

تاریخ جامع ایران

جلد دوازدهم



تاریخ جامع ایران

جلد دوازدهم



تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کازم موسوی بجنوردی

سرپرستار

صادق سجادی



شماره ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دوره باستان:
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

ISBN 978-600-6326-46-7

* ص.ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

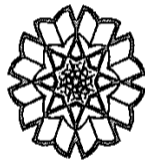
۱. ایران — تاریخ. الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱-ب. رضایی باغبیدی،
حسن، ۱۳۴۵-ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹-د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳

۹۵۵

DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۱۲

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا سادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شادرننگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: تراب زاده

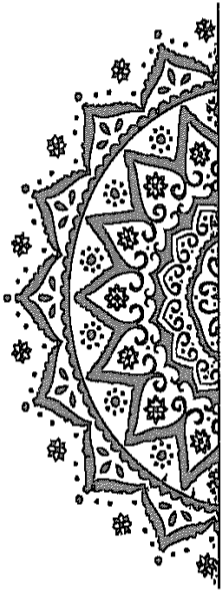
شمارگان: ۱,۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۸-۳۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

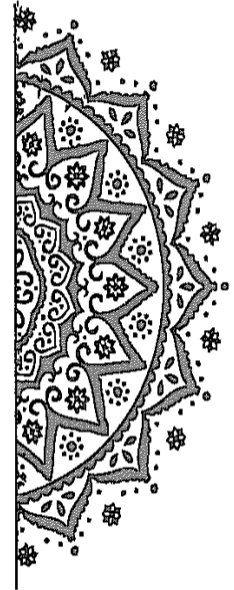
شابک (ج ۱۲): ۷-۴۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

جلد دوازدهم



ایران در عصر قاجاریان پیوست‌ها

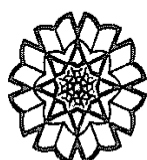


زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

صادق سجادی





نویسندگان جلد ۱۲

بیات، کاوہ
پیستور حاتم، آنیا
تارہ، مسعود
رحمانی، روشن
سانیکیدزہ، گئور کی
شمس، اسماعیل
طباطبایی، جواد
کوهستانی نژاد، مسعود
مارتین، ونسا
مصحفی، احسان
وٹوقی، محمدباقر



فهرست مطالب



	● فصل دوم: ایران در دوره فتحعلی شاه
۱	جانشینی آقامحمد خان و کشمکش بر سر آن
۵	دارالسلطنه تبریز
۸	جنگ‌های ایران و روس
۱۱	اولین دوره جنگ‌های ایران و روس
۱۳	ناپلئون و ایران
۱۸	دوره دوم جنگ‌های ایران و روس
۲۹	نگرش‌ها و تحولات سیاسی و فرهنگی: عصر جدید
	● فصل سوم: ایران در دوره محمد شاه
۹۱	نزاع بر سر سلطنت
۹۴	وزارت
۱۱۱	انفصال هرات
	● فصل چهارم: ایران در دوره ناصرالدین شاه
۱۳۳	عصر ولایتعهدی
۱۳۹	درگذشت محمد شاه و اوضاع تهران
۱۴۰	آغاز سلطنت
۱۴۲	میرزا تقی خان در آغاز راه
۱۴۴	ایران در دوره صدارت امیرکبیر
۱۵۷	صدارت میرزا آقاخان نوری
۱۶۷	ماجرای افغانستان
۱۷۱	عزل میرزا آقاخان نوری
۱۷۴	حذف منصب صدارت

۱۷۷ جنگ مرو
۱۷۸ قحطی و گرانی
۱۷۹ ولایتعهدی
۱۸۱ وزارت و صدارت
۱۸۳ عصر سپهسالار
۱۹۰ سفر نخست ناصرالدین شاه به فرنگ و عزل سپهسالار از صدارت
۱۹۶ تعیین مرزهای سیستان و بلوچستان
۱۹۹ سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگ
۲۰۰ وزارت سه‌گانه
۲۰۲ اصلاحات سپهسالار
۲۰۳ پس از سپهسالار
۲۰۴ امین‌السلطان
۲۰۴ بانک شاهنشاهی
۲۰۵ آزادی کشتیرانی در کارون
۲۰۶ سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ
۲۰۸ امتیاز انحصار توتون و تنباکو
۲۱۴ ترور ناصرالدین شاه
۲۱۵ نیم‌قرن سلطنت
	● تجارت خارجی و فکر توسعه فرهنگی در ایران
۲۳۵ مقدمه
۲۴۰ تجارت
۲۵۴ ترقی و تمدن
۲۶۱ نتیجه‌گیری
۲۷۳	● برده‌داری و مسائل آن در عصر قاجار
	● فصل پنجم: ایران در دوره مظفرالدین شاه
۲۹۸ دوره ولیعهدی
۳۰۲ تاج‌گذاری و سلطنت
۳۰۸ خصوصیات مظفرالدین شاه قاجار
۳۰۹ سازمان حکومت در دوره مظفری
۳۱۱ نخستین دوره صدارت امین‌السلطان
۳۱۲ دوره صدارت امین‌الدوله
۳۱۴ دومین دوره صدارت امین‌السلطان
۳۱۵ دوره صدارت عین‌الدوله
۳۱۶ روابط خارجی ایران در دوره مظفری
۳۱۶ سازمان وزارت خارجه ایران
۳۱۸ روابط ایران با کشورهای خارجی

۳۲۷	ارتش در دوره مظفرالدین شاه
۳۲۹	تحولات فرهنگی
۳۲۹	تأسیس مدارس نوین
۳۳۵	مدارس عالی در دوره مظفری
۳۳۷	تأسیس کتابخانه ملی
۳۳۸	شرکت طبع کتب
۳۳۹	نظام مطبوعاتی دوره مظفری
۳۴۰	قرائتخانه یا کتابخانه
۳۴۰	اقتصاد ایران در دوره مظفری
۳۴۰	بحران مالی
۳۴۱	تنزل بهای مسکوکات نقره و طلا
۳۴۳	طرح اصلاح مالی در دوره امین‌الدوله
۳۴۶	دریافت وام از روسیه
۳۴۸	گمرک ایران در دوره مظفری
۳۵۳	تجارت
۳۵۹	صنایع

● فصل ششم: انقلاب مشروطه و ادوار مجلس شورا

۳۸۰	قانون انتخابات
۳۸۲	انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی
۳۸۶	متمم قانون اساسی
۳۸۷	تفکیک قوا
۳۹۵	انجمن‌های ایالتی و ولایتی
۳۹۹	قانون تشکیل انجمن‌های بلدیّه
۴۰۲	قانون تشکیل ایالات و ولایات
۴۰۵	قانون مطبوعات
۴۱۰	قانون دوم انتخابات
۴۱۲	دومین دوره مجلس شورای ملی
۴۱۸	دلایل تدوین سومین قانون انتخابات
۴۲۳	اجرای قرارداد ۱۹۰۷ م و امور مالیّه ایران
۴۲۵	امور نظامی
۴۲۶	قانون سوم انتخابات و سومین دوره انتخابات
۴۲۸	مهم‌ترین مصوبات مجلس سوم
۴۳۱	دولت مهاجرت، مجلس چهارم و قرارداد ۱۹۱۹ م
۴۴۵	مجلس پنجم

● فصل هفتم: ایران در جنگ جهانی اول

۴۶۹	اشاره‌ای به منابع
-----	-------------------

۴۷۹ جنگ جهانی اول در ایران

پیوست‌ها

ماوراءالنهر، قفقاز، هرمز

● خانات ماوراءالنهر از شیبانیان تا عصر اتحاد جماهیر شوروی

- ۵۱۵ سقوط تیموریان و ظهور شیبانیان
- ۵۱۹ دولت جانیان
- ۵۲۵ خانات خیوه
- ۵۲۸ خانات خوقند
- ۵۳۲ منغیتیان بخارا

● شروانشاهان

- ۵۴۷ جغرافیا و وجه تسمیه شروان
- ۵۵۰ شروانشاهان عصر اسلامی از تأسیس تا هجوم سلجوقیان
- ۵۵۷ شروانشاهان در دوره استیلای سلجوقیان
- ۵۶۸ شروانشاهان از حمله مغول تا حمله تیمور
- ۵۷۵ شروانشاهان از تیمور تا صفویه
- ۵۸۸ آخرین شروانشاهان

● روابط ایران و گرجستان در دوران اسلامی تا پایان حکومت قاجار

- ۶۰۴ اشاراتی به دوران پیش از اسلام
- ۶۰۶ ایران و گرجستان در عصر اسلامی
- ۶۱۲ روابط در دوران صفویه
- ۶۵۷ روابط در عصر افشاریه تا پایان قاجاریه
- ۶۸۵ تاریخ ملوک هرمز
- ۷۵۹ نمایه

فصل دوم: ایران در دوره فتحعلی شاه

سید جواد طباطبایی

جانشینی آقامحمد خان و کشمکش بر سر آن

چون آقامحمد خان قاجار استیلا یافت و بر تخت نشست، دوره‌ای مهم در تاریخ ایران آغاز شد که به نوعی آغاز تاریخ جدید این کشور نیز به شمار می‌آید. نیازی به اشاره نیست که دریافت خود آقامحمد خان از فرمانروایی ریشه در تاریخ تنش‌های قبیله‌ای ایران داشت و سال‌های نه‌چندان طولانی سلطنت او نیز به جنگ‌های پی‌درپی برای بازگرداندن وحدت سرزمینی ایران سپری شد. با تجدید وحدت سرزمینی، که با سقوط اصفهان در یورش افغانان از میان رفته بود، ایران در وضع جدیدی قرار گرفت. در واقع، تجدید وحدت سرزمینی ایران، در دوره‌ای صورت گرفت که، از سویی، بعضی از دولت‌های ملی در اروپا به مهم‌ترین قدرت جهانی تبدیل شده بودند، و از سوی دیگر، با اصلاحات پتر کبیر، در روسیه این کشور به قدرتی در منطقه تبدیل شده بود. این وضع جدید برای تاریخ ایران، که پیش از استوار شدن پایه‌های قدرت روسیه و حضور قدرت‌های اروپایی در منطقه قدرتی کم‌وبیش مهم به شمار می‌آمد، بی‌سابقه

بود. چه باید گفت گرچه ایران از نزدیک به دو سده پیش از آن، به‌ویژه در دوره آق‌قویونلوها مناسباتی با نخستین قدرت‌های اروپایی، به‌ویژه جمهوری ونیز برقرار کرده بود، اما در این دوره و سپس در عصر فرمانروایی صفویان تا پایان کار نادر شاه، ایران هنوز قدرتی مهم، دست‌کم در منطقه، به شمار می‌آمد.

تجدید وحدت سرزمینی ایران به دست آقامحمد خان قاجار در اوضاع و احوال متفاوتی صورت گرفت. این واپسین قدرت‌نمایی ایران، در دوره‌ای که دول نیرومند اروپایی به عامل مسلط و تعیین‌کننده مناسبات جهانی تبدیل می‌شدند، همچون واپسین شعله شمعی بود که نشانی از خاموشی نزدیک آن داشت. عمده سال‌های میان مرگ کریم خان زند، که موجب شد خان قاجار از اسارت در دربار رها شود، تا قتل آقامحمد خان، به جنگ‌های پی‌درپی و طولانی گذشت. هرچند آقامحمد خان سرداری رشید و جنگجویی ماهر به شمار می‌آمد، اما از حکومت و دولتمداری و تدبیر امور بهره چندانی نداشت. خشونت‌های بی‌حد خان قاجار در همه امور، قتل‌عام‌های پی‌درپی، که ریشه در سرشت ایلاتی او داشت و نیز گویا معلول وهنی بود که در زمان کریم خان زند بر او وارد شده بود، و سرانجام نیز به قتلش توسط ملازمان انجامید، موجب شد که نتواند کشوری بسامان برای جانشین خود به ارث بگذارد. باین‌همه، اگرچه آقامحمد خان این مایه درایت نیز داشت که جانشینی برای خود انتخاب کند، اما با مرگ او مدعیانی سر برآوردند. باین‌همه ولیعهدش توانست خود را از شیراز به تهران برساند و بر مدعیان سلطنت فائق آید. بدین‌سان، با مرگ آقامحمد خان مقطوع‌النسل در سال ۱۲۱۱ق، برادرزاده‌اش، باباخان، با عنوان فتحعلی شاه بر تخت سلطنت نشست. فتحعلی پسر حسین خان معروف به جهانسوز از طایفه قوانلوی قاجار در محرم ۱۱۸۳ در دامغان به دنیا آمده بود. او از پنج‌سالگی با عموی خود، آقامحمد خان، به عنوان گروگان در دربار کریم خان زند به سر می‌برد، اما در ۱۱۸۹ق به دامغان برگشت. پدر باباخان در ۱۱۹۱ق به دست ترکمانان کشته شد و باباخان نزد عموی دیگرش، مرتضی خان قوانلو پناه برد، ولی در سال ۱۱۹۳ق با مرگ کریم خان زند به آقامحمد خان پیوست. باباخان در ۱۱۹۷ق با نخستین زن قجری خود، آسیه خانم، که دختر فتحعلی خان دولوی قاجار بود، ازدواج کرد و بدین‌سان اتحادی میان دو طایفه عمده ایل قاجار برقرار شد.^۱

چون آقامحمد خان، در ۱۲۰۰ق در تهران بر تخت سلطنت نشست، باباخان را رسماً ولیعهد خود گردانید. باباخان در لشکرکشی آقامحمد خان علیه زندها در جنوب شرکت داشت. یزد را به محاصره درآورد و بر محمدتقی خان بافقی غلبه کرد. یک سال پس از آن همسران باباخان پنج فرزند برای او آوردند که از آن میان می‌توان به عباس میرزا اشاره کرد که از بطن آسیه خانم بود و به همین سبب به ولایتعهدی عباس میرزا انتخاب شد. آقامحمد خان در ۱۲۰۴ق با لطفعلی خان به نبرد پرداخت و پس از سقوط پایتخت زندیان در ۱۲۰۷ق، باباخان مأموریت یافت بقایای نیروهای لطفعلی خان را در جیرفت و بم از بین ببرد. او پس از بازگشت به شیراز به مقام بیگلربیگی فارس رسید و عنوان جهانبانی یافت. باباخان پس از شنیدن خبر مرگ آقامحمد خان در ذیقعدۀ ۱۲۱۱ در شوش، به عنوان وارث قانونی سلطنت از شیراز به سوی تهران حرکت کرد. در حوالی تهران، اعتمادالدوله حاجی ابراهیم کلانتر، وزیر آقامحمد خان، به وی پیوست. علیقلی خان، جوان‌ترین عموی باباخان، پیش از رسیدن او به پایتخت، اردوی سلطنتی را ترک کرد و مدعی سلطنت شد، اما با ورود نایب‌السلطنه به تهران، اعتمادالدوله، علیقلی خان را دستگیر کرد. به دستور باباخان، چشم‌های او را درآوردند و تبعیدش کردند.^۲

فتحعلی شاه در عید فطر ۱۲۱۲ق، دو روز پیش از نوروز، بر تخت سلطنت نشست و اعتمادالدوله را، که در نشاندن او بر تخت سلطنت کوشیده بود، به صدارت برگزید. سال‌های نخست سلطنت فتحعلی شاه با دشواری‌هایی همراه بود. صادق خان شقاقی، رهبر کردهای جنوب غربی آذربایجان و متحد پیشین آقامحمد خان، که به قاتلان آقا محمد خان پناه داده و جواهرات سلطنتی را به تصرف خود درآورده بود، با برخی از سران ایل شاهسون همداستان شده و نیرویی بیست‌هزار نفری تدارک دیده بود. فتحعلی شاه، به کمک حسین خان قاجار قزوینی و برخی دیگر از سران قاجار، سپاهی هفت‌هزار نفری مهیا کرد و در اطراف قزوین ضربه‌ای مهلک بر او وارد کرد، و صادق خان پیش از فرار به پایگاه خود در سراب، مجبور شد بخشی از جواهرات سلطنتی را بازپس دهد. در اوایل ۱۲۱۳ق، شاه راهی آذربایجان شد. با تسلیم شدن صادق خان، جواهرات سلطنتی بازگردانده شد. خودش نیز بازداشت و در زندان کشته شد. همزمان

با این حادثه، محمد خان زند، پسر زکی خان، نیز با حمایت لره‌های ممسنی و بلندپایگان اصفهان بر این شهر مسلط شد. با رسیدن سپاه قاجار، محمد خان گریخت و حامیان لر او اعدام شدند، اما بزرگان اصفهان با وساطت علمای شهر بخشوده شدند.^۳

جدی‌ترین رقیب سلطنت، حسینقلی خان برادر شاه بود که حکومت شیراز داشت. او که مدعی استقلال از حکومت مرکزی بود، با حمایت برخی از افراد متنفذ محلی، جمعی از خویشان اعتمادالدوله حاجی ابراهیم کلانتر را دستگیر و کور کرد و راهی اصفهان شد. شاه که این زمان در خوی به سر می‌برد، به سرعت خود را به حوالی خراسان رساند و آماده نبرد شد، اما از آنجا که از خیانت فرماندهان قاجاری‌اش بیمناک بود، موافقت کرد که حکومت کاشان نیز به حسینقلی خان واگذار شود، اما حسینقلی خان جز به مشارکت در سلطنت راضی نبود. سرانجام در صفر ۱۲۱۳، حسینقلی خان با وساطت مادر شاه اطاعت از شاه را در عوض حکومت کاشان پذیرفت، اما سه سال بعد بار دیگر سر به شورش برداشت و در اصفهان به نام خود سکه زد و در ربیع‌الاول ۱۲۱۶ در نماز جمعه خطبه به نام او خوانده شد. در این فاصله، شالوده سلطنت فتحعلی شاه استوارتر شده بود، و او خود برای سرکوبی برادر یاغی عازم اصفهان شد و شهر را به تصرف درآورد. حسینقلی خان بدون درگیری فرار کرد و بعداً به حرم حضرت معصومه در قم پناهنده شد و با وساطت میرزای قمی مورد عفو قرار گرفت.^۴

فتحعلی شاه، در اول ذیحجه ۱۲۱۵، دستور عزل صدراعظم، اعتمادالدوله حاجی ابراهیم کلانتر، را که با بستن دروازه‌های شیراز بر روی لطفعلی خان زند نقشی مهم در استیلای قجرها ایفا کرده بود، صادر کرد و او را به طرزی فجیع کشت. آنگاه میرزا شفیع مازندرانی رقیب اصلی حاجی را به صدارت منسوب کرد و با تسلطی که بر اوضاع نواحی مرکزی کشور پیدا کرده بود متوجه خراسان شد تا بقایای افشاریان در مشهد را از میان بردارد. پیشتر، شاه در لشکرکشی‌های خود به خراسان توفیق چندانی به دست نیاورده بود، اما لشکرکشی ۱۲۱۷ق، که خود شاه آنرا فرماندهی می‌کرد، قرین موفقیت بود. مشهد به تصرف قشون شاه درآمد و سلطان نادر میرزا کشته شد. با تصرف مشهد، فتحعلی شاه به عنوان شاه همه ممالک محروسه ایران شناخته شد و برای اینکه بتواند تسلط خود را بر ولایات اعمال کند، به تدریج فرزندان خود را به

حکومت ایالات گماشت تا نفوذ خان‌های قاجار را کم کند.^۵

دارالسلطنه تبریز

فتحعلی شاه، در محرم سال ۱۲۱۴، چنان‌که آقامحمد خان توصیه کرده بود، چهارمین پسر خود عباس میرزا را به ولایتعهدی انتخاب کرد و او را، درحالی‌که نه سال بیشتر نداشت، به تبریز گسیل داشت. در این سفر سلیمان خان اعتضادالدوله به سمت اتابک و میرزا عیسی قائم‌مقام اول به عنوان وزیر نایب‌السلطنه او را همراهی می‌کردند. بدین‌سان، در کنار دربار تهران، دربار دیگری در تبریز تشکیل شد که با آغاز جنگ‌های ایران و روس اهمیتی پیدا کرد و به نوعی به دیوانی برای رتق و فتق امور جنگ تبدیل شد.^۶ البته، از زمانی که فتحعلی شاه فرزندان خود را به حکومت ایالات گماشته بود، برخی از آنان دارالحکومه خود را به صورت مرکزی برای رتق و فتق امور و حتی روابط خارجی سامان داده بودند که از آن جمله برقراری مناسبات با همسایگان خارجی بود، بی‌آنکه در همه تصمیم‌گیری‌ها استقلال کامل داشته باشند. اما از این میان دارالسلطنه تبریز، با توجه به حساسیت منطقه و همجواری با روسیه، جایگاهی خاص داشت و با شروع جنگ‌های ایران و روس نیز بیش از پیش اهمیت پیدا کرد و به دربار دوم ایران تبدیل شد.

این دربار دوم ایران، در شرایطی که دربار تهران، همچون بیشتر دربارهای سده‌های متأخر ایران، محل عیش و نوش شاه و کانون درباریان فاسد و شعرایی بود که از نشانه‌های انحطاط کشور به‌شمار می‌رفتند، برخلاف دربار تهران به تدریج به کانونی برای اصلاحات و تحول در نظام حکومتی ایران تبدیل شد. فتحعلی شاه از حکومت و سیاست اطلاعی نداشت و اهل جنگ نیز نبود و از همان آغاز سلطنت اداره جنگ‌ها را به فرزندان خود واگذاشت، اما یدی طولاً در عیش و نوش داشت، چنان‌که یکی از واقع‌نگاران نوشته است: «علی‌الدوام به عیش و عشرت مشغول بود».^۷ او در بیست و هفت سالگی به سلطنت رسید و «مهم‌ترین خصال جوانی را که دلیری باشد، نداشت و در حقیقت همه معایب عمش در او بود ... اما محاسن او را که تدبیر و شجاعت باشد، نداشت ... لئیم و مال دوست بود و بلکه در این زمینه از عم خود نیز تجاوز کرده بود».

افزون بر این، فتحعلی شاه سخت به خرافات پایبند بود و به دعانویسی، و طلسم و جادو متوسل می‌شد، اما خود را نیز آیتی در زیبایی جمال و خلاصه آفرینش می‌دانست.^۸ فضل‌الله حسینی شیرازی درباره‌ی شمار زنان فتحعلی شاه، که به قولی «عدت اهل حرمسرای آن حضرت تخمیناً پانصد نفر» می‌شده است^۹، می‌نویسد: «عدد زوجات آن برگزیده‌ی کاینات را ... خداوند عالم داناست»، اما خود نام «سی تن از زوجات معظمه محترمه» را که از خاندان‌های بزرگ و برخی «صاحبان لقب و منصب» بوده‌اند، می‌آورد.^{۱۰}

فتحعلی شاه، چنان‌که گذشت، فرزندان خود را به حکومت ایالات گماشته بود که هر یک از آنان نیز استقلالی در اداره‌ی امور پیدا کرده بودند و همین امر موجب می‌شد هر یک در منطقه تحت نفوذ خود مستقلاً دست به عملیات نظامی بزنند، چنان‌که محمدعلی میرزا در کردستان و نواحی مرزی با عثمانی درگیر بود، عباس میرزا با خان‌های محلی قفقاز، حسینقلی میرزا در جنوب فعالیت می‌کرد، و در مشرق نیز حسینعلی میرزا با افغان‌ها کشمکش داشت. این درگیری‌های پیوسته، برای شاه که از قدرت خان‌ها و جاه‌طلبی‌های فرزندان خود بیمناک بود، ناخوشایند نبود. وانگهی، هر ایالتی موظف بود هزینه‌های خود را از محل مداخل همان ایالت تأمین کند و این امر موجب می‌شد که شاه هزینه‌ای برای اداره‌ی ایالت‌ها متحمل نشود. شاه به ایجاد تفرقه بین فرزندان خود نیز بی‌میل نبود^{۱۱} زیرا باعث می‌شد دربار تهران از تنش‌هایی که در همه‌ی ایالات جریان داشت در امان بماند. این شیوه‌ی اداره‌ی امور مبین ناتوانی شاه در تثبیت پایه‌های قدرت مرکزی بود. افزون بر بی‌اطلاعی خود شاه از شیوه‌های حکومت، دربار تهران از وزیران کاردان و کارآمد نیز خالی بود. وزیران و رجال دربار تهران را — بر خلاف سنتی کهن که بیشتر آنان اهل سیاست بودند و در مواردی فنون جنگ را نیز می‌دانستند — بیشتر دبیران و منشیان و اهل ادب تشکیل می‌دادند. البته، در بعضی از دوران حکومت صفویان نیز دربار ایران از وزیران کاردان سیاستمدار خالی نبود، اما هنوز ایران در مناسبات پیچیده‌ی جهانی درگیر نشده بود و رجال این کشور می‌توانستند با شیوه‌های سنتی مدیریت کنند. باز باید تأکید کرد که بیش از دو سده پیش از برآمدن قاجاران دولت‌های ملی در اروپا به قدرت‌هایی بزرگ تبدیل شده بودند، و در دوره‌هایی

نیز می‌کوشیدند رضایت ایران را برای باز کردن جبهه‌های بر ضد عثمانیان در شرق متصرفات آنها جلب کنند، با این‌همه ایران از میدان رابطه نیروها دور بود. با آغاز سده ۱۹م، ایران به محاصره دو قدرت بزرگ جهانی درآمده بود: نخست، انگلستان، که با استقرار در شبه‌قاره هند به قدرت استعماری بزرگی در منطقه تبدیل شده بود؛ و دیگر روسیه، که به دنبال اصلاحات پتر کبیر، به تدریج ایران را از شمال تهدید می‌کرد و به رقابت با انگلستان می‌کوشید نفوذ خود را در منطقه گسترش دهد. این دگرگونی در آرایش نیروها در بی‌خبری کامل ایرانیان صورت گرفته بود و البته حکومت و رجال ایران تا زمانی که در رویارویی مستقیم با این دو قدرت قرار نگرفتند، اطلاعی از دگرگونی‌های سیاست جهانی پیدا نکردند. از این‌رو دوره فتحعلی شاه، به‌ویژه از آغاز جنگ‌های ایران و روس، و از زمانی که شبه‌قاره هند به مستعمره انگلستان تبدیل شد و تنش‌هایی میان قدرت‌های اروپایی و روسیه پدید آورد، آغاز دوره‌ای مهم در تاریخ ایران جدید است. در این دوره، مناسبات میان دولت‌های اروپایی صورتی نو به‌خود می‌گرفت و منطق این مناسبات نیز به تدریج بر دیگر کشورهای جهان تحمیل می‌شد. در ایران، هرچند از دو سده پیش از آن باب مراودات این کشور با دولت‌های اروپایی باز شده بود، ایرانیان به طور کلی از اوضاع جدید و منطق مناسبات آن بی‌خبر مانده بودند.

با استقرار فرمانروایی فتحعلی شاه، دربار به محل رتق و فتق امور زنان و فرزندان بی‌شمار او تبدیل شد. در واقع، قلمرو شاه از محدوده این دربار، که همچون کشور کوچکی بود، فراتر نمی‌رفت و توجه او به کشور بزرگ‌تر در حدی بود که می‌توانست اسباب عیش و نوش شاه را فراهم آورد. ناتوانی شاه، در تاریخ ایران، که از سده‌ها پیش بسیاری از شاهانش «فرزندان شمشیر» بودند، از مدت‌ها پیش به امری رایج تبدیل شده بود، اما آنچه در مقایسه با دوره پیش از برآمدن صفویان کم‌وبیش بی‌سابقه می‌نمود، ناتوانی وزیران بود. کارگزاران دربار فتحعلی شاه شاعرانی مانند میرزا فتحعلی خان صبا و میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی بودند، که گرچه در شعر دستی داشتند، در وزارت از این اندک مایه دانش نیز بهره‌ای نداشتند^{۱۲}. محمد هاشم آصف، در رستم‌التواریخ، پس از شرحی درباره جمال و کمال فتحعلی شاه، با اغراق خاص خود، او را یگانه شخصیت دربار تهران وصف می‌کند و می‌نویسد: «وزرایی در خدمتش بودند

که در اخذ و طمع و خودآرایی و حلق و ... بسیار صاحب وقوف و در امور مملکت نگهداری و رعیت پروری بسیار بی وقوف»^{۱۳}. همان مؤلف این نکته شگفت را نیز می افزاید که «در حقیقت، آن جهان پناه، خود شاه بختیار و خود وزیر کارگزار بود و بار منت کسی بر دوش او نبود»^{۱۴}.

در چنین شرایطی دربار تبریز اهمیت مضاعف یافت و با انتقال وظیفه اداره امور جنگ با روسیه، که در رأس امور ممالک محروسه قرار داشت، به این دربار، تحت ریاست عباس میرزا دگرگونی مهمی در نظام سیاست گذاری ایجاد شد.

جنگ‌های ایران و روس

جنگ‌های ایران و روس در ۱۲۱۸ق آغاز شد و در ۱۲۴۳ق، با عقد یکی از قراردادهای مهم تاریخ ایران، به پایان رسید. این جنگ‌ها به دو دوره، یکی میان سال‌های ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ق، و دوم میان سال‌های ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳ق، تقسیم می‌شود که سرانجام با شکست ایران و الحاق بخش‌هایی مهم از آن به قلمرو روسیه به پایان رسید. اگرچه ایرانیان در جریان نبردها پیروزی‌هایی به دست آوردند، ولی به تدریج هزیمت در قشون ایران افتاد و با عقد قراردادی که تجزیه بخش‌های مهمی از خاک ایران را به رسمیت می‌شناخت به پایان رسید. جنگ‌های ایران و روس ریشه‌های تاریخی داشت. درعین حال با قدرت گرفتن آقامحمد خان به نظر می‌آمد که روسیه تهدیدی برای دولت نوبنیاد اوست. از سوی دیگر با تجدید وحدت سرزمینی ایران و این که دولت مرکزی قصد داشت حاکمیت خود را بر نواحی شمالی ایران اعمال کند، این کشور به تهدیدی برای منافع روسیه در قفقاز تبدیل شده بود. از جمله دیگر عوامل آغاز جنگ می‌توان به این موارد اشاره کرد: توسعه طلبی دولت روسیه، که در آن روزگار میان قدرت‌های اروپایی رایج بود^{۱۵}، استحکام مواضع نظامی روسیه در مقابل نیروهای عثمانی^{۱۶}، بهانه حمایت از مسیحیان قفقاز در برابر مسلمانان^{۱۷}، منافع اقتصادی که روس‌ها فکر می‌کردند در قفقاز به دست خواهند آورد^{۱۸}، لشکرکشی‌های آقامحمد خان در سال‌های ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ق به قفقاز و کشتار مردم تفلیس^{۱۹}. بنابراین چون فتحعلی شاه بر تخت نشست، دولت روسیه در سال ۱۲۱۴ق/۱۸۰۰م از ایران خواست تا از ادعاهای خود نسبت به

گرجستان صرف نظر کند، اسرای حمله سال ۱۲۰۹ق/۱۷۹۵م را بازگرداند و خسارت جنگی پرداخت کند.

والی گرجستان، ایراکلی، در اوایل سال ۱۷۹۸م/۱۲۱۲ق درگذشت و درحالی که گرجستان در آستانه جنگ داخلی قرار داشت، گئورگی بر تخت نشست. در گرجستان مدعیان دیگری نیز وجود داشت و برخی از آنان برای رسیدن به قدرت به دربارهای ایران و عثمانی متوسل می شدند. گئورگی که موقعیتی مستحکم نداشت، خود را تابع روسیه اعلام کرد.^{۲۰} در همان سال، فتحعلی شاه نامه‌ای به گئورگی نوشت و از او خواست تا از دولت مرکزی ایران اطاعت کند: «بیرق رفیع ما به سرزمین‌های شما خواهد رسید همان طور که در زمان آقامحمد خان اتفاق افتاد. بنابراین، اکنون شما سخت در معرض هلاکت هستید و گرجستان باید بار دیگر از میان برود و مردم گرجستان در مقابل خشم ما تسلیم شوند»^{۲۱}. گئورگی، که می خواست گرجستان یکی از ولایات روسیه شود و خاندان بگراتی در مقام والی آنها عمل کنند، نمایندگان به دربار پاول، تزار روسیه، فرستاد و پیام داد که اگر روسیه نیازهای دفاعی گرجستان را تأمین نکند، تسلیم ایران خواهد شد. ظاهراً او نامه‌ای هم به شاه ایران نوشت. اگر نامه مورخ ۱۲۱۲ق/۱۷۹۸م گئورگی به فتحعلی اصالت داشته باشد، چنان که یک منبع گرجی نیز صحت آنرا تأیید کرده، در این نامه، پس از اظهار تأسف از اقدام ابلهانه ایراکلی در شورش علیه آقامحمد خان، نوشته است: «از قرار تواریخ سابقه و آثار دولت صفویه می دانیم که تفلیس از اجزای ایران و متعلق به سلاطین کشورستان قزلباشیه است و من خود را از چاکران و متعلقان دولت قوی شوکت علیه شاه ایران می شمارم». با این همه، در اول شعبان ۱۲۱۵/۱۸ دسامبر ۱۸۰۰، پاول فرمانی را امضا کرد که به موجب آن گرجستان به بخشی از امپراتوری روسیه تبدیل می شد.^{۲۲} الحاق گرجستان بخشی از نقشه روسیه برای تصرف سرزمین‌هایی بود که می بایست راه تصرف هندوستان را امکان پذیر کند، یعنی، چنان که در نامه پاول به فتحعلی شاه آمده است، می بایست شامل همه سرزمین‌های شمال رودهای کر و ارس باشد. تصمیم پاول به اعزام نیروی نظامی به هندوستان در ۱۲۱۶ق/۱۸۰۱م از پیامدهای درگیری روسیه و انگلستان بود، زیرا تزار گمان می کرد که بهترین راه ضربه زدن به انگلستان حمله به هندوستان به عنوان

آسیب‌پذیرترین متصرفات انگلستان است، اما پاول در یازدهم مارس همان سال به قتل رسید^{۲۳}.

پتر ایوانویچ کوالنسکی، نماینده تزار، بر روابط خارجی گرجستان نظارت داشت و شاه ایران را از تصمیم روسیه برای دفاع از تحت‌الحمایه خود آگاه ساخت. فتحعلی شاه به صدراعظم خود، اعتمادالدوله، دستور داد طی نامه‌ای حقوق ایران را در قفقاز شرح دهد. اعتمادالدوله چنین نوشت که از زمانی که کره ارض به چهار بخش تقسیم شد، گرجستان، کاخیه و تفلیس جزء کشور ایران بوده‌اند و در زمان شاهان پیشین ایران، ساکنان آنها همواره در خدمت و مطیع فرامین ایشان بوده‌اند، اما هرگز جزیی از قلمرو روسیه نبوده‌اند، مگر در همان قضیه که شاه ایراکلی [هراکلی] ... معاصر ... آقامحمد خان در صدد برآمد که از حکم ولی‌نعمت همیشگی خود سرپیچیده، پای در طریق دشمنی با ایران بگذارد... اینک، بحمدالله، اقتدار سلطنت ایران به تمام و کمال تثبیت شده است، زیرا تمام خوانین، حکام و فرماندهان در برابر آن سر تعظیم فرود آورده‌اند^{۲۴}. در آن نامه آمده بود که دولت ایران تصمیم دارد با گسیل شش هزار سرباز به مناطق قفقاز، که به‌طور سنتی بخش‌هایی از سرزمین ایران به شمار می‌آیند، حاکمیت خود را اعمال کند. با این‌همه، دولت ایران به‌رغم آنچه در نامه اعتمادالدوله آمده بود، دست به عمل نظامی نزد، بلکه جنگ عملاً «با تهدید نظامی مستقیم روسیه علیه حکومت قاجاریه به‌طور جدی آغاز شد»^{۲۵}. الکساندر در مورد حل مشکل قفقاز تردیدهایی داشت، اما رایزنان او بر آن بودند که الحاق گرجستان به روسیه الزامی اخلاقی است، زیرا، چنان‌که در بیانیه سال ۱۲۱۶ق/۱۸۰۱م الکساندر آمده است، روسیه هدفی جز دفاع از «عزت، شرف و انسانیت» ندارد و «وظیفه مقدس» برقراری امنیت در گرجستان را بر عهده می‌گیرد^{۲۶}. انتصاب پرنس پاول دمتریویچ سیسیانوف به عنوان فرمانده ارشد قوای روسیه در قفقاز به سال ۱۲۱۷ق/۱۸۰۲م نشان از تسریع در توسعه‌طلبی روسیه داشت. الکساندر، پرنس پاول را مأمور کرده بود تا به اوضاع آشفته گرجستان سر و سامان دهد و اعتماد حکومت و مردم آن کشور را، که تا آن زمان تحت ستم حکومت ایران بودند، نسبت به دولت روسیه جلب کند. خود سیسیانوف از اخلاف شاهزادگان گرجی‌ای بود که در زمان پترکبیر به روسیه مهاجرت کرده و در آن کشور

ساکن شده بودند و از این حیث علاقمند بود با گسترش حاکمیت روسیه به مناطقی که به نظر او جزء سرزمین اجدادی‌اش به شمار می‌آمد، گرجستان را بار دیگر احیا کند. او در نامه‌ای به فتحعلی شاه قصد خود برای احیای عظمت دیرین گرجستان از ابخازستان و دریای سیاه تا دربند را به اطلاع او رساند. او خود را فردی اروپایی می‌دانست و همین اروپایی‌مآبی افراطی او موجب شده بود که نفرتی عمیق از ایرانیان احساس کند که در نظر او مردمانی آسیایی و بی‌فرهنگ بودند.^{۲۷}

اولین دوره جنگ‌های ایران و روس

دور نخست جنگ با حمله سیسیانوف به گنجه در ۱۲۱۸ق/۱۸۰۳م آغاز شد که با کشتار مردم آن شهر و حتی گروه پانصد نفری کسانی که به مسجدی پناه برده بودند، و نیز تبدیل مسجد اصلی به کلیسا، همراه بود. اندکی بعد، مقارن رسیدن اردوی هیجده‌هزارنفری عباس میرزا به ایروان، سیسیانوف نیز در دروازه ایروان اردو زد و نخستین نبرد ایران و روسیه آغاز شد. اما از آنجا که در گرجستان قیامی علیه روسیه آغاز شد، و سیسیانوف توان مقاومت در برابر سپاه عباس میرزا را نداشت، ایروان را ترک کرد و به گرجستان بازگشت.^{۲۸}

این دوره از جنگ‌ها، نخستین رویارویی دولت ایران با ارتشی جدید به شمار می‌رفت و از مهم‌ترین پیامدهای شکست ایران در این جنگ، تکوین آگاهی از ضرورت نوسازی ارتش و اصلاح نهادها بود. ارتش ایران، در مقایسه با قشون روسیه که توان بسیج بیش از نیم میلیون تن را داشت و در جریان جنگ به دو برابر رسید، قشونی سنتی بود؛ در حالی که ارتش روسیه از جمله ارتش‌های اروپایی بود و در جریان جنگ در ایتالیا در سال ۱۷۹۹م همراه با سربازان اتریشی برتری خود را به اثبات رسانده بود. با این‌همه، نظر به اینکه روسیه در جبهه‌های دیگری نیز با فرانسه، عثمانی و سوئد در جنگ بود، نمی‌توانست همه نیروهای خود را برای جنگ با ایران بسیج کند. مخصوصاً با جنگ‌هایی که در سال‌های ۱۲۲۱ق/۱۸۰۶م تا ۱۲۲۳ق/۱۸۰۸م میان روسیه با قوای فرانسوی و عثمانی در گرفت، امپراتور روسیه در صدد برآمد به جنگ با ایران پایان دهد. حکومت روسیه مشکلات دیگری نیز در جنگ با ایران داشت که از آن میان می‌توان

به این موارد اشاره کرد: ناسازگاری آب و هوای قفقاز برای سپاهیان مأمور خدمت در آن نواحی؛ ترقی بی‌رویه قیمت‌ها و نایابی مواد غذایی به سبب حضور جمع کثیری از سربازان در آن مناطق؛ کمبود ملزومات سپاهیان روسیه در منطقه قفقاز؛ فساد اخلاقی سربازان مأمور خدمت در قفقاز، که در واقع منطقه‌ای برای تبعیدیان به شمار می‌آمد؛ نظر بسیار بد مردم قفقاز نسبت به رفتارهای سربازان روسیه؛ تازه‌کار بودن سربازان و پایین بودن مهارت‌های نظامی آنها^{۲۹}.

شمار افراد ارتش ایران در منطقه قفقاز بیش از افراد ارتش روسیه بود، اما همین قوای سنتی نیز مزیت‌هایی داشت و در مواردی نیز، به‌رغم این که فاقد مهارت‌های جنگی و سازمان‌دهی جدید بود، برتری خود را در مقابله با دشمن نشان می‌داد. «سواره‌نظام ایرانی به دلیل سوارکاران چیره‌دستش شهرت یافته بود. سواران ایرانی می‌توانستند در زمین‌های ناهموار بتازند و ناگهان توقف کنند بی‌آنکه از اسب به زیر افتند. در نتیجه، سواره‌نظام ایران بهتر از پیاده‌نظام روس از عهده انجام عملیات در زمین‌های ناهموار قفقاز برمی‌آمد. شمشیر ایرانیان اغلب از فولاد بسیار مرغوب بود و سربازان آنرا با مهارت مرگباری به کار می‌بردند. سلاح‌های آتشین، چه تفنگ و چه توپخانه، کیفیت نازلی داشتند، اما سربازان سواره‌نظام تیراندازان بسیار ماهری بودند. از جمله مهارت‌های آنان این بود که هنگام یورتمه و دور شدن از دشمن قادر بودند دقیق از روی شانه تیراندازی کنند، تاکتیکی که برای روس‌ها بسیار نگران‌کننده بود»^{۳۰}.

با تسخیر گنجه توسط سپاهیان روسیه به فرماندهی سیسیانوف و تخریب مسجد آن شهر در شوال ۱۲۱۸/ژانویه ۱۸۰۴، روسیه به گسترش نفوذ خود در ساحل جنوبی دریای مازندران ترغیب شد و با واکنشی که ارتش ایران در ۲۹ صفر ۱۲۱۹/می ۱۸۰۴ نشان داد، دور نخست جنگ‌های ایران و روس آغاز شد. فرماندهی ارتش ایران قصد داشت پیش از رسیدن روس‌ها سربازان خود را به قراباغ برساند و گنجه را از تصرف روس‌ها درآورد و با حرکت به سوی تفلیس گرجی‌ها را بر روس‌ها بشوراند. اما از سیسیانوف، که محمد خان ایروانی او را به تصرف ایروان ترغیب کرده بود، شکست خورد و به اردوی عباس میرزا در اوچ کلیسا عقب نشست. اوچ کلیسا به محاصره روس‌ها درآمد؛ اما بر اثر پایداری مردم و رسیدن نیروی کمکی پنج‌هزار نفری فتحعلی شاه، محاصره

آنجا شکست و سپاهیان روس به سوی تفلیس عقب‌نشینی کردند. ایروان مدتی به تصرف سپاهیان ایرانی در آمد و با آغاز فصل سرما عملیات جنگی متوقف شد.^{۳۱}

ناپلئون و ایران

فتحعلی شاه از ناپلئون، که نقشه‌اش برای تصرف هندوستان نظر او را به سوی ایران جلب کرده بود، درخواست کمک کرد و ناپلئون نیز یکی از نظامیان بلندپایه خود به نام رومیو را در ۱۲۱۹ق/۱۸۰۴م به ایران گسیل داشت تا نظر مساعد مقامات ایرانی را برای باز کردن جبهه‌ای علیه روسیه جلب کند. ناپلئون در سال ۱۲۲۱ق/۱۸۰۶م نیز ژوبر را به دربار ایران اعزام داشت و بدین‌سان مقدمات بستن عهدنامه فین‌کن‌اشتاین فراهم آمد.^{۳۲} پیش از آن، در ۱۲۲۰ق/۱۸۰۵م، عباس میرزا، ضمن تقویت توانایی نظامی خود در جبهه‌های ایروان، تالش و دریای مازندران، با بیست هزار سپاهی روانه میدان جنگ شد و حمله را از جبهه قراباغ آغاز کرد. او در این جنگ قلعه پناه‌آباد و شوشی را از تصرف ارتش روس درآورد و به سوی گنجه رهسپار شد. فتحعلی شاه نیز با قوای خود از ارس گذشت. سیسیانوف به دنبال شکست در گنجه، به سوی رودخانه ترتر حرکت کرد و بار دیگر در گنجه نبرد آغاز شد. این بار، هزیمت در سپاهیان عباس میرزا افتاد، خود او عقب‌نشینی کرد و فتحعلی شاه نیز به تهران بازگشت، اما سپاهیان روس مردم گنجه را قتل‌عام کردند.^{۳۳}

در رجب ۱۲۲۰، گروه‌هایی از سپاهیان روسی، به قصد پیشروی به سوی رشت و سپس تهران، در بندر انزلی پیاده شدند، اما به سبب پایداری موسی خان لاهیجی و مشکلات عبور از مرداب انزلی مجبور به عقب‌نشینی به باکو شدند. سپاه عباس میرزا در باکو به سپاهیان روس حمله کرد و آنان نیز ناچار به سوی بندر انزلی عقب نشستند. در این میان، سیسیانوف، به دست حاکم باکو، حسینقلی خان، به قتل رسید.^{۳۴} این زمان به‌رغم مشکلاتی که عباس میرزا برای فراهم آوردن درآمد کافی از مالیاتی داشت که عمدتاً از کشاورزان گرفته می‌شد، دربار تبریز می‌توانست یک‌صد هزار سپاهی بسیج کند. تا اوایل تابستان ۱۲۲۱ق، ارتش روسیه، که در جبهه اروپا نیز شکست خورده بود، تحرکی از خود نشان نداد، اما با نیروی دریایی خود بندرهای غازیان و لنکران را

به توپ بست. عباس میرزا، با آگاه شدن از شکست‌های روسیه در جبهه اروپا، در ربیع‌الاول ۱۲۲۱/می ۱۸۰۶، در جبهه قراباغ دست به اقدامات نظامی زد و توانست روس‌ها را به عقب‌نشینی وادار کند؛ اما قلعه شوشی همچنان در تصرف روس‌ها باقی ماند و در جبهه تالش و باکو برتری با نیروهای روسی بود^{۳۵}.

به دنبال پیروزی‌هایی که ناپلئون در اروپا به دست آورد، در ۲۵ صفر ۱۲۲۲/۱۸۰۷م، عهدنامه‌ای میان فتحعلی شاه و امپراتور فرانسه در فین‌کن اشتاین بسته شد. در این عهدنامه آمده بود که فرانسه «گرجستان را حتماً متعلق به ایران می‌داند» (ماده سوم) و متعهد می‌شود که «تمام مساعی خود را در مجبور ساختن روس‌ها به تخلیه گرجستان و خاک ایران صرف نماید» (ماده چهارم). از آنجا که پادشاه ایران مایل است که برای دفاع از قلمرو ایران «پیاده‌نظام و توپخانه و استحکاماتی ... بر طبق اصول اروپایی منظم نماید»، امپراتور فرانسه متعهد می‌شود توپ‌های صحرایی و تفنگ و سرنیزه «مطابق ارزش آنها در اروپا» تدارک دیده و در اختیار دولت ایران قرار دهد (ماده ششم) و به تعدادی که دولت ایران به صاحب‌منصب توپخانه و مهندس، برای تحکیم قلاع و تنظیم توپخانه و پیاده‌نظام برابر اصول فنی نظام اروپایی نیاز داشته باشد، در اختیار او قرار دهد (ماده هفتم). برابر این عهدنامه، دولت ایران نیز متعهد می‌شود «جمیع روابط سیاسی و تجارتي» خود با انگلستان را قطع کند و «به دولت مشارالیه فوراً اعلان جنگ دهد و با او بدون فوت فرصت خصمانه رفتار کند». در اجرای این ماده، دولت ایران موظف می‌شد وزیر مختاری را که به بمبئی فرستاده بود احضار، و همه فرستاده‌های سیاسی و تجارتي انگلستان را از همه نقاط ایران اخراج، و همه مال‌التجاره‌های انگلیسی را مصادره کند (ماده هشتم). وانگهی، هرگاه اتحادی میان انگلستان و روسیه علیه ایران و فرانسه برقرار شود، فرانسه و ایران نیز اتحادی ایجاد خواهند کرد و اگر یکی از متعاهدین مورد حمله قرار گیرد مراتب را به اطلاع طرف دیگر خواهد رساند و آن دو متحداً علیه متجاوز قیام خواهند کرد (ماده نهم). دولت ایران نیز متعهد می‌شد که با استفاده از همه نفوذ خود در میان «افاغنه و سکنه دیگر قندهار» آنان را بر ضد انگلستان متحد کند و «پس از آنکه راهی به مساکن ایشان باز کرد، لشکر بر ضد متصرفات انگلیس در هند بفرستد» (ماده دهم). همین‌طور دولت

ایران متهد می‌شد در صورتی که نیروهای دریایی فرانسه به خلیج فارس برسند، وسایل و تسهیلات لازم را در اختیار آنها قرار دهد و در صورتی که امپراتور فرانسه بخواهد از راه خشکی ارتشی به هندوستان گسیل دارد، پادشاه ایران امکان عبور سپاهیان فرانسه را فراهم آورد (ماده‌های یازدهم و دوازدهم)^{۳۶}.

به دنبال این عهدنامه، مستشار نظامی فرانسه، ژنرال گاردان با هیأتی، برای نوسازی ارتش ایران وارد کشور شد. در اصفهان کارخانه توپریزی و در تهران نیز زرادخانه‌ای ایجاد شد و چهار هزار سرباز ایرانی به روش اروپایی آموزش داده شدند. با این عهدنامه، ایران به رابطه قدرت میان دولت‌های بزرگ اروپایی وارد شد. ناپلئون از ایران خواست به تفلیس حمله کند. عباس میرزا موافق حمله نبود، اما فتحعلی شاه نایب‌السلطنه را به حمله به تفلیس واداشت و در پایان بهار حمله آغاز شد. در آغاز، سپاهیان ایران در تالش برتری یافتند و مناطقی در قراباغ را تصرف کردند. روسیه ترجیح می‌داد به مصالحه‌ای با ایران دست یابد، اما مقامات ایرانی مصالحه را به خروج روسیه از قفقاز موکول کردند. در ۱۲۲۲ق/۱۸۰۷م، قراردادی میان روسیه و فرانسه در تیلسیت منعقد شد که برابر آن ناپلئون حاکمیت روسیه بر گرجستان، قراباغ و اران را به رسمیت می‌شناخت. به دنبال همین قرارداد بود که امپراتور فرانسه خواستار ایجاد صلح میان ایران و روسیه شد. مذاکرات میان ایران و روسیه به جایی نرسید و در زمستان ۱۲۲۳ق، گودوویچ به ایروان و نخجوان و نیز به قلعه قارص، در عثمانی، حمله کرد. در جبهه ایروان، سپاهیان ایران بر ارتش روسیه برتری یافتند، و در جبهه نخجوان نیز ارتش ایران، پس از شکست اولیه، سپاهیان روسیه را عقب راندند. گودوویچ به تفلیس فرار کرد و بسیاری از سربازان روس نیز بر اثر سرمای زمستان تلف شدند. به دنبال این شکست، گودوویچ از فرماندهی برکنار شد.^{۳۷}

حکومت انگلستان، که از امکان اتحاد روسیه و فرانسه و تهدیدی که می‌توانست از ناحیه آن دو هندوستان را تهدید کند نگران بود، در ۱۲۲۳ق/۱۸۰۸م، جان ملکم را از سوی حکومت هندوستان به ایران فرستاد تا مناسبات دوستی با ایران برقرار کند و ضمن تقاضای ایجاد پایگاه نظامی و تجارتی در خلیج فارس، از مقامات ایرانی بخواهد که فرانسویان را از ایران بیرون کنند. اما از آنجا که فتحعلی شاه هنوز به تحقق

وعده‌های فرانسویان امیدوار بود، مأموریت ملکم شکست خورد^{۳۸}. در اجرای مفاد قرارداد تیلسیت، فرانسه نمی‌توانست به تعهدات خود در قبال ایران عمل کند و با ورود هارفورد جونز - که از جانب لندن مأموریت داشت - در اواخر ۱۲۲۳ق، گاردان ایران را ترک کرد. بدین‌سان، با خروج مستشاران نظامی فرانسه، مستشاران انگلیسی آموزش نظامی سربازان ایرانی را بر عهده گرفتند، مشروط بر آنکه ایران به هیچ کشوری اجازه عبور از قلمرو خود را برای رسیدن به هند صادر نکند^{۳۹}.

در این زمان بود که مراجع شیعی، با نوشتن رساله‌هایی درباره جهاد، جنگ با روسیه را از مصادیق جهاد اعلام کردند^{۴۰}. در سال ۱۲۲۴ق/ نوامبر ۱۸۰۹، بار دیگر نبردهایی در مناطقی از قفقاز روی داد. تورماسف، فرمانده کل قفقاز، بارون ویردی را برای مذاکره با قائم‌مقام به ایران گسیل داشت. ضمناً روس‌ها از ایران می‌خواستند به‌رغم تعهداتی که در قبال عثمانی دارد، در جنگ میان روس و عثمانی دخالت نکند. اما از مذاکرات نتیجه‌ای حاصل نشد و بار دیگر جنگ آغاز گردید. در سال‌های ۱۲۲۶ق و ۱۲۲۷ق گروه‌هایی از انگلستان برای آموزش نظامی ارتش به ایران آمدند، ولی در درگیری‌هایی میان قشون ایران و روسیه از لحاظ فنون جنگی تحولی مهم صورت نگرفت^{۴۱}. به دنبال قراردادی که به سال ۱۲۲۷ق میان روسیه و عثمانی در بخارست بسته شد، جنگ با عثمانی به پایان رسید و فرماندهی روسیه توانست نفرات بیشتری را به جبهه قفقاز انتقال دهد. در این سال‌ها اگرچه مأموران انگلیسی ظاهراً علاقمند بودند صلحی میان ایران و روسیه برقرار شود، اما کوشش‌های آنان به نتیجه نرسید و نبردی مهم و سرنوشت‌ساز در اصلاندوز در گرفت. معلمان و توپچی‌های انگلیسی، به بهانه وجود قراردادی میان روسیه و انگلستان، در جنگ شرکت نکردند و سربازان ایرانی، بر اثر وحشتی که از توپخانه روس‌ها داشتند، پا به فرار گذاشتند. گروهی نیز که به اسارت روس‌ها درآمده بودند، به روسیه پناهنده، و به راهنمای سپاهیان روس برای ادامه هجوم به ایران تبدیل شدند. بدین‌سان، ارتش ایران شکست خورد و فتحعلی شاه مجبور شد پیشنهاد مذاکره برای صلح را بپذیرد^{۴۲}.

دور اول جنگ‌های ایران و روس با انعقاد عهدنامه گلستان، که در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ به دنبال ده سال جنگ بسته شد، به پایان رسید. در این عهدنامه، که در یازده فصل

تنظیم شده است، آمده است که جنگ ایران و روس «الی‌الابد» تعطیل و «دوستی و وفاق» میان آن دو دولت برقرار می‌شود (فصل اول) و از آنجا که «قبول رضا در میان دولتین شده است» که وضع موجود (status quo preesentium) حفظ شود، یعنی هر جایی را که طرفین در زمان مصالحه در تصرف خود داشته‌اند، به همان صورت حفظ کنند. رود ارس حدود مرزی ایران و روسیه تعیین، و قراباغ، نخجوان و ایروان از قلمرو سرزمین ایران منفک، و به خاک روسیه ضمیمه می‌شود (فصل دوم). در فصل سوم نیز آمده است که اعلی‌حضرت پادشاه ایران، نظر به علاقه‌ای که به دوستی با امپراتور روسیه دارد، گنجه، شکی، شروان، قبه، دربند، بادکوبه، همه داغستان و ... را مخصوص و متعلق به امپراتور روسیه می‌داند (فصل سوم) و امپراتور روسیه نیز نظر به علاقه به دوستی و مودت با پادشاه ایران «اقرار می‌نماید» که هر یک از فرزندان فتحعلی شاه برای استقرار حکومت خود نیازی به «اعانت یا امدادی» از جانب دولت روسیه داشته باشند، مضایقه نکند؛ اما اگر اختلافی میان شاهزادگان پیش آید، دولت روسیه مداخله‌ای نخواهد کرد (فصل چهارم). دولت ایران متعهد می‌شد در صورتی که کشتی‌های تجارتی روسیه در نزدیکی بنادر ایران نیازی به کمک داشته باشند، از یاری رساندن به آنها خودداری نکند. در عوض، روسیه نیز متعهد می‌شد به همین ترتیب در مورد کشتی‌های تجارتی ایران عمل کند. در مورد کشتی‌های جنگی روسیه نیز، ایران متعهد می‌شد به طریقه‌ی زمان دوستی عمل کند و «احدی از دولت‌های دیگر سوای دولت روس کشتی‌های جنگی در دریای کاسپی نداشته باشند» (فصل پنجم). عهدنامه در مورد اسرای جنگی مقرر می‌کرد که در مدت سه ماه به وطن خود بازگردانده شوند، اما «هرکس از هر قومی چه اسیر و چه فراری که نخواسته باشد بیاید کسی را با او کاری نیست و عفو تقصیرات از طرفین نسبت به فراریان اعطا خواهد شد» (فصل ششم). عهدنامه مقرر می‌کرد که ایلچیان و ارباب معاملات طرفین مورد احترام قرار گیرند و همه ارباب قوافل و ارباب معاملاتی که دارای تذکره‌ای معتبر باشند، بدون تشویش رفت و آمد کنند و کسی به جان و مال آنان تعرض نکند (فصل‌های هفتم و هشتم). ایران تعهد می‌کرد که مالیات گمرکی بازرگانان روسی را از قرار پانصد دینار برای هر تومان اخذ کند (فصل نهم).^{۴۳}

دوره دوم جنگ‌های ایران و روس

بدیهی است که این عهدنامه نمی‌توانست مورد قبول دولت ایران باشد که گرجستان و بخش‌هایی مهم از خاک کشور را از دست داده بود. در واقع با اعمال حاکمیت روسیه در سرزمین‌های اشغالی حاکمان محلی قفقاز نیز، که پیوسته خودمختاری خود را با پرداخت مالیات به دولت ایران حفظ کرده بودند، به مخالفان روسیه تبدیل شدند و برخی از آنان که به آذربایجان مهاجرت کرده بودند، عباس میرزا و مقامات دربار را برای از سرگیری مخاصمات با روسیه تحریک می‌کردند. علمای دین نیز از سلطه روس‌ها، و به‌ویژه از اینکه اسلام مورد توهین قرار می‌گرفت، ناراضی بودند. وانگهی، در مفاد عهدنامه گلستان برای هر دو دولت ایران و روسیه ابهام‌هایی وجود داشت. دولت ایران نمی‌توانست از دست رفتن بخش‌هایی مهم از خاک خود را تحمل کند^{۴۴}؛ و از آن سوی، با بر تخت نشستن تزار جدید، نیکلای، شورش‌هایی در روسیه به وقوع پیوست که خبر آن به ایران نیز رسید و همین امر موجب شد که دولت ایران به فکر بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست‌رفته بیفتد. فتحعلی شاه، میرزا ابوالحسن شیرازی را برای مذاکره به دربار روسیه اعزام کرد و سپس یرملوف، سفیر فوق‌العاده روسیه، به تهران آمد تا درباره خطوط سرحدی مذاکره کند، «ولی منظور نهایی او ... این بود که از وضع داخلی ایران آگاهی بیشتری پیدا کرده و رویه و نقشه دولت ایران در قبال روسیه را به دست آورد»^{۴۵}. یرملوف از شاه خواست که چون کشور متبوع او با عثمانی در جنگ است، دولت ایران نیز با روسیه همکاری کند یا دست‌کم با عثمانی علیه روسیه متحد نشود. دیگر اینکه دولت ایران اجازه دهد قشون روسیه برای سرکوبی کسانی که در بخارا و خوارزم به کاروان‌های تجارتی و غیر تجارتی روسی حمله می‌کنند، از گرگان عبور کند و به آن نواحی رود. همچنین روسیه، نظر به تمایلی که به تجارت با ایران دارد، از دولت درخواست می‌کرد اجازه دهد کنسولی دائمی در گیلان مستقر شود؛ و نیز موافقت کند که عده‌ای افسر روس برای تعلیم قشون ایران به این کشور فرستاده شوند. پاسخ فتحعلی شاه، که نمی‌خواست مناسبات دوستانه با عثمانی را خدشه‌دار کند، درباره همکاری با روسیه علیه عثمانی مبهم بود؛ و درباره عبور قشون روسی از گرگان، اعزام افسران روسی و نیز اعزام کنسول روسیه به گیلان پاسخ منفی داد. شاه

مسأله استرداد سرزمین‌های اشغال‌شده ایران را با یرملوف در میان گذاشت، اما مذاکره‌کننده روسی پاسخ داد که دولت متبوع او آن سرزمین‌ها را در جنگ متصرف شده است و هیچ بخشی از آنرا مسترد نخواهد کرد. یرملوف با عباس میرزا نیز مذاکراتی درباره خطوط مرزی به عمل آورد، اما بدیهی است که حسن نیتی در کار نبود و نتیجه‌ای به دست نیامد.^{۴۶} اشغال ناحیه گوکچه، نزدیک ایروان، و رفتار نامناسب روس‌ها با اهالی آنجا که مسلمان بودند، موجب نارضایتی روحانیان شد و دولت ایران نیز نسبت به بدرفتاری روس‌ها اعتراض کرد. این امر سبب شد که روسیه نماینده دیگری به ایران گسیل دارد. پرنس منچیکوف از سوی تزار نیکلای برای رسیدگی به ایران فرستاده شد و فتحعلی شاه نیز با شدیدترین لحنی به او اعلام کرد که روسیه باید گوکچه را تخلیه کند. اما چون سفیر روسیه در این زمینه اختیاری نداشت، ایران را ترک کرد و بار دیگر جنگ آغاز شد. پیش از آغاز جنگ، فتحعلی شاه در چمن سلطانیه مجلسی از صاحب‌منصبان لشکری و کشوری ترتیب داد تا درباره جنگ رایزنی کنند.^{۴۷} چنان که نویسنده *ناسخ‌التواریخ* گزارش کرده است، همه حاضران با جنگ موافق بودند و علمایی نیز که در مجلس شرکت داشتند فتوا دادند که شرکت در جنگ با روسیه از مصادیق جهاد به شمار می‌آید.^{۴۸} فتحعلی شاه امیدوار بود که دولت انگلستان در اجرای قرارداد ۱۲۲۹ق/۱۸۱۴م، یعنی تعهد انگلستان مبنی بر ارسال اسلحه و قشون و پرداخت پانزده هزار لیره در صورت تهدید تمامیت ارضی ایران بر اثر حمله بیگانه، به تعهد خود عمل کند و دولت ایران بتواند با دریافت کمک از انگلستان سرزمین‌های از دست‌رفته را از تصرف روس‌ها خارج کند.^{۴۹} قشون ایران بی‌آنکه منتظر رسیدن کمک انگلیسی‌ها باشد، به فرماندهی عباس میرزا وارد عمل شد و با تصرف تالش، شروان، گنجه، گرجستان و شکی بخش‌هایی از سرزمین‌های ایران را بازپس گرفت.^{۵۰} با وارد شدن قوای ژنرال پاسکویچ، سپاه ایران از هجوم باز ماند و مجبور شد حالت تدافعی به خود بگیرد. چون قوای کمکی بیشتر به روس‌ها رسید، ایروان را تصرف کردند و چندی بعد، به دنبال خیانت حکام محلی وارد تبریز شدند.^{۵۱} انگلیسی‌ها به بهانه اینکه ایران حمله را آغاز کرده است، کمکی ارسال نکردند، اما چون پیشروی ارتش روسیه در خاک ایران می‌توانست هندوستان را تهدید کند، مقامات

ایرانی را تحت فشار گذاشتند تا با روسیه صلح کند. فتحعلی شاه که از دریافت کمک انگلستان ناامید شده بود، ناچار پیشنهاد صلح را پذیرفت و قرارداد ترکمان چای بسته شد.^{۵۲} در این عهدنامه آمده است «چون اعلی حضرت شاهنشاه ایران و ... امپراتور ... روسیه بالسویه از صمیم قلب مایل هستند که بر صدمات محاربه، که مخالف میل طرفین است، نهایتی داده و مجدداً روابط قدیمه حسن همجواری و مودت را ... محکم و استوار دارند، لهذا وزرای مختار خود را که برای این امر سودمند مأمور هستند، از این قرار معین داشتند». این وزرای مختار عبارت بودند از پاسکیویچ و الکساندر نوسکی از طرف روسیه، و شاهزاده عباس میرزا از طرف ایران. این عهدنامه ضمن نسخ عهدنامه گلستان مقرر می داشت که ایران خان نشین های ایروان و نخجوان را به روسیه واگذار می کند و متعهد می شود همه دفاتر و اسناد دیوانی مربوط به این خان نشین ها را به مأموران روسی تحویل دهد (فصل سوم). به موجب فصل چهارم نیز خط مرزی ایران و روسیه از سرحدات دولت عثمانی «که به خط مستقیم نزدیک ترین راه به قلعه کوه آخری کوچک است شروع شده» و با گذر از قلعه مزبور به سرچشمه رود «قره سو» ی سفلی و از آنجا به رود ارس و تا قلعه عباس میرزا ادامه پیدا خواهد کرد. افزون بر این، اعلی حضرت پادشاه ایران نیز «محض دوستی خالصانه نسبت به ... امپراتور روسیه» از طرف خود و جانشینان خود اعلام می کرد که «ممالک و جزایری که مابین خط» مرزی موضوع فصل چهارم و «تیزه جبال قفقاز و دریای کاسپی است، و همچنین اهالی بدوی و غیره این نواحی» متعلق به دولت روسیه است (فصل پنجم). نظر به ضررهایی که در جریان جنگ به دولت روسیه و مردم آن وارد شده بود، دولت ایران تعهد می کرد که مبلغ ده کرور تومان رایج، معادل بیست میلیون مناط نقره به روسیه پرداخت کند (فصل ششم). برابر فصل هشتم، ایران آزادی رفت و آمد کشتی های بازرگانی روسیه در دریای کاسپی را تضمین می کرد و در مورد کشتی های جنگی روسی نیز مقرر شده بود که چنان که آن کشتی ها «قدیم الایام و بالانفراد حق سیر در دریای کاسپی را داشته اند، حال هم بدین سبب این امتیاز منحصر به همان کشتی ها خواهد بود، به طوری که غیر از دولت روسیه دولت دیگری حق نخواهد داشت که سفاین جنگی در دریای کاسپی داشته باشد» (فصل هشتم). وانگهی، دولت ایران «به دولت روس حق»

می‌داد که «کما فی السابق هر جا که به جهت منافع تجارتي لازم باشد»، کنسول و نماینده بازرگانی گسیل دارد (فصل دهم). در فصل یازدهم نیز دولت ایران تعهد می‌کرد که «درباره تمام اهالی و کارگزاران آذربایجان»، که دروازه‌های تبریز را بر سپاهیان روسیه باز، و در زمان اشغال این شهر با آنان همکاری کرده بودند، «عفوی کامل و حتمی و شامل مبدول» دارد، «به طوری که هیچ‌یک از این اشخاص چه به جهت عقاید و نیات و چه از حیث رفتار و کرداری که در موقع جنگ یا در مدت تصرف ایالت مزبوره از ایشان {به} ظهور رسیده مورد تعرض و اذیت واقع» نشوند. همین طور به این افراد مهلتی یک‌ساله داده می‌شد تا در صورت تمایل بتوانند «به طور آزاد» کشور خود را ترک گفته و با کسان و اموال خود به روسیه مهاجرت کنند، «بدون اینکه دولت علیه ایران یا کارگزاران محلی اندک ممانعتی نموده و از اموال و اشیایی که فروخته و یا حمل می‌شود، حقوق و مرسوم‌ی دریافت» کنند (فصل پانزدهم)^{۵۳}.

افزون بر عهدنامه ترکمان‌چای، عهدنامه‌ای تجارتي نیز منعقد شد که دو فصل از آن از باب نقض حاکمیت ملی ایران دارای اهمیت است. در فصل هفتم آمده که همه اختلاف‌هایی که میان اتباع دولتین ایران و روسیه ظاهر شود، «موافق قوانین و رسوم دولت روسیه فقط به رسیدگی و حکم سفارت یا کنسول‌های اعلی حضرت امپراتور روس رجوع خواهد شد». وانگهی، «اختلافات و مرافعاتی که مابین اتباع ایران و روس به ظهور می‌رسد، مراجعه به حاکم شده، رسیدگی و حکم آن باید در حضور دراگومن سفارت یا کنسولگری به عمل آید». احکام صادره از این محاکم قطعی و لازم‌الاجرا بود و اعاده دادرسی در مورد آنها امکان نداشت و اگر اعاده دادرسی ضرورت پیدا می‌کرد، با نظر وزیر مختار یا کنسول روسیه و در حضور دراگومن سفارت، در محل سفارت یا کنسولگری روسیه یا «در دفتر یکی از خان‌های اعلی حضرت شاهنشاه ایران، که در تبریز و تهران منعقد است»، رسیدگی به عمل می‌آمد^{۵۴}. فصل هشتم نیز مقرر می‌داشت که چنان که جنایتی میان دو تبعه روسیه در ایران رخ می‌داد، رسیدگی به آن نیز در صلاحیت وزیر مختار، شارژ دافر یا کنسول روسیه خواهد بود. افزون بر این، اگر یکی از اتباع روسیه در ایران به قتل متهم می‌شد، از هر تعرضی مصون بود، «مگر در صورتی که شراکت او در جنایت مدلل و ثابت شود» و در صورت ثبوت شرکت در

جرم نیز هیچ‌یک از محاکم ایران «بدون حضور مأموری از طرف سفارت و یا قنصل روس» حق رسیدگی به جنایت را نداشت. «پس از آنکه کما هو حقّه تقصیر شخص مجرم به ثبوت رسیده و حکم صادر شد، مومی الیه به وزیر مختار یا شارژ دافر یا قنصل روس تسلیم خواهد شد که به روسیه فرستاده شود، در آنجا موافق قوانین سیاست شود» (فصل هشتم)^{۵۵}. در «صورت مجلس در باب تشریفات پذیرایی سفرای کبار ...» ترکمان‌چای نیز، پس از شرحی دربارهٔ آداب و تشریفات پذیرایی فرستاده‌های سیاسی روسیه، که مهم‌ترین هدف آن تخفیف اعتبار مقامات ایرانی و سلطهٔ روسیه بر ایران بود، در عبارتی کوتاه آمده بود که همان تشریفات در مورد سفیر کبیران و وزرای مختار ایران در روسیه نیز به موقع اجرا گذاشته خواهد شد، «لکن رسومات جاریهٔ مملکتین هم منظور خواهد شد»^{۵۶}.

با عهدنامهٔ ترکمان‌چای، در پنجم شعبان ۱۲۴۲/دهم فوریهٔ ۱۸۳۸، که از آن به عنوان نمونهٔ بارز شکست و استیصال سخن می‌رانند، دفتر جنگ‌های ایران و روس بسته شد و دوره‌ای از تاریخ ایران، با جدا شدن بخش‌هایی مهم از آن، به پایان رسید. محمدعلی فروغی، در عبارتی کوتاه، به درستی، عهدنامهٔ ترکمان‌چای و پیامدهای آنرا «وهن بزرگ به ملت ایران» خوانده و با اشاره‌ای به علل و اسباب آن نوشته است که «این وهن بزرگ که برای ایران حاصل شد، اول از نادانی بود، دویم از نفاق و فساد اخلاق بزرگان ایران»^{۵۷}. افزون بر برتری روسیه، پای انگلستان هم برای حفظ منافع خود به ایران باز شد و این آغاز دوره‌ای در تاریخ ایران بود که طی آن این کشور وارد مناسبات قدرتی شد که دریافت درستی از آن نمی‌توانست پیدا کند و نقشی در تحول نیروهای آن نداشت. بدیهی است که شکست ایران در این جنگ‌ها نخستین شکست مهم ایران نبود، اما آنچه در این شکست اهمیت داشت، ایجاد آگاهی نسبت به وضع اجتماعی و اخلاقی و سیاسی بود. چنین می‌نماید که نخست در دارالسلطنهٔ تبریز حس «این وهن بزرگ» به آگاهی از «نادانی، نفاق و تباهی» تبدیل شد و این آگاهی به تدریج در همهٔ سطوح جامعهٔ ایرانی رسوخ پیدا کرد. قرینه‌ای در دست نیست که نشان دهد در دوره‌های پیشین، به‌ویژه در یورش افغانان، حس وهن بزرگ فروپاشی نظام حکومتی به آگاهی از نادانی، نفاق و تباهی تبدیل شده باشد، اما در دربار تبریز،

این آگاهی در ذهن عباس میرزا و اطرافیان او پدیدار شد و حدود یک قرن پس از آن همه عرصه‌های حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران را در بر گرفت. در هیچ‌یک از نوشته‌های دوره پیشین، عبارتی همسان با آنچه عباس میرزا خطاب به فرستاده ناپلئون، آمده ژوبر، گفت، نمی‌توان یافت.

عباس میرزا آنگاه که ژوبر را به حضور پذیرفت، خطاب به او گفت: «بیگانه! تو این ارتش، این دربار و تمام دستگاه قدرت را می‌بینی. مبادا گمان کنی که من مرد خوشبختی باشم ... بسان موج‌های خروشان دریا که در برابر صخره‌های بی‌حرکت ساحل درهم می‌شکنند، دلاوری‌های من در برابر سپاه روس شکست خورده است. مردم کارهای مرا می‌ستایند، اما تنها خود من از ضعف‌های خود خبر دارم ... آوازه پیروزی‌های ارتش فرانسه به گوش من رسیده است و نیز دانسته‌ام که دلاوری روس‌ها در برابر آنان جز یک پایداری بیهوده نمی‌تواند باشد. باین‌همه، مثنی سرباز اروپایی همه دسته‌های سپاه مرا با ناکامی روبه‌رو کرده و با پیشرفت‌های دیگر خود ما را تهدید می‌کند. سرچشمه ارس، که پیشتر همه آن در ایالت‌های ایران جریان داشت، اینک، در خاک بیگانه قرار دارد و به دریایی می‌ریزد که پر از ناوهای دشمنان ماست»^{۵۸}.

عباس میرزا که در آن زمان بیش از نوزده سال نداشت و به دنبال شکست ایران در نخستین دور جنگ‌های ایران و روس^{۵۹}، در جستجوی رمز و راز انحطاط ایران و چاره‌ای برای «احیای ایرانیان» بود^{۶۰}، در دنباله سخنان خود خطاب به ژوبر می‌گوید: «چه قدرتی این‌چنین شما را بر ما برتری داده است؟ سبب پیشرفت‌های شما و ضعف ما چیست؟ شما با فن فرمانروایی، فن پیروزی و هنر به کار گرفتن همه توانایی‌های انسانی آشنایی دارید، در حالی که ما در جهلی شرمناک محکوم به زندگی گیاهی هستیم و کمتر به آینده می‌اندیشیم. آیا قابلیت سکونت، باروری و ثروت خاک مشرق‌زمین از اروپای شما کمتر است؟ آیا شعاع‌های آفتاب، که پیش از آنکه به شما برسد، نخست، بر کشور ما پرتو می‌افکند، خیر کمتری به ما می‌رساند تا آنگاه که بالای سر شما قرار دارد؟ آیا اراده آفریدگار نیکی‌ده، که مائده‌های گوناگونی خلق کرده است، بر این قرار گرفته است که لطفش به شما بیش از ما شامل شود؟ من که چنین گمان نمی‌کنم!»^{۶۱}.

در این عبارات ولیعهد ایران می‌توان ژرفای بحرانی را که در وجدان ایرانی، یا دست‌کم در میان گروه‌هایی از کارگزاران و نخبگان، ایجاد شده بود، دریافت. بدیهی است که واژه بحران، به عنوان مفهومی ناظر بر وضعی اجتماعی، در تداول زبان فارسی به کار نمی‌رفت و عباس میرزا و اهل نظری که در دارالسلطنه تبریز در خدمت او بودند، نمی‌توانستند آگاهی از تمایز میان وضع ایران و فرانسه را در مضمون مفهوم «بحران» تمدن ایرانی توضیح دهند. نشانه‌های این آگاهی، چنان‌که از تأملی در منابع دوره گذار می‌توان دریافت، نخست در افق دارالسلطنه تبریز پدیدار شد. شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، نخستین شکست فاجعه‌بار ایران نبود: تنها شهر تبریز در فرمانروایی صفویان چندین بار به دست سپاهیان عثمانی افتاده بود؛ و فروپاشی نظام حکومت ایران به دنبال یورش افغانان از بسیاری جهات شکست اساسی‌تری به شمار می‌رفت؛ و افزون بر این، برخی پیروزی‌های ارتش ایران را نیز از دیدگاه مصالح ملی و مردم ایران می‌توان در شمار همین شکست‌ها آورد، چنان‌که پیامدهای نامطلوب پیروزی‌های نادر شاه کمتر از پیامدهای یورش افغانان نبود، اما به نظر نمی‌رسد که ژرفای بحرانی که در وجدان ایرانی به دنبال شکست ایران در جنگ با روس ایجاد شد، سابقه‌ای در تاریخ ایران داشته باشد. این بحران آغاز دوره‌ای نو در تاریخ ایران بود، اما در واقع، با توجه به پیامدهای پراهمیتی که به دنبال داشت، می‌توان این بحران ژرف در وجدان ایرانی و تکوین آگاهی از آنرا سپیده دم — یا به تعبیری که در تاریخ‌نویسی جدید رایج شده است، «آستانه» — دوران جدید ایران دانست. با پدیدار شدن نشانه‌های بحران، و تکوین آگاهی آن بحران، «سده‌های میانه» ایران به پایان رسید و سده‌ای آغاز شد که دو وجه عمده آن نوسازی مادی کشور و تجددخواهی در قلمرو اندیشه بود، سده‌ای که تا پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی و پس از آن ادامه پیدا کرد. در جریان هیچ‌یک از شکست‌های پیشین ارتش ایران، چنین آگاهی از علل و اسباب شکست پیدا نشده بود و بر اثر همین آگاهی بود که انجام اصلاحاتی اساسی ضرورت می‌یافت. در دوره‌هایی، منشیان درباری شکست‌های نظامی را معلول تقدیر می‌شمردند. چنان‌که تاریخ‌نویسان شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران، و شکست شاه سلطان حسین در یورش افغانان را به جای توضیح نظامی، سیاسی و تاریخی، حواله به تقدیر کرده‌اند.

پس از جنگ‌های ایران و روس، وضع در دربار تهران هم مانند دستگاه صفوی بود. فتحعلی شاه، به‌رغم عباس میرزا که دریافتی کم‌وبیش روشن از دگرگونی در رابطه نیروها و ضرورت اصلاحات پیدا کرده بود، با تصورات خرافی حکومت می‌کرد و به هیچ‌وجه دریافتی از منطق مناسبات جدید نداشت. عباس میرزا به این نکته التفات پیدا کرده بود که پیشبرد جنگ و نتیجه آن برآیند تدارکات و نیروهایی است که هر ارتشی می‌تواند فراهم بیاورد؛ و رابطه نیروها را جز با فراهم آوردن امکانات و اصلاحات نمی‌توان تغییر داد. دربار تهران هنوز گمان می‌برد که به گفته آذر بیگدلی، التقدير یضحک علی‌التدبیر^{۶۲}، و شاه نیز که خود را زبده آفرینش و اقبال خود را بی‌زوال می‌دانست، بر آن بود که کار روسیه تمام است. او در نامه‌ای به عباس میرزا، که گویا در تاریخ ۱۲۲۸ق نوشته شده، در پاسخ به ولیعهد که گفته بود دفع ارتش روسیه در آن سال امکان‌پذیر می‌تواند باشد، به اغوای ژنرال گاردان فرانسوی عباس میرزا را از تعرض بر حذر داشته و نوشته بود که «فتح و شکست با خداست» و افزوده بود که «رضا رضای خداست. ان شاء الله از لطف و مرحمت الله و اقبال بی‌زوال پادشاه کار روسیه تمام و تباه است و ما به یقین قطعی می‌دانیم که چون تا به حال هر فیروزی و اقتداری که برای ما دست دادم از شفقت‌های جناب اقدس الهی، بی‌منت رعیت و سپاهی بود، عقده این مهم هم باید به دست عنایت خالق گشوده شود که منت هیچ مخلوقی حتی آن فرزند هم در میان نباشد»^{۶۳}. سید تقی نصر در *ایران در برخورد با استعمار* از قول شاه می‌نویسد: «تزار روسیه فکر نکرده است گنجشک نمی‌تواند در لانه شاهین آشیانه گیرد و کنام شیر نمی‌تواند گوشه انزوای آرامی برای غزال گردد؟» و همان نویسنده، در اشاره‌ای به بی‌خبری شاه از جهان، می‌افزاید: «فتحعلی شاه حتی به نماینده فرانسه می‌گفت خوب است روسیه را بین ایران و فرانسه و ترکیه تقسیم نماید»^{۶۴}.

فتحعلی شاه و دربار تهران، تصوری از مناسبات پیچیده جهان جدید، که با پدید آمدن قدرت‌های بزرگ اروپایی و ایجاد مناطق نفوذ آن قدرت‌ها در قاره‌های دیگر ایجاد شده بود، نداشتند. کشور به دربار تهران و دربار تهران به اندرون شاهی خلاصه می‌شد و از این‌رو بیشترین وقت شاه، و بسیاری از اطرافیان او صرف فراهم آوردن وسایل

تن‌پروری‌های او می‌شد.^{۶۵} در همین زمان ناپلئون در مقام امپراتور فرانسه روابط و مناسبات کهن با قدرت‌های اروپایی را بر هم زده بود و به دنبال متحدانی به‌ویژه در آسیا می‌گشت تا بتواند روسیه را نیز بر متصرفات خود بیفزاید. از گزارش ژوبر دربارهٔ تن‌پروری و بیکارگی شاه، از زبان میرزا رضاقلی مازندرانی صدراعظم^{۶۶}، می‌توان دریافت که فتحعلی شاه چه تصویری از فرمانروایی داشت و با جهلی که خود او و درباریان تهران داشتند، معلوم بود که چگونه نسیهٔ اتحاد با فرانسه را با نقد دشمنی انگلستان که بخشی از منطقه را به تصرف آورده بود، سودا کردند. در مادهٔ هشتم از قرارداد منعقد شده میان ایران و فرانسه در چهارم ماه می ۲۵ صفر ۱۲۲۲/۱۸۰۷م آمده بود که «اعلی‌حضرت پادشاه ایران هم از طرف خود متعهد می‌شود که جمیع روابط سیاسی و تجارتي را با انگلیسی‌ها قطع نموده به دولت مشارالیه‌ها فوراً اعلان جنگ بدهند و با او بدون فوت فرصت خصمانه رفتار کند. بنابراین، اعلی‌حضرت پادشاه ایران قبول می‌کند که وزیرمختاری را که به بمبئی فرستاده احضار نماید و قونسول‌ها و نمایندگان و سایر عمال کمپانی انگلیسی مقیم ایران و بنادر خلیج فارس را فوراً از محل‌های خود خارج سازد و تمام مال‌التجاره‌های انگلیسی را ضبط کرده، در قطع هر نوع ارتباط با انگلیسی‌ها چه در خشکی و چه در دریا به ممالک خود حکم اکید صادر نماید و از قبول هر وزیرمختار یا سفیر عاملی که در ضمن جنگ از طرف این دولت بیاید، استنکاف ورزد». در ماده‌های اول و دوم آن قرارداد آمده بود که دولت فرانسه و ایتالیا، گرجستان را بخشی از قلمرو سرزمینی ایران می‌داند و آن دولت «استقلال ممالک حاضرهٔ اعلی‌حضرت پادشاه ایران را ضمانت می‌نماید»^{۶۷}. این قرارداد یکی از نخستین قراردادهایی است که دولت ایران از روی بی‌خبری نسبت به سیاست و مناسبات جدید بین‌المللی امضا کرد. درحالی‌که از این اتحاد با فرانسه سودی عاید کشور نمی‌شد، موجب دشمنی انگلستان با ایران طی دهه‌های طولانی شد. مهم‌ترین دستاورد ایران از این قرارداد، تعلیم نسبی قشون ایران و آموزش آنان برای به کار گرفتن جنگ افزارهای جدید بود که میرزا عیسی قائم‌مقام و عباس میرزا به اهمیت و ضرورت آن پی برده بودند.^{۶۸}

اولیای دولت ایران آگاهی چندانی از ناپایداری تعهدات دولت فرانسه نداشتند و

سرانجام نیز کارگزار آن دولت به دستور ژنرال گاردان تعلیم قشون ایران را متوقف کرد و به دنبال دیداری از ایروان اطلاع داد که قلعه آن شهر تا هفته‌ای دیگر به تصرف قشون روس در خواهد آمد. از این‌رو، دولت ایران ناچار برای این که بتواند جنگ با روسیه را ادامه دهد، به انگلستان متوسل شد. در سوم محرم سال ۱۲۲۴ / فوریه ۱۸۰۹، سفیر فوق‌العاده انگلستان به حضور فتحعلی شاه رسید و سپس قراردادی در هشت ماده منعقد شد که برابر ماده چهار آن دولت انگلستان متعهد می‌شد هرگاه یکی از قدرت‌های اروپایی به ایران حمله کند، «دولت پادشاهی بریتانیای کبیر به اعلی‌حضرت پادشاه ایران یک عده قشون خواهد داد و یا عوض آن قشون یک مساعده مالی خواهد نمود، به علاوه مهمات جنگی از قبیل توپ و تفنگ و غیره و صاحب‌منصبان به اندازه‌ای که به نفع هر دو طرف باشد. و این قوا برای اخراج قشون مهاجم خواهد بود و عده این قوا و مبلغ مساعده مالی و میزان مهمات جنگی و غیره در آن معاهده مفصل و دائمی بعدها معین خواهد گردید». در همان ماده آمده بود که هرگاه دولت انگلستان با دولت متخاصم صلح کند، پادشاه انگلستان کوشش خواهد کرد میان آن دولت و ایران نیز صلح برقرار کند، اما اگر چنین کوششی به نتیجه نرسید، تدارکات دولت انگلستان تا برقرار شدن صلح در اختیار ایران خواهد ماند، ولی ایران نیز متعهد می‌شد در صورتی که متصرفات انگلستان در هند مورد حمله افغان‌ها قرار گیرد، «یک عده قشون برای حفظ هندوستان» مأمور کند.^{۶۹} بدیهی است که تعهدات انگلستان تابع منافع آن در منطقه بود و تا زمانی نیز که مصالح آن دولت اقتضا نمی‌کرد، در عمل گامی بر نمی‌داشت. انگلستان برای توجیه تأخیر در اقدام عملی، اختلاف دو سفیر لندن و سفیر فرمانروای انگلیسی هندوستان را مستمسک قرار داد تا وضع اتحاد میان روسیه و فرانسه معلوم شود. این در حالی بود که اولیای دولت ایران، بی‌اطلاع از این شیوه‌ها، به وقت‌کشی‌های دولت انگلستان پی نمی‌بردند. این نکته‌ای است که حتی نویسنده انگلیسی تاریخ ایران در دوره قاجاریه به آن اشاره کرده است. واتسن می‌نویسد: «دولت ایران به وضع روابط واقعی بین متصرفات انگلیس در هند با دولت شاهنشاهی انگلستان به آسانی پی نمی‌برد، ولی می‌دید که دو سفیر برای جلب نفوذ بر ضد یکدیگر اقدام می‌کردند و به جای آنکه نمایندگان دولت واحدی باشند، مثل این بود که سفرای دو کشور بودند».^{۷۰}

برای حل مشکل ظاهری تعارض صلاحیت دو سفیر بود که دولت ایران میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به همراه جیمز موریه به لندن گسیل داشت. مسافرت سفیر ایران بیش از یک سال و نیم به طول انجامید، که در واقع وقت‌کشی دولت انگلستان بود تا دگرگونی‌های رابطه نیروها را از نظر بگذراند و فرصتی بود تا روس‌ها بتوانند مواضع خود را مستحکم کنند. اگرچه پیروزی سپاهیان روس بر ارتش ایران بلافاصله ممکن نشد، اما با قرار گرفتن ایران در میدان جاذبه رابطه نیروهای سه قدرت و رقابت‌های آنان و مناسبات پیچیده‌ای که میان انگلستان، فرانسه و روسیه برقرار شده بود، دربار تهران به بازیچه آن قدرت‌ها تبدیل شد. منطق این مناسبات بین‌المللی جدید پیچیده‌تر از آن بود که با تکیه بر دریافت‌های غیر سیاسی رجال تهران فهمیده شود و شگفت اینکه شاه، به تعبیری که پایین‌تر از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام خواهیم آورد، رابطه سبب و مسبب را نمی‌فهمید و گمان می‌کرد که به پشتوانه اعتقاد به خداوند «اروس سگ آن نیست که به توله سگ» اعلی‌حضرت نگاه کند. شاه در نامه‌ای به نایب‌السلطنه نوشته بود: «به اعتقاد ما کسی از اروس می‌ترسد که اعتقاد به خدا و پیغمبر نداشته باشد. ما لله‌الحمد اعتقاد به الطاف خدا و ائمه هدی داریم و علم قطعی حاصل فرموده‌ایم که تا خدا خواسته است، اروس سگ آن نیست که به یک توله سگ ما نگاه کند، چه جای شما که فرزند ما هستید. بعد از آنکه خدا خواسته باشد اروس، که مردی است، توپ و تفنگ بر یک پشه هم غالب نخواهد شد»^{۷۱}.

خاستگاه مکاشفات شاه بی‌خبری او از اوضاع عالم و دگرگونی‌های مناسبات جهانی بود، امری که رجال دارالسلطنه تبریز دریافتی از آن پیدا کرده بودند و پرسش‌های نایب‌السلطنه از فرستاده دولت فرانسه نشان از پدیدار شدن آن آگاهی داشت. پی بردن به این دگرگونی‌ها نیازمند فهم اندیشه جدیدی بود که آن مناسبات بر پایه آن استوار شده بود و این امر با امکانات فکر ایرانی، که به طور عمده مبتنی بر نظامی سنتی بود، امکان نداشت. اما برخی از همین رجال دربار تبریز، مانند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، که مسئولیت اداره جنگ در دارالسلطنه تبریز با او بود، در عمل، به برخی از ظرایف «عمل دولت» جدید پی برده بودند و در عمل نیز آنرا برای صیانت از مصالح کشور به کار می‌بستند. درباره این وجه از دگرگونی‌هایی که در دارالسلطنه تبریز

روی داد، پایین‌تر سخن خواهیم گفت، اما پیشتر به دیگر پیامدهای شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس اشاره می‌کنیم.

نگرش‌ها و تحولات سیاسی و فرهنگی: عصر جدید

باری، شکست ایران در دور دوم جنگ با روسیه اتفاقی مهم بود و پیامدهایی مهم برای ایران داشت. جایگاه این آگاهی دارالسلطنه تبریز بود و رجال آگاه دارالسلطنه تبریز میرزا بزرگ و فرزند او میرزا ابوالقاسم بودند که هر دو لقب قائم‌مقام یافتند و از تبار وزیران سده‌های پیش از یورش مغولان بودند. به‌ویژه میرزا ابوالقاسم، که بخش بزرگی از تدبیر امور جنگ و نیز مدیریت پیامدهای شکست با او بود، چنان‌که از اقدامات و نیز مجموعه مکاتبات او می‌توان دانست، دریافتی ژرف از ضرورت اصلاحاتی اساسی پیدا کرده بود. برای انجام اصلاحات، دارالسلطنه تبریز به اندیشه‌های نو و خبرگانی نیاز داشت که بتوانند مدیریت اصلاحات را بر عهده بگیرند. برای فراهم آوردن زمینه اصلاحات، قائم‌مقام ناچار شد نخستین گروه جوانان ایرانی را به اروپا گسیل دارد.

پیشتر، با مذاکراتی که میان دولت ایران و فرستاده دولت فرانسه برای تجهیز و نوسازی قشون ایران صورت گرفته بود، قرار بود دانشجویانی برای تحصیل دانش‌های جدید به آن کشور فرستاده شوند. در اجرای همین قرار بود که میرزا مسعود نامی، که بعدها به حاجی میرزا مسعود شهره شد و به وزارت خارجه رسید، در فرانسه تحصیل کرد و به ایران برگشت. هارفورد جونز، نماینده دولت انگلستان، که برای بر هم زدن تفاهم‌نامه با فرانسه به ایران فرستاده شده بود، توانست قراردادی مشابه قرارداد با فرانسه برای اعزام دانشجویان ایران به انگلستان منعقد کند. جونز در ۱۸۱۱م در بازگشت به انگلستان دو تن از جوانان ایرانی را همراه خود به لندن برد: محمدکاظم، پسر نقاش‌باشی نایب‌السلطنه، و میرزا حاجی‌بابا پسر یکی از اطرافیان او.^{۷۲} نایب‌السلطنه محمدکاظم و حاجی‌بابا را برای تحصیل نقاشی و طب اعزام داشته بود، اما شگفت این‌که به نوشته سرپرست انگلیسی آن دو حتی خواندن و نوشتن فارسی را نمی‌دانستند. محمدکاظم یک سال و نیم پس از ورود به لندن به مرض سل فوت شد، اما حاجی‌بابا شش سال در لندن ماند و در بازگشت به ایران حکیم‌باشی شد. در

۱۲۳۰ق/۱۸۱۵م عباس میرزا پنج نفر دیگر را از آذربایجان به انگلستان اعزام کرد که عبارت بودند از ۱. میرزا رضا صوبه‌دار برای تحصیل توپخانه؛ ۲. میرزا جعفر مهندس برای تحصیل مهندسی؛ ۳. میرزا جعفر برای تحصیل طب و شیمی؛ ۴. میرزا صالح شیرازی برای تحصیل زبان انگلیسی و ۵. محمد علی چخماق‌ساز برای قفل و کلیدسازی.^{۷۳}

این اعضای «اولین کاروان معرفت»، به تعبیر مجتبی مینوی، دانشجو به معنای دقیق آن نبودند، بلکه به‌جز میرزا صالح که سالخورده‌تر از دیگران بود، استادکارانی بودند که با شیوه‌های کهن صنعت آشنایی داشتند و برای آموختن دانش‌ها و شیوه‌های جدید فن آوری به انگلستان اعزام می‌شدند. آنها طی اقامت در لندن، «لغت آگاه» شدند و با تولید «چخماق و تفنگ و سایر اسباب و آلات جنگ» آشنایی به هم رساندند. عبدالرزاق مفتون دنبلی، دربارهٔ صنایعی که این نخستین دانشجویان اعزامی به انگلستان آموختند، در *مآثر سلطانیه می‌نویسد*: «جمعی از آدمی‌زادگان این دیار را از مهندس و طبیب و توپچی و اهل صنعت و معلم سپاه به لندن، که پایتخت انگلیس است، فرستاده، چند سال متوقف بودند و در کسب علوم و اخذ شیوه و رسوم آن دیار جهد بلیغ می‌نمودند و هر ساله موجب و مرسوم ایشان از آذربایجان به لندن می‌رفت». نخستین دانش‌آموختگان به سال ۱۲۳۵ق به ایران بازگشتند، که به گفتهٔ مفتون دنبلی «مهندسان و طبیبان و زیرکان و اهل تعلیم» بودند و «از آموختن و ریختن توپ و ساختن تفنگ و چخماق و اظهار صناعات دیگر کامل گشته» بودند و مرتبهٔ دانش آنان به تأیید «اطباء و صنعتگران انگلیس» رسیده بود. همین موفقیت نخستین گروه اعزامی موجب شد که «حضرت نایب‌السلطنه بعد از ورود ایشان» به دارالسلطنهٔ تبریز دستور داد که «چند نفر از اطفال بزرگان درگاه به طریق تعلیم و تعلم نزد ایشان شتابند و به آموختن لغات و کسب صناعات پردازند».^{۷۴}

مجتبی مینوی با بررسی اسناد و مدارک به درستی توضیح داده است که نوشتهٔ مفتون دنبلی خالی از اغراق نیست، اما این نکته مسلم است که چهار تن از آنان اهل صنعت بودند و برای تحصیل دانش و شیوه‌های جدید اعزام می‌شدند، ولی میرزا صالح که از میرزایان دارالسلطنه به شمار می‌آمد، چنان‌که در سفرنامهٔ خود او آمده است،

خود را آماده تحصیل دانش و صنعت جدید نمی دانست. قرار بود یک تن از گروه اعزامی به آموختن زبان و حکمت طبیعی اعزام شود و، به گفته میرزا صالح، کرنل داری به او پیشنهاد کرده بوده است که همراه دیگر محصلان اعزامی به لندن برود. میرزا صالح پیش از عزیمت به حضور عباس میرزا رسید و نایب السلطنه به او گفت: «ما نمی دانیم حال چه صنعت خواهی آموخت؟» و او در پاسخ گفته بود: «بنده قابل صنعت نیستم! آقا محمد کاظم حکاک و اوستاد محمد علی چخماق ساز به جهت صنعت خواهند رفت»؛ و در پاسخ به پرسش مجدد عباس میرزا که از او پرسیده بود: «ممکن نیست که چیزی بیاموزی؟» گفته بود که «زبان فرانسه و انگریزی و لاتین و حکمت طبیعی، لیکن صنعت نمی توانم بیاموزم».^{۷۵}

از میان این نخستین گروه اعزامی به انگلستان آموخته‌های همین میرزا صالح از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. او، افزون بر اینکه زبان‌های انگلیسی و فرانسه و اندکی لاتینی فراگرفت، در ماه‌های پایانی به فکر افتاد که اگر «چیزی را از این ولا به ایران ببرم که به کار دولت علیه آید، شاید خوب باشد». پیشتر، میرزا صالح به اهمیت مطبوعات در انگلستان پی برده بود و می نویسد که «مدت‌ها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سر من افتادم بود». در اجرای همین فکر میرزا صالح پیش‌مستر دانس نامی رفت که «استاد چاپ ساز» بود و انجیل را به زبان‌های فارسی، هندی، سریانی و عربی چاپ می کرد. قرار شد میرزا صالح هر روز دو ساعت به کارخانه او برود و صنعت چاپ بیاموزد.^{۷۶} میرزا صالح خانه‌ای نیز در نزدیکی کارخانه اجاره کرد تا بتواند بیشتر از وقت خود استفاده کند. او درباره برنامه روزانه خود می نویسد: «در لندن، در سالیوبری استریت، منزل گزیده و در پنج ساعت قبل از ظهر از خواب برخاسته الی دو ساعت قبل از ظهر در منزل مستر بالفور زبان فرانسه خوانده و بعد مجدداً درس خود را خوانده و بعد از آن الی دو ساعت بعد از ظهر کتاب فرانسوی خوانده و بعد لباس انگریزی در بر کرده به منزل اوستاد چاپ زن رفته الی چهار ساعت و نیم از ظهر گذشته در کارخانه چاپ‌سازی مانده و بعد از آن به یکی از مهمانخانه‌ها شام خورده به منزل برگشته بعضی از تواریخ روم و گریک و روس و ترکی و ایران و داستان‌ها به زبان انگریزی خوانده و صفحه‌ای از فرانسه ترجمه به زبان انگریزی نوشته».^{۷۷}

زمانی که قرار شد دانشجویان اعزامی به ایران بازگردانده شوند، میرزا صالح، که صنعت چاپ زنی را به خوبی آموخته بود، به فکر افتاد تا با مبلغی که پس انداز کرده بود، دستگاه چاپی تهیه کند و به ایران بیاورد. از این رو، از مستر دانس، که «از راه خیرخواهی و نیک ذاتی و صداقت و راستی کار را به» او آموخته بود، درخواست کرد تا «مبالغی معتدی اجناس چاپ سازی را با پرس کوچکی» برای او خریداری کند که او نیز این کار را انجام داد و آن وسایل را «در نهایت ارزانی» تهیه کرد، اما وجه میرزا صالح کافی نبود، بنابراین، بخشی از آنرا از سرگور اوزلی قرض کرد و اندکی نیز به مستر دانس قرض دار شد. میرزا صالح آن دستگاه چاپ کوچک را در صندوق هایی قرار داد و به ایران فرستاد^{۷۸} و این نخستین دستگاه چاپی بود که به دارالسلطنه تبریز رسید و «اولین مطبعه ای بود که برای چاپ کتب فارسی در سرزمین ایران دایر شد»^{۷۹}. با دایر شدن چاپخانه میرزا صالح در تبریز، نخستین کتاب فارسی، که رساله جهادیه میرزا بزرگ قائم مقام بود، به همت زین العابدین بن ملک محمد تبریزی، در تاریخ هفتم ذیحجه ۱۲۳۴ انتشار یافت^{۸۰}. از آن پس میرزا صالح به سمت ایلچی به انگلستان فرستاده شد و در بازگشت از همین سفر بود که لقب مستوفی نظام را دریافت کرد و به عنوان وزیر طهران در پایتخت مشغول شد و در همین زمان بود که نخستین روزنامه ایران را منتشر کرد^{۸۱}.

این روزنامه، که عنوانی نداشت و تاریخ نویسان با عنوان هایی مانند «اولین روزنامه ایران» و نیز «کاغذ اخبار» از آن یاد کرده اند، دوره انتشار محدودی داشت و دیری نپایید. نسخه های اندکی از این روزنامه در دست است که عبارت اند از یک نسخه از شماره نخست، در ایران، و دو شماره در کتابخانه بریتانیا. این نخستین روزنامه را میرزا صالح پس از فوت فتحعلی شاه و در سال سوم سلطنت محمد شاه، در «عشر آخر رمضان المبارک ۱۲۵۲» با چاپ سنگی انتشار داد. در نخستین برگ آن نیز آمده بود که «اعلام نامه ای است که به جهت استحضار ساکنان ممالک محروسه ایران قلمی و تذکر می نماید». این روزنامه دست کم یک سال به صورت ماهانه و به قولی سه سال انتشار پیدا کرد^{۸۲}. از این انتقال یکی از مهم ترین نموده های فن آوری جدید که بگذریم، سفر میرزا صالح یک دستاورد مهم دیگر نیز داشت که تاکنون چندان مورد توجه قرار

نگرفته است و آن نوشتن سفرنامه‌ای است که برخی از نخستین آگاهی‌ها دربارهٔ نهادهای نظام‌های جدید و به ویژه حکومت قانون را مدیون آن هستیم.

پیش از سفر میرزا صالح به لندن، برخی از ایرانیان از طریق سفر به هندوستان، که یکی از کانون‌های مهاجرت ایرانیان به شمار می‌آمد، با مؤسسات تمدنی و نهادهای سیاسی آشنایی به هم رسانده و برخی از آنان نیز شرحی از دیده‌های خود نوشته بودند. از میان این نخستین سفرنامه‌نویسان می‌توان به میر عبداللطیف شوشتری اشاره کرد که شرح سفرهای خود در هند را در سفرنامه‌ای با عنوان *تحفة العالم* در سال ۱۲۱۶ق/ ۱۸۰۱م به رشتهٔ تحریر کشیده و در آن به وقایعی مانند رنسانس در اروپا، اصلاح دینی، نظام سلطنتی مشروطه، برخی نهادهای حکومت قانون، به گونه‌ای که در هندوستان دیده یا دربارهٔ برخی از آنها شنیده بود، اشاره کرده است. اندکی پس از شوشتری، میرزا ابوطالب خان سفری به انگلستان کرد و در بازگشت به کلکته، به سال ۱۲۱۸ق/ ۱۸۰۳م، در سفرنامه‌ای با عنوان *مسیر طالبی*، شرحی از نهادهای حکومت قانون در انگلستان را آورد. نویسندهٔ *مسیر طالبی*، به خلاف سید عبداللطیف، آنچه در سفرنامه خود دربارهٔ انگلستان و دگرگونی‌های کشورهای اروپایی آورده، از دیده‌های خود اوست و بنابراین، نخستین توصیف سامان غربی بر پایهٔ دیده‌های یک جهانگرد ایرانی است. این نویسنده در آغاز سفرنامهٔ خود به دو نکتهٔ اساسی اشاره می‌کند که هر دو نکته از دیدگاهی که ما در اینجا دنبال می‌کنیم، جالب توجه است. نخست اینکه *مسیر طالبی* برای آگاهی دادن به اهالی «ممالک اسلامی» نوشته شده است که بزرگان آن مست‌بادهٔ غرورند و عامهٔ مردم آن کشورها تخته‌بندِ جهل و تلاشِ معاش، هرچند که میرزا ابوطالب از پیش می‌داند که کوشش او در این راه نتیجه‌ای نخواهد داد و این بحث‌ها آب در هاون کوفتنی بیش نیست. «اگرچه به ملاحظهٔ قصور همت ابنای روزگار و اخلاق رذیله و دستورات باطله که در ممالک اسلامی و میان مسلمانان در هر جا [به رنگی دیگر] شیوع یافته، بزرگان و اغنیا از بادهٔ غفلت و غرور سرشار و به آنچه دارند، مشعوف، بلکه علم کل را منحصر در معلومات قاصره و مختار خود می‌دانند، و عامه و فقرا به سبب عدم امنیت و دشواری تحصیل معیشت، زیر بار کسب [قوت] روزمره درمانده، فرصت سر خاریدن ندارند تا به شوق استخبار و حصول تجربیات [امور] تازه که خدای در طبع

انسانی به ودیعت نهاده و آنرا مایه شرف او ساخته، چه رسد و از آن باب که گوید؟ و متیقن که این محنت من در این باب ثمری نخواهد داد، یعنی اثر فایده به ایشان نخواهد بخشید، بلکه به قدر کتب افسانه و حکایت که گاهی به جهت گذران وقت و سهولت عبارت، میل به خواندن آنها می‌نمایند، به مطالعه فقط این کتاب هم که ذکر اسماءِ غریبه و ثبت مضامین غیر متداوله که در بادی‌النظر به فهم نیاید و اندک دقت خواهد و از بعضی رموز و ایماء در آن ناچاری است، رغبت نخواهد کرد، بلکه تعصبِ دروغی اسلامی را بهانه ساخته، از خواندن و نوشتن آن اجتناب خواهند نمود، فتور بسیار در تحقیق و تدقیق بعضی چیزها و شرح و تفصیل آنها رو خواهد داد»^{۸۳}.

نکته دوم بی‌توجهی نویسنده مسیر طالبی به مبانی دگرگونی‌های مغرب‌زمین است: میرزا ابوطالب خان نیز مانند عبداللطیف شوشتری جز به نمودهای این دگرگونی‌ها عنایتی ندارد و تنها بخشی از آداب و رفتارهای اهالی فرنگ را برجسته می‌کند که تعارضی با اسلام ندارد و بر آن است که در این موارد، «اهل اسلام» می‌توانند از دستورات امم ممالک فرنگ تبعیت کنند: «به خاطر فاطر رسیده که وقایع سفر فرنگ [را] ضبط کنم و هرچه مفید آن مُلک را تحقیق و تدقیق نموده، داخل آن نمایم تا عجایب بحار و غرایب آن دیار و دستورات امم مختلفه آن ممالک که به گوش اهل اسلام نرسیده، بر ایشان منکشف شود و به فحوای لُکُلِّ جدیدٍ لذّةٌ موجب ذوق سامعین و سبب حرکت طالبین گردد و عامه خلایق [از شیوه] تربیت اولاد و طریق زیستن ایشان در منزل و آداب تمدن و ریاست آن مُلک و صنایع و بدایع آنها که اکثر مباین و متعارض قوانین اسلام نیست و اثر نیک آن در آن جماعت ظاهر و هویداست، مطلع شده، تتبع نمایند و فواید آن به روزگار خود بردارند»^{۸۴}. چنان که از فقره فوق برمی‌آید، هدف از توصیف دستورات امم ممالک فرنگ تقلید آنهاست، البته، در جایی که تعارضی با قوانین اسلام نداشته باشد، و نه تتبع در مبانی شالوده نظری آن دستورات. این بی‌توجهی به مبانی را از بحثی که در سفرنامه‌ها درباره حکومت قانون آمده به خوبی می‌توان دریافت. چنان که پیش از این درباره عبداللطیف شوشتری و بحث حکومت قانون در سفرنامه او گفته شد، حکومت قانون و نهادهای اجرای عدالت از نخستین نهادهایی بود که توجه مسافران به فرنگ را جلب می‌کرده است. میرزا ابوطالب نیز به «ذکر قوانین آزادی

انگلس»^{۸۵} توجهی خاص داشته و به عنوان ناظری که دربارهٔ نهادهای مغرب‌زمین تأمل می‌کرده، تعارض آشکار میان دو گونه فرمانروایی خودکامه و مبتنی بر قانون نمی‌توانسته است نظر او را جلب نکند، هرچند که تفصیل این تعارض در مسیر طالبی نیامده است. میرزا ابوطالب می‌نویسد: «جماعت انگلس را بی‌وقوع تقصیری، از غضب حکام و اکابر خود، خوف [آبرو و مال] نیست چه جای جان و حکام را بر ایشان هیچ‌گونه دسترسی نه و اشراف، برخلاف هند، در کوچه‌ها هر وقت سیر توانند کرد و به دکان‌ها رفته و به تحقیق نرخ اشیاء و خرید آن توانند پرداخت و کتاب یا چیزی سبک که در رومال گنجد، برداشته به خانه توانند آورد و به خانهٔ زنان اوباش رفته، شب توانند خوابید و دست زن یا یار خود گرفته، همزبانی کنان به سیر باغ توانند رفت و معایب سلاطین و وزراء به زبان و تصویر و کتاب، علی‌رؤس‌الاشهاد، بیان توانند نمود. من که در تمام عمر به کوچه مشی نکرده بودم و به دکانی نرفته بودم تا به خانه زنان چه رسد، از یافتن این آزادی آن قدر سبکدوش شدم که گویا هزاران من بار از دوش من برداشتند؛ و مقید بودم، اکنون رهایی یافته‌م و ایضاً هر کاری که موجب اضرار کسی یا شکستن قانونی نشود، مباشرت بر آن توانند کرد، نه اینکه هر کس هر کار که خواسته باشد تواند کرد»^{۸۶}.

آنچه نظر میرزا ابوطالب را در نهادها و شیوه‌های فرمانروایی اروپاییان جلب می‌کرده، پیامدهای عملی و روزمرهٔ استقرار آن نهادها بوده که میرزا می‌توانست آنها را به تجربه دریابد. میرزا ابوطالب جز به ظاهر سامان نوآیین کشورهای اروپایی توجهی نداشت و چنان‌که از فقرهٔ بالا می‌توان دریافت، آزادی از قید و بندهای نظام بستهٔ ایران و امکان هرزه‌درایی در لندن، کم‌وبیش عاملی مهم، اگر نه یگانه عامل، بود که او را به هواداری از حکومت قانون سوق می‌داد. لازم به یادآوری است که آنجا که میرزا بر پایهٔ دریافت خود از سامان نوآیین غربی سخن می‌گوید، توضیح او از ظاهر سودمندی عملی و روزمرهٔ حکومت قانون فراتر نمی‌رود، اما آنجا که نظر خود انگلیسیان را در این باره باز می‌گوید، سخن او قابل تأمل است، ولی به هر حال، این توضیح نیز او را به پرسش از بنیاد سامان نوآیین و نهادهای آن سوق نمی‌دهد. او می‌نویسد که به نظر انگلیسیان، حکومت قانون را سبب آن است که «عموم انگلس، خصوص اکابر ایشان، رونق کار خود را که در این زمان به غایت است، نتیجهٔ قوانین مرعیه خود می‌دانند و در تجاوز از آن — اگرچه در

امور جزوی از اجزا که مبرهن بر بهتری آن جزو از سابق بوده باشد — چون بید لرزان و چنان هراسان‌اند که کسی بر زوال سلطنت و ملت نبوده باشد. بنابراین، وزراء در اجرای احکام تبدیل‌ها، با آنکه برهان خوب‌تری آن در پرلمنت به تقریر عقلاء ثابت شده است، به یکبارگی و بی‌محابا پیش نروند، بلکه به‌تدریج، بعد ملاحظه اطراف و جوانب، اندک‌اندک، در آن قدم گذارند؛ چه می‌ترسند که در آغاز، فعل ثانی از اول بهتر نماید و در آخر نه. یا آن که اگر برای جزو بهتر از اول بوده باشد، اما چون سلسله عالم کون و فساد به یکدیگر پیوسته است، برای این امر کلی دیگر اثر بد می‌بخشد»^{۸۷}. ابهام این فقره ناشی از ابهام دریافتی است که نویسنده از حکومت قانون و مبادی نظری آن پیدا کرده بود. اندک چیزی که او از حکومت قانون درمی‌یافت، برخاسته از تعارض این سامان نوآیین با شیوه فرمانروایی در ایران بود؛ چنان‌که میرزا ابوطالب، به خلاف عبداللطیف شوشتری، درباره مشروطیت انگلستان سخنی نمی‌گوید و در فصل «اوضاع ریاست انگلش» به آوردن داستان‌هایی درباره شیوه فرمانروایی پادشاه انگلستان، «کنگ جاج»^(۱)، آورده و درباره او می‌گوید که چنان مؤدب و مهذب به اخلاق است که بالطبع راغب به شر نیست، بلکه تمامی اوقات خود را مصروف نیک‌خواهی خلق و تحریض ایشان بر کشت و کار و علوم و هنر می‌کند، و از امور نفسانی صد هزار مرحله دور. به ذات خود کشت و کار زراعت می‌نماید و به مدرسه‌ها رفته، استفسار حال طلبه علوم کند.

میرزا ابوطالب در دنباله سخن به وجهی از حکومت قانون اشاره می‌کند که با توجه به آنچه در این باره گذشت، دارای اهمیت است. «عمده دلیل بر محاسن او اینکه قوت عزل قضات را از خود سلب نمود و بیم ایشان را از ارکان سلطنت دور کرد تا در اجرای احکام حق کسی پروا نکنند. بنابراین، چهل و دو سال است که بر تخت دولت، به آرام تمام، تمکن دارد. کوچک و کلان این ملک از جان هواخواه اویند و در شادی و غمی او متأثر»^{۸۸}. آنچه در فصل «اوضاع ریاست انگلش» در مسیر طالبی می‌آید، در سنجش با بحث اندیشه مشروطه‌خواهی در *تحفة العالم* اهمیت چندانی ندارد و در مجموع،

گزارشی روزنامه‌نگارانه و عاری از تأمل نظری است. در این فصل، آگاهی‌هایی درباره دیوان ملکه و دولتخانه ولیعهد انگلستان و نیز «ذکر وزرای انگلند» و «اوضاع پارلمنت»^{۸۹} آمده است و البته، بیشتر از ظاهر این نهادها سخنی رانده است. اما میرزا ابوطالب در «ذکر فضایل انگلش»^{۹۰} در توضیح برخی از معایب و محاسن انگلیسیان، دو نکته را برجسته می‌کند که از دیدگاه تاریخ‌اندیشه سیاسی جدید و بازتاب آن در ایران شایان توجه است. نویسنده مسیر طالبی پس از برشمردن فضیلت‌های مردم انگلستان، سومین فضیلت انگلیسیان را در پیوند با آنچه درباره حکومت قانون بیان کرده بود، «خوف ایشان از شکستن قانون» می‌داند و بر «فوائد مدنی» آن تأکید می‌کند. میرزا ابوطالب خان می‌نویسد که سومین فضیلت اهالی انگلستان، خوف ایشان از شکستن قانون و ایستاده ماندن هر کس بر حد خویش و هوس بالاتر، الا تالی مرتبه خویش، نکردن. فایده آن پایداری، قوت ملت و دولت و اتفاق جماعت است که فواید مدنی است. تا این خصلت در قومی هست، از درجه خود هرگز نازل نشوند. فایده ثانی، آرام نفس است به سبب اکتفاء و قناعت در طلب هواها و لذات به آنچه دسترس یا قریب‌الوصول است. چه، مردمی که در هواهای بعیده کوشند، اگرچه بعضی بعد شدت سلوک به مراد رسند، اما اکثر محروم مانند^{۹۱}.

دومین نکته‌ای که میرزا ابوطالب اشاره‌ای گذرا به آن دارد، «رغبت عقلای ایشان بر فواید عام» است. در این نظریه، قدرت سیاسی و لوازم آن، ملک طلق پادشاه خودکامه به شمار نمی‌آید و حوزه عمومی جامعه، به دارایی خصوصی شاه و مصلحت عمومی، به نفع خصوصی شاه و خانواده‌های انگشت‌شمار حکومتگر فروکاسته نمی‌شده است. در غیاب اندیشه‌ای که بتواند مفهوم مصلحت عمومی را در کانون نظریه‌ای سیاسی قرار دهد و به تعریف و توضیح الزامات آن بپردازد، نخستین سفرنامه‌نویسان ایرانی، اگر بتوان گفت، از طریق مفهوم مخالف و در واقع، بر پایه فقدان آن انسجام اجتماعی و سیاسی که ناشی از اندیشه مشروطیت و تدوین مفهوم حوزه عمومی و مصلحت عمومی است، به انسجام اجتماعی و سیاسی کشورهای اروپایی، که بر شالوده اندیشه سیاسی جدید و مفاهیم بنیادین آن استوار شده بوده است اشاره‌ای گذرا کرده‌اند. اشاره میرزا ابوطالب به این نکته، گذرا و در نهایت اختصار است که می‌نویسد: «چهارم، رغبت عقلای

ایشان بر فواید عام و تنفر از مضرات عام که در حقیقت موجب فایده ذاتی هر کس در مال است؛ و در عکس آن به جز ظن غلط و کوتاه‌اندیشی امری نیست»^{۹۲}.

میرزا صالح از برکشیدگان دو قائم‌مقام بود و از کارگزاران مهم دارالسلطنه تبریز به شمار می‌آمد و چنان‌که از سفرنامه او می‌توان دریافت از نخستین ایرانیانی بود که کوشش کرد راز و رمز دگرگونی‌های اروپا را دریابد و در سفرنامه خود شالوده دگرگونی‌ها را به خوانندگان توضیح دهد. او، به خلاف دیگر نخستین سفرنامه‌نویسان ایرانی، که در مجموع و در بهترین حالت اهل ادب بودند، به تعبیری که خود به کار برده، «دولت‌خواهی»^{۹۳} اهل خردورزی بود و با آگاهی ژرفی که از سرشت دوران جدید و الزامات آن پیدا کرده و نیز لاجرم دریافته بود که زمان تنگ است و شتاب دگرگونی و نوآوری‌ها بیش از آن است که مشکلات ناشی از سوء اداره ایران را به آسانی بتوان درمان کرد، به مناسبتی در سفرنامه دو خاطره‌ای را یادآور می‌شود که مسیر آتی او را رقم زده است. به خلاف مسیر طالبی که سرشار است از ابیاتی سُست به نظمی سخیف، و نیز بخشی از *تحفة العالم* که تذکره شاعران است، با شگفتی، در سفرنامه میرزا صالح به شعری بر نمی‌خوریم. امری که با توجه به شیوه نگارش آن زمان بسیار جالب توجه است. سفرنامه میرزا صالح، بحثی خردمندانه درباره نظامی است که در اروپا در حال تثبیت بود و به نظر می‌رسد که میرزا صالح به فراست دریافته بود که وضعیت جدید نیازمند زبانی نوآیین و اندیشه‌ای «روشن و متمایز» است و زبان فارسی مصنوع، پرتکلف و تهی از اندیشه زمان او بیان این وضعیت جدید را بر نمی‌تابد. از این حیث، خاطره‌ای را که از میرزا عیسی قائم‌مقام نقل می‌کند، شایان تأمل است. چنان‌که از فحوای سخن میرزا صالح برمی‌آید، گویا او در آغاز شعر نیز می‌سروده است، اما به مناسبت اشاره قائم‌مقام درباره بیهوده بودن نظم‌بافی، میرزا صالح از وسوسه شعرگویی دست شسته، به فکر دانش‌اندوزی می‌افتد. او می‌نویسد: «روزی در خدمت بندگان خداوندگار، قائم‌مقام دولت علیه ایران، نشسته بودم. شخصی از نجبای اهالی تبریز پسر خود را به جهت تحصیل به اصفهان فرستاده بود. بعد از مدتی پسر مزبور تحصیلی کرده، برخی اشعار از زاده طبع خود نزد پدر فرستاده و مشارالیه اشعار او را به نظر بندگان قائم‌مقام گذرانیده. معظم‌له، بعد از مطالعه

صفحات مزبور، فرمودند که کلامی است موزون، لیکن حیف و افسوس است که طلاب سعی در ازدیاد و افزونی ماده و استعداد خود نمی‌نمایند و به همین هرزه‌درایی و بادپیمایی خود را مشغول به شعرنویسی و شعرخوانی می‌دارند. بعد از استماع الفاظ مزبور، لب از شعرگویی بستم و پای به عرصه‌پیمایی گشودم و همیشه منتظر فرصتی بودم که بلکه سعی در ازدیاد ماده نمایم تا اینکه به اینجا آمده‌ام، اگرچه تا به حال تحصیلی نکرده‌ام، لیکن طالب هستم»^{۹۴}.

میرزا صالح در همین مقام به خاطره جالب توجه دیگری نیز از دیدار با سر جان ملکم در آغاز اقامت در انگلستان و نصیحت او به میرزا جعفرخان — میرزا جعفر مهندس بعدی که به سفارت عثمانی رفت و مشیرالدوله لقب یافت — همسفر میرزا صالح، در اهمیت دانش‌اندوزی و دوری از تن‌آسانی و خوش‌باشی، اشاره می‌کند که با توجه به درسی که او از سخن مخاطب خود می‌گیرد، به نوعی آینده میرزا را رقم می‌زند. سر جان ملکم خطاب به میرزا جعفر می‌گوید: «شما تازه به این ولایت آمده‌اید و از اطوار این ولا اطلاع ندارید، چنان‌چه مایل به صحبت با مردم و دخول [در] مجالس باشید، مردم ولایت ما مردمانی عیاش می‌باشند و مایل به دیدن عجایبات هستند و همه شب، اوقات خود را به مصاحبت و مهمانی یکدیگر و رقاصی می‌گذرانند، در هر شب شما را به مهمانی طلبیده، اوقات شما شب‌ها به مهمانی و روزها به بازدید صاحبان مصروف می‌شود. یک‌دفعه اطلاع به هم‌می‌رسانید که چهار پنج سال عمر شما بدین‌منوال گذشته است و آنچه تحصیل باید کنید، مقدور نشده، به‌علاوه اینکه در نزد دولت خود منفعل خواهید شد که خدمات مرجوعه به خود را به انجام نرسانیده‌اید، مادام حیات افسوس می‌خورید که فرصت را از دست داده‌اید و تحصیلی که باید و شاید ننموده‌اید که همیشه از آن محظوظ شوید. بعد از این گونه مکالمات و استماع این نصایح سر جان ملکم، اگرچه روی او به میرزا جعفر بود و لیکن خود را خارج از نصایح او ندانسته، پند او را به گوش جان شنوده، الا که مُمَهَّد به این هستم که من بعد دقیقه و آنی را از دست نداده باشم»^{۹۵}. میرزا با نقل این دو خاطره یادآور می‌شود که این دو نصیحت که در آغاز جوانی از «دو شخص بزرگ» شنیده بود، «کالنقش فی الحجر»^{۹۶} در دل او نقش بسته و چنان‌که از سفرنامه او برمی‌آید، همه کوشش خود را به کار برده است

تا در «سه سال و نه ماه و بیست روز»^{۹۷} اقامت خود در انگلستان، آنی از آموختن غافل نباشد.

میرزا، در جاهایی از سفرنامه، به کوشش‌های خود برای آموختن زبان‌های انگلیسی، فرانسه و لاتینی و نیز «حکمت طبیعی» و تاریخ اشاره‌ای دارد و از سوانح احوال او نیز می‌دانیم که میرزا چندان با فنون چاپ‌گری آشنایی به هم رسانده بود که بتواند یکی از نخستین چاپخانه‌های ایران را دایر کند و نخستین روزنامه را نیز انتشار دهد. خود او در اشاره‌ای به این نکته می‌نویسد: «بینی و بین‌الله، هرچه توانسته سعی در آن نمودم که داخل مجالس انگریزی نشوم، محض از برای آن که با مردم آشنا نشوم که مانع تحصیل من می‌شود»^{۹۸}. میرزا صالح از همان آغاز ورود به انگلستان به این نکته اساسی پی برده بود که نیل به درکی جدی از سامان نوآینی که شالوده آن در کشورهای اروپایی در حال استوار شدن بود، نیازمند کوششی اساسی است. از سفرنامه او نیز برمی‌آید که میرزا به اجمال متوجه شده بود که با آغاز دوران جدید، دگرگونی‌های بنیادینی در همه عرصه‌های حیات مغرب‌زمین صورت گرفته است و این دگرگونی‌ها را نمی‌توان با مقولات اندیشه کهن دریافت. از این‌رو، با رویکردی تاریخی به این دگرگونی‌ها کوشش می‌کند تا بنیان تحولات را توضیح دهد و از این حیث، سفرنامه او با نوشته‌هایی که پیش از این به آنها اشاره شد که، در مجموع، بر پایه صرف شنیده‌ها و دیده‌ها فراهم آمده‌اند، متفاوت است. خاستگاه توجه به تاریخ در سفرنامه میرزا صالح برای تبیین دگرگونی‌های مغرب‌زمین، رویکرد اساسی او به این دگرگونی‌هاست و میرزا صالح می‌کوشد تا تحول انگلستان از «حالت جهالت» به تمدن و «ولایت آزادی» را با توجه به دگرگونی‌هایی که در بنیاد شیوه فرمانروایی و «طریقه شرع» آن ایجاد شده است، توضیح دهد. توجه اساسی میرزا نیز مانند دیگر سفرنامه‌نویسان این دوره به حکومت قانون جلب شده بود و بی‌آنکه بحثی در بنیاد آن کرده باشد، دگرگونی‌های نظام آنرا توضیح می‌دهد. «به خاطر می‌رسد ... که اگر بتوانم برخی از اوضاع انگلند و ولایت و انتظام ولایت اینجا را به طریقی که در روسیه نوشتیم، [بنویسم] شاید بد نباشد. ولیکن اوضاع این ولایت را نوشتن موقوف به شرح و بسطی است و در صورتی که مفصلاً شرحی ننویسم، مطلبی دستگیر کسی نمی‌شود. که می‌تواند تصور کند که پرنس ریجنت

که پادشاه این شهر بالفعل است، یعنی جز تاج پادشاهی که بر سر اوست، همه افعال و احکام ملوکانه او به طریق پادشاه جاری است، کوچه [ای] در آکسفورد استریت بنیاد کرده، به نام نامی خود. یک نفر استاد صنعتکار، مردی فقیر، دکانی دارد، در میانه کوچه واقع است. مدت شش ماه است که هرچه سعی می‌کنند که دکان او را داخل کوچه اندازند، قبول نمی‌کند. اگر فرضاً بالفعل همه سپاه بر سر او جمع شوند، نمی‌توانند به جبر از دست او گیرند. و طرفه اینکه پرنس خود نمی‌تواند ذره [ای] به او ضرر مالی و جانی رساند. ولایتی به این امنیت و آزادی که آنرا ولایت آزادی می‌نامند و در عین آزادی، به نوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه الی گدای کوچه کلاً موافق نظام ولایتی [و به آن] مقید هستند و هرکدام اندک اختلاف و انحراف از طریقه و نظام ولایتی نموده، مورد تنبیه [واقع] می‌شوند؛ نه احدی را یارای انحراف است و در عین آزادی، به نوعی مردم، صغیراً و کبیراً، مقید به نظام ولایتی هستند که احدی را یارای مخالفت نیست، مگر اینکه مورد تنبیه [واقع] شود. در این صورت تفصیلی لازم است و چون تاریخ انگلند را مفصلاً خوانده و طریقه شرع و آیین ولایت‌داری این ولایت را خواندم، و آنچه استنباط نمودم، این ولایت هم مثل سایر ولایات، عربستان و غیره، مردم شریر و مفسد و خون‌ریز بوده. از چهارصد [سال] قبل، الی حال، مردم روی به طریقی نموده‌اند، بالفعل این را بهتر از همه ممالک ساخته‌اند و هریک از پادشاهان، به وسیله [ای] از وسایل، درصدد تربیت و ترقی مردم برآمده‌اند، و دیگری بعد از آن در انجام و اتمام بنیادی که پادشاه سابق گذرانده بود»^{۹۹}.

سفرنامه میرزا صالح را می‌توان نخستین تاریخ انگلستان به زبان فارسی نیز دانست. به نظر می‌رسد که میرزا — که به‌هرحال بر آن بوده است سفرنامه فرنگ بنویسد و نه تاریخ انگلستان — مجبور شده است تا برای تبیین دگرگونی‌های بنیادین آن به تاریخ این کشور بازگردد و توضیح تاریخی را جانشین تبیین این دگرگونی‌ها کند. از این‌رو، سفرنامه میرزا صالح به عنوان نوشته‌ای تاریخی و تجربه‌ای در تاریخ‌نویسی جدید جالب توجه است. اگرچه میرزا عمده مواد تاریخی سفرنامه خود را از نوشته‌های تاریخی انگلیسی که در دسترس داشته، برگرفته و به فارسی برگردانده است و بنابراین، به لحاظ مواد آن، اهمیتی ندارد، اما شیوه نگارش او را در مقایسه با نوشته‌های تاریخی

پرتکلف، مصنوع و تهی از اندیشه سده‌های متأخر، می‌توان همچون گسستی از سنت تاریخ‌نویسی دوره انحطاط تلقی کرد. سفرنامه میرزا صالح از سوئی، تجربه‌ای در تاریخ‌نویسی نو به شمار می‌رود و از سوی دیگر، توجه ویژه‌ای به جنبه‌های حیات مدنی، پیشرفت‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و نیز نوآوری‌های فنی و صنعتی دارد. درباره نکته اخیر، پایین‌تر، توضیحی خواهد آمد، اما درباره نکته نخست، یادآور می‌شویم که شیوه نگارش میرزا نه تنها خالی از اشکال نیست، بلکه چنان‌که با خواندن فقراتی که در این فصل ذکر کردیم یا خواهیم آورد، می‌توان دریافت که خالی از سستی‌هایی نیز نیست. با این‌همه، سفرنامه میرزا صالح از زبانی نو برای بیان مضمونی نو سود جسته و این کوشش، نخستین گام به سوی تاریخ‌نویسی جدید است. چنین می‌نماید که میرزا صالح با آگاهی کاملی به نوشتن پرداخته، چنان‌که در مواضع متعدد از سفرنامه به مناسبت، هدف از تاریخ‌نویسی خود را توضیح داده است تا خواننده را اشارتی باشد که غایت و هدف نوشته تاریخی، نقل قصه شاهان نیست، شرح بسط تمدن و رشد فرهنگی اقوام و ملت‌هاست. میرزا صالح به مناسبت بحث از پادشاهی جرج سوم، با اشاره‌ای به شیوه تاریخ‌نویسی خود که برای خوانندگان سفرنامه او نامأنوس بود، می‌نویسد: «چون در این عصر که سلطنت پادشاهی این عصر به او متعلق است، ترقی عظیمی در دولت و عظمت و شوکت دولت انگریز، خواه در انگلستان و فرنگستان روی داده و همچنین، علوم و صنایع و بدایع این ولا به اعلی مرتبه رسیده، علی‌الخصوص، علم کمستری که از اول دنیا الی حال، کیمیا و یا دواسازی، به این نوع ترقی نکرده و غرض بنده از نگارش تاریخ سلاطین، طریق ترقی این ولا بوده، نه تاریخ پادشاهان، به این سبب، آنچه در این عصر روی داده، مفصلاً می‌نویسد و از اشخاصی که مطالعه کنند، امید عفو تقصیرات به تفصیل این رساله است»^{۱۰۰}.

چنان‌که گفته شد، غایت تاریخ‌نویسی میرزا آگاهی از دگرگونی‌های اقوام و ملل در تحول تاریخی است و پس از بیان وقایع تاریخی هر دوره‌ای، شرحی از دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و نیز نوآوری‌ها در قلمرو علوم و صنایع می‌آورد؛ و جالب اینکه گاهی این دگرگونی‌ها و نوآوری‌ها را در افق گسترده تاریخ جهانی قرار می‌دهد تا اهمیت آنها را برجسته کرده باشد. میرزا صالح، در توضیح تحولات پادشاهی الیزابت

اول، می‌نویسد: «بالجمله، به تدریج، روزبه‌روز، علوم و صنایع و بدایع، انتشار در آن ولا نموده و علی‌الدوام اهالی انگلند در صدد تحصیل علوم و کسب هنر و ترقی خود بوده، چنان‌که به اندک وقتی از حالت جهالت به مرتبه کمال آمده. آن عهد را موازنه به وقتی نموده‌اند که دولت روم به اعلی مرتبه ترقی کرده، خواه در فنون ملّک‌داری و جنگ و خواه در انتشار علوم و بدایع، در تحت پادشاه روم. و این عهد را موازنه با همان عهد کرده، در تواریخ نوشته‌اند که آن، گشتن انگلند بوده»^{۱۰۱}.

چنین می‌نماید که آنچه در میان دگرگونی‌ها و نوآوری‌های تاریخ انگلستان بیشتر از همه نظر میرزا را به خود جلب می‌کرد، تحولات سیاسی این کشور بود که موجب می‌شد انگلستان «از حالت جهالت»، چنان‌که «ولایات عربستان و غیره» در زمان او می‌بوده‌اند، به «ولایت آزادی» تبدیل شود. با توجه به اهمیت نقشی که تحولات سیاسی انگلستان در «انقلاب دموکراتیک» این کشور — که میرزا از آن به «گشتن انگلند» تعبیر کرده است — ایفا کرده بود، میرزا صالح، پس از فراغت از شرح تاریخ پادشاهان، توضیحی را نیز دربارهٔ نهادهای دموکراتیک جدید می‌آورد تا تعارض نهادهای رشد و ترقی را با مبانی استبداد برجسته کرده باشد. میرزا صالح، در توضیحی که دربارهٔ نهادهای سیاسی می‌آورد، توجه ویژه‌ای به نهاد قانون‌گذاری و عملکرد آن، به عنوان بنیادی‌ترین نهاد سلطنت مشروطه و حکومت قانون، دارد. چنان‌که از فقرهٔ زیر برمی‌آید، او با تأکید بر قدرت مجلس عوام و جایگاه ویژهٔ آن در نهادهای سیاسی نظام مشروطه بر آن است که هماهنگی میان سه نهاد سلطنت، مجلس عوام و مجلس اعیان موجب شده است که انگلستان به «ولایت آزادی» تبدیل شود. «و هیچ حکمی جاری نمی‌شود، اعم از کلی و جزئی، مگر به رضای هر سه فرقه. فرضاً اگر پادشاه حکمی کند که موافق مصلحت ولایتی نباشد، وکیل رعایا مقاومت و ممانعت در جریان حکم مزبور نموده، مطلقاً تأثیری نمی‌بخشد و جاری نخواهد شد و همچنین، اگر خوانین و پادشاه متفق شوند و وکیل رعایا راضی نبوده، ایضاً حکم آنها، اگرچه مقرون به مصلحت بوده، جاری نخواهد شد و اگر پادشاه و وکیل رعایا اراده در انتظام مهمی نمایند و خوانین قبول نکنند، مهم مزبور بدون تأثیر می‌ماند. بالجمله، دولت انگریز را مثل دستگاهی قیاس کرده‌اند، سه گوشه. در صورتی که هر سه گوشه منتظم بوده، امور دستگاه برقرار و الا مختل می‌ماند.

فرضاً پادشاه می‌تواند جدال با سایر قرال‌ها فرنگ نماید، لیکن اخراجات سپاه را کامن^(۱) و یا وکیل رعایا حواله می‌کنند و در صورتی که آنها راضی به جدال نبوده، وجوه اخراجات جنگی را حواله نمی‌دهند و به آن سبب، امور جنگی مختل می‌ماند. مختصراً وکیل رعایا مطلقاً در حواله کردن وجوه دیوانی پادشاه و خوانین، مداخلیت به وجه نمی‌دهند و هر امری از جزوی و کلی که در جزیرهٔ مزبور روی دهد و یا امری که تازه رو دهد که باید فیصل دهند، مراتب را به مشورت خانه رسانیده^{۱۰۲}. آنگاه، بار دیگر، میرزا صالح به هماهنگی میان سه نهاد بازمی‌گردد و سازگاری آنها را یگانه راه تأمین مصلحت عمومی و «دولت خواهی» و هماهنگی میان آن سه نهاد را اصل بنیادین و سامان بخش حکومت قانون می‌داند. «هیچ کدام از این سه فرقه، بدون مصلحت به دیگری، مطلقاً امری از جزوی و کلی را نمی‌تواند جاری کند و کلاً و طراً هرچه حکم شود، مبنی بر مصلحت دولت خواهی خواهد بود»^{۱۰۳}.

این تأکید میرزا صالح بر نهادهای نظام مشروطه و دولت خواهی جدید نه تنها در تعارض با نظام استبدادی ایران — که البته، در سفرنامه اشاره‌ای به آن نمی‌توانسته بیاید و سکوت میرزا در این باره بسیار پرمعناست — بلکه در تعارض با خلافت عثمانی نیز هست. میرزا صالح، در بخشی از سفرنامه که دربارهٔ خلافت عثمانی بحث می‌کند، از هر فرصتی برای برجسته کردن مفاسد آن نظام سود می‌جوید و بر تعارض آن با نظام مشروطه و دولت خواهی جدید تأکید می‌ورزد. به نظر می‌رسد که این تأکید بر مفاسد دستگاه خلافت و سلاطین عثمانی، جایگزین بسطی است که میرزا می‌توانسته دربارهٔ تباهی نظام سلطنتی ایران و پلیدی‌های شاهان قاجار بدهد، اما با کمال تأسف، مانع موجود و مقتضی مفقود بوده است. سفرنامهٔ میرزا صالح، نوشته‌ای پراهمیت در تاریخ اندیشه مشروطه خواهی ایران و نخستین اثری است که دریافتی کم‌وبیش منسجم از نظام و نهادهای جدید عرضه کرده و از این حیث، آغازگر دوره‌ای است که دورهٔ گذار را به جنبش مشروطه خواهی مردم ایران پیوند می‌زند. البته، سفرنامهٔ میرزا صالح، اگرچه از بسیاری جهات در مقایسه با سفرنامه‌های دیگری که پیش از این دربارهٔ آنها

1. House of Commons

سخن گفتیم، نوشته‌ای بدیع و قابل تأمل است، اما بحث از مبانی دگرگونی‌های مغرب‌زمین از این سفرنامه نیز غایب است و میرزا صالح این نکته بنیادین را مورد بی‌توجهی قرار داده است که، اندیشه مشروطه‌خواهی و «گشتن انگلند» بر شالوده‌های از اندیشه فلسفی و کلامی استوار شده است و دریافتی راستین از اندیشه مشروطه‌خواهی و، به طریق اولی، کوشش برای استقرار نهادهای آن جز از مجرای درک این مبانی امکان‌پذیر نخواهد شد. میرزا صالح، چنان‌که از سفرنامه او برمی‌آید، به آگاهی درستی از بی‌سابقه بودن سامان نوآیین مشروطه‌خواهی و تعارض بنیادین آن با نظام‌های استبدادی رسیده بوده است، اما توضیح او درباره اندیشه مشروطه‌خواهی از شرح عملکرد نهادهای آن فراتر نرفته است. میرزا صالح با تأکید بر این نکته که نظام حکومتی و نهادهای انگلستان، «مخصوص است به خود انگلند»، از بحث در مبانی با بیان اینکه «سال‌ها جان‌ها کنده و خون‌ها ریخته‌اند»، طفره می‌رود، یا شاید بر این تصور بوده است که با جان‌فشانی و خون ریختن می‌توان «به آن پایه رسید». میرزا صالح می‌نویسد: «قواعد دولت‌داری و قوانین مملکت انگلند مخصوص است به خود انگلند. به این معنی که هیچ‌کدام از ممالک دنیا نه به این نحو منتظم است و نه به این قسم مرتب. سال‌ها جان‌ها کنده و خون‌ها ریخته‌اند تا اینکه به این پایه رسیده است»^{۱۰۴}.

نسخه‌ای از سفرنامه میرزا صالح در بازگشت او به تبریز در اختیار قائم‌مقام قرار گرفت و به نظر می‌رسد که او از مجرای همین گزارش‌ها دریافتی از نظام مشروطه، به‌ویژه در انگلستان، پیدا کرده بود. او نخستین رجل سیاسی ایران بود که کوشید دگرگونی‌هایی در سلطنت ایران ایجاد کند. این آشنایی با شیوه‌های تدبیر امور در کشورهای بیگانه، در دوره‌ای از تاریخ ایران که مقدمات اندیشه سیاسی سنتی مانعی مهم برای فهمیدن سامان سیاسی نوآیین اروپایی به شمار می‌آمد، کاری سترگ بود، اما دانش سیاسی میرزا ابوالقاسم از محدوده اطلاعاتی که در سفرنامه‌ها آمده بود، فراتر می‌رفت. اگر دانش سیاسی او تنها به آموخته‌هایش محدود می‌شد، امروزه از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی، اهمیتی نمی‌داشت. میرزا ابوالقاسم از تبار وزیران مدیر و مدبر عصر زرین فرهنگ ایران بود و دانش سیاسی زمان خود را با بینش سیاسی وزیرانی مانند خواجه نظام‌الملک طوسی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی درآمیخته بود. قائم‌مقام

با دریافتی که از سرشت دوران جدید و الزامات آن پیدا کرده بود، کوشش کرد، در شرایطی که دیری بود نهاد سلطنت از نمایندگی مصالح ملی باز ایستاده بود، وزارت را به نهادی تبدیل کنند که بتواند پاسدار حوزهٔ مصالحی باشد که از قلمرو نهاد سلطنت بیرون رفته بود. این تعارض میان دو حوزه یعنی وزارت و سلطنت، از ویژگی‌های سده‌های متأخر دورهٔ اسلامی نبود؛ پس از حکومت‌های دورهٔ میانهٔ اسلامی در ایران، تعارضی بی‌سابقه میان دو نهاد سلطنت و وزارت پدیدار شده بود. با آغاز دوران جدید تاریخ ایران، دگرگونی‌هایی عمده در سرشت نهاد سلطنت و دربار پدید آمد، و تأمین مصالح ملی جز در حوزهٔ «مجلس وزارت» امکان‌پذیر نمی‌شد. بدیهی است که، در این دوره، وزیرانی مانند قائم‌مقام و امیرکبیر استثناهایی بیش نبودند و عاقبت نامیمون آن دو نیز نشان داد که تعارض میان دو نهاد سلطنت و وزارت به درجه‌ای رسیده است که تأمین مصالح ملی جز در حوزهٔ نهاد وزارت ممکن نخواهد شد. معنای اینکه تاریخ‌نویسان به کوشش‌های قائم‌مقام در استقلال مجلس وزارت و «خیال» امیرکبیر برای برقراری «قنسطیطوسیون» اشاره کرده‌اند، جز این نیست که تعارض دو نهاد وزارت و سلطنت به جایی رسیده بود که تأمین مصالح ملی در حوزهٔ سلطنت ممکن نبود. میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان با تکیه بر بینش سیاسی خود، دریافتی از وضع ایران در آغاز دوران جدید پیدا کرده بودند و با اقدام بی‌سابقهٔ خود کوشش کردند دگرگونی عمده‌ای در نهاد سلطنت برای سازگار کردن آن با وضع جدید ایجاد کنند.^{۱۰۵}

قائم‌مقام، چنان که خود او در مقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر گفته است، بیشتر به ادب تمایل داشت، اما به عنوان اهل سیاست نیز با الزامات قدرت سیاسی آشنایی ژرفی یافته بود. قائم‌مقام در آن مقدمه می‌نویسد: که اگر او تابع «میل طبایع می‌شد، امکان داشت که از جمیع فوائد فضلالی عصر به ضبط فراید نظم و نثر رغبت کند»، اما اینک، «مخالف اغلب طباع»، آنچه «گوید و جوید» جز «مسائل جهاد و دفاع» نیست.^{۱۰۶} قائم‌مقام، در پاسخ به میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، که مشورتی با او دربارهٔ وزارت خود کرده و از او «جواب بی‌پرده خواسته» بود، به برخی از الزامات «عمل دیوان» اشاره کرده است که با حال خود او نیز بی‌مناسبت نیست. قائم‌مقام می‌نویسد که از آنجا که «من خود از این کار خون‌خوار بسیار ضرب خورده، و ضرب خورده بسیار دیده‌ام، و از خون‌خواری

این کار ترسیده‌ام»، پیش از آنکه میرزا ابوالقاسم وارد عمل دیوان شود، نسبت به دخالت او در آن «بی‌راه گریز و سپر بلا» نظر مساعدی نداشته‌ام، اما «بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و به خدمت دیوان دخیل و به کلی کافی و کفیل شدید، این اقاله و انکار و اعاده و استغفار ... را به هیچ وجه موافق صلاح و منتج خیر و صلاح نمی‌دانم»^{۱۰۷}. میرزا ابوالقاسم، نخست، در زی عالمان دین بود و با خلع کسوت دیانت در جامعه سیاست در آمده بود، یعنی، به گفته قائم‌مقام، آخرت را با دنیا سودا کرده بود. قائم‌مقام، که آشنایی ژرفی با طبیعت «عمل دیوان» و سرشت قدرت به هم رسانده بود، می‌دانست که ورود در عمل دیوان امری ممکن و خروج از آن ممتنع است. آن «بی‌راه گریز» را پایانی نیست، پس باید مردانه در آن گام نهاد. قائم‌مقام با اشاره‌ای به سابقه میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، می‌نویسد که «ملاها در لباس آخرت‌اند و میرزاها با اساس کار دنیا. کار شما، بالفعل، از آن لباس گذشته است و اگر خدای نکرده با این اساس نگذرد، العیاذ باللّه، از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود ... نه کار آخرت کردی نه دنیا. هوسناکی تا کی؟ عبثکاری تا چند؟ مرد مردانه باش! پای دوام و ثبات بفشار، کار خود را به خدا بگذار!» قائم‌مقام این تمایز دنیا و آخرت را از باب بیان نظر رایج می‌آورد و گرنه در نظر او، که به سیاست تأمین مصالح عالی اعتقاد داشت، از دیدگاه قدرت سیاسی و عمل دیوان، پیوند دنیا و آخرت پیچیده‌تر از آن بود که به صورت چنین تمایزهایی بتوان بیان کرد؛ چه میرزا بر آن بود که کار آخرت را با دنیا می‌توان ساخت، چنان‌که در ادامه همان مطلب می‌نویسد که «امر عقبی را از راه دنیا بساز!»^{۱۰۸} قدرت سیاسی و مناسبات قدرت، پیوسته، میدانی ایجاد می‌کند که نه توضیح آن با منطق فهم عمومی ممکن می‌شود و نه بیان آن به زبان رایج اندیشه سیاسی سنتی، بلکه عمل دیوان پیامدها، و قدرت سیاسی الزاماتی دارد که باید به آن تن در داد. در همان پاسخ به نامه وزیر کرمانشاهان، که به فقراتی از آن اشاره کردیم، قائم‌مقام به یک نکته دیگر در الزامات عمل دیوان اشاره کرده است. وزیر کرمانشاهان «مصلحتی دیگر» از میرزا ابوالقاسم کرده و «مشتبه نبودن جواب را به قید قسم شرط نموده» بود. البته چون سواد نامه او در دست نیست، از مضمون آن اطلاعی نداریم، اما از فحوای پاسخ قائم‌مقام می‌دانیم که گویا میرزا ابوالقاسم از او درباره پرداخت وجوهاتی به

اطرافیان شاه در تهران پرسیده بوده است. قائم‌مقام در ادامه استدلال پیشین خود مبنی بر اینکه ورود در هر کاری الزاماتی دارد و نمی‌توان به آن تن در نداد، این بار نیز می‌نویسد «که حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم» که «تن به قضاء در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دارالخلافة شوید». آنگاه از مخاطب خود می‌خواهد که از آنجا که «بچه‌های تهران را خودتان بهتر می‌شناسید»، که «به زر و سیم سر فرود آرند»، به «هر که هر چه خواهد بدهید». قائم‌مقام سپس مثلی عربی می‌آورد که «این نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکست!» و نظر به سابقه مخاطب، که بر ما معلوم نیست، می‌افزاید که «اگر خواهید خست ملایی را در کسوت میرزایی خرج دهید، از پیش نمی‌رود و کار عیب می‌کند»^{۱۰۹}.

در بینش سیاسی قائم‌مقام، قلمرو قدرت سیاسی، حوزه مصالح عمومی است و او این ضابطه اساسی را به هر مناسبتی وارد می‌کند و آنرا راهنمای عمل دیوان می‌داند. اما این حوزه مصالح عالی، با مختصاتی که در دوران جدید پیدا کرده است، قلمرو اخلاق خصوصی نیست. قائم‌مقام، چنان که از منشآت او بر می‌آید، در دیانت خود بسیار استوار بود، اما او دیانت و بیشتر از آن اخلاق خصوصی خود را به هر مناسبتی وارد نمی‌کند. در برخی از نامه‌های خصوصی میرزا اشاره‌هایی به اخلاق خصوصی او آمده است و بر پایه آن اشاره‌ها می‌توان گفت که قائم‌مقام مردی دارای اصول، سخت‌گیر نسبت به خود و اطرافیان خود و سخت‌کوش بوده و هیچ امر جزئی از نظر باریک‌بین او غایب نمی‌شده است. قائم‌مقام همین اعتقاد به اصول، سخت‌گیری و سخت‌کوشی را در حوزه مصالح عمومی نیز به طریق اولی به کار می‌گرفت، اما بدیهی است که حدود و ثغور آن دو را خلط نمی‌کرده است. غایت حوزه مصالح عالی، تأمین مصالح است و این جز با توجه به منطق ویژه آن ممکن نیست. در نامه‌ای که فقراتی از آنرا آوردیم، قائم‌مقام «تن به قضاء در دادن» و «بند از گلوی همیان گشادن» را از الزامات «با کمال جلال وارد دارالخلافة شدن» دانسته است، اگرچه، از دیدگاه اخلاق خصوصی، به اشاره، به مخاطب خود نوشته که این «نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکست» و معنای این اشاره آن است که گام نخست در مناسبات قدرت فهمیدن حدود و ثغور قلمروهایی است که رجل سیاسی نمی‌تواند در نسبت میان آنها نیندیشیده باشد. در

حوزه مصالح عمومی هیچ نسبت ساده‌ای وجود ندارد، همچنان که نسبت مختصات حوزه مصالح عمومی و قلمرو اخلاق خصوصی امری پیچیده و بغرنج است و بازتاب این بغرنجی‌ها را حتی در واژه‌هایی که در دو قلمرو به کار گرفته می‌شود، می‌توان دید. اگرچه قائم‌مقام، به تواضع، به میرزا صادق وقایع‌نگار نوشته بود که «بنده مخلص را با حرف و صحبت مُلک و دولت چه کار است»^{۱۱۰}، اما زبان در کام او از ذوالفقار آخته بیشتر کارگر بود و چنان قوتی در بیان داشت که هیچ‌یک ظرافت‌های زبانی و بیان از او فوت نمی‌شد. او در نامه‌ای به فاضل خان گروسی، دو بیت از سعدی نقل می‌کند:

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

«غیری» که می‌توان به او بدبین نبود، در شعر سعدی، در معنای اخلاقی آن به کار رفته، اما «غیر» سیاست، به ضرورت، «غیر» اخلاق خصوصی نیست. اگر در اخلاق خصوصی بدبین بودن بی‌دلیل به غیر جایز نیست، در قلمرو مناسبات قدرت، خوشبین بودن بی‌رویه به غیر، گناهی بزرگ و نابخشودنی است، زیرا «غیر» اخلاق، به اسم، با غیر سیاست یکی است و نه به رسم. قائم‌مقام، در توضیح «غیری» که در قطعه سعدی آمده، می‌نویسد که «مراد از این غیر بره‌ها و گوسفندهاست، نه سگ‌ها و گرگ‌ها»^{۱۱۱}. قلمرو قدرت سیاسی، بیشه گرگ‌های گرسنه است، باید آن بیشه و گرگ‌های آنرا شناخت و آنگاه که ضرورت ایجاب کند، «برهان قاطع ... سیف و سنان» آشکار کرد. قائم‌مقام، در نامه‌ای به همان وقایع‌نگار، که پس از شکست سردار ترک، چوپان اوغلو، و فتح دولت ایران، عازم بغداد بود، به برخی از ظرافت‌های بینش سیاسی خود اشاره کرده است.

در این نامه هم، مانند برخی دیگر از نامه‌هایی که در منشآت آمده، واژه‌ها را همچون شمشیر به کار می‌گیرد و حتی ضرباهنگ واژه‌ها و ترکیب آنها به گونه‌ای است که هر عبارتی گویی ضربه شمشیری است که فرود می‌آید. وانگهی، قائم‌مقام، به عنوان رجل سیاسی آگاه از مصالح، و سردار جنگی که همه زوایای میدان را می‌شناسد، زبان مصالحه و برهان قاطع تیغ را در کنار هم می‌آورد و بیان او به گونه‌ای است که صدای چکاچاک تیغ‌های آبدار آخته را می‌توان از ضرباهنگ واژه‌ها شنید. قائم‌مقام می‌نویسد ما اهل

جنگ نیستیم و «امید هست که به وضع خوب، بی جنگ و آشوب، مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود». دولت او علاقه‌ای ندارد که «بار دیگر، تیغ جدال بین‌المسلمین آخته» گردد و بر آن است که «خواهش‌های این دولت همه، امور جزئیة مُسَلِّمه است و شریعت ما سهله سَمَّحه»، اما بلافاصله به وقایع‌نگار خاطر نشان می‌کند که این طور نیست که ما علاقه‌ای به جنگ نداشته باشیم، بلکه ما از این رو صلح می‌خواهیم که دشمن، «به تأیید شاه مردان، ضربی خورده و حسابی برده» است. صلح‌طلبی ما از جنگاوری است برای تأمین مصالح ملی و پشتوانه صلح‌طلبی ما نیز «سپاه مستعدی» است که باید برود و «قلاع مسترد شود». میرزا با این استدلال اظهار امیدواری می‌کند که «ان شاء الله، آرامی خواهند گرفت». امیدواری قائم‌مقام به امکان صلح پایدار ناشی از شناخت او از دشمن و مرتبه خردمندی اوست که مردمانی «سنگین و متین» اند و «این قدر سبک و تنگ و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا روند». قائم‌مقام درباره «ایلات بابان» نیز می‌نویسد که آنان «از آفتاب روشن‌تر است که نوکر قدیم این دولت قویم‌اند» و بنابراین نباید سر از چنبر اطاعت دولت ایران خارج کنند، اما این نکته نیز باید معلوم وقایع‌نگار باشد که پشتوانه صلح‌طلبی جنگاوری است. پس، «اگر منکر و مشاجری باشد، برهانی قاطع، مثل همراهان سرتیپ، با نظم و ترتیب و سیف و سنان، طوع‌العنان در دست دارند». واژه‌های نامه قائم‌مقام نیام ذوالفقار اوست و هیچ واژه‌ای را نمی‌نویسد که تیغی آبدار در آن تعبیه نکرده باشد. اما آنچه در بینش سیاسی او نه تنها بر واژه‌ها که بر تیغ‌های آبدار فرمان می‌راند و، در واقع، فصل‌الخطاب و برهان قاطع نهایی است، جز «صلاح دولت» نیست، تنها ضابطه‌ای که به یکسان می‌تواند به جنگ و صلح خصلت عادلانه بدهد. از این رو، قائم‌مقام، وظایف سفیر، مسئولیت‌ها و حقوق او، و البته، ضابطه عمل را یادآوری می‌کند و می‌نویسد: «خاطرتان جمع باشد و به قلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید»^{۱۱۲}. و جان کلام را در این عبارت کوتاه، اما شگفت‌انگیز، می‌آورد که «و هرچه دلتان می‌خواهد بگویند و صلاح دولتتان است، همان را بکنید و انصاف بدهید». بدیهی است که واپسین کلام قائم‌مقام، در این عبارت و همه نامه‌های دیگر، «صلاح دولت» است، اما اینکه گفتیم در آن عبارت کوتاه نکته شگفت‌انگیزی نیز وجود دارد، از این روست که در

نخستین نگاه به نظر می‌رسد که تضادی میان دو جزء «دلتان بخواهد» و «صلاح دولتتان» وجود دارد.

اگر قائم‌مقام تنها اهل ادب بود، می‌توانستیم این فرض را بپذیریم که این قرینه‌پردازی به ضرورت رعایت سجع آمده است، اما اینکه در نامه‌ای چنین خطیر و پرمخاطره، که هیچ واژه‌ای در آن از سر بازیچه نیامده، مرتکب چنین خطایی شود، امری بعید می‌نماید. به‌ویژه اینکه در «رقم ولیعهد به نواب خسرو میرزا» که قائم‌مقام آنرا نوشته، خسرو میرزا را برای سخنی که خودسرانه به فرمانروای گرجستان گفته، مورد عتاب قرار داده است. درباره‌ی ماجرای عزیمت خسرو میرزا به روسیه همین قدر اشاره می‌کنیم که او از طرف دولت ایران برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به حضور امپراتور گسیل شد. آنگاه که در دارالسلطنه تبریز به نایب‌السلطنه «ثابت و آشکار گردید» که خسرو میرزا بدون اجازه سخنی با فرمانروای گرجستان در میان نهاده است و «حال آنکه ما در این باب اصلاً فرمایشی به آن فرزند نکرده بودیم»، قائم‌مقام نامه‌ای به خسرو میرزا نوشت و در آن از او خواست تا «جواب آن رقیمه را ... به زودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند، در این خصوص، چه گفته و به تجویز و استصواب امیرنظام حرف زده یا بی‌اطلاع او؟» یادآور می‌شویم که خسرو میرزا فرزند عباس میرزا بود و ریاست هیأت ایرانی را بر عهده داشت، اما از این نامه چنین برمی‌آید که خسرو میرزا جز «به تجویز و استصواب امیرنظام» نمی‌بایست سخنی می‌گفت.^{۱۱۳} بنابراین، اگرچه خسرو میرزا فرزند ولیعهد بود، اما او را نمی‌رسیده است که سخن دل خود را بگوید؛ درحالی‌که قائم‌مقام به میرزا صادق وقایع‌نگار، از منشیان و کارگزاران دارالسلطنه تبریز، این حق را داده بود. جالب توجه است که قائم‌مقام در دنباله همان رقم ولیعهد، می‌افزاید که «هر چه [خسرو میرزا] خودسر بگوید و بکند، اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد، باز مقبول ما نیست، بل مطرود است، چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده که بدترین گناه است»^{۱۱۴}. اگرچه در نخستین نگاه چنین می‌نماید که تعارضی میان مضمون این دو نامه وجود دارد، اما با تکیه بر آنچه از عمل و نظر قائم‌مقام در سیاست می‌دانیم، می‌توان گفت که هیچ تضادی میان مضمون آن دو نامه وجود ندارد. در هیأتی

که به روسیه اعزام شد، خسرو میرزا، به عنوان فرزند عباس میرزا، اگر بتوان گفت، تنها ریاست صوری هیأت را بر عهده داشت و محمد خان امیرنظام نماینده «صلاح دولت» به شمار می‌آمد. در همان نامه، قائم‌مقام نظر خسرو میرزا را به این نکته جلب می‌کند که دستور عباس میرزا «همین یک کلمه بود که از صلاح و سخن امیرنظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد؛ و هر چه به صوابدید او بگوید و بکند»^{۱۱۵}. عباس میرزا در فرزند خود «یک نوع خودسری و خودپسندی» سراغ داشت که با امر خطیر صلاح دولت سازگار نبود، اما وقایع‌نگار و امیرنظام نمایندگان راستین صلاح دولت بودند و از این‌رو، آنان را می‌رسید که هر چه دلشان خواست بگویند، زیرا جز به مصالح لب نمی‌گشودند^{۱۱۶}. خلاصه کلام اینکه اصل در بینش سیاسی قائم‌مقام این است که صلاح دولت را تنها رجال دولت خواه می‌دانند و آنان عین صلاح دولت‌اند، زیرا منافع آنان عین مصالح دولت است و در دل آنان جز هوای مصلحت دولت نیست. از نمونه‌های بارز این رجال در نظر قائم‌مقام، عباس میرزا بود و در برخی از نامه‌های خود، طرحی از صورت و سیرت او را عرضه کرده است. در فقره‌ای از یکی از مشق‌ها و مسودات، قائم‌مقام، نخست، به موقعیت جغرافیای سیاسی ایران و پرمخاطره بودن آن اشاره می‌کند و، آنگاه درباره نایب‌السلطنه می‌نویسد: «این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با دیگر ممالک مغایر، مالک‌الملکی چنین باید، رزم‌خواه و نه بزم‌خواه، نام‌جو و نه کام‌جو، چنان که این وجود مسعود به نانی قانع است و عزمش به جهانی قانع نیست. چیت و کرباس می‌پوشد و لعل و الماس می‌بخشد. فتح و نصرت خواهد و عیش نخواهد، نای جنگش به کار است، نه نای و چنگ. اگر از کلک جهانش حاصلی است، همین راحت خلق است و زحمت خود، دادن گنج و بردن رنج. خلاف ملوک سایر جهان، که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدی است، قلوب است و اگر قیدی است، همان گفتار نیک است و کردار خوب»^{۱۱۷}.

نامه دیگری از نایب‌السلطنه به میرزا محمدعلی آشتیانی مستوفی، مأمور مصالحه با دولت عثمانی به دنبال شکست چوپان‌اوغلو، سردار عثمانی، به قلم قائم‌مقام در دست است که در آن به برخی از نکته‌هایی که تا اینجا در بحث از بینش سیاسی میرزا

ابوالقاسم قائم‌مقام گفته‌ایم، اشاره‌های جالب توجهی آمده است. سیاست خارجی هر کشوری ادامه سیاست داخلی آن است و هیچ دولت در درون نابسامانی را نمی‌شناسیم که سیاست خارجی خردمندان‌های داشته باشد. گزینش و فرستادن سفیران نخستین گام یک سیاست خارجی خردمندان‌ه است، زیرا فرستاده سیاسی نماینده مصالح دولت است، و چنان که گذشت، تنها فرستادگانی می‌توانند نماینده «صلاح دولت» باشند که منافع خصوصی آنان عین مصالح عالی دولت متبوع باشد^{۱۱۸}. آنگاه که عباس میرزا فرزند خود خسرو میرزا را برای عذرخواهی از امپراتور به روسیه گسیل داشت، از آنجا که «یک نوع خودسری و خودپسندی» در او سراغ داشت، او را «وکالت مطلقه» نداد. از نظر تشریفات سیاسی، فرستادن خسرو میرزا به عنوان ریاست هیأت ایرانی از این حیث لازم بود که هیأت به حضور امپراتور روسیه بار می‌یافت و نظر به اهمیت موضوع می‌بایست نماینده‌ای از خاندان سلطنت در رأس آن قرار می‌گرفت، اما نماینده راستین دولت ایران جز محمد خان امیرنظام نبود. میرزا محمدعلی آشتیانی، فرستاده دولت ایران، در نامه‌ای که در دسترس ما نیست، با تعریف از خردمندی و کاردانی سرعسکر ارزنة‌الروم، که از طرف دولت عثمانی مأمور مذاکره بود، به عباس میرزا نوشته بود که او «مردی دانا و عارف و واقف است». قائم‌مقام، در پاسخ به آشتیانی، به دلایلی که موجب گزینش او در این امر خطیر شده بود، اشاره می‌کند و می‌نویسد: «چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم، نادان و جاهل و غافل باشد. آن عالی‌جاه، که او را به آن شدت عالم به آداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است، این مطلب را نیز بداند که اگر ما پایه آن عالی‌جاه را در همین علوم و فنون دون پایه او می‌دیدیم، و بهتر و برتر نمی‌دانستیم، با وکالت مطلقه نمی‌فرستادیم»^{۱۱۹}.

همچنین میرزا محمدعلی آشتیانی در نامه خود نوشته بود که «سرعسکر به هرچه مأذون است، ناطق است و از هرچه مأذون نیست، ساکت». قائم‌مقام، در پاسخ این گفته میرزای آشتیانی، که در واقع کسب تکلیفی از دولت متبوع خود برای مذاکره است، به مورد مذاکره با روسیه در باب تالش و قراباغ اشاره می‌کند که «یرملوف با آنکه اختیارنامه» آن دو را «در بغل داشت، چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد»، و، افزون بر این، قائم‌مقام نیز به جنگجویی متهم و از کار برکنار شد، «همین سخن»

— یعنی عدم اذن به برخی امور — «را اشدّ بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود»^{۱۲۰}. قائم‌مقام از این مورد خاص حکمی کلی در سیاست خارجی استنتاج می‌کند و به میرزا محمدعلی یادآور می‌شود که رسم سفارت جز این نباید باشد و «هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود، رسم و قاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند» و از او می‌خواهد که «آن عالی‌جاه هم باید به همین سیاق خود را به سرعسکر بشناساند».

معنای این سخن آن است که نماینده ایران باید برابر اوضاع و احوال، آنجا که لازم باشد، به بهانه مأذون نبودن، سکوت کند. قائم‌مقام در آغاز نامه، به گونه‌ای که گفته شد، صراحتاً به فرستاده عباس میرزا نایب‌السلطنه نوشت که او «وکالت مطلقه» دارد و بدیهی است که وارد کردن این قید اخیر با «وکالت مطلقه» میرزا محمدعلی آشتیانی سازگار نیست. قائم‌مقام، در دنباله همین قید، به نکته‌ای بسیار پراهمیت در اندیشه سیاسی اشاره می‌کند و می‌افزاید که اما او باید «در واقع و نفس‌الامر، خود را به هرچه خیر و صلاح دولت قاهره است، مأذون و مختار داند»^{۱۲۱}. چنان‌که گفتیم، در بینش سیاسی قائم‌مقام، اصل در عمل دیوان، تأمین صلاح دولت است و بنابراین میرزای آشتیانی در محدوده تأمین صلاح دولت وکالت مطلقه دارد، اگرچه طرف مذاکره نباید از وکالت مطلقه نماینده ایران اطلاعی داشته باشد تا دست او برای سکوت باز باشد. نماینده ایران باید، مانند طرف عثمانی، دست خود را بسته نشان دهد، اما بداند که دست او باز است. در سیاست، به‌ویژه در سیاست خارجی، واقع و نفس‌الامر، عین ظاهر امور نیست؛ آن، قلمرو صلاح دولت است و این، قلمرو رابطه نیروها. سیاست خارجی ناظر بر دو قلمرو تأمین صلاح دولت و تحلیل رابطه نیروهاست و نماینده سیاسی، در معنای دقیق آن، باید چشمی به این و چشمی دیگر به آن داشته باشد تا بتواند صلاح دولت را در محدوده رابطه نیروها تأمین کند. تمایزی که قائم‌مقام، در این مقام، میان واقع و نفس‌الامر و ظاهر، میان بود و نمود، وارد می‌کند، از اصول بینش سیاسی اوست و به این اعتبار باید او را نخستین رجل سیاسی دوران جدید ایران به شمار آورد. این تمایز میان واقع و نفس‌الامر و ظاهر امور در سیاست از ویژگی‌های میدان رابطه نیروها و قدرت سیاسی در دوران جدید است و التفات قائم‌مقام به این نکته باریک و دقیق

مبین این امر است که بینش سیاسی قائم‌مقام پیوندهایی با اندیشه سیاسی جدید داشته است. این مطالب را می‌توان از آنچه قائم‌مقام، در پایان همان نامه، بار دیگر به تصریح و تأکید، آورده است، دریافت. او خطاب به میرزای آشتیانی، در بیان اصل بینش سیاسی خود، می‌نویسد که «بر آن عالی‌جاه معلوم باشد که ما همیشه، همه جا، صلاح کل را منظور می‌کنیم نه صلاح خود را». پس، در سیاست، اصل و ضابطه درستی هر عملی صلاح کل است و معیار تمیز میان «ننگ و نام» نیز جز این اصل نیست. قائم‌مقام این نکته ظریف را نیز می‌افزاید که «ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند، مگر از زیان زبان عوام، و ما اگر از این فقره احتیاط کنیم، ننگ ما نخواهد بود»^{۱۲۲}. ضابطه تمیز ننگ و نام، در قلمرو سیاست، نه اخلاق خصوصی، تأمین صلاح دولت است. ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های قلمرو قدرت سیاسی نسبتی با سطح نازل شناخت و دریافت‌های خام عوام، که به دانش واقع و نفس‌الامر مناسبات سیاسی جاهل است و ضابطه ننگ و نام را اخلاق خصوصی می‌داند، ندارد. غوغاییان، عوام را با ضابطه اخلاق خصوصی — که البته، به آن عمل نمی‌کنند — می‌آشوبند و هیچ رجل سیاسی، که باید تنها با رعایت ضابطه صلاح دولت عمل کند، نمی‌تواند از درافتادن با عوام، به‌ویژه اوباش، طرفی ببندد. در سیاست، از زبان عوام زیان‌های بسیار می‌تواند تولد یابد و باید احتیاط را از دست نداد تا بتوان «صلاح کل را منظور» کرد، به «ننگ یا به نام».

این نامه قائم‌مقام یکی از پخته‌ترین، دقیق‌ترین و استوارترین نامه‌های اوست و توانسته است در نهایت صلابت، ترکیبی بدیع از صورت نثر روان با مضمونی یکسره نوآیین فراهم آورد. وانگهی، به مقیاسی که در خواندن سطرهای نامه پیش می‌رویم، بیان اندیشه سیاسی او اوجی بی‌سابقه می‌گیرد. گفته بودیم که زبان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ذوالفقار اوست و هر عبارتی از نوشته او همچون تیغی آبدار است که بر فرق دشمن فرود می‌آید. قائم‌مقام در هیچ نامه‌ای صریح‌تر از نامه مورد بحث به این موضوع اشاره نکرده است. به دستور شاه، میرزا محمدعلی آشتیانی اجازه نداشت در باب ذهاب، محل سکونت ایل بابان، و ولایات شهرزور، کوی و حریر، در کردستان، مصالحه‌ای به زیان دولت ایران انجام دهد، اما عباس میرزا و قائم‌مقام می‌دانستند که رابطه نیروها به نفع ایران نیست و احتمال دارد «تصرف و تسلطی» که دولت بر آن مناطق داشت،

از دست حکومت بیرون برود. قائم‌مقام می‌نویسد که نماینده ایران باید «به ننگ» امضای قرارداد مبهم، عهدنامه‌ای تنظیم کند که جای سخن برای زمانی که رابطه نیروها به نفع دولت تغییر پیدا خواهد کرد، بماند، یعنی پذیرش ننگ قرارداد موقت برای به دست آوردن نامی که در آینده امکان‌پذیر خواهد شد. پیش از اینکه به مطالب دیگر این نامه مهم بپردازیم، یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که توجه قائم‌مقام به «ننگ و نام» نیازمند بسطی است که در توان نگارنده این سطور نیست و باید پژوهشی اساسی‌تر درباره آن صورت گیرد. آنچه ما در اینجا می‌آوریم، با تکیه بر نامه‌هایی است که از او به دست ما رسیده است. می‌دانیم که میرزا ابوالقاسم، به لحاظ مقام خود و شرایط تاریخی حساس زمان، مناسبات گسترده‌ای با فرستاده‌های برخی کشورهای اروپایی، به‌ویژه عوامل دولت انگلستان در ایران و هندوستان، داشته است. برخی از این نمایندگان سیاسی گزارش‌گفته‌های خود با قائم‌مقام را به وزارت امور خارجه کشور متبوع خود فرستاده و به نکته‌هایی از بینش سیاسی او اشاره کرده‌اند. تردیدی نیست که در مذاکرات حضوری با نمایندگان دولت‌های بیگانه، به‌ویژه آنجا که صلاح دولت ایجاب می‌کرده، قائم‌مقام با صراحت بیشتری سخن می‌گفته است و به نظر می‌رسد که بسیاری از فقرات منشآت او را باید با توجه به برخی گزارش‌های مذاکرات با نمایندگان دولت انگلستان — و البته، روسیه، در صورتی که اسناد وزارت امور خارجه آن کشور در اختیار باشد — مورد بحث و تفسیر قرار داد. آدمیت به نقل از گزارش ۲۵ فوریه ۱۸۳۵ کمپبل، وزیر مختار انگلستان، می‌آورد که نوشته است: «ما «احمقانه» تصور می‌کردیم که در «جنگ استدلال» بر قائم‌مقام فائق آییم»^{۱۲۳}. آنگاه، او پاسخ قائم‌مقام را می‌آورد که گفته بود: «تا به حال، اجرای مواد عهدنامه ترکمان‌چای را در تأسیس قنصلخانه روس رد کرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی» رد خواهیم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهیم، چه برای ایران زیان‌بخش است»^{۱۲۴}. در دنباله همین سخنان، قائم‌مقام با بیان اینکه «تأسیس قنصلخانه روس در گیلان موجب انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد شد، از نماینده انگلستان می‌خواهد که آن دولت نیز در این مورد فشاری به دولت ایران وارد نکند، زیرا این عمل انگلستان با روس‌ها که آن عهدنامه را «به زور سرنیزه» تحمیل

کرده‌اند، فرقی نخواهد داشت. قائم‌مقام دربارهٔ مناسبات بازرگانی ایران با دو قدرت بزرگ منطقه می‌افزاید: «تجارت وسیلهٔ نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه، که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند، تقسیم خواهد شد ... ایران، به عنوان ملت واحدی، در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا در می‌آید و جان خواهد داد»^{۱۲۵}.

در جریان مذاکره‌ای که مضمون آنرا از گزارش کمپبل می‌آوریم، فریزر، نمایندهٔ پالمستون، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، که برای گفتگو به ایران آمده بود، حضور داشت و هم او، در پاسخ به صحبت‌های قائم‌مقام، گفت که اعطای حق تأسیس کنسولگری به انگلستان می‌تواند پادزهری در برابر زهر کنسولگری روسیه باشد. اما، به گفتهٔ فریدون آدمیت، «این جواب دندان‌شکن» میرزا ابوالقاسم را شنید که «آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هرآینه مراقبت نشود، مرگ آن حتمی خواهد بود و هرگاه پادزهری تند به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد، بلکه مرگ او را تسریع می‌کند».

قائم‌مقام این نکته را نیز افزود که اگر انگلستان علاقه‌ای به مصلحت ایران دارد، مواد عهدنامهٔ ۱۸۱۴م را مبنی بر حمایت از ایران در صورت تجاوز کشور ثالث تجدید کند. در آن صورت، ایران «نه فقط فصل مربوط به ترکمان‌چای را به هر تدبیری باطل» می‌کند، بلکه ما «سرنوشت ایران را به دست انگلستان» می‌سپاریم و «ادارهٔ قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهدهٔ صاحب‌منصبان انگلیسی» واگذار می‌کنیم. معنای جزء اخیر عبارت قائم‌مقام را وزیر مختار انگلستان در گزارش خود توضیح داده است. او می‌نویسد: «وجهه نظر قائم‌مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامهٔ ترکمان‌چای را در ایجاد کنسولگری روس باطل کند. در این صورت، به عقیده او، «ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس خواهد بود»^{۱۲۶}. این گزارش وزیر مختار، آشکارا نشان می‌دهد که قائم‌مقام در عمل سیاسی خود از «ننگ و نام» و «مردی و نامردی» دریافتی مطابق با صلاح دولت در نظر داشت و بر آن بود که برای تأمین آن از هیچ کاری نباید فروگذار کرد. اشاره‌هایی به این مطالب، در نامه به میرزای آشتیانی نیز آمده است و بر پایهٔ گزارش وزیر مختار انگلستان نیز می‌توان گفت که خود

قائم‌مقام، به بهترین وجهی، به مضمون آن نامه عمل می‌کرده است. معنای سپردن قشون ایران به دست انگلستان و تفسیر کمپیل از آنرا می‌توان با توجه به آنچه قائم‌مقام درباره گنجاندن «الفاظ مبهمه ... به زور میرزایی» در قرارداد با عثمانی می‌گوید، فهمید. میرزا ابوالقاسم، در ادامه نامه به میرزای آشتیانی می‌نویسد: «اگر خدا نخواسته، دست آن عالی‌جاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود، تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین، در فصلی که موقع ذکر این مطلب است، به زور میرزایی و قوه انشایی، بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم، سلب نشود، و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید؛ و این آخرالدواء و آخرالعلاج است! و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر، ان شاء الله، پیش برود، البته البته بهتر و خوب‌تر و باشکوه‌تر خواهد بود»^{۱۲۷}. در واپسین عبارت از همین نامه، قائم‌مقام، پس از توضیح موضع اصولی خود در اداره بحران در مناسبات میان دولت‌ها و بیان حقوق و وظایف فرستاده سیاسی در مذاکرات، این نکته را نیز می‌افزاید که «همچنین جاهاست که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت می‌توان داشت»^{۱۲۸}. این عبارت کوتاه، در دنباله تأکید بر معنای متفاوت «ننگ و نام» در مناسبات قدرت، و اینکه باید با «زور میرزایی» برای حفظ «تصرف و تسلط» بر دشمن بر او چیره شد، مبین این نکته اساسی در بینش قائم‌مقام است که واژه و سخن، صرف کلام و گفتار نیست، بلکه به عنوان نمودی از مناسبات اجتماعی و سیاسی، شأنی از قدرت در آن نهفته است. بدین‌سان، ترکیب واژه‌ها و وضع سخن، با پیچیده‌تر شدن مناسبات اجتماعی و رابطه نیروها، به پیچیدگی بیشتر میل و نسبتی بغرنج با مناسبات قدرت برقرار می‌کند. اهل ادب، که جز به صورت‌های بیان ادبی توجهی نشان نمی‌دهند، و البته حتی بسیاری از اهل تاریخ و سیاست، بر حسب معمول، اهمیت نوشته‌های قائم‌مقام را به اصلاحی که او در نثر فارسی انجام داد، منحصر می‌دانند. رجل سیاسی و اهل ادبی مانند یحیی دولت‌آبادی، در «خطابه‌ای پیرامون احوال و آثار میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام»، به‌رغم اینکه اشاره‌هایی مهم درباره پیوندهای قلم و شمشیر آورده، می‌نویسد که «به نظر من، خدمات ادبی قائم‌مقام از خدمات سیاسی‌اش ذی‌قیمت‌تر است»^{۱۲۹}. هر ارج و مقامی که اصلاح قائم‌مقام در نثر فارسی

داشته باشد، نمی‌توان آن اصلاح را به جنبه‌های صوری و ادبی آن فروکاست. قائم‌مقام، به عنوان رجل سیاسی، به اصلاح نثر فارسی همت گماشت و این اصلاح بیشتر از آنکه صرف اصلاح صوری و ادبی نثر بوده باشد، پیکاری با بی‌معنا شدن زبان فارسی بود. اصلاح او در نثر زبان فارسی، از این حیث بر همه کوشش‌های نویسندگان دیگر در همان زمان برتری دارد که میرزا ابوالقاسم توانست جان مضمونی نوآیین را در کالبد صورت زبان فارسی بدمد و با نوشته‌های خود ساحتی از زبان فارسی را نمایان ساخت که با یورش مغولان از میان رفته بود. از این حیث، منشآت قائم‌مقام را باید با سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی، ترجمه کلیله و دمنه نصرالله منشی، و تاریخ جهانگشای عطاء‌الملک جوینی سنجید، اگرچه به لحاظ صوری با گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی پهلو می‌زند.

در نامه عباس میرزا به میرزا محمدعلی آشتیانی، قائم‌مقام به نکته‌های مهم دیگری نیز درباره حقوق و وظایف فرستاده سیاسی اشاره کرده است. قائم‌مقام، مانند امیرکبیر، رجلی کاری و کاردان بود و به گواهی نامه‌هایی که از او در دست داریم، گاهی تا نزدیک طلوع آفتاب چندان مشغول کار می‌بود که از فرط خستگی، مانند سوارکار خسته‌ای که اسب عوض می‌کند، قلم عوض می‌کرد تا اندکی رفع خستگی کرده باشد. او به دوستی می‌نویسد: «بحث خواهید داشت که چرا با قلم جلی نوشته‌ام؛ بلی وارد است! اما از تحریر شب‌ها تا صبح غافل‌اید که شما در ارسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می‌آمد، نشسته بودم. تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسب‌های یدک است، در طول منزل‌ها و امتداد مسافت‌ها. الآن طوری بی‌خواب و بی‌تاب‌ام که اگر نه شوق شما بود، یک حرف نوشتن قادر نبودم»^{۱۳۰}.

در حکومت ایران، به‌رغم کوشش‌های عباس میرزا و دو قائم‌مقام در دارالسلطنه تبریز، نظم و انضباطی ایجاد نشد. بیشتر کار قائم بر وجود افراد بود و آنگاه که رجال دولت‌خواهی مانند قائم‌مقام‌ها و امیرکبیرها در رأس کارها قرار می‌گرفتند، نظامی ایجاد می‌شد و با رفتن آنها، نظام آنان نیز از میان می‌رفت. در چنین نظامی فرصت تربیت افراد کاردان پیش نمی‌آمد و استعدادها معطل می‌ماند. میرزا محمدعلی آشتیانی به

عباس میرزا نوشته بود که «رجال عثمانی مردم فارغ‌البال و بی‌شغل و بی‌کارند و به تانی و تأمل تربیت می‌شوند و در مکالمات دولت‌ها استادی به هم می‌رسانند»، درحالی‌که نوکرهای دولت ایران «هزار کار و گرفتاری» دارند، فرصت‌ها فوت می‌شود و تربیت رجال ممکن نمی‌شود. قائم‌مقام، که چندان از مشکلات دارالسلطنه تبریز و درخانه تهران آگاهی داشت که منکر امر بدیهی نشود، نخست می‌گوید که «جناب اقدس الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تانی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع‌تر است»؛ اما این گفته مبین نظر واقعی قائم‌مقام نیست. آنگاه او اصل مدیریت خود را پیش می‌کشد، که خود به آن عمل می‌کرد، و می‌نویسد: «هر که در کارتر است، بر کارتر است و هر که بی‌کارتر است، بی‌کارتر»^{۱۳۱}. قائم‌مقام در به کار گماشتن افراد در عمل دیوان، پیوسته این ضابطه را رعایت می‌کرد. اهل کاردانی و کارآیی بود و هیچ بی‌کارهای را به کار نمی‌گرفت. او از طرف ولیعهد به پسر امان‌الله خان، والی سنندج، می‌نویسد: «باید آن عالی‌جاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز به افزودن اسباب کمال است نه فزونی سن و سال؛ و به زور کیاست، مُلک و ریاست می‌توان گرفت نه محض وراثت. بهتری، پایه برتری است، نه مهتری؛ و اَکْمَلِیت موجب فضیلت خواهد بود، نه اَکْبَرِیت»^{۱۳۲}. قائم‌مقام در امر استحقاق ورود به عمل دیوان چندان سخت‌گیر بود که حتی خود و برادرش را در مرتبه‌ای نمی‌دانست که قائم‌مقامی را به استحقاق به او و وزارت ولیعهد را به میرزا موسی داده باشند و به میرزا محمدتقی آشتیانی می‌نویسد که «شاهنشاه و نایب‌السلطنه، روحی فدا، نه به استحقاق، بل به رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم، صلوات‌الله علیه، قائم‌مقامی این دولت را به من و وزارت ولیعهد را به برادرم مرحمت فرموده‌اند»^{۱۳۳}.

پیشتر گفتیم که به نظر عباس میرزا و قائم‌مقام، میرزا محمدعلی آشتیانی مردی کاردان به شمار می‌آمد و استحقاق لازم برای پیشبرد امر مذاکره با فرستاده عثمانی را داشت. قائم‌مقام در پاسخ نامه میرزای آشتیانی، سبب انتخاب او به آن مأموریت خطیر را توضیح داده و وظایف او را نیز یادآوری کرده است. در مذاکره سیاسی اطلاع از رابطه نیروها امری حیاتی است و تنها نماینده‌ای می‌تواند مصالحه‌ای به نفع دولت

متبوع خود به انجام رساند که نه تنها از تعادل رابطه نیروها خبر داشته باشد، بلکه بتواند با اطلاعی که از نیروهای خودی دارد، نیروهای دشمن را نیز ارزیابی و با توجه به توازن قوای دو طرف مذاکره کند. قائم‌مقام به میرزای آشتیانی می‌نویسد که انتخاب آن عالی‌جاه «برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را به تحقیق می‌داند». بدیهی است که آشتیانی، پیش از عزیمت به ارزنة‌الروم، افزون بر اینکه از امکانات دولت ایران آگاهی داشت، اطلاعات بسیاری نیز از امکانات دشمن به دست آورده بود. اما او، به عنوان فرستاده دولت ایران، این وظیفه را نیز داشت که از زمان ورود به قلمرو عثمانی در کار دولت عثمانی به تجسس و گردآوری اطلاعات بپردازد. آشتیانی با ورود به ارزنة‌الروم، به «فرط دراست و کیاست»، باید بفهمد که «اوضاع امر آل عثمان در این سال و در این حال بر چه منوال است». وانگهی، او باید اطلاعاتی درباره سپاه، استعداد و «امداد و سواره اکراد آنها» به دست آورد و میزان تدارکات و «ذخیره و علیق و جیره» آنان را بداند و نکته مهم اینکه آیا «اضطراب و انقلاب در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتیاس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند یا نه؟»^{۱۳۴}. با تکیه بر چنین اطلاعاتی، قائم‌مقام از میرزای آشتیانی می‌خواهد که وظیفه خود را به انجام رساند و بار دیگر، با تجدید مطلع در اینکه مذاکره باید با تکیه بر قدرت و برای تأمین صلاح دولت باشد، در ادامه همان مطلب می‌نویسد: «بالجمله، باید آن عالی‌جاه اینجا و آنجا را به نظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آن میان استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالی‌جاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده، هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن می‌کند، بعد از تقویم این ملاحظات ... هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند، مأذون است که بکند و لازم است که هرچه می‌کند، به فرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره رکیک داند»^{۱۳۵}. بدیهی است که در دوره‌ای از تاریخ ایران، که موضوع سخن ماست، در مناسبات میان دولت‌ها، مدار کارها بیشتر از آنکه بر مذاکره باشد، بر دشمنی و جنگ بود، و در واقع، مذاکره و مصالحه همچون وقفه‌ای در فاصله

رخوتناک دو جنگ خونین به شمار می‌آمد. وانگهی، دارالسلطنه تبریز تنها کانون نوسازی ایران ویران و اصلاحات نبود، بلکه خط مقدم جبهه جنگ با عثمانی و روسیه، و به این اعتبار، دریای ژرفی بود که جز خیزابه‌های بلند بحران از آن بر نمی‌آمد.^{۱۳۶}

عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، اگرچه مرد اصلاحات و اهل تدبیر حکومت بودند، اما هریک در مقام خود، نه تنها مردانی جنگاور بودند، بلکه در مدیریت بحران نیز ید بیضاء می‌کردند و، چنان که از منشآت و نامه‌های قائم‌مقام می‌توان دریافت، سلاح «قانون‌های خوب» را با سلاح «جنگ‌افزارهای خوب» جمع کرده بودند. در نامه‌هایی که قائم‌مقام، در جریان جنگ‌های ایران و روس و پیامدهای آن، خود یا از زبان نایب‌السلطنه نوشته است، چنان که سلطان محمود غزنوی به مناسبتی دربارهٔ بیتی از فردوسی گفته بود^{۱۳۷}، «مردی از او همی زاید» و، تکرار می‌کنیم، گویی میرزا، در هر واژه‌ای، چنان «ذوالفقار جدّ» خود را تعبیه کرده است که از رگ هر عبارتی خون می‌چکد. قاعده‌ای که در کانون بینش سیاسی قائم‌مقام قرار دارد، جمع میان آن سلاح و این صلاح، خرد مدیریت اصلاح‌طلبانه و مدیریت بحران در جنگ و پیامدهای آن، و فهم این نکته اساسی است که «جنگ جز ادامهٔ سیاست با ابزارهای متفاوت» نیست و سیاست خارجی هر دولتی، در نهایت، ادامهٔ سیاست داخلی آن است. نیازی به گفتن نیست که قائم‌مقام رسالهٔ مستقلى در سیاست ننوشته، اما در منشآت و نامه‌هایی که از او در دست داریم، به هر مناسبتی، اشاره‌هایی به برخی از قواعد بینش سیاسی خود آورده است. در دارالسلطنه تبریز، در غیاب اندیشهٔ سیاسی جدید، جمع الزامات دلیری در جنگ و خرد مدیریت اصلاحات امری آسان نبود؛ اما قائم‌مقام، به فراست دریافتی از آن پیدا کرده بود. مفهوم بنیادین در بینش سیاسی قائم‌مقام «صلاح دولت»، به عنوان مفهومی ناظر بر کلیات بود، که با عقل فهمیده می‌شد و همچون واسطهٔ العقدی سلاح را به صلاح، سیاست داخلی را به مناسبات خارجی و جنگ را به الزامات اصلاحات پیوند می‌زد. میرزا، در نامه‌ای دربارهٔ برادر خود، میرزا موسی، نمایندهٔ دارالسلطنه تبریز در دربار تهران، که در حضور شاه «عرضی کرده و ضربی» خورده بود، از باب عذر تقصیر آن برادر، می‌نویسد که ضرب او «شاید که از انتساب اسمی است نه اکتساب رسمی» و این توضیح را می‌آورد: «امثال او را از زمرهٔ چاکران، که به خدمت ثغور

مأمورند، واجب عینی است که امر جزئی را کلی گرفته، هر چه ببینند و شنوند، بی تأمل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند»^{۱۳۸}. در هر مقامی، رعایت صلاح دولت، که از مقوله کلیات است، «واجب عینی» است و قائم مقام در نامه دیگری این نکته را نیز یادآور می‌شود که «کلیات خاص عقل است، جزئیات کار نفس»^{۱۳۹} و لاجرم، در کار دیوان، «واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی» گرفته و در تدبیر آن از ضابطه عقل پیروی کنند.

البته، بدیهی است که تأکید بر این نکته، در نظر، پیوسته امری آسان می‌نماید، اما در رعایت آن، در عمل، همیشه مشکل‌ها می‌افتد، ولی جای شگفتی است که هیچ موردی در مدیریت بحران قائم مقام سراغ نداریم که او آن قاعده کلی را از نظر دور داشته باشد. تکرار می‌کنیم که قائم مقام در عمل به دیانت «جد خود» استوار بود و مانند بسیاری از رجال زمانه با اندیشه عرفانی نیز بیگانه نبود، اما او حدود و ثغور عقل و شرع، و سیاست و دیانت را مخدوش نمی‌کرد و در فهم دیانت ضابطه عقل را وارد و آنرا در محدوده «صلاح دولت» تفسیر می‌کرد. قائم مقام و عباس میرزا، به عنوان مدیران بحران دارالسلطنه تبریز، به این نکته التفات پیدا کرده بودند که «پول عصب جنگ است» و جنگ، و حتی صلح، با روسیه بدون تدارک اسباب پیش نخواهد رفت. آن دو، اگرچه اهل توکل بودند، اما شتر جنگ را به حال خود رها نمی‌کردند و با اقتدای به حدیث نبوی «با توکل زانوی اشتر می‌بستند». قائم مقام، در نامه‌ای به میرزا موسی از زبان عباس میرزا به این نکته اشاره می‌کند که فتحعلی شاه، در پاسخ «به استدعای تدارک و اسباب» دارالسلطنه تبریز از دربار تهران، گفته بود که «اعتقاد تو به اسباب است و اعتماد ما به مسبب‌الاسباب»، و اعتراف می‌کند که «عاقبت بر ما معلوم شد که هرچه اسباب، از توپخانه و ... تهیه کرده بودیم، هیچ سود و ثمر نداد و هرچه شد، از فضل و رأفت مسبب شد»^{۱۴۰}. تردیدی نیست که عباس میرزا و قائم مقام به فضل و رأفت مسبب ایمان داشتند، اما قائم مقام در همه نامه‌هایی که درباره جنگ ایران و روس نوشته است، این قاعده کلی را می‌آورد که حتی «فضل مسبب» از مجرای تدارک «اسباب» عمل می‌کند. البته، فتحعلی شاه عوام‌تر از آن بود که چنین ظرافت‌هایی را دریابد، و باید گفت به سائقه تنگ‌چشمی، که مزمن شده بود، به ریسمان مسبب‌الاسباب چنگ می‌زد.

قائم‌مقام در این نامه، که در رمضان ۱۲۴۴، پس از رفع خطر جنگ سومی با روسیه در واقعه قتل گریبایدوف به دنبال آغاز جنگ روسیه و عثمانی و پذیرش عذرخواهی دولت ایران نوشته است، برای رعایت احترام شاه به درستی سخن او اعتراف می‌کند و می‌نویسد که «نیک و بد هر کار را داننده آشکار و نهان بهتر می‌داند. شاید، چو وایینی، خیر تو در آن باشد». قائم‌مقام، با چیره‌دستی، این نکته را می‌آورد که قتل وزیر مختار روسیه «اقلاً این قدر خیر و خاصیت دارد که اگر باز به فضل خدا صلحی منعقد شود، هر که به سفارت آید، این گونه جسارت نتواند کرد». اما این قاعده ظریف در سیاست را نیز درباره نسبت اسباب و مسبب‌الاسباب می‌افزاید که «شاید، همین مقدمه باعث شود که اولیای دولت ایران تغییری در وضع سپاه ایران بدهند و به این نکته ملتفت شوند که هر گاه همین سپاهی، که بی‌نظام‌اند و مواجب می‌خورند، اگر بانظام شوند، در مواجب تفاوتی نخواهد شد و در خدمت تفاوت‌ها خواهد کرد»^{۱۴۱}.

اعتقاد شاه، که بر اثر تنگ‌چشمی جزو نمی‌دید، به فضل مسبب، بهانه‌ای برای فرار از پرداخت پول برای تدارک اسباب جنگ بود، اما قائم‌مقام در ورای فضل مسبب به پیچش موی تدارک اسباب نظر داشت و از این حیث، در بخش نخست نامه، با شاه همدلی نشان می‌داد که بتواند برای عمل به وجوب عینی صلاح دولت، «امر جزئی را کلی» بگیرد و سخن شاه را نفی کند. «جزئی» تنگ‌چشمی شاه «کار نفس» او بود، اما قائم‌مقام به اقتضای دولت‌خواهی در آن جزئی از زاویه «کلیات، که خاص عقل است»، نظر می‌کرد تا با تصحیح نظر شاه مصلحتی را رعایت کرده باشد.

فتحعلی شاه اهل شعر، و دربار تهران مکان تولید شعر مبتذل بود. شاه سیاست نمی‌دانست و به خلاف رجال دارالسلطنه تبریز که «مجاهدان» صلاح دولت بودند، از «قاعدان» به شمار می‌آمد. او خزانه شاهی را برای ترتیبات زنان بی‌شمار حرمسرای شاهی و شاعران بسیار دربار می‌خواست و نمی‌دانست که هر بار که پول تدارک اسباب نمی‌رسید، امر جنگ معطل می‌ماند و مصلحت‌ها فوت می‌شد. کارگزاران دارالسلطنه تبریز حتی برای دریافت پولی که برای تدارک اسباب جنگ نیاز داشتند، مجبور به پرداخت رشوه به میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و دیگر اطرافیان شاه بودند. قائم‌مقام، در نامه رمزی که در جمادی‌الاول ۱۲۴۳ از تهران نوشته است، به تصریح می‌گوید که

«تا حالا یک هزار تومان به معتمد داده‌ام، باز هم درست به راه نیامده ... به سهراب و ... سایر حرفزن‌ها باید داد. ندهی خراب می‌شود و ضررش به دولت شاه می‌خورد».

البته، «این همه آوازه‌ها از شه» بود و از قواعد مدیریت دربار تهران به شمار می‌آمد، چنان‌که قائم‌مقام، در دنباله همان نامه، درباره این قاعده دربار تهران و سلطنت فتحعلی شاه یادآور می‌شود که «قاعده اینجا چنین شده است که اگر میرزا حسین طبیب بخواهد یک حب به شاه بدهد که سرفه نکند، باید یک طوری با آقا مبارک بسازد و الا نمی‌شنود. کار نمی‌گذرد و سرفه را می‌کند!»^{۱۴۲} با همه این تدبیر و تأمل‌هایی که کارگزاران دارالسلطنه تبریز در کار ملک به کار می‌گرفتند، در جریان جنگ‌های ایران و روس و حتی پس از آن، گاه می‌شد که شاه آنان را به امان مسبب رها می‌کرد و البته هر بار مهمی فوت می‌شد. قائم‌مقام، در رمضان ۱۲۴۲، از جانب نایب‌السلطنه به آصف‌الدوله می‌نویسد: «آن کاری که ما می‌خواستیم بشود، وقت گذشت و اسباب نرسید و نتوانستیم با لاقل قشون و سپاه معقول تا سرحد خودمان برویم، بنشینیم»^{۱۴۳}، زیرا جنگ «زور ... و حکم شاهی و خزانه شاهنشاهی و همت سلطانی می‌خواهد»^{۱۴۴}.

جنگ جدید، به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت»، که تصوری از آن در دارالسلطنه تبریز پیدا شده بود، الزاماتی داشت که شاه و بسیاری از کارگزاران دربار تهران یکسره از آن بی‌خبر بودند. منطق این جنگ با باورهای فتحعلی شاه، که از «دین‌العجایز» او ناشی می‌شد، و با اضغاث احلامی که شعر و عرفان مبتذل سده‌های متأخر مولد آن بود، نسبتی نداشت. مدیریت بحران جز بر پایه اندیشه سیاسی منسجم ممکن نمی‌شد، همچنان‌که پایداری در برابر دشمن و تأمین صلاح دولت نیازمند گسست از مبنای «بساط کهنه» اندیشه سیاسی نظام سنتی و قدمایی بود. قائم‌مقام در نامه ذیقعه ۱۲۴۰ به میرزا موسی، با یادآوری مذاکراتی که در تهران با شاه داشته است، به نکته‌هایی درباره مدیریت بحران و برخی قواعد منطق رابطه نیروها اشاره می‌کند و می‌نویسد که «در باب ایلچی فرستادن این قدر [به شاه] عرض کردم که ... درست باید ایستاد جنگ کرد و مطالبه ولایات مغضوبه را نموده و همت شاهانه گماشت و از اینکه جان‌ها بر سر این کار رود و پول‌ها خرج این مهم شود، باک نداشت»^{۱۴۵}.

میرزا در همین نامه، به شاه پیشنهاد می‌کند که دولت ایران نیز مانند روسیه، که

کنسولی در تبریز دارد و قصد دارد کنسولی نیز برای گیلان تعیین کند، «بالیوز» یا نماینده‌ای دائمی برای اداره امور ایران به پایتخت روسیه و تفلیس اعزام دارد که گویا نخستین اشاره در تاریخ ایران به ضرورت اعزام نماینده دائمی است. شاه که مخالفتی با اعزام نماینده سیاسی نداشت، از قائم‌مقام پرسید که «پس، چرا نمی‌گذارید؟» قائم‌مقام به میرزا موسی می‌نویسد که «عرض کردم مفت نمی‌شود، پول نداریم ... قبله عالم ... از حرف ایلچی ... ساکت شدند، تا حالا هم ساکت هستند!»^{۱۴۶}

پیشتر نیز اشاره کرده‌ایم که قائم‌مقام با اطلاعی که از رابطه نیروها داشت، با جنگ موافق نبود و آنرا به ضرر منافع ایران می‌دانست، اما، درعین حال، بر آن بود که با آغاز جنگ، که هدفی «جز نابودی کامل دشمن ندارد»، باید همه امکانات را برای پیشبرد آن و رسیدن به هدف جنگ صرف کرد، به شرطی که بتوان «هرچه بیشتر از روی علم و بصیرت کار» کرد^{۱۴۷}، یعنی از روی علم به الزامات جنگ و بصیرت سیاسی مبتنی بر منطق رابطه نیروها. قائم‌مقام با الزامات صلاح دولت و منطق رابطه نیروها، در سیاست داخلی و در مناسبات خارجی، چنان آشنایی ژرفی به هم رسانده بود که، به‌رغم پایبندی به اخلاق، آنرا مجال ورود در میدان الزامات صلاح دولت نمی‌داد. اگرچه او، مانند مخدوم خود عباس میرزا، پیوسته در رعایت اصول اخلاقی چابک بود، اما آنگاه که از زاویه الزامات مناسبات سیاسی در آن نظر می‌کرد، منطق صلاح دولت بر اخلاق خصوصی او اشraf داشت. میرزا در نامه ربیع‌الاول ۱۲۴۳ به کلنل جان مکدانلد، وزیر مختار انگلستان، می‌نویسد که «دوستدار از اول به این مجادله راضی نبوده‌ام و نیستم. شما هم آنچه در کار مصالحه می‌گویید، درست می‌گویید و فی‌الحقیقه، این، خیر هر دو دولت، بلکه هر سه دولت» است^{۱۴۸}. وانگهی، قائم‌مقام می‌دانست که «جنگ جویان»، یعنی مدعیان دروغین، نخستین کسانی هستند که میدان نبرد را ترک و جنگاوران واقعی را در میدان رها می‌کنند. میرزا در جمادی‌الثانی ۱۲۴۴، با اشاره‌ای به فرار آصف‌الدوله و حسین خان سردار از میدان جنگ که در رایزنی‌های شورای جنگ طرفدار جنگ بودند، به میرزا موسی می‌نویسد: «هر که در جهاد سستی کند، به این سختی‌ها گرفتار می‌شود. خدا روی جنگ جویان ایران را سیاه کند که جنگ به راه انداختند و در میدان نایستادند. دو سال است مرارت با ماست و باز راحت و

فراغت با آنها»^{۱۴۹}. قائم‌مقام، آنجا که مقتضی موجود و مانع مفقود بود، اهل جنگ نبود، اما برای تأمین صلاح دولت آماده جنگ بود و آنگاه که جنگ درمی‌گرفت، آنرا در رأس امور می‌دانست. در جریان دور دوم جنگ‌های ایران و روس، زمانی که سخن از مصالحه می‌رفت، قائم‌مقام از هواداران مصالحه بود، اما لحظه‌ای از اندیشه تدارک اسباب جنگ غافل نبود^{۱۵۰}. او در نامه مورخ محرم یا صفر ۱۲۴۳، به برادرزاده خود، میرزا اسحاق، می‌نویسد که باید مقدمات مصالحه را فراهم آورد، اما «در این بین هم از فکر جنگ و سرحداری غافل نباشند». آنگاه او به الزامات این امر اشاره می‌کند و درباره قاعده اصلی تدارک اسباب جنگ می‌افزاید: «این فکر به پول می‌شود و قشون، نه به آمد و رفت افشاری‌های آقا محمدحسن. الحمدلله اسباب هست و دولت پابرجاست، پادشاه بر سر تخت است. حرف زن و کارکن می‌خواهد و بس! من جبان ضعیف‌النفس از این عباسیه رفتن و این پسقویچ آمدن، به خدا هیچ نمی‌ترسم!»^{۱۵۱}.

البته، جنگ مدعیان فراوان داشت، اما آنچه نبود، اسباب بود و کارکن، چنان که در نامه شعبان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، با اشاره‌ای به مصراعی از شاهنامه فردوسی می‌نویسد که «حضراتی که بالفعل ادعای غیرت دین می‌کنند، تا بر روی قالی و مسندند و پیش دوری پلو، مثل رهام، «به می‌در، همی تیغ‌بازی کنند». پارسال که جنگ بود، مجرب و ممتحن شدند؛ نمی‌دانم امسال هم باز مصدق‌القول خواهند بود یا نه؟»^{۱۵۲}

در چنین شرایطی، عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، در اقدام مضاعف خود از هیچ کوششی برای پیشبرد مصالحه ضمن تدارک اسباب جنگ فروگذار نمی‌کردند. عباس میرزا حتی مجلسی با حضور «حضرات فرنگی‌ها» برای رایزنی درباره امر مصالحه برقرار کرد و قائم‌مقام، در نامه رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، از قول آن «حضرات» خطاب به نایب‌السلطنه نوشت که «هیچ اسباب برای تجدید مصالحه روس بهتر از این نیست که شما از یک طرف ایلچی را بفرستید و از طرف دیگر سپاه عراق و آذربایجان را نظم بدهید»^{۱۵۳}. این نظر مشورتی حضرات فرنگی‌ها با دیدگاه‌های عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم سازگار بود؛ آن دو نیز به فراست، و البته، در عمل، دریافته بودند که در همسایگی با دولتی نیرومند حتی در زمان صلح نیز نباید از تدارک اسباب جنگ غافل بود، اما این نکته را از دنیاداری همان حضرات فراگرفتند که «فرنگی به آسانی تن به

جنگ با دولت با استعداد نمی‌دهد؛ «محتاط‌تر از کل عالم‌اند، اما ضعیف که ببینند، [مانند روس‌ها] با این قرضی که در جنگ با عثمانلو به هم رسانده‌اند، یقیناً تکلیف خواهند کرد»^{۱۵۴}. به تعبیر قائم‌مقام «راه‌رفتن» با روس‌ها امر آسانی نبود، به‌ویژه اینکه دولت ایران نه در داخل وضع بسامانی داشت و نه می‌توانست همهٔ اسباب جنگ را تدارک ببیند. در همان نامه، میرزا می‌نویسد که «حیرتی داریم که با این همسایه چطور راه برویم و چگونه درمان این درد فرماییم؟» و آنگاه، از قول حضرات فرنگی می‌افزاید که «رفع حیرت ... وقتی می‌شود که دولت ایران صاحب قشون و توپخانه و تدارک شود». با توپخانهٔ نامضبوط و قورخانهٔ ناموجود، و در وضعی که قشون بی‌نظام و بی‌سورسات ایران قرار دارد، «محال است که روس هوس» ایران نکند، «انگلیس تقویت» ایران کند و «عثمانلو اتفاق» با آن دولت را «منشأ اثر بداند». اما بر عکس، به گفتهٔ فرنگی‌ها «اگر این طور استعداد ساختید، روس با شما خواهد ساخت، چیزی نخواهد خواست، انگلیس چیزی خواهد داد، دو فصل در نخواهد کرد. عثمانلو موافقت شما را به جان خریدار خواهد شد و در ضمن صلح روس شرط خواهد نمود که اگر روس به شما متعرض شود، با هر دو دولت بر هم زده باشد»^{۱۵۵}. پس، در چاره‌جویی‌های ماجرای قتل گریبایدوف، در ادامهٔ رایزنی با حضرات فرنگی، عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم به این نتیجه رسیدند که «هم اسباب صلح را پای کار آرند، هم از احتیاط جنگ غافل نشوند»^{۱۵۶}. منظور از «اسباب صلح» فرستادن فوری سفیر بود تا پیش از انجام مصالحهٔ روسیه و عثمانی و حرکت ژنرال پاسکوویچ از تفلیس به آن شهر برسد و روسیه را در برابر عمل انجام‌شده قرار دهد. در این مدت نیز باید «بیکار» نشست و به آماده کردن اسباب جنگ و قشون و سپاه پرداخت که اگر «کار به صلح نگذشت، دست روی دست نگذاریم، مثل گوسفندِ مسلَّخِ منتظرالذبح بنشینیم». قائم‌مقام، در دنبالهٔ همین نامه، که پس از پایان رایزنی با حضرات فرنگی به میرزا موسی نوشته است، بار دیگر، به نسبت پیچیدهٔ مسبب و اسباب اشاره می‌کند و می‌گوید: «فتح و شکست در دست خدای تعالی است و هر وقت شکست به سپاه ایران رسیده، از این رهگذر بوده که پیش از وقت تدارک کار را نکرده، همین که به اضطرار رسیده، خواسته دست و پای بزند، بی‌تدارک، بی‌مشق، بی‌معلم، بی‌مهندس. یقین است با سپاهی که اینها همه را

دارد، از عهده بر نمی‌توان آمد. حالا وقت باقی است، در این کار نیز دست باید جنبانید. والسلام!»^{۱۵۷}.

قائم‌مقام در نامهٔ رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی نیز که پاسخی به «ملفوفه‌های مبارک» شاه بود مبنی بر اینکه در صورت عدم پیشرفت مصالحه با روسیه، فتحعلی شاه به جنگ با روسیه اقدام خواهد کرد، از قول عباس میرزا می‌نویسد که: «فرمودند الحق وقتی بهتر از این وقت برای جنگ روس نیست که با عثمانلو در محاربه هستند و اگرچه در این سرحدات غالب‌اند، اما در سمت روم‌ایلی و قرادنگیز کارشان پیشرفت ندارد و سپاهشان به ستوه آمده و خرجشان بسیار شده، گرفتاری کلی دارند»^{۱۵۸}. در نامه‌هایی که از قائم‌مقام به طرف روسی دربارهٔ علاقمندی ایران به مصالحه با همسایهٔ شمالی در دست است، میرزا به هر مناسبتی با پیش کشیدن اصول حسن همجواری نظر امپراتور و کارگزاران دولت روسیه را برای مصالحه‌ای عادلانه جلب و بر مراتب ضرورت صلح طلبی ایران تأکید کرده است. او در این نامه‌ها، به تصریح، می‌گوید که ایران طعم تلخ دشمنی با روسیه و مزهٔ شیرین دوستی با آن دولت را چشیده است^{۱۵۹} و از این‌رو، علاقه‌ای به از سر گرفتن دشمنی با همسایهٔ شمالی ندارد. اما قائم‌مقام و مخدوم او عباس میرزا می‌دانستند که در دوران جدید، جنگ و صلح نسبت پیچیده‌ای با یکدیگر دارند. همچنان که هیچ جنگی نمی‌تواند لاجرم به صلحی ختم نشود، هیچ صلحی نیز وجود ندارد که مقدمه جنگی دیگر نباشد. قائم‌مقام، در نامهٔ مورخ ۲۵ ذیحجهٔ ۱۲۴۲ از قرارگاه شاه به آصف‌الدوله می‌گوید که عباس میرزا در نامه‌ای به حسن خان سالار، پسر آصف‌الدوله، نوشته است که «فکری در نظر داریم!» و شاه که از میرزا ابوالقاسم پرسیده بود «این فکر چه خواهد بود؟» او پاسخ داده بود، «پیشنهادی در ضرب‌زدن روس دارند». فتحعلی شاه، جاهل به جهل نسبت پیچیدهٔ صلح و جنگ، می‌گوید که «یک طرف، از صلح می‌گویند و یک طرف، سر جنگ دارند». قائم‌مقام در پاسخ شاه، نظر او را به این نکته جلب می‌کند که «تا متارکه نشود، در دولت‌ها عیب ندارد» که از صلح سخن بگویند و اسباب جنگ فراهم آورند^{۱۶۰}. در مناسبات میان دولت‌ها از جنگ و صلح گریزی نیست، اما بدیهی است که هر دولتی آشکارا از صلح سخن می‌گوید و در نهان خود را برای جنگ آماده می‌کند. در همان نامهٔ مورخ رمضان

۱۲۴۴ به میرزا موسی، قائم‌مقام می‌نویسد که در ملفوفه شاه «حکم شده بود که این عزم جنگ را از همه کس پنهان بدارند، روس و انگلیس و آذربایجانی، همه، قرار کار را بر صلح دانند تا دشمن به فکر کار این طرف نیفتد، سپاه و استعداد کلی به این سرحدات نفرستد و همچنان در خواب غفلت بماند تا عساکر رکاب همایون در این مملکت مجتمع شود و یک بار، متوکلاً علی الله ... اقدام به کار کنند»^{۱۶۱}. عباس میرزا که دریافتی درست از نسبت پیچیده جنگ و صلح داشت، «این فرمایشات ملوکانه» را از «واردات غیبی و الهامات الهی» دانسته بود و میرزا ابوالقاسم نیز با نقل این مطالب می‌نویسد که کارگزاران دارالسلطنه تبریز نیز «بر وفق امر و فرمان عمل کرده، هنگامه صلح و دوستی را با روسیه گرم‌تر» گرفته‌اند^{۱۶۲}. این تأکید بر تدارک اسباب جنگ ضمن گرم‌تر گرفتن هنگامه صلح به معنای آن است که تنها با گرم نگاه‌داشتن تنور جنگ و تدارک اسباب جنگ می‌توان هنگامه صلح را گرم‌تر گرفت.

دریافت عباس میرزا و قائم‌مقام از این نسبت پیچیده تدارک اسباب جنگ و فراهم آوردن مقدمات مصالحه، از تصور درست آنان از وضع جغرافیای سیاسی ایران در همسایگی با روسیه و عثمانی، رابطه نیروها در داخل و تحلیلی از مناسبات با قدرت‌های بزرگ جهانی ناشی می‌شد و آنان به این نکته ظریف در الزامات همجواری با روسیه پی برده بودند که انتظار روزهای بهتر در مناسبات با آن قدرت متجاوز خیال خامی بیش نیست. قائم‌مقام در نامه‌ای از زبان عباس میرزا به میرزا موسی، به این نکته خلاف‌آمد عادت اشاره می‌کند که «در همسایگی روس خبر خوش نمی‌توان یافت»، زیرا «جنگشان بلاست و صلحشان بلاتر!» از غفلت و، بدتر از آن، از تغافل، ضررهای جبران‌ناپذیری به مصالح کشور وارد خواهد شد. قائم‌مقام در دنباله همان مطلب می‌نویسد که: «بد نزدیک شده‌اند و بد بهانه‌جویی هستند. تا اندک غفلت شود، فوراً رخنه کلی به هم می‌رسد که زیان و ضررش زیاد از این ضرب‌های مشفقانه و ستم ظریف‌های اهل زمانه است»^{۱۶۳}. این جغرافیای سیاسی پرمخاطره و تعادل‌ناپایدار مناسبات سیاسی با قدرت بزرگ، و البته رابطه نیروها میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز، متغیرهای بسیاری را در سیاستی که می‌بایست عباس میرزا و قائم‌مقام در پیش می‌گرفتند، وارد می‌کرد که تبیین منطق آن با نظم اخلاق خصوصی و آشفته‌خیالی

ناشی از عرفان مبتذل سده‌های متأخر نسبتی نمی‌توانست داشته باشد. زمانی که در رجب ۱۲۴۴، اندکی پیش از قتل گریبایدوف، قرار بود عباس میرزا و قائم‌مقام برای مذاکره دربارهٔ مصالحه با روسیه و تغییر برخی از مواد عهدنامه به سود ایران، به سن پترزبورگ سفر کنند، میرزا ابوالقاسم، در نامه‌ای به میرزا موسی، به برخی از ویژگی‌های جغرافیای سیاسی ایران و واکنشی که دارالسلطنه تبریز می‌بایست به آن نشان دهد، اشاره کرده است. آن دو می‌دانستند که «فی‌الواقع، هرگاه چارهٔ بعضی فصول، که در عهدنامه قبول کرده‌ایم، نشود، زندگانی در مملکت ایران مشکل» خواهد شد.^{۱۶۴} بنابراین، می‌باید، در حد امکان، با توسل به هر وسیله‌ای، دست روسیه را کوتاه می‌کردند. هدف از مسافرت عباس میرزا و قائم‌مقام «تغییر برخی فصول و شروط این عهدنامه» بود که به گفتهٔ میرزا ابوالقاسم «هرگاه تغییر نکند زندگانی حرام است و دائم، اوقات‌ها تلخ است»، زیرا از اینکه روسیه در هر یک از ولایات ایران کنسولی داشته باشد، «چه مفاسد بروز خواهد کرد و چه مرارت‌ها عاید خواهد شد». قائم‌مقام در همین نامه، از فرارسیدن موعد پرداخت دو کرور باقی‌مانده از خسارت‌های مصرح در عهدنامهٔ ترکمان‌چای سخن به میان آورده و گفته است که در دارالسلطنهٔ تبریز پولی نمانده است، شاه آن مبلغ را نخواهد پرداخت و گرفتن آن از مردم نیز ممکن نیست. آنگاه او به نکته‌ای اشاره می‌کند که به ظاهر به باورهای اخلاقی و دینی او باز می‌گردد و می‌نویسد که اگر آن دو کرور به موقع پرداخت نشود، «چنین تصور می‌کنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هر کاری را که بکند، همین که کارش گذشت و فراغتی یافت، فراموش می‌کند، مغرور می‌شود، به تعهد خود عمل نمی‌کند».^{۱۶۵}

از مضمون دیگر نامه‌های قائم‌مقام که به دست ما رسیده است، می‌دانیم که او و عباس میرزا از هر بهانه‌ای برای عدم پرداخت یا تأخیر در آن استفاده می‌کردند، چنان که قائم‌مقام، به عنوان مثال، دربارهٔ اصرار طرف روسی برای دریافت بخشی از خسارت، و بهانه‌ای که او برای عدم پرداخت می‌آورد، به بهرام میرزا می‌نویسد: «فدوی آخر الامر گفتم این روزهای تعزیه نمی‌توانم به شما جواب بدهم، باید بماند بعد از عاشورا»، اما در دنبالهٔ همان مطلب می‌افزاید که «مراد از تعویق آن بود که [به] طرز خوش پای ایلچی انگلیس را به میان بیاوریم، بلکه ان شاء الله به همین پنجاه هزار

تومان ... بگذرد»^{۱۶۶}. ملاحظات به ظاهر اخلاقی قائم‌مقام از این واقعیت رابطه نیروهای سیاسی ناشی می‌شد که «همسایه پرزور» است و باید با تظاهر به رعایت اصول اخلاقی هر بهانه‌ای را برای مداخله از دست او گرفت. قائم‌مقام می‌نویسد: «دیگر معلوم است که همسایه پرزور هر گاه کسی را این طور به جا بیاورد، چه نوع رفتار خواهد نمود»^{۱۶۷}.

مجموعه اشاره‌های قائم‌مقام به نسبت‌های پیچیده در مناسبات سیاسی، که به تفاریق در منشآت و نامه‌های او آمده، ناظر بر این اصل در بینش سیاسی اوست که در مناسبات با دیگر دولت‌ها تأمین صلاح دولت یگانه معیار سیاست است. جنگ، به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت»، و سیاست خارجی، به مثابه ادامه سیاست داخلی، از این حیث در بینش سیاسی قائم‌مقام از جایگاهی پراهمیت برخوردار است که در آن شرایط تاریخی که ایران در «آستانه» دوران جدید قرار گرفته بود، و در همجواری با سه قدرت عثمانی، روسیه و انگلستان، ایستادن در آن «آستانه» و تأمین صلاح دولت با صرف صلح طلبی ممکن نمی‌شد. عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، به هر مناسبتی، در جنگ و در صلح، به مردی یا نامردی، به ننگ یا به نام، برای حفظ تمامیت ارضی ایران، بر تأمین صلاح دولت تأکید کرده‌اند. قائم‌مقام در دستورالعمل عالی‌جاه نظرعلی خان در ۱۲۴۰ق، قاعده تسلیط و ید را — که منافع ایران را تأمین می‌کرد — در تعیین قلمرو سرزمینی ایران جاری می‌داند و می‌نویسد که: «مملکت ایران چون مال شاه ایران است و تصرف شاه ایران، کلاً، در مال و ملک خودش ظاهر است، و کف خاکی از این تصرف بیرون نیست ... و به این حساب، در هر جای موغان یا جای دیگری از این سرحدات، اگر آدم دولت ایران هیچ عبور نکرده، یا خراب و بایر باشد، همین که از دولت روس تصرفی در آن نشده، مال این طرف است». و می‌افزاید که از آنجا که تصرف ایران ثابت است، «دلیل و بینه نمی‌خواهد»، برابر مدلول قاعده البینه للمدعی، دولت روسیه باید «بینه و شهود» بیاورد. اینکه ما ملک ایران را بایر گذاشته و ساکنان آنجا را کوچانده‌ایم، دلیل نمی‌شود که «از تصرف ما بیرون رفته باشد»^{۱۶۸}. تکرار می‌کنیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم جنگاورانی صلح‌طلب بودند. در صلح اسباب جنگ فراهم می‌آوردند، از همه امکانات صلح‌آمیز برای رسیدن به صلحی عادلانه سود می‌جستند، اما هرگز جنگ را فراموش نمی‌کردند. قائم‌مقام، با اقتداء به میرزا بزرگ،

قائم‌مقام اول در مناسبات با عثمانی، پیوسته بر پیوندهای دینی و فرهنگی با ترکان تأکید داشت؛ و چنان‌که از مضمون نامه‌های چندی که از او دربارهٔ اختلافات دو کشور در دست داریم، می‌توان دریافت، که او این نکته را به آنان یادآوری می‌کرد که از سرگیری جنگ میان دو دولت مسلمان جز به سود دیگر قدرت‌های منطقه تمام نخواهد شد. قائم‌مقام در نامه‌ای به رثوف پاشا، والی ارزنة‌الروم، می‌نویسد که مانند «والد مرحوم»، اهتمامی تمام به حفظ صلح «میان دو دولت اسلام» دارد و «تخلف از سائقه و طریقه او نکرده» است تا این «موافقت و اتحاد باعث کوری چشم حسّاد دو دولت جاویدبنیاد باشد». اما نظر رثوف پاشا را به این نکته نیز جلب می‌کند که طرف عثمانی «پیغام‌های دوستانه ... و اعلام‌های مصلحانه» را به خطا «دلیل ضعف و فتور دولت جاویدمدار» می‌داند. آن پیغام‌های دوستانه را از این حیث ارسال کرده‌ایم که «وقت بسیار تنگ است» و اگر «تعجیل در این امر نشود، عن‌قریب، خون‌ها ریخته خواهد شد»؛ و می‌افزاید که از هر طرف خون ریخته شود، «خون مسلمان است و خلاف رضای خاتم پیغمبران»^{۱۶۹}. میرزا ابوالقاسم در امر پرمخاطرهٔ سیاست هیچ سخنی را از سر بازیچه نمی‌گفت و پیغام‌های صلح او با پشتوانهٔ تدارک اسباب جنگ ارسال می‌شد. قائم‌مقام، در نامهٔ مورخ ربیع‌الثانی ۱۲۴۳، از زبان عباس میرزا به فتحعلی خان رشتی، که پس از فتح تبریز و ورود ژنرال پاسکوویچ به این شهر مأمور مذاکره با سردار روسی بود، به نکته‌های دیگری دربارهٔ نسبت پیچیدهٔ جنگ و صلح اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که گاهی «تکلیف صلح ... اشدّ از تحمل جنگ است»، زیرا «در این صلح، آنچه نیست، در مدت کم مطالبه می‌شود و در جنگ، آنچه هست، همان را باید داد». قائم‌مقام، در سبب ترجیح تحمل جنگ به تکلیف صلح، که همچون شطحی بیان شده است، می‌آورد که «در جنگ، اگرچه بی‌صرفه باشد، لیکن اقلّ تکلیف فوقِ طاقت در میان نیست». طرف روسی، با تکلیف صلح، «فوق طاقت در مدت قلیل» می‌خواهد که امری عظیم است و به‌گونه‌ای تکلیف صلح می‌کند که «اولیای دولت علیهٔ تحمیل جنگ را آسان‌تر از قبول تکلیف صلح» می‌دانند^{۱۷۰}. آنگاه، قائم‌مقام واپسین سخن را نیز می‌افزاید که «این مراتب را ما برای گذشتن کار صلح می‌نویسیم. این را هم می‌داند که هر کس هر چیز آسان‌تر است، آنرا انتخاب می‌کند. بعد از آنکه قبول تکلیف صلح مشکل‌تر شد، اگر

فرضاً استعداد جنگ هم نباشد، هم چاره جز جنگ و زحمت بندگان خدا چه خواهد [بود] مشهور است:

غریق ارچه نمی‌داند شنایی زند تا می‌تواند دست و پایی^{۱۷۱}

باری، تدبیر جنگ و تدارک اسباب آن، به‌گونه‌ای که از منشآت و نامه‌های قائم‌مقام اشاره‌هایی به آن می‌آوریم، مهمی بود که در دارالسلطنه تبریز بر عهده عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم گذاشته شده بود. آن دو، در خط مقدم جبهه نبرد با سپاهیان روسی، در رویارویی با سیاست تجاوزگرانه و سلطه‌طلبانه همسایگان شمالی و جنوبی، و در پیکار با دسیسه‌چینی‌های دربار تهران و بی‌رسمی‌های شاه و کارگزاران دربار او، اگرچه در برابر دشمن، حلاج‌وار، صورت به خون می‌شستند، اما از دو سو «ضرب» می‌دیدند و جز در نامه‌های خصوصی دم بر نمی‌آوردند. دربار تهران همه تیرهایی را که در ترکش داشت، نثار عباس میرزا می‌کرد. کار به جایی رسید که قائم‌مقام، در نامه مورخ رمضان ۱۲۴۲، اندکی پس از شکست گنجه، از زبان نایب‌السلطنه به معتمدالدوله نوشت «به خدا که هرگاه ما این طورها را به خواب می‌دیدیم، هرگز پایمان را میان این کار نمی‌گذاشتیم!» و این عبارت کوتاه را درباره عسرت عباس میرزا افزود که «انصاف بده! یک تن تنها و چند شهر خراب و در میان زد و خورد روس و طعن و ضرب ایران چه کنیم؟»^{۱۷۲}. در این نامه اشاره‌ای به این نکته آمده است که سال پیش، عباس میرزا با سپاهیان خود تا دروازه‌های تفلیس پیش رفته بود، اما با مرگ فرمانده عملیات محاصره آن شهر به نتیجه مطلوب نرسیده بود. ولی شاه، که مشکلات کار را در نمی‌یافت، «فحش و دشنام» نثار عباس میرزا کرده بود که در نامه اشاره‌ای به آن آمده است. پاسخ نایب‌السلطنه این بود که «روس این قدر قاهر و قوی نیست که مردم شهرت می‌دهند»، اما بر اثر بی‌مبالاتی شاه و دربار تهران «کار به قاعده و رویه» ممکن نمی‌شود و «اسباب کار به وقت» نمی‌رسد. سال پیش سپاهیان روس «از باکو و قبه دررفتند» و «قضای آسمانی بود» که سردار قشون ایران، امیر خان، «به شهادت رسید» و «قشون برگشت»^{۱۷۳}. موضع شاه و دربار تهران در قبال امکان صلح و ادامه جنگ روشن نبود. عباس میرزا، به شرط فراهم شدن اسباب، پایداری در برابر سپاه روسیه را ممکن می‌دانست و از متعمدالدوله می‌خواست «جواب رقیمه را زودتر، راست و پاک»، به او بنویسد تا «بدانیم

که امر صلح یا جنگ این دشمن را امسال از ما می‌خواهند» و «یک بار هم به عرض‌های ما چندان اعتبار می‌فرمایند که خدمت خودشان از پیش برود یا نه؟»^{۱۷۴}. شاه، که نه سیاست می‌دانست و نه از مناسبات میان دولت‌ها بویی برده بود، برای تن‌زدن از تدارک اسباب، به اختلاف‌های درونی حاکمیت روسیه و عزل برخی از سرداران روسی دل بسته بود. اما قائم‌مقام، در رمضان ۱۲۴۲، از زبان عباس میرزا، که با «قحطی خوراک و گرانی نرخ و خالی بودن انبارهای قلعه‌ها و شهرها» دست به گریبان بود^{۱۷۵}، به آصف‌الدوله نوشت که «بعد از آنکه ایروان رفت، آذربایجان ماند، و همین که آذربایجان نماند، عراق به کاری بر نمی‌خورد». پس تا فرصت یکسره از دست نرفته است، فکری باید کرد «که کار از دست نرود» و خلاصه اینکه «امروز، وقت تعطیل نیست. اگر تعجیل وقتی دارد، حالا است و بس! هرچه تا حال تأخیر و اغفال شد، بس است»، زیرا «کار از قول ما گذشت که باور نکنید؛ به فعل روس رسید که نمی‌توان باور نکرد». قائم‌مقام این نامه را زمانی می‌نوشت که سپاهیان روسی از سه جبهه به «مملکت‌گیری» می‌آمدند، در حالی که شاه به نزاع امپراتور روسیه با برادر خود و به نشانه‌هایی چشم دوخته بود که می‌بایست «از پرده غیب ظهور» می‌کرد؛ اما به گفته قائم‌مقام «هیچ عقلی باور» نمی‌کرد و «هیچ عقلی گمان» نمی‌برد^{۱۷۶}. قائم‌مقام، در همان نامه، خطاب به آصف‌الدوله، فرزند دیگر شاه و برادر عباس میرزا، می‌نویسد: «اقلاً آن جناب، که در پایه وزارت اعظم و بر سایر احفاد ارباب مصلحت مقدم است و در مهمات ما و امور این سرحد دخالت کلیه و وکالت خاصه دارد، باید گوش به این سخنان نکند و به امید این موجبات پشت به بالش آسایش ندهد. فکری باید بکند که امروز به کار آید. توپ و تفنگ هند و امداد لندن و وساطت صلح عثمانی و انگلیس به کار امروز نمی‌آید ... امروز، که دشمن از دو طرف به دو قلعه و از یک طرف رو به ولایت بی‌قلعه می‌آید، دامن همت بر کمر باید زد و از پول و قشون و توپ و تفنگ مضایقه نکرد و ایستاد و زد و خورد و به فضل خدا دشمن را از پیش در کرد و از هیچ لطمه و صدمه باک نکرد»^{۱۷۷}.

در عصر فتحعلی شاه، در تعارضی که میان دو دربار تهران و دارالسلطنه تبریز ایجاد شد، و به دنبال بحران در نظام حکومتی ایران بر اثر شکست در جنگ‌های ایران و روس، نطفه آگاهی از انحطاط ایران و ضرورت تحولی در کشور در میان برخی از رجال

پیدا شد. عباس میرزا، که از نخستین کسانی بود که به مشکلات غیر قابل حل نظام حکومتی ایران، که تکیه بر نظام سنتی داشت، پی برده بود، دستور داد برخی از کتاب‌هایی را که بر فهم منطق شکست ضرورت داشت، ترجمه کنند. در فصل دیگری از تاریخ جامع ایران درباره آغاز نهضت ترجمه به تفصیل اشاره خواهد شد؛ در اینجا همین قدر اشاره می‌کنیم که یکی از این کتاب‌های مهم، ترجمه عبرت‌نامه بود. چنان‌که از پرسش‌های عباس میرزا از فرستاده ناپلئون می‌توان دریافت، او از نخستین کسانی بود که به انحطاط ایران در سده‌های متأخر پی برده و به دنبال این بود که بتواند رمزهای آنرا بفهمد. برای همین منظور بود که نایب‌السلطنه دستور داد تا عبدالرزاق مفتون دنبلی گزارش سقوط دولت صفویان بر اثر یورش افغانان را که راهب یسوعی لهستانی در زمان اقامت خود در اصفهان تهیه کرده، و در آن شرحی از علل و اسباب سقوط صفویان را آورده بود، از ترکی عثمانی به فارسی برگرداند. عبدالرزاق در مقدمه ترجمه خود می‌نویسد که ترجمه ترکی گزارش در باسمه‌خانه استانبول با عنوان عبرت‌نامه به چاپ رسیده بود و چون «یکی از نسخ کتاب مزبور به نظر مبارک نواب ولیعهد رسید ... به موجب امر خجسته آن جناب عبرت‌نامه به فارسی برگردانده شد تا همه اهل فطانت و تاریخ و ارباب ... ادب و صحبت را نفع او عمومیت به هم رساند»^{۱۷۸}.

فرستادن دانشجویان ایرانی به فرنگ از دیگر قرینه‌های این آگاهی به شمار می‌آید، که پیشتر به آن اشاره کردیم؛ اما آنچه اهمیت دارد، افزون بر انتقال برخی از مؤسسات تمدنی جدید، مانند چاپخانه، توجه رجال دارالسلطنه تبریز به گزارش سفر یکی از همین دانشجویان است که آگاهی‌های ارزشمندی درباره نهادهای اجتماعی و سیاسی انگلستان عرضه می‌کرد. آنان، به‌ویژه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، از مجرای همین سفرنامه بود که تصویری از نظام سلطنت مشروطه پیدا کردند. اگرچه این نخستین سفرنامه که به طور عمده به دوره فتحعلی شاه مربوط می‌شود، در دسترس همگان قرار نگرفت، اما به نظر می‌رسد که برخی مفاهیم مهم مشروطه‌خواهی از مجرای همین سفرنامه به ایران وارد شد. به عنوان مثال، اصطلاح «عدالتخانه»، که از مهم‌ترین مطالبات مشروطه‌خواهان به‌شمار می‌آمد، نخستین بار در همین سفرنامه به کار رفته و به احتمال

بسیار کوشش قائم‌مقام برای ایجاد تحولی در «سلطنت مستقل»، چنان‌که در بخش مربوط به اوضاع محمد شاه گفته خواهد شد، با نظری به این وجه از دگرگونی‌های اروپا بوده است. اگر این نظر درست باشد، باید ورود اندیشهٔ مشروطه‌خواهی را که بر حسب معمول تصور می‌کنند دهه‌ای پیش از پیروزی جنبش مشروطیت بوده است به نیمهٔ سدهٔ پیش از تاریخی که اینک پذیرفته شده باز گرداند.

دگرگونی مهم دیگر این دوره، اگر بتوان گفت، «انقلاب» قائم‌مقام در اندیشهٔ سیاسی بود. بدیهی است که میرزا ابوالقاسم اهل اندیشهٔ سیاسی در معنای دقیق آن نبود، اما به خلاف آنچه تاکنون گفته شده، فقط اهل ادب نیز نبود. منشآت او، چنان‌که کوشش کردیم طرحی از آن به دست دهیم، فقراتی از اندیشهٔ منسجم الزامات عمل دولت در دوره‌ای است که از سده‌ها پیش از آن تحولی در اندیشهٔ سیاسی ایجاد نشده بود. قائم‌مقام دوم، و نیز خود عباس میرزا، از مجرای مدیریت جنگ و پیامدهای آن دریافتی از مصالح دولت ایران پیدا کردند بر آن شدند تا در عمل برای تأمین آن مصلحت از هیچ کوششی فروگذار نکنند. از این‌رو، منشآت قائم‌مقام بیشتر از آنکه مسوده‌هایی برای تحولی در نثر فارسی باشد، سندی از تلقی ایرانیان وطن‌خواه در آغاز دوران جدید تاریخ ایران است.

عصر فتحعلی شاه دوره‌ای مهم در تاریخ ایران بود؛ در این دهه‌ها به‌ویژه با شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، در واقع، دوره‌ای در تاریخ ایران به پایان رسید. فتحعلی شاه زمانی بر تخت سلطنت نشست که هنوز نظام حکومتی سنتی ایران، در منطقه‌ای که قرار گرفته بود، همه کارایی خود را از دست نداده بود. اینکه ایرانیان توانستند در این دوره، چند سال در برابر ارتش‌های عثمانی و روسیه پایداری کنند، مبین این است که مناسبات جدید جهانی، که اروپا خاستگاه و کانون آن بود، هنوز کشورهای این منطقه را دگرگون نکرده بود. ایران، در همجواری با عثمانی و روسیه، و نیز کشورهای دیگری که به لحاظ مناسبات جهانی اعتباری نداشتند، توان آنرا داشت که، با اندک اصلاحاتی که در نظام قشون ایجاد می‌کرد، از خود دفاع کند، اما با پایان جنگ‌های ایران و روسیه، و به‌ویژه با قدرتی که روسیه پیدا کرده و به قدرت برتر منطقه تبدیل شده بود، نشانه‌های ضرورت اصلاحاتی اساسی پدیدار شد، اگرچه جز شمار

اندکی از نخبگان به عاجل بودن آن پی نبردند. نخستین دهه‌های سده ۱۹م، دوره‌ای مهم در تاریخ اروپا بود و آنرا به کانون دگرگونی‌های جهانی تبدیل کرد و بدین‌سان اروپا به مرکز ثقل همه تحولات جهانی تبدیل شد. از آن پس، هیچ کشوری توان آنرا نداشت که بتواند با نظام سنتی خود پایداری کند و ایران نیز از این قاعده مستثنا نبود. عباس میرزا و رجال دارالسلطنه تبریز دریافتی از این دگرگونی‌ها پیدا کرده بودند، اما چنین می‌نماید که وزن نظام سنتی و کهن‌مآب، بیش از آن بود که بدون «انقلابی» در بنیادهای نظام اجتماعی ایران گروهی از نخبگان دومین دربار ایران، حتی اگر می‌توانستند از الزامات چنین «انقلابی» آگاهی پیدا کنند، بتوانند «اصلاحاتی» در بنیادهای نظام سنتی ایران وارد نمایند. مرگ عباس میرزا، و اینکه با مرگ او دارالسلطنه تبریز اهمیت خود را از دست داد، همچون آغاز دوره فترت در «خیال» اصلاحات بود، و «خیالی» که نزدیک به دو دهه پس از آن در شب «خیال کنسلیطوسیون» میرزا تقی خان امیرکبیر بار دیگر پدیدار شد، اگرچه آن نیز با موفقیتی قرین نشد. با این همه، آن «خیال»، یا دست‌کم شب آن، تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی و تا پیروزی آن، روح ایرانیان را آرام نگذاشت.

پی نوشت

۱. هدایت، ۸۷/۹؛ سپهر، ۳۴-۳۳/۱، ۱۱۱-۱۱۲؛ عضالدوله، ۱۲، ۵۰
۱۴. همانجا
15. Watson, 78
۱۶. اتکین، ۲۸
- Amanat, 407-419
۱۷. Malcolm, II/187-188
۲. هدایت، ۲۰۱-۲۰۰/۹، ۲۱۳-۲۱۲، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۵۳، ۲۶۰-۲۶۱؛ سپهر، ۸۵/۱-۸۹
۱۸. عشقی، ۲۵
- Amanat, 407-419
۱۹. ساروی، ۲۷۲-۲۷۵؛ عشقی، ۴۰-۴۱
۳. هدایت، ۳۱۹/۹-۳۲۰، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۳؛ سپهر، ۹۱/۱-۹۵، ۹۶-۹۷؛ مفتون دنبلی، ۸۵-۸۷
۲۰. مفتون دنبلی، ۱۷۹-۱۸۱؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۱۹۲/۱؛ کارنگ، ۲۸۶؛ بینا، ۸۹/۱-۹۰
- Amanat, ibid; Jones, 29-32, 46-49
21. Kazemzadeh, 330
۴. هدایت، ۳۳۹-۳۳۳/۹، ۳۷۷-۳۷۱؛ مفتون دنبلی، ۹۲-۹۸، ۱۴۰-۱۴۶
۲۲. اتکین، ۶۵-۶۶
۲۳. همو، ۶۶-۶۷
۲۴. همو، ۱۱۵-۱۱۶
۲۵. همو، ۱۱۶
۲۶. همو، ۷۰
- Jones, 55-66; Watson, 117-120, 130-132; Amanat, ibid
۵. هدایت، ۳۴۸/۹-۳۵۶، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۷۴-۳۷۹، ۳۸۴-۳۸۷
- Kazemzadeh, 331
۶. مفتون دنبلی، ۱۱۲
۲۷. اتکین، ۷۹، ۸۶
- Jones, 128-133; Watson, 128; Amanat, ibid
- Kazemzadeh, 331-332
۷. شیبانی، ۵۵
۸. نفیسی، ۷۵-۷۶
۹. صدیق الممالک، ۵۵
۱۰. خاوری شیرازی، تذکره خاوری، ۶۳
۲۸. مفتون دنبلی، ۱۸۱-۱۸۳؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۱۹۳/۱-۱۹۴؛ هدایت، ۱۸۵/۹-۱۸۶؛ سپهر، ۱۲۵/۱؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، ۱۴۶۹/۳؛ فسایی، ۶۸۷/۱؛ باکیخانف، ۱۸۵-۱۸۶
- Amanat, ibid
۲۹. اتکین، ۱۲۳ به بعد
۳۰. همو، ۱۳۲
۳۱. قوزانلو، ۶۹۶/۲، ۷۱۴-۷۱۵؛ مفتون دنبلی، ۱۸۴-۱۸۹؛ هدایت، ۳۹۴/۹-۴۰۱؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۲۰۱/۱، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۰۷-۲۱۱
11. Hambly, 148-149
۱۲. ارزیابی مقام ادبی صبا و نشاط را نک: آرین پور، ۲۰ به بعد
۱۳. رستم الحکما، ۴۶۰

۴۸. سپهر، ۲۱۵/۱
در میان علمایی که در این مجلس حضور داشتند، سید محمد اصفهانی، سید نصرالله استرآبادی، سید محمدتقی قزوینی و نیز ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی دیده می‌شدند و «اجماع مجتهدین عظام در اردوی ظفر فرجام» بر «تحریض جهاد با کفره ظلام» روسی واقع شد و اعلام کردند که «جهاد با کفره روسیه واجب است و منکر این عمل متابعت شیطان و خلود در نار نیران را طالب» است (خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۶۱۶/۱). تاریخ‌نویسان گفته‌اند که ایلچی روسیه به دنبال صدور فتوای مجتهدان «هرچه با امنای دولت ایران از صلح گفت، به‌جز انکار از آن و اصرار در جنگ نشنفت» و چون «از قاعده ملت‌داری بی‌وقوف بود، سخن از قاعده دولت‌داری ادا نمود ... که اصرار در جنگ دور از انصاف است». در این زمان، ایلچی دولت روسیه با اطلاع از فتوای علما خواستار ملاقات با آنان شد تا شاید بتواند نظر آنان را تغییر دهد، اما آنان در پاسخ به فرستاده روسیه گفتند: «مهربانی با کفار بنابر نص کلام ایزد جبار حرام است و این معنی خلاف رسوم رسول‌الله انام و در صورت رد ولایات باز جهاد با ایشان واجب‌تر از روزه ماه صیام است.» شاه نیز بر آن بود که چون «امر دایر فی‌مابین قوام ملت و صلاح دولت است و اختیار قوام ملت مرجح بر صلاح دولت»، باید صلاح دولت را فدای قوام ملت کرد (خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۶۱۷/۱)
49. Kazemzadeh, 336
۵۰. سپهر، ۳۶۷/۱-۳۶۹؛ هدایت، ۶۴۷/۹-۶۴۹؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۶۱۸/۱-۶۲۲
۵۱. سپهر، ۳۶۸/۱-۳۶۹، ۳۷۹-۳۸۰؛ جهانگیر میرزا، ۳۹-۴۱، ۷۲-۷۳؛ نجمی، ۲۳۹-۲۴۰؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۶۵۶/۲-۶۵۸؛ اعتضادالسلطنه، ۳۸۱-۳۸۳؛ هدایت، ۶۵۳/۹-۶۵۶، ۶۶۴-۶۶۶، ۶۷۲-۶۷۹؛ Kazemzadeh, 337
۵۲. قائم‌مقام، «دو نامه تاریخی از ...»، ۴۴۶
۵۳. تاج‌بخش، ۷۶ به بعد
۵۴. «مجموعه عهدنامه‌های ...»، فصل هفتم
۳۲. گاردن، ۸۰-۸۱؛ هدایت، ۴۱۸/۹-۴۲۰؛ نفیسی، ۹۳/۱-۹۴؛ بینا، ۱۱۲/۱-۱۱۵
۳۳. مفتون دنبلی، ۲۳۱-۲۳۴؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۲۲۸/۱-۲۳۰؛ هدایت، ۴۰۶/۹-۴۰۸؛ قوزانلو، ۷۳۴/۲-۷۴۵
۳۴. مفتون دنبلی، ۲۳۵-۲۳۹؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۲۲۶/۱-۲۲۸، ۲۳۶-۲۴۱؛ اعتضادالسلطنه، ۱۰۹-۱۱۰؛ هدایت، ۴۱۲/۹-۴۱۶
۳۵. قوزانلو، ۷۶۱/۲-۷۷۲
۳۶. تاج‌بخش، ۳۰-۳۶؛ گاردن، ۱۰۵-۱۰۹
۳۷. مفتون دنبلی، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۹۲-۲۹۶؛ نفیسی، ۱۲۱/۱-۱۲۳؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۲۶۹/۱-۲۷۰، ۲۸۹-۲۸۴
۳۸. مفتون دنبلی، ۲۹۷-۳۰۱؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، ۱۴۹۰/۳؛ محمود، ۸۶/۱؛ فسایی، ۶۹۷/۱؛ اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، ۳۱/۱-۷۶؛ Morier, I/2, 10
۳۹. مفتون دنبلی، ۲۹۷-۳۰۴؛ گاردن، ۱۴۴-۱۴۶؛ هدایت، ۴۴۲/۹-۴۴۶، ۴۵۳-۴۵۶؛ قوزانلو، ۷۹۱/۲
۴۰. هدایت، ۴۵۶/۹-۴۵۷؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۲۹۴/۱-۲۹۶
۴۱. مفتون دنبلی، ۳۳۱-۳۳۴؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۳۳۱/۱-۳۳۷؛ هدایت، ۴۷۶/۹-۴۸۱
۴۲. مفتون دنبلی، ۳۸۸-۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۹؛ خاوری شیرازی، تاریخ ذوالقرنین، ۳۴۶/۱-۳۵۱، ۴۸۲-۴۸۵؛ قوزانلو، ۸۰۶/۲
۴۳. تاج‌بخش، ۵۵-۶۱
۴۴. جهانگیر میرزا، ۱۴-۱۵؛ هدایت، ۶۴۱/۹-۶۴۲؛ سپهر، ۳۵۷/۱؛ اعتضادالسلطنه، ۳۷۳؛ Kazemzadeh, 334-335
۴۵. تاج‌بخش، ۶۸؛ عبدالله‌یف، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۲۶-۱۳۸؛ ناطق، ۱۲-۱۳
46. Kazemzadeh, 355
۴۷. هدایت، ۶۴۴/۹-۶۴۷؛ Kazemzadeh, 336-337

آوردند. با سوار و پیاده و سرباز و توپچیان آذرباشان به جنگ روسیه پرداختند و آن جماعت را در چندین جا شکست‌های فاحش داده رایت و استعلا در جهان افروختند.» همان، ۲۱۱

۶۹. مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران، ۱۰۴

۷۰. واتسن، ۱۵۶

۷۱. «نامه فتحعلی شاه ...»، ۱۴

۷۲. مینوی، ۳۸۴ به بعد

۷۳. همو، ۳۸۸-۳۹۰

۷۴. مفتون دنبلی، ۲۱۷-۲۱۸

۷۵. میرزا صالح، ۹۲-۹۵

۷۶. همو، ۴۹۶

۷۷. همانجا

۷۸. همو، ۵۰۷

۷۹. مینوی، ۴۲۶. البته، برخی بر آنند که نخستین چاپخانه

در ایران پیشتر در تبریز تأسیس شده بود. یحیی

آرین‌پور می‌نویسد: «از مجموع اطلاعاتی که در دست

است چنین برمی‌آید که اولین چاپخانه سربی را میرزا

زین‌العابدین از روسیه به تبریز آورده و این چاپخانه در

سال ۱۲۳۳ق، یعنی دو سه سال پیش از بازگشت

میرزا صالح به تبریز، به کار افتاده بوده است.» آرین‌پور،

۲۳۱/۱

۸۰. مینوی، ۴۲۸

۸۱. همو، ۴۳۵

۸۲. برای آگاهی از چگونگی انتشار این روزنامه، تصویری از

نخستین شماره و نیز نمونه‌هایی از اخباری که در

شماره‌های موجود آمده، نک: پروین، ۱۲۶/۱

۸۳. ابوطالب خان، ۵

۸۴. همو، ۴

۸۵. همو، ۲۳۱ به بعد

۸۶. همانجا

۸۷. همو، ۲۳۲

۸۸. همو، ۲۳۹

۸۹. همو، ۲۴۰ به بعد

۹۰. همو، ۲۶۳ به بعد

۹۱. همو، ۲۶۳

۵۵. تاج‌بخش، ۸۵-۹۰

۵۶. همو، ۹۰-۹۳

۵۷. ۱۷۸

58. Jaubert, 174-175

59. Jaubert, 170

60. Jaubert, 176

61. Jaubert, 175-176

۶۲. نک: آذر بیگدلی در توضیح شکست ایران بر اثر یورش

افغانان و سقوط دولت صفویان

۶۳. «نامه فتحعلی شاه قاجار به فرزندش عباس میرزا»،

۱۳-۱۴. شاه در پایان همان نامه نیز نوشت که «شما

یک قسم دروغ خورده‌اید. ما هم یک قسم راست

می‌خوریم: به همان خدایی که زمین و آسمان را

آفریده، قلبی ما این است که دفع و رفع روسیه در این

سال خواهد شد. ما نه منجم هستیم و نه رمال! آنچه

می‌فرماییم، از هیچ جا و هیچ ... نیست، مگر از روی

وثوق و استظهار به الطاف قادر بی‌همال. امیدواریم که

این قسم ما دروغ نشود. شما همسین کاغذ را در بغل

خود بگذارید و نگاه دارید تا معلوم شود.» همان، ۱۴

۶۴. نصر، ۱۷۷

۶۵. شاه همین قدر از آداب سلطنت می‌فهمید که به نوشته

فرزند خود، سلطان احمد میرزا عضدالدوله، «در

مراجعت از جنگ با روس، با آن پریشانی وضع و خیالات

اولیای حضرت و غمگینی خاطر همایون، به سلیمان

میرزا دستخط شد که تا خمسه به استقبال بیا و

آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد

نه دل من که دل خلق جهانی دارد

با خود بیاور. مقصود نوش‌آفرین خانم دختر بدر خان زند

است ...» عضدالدوله، ۱۵

۶۶. ژوبر، ۱۸۲

۶۷. نوایی، ۱۰۸ به بعد

۶۸. مفتون دنبلی، ۲۰۹-۲۱۱. مفتون دنبلی می‌نویسد:

«حضرت نایب‌السلطنه به توفیق الهی و تأیید پادشاهی

و غایت اهتمام در کار و جد و جهد در کارزار مؤسس

اساس قاعده جدید گشته و اهل ایران را به دلایل و

نصایح از عادت سابق به عادت نظام و قانون جدید

۹۲. همانجا
 ۹۳. میرزا صالح، ۱۳۲
 ۹۴. همو، ۱۶۴
 ۹۵. همو، ۱۶۳-۱۶۴
 ۹۶. همانجا
 ۹۷. همو، ۳۵۷
 ۹۸. همو، ۳۵۶
 ۹۹. همو، ۱۹۳
 ۱۰۰. همو، ۲۴۲
 ۱۰۱. همو، ۲۹۹
 ۱۰۲. همو، ۲۹۸
 ۱۰۳. همو، ۲۹۹
 ۱۰۴. همو، ۲۹۴
 ۱۰۵. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۴۱-۱۴۲؛ آدمیت،
 /میرکبیر و ایران، ۴۷۱، «اسناد ...»، ۸۸
 ۱۰۶. قائم مقام، منشآت، ۳۲۷
 ۱۰۷. همو، همان، ۱۱۴
 ۱۰۸. همانجا
 ۱۰۹. همان، ۱۱۵-۱۱۶
 ۱۱۰. همان، ۷
 ۱۱۱. همان، ۲۶۱
 ۱۱۲. همان، ۶
 ۱۱۳. منظور از امیرنظام، محمد خان زنگنه امیرنظام از
 کارگزاران برجسته دارالسلطنه تبریز است که در زمان
 عباس میرزا و قائم مقام منشأ خدمات بزرگی بود و تا
 سال ۱۲۵۷ق که روی در نقاب خاک کشید، به گفته
 جهانگیر میرزا، از «امرای اعظم و ارکان دولت علیه
 ایران» به شمار می آمد. او در واپسین سال های عمر،
 حکمران تبریز بود و زمانی که در همان شهر مرد،
 «جمیع اهل آذربایجان از وفات او متأثر شدند و چندان
 نیک ذاتی و نیک رفتاری از او به عجزه و رعایای آن
 ولایت ظاهر شده بود که جمیع کسبه و عجزه آن
 ولایت، بدون حکم و فرمایش دیوان اعلا، دروب اسواق
 و خانات را بسته، فوج فوج و دسته دسته، به محفه
 تابوت او حاضر شده، گریه و زاری آغاز می نهادند»
 (جهانگیر میرزا، ۲۸۵). نادر میرزا که در نماز بر جنازه
- او در مصلاهی سرخاب تبریز حاضر بوده، در حاشیه
 نسخه خطی همان تاریخ نو با ذکر اینکه «آن روز، در
 تبریز، فزعی عظیم بود»، می نویسد که به دنبال شکایت
 زنان تبریز از کمیابی نان، امیرنظام دستور داد نانویان
 خطاکار را ریش بریدند و چوب زدند و از آنان از سی
 تا صد تومان جریمه گرفتند. با این تدبیر به موقع،
 «نان وفور به هم رسانید»، اما سالی برنیامد که محمد
 خان فوت کرد «و از صندوق خانه ای کیسه های ممهور
 به مهر همان خبازان ظاهر شد». امیرنظام وصیت کرده
 بود «همه آن وجوه، بعینها، در رؤس الاشهاد به
 صاحبانش رد» شود. نادر میرزا می افزاید: «این سیاست
 در حالتی بود که مرحوم قهرمان میرزا [برادر اعیانی
 محمد شاه] حکمران آذربایجان بود و قدرت نفس
 کشیدن نداشت» (همانجا). یادآوری می کنیم که پس
 از فوت محمد خان، میرزا تقی خان، که «سال ها با
 محمد خان امیرنظام نشست و برخاست نموده ... و از
 رفتار و سلوک او آداب دانی و اخذ طرق سلوک نموده
 بود»، به «منصب وزارت نظام سرافراز» شد (همو، ۲۸۶)
۱۱۴. قائم مقام، منشآت، ۲۱۴
 ۱۱۵. همانجا
 ۱۱۶. خسرو میرزا «آدم خامی» بود که به همراه «دو دسته
 نوکر پخته» به مأموریت گسیل شده بود. اصل کلی این
 اقدام را قائم مقام، در رقم عباس میرزا به میرزا بزرگ
 در رجب ۱۲۲۸، آورده است: «اگر در پهلوی دو دسته
 نوکر پخته یک آدم خام باشد، باز در جایی باید گذاشت
 که گمان دعوا نباشد نه مجال دعوا نباشد» (نامه های
 پراکنده، ۳۵/۱)
۱۱۷. قائم مقام، منشآت، ۶۳
 ۱۱۸. قائم مقام، در رجب ۱۲۴۴، درباره «بدعت راهداری
 بایزید» که دولت عثمانی می خواست به ایران تحمیل
 کند، و در عهدنامه میان دو دولت ذکری از آن نشده
 بود، به یادآوری اصل رعایت صلاح دولت و پایداری
 برای تأمین آن، به میرزا موسی می نویسد: «حالا که از
 آنها ستم به ما می شود، ما هیچ گوییم و بالمره از
 جانب صاحب کار اظهار نشود، باعث اثبات عمل آنها
 می شود، اما در صورتی که به حکم دولت حرف بزنید،

نگذشت که شورش سپاهیان هند شروع شد» (خان ملک ساسانی، ۱۷۷/۱)

۱۲۷. قائم‌مقام، منشآت، ۱۲

۱۲۸. همانجا

۱۲۹. دولت‌آبادی، «سی و هشت»

۱۳۰. قائم‌مقام، منشآت، ۱۸۹. این نامه را می‌توان با نامه‌ای از امیر مقایسه کرد. او به شاه می‌نویسد: «باری، احوال غلام را استفسار فرموده بودند. شب را تا نزدیک صبح خوابیده و حالا در درخانه مشغول نوکری قبله عالم روحنا فداه هستم و به هرچه صادر شود، مطیع و تسلیم محض. باقی‌الامر همایون» (نامه‌های امیرکبیر، ۱۷۱)

۱۳۱. قائم‌مقام، منشآت، ۹

۱۳۲. همان، ۹۹. قائم‌مقام، در نامه‌های دیگری نیز اشاره‌هایی به ضابطه به کار گماشتن کارگزاران حکومتی آورده و توضیح داده است که «تا نوکر به خدمت مأمور نشود، مرتبه و کارگزاری نوکر از کجا معلوم می‌شود. مثل طلاست که به محک نرسد، غلّ و غشّ او معلوم نمی‌شود» (نامه‌های پراکنده، ۱۶۴/۱-۱۶۵)

۱۳۳. قائم‌مقام، منشآت، ۱۷۴

۱۳۴. قائم‌مقام، منشآت، ۱۰. در دوره قاجار تنها صدر اعظمی که توجهی جدی به حسن اجرای مأموریت نمایندگان سیاسی مبذول می‌داشت، امیرکبیر بود. او در دستورالعمل به رضاقلی خان هدایت در مأموریت خوارزم می‌نویسد: «و نیز آن عالی‌جاه نباید زیاده از یک ماه در خیوق معطل شود و مراتب مسطوره را حالی نموده، خدمات خود را انجام داده، اسراء را مطلق‌العنان ساخته با خود بیاورد. و نیز مأمور است که روزنامه‌جات از روز مأموریت الی معاودت و شرفیابی آستان مهر لمعان را مفصلاً نوشته، با شرح و بسط تمام از وقایع اتفاقیه، از اسامی منازل و تعیین فراسخ و اسامی ایلات و سرکردگان و ریش‌سفیدان آنها را کلاً نوشته با خود بیاورد که آن عالی‌جاه از عموم آن با اطلاع باشد و هرچه سؤال شود، از روی بصیرت و آگاهی معروض دارد» (نامه‌های امیرکبیر، ۲۴۰)

۱۳۵. قائم‌مقام، منشآت، ۱۰

ایستادگی شود، در اثبات حقیقت خودمان، و منتهای یادآوری شود که از پیش در نرویدا» (قائم‌مقام، نامه‌های پراکنده، ۱۷۸/۱)

۱۱۹. قائم‌مقام، منشآت، ۸

۱۲۰. همان، ۸-۹

۱۲۱. همان، ۹

۱۲۲. همان، ۱۲

۱۲۳. آدمیت، «سرنوشت قائم‌مقام»، ۶-۱۵. واژه‌های نقل شده در درون نقل قول‌ها را آدمیت از متن اسناد ترجمه کرده است

۱۲۴. همان، ۱۶. آدمیت توضیح داده است که در متن گزارش واژه‌های «مردی یا نامردی» با حروف لاتینی، اما به فارسی آمده است

۱۲۵. همانجا

۱۲۶. آدمیت، همان، ۷-۱۶. چنان‌که گفتیم قائم‌مقام و امیرکبیر دارای بینش سیاسی کمابیش همسانی بودند و می‌توان عمل و نظر یکی را با توجه به دیگری فهمید. امیر نیز به ظاهر مناسبات حسنه‌ای با نمایندگان دولت انگلیس داشت، اما او نیز در سیاست خارجی برای تأمین صلاح دولت «مردی» را با «نامردی» می‌آمیخت. خان ملک ساسانی از گفتگویی که اعتمادالسلطنه با پدر او داشته است، نقل می‌کند و می‌گوید که میرزا محمدحسن خان «می‌گفت هنگامی که میرزا تقی خان امیرکبیر را به کاشان بردند، کلیه نوشتجاتش را ضبط کرده، نزد شاه آوردند. اکثر نوشتجاتی که از منزل به دربار آوردند، مرموز بود. شاه امر داد آنها را در خزانه اندرون نگاه داشتند. در زمان صدارت میرزا یوسف مستوفی‌الممالک یک نفر از اهالی مازندران پیدا شد که هر گونه رمزی را کشف می‌کرد. شاه آن شخص را احضار فرموده و امر کرد نوشتجات میرزا تقی خان را در اختیار او بگذارند. مشارالیه جملگی را کشف کرد و به عرض رسانید. اکثر نوشتجات مزبور رمزهایی بودند که امیرکبیر با راجه‌های هندوستان و متنفذان آن سامان داشت. تماماً دستور شورش هندوستان بر علیه دولت انگلیس بود. چنان‌که از کشته شدن میرزا تقی خان چندی

دارد، نمی‌تواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید.» (این مطلب را میرزا ابوالوهاب قائم‌مقامی در شرح حال میرزا ابوالقاسم آورده است و چون آن منبع در اختیار نبود، به نقل از مقاله زبیر آوردیم: قائم‌مقامی، ۱۲۲). قاسم غنی، با نقل این مطلب در یادداشت‌های خود، می‌نویسد که با شنیدن این پاسخ، «شاه متغیر شد و دشمنان قائم‌مقام او را به دوستی با روس‌ها متهم ساختند. باری، دوباره معزول شده و او را به مشهد تبعید نمودند که در مشهد این شعر را گفته: ای وای به من که یک غلط گفتم، از گفته خود پشیمانم در ملک رضا نشستیم خوش‌تر، از گوشه خانه‌های ویرانم.» (غنی، ۲۳۱/۹)

۱۵۱. نامه‌های پراکنده، ۱۱۸/۱

۱۵۲. همان، ۴۸/۲

۱۵۳. همان، ۶۴/۲. عباس میرزا و قائم‌مقام به این اصل اساسی در راهبرد جنگ پی برده بودند که زمان عامل بسیاری مهم در شکست و پیروزی است. در مدیریت بحران ماجرای قتل گریبایدوف، به‌ویژه با توجه به اینکه روسیه با عثمانی در جنگ بود، تا جایی که ممکن بود، آن دو از عامل زمان برای پیشرفت کار استفاده کردند، اما ارتش ترکان شکست خورد و امیدهای عباس میرزا و قائم‌مقام نیز برای استفاده از فرصت بر باد رفت. در نامه مورخ محرم ۱۲۴۵، قائم‌مقام از زبان نایب‌السلطنه به رکن‌الدوله می‌نویسد که «چه کنم که قهوه‌خورهای عثمانلو سستی کردند ... و کار ما را مشکل نمودند. دشمنان را به غرور آوردند. بار دیگر، این درد بر دل من است که روی این بدذات‌های مغرور را می‌بینم و از همسایگی آنها هر روز جفایی تازه می‌کشم» (نامه‌های پراکنده، ۱۳۸/۲-۱۳۹). در همان زمان، قائم‌مقام از جانب نایب‌السلطنه به میرزا موسی خان می‌نویسد که «امروز، سی و سه روز است که ایلچی روس آمده و امپراتور کاغذ نوشته، از شاهنشاه درخواست کرده که مقصران را تنبیه فرمایند. در این مدت، به امروز وفردا و عذر ایام عاشورا و امثال آن گذرانده‌ایم. اگر عثمانلو فتح می‌کرد و روس شکست می‌خورد، ممکن بود که باز به مسامحه بگذرد

۱۳۶. قائم‌مقام در نامه‌ای به برادر خود در بازگشت به تبریز، پس از دوره‌ای که از کار برکنار شده بود، می‌نویسد: «شعر و تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه و حدیثش جهاد و عزای قزاق و صالادات!» (نک: خان‌ملک ساسانی، ۹/۲)

۱۳۷. «محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از او همی زاید؟» (نظامی عروضی، ۵۱)

۱۳۸. قائم‌مقام، منشآت، ۴۳

۱۳۹. همان، ۱۳

۱۴۰. نامه‌های پراکنده، ۶۷/۲

۱۴۱. همان، ۶۸/۲

۱۴۲. همان، ۱۳۸/۳

۱۴۳. همان، ۸۴/۱

۱۴۴. همان، ۳۰/۱

۱۴۵. همان، ۴۵/۱

۱۴۶. همان، ۴۵/۱. نخست، امیرکبیر بود که نمایندگانی دائمی به پترزبورگ و لندن اعزام داشت. درباره این مطلب نک: آدمیت، امیرکبیر و ایران، ۵۰۴ به بعد

۱۴۷. نامه‌های پراکنده، ۷۱/۲

۱۴۸. همان، ۱۱۲/۳

۱۴۹. همان، ۱۷۴/۱

۱۵۰. آنچه در برخی نوشته‌های نه چندان دقیق در این باره از قائم‌مقام نقل کرده‌اند، اگر درست بوده باشد، قرینه‌ای بر نهایت هوشمندی اوست. البته، با درایتی که در میرزا ابوالقاسم سراغ داریم، بعید نمی‌دانیم که این استدلال از او صادر شده باشد. نوشته‌اند که در اواخر سال ۱۲۴۱، زمانی که مناسبات ایران و روسیه بار دیگر تیره شد، فتحعلی شاه نشست‌هایی را با حضور عباس میرزا و قائم‌مقام، که معزول در تهران به سر می‌برد، برای رایزنی درباره جنگ تشکیل داد. در جریان آن مذاکرات قائم‌مقام سکوت اختیار کرده بود و آنگاه که شاه با اصرار از او خواست نظر خود را بیان کند، قائم‌مقام، با اشاره‌ای به نسبت درآمدهای مالیاتی دو کشور ایران روسیه — شش کرور در برابر ششصد کرور — گفته بود که «مطابق علم حساب، کسی که شش کرور مایه دارد، با شخصی که ششصد کرور ثروت

- یا هیچ زیر تکلیف نرویم، اما حالا غیر ممکن است و هرگاه این تنبه نشود و چندی به دفع الوقت بگذرد، یقین داریم که از روی غرور و بدهوایی تکلیف را سنگین تر می کنند و اگر به عمل نیاید، سر جنگ و دعوا بر می دارند» (همان، ۱۲۹/۱)
۱۵۴. همان، ۶۴/۲
۱۵۵. همان، ۶۳/۲. قائم مقام اصطلاح «در کردن» را از گویش اراک به معنای باطل کردن گرفته است
۱۵۶. همان، ۶۵/۲
۱۵۷. همانجا
۱۵۸. همان، ۶۹/۲-۷۰
۱۵۹. قائم مقام در «دستورالعمل به امیرنظام»، که همراه خسرو میرزا به تفلیس می رفت، از طرف عباس میرزا می نویسد که او باید به طرف روسی بفهماند که «دولت ایران سهل و آسان در این همسایگی از دوستی روس دست بردار نیست.» ایرانیان «منافع دوستی و مضرت دشمنی روس را دیده اند و تا سبقت از آن طرف نشود یا سخت گیری و تکلیف فوق طاقت نکنند، محال است که به تنهایی خود، یا به همدستی دولت دیگر، درصدد دشمنی برآیند» (همان، ۸۱/۲)
۱۶۰. همان، ۱۰۶/۱
۱۶۱. همان، ۷۰/۱
۱۶۲. همانجا
۱۶۳. همان، ۱۲۹/۲
۱۶۴. همان، ۴۶/۲
۱۶۵. همان، ۴۴/۲
۱۶۶. همان، ۱۷۸/۳
۱۶۷. همان، ۴۴/۲
۱۶۸. همان، ۸۲/۳
۱۶۹. «دو نامه تاریخی از ...»، ۵
۱۷۰. نامه های پراکنده، ۱۶۲/۱-۱۶۳
۱۷۱. همان، ۱۶۳/۱
۱۷۲. همان، ۷۹/۱
۱۷۳. همان، ۸۰/۱
۱۷۴. همان، ۸۱/۱
۱۷۵. قائم مقام، در نامه مورخ ربیع الاول ۱۲۴۳ به میرزا اسحاق می نویسد: «همین قدر است که امداد ایروان پُر دیر شد، از حد اعتدال گذشت، از آن طرف هم کمک به روس رسید. مرض رو به اشتداد است و دوا در بصره و بغداد» (همان، ۱۴۹/۱).
۱۷۶. همان، ۹۰/۱-۹۲
۱۷۷. همان، ۹۱/۱
۱۷۸. کروسینسکی، ۱۷

کتابشناسی:

- آدمیت، فریدون، «اسناد و آگاهی‌های تازه از امیرکبیر»، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- همو، امیرکبیر و ایران، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، «سرنوشت قائم‌مقام»، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- آذر بیگدلی، لطفعلی خان، آتشکده‌آذر، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۸ش.
- آرین‌پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۰ش.
- ابوطالب خان، مسیر طالبی فی بلاد افرنجی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، ۱۳۵۲ش.
- اتکین، میوریل، روابط ایران و روس: ۱۷۸۰-۱۸۲۸، ترجمه محسن خادم، تهران ۱۳۸۲ش.
- اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، به کوشش غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۶۵ش.
- اعتضادالسلطنه، علیقلی، اکسیر التواریخ، به کوشش کیان فر، تهران، ۱۳۷۰ش.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، تاریخ منتظم ناصری، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- همو، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۹ش.
- باکیخانف، عباسقلی آقا، گلستان ارم، به کوشش عبدالکریم علی‌زاده و دیگران، باکو، ۱۹۷۰م.
- بینا، علی‌اکبر، تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران، تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۸ش.
- پروین، ناصرالدین، تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، تهران، ۱۳۷۷ش.
- تاج‌بخش، احمد، تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم، تبریز، ۱۳۳۷ش.
- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۷ش.
- خان ملک ساسانی، احمد، سیاستگران دوره قاجار، تهران، ۱۳۴۶ش.
- خاوری شیرازی، فضل‌الله، تاریخ ذوالقرنین، به کوشش ناصر افشارفر، تهران، ۱۳۸۰ش.

همو، تذکره خاوری (خاتمه روزنامه‌چیه همایون)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ش.
دولت‌آبادی، یحیی، «کنفرانس حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی پیرامون شرح احوال و آثار قائم‌مقام»،
مقدمه منشآت (نک: هم، قائم‌مقام).

رستم‌الحکما (آصف)، محمد هاشم، رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ش.
ژوبر، آمده، مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمه علیقلی اعتماد مقدم، تهران، ۱۳۴۷ش.
ساروی، محمد، تاریخ محمدی (احسن‌التواریخ)، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران
۱۳۷۱ش.

سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه)، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۷۷ش.
صدیق‌الممالک، ابراهیم، منتخب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۶ش.
عبدالله‌یف، فتح‌الله، گوشه‌ای از مناسبات روسیه و ایران و سیاست انگلستان در ایران در آغاز قرن
نوزدهم، ترجمه غلامحسین متین، تهران، ۱۳۵۶ش.

عشقی، خانک، سیاست نظامی روسیه در ایران ۱۷۹۰-۱۸۱۸م، تهران، ۱۳۵۳ش.
عضدالدوله، احمد میرزا، تاریخ عضدی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۵ش.
غنی، قاسم، «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام»، قائم‌مقام نامه، به کوشش رسول دریاگشت، تهران، ۱۳۷۷ش.
فسایی، میرزا حسن، فارس‌نامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
قائم‌مقام، میرزا ابوالقاسم، «دو نامه از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام»، به کوشش محمدرضا نصیری، آینده،
تهران، ۱۳۶۴ش، س ۱۱، شم ۱-۳.

همو، منشآت، به کوشش بدرالدین یغمایی، تهران، ۱۳۷۳ش.
همو، نامه‌های پراکنده قائم‌مقام فراهانی، به کوشش جهانگیر قائم‌مقامی، تهران، ۱۳۵۷ش، ج ۱،
۱۳۵۹ش، ج ۲.

قائم‌مقامی، جهانگیر، «تاریخ ولادت قائم‌مقام»، قائم‌مقام نامه، به کوشش رسول دریاگشت، تهران،
۱۳۷۷ش.

قوزانلو، جمیل، تاریخ نظامی ایران، تهران، ۱۳۱۵ش.
کارنگ، عبدالعلی، «سقوط گنجه»، یادگارنامه حبیب یغمائی، به کوشش غلامحسین یوسفی و
دیگران، تهران، توس، ۱۳۵۶ش.

کروسینسکی، تادیوز یودا، سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، به کوشش مریم احمدی،

تهران، ۱۳۶۳ش.

- گاردن، آلفرد دو، *مأموریت ژنرال گاردن در ایران*، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- «مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران»، به کوشش وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- محمود، محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم*، تهران، ۱۳۵۳ش.
- مفتون دنبلی، عبدالرزاق، *مآثر سلطانیه*، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، ۱۳۸۳ش.
- میرزا صالح، *مجموعه سفرنامه‌ها*، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، ۱۳۸۷ش.
- مینوی، مجتبی، «اولین کاروان معرفت»، *تاریخ و فرهنگ*، تهران، ۱۳۶۹ش.
- ناطق، هما، *از ماست که بر ماست*، تهران، ۱۳۵۴ش.
- «نامه فتح علی شاه قاجار به فرزندش عباس میرزا»، به کوشش پرویز بدیعی، *فصلنامه تحقیقات تاریخی*، تهران، ۱۳۷۳ش، س ۴، شم ۴.
- نامه‌های امیرکبیر به انضمام رساله نوادرالامیر، به کوشش علی آل داوود، تهران، ۱۳۷۱ش.
- نجمی، ناصر، *ایران در میان طوفان یا شرح زندگانی عباس میرزا «نایب‌السلطنه» و جنگ‌های ایران و روس*، رشت، بی تا.
- نصر، تقی، *ایران در برخورد با استعمارگران*، از آغاز قاجار تا مشروطیت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد، *چهار مقاله*، به کوشش محمد قزوینی، بریل، ۱۹۰۹.
- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران، ۱۳۶۱ش.
- نوایی، عبدالحسین، *ایران و جهان از قاجاریه تا پایان عصر ناصری*، تهران، ۱۳۶۹ش.
- واتسن، رابرت، *تاریخ ایران دوره قاجار*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۵۴ش.
- هدایت، رضاقلی، *تاریخ روضةالصفای ناصری*، قم، ۱۳۳۹ق.

Amanat, A., «fath-'Alishah qājār», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1999, vol. IX.

Hambly, G. R., «Iran during the reigns of fath 'Alīshāh and muḥammadshāh», *The cambridge history of iran*, ed. P. Avery and G. Hambly, Cambridge, 1991, vol. VII (1).

Jaubert, A., *Voyage en Perse et en Arménie*, Paris, 1821.

Jones, H., *The Dynasty of the Kajars*, London, 1833.

Kazemzadeh, F., «Iranian Relations with Russia and Soviet», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Avery and G. Hambly, Cambridge, 1991, vol. VII (1).

Malcolm, J., *The History of Persia: From Most Early Period to Peresent Time*, London, 1829.

Morier, J., *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantionople in the Years 1808 and 1809*, London, 1812.

Watson, R., *A History of Persia: From Beginning of the Nineteenth Century to the Year 1858*, London, 1976.

فصل سوم: ایران در دوره محمد شاه

سید جواد طباطبایی

نزاع بر سر سلطنت

فتحعلی شاه پس از نزدیک به سی و هشت سال سلطنت، در حالی که برای رسیدگی به حساب درآمدها به اصفهان رفته بود، در نوزدهم جمادی‌الثانی ۱۲۵۰ درگذشت. مرگ شاه در بیرون پایتخت به این نگرانی در میان درباریان دامن زد که شاید بار دیگر مدعیان سلطنت قد علم کنند. از این رو جسد بی‌جان شاه را در تخت روانی قرار دادند و موکب شاهی را به سوی قم روانه کردند. پیشتر، با مرگ زودهنگام عباس میرزا، نخستین ولیعهد فتحعلی شاه، محمد میرزا، بزرگ‌ترین فرزند عباس میرزا، به ولایتعهدی منصوب شده و در دارالسلطنه تبریز استقرار یافته بود.^۱ جسد شاه را در قم، نزدیک حرم دفن کردند و پیکی را به دارالسلطنه تبریز گسیل داشتند تا خبر مرگ شاه را به محمد میرزا برساند. آنگاه خبر مرگ او انتشار پیدا کرد. چنان‌که در فصل پیش گفته شد، بخشی بزرگ از سال‌های سلطنت شاه به خوش‌باشی و در اندرون دربخانه گذشته بود و او بیشتر از آنکه از «عمل دیوان» — به تعبیر میرزا ابوالقاسم

قائم‌مقام — سررشته‌ای داشته باشد، مبتلای به خرافات اهل شعر مبتذل بود و میان درباریان تهران نیز اهل سیاستی وجود نداشت. شکست ایران در دو دور جنگ‌های ایران و روس، که با عهدنامه‌های گلستان و ترکمان‌چای به پایان رسید و «حاصل شدن آن وهن بزرگ»، به قول محمدعلی فروغی، با پیامدهای اسفناک اجتماعی و سیاسی بسیار برای ایران، موجب شده بود که شاه نتواند شالودهٔ اقتدار حکومت مرکزی را در ولایات ایران استوار کند. میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی شکست ایران را یکی از «نشانه‌های زوال دولت و وبال شوکت» فتحعلی شاه می‌داند و می‌نویسد که «تسلط جماعت روسیه ... و اخذ هشت کرور تنخواه نقد از خزانهٔ ابد ارکان» یکی از موجبات «تغییر مزاج اقدس اعلی» بود و بر اثر آن «جسم مبارک از فرط غم و غصه کاهید».^۲

میرزا فضل‌الله به یک نکتهٔ دیگر در بی‌اعتنایی خاقان به امور مملکت نیز اشاره کرده که از اهمیت بسیار برخوردار است. او در بیان سومین «نشانهٔ زوال دولت» فتحعلی شاه، یعنی «اختلاف نواب شاهزادگان»، می‌نویسد که آنان «به سبب وفور اغراض نفسانی به هم افتادند ... و خانمان مسلمانان بر باد فنا دادند»، زیرا «صاحبقران معظم نظر به محبت مفرطی که با اولاد امجاد داشت، بنای درستی در کار هیچ یک نمی‌گذاشت. خار کدورت را در دل می‌شکست و در هر حالت همت اعلی را بر رضای خاطر می‌بست». همان تاریخ نویس در نتیجه‌گیری اخلاقی از رفتار شاه می‌افزاید: «جمع اضداد در حقیقت جانکاه است و جان کاستن جمع اضداد بی‌اشتباه. بالجمله، از وفور غصه و اندوه، مزاج مبارک از حد اعتدال انحراف یافت و لشکر امراض مزمنه به میدان وجود مسعودش دواسبه شتافت. از کثرت امراض داخلی و خارجی اخلاق کریمانه نیز تغییر پذیرفت و با هر کسی از امین و خائن سخن از روی خشم می‌گفت».^۳

از همین اشارات تاریخ نویس ایرانی نیز می‌توان دریافت که فتحعلی شاه التفاتی به کار ملک نداشت و از این رو طبیعی بود که با مرگ شاه بار دیگر مدعیان سلطنت سر بر دارند و جانشینی او به مشکلی تبدیل شود. با مرگ نابهنگام عباس میرزا، هیچ یک از دیگر فرزندان فتحعلی شاه لایق جانشینی او نبودند، اما با این همه خود شاه این مایه فراست داشت که بداند با وجود فرزندان بسیار «بی‌اولاد و بلاعقب» از دنیا خواهد رفت.^۴ مدعی مهم سلطنت پس از مرگ عباس میرزا، علی شاه ظل‌السلطان، برادر تنی

عباس میرزا، بود، اما فتحعلی شاه توانست «دلتنگی» ظل السلطان از انتخاب محمد میرزا به جانشینی عباس میرزا را، که از زمان مرگ عباس میرزا ادعای سلطنت داشت و برخی از درباریان نیز به جانشینی او بی‌میل نبودند، با حيله‌ای رفع کند. او ظل السلطان را میان خدمت در تهران و اداره دارالسلطنه تبریز مخیر کرد و ظل السلطان نیز که از میل قلبی شاه آگاه بود، «دوری از خاک پای مبارک را بر خود» مناسب ندید و در تهران ماند.^۵

به نوشته فضل‌الله خاوری شیرازی با انتشار خبر ولایتعهدی محمد میرزا و پیش از فوت فتحعلی شاه، مخالفان او «در محل ایالت، منتظر لطیفه غیبی نشسته» و «حرکتی بر خلاف قانون می‌نمودند»^۶ و با مرگ شاه، ظل السلطان دهمین پسر فتحعلی شاه در تهران، و حسنعلی میرزا در فارس به یاری برادر خود، شجاع السلطنه، خود را شاه خواندند و سکه به نام خود ضرب کردند، و ظل السلطان توانست به مدت بیست روز در تهران فرمانروایی کند. همین ظل السلطان، با جلوس بر تخت، «تنخواه موجوده» در خزانه را به تصرف خود درآورد و «به هر که هر چه خواست، داد» و کار به جایی رسید که ظرفی زمان او را «به سبب این همت بی‌پایان» عادلشاه لقب دادند.^۷ محمد میرزا، که در زمان فوت شاه در تبریز بود و در زمان حیات پدر خود، عباس میرزا، در جنگ‌های او شرکت داشت، به یاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام، و با مساعدت مالی ایلچی انگلستان، که مبلغ هفتاد هزار تومان برای تدارک اسباب سفر در اختیار او گذاشت، لشکری گرد آورد و عازم تهران شد و توانست به تدریج بر مدعیان فائق آید و بر تخت سلطنت بنشیند. با استقرار پایه‌های سلطنت محمد شاه در تهران، قائم مقام از سوی شاه به وزارت منصوب شد و با کاردانی او، شاه نو در مدت سه ماه «سلطنت ایران را با وجود هزار شاهزاده عظیم‌الشأن در ید تصرف درآورد و خارستان روزگار را از آبیاری ابر همت سرشار رشک گلستان ارم کرد»؛ اما دیری نگذشت که میرزا ابوالقاسم را برکنار و ملای مجهولی را که تا آن زمان به معلمی شاهزادگان اشتغال داشت، به وزارت برگزید. تاریخ نویسان سخنان بسیاری درباره سبب برکناری قائم مقام گفته اند که درباره بسیاری از آنها تردیدهای جدی وجود دارد. به عنوان مثال، میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی بر آن است که «از قراری که محقق آمده، قائم مقام با ظل السلطان، که ذکر

او گذشت، «در جزو داستان طغیان چیده بود» و از این رو «سر را در این خیال بیهوده بدورد نمود».^۸ این داستان یکی از برساخته‌هایی است که در نوشته‌هایی تاریخی در توجیه قتل میرزا ابوالقاسم آمده است و پایه‌ای در واقعیت نمی‌تواند داشته باشد، زیرا به نوشته همان تاریخ‌نویس، ظل‌السلطان از جمله شاهزادگانی بود که «بدون اطلاع شاهنشاه ... به سعایت جناب میرزا ابوالقاسم» برخی از نعمت بینایی محروم و برخی دیگر را «روانۀ دارالارشاد اردبیل» کرده بودند تا در پایتخت اخلاص نکنند.^۹

وزارت

در آغاز سلطنت محمد شاه، مدعی مهم وزارت آصف‌الدوله بود، که پیشتر مدت کوتاهی به وزارت فتحعلی شاه رسیده بود و چون دایی شاه بود گمان می‌کرد محمد شاه او را به صدارت برخواهد گزید. از نخستین کارهای قائم‌مقام نیز این بود که او را از دربار دور کند. قائم‌مقام مقدمات انتقال محمد میرزا از تبریز به تهران را با وام گرفتن از سر جان کمبل فراهم کرده بود، و از آنجا که از خیالات آصف‌الدوله بی‌خبر نبود، می‌خواست او را برای سرکوبی طاغیان فارس به آن سامان گسیل دارد. آصف‌الدوله برای تهیه مقدمات سفر «از دولت هیجده یدک مرصع با زین و لجام خواست و صد هزار تومان زر مسکوک» تقاضا کرد. قائم‌مقام به او گفت که گمان می‌کرده است آصف بیش از اینها طلب خواهد کرد و از او خواست تا سیاه‌ای از همه درخواست‌های خود را به او دهد و «او خواهش‌های بی‌جای خود را نگاشت». قائم‌مقام آن سیاه را، که جز تاج و تخت را شامل می‌شد، پیش شاه برد و او را از خطر دایی خود آگاه ساخت و گفت: «کسی که لجام چاکری در دهن دارد این گونه سخن کند، اگر رها شود و قوت و قدرت گیرد چه خواهد اندیشید؟». این سخنان در شاه اثر کرد و آصف‌الدوله را «از محل خویش ساقط ساخت» و او را به اتفاق پسرش حسن خان سالار روانۀ خراسان کردند.^{۱۰}

چنان که اعتمادالسلطنه می‌گوید غیر از آصف‌الدوله، کسی جز قائم‌مقام صلاحیت وزارت نداشت که حق خدمت داشت و نزدیک‌ترین فرد به عباس میرزا به شمار می‌آمد و به نوعی خود را رجل مقتدر شاه جدید می‌دانست و گمان می‌کرد که با

جلوس محمد شاه جوان و کم‌وبیش مریض احوال، خود او خواهد توانست همه امور را به تنهایی اداره کند. از این‌رو، در آغاز اتحادی میان او و آصف‌الدوله برای بر تخت نشاندن محمد میرزا برقرار شد، اما چنان که گفتیم میرزا ابوالقاسم توانست او را از سر راه بردارد و خود به وزارت بنشیند. با این‌همه، اینکه برخی از نویسندگان تاریخ دوره محمد شاه، قائم‌مقام را به خیانت متهم کرده و نوشته‌اند که او می‌خواست فرزند خود را به سلطنت برساند، پایه‌ای ندارد. جهانگیر میرزا، از فرزندان عباس میرزا، که با آغاز سلطنت محمد شاه از نعمت بینایی محروم شده بود، در تاریخ نو می‌نویسد: «میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بعد از شنیدن خبر وفات نایب‌السلطنه به خیالات دور و دراز افتاد و چون در السنه و افواه مذکور، و سال‌ها بود که اعتقاد خواص و عوام اهل ایران بر آن شده بود که محمد نامی بعد از خاقان مغفور بر تخت سلطنت خواهد نشست و میرزا ابوالقاسم را پسری میرزا محمد نام، لهذا به گمان این افتاد که شاید این امر بزرگ به پسر او منتقل شود و بنابراین خیال محال من باب‌المقدمه جمیع حواس ظاهر و باطن خود را بر آن مصروف نمود که به التباس و اشتباه پادشاه مرحوم را بر آن دارد که آحاد سلسله علیه خود را منقطع و مستأصل ساخته منحصر در وجود مبارک پادشاه مرحوم شود و بعد از آن بر این اعتقاد راسخ بود که در آن صورت اظهار خبث طینت و نمک به حرامی خود را به سهولت و آسانی می‌تواند نمود...»^{۱۱}.

در نخستین ماه‌های سلطنت محمد شاه، نقش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در آرام کردن اوضاع و از میان برداشتن مدعیان سلطنت بسیار مهم بود، اما اقدام او برای از میان برداشتن مدعیان سلطنت، مخالفت‌های شماری کثیر از افراد خاندان سلطنتی را موجب شده بود و به نظر می‌رسد که همین امر سبب جعل افسانه‌هایی از نوع آنچه در نوشته جهانگیر میرزا آمده است شده باشد. کثرت بازماندگان فتحعلی شاه، که میراث چند دهه خوشباشی‌های او بود، در کشوری که انتقال سلطنت قانون ثابتی نداشت، با بر تخت نشستن شاهی که از سلامت جسمی چندان برخوردار نبود و به لحاظ روحی بیشتر مرید بود تا شاه، نمی‌توانست در اداره امور کشور اخلال ایجاد نکند. مهم‌ترین پیامد این وضع قتل میرزا ابوالقاسم و وزارت حاجی میرزا آقاسی بود که نیازمند توضیحی اساسی است، زیرا قتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام یکی از نخستین

علل بازماندن ایران از اصلاحات اجتماعی و سازگار کردن نظام حکومتی با روح زمانه بود. با قتل میرزا ابوالقاسم، برخی از شاهزادگان و نیز مدعیان سلطنت، که میرزا آنان را از پایتخت دور کرده بود تا نتوانند در کارهای دولت اخلال کنند، بار دیگر به اقداماتی دست زدند. از آن میان می‌توان از اللهیار خان آصف‌الدوله نام برد که، قائم‌مقام با بر تخت نشستن شاه جدید، او را به خراسان گسیل داشته بود تا از پایتخت دور باشد. اللهیار خان آصف‌الدوله دایی محمد میرزا بود و گمان می‌کرد با سلطنت خواهرزاده‌اش، بسط یدی پیدا خواهد و فرزندان او نیز به مناصب عمده‌ای گماشته خواهند شد. آصف‌الدوله با شنیدن خبر قتل میرزا ابوالقاسم و صدارت میرزا آقاسی بدون اجازه خود را به دارالخلافة رساند، اما محمد شاه او را به حضور نپذیرفت و پیغام داد که «بی‌اذن آمدن از مملکت خراسان و آن سرحد را به خودسر گذاشتن بی‌معنا و بی‌صورت بوده» است. آصف‌الدوله را به خراسان روانه کردند^{۱۲}، اما خطر نافرمانی برخی از شاهزادگان و افراد متنفذ قاجار، و نیز از آن پس خطر شورش‌هایی مانند ظهور باب و فتنه میرزا آقا محلاتی، همچنان سلطنت محمد شاه را تهدید می‌کرد که به تدریج در دوره صدارت حاجی میرزا آقاسی سرکوب شدند. تردیدی نیست که محمد شاه در آغاز سلطنت از اعتبار چندانی برخوردار نبود و از این‌رو بسیاری از شاهزادگان قاجار او را به رسمیت نمی‌شناختند و به قائم‌مقام نیز که مقدمات انتقال سلطنت را فراهم آورده بود، نظر خوشی نداشتند. هما ناطق به‌درستی می‌نویسد که «واقعیت این بود که هیچ‌یک از شاهزادگان قاجار محمد شاه را بر نمی‌تافتند تا صدر اعظمش را بپذیرند. جملگی یا مدعی پادشاهی بودند و یا همدست در برانداختن پادشاهی او. در این رویارویی قائم‌مقام دل به سوی محمد شاه داشت»^{۱۳}.

محمد شاه، که با ورود به تهران، در عید فطر ۱۲۵۰، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را به سمت وزارت خود برگزیده بود، و در صفر سال ۱۲۵۱، در حالی که پنج ماه از وزارتش نگذشته بود، به تفصیلی که خواهد آمد او را به طور فجیعی کشت. سبب این امر آن بود که محمد شاه از دست پروردگان میرزا آقاسی بود و بر اثر تعلیمات او میلی به عرفان پیدا کرده بود. وانگهی، قائم‌مقام مردی سیاسی و وزیر نقیض ملای ایروانی بود و در «عمل دیوان»، به گفته خود او، از سبک و سیاقی متفاوت پیروی می‌کرد. محمد

شاه، که دلبسته و مرید میرزا آقاسی بود، اگرچه در آغاز سلطنت میلی به سیاست داشت، اما از الزامات آن چندان چیزی نمی‌دانست. ایران به دنبال شکست از روسیه وارد دوره جدیدی در تاریخ خود شده بود. در شرایطی که با استوار شدن شالوده استعمار انگلستان در هند و حضور عاملان آن، که حل مسئله هرات به نفع انگلستان و انفصال آن از ایران را برای تأمین امنیت هندوستان اساسی می‌دانستند، ایران در آستانه تجزیه بخش مهم دیگری از قلمرو سرزمینی قرار گرفت. در این شرایط از ادامه سیاست‌های کهن نتیجه‌ای برای ایران حاصل نمی‌شد. میرزا ابوالقاسم تجربه‌های بسیاری در اداره دارالسلطنه تبریز کسب کرده بود و توان آنرا داشت که سیاست عباس میرزا در دفاع از منافع ایران را دنبال کند، اما تعلق خاطر محمد شاه به ادامه سیاست عباس میرزا در آغاز، در برابر میل او به تصوف رنگ باخت و با وزارت میرزا آقاسی نیز خاطره بی‌سیاستی‌های دربار تهران در چهار دهه حکومت فتحعلی شاه زنده شد. از این‌رو، پیدا بود که آب شاه و وزیر نمی‌تواند به یک جو برود و میرزا ابوالقاسم قربانی دریافت متفاوت خود از «عمل دیوان» در این دوره حساس از تاریخ ایران شد.

مهم‌ترین واقعه آغاز سلطنت محمد شاه قتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود. محمد شاه، که ملای ایروانی را صاحب کرامات می‌دانست، نمی‌توانست با میرزا ابوالقاسم پیوندی برقرار کند. به علاوه سخت‌گیری‌های او را بر نمی‌تابید، و دخالت‌های او در تدبیر امور سلطنت را نیز تحمل نمی‌کرد. در نوشته‌های تاریخی درباره سبب قتل میرزا ابوالقاسم مطالب بسیاری از این دست آمده است که بیشتر آنها پایه‌ای در واقعیت تاریخی ندارد. به اجمال یادآوری می‌کنیم که در دارالسلطنه تبریز تدبیر امور حکومت به دست میرزا عیسی، قائم‌مقام اول، و فرزند او، میرزا ابوالقاسم، قائم‌مقام دوم، بود و با اهمیتی که آن دو در پرورش رجال کاردان داشتند، در ارتقاء مرتبه آگاهی برخی از اطرافیان خود کوشش‌هایی بزرگ و بی‌سابقه به عمل آوردند. چند تن از نخستین دانشجویان را آنان به خارج از کشور اعزام کردند که از آن میان میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفر مهندس باشی در بازگشت به ایران منشأ خدمات مهم شدند؛ و میرزا تقی خان نیز که نخستین طرح گسترده اصلاحات را به اجراء درآورد،

از برکشیدگان خاندان قائم‌مقام بود. میرزا بزرگ، قائم‌مقام اول، خود رجلی هوشمند، نویسنده‌ای بزرگ و وزیری کاردان بود و توانست فرزندی تربیت کند که یکی از کارآمدترین وزیران سده‌های متأخر، نخستین رجل سیاسی دوران جدید و ادیبی نوآور بود. درباره سوانح احوال و به‌ویژه اندیشه سیاسی میرزا ابوالقاسم، قائم‌مقام دوم، همین قدر اشاره می‌کنیم که او از بنیادگذاران ایران جدید بود و در برخی از قلمروهای حیات ایران توانست، چنان که خود او می‌گفت، «آن بساط کهنه» را برچیند و «طرح نو» دراندازد.

می‌دانیم که او به دنبال مرگ فتحعلی شاه، مقدمات انتقال ولیعهد، محمد میرزا، را به پایتخت فراهم آورد و با تدبیرهای خود توانست دیگر مدعیان سلطنت را از میان بردارد. در سال نخست سلطنت محمد شاه، او در مقام صدارت عظمی ابقاء شد اما پنج ماهی بیش برنیامده بود که شاه او را به قتل آورد و میرزا آقاسی را بر جای او نشاند. نظریه رایج حکومت در میان نخبگان سیاسی، سلطنت «مستقل» بود و بدیهی است که در نظر عامه درباریان تصرف‌های میرزا ابوالقاسم در امر سلطنت جرم شمرده می‌شد. از این حیث، به نوشته‌های منشیان درباری و نویسندگانی که برخی از آنان از رجال سیاسی بودند، نمی‌توان اعتماد کرد، زیرا همه آنان به نوعی با قدرت سیاسی ارتباط داشتند و آنچه در این نوشته‌ها آمده، از صافی نظر رسمی دربار گذشته است. از این‌رو، تشخیص سره از ناسره در این نوشته‌ها کار چندان آسانی نیست؛ چنان‌که اشکالات فصلی را که اعتمادالسلطنه، در *صدرالتواریخ*، به شرح حال قائم‌مقام اختصاص داده نمی‌توان در بی‌اعتنایی به مقام او در نظام حکومتی ایران به درستی دریافت. او، در این کتاب که به شرح سوانح احوال وزیران عصر قاجار اختصاص یافته، شرحی را نیز درباره قتل میرزا تقی خان آورده، و با توجه به همسانی‌هایی که میان قتل امیرکبیر و میرزا ابوالقاسم وجود دارد، برای اینکه بتوان معنای برخی از عبارتهای نوشته او را در فصل مربوط به قائم‌مقام فهمید، ناچار باید این دو فصل را با یکدیگر مقایسه کرد. باید به خاطر داشت که عامل قتل میرزا تقی خان، میرزا علی حاجب‌السلطنه، پدر اعتمادالسلطنه، بوده است و تردیدی نیست که به گزارش اعتمادالسلطنه درباره قتل امیر، بی‌آنکه به محک نقد و مقایسه و منابع دیگر خورده باشد، نمی‌توان اعتماد کرد.

اعتمادالسلطنه به دنبال آن بود که به نوعی امیر را مقصر قلمداد کند و بهترین راه برای این امر مقصر قلمداد کردن همه وزیرانی بود که مقتول شده‌اند. وانگهی، چنان که خواهد آمد، اعتمادالسلطنه به سلطنت مستقل باور داشت و از نظر او هر خدش‌های در بنیان سلطنت مستقل گناهی نابخشودنی به شمار می‌آمد. البته، امروزه، همگان این نکته را می‌دانند و نیازی به تکرار نیست، اما ما این نکته بدیهی را از این حیث می‌آوریم که از مجرای آن پرتوی بر موردی پیچیده‌تر انداخته باشیم. اگر دامنه مسئولیت قتل امیر کبیر تنها به اثرات آن، در گزارشی که اعتمادالسلطنه از آن می‌آورد، محدود می‌شد، با توجه به اطلاعاتی که از تاریخ سده‌های اخیر داریم، تمیز سره از ناسره امر مشکلی نمی‌بود، اما بازتاب‌های نه چندان روشن آن، مسئولیت قتل امیر در گزارش از مجرای قتل قائم‌مقام را نیز نباید از نظر دور داشت. قتل امیر کبیر، در ورای مورد امیر، به عنوان وزیری «خطاکار»، زمانی می‌تواند توجیه کاملی پیدا کند که آن قتل حلقه‌ای کم‌اهمیت در زنجیر وزیرکشی‌های بسیار باشد. با دقت در میان سطرهای گزارش اعتمادالسلطنه از قتل قائم‌مقام، می‌توان سایه بلند و سنگین قتل امیر را دید. آن دو قتل از منطق واحدی تبعیت می‌کنند و با گشودن راز و رمز یکی، دیگری را نیز می‌توان توضیح داد.

با این مقدمه می‌توان به مورد قتل میرزا ابوالقاسم بازگشت. کلید گشودن راز برخی از وزیرکشی‌های دوره قاجار را اعتمادالسلطنه، در فقراتی از فصلی از *صدرالتواریخ*، که در آن، شرح حال میرزا ابوالقاسم را آورده، به دست داده است. او، با توضیح این نکته که قائم‌مقام «در ایام صدارت تند می‌رفت» و خود را «مؤسس این سلطنت می‌دانست»^{۱۴}، می‌گوید که میرزا «پاره‌ای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید» و می‌نویسد: «و چنان می‌خواست که سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نژند نماید»^{۱۵}. در این عبارت‌های کوتاه که همسانی‌هایی با نوشته جهانگیر میرزا دارد، اعتمادالسلطنه تار واقعیتی تاریخی را در پود چند نکته متعارض ناشی از مذهب مختار درباری تنیده و هسته معقول واقعیت را در پوسته باورهای رسمی درباری پنهان کرده است. در اینکه قائم‌مقام می‌بایست خود را مؤسس آن سلطنت دانسته باشد، با توجه به آنچه گفته شد، تردیدی نداریم، اما معنای این سخن اعتمادالسلطنه

که می‌گوید قائم‌مقام پاره‌ای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید، باید به درستی فهمیده شود. این اتهام، در صورت درست بودن، می‌توانست عذرخواه قتل میرزا ابوالقاسم باشد و اعتمادالسلطنه نیز آن عبارت کوتاه را از سر بازیچه نیاورده، بلکه او خواسته است واقعیتی تاریخی را میان شعار و دثار عبارت‌های منشیان‌های که نظر درباریان رسمی را بازتاب می‌دهد، پنهان کند. نظر سیاسی قائم‌مقام در این عبارت بیان شده است که گویا او «می‌خواست سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند». اگر این سخن درست باشد، و خواهیم دید که تردیدی در درستی آن نیست، در این صورت، می‌توان معنای آن عبارت دیگر را مبنی بر اینکه قائم‌مقام «پاره‌ای احکام به دلخواه می‌گذرانید»، فهمید. اصل اساسی در اندیشه سیاسی قائم‌مقام این اعتقاد او بود که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». اگر این استدلال درست باشد، باید گفت که قائم‌مقام نخستین رجل سیاسی تاریخ جدید ایران بوده است که تمایزی میان سلطنت و وزارت عظمی — به گفته اعتمادالسلطنه، «مجلس وزارت» — و، به تعبیری جدیدتر، دولت و حکومت (state and government) ایجاد کرده است. اعتمادالسلطنه از هواداران سلطنت مستقل ایران بود و با توجه به نوشته‌های تاریخی و سیاسی او می‌دانیم که دانش او در سیاست جدید اندک بود، اما هم او، در فقره‌ای که به دنبال همان مطلب آمده، به یکی از اساسی‌ترین نکته‌های اندیشه سیاسی قائم‌مقام اشاره کرده است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام «آقایی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجراء امور دولت و دادن و گرفتن مواجب را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و مجلس وزارت صورت دهد»^{۱۶}. در واقع، در این عبارت نظر نویسندگان واقعی صدرالتواریخ آمده است که دانشی از سیاست و تصویری از مناسبات دولت و حکومت پیدا کرده بودند، اما به نظر می‌رسد که از معدود عبارت‌های با معنایی است که از صافی ممیزی اعتمادالسلطنه گذشته و به ما رسیده است.^{۱۷}

نویسندگان نسخه اصلی صدرالتواریخ در این عبارت، دریافت خود از سلطنت مشروطه را آورده‌اند و این توضیح آنان از نخستین نشانه‌های پدیدار شدن نظریه مشروطیت نزد نویسندگان ایرانی است. دومین اشاره مهم همان است که در رساله

منسوب به میرزا یعقوب خان آمده است. این کوشش برای تأسیس «مجلس وزارت»، در واقع، به عنوان بیان دیگری از «خیال» امیرکبیر برای برقراری «کنسٹیپوسیون» بود که در رساله‌ای منسوب به میرزا یعقوب، پدر میرزا ملکم خان آمده است، اما اعتمادالسلطنه، در دنباله همان مطلب، دیدگاه خود و نظر رایج درباریان را دربارهٔ سلطنت مستقل و «لابشرط» بودن آن، مانند «تفضلات و احسانات ذی‌ظل»، می‌آورد و می‌نویسد: «بی‌خبر از اینکه آب و گل ایرانیان و عادت ایشان سرشتهٔ ارادت پادشاه است، و به این امید هستند که اختیار و اقتدار سلطانی، اگر نباشد، اکثر از بیچارگان باید همیشه از منصب و عزت و نعمت محروم باشند، و همواره یک سلسله مشغول ریاست باشند. و ظل‌الله باید مثل ذی‌ظل خود بعضی تفضلات و احساناتش لابسشرط باشد که گاهی ذلیلی را عزیز کند و فقیری را غنی سازد تا همه به این امید به درگاه او شتابند و بر جای ریاست خدمت کنند و برای این کار همیشه سلطان را باید اختیار و اقتدار کلی باشد که وزراء سدّ فیض و قطع امید مردم را ننمایند؛ و مرحوم قائم‌مقام بر خلاف این عقیده بود»^{۱۸}.

آنچه اعتمادالسلطنه، در دنبالهٔ همین مطلب و در توضیح نظر قائم‌مقام در مخالفت با نظریه سلطنت مستقل می‌آورد، اشاره‌ای به نخستین دریافتی است که ایرانیان از نسبت حکومت و سلطنت پیدا کرده‌اند و در واقع، نخستین اشاره به یکی از اصول سلطنت مشروطه است. «وقتی اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود، قائم‌مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیغام داد که این عطا، در این مورد، موقع و جهتی نداشت و گفت: ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشان‌ایم و بیش از صد هزار تومان از مال رعایا حق نداریم که خرج کنیم، و شما در خدمت دولت بزرگ‌تر هستید. اگر خواهید مهمانداری مملکت ایران را خود کن (کذا!) و هشتاد هزار تومان این زر ترا باشد و من با بیست هزار تومان کوچ‌دهم و اگر نه مهماندار شوم و شما با بیست هزار تومان قناعت فرمایید»^{۱۹}.

البته، اعتمادالسلطنه، در جای دیگری از *صدرالتواریخ*، قائم‌مقام را از اتهام خیانت به سلطنت مبراء دانسته، اما چنین می‌نماید که در این مورد نیز او، از طریق مفهوم مخالف، می‌خواسته نسبت خیانت به امیرکبیر را اثبات کرده باشد. اعتمادالسلطنه در

سبب قتل قائم‌مقام می‌نویسد که «هر یک از صدور که به بلیتی رسیدند، جهاتی عدیده داشته است و جهت عمده بعضی، خیانت به سلطنت بوده است». این اشاره ناظر بر مورد میرزا تقی خان است؛ اما اعتمادالسلطنه، در دنباله همین مطلب، می‌گوید که «ولی قائم‌مقام قصد خیانت نداشت» و این عبارت را نیز می‌افزاید که «اقوال و افعال و بی‌اعتنایی و اهمال و درشتی‌ها و تندیه‌ها و جسارت‌ها از او ناشی شد که نازل منزل خیانت بود؛ و عفو ملوکانه خیلی شامل او گشت، ولی او خودداری نتوانست بکند»^{۲۰}.

اعتمادالسلطنه در نوشته خود، به نکته‌های دیگری از سوانح احوال میرزا ابوالقاسم نیز اشاره کرده است که برخی از آنها خالی از تناقض نیست. خاستگاه این تناقض‌ها را باید اعتقاد راسخ اعتمادالسلطنه به نظریه سلطنت «لابشرط» دانست، زیرا هواداری از «سلطنت مستقل» — به تعبیری که در آن زمان رایج بود — موجب شده است که او نتواند توضیح معقولی از تعارض دیدگاه سیاسی قائم‌مقام مبنی بر تمایز میان حکومت و سلطنت عرضه کند. اعتمادالسلطنه، به پیروی از نظریه سلطنت مستقل، شاه را ظل‌الله می‌داند که «از جنس بشر برتری و امتیاز دارد» و شاهان، «به‌هیچ وجه، با ما مردم طرف نسبت نیستند». او، آنگاه، درباره مقام و مرتبه شاه، می‌نویسد که «این رتبه مخصوصاً بسته به افاضه الهی است که در میان چندین کرور نفوس یک نفر برانگیخته می‌شود»؛ و این نکته را نیز از باب نتیجه سخن خود می‌افزاید که «ستیزه با سلطان، مثل ستیزه با قهر و غضب الهی است. در این صورت، هر کس از مقام بشریت خود تجاوز کند، به مکافات خواهد رسید»^{۲۱}. تندی‌های قائم‌مقام به مقام سلطنت و بی‌اعتنایی او به مردم، به عنوان سبب قتل او، که اعتمادالسلطنه آنها را «نازل منزل خیانت» می‌داند، به گونه‌ای که اعتمادالسلطنه خود گفته است، ناشی از «کثرت فضل و دانایی» و «افراط در کمالات و تدابیر» بود. اعتمادالسلطنه در توضیح سبب قتل قائم‌مقام می‌نویسد که «عمده معایب کار او، که او را به بلیت رسانید، کثرت فضل و دانایی و شدت سواد بود و چون در کمالات و تدابیر افراط کرده بود، و سزاوار هر گونه برتری هم [بود]، لهذا خودبینی را به جایی رسانید که خود را خداوند مردم می‌شناخت و اکثر از مخلوق را بهایم می‌پنداشت و هرگز به خاطرش خطور نمی‌کرد که بتوان او را مسلوب‌الاختیار کرد»^{۲۲}.

برخی از این «معایب کار» قائم‌مقام، که در *صدرالتواریخ* و نیز در دیگر نوشته‌های تاریخی اشاره‌هایی به آنها آمده است، یکی از عوامل قتل او بود، اما بر پایه اشاره‌هایی که در همان *صدرالتواریخ* آمده، می‌توان این فرض را مطرح کرد که میرزا ابوالقاسم دریافتی از تمایز میان «مجلس وزارت» و سلطنت، که یکسره با نظریه رایج سلطنت در ایران تعارض داشت، پیدا کرده بود. در نیم سده سلطنت ناصرالدین شاه دگرگونی‌های عمده‌ای در دریافتهای ایرانیان از سیاست صورت گرفته بود، اما، دیدگاه قائم‌مقام درباره تمایز سلطنت و «مجلس وزارت»، به عنوان صورتی از مشروطیت سلطنت، حتی در آن زمان نیز با باورهای گروه‌های بزرگی از کارگزاران حکومتی ایران تعارض داشت. اعتمادالسلطنه به مناسبت دیگری نیز در *صدرالتواریخ* نوشته است که «قائم‌مقام خیلی میل داشت که در عالم وزارت خود نوعی مختار باشد که سلطان، بی‌رضای او، به کسی کاری ندهد و عطایی ننماید»^{۲۳}.

برخی از فقرات *صدرالتواریخ* اعتمادالسلطنه درباره سوانح احوال میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را، که به‌رغم بی‌اهمیت بودن آن به نکته‌هایی اشاره کرده است، آوردیم تا نمونه‌ای از تاریخ‌نویسی رسمی درباری را به دست داده باشیم. تاریخ‌نویسان دیگر نیز مطالب فراوانی درباره سوانح احوال و مقام او در ادب، سیاست و وزارت دوره قاجار آورده‌اند، اما آنچه در این نوشته‌ها ناگفته مانده، این نکته اساسی است که شخص قائم‌مقام و مقام او در سیاست سده‌های متأخر دوره اسلامی ایران از محدوده معیارهای وزارت و سیاست این سده‌ها فراتر می‌رفت و هیچ‌یک از تاریخ‌نویسان این دوره را نمی‌شناسیم که سخنی معقول درباره او گفته باشد. در واقع، تاریخ‌نویسی این دوره چنان سطح نازلی پیدا کرده بود که سخن معقول در آن بسیار اندک یافت می‌شد. آنچه در نوشته‌هایی مانند *تاریخ نو* و *صدرالتواریخ* آمده نمونه‌هایی از تصفیه حساب نویسندگان آنها با رجالی است که به آنها کین می‌ورزیده‌اند. اشاره ما به مورد میرزا تقی خان نیز، که در فصل دیگری از این تاریخ تفصیل آن خواهد آمد، از این حیث اهمیت دارد که مبین دیدگاه منشیان درباری به صدراعظم است. در سده‌های متأخر، در میان صدراعظم‌های دوره قاجار تنها میرزا تقی خان امیرکبیر را می‌شناسیم که بتوان قائم‌مقام را با او قیاس کرد. او از تبار وزیرانی بود که در دوره اسلامی ایران با

سامانیان و آل بویه برآمدند و پس از یورش مغولان نیز نسل آنان کم‌وبیش منقرض شد. قائم‌مقام مردی نبود که تاریخ‌نویسی زمانه بتواند معنای کارهای او را بفهمد، بلکه، بر عکس، او، که — به گفته خود در منشآت — «دلی دیوانه در سینه» و «دردی دیرینه» داشت، به خوبی می‌دانست که تاریخ‌نویسی منحط زمان روی خوشی به او نشان نخواهد داد، و از این‌رو، در خلال منشآت، به مناسبت‌هایی، به شمه‌ای از سوانح احوال، خلجان‌ها، وسوسه‌ها و «خیالات» خود اشاره کرده است. قائم‌مقام، در عین حال، نویسنده‌ای است که با بهره گرفتن از نوعی شیوه نوشتن، در جاهایی از نوشته خود، رمز درون و کلید شخصیت خود را در دسترس خواننده می‌گذارد، اما این رمزها و کلیدها در جاهایی از نوشته او تعبیه شده است که خواننده انتظار آنرا ندارد و تنها خواننده‌ای می‌تواند به آن رمزها دست یابد که توان درک معنای آنرا داشته باشد. میرزا ابوالقاسم، در مقدمه رساله جهادیه میرزا بزرگ، با اشاره‌ای به اینکه طُرق به سوی حق به عدد نفوس خلق است، از شماری از طبقات خلق، از عابد و زاهد، قاعد و مجاهد، اهل ظاهر و باطن، نام می‌برد و می‌نویسد: «این بنده، چندان که در خود بیند، نه در حلقه هیچ‌یک از آنها راهی دارد، نه از مسلک هیچ‌کدام آگاهی؛ نه قابل کفر است نه ایمان؛ نه مقبول کافر است نه مسلمان؛ نه توفیق زهد یافته نه جانب‌جهد شتافته؛ نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود»^{۲۴}. او آنگاه درباره خود می‌افزاید: «دلی در سینه دارد، و از آن درد دیرینه، که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند افتد. هر لحظه به جایی کشد، هر بار هوایی کند؛ نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید؛ نه بختی که به حق سازد نه هوسی که به خود پردازد؛ نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد. کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل»^{۲۵}.

بدیهی است که مقدمه رساله جهادیه کبیر، که این فقره‌ها درباره احوال قائم‌مقام از آن برگرفته شده، و دیباچه‌ای بر رساله‌های شرعی در وجوب جهاد با کفار روس بود، جایی نبوده است که خواننده در جستجوی رمزی از سوانح احوال قائم‌مقام بوده باشد. میرزا ابوالقاسم اشاره به خلجان‌های درونی خود را از این حیث در این مقدمه آورده که آن نوشته در شمار نامه‌های خصوصی او نبوده است. مقدمه‌ای بر رساله‌هایی

شرعی دربارهٔ جهاد، جای حدیث نفس نیست، اما قائم‌مقام، به مناسبت، سخنی از خود نیز به میان آورده است تا رمزی از اسرار خویشتن خویش را در اختیار برخی از خوانندگان قرار داده باشد. این جامع قلم و شمشیر، به عنوان ادیب سخنور، جایی که مقتضی موجود بود، قلم را در جای شمشیر به کار می‌برد، هم چنان که، به مناسبت دیگری، شمشیر در دست او نقش قلم را ایفاء می‌کرد.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که آنگاه که به فرمان محمد شاه قائم‌مقام را در کوشکی از قصر شاهی، به قصد از میان برداشتن، محبوس کردند، شاه دستور داده بود که، نخست قلم از دست میرزا ابوالقاسم بگیرند تا نتواند نامه‌ای به او بنویسد؛ و از زبان محمد شاه نیز نوشته‌اند که «سحر و اعجازی در بیان اوست». اعتمادالسلطنه در *صدرالتواریخ* می‌نویسد: «شاهنشاه غازی فرمودند که اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد عریضه‌ای به من بنویسد، نگذارید، که سحری در بیان و اعجازی در بیان اوست که اگر خط او را ببینم، باز فریفتهٔ عبارات او شوم و او را رها کنم»^{۲۶}. این اعتراف محمد شاه به سحر و اعجاز در بیان قائم‌مقام به معنای آن است که وزیر او «قلم و قرطاس» را همچون شمشیر به کار می‌برد و آنگاه که زبان او از کام بیرون می‌آمد، کار ذوالفقار از نیام برآمده را انجام می‌داد و این نکته‌ای نیست که تاریخ‌نویسی سده‌های متأخر توان توضیح آنرا داشته باشد.

اشاره کردیم که میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان از یک جنس بودند و به جرأت می‌توان گفت که سوانح احوال، کارها و حتی سرنوشت دو وزیر از سنخ واحدی است و هر توضیحی دربارهٔ یکی می‌تواند همچون پرتوی بر کار و بار دیگری باشد. جای تأسف است که تاکنون دربارهٔ شخصیت پیچیده و بغرنج قائم‌مقام پژوهشی جدی صورت نگرفته و از خلال نوشته‌های تاریخی نیز به درستی نمی‌توان به نقشی که او در تاریخ جدید ایران ایفاء کرده است پی برد. درحالی که، برعکس، دربارهٔ خلف او پژوهش‌های اساسی کم نیست و اسناد و مدارکی مهم نیز در دسترس است. همسانی‌های میان دو شخصیت قائم‌مقام و امیرکبیر، اگر چنین ادعایی موجه بوده باشد، می‌تواند ما را در شناخت شخصیت قائم‌مقام و باز نمودن پیچیدگی‌های روان او، به عنوان اهل ادبی از سنخ جدید و رجلی سیاسی، که «جهان را نوآیین» و با «طرح نو» می‌خواست، اما

نمی‌دانست که «از پرده غیب چه در خواهد آمد»^{۲۷}، یاری رساند. به نظر می‌رسد که کلید فهم یکی از مهم‌ترین پیچیدگی‌های شخصیت هر دو وزیر را باید در سبب قتل آنان جستجو کرد. جالب توجه است که اعتمادالسلطنه، در بحث از سبب قتل قائم‌مقام، او را از اتهام خیانت به شاه مبرا می‌دارد، در حالی که همان نویسنده تردیدی دربارهٔ متهم بودن میرزا تقی خان ندارد. اتهام خیانت به سلطنت را، صرف‌نظر از اینکه درست یا نادرست بوده باشد، باید نخستین وجه همسانی در سوانح احوال میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان دانست.

در آنچه تاریخ‌نویسی رسمی درباری ایران دربارهٔ اتهام خیانت به سلطنت آورده، در واقع، بیشتر از آنکه اشاره‌ای تاریخی وجود داشته باشد، می‌توان رمزی از تعارض میان سلطنت و وزارت در آغاز دوران جدید ایران را در آن یافت.^{۲۸} در میان رجال سیاسی ایران دورهٔ قاجار، نخست قائم‌مقام و امیرکبیر بودند که نشانه‌های به پایان رسیدن مشروعیت سلطنت «مستقل» را دیدند؛ و نیز آن دو نخستین وزیرانی بودند که دربارهٔ اصلاح نظام حکومتی ایران به تأمل پرداختند. اگر اتهام خیانت به سلطنت را خیانت به «سلطنت مستقل» بدانیم، و می‌توان این اتهام را درست دانست، باید گفت که تاریخ‌نویسی ایرانی دربارهٔ قائم‌مقام و امیرکبیر به خطا نرفته است.^{۲۹} آنچه اعتمادالسلطنه دربارهٔ قائم‌مقام می‌گوید و اینکه گویا او می‌خواسته است سلطنت را از «مجلس وزارت» جدا و خود وزارت کند، چنان که اشاره کردیم، به معنای اصلاحی در نظام سلطنت مستقل بود که باید آنرا از مقدمات مشروطه‌خواهی به شمار آورد. آنچه میرزا یعقوب خان از امیرکبیر دربارهٔ قصد او در برقراری «قانون اساسی» نقل کرده است، می‌تواند پرتوی بر عبارتی بیفکند که اعتمادالسلطنه دربارهٔ تمایز حکومت و سلطنت نقل کرده است. میرزا یعقوب خان، پدر میرزا ملکم خان، که میرزا تقی خان را می‌شناخت و زمانی نیز در شمار نزدیکان او بود، در رسالهٔ منتشر نشده‌ای که پس از قتل امیر به رشته تحریر کشیده، نکته‌هایی از سخنان او را آورده است. او، در آن رساله، با اشاره‌ای به نیم سده میان مرگ نابهنگام عباس میرزا و قتل امیرکبیر، به درستی گفته است که: «ایران، به فاصلهٔ پنجاه سال، سه دفعه از روش ترقی بازماند: دفعهٔ اول از وفات مرحوم نایب‌السلطنه؛ دفعهٔ دوم از قضیهٔ مرحوم قائم‌مقام؛ دفعهٔ

سوم از قضیه مرحوم میرزا تقی خان»^{۳۰}.

قتل ابوالقاسم قائم مقام نخستین اتفاق مهم آغاز سلطنت محمد شاه بود. با وزارت میرزا آقاسی، که اهل عرفان مبتذل و خاکساری دروغین بود، دوره دیگری آغاز شد که به نظر می‌رسید نوعی بازگشت به گذشته دربار تهران در سلطنت فتحعلی شاه باشد. میرزا آقاسی در ایروان به دنیا آمده و در همان شهر نیز نزد پدر خود مقدمات را درس خوانده بود. میرزا عباس در چهارده سالگی به عتبات رفت و در سلک شاگردان ملا عبدالصمد همدانی درآمد، اما با کشته شدن استاد در حمله وهابیان به کربلا، به همدان مهاجرت کرد و سپس به تبریز رفت و به خدمت میرزا بزرگ درآمد و به معلمی فرزند او، میرزا موسی، رسید.^{۳۱} در همین زمان بود که میرزا آقاسی به معلمی محمد میرزا، ولیعهد بعدی عباس میرزا، گماشته شد و گفته‌اند: زمانی که هنوز عباس میرزا در قید حیات بود، به محمد میرزا گفته بوده است که او به سلطنت خواهد رسید.^{۳۲} همین شاگردی در نزد میرزا آقاسی موجب شد که محمد میرزا خود را مرید او بداند و به گفته سپهر او را «قطب ملک شریعت» بخواند.^{۳۳} با قتل میرزا ابوالقاسم، محمد شاه میرزا آقاسی را به صدارت نشانید. میرزا آقاسی در آغاز از پذیرفتن عنوان صدارت خودداری می‌کرد و به گفته سپهر «زشت می‌دانست که کسی او را وزیر خطاب کند یا صدراعظم خواند»^{۳۴} گویا او می‌گفته است که آمدن محمد خان زنگنه را انتظار می‌کشد تا وزارت را به او تفویض کند، اما آنگاه که محمد خان به تهران رسید چنین نکرد و گفت که او را «از بهر آن» به تهران آورده است که «حشمت او از نظرها محو شود و دیگر کس به طمع و طلب وزارت او ننشیند». بدین سان، او را «شخص اول مملکت» نامیدند و این لقب مورد پسند او بود.^{۳۵}

تاریخ نویسان در مجموع از میرزا آقاسی به نیکی یاد نکرده‌اند. اگر از توجه حاجی به آبادانی روستاها صرف نظر کنیم، می‌توان گفت که در کارنامه او نقاط برجسته چندانی وجود نداشته است، چنان که تاریخ نویسانی مانند سپهر او را عامل اخلال نظام مالی ایران دانسته‌اند. به خلاف قائم مقام، پیش از او، و میرزا تقی خان، پس از او، که می‌خواستند سامانی به دخل و خرج کشور دهند و حتی مخارج شاه را نیز محدود می‌کردند، میرزا آقاسی چنان اخلالی در دخل و خرج کشور ایجاد کرد که «هر سال

۲ کرور تومان خرج ایران از دخل آن بر زیادت بود»^{۳۶} اعتمادالسلطنه نیز به برخی از آسیب‌های اجتماعی زمان او اشاره کرده و حاجی را عامل آن آسیب‌ها دانسته است. او می‌نویسد: «هر کسی از زخم زبان او مجروح و هر دلی از تیر دشنامش مقروح بود. سربازان ماکویی را که به خود اختصاص داده و برای روز بد پیراهن خود می‌دانست، ایشان را چنان مسلط کرده بود که صریحاً شب‌ها چراغ روشن می‌کردند و به خانه‌ها به دزدی می‌رفتند. صاحبخانه می‌دید و جرأت دم زدن نداشت و این ترکان ماکویی مست می‌شدند، زن بیچاره‌ای و بچه بی‌صاحبی را که می‌دیدند، می‌بردند و با او خلاف شرع به عمل می‌آوردند»^{۳۷}. همو درباره ناامنی‌های زمان میرزا آقاسی می‌نویسد: «غروب که می‌شد هیچ بچه و زنی جرأت بیرون شدن از خانه نداشت. سایر الواط هم به اسم آنها فرصت را غنیمت شمرده مرتکب پاره‌ای شرارت‌ها می‌شدند. کرراً از تعدیات این ترکان مردم نزد حاجی شکایت می‌بردند. حاجی به ترکی می‌گفت: اگر این ترکان اطفال شما را وطی نکنند، پس با من وطی کنند. شاه مریض نیز اعتقادی به حاجی داشت که شکایت نداشت، و اگر شکایتی می‌شد، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد»^{۳۸}. وانگهی، اطلاع حاجی از سیاست نیز بسیار اندک بود و چنان‌که از نوشته‌های تاریخ نویسان ایرانی می‌توان دریافت در دیدار با فرستاده‌های کشورهای خارجی، «از بس در سؤال و جواب با خارجه خبط و خطا می‌کرد ... دل پاره‌ای از وزرای دلتخواه ملت پرست خون بود که چرا زمان کار به دست این وزیر بی‌تدبیر است و صریحاً هم نمی‌توانستند این معایب را توضیح نمایند ...»^{۳۹}.

نوشته اعتمادالسلطنه نمونه ارزیابی منفی تاریخ‌نویسی ایرانی از کارنامه حاجی میرزا آقاسی است و تا دهه‌های اخیر، نویسندگان تاریخ ایران از حاجی میرزا آقاسی به نیکی یاد نمی‌کردند. حاجی طی سیزده سال میان قتل میرزا ابوالقاسم و آغاز صدارت کوتاه و نافرجام میرزا تقی خان امیرکبیر به وزارت رسید و آنجا که تاریخ‌نویسان از آن دو به عنوان معماران اصلاحات در ایران سخن رانده‌اند، بدیهی است که میرزا آقاسی نمی‌توانست در مقایسه با آن دو درخششی داشته باشد. خلیقات و رفتار حاجی، و داستان‌هایی که تاریخ‌نویسان از او نقل کرده‌اند، قرینه‌هایی بر شخصیت نه چندان مطلوب و عوامی بیش از حد او در «عمل دیوان» است. از سوی دیگر، نویسندگان

ایرانی به علاقه او برای آبادانی دهات و کندن چاه‌ها و ریختن توپ‌ها نیز اشاره‌هایی آورده‌اند که پایه‌ای در واقعیت دارد و برخی از نویسندگان معاصر نیز کوشش کرده‌اند با تکیه بر همین گزارش‌ها از کارنامه سیزده ساله حاجی دفاع کنند. به عنوان مثال، محمدعلی جمال‌زاده، در دفاع از عملکرد میرزا آقاسی از ذمی مدحی ساخته و نوشته است که «از برخی قرائن مستفاد می‌گردد که در آبادی مملکت هم اقدامات مجدانه به عمل آورده است و رباعی زیر، گرچه در ذم اوست، همین معنی را می‌رساند ...

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه خانه دوست از آن آب نمی نه خایه خصم از آن توپ غمی

جمال‌زاده در ادامه همین مطلب می‌افزاید: «و از مضامین این ابیات به‌خوبی استنباط می‌توان نمود که حاجی در راه آبیاری و تنظیم قشون جدیدی داشته است و برائت ذمه او همین کافی است»^{۴۰}. همان جمال‌زاده، در جای دیگری از کتاب خود، درباره حاجی می‌نویسد: «بعضی‌ها عقیده دارند که آدم با هوش حقیقی کسی است که خود را در نظر مردم ساده‌لوح و صاف و صادق و به اصطلاح پپه و چلمن قلم بدهد هر کس را دل بدو بسوزد نه آنکه از هوش و فراستش در هراس باشند. او آنگاه این ارزیابی به ظاهر داهیانه را نیز می‌افزاید که از کجا معلوم که این حاجی میرزا آقاسی هم، که در نظر مردم امروز این قدر نادان و از همه جا بی‌خبر مشهور گردیده، در واقع آدم دانا و پخته و کاردانی نباشد»^{۴۱}.

این دو فقره نمونه‌هایی از توجیه نویسندگان معاصر است که بسیاری از آنان فرق میرابی و وزارت را نمی‌دانند و تظاهر به حماقت را دلیلی بر فراست می‌دانند. از جمال‌زاده، که به عنوان داستان‌نویس میلی به داستان‌های عامیانه و افسانه‌های عامه داشت، انتظار نمی‌رود که ارزیابی درستی از شخصی مانند حاجی میرزا آقاسی داشته باشد. معلوم نیست که «شخص اول مملکت» ایران، چنان که خود میرزا علاقه داشت که او را به این نام بخوانند، چه دلیلی داشته است که خود را در نظرها چنان ساده‌لوح جلوه دهد که «هر کس را دل بدو بسوزد نه آنکه از هوش و فراستش در هراس باشند». وانگهی، جای شگفتی است که جمال‌زاده نمی‌دانسته است که «دانایی و پختگی و کاردانی» باید قرینه‌هایی در رفتار و کردار داشته باشد و گرنه در نظر مردم «نادانی و

بی خبری» جلوه خواهد کرد. برعکس، اشاره‌هایی که در گزارش‌های بیگانگان آمده، قرینه‌هایی برای ارزیابی حاجی به دست می‌دهند که پرتوی بیشتر از تعلیل عامیانهٔ جمالزاده بر رفتار، و بیشتر از آن بر کارنامهٔ صدارت میرزا آقاسی می‌افکند. فرستادهٔ دولت فرانسه، کنت دو سرسی، که حاجی را با محک سیاست دانی می‌سنجید، دربارهٔ او نوشته است که حاجی میرزا آقاسی «تمام قدرت را با بی‌قدرتی حکومتش در دست دارد»^{۴۲}. معنای این حرف دو سرسی آن است که به مشام حاجی، به عنوان «شخص اول مملکت» ایران، بویی از سیاست نرسیده بود و دلیل آن نیز این عبارت خطاب به همان فرستادهٔ دولت فرانسه است که به نوشتهٔ دو سرسی: «روزی به من گفت که از تقاضاهای بی‌مورد انگلستان ناراضی است و تصمیم دارد قشونی به کلکته بفرستد تا ملکه ویکتوریا را دستگیر کنند و او را در میدان عمومی در اختیار سربازان قرار خواهد داد. روز دیگر می‌گفت کشتی‌هایی اعزام خواهد داشت تا تجارت انگلستان را از بین ببرند. به هر حال، این خیال‌بافی‌های بدون مرز به جایی می‌رسید که با هیچ نوع منطقی مطابقت نداشت»^{۴۳}.

دلیلی نداریم که چنین سخنان عوامانه‌ای را به تظاهر به ساده‌لوحی حاجی برای نترساندن فرستادهٔ دولت فرانسه تعبیر کنیم، زیرا «از کجا معلوم است» که شعور سیاسی «قطب ملک شریعت»^{۴۴} بیش از نبوده است؟ از زمانی که حاجی به معلمی محمد میرزا برگزیده شده بود، «دخل کلی در مزاج» او به هم رساند و «از طریق عرفان و معرفت و خدانشناسی و زهد و ورع چنان برآمده» بود که محمد میرزا گمان می‌برد حاجی «یکی از اولیاءالله است» و چون «طینت مبارک» محمد میرزا «مایل به اخذ کمالات صوری و معنوی بود، حاجی مزبور را در این باب مصدق» داشت و «تخم محبت او را در خاطر شریف» کاشت تا جایی که بیشتر اوقات «به نان و سرکهٔ قلیلی» قناعت می‌کرد و از خوراکی و لباس‌هایی که از فرنگ می‌آوردند «متجنب» شد و قند روسی میل نکرد و لباس فرنگی را نیز بدون شستن نمی‌پوشید. این وضع، عباس میرزا و دیگر رجال دارالسلطنه مانند قائم‌مقام را خوش نمی‌آمد و کار به جایی رسید که بر اثر تربیت حاجی چنان «اخلاقی» از محمد میرزا به ظهور رسید که با «سلطنت ظاهر منافی» بود، «مثل ترک سیاسات و سایر اسباب ملک‌داری»، و مورد عتاب عباس میرزا قرار گرفت.^{۴۵}

این امر موجب عداوت حاجی و قائم مقام شد و، چنان که جهانگیر میرزا گفته است، میرزا آقاسی پیوسته در نهان از «عداوت بی جهت» میرزا ابوالقاسم به محمد میرزا سخن می‌گفت «و غالباً مشغول به این کار بود تا کی نتیجه ظاهر شود»^{۴۶}. در سال‌های اخیر هما ناطق نیز در تحقیقی درباره دوره محمد شاه به دفاع از میرزا آقاسی و کارنامه او پرداخته است که برخی از نکته‌هایی که در اثر او آمده جالب توجه است. هما ناطق، که حاجی را مردی با اندیشه‌ای عرفی می‌داند، با برجسته کردن مخالفت‌های او با برخی از روحانیان زمان خود، کارنامه او را پربار ارزیابی کرده و حتی آنرا الگویی برای فرانسه دانسته است. او با اشاره‌ای به اهتمام حاجی در دایر کردن روستاها می‌نویسد: «بدین‌سان، هزار و اندی ده آباد شدند. روش ده‌سازی ایرانیان در این دوره تحسین فرنگیان را برانگیخت. سفیر فرانسه گزارشی مفصل همراه با نقشه و طرح تهیه کرد و برای گیزو فرستاد با این توصیه که «همین شیوه» را در الجزایر و ولایات فرانسه (کذا! ظاهراً منظور متصرفات فرانسه در ماورای بحار است) به کار گیرند». او می‌افزاید: «هرچه بود آن سفیر روستاهای ایران را آباد یافت. سخن از «رفاه اهالی» در روستاهای نوپا راند»^{۴۷}. در گزارش‌های تاریخی نیز آمده است که میرزا آقاسی آنچه از املاک به دست آورده یا دایر کرده بود به دولت «هبه» کرد و مستوفی از نامه او نیز نقل کرده است که «من آنچه خریدم از پول دولت و برای دولت بوده است» و می‌افزاید: «حتی خانه نشیمن خود را هم ... به دولت واگذاشته»^{۴۸}.

انفصال هرات

اتفاق مهم عصر سلطنت محمد شاه انفصال هرات از ایران بود که پیامدهایی مهم برای تاریخ ایران داشت. تا زمانی که شالوده تسلط انگلستان، بر هندوستان استوار نشده بود، در مناسبات ایران با انگلستان هرات از اهمیت خاصی برخوردار نبود، اما به تدریج به نظر می‌رسید که حاکمیت ایران بر هرات می‌تواند برای منافع انگلستان در هندوستان مخاطره آمیز باشد. کارگزاران انگلستان در هندوستان بر آن بودند که اشتراک منافع ایران و روسیه در مورد هرات می‌تواند هندوستان را تهدید کند، زیرا پیشرفت روسیه در آسیای مرکزی همچون زنگ خطری برای سلطه

انگلستان در هند بود. با استقرار کامل روسیه در آسیای مرکزی، هرات به پلّی بر سر راه هندوستان تبدیل می‌شد. در حالی که به طور سنتی ایران هرات را بخشی از قلمرو سرزمینی خود می‌دانست، کارگزاران انگلیسی بر آن بودند که چون ایران از قدرت کافی برخوردار نیست، تسلط ایران بر هرات در نهایت می‌تواند پای قشون روسیه را به آن ناحیه باز کند و این قشون توان آنرا خواهد داشت که از طریق هرات به هندوستان لشکرکشی کند. از این حیث، در نظر کارگزاران سیاست انگلستان در هند، استقلال هرات و تأمین امنیت آن همچون تدبیر مؤثری برای دفاع از هند بود.

از ادوار کهن خراسان بزرگ تا درهٔ سند را هم دربرمی‌گرفت و هرات دورترها هم در قلمرو ایران بود. اگرچه با سقوط صفویان کوتاه زمانی هرات استقلال پیدا کرد، اما نادر شاه بار دیگر آن ناحیه را تصرف کرد و جزو قلمرو سرزمینی ایران قرار داد. باز با قتل نادر شاه هرات به تصرف احمد شاه ابدالی در آمد که در مناطقی از افغانستان کنونی دولتی مستقل تشکیل داده بود. در عصر محمد شاه، هرات در دست بازماندگان ابدالی‌ها بود، اما به سبب اختلاف‌هایی که میان امرای هرات، کابل و قندهار وجود داشت، مخالفان امیر هرات علاقمند بودند که این سرزمین عملاً به تصرف ایران درآید، زیرا از سویی هرات به طور تاریخی جزئی از خراسان بود و از سوی دیگر مردم به امیران ابدالی هرات، که بیشتر ساکنان آن ایرانی و شیعی بودند علاقه‌ای نداشتند. وقتی عباس میرزا زنده بود، در سال‌های ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ق، به هرات لشکر کشیده بود و در لشکرکشی دوم خود نیز فرماندهی عملیات جنگی را به محمد میرزا سپرده بود. با مرگ عباس میرزا، محمد میرزا دست از ادامهٔ عملیات کشید، ولی با جلوس بر تخت سلطنت، که تصمیم به سرکوبی ترکمانان گرفت، به سبب آماده نبودن قشون و شیوع وبا از عزیمت به جبههٔ هرات منصرف شد. محمد شاه بار دیگر در بهار ۱۲۵۴ق عزم خود را برای هرات جزم کرد و پس از فتح قلعهٔ غوریان، هرات را به محاصره گرفت. اما با مداخله فرستادهٔ انگلستان و با وقوف از اینکه دولت انگلستان بازگشت هرات به قلمرو سرزمینی ایران را تحمل نخواهد کرد، و عدم همکاری امیران کابل و قندهار ناچار از دست محاصره کشید. در این میان خبرهایی از اشغال خارک و نیز شورش‌هایی در برخی ولایات ایران به گوش شاه رسید. وانگهی، عدم موفقیت در محاصرهٔ هرات و

کشته شدن گروهی از افسران ایرانی موجب شد که در رجب ۱۲۵۴ محمد شاه از محاصره هرات چشم پوشی کند و به پایتخت برگردد.^{۴۹}

محمد شاه کوشش کرد شکست قشون خود را از نظر مردم پنهان نگاه دارد. به نوشته سپهر پیش از بازگشت به تهران اعلام کرده بود که «مردم انگلیس چنان می‌دانند که مرا از مبارزات و مناجزات باکی و بیمی است. من چنان دانسته‌ام که عهدنامه انگلیس در کنار دریای عمان دیوار آهنین بود. اکنون که عهد نقض کردند من نخست دست از هرات باز می‌دارم و حدود مملکت را استوار داشته ... آنگاه کار هرات را پرداخته خواهم کرد».^{۵۰} شاه و میرزا آقاسی همه کوشش‌های خود را به کار بردند تا بتوانند هرات را به ایران بازگردانند، و با ساده‌لوحی گمان می‌کردند عهدنامه‌ها «دیوارهای آهنین» هستند، اما آنچه آنان نمی‌توانستند بدانند این بود که با دگرگونی‌هایی که در مناسبات قدرت ایجاد شده بود، منافع ایران به طور بازگشت ناپذیری به بازیچه دست سیاست‌های روسیه و انگلستان تبدیل شده است. محمد شاه، که چنان که از نامه‌ای در زیر می‌آوریم می‌توان دریافت، به‌رغم همتی عالی، شاهی ضعیف‌النفس و مرید بود و بیشتر از آن الزامات سیاست زمان را به درستی در نمی‌یافت. وزیر او نیز پیوسته در میان درویشی و خاکساری و ادعای ایستادگی در برابر قدرت‌های بیگانه در نوسان بود؛ در بی‌خبری از وضع زمانه، به ریختن توپ‌هایی علاقه نشان می‌داد که مورد مصرف چندانی نداشت؛ فحاشی‌های بی‌مورد او حجاب بی‌خبری‌اش از سیاست بود و نظر عامه مردم نیز او را به حد سردسته حرامیان و اوباش فرو آورده بود. بدیهی است که نه شاه و نه وزیر نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند و با بی‌سیاستی‌های خود نیز زمینه را برای انفصال همیشگی هرات فراهم آوردند. باین‌همه، پیامدهای این شکست برای تاریخ ایران پراهمیت بود و موجب پدید آمدن مقدمات تکوین آگاهی ملی ایرانیان شد.

بدین‌سان، دوره‌ای از تاریخ ایران که شاه و وزیر در بی‌تفاوتی مردم و در بی‌اعتنایی به نظر آنان کشور را اداره می‌کردند، به سر آمده بود. تحولات داخلی ایران، که با تشدید رقابت‌های قدرت‌های اروپایی و به‌ویژه با حضور انگلستان در منطقه به امان منافع این کشور رها شده بود، این کشور را در مسیری راند که با تضادهای شخصیتی

شاه و وزیر او که هر دو به نوعی حالت‌های دوگانه‌ای داشتند نسبتی نداشت. پیشتر، در جریان شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، به‌ویژه در فاصلهٔ دور اول و دوم این جنگ‌ها، نشانه‌هایی از پدیدار شدن نوعی از «افکار عمومی» دیده شده بود. تا آن زمان، سیاست‌گذاری کلی کشور در دربار و در میان نخبگان تدوین می‌شد و نظر مردم در این میان اهمیتی نداشت. تردیدی نیست که تا آن زمان نیز مردم ایران نسبت به سیاست‌های کلی شاه و دربار بی‌نظر نبودند، اما این نظر عامه «افکار عمومی» در معنای جدید آن نبود، به‌گونه‌ای در مواردی که مردم نظر خوبی نسبت سیاست دولت نداشتند، در عمل بی‌اعتنایی پیشه می‌کردند؛ و آنگاه نیز که کشور دستخوش مخاطره می‌شد، موضع بی‌طرفی اتخاذ می‌کردند. تاریخ‌نویسان گزارش کرده‌اند که در جریان یورش افغانان گروه‌هایی از مردم شهرهایی که بر سر راه حمله مهاجمان قرار داشت، و نیز برخی از مردم اصفهان، با بی‌اعتنایی هجوم افغانان را مشاهده می‌کردند. در فاصلهٔ میان دور اول و دوم جنگ‌های ایران و روس نیز میرزا عیسی قائم‌مقام مجبور شد فتوایی از علمای زمان بگیرد و با جمع و تدوین و انتشار آنها «افکار عمومی» را به ضرورت شرکت در جنگ جلب و مردم را بسیج کند.

با این‌همه، مسئولان امور و به‌ویژه شخص شاه خود را موظف به پاسخگویی به مردم نمی‌دیدند. دگرگونی مهم در این باره در زمان محمد شاه اتفاق افتاد که قشون ایران با مداخلهٔ کارگزاران انگلیسی در منطقه ناچار شد از محاصرهٔ هرات صرف‌نظر کند. مردم هم چنان هرات را بخشی از قلمرو سرزمینی ایران به شمار می‌آوردند، و به‌ویژه افراد قشون ایران که تا محاصرهٔ هرات پیش رفته و برخی هم‌قطاران خود را نیز در این محاصره از دست داده بودند، خبرهای اتفاقات جنگ را از نزدیک دنبال می‌کردند. رفع محاصره، که با فشارهای عمال سیاست انگلستان در منطقه عملی شد، بر مردم و قشون گران می‌آمد. در نوشته‌های تاریخی ایران گزارشی از واکنش‌های مردم ایران نسبت به عقب‌نشینی از محاصره هرات نیامده است، اما از نامه «سرگشاده‌ای» که در جمادی‌الثانی ۱۲۵۵ محمد شاه خطاب به سربازان و مردم ایران نوشته می‌توان دریافتی از این تکوین «افکار عمومی» پیدا کرد.

محمد شاه در نامه خود به نکته‌هایی مهم دربارهٔ قضیهٔ هرات، مناسبات با انگلستان

و رفع محاصره هرات، که انتشار آن نامه را به دنبال داشت، اشاره کرده است. شاه، نخست، به هدف‌هایی که دولت ایران در آن منطقه دنبال می‌کرد، اشاره می‌کند و می‌نویسد که از زمان فتحعلی شاه که در رکاب پدر خود، عباس میرزا، به خراسان آمده بوده است، «نیت همین بود که خراسان امنیت بشود و اسیرفروشی موقوف و ولایات امن». محمد میرزا مأمور حل مسئله هرات بود که نایب‌السلطنه قالب تهی کرد، اما چون کامران میرزا درانی، پسر محمود شاه افغان، از در دوستی با دولت ایران در آمد، جنگ در نگرفت، ولی «دو ماه طول نکشید که نقض عهد کردند، متصل چپاول‌ها کردند و اسیرها بردند»^{۵۱}. شاه، در ادامه نامه، اعتراف می‌کند که خود را «در پیش خدا مقصر» می‌دانست، زیرا «همه اسباب مهیا بود و ما تنبلی می‌کردیم. زحمت به خودمان گوارا نمی‌کردیم و اسیرها را در فکر پس گرفتن نمی‌شدیم»^{۵۲}. اگرچه، به گفته شاه، «نه خدا، نه پیغمبر، نه مردم» به او «بحث نمی‌کردند»، اما او پیش خود خجل بود. مانعی نیز به نظر نمی‌رسید، زیرا «از رود سند تا جیحون و خوارزم، اگر جمع به جنگ من می‌شدند، بعد از فضل خدا به هیچ‌وجه آنها را مانع این همت نمی‌دانستم» تا اینکه قشون ایران «به همت مردانه جنگ‌ها و محاصره هرات و بادغیسات و میمنه همه را از جلادت و غیرتی که داشتند، درست کردند». سپاهیان ایران، چنان‌که نوشته‌اند، در سختی‌ها و با فقدان تدارکات، پایداری‌ها کردند تا شورشیان سرکوب شدند و سرِ یاغیان در چنبر اطاعت دولت مرکزی در آمد. شاه می‌نویسد که سپاهیان ایران، «به سرمای زمستان و گرمای تابستان و زحمت‌های سنگرها و جنگ‌های کنار خندق و آوردن آذوقه از صحرا، به همه این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند و یورش‌های مکرر بردند و جان‌نثاری‌ها کردند». بر اثر چهل هزار گلوله و خمپاره سربازان ایرانی آسیب‌های بسیار بر شهر وارد شد و مردم چنان پریشان شدند که هزار نفر از سربازان «از ساخلو به خدمت» شاه شتافتند و سی هزار تن از مردم شهر به بیرون حصار آمدند. پیشتر، انگلیس اذعان کرده بود که مسئله هرات در قلمرو سیاست داخلی دولت ایران قرار دارد، اما آنگاه که هرات در آستانه سقوط قرار گرفت، کارگزاران انگلیسی اعلام کردند که «جنگ ... با هرات باعث خرابی امر انگلیس در هند و دشمنی» با آن کشور است و اگر محاصره هرات رفع نشود، «ما به فارس و شیراز

قشون می کشیم»^{۵۳}. محمد شاه، ساده لوحانه، اعتراف می کند که «مضبوطی بندرات و فارس را به همان عهدنامه دولتی» میان ایران و انگلستان «مضبوط می دانستیم» و آن عهدنامه را «محکم تر از صد قلعه و توپها، که در بندر بسازیم، می دانستیم»^{۵۴}. شاه، که در جریان جنگ های ایران و روس و از تجربه مناسبات ایران با انگلستان و کارگزاران آن در منطقه، بویی از الزامات سیاست جدید به مشام او نرسیده بود؛ و قائم مقام را نیز که می دانست اعتبار عهدنامه ها به توپ و قلعه است و آنها هرگز جانشین اینها نخواهند شد، خفه کرده بود، با اعلان جنگ انگلستان مجبور شد به جنگ دو ساله با هرات و ازبکان خاتمه دهد و رفع محاصره کند. اگرچه شاه خطاب به سربازان و مردم نوشت که «نه خدا، نه پیغمبر، نه مردم» بحثی بر او نکردند، اما به نظر می رسد که رفع محاصره هرات به دنبال تهدیدهای انگلستان و پذیرفتن تحمیلات کارگزاران آن دولت، که شاه و میرزا آقاسی ناچار به آن تن در دادند، به بحثی میان مردم و بیشتر از آن سربازان دامن زده بوده است. از برخی فقرات نامه شاه چنین بر می آید که ضرورتی برای توجیه وجود داشته، به ویژه اینکه در آغاز نامه آمده است: «اعلام به قشون که به همه افواج بخوانند و بعد میرزا صالح باسمه بزند». محمد شاه می نویسد: «مردم ایران چنان ندانند که من از جنگ و سفر خسته شدم یا تغییر نیتی که داشتم، که اسراء را پس بگیرم، دادم. هرگز! هرگز! به خدا قسم اسیرهای ما خاطر جمع باشند که تا جان دارم از نیت برگشت نخواهم کرد و به فضل خدا همه اسراء را پس خواهم گرفت»^{۵۵}. شاه درباره تدارک جنگ می افزاید: «حالا برگشتیم که قشون را تازه کنیم و امورات سرحدات را مضبوط بکنیم. باز سردار خراسان [را] با ساخلوی آراسته در غوریان، که بیخ گلوی هرات است، [خواهم گذاشت] که اگر به مخلصین ما از آنها ادیتی بخواهد برسد، فوراً خودش را به هرات خواهد زد، و در تربت و مشهد مقدس فوج های آراسته و سواران مضبوط و توپخانه آتشبار مستعد و مضبوط دارد که بعد از فضل خدا می تواند جواب صد هزار قشون را در یک ساعت بدهد»^{۵۶}. آنگاه، محمد شاه، در التفاتی از مردم ایران به سربازان، لحن رسمی و جدی سخن خود را یک پرده بالاتر می گیرد، آنان را برادران خود می خواند و با آنان عهد می بندد که «آبروی دولت» را مانند سربازانی که آنها به غیرت نگاه می دارند، پاس دارد. «سربازان فدوی مخلص

بدانند که مردن با غیرت و مردانگی به ذات پاک جناب احدیت که بهتر از زندگانی به ادباری و تملق است؛ و به ذات اسدالله الغالب من شما را چنان می دانم که از همه قشون‌ها تاب‌دارتر به زحمت و غیور و دیندار و پاس آبروی دولت را به غیرت نگاهدارنده می دانم و هرچه دارم برای شما می خواهم. نه دربند خانه و اطاق‌های بازینت و لذت و خوشگذرانی هستم! همین قدر از خدا طالبم که اذیت‌هایی که از همسایگان ازبک سایر و ترکمان به خراسان رسیده پس بگیریم و ذلت به هیچ کس نکنیم. این منتهای لذت من است و شما برادران دینی من هستیدا»^{۵۷}.

البته، انفصال هرات در زمان محمد شاه عملی نشد. با مرگ او، نیم سده عصر ناصری آغاز شد که اگرچه در نخستین سال‌های آن با برقرار شدن «نظم میرزا تقی خانی» و با اصلاحات امیرکبیر اوضاع داخلی بهبود پیدا کرد، اما با برکناری امیر و قتل او دیگر رشته‌های انسجام اجتماعی از هم گسیخت، شیوه مالک رقابی و خان‌خانی بازگشت و شالوده اقتدار دولت سستی گرفت و بر اثر سوء مدیریت‌های شاه و صدراعظم، و نیز با انفصال هرات «وهن بزرگ» دیگری برای مردم ایران حاصل شد. در ادامه آنچه پیشتر از نامه محمد شاه به سربازان و مردم ایران آوردیم، باید بگوییم که مقدمات تجزیه هرات و عهدنامه ۱۲۷۳ق، که تالی عهدنامه ترکمان‌چای بود، پیشتر در زمان محمد شاه فراهم آمده بود. با شدت یافتن تحمیلات کارگزاران دولت انگلستان در قضیه هرات، محمد شاه، میرزا حسین خان آجودان‌باشی را به انگلستان گسیل داشت، اما چنان‌که خود میرزا حسین خان اشاره کرده است، فرستاده ایران سخت مورد بی‌احترامی قرار گرفت و از کاردانی‌های آجودان‌باشی نیز نتیجه‌ای به دست نیامد.^{۵۸} لرد پالمستون، وزیر امور خارجه انگلستان، در تذکریه‌ای، خواست‌های دولت خود را بیان و طی آن اعلام کرد که دولت ایران باید استقلال هرات را به رسمیت بشناسد، غوزیان را به امیر هرات تسلیم کند، حاکم بوشهر را که به فرمانده نیروی دریایی انگلستان توهین کرده بود، از مقام خود برکنار کند، مصونیت همه اعضای ایرانی و غیر ایرانی سفارتخانه انگلستان را تضمین کند و قرارداد بازرگانی با آن دولت ببندد.^{۵۹} تذکریه پالمستون به حاجی میرزا آقاسی فرستاده شد و حاجی نیز در نامه مورخ پنجم رجب ۱۲۵۵ به آن پاسخ داد و همه خواست‌های انگلستان را پذیرفت. عباس

میرزا، به گفته فریدون آدمیت، «در نظم خراسان سیاستی مشخص و مصمم داشت» و همین امر موجب شد که تا زمان مرگ خود، در ۱۲۴۹ق، توجه ویژه‌ای به امنیت و آرامش خراسان و ولایت‌های تابعه نشان دهد و نتوانست «قضیه هرات را به سازش» برگزار کند. هرات در محاصره بود که نایب‌السلطنه روی در نقاب خاک کشید و فتح آن ممکن نشد. فشار دولت انگلستان زمانی افزایش یافت که، سه سال پس از آن، قشون ایران، بار دیگر هرات را در محاصره گرفته بود.^{۶۰} در دستخط مورخ پانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۵۴ محمد شاه به حسین خان آجودان‌باشی اشاره‌هایی به موضع دولت ایران و نیز نکته‌هایی مهم درباره سقوط اعتبار دولت آمده است. شاه، با رد این اتهام انگلستان، مبنی بر اینکه ایران به تحریک روس‌ها به هرات لشکر کشیده است، می‌نویسد که شیطنت‌های مستمر اهل هرات موجب شده بود قشون ایران «جنگ و تلافی» کند، زیرا «ما خودمان دولتی هستیم، نه رعیت روس و انگلیس هستیم!» وانگهی، اینکه ایران بخواهد حق خود را از هرات بگیرد، «این چه دخلی به روس و انگلیس دارد که به حرف روس برای ضرر به انگلیس بیایم؟» آنگاه، شاه در پاسخ به بهانه‌جویی‌های کارگزاران انگلیسی به اساسی‌ترین نکته در مناسبات با انگلستان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «قشون شاه مرحوم، یا محمدولی میرزا ... هر سال به هرات می‌آمدند. چرا انگلیسی‌ها حرفی نداشتند؟ من خود پیش جنگ نایب‌السلطنه بودم. نایب‌السلطنه با هرات جنگ داشت. چرا این حرف‌ها مذکور نمی‌شد؟ چرا با من اینقدر می‌پیچند؟»^{۶۱} شاه، که به احتمال بسیار سبب این سقوط اعتبار دولت ایران را نمی‌دانست، در پایان دستخط خود، در مقایسه‌ای میان استیصال ایران و اقتدار دیگر قدرت‌های بزرگ، این اشاره را نیز می‌آورد که «ایلچی انگلیس سگ کیست که در روس یا فرنیس یا نمسه، آنجاها، صد یک این حرکات را با امپراتور یا رعیت آن ولایت بکند!»^{۶۲}

محمد شاه به نکته‌ای بدیهی در مناسبات دولت‌ها اشاره کرده است، اما آنچه او نمی‌دانست - البته، سرسپردگی او به شعبده‌های عارفانه حاجی میرزا آقاسی اجازه نمی‌داد که بداند - این نکته باریک‌تر ز مو بود که تجسم آن قدرت، و اعتبار دولت سابق، قائم‌مقام بود که پیشتر در فصل مربوط به فتحعلی شاه به گردنکشی‌های او در برابر عاملان سیاست انگلستان و روسیه اشاره کرده و گفته‌ایم که سیاست خارجی او

ادامه جنگ، و ضابطه اساسی آن سیاست نیز تأمین صلاح دولت بود. همان قائم مقام بود که اجازه نداد کارگزاران سیاست انگلستان در ایران، از باب مقابله به مثل، عهدنامه‌ای به قرینه ترکمان چای به ایران تحمیل کنند. باری، حاجی، در نامه مورخ پنجم رجب ۱۲۵۵، همه مواد تحمیلی پالمستون را پذیرفت. او از اینکه لشکرکشی به هرات موجب «گرفتاری چاپار دولت سنیه» شده است، عذر خواست و اظهار داشت که فرمانی شرف صدور یافت و «متعلقان سفارت انگلیس، خواه ایرانی باشد یا غریبه، در امان ... و محفوظ» خواهند بود. عهدنامه بازرگانی «مقارن ورود ایلچی» بسته خواهد شد و خلاصه اینکه «چون همه مطالبی که دولت بهیه انگریز از دولت علیه خواهشمند بودند، در کمال صدق و صفا پذیرفته شد»، یقین داریم که از راه لطف، انگلستان نیز خارک را تخلیه خواهد کرد و «غایله نقاری فی مابین دولتین» باقی نخواهد ماند.^{۶۳}

حاجی این «معذرت نامه» را در جوف نامه دیگری، که به آجودان باشی نوشت، ارسال کرد و در آن نامه یادآور شد که «ظاهراً جز قبول چاره‌ای» نبوده و درباره سبب این ناچاری وخامت اوضاع مالی کشور را ذکر کرد و نوشت که «از مداخل ایران اسمی هست، رسمی نیست!» که در واقع جز اعترافی به سوء مدیریت خود نبود. او، آنگاه، در ادامه همان توضیح، در تجاهل العارفی استثنایی، نوشت: «قشون ایران، به سبب اینکه جیره و مواجبش به وقت نمی‌رسد، از مشق و نظام افتاده است. حکام که قاعده رعیت پروری نمی‌دانند، یا می‌دانند و زیادتی طمع فراموششان کرده است، رعیت را به ستوه آورده‌اند. برای اینکه با همسایه‌ها بسازیم، باید تکلیف ایشان را قبول کنیم و در فکر نظم داخل باشیم. چه چاره‌ای هست؟»^{۶۴} شاه نیز در حاشیه نامه حاجی، در تجاهل العارفی دیگر، در بیان سبب مغشوش شدن کار دولت، نوشت که «نوکران دلسوز کاردان در کنارند و به لوازم منصب خود نمی‌پردازند و به کار دیگران نظم می‌دهند» و، شاید، در تعریضی به مرشد خود، افزود که «از این جهت باید افسوس و دریغ خورد، نه برای گرفتاری چاپار دولت بهیه انگلیس»^{۶۵}. نامه حاجی میرزا آقاسی را آجودان باشی در لندن به وزیر امور خارجه انگلستان تسلیم کرد و از آنکه پالمستون فرصت مناسبی برای تحقیر هرچه بیشتر دولت ایران به دست آورده بود، در تذکاریه مورخ سیزدهم ذیقعدۀ همان سال، نظر حاجی را به این نکته جلب کرد که اگرچه

دولت ایران همه مواد درخواستی را پذیرفته، اما از آنجا که برخی مطالب، «به نهجی که در تذکره ذکر شده»، از نظر حاجی «محو شده»، «هر وقت آن مطالب را دولت درست به جا آوردند، یقین دوستی در میان دو مملکت برقرار خواهد شد».^{۶۶}

پالمرستون نوشته بود که باید همه آن «نه مطلبی» که در تذکریه او آمده بود، «به کلی و تمام به عمل آید» و در ضمن عذرخواهی «هیچ مطلب نامناسب» نباشد.^{۶۷}

کارگزاران دولت ایران نباید «به هیچ وجه من الوجوه» متعرض و مزاحم کارمندان سفارت انگلستان شوند، اما از آنجا که ابهامی در تعهد حاجی وجود داشت، باید فرمانی مجدد صادر شود که «به عینه مطابق با خواهش دولت انگریز باشد». افزون بر این، آن فرمان باید در ایران «اشتهار یابد»، یعنی در همه مساجد ایران خوانده شود تا مردم ایران از درجه وهنی که به دولت وارد آمده است، آگاه شوند. درباره استرداد غوریان نیز پالمرستون نوشته بود: «مطلب انگریز غوریان تنها نیست، بلکه جاهای دیگر افغانستان هم که در تصرف لشکر ایران بود، [باید] تخلیه شود و به افغانها پس داده شود».^{۶۸}

حاکم بوشهر نیز باید از کار برکنار شود. اما در نامه حاجی اشاره به اینکه فرمان برکناری او را «دولت ایران مشتهر ساخته باشند»، نیامده بود، بنابراین، «تا دولت ایران مشتهر ن سازند»، این مطلب نیز خاتمه یافته تلقی نخواهد شد.^{۶۹} در پایان تذکریه پالمرستون، پس از تهدیدهایی که در بحث از هر فقره‌ای درباره خواست‌های انگلستان آمده بود، وزیر امور خارجه آن کشور در اشاره‌ای صریح افزوده بود که «و دوستدار دولت ایران را به اشتباه می‌انداخت، اگر دوستدار باعث آن می‌شد که دولت ایران تصور نمایند که پیش از انجام کلی دادن جمیع مطالب انگریز، که هنوز ناتمام است، ممکن است دوستی میان دولت انگریز و دولت ایران معاودت کند».^{۷۰} در واقع، جای اشتباه و شبهه‌ای نبود که دوستی میان دو دولت جز به شرط خفت کامل اولیای دولت ایران عملی نبود، زیرا دستگاه سیاست‌گذاری انگلیسی به این نکته اساسی پی برده بود که خاکساری دروغین عارفانه، در دوران جدید، حجاب تفرعن مدعیان در حوزه اخلاق خصوصی و آزاد بودن از رنگ تعلق در مناسبات بین‌المللی است. از خاکساری سیزده‌ساله حاجی در سیاست داخلی جز نابسامانی و در مناسبات بین‌المللی جز تسلیم به قدرت‌های بزرگ به دست نیامد و با قبول همه مواد تذکریه پالمرستون، مقدمات

«وهن بزرگ» دیگری حاصل شد که همچون سابقه‌ای برای قرارداد سال ۱۲۷۳ق بود که انگلستان به عنوان قرینه‌ای بر عهدنامه ترکمان‌چای به ایران تحمیل کرد. پیش از آنکه به پایان کار شاه و وزیر اشاره کنیم، یادآوری این نکته ضروری است که نامه محمد شاه به قشون، که پیشتر فقراتی از آنرا نقل کردیم، اهمیتی ویژه دارد، زیرا این نامه از نخستین نشانه‌های پدیدار شدن «افکار عمومی» در آغاز دوران جدید ایران است. چنین می‌نماید که با تکوین «فضای عمومی»، در بیرون قلمرو دولت و ورای نظارت سلطنت مستقل، تجربه‌هایی در نوع جدیدی از نوشته‌های ادبی نیز انجام می‌شد. از نخستین نمونه‌های این گونه نوشته‌های انتقادی رساله دستورالاعقاب میرزا محمد مهدی نواب تهرانی، معروف به بدایع‌نگار است که به گفته مؤلف آن، در سال ۱۲۶۰ق، پنج سال پس از انتشار نامه محمد شاه، نوشته شده است. بدایع‌نگار به دنبال اختلافی که بر سر ملکی با حاجی میرزا آقاسی پیدا کرد، و حاجی آن ملک را به تصرف خود درآورد، تهران را ترک گفت و به شیراز رفت. رساله دستورالاعقاب انتقادی از حاجی است، اما جالب توجه است که نویسنده آن شایعات و بدگویی‌هایی را نیز، که در میان مردم درباره دولت و عمال حکومتی رواج داشت، آورده که نشانه‌ای از تکوین «افکار عمومی» است. بدیهی است که در تاریخ ادب فارسی نمونه‌های انتقاد از اوضاع نابسامان کشور، به‌ویژه در دوره‌هایی که سستی در ارکان حکومت مرکزی می‌افتاد، اندک نیست، اما این نکته در نوشته‌های این دوره شایان توجه است که انتقاد از گردون سفله‌پرور، در مقیاس محدودی، جای خود را به انتقاد از سوء تدبیرهای شاه و رجال حکومتی داده و با تکوین آگاهی جدیدی، انتقاد صبغه‌ای اجتماعی — سیاسی پیدا کرده است. از ویژگی‌های این گونه جدید انتقاد اشاره کم‌وبیش صریح به عاملان اجتماعی تباه‌کاری است. بدایع‌نگار از جوانکی «مجهول‌النسب و معدوم‌الحسب، که هر شب بلاسبب جایی خفتی و به لاطائل حرفی گفتی»، یاد می‌کند که «از گدا منشان بی‌نام» و «به تحصیل قوت لایموت در شکنجه و آزار» بود، اما «در اوایل ورود موکب مسعود به واسطه رابطه، خدمت بعضی از بزرگان دولت یافت»، یعنی با بر تخت نشستن محمد شاه به «خدمات جلیل و مهمات عمده» منصوب شد.^{۷۱} اگرچه بدایع‌نگار نیز با اقتدای به گذشتگان در مواردی «از روزگار کج‌باز و آسمان سفله‌نواز» یاد می‌کند

که «همواره با سفهاء و دونان و پست مردان و زبونان دست دوستی در آغوش دارد»^{۷۲}، اما او، به هر مناسبتی، به عاملان اجتماعی سفله‌پروری نیز اشاره می‌کند. نوک پیکان انتقادهای بدایع‌نگار متوجه حاجی میرزا آقاسی است، اما او، افزون بر «نویسندگان سیر و شعرای بلاغت‌گستر»، که با اغراق‌های منشیانه و شاعرانه او را «قریب به الوهیت خوانده‌اند»، رفتار «پادشاه صادق ساده‌لوح» را «طرفه‌تر» می‌داند که مقام حاجی را «تالی نبوت ... و والی ولایت» می‌خواند. بدایع‌نگار، در دنباله همین اشاره، از باب مطایبه، می‌افزاید که زمانی که او این مطلب را می‌نوشت، یکی از افراد محرم خلوت خاص حاضر بود و به اینکه حاجی را «تالی» خوانده است، ایراد گرفت که حاجی «مکرر می‌فرمایند که رسول خدای را بعد از پنجاه و اند از عمر یک مرتبه معراج حاصل آمد؛ جناب حاجی را هر شب معراجی حاصل است»^{۷۳}. بدایع‌نگار، با رعایت جانب شاه، او را مردی «ساده نهاد»^{۷۴} توصیف می‌کند - که در دست وزیر و مرشد خود «کالمیت فی ید الغسال است»^{۷۵} - تا خباثت ذاتی حاجی را بیشتر برجسته کرده باشد.

برآمدن حاجی میرزا آقاسی، در رساله دستورالاعقاب، آغاز و خاستگاه همه آسیب‌هایی به شمار آمده است که بر ایران وارد شد. با محمد شاه، مردی عاطل از دانش و بری از دین «دایر مدار اوامر و نواهی و مالک رقاب احکام پادشاهی» شد که «تملک املاک و تصرف اموال» را طریقه اصحاب طریق می‌داند و آزار مردم را «فرعی از قواعد حکمت» می‌خواند. در دوره او بازار علم کساد شد، بی‌هنران جای هنرمندان گرفتند و «هنود و یهود، روس و مجوس» بر «اکابر سادات و اعزه علماء» مزیت یافتند.^{۷۶} همان وزیر، که نواب تهرانی او را «هادم‌الانجاب» می‌خواند، «بی‌خانمان چند را از اعوان و انصار خود جمع آورد، مهاجر نام نهاد» - که به گفته نواب «هجرت از دین و آیین نموده» بودند - و آنان را بر «مال و عیال ضعفاء و بیچارگان، که ودایع الهی‌اند، جرأت داد»^{۷۷}. از بی‌تدبیری‌های این «هادم‌الانجاب»، که «خلاف رأی و روش پیشینیان» عمل می‌کرد، آسیب‌ها بر اقتصاد کشور وارد آمد و اعتبار مالی حکومت دستخوش زوالی بی‌سابقه شد. برای یک حواله حوالجات متعدد از خزانه صادر می‌کردند و به گفته نواب، به حسین خان مراغه‌ای مقدم پانصد هزار تومان علاوه بر جمع دیوان حواله داده بودند. بدایع‌نگار می‌نویسد: «به این هرج و مرج بروات دیوان همایون، که در

دولت دادگر فردوس مقر از نقره خام و زر عیار تمام معتبرتر بود، از بیهوده سخنان او بی مقدارتر گشت، به نوعی که حوالجات شاهی را تومانی، که هیجده نخود طلای مسکوک عبارت از آن است، به چهارصد دینار سیاه، که پنج نخود [و] نیم سیم مسکوک عبارت از آن است، می فروشند، غالب این است که نمی خردند»^{۷۸}.

اگرچه رساله میرزا محمد مهدی نواب تهرانی بدایع نگار رساله‌ای هجایی است، اما وقتی آنرا با توجه به دگرگونی‌های کشور در دوره محمد شاه می خوانیم نکته‌هایی مهم درباره آسیب‌هایی که از سوء مدیریت محمد شاه و وزیر او بر دولت ایران وارد شد، در آن می یابیم. اندکی پس از نوشته شدن رساله دستورالاعقاب، محمد شاه قالب تهی کرد و حاجی میرزا آقاسی نیز گریخت. محمد شاه مردی علیل و بیمار بود و پیوسته از نقرس رنج می برد تا اینکه در شعبان ۱۲۶۴ «اختلال حال طغیان نموده و روز به روز و ساعت به ساعت» سستی بر او چیره شد، چنان که در مراسم رسمی عید فطر را در نهایت اختصار برگزار کرد و در ششم شوال همان سال قالب تهی کرد^{۷۹}. اعتقاد او به مرشد خود به درجه‌ای بود که پیوسته می گفت: «این درد پای مرا حاجی نمی خواهد خوب بشود از برای اینکه زحمت دنیا را بکشم و در آخرت بهشت بروم. اگر حاجی بخواهد خوب می شود»^{۸۰}. محمد شاه در ده سال آخر از سلطنت چهارده ساله خود که از بیماری نقرس رنج می برد، اداره همه امور کشور را یکسره بر عهده میرزا آقاسی گذاشته بود. افزون بر این، شاه وابستگی ژرفی به میرزا آقاسی داشت و گفته بود که «عزرائیل هم نمی تواند رشته محبت مرا از حاجی ببرد. به حق پرودگار و به حق پیغمبر اکرم قسم که او را حقیقتاً هزار بار بیشتر از جانم دوست دارم»^{۸۱}. با این همه، محمد شاه، به رغم بیماری و سرسپردگی، چنان که از نامه او به قشون برمی آید، همتی عالی داشت و به پیشبرد کارهای عمومی بی علاقه نبود، اما با الزامات سیاست جهانی و تحولاتی که در منطقه ایجاد شده بود آشنایی نداشت و صوفیگری او نیز مانع از آن آشنایی بود. شاید بتوان گفت که اگر میرزا ابوالقاسم را به قتل نیاورده بود، می توانست اوضاع داخلی را بهتر سامان دهد و به احتمال بسیار مدیریت سیاست خارجی نیز بهتر ممکن می شد. از این حیث، ارزیابی برخی از فرستاده‌های خارجی از او یکسره منفی نیست. کنت دو سرسی، سفیر فوق العاده دولت فرانسه، که در زمان

محمد شاه به ایران آمده بود، می‌نویسد که «این شاه اگر وزرای لایقی داشت و اگر مقتضیات زمان به او اجازه می‌داد، می‌توانست خدمات زیادی به کشورش بنماید. او وقتی بر روی تختی لرزان جلوس کرد، درحالی که بازیچه دست انگلیس‌ها و روس‌ها قرار گرفته بود، بسیار جوان بود و سلطنت خود را به حمایت این دو قدرت مدیون است که برای نخستین بار در مورد ایران با هم توافق کردند»^{۸۲}.

با مرگ محمد شاه، وزیر او که هیچ طرفداری نداشت، به حضرت عبدالعظیم فرار کرد و از آنجا نامه‌ای به منشی سفارت فرانسه نوشت و به عنوان کسی که سیزده سال شخص اول ایران بوده است، با اعتراف به اینکه تابعیت روسی داشته است، از ایرانی‌ت تبری جست و توضیح داد که به اصرار شاه فقید مقام صدارت را پذیرفته بوده است. حاجی در اول ذی‌قعدة ۱۲۶۴ از حضرت عبدالعظیم به مسیو کلمباری نوشت: «بسیار بسیار تعجب کردم که شما جوان هوشیار عاقل دانا هستید، و در دوستی هم مثل اهالی ایران سست نیستید، جماعت حضرات سفرا و اتباعشان از شما حرف پوشیده ندارند، چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختید که منظور دولت‌ها در باب من چیست و چه خواهند گفت». او آنگاه می‌افزاید: «اولاً من رعیت دولت فخریه هستم و ثانیاً در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب نبودم. اخلاصی به سلطان مبرور مغفور طاب ثراه داشتم و ایشان با زور التفات مرا نگاه داشتند. معروف جمیع دولت‌ها بودم و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخریه روسیه». «اگر سلاطین دولت‌های خارجه بپرسند که این مرد عالم حکیم درویش غریب را که نه رعیت ایران بود، یا نه سرخط داده بود که پیوسته خدمتگزار ایران باشد، چرا تفضیح کردند و شما در مقام دوستی هیچ نگفتید که این امور باعث تفضیح دولت ایران است و سبب بدنامی دولت فخریه روسیه شد که صاحب نشان حمایل بزرگ او را بی‌جهت ضایع کردند، و می‌خواستند در دولت علیه ایران نماند، کاغذی به دستش می‌دادند که در این مملکت نمان و هر جا می‌خواهی برو؛ و می‌رفت»^{۸۳}. حاجی در ادامه نامه کلمباری را از قصد خود برای سفر به «یورپ و اسلامبول» آگاه و اظهار امیدواری می‌کند که «بلیطی از دولت عثمانیه در دست داشته» باشد تا بتواند «دو روز سر خود را» در عتبات نگاه دارد. «در ایران به این طور گذشت، در عتبات به این طور نگذرد». او آنگاه می‌افزاید: «جناب جلالت

مآب وزیر مختار دولت فخریه روسیه نوشته داد که «جناب حاجی در حمایت دولت فخریه روسیه است» احدی گوش نداد و هرچه توانستند کردند. اگر یک دفعه تغییر می‌کرد که نوشته داده‌ام، تخلف چرا کردند، جرأت داشتند خلاف کردند»^{۸۴}.

حاجی در سه‌شنبه سوم ذیحجه ۱۲۶۴ پس از سیزده سال صدارت از زاویه عبدالعظیم به سوی عتبات رهسپار شد و در شب جمعه دوازدهم رمضان ۱۲۶۵ قالب تهی کرد. گفته‌اند که او یک هفته پیش از مرگ از این واقعه «مردم ایران و اهل انگلستان» را خبر داده بود. ثروتی که حاجی به دست آورده بود به هزار و چهار صد و سی و هشت قریه و مزرعه بالغ می‌شده است که بهای آنها تا سال ۱۲۵۳ق که حاجی کل آنها به شاه هبه شرعی کرد، به ده کرور تومان تخمین زده می‌شد و درآمد سالانه آن به ده کرور تومان می‌رسیده است^{۸۵}. بیشتر تاریخ نویسان از میرزا آقاسی به نیکی یاد نکرده‌اند و اعتمادالسلطنه نوشته است که حاجی «در صدارت خود مبعوض جمیع مردم بود، جز چند نفری دیگری هیچ کس به وزارت او راضی نبود»^{۸۶}. با این همه، اعتمادالسلطنه به برخی از ویژگی‌های او در تدبیر امور داخلی نیز اشاره‌هایی دارد که فراوانی و ارزانی مایحتاج عمومی از آن جمله است^{۸۷}. حاجی در نزد مردم از اعتباری برخوردار نبود و گاه مورد توهین قرار می‌گرفت و واکنشی نشان نمی‌داد. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که بارها حاجی را که به عرایض مردم رسیدگی نکرده بود آزار کرده یا دشنام داده بودند، اما پاسخ او این بود که آن شخص «عاصی شده است و باید کارش را اصلاح کرد». یک بار که حاجی کنار حوض نشسته بود، یکی از فراشان دیوانی که چندین بار به حاجی عرضی کرده و پاسخ مساعدی نگرفته بود، او را به حوض انداخت. «حاجی بیچاره را بیرون آوردند، خواستند آن دهباشی را اذیت کنند مانع شد و گفت بیچاره به تنگ آمده و عاصی شده است. آنگاه کار او را انجام داد»^{۸۸}.

دوره محمد شاه، چنان که از میرزا یعقوب خان آوردیم، به‌ویژه با قتل میرزا ابوالقاسم، سال‌های فترت میان کوشش برای اصلاحات عباس میرزا و اقدامات میرزا تقی خان بود، سال‌های بر باد رفتن فرصت‌ها برای ورود ایران در دوران جدید بود. کارنامه محمد شاه و وزیر او، به‌رغم برخی محاسن مانند توجه به افکار عمومی و خوشرفتاری وزیر او با مردم، از نظر تاریخ ایران چندان درخششی ندارد. بی‌دانشی آن

دو در امور دنیای جدید و بی‌اعتنایی آنان به الزامات دوران جدید بیش از یک دهه ایران را در برزخ میان اداره امور دولت و نابودی ناآگاهانه نهادهای آن قرار داد. آنچه اعتمادالسلطنه و دیگر تاریخ‌نویسان درباره پیوندهای رجاله با حاجی نوشته‌اند، اگر پایه‌ای در واقعیت داشته باشد، به معنای این است که رفتارهای غیر عقلایی درویش‌ایروانی ناظر بر تخریب اساس دولت بوده است. از این حیث، توجیه‌های نویسندگانمانند جمالزاده و همانا طبق مبنی بر اینکه «آن درویش که بر خلاف سنت به حکومت رسید، نیندوخت، نگرفت، نکشت، ساخت و آباد کرد. اگر در افتاد با اقتدار اهل دین در افتاد، اگر جنگید، به جنگ دشمنان ایران در مرزهای کشور رفت»^{۸۹}، بیش از حد غیر تاریخی می‌نماید. مردی چنان عامی و شاهی چنان شیفته درویشی عامی، می‌توانند «نیندوزند و نکشند»، اما تردیدی نیست که این فضیلت‌های منفی را نمی‌توان اطلاع از «عمل دیوان» خواند. نخستین گام‌ها برای ایجاد نهادهای جدید را میرزا تقی خان برداشت که شرح آن در فصل بعد خواهد آمد.

پی‌نوشت

۱. «اللّهیار خان انصاف نکردهی که گفتی در هر ولایت یک عباس میرزا داری. می‌بایست عرض کنی بعد از هفتاد سال عمر با کثرت اولاد و چهل سال سلطنت دیدی که از دنیا بی‌اولاد و لاعقب رفتی!» (عضدالدوله، ۱۴۶-۱۴۷)

۵. عضدالدوله همچنین می‌نویسد که او انتخاب ظل‌السلطان را به عنوان ولیعهد به شاه پیشنهاد کرده بوده است (همو، ۱۵۲-۱۵۳ به بعد)

۶. خاوری شیرازی، ۹۳۱/۲

۷. همو، ۹۳۳/۲

۸. همو، ۹۳۸/۲-۹۳۹

۹. همو، ۹۳۸/۲

۱۰. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۳۱

۱۱. جهانگیر میرزا، ۱۹۷-۱۹۸. جهانگیر میرزا در جایی دیگر از تاریخ نو، که بیشتر از آنکه تاریخ باشد منعکس کننده داستان‌هایی است که در محافل درباری جریان داشت، می‌نویسد که «روزی بر زبان الهام بیان خاقان مفعور در حین مخاطبه با میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام گذشته، فرموده بودند که میرزا ابوالقاسم در تقدیر خداوندی نگذشته است که تو و اولاد تو در ایران پادشاه شوید. باید به همین خدمتگزاری دولت قانع و شاکر شده یا از اندازه خود بیرون نگذاری!» (همو، ۲۰۹). علت خصومت جهانگیر میرزا با میرزا ابوالقاسم به مخالفت میرزا با جهانگیر میرزا و خسرو میرزا به دنبال فوت فتحعلی شاه برمی‌گردد که گویا در «مجلس مصلحت» اظهار خبثت طینت خود را کرده»

۱. عباس میرزا از سال‌ها پیش، از علت‌های بسیاری از جمله ورم کبد رنج می‌برد، ولی معالجات در او کارگر نمی‌شد. زمانی که در جبهه خراسان بود، پزشکان او را از حرکت منع کردند. عباس میرزا قصد داشت کار هرات را یکسره کند و از این‌رو وقتی به توصیه پزشکان ننهاده و از آنجا که گمان می‌برد پای میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی در میان است، بر او خشم گرفت و «در حضور والا او را متعابت ساخته، از دست مرحمت او را کوبید تا نتوانست. چون غیرتی فطری لازمه ذات ولایتعهدی بود و لحظه به لحظه تسلط بر ولایات هرات و خوارزم را خیال می‌نمود، لهذا آن همه ممانعت را قبول نفرمود» (خاوری شیرازی، ۸۷۹/۲). عباس میرزا در بیست و چهارم جمادی‌الثانی سال ۱۲۴۹ روی در نقاب خاک کشید؛ و، چنان که در متن آمده، محمد میرزا نیز در معیت میرزا ابوالقاسم عازم تهران شد تا شاه میان او و ظل‌السلطان یکی را به ولایتعهدی انتخاب کند. در تهران، منوچهر خان ایچ آقاسی باشی حکم شاه را به آن دو ابلاغ و رضایت ظل‌السلطان را برای انتخاب محمد میرزا به جانشینی عباس میرزا جلب کرد (نک: همو، ۹۰۳/۲)

۲. همو، ۹۱۷/۲

۳. همو، ۹۱۸/۲

۴. عضدالدوله سلطان احمد میرزا می‌نویسد که آصف‌الدوله با دادن خبر مرگ نایب‌السلطنه به شاه گفته بوده است که شاه نباید ناراحت باشد، زیرا «در هر ولایتی یک نایب‌السلطنه» دارد، اما شاه در پاسخ او گفته بود:

۱۶. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۳۷
۱۷. لازم به یادآوری است که صدرالتواریخ را چند تن از فضیلابی نوشته‌اند که در دارالمطبوعات برای اعتمادالسلطنه کار می‌کرده‌اند و از آن میان می‌توان از محمدحسن فروغی، ذکاءالملک اول، نام برد. وقتی نسخه کتاب فراهم آمد، نویسندگان آنرا در اختیار اعتمادالسلطنه قرار دادند تا به ناصرالدین تقدیم کند. نسخه‌ای از آن متن در اختیار فریدون آدمیت بود که از سرنوشت آن اطلاعی نداریم. همین قدر می‌دانیم که برادر او، تهمورث آدمیت، آنرا از روی آن نسخه استنساخ کرده بوده است
۱۸. همو، ۱۳۷
۱۹. همانجا
۲۰. همو، ۱۴۰
۲۱. همو، ۱۴۱-۱۴۲
۲۲. همو، ۱۴۰-۱۴۱
۲۳. همو، ۱۴۳
۲۴. قائم‌مقام، ۳۲۸
۲۵. همانجا
۲۶. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۳۸
۲۷. قائم‌مقام، ۲۲۳
۲۸. اعتمادالسلطنه برای توجیه قتل امیرکبیر او را از وزیرانی قیاس می‌گیرد که در تاریخ به خیانت شهروند و شگفت اینکه حسن صباح را نیز بر سیاهه آنان می‌افزاید. عبارت‌هایی را که در زیر می‌آوریم، از بارزترین نمونه‌های بی‌معنایی در نوشته‌های تاریخی متأخر است و آنها را می‌توان همچون نشانه پایان تاریخ‌نویسی سنتی ایران به شمار آورد. او می‌نویسد: «اگر در گذشتگان نظیرش جویی، همانا حسن صباح صبح کاذبی از این وجود بود و در عصیان و طغیان چون ابن‌علقمی با دولت بنی‌عباس و مرشدقلی خان با شاه عباس، به خیالات خام پرداخت، سلیقه کج یافت و طریقه معوج پیمود». او آنگاه در ادامه همان مطلب می‌افزاید: «به هوای تخت، خود را به تخته کشید و به سودای یاره و افسر، خود را پاره و بی‌سر ساخت؛ به جای صمصام نشتر دید و در عوض گلشن گلخن یافت.
- از محمد شاه خواسته بود که «باید پادشاه قطع نظر از جمیع ارحام و عشایر خود» کرده و آنچه میرزا «مقتضی و مصلحت دولت داند حکم و اشاره» فرماید. به نوشته جهانگیر میرزا حکم کور کردن او را نیز میرزا ابوالقاسم در خانه خود به اسماعیل خان فراش‌باشی داده بوده است. (همو، ۲۲۵). تردیدی نیست که قائم مقام رجلی دولت‌خواه بود و از ادعاها و جاه‌طلبی‌های شاهزادگانی مانند جهانگیر میرزا آگاهی داشت و می‌دانست که استواری شالوده دولت شاه بیماری مانند محمد شاه با وجود مداخله‌های دیگر مدعیان ممکن نخواهد شد. همه کوشش جهانگیر میرزا در تاریخ نو این است که مخالفت میرزا با شاهزادگان را به خبثت طینت قائم‌مقام نسبت دهد که برابر قراین تاریخی درست نمی‌نماید
۱۲. جهانگیر میرزا، ۲۴۰-۲۴۱
۱۳. ناطق، ۱۵
۱۴. اعتمادالسلطنه در جلسه (ص ۲۸-۲۹) نیز از زبان خود قائم‌مقام می‌نویسد: «زور سیادت و غرور صدرات من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقبی، که خیالات از شوائب اغراض مبری است، معلوم است که چنین هوایی در سر نداشته‌ام و چنین تخم و نهالی در مزرع امل نکاشته. مادر شاه می‌خواست برادر خود آصف الدوله را در کارها دخالت دهد و سایر معاندان من این مجعولات می‌نمودند و از نقل این منقولات هر روز بر کدورت خاطر شاه می‌افزودند تا خرمن هستی مرا بر باد دادند و مهر سکوت بر آن دهانی که به پهنای فلک بود نهادند»
۱۵. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۳۶. رضاقلی خان هدایت نیز با ذکر این نکته که قائم‌مقام «دبیر توانا و وزیر دانا و در همه کمالات از اقران متفرد بود»، می‌نویسد که «ولی تشدید مبانی صدارت و وزارت خود را در استبداد رأی و استقلال در امور صواب و خطای همی شمرده و هیچ یک از محرمان و مقربان سده سنی سلطنت را در وساطت و دخالت جزئیات و کلیات مدخل نمی‌داد» (هدایت، ۴۶۱۸/۱)

- مانند فضل بن سهل بین آب و آتش درآمده و در حمام کاشان به کاشانه دیگرش آشیانه دادند. خیالات صفراوی، که در او ظهور یافت، حکیم کامل حکم به فصدش کرد تا فساد بدن او به سایر ابدان بنی نوع انسان سرایت نکند و ملک جهان را به آشوب نیندازد: قصدش کردند و فصدش نمودند، از زحمت ناخوشی دماغ و مرض مالیخولیا راحتش کردند.» (اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۱۹۸)
۲۹. فریدون آدمیت با بررسی اتهام خیانت، که در نوشته اعتمادالسلطنه آمده، می نویسد: «اینکه نوشته اعتمادالسلطنه را بهتان شناختیم، از نظر حقیقت تاریخ است نه از لحاظ ارزشیابی آن حقیقت. به عبارت دیگر، هرگاه میرزا تقی خان در صدد خلع ناصرالدین شاه برآمده بود، و حتی این کار را کرده بود، هیچ محکومیت تاریخی برای او قائل نبودیم، اما واقعیت این است که مطلقاً در آن اندیشه نبود» (آدمیت، *میرکبیر و ایران*، ۶۶۶)
۳۰. آدمیت، «اسناد و آگاهی های ...»، ۸۸
۳۱. درباره جزئیات زندگی میرزا آقاسی نک: سجادی، ۴۷۲ به بعد
۳۲. برخی از تاریخ نویسان بر آنند که حاجی میرزا آقاسی این پیشگویی را درباره برخی دیگر از شاهزادگان کرده و در خفا به آنان گفته بوده است. این گفته با توجه به شخصیت حاجی بعید نمی نماید. این پیشگویی حاجی از سنخ همان خاکساری های او نسبت به محمد خان زنگنه است که اشاره به آنرا در متن آوردیم. واتسون می نویسد: «از جمله اعجازهایی که وی میرزا آقاسی درباره آنها لاف می زد، فن پیشگویی اتفاقات آینده بود. در حیات فتحعلی شاه او به محمد شاه اطمینان داده بود که روزی پادشاه ایران خواهد شد، ولی ... حکایت کرده اند که او همین وعده را در نهان به پسران دیگر عباس میرزا هم داده بود تا امکان توفیق او به مناسبت پیشگویی چنین امر مهمی بیشتر شده باشد ...» (واتسن، ۲۷۱)
۳۳. سپهر، ۲۴۲/۲؛ نیز ر.ک. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۱۶۱
۳۴. سپهر، ۱۶۱/۲
۳۵. همو، ۲۴۳/۲، ۲۴۷؛ اعتمادالسلطنه، همانجا
۳۶. سپهر، ۲۶/۳
۳۷. *صدرالتواریخ*، ۱۸۲
۳۸. همان، ۱۸۲-۱۸۳
۳۹. همان، ۱۸۳
۴۰. جمال زاده، ۲۶۷-۲۶۸
۴۱. همو، ۲۶۵
۴۲. سرسی، ۱۸۷
۴۳. سرسی، ۱۸۸
۴۴. سپهر، ۲۴۲/۲
۴۵. جهانگیر میرزا، ۶۴
۴۶. همو، ۶۵
۴۷. ناطق، همان، ۲۶
۴۸. مستوفی، ۶۵-۶۶
۴۹. درباره تفصیل انفصال هرات نک: اتحادیه، سراسر کتاب
۵۰. سپهر، ۸۸/۳-۸۹
۵۱. *اسناد رسمی در ...*، ۳۵۸/۱-۳۵۹
۵۲. همان، ۳۵۹/۱
۵۳. همان، ۳۶۰-۳۵۹/۱
۵۴. همان، ۳۶۰/۱
۵۵. همانجا
۵۶. همانجا
۵۷. همان، ۳۶۰/۱
۵۸. آجودان باشی در سفرنامه خود می نویسد: «خلاصه، بنده درگاه هرگاه خواسته باشد که جزئیات بدرفتاری وکلای دولت بهیه انگریز را در این کتابچه ثبت نماید تاریخ مطولی بوده باعث کلال و ملال خوانندگان خواهد بود» (آجودان باشی، ۴۳۹)
۵۹. درباره همه این مباحث تاریخی و سندهایی که می آوریم، نک: آدمیت، «دستورنامه محمد شاه در سفارت حسین خان نظام الدوله به فرنگستان»، ۲۹ به بعد
۶۰. آدمیت، همان، ۳۰
۶۱. آدمیت، همان، ۳۷-۳۸
۶۲. آدمیت، همان، ۴۰
۶۳. آدمیت، همان، ۴۱-۴۲

۶۴. آدمیت، همان، ۴۳
 ۶۵. همانجا
 ۶۶. آدمیت، همان، ۴۵-۴۶
 ۶۷. آدمیت، همان، ۴۶
 ۶۸. آدمیت، همان، ۴۸
 ۶۹. آدمیت، همان، ۵۰
 ۷۰. آدمیت، همان، ۵۲-۵۳
 ۷۱. بدایع‌نگار، ۳۸
 ۷۲. همو، ۷۸
 ۷۳. بدایع‌نگار، ۷۴-۷۵
 ۷۴. همو، ۸۲
 ۷۵. همو، ۱۰۴
 ۷۶. همو، ۴۱
 ۷۷. همو، ۵۸
 ۷۸. همو، ۸۰
 ۷۹. صدیق‌الممالک، ۷۶
 ۸۰. صدرالتواریخ، ۱۸۸. درباره نسبت کرامات به حاجی،
 نک: ۱۷۰ به بعد
 ۸۱. نصر، ۲۲۴
 ۸۲. سرسی، ۱۸۶
 ۸۳. متن نامه را نخستین آدمیت چاپ کرده است. نک:
 فریدون آدمیت، «گریز حاجی از دارالخلافة»، ۶۴ به بعد
 ۸۴. آدمیت، همان، ۵۴-۵۵
 ۸۵. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۸۱-۱۸۲
 ۸۶. اعتمادالسلطنه، همان، ۱۸۲
 ۸۷. اعتمادالسلطنه، همان، ۱۸۴ به بعد
 ۸۸. اعتمادالسلطنه، همان، ۱۸۵
 ۸۹. ناطق، ۱۲

کتابشناسی:

- آجودان‌باشی، شرح مأموریت، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۷ش.
- آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، «اسناد و آگاهی‌های تازه از امیرکبیر»، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- همو، «دستورنامه محمد شاه در سفارت حسین خان نظام الدوله به فرنگستان»، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- همو، «گریز حاجی از دارالخلافة»، مقالات تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- اتحادیه، منصوره، گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران ۱۲۰۰-۱۲۸۰ قمری، تهران، ۱۳۵۵ش.
- اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، ۱۳۶۵ش.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، خلسه (مشهور به خوابنامه)، به کوشش محمود کتیرایی، تهران، ۱۳۴۸ش.
- همو، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، طهوری ۱۳۴۹ش.
- بدایع‌نگار، محمد مهدی، دستورالاعقاب، به کوشش علی آل داوود، تهران، ۱۳۷۶ش.
- جمال‌زاده، محمد علی، هزار بیسه، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۳۷ش.
- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۷ش.
- خاوری شیرازی، فضل‌الله، تاریخ ذوالقرنین، به کوشش ناصر افشارفر، تهران، ۱۳۸۰ش.
- سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه)، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۷۷ش.
- سجادی، صادق، «آقاسی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷ش، ج ۱.
- سرسی، لوران، ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰م، ترجمه احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- صدیق‌الممالک، ابراهیم، منتخب‌التواریخ، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۶ش.

- قائم‌مقام، ابوالقاسم، منشآت، به کوشش بدرالدین یغمایی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران، ۱۳۲۱ ش.
- ناطق، هما، ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۱-۱۸۳۴، پاریس، خاوران.
- نصر، تقی، ایران در برخورد با استعمارگران، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- واتسن، رابرت، تاریخ ایران دوره قاجار، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- هدایت، رضاقلی، روضة الصفاى ناصری، قم، ۱۳۲۹ ش.

فصل چهارم: ایران در دوره ناصرالدین شاه

احسان مصحفی

عصر ولایتعهدی

ناصرالدین میرزا نخستین پسر محمد میرزا در ۶ صفر ۱۲۴۷/۱۷ ژوئیه ۱۸۳۱ در روستای کهنمیر در ۲۵ کیلومتری تبریز به دنیا آمد.^۱ در این تاریخ محمد میرزا همراه پدر خود عباس میرزای ولیعهد سرگرم پیکار با ایلات سرکش شمال شرقی خراسان بود. فتحعلی شاه، که به گفته هدایت در این زمان برای انتظام امور عراق به آن سوی رفته بود، با شنیدن خبر تولد نبیره خود جشن گرفت.^۲ به نظر می‌رسد تولد این طفل به جهت تدبیری که آقامحمد خان قاجار برای حل اختلاف درازمدت دو تیره قاجار، دولو (یوخاری‌باش) و قوانلو (اشاقه‌باش)، اندیشیده و آنرا به برادرزاده خویش توصیه کرده بود، برای فتحعلی شاه اهمیت بسزایی داشته است. بنا به وصیت آقامحمد خان مقرر بود عباس میرزا با دختری از دولو ازدواج کند و فرزند آنها (محمد میرزا) به ولایتعهدی برسد؛ و فتحعلی شاه دختری به پسر سلیمان خان^۳ قوانلو بدهد و دختر حاصل از این ازدواج به عقد محمد میرزا دربیاید. در نهایت فرزند

این دو که از هر دو سو نبیره فتحعلی شاه خواهد بود بر تخت شاهی بنشینند.^۴ اگر این توصیه آقامحمد خان که توسط برخی تاریخ‌نویسان گزارش شده است حقیقت داشته باشد، با تولد ناصرالدین میرزا تدبیر مؤسس سلسله قاجار به نتیجه می‌رسید و شاه قاجار علاوه بر انتساب به دو تیره، از پدر و مادری قوانلو بود. البته به نظر برخی پژوهشگران، این روایت، بیشتر به گزارش‌های مجعولی می‌ماند که وقایع‌نگاران برای تثبیت حق سلطنت تیره قوانلو و به‌ویژه حق عباس میرزا نسبت به تاج و تخت ساخته‌اند.^۵

ظاهراً بر اساس این طرح محمد میرزا به دستور فتحعلی شاه^۶ در سال ۱۳۲۵ق/ ۱۸۲۰م با ملک جهان ازدواج کرد. ملک جهان خانم (۱۲۲۰-۱۲۹۰ق) که بعدها به مهدعلیا ملقب شد، دختر امیرکبیر محمدقاسم خان و نوه سلیمان خان اعتضادالدوله سرکرده تیره قوانلوی ایل قاجار، و مادر او بیگم‌جان خانم دختر دوم فتحعلی شاه بود.^۷ ملک جهان غیر از ناصرالدین میرزا دختری به نام ملک‌زاده هم داشت که بعدها به عزت‌الدوله ملقب شد و به عقد میرزا تقی خان امیرکبیر درآمد. سایر فرزندان او قبل از ناصرالدین میرزا از دنیا رفتند. ملک جهان یکی از زنان قدرتمند و بانفوذ سلسله قاجار است که در جریان بر تخت نشستن فرزندش، و نیز تحولات بعدی بسیار مؤثر بود. با این حال چنان که از برخی منابع برمی‌آید، محمد شاه چندان علاقه‌ای به او نداشت و حتی بعضی نویسندگان نوشته‌اند شاه او را طلاق گفته بوده است.^۸ ظاهراً مهدعلیا در دربار چندان خوشنام نبوده^۹ و حتی عباس میرزا ملک آرا، برادر ناتنی ناصرالدین شاه او را به داشتن روابط نامشروع متهم می‌کرده است.^{۱۰} به هر حال صرف نظر از صحت و سقم این اتهامات مسلم است که ملک جهان چندان مورد توجه شاه نبوده است؛ و ظاهراً این بی‌توجهی دامان ناصرالدین میرزای ولیعهد را هم گرفته بوده یعنی در مورد حلال‌زادگی‌اش سوءظنی وجود داشته است. محمد شاه تمایل داشت پسر دومش عباس میرزا، که هشت سال کوچک‌تر از ناصرالدین میرزا بود، ولیعهد شود.^{۱۱} زیرا عباس میرزا و مادرش، خدیجه خانم، را بسیار دوست می‌داشت، تا حدی که نام و لقب پدر خود را به او بخشید.^{۱۲}

چون محمد شاه بر تخت نشست رقابتی سخت برای تصدی مقام ولایتعهدی

در گرفت. ناصرالدین میرزا از پشتیبانی مستحکمی برخوردار نبود. بی‌علاقگی شاه به او، خردسالی‌اش، و وجود مدعیان دیگر، و نیز رقابت سخت میان دو تیره قاجار، نفوذ بیش از حد دو وزیر اعظم به‌ویژه حاج میرزا آقاسی^{۱۳} بر شاه و تحرکات دول خارجی که نگران منافع خویش در ایران بودند، موضوع ولایتعهدی را به مسأله‌ای بغرنج بدل کرده بود. این وضعیت از یک سو سبب شد که ناصرالدین میرزا در طول دوران کودکی مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد، از سوی دیگر همین پیچیدگی‌ها راه را برای سلطنت او هموار کند.

مناقشه بر سر جانشینی از همان ابتدای جلوس محمد شاه در سال ۱۲۵۰ ق آغاز شد. برادران محمد شاه، قهرمان میرزا و بهمن میرزا که از پشتیبانی دولوها نیز برخوردار بودند، خود را بیشتر از طفلی سه ساله سزاوار این جایگاه می‌دانستند.^{۱۴} با این حال حدود یک سال بعد ناصرالدین میرزا رسماً به عنوان ولیعهد معرفی شد. ظاهراً میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نخستین صدراعظم محمد شاه برای پیشگیری از تحرکات دولوها، شاه را به این کار ترغیب می‌کرد.^{۱۵} صدراعظم این روزها تحت فشار مخالفت‌های فزاینده‌ای بود که از هر سو نسبت به او ابراز می‌شد و از این جهت مسأله جانشینی نمی‌توانست برایش چندان موضوعیت داشته باشد. چه، سیاست‌های این وزیر مقتدر و تاج‌بخش دشمنان بسیاری برای او در میان دولوها و سفارتخانه‌های روسیه و انگلستان ایجاد کرده بود.^{۱۶} به نظر می‌رسد این موضوع برای او بیشتر به عنوان اهرمی برای کاستن از قدرت رقبا بود. همچنان که برخی منابع از حمایت او از علی میرزا ظل‌السلطان برادر مغضوب شاه هم خبر داده‌اند.^{۱۷} سفرای روس و انگلیس با اینکه موافق حق جانشینی پسر ارشد بودند، می‌کوشیدند تا از اختلافات موجود بهره‌برداری کنند؛ از این رو گاهی اوقات خردسالی ناصرالدین میرزا را بهانه و لزوم تعیین نایب‌السلطنه‌ای بالغ را مطرح می‌کردند. در این میان روسیه از قهرمان میرزا برادر شاه حمایت می‌کرد.^{۱۸} از سوی دیگر محمد شاه نیز که دعوی ولایتعهدی برادران خود را به معنای تردید در حق سلطنت خود می‌دانست، ظاهراً چاره‌ای جز موافقت با جانشینی ناصرالدین میرزا برای خاتمه این مناقشه نداشت.

به هر حال در سال ۱۲۵۱ ق منشور ولایتعهدی برای ناصرالدین میرزا به تبریز فرستاده

شد و فریدون میرزا، نایب‌الایالهٔ آذربایجان، که او نیز خود را «انساب» برای این منصب می‌دانست، آنرا در مجلسی از بزرگان قرائت کرد^{۱۹}. سپس قهرمان میرزا که از پشتیبانی دولت روسیه نیز برخوردار بود، به کفالت حکومت آذربایجان منصوب شد^{۲۰}.

از جمله رویدادهای این دوره، دیدار ناصرالدین میرزا با نیکلای تزار روسیه در ایروان بود. در سال ۱۲۵۳ق تزار برای دیدار از تفلیس، قراباغ و ارمنستان، به این سرزمین‌ها سفر کرد. این زمان محمد شاه که به هرات لشکر کشیده و در چمن‌بسطام اردو زده بود و به دنبال جلب حمایت روسیه بود، تصمیم گرفت هیأتی برای تحکیم روابط دو کشور، به دیدار تزار اعزام کند^{۲۱}. از آنجا که خود به سبب حضور در لشکرکشی نمی‌توانست به این سفر رود، مأموریت را به ناصرالدین میرزای خردسال محول کرد. ولیعهد در رأس هیأتی به سرپرستی محمد خان زنگنه گروسی امیرنظام، و همراه هدایایی روانهٔ ارمنستان شد. ملاقات در ایروان صورت گرفت و روس‌ها از هیأت ایرانی به گرمی استقبال کردند. در این دیدار تزار، ناصرالدین میرزا را مورد تفقد بسیار قرار داد و او را بر روی زانوان خود نشاند و گفت که هر چه بخواهد به او خواهد داد^{۲۲} و حتی انگشتری الماس‌نشانی را که صورت امپراتور بر آن نقش شده بود، به انگشت ولیعهد کرد^{۲۳}. در این جلسه توافق شد اسیران و افرادی که از دو کشور به سمت مقابل فرار کرده‌اند، مسترد شوند^{۲۴}.

ناصرالدین میرزا تا ۱۲۵۵ق در تبریز بود و در این سال به تهران فراخوانده شد^{۲۵}. در همین ایام ولیعهد نخستین‌بار در سن ۱۴سالگی به دستور شاه ازدواج کرد. عروس، گلین دختر احمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه بود^{۲۶}. ناصرالدین میرزا در ۱۲۶۳ق، پس از پناهندگی بهمن میرزا^{۲۷}، حاکم وقت آذربایجان، به سفارت روسیه، فرمان حکومت این ولایت را دریافت کرد^{۲۸}. میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی مازندرانی، مستوفی خاصهٔ دیوان شاهنشاهی، به مقام وزارت ناصرالدین میرزا منصوب شد و اردوی ولیعهد در صفر ۱۲۶۴ق روی به تبریز نهاد^{۲۹}. میرزا تقی خان فراهانی وزیرنظام نیز در بازگشت از کنفرانس ارزروم به تبریز رفت و به سمت کفیل امارت نظام آذربایجان منصوب شد^{۳۰}. حکومت کوتاه مدت ناصرالدین میرزا بر آذربایجان را می‌توان تنها تجربهٔ جدی و البته محدود وی در امر کشورداری، پیش از سلطنت دانست.

در این مدت دو رویداد مهم رخ داد که تا اندازه‌ای توانست میزان تدبیر و توانایی ناصرالدین میرزا و اطرافیان او را برای زمامداری کشور معلوم کند.

نخستین رخداد، شورش مردم تبریز علیه آرامنه بود که توسط میرزا تقی خان خاموش شد. ظاهراً علت این بلوا تجاوز مستخدم ارمنی کنسولگری روسیه به پسر بچه‌ای مسلمان بود. در ۱۴ رجب جمعی از مردم مقابل خانه میرزا احمد مجتهد تبریزی گرد آمدند و بنای شکوه و اعتراض نهادند. مردم آن مستخدم را گرفته و توسط مأموران حکومتی به بیگلربیگی شهر داده بودند. اما بیگلربیگی او را به دلیل مصونیت دیپلماتیک، به کنسول روسیه تحویل داده بود؛ و خود شش تن از اعتراض‌کنندگان از جمله یک فرد روحانی را به اتهام کشتن سگ کنسول توقیف کرده بود. این امر آتش خشم مردم را دامن زد و حدود سه هزار نفر به محله آرامنه، منازل و دکان‌های روس‌ها و یونانی‌های تحت‌الحمایه روسیه حمله کردند به قتل و غارت پرداختند. بسیاری از آرامنه و یونانی‌ها به کنسول روسیه پناه بردند. نمایندگان روس از ناصرالدین میرزا خواستند شورش را سرکوب کند، اما وی این کار را منوط به تحویل دادن مستخدم مزبور کرد. در این هنگام میرزا تقی خان فراهانی که خارج از شهر بود، با عجله وارد شد و ضمن ایراد نطقی آتشین مردم را تهدید کرد که در صورت لزوم شهر را به توپ خواهد بست. پس از آن، جماعت پراکنده شدند و غائله، البته با کشته و زخمی شدن عده‌ای معدود، فرو خوابید. از تهران احمد خان نوایی، نایب ایشیک‌آقاسی، مأمور تحقیق این رخداد شد و ناصرالدین میرزا نیز فرمان داد اموال آرامنه را از مسلمانان بازپس گیرند.^{۳۱}

اندکی پس از این واقعه، ماجرای محاکمه علی محمد باب پیش آمد. چندی بود که دعاوی سید علی محمد شیرازی مشهور به باب باعث آشوب و فتنه در کشور شده بود. او که در آغاز خود را باب امام غایب می‌دانست، پس از چندی خود را حجت و مهدی موعود خواند و آنگاه شریعتی نو نهاد و سخنانی گفت و نوشت که بی‌شباهت به دعوی الوهیت نبود. درباره احوال علی محمد پیش از دعوی بابیت او اطلاع چندانی در دست نیست، جز آنکه مدتی در جنوب کشور به تجارت مشغول و سپس در نجف نزد سید کاظم رشتی شاگردی کرده بود. پس از مرگ سید کاظم در ۱۲۵۹ق علی محمد بی‌درنگ مدعی بابیت شد و گروهی از شیخیه نیز به او پیوستند. در ۱۲۶۰ق

علی محمد از این هم فراتر رفته خود را قائم موعود خواند. کسانی مانند ملا حسین بشرویه‌ای، که در مسجد کوفه در انتظار ظهور اعتکاف گزیده بود، دعوت او را پذیرفتند. علی محمد نیز او را باب خواند و برای دعوت به خراسان فرستاد. در ایامی که او در مکه بود بر اثر فعالیت ملا حسین و دیگران کارش بالا گرفت. از این رو چون به ایران بازگشت بی‌درنگ دستگیر شد و علما در شیراز مجلسی برای آزمایش او آراستند. اعتضادالسلطنه آورده که وی در این جلسه نوشته‌های خود را وحی الهی و افسح از قرآن، و دین خود را ناسخ اسلام دانست. چون نتوانست دعوی خود را اثبات کند چوبش زدند و بر سر منبر از دعوی خود توبه کرد و همانجا آزاد شد. آنگاه به سفارش منوچهر خان معتمدالدوله گرجی، والی اصفهان، وارد این شهر شد و چند ماهی به آسودگی سپری کرد تا والی درگذشت. آنگاه علمای اصفهان به دربار نامه نوشتند و خواهان تنبیه او شدند. آقاسی که خود مشرب صوفیانه داشت و نمی‌خواست نسبت به این دعاوی سخت‌گیری کند، علی محمد را به ماکو تبعید کرد. در آنجا به خواست وزیرمختار روس، دالگورکی، که از بروز آشوب در قفقاز بیم داشت، او را در قلعهٔ چهریق^{۳۲} اورمیه زندانی کردند. باین‌همه بر اثر کوشش بابیانی چون ملا حسین بشرویه‌ای، ملا محمدعلی بارفروشی و قره‌العین کار باب بالا گرفت و عدهٔ قابل توجهی گرد آمدند و آمادهٔ شورش شدند. با بالا گرفتن کار باب که حتی تعدادی از عالمان مذهبی نیز در میان پیروانش بودند، برخی علما و روحانیان آنها را تکفیر کردند. این امر موجب بروز فتنه در نقاط مختلف کشور شد. حکومت که نگران آشوب و گسترش هواداری از باب بود، تصمیم گرفت مجلس مناظره‌ای میان او علما برگزار کند تا ماهیت بدعت‌آمیز سخنانش بر مردم روشن شود. از آنجا که علی محمد شیرازی این زمان در آذربایجان زندانی بود، محمد شاه از ولیعهد خواست تا این مهم را به انجام رساند. ناصرالدین میرزا انجمنی با حضور علما و روحانیان شهر تبریز تشکیل داد. باب در این جلسه از پاسخ‌گویی به پرسش‌های علما ناتوان ماند، باین‌حال بر ادعای امام زمان بودن خود تأکید کرد. در پایان ناصرالدین میرزا با توجه به شایعهٔ عدم سلامت عقل باب، او را به مجازات اعدام محکوم نکرد و تنها به فلک کردنش فرمان داد. پس از اجرای حکم، باب به قلعهٔ چهریق بازگشت و در آنجا زندانی بود، تا اینکه در سال

۱۲۶۶ ق اعدام شد^{۳۳}.

درگذشت محمد شاه و اوضاع تهران

محمد شاه که از بیماری نقرس رنج می‌برد، در ۶ شوال ۱۲۶۴ در کاخ تازه تأسیس خود به نام محمدیه^{۳۴}، جان سپرد^{۳۵}. با مرگ محمد شاه دستگاه نیمه‌استوار دولت فرو ریخت. خزانه تهی، سیاست‌های ناکارآمد حاجی میرزا آقاسی و ارادت صوفیانه‌ای که شاه به وی می‌ورزید، دستگاه‌های دولتی را ناتوان و سراسر کشور را دچار آشفتگی کرده بود. در این میان تنها خطه آذربایجان که در اختیار ولیعهد بود، بر اثر کفایت میرزا تقی خان نسبتاً قرین آرامش بود. آقاسی بیمناک از کینه درباریان و امرا با جمعی از یاران خود به عباس‌آباد رفت. بیشتر بزرگان کشور که سیاست‌های او را خوش نمی‌داشتند، بر عزل او همدستان شدند. مهدعلیا و برادران او نیز از این عده پشتیبانی کردند. سفرای روس و انگلیس ابتدا کوشیدند تا امرای کشور را تا ورود شاه جدید به بردباری فراخوانند، اما وقتی با عزم جدی آنان به‌ویژه مهدعلیا برای سرکوب آقاسی روبه‌رو شدند از پشتیبانی صدراعظم دست کشیدند. آقاسی که خود را کاملاً بی‌یار و یاور می‌دید، کوشید عباس میرزا پسر کوچک‌تر محمد شاه را نزد خود آورد، اما در این کار نیز موفق نشد^{۳۶}. سپس نامه‌ای به امرای مخالف خود فرستاد و از آنها خواست که نفاق را کنار گذارند و تا آمدن شاه جدید، با هم از اثاثیه و خزانه سلطنت حراست کنند^{۳۷}. این نامه اختلافی میان اشراف و امرا انداخت، اما مهدعلیا نامه‌ای به آقاسی بدین مضمون نوشت که «به سوءتدبیر شما نیازی نیست»، ما خود از خانه و خزانه سلطنت محافظت می‌کنیم^{۳۸}. آقاسی که شرایط را یکسره علیه خود می‌دید، به کوششی نهایی دست زد و برای بازگشت به حکومت، به صورت غیرمنتظره‌ای همراه با تعدادی از یاران خود به ارگ حکومتی رفت و در عمارت خود جای گرفت و برای در دست گرفتن ابتکار عمل، بیگلربیگی شهر را برای مدتی کوتاه بازداشت کرد. اما این تدبیر هم با نافرمانی امرا و شورش مردم علیه سپاه ماکویی نافرجام ماند. مردم به سپاهیان ماکویی، که به پشتوانه آقاسی در تهران زورگویی کرده و برای خود قدرت و ثروتی به هم زده بودند، حمله کردند و هرچه داشتند از آنها ستاندند و از تهران بیرونشان

راندند. آقاسی که کاملاً درمانده شده بود، بر آن شد تا برای استقبال از شاه جدید به آذربایجان رود. امرا نیز نورالله خان شاهسون را مأمور دستگیری او کردند. آقاسی ابتدا به قریه یافت‌آباد که از املاک خودش بود رفت، اما آنجا نیز با مقاومت اهالی روبه‌رو شد و رعایای او، به داخل قلعه راهش ندادند. بنابراین از رفتن به آذربایجان هم منصرف شد و تصمیم گرفت به حرم شاه عبدالعظیم رود و تا آمدن شاه در آنجا به انتظار بنشیند.^{۳۹}

امرا که از جانب آقاسی آسوده‌خاطر شده بودند، پیکر محمد شاه را طی مراسمی در روز ۹ شوال از محمدیه به باغ لاله‌زار در تهران آوردند.^{۴۰} در این زمان مهدعلیا توانسته بود تا اندازه‌ای زمام امور را در دست گیرد اما به طور کلی پایتخت دچار هرج و مرج بود. در این میان تعدادی از امرای مخالف صدراعظم مجلسی برای نظارت بر امور کشور در ارگ تشکیل داده بودند و به قول رضاقلی خان هدایت «طریق جمهوری» در پیش گرفتند و توانستند پشتیبانی مهدعلیا را نیز به دست آورند. این عده پس از اتفاق نظر بر سر مسائل جاری، احکام مهمور به مهر خود را به تأیید مهدعلیا می‌رساندند و سپس به اجرا در می‌آوردند.^{۴۱} اما در باب انتخاب صدراعظم آینده در میان امرا اختلاف نظر وجود داشت و چند تن خود را شایسته این مقام می‌دانستند. سرانجام به وزارت میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی گردن نهادند و او در خانه آقاسی اقامت گزید.^{۴۲} در مقابل، برخی از جمله مسعود خان انصاری گرمرویدی، وزیر دول خارجه، انجمنی در مخالفت با مجلس جمهور در شهر تشکیل دادند. این عده که از آنها با عنوان انجمن شهریان یاد کرده‌اند، مجلس جمهور را که بر ارگ استیلا داشت به رسمیت نمی‌شناختند.^{۴۳} دشمنی این دو گروه بالا گرفت و هر یک عریضه‌هایی در شکایت از دیگری برای ناصرالدین میرزا می‌فرستادند و کار به جایی رسید که یکدیگر را تهدید به مقابله می‌کردند.^{۴۴}

آغاز سلطنت

ناصرالدین میرزا خبر درگذشت محمد شاه را نخستین بار توسط آنیچکف^{۴۵}، کنسول روس در تبریز، در ۹ شوال دریافت کرد.^{۴۶} این خبر توسط نمایندگان سفارت انگلستان،

آقاسی و مهدعلیا نیز تأیید شد. ناصرالدین میرزا از پیشکار خود میرزا فضل‌الله نصیرالملک خواست تا اسباب حرکت او به پایتخت را مهیا کند. اما پولی در بساط نبود و نصیرالملک از انجام این مهم ناتوان ماند. از این‌رو ناصرالدین میرزا این وظیفه را بر عهده میرزا تقی خان وزیرنظام گذاشت و او «در نهایت پردلی و قوت قلب که خاصه اهل هنر است»^{۴۷}، پذیرفت و مشغول تدارک اسباب سفر شد. در ۱۴ شوال ناصرالدین میرزا در دارالسلطنه تبریز بر تخت سلطنت نشست^{۴۸}. نمایندگان دول خارجی با توجه به نگرانی‌های موجود از اوضاع نابسامان تهران، بر تعجیل در حرکت اردو به تهران تأکید داشتند، اما ناصرالدین میرزا حرکت خود را منوط به تشکیل سپاهی بزرگ کرد تا توانایی برخورد با هرگونه مخالفت احتمالی را داشته باشد. میرزا تقی خان با کوشش فراوان توانست پول و قشون لازم و درخور اردوی همایونی را تهیه کند و البته در این راه از یاری میرزا جعفر خان مشیرالدوله، و دو کنسول روس و بریتانیا نیز برخوردار بود. اردو در ۱۹ شوال به سمت تهران به راه افتاد^{۴۹}. در طول مسیر ناصرالدین شاه به تقاضای میرزا تقی خان، لقب امیرنظام را که پیشتر از آن محمد خان زنگنه (وفات: ۱۲۵۷ق) بود، بدو بخشید^{۵۰}، و باید گفت از زمان درگذشت محمد خان، میرزا تقی خان عملاً عهده‌دار این منصب بود. همچنین خبر رسید دو تن از کسانی که محمد شاه آنان را تبعید کرده بود، بی‌اجازه از تبعید خارج شده‌اند. یکی از آنان آقاخان نوری، وزیرلشکر، بود که به دلیل ضدیت با آقاسی در سال ۱۲۶۳ق به کاشان تبعید شده بود. امیرنظام که از همان زمان برای انتظام امور حکومت تلاش می‌کرد، دستور بازگشت آنها را به محل تبعیدگاه خود صادر کرد و دستخطی از جانب شاه در این موضوع به تهران فرستاد^{۵۱}.

ورود آقاخان نوری در ۲۰ شوال به تهران بر پیچیدگی اوضاع پایتخت افزود. برای بسیاری از امرا که امید به کسب منصب صدارت داشتند، حضور آقاخان در تهران که با استقبال مردم مواجه شد^{۵۲}، نگران‌کننده بود. چه او از حمایت انگلستان و مهدعلیا برخوردار بود و نفوذ زیادی میان نظامیان داشت. به‌ویژه اینکه مهدعلیا از وی استقبالی شایان کرد و فرمان داد در عمارت خورشید درون ارگ سلطانی فرود آید^{۵۳}. این حادثه تا حدی باعث تضعیف مجلس جمهور نیز شد. گرچه سپهر در کتاب *ناسخ‌التواریخ* از

آقاخان بسیار جانبدارانه یاد کرده و آورده است که او برای کمک به تهران آمد، اما با توجه به ارتباطاتی که از همان ابتدا با سفارت انگلستان برقرار کرد و نیز بر اساس گزارش سپهر مبنی از ناراحتی امرا به این دلیل که حضور وی در تهران فرصت چندانی برای تصدی مقام صدارت برای آنان باقی نمی‌گذارد^{۵۴}، به نظر می‌رسد، آقاخان نیز در سر خیال تصدی این مقام را داشته است. با رسیدن دستور بازگشت به تبعید از سوی امیرنظام، آقاخان در یکی از جلسات جمهور به دفاع از خود پرداخت و با اتکاء به دستخطی که از ناصرالدین شاه در زمان ولایتعهدی دریافت کرده بود، بازگشت به تهران را موجه جلوه داد. ولیعهد در این دستخط قول داده بود که با رسیدن به سلطنت او را به مقام پیشین خود بازگرداند^{۵۵}. اما این توجیه افاقه نکرد و فرانت کاردار انگلیس وارد عمل شد و آقاخان و خویشانش را تحت‌الحمايه سفارت متبوع خود اعلام کرد. بدین ترتیب وی در تهران ماند^{۵۶}.

ناصرالدین میرزا یک روز پس از رسیدن به تهران، به حکم منجمان در ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه از شب ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ در عمارت کلاه فرنگی بر تخت نشست و در همان شب خلعت و منصب صدارت عظمی و القاب اتابک اعظم و امیر کبیر را به میرزا تقی خان عطا کرد^{۵۷}. بدین ترتیب اختیار کامل در اداره تمام امور کشوری و لشکری به میرزا تقی خان تفویض شد؛ مقامی که هیچ کس پیش و پس از او نتوانست آنرا به دست آورد. چند ماه بعد در ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵، شاه خواهر تنی خود، ملکزاده خانم را که بعدها به عزت‌الدوله ملقب شد، به عقد امیر درآورد. این تصمیم شاه نفوذ و قدرت امیر را دوچندان کرد و با پیوند امیر به خاندان خود تلاش برخی درباریان را که با تکیه بر اصل و نسب امیر به تخریب او می‌پرداختند، تا مدتی ناکام گذشت. سپهر می‌نویسد: «بدین انتساب با خانواده سلطنت همه شاهزادگان با او فروتن شدند»^{۵۸}.

میرزا تقی خان در آغاز راه

بدون تردید یکی از مهم‌ترین دلایلی که شاه اختیارات تام به امیر بخشید، لیاقتی بود که وی در جریان بر تخت نشاندن ناصرالدین شاه از خود نشان داد و توانست در

این اوضاع آشفته اعتماد کامل شاه را به دست آورد. باین حال، شرایط نابسامان کشور که میراث ۱۳ سال صدارت آقاسی بود، اقتضا می‌کرد فردی مقتدر و البته خارج از دسته‌بندی‌های رایج میان درباریان و امرا، زمام امور را در دست گیرد. زیرا شرایط مملکت به حدی به وخامت گراییده بود که حتی بیم سقوط سلسله قاجار و تجزیه ایران می‌رفت.^{۵۹} لشکرکشی‌های پیاپی و ناتوانی حکومت مرکزی در گردآوری مالیات، و بذل و بخشش آقاسی خزانه را کاملاً خالی و خرج دولت را از دخل آن بیشتر کرده و برای دیوانیان و والیان بی‌کفایت و بی‌موجب دستی باز برای اخاذی گشاده بود. از سوی دیگر بی‌تدبیری آقاسی میان مردم و نیز بخشی از حاکمیت نارضایتی بسیاری به وجود آورده بود. امنیت از کشور رخت بر بسته و بیشتر شهرها و ولایات را شورش و ناآرامی فراگرفته بود. شورش سالار در خراسان که از چندی پیش آغاز شده بود، دعوی‌های بهمن میرزا و سرکشی هواداران رو به افزایش باب، مهم‌ترین تهدید برای حکومت مرکزی بود. با درگذشت محمد شاه شورش‌هایی دیگری نیز در شهرهای مختلف از جمله یزد، کرمانشاهان، بروجرد، کردستان، شیراز و کرمان، و بلوای سیف‌الملوک پسر ظل‌السلطان در قزوین به راه افتاده بود.^{۶۰}

در چنین شرایطی امیر زمام امور را در میان بهت و حسرت منتظرالصداره‌ها، به دست گرفت. در تهران کسی انتظار چنین انتصابی را از سوی شاه جوان نداشت. بسیاری از امرا بر صدارت میرزا نصرالله اردبیلی اتفاق کرده بودند و وی در منزل آقاسی اقامت گزیده بود و برخی دیگر همچون آقاخان نوری هوای این منصب را در سر داشتند. در اردوی شاه نیز که در راه تهران بود، نصیرالملک علی‌آبادی عهده‌دار امور وزارت بود. عجیب نیست که لسان‌الملک سپهر در گزارش این انتصاب می‌نویسد: «عجب آنکه در میان بزرگان ایران اگر صد کس را از بهر وزارت نامزد می‌کردند هنوز نوبت به او نمی‌افتاد» و در ادامه می‌افزاید: «این کار برای شاه از فتح اقلیمی و گشودن کشوری نامبردارتر بود، چه، مهدعلیا و... قاطبه اعیان و... خواستار جز این بودند»^{۶۱}.

سپهر دلیل انتصاب امیر را با اشاره به فزونی خرج بر دخل دولت، تصمیم شاه برای انتخاب مردی مقتدر و توانا برای بازگرداندن امور به مجرای خود می‌داند و می‌نویسد که شاه به دنبال مردی بود که «به حزونت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و

غلظت طبع بر همه کس افتخار کند... و تا آنگاه که جمع و خرج ایران برابر نکند رحم بر مادر و برادر نکند. در میان همه مردم این هنر در ناصیه استعداد میرزاتقی خان امیرنظام مطالعه فرمود»^{۶۲}. البته مؤلف *ناسخ‌التواریخ* نیز مانند بسیاری از درباریان از صدارت فردی بی‌اصل و نسب دلخوش نبود. به نظر می‌رسد او با چنین وصفی که متضمن مذمت امیر نیز هست می‌خواست در عین توجیه تصمیم شاه، شخصیت امیر را نکوهش کند؛ باین حال از این سخنان برمی‌آید که در آن شرایط بحرانی شاه تنها امیر را مرد میدان یافته بود و البته امیر نیز توانست در مدت نزدیک به یک سال بر اوضاع فائق آید و کشور را در مسیر اصلاح و ترقی بیاورد. البته این احتمال که دولت روسیه نظر موافقی با انتصاب امیر داشته نیز وجود دارد. اعتمادالسلطنه عقیده دارد که امیر خیال داشته که اگر روزی وزیر ایران شود با روس‌ها بسازد و لطمه بزرگی به عثمانی‌ها زند^{۶۳}. البته مشخص نیست این گفته اعتمادالسلطنه چقدر صحت دارد اما با توجه به روابط حسنه امیر با کنسول روس در تبریز، این ادعا قابل تأمل است.

ایران در دوره صدارت امیر کبیر

ناصرالدین شاه پیش از ورود به تهران صدرالممالک را از سکونت در خانه آقاسی منع کرد و فرمان داد امیرنظام در آنجا منزل کند^{۶۴}. وی پس از تاج‌گذاری طی دستخطی کلیه امور ایران را به امیر سپرد. در بخشی از این نامه آمده است: «ما تمام امور ایران را به شما سپردیم و ... همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم ...»^{۶۵}. در تاریخ حکومت قاجار هیچ گاه به یک نفر چنین اختیارات دیوانی و نظامی داده نشده بود. امیر در ابتدای کار خود مجلس جمهور را منحل کرد و مقرر شد حاج میرزا آقاسی به کربلا و صدرالممالک به قم تبعید شوند^{۶۶}. امیر اقدامات اصلاحی خود را در زمینه‌های مختلف از همین ابتدا آغاز کرد. این اقدامات به‌ویژه در امور مالی کشور باعث برانگیختن کینه بسیاری از درباریان نسبت به او شد. افزون بر این نظرات نمایندگان دول خارجه نیز مانند گذشته تأمین نمی‌شد. در نتیجه بستر مناسبی برای دسیسه‌چینی علیه وی فراهم آمد.

شورش سالار

مهم‌ترین مشکل پیش روی امیر مقابله با شورش سالار بود، اما در این میان وقوع بلوایی در تهران اقتدار او را تا حد زیادی مخدوش کرد. چند فوج از سربازان آذربایجانی، چون فوج قهرمانیه که دست‌پرورده بهمن میرزا بود، شورش کردند و خواستار برکناری امیر از صدارت شدند. بهانه این عده بدرفتاری میرزا حسن خان وزیر نظام، برادر امیر و جانشین او در تبریز، با سربازان و تعویق پرداخت مواجب و آذوقه بود. اما ظاهراً تعدادی از بدخواهان امیر، آنها را تحریک کرده و به آنها «رشوه» داده بودند.^{۶۷} کار بالا گرفت به گونه‌ایی که در روز ۱۶ ربیع‌الثانی نظامیان مسلح خانه امیر را به محاصره درآوردند و اگر به احترام خواهر شاه نبود بیم آن می‌رفت که به داخل خانه هجوم آورند. در این میان عده‌ای از شاه می‌خواستند تا آرام شدن اوضاع به برکناری امیر رضایت دهد. شاه زیر بار این تقاضا نرفت، اما با اعمال خشونت نیز موافق نبود. از این‌رو از کلنل فرانت، کاردار سفارت بریتانیا که روزی مشاق لشکر آذربایجان بود، خواسته شد از نفوذ خود میان سربازان استفاده کند و این جماعت را آرام گرداند، ولی تلاش او هم ناموفق ماند. او در این باره می‌نویسد: «معلوم بود که به تحریک مقام بالایی عمل می‌کنند»^{۶۸}. سرانجام قرار شد امیر از ارگ خارج شود و به منزل آقاخان نوری برود و چند نفر از محترمان آذربایجان و امام جمعه تهران به استمالت فرماندهان شورشی بپردازند. جالب آنکه مردم دکان‌های بازار و کاروانسراها را بستند و به مقابله با نظامیان پرداختند.^{۶۹} سرانجام این تلاش‌ها به ثمر نشست، شورش فرو خوابید و امیر به ارگ حکومتی بازگشت. با این حال عذر شورشیان پذیرفته شد و تنها مسببان اصلی این ماجرا تنبیه شدند: اسماعیل خان فراش باشی را ۵۰ هزار تومان جریمه کردند، و آقابهرام امیر دیوانخانه را به همراه صدرالممالک که در قم و متهم به تحریک یاغیان بود، به کرمانشاهان تبعید کردند.^{۷۰} امیر به دیگر مظنونان این فتنه متعرض نشد و صلاح را در عفو مقصران دید.^{۷۱} با این حال فوج قهرمانیه را به کرمانشاهان فرستاد تا از تهران دور باشند. هرچند بازگشت امیر به ارگ در میان استقبال انبوه جمعیت، اقتدار شاه جوان را در نظر عامه افزایش و موقعیت امیر را در میان عامه مردم نشان داد، ولی این واقعه و نقشی که آقاخان در فرونشاندن آن بازی کرد، میدان را برای

رقیب آینده امیر باز کرد. آقاخان به پاس این خدمات به دریافت لقب اعتمادالدوله مفتخر شد، لقبی که غالباً خاص صدراعظم‌ها بود و پس از ابراهیم خان کلانتر به کسی اعطا نشده بود.^{۷۲} با توجه به تحولات آینده و پشتیبانی مهدعلیا و سفارت بریتانیا از آقاخان، می‌توان اعطای این لقب را به او گامی برای محدود ساختن اختیارات نامحدود امیر تعبیر کرد که اگر شاه نیز چنین نیتی نداشت، عملاً چنین شد.

در این میان ناصرالدین شاه در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۲۶۵ نخستین ولیعهد خود را منصوب کرد. سلطان محمود میرزا که چند ماه بیشتر نداشت به این مقام رسید، اما ۷ ماه بعد درگذشت.^{۷۳}

این حوادث زمانی در پایتخت روی می‌داد که بیشتر بلاد خراسان به تصرف محمدحسن خان سالار، پسر آصف‌الدوله، درآمده بود. فتنه سالار از دو سال پیش آغاز شده بود^{۷۴}، اما مقدمات آن به اختلافات آصف‌الدوله با حکومت بازمی‌گشت. اللهیار خان آصف‌الدوله که از سوی بریتانیا حمایت می‌شد، داماد فتحعلی شاه و دایی محمد شاه بود و از ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۳ ق منصب صدارت را بر عهده داشت و یکی از عوامل شکست ایران از روسیه بود. قائم‌مقام در زمان محمد شاه او را به حکومت خراسان گماشته بود. آصف‌الدوله همواره هوای وزارت در سر داشت، اما تلاش‌هایش به ثمر نمی‌نشست. پس از چندی حکومت خراسان را به پسرش سالار سپرد و به قصد سفر حج از کشور خارج شد و پس از آن در بغداد اقامت گزید.^{۷۵} ناصرالدین شاه سلطنت یافت، وزیرمختار بریتانیا کوشید تا سالار را به مقام صدارت بنشانند. در واقع بازگشت او به قدرت یکی از موارد مناقشه میان دولت ایران و انگلیس بود. سالار در ۱۲۶۲ ق علناً علیه دولت شورش کرد.^{۷۶} سپهر دلیل این طغیان را نارضایتی از سیاست‌های آقاسی می‌داند و می‌نویسد که او می‌پنداشت مردم آن قدر از شاه رنجیده‌اند که اگر تجهیز لشکر و آهنگ دارالخلافة کند، بی‌زحمت جنگ تاج و تخت را به دست می‌آورد.^{۷۷} اما ظاهراً سالار خود ادعای تاج و تخت نداشت و از داعیه پسر عمه خود بهمن میرزا که تحت حمایت روسیه بود، پشتیبانی می‌کرد.^{۷۸} شایع بود که آصف‌الدوله تاج کیانی را به او وعده داده است.^{۷۹} بازگشت بهمن میرزا به ایران نیز یکی از موارد مناقشه ایران و روسیه بود و دولت ایران با این درخواست که بارها از سوی وزیر مختار روسیه

ابراز شده بود، مخالفت می کرد.^{۸۰} با توجه به حمایت انگلستان از آصف‌الدوله و پشتیبانی روسیه از بهمن میرزا، به نظر می‌رسد هر دو دولت به نوعی منافی را در این بلوا دنبال می‌کردند. از سوی دیگر هر دو دولت نگران بودند که در صورت موفقیت سالار، یکی از کشورهای رقیب بر خراسان مسلط شود که بدون تردید به نفع دیگری نبود. از این رو دو دولت ضمن زیر نظر داشتن تحولات این منطقه از دخالت مستقیم اجتناب می‌کردند.

سالار در قیام خود بر کردان قوچان و ترکمانان شمال خراسان تکیه داشت. او در مشهد مشغول مبارزه با حمزه میرزا والی خراسان بود که خبر مرگ محمد شاه رسید و کار بر والی خراسان سخت شد. در این میان ظهیرالدوله یارمحمد خان افغانی، حاکم هرات، با سپاه به کمک حمزه میرزا آمد و او را با خود به هرات برد و در نتیجه سالار مشهد و بسیاری از شهرهای خراسان را تصرف کرد. چون میرزا تقی خان به قدرت رسید، حمزه میرزا را از خراسان احضار و برادر وی حسام‌السلطنه مراد میرزا را به حکومت آن ولایت منصوب کرد. امیر برای تحصیل فرصت، نمایندگانی به خراسان فرستاد و دست به مذاکره زد. از آن جمله، حاجی نورمحمد خان عموی سالار و سلیمان خان افشار برای مذاکره با سالار و دلجویی از او روانه خراسان شدند. سالار در نیشابور با نورمحمد خان مشغول مذاکره بود که خبر رسید حسام‌السلطنه با سپاهی گران به خراسان آمده است. سالار گفتگو را رها کرد و به فکر مقاومت افتاد.^{۸۱} حسام‌السلطنه شهرهای خراسان را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به مشهد رسید. در این زمان سفرای روس و بریتانیا پیشنهاد میانجی‌گری دادند، اما امیر دخالت بیگانگان را در امور مملکتی خوش نداشت و این مطلب را به صراحت گفته بود.^{۸۲} امیر خود بر عملیات جنگی نظارت کامل داشت و پی‌درپی نیرو و مهمات می‌فرستاد. محاصره مشهد مدتی به طول انجامید و سرانجام در ۸ جمادی‌الاول ۱۲۶۶ سالار شکست خورد و مشهد به تصرف درآمد و سالار با برادر و پسرانش اسیر شد. با رسیدن این خبر به تهران، به سراسر ایالات و ولایات فتح‌نامه فرستاده شد. شیل، وزیرمختار بریتانیا کوشید جان سالار را نجات دهد، اما امیر زیربار نرفت و سرانجام او را اعدام کردند.^{۸۳} پس از این ماجرا حمزه میرزا به حکومت آذربایجان منصوب و مراد میرزا بر حکومت خراسان ابقا شد.^{۸۴}

بدین ترتیب امیر با وجود تمام نابسامانی‌ها موفق شد بر یکی از مهم‌ترین آشوب‌هایی که ذهن دو شاه قاجار را به خود مشغول داشته بود و تهدیدی بزرگ برای حفظ تمامیت ارضی کشور محسوب می‌شد، فائق آید. این ماجرا آزمونی بزرگ برای امیر بود تا توانایی خود را در حل و فصل مشکلات بزرگ نشان دهد. به‌خصوص سرکوبی این قیام به سبب تعلق سالار به تیره دولوی قاجار از جهتی دیگر شایان اهمیت بود: این شورش آخرین کوشش این تیره برای کسب قدرت محسوب می‌شد.

فتنه بابیه

قیام بابیان در دسر بزرگ دیگری برای حکومت نوپای امیر پدید آورد. غائله سالار هنوز پایان نگرفته بود که بلوای پیروان باب در نقاط مختلف ایران آغاز شد. پیشتر اشاره شد که علی محمد باب از دوران حکومت ناصرالدین میرزا بر آذربایجان، در قلعه چهریق زندانی بود. اما طرفداران او از اوضاع آشفته کشور بهره جسته به تبلیغ کیش نو مشغول بودند و برخی از آنها قیام‌های گسترده‌ای به راه انداخته و هزینه مالی و انسانی فراوان بر دولت تحمیل می‌کردند. از آن جمله ملا حسین بشرویه‌ای و حاج محمدعلی بارفروشی مازندران را دستخوش آشوب کردند. ملا حسین اهل خراسان بود و در شیراز باب را ملاقات کرده و به کیش او درآمد. وقتی خراسان درگیر جنگ‌های سالار و حمزه میرزا بود، او با سود جستن از اوضاع نابسامان مدتی به تبلیغ پرداخت و حتی حاجی محمدعلی بارفروشی و قره‌العین^{۸۵}، از دیگر رهبران بابی، را به مشهد دعوت کرد. چون فتنه ملا حسین در خراسان بالا گرفت، حمزه میرزا دستور بازداشت او را صادر کرد. اما ملا حسین فرار کرد و به مازندران رفت و در بارفروش (بابل) به حاجی محمدعلی پیوست. حاجی محمدعلی بارفروشی پس از پذیرفتن کیش باب در مکه به شهر خود بازگشته و به تبلیغ مشغول بود که با دعوت ملا حسین به مشهد رفت، اما پس از مدتی به بارفروش بازگشت. در راه بازگشت در حدود بسطام با قره‌العین دیدار کرد و مدتی با او بود. در بارفروش ملا حسین بدو پیوست و آنان در اندک مدتی پیروان بسیاری گرد آوردند و موجب بیم علمای شهر

شدند. مسامحه حاکم مازندران هم سبب شد کار آنان بالا گیرد. پس از مدتی به مزار شیخ طبرسی رفتند و با استفاده از خلاء قدرتی که پس از مرگ محمد شاه و نابسامانی‌های آغاز سلطنت ناصرالدین شاه پیش آمده بود، قلعه‌ای مستحکم در آن منطقه ساختند. شاهزاده مهدیقلی میرزا از تهران مأمور تسخیر قلعه شد، اما او نیز مانند نیروهای محلی دیگر از بابیان شکست خورد. سپس عباسقلی سردار لاریجانی به آنها حمله کرد. گرچه سپاه او نیز بر اثر شبیخون بابیان تارومار شد، اما ملا حسین هم به قتل رسید. این بار مهدیقلی و عباسقلی به اتفاق هم لشکری آراسته و قلعه را محاصره کردند و سرانجام بابیان با اخذ امان از مهدیقلی تسلیم شدند. با این حال مهدیقلی فردای آن روز دستور کشتار بابیان را صادر کرد و حاجی محمدعلی را نیز در شهر بارفروش به قتل رساندند.^{۸۶}

ملا محمدعلی زنجانی نیز در زنجان سر به شورش برداشت و حکومت مرکزی به سختی موفق به سرکوب آن شد. در نهایت دولت به این نتیجه رسید که تا علی محمد باب در قید حیات است، آشوب دوام خواهد یافت. بنابراین امیر بر اساس فتوای علما و با اجازه شاه دستور اعدام او را صادر کرد و علی محمد باب در شعبان ۱۲۶۶ با یکی از یارانش به نام محمدعلی زنوزی اعدام شد.^{۸۷} بدین ترتیب فتنه بابیان عجالتاً فرو خوابید. البته پس از قتل باب، آقا سید یحیی دارابی در نیریز آشوبی به راه انداخت و مردم را دعوت به کیش باب می‌کرد که آن نیز سرکوب شد.^{۸۸}

ماجراهای روس‌ها و آشوراده

مسأله دیگری که امیر در اواخر دوره صدارت خود با آن روبه‌رو شد، ماجرای آشوراده بود که تا حدی رابطه ایران و روسیه را بحرانی کرد. به دنبال درخواست کمک ایران از روسیه در سال ۱۲۵۳ ق برای برخورد با ترکمانان مهاجم، این کشور چند کشتی جنگی به آب‌های ایران وارد و جزیره آشوراده را تصرف کرده بود و در آنجا تأسیساتی برای خود ساخته بود. روسیه همواره خواست دولت ایران مبنی بر خروج از خاک خود را با این استدلال که به درخواست شاه ایران و برای دفع شر ترکمانان آمده‌اند، رد می‌کرد. روس‌ها در این سال‌ها به توسعه نفوذ خود در میان

ترکمانان استرآباد پرداختند. از جمله کارگزاران روس‌ها در میان ترکمانان شخصی به نام خدر خان بود که با حمایت چریانف، کنسول روس در استرآباد، و دریابگی روس در آشوراده، دستبردهایی به اموال مردم می‌زد. در ۱۲۶۷ق افراد خدر خان در فرح‌آباد دارایی یکی از بازرگانان را غارت کردند و چند نفر را کشتند. مهدیقلی میرزا، حاکم مازندران، با این افراد برخورد کرد و زورق و اموالشان را گرفت و به آن بازرگان سپرد. این امر اعتراض شدید چریانف را به دنبال داشت و از مهدیقلی استرداد اموال مزبور را خواهان شد. کار بالا گرفته به پایتخت کشید و سفیر روس، دالگورکی، نیز زبان به شکایت گشود. در این گیرودار جمعی از ترکمانان یموت به آشوراده حمله کردند و چند نگهبان را کشتند حدود ۲۰ روس از جمله دو زن را ربودند و به دشت ترکمان گریختند. سفیر روسیه مهدیقلی میرزا را متهم به تحریک ترکمانان کرد و رسماً خواستار عزل او شد.^{۸۹} امیر این درخواست را نپذیرفت و پیشنهاد کرد گروهی برای تحقیق تشکیل شود و اطمینان داد ترکمانان تنبیه می‌شوند. اما سفیر بر خواست خود پای می‌فشرد و به قطع روابط فی‌مابین تهدید می‌کرد. در این اثنا خبر رسید که یک فوج جدید سالدات روسی در آشوراده پیاده شده‌اند. تلاش‌های امیر ثمر نداد و در نهایت مجبور به پذیرش خواست روسیه و برکناری مهدیقلی شد و آشوراده تا ۱۹۲۱م در اشغال روسیه باقی ماند.^{۹۰}

به‌طور کلی وجود قبایل ترکمان در مرزهای شرقی و تجاوز آنها به خاک ایران از دیگر دل‌مشغولی‌های دولت امیر بود. نیروهای ایرانی بارها به ترکمانان هجوم بردند. در یکی از این جنگ‌ها عده‌ای از ایرانیان اسیر شدند و ترکمانان آنها را به خوارزمیان فروختند. امیر، رضاقلی خان هدایت صاحب کتاب *روضه‌الصفای ناصری* را به عنوان سفیر برای رهانیدن اسرای ایرانی و آگاهانیدن خان خیوه از تحركات توسعه‌طلبانه روسیه به خوارزم فرستاد. هدایت خود شرح مبسوط این سفر را در کتاب *سفرنامه خوارزم* آورده است.^{۹۱} ظاهراً وظیفه اصلی هدایت در این سفر باخبر شدن از اوضاع آن سرزمین‌ها بوده است. به‌هرحال امیر به دنبال جلب و جذب بخارا و خوارزم به ایران بود که به سبب مخالفت روسیه و نیز عزل زودهنگام امیر، در انجام این مهم موفقیتی به دست نیاورد.^{۹۲}

عزل و قتل امیر کبیر

مقارن آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، شهرهای دیگر ایران نظیر اصفهان، کردستان و فارس نیز دچار آشوب بودند. با این حال امیر نه تنها موفق شد در مدت کوتاه صدارت خود کشور را، که هنگام درگذشت محمد شاه تا مرز فروپاشی پیش رفته بود، امن و آرام کند، بلکه تا حد زیادی در اصلاح امور مالی و سیاسی نیز کامروا بود. اما همین تلاش امیر برای اصلاح امور و سخت‌گیری‌هایی که در این راه نشان داد، به‌ویژه رفتار یکسان او با تمام امرا و درباریان بدون توجه به موقعیت و نفوذ آنها، همچنین عدم تبعیت کامل از سفرای دول خارجه، و دوری از جبهه‌بندی قدرت، از یک سو سبب ایجاد مخالفت‌های سازمان‌یافته علیه امیر در میان متنفذان حکومت شده و از سوی او را در مقابل دسیسه‌های مخالفان بسیار آسیب‌پذیر کرده بود. تنها نقطه اتکای امیر و عامل تداوم اقتدار وی، اعتماد کامل شاه به او بود که بدخواهان را ناکام می‌گذارد. اما اصرار امیر بر جاری شدن تصمیماتش، بهانه خوبی در اختیار دشمنان می‌گذاشت تا رفتار او را در نظر شاه خارج از ادب جلوه دهند و حتی آنرا حمل بر عزم او بر خلع شاه کنند. البته شخصیت امیر که بی‌بهره از غرور و گاه خشونت نبود، به تدریج زمینه بدگمانی شاه را فراهم آورد و در سفر ناصرالدین شاه به اصفهان این سوءظن به اوج خود رسید و مقدمات عزل امیر را پس از بازگشت از سفر فراهم آورد.

در اول رجب ۱۲۶۷ ناصرالدین شاه همراه با امیر و جمعی از بزرگان از جمله عباس میرزا برادر خود، روانه شهرهای مرکزی و جنوبی شد و مدتی در اصفهان توقف کرد.^{۹۳} رضاقلی خان هدایت دلیل این سفر را انتظام امور در ممالک محروسه اعم از یزد و کرمان و فارس عنوان می‌کند. اما حسین مکی می‌نویسد که امیر شاه را به اصفهان برد تا با دیدار از ابنیه و عظمت سلاطین صفوی، او را به لزوم عمران و آبادی کشور متوجه گرداند و نیز به امور منطقه اصفهان رسیدگی کنند.^{۹۴} در راه بازگشت شاه فرمان داد عباس میرزا در شهر قم توقف کند و پس از مدتی حکومت قم را به او داد. در واقع این حکم به مثابه تبعید عباس میرزای ۱۲ ساله بود. چه او و مادرش شدیداً مغضوب مهدعلیا بودند. سپهر می‌نویسد که امیر از حکم شاه نافرمانی کرد و بدون اطلاع شاه، او را به تهران فرستاد. شاه پس از اطلاع از این امر به شدت خشمگین

شد و دستور بازگشت او را صادر کرد. سپهر این حادثه را حمل بر خودسری امیر می‌کند و آنرا نخستین برخورد شاه با امیر می‌داند.^{۹۵} باین حال عباس میرزا در کتاب خود به چنین موردی اشاره نکرده است.^{۹۶}

اما آنچه مسلم است امیر با تصمیم شاه مبنی بر اقامت عباس میرزا در قم مخالف بود و به نوعی مخالفت خود را در نامه‌ای خطاب به شاه نشان داد. در بخشی از نامه آمده است: «... اگر به عقل ناقص خود در دولت‌خواهی چیزی را بفهمم، لابداً برای مضرت بعد آن عرض نمایم. آن هم معصوم نیستم، گاه هست درست فهمیده باشم گاه هست درست نفهمیده باشم. حالا امر با سرکار همایون است...»^{۹۷}. به‌رحال شاه در این تصمیم خود با امیر مشورت نکرد و به مخالفت او نیز وقعی ننهاد. از این جهت این رویداد نخستین نشانه‌ی روی برگرداندن شاه از امیر تلقی شده است. البته اتهامات غیرقابل قبولی، همچون ترغیب شاه به کشتن مادر به هنگام شکار^{۹۸}، نیز متوجه امیر کرده‌اند که به نظر نمی‌رسد صحت داشته باشد. اما به‌رحال مهدعلیا سرکرده توطئه‌گران بر ضد امیر بود و امیر هم می‌کوشید او را تا اندازه‌ای از شاه جدا کند. برخی نیز اتهام توطئه علیه شاه و به قدرت رساندن عباس میرزا یا شاهزاده‌ای دیگر را به امیر بسته‌اند.^{۹۹} ظاهراً در سفر اصفهان عباس میرزا ارتباط بیشتری با امیر برقرار کرده بود و این خود بهانه‌ی مناسبی برای ایجاد سوءظن در اختیار بدخواهان گذارد. عباس میرزا می‌نویسد: «... بنای مماشات و تملقات متداوله ایران با او گذاشتم. اصفهان که رسیدیم مفسدان به عرض والده پادشاه رسانیدند که عباس میرزا با امیرنظام یکی شده و شاه را امیرنظام کشته، عباس میرزا را شاه خواهد کرد...»^{۱۰۰}. اعتمادالسلطنه نیز این اتهام را وارد کرده و حتی می‌نویسد شاه در بروجرد به فکر عزل امیر افتاد.^{۱۰۱}

اردوی شاهی در ۸ ذیحجه به تهران رسید و امیر در ۱۸ محرم ۱۲۶۸ از صدارت عزل شد، اما منصب امیرنظامی همچنان برایش محفوظ ماند. از نامه‌های شاه به امیر برمی‌آید که او همچنان دل در گرو مهر امیر داشته است. چنان‌که در تاریخ ۲۰ محرم در نامه‌ای می‌نویسد: «به خدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت دارد و فوق‌العاده شما را دوست دارم. خدا مرا بکشد اگر تا زنده‌ام از شما دست بردارم، یا اینکه بخواهم قدر سوزنی از شما دست بردارم ...». همان روز یا فردای آن روز شاه می‌نویسد: «به خدا

قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم؛ من چه کنم؟ به خدا ای کاش هرگز شاه نبودم و قدرت نداشتم چنین کاری بکنم. حالا که مشغول نوشتن این نامه هستم گریه می‌کنم. به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند؛ اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید، من شما را دوست دارم...»^{۱۰۲}. و در این نامه‌ها شاه تأکید می‌کند که کارها بر روال سابق خواهد بود، منصوبان امیر تغییر نخواهند کرد و کل امور لشکر بدون دخالت شاه برعهده امیر باقی خواهد ماند. حتی امید بازگشت امیر بر سر کار وجود داشت^{۱۰۳}. اما با انتصاب آقاخان نوری به عنوان صدراعظم در ۲۲ محرم ۱۲۶۸^{۱۰۴} سرنوشت امیر به‌گونه‌ای دیگر رقم خورد. ظاهراً آقاخان که می‌دانست تا امیر در قید حیات است او اقتداری نخواهد داشت، هلاک امیر را شرط صدارت خود قرار داد^{۱۰۵}.

امیر مأمور حکومت کاشان شد. دالگورکی وزیرمختار روس که از انتصاب آقاخان، که روزی تحت‌الحمايه انگلستان بود، نگران بود، در ۲۵ محرم تعدادی از اعضای سفارتخانه را به درب منزل امیر فرستاد تا بدین وسیله حمایت امپراتور روس را از وی اعلام کنند. این کار سفیر به ضرر امیر تمام شد و او همان روز از تمام مناصب رسمی و لقب اتابکی خلع شد. دو هفته بعد منصب امیرنظامی به حکم شاه از تشکیلات حکومتی برافتاد تا کسی نام امیرنظام را نبرد و نشنود^{۱۰۶}. سپس هم او را به کاشان تبعید کرد. جلیل خان جلیلود که مأمور حفاظت از امیر بود، او و خانواده‌اش را همراه صد سوار از تهران خارج کرد و در ۸ صفر وارد فین کاشان شدند^{۱۰۷}. دشمنان امیر و در رأس آنها مهدعلیا و آقاخان نوری، فقط به این تبعید راضی نبودند. چه می‌دانستند هر آن احتمال تغییر رأی شاه و بازگشت امیر به قدرت وجود دارد. از این‌رو به لطایف‌الحیل حکم قتل امیر را از شاه گرفتند و میرزا علی خان فراش‌باشی^{۱۰۸} مأمور انجام این کار شد و در ۱۸ ربیع‌الاول امیرکبیر را در حمام فین رگ زد^{۱۰۹}. به قولی «نه تنها امیر را رگ زدند، رگ تعالی ایران را زدند»^{۱۱۰}. از قتل امیر البته سخن نگفتند و در روزنامه وقایع اتفاقیه نوشتند که او بر اثر بیماری درگذشته است. تمام مورخان درباری نیز مرگ امیر را به سبب بیماری دانستند و برای نخستین بار خورموجی در حقایق‌الاحبار خبر از قتل او داد^{۱۱۱}. به نظر می‌رسد شاه خود هم چندان رضایتی بدین کار نداشته است. مخبرالسلطنه هدایت از قول غلامحسین صاحب‌اختیار می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه گفته بوده است که به قتل امیر راضی نبودم، میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم میرزا علی خان نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد»^{۱۱۲}.

بدین ترتیب صدارت ۳ سال و دو ماهه امیر به پایان رسید. صدارت کوتاه مدت امیر منشأ خدمات شایانی برای ایران شد. امیر زمام امور کشوری آشفته را در دست گرفت و نه تنها توانست اوضاع را به سامان کند که بستر ترقیات بسیاری را نیز فراهم آورد. مسعود میرزا ظل السطان فرزند سوم ناصرالدین شاه در این باره می نویسد: «از روی انصاف می گویم و خدا را به شهادت می طلبم که در مقام آن مرد نمک به حلال یکتا، غلو نکردم. از خواجه نظام الملک مرحوم، وزیر مشهور سلاجقه و صاحب بن عباد وزیر مشهور دیالمه و پرنس بیزمارک و لرد پالمرستون و ریشیلیو وزیر مشهور لویی سیزدهم فرانسه و پرنس کارچه کف روس، به حق، به مراتب باعرضه تر و بهتر بود»^{۱۱۳}. بدون تردید امیر نیز معایبی در سیاستها و ویژگیهای شخصیتی خود داشت، اما امتیازات برجسته او در مقایسه با رجال آن عهد، اغلب صاحب نظران را وادار به بیان چنین تمجیدهایی از او کرده است.

اقدامات اصلاحی امیر

امیر در مدت کوتاه صدارت خود اصلاحات بسیاری در زمینه های مختلف به عمل آورد که پرداختن به تمام آن سبب تطویل کلام خواهد شد. از این رو بخشی از این اقدامات را فهرستوار ذکر می کنیم.

از مسائل دولت نوپای امیر وضعیت نابسامان مالی کشور بود. اوضاع مالی ایران در مدت کوتاه صدارت میرزا ابوالقاسم قائم مقام تا حدی سروسامان یافته بود، اما پس از او باز دچار بحران شده بود. به گونه ای که روز به روز از میزان عایدی کاسته و بر مخارج افزوده می شد. پول نقد خزانه نیز خاص حقوق درباریان، خاندان سلطنت و مستمری روحانیان بود. به گفته اعتمادالسلطنه در آن هنگام بر اثر بذل و بخشش آقاسی «سالی دو کرور خرج ایران زیادتیر از دخل آنها»^{۱۱۴} بود. بدین ترتیب وقتی ناصرالدین شاه بر تخت نشست خزانه خالی شده بود و تنها ۳۴۰ هزار تومان پول در

آن بود^{۱۱۵}. امیر برنامه اصلاحی خود را در این زمینه با تشکیل هیأتی از مستوفیان تحت نظر میرزا یوسف مستوفی الممالک، به ارزیابی وضعیت بودجه کشور پرداخت. این هیأت مخارج را یک میلیون تومان بیشتر از عایدی دولت محاسبه کرد. برای سروسامان دادن به این اوضاع از حقوق تمام کسانی که از خزانه دولت مقرری می‌گرفتند، از شخص شاه تا نوکران دربار کاسته شد. همچنین تیول‌ها محدود گردید و از آنها مالیات گرفته شد یا یکسره به دیوان بازگشت. این کار امیر یکی از عوامل مهم ایجاد کینه درباریان نسبت به او بود^{۱۱۶}. با این حال اعتماد السلطنه می‌نویسد «اگرچه میرزا تقی خان موجب مردم را کسر کرد ولی کسر او بهتر از زیادی و افزودن دیگران بود». او در توضیح این مطلب ادامه می‌دهد که در زمان صدارت آقاسی گرچه موجب زیادی می‌دادند اما وصول نمی‌شد: «صاحب موجب مجبور بود برات ده‌هزار تومان را به هزار تومان بفروشد»، اما امیر هر چه موجب می‌داد به راحتی وصول می‌شد^{۱۱۷}.

امیر علاوه بر تدابیری که برای کاهش مخارج دولت به کار بست، برای افزایش عوایدی نیز برنامه‌هایی داشت. او مالیات‌های عقب‌افتاده را وصول کرد و نظام جدیدی در این زمینه بنیادگذار، بدین ترتیب که امر استیفای ولایت را از حکومت جدا کرد. همچنین اوضاع گمرکات کشور را نیز سامان داد و گمرک‌های کشور را که پیش از او به افراد اجاره داده می‌شد، تحت اداره مستقیم دولت درآورد. شیلات دریای کاسپی (مازندران) را نیز از اجاره اتباع روس درآورد و به ایرانیان سپرد. افزون بر این با توسعه کشاورزی و رونق تجارت درآمد دولت را افزایش داد^{۱۱۸}. اقدامات امیر در این زمینه ثمرات بسیاری در بر داشت و اوضاع مالی به‌زودی نظم و نسقی یافت. در این مورد اظهار نظر آقاخان نوری گویای نتایج تلاش‌های امیر است. او در نامه‌ای نوشته است: «حالت امروز ایران دخیلی به شلق کاری و هرزگی ایران عهد حاجی میرزا آقاسی ندارد. کار نظم و حساب به هم رسانیده»^{۱۱۹}.

در زمینه امور نظامی نیز امیر دست به اصلاحات فراوان زد و قواعد و نظمی به وجود آورد که حتی در سالیان بعد نیز مبنای فعالیت افرادی چون میرزا حسین خان سپهسالار قرار گرفت^{۱۲۰}. در ابتدا امیر برای آنکه نظامیگری به عنوان شغلی مستقل

درآید، صندوقی برای تأمین مواجب و نیاز مالی سپاهیان فراهم آورد. سپس به تدوین قانون سربازگیری و تجدید سازمان نظامی پرداخت. دریافت سیورسات از رعیت را نیز ممنوع کرد. این قوانین برای تعلیم افسران، تحت عنوان *نظام ناصری* توسط بهرام میرزا معزالدوله نگارش یافت و در ۱۲۶۷ ق منتشر شد. همچنین امیر کارخانه‌ای برای ساخت ملزومات نظامی و تسلیحات ساده تأسیس و لباس نظامیان را متحدالشکل کرد.^{۱۲۱} کلیجه و شلوار تنگ اتریشی با مليله‌دوزی و مفتول‌دوزی به عنوان لباس نظام معمول شد و دوختن تکمه شیروخورشید بر لباس نظامی برای نخستین بار مرسوم گردید. همچنین امیر استخدام مستشاران خارجی برای تربیت افسران ایرانی را در دستور کار قرار داد. او از سویی برای کاهش نفوذ دو کشور روسیه و بریتانیا در ایران، و از سوی دیگر برای اجتناب از سیاسی شدن مسأله و اعتراض این دو کشور، ترجیح داد افرادی را از کشورهای بی طرف مانند اتریش و ایتالیا به کار گیرد.^{۱۲۲} همچنین تلاش‌هایی برای تشکیل نیروی دریایی و خرید کشتی جنگی به عمل آورد که البته ناکام ماند.^{۱۲۳}

در زمینه اقتصاد نیز بهبود وضعیت تجارت، تولید و کشاورزی مورد توجه امیر قرار گرفت. او با تجارت آزاد مخالفت می کرد و نخستین کسی بود که به تأسیس اقتصاد ملی همت گماشت. پیش از این بریتانیا به دنبال گرفتن امتیاز تجارت آزاد مشابه قرارداد ترکمان چای بود که با مقاومت قائم مقام روبه‌رو شده بود. امیر بر آن بود تا با پشتیبانی از صنایع ملی، ورود آزاد کالاهای خارجی را به ایران محدود کند.^{۱۲۴} او با افزایش حقوق گمرکی واردات، بازرگانان ایرانی را به سمت صدور کالا از ایران سوق داد. در نتیجه این سیاست، صادرات ایران در ۱۲۶۷ ق بر واردات آن پیشی گرفت. از سوی دیگر امیر به ساخت و توسعه بازارهای تهران و تبریز و گسترش راه‌های کشور به عنوان زیرساخت تجارت توجه بسیار نشان داد. با تلاش‌هایی او ناامنی از بیشتر جاده‌های کشور رخت بربست و قراولخانه‌ها و چاپارخانه‌ها ساخته شد. در زمینه تولید نیز کوشش‌های امیر کارساز بود مثلاً معادن کشور را تا ۵ سال از مالیات معاف کرد. همچنین گروهی را برای فراگیری صنایع به روسیه و عثمانی فرستاد و برای خرید ماشین‌آلات صنعتی از اتریش اقداماتی انجام داد و کارخانجاتی در کشور دایر

کرد^{۱۲۵}. در این دوره صنایعی مانند تولید قند و شکرریزی، تولید ابریشم و نساجی رونق تازه‌ای گرفت. در صنعت نساجی می‌توان به بافت شال کرمانی - که به شال امیری مشهور شد - اشاره کرد که از چنان مرغوبیتی برخوردار بود که تمییز آن از شال کشمیری بسیار دشوار می‌نمود. همچنین امیر برای ترویج فن و هنر مرکزی به نام مجمع‌الصنایع ایجاد کرد که در حجره‌های متعدد آن هنرمندان در رشته‌هایی مانند ساعت‌سازی، خیاطی، تفنگ‌سازی مشغول به کار بودند. البته این مجتمع پس از امیر گشایش یافت^{۱۲۶}. در مورد کشاورزی نیز بالا رفتن امنیت اجتماعی و حفظ حقوق کشاورزان از عوامل اصلی پیشرفت بود. میزان تولید محصولات کشاورزی افزایش یافت و کشت محصولات تازه مانند پنبه آمریکایی و خشخاش آغاز شد. همچنین نیشکر مازندران را به خوزستان بردند و در شوشتر کاشتند که نتیجه بسیار بهتری داشت. ساخت سد ناصری بر رود کرخه و نیز سد گرگان بر رود گرگان از دیگر اقدامات امیر در این زمینه است. شیل که در ۱۲۶۷ق از اصفهان دیدار کرده است، زمین‌های پیرامون این شهر را کاملاً زیر کشت وصف کرده و خاطرنشان ساخته است که تا همین اواخر خطه اصفهان را آشوب فرا گرفته بود، و این «تحول شگرف» را مرهون «روش عادلانه» چراغعلی زنگنه، نایب‌الحکومه اصفهان، «نوکر شخصی» پیشین امیرنظام می‌داند^{۱۲۷}.

از مهم‌ترین اقدامات امیر در زمینه فرهنگ می‌توان به تأسیس مدرسه دارالفنون، فرستادن دانشجویان به اروپا، تأسیس روزنامه وقایع/اتفاقیه، و ترجمه و نشر کتاب اشاره کرد^{۱۲۸}.

صدارت میرزا آقاخان نوری

با عزل امیر، میرزا نصرالله خان مشهور به میرزا آقاخان نوری زمام امور را به دست گرفت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که او برای پذیرش این مقام دو شرط گذاشته بود، نخست معدوم کردن امیر، دوم در امان بودن جانش در صورت بروز خطایی از او یا سعایت دیگران^{۱۲۹}.

در آغاز صدارت آقاخان، اتفاقی بی‌سابقه در تاریخ ایران رخ داد و عده‌ای از بابیان گویا به رهبری شیخ‌علی ترشیزی، قصد جان شاه کردند. شاه از این سوءقصد جان

سالم به در برد، باین حال دست‌آویزی شد برای کشتار بابیان؛ و آقاخان را هم در ابتدای صدارت با بحرانی جدی مواجه ساخت. چه افزون بر اینکه این رویداد از ناتوانی او در ایجاد امنیت، حتی در پایتخت، و در مراقبت از جان شخص شاه حکایت داشت، شایعاتی مبنی بر دست داشتن او در این جریان نیز بر زبان‌ها افتاد. گرچه این شایعات هیچ‌گاه به اثبات نرسید، اما تخم تردید علیه صدراعظم جدید را در ذهن شاه کاشت. پس از سرکوب شدید بابیان و اعدام علی‌محمد باب، فعالیت‌های بابیان تا حد زیادی فروکش کرده بود. باین حال هنوز این فرقه فعالانی بسیار داشت که در این دوره به جهاد تا براندازی حکومت قاجار اعتقاد داشتند و شاید عزل امیر را فرصتی برای ستاندن انتقام علی‌محمد باب و آغاز مجدد اقدامات خود یافته بودند.^{۱۳۰} در این برهه گروهی از ایشان حذف شخص اول ملکت را کوتاه‌ترین راه رسیدن به مقصود خود می‌دانستند. ظاهراً صحنه‌گردان این جریان ملا شیخ علی ترشیزی بود. او از رهبران بازمانده بابیان و از نایبان رسمی علی‌محمد باب بود که بیشتر با لقب بابی خود، حضرت عظیم، شناخته می‌شد. او در زمان امیر به تبلیغ بابیگری در تهران پرداخته و توانسته بود پیروانی به دست آورد. گویا او در یکی از جلسات مخفیانه‌ای که با یاران خود داشت، قرار گذاشته بود تا همگی در مسجد جامع حاضر شوند و پس از کشتن امام جمعه به سوی ارگ پادشاهی حمله برند. جاسوسان امیر این خبر را به او رساندند و امیر درصدد یافتن محل اختفای شیخ علی و یارانش برآمد. شیخ علی که شرایط برایش سخت شده بود، پنهانی به آذربایجان گریخت. پس از عزل امیر، او دوباره به تهران بازگشت و یاران خود را گرد آورد و عزم تصرف دارالخلافه کرد و تصمیم گرفت ابتدا شاه را از میان بردارد.^{۱۳۱}

ناصرالدین شاه در ۲۸ شوال ۱۲۶۸، وقتی از قصر بیلاقی نیاوران به قصد شکار خارج شد، مورد حمله چند تن از یاران شیخ علی قرار گرفت. این افراد ظاهراً به قصد دادن عریضه‌ای به شاه که سوار بر اسب بود، نزدیک شدند و به شاه تیراندازی کردند. شاه از اسب فرو افتاد، اما فقط پهلو و شانه او جراحی سطحی برداشت. محافظان وارد عمل شدند و یکی از مهاجمان را کشتند و دو تن دیگر را دستگیر کردند.^{۱۳۲} برنامه شکار لغو شد و شاه به کاخ بازگشت. اما شایعه کشته شدن شاه به سرعت منتشر

شد و وحشت از حمله بابیان به تهران، شهر را فرا گرفت. هر کس که خارج از شهر بود به سرعت خود را به تهران رسانید و دکان‌ها تعطیل و نان کمیاب شد. چند تن از شاهزادگان نیز از بیم جان به سفارت بریتانیا پناه آوردند و حتی این سفارتخانه بر تعداد محافظان خود افزود^{۱۳۳}. بحران چنان شدید بود که *روزنامه وقایع/تفاهیه* شماره ویژه‌ای برای آگاهانیدن مردم از سلامتی شاه منتشر ساخت. جمع کثیری از مقامات لشکری و کشوری و روحانیان را برای دیدار شاه به قصر بردند و بعد از ظهر همان روز نیز شیل و دالگورکی به دیدار شاه رفتند. این سوءقصد ضربه روحی عمیق و پایایی بر شاه وارد کرد که تا سالیان دراز در او باقی ماند. آنچه بیش از همه شاه را نگران می‌ساخت امکان توطئه بود و در دیدار خود با سفرای نیز تأکید کرد که این حمله محرکینی داشته است. شاه بیش از همه به محمدحسن خان ابروانی نظر داشت و البته نسبت به آقاخان نیز خالی از سوءظن نبود. محمدحسن خان تحت‌الحمایه روس‌ها بود و تلاش‌های او برای کسب مقام امیرلشکری، پیشتر شاه را نسبت به او بدگمان کرده بود^{۱۳۴}. در این میان، به گزارش سپهر عده‌ای از بدخواهان آقاخان به شاه گفته بودند که شب گذشته آقاخان با محمدحسن خان جلسه‌ای محرمانه برگزار کرده و این توطئه را طرح‌ریزی کرده است^{۱۳۵}. شاید اینکه آقاخان در روز سوءقصد ابتدا در موکب همایونی حضور داشت، اما پیش از حمله مهاجمان اجازه خواسته و بازگشته بود سوءظن شاه را تشدید می‌کرد^{۱۳۶}. با این حال دلیل اصلی سوءظن به آقاخان، افزون بر سعایت دشمنان او، که اکنون مهدعلیا نیز به صف آنان پیوسته بود، این بود که میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء (بعدها بهاء‌الله) و از شخصیت‌های برجسته بابی، پس از بازگشت از تبعید در خانه آقاخان مهمان بود و شب قبل از سوءقصد نیز در منزل یکی از برادران آقاخان در شمیران سکونت داشت^{۱۳۷}.

آقاخان برای مبرا ساختن خود از این اتهام، به تلاش گسترده‌ای برای شناسایی و دستگیری بابیان دست زد و علی خان فراش‌باشی را مأمور یافتن بابیان پایتخت کرد. بابیان دستگیر شده به طرزی فجیع شکنجه و کشته شدند. بسیاری از آنان را در نقاط مختلف شهر شمع‌آجین کردند. آقاخان که شاید از انتقام بابیان نگرانی داشت اعدام هر کدام از آنها را بر عهده یکی از دستگاه‌های دولتی گذاشت. شیخ علی عظیم،

فتح‌الله قمی، سلیمان خان تبریزی، حضرت بصیر (درلرستان) و قره‌العین از جمله بابیان سرشناسی بودند که در این جریان کشته شدند^{۱۳۸}. باین حال افراد معدودی همچون میرزا حسینعلی بهاء نیز از این مهلکه جان سالم به‌در بردند. این کشتار به حدی فجیع بود که دولت‌های اروپایی عکس‌العمل نشان دادند آنرا به شدت محکوم کردند.

تلاش آقاخان برای کشتار مسببان ترور شاه، تقریباً او را از مظان اتهام دور ساخت، اما به قول سپهر «صفای قلب شاهنشاه را مکدر ساخت»^{۱۳۹} و آغازی شد بر بدگمانی شاه نسبت به صدراعظم خود که با حوادث آینده روزبه‌روز شدیدتر می‌شد. اگرچه این ماجرا تا حد زیادی از تجدید سازمان و فعالیت دوباره بابیان جلوگیری کرد، اما درعین حال نشان از نفوذی داشت که پیروان این فرقه در میان مردم ایران به دست آورده بودند که حتی پس از سرکوبی شدید دوران امیر، باز توانسته بودند چنین بحرانی در کشور بیافرینند. البته این امر خود نشان‌دهنده عمق خواست‌های جامعه ایران برای انجام اصلاحات و تغییرات در روند اداره کشور نیز بود.

ماجرای سوء‌قصد قربانی دیگری نیز داشت. عباس میرزا ملک‌آرا برادر شاه که در این زمان اسماً حاکم قم بود در مظان اتهام قرار گرفت. ظاهراً دلیل این سوءظن، قمی بودن یکی از ضاربان شاه بود. باین حال سعایت برخی درباریان، به‌ویژه مهدعلیا، به بدگمانی شاه دامن می‌زد. باین حال شیل به داد عباس میرزا رسید و با پادرمیانی او قرار شد عباس میرزا را به عتبات تبعید کنند. البته دولت عثمانی نیز از بیم آنکه این کشور به اردوگاه تبعیدی‌های ایران بدل شود، حاضر به قبول او نمی‌شد. اما باز با تلاش شیل و صدور گذرنامه انگلیسی برای عباس میرزا این امر محقق شد. در واقع بریتانیا عباس میرزا را به عنوان مهره‌ای برای آینده می‌نگریست و با توجه به حمایت روسیه از بهمن میرزا، طبیعی بود که انگلستان نیز فردی را برای مواقع ضروری و بحران احتمالی جانشینی ناصرالدین شاه فاقد ولیعهد در نظر داشته باشد^{۱۴۰}. پس از این سوء‌قصد، اهمیت مسئله ولایتعهدی برای شاه نیز بیش از پیش معلوم شد. از این رو چندی پس از این واقعه در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۶۹ معین‌الدین میرزا را به ولایتعهدی خود منصوب کرد^{۱۴۱}.

حمایت انگلستان از عباس میرزا و حوادث بعدی، ناصرالدین شاه را به تدریج نسبت به این کشور بدبین کرد. در واقع این سرآغازی بود بر مناقشاتی چندساله میان دو کشور که به قطع روابط فی مابین و فتح هرات توسط ایران و تهاجم دوباره بریتانیا به جنوب کشور و در نهایت جدایی همیشگی هرات از ایران انجامید. البته شرایط خاص جهانی و نزدیکی نبرد کریمه نیز شاه را به اندیشه بهره‌برداری از این شرایط انداخته بود.

دول اروپایی در مناقشه موجود میان روسیه و عثمانی طرف عثمانی را گرفته بودند. در مقطعی از این دوره شاه که درصدد کاهش نفوذ انگلستان در ایران و در صورت امکان بازپس‌گیری هرات یا حداقل ممانعت از شکل‌گیری افغانستان متحد بود، به روسیه نزدیک شد و سیاست‌های خصمانه علیه انگلستان و عثمانی اتخاذ کرد. به‌طور کلی در این دوره روابط ایران با دو کشور روسیه و انگلستان فراز و نشیب‌های بسیار داشت. در این زمان که رقابت‌های قدرت‌های جهانی وارد مرحله‌ای جدید شده و خطر رویارویی را ایجاد کرده بود، حساسیت انگلستان نیز نسبت به هرات بیشتر شده و بر تلاش این قدرت برای تشکیل کشور مستقل افغانستان می‌افزود. چه ایران با تسخیر هرات بر تنگه خیبر دست می‌یافت و بدین ترتیب مرزهای شمالی هندوستان به خطر می‌افتاد. به‌هرحال کشمکش میان ایران و بریتانیا بر سر هرات ادامه داشت و ایران هرازگاه به بهانه استمداد مردم هرات در مقابل غارت‌های گاه و بیگاه خوانین کابل و قندهار، فرستادن سپاه به آن خطه را مطرح می‌ساخت، و هر بار با واکنش شدید انگلستان روبه‌رو می‌شد. در این زمان اوضاع هرات به سبب مرگ حاکم آن، یارمحمد خان، که دوستدار ایران بود، آشفته شده بود. کهندل خان، حاکم قندهار، از این فرصت استفاده کرد و ظاهراً به دعوت هراتیان ناراضی از سید محمد خان^{۱۴۲}، حاکم جدید، عزم تسخیر هرات کرد. سلطان مراد میرزا حاکم خراسان که اجازه داشت در صورت حمله به هرات خود رأساً نیرویی دفاعی به آنجا گسیل دارد، سپاهی را به سرحدات خراسان اعزام داشت^{۱۴۳}. برخی نویسندگان همچون رضاقلی خان هدایت و کاپیتان هنت^{۱۴۴} خبر از اعزام نیروهایی به فرماندهی سام خان ایلخانی به هرات و در هم شکستن کهندل خان داده‌اند^{۱۴۵}. در مقابل مورخان دیگری مانند سپهر شکست کهندل خان را بر اثر کوشش سید محمد خان و بدون دخالت

نظامی ایران در هرات گزارش می‌کنند^{۱۴۶}. در هر حال پس از این پیروزی سید محمد خان در صفر ۱۲۶۸ برادر خود را با هدایایی به دربار ایران فرستاد^{۱۴۷}. در این میان آقاخان که به شیل بسیار نزدیک بود، تلاش بسیاری می‌کرد تا کدورتی میان دو کشور رخ ندهد. سرانجام تلاش‌های آقاخان به‌رغم مخالفت‌های شاه نتیجه داد و قراردادی میان نوری و شیل در ربیع الثانی ۱۲۶۹ منعقد شد و بر اساس آن ایران استقلال هرات را به رسمیت شناخت و متعهد شد که در امور آن دخالت نکند. البته شرطی نیز در این قرارداد گنجانده شد که نشان از نارضایتی شاه از موقوف داشت. طبق این شرط انگلستان نیز حق نداشت در امور داخلی هرات دخالت کند و در صورت حمله خارجی به آنجا، ایران می‌توانست به هرات لشکرکشی کند^{۱۴۸}.

ناصرالدین شاه که از تصرف هرات طرفی نبسته بود، بر آن شد تا به گونه‌ای دیگر قدرت نظامی خود را به رخ دول خارجی بکشد. در این زمان شیعیان عراق که همواره شاهان ایران را حامی خود می‌دانستند، از سوی کردهای سنی مورد تعرض قرار می‌گرفتند و البته دولت عثمانی نیز در قبال این وقایع بی‌تفاوت بود. شاه تصمیم گرفت اردوگاهی نظامی در چمن سلطانیه زنجان برپا کند و خود برای سان دیدن از قشون به آنجا رود. اگرچه این مراسم به صورتی بارها در زمان فتحعلی شاه برگزار شده بود، اما این بار اعتراض شدید عثمانی و به دنبال آن انگلستان را به دنبال داشت. چه در این شرایط که جنگ کریمه در شرف وقوع بود، گردآوری چنین نیرویی نزدیک مرزهای عثمانی نشان‌دهنده قدرت نظامی ایران و نوعی تهدید برای آن دولت به شمار می‌رفت. شاه به‌رغم تلاش‌های بریتانیا برای منصرف ساختن وی از این عمل بر تصمیم خود اصرار ورزید و تأکید کرد که هدف از این اردو تنها مشق نظامی است. سرانجام اردوی نظامی ایران تشکیل شد و شاه نیز در ذیحجه ۱۲۶۹ به سلطانیه رفت. در این سفر ویلیام تامسون، کفیل جدید وزیرمختار انگلستان که به جای شیل عهده‌دار امور بود، نیز شاه را همراهی می‌کرد تا بلکه بتواند رأی همایونی را تغییر دهد. اما مسائل دیگری مانند شیوع وبا در منطقه و مشکلات فراوان در امر تدارکات نیروها، سرانجام اردوگاه را چنان آشفته کرد که شاه به ناچار سان نظامی را لغو کرد و ناکام به تهران بازگشت؛ در حالی که روسیه تمام توان خود را برای اجرای این سان نظامی

به کار بست و دالگورکی تلاش زیادی برای منصرف ساختن شاه از الغای این مانور به خرج داد اما موفق نشد^{۱۴۹}.

از دیگر عواملی که احساسات ضدانگلیسی شاه را دامن می‌زد، موضوع تحت‌الحمایگی بود. سفارتخانه‌های خارجی در آن زمان می‌توانستند افرادی را تحت حمایت خود قرار دهند. سفارت بریتانیا در این دوره افرادی بسیاری را که بیشتر آنها مغضوب شاه بودند، تحت‌الحمایه خود قرار داده بود. شاه این امر را محدود ساختن اختیارات خود در انتظام کشور و تنبیه اتباع خاطی می‌دانست. حمایت سفارت از عباس میرزا یکی از مواردی بود که شاه را به شدت خشمناک کرده بود. از دیگر موارد دردسرساز که حتی به تعلیق روابط دو کشور انجامید، تحت‌الحمایه قرار دادن حاجی عبدالکریم صراف بود. او ثروتمندی قندهاری بود که خود را تابع انگلستان می‌خواند. ظاهراً فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه، پدر شکوه‌السلطنه یکی از همسران شاه خانه‌ای از او اجاره کرده بود که اجاره‌اش را نمی‌پرداخت و عبدالکریم به مدد خدمه سفارت انگلستان او را از خانه بیرون انداخته بود. این حادثه خشم شاه را برانگیخت و فردای آن روز بلوایی به راه افتاد. تعدادی از زنان حرم شاه همراه افراد شعاع‌السلطنه به آن خانه ریختند و نوکران سفارت را کتک زدند و از خانه بیرون راندند. این عمل اعتراض شدید سفارت را به دنبال داشت و تامسون طلب غرامت و عذرخواهی از ایران کرد، اما شاه نپذیرفت. پس از چند روز مکاتبات شدیدالحن میان طرفین، سرانجام در ۶ صفر ۱۲۷۰، تامسون تعلیق روابط دو کشور را اعلام کرد و یک هفته بعد پرچم انگلستان را از بام سفارت پایین کشید^{۱۵۰}. تامسون با این کار می‌خواست مقاومت شاه را درهم شکند. اما ناصرالدین شاه نه تنها به خواسته بریتانیا تن در نداد، بلکه در این زمان تصمیم گرفت روابط نزدیک‌تری با روسیه برقرار کند. روسیه نیز در این شرایط که بیشتر دول اروپایی بر ضد او متحد شده بودند، از این چرخش سیاست ایران استقبال می‌کرد.

مقارن با تعلیق روابط ایران و انگلستان، قاصدی از سوی ژنرال بییتف به تهران آمد. بییتف به تازگی فرماندهی نیروهای روسیه علیه عثمانی را به دست گرفته و در نخجوان مستقر شده بود. او قصد داشت از طریق سفیر خود پیشنهاداتی به شاه ایران ارائه کند. جلسه‌ای خصوصی با حضور دالگورکی، نماینده بییتف و ناصرالدین شاه

برگزار شد. هیچ‌کدام از اتباع ایران حتی صدراعظم نیز در این جلسه شرکت نداشتند. در این جلسه نمایندگان روسیه خواستار حمایت ایران در جنگی که در شرف وقوع بود، شدند و از شاه خواستند، مانوری نظامی در آذربایجان و کردستان علیه عثمانی برگزار کند و در صورت لزوم به عثمانی اعلان جنگ دهد. همچنین قول‌هایی دادند که در صورت پیروزی روسیه، ایران خواهد توانست سرزمین‌هایی که باب‌عالی از ایران تصرف کرده باز پس گیرند و در استرداد افغانستان نیز به ایران کمک شود؛ و نیز تعهدات مالی ایران به موجب عهدنامهٔ ترکمان‌چای بخشیده شود. شاه این پیشنهادات را پذیرفت و درصدد اقداماتی نیز برآمد. اما این تصمیم با واکنش شدید عثمانی روبه‌رو شد. آقاخان نیز که از اتحاد با روسیه رضایتی نداشت تلاش بسیاری برای منصرف ساختن شاه از این عمل به خرج داد و شاه را مجاب ساخت که اتحاد با روسیه سرانجام ایران را در جهان منزوی خواهد ساخت. همچنین گوشزد کرد که با شکست روسیه قرارداد ترکمن‌چای عملاً لغو خواهد شد و ممکن است سرزمین‌های از دست رفتهٔ قفقاز به ایران بازگردد. در نتیجهٔ مساعی آقاخان، شاه با صرف‌نظر از این اقدام از امضای قرارداد با روسیه که پیشتر با آن موافقت کرده بود خودداری کرد. در مقابل سیاست آشتی‌جویانه‌تری در قبال انگلستان اتخاذ کرد به گونه‌ای که تامسون به وزارت خارجه انگلستان اعلام کرد روابط دو کشور می‌تواند دوباره برقرار شود.^{۱۵۱}

در این اوضاع و احوال جنوب کشور نیز دستخوش ناآرامی‌هایی بود. سید سعید خان، امام مسقط، که از سالیان گذشته حکومت بندرعباس را نیز داشت، طریق خودسری پیشه کرده بود و از دادن مالیات به حاکم فارس خودداری می‌ورزید و توانسته بود دایرهٔ حکومت خود را داخل ایران به حدود لارستان و بلوچستان برساند. البته حاکم فارس دو بار برای مطیع ساختن او اقداماتی کرده بود که نتیجه‌ای در بر نداشت؛ تا اینکه حاجی محمدرحیم به عنوان حاکم بندرعباس با سپاهی به آن دیار فرستاده شد. اما او را فریفتند و بدون درگیری اسیر و در هرمز محبوس کردند و به کمک انگلیسی‌ها حصار و خندق استوار گرد شهر ساختند. در این زمان تهماسب میرزا مؤیدالدوله مأمور حکومت فارس شد و سپاهی روانهٔ بندرعباس کرد و این شهر را در ۶ جمادی‌الثانی به تصرف درآورد. اما چندی بعد سید ثوینی، پسر امام مسقط، از

گرمای تابستان سود جست و توانست بندرعباس را دوباره اشغال کند. حاکم فارس دوباره سپاهی فرستاد و این بار بندرعباس و تمام نقاط تحت حاکمیت عرب‌ها در داخل ایران را به تصرف درآورد. چندی بعد امام مسقط عریضه و هدایایی برای شاه فرستاد و مراتب فرمانبرداری خود را اعلام داشت. شاه نیز حکومت بندرعباس، قشم، میناب و چند ناحیه دیگر را البته با شروطی در شعبان ۱۲۷۲ به او واگذار کرد.^{۱۵۲}

ناکامی روسیه از انعقاد قرارداد دفاعی با ایران خشم این کشور را به‌ویژه نسبت به آقاخان برانگیخته بود. شکست دالگورکی در این مأموریت سبب شد که او به کشورش فراخوانده شود.^{۱۵۳} با آغاز جنگ کریمه و پیروزی‌های اولیه روسیه، ایران که به دنبال کسب امتیاز از این موقعیت بود، دوباره به روسیه تمایل یافت و در محرم ۱۲۷۱ قراردادی میان نوری و آنیچکف، کفیل سفارت روسیه، به صورت محرمانه بسته شد. طبق این قرارداد ایران می‌بایست از حمل و نقل سلاح‌های انگلیسی و ارسال غله و علوفه به عثمانی جلوگیری می‌کرد و در عوض روسیه بخشی از غرامت عهدنامه ترکمان‌چای را می‌بخشید.^{۱۵۴}

در این گیرودار که تهران سرگرم مناقشات سیاسی بود، خان خیوه به مرو و سرخس حمله کرد. خوارزم از دیرباز سرزمینی ایرانی و زیر فرمان پادشاهان ایران بود. از زمان محمد شاه که خراسان دچار آشوب شد خانات خوارزم نیز از اطاعت دولت مرکزی سرپیچیدند راه خودسری پیش گرفتند و حکومت مرکزی نیز توان مطیع ساختن آنها را نداشت. از سال ۱۳۶۲ق محمدامین خان بر خوارزم حکم می‌راند و هراز چند گاه به شهرهای خراسان دست‌اندازی می‌کرد. او در ۱۲۷۱ق برای چندمین بار مرو را اشغال کرد و به سرخس حمله برد. فریدون میرزای فرمانفرما که در این زمان حاکم خراسان بود، سپاهی به مقابله با محمدامین خان در سرخس فرستاد و پس از جنگی سخت لشکر خوارزم شکست خورد و خان کشته شد. سر وی را به دربار ناصرالدین شاه فرستادند و نیروهای ایرانی در رجب این سال به شهر مرو وارد شدند.^{۱۵۵} البته این پیروزی در سالیان بعد نتایج خوبی برای ایران به دنبال نداشت. در واقع پس از شکست محمدامین خان و متلاشی شدن سپاه خوارزم راه نفوذ و دست‌اندازی روسیه به مرزهای شمال شرقی ایران کاملاً باز شد. روسیه به تدریج نفوذ خود را در این منطقه

بسط داد و چندین سال بعد سراسر سرزمین‌های شمال شرقی ایران را رسماً به تصرف درآورد.^{۱۵۶}

در ربیع‌الاول ۱۲۷۱ وزیرمختار جدید انگلستان، چارلز موری، که نسبت به اسلاف خود سیاست خصمانه‌تری در قبال ایران داشت، وارد کشور شد و پس از چندی روابط فی‌مابین دوباره قطع شد. این بار جنجال بر سر انتصاب میرزا هاشم خان نوری اسفندیاری به عنوان دبیر سفارت انگلستان بود که با مخالفت آقاخان روبه‌رو شد.^{۱۵۷} هاشم خان که از نزدیکان و باجناق شاه بود، در پی استخدام در سفارت انگلستان در سال گذشته و اعتراض شدید نوری به این انتصاب، به سفارت این کشور پناهنده شد و یک سال با خانواده خود در آنجا ساکن گردید تا مأموریت اخیر به او داده شد. مسأله‌ای که بیش از همه شاه را خشمگین ساخت انتشار شایعاتی بود مبنی بر اینکه پروین خانم، همسر هاشم خان و خواهرزن شاه، در زمان سکونت در سفارت با تامسون و موری ارتباط داشته است. در نهایت شاه بر اساس فتوایی که از مجتهدان شهر گرفت، فرمان داد پروین از سرای هاشم خان خارج و در خانه برادرش بازداشت شود. در مقابل موری نیز از مجتهدی دیگر فتوایی گرفت و بر اساس آن چند نفر را مأمور بازگرداندن پروین کرد و رسماً هم خواستار استرداد وی شد و تهدید به قطع روابط کرد. به دنبال مخالفت ایران با این خواسته، موری دوباره پرچم کشورش را از سفارت پایین کشیده و پس از چند روز از ایران خارج شد.^{۱۵۸}

گذشته از این اتفاقات، سیر تحولات جهانی و نیز تأثیر سیاستمدار اصلاح‌طلبی به نام میرزا ملکم خان در تصمیم شاه برای دوری از انگلستان مؤثر بود. ملکم خان که تحصیلکرده فرانسوی بود در زمان آقاخان به عنوان مترجم وارد خدمات دیوانی شد و به تدریج نزد شاه راه یافت و مأمور شد روزنامه‌های فرانسوی را برای او بخواند. او از جهات دیگر هم توانسته بود علاقه شاه را به خود جلب کند. ناصرالدین شاه شیفته اختراعات جدید بود و ملکم با کشیدن نخستین خط تلگراف در ایران به صورت آزمایشی از دارالفنون تا کاخ نیاوران، و نیز چند آزمایش علمی که در دارالفنون در حضور شاه انجام داد، او را تحت تأثیر قرار داده بود. همچنین ملکم خان تحت تأثیر تربیت فرانسوی خود شاه را به اعمال قدرت بیشتر و ابتکارهای جسورانه در سیاست خارجی

تشویق می‌کرد. ظاهراً شاه در میان سخنان جدید او کورسویی برای رهایی از تسلط دو قدرت خارجی می‌دید.^{۱۵۹}

ماجرای افغانستان

فتح هرات توسط قوای ایران اوج مناقشات با بریتانیا بود. در این سال‌ها انگلستان که نفوذش را در افغانستان تا حدی از دست داده بود، برای ایجاد سدی در مقابل تجاوزات احتمالی روسیه به هندوستان، به شدت تلاش می‌کرد تا با اتحاد سه امیرنشین قندهار، کابل و هرات، کشوری حائل بر سر راه هندوستان ایجاد کند. در این میان هرات اهمیتی فزون‌تر برای انگلستان داشت، به‌حدی که از آن به عنوان دروازه هندوستان یاد می‌کرد. از آنجا که ایران از نفوذ بسیار در هرات برخوردار بود و همچنان آنرا بخشی از خاک خود می‌دانست، دولت بریتانیا اقداماتی برای قطع کامل نفوذ ایران در هرات آغاز کرد.^{۱۶۰} در مقابل ناصرالدین شاه به شدت مخالف تشکیل حکومتی مستقل در این منطقه بود. در این گیرودار، تحولات هرات و آشوبی که این ناحیه را فرا گرفت، فرصتی در اختیار ایران قرار داد تا دوباره بخت خود را برای بازپس‌گیری آن منطقه بیازماید.

در ۱۲۷۱ ق مردم هرات علیه سید محمد خان شوریدند و او را در بند کردند و از محمدیوسف ابدالی پسر شاهزاده قاسم که در خراسان به سر می‌برد، خواستند به هرات بیاید. محمدیوسف پس از در اختیار گرفتن حکومت هرات، سید محمد را به قتل رساند و نامه‌ای حاکی از فرمانبرداری به شاه ایران نوشت و ناصرالدین شاه نیز آنرا پذیرفت و حکم و خلعت حکومت برای او فرستاد.^{۱۶۱} در این میان دوست‌محمد خان، حاکم کابل، قندهار را تصرف و عزم تسخیر هرات کرد. او که پیشتر روابط خوبی با ایران داشت و همواره مورد لطف دربار ایران بود، اینک به تحریک و پشتیبانی انگلستان، مدعی حکومت بر کل افغانستان بود. در پی استمداد محمدیوسف از ایران، سام خان ایلخانی با عده‌ای روانه هرات شد. از آن سو دوست‌محمد خان که در خود یارای رویارویی با ایران را نمی‌دید، کوشید تا بزرگان هرات را علیه نظامیان ایرانی بشوراند. در نتیجه اقدامات او هراتیان سام خان را از شهر بیرون راندند و حتی کمر

به قتلش بستند. همچنین خبر رسید که دوست محمد خان عده‌ای را برای غارت به سیستان فرستاده است. شاه که از نافرمانی محمدیوسف و مطامع دوست محمد آگاه شد، حسام‌السلطنه را به همراه سپاهی به خراسان فرستاد و چون در همین زمان فریدون میرزا درگذشت، شاه حکومت خراسان را نیز دوباره به حسام‌السلطنه سپرد. سپاه ایران در ربیع‌الثانی ۱۲۷۲ به سمت هرات حرکت کرد و با شکستن خط دفاعی افغان‌ها پشت دروازه‌های شهر رسید^{۱۶۲}. اما به سبب مقاومت شهر که مأموران انگلیسی هم در آن نقشی فعال داشتند، محاصره به درازا کشید^{۱۶۳}.

انگلستان به این اقدامات شدیداً واکنش نشان داد و ایران را تهدید به حمله نظامی کرد. در این اثنا فرخ خان امین‌الملک به عنوان ایلچی کبیر ایران به استانبول و سپس پاریس رفت تا ضمن مذاکره با نمایندگان انگلستان از امپراتور فرانسه برای پادرمیانی یاری بجوید (۱۲۷۲ق). امین‌الملک در این سفر با مقامات عالی‌رتبه عثمانی، از جمله سلطان عبدالمجید، و نیز برخی سفرای خارجی دیدار کرد. در جلساتی که با ردکلیف، سفیر بریتانیا در عثمانی داشت، برای پایان دادن به اختلافات دو طرف مذاکراتی به عمل آورد که البته به دلیل پافشاری ردکلیف برای خروج ایران از افغانستان، نتیجه‌ای از این دیدارها به دست نیامد^{۱۶۴} و انگلستان همچنان ایران را به حمله به بوشهر تهدید می‌کرد. سرسختی ایران در محاصره هرات انگلستان را بسیار خشمگین ساخته بود، ضمن اینکه آنها میرزا آقاخان نوری را مسبب این سیاست می‌دانستند. از این‌رو در فهرستی از خواسته‌های انگلستان که تسلیم امین‌الملک شد، برکناری میرزا آقاخان نیز درج شده بود^{۱۶۵}. امین‌الملک در تلاشی دیگر، با وزیرمختار آمریکا وارد مذاکره شد و کوشید تا با باز کردن پای آمریکا به خلیج فارس اقتدار انگلستان در این منطقه را محدود سازد. امین‌الملک در ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ مقاوله‌نامه‌ای متضمن پیمان دوستی با چارلز اسپنسر برادر وزیرمختار آمریکا در استانبول امضا کرد. البته با اینکه این توافقنامه در دو کشور به تصویب رسید، نماینده بلندپایه آمریکا ظاهراً به دلیل فشار بریتانیا، به ایران نیامد و برقراری روابط سیاسی دو کشور تا چندین سال بعد به تعویق افتاد^{۱۶۶}.

اما در ایران شورایی از شاهزادگان با حضور شاه برای اخذ تصمیم درباره این

وقایع در ۱۵ صفر ۱۲۷۳ تشکیل شد. شاه عزم خود را برای تسخیر هرات اعلام کرد و شورا نیز تصمیم گرفت علاوه بر تقویت قوا در بوشهر و محمره (خرمشهر)، از روحانیان نیز خواسته شود که اعلام جهاد کنند.^{۱۶۷} سرانجام هرات در ۲۵ صفر فتح شد و این مژده در ۲ ربیع‌الاول به تهران رسید. این پیروزی البته بیشتر به سبب دلاوری‌های حسام‌السلطنه و کاربرد فنون نظامی نوین توسط موسیو بوهرلر، مهندس نظامی فرانسوی در خدمت ارتش ایران، به دست آمد. مراسم جشن و سرور و فتح‌نامه‌خوانی البته با کمی تأخیر در تهران انجام شد. زیرا در همین زمان ولیعهد، معین‌الدین میرزا، درگذشت.^{۱۶۸}

شاه با اینکه از این پیروزی شاد و مغرور بود، به امین‌الملک دستور داد تا توافق‌نامه میان شیل و نوری را اساس مصالحه در مذاکرات خود در استانبول قرار دهد. از سوی دیگر علما نیز حکم جهاد علیه بریتانیا را صادر کردند و روحانیانی از سراسر کشور به درخواست شاه برای شرکت در جنگ پاسخ مثبت دادند. اما آقاخان نوری که شاید به دلیل تجربه تلخ اعلام جهاد در جنگ با روسیه، به این واکنش خوش‌بین نبود، مانع از شرکت روحانیان در جنگ شد.^{۱۶۹} سرانجام در ربیع‌الثانی نیروهای انگلیسی به بندر بوشهر حمله کردند و آنرا به اشغال خود درآوردند.^{۱۷۰} و حدود ۱۵ هزار سرباز به فرماندهی سردار مشهور ارتش هندوستان، ژنرال جیمز اترام در داخل ایالت فارس دست به پیشروی زدند و در طول مسیر جز مقاومت نیروهای محلی، به‌ویژه تنگستانی‌ها^{۱۷۱} با مانعی جدی برخورد نکردند.

در این میان امین‌الملک به فرانسه رفت تا شاید لویی ناپلئون را به وساطت برانگیزد. او در جمادی‌الاول ۱۲۷۳ ق به پاریس رسید.^{۱۷۲} در چنین شرایطی فرانسه به عنوان متحدی ارزشمند در افق سیاسی ایران جلوه‌گر شده بود. شاه تا حدی تحت القائات ملکم خان، امید داشت تا با جلب نظر این قدرت اروپایی بتواند از آن در جهت تأمین منافع کشور استفاده کند. از این‌رو نامه‌ای خطاب به لویی ناپلئون نوشت. البته امپراتور فرانسه نیز از برقراری ارتباط بیشتر با ایران استقبال می‌کرد و پیش از این نیز در ۱۲۷۱ ق سفیر کبیر این کشور به ایران آمده و قرارداد دوستی فی‌مابین در ۲۷ شوال این سال امضا شده بود و شاه هدایایی برای لویی ناپلئون فرستاده بود.^{۱۷۳} امپراتور

فرانسه نیز در ۱۲۷۲ ق عالی‌ترین نشان فرانسه لژیون دونور را برای ناصرالدین شاه ارسال داشته بود.^{۱۷۴}

سفارت امین‌الملک به استانبول و پاریس را به نوعی می‌توان گشایش باب جدیدی در روابط بین‌الملل ایران دانست. این تجربه تقریباً تازه‌ای بود که ایران برای رساندن صدای خود به جهانیان دست به اقدامات دیپلماتیک زد و فراتر از دو کشور روسیه و انگلستان تلاش کرد باب مذاکره را با کشورهای دیگر چون پروس، اتریش و آمریکا نیز باز کند. هر چند این تلاش ایران ثمرات اندکی به دنبال داشت، اما سرآغازی بود برای شناخت بیشتر امور بین‌الملل، و اینکه شاه و صدراعظم به فکر سود جستن از قدرت‌های دیگر جهانی افتادند.

امین‌الملک در پاریس توانست در محیط مساعدتری با لرد کاولی سفیر انگلستان در فرانسه مذاکره کند. شرایط مساعد پاریس تا حد زیادی مرهون روشنگری جراید آن کشور بود که در سایه کوشش ملکم خان با قضایای ایران آشنا شده بودند.^{۱۷۵} سرانجام معاهده صلح پاریس در ۷ رجب ۱۲۷۳ تنظیم شد. بر اساس آن ایران متعهد شده بود از هرات عقب‌نشینی کند و هیچ ادعایی نسبت به آنجا نداشته باشد. تنها امتیازی که به ایران داده شد این بود که انگلستان قرار دادن اتباع ایران زیر حمایت خود را رها کند، مگر آنکه چنین حقی به سایر دول هم داده شود.^{۱۷۶} اگرچه این قرارداد شروط بسیاری بر ایران تحمیل می‌کرد، اما با توجه به اینکه به شدت در موضع ضعف قرار داشت، شرایط بسیار سنگین‌تری نیز می‌توانست تحمیل شود. اما کفایت امین‌الملک، کمک‌های کنت والوسکی، وزیر خارجه فرانسه، و تلاش‌های ملکم خان برای جلب توجه جراید، مانع از آن شد. البته انگلستان نیز به دلیل اینکه هندوستان در آستانه شورش بود، ترجیح می‌داد غائله هر چه زودتر خاتمه یابد. این قرارداد در پاریس در حال تنظیم شدن بود که نیروهای انگلیسی در ایران به پیشروی خود ادامه دادند و محمره را نیز اشغال کردند.

امین‌الملک سپس به لندن رفت و با پالمرستون نخست‌وزیر انگلستان دیدار کرد و سخنان آشتی‌جویانه‌ای میان طرفین ردوبدل شد.^{۱۷۷} این جنگ نتایج زیانبار داخلی نیز به دنبال داشت. از جمله بروز ناآرامی‌هایی در نقاط مختلف کشور مانند تبریز بود

که برای دولت در دسرهایی ایجاد کرد. سرانجام ایران، هرات و انگلستان، جنوب ایران را تخلیه کردند و موری سفیر انگلستان پیروزمندانه و در میان استقبال گرم دولت، که نشانه تحقیر حکومت ایران بود، وارد تهران شد.

در ۱۴ ربیع الاول ۱۲۷۴ ناصرالدین شاه برای بار سوم حکم ولایتعهدی، این بار به نام محمدقاسم میرزای ۵ساله، صادر کرد^{۱۷۸}. این پسر از جیران دختر محمدعلی خان تجریشی تولد یافته بود که شاه علاقه بسیار به او داشت و فروغ السلطنه ملقبش کرده بود^{۱۷۹}. اما ولایتعهدی محمدقاسم، که شاه از فرط علاقه پیشتر به او مقام امیرنظامی داده بود، مخالفان زیادی از جمله مهدعلیا داشت. چه برخلاف رویه موجود، مادر او از قاجار نبود. با کوشش‌های میرزا آقاخان، سرانجام این مسأله حل شد و میرزا کاظم نظام‌الملک فرزند صدراعظم نیز به وزارت ولایتعهد منصوب گردید^{۱۸۰}. ولیعهد جدید که با تشریفات بسیار به این مقام نائل آمده بود چند ماه بیشتر زنده نماند و در ذیقعدة همین سال درگذشت^{۱۸۱}. ناصرالدین شاه که از این پیشامد بسیار آشفته شده بود تا چند سال، ولیعهدی انتخاب نکرد.

عزل میرزا آقاخان نوری

درگذشت ولیعهد برای صدراعظم نیز ناگوار بود. زیرا بدخواهانش شایع کردند که میرزا آقاخان در مرگ ولیعهد دست داشته است^{۱۸۲}. ناصرالدین شاه که به تدریج اعتماد خود را به وزیر از دست داده بود اندکی پس از این واقعه، درحالی که برای شکار در روستای سوهانک به سر می‌برد، در ۲۰ محرم ۱۲۷۵ حکم عزل آقاخان را صادر کرد. همچنین در این حکم نظام‌الملک نیز از تمام مناصب خود عزل شده بود^{۱۸۳}. ظاهراً شاه دلایلی زیادی برای این کار داشت. صدارت ۷ ساله میرزا آقاخان به‌رغم اختیارات تام، نقاط ضعف بسیاری داشت که از مدت‌ها پیش این اتفاق را قابل پیش‌بینی ساخته بود. شیوه کلی وی برای اداره امور همانند حاج میرزا آقاسی، به کار گرفتن خویشان و هم‌تباران خود بود. تا حدی که خورموجی می‌نویسد: «در رعایت خویش بی‌تبار و بی‌اختیار بود و کافه منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان ... را حتی المقدور حاکم بلاد گردانید...» و کار به جایی رسید که «هر جا احمقی بود از شراب هوش‌ربای

دولت مست آمد و هر کجا ابلهی، با عیش و نعمت همدست گردید ...»^{۱۸۴}. برای نمونه در ۱۲۶۹ق میرزا فضل‌الله برادر آقاخان، منصب وزارت کل نظام یافت و پسرش میرزا کاظم که لقب نظام‌الملک گرفته بود و استیفاء کل مملکت را در اختیار داشت، در ۱۲۷۰ق به رتبه شخص دومی مملکت و نیابت صدارت عظمی و وزارت ولیعهد منصوب شد.^{۱۸۵} این شیوه یعنی به کارگرفتن افراد بدون در نظر گرفتن کفایت آنها و سپردن امور مهم به آنها، از یک سو سبب آشفتگی در کار مملکت بود؛ به گونه‌ای که در همان آغاز کار ژول ریشار مستخدم فرانسوی دولت ایران اذعان کرد که: کارهای دولتی به همان ترتیبی که زمان آقاسی بود برگشته است. کلنل شیل، وزیر مختار بریتانیا، نیز درباره توانایی میرزا آقاخان چنین اظهارنظر می‌کند: «توانایی مورد نظر را ابراز نداشته و عقیده همگان بر این است که گرچه وی شخص دوم ارزنده‌ای زیردست مرحوم امیرکبیر بود ولی برای تصدی صدارت ظرفیت کافی ندارد»^{۱۸۶}. از سوی دیگر این توجه بی‌اندازه به خویشان، در دربار و میان افراد متنفذ حکومت دشمنان بسیار برای او پدید آورد؛ طوری که از همان ابتدا شایعات بسیاری علیه او منتشر می‌شد که به تدریج سبب سوءظن شدید شاه نسبت به وی شد. در واقعه ترور شاه، آن چنان که پیشتر بدان اشاره شد، شایعه دست داشتن آقاخان بر زبان‌ها افتاد. از همه مهم‌تر، تصرف بوشهر توسط نیروهای انگلیسی نیز به وی نسبت داده می‌شد. البته ظاهراً این مورد از حد شایعه فراتر رفته بود. به گزارش اعتمادالسلطنه، میرزا فتحعلی خان پسر بیگلربیگی فارس که در زمان جنگ ایران و انگلستان در دستگاه صدراعظم شغل دیوانی داشت، در حضور ناصرالدین شاه گفته بود که بوشهر را صدراعظم به باد داده است، زیرا به سفرای انگلستان نامه نوشت که اگر هرات را می‌خواهید بوشهر را تصاحب کنید تا ما از در مصالحه درآییم و هرات را به شما واگذاریم. ظاهراً شاه این سخنان را راست نمی‌پنداشت اما به قول اعتمادالسلطنه «از آن روز اسباب عزل صدراعظم فراهم آمد»^{۱۸۷}. کار به جایی رسید که برخی صاحب‌منصبان در اواخر کار، علیه میرزا آقاخان به شاه نامه می‌نوشتند. میرزا صادق قائم‌مقام، پیشکار مستقل آذربایجان عریضه‌ای برای شاه نوشت و در آن ۱۲ ایراد بزرگ و خیانت دولتی برای آقاخان برشمرد. همچنین در عریضه‌ای دیگر برخی از بزرگان بانفوذ مانند میرزا محمد خان سپهسالار، میرزا

سعید خان مؤتمن‌الملک وزیر خارجه و میرزا جعفر خان مشیرالدوله تقصیراتی به صدراعظم نسبت دادند.^{۱۸۸}

از سوی دیگر انگلستان در این اواخر مانند گذشته از آقاخان حمایت نمی‌کرد. به نظر می‌رسد اختلافات صدراعظم با موری، سفیر بریتانیا در ایران، بر سر مسأله میرزا هاشم خان در این امر بی‌تأثیر نبوده است. ضمن اینکه در مذاکرات امین‌الملک با ردکلیف در استانبول، یکی از شرایط انگلستان برکناری صدراعظم بود. پس از عزل وی موری به دیدار ناصرالدین شاه رفت و به او تبریک گفت.^{۱۸۹} البته آقاخان در ابتدا روابط بسیار گرمی با انگلستان به‌ویژه کنل شیل داشت، و حتی پیش از صدارت رسماً تحت حمایت آنها بود. لیدی شیل در این باره می‌نویسد که تحت‌الحمایگی او مانعی برای صدارتش بود و او در این زمان نامه‌ای برای کسب تکلیف به سفارتخانه نگاشت.^{۱۹۰} در دوران سفارت نیز این رابطه ادامه داشت، به نحوی که آقاخان گاه مکاتبات شاه را مخفیانه در اختیار سفیر انگلستان قرار می‌داد^{۱۹۱} و در واقعه جنگ ایران و انگلستان نیز بزرگ‌ترین خدمت را به آنها کرد. چه، حتی اگر شایعه همکاری او را در اشغال بوشهر بی‌اساس بدانیم، تعجیلی که برای بستن قرارداد پاریس به خرج داد، چندان وطن‌پرستانه نبود. آقاخان بدون توجه به تحولات منطقه یعنی شورش هندیان و گرفتاری انگلستان در شبه قاره، با رضایت دادن به جدایی بخشی از خاک کشور، در واقع در مسیر پیشبرد اهداف انگلستان حرکت کرد و سبب شد بریتانیا با آسودگی خاطر به حل مشکلات خود در هندوستان بپردازد.^{۱۹۲}

به‌رحال حکم عزل میرزا آقاخان در ۲۰ محرم^{۱۹۳} صادر شد و تمامی منتسبان او نیز از کار برکنار شدند. به دستور شاه صورتی از ثروت هنگفتی که صدراعظم در این سال‌ها به هم زده بود، تهیه شد و ۲۲۰ هزار تومان از وی و ۳۹۰ هزار تومان از وابستگانش جریمه گرفتند.^{۱۹۴} بعد از آن به دستور شاه، آقاخان را، با آنکه از امنیتش مطمئن ساخته بود، دستگیر کردند. ظاهراً شاه از عواقب عزل صدراعظم هراس داشت و احتمال بروز آشوب می‌داد. پولاک در این زمینه می‌نویسد: شاه در ته دل از صدراعظم خشنود نبود. پس از وصول خبر دستگیری او شاه به کاخ نیاوران بازگشت و از پنجره با ترس و لرز نگاه می‌کرد و منتظر به پا شدن بلوایی بود. چون هیچ اتفاقی نیافتاد

فریاد برآورد «هرگز فکر نمی‌کردم برکناری وزیر به سهولت عملی شود و گرنه چند سال پیش از کار برکنارش می‌کردم»^{۱۹۵}.

میرزا آقاخان نوری را به املاکش در آدران از توابع ورامین فرستادند و از آنجا به سلطان‌آباد (اراک) و پس از آن به یزد و بعد به اصفهان تبعید شد. چندی بعد مرخصی خواست و به قم آمد و در آنجا به باد فتنه مبتلا شد و در ۱۲ شوال ۱۲۸۱ درگذشت. جسد او را به کربلا بردند و دفن کردند^{۱۹۶}.

حذف منصب صدارت

ناصرالدین شاه پس از صدور حکم عزل میرزا آقاخان نوری، منصب صدارت عظمی را نیز تعطیل کرد. هنوز درباره دلایل اصلی این حادثه اظهار نظر قطعی نمی‌توان کرد؛ و آنچه ظاهر است خالی از تناقض نیست. از یک سو شاه که در عنفوان جوانی به سلطنت نشسته بود ده سال زیر سیطره میرزا تقی خان و میرزا آقاخان نوری بود و خود را در تدابیر سیاسی و امور کشور وابسته به آنها می‌دید. اما پس از ده سال پرفراز و نشیب این توانایی را در خود می‌دید که به استقلال حکمرانی کند. از سوی دیگر شاه نشان می‌داد که به تغییر شیوه اداره کشور متمایل است و به تحولات جهانی علاقه دارد. در واقع او تا حدی از تحولات جهانی آگاهی داشت به خصوص که در سال‌های اخیر ارتباط ایران با دنیای غرب نیز گسترش یافته بود. توصیه‌هایی نیز در باب لزوم ایجاد تغییرات در شیوه حکومت به او شده بود. لویی ناپلئون، امپراتور فرانسه، در نامه خود به ناصرالدین شاه در شعبان ۱۲۷۴/آوریل ۱۸۵۸ چنین آورده بود: «در همه ممالک دنیا برای کسب قدرت بایستی که اول افکار مردم را به دست آورد و منافع همگان را در نظر گرفت، سپس تشکیلات نظامی و اداری محکمی داشت. بدین معنی که دولت آن اعلی حضرت باید به مذهب و عدالت تکیه کند و تشکیلات اداری پاک و منوری داشته باشد، با دستگاه اخذ مالیات عادلانه و نیروی مسلح و منظم»^{۱۹۷}. او سپس برای تشکیل نیروی نظامی کارآمد راهی نیز ارائه کرده بود^{۱۹۸}.

موری، وزیر مختار انگلستان هم در دیداری که با شاه پس از عزل آقاخان داشت، در باب ضرورت اصلاحات و شیوه اروپاییان در تشکیل شورای وزیران سخن گفت و به

شاه توصیه کرد اختیار تمام دواير حكومتی را به يك شخص نسپرد^{۱۹۹}. البته نقش ميرزا تقی خان را نیز در ایجاد تمایلات اصلاح طلبانه در ناصرالدین شاه نباید نادیده گرفت. همان گونه که اقدامات اصلاحی امیر تأثیرات دیرپا در کشور داشت، اندیشه او نیز در شاه مؤثر بود. شاه به چشم خود ثمرات اقدامات میرزا تقی خان را، آن هم فقط در طول سه سال، دیده بود و حتی در مواردی از ابراز افسوس به خاطر از دست دادن اتابک اعظم خود نیز دریغ نمی‌ورزید. اندیشه‌های ملکم نیز در این گرایش شاه بی‌تأثیر نبوده است. به‌ویژه اینکه در سال‌هایی که اصلاح‌طلبی در ایران رونق یافته بود (۱۲۷۵-۱۲۷۸ق)، او فعالیت‌های روشنگرانه خود را با نگاشتن رسالاتی و نیز تأسیس فراموشخانه افزایش داده بود.

به‌هر حال مجموع این عوامل و شاید انگیزه‌های دیگر سبب تعطیل منصب صدارت عظمی در ۱۲۷۵ق شد. پس از آن به دستور شاه ۶ وزارتخانه تشکیل شد و خود در رأس آنها، زمام امور کشور را مستقیماً در دست گرفت. این وزارتخانه‌ها و افرادی که در رأس آنها قرار گرفتند، عبارت بودند از: وزارت داخله: میرزا (محمد) صادق نوری قائم‌مقام که ملقب به امین‌الدوله شد؛ وزارت خارجه به دست میرزا سعید خان مؤتمن‌الملک باقی ماند؛ وزارت جنگ: میرزا محمد خان کشیکچی‌باشی که ملقب به سپهسالار شد؛ وزارت مالیه: میرزا یوسف مستوفی‌الممالک؛ وزارت عدلیه: عباسقلی خان که ملقب به معتمدالدوله شد؛ وزارت وظایف و اوقاف: میرزا فضل‌الله نصیرالملک. همچنین به دستور شاه شورای دولتی هم تشکیل شد و میرزا جعفر خان مشیرالدوله به ریاست آن منصوب گردید^{۲۰۰}. این شورا متشکل از وزرای مذکور و تا حدی شبیه هیأت وزیران بود، اما فقط در مواقع ضروری تشکیل جلسه می‌داد. البته اختیارات وزراء محدود بود و ایشان بدون اجازه شاه حق اخذ تصمیمات مهم نداشتند^{۲۰۱}. در حکم تشکیل وزارتخانه‌ها آمده بود که هر یک از وزرا در کارهای مخصوص خود کمال استقلال را دارند و اگر مهمی برای دولت پیش آید، کل وزرا و امناء باید شورا کرده و گفتگو در مصالح امر کنند. اما امضای کل امور با مقام سلطنت است و بدون اجازه پادشاه حکمی نفاذ نمی‌یابد. در سال ۱۲۷۶ق دو وزارتخانه جدید تأسیس شد و اعتضادالسلطنه به عنوان وزیر علوم و ناصرالملک به عنوان وزیر تجارت و صنایع منصوب

شدند. همچنین در این سال تعدادی از امنای دولت به جمع شورای دولت پیوستند و تشکیل آن نیز قرار ثابتی گرفت و مقرر شد هفته‌ای دوبار منعقد شود.^{۲۰۲}

در همین سال به دستور شاه مجلسی به نام مصلحت‌خانه یا مشورت‌خانه عامه دولتی «مرکب از جمعی رجال دانشمند مجرب» به ریاست عیسی خان^{۲۰۳} اعتمادالدوله تشکیل و کتابچه قواعد که دستورنامه آن بود منتشر شد. اعضای این مجلس برگزیده دولت بودند، اما «هر یک از عقلای مملکت» می‌توانستند هر نقشه و تدبیری را برای اصلاح امور به آن مجلس پیشنهاد دهند. البته مصوبات این مجلس باید به تصویب شورای دولت می‌رسید تا قابلیت اجرا یابد. البته مجلس مصلحت‌خانه حق ورود به مسائل سیاسی را نداشت. این مجلس ۲۵ عضو داشت که همه آنها را شاه تعیین کرده بود و مقرر شد همه روزه از ساعت ۶ صبح دایر باشد.^{۲۰۴}

بدون تردید ایجاد شورای دولت و مجلس مصلحت‌خانه و تقسیم امور مختلف کشور، به‌رغم تمام کاستی‌هایی که داشت، گامی مهم در مسیر اصلاحات بود. اگرچه این روال عملاً مدت زیادی دوام نیاورد و کارها باز به قرار سابق بازگشت اما طرح برخی مفاهیم جدید در حوزه سیاست و نیز قدرت گرفتن رجال اصلاح‌طلبی مانند جعفر خان مشیرالدوله و فرخ خان امین‌الملک به‌مثابه گشایش روزنه‌ای در فضای استبدادی مطلق آن زمان بود. با این حال لغو صدارت‌عظمی به‌طور کلی، تدبیری مقبول نبود. حوادث بعدی نیز نشان داد که حذف این مقام، که نظام دیوانسالاری ایران بر پایه آن استوار شده بود موجب نابسامانی‌هایی می‌شد و به همین سبب پس از چند سال شاه این منصب را احیا کرد.

به‌هر حال مدت زیادی از آن انتصابات نگذشته بود که شاه به میرزا صادق قائم‌مقام نوری بدگمان شد و او را عزل کرد. وزارت داخله که بر عهده وی بود، مهم‌ترین وزارتخانه به شمار می‌آمد و وزیر آن مرتبه بالاتری از سایر وزرا داشت. میرزا صادق و پسر عموی میرزا آقاخان و البته رقیب او بود، پیشتر حاکم آذربایجان بود که با توطئه میرزا آقاخان مقام خود را از دست داده و به سلک مخالفان او پیوسته بود. دلایلی برای این برکناری ذکر شده است^{۲۰۵}، اما به نظر می‌رسد دلیل اصلی آن بیم شاه از تبدیل شدن او به شخصی مقتدر بود. زیرا او که پیش از لغو صدارت مدعی احراز آن

بود، اکنون نیز در مقام وزارت داخله بیشترین اختیارات را داشت. به هر حال شاه حتی لقب او (امین‌الدوله) را گرفت و به فرخ خان امین‌الملک داد. فرخ خان که پس از بازگشت از سفارت پاریس سمت‌های وزارت حضور، یعنی وزیر دربار، مهربرداری شاه و عملگی خلوت شاه را، یافته بود، با عزل میرزا صادق به نوعی جای او را گرفت و به فرمان شاه تمام عزل و نصب‌های ایالات و ولایات به صوابدید او واگذار شد.^{۲۰۶}

همگام با اصلاحات محدودی که شاه در شکل اداره مملکت به وجود آورد، میرزا ملکم خان رهبری ترویج افکار نوراً در جامعه به دست گرفت. او در این سال‌ها رسالاتی چند در این ابواب نگاشت. نخستین آنها *کتابچه غیبی* یا *دفتر تنظیمات* بود که آنرا توسط میرزا جعفر مشیرالدوله به حضور ناصرالدین شاه فرستاد. این رساله مشتمل بر اصول و قواعدی برای ترقی جامعه، البته بدون محدود ساختن اقتدار مطلق شاه، بود و ظاهراً مورد توجه ناصرالدین شاه نیز قرار گرفت. همچنین ملکم خان به پیروی از لژهای فراماسونری فرانسه^{۲۰۷} دست به تأسیس انجمنی نیمه‌مخفی به نام فراموشخانه زد. هدف اصلی این انجمن فراهم ساختن زمینه‌های عمومی برای ترویج افکار نو بود. نخستین اعضای آنرا نیز غالباً درس‌آموختگان دارالفنون و برخی منتقدان به وضع موجود تشکیل می‌دادند. البته مؤسس صوری فراموشخانه میرزا یعقوب خان پدر ملکم، و مرجع صوری آن نیز جلال‌الدین میرزا یکی از پسران فتحعلی شاه بود، اما طرح و اجرای آن همه به دست ملکم انجام شد. فراموشخانه به تدریج مورد اقبال قرار گرفت و در ترویج روحیه اصلاح‌طلبی و نشر افکار و مفاهیم جدید نقشی مهم ایفا کرد.^{۲۰۸}

جنگ مرو

وقوع جنگ مرو در سال ۱۲۷۶ق و شکست ایران، بی‌کفایتی دولت جدید و شخص شاه را که برای نخستین بار مستقیماً مسئول کلیه امور کشوری شناخته می‌شد، هویدا ساخت. در این سال ترکمان‌های سرخس و مرو دست به شورش زدند و مرو را به اشغال خود درآوردند. حشمت‌الدوله مراد میرزا که در آن زمان حاکم خراسان بود و میرزا محمد قوام‌الدوله که وزارت آن ایالت را بر عهده داشت، در رأس سپاهی مأمور سرکوب آنها شدند. با اینکه نخست پیروز شدند و مرو را تصرف کردند، اما پس از

نبردهایی چند، در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۷۷ شکست خوردند و حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله که مسئول این شکست مفتضحانه شناخته شدند، از کار برکنار شدند.^{۲۰۹} ظاهراً اختلاف نظر در اداره جنگ، میان حشمت‌الدوله که پیشتر در شورش سالار بی‌کفایتی خود را نشان داده بود، با قوام‌الدوله که از فنون نظامی بهره‌ای نداشت، علت اصلی این شکست بود.^{۲۱۰} به‌رحال بی‌تدبیری آنها و عدم تدارک مناسب سپاه سبب شکست در مقابل چند طایفه ترکمان شد و در واقع نشان داد حکومت مرکزی ایران توان دفاع از سرحدات شمال شرقی خود را ندارد. این شکست به نوعی مقدمات جدایی این مناطق از خاک ایران را در آینده فراهم آورد. به گزارش سفیر وقت پروس در ایران، حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله را تحت‌الحفظ وارد تهران کردند و در دادگاهی که برای محاکمه آنها با حضور اعضای مصلحت‌خانه تشکیل شد، به خلع از کلیه عناوین و مقامات، سه سال محرومیت از خدمات دولتی و جریمه نقدی محکوم شدند.^{۲۱۱}

قحطی و گرانی

از جمله مشکلات اصلی که در این سال‌ها گریبان‌گیر کشور شد، قحطی و گرانی ارزاق و در نتیجه اعتراضات مردم بود. شهرهای بسیار مانند تبریز، مشهد و تهران دچار این مضیقه شدند. احتکار و گران‌فروشی نیز بر مشکلات موجود و نارضایتی مردم می‌افزود. به‌خصوص که مردم معتقد بودند رجال دولتی در احتکار مواد غذایی دست دارند. در ۱۲۷۶ ق مردم مشهد امام جمعه ثروتمند این شهر را که شایع بود انبارهای غله فراوان دارد، از منبر پایین کشیدند و گرفتار کردند. در زمستان سال ۱۲۷۷ ق به سبب برف و سرمای سنگین که حمل مواد غذایی از دیگر نقاط را ناممکن گردانیده بود، قحطی در تهران به اوج رسید و به بلوای نان انجامید.^{۲۱۲} کمبود نان بیش از همه بر مردم فشار می‌آورد تا جایی که ناوایی‌ها چندین بار توسط مردم گرسنه غارت شد و فراشان حکومتی ناچار حفاظت از آنها را بر عهده گرفتند. شدت قحطی به حدی بود که همه روزه عده‌ای از فرط گرسنگی در خیابان جان می‌دادند. سرانجام کاسه صبر مردم لبریز شد و در ۱۷ شعبان عده زیادی از زنان خشمگین پایتخت در مقابل ارگ تجمع کردند و مانع ورود موبک ناصرالدین شاه که از شکار بازمی‌گشت به داخل

ارگ شدند. فراشان قصد باز کردن راه را داشتند که زنان با آنان درگیر شدند و توانستند شکایت خود را به گوش شاه برسانند، وعده‌های شاه شورشیان را آرام کرد. باین حال همراهان او توسط معترضان مضروب شدند. روز بعد شورش بالا گرفت و عده بیشتری گرد ارگ جمع آمدند و به زور وارد ارگ شدند. تعداد معترضان و شدت خشم آنها به قدری بود که فراشان مقاومت نتوانستند کرد. در این میان شاه که از نزدیک فریاد اعتراض مردم گرسنه را می‌شنید، محمود خان، کلانتر باسابقه تهران را احضار و فرمان قتل او را صادر کرد. او سالیانی دراز انتظام شهر را بر عهده داشت. ولی بدنام بود و می‌گفتند در احتکار غلات دست دارد. پس از خفه کردن محمود خان نعلش او را در شهر گرداندند و مدتی در انظار عمومی آویزان کردند. نیز چند تن از همکاران او و رئیس صنف خبازان را بازداشت کردند. متعاقب آن به فرمان شاه عده‌ای از فراشان مأمور شدند در نانوایی‌ها حاضر شده و بر عرضه نان نظارت کنند. این اقدامات تا حد زیادی خشم مردم را خوابانید و حکومت ناصرالدین شاه را که تا مرز انقلاب پیش رفته بود، نجات داد.^{۲۱۳} البته به‌رغم بهبودی نسبی اوضاع، مردم تهران و دیگر نقاط کشور همچنان از گرانی و کمبود آذوقه رنج می‌بردند و آشوب‌ها همچنان ادامه داشت.^{۲۱۴} این پیشامدها علاوه بر ایجاد تردید در توانایی دولت در اداره امور، سبب لطمه خوردن وجهه شاه نزد مردم شد، به‌گونه‌ای که مردم به طور علنی به او دشنام می‌دادند.^{۲۱۵}

ولایتعهدی

ناصرالدین شاه از زمان مرگ محمدقاسم میرزا ولیعهد سومش در ۱۲۷۴ق، هنوز جانشین دیگری برای خود اختیار نکرده بود. در ۱۲۷۸ق مظفرالدین میرزا نخست به حکومت آذربایجان، سپس در اواخر ذیحجه همین سال به ولایتعهدی منصوب شد؛ و عزیز خان، سردار کل، سمت پیشکاری او را در آذربایجان یافت.^{۲۱۶} ظاهراً شاه از این شاهزاده ناخوش احوال و مادر او، شکوه‌السلطنه، و نیز خانواده مادری او چندان دل خوشی نداشت و به نظر می‌رسد به اکراه این مقام را به او داد و حتی برای اعلان ولایتعهدی، مظفرالدین میرزا را از آذربایجان احضار نکرد و حکم، خلعت و نشان‌های

مربوطه را برای او فرستاد^{۲۱۷}. شاه سال بعد پسر دیگر خود، مسعود میرزا یمین‌الدوله (بعدها ظل‌السلطان)، را به حکومت فارس که بعدها اصفهان نیز به آن افزوده شد، منصوب کرد^{۲۱۸}. ظل‌السلطان سالیان دراز (تا انقلاب مشروطه) با اقتدار کامل بر اصفهان حکومت کرد. برخلاف مظفرالدین میرزا که طی ۳۵ سال ولایتعهدی، اختیار کامل در حکومت آذربایجان نداشت و همواره زیر نظر وزرای بود که از تهران می‌آمدند، و هر از چندگاه نیز از سوی پدر به بی‌لیاقتی و سهل‌انگاری متهم می‌شد، به نظر می‌رسد شاه علاقه بیشتری به مسعود میرزا داشته است و چه بسا اگر مادر او نیز از ایل قاجار بود، سرنوشت شاهزاده به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

در این زمان مشکلات حکومت روزبه‌روز بیشتر می‌شد. ناآرامی‌ها به سبب کمبود ارزاق و اعتراض به احتکار مواد غذایی توسط برخی رجال، همچنان در بیشتر قسمت‌های کشور ادامه داشت. همچنین نشانه‌هایی از نافرمانی در دسته‌هایی از ارتش به سبب بدرفتاری و بی‌کفایتی صاحب‌منصبان به چشم می‌خورد. از جمله فوجی از لشکر شکست‌خورده در جنگ مرو که به تهران بازمی‌گشت در حرم عبدالعظیم، تحصن کرد ولی برخورد خشن شاه و محمد خان سپهسالار کار را خاتمه داد^{۲۱۹}. به‌طور کلی نابسامانی اوضاع کشور نشان از ناکارآمدی تغییراتی داشت که شاه در حکومت خویش به وجود آورده بود. به‌ویژه اینکه چون زمام امور در این مدت به عهده شخص شاه بود، از نظر مردم او مسئول تمام این وقایع شناخته می‌شد. در گذشته به هنگام شدت یافتن بحران‌ها، شاه تقصیرات را به گردن صدراعظم می‌انداخت و او را قربانی می‌کرد، اما آن زمان افکار عمومی نمی‌توانست مقصر دیگری غیر از شاه بپذیرد. در چنین شرایطی کارآمدی آن اصلاحات در نظر شاه مورد تردید قرار گرفت و به تدریج از تمایلات اصلاح‌طلبانه وی کاسته شد. بیشتر افراد اصلاح‌طلب از دولت کنار گذاشته شدند و از مجالس یاد شده جز نامی باقی نماند. جعفر خان مشیرالدوله که تمایلات اصلاح‌طلبانه داشت در ۱۲۷۷ق، البته با حفظ سمت ریاست شورای دولتی، به عنوان سفیر به انگلستان فرستاده شد و پس از بازگشت در سال بعد به سمت تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد و به مشهد رفت^{۲۲۰}. مصلحت‌خانه نیز هیچ‌گاه نقشی مؤثر نداشت رئیس آن، عیسی خان، در همان سال اول تأسیس به حکومت یزد منصوب شد^{۲۲۱}.

در این میان شاه به ملکم خان و فراموشخانه نیز بدگمان شد. در این برهه از زمان که بازار انتقاد و اعتراض به اوضاع و احوال موجود رونق داشت، ملکم نیز موضعی انتقادی نسبت به دولت اتخاذ کرد. فعالیت‌ها و انتقادات ملکم خان بسیاری از درباریان به‌ویژه گروه محافظه‌کار را رنجانده بود. در میان این عده محمد خان سپهسالار بیش از همه کینه ملکم را در دل داشت، زیرا ملکم او را به سبب شکست مرو به باد انتقاد گرفته بود. بنابراین بدگویی نسبت به فراموشخانه بالا گرفت و اتهامات زیادی، از جمله همکاری با جماعت بابیه و تشکیل جلسات مخفی علیه حکومت به آن وارد شد، و حتی برخی از روحانیان نیز آنرا تکفیر کردند. بدین ترتیب در ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۷۸ فرمان غیرقانونی بودن فراموشخانه و محکومیت مرام آن از سوی شاه صادر شد. اعضای آن دستگیر و مجازات شدند و ملکم خان به بغداد تبعید گردید.^{۲۲۲}

وزارت و صدارت

در سال ۱۲۸۱ق شاه تصمیم به احیا مقام صدارت، البته با اختیارات محدودتر گرفت. در این سال مقامی مشابه صدارت‌عظمی به محمد خان با لقب جدید سپهسالار اعظم داده شد. البته او طی صدارت کوتاه‌مدت خود، اختیار کامل امور را مانند وزرای اعظم پیشین در دست نداشت. در حکم شاه لفظ صدراعظم به کار نرفت و تعداد وزارتخانه‌ها که به ۳ عدد کاهش یافته بود (جنگ، خارجه و مالیه) به او سپرده شد. وزارت خارجه را مؤتمن‌الملک، و وزارت مالیه را مستوفی‌الممالک به دست گرفتند که از مخالفان اصلاحات بودند.^{۲۲۳} سپهسالار اعظم که مردی نظامی بود و سررشته چندان در اداره امور مملکت نداشت، از عهده وظایف بر نیامد. به علاوه ضدیت برخی رجال مانند مستوفی‌الممالک با او، سبب شد شاه در ۱۲۸۳ق او را عزل کند.^{۲۲۴} مقام صدارت باز تعطیل، و اداره امور در قالب وزارتخانه‌ها و دوایر دولت و دربار میان رجال کشور تقسیم شد.^{۲۲۵} محمد خان سپهسالار به وزارت جنگ (چند ماه بعد عزیزخان سردار کل جای او را گرفت)؛ مستوفی‌الممالک به وزارت مالیه؛ اعتضادالسلطنه به وزارت علوم و صنایع و تجارت؛ فرخ خان امین‌الدوله به وزارت حضور؛ مؤتمن‌الملک به وزارت خارجه؛ محمد خان ظهیرالدوله به وزارت دربار؛ میرزا محمدحسین دبیرالملک به

وزارت دارالانشاء؛ علی خان اعتمادالسلطنه به وزارت اوقاف و وظایف؛ محمدقلی خان به وزارت عدلیه منصوب شدند.^{۲۲۶} ترتیبات جدید طی حکمی از سوی شاه در صفر ۱۲۸۳ ابلاغ شد. معلوم بود که به‌رغم نابسامانی‌ها و برخی آشوب‌ها، شاه نمی‌خواست قدرت را به یک تن تفویض کند.^{۲۲۷}

به‌هرحال جنبش اصلاح‌طلبی که در کانون دولت پدید آمد به سرعت فروکش کرد. بدون تردید برنامه‌ای حساب شده از سوی شاه برای ایجاد تحول در ارکان حکومت اتخاذ نشده و تمهیدات لازم برای چنین امر خطیری اندیشیده نشده بود. بااین حال ناصرالدین شاه بر ادامه همین اصلاحات نیم‌بند نیز چندان پافشاری نکرد. به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین دلایل بازگشت از راه اصلاحات نفوذ فراوان سیاستمداران محافظه‌کار بود. به عبارتی هیأت دولت اصلاحگر از همان عناصر مخالف ترقی تشکیل شده بود. در چنین شرایطی موفقیت برنامه‌های اصلاحی ناممکن می‌نمود و شاه به جای تدبیر و چاره‌جویی معقول، تا حد زیادی از نظرات خود عدول کرد.^{۲۲۸} بااین‌همه نمی‌خواست یکسره به وضع پیشین بازگردد و نیز نمی‌خواست نفوذ قدرت فردی وزیران گسترش یابد. شاید به همین سبب آنها را همواره جابه‌جا می‌کرد و تصمیمات خود را عملی می‌ساخت. او حتی در واکنش به شکایات روزافزون مردم، اقدام به ایجاد صندوق عدالت و نصب آن در میدان ارگ کرد.^{۲۲۹} تا مردم به صورت مستقیم عریضه‌های خود را به گوش وی برسانند. به‌هرحال این روال ادامه داشت تا نوبت به حسین خان سپهسالار رسید.

به‌طور کلی این دوره از سلطنت ناصرالدین شاه بیشتر به اداره امور داخله گذشت و به لحاظ روابط خارجه دوران نسبتاً آرام و کم‌تنشی بود. به‌ویژه روابط ایران با انگلستان که در زمان صدارت آقاخان نوری بسیار ملتهب بود، در این دوره مناقشات چندانی دربر نداشت. مدتی پس از انعقاد قرارداد پاریس چارلز موری، وزیرمختار بریتانیا، که مشکلات زیادی در روابط دو کشور ایجاد کرده بود و به‌طور کلی روحیه‌ای ضدایرانی داشت به کشورش فراخوانده شد و هنری راولینسون که دوستدار فرهنگ ایرانی بود و در گذشته همواره از روابط نزدیک دو کشور حمایت کرده بود، جانشین او شد. حضور او در ایران نشان از سیاست تنش‌زدایی انگلستان داشت. البته پس از ۴ ماه او

جای خود را به چارلز الیسون داد که ۱۲ سال در این منصب ماند. او چندان مداخله‌ای در امور ایران نداشت، از این رو در این دوره از نفوذ سنتی انگلستان در ایران تا اندازه‌ای کاسته شد.^{۲۳۰}

عصر سپهسالار

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۸ ق منصب صدارت عظمی را احیا کرد. او از زمان عزل آقاخان نوری در ۱۲۷۵ ق اختیارات کامل اداره امور کشور را به کسی نداده بود؛ اما ظاهراً متوجه لزوم ایجاد تغییر در شیوه اداره کشور بود ولی کوشش‌های او در این زمینه ثمرات چندانی نداشت. علاقه شاه به حفظ قدرت خویش و نیز ایجاد اصلاحات، در این سال‌ها دربار را میدان رقابت رجال اصلاح طلب و محافظه کار ساخته بود. در این کشاکش عموماً رجال سنت‌گرا که از نفوذ بیشتری برخوردار بودند، بر اصلاح طلبان برتری می‌یافتند. این بار شاه اختیارات کشوری و لشکری را یکجا به فردی اطلاع طلب اعطا کرد. این خود محل بحث است که با آنکه در این سال‌ها میرزا یوسف مستوفی الممالک متنفذترین فرد حکومت شناخته می‌شد^{۲۳۱}، صدارت به میرزا حسین خان مشیرالدوله تفویض گردید.

میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) نخستین تحصیل کرده اروپا بود که به صدارت رسید^{۲۳۲}. او در زمان میرزا تقی خان وارد خدمات دولتی شد و به عنوان کنسول مدتی در بمبئی و تفلیس خدمت کرد. سپس از ۱۲۷۵ ق تا ۱۲ سال بعد سفیر و وزیرمختار ایران در استانبول بود^{۲۳۳}. در این سال‌ها از نزدیک با پیشرفت‌های عثمانی و دیگر ممالک غربی آشنا شد و با رجال اصلاح طلب عثمانی همچون عالی پاشا دوستی نزدیک یافت. او از استانبول نامه‌هایی برای ناصرالدین شاه می‌نوشت و در باب ترقی عثمانی و لزوم ایجاد اصلاحات در ایران سخن می‌گفت^{۲۳۴}.

ناصرالدین شاه در ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۲۸۷ برای زیارت عتبات عالیات به عراق عرب سفر کرد^{۲۳۵}. میرزا حسین خان به عنوان سفیر ایران در عثمانی به خوبی ترتیبات این سفر را فراهم آورد و خود نیز به موکب شاهی پیوست. شاه که از نزدیک کفایت و حسن تدبیر او را مشاهده کرد، در همانجا و در ۲۹ رمضان، دو وزارتخانه عدلیه و

اوقاف و وظایف را به او داد و حسین خان همراه اردوی شاهی به ایران بازگشت^{۲۳۶}. در اوایل سال ۱۲۸۸ ق شاه، ظاهراً به پیشنهاد مشیرالدوله^{۲۳۷}، دوباره تصمیم گرفت شورایی مشورتی تشکیل دهد و آنرا دارالشورای کبری نام نهاد. قرار شد این شورا هفته‌ای دو روز برای مشورت درباره‌ی امور مملکتی تشکیل جلسه دهد. شاهزادگان و رجال چون مؤیدالدوله، اعتضادالسلطنه وزیر علوم، مؤتمن‌الملک وزیر خارجه، مشیرالدوله، نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری، دوستعلی خان معیرالممالک، پاشا خان امین‌الملک وزیرمختار ایران در لندن، ناصرالملک، حسنعلی خان گروسی وزیر مختار در پاریس از اعضاء دارالشوری بودند. یحیی خان معتمدالملک، برادر مشیرالدوله نیز به عنوان ناظم این دارالشورا تعیین شد^{۲۳۸}.

میرزا یوسف مستوفی‌الممالک هم به عضویت این شورا منصوب شده بود، اما او که به خوبی واقف بود تشکیل این شورا نخستین گام قدرت گرفتن اصلاح‌طلبان است و شاید اتفاقات بعدی را نیز پیش‌بینی می‌کرد، از پذیرفتن آن سرباز زد. او خستگی را بهانه کرد و چند روز از خانه خارج نشد. شاه این امر را به منزله‌ی استعفا قلمداد کرد و دستخطی مبنی بر پذیرش استعفای وی از وزارت مالیه صادر و نظام‌الملک را به عنوان رئیس محاسبات مالیه کشور منصوب کرد^{۲۳۹}.

مشیرالدوله اقدامات اصلاحی خویش را از وزارت عدلیه آغاز کرد. در آن زمان دیوانخانه براساس شرع اسلام و نظام‌نامه‌های داخلی به امور قضایی رسیدگی می‌کرد. باین حال حاکمان و دیگر افراد بانفوذ گاهی خودسرانه احکامی ظالمانه صادر می‌کردند. از این‌رو مشیرالدوله بر آن شد تا قوانین جدیدی وضع کند^{۲۴۰}.

این اقدام حسین خان در وضع قوانین قضایی را می‌توان سرفصل جدیدی در ایجاد تغییرات بنیادین در شیوه حکومت دانست. فریدون آدمیت بر آن است که تاریخ قانون‌گذاری جدید ایران، با وزارت عدلیه مشیرالدوله آغاز شده است. حسین خان این مهم را به یاری میرزایوسف خان (بعدها مستشارالدوله) به انجام رساند. یوسف خان که از کرداری سفارت فرانسه بازگشته بود به مقام مستشار وزارت عدلیه منصوب شد. او با قوانین شرعی و نیز اروپایی آشنایی داشت و در تدوین قوانین عدلیه نقش زیادی برعهده گرفت و نخستین طرح رسمی قانون اساسی را نوشت^{۲۴۱}.

طی سه ماه نخست وزارت مشیرالدوله تشکیلات نوین عدلیه بنیان گذاشته شد و در ۱۷ ذیحجه ۱۲۸۷ نشریه وقایع عدلیه^{۲۴۲} انتشار یافت. در این تشکیلات، مجالس یا محاکم تخصصی پیش‌بینی شد که عبارت بودند از: مجلس تحقیق، مجلس تنظیم قانون، مجلس جنایات، مجلس اجرا، مجلس املاک و مجلس تجارت. در قوانین جدید قضایی کوشش شد تا از خودسری زورمندان تا حد زیادی کاسته شود. حسین خان حکمی مبنی بر ممنوعیت ضرب، قتل و شکنجه توسط حاکمان و دیگر افراد صاحب قدرت صادر کرد و آنرا به امضای شاه رساند و به ولایات ارسال داشت. بر اساس آن، تنها مرجع قانونی صدور چنین احکامی عدلیه تهران بود و شاکیان باید منتظر وصول حکم مربوطه از تهران می‌شدند. با تصویب «قانون وزارت عدلیه اعظم و عدالتخانه‌های ایران» در اول ربیع‌الاول ۱۲۸۸، که آنرا کامل‌ترین قانون عدلیه ایران پیش از مشروطه دانسته‌اند، اصلاحات قضایی مشیرالدوله به اوج خود رسید. این قانون را که بر عدم دخالت دستگاه‌های اجرایی در نظام قضا تأکید داشت^{۲۴۳}، به نوعی می‌توان نخستین تلاش برای تفکیک قوا در حکومت به شمار آورد. ظاهراً اقدامات اصلاحی حسین خان در امور عدلیه، در آغاز کار زمینه بدبینی و در ادامه، دشمنی رجال حکومتی و برخی از روحانیان را نسبت به او فراهم آورد^{۲۴۴}. چه این اصلاحات، نظام عدلیه را به سمت عرفی شدن سوق می‌داد و دست صاحبان قدرت اعم از رجال حکومتی و روحانیان را از این حوزه تا حد زیادی کوتاه می‌کرد.

ناصرالدین شاه که از اقدامات حسین خان مشیرالدوله رضایت کامل داشت، امور نظامی را هم به او واگذاشت و در ۱۳ رجب ۱۲۸۸ حسین خان را با لقب سپهسالار اعظم به وزارت عسکریه منصوب کرد^{۲۴۵}. در این روز برخلاف تشریفات معمول، شاه با لباس نظامی در مجلس سلام حاضر شد و نطقی مفصل ایراد کرد. شاه در این سخنرانی ضمن اشاره به اهمیت شغل نظام و اظهار نارضایتی نسبت به وضعیت موجود، اعلام کرد که شخصاً ریاست قشون را برعهده می‌گیرد و حسین خان را به نیابت از خود به اداره امور نظام منصوب می‌کند^{۲۴۶}. حسین خان سپهسالار با پذیرفتن منصب جدید دست به اقدامات اصلاحی در حوزه امور نظام زد که در واقع کوششی بود برای احیاء یا تداوم اصلاحات امیرکبیر در این زمینه^{۲۴۷}. عبدالله مستوفی می‌نویسد: که نظامی

که او در قشون برقرار کرد بی سابقه بود^{۲۴۸}. بدون تردید حسین خان در این زمان نفوذ زیادی در شاه یافته بود و پلکان ترقی را به سرعت می پیمود. عبدالله مستوفی بر آن است که حسین خان حتی در تهیه متن سخنرانی شاه نقش داشته است^{۲۴۹}. سرانجام ناصرالدین شاه در ۲۹ شعبان همان سال منصب صدارت را با اختیارات کامل به حسین خان واگذار کرد^{۲۵۰}.

دوره صدارت کوتاه مدت میرزا حسین خان سپهسالار را می توان کوششی برای قانونمند ساختن حکومت دانست. او کوشید تا مفهوم سیاسی صدارت را تغییر و سبک جدیدی ارائه دهد. بنابراین امور کشوری را در دستگاه صدارت متمرکز ساخت، اما اداره امور را به انحصار خود درنیاورد. همزمان با صدور حکم صدارت حسین خان، شاه دستخطی با عنوان «دستورالعمل نظم امور دیوانی» صادر کرد. این دستورالعمل که ظاهراً با نظر حسین خان تنظیم شده بود، گویای رویکرد سپهسالار به اعمال نظم و قانون در امور حکومتی بود. بر این اساس حاکمان ولایات و وزیران در قبال صدراعظم پاسخگو بودند و صدراعظم نیز در قبال شاه. این دستورالعمل نحوه ارتباط میان صاحب منصبان مختلف و تقسیم امور دولت را مقرر می داشت^{۲۵۱}. با اینکه قواعد نوین بر اختیارات صدراعظم می افزود، سپهسالار تلاش کرد دستگاه صدارت را به شکل هیأت وزیران اداره کند. در ادامه کوشش های او برای برقراری حکومت قانون، قانون اساسی به کمک میرزا یوسف مستشارالملک نوشته شد که البته به تصویب شاه نرسید^{۲۵۲}.

کوشش های حسین خان سپهسالار هرچند گامی در جهت قانونمند شدن حکومت بود و تأثیر بسیاری در تحولات آینده کشور به ویژه نهضت مشروطه داشت، در نهایت چندان موفق نبود. یکی از دلایل این ناکامی وضعیت کشور بود. طی ۱۳ سال که از عزل میرزا آقاخان نوری می گذشت و دستگاه صدارت از میان رفته بود. بدین سبب نظم چندانانی در دوایر دولتی برقرار نبود، به خصوص که شاه هر چند سال یک بار تعداد و ترتیب وزارتخانه ها را تغییر می داد. مسلماً در چنین اوضاع و احوالی برقراری نظم جدید در امور حکومتی که منظور نظر حسین خان سپهسالار بود بسیار دشوار می نمود. به بیانی دیگر در این زمان همان ترتیب سنتی در امور حکومتی نیز چندان

بسامان نبود. در نتیجه ایجاد اصلاحات و تجدید سازمان موانع بسیاری بر سر راه داشت. افزون بر این در همان سالی که سپهسالار به صدارت نشست، قحطی شدیدی تهران و بسیاری از مناطق کشور را دربرگرفت که مشکلی مضاعف برای صدراعظم جدید بود.^{۲۵۳}

منابع تاریخی گزارش کرده‌اند که صدراعظم ایام قحطی دست بذل و بخشش گشاد و برای نیازمندان در تهران منازلی معین کرد و هر روزه در میدان مشق حاضر می‌شد و به نیازمندان کمک می‌رساند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: که روزانه تا ۵۰۰۰ تومان میان فقرا تقسیم می‌کرد.^{۲۵۴} با این حال امین‌الدوله این عمل او را سبب وخیم‌تر شدن اوضاع دانسته است، چه، «شهرت یافتن اعانه دادن وزیر و بی‌نانی سایر بلاد فقرا را از هر طرف به تهران کشید در حالی که این شهر به حد کفاف خود آذوقه نداشت»^{۲۵۵}. همین عمل سپهسالار نشان می‌دهد که وی به‌رغم داشتن افکار متعالی برای ترقی ایران ظاهراً از تدبیر لازم برخوردار نبود. امین‌الدوله در ادامه، دلایل شکست برنامه‌های اصلاحی سپهسالار را چنین برمی‌شمرد: «نفاق عمومی که لازمه طباع مردم است و قصور اطلاعات حسین خان و توجهی که به تلطیف خاطر علمای شرع داشت»^{۲۵۶} و نبودن اشخاص لایق که بتوانند کار را به صحت اداره کنند، آن‌طور که شاه و مردم منتظر بودند افکار او را جلوه نداد و چون صدراعظم زود وعده می‌داد و دیر وفا می‌کرد، دل‌ها از او رمید و چون در محاوره شرط ادب رعایت نمی‌کرد محترمان رنجیدند. چون جرح و تعدیل و حک و اصلاح مرسومات و مصارف دیوانی را بر قانون و اساس درستی نهاده بود و در کارها به لفاظی و ظاهرسازی اکتفا می‌شد، طبقه جوانان و معتقدان ترقیات عصر مأیوس شدند»^{۲۵۷}.

اعتمادالسلطنه نیز ضمن اشاره به عزم سپهسالار برای تغییر وضعیت موجود می‌نویسد: «روش قدیم ایران را از بین برد و چندان زمان پیدا نکرد که طرز جدید را به میان آورد. لهذا بیشتر باعث نقصان شد». او دو دلیل برای ناکامی تلاش‌های اصلاحی حسین خان برمی‌شمرد: نخست، عدم آشنایی کافی با وضعیت ایران به سبب سکونت طولانی مدت در عثمانی و اینکه می‌خواست اصلاحات به شیوه عثمانی را، که کاستی بسیار داشت، سرمشق اصلاحات خود در ایران قرار دهد. افزون بر اینکه همان شیوه

را نیز به صورتی سطحی فراگرفته بود. دوم اینکه در انجام کارها هواپرستی و مقاصد شخصی را در نظر داشت^{۲۵۸}.

با این وجود درباره شخصیت حسین خان سپهسالار، نظرات بسیار متفاوت است. مثلاً عبدالله مستوفی برخلاف امین‌الدوله او را ستایش می‌کند و از «زیرکی و زرنگی و مردم‌داری» و نیز پشتکار فراوان او سخن می‌گوید و اینکه «با هرچه کهنه بود دشمن و در همه چیز به نویی و تازگی معتقد بود و به افکار پوسیده و رسوم قدیم وقعی نمی‌گذاشت». اما مستوفی به این نکته نیز اشاره دارد که او از آفات تمدن اروپایی که سالیان دراز در آنجا اقامت داشت، به دور نبود^{۲۵۹}.

به‌هرحال حسین خان که در مدت زمانی کمتر از یک سال از سفارت به صدارت عظمی رسید و رویکرد و عملکردی متفاوت داشت، دارای شخصیتی دوگانه بود و طبیعی است که داورهای متضاد درباره او اظهار شده باشد. برخی او را در خدمت سیاست‌های انگلستان برشمرده‌اند^{۲۶۰} و گروهی او را شخصیتی میهن‌پرست و ترقی‌خواه معرفی کرده‌اند^{۲۶۱}.

قرارداد رویتزر

یکی از مهم‌ترین رویدادهای دوره صدارت سپهسالار اعطای امتیاز رویتزر بود که در واقع به مهم‌ترین عامل سقوط صدراعظم نیز تبدیل شد. هدف اصلی انعقاد این قرارداد ایجاد راه‌آهن در ایران بود. اما از آنجا که امتیازات دیگری نیز در این قرارداد به رویتزر داده شده بود، مخالفت‌های داخلی و خارجی بسیاری برانگیخت که سرانجام به لغو قرارداد و برکناری سپهسالار از صدارت عظمی انجامید.

ماجرای این قرار بود که حکومت ایران به فکر احداث خط‌آهن افتاد، اما به تنهایی توان پرداخت هزینه آنرا نداشت. حسین خان در ادامه برنامه‌های اصلاحی خود تصمیم گرفت این مهم را برعهده شرکتی خارجی بگذارد. در این میان بارون جولیس دو رویتزر سرمایه‌دار یهودی تبعه انگلستان و صاحب خبرگزاری رویتزر پیشنهاد سرمایه‌گذاری در ایران را ارائه داد. مذاکرات مقدماتی با رویتزر توسط حاجی محسن خان معین‌الملک، وزیر مختار ایران در لندن، انجام و طرح اولیه آن فراهم شد.

این طرح به تهران ارسال شد اما مورد موافقت شاه قرار نگرفت. سپس نماینده رویتر، ادوارد کوت، با طرح دوم به تهران آمد. کمیسیونی تحت نظر حسین خان سپهسالار با حضور چند تن از وزیران و میرزا ملکم خان، مشاور صدراعظم، تشکیل و با ادوارد کوت وارد مذاکره شد. طرح پیشنهادی دوم نیز مورد پذیرش شاه قرار نگرفت، زیرا شرایط آن سنگین بود. سرانجام طرح نهایی که حاصل مذاکرات این کمیسیون و ادوارد کوت بود، برای اعلام نظر برای ناصرالدین شاه فرستاده شد. شاه اصلاح دو ماده از آنرا لازم شمرد و سرانجام با افزودن دو ماده اصلاحی درباره گمرک و ضمانت دولتی، طرح مورد موافقت دو طرف قرار گرفت. اما در این میان تلگرافی از رویتر مبنی بر اصرار وی بر ماده ضمانت دولتی رسید. بی‌درنگ سپهسالار به رویتر پیام داد: «اگر به همان شرایط قبول دارید، بسیار خوب و الا کمپانی دیگر هست، با او قرار اتمام عمل را خواهم داد». رویتر به ناچار بدون اینکه ضمانت دولتی محکمی به دست آورد موافقت خود را اعلام کرد. در نهایت امتیازنامه رویتر در ۱۸ جمادی‌الاول ۱۲۸۹ / ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ به مهر وزیران و امضای کوت رسید و با امضای شاه اعتبار حقوقی یافت.^{۲۶۲}

البته این قرارداد فراتر از احداث خط آهن بود و امتیازات انحصاری بسیاری به رویتر می‌داد. این امتیازات عبارت بودند از: انحصار قطعی کشیدن راه آهن از دریای کاسپی تا خلیج فارس و خطوط انشعابی آن؛ ساختن تراموا در سراسر کشور؛ استخراج معادن از جمله نفت، غیر از معادن طلا، نقره و جواهرات و معادنی که ملک شخصی مردم باشد؛ بهره‌برداری از جنگل‌ها؛ برگردانیدن آب رودخانه‌ها و ساختن سد و بند و حفر چاه و کانال‌هایی برای انتقال آب‌هایی که کسی در آنها حقی ندارد؛ حق رجحان در اعطای امتیاز بانک، تلگراف، آسیاب‌ها و کارخانجات دیگر. همچنین دولت ایران تعهد می‌کرد از محرم ۱۲۹۱ یعنی حدود دو سال پس از عقد قرارداد گمرک ایران را به اصحاب کمپانی رویتر اجاره دهد. در مقابل رویتر متعهد می‌شد که از منافع خالص راه آهن سالی ۲۰ درصد و از سود خالص معادن، جنگل‌ها و آبیاری ۱۵ درصد به دولت ایران پرداخت کند. همچنین شرکت متعهد می‌شد پس از امضای قرارداد مبلغ ۴۰ هزار لیره به نام دولت ایران به عنوان رهن به بانک انگلستان بسپارد و هرگاه از این تاریخ تا مدت ۱۵ ماه عملیات احداث آغاز نشود، این مبلغ توسط دولت ایران

ضبط شود. فقره‌ای دیگر از این قرارداد کمپانی را موظف می‌کرد کار بر روی معادن و جنگل‌ها و آب‌ها را همزمان با عملیات خط‌آهن آغاز کند. مدت امتیازنامه ۷۰ سال تعیین شد که با سررسیدن مدت آن اگر قرار خاصی بین طرفین گذاشته نمی‌شد، مالکیت خطوط آهن و تأسیسات معادن، جنگل‌ها و آبیاری به دولت ایران واگذار می‌شد. در ضمن شرکت مجاز بود بخشی یا همه امتیازات خود را در تمام آنچه قرارداد متضمن آن بود، به دیگری واگذار کند.^{۲۶۳}

رویتر کوشید به سرعت مقدمات کار را فراهم آورد، اما سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. چند ماه پس از عقد این قرارداد شاه به تشویق سپهسالار، عازم نخستین سفر خود به اروپا شد.

سفر نخست ناصرالدین شاه به فرنگ و عزل سپهسالار از صدارت

ناصرالدین شاه اداره امور مملکت را به پسرش کامران میرزا نایب‌السلطنه و فرهاد میرزا معتمدالدوله سپرد و در ۲۱ رمضان ۱۲۹۰ همراه صدراعظم و گروهی از شاهزادگان و رجال عالی‌رتبه از تهران به سوی بندرانزلی رفت و از آنجا با کشتی روانه روسیه شد.^{۲۶۴} تهیه مقدمات این سفر برعهده میرزا ملکم خان بود که در همین سال لقب ناظم‌الملک یافته و به عنوان سفیرمختار ایران عازم لندن شده بود.^{۲۶۵} برخلاف سفرهای دیگر شاه، که عموم تا چند روز پیش از سفر از آن آگاهی نداشتند، از یک سال قبل درباره مسافرت شاه به اروپا سخن پراکنی شده و مذاکراتی با دولت‌های مختلف، انجام رسیده و برخی از آنها رسماً برای دیدار از کشورشان از شاه دعوت به عمل آورده بودند. این امر نیز بر اثر افکار اصلاحی سپهسالار بود که اعتقاد داشت در حکومت مقننه نباید کارها در خفا انجام شود.^{۲۶۶}

شاه در این سفر که حدود ۵ ماه به طول انجامید از روسیه، پروس، بلژیک، انگلستان، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اتریش و عثمانی بازدید کرد و مورد استقبال گرم سران و سلاطین این کشورها قرار گرفت و امپراتور روسیه و ملکه انگلستان نشان عالی کشور خود را به وی پیشکش کردند.^{۲۶۷} موکب شاهی از استانبول راهی قفقاز و در ۱۴ رجب همین سال وارد بندر انزلی شد.^{۲۶۸}

در غیاب شاه و سپهسالار، فضای مناسبی در ایران برای مخالفان صدراعظم فراهم آمد تا علیه او دسیسه و تباخی کنند. رجال دولتی و برخی از روحانیان که از اصلاحات وی چندان راضی نبودند این مخالفت‌ها را دامن می‌زدند و ظاهراً سفارت روسیه نیز عامل اصلی تحریک این عده بود. البته بهانه اصلی همه اینان نیز عقد قرارداد رویترا بود. این عده با رجال همراه شاه نیز مکاتبه کرده و آنها را با خود همراه ساختند. به محض ورود موبک شاهی به انزلی، برخی از شاهزاده‌ها و امرا به «اصطبل مبارکه» پناه بردند و در تهران رجال دولتی در مقابل کاخ نیاوران که اقامتگاه انیس‌الدوله یکی از زنان ناصرالدین شاه بود، تجمع کردند و خواستار عزل صدراعظم شدند. به دلیل گستردگی این اعتراضات سرانجام حسین خان سپهسالار در رشت از مقام خود استعفا کرد و شاه بدون صدراعظم روانه تهران شد.^{۲۶۹}

در چنین شرایطی تکلیف قرارداد رویترا هم معلوم بود و شاه چاره‌ای جز لغو آن نداشت. البته پیش از شکل‌گیری این اعتراضات، بر شاه و حسین خان معلوم شده بود که اجرای این قرارداد عملی نیست. مهم‌ترین مانع بر سر اجرای این قرارداد مخالفت شدید روسیه بود. در دیداری که شاه و صدراعظم در سن پترزبورگ با گورچاکف صدراعظم روسیه داشتند، گورچاکف اعتراض آمیخته با تهدید خود را نسبت به این قرارداد رسماً اعلام کرد. در مقابل شاه نیز به او قول داد که اگر اندک غفلی از جانب رویترا سربزند، با او مساعدتی نکرده قرار را باطل کند. همچنین سپهسالار در لندن متوجه شد که رویترا توان لازم برای انجام مواد قرارداد را ندارد و بیشتر در پی آن است که این امتیاز را در اروپا وسیله معاملات خود کند، به‌ویژه اینکه دولت انگلستان نیز هیچ حمایتی از رویترا به عمل نمی‌آورد. رویترا در لندن تلاش کرد به ناصرالدین شاه نزدیک شود، اما شاه از او استقبال چندانی نکرد و حتی در ضیافت شامی که به افتخار او ترتیب داده بود، شرکت نکرد.^{۲۷۰}

اما در ایران قرارداد رویترا تنها دستاویزی برای مخالفان سپهسالار بود. زیرا قرارداد بیش از یک سال پیش منعقد شده بود و در آن زمان هیچ اعتراضی را برنیانگیخته بود. افزون بر این، امضای برخی از معترضان نیز در پای قرارداد وجود داشت. مهم‌ترین مخالفان صدراعظم عبارت بودند از فرهاد میرزا معتمدالدوله، میرزا یوسف

مستوفی‌الممالک، میرزا سعید خان مؤتمن‌الملک، دوستعلی خان معیرالممالک، اعتضادالسلطنه و دیگر رجالی که برنامه‌های اصلاحی سپهسالار به مذاقشان خوش نیامده بود^{۲۷۱}. برخی از روحانیان، از جمله ملا علی کنی که رواج رسوم غربی را در کشور برای ایمان مردم زیانبار می‌دانستند نیز در صف مخالفان قرار داشتند. ملا علی در نامه‌ای به ناصرالدین شاه به تاریخ ۲۲ رجب ۱۲۹۰، ضمن برشمردن زیان‌های این قرارداد برای دین و دولت به بازگشت میرزا ملکم به مناصب حکومتی شدیداً اعتراض کرده او را دشمن دین و دولت و مسبب اصلی این قرارداد خوانده است. او همچنین یکی از بزرگ‌ترین خیانت‌های ملکم را مطرح کردن «کلمه قبیحه آزادی» برشمرد^{۲۷۲}. ظاهراً یکی از محرکان مخالفان، انیس‌الدوله سوگلی شاه بود. دلیل کینه او به سپهسالار به ماجرای سفر شاه به فرنگ بازمی‌گشت. شاه در این سفر بخشی از حرمسرای خود از جمله انیس‌الدوله را نیز با خود برده بود، اما در مسکو متوجه شدند که همراه بودن حرم در اروپا به صلاح نیست، از این رو این عده از آنجا به ایران بازگشتند. انیس‌الدوله که این امر را از چشم سپهسالار می‌دید، کینه او را به دل گرفت^{۲۷۳}.

از آن سو رویتر که اوضاع را نگران‌کننده می‌دید، برای اینکه بهانه‌ای به دست دولت ایران ندهد کوشید به سرعت کار را در ایران شروع کند. طبق قرارداد می‌بایست تا ۲ رمضان ۱۲۹۰ (یعنی ۱۵ ماه پس از عقد قرارداد) کار شروع می‌شد. کولینز، نماینده رویتر، با عده‌ای مهندس و کارگر حدود ۵ ماه پیش از آن تاریخ به ایران آمدند و کار نقشه‌برداری و تسطیح قسمتی از زمین‌های رستم‌آباد منجیل را آغاز کردند^{۲۷۴}.

ناصرالدین شاه که به تهران رسید از میرزا یوسف مستوفی‌الممالک دلجویی کرد و منصب وزارت داخله و ریاست دارالشورای کبری را به او واگذار کرد. با این حال شاه که از برکناری اجباری سپهسالار بسیار دلگیر بود، برای نشان دادن اقتدار خود درصدد بازگرداندن او برآمد. از این رو برای بررسی امتیازنامه مجلسی با حضور چند تن از مخالفان از جمله میرزا سعید خان و میرزا حسین دبیرالملک تشکیل داد و از سپهسالار نیز خواسته شد برای شرکت در این مجلس از رشت به تهران بیاید. به نوشته امین‌الدوله، پس از بررسی‌های لازم معلوم شد مخالفت وزرا از «سر بی‌دانشی» بوده و ثابت شد «از راه دولت خواهی» سخن نگفته و «غرض شخصی» داشته‌اند. سپس شاه به دلیل ناآگاهی

سعید خان مؤتمن‌الملک از امور بین‌الملل او را از وزارت خارجه برداشت و به عنوان نایب‌التولیه آستان قدس رضوی روانه مشهد کرد و وزارت خارجه را به سپهسالار داد.^{۲۷۵} به‌رغم نظر مجلس سابق‌الذکر او برای لغو قرارداد مذاکراتی با کولینز آغاز کرد و در ۱۳ رمضان ۱۲۹۰ در نامه‌ای لغو قرارداد را به دلیل اینکه کار در موقع مقرر آغاز نشده، رسماً به اطلاع وی رساند و در ۱۹ رمضان این خبر طی اطلاعیه‌ای در روزنامه *ایران* به چاپ رسید. رویتر به این امر شدیداً اعتراض کرد و پس از اینکه از مذاکرات و مکاتبات خود با دولت ایران نتیجه‌ای نگرفت، تبلیغاتی مبنی بر بی‌اعتباری دولت ایران به راه انداخت و با رفتن به روسیه و آلمان کوشید با واسطه قرارداد این کشورها یا فروش امتیاز خود به آنها زیان‌های خود را جبران کند که موفقیتی به دست نیامورد.^{۲۷۶}

البته حقیقت آن است که براساس مفاد قرارداد ایران حق فسخ آنرا داشت. زیرا عملیات اصلی احداث راه‌آهن در موعد مقرر انجام نشده بود. همچنین طبق ماده‌ای از قرارداد در این تاریخ می‌بایست کار بر روی معادن و جنگل‌ها و غیره نیز شروع می‌شد که در این مورد اصلاً اقدامی صورت نگرفته بود. باین‌حال رویتر دست از دعاوی خود برداشت و این دعاوی حقوقی سال‌ها به طول انجامید تا اینکه امتیاز بانک شاهنشاهی در ۱۳۰۶ق به شرکت او داده شد و پرونده این دعوا بسته شد.^{۲۷۷}

در مورد این امتیاز تحلیل‌های متفاوتی ارائه شده است. برخی آنرا در ادامه سیاست‌های استعماری دولت انگلستان و نشانه خیانت و نتیجه وطن‌فروشی سپهسالار تفسیر کرده‌اند^{۲۷۸}؛ و برخی نیز این قرارداد را سبب آبادانی و نشانه وطن‌دوستی وی دانسته‌اند.^{۲۷۹}

البته دولت انگلستان در هنگام عقد قرارداد موضع بی‌طرفی اتخاذ کرده و بعد از آن نیز به هیچ‌وجه حاضر نشد از رویتر پشتیبانی کند. حتی فریدون آدمیت اعتقاد دارد که عدم حمایت انگلستان دلیل اصلی شکست این طرح شد. ظاهراً انگلستان نیز به دلیل مخالفت شدید روسیه نمی‌خواست به استقبال بحرانی جدید برود.^{۲۸۰}

از مکاتبات حسین خان سپهسالار و شاه بزمی‌آید که از نظر آنان احداث راه‌آهن می‌توانسته است پیشرفت فوق‌العاده‌ای برای کشور به ارمغان بیاورد و از آنجا که دولت ایران خود امکان انجام آنرا نداشته و هیچ کشوری هم بدون گرفتن امتیازی

سنگین چنین اعتباری را فراهم نمی کرده است، حاضر به امضای چنین قراردادی شده بودند. مخالفان بیش از همه به تفویض منابع ثروت کشور به یک شرکت خارجی انتقاد وارد می کنند. در صورتی که این منابع مانند معادن و غیره در آن روزگار غالباً بدون استفاده بود و اساساً توان و علم لازم برای استفاده از آنان در کشور وجود نداشت و بانیان این قرارداد نیز به این امر توجه داشتند و بر این عقیده بودند که امتیازاتی که در قبال کشیده شده خط‌آهن می دهند، نه تنها باری بر دوش خزانه مملکت وارد نمی کند، بلکه بسیاری از منابع بالقوه کشور را به کار خواهند انداخت.^{۲۸۱}

از سوی دیگر شخص شاه دو بار طرح پیشنهادی این قرارداد را به دلیل شرایط نامناسب آن رد کرده و دو ماده از طرح نهایی را نیز اصلاح کرد بود و نیز با توجه به مفاد قرارداد، دولت ایران هیچ ضمانتی را نپذیرفته بود. بنابراین اعطای این امتیازات را نمی توان نتیجه وطن فروشی یا خدمتگزاری به استعمار دانست.

با این حال این قرارداد معایبی نیز داشت و مهم ترین آن، در نظر نگرفتن توان واقعی طرف قرارداد بود. حتی برخی صاحب نظران بر آنند که این قرارداد در هر صورت قابل اجرا نبود.^{۲۸۲} از ایرادات عمده دیگر، ماده ۲۲ این قرارداد بود که به صاحب امتیاز حق واگذاری امتیازات به دیگران را می داد. این اختیار ممکن بود زمام کار را از دست دولت ایران خارج کند. ایراد کلی دیگر این امتیازنامه قرار گرفتن تمرکز کامل قدرت اقتصادی و فعالیت های صنعتی کشور در دست یک نفر یا یک شرکت بود. این امر می توانست شرایطی را در آینده فراهم آورد که قدرت این شرکت در داخل کشور حتی بیشتر از قدرت دولت شود.

به نظر می رسد حسین خان سپهسالار دو انگیزه اقتصادی و سیاسی برای عقد چنین قراردادی داشت و جذب سرمایه خارجی را راهی کم هزینه برای تحول اقتصادی ایران می دانست. اما ظاهراً دلیل اصلی اعطای چنین امتیازی به یک تبعه انگلیسی، هراس از تحركات روسیه در شمال کشور بوده است. در این زمان روسیه در حال اشغال سرزمین های ترکستان بود و به نوعی بیم به خطر افتادن تمامیت ارضی کشور وجود داشت. سپهسالار گمان می کرد با ایجاد منافع مشترک اقتصادی می تواند پشتیبانی دولت انگلستان را در صورت تعرض احتمالی روسیه به خاک ایران به دست آورد.^{۲۸۳}

اما عدم حمایت انگلستان از رویتر، نشان داد که به آن نمی‌توان امید بست. با عزل سپهسالار از صدارت، شاه دوباره تصمیم به تقسیم قدرت گرفت و در شوال ۱۲۹۱ق امور مملکتی را میان دو تن قسمت کرد. کلیه امور کشوری برعهده مستوفی‌الممالک و کلیه امور لشکری و خارجه برعهده حسین خان سپهسالار، گذاشته شد.^{۲۸۴}

هنوز مدتی از حل مسأله رویتر نگذشته بود که ژنرال فالکن هاگن، افسر بازنشسته روس، پیشنهاد ساخت راه‌آهن تبریز به جلفا را ارائه داد. این طرح برخلاف طرح رویتر کاملاً سیاسی و از پشتیبانی دولت روسیه برخوردار بود. چند ماه پس از فسخ قرارداد رویتر، سفیر روسیه فالکن هاگن را به سپهسالار معرفی کرد. بر اساس طرحی که ارائه شد دولت ایران می‌بایست منفعت سالانه شرکت را به میزان ۶/۵ درصد سرمایه اصلی آن ضمانت کند؛ گمرک تبریز را وثیقه آن تضمین بگذارد؛ حق استخراج معادن اطراف راه‌آهن را به همان کمپانی واگذار کند. مدت امتیازنامه نیز ۷۰ سال و ۵۰ درصد سود خالص آن به عنوان درآمد دولت ایران منظور می‌شد. سپهسالار این پیشنهاد را نامیمون‌تر از امتیازنامه رویتر خواند و حاضر به پذیرش آن نشد. در این میان تامسون، وزیرمختار انگلستان نیز فرصت را برای طرح دعوی رویتر مناسب دید و از این طریق بر دولت ایران فشار آورد. سپهسالار در این کارزار سیاسی به پشتیبانی شاه کوشش بسیار به خرج داد تا تحت فشار دو جانبه انگلستان و روسیه، نه از لغو قرارداد رویتر عقب‌نشینی کند و نه شرایط سنگین روس‌ها را بپذیرد. مذاکرات، تحت فشار روسیه ادامه داشت تا اینکه دولت ایران تغییراتی در طرح مذکور اعمال کرد. بر اساس این تغییرات شرط ضمانت دولت ایران حذف و به جای آن مقرر شد پس از پایان ساخت راه‌آهن و ابتدای حرکت آن و پیوستن آن به خط جلفا - تفلیس، تا زمان انقضای امتیازنامه، ایران سود سالانه ۳ درصد از سرمایه اسمی شرکت را تضمین کند. همچنین دولت ایران حق داشت به حساب‌های مخارج راه‌آهن رسیدگی کند. مدت اعتبار امتیازنامه هم به ۴۴ سال کاهش یافت. شورای وزیران روس طرح پیشنهادی ایران را رد کرد و در ۲۰ محرم ۱۲۹۲ دستور فرستاد که مطلب را دنبال نکنند. در ۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۹۲ فالکن طی تلگرافی به میرزا حسین خان طرح قرارداد را ملغی

اعلام کرد^{۲۸۵}.

تعیین مرزهای سیستان و بلوچستان

از رویدادهای مهم این سال‌ها، تعیین مرزهای جنوب شرقی ایران بود. در آن روزگار سرحدات کشور در حدود سیستان و بلوچستان موضوع مناقشه ایران و حکومت هند بود. از این‌رو حکومت ایران بر آن شد تا با وساطت انگلستان مرزهای این ناحیه را مشخص کند که البته در نهایت به جدایی بخشی از خاک کشور انجامید.

به‌طور کلی در این دوره سرحدات ایران وضعیتی مبهم داشت و تا این زمان فقط شمال غربی ایران دارای مرزهای مشخص بود. در واقع عهدنامه ترکمان‌چای با روسیه و عهدنامه ارزنة‌الروم با عثمانی مرزهای این نواحی را تعیین کرده بود. در این دوره سرحدات جنوب شرقی همواره ناآرام بود و دو ولایت بلوچستان و سیستان که جزء اصلی خاک ایران به شمار می‌رفتند، به دلیل ضعف حکومت مرکزی، طریق خودسری می‌پیمودند و فقط به صورت ظاهری تابع دولت مرکزی بودند. با شکل‌گیری کشور افغانستان و حضور انگلستان در منطقه، حاکمیت تاریخی ایران بر این نواحی بیش از پیش به خطر افتاد و ضرورت تعیین مرزها در نواحی بلوچستان و سیستان احساس شد.

در اینجا لازم است برای روشن شدن مسأله قدری به عقب بازگردیم. در زمان فتحعلی شاه، سرزمین بلوچستان تا شهر بمپور جزء خاک ایران بود^{۲۸۶}. نفوذ ایران در آن خطه تا حدی بود که در ۱۲۲۲ق حاکمان ایالت سند سفیرانی برای اظهار اطاعت و انقیاد نزد فتحعلی شاه فرستادند^{۲۸۷}. در سال ۱۲۵۹ق ایالت سند به تصرف انگلستان درآمد^{۲۸۸} و زمینه دخالت نیروهای انگلیسی در بلوچستان فراهم شد و به تدریج خان‌نشین کلات تحت‌الحمایه انگلستان گردید. در این زمان بیشتر بلوچستان در ناآرامی به سر می‌برد. میرزا تقی خان در زمان صدارت خویش تدابیری برای حفظ حاکمیت ایران بر سراسر سرزمین بلوچستان تا مرز سند اتخاذ کرد. او ضمن تلاش برای جلب نظر خوانین محلی، به تهماسب میرزا حاکم کرمان و بلوچستان مأموریت داد این نواحی را به اطاعت درآورد. تهماسب میرزا توانست تا بمپور را تصرف و

خوانین یاغی را مطیع سازد^{۲۸۹}. در ۱۲۷۰ ق ابراهیم خان بمی به حکومت بمپور برگزیده شد، او توانست حاکمیت ایران را بر بلوچستان تا حد بسیاری تثبیت کند^{۲۹۰}. پیشرفت‌های ابراهیم خان در منطقه موقعیت خان‌نشین کلات را به خطر انداخته بود. در این اثنا انگلستان به ایران پیشنهاد داد حدفاصل ایران و حکومت انگلستان در هند تعیین شود.

لرد کرزن در این باره می‌نویسد در حدود سال‌های ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ ق گلد اسمیت که مشغول احداث خطوط تلگراف از گواتر به جاسک بود، به دلیل فقدان مرزهای مشخص دچار مشکلاتی شده بود. او خاطرنشان می‌کند که فتوحات ایران به زیان مصالح کلات است از این جهت «تأمین سازش و قراردادی بسیار مطلوب می‌نمود»^{۲۹۱}. در واقع دولت انگلستان برای تعیین مرز میان ایران و حکومت کلات پیشنهاد حکمیت داده بود تا حدفاصلی میان مرزهای هند با ایران پدید آید. انگلستان گلد اسمیت را به عنوان حکم معرفی کرد و میرزا معصوم خان انصاری نیز به عنوان نماینده ایران راهی بلوچستان شد^{۲۹۲}. سرانجام در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۸۸ گلد اسمیت رأی خود را اعلام کرد. بر اساس این رأی، حقوق و دعاوی ایران بر سند و کلات از میان می‌رفت و مناطق بسیاری از خاک ایران جدا می‌شد. همچنین حاکمیت ایران بر کوهک که از اهمیت راهبردی برخوردار بود، سلب می‌شد^{۲۹۳}.

در مورد سیستان نیز وضع به همین ترتیب بود. حکومت مرکزی مدت زمانی بود که توان اعمال حاکمیت مستقیم بر این سرزمین را نداشت و تنها می‌کوشید با حمایت از خان‌های سیستان حاکمیت خود را بر آن خطه حفظ کند. اما پس از عقد قرارداد پاریس و تشکیل کشور افغانستان، تعلق سیستان به ایران به خطر افتاد. دوست‌محمد خان، امیر افغانستان، در ۱۲۷۹ ق از حاکمان سیستان مطالبه سیورسات کرد که به منزله ادعای حق حاکمیت بر این ولایت بود. از آنجا که انگلستان به اعتراض ایران اعتنا نکرد، حکومت ایران در سال‌های ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ ق بخش‌هایی از سیستان را به تصرف خود درآورد. امیر حشمت‌الملک به خاور رود هیرمند لشکرکشی کرد و حاکمان آن نواحی را به اطاعت واداشت. بدین ترتیب در آستانه ۱۲۸۷ ق ایران بر بیشتر سرزمین سیستان حاکمیت داشت و شهر زابل به عنوان مرکز آن ایالت انتخاب شد.

در این سال انگلستان خواهان حکمیت میان ایران و افغانستان شد و ایران از بیم حملهٔ افغان‌ها با پشتیبانی انگلستان این پیشنهاد را پذیرفت^{۲۹۴}.

گلد اسمیت از سوی انگلستان مأمور بررسی و حکمیت شد^{۲۹۵}. با توجه به اعلام رأی یک طرفهٔ وی، امیر حشمت‌الملک و میرزا معصوم خان انصاری، نمایندهٔ وزارت خارجه، شدیداً به او بدگمان بودند. در نهایت نیز محدوده‌ای که گلد اسمیت جزء خاک ایران اعلام کرد تفاوت فاحشی با ادعای ایران داشت. او ساحل باختری هیرمند را به عنوان سرحد ایران اعلام کرد در حالی که ایران سراسر سیستان را که بخش‌هایی از آنرا همان وقت در اختیار داشت، می‌خواست. سرانجام گلد اسمیت رأی خود را در ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۲۸۹ اعلام کرد^{۲۹۶}.

ایران نخست این رأی را نپذیرفت و تقاضای تجدید نظر کرد. سرانجام در سفر شاه به لندن در ۱۲۹۰ ق دولت انگلستان توانست شاه را به پذیرش این رأی وادارد^{۲۹۷}. بدین ترتیب ایران مناطق وسیعی از سیستان را از دست داد. ضمن اینکه از این پس رود هیرمند از کنترل کامل ایران خارج شد.

البته حکومت ایران به این دو رأی اعتراض کرد. اما توانایی رد آنرا نداشت. گرچه تلاش‌هایی سیاسی برای تعدیل این حکمیت انجام شد، اما نتایج چندان دربر نداشت. ایران هدف خود را از پذیرش این حکمیت ایجاد قلمرو فاصل میان ایران و حکومت انگلیسی هند اعلام کرده بود. بدین ترتیب زمینه را فراهم ساخته بود تا در صورت تعرض انگلستان به کلات، رأی این حکمیت را باطل بشمارد^{۲۹۸}. با این حال در مورد دو منطقهٔ مهم کوهک و اسفندار پافشاری ایران به نتیجه رسید. حکومت ایران از ابتدا رأی حکمیت دربارهٔ این دو ناحیه را نپذیرفته بود. حسین خان سپهسالار نیز در مذاکرهٔ خود با وزیرمختار انگلستان در ۱۲۹۲ ق بر تعلق کوهک به ایران تأکید کرده بود^{۲۹۹}. در کنار این تلاش‌های سیاسی، اقدامات نظامی نیز در دستور کار قرار گرفت و ابراهیم خان کوهک و اسفندار را تصرف کرد و به‌رغم مخالفت انگلستان عملاً این دو منطقه تحت حاکمیت ایران درآمد. میرزا ملکم خان، وزیرمختار ایران در دیداری که با وزیر خارجهٔ انگلستان در ۱۲۹۳ ق داشت نیز بر حاکمیت ایران نه تنها بر این دو منطقه بلکه بر تمام سرزمین بلوچستان تأکید کرد. به‌رحال پافشاری ایران، در

نهایت به پذیرش حاکمیت ایران بر کوهک و اسفندار توسط دولت بریتانیا در ۱۳۱۳ق انجامید.^{۳۰۰}

پذیرش حکمیت انگلستان در تعیین حدود مرزهای بلوچستان و سیستان که به جدایی بخشی از خاک ایران منجر شد، همواره یکی از اتهاماتی بوده است که بر سپهسالار وارد کرده‌اند و آنرا نشانه‌ی خوش خدمتی او به دولت انگلستان دانسته‌اند. با این وجود، آن چنان که از وقایع برمی‌آید سپهسالار در پذیرش این دو حکمیت نقشی نداشته است و فقط در زمان پذیرش حکمیت در مقام صدارت بوده است. با توجه به اعتراضاتی که او به پذیرش حکمیت انگلستان ابراز می‌کرده است^{۳۰۱}، به نظر می‌رسد از پذیرش رأی دوم نیز گزیری نداشته است زیرا نمی‌توانست اعمال قدرت کند؛ و به خصوص از تحرکات روسیه در شمال شرقی بیمناک بود و نمی‌خواست به کشمکش با بریتانیا برخیزد.

در این سال‌ها سپهسالار دیگر قدرت کامل را در اختیار نداشت، اما همچنان از نفوذ بسیار در امور برخوردار بود. او در ۱۲۹۴ق قانون نظامی مفصلی نوشت که حدود و تکالیف حکام و روسای قشون را تعیین می‌کرد و قرار شد حکام ولایات و سایر طبقات بر اساس این قانون با اهل نظام رفتار کنند. از این طریق او توانست در کارهای کشوری نیز مداخله کند و همین امر سبب شد اقتدارش بیش از پیش افزایش یابد.^{۳۰۲}

سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگ

در سال ۱۲۹۵ق شاه دوباره تصمیم گرفت به اروپا سفر کند. ظاهراً دلیل این سفر بازدید از نمایشگاهی بود که در پاریس برگزار می‌شد. این سفر رسمی نبود و چنین اعلام کردند که چون در سفر پیشین، شاه به سبب دیدارهای رسمی با رؤسای دول فرصت بازدید از صنایع فرنگ را نداشته است، این بار برای جبران آن به سفر می‌رود.^{۳۰۳} اما به نوشته‌ی اعتمادالسلطنه، «سپهسالار چون تزلزلی در کار خود دید و دشمنان را آماده‌ی سعایت یافت، ثانیاً اسباب سفر فرنگ را فراهم آورد تا مگر در کارها تغییر وضع و تبدیل پلنتیکی کند»^{۳۰۴}. میرزا علی خان امین‌الملک (امین‌الدوله بعدی) نیز مأموریت

یافت پیشاپیش به اروپا رود و ضمن تهیه مقدمات سفر، به دول مختلف خبر این سفر غیررسمی را برساند. در این سفر برخلاف گذشته تشریفاتی به عمل نیامد و تنها ۱۵ تن از رجال از جمله سپهسالار، عضدالملک، ناصرالملک و امین‌السلطان همراه شاه بودند. ناصرالدین شاه امور کشور را به کامران میرزا نایب‌السلطنه و مستوفی‌الممالک سپرد و معتمدالملک نیز از جانب سپهسالار عهده‌دار امور لشکری و خارجه شد.^{۳۰۵}

اما پیش از سفر، شاه که برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بود مورد سوءقصد تعدادی از سربازان قرار گرفت. ظاهراً عده‌ای از فوج اصفهان که مدتی مواجیشان عقب افتاده بود برای دادن عریضه به کالسکه شاه نزدیک می‌شوند. فراشان ممانعت می‌کنند و آن عده به سوی کالسکه سنگ می‌اندازند که باعث عصبانیت شدید شاه می‌شود و دستور می‌دهد تعدادی از آنها را خفه کنند.^{۳۰۶}

موکب شاهی در ربیع‌الاول ۱۲۹۵ از تهران حرکت کرد و از راه زنجان به تبریز رفت و با عبور از رودخانه ارس وارد قفقاز شد. شاه در این سفر پس از عبور از مسکو، سن‌پترزبورگ و برلین، مدتی در پاریس اقامت کرد. در بازگشت به وین رفت و اندکی بعد و از راه قفقاز و بندر پتروفسکی به رشت آمد و در ۸ شعبان وارد تهران شد. با اینکه قرار بود این سفر غیررسمی باشد، با امپراتور روسیه و آلمان و ولیعهد انگلستان نیز ملاقات‌هایی داشت. در آلمان آماده دیدار دوم با امپراتور بود که خبر رسید او ترور و زخمی شده است.^{۳۰۷}

از دستاوردهای این سفر خرید مقداری اسلحه و استخدام صاحب‌منصبان نظامی از اتریش و به خدمت گرفتن تعدادی از نظامیان روس برای تشکیل فوجی به سبک قزاق روس بود.^{۳۰۸}

وزارت سه‌گانه

شاه پس از بازگشت از سفر، حکومتی سه‌گانه تشکیل داد و کارها را میان سپهسالار و مستوفی‌الممالک و پسر خود، کامران میرزا نایب‌السلطنه، تقسیم کرد.^{۳۰۹} بدین ترتیب که امور اداری حکومت تهران و گیلان و مازندران و چند ولایت دیگر و نیز امور مربوط به شاهزادگان، علما و بازرگانان را به کامران میرزا سپرد؛ امور دیوانی، مالی،

اوقاف و نیز نظارت بر ولایات فارس، کرمان، بلوچستان، اصفهان، عربستان (خوزستان) و برخی ولایات دیگر را بر عهده مستوفی گذاشت؛ و اداره امور خارجه و نظارت بر ولایات خراسان، سیستان، استرآباد، گرگان، ترکمان، قزوین، آذربایجان و چند ولایت دیگر را به حسین خان سپهسالار واگذار^{۳۱۰}.

در همین سال ایران در یکی از مجامع جهانی، کنگره برلین، شرکت کرد. این کنگره برای بحث بر سر تصرفات اروپایی عثمانی تشکیل شده بود. ایران از مدتی پیش بر سر نواحی قطور در خوی که شامل ۳۹ قریه بود با دولت عثمانی که این منطقه را سه سال پیش تصرف کرده بود، کشمکش داشت. این زمان دولت ایران از این فرصت استفاده کرد و مسأله را به این کنگره برد. نماینده ایران میرزا ملکم خان، وزیرمختار ایران در انگلستان بود. ملکم در این کنگره بسیار فعالیت کرد و با بیسمارک و اعضای کنگره به دیدار و مذاکره پرداخت. سرانجام مذاکرات او به نتیجه رسید و حکمی مبنی بر الحاق محال قطور به ایران صادر شد^{۳۱۱}.

در این سالها که وزرای سه گانه امور را در دست داشتند، بیش از همه میان مستوفی الممالک، که اقتدار و نفوذش در امور داخله محدود شده بود، با سپهسالار رقابت بود که باید آنها کشمکشی میان دیوانسالاری سنتی و نوگرایی تلقی کرد. به نظر عبدالله مستوفی در این میان کامران میرزا به مستوفی الممالک متمایل شد و قدرت سپهسالار کاهش یافت تا سرانجام در ۱۲۹۷ ق برکنار گردید^{۳۱۲} (اوایل شوال ۱۲۹۷) و به حکومت قزوین منصوب شد. کامران میرزا عهده دار وزارت جنگ شد و سعید خان مؤتمن الملک به وزارت خارجه بازگشت^{۳۱۳}.

در همین سال آشوب شیخ عبیدالله در آذربایجان پیش آمد و سپهسالار به پیشکاری وزارت مظفرالدین میرزا منصوب شد^{۳۱۴} تا این بلوا را بخواباند. شیخ عبیدالله از صوفیان بود و در هکاری (در اطراف موصل) میان کردهای تبعه عثمانی نفوذی داشت. او که در زمان جنگ روس و عثمانی مقداری اسلحه به دست آورده بود، به این خیال افتاد که کردهای مرزنشین را مطیع خود کند. در اواخر ۱۲۹۷ ق حمزه آقای منگور حاکم ساوجبلاغ گریخت و به شیخ پیوست و در حدود کردستان ایران بنای قتل و غارت گذاشتند. دولت ایران سپاهی به ریاست حمزه میرزا به منطقه فرستاد. پیش از

آمدن این نیرو مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه که ریاست قشون آذربایجان را داشت با این عده جنگ کرده و شهر اورمیه را از دست آنها درآورده بود. در این میان حمزه میرزا درگذشت و قرار شد سپهسالار جای او را بگیرد. در ۱۶ ذیحجه سپهسالار وارد ساوجبلاغ شد و با سازماندهی نیرو، عده‌ای را به تعقیب اکراد فرستاد. تا پایان این ماه خبر رسید که منطقه از وجود آنها پاک شده و شیخ عبیدالله و پسرش شیخ قادر فرار کرده‌اند.^{۳۱۵}

سپهسالار در ۱۲۹۸ ق به مناسبت درگذشت تزار روسیه و آغاز حکومت الکساندر دوم به روسیه رفت. او پس از بازگشت به فرمانفرمایی خراسان و سیستان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد؛ ولی در ۲۱ ذیحجه همان سال در ۵۷ سالگی در مشهد درگذشت.^{۳۱۶}

اصلاحات سپهسالار

طی ده سالی که سپهسالار مناصب وزارت و صدارت را برعهده داشت، جریان اصلاحات در زمینه‌های مختلف، که پس از برکناری و قتل امیر متوقف یا کند شده بود، دوباره به حرکت درآمد. بدون تردید سپهسالار در برنامه‌های اصلاحی خود اقدامات امیر را نیز در نظر می‌داشته است، اما شیوه این دو متفاوت بود. سپهسالار هیچ‌گاه اقتدار امیر را نداشت و شرایط کشور نیز تغییرات بسیار کرده بود. به دلایل مختلف که به بعضی از آنها اشاره شد، سپهسالار نتوانست افکار اصلاح‌طلبانه خود را تحقق بخشد. با این همه عصر او را باید یکی از مراحل به شمار آورد که سرعت اصلاحات، یا به عبارتی غربی شدن ایران، شتاب گرفت.

سپهسالار در عرصه اقتصادی و صنعتی به رشد سرمایه خصوصی، به کارگیری ماشین بخار، ایجاد شرکت‌های تجاری، به کار انداختن سرمایه داخلی و سرمایه‌گذاری خارجی توجه ویژه داشت. او کارشناسانی بلژیکی و اتریشی برای اصلاح امور مالیاتی و گمرکی، ضرب پول و نیز برای بهره‌برداری از معادن طبیعی به خدمت گرفت. همچنین تلاش ناموفقی هم برای تأسیس بانک نشان داد. در زمان او چند کارخانه اسلحه‌سازی، کارخانه آسیاب بخار و کارخانه چدن‌ریزی احداث شد.^{۳۱۷} همچنین کارخانه روشنایی

چراغ گاز را خود در ۱۲۹۷ق از اروپا وارد کرد و به کمک فابیوس بواتال به کار انداخت و در ۱۱ ذی‌قعدة ۱۲۹۸ شاه آنرا افتتاح کرد. این کارخانه روشنایی شهر تهران را تأمین می‌کرد.^{۳۱۸}

سپهسالار در امور نظامی نیز به دنبال ایجاد تحول بود. تنظیمات جدید او در حوزه نظام عبارت بود از: وضع قوانین و تشکیلات تازه برای نظام و وزارت جنگ، بنای مدرسه اتماژوری، استخدام معلمان نظامی اتریشی، ایجاد روزنامه نظامی، تأسیس کارخانه اسلحه‌سازی و خرید اسلحه از اروپا.^{۳۱۹}

تشکیلات پست نیز در این زمان متحول شد. چاپارخانه پس از رسیدن سپهسالار به صدارت تا ۱۲۹۵ق تحت نظارت او بود و در ۱۲۹۲ق یک کارشناس اتریشی به نام گوستاو دو ریدر داکسبرگ را برای ایجاد تشکیلات جدید پست به خدمت گرفت.^{۳۲۰}

روزنامه‌نگاری نیز در این دوره دچار تحولاتی شد. سپهسالار نشریات اندک آن روزگار را نمی‌پسندید. در زمان او روزنامه ایران به عنوان روزنامه رسمی دولت انتشار یافت و اداره آن به محمدحسن خان صنیع‌الدوله سپرده شد. افزون بر آن چند روزنامه دیگر در این دوره منتشر شد که از آن میان او خود بنیان‌گذار چهار روزنامه بود: وقایع عدلیه، نظامی، مریخ و وطن. پس از او به جز *ایران* هیچ‌کدام از این روزنامه‌ها برجای نماندند. سپهسالار به امور آموزشی نیز توجه داشت و در زمان او افزون بر مدرسه اتماژوری، بنای مدرسه مشیری هم گذاشته شد و مجالس درس عمومی و کلاس تدریس زبان‌های خارجی برگزار شد.^{۳۲۱} از یادگارهای او مسجد و مدرسه و کتابخانه سپهسالار و عمارت بهارستان است. این مدرسه نخست مدرسه ناصری نام گرفت و سپهسالار بهای گزافی برای تجهیز کتابخانه آن صرف کرد. عمارت بهارستان نیز که منزل وی بود بعدها مجلس شورای ملی شد.^{۳۲۲}

پس از سپهسالار

پس از عزل سپهسالار، مستوفی‌الممالک عملاً شخص اول دولت شد تا در ۲۹ شعبان ۱۳۰۱ رسماً منصب صدارت یافت. شاه در حکم خود او را هم‌پایه دو صدراعظم نخست خود قرار داده بود. میرزا یوسف که در سال ۱۲۶۱ق و در زمان حاج میرزا

آقاسی وارد کار دیوانی شده بود، از نفوذ بسیار در امور برخوردار بود، و در بیشتر سال‌هایی که منصب صدارت وجود نداشت، بسیاری او را از تأثیرگذارترین رجال می‌دانستند. ظاهراً مستوفی از پذیرفتن رسمی مقام صدارت طفره می‌رفت و حتی حاضر به قبول لقب خاصی هم از جانب شاه نشده بود و به لفظ «آقا» که بدان معروف شده بود قناعت می‌کرد. او را به نوعی می‌توان نماینده رجال سنتی دانست که هیچ‌گاه به تغییرات صورت گرفته روی خوش نشان نمی‌دادند. به هر حال دوره صدارت او کوتاه بود. میرزا یوسف مستوفی‌الممالک در ۳ رجب ۱۳۰۳ در سن ۷۶ سالگی درگذشت.^{۳۲۳}

امین‌السلطان

پس از مستوفی‌الممالک، زمام امور در دست میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان قرار گرفت. علی‌اصغر خان جوان^{۳۲۴} گرجی‌الاصل پلکان ترقی را به سرعت پیموده بود. او فرزند ابراهیم خان امین‌السلطان بود که کار خود را در دوران ولایتعهدی ناصرالدین شاه، از آبدارخانه آغاز کرده و به تدریج با تقرب به شاه، به ترتیب به سرپرستی اداره آبدارخانه و وزارت دربار، عضویت در دارالشورای کبری و وزارت گمرکات و خزانه پیش رفته بود. ابراهیم خان در سفری که ناصرالدین شاه در ۱۳۰۰ ق به خراسان کرد، در میان راه درگذشت. شاه که علاقه وافری به او داشت لقب و تمام مناصب او را به پسرش بخشید^{۳۲۵}. شاه علی‌اصغر خان را نیز مانند پدر گرامی می‌داشت. همین امر و پیشرفت سریع وی مایه حسادت و دشمنی بسیاری از رجال مانند امین‌الدوله، اعتمادالسلطنه، امین‌حضور، ظل‌السلطان و کامران میرزا نسبت به او شده بود.^{۳۲۶}

بانک شاهنشاهی

در ۱۳۰۶ ق امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی به رویتر داده شد. رویتر از زمان فسخ امتیازنامه خط‌آهن در ۱۲۹۰، هنوز دست از دعاوی خود نکشیده بود. یکی از خسارت‌های مورد ادعای او ۴۰ هزار لیره انگلیسی بود که به عنوان وجه‌الضمان در زمان لغو قرارداد، توسط دولت ایران ضبط شده بود. در ۱۳۰۵ ق پسر رویتر برای پیگیری کار به ایران آمد. او این بار از پشتیبانی ولف، وزیرمختار جدید انگلستان در

ایران نیز برخوردار بود. رویتر پیشنهاد تأسیس بانک را در عوض این خسارت مطرح کرد. شاه کمیسیونی برای بررسی پیشنهادات وی زیر نظر امین‌السلطان با شرکت چند تن از دولتمردان تشکیل داد. پس از چند جلسه شور کمیسیون نظر مثبت خود را برای واگذاری امتیاز تأسیس بانک به رویتر اعلام کرد و امتیازنامه‌ای ۶۰ ساله در جمادی‌الاول ۱۳۰۶ در تهران به امضا رسید. بر اساس این قرارداد بانک متعهد می‌شد ۶ درصد از منافع خالص سالانه خود را به ایران بدهد. همچنین اجازه چاپ اسکناس به این بانک داده شد و مقرر گردید در صورتی که تا ۹ ماه پس از امضای قرارداد بانک دایر نشود، مبلغ ۴۰ هزار لیره انگلیسی که از بابت ضمانت به دولت ایران تسلیم شده به ایران منتقل و امتیازنامه از درجه اعتبار ساقط شود. همچنین در مدت زمان اعتبار قرارداد، تمامی معادن کشور به جز معادن فلزات قیمتی و جواهر که البته صاحب شخصی ندارند، به بانک تعلق گرفت^{۳۲۷}.

آزادی کشتیرانی در کارون

در این سال فرمان آزادی کشتیرانی در رودخانه کارون اعلام شد. در ۱۲۹۹ق که شاه به فکر آبادانی خوزستان افتاده بود، میرزا عبدالغفار نجم‌الملک را با چند مهندس روانه خوزستان کرد تا درباره امکانات آبادی آنجا مطالعه کنند. در همین سال‌ها سد هویزه نیز بسته شد. اما اجرای اقدامات مذکور به تعویق افتاد تا اینکه در ۱۳۰۶ق شاه خوزستان را ایالتی مستقل کرد و حسینقلی خان نظام‌السلطنه را حاکم آنجا گردانید. او گزارشی به شاه نوشت و پیشنهاد داد برای پیشرفت تجارت خرما در منطقه فرمان آزادی کشتیرانی در کارون صادر شود. البته مدتی بود که نمایندگان انگلستان نیز بر اجرای این امر اصرار داشتند. تا این زمان تنها کشتی دولتی «کارون» که متعلق به شیخ مزعل خان حاکم محمره بود، اجازه تردد در کارون را داشت. شاه پس از دریافت گزارش دستور داد شهری در نزدیکی محل اهواز قدیم در کنار کارون بسازند. نظام‌السلطنه بندر ناصری (اهواز فعلی) را بنیاد نهاد و در دو طرف کارون در خرمشهر دو بندر صاحبقرانیه (محل فعلی گمرک خرمشهر) و بندر قاجاریه (محل نیروی دریایی) را احداث کرد و چند سربازخانه برای برقراری امنیت در محمره و اهواز ساخت. ایران

برای آزاد سازی تردد در کارون از تجاوز روسیه به ایران بیم داشت. سرانجام پس از تعهد کتبی وزارت خارجه انگلیس مبنی بر حمایت از ایران در برابر تجاوز احتمالی روسیه، در صفر ۱۳۰۶ وزارت خارجه اعلام کرد که کارون از محمره تا اهواز بر روی کشتی‌های تمام دول باز است. این فرمان بیش از همه به سود دولت انگلستان بود، اما سایر دول مانند اتریش، آلمان و آمریکا نیز از آن استقبال کردند و تنها مخالف این فرمان، روسیه بود که آنرا امتیازی برای دولت انگلستان به شمار می‌آورد.^{۳۲۸}

روسیه که از ابتدا نظر مساعدی نسبت به امین‌السلطان نداشت، با اقدامات اخیر او و امتیازاتی که به انگلستان داد بیش از پیش کینه وی را به دل گرفت.^{۳۲۹} بر اثر فشار دولت روسیه امین‌السلطان مأمور شد بر سر این مسأله با روس‌ها مذاکره کند. روسیه در عوض آزادسازی کشتیرانی در کارون، امتیازاتی برای خود می‌خواست تا دست از مخالفت بردارد. پس از انجام مذاکراتی در نهایت امین‌السلطان درخواست‌های طرف مقابل را پذیرفت و روسیه امتیاز کشتیرانی در مرداب انزلی، سفیدرود و برخی رودهای بزرگ شمال کشور را که به دریای کاسپی می‌ریزند؛ ساختن راه ارابه‌رو انزلی به تهران؛ تسهیلات راه استرآباد به اردبیل و ایجاد راه‌آهن در منطقه شمال را به دست آورد.^{۳۳۰}

سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ

در سال ۱۳۰۶ ق شاه برای سومین بار به اروپا سفر کرد. ناصرالدین شاه در این سفر که در ۱۲ شعبان آغاز شد، از راه تبریز و قفقاز به روسیه رفت و از آنجا به ورشو، برلین، هلند، بروکسل، لندن، پاریس، بادن بادن، اشتوتگارت، مونیخ سفر کرد و از مسیر قفقاز و تبریز در تاریخ ۲۴ صفر ۱۳۰۷ به تهران بازگشت. در سن پترزبورگ و لندن از شاه استقبال فوق‌العاده‌ای به عمل آمد. در این سفر شاه با رؤسای دول از جمله بیسمارک صدراعظم آلمان و لرد سالیسبوری، نخست‌وزیر بریتانیا دیدار کرد. همچنین در مونیخ به درخواست سید جمال‌الدین اسدآبادی ملاقاتی هم با او داشت.^{۳۳۱}

یکی از پیامدهای این سفر اعطای امتیاز لاتاری به میرزا ملکم خان بود. ملکم خان که از ۱۲۹۰ ق سفیر ایران در لندن بود، در این سال‌ها به‌ویژه پس از موفقیتی

که در کنگره برلین به دست آورده بود، مورد توجه شاه قرار داشت. او در سال ۱۲۹۹ ق ضمن سفری به ایران توانسته بود لقب ناظم الدوله، مقام سفارت کبری در انگلستان و اجازه استفاده از کلمه پرنس و نیز سفارت ایران در آلمان و هلند را از شاه بگیرد. در سفر اخیر شاه نیز به خوبی توانسته بود تمهیدات لازم برای پذیرایی شایان از شاه را فراهم آورد. او در شهر آگوستا در اسکاتلند، با پرداخت هزار لیره امتیاز برقراری لاتاری را در ایران برای بوزیک دو کاردوال، منشی محلی سفارت، گرفت و در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۳۰۶ امتیازنامه را به امضای شاه رساند. بر اساس این قرارداد امتیاز کل معاملات لاتاری و استقراض‌های عمومی لاتاری و فروش بلیط‌های لاتاری و بازی‌های عمومی از قبیل چرخ رولت در ایران به مدت ۷۵ سال به کاردوال داده شد، مشروط بر آنکه از منافع خالصه ۲۰ درصد به دولت داده شود.^{۳۳۲} اما شاه پس از بازگشت به ایران از اعطای این امتیاز پشیمان شد و در ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ فرمان لغو این امتیاز را صادر کرد. اعتراض روحانیان^{۳۳۳} و مخالفت امین‌السلطان^{۳۳۴} را دلیل این تغییر عقیده شاه دانسته‌اند. اما ملکم خان سریعاً این امتیازنامه را به دو شرکت خارجی فروخت و در پاسخ دولت ایران اعلام کرد که فسخ این امتیاز ناممکن است. شاه که از این نافرمانی او به شدت خشمگین شده بود، او را از تمامی عناوین و شئونات و القاب دولتی محروم کرد. دو شرکت مذکور نیز که در این میان متضرر شده و نتوانسته بودند پول خود را از ملکم خان بگیرند، علیه او اقامه دعوی کردند. البته دادگاه شکایت آن دو را رد کرد و ملکم توانست آن پول را نزد خود نگهدارد.^{۳۳۵}

ملکم خان هم برای انتقام از شاه نشریه قانون را علیه حکومت ایران و شخص شاه در لندن منتشر ساخت و سید جمال‌الدین اسدآبادی هم به نگارش مقالاتی بر ضد شاه در این نشریه برخاست. امین‌السلطان به فرمان شاه از انتشار این نشریه در ایران جلوگیری کرد.^{۳۳۶}

به نظر می‌رسد یکی از مسائلی که شاه را در سفر سومش به فرنگ تحت تأثیر قرار داده بود، حکومت قانون در کشورهای اروپایی بود. زیرا به نوشته امین‌الدوله شاه پس از بازگشت، از دارالشورا خواست تا مقدمات نوشتن قانون را فراهم کنند. اعضای دارالشورا نیز مقدمات کار را فراهم آوردند و به شاه پیشنهاد دادند ریاست مجلس

تحریر قانون را عباس میرزا ملک‌آرا بر عهده داشته باشد که شاه هم موافقت کرد. اما ظاهراً به سبب مخالفت امین‌السلطان این کار سر نگرفت^{۳۳۷}.

امتیاز انحصار توتون و تنباکو

یکی از رهاوردهای سفر سوم شاه به فرنگ اعطای امتیاز انحصار توتون و تنباکو به یک انگلیسی به نام مازور جرالد تالبوت بود که البته به مشکلی جدی برای حکومت تبدیل شد. این امتیاز با مخالفت سرسختانه بازرگانان، روحانیان و به‌ویژه دولت روسیه روبه‌رو شد. مخالفت‌ها به سرعت توسعه یافت و تبدیل به جنبشی سراسری شد که در نهایت به عقب‌نشینی حکومت انجامید. جنبش تنباکو از سویی نشان‌دهنده نارضایتی بخش‌های مختلف جامعه بود و از سوی دیگر نشان از تغییراتی داشت که در این سال‌ها در لایه‌های زیرین جامعه روی داده بود. این تغییرات بر اثر گسترش ارتباطات ایران با جهان خارج و آشنایی با تحولات سیاسی و اجتماعی ممالک اروپا رخ داد و مردم را به نوعی متوجه توانایی بالقوه خویش در مقابل حاکمیت کرده بود. از سوی دیگر در کنار فعالیت‌های آگاهی‌بخش روشنفکران، جنبش تنباکو سبب خودآگاهی جامعه نسبت به قدرت نهاد سنتی روحانیت شد و پیروزی مردم در این کارزار قدرت نهاد روحانیت شیعه در ایران را به رخ جهانیان کشید و سرآغازی شد برای ایفای نقش بیشتر روحانیان در تحولات سیاسی اجتماعی آینده کشور.

با این وجود، انگیزه اصلی شاه و امین‌السلطان از امضای این قرارداد اهداف اقتصادی بود و پیداست که چنین پیامدهایی را پیش‌بینی نمی‌کردند. در آن زمان تنباکو یکی از مهم‌ترین محصولات صنعتی ایران بود که علاوه بر مصرف داخلی، به کشور عثمانی هم صادر می‌شد^{۳۳۸}. نخستین کسی که به فکر انحصار توتون و تنباکو در ایران افتاد اعتمادالسلطنه بود. او در جمادی‌الثانی ۱۳۰۳ به کمک چند تن از صاحب‌نظران، رساله‌ای در باب انحصار دخانیات ایران، ایجاد تشکیلات دخانیات و مقررات مربوط به آن نوشت و مقاله‌ای تحت عنوان «کلید استطاعت» درباره سود این کار به آن افزود، که البته مورد توجه شاه قرار نگرفت^{۳۳۹}.

ظاهراً شاه در انگلستان وعده اعطای این امتیاز را به تالبوت، از مهمانداران شاه و

یکی از نزدیکان لرد سالیسبوری، داده بود، و تالبوت در همان سفر از اعتمادالسلطنه اطلاعاتی درباره دخانیات در ایران گرفته بود.^{۳۴۰} پس از بازگشت شاه به ایران، تالبوت با کمک عده‌ای از سرمایه‌داران انگلیسی شرکتی با سرمایه ۶۵۰ هزار لیره به نام رژی تأسیس کرد و مخفیانه به ایران آمد. امین‌السلطان طرح او را با اعمال تغییراتی در ۲۸ رجب ۱۳۰۷/۲۰ مارس ۱۸۹۰ به امضای شاه رساند.^{۳۴۱}

بر اساس این امتیازنامه، که در ۱۵ ماده تنظیم شده بود، خرید و فروش و ساخت توتون و تنباکو در ایران تا ۵۰ سال در انحصار تالبوت و شرکا قرار می‌گرفت. صاحبان امتیاز متعهد می‌شدند که بدون توجه به سود یا زیان خود، سالانه مبلغ ۱۵ هزار لیره انگلیسی به دولت ایران بدهند. همچنین مقرر شد در صورتی که شرکت تا یک سال پس از امضای قرارداد کار خود را در ایران شروع نکند قرارداد باطل شود. به‌طور کلی این امتیاز هر عملی در مورد تنباکو را مطلقاً به کسب اجازه از صاحب امتیاز مشروط می‌ساخت. در عوض شرکت به توتون‌کاران وعده می‌داد که در مقابل محصولشان پول نقد به آنها بپردازد و محصول آنها را با نرخ بیشتری خریداری کند.^{۳۴۲}

شرکت رژی پس از مبادله قرارداد سریعاً کار خود را آغاز کرد. باغ ایلخانی را از امین‌السلطان خرید و مرکز تشکیلات خود قرار داد و تأسیساتی در حومه تهران و شعبه‌هایی در شهرستان‌ها برپا کرد و کارمندان بسیاری از ایران و انگلستان به خدمت گرفت و در ۱۱ رمضان ۱۳۰۸ ارنستین مدیر عامل شرکت رژی به تهران آمد. شاه فرمان اجرای انحصار دخانیات را در شعبان ۱۳۰۸ برای ایالات و ولایات صادر کرد. از حکام خواسته شد به عاملان شرکت یاری دهند و شاه خود در دو مجلس که از هیأت تجار تهران تشکیل شد حضور یافت و اصول امتیازنامه برای آنان تشریح شد.^{۳۴۳}

این امتیاز از ابتدا مخالفانی داشت و با آغاز به کار شرکت این مخالفت‌ها تشدید شد. در صف اول مخالفان بازرگانان قرار داشتند که منافع خود را از تجارت توتون و تنباکو از دست رفته می‌دیدند. کشاورزان نیز گمان می‌کردند که متحمل خسارت خواهند شد، با اینکه شرکت برای پیشگیری از مخالفت اعلام کرده بود که تنباکو را به نرخ روز و به صورت نقد خریداری خواهد کرد. روحانیان نیز از معترضان سرسخت امتیاز به شمار می‌رفتند. آنان که ظاهراً هیچ سودی از تجارت این محصولات نداشتند،

دلیل مخالفت خود را ورود انبوهی از بیگانگان به ایران اعلام می‌کردند که به گمان آنان موجب ورود عقاید و اعمال غیراسلامی به کشور می‌شد. افزون بر این، جنبه‌های سیاسی امتیازنامه نیز به این اعتراضات دامن می‌زد. روسیه که این قرارداد را سبب گسترش نفوذ انگلستان در ایران می‌دانست، مخالف کار شرکت در ایران بود و از همان ابتدا تحریکات زیادی میان اقشار مختلف جامعه علیه آن به عمل آورد. همچنین مخالفان شاه و صدراعظم همچون سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز بر ضد این قرارداد فعالیت می‌کردند. با تمام این احوال به نظر می‌رسد دلیل اصلی فراگیر شدن این اعتراضات، اهمیت محصولات دخانی برای ایرانیان بود، چه در آن روزگار کمتر کسی بود که در ایران دخانیات مصرف نکند.^{۳۴۴}

ظاهراً در اوایل رجب ۱۳۰۸ ق هنگامی که هنوز تالبوت در ایران بود، صنف تجار پایتخت نامه‌ای در اعتراض به این امتیاز توسط امین‌الدوله برای شاه فرستاده بودند. شاه هم به تالبوت خاطر نشان کرده بود که به دلیل دشواری‌هایی که به یقین در آغاز کار روی خواهد داد، باید شیوه مسالمت‌آمیزی در پیش گرفته شود.^{۳۴۵}

شرکت فعالیت‌های خود را نخست در استان فارس آغاز کرد و اعتراضات مردمی هم از شیراز در اوایل رمضان ۱۳۰۸ شروع شد. با ورود عاملان شرکت به شیراز، صدای اعتراض تجار بلند شد و روحانیان نیز به حمایت آنان برخاستند. از جمله این روحانیان سید علی‌اکبر فال‌اسیری بود که مردم را علیه شرکت می‌شوراند. بر اثر تحریکات روحانیان تظاهرات مردمی آغاز شد. عاملان شرکت از بیم خشم مردم، تا آرام شدن اوضاع در بیرون از شهر منزل کردند. امین‌السلطان از میرزا رضا خان قوام‌الملک حاکم ایلات خمسه فارس خواست به یاری حاکم فارس، معتمدالدوله، بشتابد. او نیز چاره را در تبعید سید علی‌اکبر دید و وی را به بوشهر و از آنجا به بصره تبعید کرد. این امر بر خشم عمومی افزود و مردم در ۹ و ۱۰ شوال در حرم شاه‌چراغ اجتماع کردند. مأموران برای سرکوبی آشوب شدت عمل به خرج دادند با توسل به زور آشوب را خواباندند و پس از آن، کارمندان شرکت وارد شهر شدند فعالیت خود را آغاز کردند.^{۳۴۶}

شدت اعتراضات در تبریز بیشتر بود. میرزا جواد مجتهد تبریزی و روحانیان دیگر مردم را علیه شرکت تحریک کردند. البته مأموران کنسول روس نیز در این تحریکات

بی تأثیر نبودند. باین حال امیرنظام گروسی، پیشکار آذربایجان برای جلوگیری از گسترش اعتراضات با مردم مدارا کرد. ناصرالدین شاه او را احضار کرد و آقاعلی امین حضور را برای مصالحه با روحانیان به تبریز فرستاد. او به‌رغم دیدار با میرزا جواد، کاری از پیش نبرد و شاه مجبور شد فعالیت شرکت در آذربایجان را فعلاً متوقف کند.^{۳۴۷}

در اصفهان مردم به رهبری شیخ محمدتقی نجفی، ملا محمدعلی و ملا باقر فشارکی به مخالفت برخاستند. اما با اقدامات ظل‌السلطان و شدت عمل و تدابیر او تا حدی آشوب در اصفهان فرو نشست و از شدت انتقادات در منابر کاسته شد. به‌هرحال در اصفهان هم کار شرکت رونق نگرفت. در مشهد هم کم و بیش تظاهراتی به رهبری حاج شیخ محمدتقی بجنوردی و میرزا حسین مجتهد برپا شد. اما به سبب همراهی نکردن عموم روحانیت، طغیان مردمی چندان قوت نگرفت.^{۳۴۸}

در تهران رهبری اعتراضات با محمدحسن امین‌الضرب، کاظم ملک‌التجار و میرزا حسن آشتیانی، مجتهد پرنفوذ تهران، بود. مذاکرات بی‌نتیجه‌ای میان روحانیان و نمایندگان شاه انجام شد. سپس روحانیان مکاتباتی با میرزای شیرازی در سامرا انجام دادند و از او کمک خواستند. میرزای شیرازی که پیشتر توسط سید علی‌اکبر فال‌اسیری از جریان‌ات آگاه شده بود و نسبت به تبعید او هم ناراضی بود، از طریق کامران میرزا تلگرافی به تاریخ ۲۷ ذیحجه ۱۳۰۸، برای شاه فرستاد و به‌طور کلی اعطای هرگونه امتیاز به بیگانگان را که مستلزم ورود و تردد آنها به قلمرو اسلام و مسلمانان است مخالف اسلام دانست.^{۳۴۹} کامران میرزا نیز کارپرداز ایران در بغداد را مأمور کرد تا نزد میرزای شیرازی رود و این امتیازنامه را برای او توجیه کند.^{۳۵۰}

شرکت رژی در ادامه فعالیت‌های خود دستورهایی برای ضبط و خرید تنباکو صادر کرد و مهلتی برای تنباکوفروشان تا ۷ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ معین کرد که بعد از آن تاریخ می‌بایست فروش هرگونه محصولات دخانی منحصراً از طرف شرکت انگلیسی و با اجازه آنان باشد.^{۳۵۱} این امر مخالفان را به وحشت انداخت. در مقابل شایعاتی در شهر در گرفت که پس از انقضای این مهلت استعمال دخانیات حرام خواهد شد. روحانیان نیز در ضمن مکاتبات خود با میرزای شیرازی، تأکید کردند جز تحریم تنباکو راه دیگری باقی نمانده است.^{۳۵۲} سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز نامه‌هایی برای علمای

تهران و میرزای شیرازی می‌نوشت و به این تحریکات دامن می‌زد.^{۳۵۳}

در این میان در تهران شایع شد حکمی مبنی بر تحریم تنباکو از سوی میرزای شیرازی صادر و به اصفهان فرستاده شده است. همه در انتظار بودند که از طریق پست تأیید این خبر از اصفهان به تهران برسد. در اول جمادی‌الاول خبری منتشر و به سرعت در شهر شایع شد که این حکم به تهران رسیده است. این حکم به صورت یک استفتاء بود که میرزا در پاسخ چنین گفته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه‌السلام است.

حرره الاحقر محمد الحسن الحسيني»

ظاهراً تنها محمدحسن آشتیانی تأیید کرده بود که این حکم را به چشم خود دیده است. اما جز او، اصل حکم را هیچ کس ندیده است و از این رو در صحت این حکم تردیدهایی به وجود آمده است.^{۳۵۴} اما آن زمان برای عموم مردم انتساب این حکم به میرزای شیرازی مسلم بود. بنابراین همه از این حکم اطاعت کردند و از آن پس کسی لب به دخانیات نزد^{۳۵۵}

در مورد انتساب این حکم به میرزای شیرازی نظرات گوناگونی مطرح است و برخی آنرا جعلی دانسته‌اند.^{۳۵۶} ناظم‌الاسلام کرمانی این حکم را ساخته آشتیانی می‌داند که البته تأیید میرزای شیرازی را گرفته بوده است.^{۳۵۷} در همان زمان حکومت جعل این حکم را به ملک‌التجار نسبت داد و به همین علت او را به قزوین تبعید کرد.^{۳۵۸} این تردید به حدی بود که امین‌السلطان در جلسه‌ای که با روحانیان از جمله آشتیانی داشت، از مأخذ این حکم پرسید، اما علما به تلگراف نخست میرزا استناد و تأکید کردند که از آن تلگراف همین حکم مستفاد می‌شود.^{۳۵۹} برخی نیز نامه سید جمال‌الدین اسدآبادی به میرزای شیرازی را عامل اصلی صدور این حکم دانسته‌اند.^{۳۶۰} همچنین حکومت و بسیاری از علما صحت صدور این حکم را از میرزای شیرازی استعلام کردند؛ و سکوت میرزای شیرازی و عدم تکذیب آنرا نشانه موافقت او با آن دانستند.

شرایط دشواری برای حکومت پیش آمده بود. چندین جلسه مذاکره با روحانیان و

تجار انجام شد و امین‌السلطان کوشید آنان را به صدور حکم منع تحریم وادار کند؛ اما روحانیان تأکید کردند که تنها شخص میرزای شیرازی می‌تواند این حکم را ابطال کند. امین‌السلطان با مذاکراتی که با شرکت رژی انجام داد به سختی توانست انحصار داخلی را لغو کند اما روحانیان راضی نشدند.^{۳۶۱} شهر تهران کاملاً ملتهب بود تا خبری در میان مردم شایع شد که میرزای شیرازی حکم به جهاد داده است که البته این خبر از سوی علما تکذیب شد.^{۳۶۲} در این میان شاه که به شدت از این وقایع خشمگین بود، برای آشتیانی پیام فرستاد که یا قلیان بکشد یا از شهر خارج شود. مردم که از این خبر آگاه شدند، در ۳ جمادی‌الثانی دکان‌ها را بستند و مقابل منزل آشتیانی تجمع کردند. کامران میرزا به میان جمعیت آمد و کوشید مردم را به آرامش دعوت کند، اما عده‌ای به او حمله کردند و مجبور به ترک محل شد. جمعیت به سمت ارگ رفت و می‌خواست وارد ارگ شود که با محافظان درگیر شد. در این میان آقابالا خان معین‌نظام دستور شلیک داد و عده‌ای کشته و جمعیت متفرق شدند.^{۳۶۳}

سرانجام شاه فرمان لغو انحصار داخلی و خارجی توتون و تنباکو را در ۵ جمادی‌الثانی صادر کرد.^{۳۶۴} با این حال مردم همچنان از استعمال دخانیات خودداری می‌کردند. فشار دولت بر علما نیز برای اعلام حکم رفع تحریم نیز فایده‌ای نبخشید و روحانیان این مهم را منوط به نظر میرزای شیرازی می‌دانستند. در ۲۵ جمادی‌الثانی متن استفتایی از میرزای شیرازی منتشر شد که در آن عنوان شده بود که در صورت رفع امتیاز، استعمال دخانیات منعی ندارد.^{۳۶۵} بدین ترتیب قهوه‌خانه‌های شهر دوباره گشوده شد. شرکت رژی خواستار غرامت سنگینی شد. پس از مذاکراتی مفصل قرار شد ایران مبلغ ۵۰۰ هزار لیره به عنوان خسارت به شرکت بدهد و در ۷ رمضان ۱۳۰۹/۵ آوریل ۱۸۹۲ قرارداد فسخ انحصار رژی نوشته و به امضای سرفرانک لاسلس، سفیر جدید انگلستان در ایران، رسید.^{۳۶۶} اما تهیه این مبلغ نیز برای دولت بسیار دشوار بود از این رو بنا شد دولت از بانک شاهنشاهی وام بگیرد. بر اساس قراردادی که با این بانک بسته شد، این مبلغ به مدت ۴۰ سال با سود ۶ درصد به ایران داده شد و در عوض گمرکات خلیج فارس ضمانت ادای این وام قرار گرفت.^{۳۶۷}

این رویداد از جنبه‌های گوناگون اهمیت داشت. از نظر سیاسی و اجتماعی قدرت

نهاد روحانیت را نشان داد، که با اینکه در اصل حکم میرزا نیز تردیدهایی وجود داشت، همگان از آن اطاعت کردند^{۳۶۸}. از سوی دیگر، اتحادی نانوشته میان روحانیان، بازاریان، روشنفکران و عامه مردم شکل گرفت که آنها باید مقدمه انقلابات بعدی به ویژه جنبش مشروطه دانست. به رغم تحریکاتی که روسیه در شکل گیری این جنبش داشت، اما ایرانیان به قدرت نهفته و بالقوه خود آگاهی یافتند و به نوعی تصور اطاعت محض از اوامر ملوکانه برای آنان ضعیف شد. اما در عرصه بین الملل پیروز این میدان روسیه بود که در این جریان تمام تلاش خود را به خرج داد تا رقیب را از میدان بدر کند^{۳۶۹}. از نظر اقتصادی پیامدهای این جریان برای کشور خوشایند نبود. دولت ایران برای نخستین بار مجبور شد از بانکی خارجی استقراض کند، که خود مقدمه ای برای وام های بعدی شد^{۳۷۰}. همچنین گمرکات جنوب کشور به ضمانت این وام گرو گذاشته شد. اما بازنده اصلی این ماجرا شاه و به ویژه درباریان بودند که ظاهراً مبالغی را از شرکت رژی برای عقد این قرارداد گرفته بودند و امتیازی چنین پربها را به قیمتی ارزان واگذار کرده بودند^{۳۷۱}. همچنین این حوادث برنامه های شاه و امین السلطان را برای جذب سرمایه گذاری خارجی که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ ق به اعطای امتیازاتی از جمله تأسیس کارخانه قند، کارخانه شیشه سازی، راه آهن تهران - فشنند، تأسیس بیمه مجانی و حمل و نقل عمومی، آبیاری، بانک، اکتشاف و بهره برداری معادن، و بانک استقراضی روس را به اشخاص یا شرکت های بلژیکی، فرانسوی، روسی و آمریکایی منجر شده بود به هم زد^{۳۷۲}.

پس از این واقعه، در ۱۳۱۰ ق امین السلطان رسماً به عنوان صدراعظم منصوب شد^{۳۷۳}. او که پیشتر هم عملاً امور کشور را در دست داشت در این سال های پایان سلطنت ناصرالدین شاه، که شاه هم رغبت چندانی به کار نداشت زمامدار مطلق ایران بود.

ترور ناصرالدین شاه

در ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ ق ناصرالدین شاه در حرم عبدالعظیم هدف گلوله میرزا رضای کرمانی قرار گرفت و بی درنگ جان داد. شاه که در این سال خود را آماده جشن

پنجاهمین سال سلطنت کرده بود، یک شب پیش از واقعه برخلاف برنامه، تصمیم به زیارت حضرت عبدالعظیم گرفت و فرمان داد برخلاف همیشه حرم را قرق نکنند.^{۳۷۴} میرزا رضای کرمانی، از مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی، که پیشتر با ظاهری زنانه^{۳۷۵} به انتظار نشسته بود، به سمت شاه تیراندازی کرد و تیری به قلب شاه خورد. امین‌السلطان سریعاً جسد شاه را به مقبره جیران برد و اعلام کرد شاه زنده است و فقط صدمه اندکی دیده است. سپس جسد شاه را سوار بر کالسکه کرد و ظواهر امر را به گونه‌ای فراهم آورد که گویی شاه زنده است. امین‌السلطان در کاخ گلستان پس از اینکه تدابیر لازم را برای جلوگیری از اغتشاشات احتمالی به کار بست و به مظفرالدین میرزای ولیعهد تلگراف زد، خبر مرگ شاه را علنی ساخت. کلنل کاساکوفسکی فرمانده قزاق نیز نظم تهران را بر عهده داشت.^{۳۷۶}

میرزا رضا در بازجویی‌ها دلیل این اقدام را ستمی که در حقش روا شده بود، دانست.^{۳۷۷} اما به نظر می‌رسد او از سوی سید جمال‌الدین اسدآبادی به این کار مأمور شده بود. سید جمال پیشتر به دعوت شاه چند بار به ایران آمده بود. اما حکومت ایران سخنان تند و آتشین او را بر نتافته بود. او در منزل امین‌الضرب سکونت داشت و میرزا رضا نیز که از کارکنان امین‌الضرب بود، همانجا با او آشنا و به سلک مریدان او در آمده بود. آخرین بار که سید جمال در تهران بود، مورد غضب شاه قرار گرفت و به حضرت عبدالعظیم پناهنده شد. اما مأموران حکومتی او را ظاهراً به صورتی تحقیرآمیز دستگیر و تبعید کردند. سید جمال که در این دوران مبلغ آرمان اتحاد اسلامی بود، به عثمانی رفت و مورد استقبال سلطان عبدالحمید که در پی خلافت بر مسلمانان جهان بود، قرار گرفت. سید جمال در آنجا دست به تبلیغات بسیار علیه ناصرالدین شاه زد. در این میان میرزا رضا که مدتی در زندان زیر شکنجه بود به دیدار سید جمال رفت و پس از بازگشت به ایران شاه را ترور کرد.^{۳۷۸}

نیم‌قرن سلطنت

دوران حکومت ناصرالدین شاه یکی از مقاطع حساس تاریخ ایران است. این دوران را باید عصر تحولات جهانی نامید. ناصرالدین شاه که جوانی ناپخته بود، در آستانه

چنین عصری به سلطنت رسید و وارث حکومتی شد که شرایط نامساعدی داشت. خزانه خالی، فقدان سازمان منظم اداری، فساد شدید دیوانسالاران، فقدان رجال کارآمد، فقر عامه مردم، ضعف و ناتوانی در امور بین‌الملل و از همه مهم‌تر رقابت دو قدرت بزرگ برای تأمین منافع خویش در کشور، شرایط دشواری برای او فراهم ساخته بود. آنچه به وخامت این اوضاع دامن می‌زد، کشمکش سنت و مدرنیته در کشور به‌ویژه در اجزای حکومتی بود. شتاب سیر تحولات جهانی آن قدر بود که شاه نتواند در مقابل آن مقاومت کند، ضمن اینکه خود او نیز مشتاق تمدن جدید غربی بود. اما مشکل اصلی در مدرن کردن کشور، غیر از مقاومت نهادهای پر قدرت سنتی جامعه، آن بود که اصلاحات کاهش اقتدار شاه را نیز در پی داشت؛ واقعیتی که ناصرالدین شاه از آن گریزان بود.

اصلاحات در کشور از همان ابتدای حکومت او آغاز شد، اما عامل اصلی این تغییرات شاه نبود، بلکه میرزا تقی خان فراهانی بود که تنها اقتدار مطلق او می‌توانست اهداف مورد نظر را تحقق بخشد. اما ناصرالدین شاه تاب تحمل چنین فرد قدرتمندی را نداشت. دوره سه‌ساله صدارت امیر نقطه آغاز تحولات بسیاری بود که دیگر امکان توقف کامل آن بعد از او نیز وجود نداشت. پس از امیر، دوباره رجال سنتی بر سر کار آمدند، اداره مملکت به شیوه گذشته بازگشت، اما در امور بین‌الملل ممکن نبود به سیاق گذشته عمل کرد. در این دوره ناصرالدین شاه برای حفظ بخشی از کشور به کارزار نظامی بی‌حاصلی روی آورد که شکستی دیگر را برای کشور به ارمغان آورد و از این پس بود که شاه به این حقیقت پی برد که مناسبات جدید در امور بین‌الملل پدید آمده است. او برای اخراج نیروهای انگلیسی از جنوب به رایزنی‌های دیپلماتیک روی آورد. پس از آقاخان نوری شاه بر آن شد تا زمام امور را خود بر عهده بگیرد و شورایی از وزیران تشکیل داد که همواره شکل و تعداد آنها را تغییر می‌داد. این دوره را باید دوره تلاش برای اصلاح در حوزه اداری کشور دانست. به قول مخبرالسلطنه هدایت «می‌خواهند کاری بکنند، اما نمی‌دانند چه کنند»^{۳۷۹}. تنها نکته‌ای که شاه بدان پی برده بود، لزوم تغییر بود، اما شیوه اجرای آنرا نمی‌دانست. شورای وزیران شاه غالباً ترکیبی از رجال سنت‌گرا و اصلاح‌طلب بودند. رقابت میان این دو گروه

ادامه داشت تا اینکه پس از ۱۳ سال شاه یکی از رجال اصلاح طلب، حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) را برگزید و صدارت عظمی را به او داد. سپهسالار تلاش بسیاری از خود نشان داد تا به چرخ اصلاحات در ایران شتاب بیشتری دهد، اما موانع بسیاری در مقابل بود: مقاومت سنت گرایان، نداشتن سازوکارهای لازم، کارشکنی‌های قدرتهای خارجی؛ و از همه مهم‌تر اینکه سپهسالار خود نیز از توان لازم برای انجام چنین مهمی برخوردار نبود. در این دوره تا پایان حکومت ناصرالدین شاه سیاست اعطای امتیازات مختلف به شرکت یا اشخاص خارجی با هدف جلب سرمایه‌گذاری آنان در دستور کار قرار گرفت. البته چنین سیاستی با توجه به خزانه خالی مملکت، قطعاً می‌توانست در بسیاری امور راهگشا باشد و تحولات بسیاری از نظر اقتصادی و صنعتی و غیره به بار آورد. اما باز، نبودن سازوکار لازم، فساد بیشتر رجال دست‌اندرکار، کارشکنی دول رقیب و نیز مقاومت سرسختانه نهادهای سنتی جامعه نه تنها این سیاست را ناکام گذاشت بلکه نتایج نامیمونی نیز بر جای نهاد.

رقابت روس و انگلستان در ایران کار اداره کشور را بسیار دشوار کرده بود. به قولی: «ناصر میان دو سنگ آسیا بود که کوه را هم خرد می‌کرد. روس و انگلیس قدم به قدم سنگ راه بودند و طرح مداخله بل تصرف می‌ریختند و پنجاه سال ناصرالدین شاه میان آن دو سنگ مقاومت کرد»^{۳۸۰}. هر اقدامی در ایران با منافع یکی از این دو کشور در تقابل بود و شاه باید برای انجام هر کاری رضایت آنان را به دست می‌آورد. اما در این رقابت، سیاست روسیه بسیار زیانبارتر بود. این کشور که از زمان عهدنامه ترکمان‌چای به ایران به چشم کشوری شکست خورده می‌نگریست، همچنان امید داشت تا بخش‌های دیگری از ایران را جدا کند. بنجامین نخستین سفیر آمریکا که در ۱۳۰۰ ق وارد ایران شد موانع پیشرفت ایران را فساد در طبقه حاکمه و رقابت شدید روس و انگلستان در ایران برمی‌شمارد. بنا به نظر او، روس‌ها قصد دارند ایران را ببلعند و به همین جهت از هر نوع اقدامی که باعث تقویت ایران شود جلوگیری می‌کنند^{۳۸۱}. در حالی که انگلستان که از نفوذ بیشتر روسیه به سمت مرزهای ایران هراس داشت، سیاست حفظ استقلال ایران را در دستور کار خود قرار داده بود و در این رهگذر به تقویت کنترل شده ایران می‌اندیشید. از سوی دیگر حکومت ناصرالدین شاه توانست از

این رقابت تا حد زیادی برای حفظ یکپارچگی کشور استفاده کند. ناصرالدین شاه در دوران حکومت خود گرفتار چنین مشکلاتی بود. در تحلیلی تاریخی شاید انتقاد به عملکرد او بسیار آسان باشد، اما بررسی و واکاوی ژرف‌تر شرایط آن دوران نتیجه‌گیری را بسیار دشوار می‌نماید. در دوره پنجاه ساله ناصری که به عبارتی آغاز گذر ایران از سنت به مدرنیته محسوب می‌شود، درحالی که کشور از هیچ قدرتی برخوردار نبود، نقشه جغرافیایی ایران تا حدی تثبیت شد^{۳۸۲} و باب اصلاحات گشوده گشت. در یک سخن، تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در این دوران زمینه‌ساز تحولات بعدی، همچون انقلاب مشروطه شد.

پی‌نوشت

۱. سپهر، ۹۲۶/۳؛ هدایت، رضاقلی، ۷۴۲/۹؛ اعتمادالسلطنه، المآثر و...، ۳۱
۲. هدایت، رضاقلی، ۷۴۰/۹-۷۴۲، ۱۴/۱۰
۳. دایی آقامحمد خان
۴. سپهر، ۹۲۶/۳؛ عضالدوله، ۹۴-۹۵؛ هدایت، رضاقلی، ۱۷۳-۱۷۲/۱۰
۵. امانت، ۶۶
۶. هدایت، رضاقلی، ۱۷۲/۱۰
۷. سپهر، ۹۲۶/۳؛ هدایت، همانجا؛ برای شجره‌نامه خاندان پدری و مادری ناصرالدین شاه نک: امانت، ۳۲-۳۴
۸. عباس میرزا قاجار، ۴۳؛ اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۷۸، حاشیه ۱
۹. پولاک، ۲۷۰
۱۰. عباس میرزا قاجار، همانجا
۱۱. پولاک، همانجا
۱۲. عباس میرزا نایب‌السلطنه که بعدها ملقب به ملک‌آرا شد، در رجب ۱۲۵۵ به دنیا آمد. مادرش خدیجه خانم خواهر یحیی خان چهریقی از کردان چهریق (ناحیه‌ای در مرز عثمانی) بود. این خاندان مدعی رساندن نسب خود به خلفای بنی‌عباس بودند و به شیوخ طریقه نقشبندیه ارادت می‌ورزیدند. احتمالاً این امر یکی از دلایل احترام زیادی بود که محمد شاه صوفی‌منش برای این زوجه خود قائل بود. محمد شاه از این زن پسری دیگری داشت که یک‌سال پیش از تولد ملک‌آرا در سن ۶ سالگی مرده بود. نام این پسر هم عباس میرزا و کنیه‌اش نیز نایب‌السلطنه بود. برای اطلاعات بیشتر
- نک: اعتمادالسلطنه، ۱۷۸-۱۷۹، حاشیه ۱، ۲، ۱۸۹-۱۹۰؛ عباس میرزا، قاجار، ۴۳-۴۴
۱۳. برای اطلاعات بیشتر درباره حاجی میرزا آقاسی نک: سجادی، «آقاسی»، ۴۷۲-۴۷۵
۱۴. محمدتقی سپهر در ناسخ‌التواریخ (۹۲۷/۳) می‌نویسد: «برادران شاه، مادر محمد شاه و خالوهای شاه محمدباقر خان بیگلربیگی دارالخلافة، اللهیار خان آصف‌الدوله و نورمحمد خان سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان به ولایتعهدی ناصرالدین میرزا رضایت نمی‌دادند و این منصب را بیشتر برای برادران محمد شاه قهرمان میرزا و بهمن میرزا خواستار بودند. برادران شاه می‌گفتند طفل سه ساله که هنوز درخور مهد است لایق نیست در دول خارجی به ولایتعهدی نامبردار شود و خالوها نمی‌خواستند عرق سلطنت از خاندان دولو منقطع شود و کار یکباره بر قوانلها فرود آید»
۱۵. سپهر، ۹۲۷/۳
۱۶. امانت، ۷۴
۱۷. جهانگیر میرزا، ۲۳۵
۱۸. امانت، ۷۴-۷۵، ۹۱
۱۹. سپهر، ۹۲۷/۳-۹۲۸
۲۰. جهانگیرمیرزا، ۲۴۶
۲۱. سپهر (۶۶۹/۲) می‌نویسد که تزار طی نامه‌ای محمد شاه را دعوت به این سفر کرد و شاه به دلیل سفر خراسان ولیعهد را به جای خود فرستاد
۲۲. «به او گفت از این عم چیز بزرگ بخواه، دریغ نمی‌کنم...» (سپهر، ۶۷۱/۲)

تاریخ جامع ایران

۳۰. نادر میرزا، ۱۷۶
۳۱. نادر میرزا، ۱۷۶؛ سپهر، ۹۰۸/۲؛ نک: امانت، ۱۳۶
۳۲. نزدیکی شهر سلماس در جنوب غربی آذربایجان و در مرز عثمانی
۳۳. سپهر، ۹۰۹/۲-۹۱۳؛ هدایت، رضاقلی، ۳۱۰/۱۰-۳۱۲؛ امانت، ۱۳۸-۱۴۳؛ کسروی، بهائیگری، ۲۲-۲۳؛ سجادی، «بابیه»، ۳۴/۱۱-۳۵
۳۴. محمد شاه همه ساله در وقت گرما در بیلاقات شمیرانات اقامت می‌گزید. در این سال قرار شد در حوالی اسدآباد و باغ فردوس متعلق به حسینعلی خان معیرالممالک نزدیک تجریش قصری دیگر بسازند. روز ۲۰ جمادی‌الثانی ساخت عمارت آغاز شد و شاه در ۱۹ رجب، با اینکه ساختمان قصر هنوز کامل نشده بود، به علت گرمای هوا، در این عمارت منزل گزید. اما اهالی حرم در نیاوران و اسدآباد ماندند تا پس از تکمیل بنا، بدانجا روند. این قصر را به نام شاه، محمدیه نام نهادند. آقاسی نیز در محلی دورتر عمارتی ساخت و در آن ساکن شد که به عباسیه (عباس‌آباد) شهرت یافت (سپهر، ۹۱۶/۲-۹۱۷؛ هدایت، رضاقلی، ۳۴۸/۱۰-۳۴۹)
۳۵. هدایت، رضاقلی، ۳۵۱/۱۰؛ جهانگیر میرزا، ۳۰۳؛ قس: سپهر (۹۱۵/۲-۹۲۰) که ۴ شوال را زمان فوت محمد شاه می‌نویسد
۳۶. سپهر (۹۳۶/۳) می‌نویسد: «کس نزد مادر عباس میرزا فرستاد که او را نزد من فرست تا در غیاب برادر در نظم دارالخلافة کوشد. اما مادر به علت صغر سن عباس میرزا این درخواست را اجابت نکرد». رضاقلی خان هدایت که عهده‌دار آموزش و للگی عباس میرزا بود، از نامه‌ای خبر می‌دهد که آقاسی یک روز پیش از مرگ محمد شاه برای او فرستاد، بدین‌مضمون که عباس میرزا را به عباس‌آباد آورده به من برسان. رضاقلی هدایت (روضه‌الصفاء، ۳۵۰/۱۰-۳۵۱) در این باره می‌نویسد: «اگرچه منظور آقاسی به سبب غیبت ولیعهد بود برای انتظام شهر و لشکر، اما من توهم کردم که امثال امر به مصلحت حال نباشد، عذرهایی آوردم و دفع زمان کردم و چون به بعضی امرا و امنای دولت نیز همین مطلب را گفته بود، آنها را ساکت
۲۳. تزار در این دیدار به حاجی محمد نظام‌العلما که عهده‌دار تربیت ناصر بود، اهتمام در تعلیم و تربیت او را سفارش اکید کرد. همچنین هنگامی که به او گفتند میرزا تقی خان فراهانی (که در این هیأت حضور داشت) در سفری به همراه خسرو میرزا به حضور امپراتور رسیده، گفت: «شکر خدا که رفیق خود را دیگر باره دیدار کردم» و به زبان روسی حال میرزا تقی خان را پرسید و او نیز به روسی پاسخ داد. تزار احوال یکایک اعضای هیأت همراه را به گرمی جوینا شد و در پایان به هر یک هدایایی داد و پس از بازگشت ناصرالدین میرزا به تبریز، برای او تاجی مرصع به الماس و نشان عقاب و حمایل مخصوص پادشاهان فرستاد (سپهر، ۶۷۱/۲-۶۷۲).
۲۴. هدایت، رضاقلی، ۱۹۶/۱۰-۲۰۰؛ سپهر، ۶۶۹/۲-۶۷۳
۲۵. رضاقلی خان هدایت (۳۴۶/۱۰) در روضة‌الصفاء می‌نویسد که محمد شاه به واسطه میل به فرزند، ناصرالدین را به تهران فراخواند. اما عباس امانت (ص ۸۰-۸۱) احتمال داده است که احضار ولیعهد، ناشی از وخامت اوضاع سیاسی پدر پس از لشکرکشی هرات و نیز تلاش‌های روسیه برای افزودن بر قدرت قهرمان میرزا در آذربایجان بوده است
۲۶. نک: هدایت، رضاقلی، ۲۸۷/۱۰-۲۹۰
۲۷. وی برادر محمد شاه بود و متهم شده بود که روابط بسیار نزدیکی با روسیه دارد. جهانگیر میرزا (ص ۲۹۸-۲۹۹) می‌نویسد: «او به نوعی خدمتکار دولت روس شده بود. تا اینکه شاه خسرو خان را مأمور گرفتن او کرد». سپهر (۹۰۲/۲-۹۰۷) نیز می‌نویسد که بهمن میرزا «به اغوای آصف‌الدله دایی شاه، زلال صدق و صفا به آرایش نفاق مکدر ساخت». او در نهایت به سفارت روسیه پناهنده شد و در خاک روسیه اقامت گزید. اما نادر میرزا (ص ۱۷۵) بهمن میرزا را از این خطا بری می‌داند و آنچه رضاقلی خان هدایت و سپهر نوشته‌اند را گزافه و برای خوشایند شاه می‌خواند
۲۸. سپهر، ۹۰۷/۲، ۹۲۸/۳؛ نادر میرزا، ۱۷۶
۲۹. هدایت، رضاقلی، ۳۴۶/۱۰-۳۴۷؛ سپهر، ۹۰۷/۲؛ نادر میرزا، ۱۷۶

- کردم». همان شب خبر رسید که شاه مرد
 ۳۷. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۱۷۹
 ۳۸. سپهر، ۹۳۸/۳
 ۳۹. سپهر، ۹۳۴/۳-۹۳۹؛ هدایت، رضاقلی، ۳۵۳-۳۵۲/۱۰؛
 جهانگیر میرزا، ۳۰۴-۳۰۶؛ امانت، ۱۵۳-۱۵۴. پولاک
 (ص ۲۷۲) در سفرنامه خود می‌نویسد که آقاسی مهر
 مملکت را نیز با خود به همراه برد و با آن صدور
 حواله‌هایی هنگفت به عهده خزانه مملکت پرداخت و
 آن مبالغ را میان هواخواهانش تقسیم کرد
 ۴۰. هدایت، رضاقلی، ۳۵۴/۱۰؛ سپهر، ۹۳۹/۳
 ۴۱. هدایت، رضاقلی، ۳۵۳/۱۰
 ۴۲. سپهر، ۹۴۰/۳. فرانت، کاردار وقت انگلستان در توصیف
 اوضاع، به کنایه در گزارش خود می‌نویسد: «تحت
 رهبری مهدعلیا این حکومت که مرکب از شماری از
 نوکران شاه فقید است، شکل نوعی جمهوری به خود
 گرفته است. هر کس دستور و فرمان می‌دهد ولی همه
 منتظرالصداره‌اند و منتظر ورود شاه» (امانت، ۱۵۴)
 ۴۳. سپهر (۹۴۰/۳-۹۴۱) علت اصلی اختلاف میان این دو
 گروه را خصومت موجود میان غلامحسین خان سپهدار
 که جزء انجمن شهریان بود و محمدحسن خان سردار
 ایروانی می‌داند. این دشمنی از آنجا ناشی شده بود که
 پیشتر سپهدار با توطئه‌ای عبدالله خان پسر سردار را
 از حکومت عراق ساقط کرده و پسر خود را جایگزین او
 کرده بود. اعتمادالسلطنه (صدرالتواریخ، ۱۸۱) حق را
 به جانب امرای شهری می‌داند که می‌گفتند: «امرای
 ارگی بنای کار به جمهوریت و اقتدار شخص خودشان
 گذاشته‌اند والا چرا باید در غیاب شاه، برای خود به خنة
 حاجی میرزا آقاسی بریزند و او را معزول کنند و ...»
 ۴۴. سپهر، ۹۴۱/۳-۹۴۲. امرای ارگ طرف مقابل را متهم
 به تهیج فتنه می‌کردند و و انجمن شهر می‌گفتند که
 امرا بر سر آنند که بنیان دولت بر جمهور مقرر کنند و
 در سلطنت پنج هزار ساله ایران خلل ایجاد کنند و خود
 از ارکان مشورت‌خانه باشند و گرنه چرا بی‌اجازه شاه از
 خزانه برداشت و تفویض منصب می‌کنند (همانجا)
 ۴۵. سپهر، ۹۶۳/۳؛ پولاک، ۲۷۲؛ خورموجی، ۴۱
 ۴۶. امانت، ۱۴۵
 ۴۷. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۰۵
 ۴۸. سپهر، ۹۶۳/۳؛ هدایت، رضاقلی، ۳۵۸/۱۰
 ۴۹. آدمیت، امیرکبیر ...، ۱۹۳
 ۵۰. سپهر، ۹۶۴/۳؛ هدایت، رضاقلی، ۳۵۹/۱۰؛
 اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۰۷
 ۵۱. اقبال، ۱۰۰
 ۵۲. واتسن، ۳۳۴
 ۵۳. سپهر، ۹۴۳/۳
 ۵۴. همو، ۹۴۲/۳-۹۴۳
 ۵۵. سپهر، ۹۶۶/۳
 ۵۶. امانت، ۱۵۷
 ۵۷. سپهر، ۹۶۸/۳-۹۶۹؛ اعتمادالسلطنه، همانجا
 ۵۸. سپهر، ۱۰۰۵/۳
 ۵۹. واتسن، ۳۴۱
 ۶۰. نک: سپهر، ۹۴۳-۹۵۹/۳
 ۶۱. سپهر، ۹۶۵/۳
 ۶۲. همانجا
 ۶۳. اعتمادالسلطنه، خلسه، ۳۳
 ۶۴. هدایت، رضاقلی، ۳۶۵/۱۰
 ۶۵. مکی، ۱۵۵
 ۶۶. هدایت، رضاقلی، همانجا؛ سپهر، ۱۰۱۰/۳، ۱۰۳۷
 ۶۷. سپهر، ۱۰۰۶/۳؛ واتسن، ۳۴۸
 ۶۸. امانت، ۱۷۴
 ۶۹. واتسن، ۳۴۹. واتسن می‌نویسد که مردم به دستور امام
 جمعه این کار را کردند
 ۷۰. سپهر، ۱۰۰۹-۱۰۱۰/۳
 ۷۱. جهانگیر میرزا، ۳۲۱-۳۲۲
 ۷۲. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۳۶
 ۷۳. سپهر، ۱۰۹۵/۳؛ برای اطلاعات بیشتر در باره
 ولیعهدهای ناصرالدین شاه، نک: نوایی، ۵۵-۶۷
 ۷۴. سپهر، ۸۵۹/۲
 ۷۵. آدمیت، امیرکبیر، ۲۳۳
 ۷۶. برای تفصیل ماجرای آصف‌الدوله نک: اقبال، ۱۱۳-۱۲۸
 ۷۷. ناسخ‌التواریخ، ۸۶۰/۲
 ۷۸. اقبال، ۱۲۸
 ۷۹. واتسن، ۳۵۲

۸۰. امانت، ۱۷۱
۹۵. سپهر، ۳/۱۱۴۷؛ نک: اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۱۵؛ خورموجی، ۱۰۴
۹۶. نک: عباس میرزا قاجار ۴۸
۹۷. نامه‌های امیر کبیر، ۱۱۴
۹۸. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۱۶
۹۹. عباس میرزا قاجار، ۴۸؛ اعتمادالسلطنه، خلسه، ۳۶، صدرالتواریخ، ۲۱۶
۱۰۰. عباس میرزا قاجار، همانجا
۱۰۱. اعتمادالسلطنه، خلسه، ۳۶
۱۰۲. آدمیت، امیرکبیر، ۶۹۴، ۶۹۶
۱۰۳. آدمیت، همان، ۷۰۰: گزارش مورخ ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱ شیل وزیر مختار بریتانیا به پالمستون
۱۰۴. سپهر، ۳/۱۱۵۷
۱۰۵. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۱۸، ۲۳۷
۱۰۶. هدایت، مهدیقلی، ۷۵؛ آدمیت، همان، ۷۰۸-۷۱۶
۱۰۷. سپهر، ۳/۱۱۵۲؛ آدمیت، همان، ۷۱۶
۱۰۸. پدر محمد حسن اعتمادالسلطنه مؤلف کتبی چند از جمله صدرالتواریخ
۱۰۹. خورموجی، ۱۰۵؛ ریاضی هروی، ۵۲. برای تفصیل بیشتر درباره ماجرای عزل و قتل امیرکبیر نک: اقبال، ۳۱۰ به بعد
۱۱۰. هدایت، مهدیقلی، ۷۵
۱۱۱. نک: وقایع اتفاقیه، شماره ۵۲، مورخ ۷ ربیع‌الثانی ۱۲۶۸؛ سپهر، ۳/۱۱۵۵؛ هدایت، رضاقلی، ۱۰/۵۰۰
۱۱۲. هدایت، مهدیقلی، ۷۵
۱۱۳. ظل‌السلطان، ۱۷۷
۱۱۴. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۰۸
۱۱۵. آدمیت، امیرکبیر، ۲۶۶
۱۱۶. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۱۰؛ آدمیت، امیرکبیر، ۲۶۸: از قول شیل وزیر مختار بریتانیا
۱۱۷. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۰۹
۱۱۸. آدمیت، امیرکبیر، ۲۷۶-۲۷۷
۱۱۹. آدمیت، امیرکبیر، ۲۷۱
۱۲۰. آدمیت، اندیشه ترقی ...، ۴۴۰-۴۴۱
۱۲۱. آدمیت، امیرکبیر، ۲۹۲؛ ولایتی، ۲۶۸
۱۲۲. نک: آدمیت، امیرکبیر، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۹
۸۱. هدایت، رضاقلی، ۳۷۱/۱۰-۳۷۳؛ نک: سپهر، ۳/۹۷۱-۹۸۶
۸۲. واتسن، ۳۵۵. واتسن (ص ۳۵۳) نوشته: «قبل از این در ایران عادت بر این بود که به افکار و خواسته‌های نمایندگان خارجی در دربار توجه فراوان می‌کردند و تا مدتی نفوذ یکی از هیأت‌های سیاسی روسیه و انگلستان بسته به تمایلات شاه یا صدراعظم برتری می‌یافت و این دخالت در امور داخلی ایران به حدی رواج یافته بود که نمایندگان سیاسی خارجی اتباع شاه را مورد حمایت خود قرار می‌دادند... اما از نظر امیرنظام برازنده یک دولت نیست که خود به کار اتباع خویش نپردازد، پس تصمیم گرفت که در اینباره ضد دخالت بیگانگان در امور اختصاصی ایران قد علم کند»
۸۳. آدمیت، امیرکبیر، ۲۳۸-۲۴۱
۸۴. هدایت، رضاقلی، ۱۰/۳۸۶
۸۵. زرین‌تاج قزوینی مشهور به طاهره قره‌العین در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمده بود، اما به باب‌گرایش پیدا کرد و از مبلغان این کیش شد. او فتوای قتل عمومی خود که مخالف باب بود صادر کرد. سپهر (۳/۹۹۷-۹۹۸) می‌نویسد که در علوم عربیه و احادیث و تأویل آیات قرآن مهارت داشت اما بی‌پرده بر مریدان خود ظاهر می‌شد. همچنین نوشته‌اند که او در همین ایام بر منبر رفت و اعلام قیامت کبری و ساقط شدن تکالیف شرعیه از گردن پیروان خود کرد (سپهر، ۳/۱۰۱۵؛ هدایت، رضاقلی، ۱۰/۴۲۹)
۸۶. نک: سپهر، ۳/۱۰۱۰-۱۰۳۶؛ هدایت، رضاقلی، ۱۰/۴۲۲-۴۲۹
۸۷. سپهر، ۳/۱۰۷۵؛ آدمیت، امیرکبیر، ۴۴۸
۸۸. سپهر، ۳/۱۱۰۵-۱۱۱۰
۸۹. سپهر، ۳/۱۱۷۵
۹۰. نک: آدمیت، امیرکبیر، ۴۸۳-۵۰۹
۹۱. نک: هدایت، رضاقلی، ۱۰/۴۷۱-۴۷۸
۹۲. ولایتی، ۲۶۷
۹۳. هدایت، رضاقلی، ۱۰/۴۸۵؛ سپهر، ۳/۱۳۵
۹۴. هدایت، رضاقلی، همانجا؛ مکی، ۴۴۵

۱۴۵. هدایت، رضاقلی، همانجا؛ هنت، ۴۱؛ مارکام، ۱۴۷. در ادامه کاپیتان هنت (همانجا) گزارش می‌دهد که در پی این اقدام، انگلستان در ۱۸۵۲م روابط خود را با ایران قطع کرد و در محرم ۱۲۶۹ ناصرالدین شاه فرمانی دایر بر الحاق هرات به ایران و حکومت صیدمحمد خان بر آنجا صادر کرد. درحالی‌که کلمنت مارکام می‌نویسد شیل ایران را تهدید به قطع رابطه کرد. اختلافاتی که در گزارش‌های این منابع از این رویداد وجود دارد، همچنین روایت برخی منابع دست اول مانند *ناسخ‌التواریخ* که واقعه را به‌گونه‌ای دیگر گزارش کرده‌اند، قدری عجیب می‌نماید. با توجه به اهمیت این اتفاق به نظر می‌رسد، منابع ایرانی به دلایل سیاسی نمی‌توانسته‌اند بدان بپردازند و منابع انگلیسی برای اینکه نشان دهند ایران همواره به دنبال تصرف هرات بوده است در آن بزرگ‌نمایی کرده‌اند

۱۴۶. سپهر، ۱۱۹۶/۳

۱۴۷. هدایت، رضاقلی، ۵۴۴/۱۰؛ سپهر، همانجا

۱۴۸. سپهر، ۱۲۲۳/۳؛ نک: امانت، ۳۰۹-۳۱۷

۱۴۹. سپهر، ۱۲۰۷/۳-۱۲۱۱؛ نک: امانت، ۳۲۰-۳۲۳

۱۵۰. سپهر، ۱۱۶۵/۳-۱۱۶۶؛ امانت، ۳۳۱-۳۳۴، ۳۳۷؛ قس: سپهر (همانجا) که می‌نویسد مقاومت اهالی خانه مانع از تصرف خانه توسط مأموران انگلیسی شد

۱۵۱. واتسن، ۳۸۵، ۳۸۶؛ محمود، ۵۰۵/۲-۵۰۹؛ امانت، ۳۳۹، ۳۴۲

۱۵۲. سپهر، ۱۲۲۶/۳-۱۲۳۳، ۱۳۶۴-۱۳۶۹

۱۵۳. واتسن، ۳۸۷

۱۵۴. محمود، ۵۱۰/۲-۵۱۴

۱۵۵. سپهر، ۱۲۴۵/۳-۱۲۵۵؛ اعتمادالسلطنه، *مطلع‌الشمس*، ۳۶۹/۱-۳۷۰؛ ریاضی هروی، ۷۰-۷۱

۱۵۶. شمیم، ۱۸۹-۱۹۱

۱۵۷. دلیل مخالفت آقاخان که از هاشم خان متنفر بود، ظاهراً این بود که هاشم خان که پیش از آن در استخدام دولت ایران بود، ورقه رسمی خاتمه کار از دولت ایران نگرفته بود (نک: واتسن، ۳۸۹)

۱۵۸. هنت، ۴۵؛ امانت، ۳۶۰-۳۶۸

۱۵۹. محیط طباطبایی، «ج»؛ امانت، ۳۷۲

Algar, 961

۱۲۳. نک: آدمیت، *امیرکبیر*، ۳۰۲-۳۰۶

۱۲۴. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۲۹۸

۱۲۵. ولایتی، ۲۶۸

۱۲۶. آدمیت، *امیرکبیر*، ۳۹۳، ۳۹۶

۱۲۷. همان، ۳۹۶-۴۰۱

۱۲۸. برای اطلاعات بیشتر در این باره، نک: اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۱۳؛ آدمیت، *امیرکبیر*، ۳۵۳-۳۷۸

۱۲۹. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۳۷

۱۳۰. امانت، ۲۸۷

۱۳۱. هدایت، رضاقلی، ۵۴۶-۵۴۷/۱۰؛ خورموجی، ۱۱۲-۱۱۳

۱۳۲. سپهر، ۳۱۱۸۴/۳-۱۱۸۵؛ هدایت، رضاقلی، ۱۰/۵۴۸؛ واتسن (ص ۳۷۸) می‌نویسد که رسم بوده که شاه به تنهایی و چند قدم جلوتر از سایرین حرکت کند و مردم حق شکایت و ارائه عرض حال نزد شاه داشتند و مرسوم بوده که اتباع شاه نزدیک شاه شوند و عریضه خود را تقدیم کنند. بنابراین نزدیک شدن این فرد به اسب شاهی چندان باعث شگفتی همراهان نبوده است

۱۳۳. امانت، ۲۸۵، شیل، ۲۵۳-۲۵۴

۱۳۴. امانت، ۲۸۵-۲۸۶

۱۳۵. سپهر، ۱۱۸۶/۳

۱۳۶. همو، ۱۱۸۴/۳

۱۳۷. امانت، ۲۸۸

۱۳۸. نک: همو، ۲۸۹-۲۹۷

۱۳۹. سپهر، ۱۱۸۶/۳

۱۴۰. امانت، ۳۰۰-۳۰۵؛ نک: عباس میرزا قاجار، ۵۰-۵۲

۱۴۱. هدایت، رضاقلی، ۵۵۶/۱۰-۵۵۷؛ سپهر، ۱۲۰۵/۳

۱۴۲. نام این شخص در کتاب *قبله عالم* (امانت، ۳۷۶) سید محمد خان و در *روضه‌الصفای ناصری* رضاقلی هدایت (۵۴۲/۱۰) سعید محمد ثبت شده است

۱۴۳. هدایت، رضاقلی، ۵۴۲/۱۰-۵۴۳

۱۴۴. کاپیتان هنت یکی از صاحب‌منصبان انگلیسی است که در تهاجم این کشور به جنوب ایران در ۱۲۷۳ق شرکت داشته است

۱۶۰. نک: هنت، ۳۳-۳۴، ۴۰؛ محمود، ۵۲۲/۲
۱۶۱. سپهر، ۱۲۷۷/۳-۱۲۷۸؛ هدایت، رضاقلی، ۶۰۷/۱۰-۶۰۸
۱۶۲. هدایت، رضاقلی، ۶۶۹/۱۰-۶۷۲؛ سپهر، ۱۳۰۴/۳-۱۳۰۹
۱۶۳. نجمی، ۱۶۷
۱۶۴. هدایت، رضاقلی، ۶۴۰/۱۰-۶۴۶، ۷۱۵-۷۱۸؛ سپهر، ۱۴۴۷-۱۴۳۸/۳
۱۶۵. هنت، ۵۸-۵۹
۱۶۶. امانت، ۳۸۸-۳۸۹؛ نک: سپهر، ۱۴۸۵/۳
۱۶۷. امانت، ۳۹۷
۱۶۸. هدایت، رضاقلی، ۶۹۰/۱۰، ۶۹۶-۶۹۷
۱۶۹. سپهر، ۱۴۰۷/۳-۱۴۰۸؛ امانت، ۳۹۸-۴۰۰
۱۷۰. هدایت، رضاقلی، ۷۲۴/۱۰
۱۷۱. سپهر، ۱۳۸۰/۳-۱۳۸۳؛ خورموجی، ۲۰۰-۲۰۱؛ فسایی، ۸۰۹/۱-۸۱۷؛ نک: فراشبندی، جاهای مختلف
۱۷۲. هدایت، رضاقلی، ۷۱۸/۱۰
۱۷۳. سپهر، ۱۲۵۹/۳-۱۲۶۳؛ هدایت، رضاقلی، ۵۹۶/۱۰-۶۰۱
۱۷۴. هدایت، رضاقلی، ۶۳۸/۱۰؛ ریاضی هروی، ۷۲
۱۷۵. امانت، ۴۰۶
۱۷۶. هدایت، رضاقلی، ۷۴۸/۱۰-۷۵۳؛ سپهر، ۱۴۵۰/۳-۱۴۵۵
۱۷۷. سپهر، ۱۴۵۶/۳-۱۴۵۹
۱۷۸. سپهر، ۱۴۹۵/۳؛ هدایت، رضاقلی، ۷۹۵/۱۰
۱۷۹. نوایی، ۶۲-۶۷؛ دربارهٔ جیران، نک: ص ۱۲؛ معیرالممالک، ۴۶-۵۱
۱۸۰. سپهر، ۱۵۰۲/۳-۱۵۰۳
۱۸۱. نوایی، ۶۷
۱۸۲. پولاک، ۲۹۰
۱۸۳. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۴۰-۲۴۱، *مرآة البلدان*، ۱۳۱۲/۲؛ صدیق‌الممالک، ۱۲۱؛ خورموجی، ۲۴۰؛ محلی که ناصرالدین شاه حکم عزل آقاخان را صادر کرد از این پس به درهٔ عزل موسوم شد (نک: اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۴۳)
۱۸۴. خورموجی، ۲۳۹
۱۸۵. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۳۷
۱۸۶. امانت، ۲۷۹
۱۸۷. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۳۹
۱۸۸. همان، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۳
۱۸۹. امانت، ۴۵۶
۱۹۰. شیل، ۲۲۳؛ نک: خورموجی، ۴۴
۱۹۱. امانت، ۳۳۰
۱۹۲. برای بررسی بیشتر نقش آقامحمد در جنگ و چگونگی عقد قرارداد پاریس، نک: خان ملک ساسانی، ۳۲-۲۷/۱
۱۹۳. دقیقاً هفت سال پیش از این در ۲۰ محرم ۱۲۶۸ حکم عزل امیرکبیر صادر شد. ظاهراً شاه که همواره از عزل اتابک خود حسرت می‌خورد و آقاخان را نیز در انجام آن امر مقصر می‌دانست، به عمد این تاریخ را انتخاب کرده باشد (برای بررسی بیشتر این مطلب نک: امانت، ۴۵۰-۴۵۲)
۱۹۴. امانت، ۴۵۸
۱۹۵. پولاک، ۲۹۰
۱۹۶. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۴۲؛ خان ملک ساسانی، ۵۸/۱
۱۹۷. *مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین‌الدوله*، ۴۳۸/۱
۱۹۸. نک: همان، ۴۱۰/۱، ۴۳۸-۴۴۰. البته امپراتور فرانسه تأکید دارد که شاه باید رسوم و اعتقادات بومی ایران را حفظ کند و با تلفیق شیوه‌های جدید با آنها راهی برای پیشرفت خود بیابد (همان، ۴۱۰/۱، ۴۳۹)
۱۹۹. امانت، ۴۶۷
۲۰۰. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ...*، ۱۸۱۰/۳؛ دلیل اینکه ریاست شورا را به یکی از وزرا ندادند، ظاهراً از این جهت است که اگر رئیس شورا وزارتی را نیز در اختیار داشت، به لحاظ مقام و رتبه به صدراعظم شباهت پیدا می‌کرد و این منظور نظر شاه نبود (مستوفی، ۹۰/۱)
۲۰۱. نک: *وقایع اتفاقیه*، شماره ۳۹۷، ۲۳ محرم ۱۲۷۵، شماره ۳۹۸، ۷ صفر ۱۲۷۵
۲۰۲. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۲۲/۳؛ آدمیت،

- اندیشه ترقی، ۵۵-۵۶
۲۰۳. کتاب *قبله عالم* به اشتباه از میرزا جعفر خان مشیرالدوله به عنوان ریاست مصلحت‌خانه نام می‌برد (امانت، ۴۶۹)
۲۰۴. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۲۲/۳؛ آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۵۸-۶۰. برای اختیارات مجلس مصلحت‌خانه، نک: همان، ۵۹
۲۰۵. نک: اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۴۰؛ امین‌الدوله، ۱۳؛ بامداد، ۱۶۹/۲-۱۷۰
۲۰۶. *مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین‌الدوله*، ۱۲۳/۴؛ بامداد، ۸۳/۳-۸۴
۲۰۷. البته فراموشخانه هیچ وابستگی به این لژها نداشت و کاملاً مستقل بود
۲۰۸. محیط طباطبایی، «و - ح»؛ آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۶۳-۶۵
۲۰۹. خورموجی، ۲۵۶-۲۶۳
۲۱۰. ریاضی هروی، ۷۴-۷۸؛ محمود، ۵۷۹/۲
۲۱۱. بروگش، ۵۸۶/۲-۵۸۷
۲۱۲. خورموجی، ۲۹۲؛ امانت، ۴۹۸-۴۹۹
۲۱۳. بروگش، ۵۹۸/۲-۶۰۵
۲۱۴. نک: آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۷۸-۸۲
۲۱۵. بروگش، ۱۸۴/۱
۲۱۶. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۴۴/۳
۲۱۷. خورموجی، ۲۹۲. البته عبدالله مستوفی (۹۷/۱) می‌نویسد که به دلیل مرگ دو ولیعهد سابق، ناصرالدین شاه این لقب را بدیمن می‌دانست و از ترس تلف شدن مظفرالدین میرزا برای او جشنی نگرفت و تنها به صدور حکمی اکتفا کرد
۲۱۸. خورموجی، ۳۰۵؛ اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۵۲/۳
۲۱۹. امانت، ۵۰۴
۲۲۰. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۴۳/۳؛ بامداد، ۲۴۴/۱
۲۲۱. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۲۵/۳
۲۲۲. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۷۲-۷۵؛ امانت، ۵۰۴-۵۰۶؛ نک: ناظم‌الاسلام، ۱۵۰/۱-۱۵۱
۲۲۳. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۵۱؛ *تاریخ منتظم*، ۱۸۶۷/۳
۲۲۴. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۵۲؛ بامداد، ۲۳۱/۳
۲۲۵. نک: اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۸۵/۳
۲۲۶. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۸۴/۳-۱۸۸۶
۲۲۷. امانت، ۵۲۱
۲۲۸. نک: آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۷۶-۸۲
۲۲۹. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۸۶۷/۳
۲۳۰. خورموجی، ۲۵۵؛ نک: امانت، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۶
۲۳۱. هدایت، *مه‌دیقلی*، ۹۶
۲۳۲. پدر میرزا حسین خان، میرزا نبی خان امیردیوان قزوینی بود. او از رجال دوره محمد شاه بود که به حکومت اصفهان و فارس (اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۰) رسید و بعدها به ریاست دیوانخانه اعظم منصوب شد (معتمد، ۴). او دو پسر خود، میرزا حسین خان و یحیی خان (معتمدالملک) را برای تحصیل به فرانسه فرستاد. البته میرزا حسین خان تحصیلات خود را در آنجا ادامه نداد و به ایران بازگشت (نک: بامداد، ۴۰۶/۱)
۲۳۳. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۳-۲۶۴
۲۳۴. خان ملک ساسانی، ۶۰/۱؛ بامداد، ۴۱۱/۱-۴۱۲
۲۳۵. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۱۵/۳
۲۳۶. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۶؛ *تاریخ منتظم*، ۱۹۱۶/۳؛ نک: خان ملک ساسانی، ۷۱/۱
۲۳۷. بامداد، ۴۱۲/۱؛ امانت، ۵۳۵
۲۳۸. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۲۲/۳-۱۹۲۳؛ مستوفی، ۱۱۱/۱
۲۳۹. مستوفی، ۱۱۱/۱-۱۱۳
۲۴۰. معتمد، ۳۸-۳۹
۲۴۱. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۱۷۲-۱۷۴
۲۴۲. البته این نشریه که به دنبال بالا بردن سطح آگاهی مردم و نیز آشنایی عموم با حقوق خود و نیز تأسیسات و قوانین جدید قضایی بود، به زودی تعطیل شد (همان، ۱۷۴)
۲۴۳. همان، ۱۷۴-۱۷۶؛ اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۷؛ نک: معتمد، ۳۸-۴۳
۲۴۴. معتمد، ۴۹

۲۴۵. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۲۶/۳
۲۴۶. مستوفی، ۱۱۵/۱؛ معتمد، ۵۴-۵۵
۲۴۷. برای اصلاحات سپهسالار در امور نظام، نک: معتمد، ۹۸-۵۴
۲۴۸. مستوفی، ۱۱۸/۱
۲۴۹. مستوفی، ۱۱۶/۱
۲۵۰. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۲۷/۳
۲۵۱. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۱۹۴-۱۹۵؛ برای دستخط شاه، نک: معتمد، ۱۰۰-۱۰۲
۲۵۲. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۱۹۶-۱۹۷
۲۵۳. امین‌الدوله، ۳۶؛ اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۷
۲۵۴. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۷
۲۵۵. امین‌الدوله، ۳۶
۲۵۶. الگار (ص ۲۴۰) در این باره می‌نویسد، از آنجا که سیاست غربی کردن حکومت ایران چندان مورد رضایت روحانیان نبود، صدراعظم درصدد جلب نظر آنها داشت، اما با این وجود دست آنان را از دخالت در امور حکومتی کوتاه کرده بود
۲۵۷. امین‌الدوله، ۳۶-۳۷
۲۵۸. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۰-۲۶۱
۲۵۹. مستوفی، ۱۱۶/۱
۲۶۰. برای مثال، نک: محمود، ۶۹۷/۳
۲۶۱. برای مثال، نک: مستوفی، ۱۱۶/۱
۲۶۲. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۳۴۴-۳۴۶؛ نک: تیموری، عصری‌خبری، ۱۰۳-۱۰۴
۲۶۳. برای متن قرارداد رویتز، نک: معتمد، ۱۵۱-۱۵۷
۲۶۴. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۳۶/۳؛ ناصرالدین شاه، *سفرنامه ...*، ۱
۲۶۵. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۳۵/۳-۱۹۳۶
۲۶۶. نک: مقدمه سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ (سفر نخست)
۲۶۷. برای اطلاعات بیشتر درباره سفر نخست ناصرالدین شاه به اروپا، نک: ناصرالدین شاه، *سفرنامه*، جاهای مختلف
۲۶۸. اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۴۷/۳
۲۶۹. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۹-۲۷۰؛ مستوفی، ۱۲۷/۱-۱۲۹؛ نیز نک: اصفهانیان، ۸۷
۲۷۰. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۳۵۶، ۳۵۹؛ تیموری، عصری‌خبری، ۱۱۷
۲۷۱. اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، ۲۶۹؛ خان ملک ساسانی، ۷۵/۱
۲۷۲. برای متن نامه ملا علی کنی، نک: تیموری، عصری‌خبری، ۱۲۴-۱۲۶
۲۷۳. سرنا، ۷۸-۷۹؛ امین‌الدوله، ۳۶، ۳۹-۴۰؛ نک: تیموری، عصری‌خبری، ۱۲۳
۲۷۴. تیموری، عصری‌خبری، ۱۳۰
۲۷۵. امین‌الدوله، ۴۳-۴۴؛ اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم*، ۱۹۴۷/۳، ۱۹۴۹
۲۷۶. آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۳۴۰، ۳۶۱؛ تیموری، عصری‌خبری، ۱۳۶-۱۴۲؛ نیز نک: نامه مورخ ۲ شوال ۱۲۹۰ که حسین خان به کولینز می‌نویسد به دلیل اینکه کارها پس از انقضای مهلت مقرر شروع شده قرارنامه باطل است (حکومت سایه‌ها، ۹۷-۹۸)
۲۷۷. نک: تیموری، عصری‌خبری، ۱۴۲-۱۴۹
278. kazemzade, 104,108,128;
- تیموری، عصری‌خبری، ۹۷؛ مشایخی، ۴۲، ۵۳؛ خان ملک ساسانی، ۷۷/۱
۲۷۹. معتمد، ۱۶۰-۱۶۱
۲۸۰. هدایت، مهدیقلی، ۹۸؛ آدمیت، *اندیشه ترقی*، ۳۵۹
۲۸۱. همان‌طور که اشاره شد شاه برای تنظیم این قرارداد کمیسیون متشکل از وزرا و برخی رجال تشکیل داد. اعضای این کمیسیون در نامه‌ای که نظر خود را درباره قرارداد به ناصرالدین شاه اعلام کردند خاطر نشان داشتند که «به جهت ساختن راه‌آهن در ایران اقلأً پنجاه کرور پول نقد لازم داریم بدیهی است که دولت علیه اصلاً قادر نخواهد بود که چنین مخارجی را متحمل بشود و این نیز روشن است که هیچ دولت و هیچ کمپانی این پنجاه کرور را مجاناً به ما نخواهند داد... در اولین ملاحظه آنچه را داده‌ایم به نظر گزاف بیاید... اما اگر به خاطر بیاوریم که این چیزها را در مقابل پنجاه کرور می‌دهیم، خواهیم دید که هیچ ادعای حق غبنی نداریم.. ما هیچ نداده‌ایم که از

۳۰۷. ناصرالدین شاه، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان، ۲، ۵۲، ۱۲۰
۳۰۸. امین‌الدوله، ۵۵
۳۰۹. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۱۹۸۴/۳
۳۱۰. اعتمادالسلطنه، تاریخ صدرالتواریخ، ۲۷۶؛ مستوفی، ۱۴۶/۱-۱۴۷
۳۱۱. رایین، ۸۳-۸۵
۳۱۲. مستوفی، ۱۴۸/۱-۱۴۹؛ در ۸ شوال ۱۲۹۷ به سفرای دول نوشته شد که حسین خان از منصب سپهسالاری و وزارت خارجه عزل شد (حکومت سایه‌ها، ۲۵۶-۲۵۷)
۳۱۳. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۲۰۰۹/۳
۳۱۴. برگ‌های تاریخ قاجار، ۱۴۰
۳۱۵. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۲۰۰۹/۳-۲۰۱۱، صدرالتواریخ، ۲۷۷؛ قس: امین‌الدوله، ۶۶-۶۸
۳۱۶. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۲۰۲۴/۳، ۲۰۲۶، صدرالتواریخ، ۲۷۷
۳۱۷. آدمیت، اندیشه ترقی، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۱۹-۳۲۰
۳۱۸. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۳۰؛ محبوبی، ۳۸۳/۳. بوآتال بعدها امتیاز خط آهن شاه عبدالعظیم و استخراج معادن زغال البرز را به دست آورد و در شمیران درگذشت (محبوبی، ۳۸۴/۳)
۳۱۹. آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۲۸
۳۲۰. تاریخچه ایجاد ...، ۶؛ کیا، ۱۴۸
۳۲۱. آدمیت، اندیشه ترقی، ۳۸۷، ۴۵۵
۳۲۲. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۷۸؛ آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۵۸
۳۲۳. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۸۹، ۲۹۱
۳۲۴. علی‌اصغر خان در ۱۲۸۰ ق متولد شده بود (اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۹۸)
۳۲۵. امین‌الدوله، ۲۵، ۹۳؛ اعتمادالسلطنه، یادداشت‌های روزانه، ۷۴؛ نک: امیری، ۲۱-۲۵
۳۲۶. امیری، ۲۶
۳۲۷. تقی‌زاده، ۱۰۹-۱۱۱؛ امیری، ۱۳۰-۱۳۲
۳۲۸. کسروی، تاریخ پانصدساله ...، ۲۴۸؛ صفایی، اسناد
- مدخل حالیه دولت یک دینار کم بکند. آنچه داده‌ایم منحصرأ عبارت است از بعضی مواد عاطله که تا امروز هیچ منفعتی از برای دولت نداشته‌اند و اگر در دست ما بمانند بعد از این هم فایده نخواهد بخشید ... ما از اینها نه کمتر می‌توانیم بدهیم نه بی‌عیب‌تر ...»
۲۸۲. آدمیت، اندیشه ترقی، ۳۶۱
283. Rawlinson, 122;
- نک: آدمیت، اندیشه ترقی، ۳۵۳-۳۵۵
۲۸۴. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۱۹۵۴/۳
۲۸۵. نک: آدمیت، اندیشه ترقی، ۳۶۹-۳۸۵
۲۸۶. بهمنی قاجار، ۹۶/۱
۲۸۷. سپهر، ۱۶۷/۱
۲۸۸. فرهنگ، ۳۳
۲۸۹. آدمیت، امیرکبیر، ۲۴۸-۲۴۹
۲۹۰. جهانبانی، ۶۱
۲۹۱. کرزن، ۳۱۲/۲
۲۹۲. محمود، ۷۲۶/۳-۷۲۸
۲۹۳. بهمنی قاجار، ۱۰۳
۲۹۴. بهمنی قاجار، ۷۳-۷۵
۲۹۵. محمود، ۷۱۷/۳
۲۹۶. بهمنی قاجار، ۷۶-۷۷؛ نک: محمود، ۷۵۲/۳-۷۶۵
۲۹۷. آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۷۷-۴۷۸؛ بهمنی قاجار، ۱۰۳-۱۰۲
۲۹۸. آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۸۰
۲۹۹. برگ‌های تاریخ قاجار، ۸۷-۸۸
۳۰۰. رایین، ۶۵؛ بهمنی قاجار، ۱۰۴-۱۰۵
۳۰۱. نک: برگ‌های تاریخ قاجار، ۸۷-۸۸، که سپهسالار عنوان می‌کند انگلستان بدون هیچ حقی در این باره دخالت کرده است. نیز نک: آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۷۸
۳۰۲. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۱۹۷۰/۳، صدرالتواریخ، ۲۷۴-۲۷۳
۳۰۳. مستوفی، ۴۷۱/۱
۳۰۴. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۷۴
۳۰۵. امین‌الدوله، ۵۲؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، ۱۹۷۸-۱۹۷۶
۳۰۶. عباس میرزا قاجار، ۱۲۳؛ قس: امین‌الدوله، ۵۳

- سیاسی ... ، ۳۷؛ نک: امیری، ۱۴۱-۱۵۵
۳۲۹. صفایی، رهبران مشروطه، ۵۷/۲
۳۳۰. امیری، ۱۵۶
۳۳۱. نک: ناصرالدین شاه، *روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه*
در سفر سوم فرنگ، جاهای مختلف
۳۳۲. رایین، ۹۰، ۹۲، ۹۳-۹۶
۳۳۳. امیری، ۹۳؛ رایین، ۹۹
۳۳۴. عباس میرزا قاجار، ۱۷۷
۳۳۵. امیری، ۹۴؛ رایین، ۱۰۲؛ برای رأی دادگاه نک:
صفایی، *اسناد سیاسی*، ۳۱۹-۳۲۰
۳۳۶. امین‌الدوله، ۱۳۹-۱۴۰؛ نک: امیری، ۹۷
۳۳۷. امین‌الدوله، ۱۳۳-۱۳۵
۳۳۸. ناطق، ۷۳
۳۳۹. محمود، ۱۱۹۳/۴-۱۱۹۶؛ تیموری، *تحریم ...*، ۱۲، ۱۵
۳۴۰. کربلایی، ۱۶؛ تیموری، *تحریم*، ۲۵
۳۴۱. امیری، ۱۷۹، ۱۸۳؛ تیموری، *تحریم*، ۲۷
۳۴۲. کدی، ۴۰؛ امیری، ۱۸۰-۱۸۲
۳۴۳. آدمیت، *شورش بر ...*، ۱۷-۱۸؛ امیری، ۱۸۳
۳۴۴. نک: فووریه، ۲۲۰؛ کدی، ۷۹؛ آدمیت، *شورش*، ۱۳؛ تیموری، *تحریم*، ۴۸-۴۹
۳۴۵. آدمیت، *شورش بر*، ۱۶
۳۴۶. کربلایی، ۳۱-۳۵؛ عباس میرزا قاجار، ۱۸۴؛ آدمیت، *شورش بر*، ۱۹-۲۱؛ ظاهراً سردسته بازرگانان که به تحریک روحانیان پرداخت، عباس اردوبادی بود که محراب امیری او را تحت نفوذ روس‌ها دانسته است. آدمیت هم اشاره دارد که در ابتدا علما همراهی نمی‌کرده‌اند، اما تحت فشار مردم و بازاریان به صحنه آمدند (همانجاها)
۳۴۷. کربلایی، ۳۵؛ فووریه، ۲۲۱، ۲۲۳؛ امیری، ۱۸۶-۱۹۲
۳۴۸. آدمیت، *شورش بر*، ۶۰؛ امیری، ۱۹۵-۲۰۱؛ نک: صفایی، *اسناد سیاسی*، ۲۲-۲۳، ۴۱
۳۴۹. کربلایی، ۴۰
۳۵۰. کربلایی، ۴۲؛ فووریه، ۲۲۵
۳۵۱. تیموری، *تحریم*، ۸۳
۳۵۲. کربلایی، ۶۵
۳۵۳. تیموری، *تحریم*، ۵۰
۳۵۴. کربلایی، ۶۷-۶۹. شیخ حسن اصفهانی کربلایی که خود از شاگردان میرزای شیرازی بود می‌نویسد: این حکم «نزد هر کس بود از ترس مؤاخذه دولت و ملاحظه گرفتاری‌های بعد از این پنهان داشته» (همو، ۶۸). ملا محمدعلی هیدجی نیز در گزارش خود با اینکه تردیدی در انتساب این حکم به میرزای شیرازی ندارد، درباره اینکه میرزا این حکم را برای چه کسی فرستاد سکوت کرده است (نک: ص ۱۲۵)
۳۵۵. گفته‌اند که حتی اوباش نیز از این حکم اطاعت کردند و این سخن در آن روزگار فراوان شنیده می‌شد: «من شراب را اعلانیه و برملا می‌خورم و از هیچ کس هم باکی ندارم ولی چپق تا آقای میرزا حلال نکنند دم نخواهم زد» (کربلایی، ۷۰).
۳۵۶. نک: امین‌الدوله، ۱۴۷؛ کدی، ۱۲۶-۱۲۷؛ آدمیت، *شورش بر*، ۷۴؛ تیموری، *تحریم*، ۱۱۵-۱۱۶. مهدیقلی هدایت می‌نویسد ملک‌التجار این حکم را جعل کرد و چون کار پیشرفت فوق‌العاده کرد میرزای شیرازی هم تکذیب نکرد (ص ۱۱۷)
۳۵۷. ناظم‌الاسلام، ۱۹/۳. به نظر برخی این حکم در تهران نوشته شد اما میرزای شیرازی آنرا تأیید کرد (کدی، ۱۲۶-۱۲۷)
۳۵۸. کربلایی، ۷۵. ابهام در این خصوص به قدری بوده است که برخی روایات عجیبی در این باره نقل کرده‌اند. دوستعلی خان معیرالممالک می‌نویسد که شاه که از دادن این امتیاز پشیمان شده بود، علاءالدوله را به سامرا فرستاد تا از میرزا بخواهد با دادن حکم تحریم شاه را از این مخمصه نجات دهد (ص ۱۷۷). به طور قطع این روایت نادرست است
۳۵۹. کربلایی، ۸۱؛ نک: صفایی، *اسناد سیاسی*، ۳۴
۳۶۰. اعتمادالسلطنه، *روزنامه ...*، ۸۹۵؛ براون، ۲۲
۳۶۱. کربلایی، ۸۸-۹۲
۳۶۲. کربلایی، ۹۹، ۱۰۳
۳۶۳. اعتمادالسلطنه، *روزنامه*، ۸۹۸-۸۹۹؛ کربلایی، ۱۱۱-۱۱۸؛ فووریه، ۲۳۷-۲۳۹؛ ناظم‌الاسلام، ۲۱/۳؛ عباس میرزا قاجار، ۱۸۷

۳۶۴. اعتمادالسلطنه، روزنامه، ۹۰۰
۳۶۵. کربلایی، ۱۳۶؛ نک: تیموری، تحریر، ۱۹۲
۳۶۶. صفایی، اسناد سیاسی، ۷۲-۷۳
۳۶۷. تیموری، تحریر، ۲۱۲
۳۶۸. نک: کربلایی، ۹۴؛ فوریه، ۲۳۱. ظاهراً حتی اقلیت‌های مذهبی نیز بر این حکم گردن نهاده بودند (کدی، ۱۲۷)
۳۶۹. نک: فوریه، ۲۲۱؛ صفایی، رهبران مشروطه، ۶۳/۲، اسناد سیاسی، ۶۳-۶۴
۳۷۰. کدی، ۲-۳
۳۷۱. نک: فوریه، ۲۲۰. هرچند بنا به نظر برخی مانند مهدیقلی هدایت، از جهت تجارت و زراعت منافی حاصل می‌شد و سرمشقی در آداب اداره به دست می‌آمد. اما منافع خاصه تجار متزلزل می‌شد. در مقابل فوریه عقیده داشت که تمام منافع آن به سود امتیازگیرندگان بود (ص ۲۱۹)
۳۷۲. نک: امیری، ۲۴۹-۳۰۹
۳۷۳. صفایی، رهبران مشروطه، ۶۷۲/۲؛ امیری، ۲۷، ۲۴۵
۳۷۴. امین‌الدوله، ۱۹۵
۳۷۵. ظهیرالدوله، ۳۷
۳۷۶. نک: کاساکوفسکی، ۳۴-۵۳. برای تفصیل جریان قتل ناصرالدین شاه، نک: ظهیرالدوله، ۳۴-۴۷؛ صادق، ۱۹-۲۲؛ عباس میرزا قاجار، ۱۹۹؛ امین‌الدوله، ۱۹۸
۳۷۷. ناظم‌الاسلام، ۱۰/۱/۱
۳۷۸. نک: ظهیرالدوله، ۲۵-۳۳؛ امین‌الدوله، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۲؛ ناظم‌الاسلام، ۷۷/۳-۸۷، ۹۷-۱۰۴؛ صفایی، رهبران مشروطه، ۱۶/۱-۲۸
۳۷۹. هدایت، مهدیقلی، ۱۰۱
۳۸۰. هدایت، مهدیقلی، ۱۳۲
۳۸۱. بنجامین، ۳۵۳-۳۵۴
۳۸۲. واقعیت این است حکومت مرکزی ایران مدت‌ها بود که حاکمیت خود را بر بخش‌هایی از کشور که در این دوران جدا شدند، از دست داده بود و فقط به لحاظ ظاهری این بخش‌ها تابع ایران بودند

کتابشناسی:

- آدمیت، فریدون، *امیرکبیر و ایران*، تهران، ۱۳۶۱ش.
- همو، *اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار*، تهران، ۱۳۵۶ش.
- همو، *شورش بر امتیازنامه رژی*، تهران، ۱۳۶۰ش.
- اصفهانیان، کریم و بهرام غفاری، «اسنادی در عزل میرزا حسین خان سپهسالار»، *پژوهشهای ایرانشناسی*، *نامواره محمود افشار*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۹ش، ج ۱۹.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، *تاریخ منتظم ناصری*، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- همو، *خلسه (خوابنامه)*، به کوشش محمود کتیرایی، تهران، ۱۳۴۸ش.
- همو، *روزنامه خاطرات*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۶ش.
- همو، *صدرالتواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۷ش.
- همو، *المآثر والآثار*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۴ش.
- همو، *مرآةالبلدان*، به کوشش عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۷ش.
- همو، *مطلع الشمس*، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، *یادداشتهای روزانه*، به کوشش سیفالله وحیدنیا، تهران، ۱۳۸۵ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، *میرزا تقی خان امیرکبیر*، تهران، ۱۳۴۰ش.
- الگار، حامد، *دین و دولت در ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۵۶ش.
- امانت، عباس، *قبله عالم (ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران)*، ترجمه حسن کامشاد، تهران، ۱۳۸۳ش.
- امیری، مهرباب، *زندگی سیاسی اتابک اعظم*، تهران، ۱۳۴۶ش.
- امین الدوله، *خاطرات سیاسی*، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران، ۱۳۵۵ش.

- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، ۱۳۴۷ش.
- برگ‌های تاریخ قاجاریه، به کوشش ابراهیم صفائی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- بروان، ادوارد، انقلاب ایران، به کوشش احمد پژوه، تهران، ۱۳۳۸ش.
- بروگش، هینریش، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمه محمدحسین کردبچه، تهران، ۱۳۶۷ش.
- بنجامین، س.ج. و، ایران و ایرانیان، ترجمه حسین کردبچه، تهران، ۱۳۶۳ش.
- بهمنی قاجار، محمدعلی، تمامیت ارضی ایران، تهران، ۱۳۹۰ش.
- پولاک، یاکوب ادوارد، سفرنامه، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۶۸ش.
- تاریخچه ایجاد پست و تلگراف در ایران، اداره آمار وزارت پست و تلگراف و تلفن، تهران، ۱۳۲۷ش.
- تقی‌زاده، حسن، گنج شایگان، برلین، ۱۳۳۵ش.
- تیموری، ابراهیم، تحریم تنباکو اولین مقاومت منفی در ایران، تهران، ۱۳۲۸ش.
- همو، عصر بی‌خبری یا ۵۰ سال استبداد در ایران، تهران، ۱۳۵۷ش.
- جهانبانی، امان‌الله، سرگذشت بلوچستان و مرزهای آن، تهران، ۱۳۳۸ش.
- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۸۴ش.
- حکومت سایه‌ها، به کوشش محمدرضا عباسی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- خان ملک ساسانی، احمد، سیاستگران دوره قاجار، تهران، ۱۳۴۶ش.
- خورموجی، محمدجعفر، حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، ۱۳۶۳ش.
- رایین، اسماعیل، میرزا ملکم خان، تهران، ۱۳۵۳ش.
- ریاضی هروی، محمد یوسف، عین الوقایع، به کوشش محمد آصف فکرت، تهران، ۱۳۷۲ش.
- سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۷۷ش.
- سجادی، صادق، «آقاسی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷ش، ج ۱.
- همو، «بابیه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- سرنا، کارلا، آدمها و آیینها، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- شمیم، علی‌اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.
- شیل، مری، خاطرات، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، ۱۳۶۲ش.
- صدیق‌الممالک، ابراهیم، منتخب التواریخ، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۶ش.

صادق (مستشارالدوله)، صادق، یادداشت‌های تاریخی و اسناد سیاسی، به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۶۱ش.

صفایی، ابراهیم، اسناد سیاسی دوران قاجار، تهران، ۱۳۵۵ش.

همو، رهبران مشروطه، تهران، ۱۳۶۳ش.

ظهیرالدوله، علی، تاریخ بی‌دروغ، به کوشش نورالدین چهاردهی، تهران، ۱۳۶۲ش.

ظل‌السلطان، مسعود میرزا، خاطرات (سرگذشت مسعودی)، به کوشش حسین خدیوچم، تهران،

۱۳۶۸ش.

عباس میرزا قاجار (ملک‌آرا)، شرح حال، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۵ش.

عضدالدوله، احمد میرزا، تاریخ عضدی، کرج، ۱۳۶۲ش.

فراشبندی، علیمراد، جنگ ایران و انگلیس در ۱۲۷۳ق، تهران.

فرهنگ، میرمحمدصدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، تهران، ۱۳۸۵ش.

فسایی، میرزااحسن، فارس‌نامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۶۷ش.

فووریه، سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۶ش.

کاساکوفسکی، ولادیمیر آندریه ویچ، خاطرات، ترجمه عباسقلی جلی، تهران، ۱۳۵۵ش.

کدی، نیکی، تحریم تنباکو در ایران، ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی، تهران، ۱۳۵۸ش.

کربلایی، حسن، قرارداد رژی ۱۸۹۰م، تهران، ۱۳۶۱ش.

کرزن، جرج، ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۶۷ش.

کسروی، احمد، بهائیگری، تهران، ۱۳۲۲ش.

همو، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، ۱۳۳۰ش.

کیا، ایرج، مروری بر تاریخ پست ایران، تهران، ۱۳۷۶ش.

مارکام، کلمنت، تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، تهران، ۱۳۶۴ش.

مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین‌الدوله، به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت‌الله روشنی،

تهران، ۱۳۵۸ش.

محبوبی اردکانی، حسین، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، تهران، ۱۳۶۸ش.

محمود، محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس، تهران، ۱۳۳۵ش.

محیط طباطبایی، محمد، مقدمه بر مجموعه آثار میرزاملکم خان (نک: هم، ملکم خان).

- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- مشایخی، عبدالکریم، میرزا حسین خان سپهسالار، تهران، ۱۳۸۵ ش.
- معتمد، محمود فرهاد، سپهسالار اعظم، تهران، ۱۳۲۵ ش.
- معیرالممالک، دوستعلی، یادداشت‌های از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، تهران، ۱۳۵۱ ش.
- مکی، حسین، زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۳ ش.
- ملکم خان، مجموعه آثار، به کوشش محمد محیط طباطبایی، تهران، ۱۳۲۷ ش.
- نادر میرزا قاجار، تاریخ جغرافیای دارالسلطنه تبریز، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- ناصرالدین شاه قاجار، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- همو، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگ، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، تهران، ۱۳۷۳ ش.
- همو، سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ [سفر نخست]، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- ناطق، هما، بازرگانان در دادوستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، تهران، ۱۳۷۳ ش.
- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- نامه‌های امیر کبیر به انضمام نوادرات الامیر، به کوشش علی آل داوود، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- نجمی، ناصر، فاتح هرات، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- نوابی، عبدالحسین، «ولیعهد‌های ناصرالدین شاه»، یادگار، تهران، ۱۳۲۶ ش، س ۳، شم ۱۰.
- واتسن، گرت، تاریخ ایران دوره قاجاریه، ترجمه غلامعلی، وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- وقایع اتفاقیه (مجموعه گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس)، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- ولایتی، علی اکبر، «امیر کبیر»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۰ ش، ج ۱۰.
- هدایت، رضاقلی، تاریخ روضه الصفای ناصری، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- هدایت، مهدیقلی، گزارش ایران قاجار و مشروطیت، به کوشش محمدعلی صوتی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- هنت، جنگ ایران و انگلیس، ترجمه سعادت نوری، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- هیدجی، ملا محمدعلی، رساله دخانیه، به کوشش علی اکبر ولایتی، تهران، ۱۳۸۵ ش.

Kazemzade, F., *Russia & Britain in persia 1846-1914*, New Haven, 1968.

Rawlinson, H. C., *England and Russia in the East*, Karachi, 1875.

تجارت خارجی و فکر توسعه فرهنگی در ایران

آنیا پیستور حاتم

مقدمه

تحولات برخاسته از ظهور عصر جدید نه فقط بر جوامع اروپایی، بلکه بر جوامع آسیایی، آفریقایی و امریکایی نیز تأثیر بسزایی داشته است. فرایند تاریخی تغییرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عصر جدید که، در ابتدای قرن ۱۷م، از اروپای غربی نشأت گرفت، به قدرت‌های اروپایی امکان استیلای نظامی و اقتصادی بر جهان داد. البته برتری اروپا را نباید با فرمانروایی آن بر جهان اشتباه گرفت. علاوه بر سرزمین‌های مستعمره، مناطق اشغال‌نشده جهان نیز گرفتار نظام سیاسی و تجارتي تحت استیلای اروپاییان بودند.^۱ گسترش اروپا گذشته از رشد نظامی و اقتصادی تک‌تک دولت‌های اروپایی، به معنای توسعه کلیت یک تمدن نیز بود.^۲

وقتی به بررسی جوامع غیراروپایی می‌پردازیم، باید به این نکته توجه کنیم که این جوامع تا چه حد درگیر فرایند تجدد بودند. آیا همان‌طور که بسیاری از ناظران و شاهدان غربی ادعا کرده‌اند، در آن هنگام که «غرب» در حال رشد بود، جهان اسلام

رو به انحطاط می‌رفت؟^۳ آیا آن‌گونه که ناظران شرقی آن زمان اعتقاد داشتند، مردمان شرق به خواب غفلت دچار شده و می‌باید با ندای مصلحان بومی بیدار می‌شدند؟ یا شاید بهتر آن باشد که پدید آمدن عصر جدید را فرایند جهانی ویژه‌ای تلقی کنیم، موقعیتی تاریخی که هر جامعه بر حسب وضعیت و توانایی‌های خود نسبت به آن واکنش نشان می‌داد.

در طول قرن ۱۹م، نخبگان جوامع صنعتی اروپایی که کم‌وبیش به ارزش‌های تساوی طلبانه و دموکراتیک قائل بودند، خود را از معاصرانشان که غالباً در جوامع کشاورزی، فئودالی و استبدادی می‌زیستند، برتر می‌پنداشتند. آنان گمان می‌کردند که راهبر نوعی ترقی گسترده و جهان‌شمول^۴ و طلایه‌دار حرکتی پیشرونده و تکاملی‌اند که بشر را از جهل و خرافات دور می‌کند و به سوی جهانی مرفه‌تر، صلح‌آمیزتر و انسانی‌تر رهنمون می‌شود.^۵ بسیاری از نخبگان شهرنشین جوامع اسلامی نیز به پیشرفت بشر به سوی بهبود اوضاع و حرکت در جهت وضعیتی که همه استعدادهای بشری شکوفا شود^۶، اعتقاد داشتند. از زمان انقلاب فرانسه، «بهنجار بودن تغییر» به نحوی روزافزون پذیرفته شد، به طوری که اکثر نخبگان سیاسی اروپا و تعداد زیادی از رجال خاورمیانه، به ضرورت تغییر اعتقاد پیدا کردند. از این‌رو کلیدواژه گفتار نخبگان شهری «روشنگر» ایران، ترقی بود. ناصرالدین شاه و صدراعظم‌ها و وزرایش هم دست‌کم در بعضی زمینه‌ها، در جستجوی راهی برای نو کردن کشور خود بودند که تقویت بنیه نظامی، تجدید ساختار اداری و قدرت اقتصادی را شامل می‌شد. آنان در این تجددخواهی سیاسی، در وجه غالب، گزینشی را در پیش گرفتند که بر الگوی قدرت‌های اروپایی مبتنی بود و گمان می‌رفت که کشور را به آن ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌رساند که به اعتقاد آنان اساس برتری قدرت‌های اروپایی به شمار می‌رفت.^۷

«مدرن شدن» به معنایی که در این متن به کار رفته، مترادف تغییری است که هرچند در اروپای غربی آغاز شد، فرایند پویای آن به سرعت سراسر جهان را در بر گرفت.^۸ پس «مدرن شدن» به معنای تغییرات اقتصادی، اداری، نظامی، سیاسی و اجتماعی است که در طول عصر جدید در سراسر جهان به وقوع پیوست.^۹ «مدرن

شدن» را باید فرایندی نظام‌مند و تاریخی در نظر گرفت^{۱۰} که با گسترش اروپا مرتبط بوده است^{۱۱}.

با مطالعه آثار ایرانیان، ترک‌ها و عرب‌ها درباره تاریخ خاورمیانه، متوجه می‌شویم که پارادایم (الگوواره) صعود و افول جهان اسلام را علاوه بر آثار محققان غربی، نزد آنان نیز می‌توان یافت. این تعبیر از تاریخ اسلامی در متون گوناگون نوشته روشنفکران قرن ۱۳ق/۱۹م در خاورمیانه مشاهده می‌شود. این روشنفکران زاده تغییر اوضاع و احوال میهن خود بوده‌اند. آنان به زبان‌های اروپایی آشنا بودند و علوم جدید را خوانده بودند و قواعد بازی جامعه بین‌المللی را می‌فهمیدند. بسیاری از آنان برای ادامه تحصیلات یا مذاکره در باب مسائل دولتی با دول اروپایی به آن کشورها سفر کرده بودند. روشنفکران خاورمیانه‌ای و در بحث ما ایرانی، مانند نخبگان دیگر کشورها ناچار بودند برای کنار آمدن با تغییرات حاصل از عصر جدید راهی بیابند. در عین حال، برتری (هژمونی) اروپا و امریکای شمالی این پرسش را برانگیخت که چرا «غرب» به تعالی اقتصادی، نظامی، دیپلماتیک و مفروضاً فرهنگی، دست یافته است. اروپاییان و امریکاییان شمالی فقط قواعد بازی را تعیین نمی‌کردند، آنها به دلیل برتری خود، قدرت داشتند تا اصلاً ماهیت بازی را تعیین کنند. بنابراین تصور می‌شد که وضعیت بنیادین تمدن بشری همان وضعیت جوامع صنعتی اروپای غربی است که از مشخصه‌های آن کوشش برای مشارکت سیاسی مردم است. از آنجا که مردم و دولت‌های جهان راه گریزی از مقتضیات نظم جدید جهانی نداشتند، ناچار بودند خود را با آن تطبیق دهند و اقتصاد خود را براساس رقابت با دولت‌های صنعتی اروپایی تنظیم کنند و علوم جدیدی را که در اروپا و امریکا رواج یافته بود بپذیرند^{۱۲}. اما دعوی انحصارگرایانه اروپا نسبت به عصر جدید، مانع از آن شد که میل بعضی از جوامع اسلامی به پذیرفتن و جذب کردن ارزش‌ها، هنجارها و شیوه‌های زندگی اروپایی، جریانی طبیعی در ارتباط میان فرهنگ‌ها تلقی شود^{۱۳}.

تأثیر رشد و گسترش اروپا بر ایران چندگانه بود. ایران به دلیل موقعیت ژئوپولیتیکی خود، تا مدت‌ها ارتباط اندکی با قدرت‌های در حال گسترش اروپایی (به جز روسیه) داشت. از پایان سلطنت صفویه ارتباط ایران با همسایگانش نیز نسبتاً

محدود بود. علاوه بر رقابت فزاینده در عرصه جغرافیای سیاسی میان ایران و امپراتوری عثمانی، نکته مهم در روابط این دو کشور در قرن ۱۳ق/۱۹م آن بود که مرزی مذهبی و زبانی آنها را از هم جدا می کرد. کمتر روشنفکر ایرانی قادر به غلبه بر این مانع بود^{۱۴}. هرچند تقریباً همه رجال اصلاح طلب ایرانی تحت تأثیر اصلاحات عثمانی بودند، اما شاهان قاجار و نخبگان سنتی نسبت به وقایع کشور همسایه اشان موضعی دوگانه و تردیدآمیز داشتند. با توجه به لطمات وارد بر عثمانیان در بالکان و دخالت روزافزون قدرت های اروپایی در مسائل سیاسی آن امپراتوری، تردید آنها نسبت به حقانیت اصلاحات قوت گرفت.

ساختارهای نظامی جدید نیز مانند تغییرات ساختاری در آموزش، صنایع دستی و تولیدات صنعتی به کندی شکل گرفت^{۱۵}. همچنین ایران، مخصوصاً به دلیل موقعیت ژئوپولیتیکی، کندتر از مثلاً امپراتوری عثمانی به نظم اقتصادی جدید جهانی پیوست^{۱۶}. هرچند ایران دچار آن فشار اقتصادی و تورم شدیدی نشد که امپراتوری عثمانی در طول قرن ۱۹م متحمل شد. در عوض از ارتباط با تحولات و پیشرفت های اقتصادی و سیاسی جهان شمول و انگیزش های چنان ارتباطی هم بی نصیب ماند^{۱۷}. با این حال، اقتصاد ایران در فرایندی توأم با تأخیر در پیوستن [به نظم جهانی]، اندک اندک از اقتصادی ماقبل سرمایه داری به اقتصاد بازار تبدیل شد.

بیشتر اصلاحاتی که قاجاریه از نیمه قرن ۱۹ق برای تطبیق با قواعد و مقتضیات عصر جدید انجام داد، به تمرکز فزاینده و قدرت یافتن دولت در برابر جامعه منجر شد^{۱۸}. «قرن طولانی» استیلای قاجار در ایران، که با به قدرت رسیدن آقامحمد خان در ۱۲۱۰ق آغاز شد و پس از انقلاب مشروطه (۱۳۲۳-۱۳۲۷ق) با قدرت یابی رضا خان پهلوی به پایان رسید، تحت حاکمیت سه عامل بود: «تضعیف علایق قبیله ای و جایگزین شدن تدریجی الگوهای مرسوم و جاافتاده حکومت سلطنتی و بوروکراسی»، «رویاریبی با قدرت های اروپایی و سپس انطباق با اهداف استراتژیک و اقتصادی آنها» و «ارتباط و تعامل دولت با نیروهای اجتماعی و دینی بومی که گاه مشروعیت آنها را نفی می کردند»^{۱۹}.

دستگاه جدید اداری دولت گروهی از نخبگان را شکل داد که عمدتاً دغدغه

پیوستن ایران به نظام جدید بین‌المللی را داشتند. بر اثر استقرار یک نظام اداری مرکزی جدید، نظارت روزافزون بر ولایات به کمک تلگراف؛ گسترش هرچند محافظه‌کارانه و تردیدآمیز زیربنای کشور؛ اعطای امتیاز به شرکت‌های خارجی برای بهره‌برداری از منابع ایران و برداشتن نخستین قدم‌ها در راه ایجاد آموزش و پرورش غیردینی (سکولار)؛ بعضی از پیوندهای اجتماعی و شبکه‌های گروهی مبتنی بر وابستگی‌ها و علایق نژادی، دینی و زبانی از میان رفت. این تغییرات ساختار جامعه ایران را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. از طرفی، بازرگانان بیش از هر طبقه‌ای نسبت به جایگاه خود آگاه شدند و دریافتند که گروهی اجتماعی‌اند که رقبای خارجی منافعی را تهدید می‌کنند. از طرف دیگر طبقه متوسط کوچکی متشکل از بوروکرات‌ها، افسران و کارمندان عالی‌رتبه و بعضی بازرگانان به وجود آمد که پایه جذب نیرو برای قشر روشنفکران شد.^{۲۰} ایران در طول «قرن طولانی» خود، از یک نظام استبدادی کهن و کم‌وبیش منزوی به کشوری روی به تجدد تبدیل شد که از لحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به قدرت‌های امپریالیستی، یعنی بریتانیا و روسیه، بسیار وابسته بود.^{۲۱}

از آغاز قرن ۱۹م اهل نظر در ایران نسبت به مقتضیات تجدد و اصلاحات ملازم آن نظری انتقادی هم داشتند. آنها عمدتاً اسلام را با توجه به اصلاحات اجتماعی و سیاسی تفسیر می‌کردند و معتقد بودند که با علوم جدید سازگار است. بعضی از روشنفکران اصلاح‌طلب، علاوه بر ترغیب به تعلیم و تربیت و تأکید بر ضرورت آموختن علوم جدید، از لزوم قانون‌گذاری و تدوین قانون اساسی برای ایران نیز سخن می‌گفتند. مباحثات و نظرات مختلف درباره تجددگرایی و اصطلاحات در کشور بر یک موضوع اتفاق داشت: همه صریحاً یا ضمناً برتری «غرب» را جز در حیطة دین، می‌پذیرفتند. این امر موضعی دفاعی در پی داشت که بر برتری معنوی مسلمانان تأکید می‌کرد. برای آنکه اسلام را به منزله هویتی اجتماعی در برابر ایدئولوژی‌های غربی قرار دهند، مفهوم آموزه‌های اسلام را چنان فراخ‌دامن گرفتند که به نظام پیچیده مشروعیت‌بخش تبدیل شد. جمال‌الدین افغانی از نخستین متفکران مسلمان بود که اسلام را همچون نظریه اجتماعی جهان‌شمول تعبیر می‌کرد.^{۲۲} بسیاری از متفکران مسلمان، اعم از ایرانی، ترک یا عرب، که عقاید و ایدئولوژی‌های مقبول آنان

در جهت تجدد و اصلاحات کشور بود، در طول قرن ۱۹م از روزنامه‌ها و نشریات جدیدالتأسیس برای نشر افکار خود بهره می‌بردند.^{۲۳}

تجارت

تجار ایرانی در توسعه اقتصادی و سیاسی ایران در قرن ۱۹م نقشی مهم ایفا کردند که در سراسر خاورمیانه بی‌همتاست.^{۲۴} از آن میان نقش تجار بزرگ، که بالاترین رده را در سلسله مراتب دست‌اندرکاران تجارت و اقتصاد اشغال می‌کردند، از همه مهم‌تر بود. آنان همراه علما و بعضی از درباریان و سیاستمداران قشر تحصیلکرده جامعه ایران را تشکیل می‌دادند.^{۲۵} غیر از دیپلمات‌ها که در خدمت دولت به خارج سفر می‌کردند، تجار بزرگ‌ترین گروه مسافران آن زمان بودند.^{۲۶}

بسیاری از تجار ایرانی بر اثر سفرهای مکرر به ممالک بیگانه، ارتباط با نمایندگان [شرکت‌های] خارجی و اقامت‌های غالباً طولانی در آن کشورها، با اوضاع و احوال آن سرزمین‌ها آشنا شده بودند. نیاز به حفظ خود در بازار جهانی، سبب شد که این تجار از جمله نخستین ایرانیانی باشند که خود را با نظم جدید اقتصاد جهانی تطبیق دهند. در عین حال آنها واسطه‌ای میان میهن خود و کشورهای خارجی که به آنها سفر می‌کردند به شمار می‌رفتند.

هرچند تجار از لحاظ تعداد بخشی کوچک از مردم ایران بودند،^{۲۷} کارکردهای اجتماعی آنها اهمیت بسیار داشت. اینان علاوه بر تجارت داخلی و خارجی، در بانکداری، خرید محصولات، توسعه زیربنایی ایران، احداث کارخانجات و استخراج معادن نیز فعال بودند. تجار همچنین وجه نقد مورد نیاز درباریان را تأمین می‌کردند. افزون بر این، با ساختن مسجد، مدرسه، کاروانسرا، پل و حفر نهرها و قنات‌ها، که سبب اعتبار و حسن شهرتشان می‌شد، به تأمین رفاه عمومی کمک می‌کردند.^{۲۸} با این‌همه، تجار نه از عوارض و مالیات‌های دلبخواهی و مصادره اموال در امان بودند و نه از بی‌حرمتی دولتمردان و اعضای دربار.^{۲۹}

تجار ایرانی برخلاف همتایان خود در امپراتوری عثمانی، مدت‌های مدید تجارت خارجی را در دست داشتند. اما در ربع آخر قرن ۱۹م/۱۳ق، در جریان ادغام هرچه

بیشتر ایران در بازار جهانی و جاری شدن سیل کالاهای صنعتی وارداتی به کشور، تجار ایرانی ناچار شدند تا حد زیادی خود را با موقعیت اقتصادی جدید تطبیق دهند. موقعیت آنان در تجارت جهانی به دلیل تسلیم کشورشان در برابر منافع اقتصادی قدرت‌های اروپایی مسلط، به خطر افتاده بود.^{۳۰} در واقع تجار ایرانی تجارت داخلی را در دست خود نگهداشتند، اما اندک اندک برتری خود را در تجارت خارجی از کف دادند.^{۳۱} با این همه، تجار بزرگ‌تر موقعیت‌ها و فرصت‌های جدید در تجارت بین‌المللی به دست آوردند و در امور بانکی، زیربنایی و صنایع داخلی که به آهستگی در حال رشد بود، سرمایه‌گذاری کردند.^{۳۲}

وانگهی، تجار ایرانی مدافع آن دسته از هم‌میهنان خود نیز بودند که می‌خواستند وطنشان — و به خصوص منافع اقتصادی داخلی خود — را در برابر نفوذ فزاینده خارجی حفظ کنند.^{۳۳} حتی پیش از جنبش تنباکو (۱۳۰۹ق) و انقلاب مشروطیت، بازاریان و تجار بزرگ و کوچک، سران اصناف، رباخواران، صنعتگران و سایرین برای اعتراض به آنچه از دید آنان ناتوانی حکومت بود، به اعتراض غیرنظامی متوسل شده بودند. به اعتقاد آنان دولت می‌بایست ضامن نظم و امنیت باشد تا از تولید و توزیع بی‌دردسر کالا حمایت شود. بنابراین اعتراضات آنها مستقیماً متوجه نمایندگان دولت بود و تغییر نظم اجتماعی قدیم را منظور نداشت. برعکس، معترضان خواهان حذف آن عواملی بودند که در جریان منظم تولید و تجارت اختلال ایجاد می‌کرد.^{۳۴}

از آغاز قرن ۱۳ق/۱۹م تبریز مرکز تجارت میان ایران و اروپا بود و این موقعیت را در تجارت ایران با آسیای میانه هم تا سال ۱۸۶۰م حفظ کرد.^{۳۵} در اواسط این قرن بسیاری از تجار ایرانی در استانبول ساکن شدند و در آنجا تقریباً همه توتون مصرفی پایتخت عثمانی را تأمین می‌کردند.^{۳۶} تجار ایرانی تجارت ابریشم میان ایران و شهر ترکی بورسه را نیز دردست داشتند.^{۳۷} بعضی از این تجار به طور دائمی در آن شهر و دیگر مراکز تجارتی عثمانی مستقر شدند، و بعضی دیگر میان شهر خود و شعبه‌هایشان در خارج در رفت و آمد بودند. تجار مهاجر ایرانی، غیر از استانبول، در شهرهای ازمیر، طرابوزان، ارزروم، ادرنه، سامسون، وان، حلب، دمشق، قاهره و اسکندریه نیز فعالیت داشتند.

در ۲۸ ژوئیه ۱۸۲۳ معاهده‌ای امضا شد که روابط تجارتي ایران و عثمانی در دهه‌های بعدی همین قرن بر آن مبتنی گشت. بازرگانان ایرانی می‌بایست همان چهاردرصد عوارضی را بپردازند که اتباع عثمانی برای کالاهای خود می‌پرداختند. در ۱۸۴۷م معاهده دیگری در ارزروم امضاء شد که به شاه اجازه می‌داد به شهرهای عمده عثمانی کنسول بفرستد تا در آنجا مراقب امور مربوط به اتباع ایران باشند و به حقوقشان رسیدگی کنند.^{۳۸} این کنسول (شاه‌بندر)ها تقریباً از همه امتیازات هم‌تایان اروپایی خود برخوردار بودند.^{۳۹} البته به پرونده‌هایی که در حیطة حقوق جزا یا تجارت قرار داشت، دادگاه‌های شرع عثمانی رسیدگی می‌کردند و کنسول‌های ایرانی فقط اجازه داشتند در چارچوب آیین دادرسی دادگاه، در جریان محاکمه حاضر شوند و درخواست استیناف دهند. حق مصونیت از مجازات هنوز به اتباع ایرانی مقیم قلمرو عثمانی اعطا نشده بود.^{۴۰} تازه در سال ۱۸۷۳م، که ناصرالدین شاه به پایتخت عثمانی سفر کرد، سلطان عثمانی و دولتش موافقت کردند به کنسول‌های ایرانی نیز همان حقوقی را اعطا کنند که به نمایندگان دیپلماتیک دیگر ملل دوست اعطا شده بود. فرمان «امیرنامه سامی» در دسامبر ۱۸۷۵ صادر شد و انتشار یافت.^{۴۱} ایرانیانی که در امپراتوری عثمانی زندگی می‌کردند از آن پس می‌توانستند زمین بخرند، ملزم به انجام خدمت نظام نبودند؛ و نیز تجار ایرانی بالأخره حق یافتند به عضویت محکمه‌های تجارت عثمانی انتخاب شوند. ایران در زمره کشورهای قرار گرفت که مشمول کاپیتولاسیون بودند و اتباع آن مانند اروپاییانی که در آن زمان در قلمرو عثمانی مقیم بودند، «اجنبی» صرف به شمار می‌رفتند.^{۴۲}

در آستانه قرن ۱۴ق/۲۰م حدود ۱۶۰۰۰ ایرانی در استانبول زندگی می‌کردند^{۴۳} و ۱۰۸۰۰ تبعه دولت ایران در دهه ۱۸۸۰م در آناتولی و سوریه بزرگ مقیم بودند.^{۴۴} بیشتر آنها از آذربایجان (تبریز، خوی، سلماس و شبستر)، اصفهان، تهران، قزوین، خراسان و کاشان آمده بودند.^{۴۵} معمولاً، تجار ایرانی استانبول و دیگر مراکز تجارتي عثمانی واسطه تجارت میان ایران و اروپا بودند. کالاها از طریق دو جاده اصلی حمل می‌شد، یکی از جنوب، در خلیج فارس آغاز می‌شد و از بغداد به کرمانشاه و همدان و از بوشهر به شیراز و اصفهان می‌رسید، یا از بندرعباس به یزد و کرمان منتهی می‌شد.

مسیر شمالی از طرابوزان و ارزروم یا از طریق پوتی و تفلیس به تبریز می‌رسید یا با عبور از ولگا به رشت و استرآباد منتهی می‌شد.^{۴۶}

دربارهٔ تجار ایرانی مقیم مصر در قرن مورد نظر، اطلاعات بسیار کمی در دست است. در دههٔ ۱۸۸۰م تعداد بیشتری از اتباع ایران در قاهره و اسکندریه ساکن شدند و در ۱۹۰۷م تعداد آنها بر ۱۳۸۵ نفر بالغ می‌شد.^{۴۷} ظاهراً پس از آنکه بریتانیا مصر را اشغال کرد، ایرانیان با سهولت بیشتری به آن کشور راه یافتند، زیرا تجار بزرگ ثروتمند که با پنج سال اقامت در هندوستان گذرنامهٔ انگلیسی می‌گرفتند، از آن پس می‌توانستند به راحتی از هند به مصر بروند.^{۴۸} این بازرگانان که عمدتاً به وارد کردن قالی و توتون از ایران و چای و لوازم خرازی از ایران، هند و چین می‌پرداختند و دست‌اندرکار کشاورزی و خرید و فروش املاک نیز بودند، اجتماع ایرانیان مقیم قاهره و اسکندریه را شکل می‌دادند. تا سال ۱۹۳۰م محلهٔ «خان‌الخلیلی» قاهره در دست ایرانیان بود.^{۴۹} تجار ایرانی در عراق، به‌خصوص در بغداد و بصره، نیز مقیم بودند. متأسفانه دربارهٔ وضعیت آنها حتی کمتر از ایرانیان مقیم مصر می‌دانیم.^{۵۰} با وجود این، در سال‌نامهٔ عثمانی (سال ۱۸۷۷م)، نام یک کنسول ایرانی در کربلا و نجف و یک نایب کنسول در بصره ثبت شده است.^{۵۱} تجار ایرانی در آنجا هم مثل هم‌میهنان خود در دیگر کشورها، به تجارت دوجانبه میان ایران و عراق و تجارت خارجی با هند و اروپا مشغول بودند. در نیمهٔ قرن ۱۹م دوسوم از صادرات عراق به ایران می‌آمد، که از مهم‌ترین آنها پوست، خرما، مازو و نیز کالاهایی مانند کفش، عمامه و صابون بود. یک‌سوم دیگر صادرات به هندوستان و اروپا می‌رفت. پنجاه درصد واردات عراق از ایران می‌آمد، کالاهای گرانبهایی چون پارچه‌های کتان و ابریشمی، توتون، قالی و مواد غذایی از آنجا به کشورهای همسایه و ممالک اروپایی فرستاده می‌شد. ولی در اواخر دههٔ ۱۸۷۰م، کالاهای صادره از اروپا و هندوستان سه‌چهارم کل واردات را تشکیل می‌داد، درحالی‌که سهم کالاهای ایرانی به یک‌چهارم تقلیل یافت که معمولاً پس از ورود به خارج فرستاده می‌شد.^{۵۲}

شهر بندری طرابوزان برای بازرگانی ترانزیت (عبوری) میان استانبول و تبریز اهمیت زیادی داشت. با امضای قرارداد «کوچک قینارجه» میان روسیه و عثمانی در

سال ۱۷۴۴م، دریای سیاه به روی کشتی‌های روسی باز شد. انگلیسی‌ها در جستجوی مسیری بودند تا صادراتشان را به ارزان‌ترین وجه ممکن به ایران و آسیای میانه برسانند و کالاهای مورد نیازشان را از آنجا به انگلستان ببرند.^{۵۳} با ورود کشتی بخار حمل و نقل کالا بسیار راحت‌تر و سریع‌تر شد. استفاده از این مسیر از هر جهت موجه بود، زیرا اولاً سفر از طریق بغداد به نحو روزافزون مشکل‌تر می‌شد و ثانیاً دولت روسیه عوارض عبور کالا را از گرجستان افزایش داده بود.^{۵۴} روسیه در ۱۸۲۳م بازرگانی ترانزیت از طریق قفقاز را به کلی قطع کرد، و به این ترتیب طربوزان «لنگرگاه تبریز» شد.^{۵۵} این مسیر تجارتی جدید هزینه حمل کالا به ایران را کاهش داد و در نتیجه به اهمیت فزاینده طربوزان به عنوان مرکزی تجارتی افزود.^{۵۶} با به کار گرفتن کشتی بخار در سفر از استانبول به طربوزان، حمل کالا به تبریز از طریق ارزروم فقط چهار تا پنج هفته طول می‌کشید.^{۵۷} با این همه، بازرگانانی که عمدتاً مسیر استانبول - طربوزان - ارزروم - تبریز را اختیار می‌کردند، خسارات بسیاری متحمل می‌شدند. به دلیل کاهش قابل ملاحظه واردات تبریز، بسیاری از ایرانیانی که از لحاظ مالی تن به خطر داده بودند در ۱۸۳۷م ورشکسته شدند و جای خود را به تجار ارمنی، روسی و یونانی دادند.^{۵۸}

موقعیت خوب بندر طربوزان به دلیل قرار داشتن آن در مسیر بازرگانی ترانزیت به ایران، عمدتاً به استان‌های آذربایجان، گیلان و مازندران، و به شهرهای تجارتی تبریز و تهران بود که خریداران اصلی کالاها بودند. تجارت با قفقاز و آناتولی هم سهم مهمی در این امر داشت. در سال‌های ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶م که تجارت با ایران به نقطه اوج رسید، بندر طربوزان وضعیت خوبی داشت. در این دوره ابریشم، پنبه، برگه، توتون، پوست و قالی ایران از طربوزان صادر می‌شد. مهم‌ترین کالاهای وارداتی از طریق این مسیر در آن زمان پارچه‌های نخی، شکر، شیشه و سایر فراورده‌های اروپایی بود.^{۵۹} با این حال پس از ۱۸۶۶م حجم تجارت در طربوزان به طرز چشمگیری کاهش یافت. زیرا تولید ابریشم ایران کم شد و نیز پس از پایان جنگ داخلی امریکا، تقاضای کشورهای اروپایی برای پنبه ایران به شدت پایین آمد. شاید مهم‌ترین دلیل آن افتتاح کانال سوئز و تغییر مسیر بازرگانی ترانزیت ایران، تحت فشار روسیه، به

راه‌هایی بود که از قفقاز می‌گذشت.^{۶۰} پس از آنکه کارهای احداث شبکه راه‌آهن پوتی - تفلیس در سال ۱۸۷۲م بالاخره پایان یافت، از مسیر قفقاز حتی بیش از پیش استفاده شد. به‌خصوص آنکه دولت روسیه بازرگانی ترانزیت را از پرداخت عوارض معاف کرده بود؛ درحالی‌که عثمانی‌ها به‌طور دلبخواه از کالاها عوارض می‌گرفتند.^{۶۱} جنگ ۱۸۷۷-۱۸۷۸م روسیه و عثمانی وضعیت مسیرهای تجارتي شمال ایران را بار دیگر تغییر داد. استفاده از مسیرهای طربوزان به ارزروم به دلیل جنگ دشوار شده بود، هزینه حمل و نقل به شدت افزایش یافته و برای حمل تجهیزات به نیروهای درگیر، به قاطر نیاز بود. به این دلیل، برای حمل کالا به مقصد مناطق شمالی ایران، از مسیرهای جنوبی، عمدتاً از بغداد و کرمانشاه، باید استفاده می‌شد.^{۶۲} در دهه ۱۸۸۰م، بازرگانان انگلیسی و دیگر کشورهای اروپایی، تجارت خود را در جنوب ایران متمرکز کردند، زیرا روسیه شمال ایران را به منطقه امنی برای نفوذ سیاسی و بازار کالاهای خود تبدیل کرده بود.^{۶۳}

با کاهش میزان تجارت از شمار ساکنان طرابوزان نیز کاسته شد. در سال ۱۸۶۰م طرابوزان ۵۵٬۷۰۰ نفر جمعیت داشت که در آن میان ۶۰۰ نفر تبعه ایران بودند، اما ده سال بعد فقط ۳۴٬۰۰۰ نفر (از آن میان ۳۲۰ ایرانی) در طرابوزان سکونت داشتند. در ۱۸۸۴م فقط سه تجارتخانه ایرانی در شهر نماینده داشت.^{۶۴} کاهش شمار اتباع ایرانی که در شهرهای تجارتي امپراتوری عثمانی مشغول کار و زندگی بودند، از مشکلات اقتصادی تجار ایرانی خبر می‌دهد که در اواخر قرن ۱۹م درگیر تجارت میان ایران و عثمانی بودند. در آستانه قرن ۱۹م، پنج‌ششم تجارت ایران با مناطق مجاور نظیر امپراتوری عثمانی، افغانستان، بخارا و هند انجام می‌شد. یک قرن بعد، تجارت با امپراتوری عثمانی بیش از ده درصد [کل تجارت ایران] نبود. در عوض، حجم بازرگانی ایران با روسیه چند برابر شد، چندان‌که در آغاز قرن ۲۰م حدود هفتاد درصد صادرات ایران به روسیه می‌رفت.^{۶۵} البته بخش بزرگی از تجارت با کشورهای اروپایی همچون انگلستان، فرانسه و آلمان از طریق استانبول همچنان برقرار بود.^{۶۶} از دهه ۱۸۷۰م پایتخت عثمانی به مهم‌ترین نقطه عزیمت برای صادرات قالی ایران به اروپا و ایالات متحده تبدیل شد.^{۶۷}

این امر که کانال سوئز و راه‌های جدیدالاحداث در آسیای میانه به مسیرهای تجارته اصلی تبدیل شدند، و نیز کاهش ارزش نقره عواقب ناگواری برای آن دسته از تجار ایرانی داشت که میان استانبول و تبریز به تجارت مشغول بودند. در هر دو شهر تجار بسیاری ورشکسته شدند.^{۶۸} مقالات نشریه/ختر و گزارش‌های سیاحان ایرانی که به پایتخت عثمانی سفر می‌کردند، حکایت از افول کسب و کار این مهاجران در اواخر قرن ۱۹م دارد، کسب و کاری که زمانی در اوج رونق و شکوفایی بود.^{۶۹}

به این دلایل، تجارت در اذهان و نوشته‌های ایرانیان در این دوره سهم فزاینده‌ای داشت. بعضی از رجال ایرانی رساله‌هایی دربارهٔ اقتصاد نوشتند و برای ایجاد اصلاحات در زمینهٔ تجارت و زیربنای کشور تلاش کردند. اما از شکوه‌ها و خواسته‌های کسانی که اوضاع و احوال اقتصادی در حال تغییر بیش از همه بر وضع آنها تأثیر می‌گذاشت، یعنی خود تجار ایرانی، بسیار کمتر می‌دانیم. اینها گروهی از «افراد دل‌نگران» یا «مردان از خودگذشته» بودند که در نتیجهٔ احساس مسئولیت در رخدادهای کشور درگیر شدند و در توسعهٔ اجتماعی مملکتشان سهیم گشتند. اهمیت این گروه از افراد از آن روست که آنان شواهد و گزارش‌هایی به جا گذاشتند که به‌ویژه از لحاظ تاریخ فکری و فرهنگی ایران جالب توجه است.^{۷۰} از آنجا که افراد این گروه از جامعهٔ ایران معمولاً کتاب یا گزارش دیپلماتیک ننوشتند که برای تاریخ‌نگاران به سهولت قابل دسترس باشد، برای فهم افکار آنان مجبوریم بر منابع دیگر تکیه کنیم. بدیهی است که بایگانی شرکت‌های بزرگ تجارته مملو از اسنادی است که لازم است موضوع تحقیق قرار گیرند. با این همه، از خلال بررسی روزنامه‌ها می‌توان از مباحث عمومی دربارهٔ تجدد به‌طور کلی و تجارت و تعلیم و تربیت به‌طور خاص، تصویری به دست آورد. تجار، دیپلمات‌ها و نویسندگان فارسی‌زبان مقیم ایران، امپراتوری عثمانی، مصر یا هند در نشریات اختر (۱۳۱۳-۱۲۹۲ق)، حکمت (۱۳۲۸-۱۳۱۰ق)، ثریا (۱۳۲۱-۱۳۱۶ق) و پرورش (۱۳۱۸ق) دربارهٔ تجدد و اصلاحات در ایران بحث می‌کردند. چون این نشریات خارج از کشور منتشر می‌شد، سردبیران و خوانندگان آنها آزادانه‌تر می‌توانستند افکار و علایق خود را مطرح و حتی از بطالت و بیکاری دولت انتقاد کنند. عناوین این نشریات گویای خواست آنها بر روشنگری و آگاه کردن و تعلیم

است. در میان دست‌اندرکاران این نشریات به روشنفکران ایرانی تبعیدی، معدودی دیپلمات و البته بسیاری از تجار برمی‌خوریم که خبرنگار، نماینده و منبع خبر این نشریات بودند. برخلاف نظر اصلاحات «از بالا» که دولتمردان ایرانی به آن قائل بودند، منازعه بازرگانان درباره پیشرفت و دستیابی به تمدن جدید را که در قالب نامه به سردبیر و نیز سرمقاله چاپ می‌شد، می‌توان مباحثه‌ای «از پایین» تلقی کرد؛ هرچند کاربرد این اصطلاح به معنای شرکت توده مردم در این روند به طور کلی نیست.

در واقع در نیمه دوم قرن ۱۳ق/۱۹م مسائل مربوط به تجارت، به خصوص تجارت بین‌المللی، در ایران و در میان بازرگانان ایرانی مهم‌ترین مسأله بود. ایران بیش از پیش در اقتصاد جهانی درگیر می‌شد و ساکنان آن، به‌ویژه صنعتگران، کسبه خرده‌پا و تجار کوچک، عواقب این تحولات را احساس می‌کردند. در گزارش‌ها، سرمقاله‌ها و نامه به سردبیری نشریات مذکور که در استانبول و قاهره به چاپ می‌رسید، علاوه بر بررسی سیاست اقتصادی و تلاش‌های دولتمردان در جهت اصلاحات، تجارت و زیربنای کشور نیز جای مهمی را اشغال می‌کرد. این امر عجیب نیست، زیرا اغلب ناشران، سردبیران، همکاران و خوانندگان این نشریات خود یا خانواده‌شان تاجر بودند.

سلسله مقالاتی که از دسامبر ۱۸۹۸ تا سپتامبر ۱۸۹۹ در ثریا به چاپ رسید، از تاریخ تجارت از زمان ابراهیم تا دوره کارتاز و بیزانس، «کشف» امریکا، تجارت اروپا در قرون وسطی، تجارت برده میان اروپا و امریکا و وضعیت تجارت در زمان نگارش مقاله، سخن می‌گفت. به اعتقاد مؤلف مقاله، میرزا عبدالحسین خان کاشانی (وحیدالملک) که برادر کوچک‌تر ناشر بود، سعادت و کامروایی همه مردم و دولت‌ها به تجارت و «بازارگانی» وابسته است.^{۷۱} وحیدالملک برای آنکه اهمیت تجارت را بهتر نشان دهد، پیکر سیاسی جامعه را به بدن انسان تشبیه می‌کرد، تشبیهی که محققان مسلمان «دوره میانی» معمولاً آنرا بسیار به کار می‌بردند: جامعه بشری از چهار شاخه تشکیل شده است: شاخه نخست آن کشاورزی است که معرف روح است، شاخه دوم حکومت است که همچون قلب در بدن انسان عمل می‌کند، شاخه سوم، چشمان است که در جامعه با صنایع دستی تجسم می‌یابد، و آخرین اما نه کهنترین شاخه، تجارت

است که وظایف دست انسان را انجام می‌دهد، که از آن جمله محافظت از شاخه‌های دیگر است.^{۷۲}

به‌زعم مؤلف، تجارت فقط توزیع تولیدات را در بر نمی‌گیرد، بلکه پایه پیشرفت تعلیم و تربیت، صنایع دستی، تمدن، علم و فلسفه است. به گفته او، اروپا بدون تجارت که مهم‌ترین شهرهایش را به هم متصل می‌کرد، نمی‌توانست این‌چنین صنعتی شود. همه تمدن‌های بشری در کنار راه‌های تجارتي آبی مهم مثل کارون، نیل، گنگ، رودخانه زرد چین یا دریای مدیترانه به وجود آمده‌اند.^{۷۳} اروپاییان مدت‌ها پیش به توانایی‌ها و امکانات تجارت بین‌المللی پی بردند. بنابراین برای تصرف سرزمین‌های بیگانه، به جای توپ و سرباز به نیروی تجارت متوسل شدند. تجارت به ژنرال باهوش و محتاط اروپایی‌ها و کلید سیاست جاری تبدیل شده است، نه توپ‌های ساخت کروپ در حد آن کارساز و قدرتمند است و نه تفنگ‌های موزر.^{۷۴} نویسنده هند را مثال می‌زند تا نشان دهد چگونه بریتانیا این بزرگ‌ترین کشور آسیا را فقط با حربه تجارت و بی‌آنکه قطره‌ای خون بریزد، به تصرف خود درآورد.^{۷۵} به اعتقاد میرزا عبدالحسین، انگلیسی‌ها ملتی‌اند که در زمان سلطنت الیزابت اول (۱۵۵۸-۱۶۰۳م) و پیش از دیگر ملت‌ها از خواب غفلت بیدار شدند و راه پیشرفت و تمدن را با کمک تجارت در پیش گرفتند.^{۷۶}

میرزا عبدالحسین خان علاوه بر ذکر فواید و امتیازات تجارت، به مخاطراتی هم اشاره می‌کند که کشورش به دلیل وابستگی به تولیدات اروپایی در معرض آنهاست. به‌زعم او، ایجاد نیاز برای فرآورده‌های وارداتی سبب تنزل صنایع دستی بومی در ایران و امپراتوری عثمانی شده است. او می‌پرسد چه پیش خواهد آمد اگر اروپا نابود شود و دیگر نتواند کالاهایش را به ایران صادر کند؟ زمان آن فرا رسیده است که ایرانیان خود به تولید کالا و تجارت بیاندیشند و مصنوعات خود نظیر شال‌های کشمیر را به اروپا صادر کنند.^{۷۷}

مقاله‌ای در نشریه اختر مدعی است که تجارت، روابط دوستانه با دیگر ملل را نیز گسترش می‌دهد. به اعتقاد مؤلف دو ملتی که با یکدیگر رابطه تجارتي دارند، همواره در جستجوی دوستی و وحدت‌اند. پیشرفت در صنایع دستی، کشت زمین‌ها، صلح،

دوستی، رونق و استقرار قانون با تجارت رابطه تنگاتنگ دارد. به علاوه، تجارت بین‌المللی فقط ارسال کالا از کشوری به کشور دیگر نیست، بلکه آداب، صنایع دستی و علوم متفاوت را نیز انتشار می‌دهد. براساس این مقاله، همه ملل توانمند گذشته نظیر فنیقیان و مصریان رونق، دانش و هنرشان مبتنی بر تجارت بوده است، همان‌طور که در انگلستان، فرانسه و امریکای امروز چنین است.^{۷۸}

مؤلف در بخش دیگری از مقاله می‌گوید که متأسفانه تجار خارجی اکنون در تجارت ایران سهیم شده‌اند.^{۷۹} هرچند حمل کالاهای ایرانی به اروپا و بالعکس آسان‌تر شده است، باید توجه داشت که چه کالاهایی صادر می‌شود. این کالاها عمدتاً شامل فرش، شال و روسری و پارچه‌های دیگر، حبوبات، تریاک، توتون، پنبه و دیگر انواع مواد خام‌اند. در عین حال، ایرانیان خواهان همه نوع کالاهای تجملی‌اند. برای ارضای نیاز آنان، لباس و دیگر لوازم یا باید از خارج وارد شود یا کارخانه‌های اروپایی آنرا در داخل ایران تولید کنند. اگر علاوه بر این، تجار ایرانی نیز دست از تجارت بردارند و همه چیز در اختیار و هدایت خارجی‌ها باشد، فقط کارهای کم‌اهمیت و بی‌ارزش برای ایرانیان باقی خواهد ماند.^{۸۰}

نویسنده مقاله دیگری معتقد است که اگر بازرگانان ایرانی می‌خواهند تجارت خود را حفظ و با پخش مصنوعات خارجی در وطنشان مقابله کنند، باید از کسب خودخواهانه ثروت بپرهیزند.^{۸۱} از آنجا که آنها ناچارند با چالش‌های اقتصاد جهانی مقابله کنند، باید در جهت منافع کشور خود و ساکنان آن گام بردارند. مقاله دیگری بر این اعتقاد است که هرچند دولت ملزم است دفاع نظامی را تضمین کند و زمینه را برای کشت زمین‌ها فراهم آورد، فقط تجار مسئول تجارت و بازرگانی‌اند. وظیفه مالکان و دیگر شهروندان ثروتمند است که سرمایه‌شان را در راه توسعه صنایع بومی و شرکت‌های تجاری به کار اندازند.^{۸۲}

بسیاری از شرکت‌کنندگان در این بحث معتقد بودند به جای صادر کردن کالاهای کشاورزی چون چغندر قند یا پنبه در ازای سودی کم و وارد کردن کالاهای ساخته شده گران از خارج، لازم است کالاهای مورد نیاز و تقاضا در کارخانجات ایرانی تولید شود. یکی از عواملی که تجار ایرانی را از سرمایه‌گذاری برای ایجاد صنایع

داخلی باز می‌داشت فقدان قوانین لازم بود. فقدان اطمینان حقوقی مانع می‌شد که تجار ایرانی و خارجی کارخانه شکر یا آسیای پنبه احداث کنند، هرچند مواد خام لازم برای آن به وفور یافت می‌شد.^{۸۳} پس از مرگ امیرکبیر هیچ‌کس به وضع کارخانجات شکر او که زمانی در مازندران شکر مرغوب تولید می‌کرد، رسیدگی نکرد.^{۸۴} مردم و زعمای قوم می‌بایست پشتیبان یکدیگر باشند و از چنان اقداماتی با شدت و حدت حمایت کنند. نویسنده یکی از مقالات/ختر، معتقد بود که به محض آنکه مردم با جدیت تلاش کنند و نیت آنها به پیشرفت ثمر دهد، دولت اقدامات اداری لازم را مطمئناً اجرا خواهد کرد.^{۸۵}

هرچند تجار ایرانی و دیگر شرکت‌کنندگان در این مباحثه، متوجه ضرورت استقرار صنایع بومی و حمایت قانونی دولت از تجار و کارفرمایان بودند، اما واردات شکر از روسیه در حال افزایش بود. در دهه ۱۸۸۶م دولت روسیه برای شکر صادراتی یارانه بالایی تعیین کرد، به طوری که سهم شکر در میان کالاهای صادراتی روسیه از پانزده درصد در ۱۸۸۴م به بیست و شش درصد در ۱۸۸۵م و حتی هفتاد درصد در ۱۸۹۰م رسید. دخالت دولت روسیه سبب شد شکر روسی چنان ارزان شود که قیمت آن از تولیدات شکر همه کشورهای پایین‌تر بیاید.^{۸۶} هرچند از اطلاعات لازم درباره حجم تولیدات شکر ایرانی بی‌بهره‌ایم، می‌توان فرض کرد که واردات بسیار شکر روسی به کاهش میزان شکر تولیدشده در ایران منجر شده باشد. در دهه ۱۸۵۰م مازندران شکر مورد نیاز گیلان و تهران را تأمین می‌کرد، اما در پایان قرن ۱۹م به کلی به شکر وارداتی از روسیه وابسته بود.^{۸۷}

اقلام صادراتی ایران را در این دوره برنج، گندم، توتون، ابریشم، تریاک، برگه، پشم، نیشکر و پنبه تشکیل می‌داد. از نیمه نخست قرن ۱۹م پنبه در جنوب کشور کشت و به روسیه صادر می‌شد. پنبه ایران به اروپا نیز صادر می‌شد و در کارخانجات نخ‌ریسی آنجا به نخ تبدیل می‌شد. سپس این نخ را به ایران می‌فرستادند تا آنرا عمل آورند. بنابراین تجار ایرانی فقط پارچه آماده وارد نمی‌کردند، بلکه الیاف منسوجات را هم که از پنبه ایران فراهم آمده بود، از اروپا وارد می‌کردند. البته خریدار اصلی پنبه ایران روسیه بود که حتی نخ ریسیده در ایران را هم می‌خرید. از آنجا که روسیه هنوز

مناطق قابل کشت پنبه در آسیای میانه را به تصرف خود درنیاورده بود و پنبه به ندرت در آنجا کشت می‌شد، ناچار بود مواد خام لازم برای صنایع پارچه‌بافی در حال گسترش خود را وارد کند. تجار روسیه خواهان آن بودند که پنبه را هم چون نیشکر از مناطق مجاور مرزهای خود وارد کنند تا هزینه حمل و نقل سنگین نشود. دولت روسیه از فروش پارچه‌های نخی روسی به ایران نیز شدیداً حمایت می‌کرد. صادرات پارچه‌های نخی روسی از بیست هزار روبل در ۱۸۶۳م به دو میلیون روبل در ۱۸۹۱م و پنج میلیون و سیصد هزار روبل در ۱۹۰۰م بالغ شد.^{۸۸}

در دهه ۱۸۵۰م نخستین کارخانه‌ها، با سرمایه دولت یا بخش خصوصی، در ایران ایجاد شد. در دهه ۱۸۸۰م یک کارخانه شیشه‌سازی، دو کارخانه چینی‌سازی، دو کارخانه ابریشم‌تابی و یک کارخانه تولید گاز در ایران دایر بود. دو باب از این کارخانجات متعلق به سرمایه‌گذاران خارجی بود. در دهه ۱۸۹۰م فقط دو کارخانه از دوازده کارخانه صنعتی که شیشه، شکر، نخ، توتون، نفت، کبریت و نیرو تولید می‌کردند، کاملاً در دست ایرانیان بود.^{۸۹} تجار ایرانی در دهه ۱۸۸۰م کم‌کم متشکل شدند و به طور گروهی در تجارت داخلی و خارجی شروع به سرمایه‌گذاری کردند. در دهه‌های بعدی، شرکت‌های بانکی و تجاری توسعه یافت و تجار اتحادیه تشکیل دادند تا بر بازار بیشتر و بهتر تأثیر بگذارند. به این ترتیب تجار ایرانی به طور روزافزون به عمده‌فروشی روی آوردند، محصولات تولیدکنندگان کوچک را می‌خریدند و به فروش می‌رساندند.^{۹۰}

نویسنده یکی از مقالاتی که در ۱۸۹۲م در/ختر به چاپ رسید، راه‌حل مشکلات اقتصادی ایران را تأسیس «کمپانی»های تجاری می‌دانست.^{۹۱} این شرکت‌ها می‌توانستند بر استخراج معادن نظارت کنند، کارخانجاتی برای تولید پارچه‌های گرانبهای کتان و تبدیل چغندر قند به شکر تأسیس کنند تا مصرف داخلی را تأمین کند. مقاله دیگری که در همان سال به چاپ رسید نشان می‌داد که شرکت‌های تجاری نه با شرع اسلام در تضادند و نه نهادی خاص اروپا به‌شمار می‌روند که قابل تأسیس در ایران نباشند.^{۹۲} ثریا نیز از تأسیس شرکت‌های تجاری حمایت می‌کرد. به اعتقاد سردبیر این نشریه، هیچ دولتی نمی‌تواند فقط با اتکا به بودجه عمومی به رونق کشور، احداث

راه‌های آهن و کارخانجات یا ایجاد مدارس جدید کمک کند. لازم است شرکت‌های تجارتی خصوصی تأسیس شود تا به پیشرفت بیشتر ملت کمک کند.^{۹۳} در غیر این صورت، هیچ پیشرفتی در تجارت، صنایع دستی یا کشاورزی روی نخواهد داد.^{۹۴} هنگام بروز دشواری‌های اقتصادی، شرکت‌های تجارتی امتیاز دیگری نیز دارند و آن این است که به آسانی نابود نمی‌شوند و سهام‌داران آنها الزاماً ضرر نخواهند کرد. نویسنده مقاله دیگری می‌گوید کار شرکت تجارتی به شخص وابسته نیست و در جهت تأمین منافع جماعت عمل می‌کند.^{۹۵}

چنین اظهارنظرهایی درباره اهمیت شرکت‌های تجارتی هنگامی در ثریا به چاپ می‌رسید که چنین شرکتی در یکی از مهم‌ترین شهرهای تجارتی ایران، یعنی اصفهان، تأسیس شده بود.^{۹۶} ثریا درباره تأسیس شرکت اسلامی و فعالیت‌های آن در مناطق مختلف کشور اطلاعات مفصلی به خوانندگان می‌داد. در شماره دهم ژوئیه ۱۸۹۹م، از تشکیل دو شرکت در اصفهان خبر می‌دهد: کمپانی مسعودی^{۹۷} و شرکت اسلامی. نویسنده با شغف می‌گوید که ایرانیان سرانجام از «خواب غفلت» برخاسته‌اند. به دنبال این اظهارات، مفاد آیین‌نامه شرکت در شماره ذیقعدة ۱۳۱۶ به چاپ رسید.

براساس آیین‌نامه شرکت اسلامی، هدف این شرکت خرید و فروش منسوجاتی بود که در اصفهان و دیگر مناطق ایران تولید می‌شد. شرکت همچنین برآن بود تا در بازاریابی کالا فعالیت و صنایع دستی را حمایت و تشویق کند. به علاوه نمایندگان آن قصد داشتند به تأسیس کارخانجات بافندگی اقدام کنند تا هم پاسخگوی تقاضا برای منسوجات باشند و هم کار ایجاد کنند. همه همکاران و شرکای شرکت برای سعادت و رفاه «عالم اسلامیان» می‌باید از این شرکت پارچه و منسوجات می‌خریدند.^{۹۸} شرکت اسلامی تنها شرکت تجارتی ایرانی بود که انحصاراً در تولید و تجارت کالاهای بومی فعالیت می‌کرد و با کالاهای خارجی سروکاری نداشت.^{۹۹} هرچند حجم وسیع کالاهای وارداتی بسیاری از ایرانیان را نگران کرده بود، درعین حال بعضی از تجار بزرگ مثل حاج محمدحسین امین‌الضرب از تجارت گسترده مواد خام ایرانی و تولیدات اروپایی سود می‌بردند.^{۱۰۰}

شرکت اسلامی در ماه شهریور همان سال تأسیس از فروش موجودی خود نیم

میلیون تومان سود برد^{۱۰۱}. مدت کوتاهی پس از تأسیس در اصفهان، در شهرهای دیگر ایران شعباتی دایر کرد. شعبه تهران آن در ۲۲ اوت ۱۸۹۹ تأسیس شد که حاج محمدحسن امین‌الضرب، پسر تاجر معروف حاج محمدحسین امین‌الضرب، سرپرست آن بود^{۱۰۲}. منسوجات و البسه زمستانی و تابستانی را از اصفهان به تهران می‌فرستادند تا در تجارتخانه امین‌الضرب و نیز در حجره تازه تأسیس در بازار امامزاده به فروش رسد. از آنجا که هدف اصلی از تأسیس شرکت اسلامی به نیاز شدن مردم ایران از منسوجات خارجی بود، شرکت تولید همه نوع پارچه تابستانی و زمستانی را سفارش داد. سرپرست شعبه تهران در نوشته‌ای اظهار کرد که مسلمانان طبیعتاً پارچه‌های تولید داخل را به دلیل دوام بهتر به پارچه‌های خارجی ترجیح می‌دهند^{۱۰۳}.

یکی از شرکای شرکت اسلامی حتی از این هم فراتر رفت و تقاضای تحریم واردات منسوجات خارجی را کرد. او مدعی شد که پس از شش ماه همه پارچه‌های وارداتی به فروش خواهد رفت. در شش ماه دوم که مردم در صدد خرید لباس نو برای عید نوروزند، منسوجات تولید داخل برای تأمین تقاضای بازار به حد کافی تولید شده است^{۱۰۴}.

فعالیت نخستین شرکت تجارتهای ایران، به رغم حمایت فقهای شیعه^{۱۰۵} و نشریه ثریا، و با وجود آنکه نخستین ماه‌های فعالیتش نویدبخش به نظر می‌آمد، با موفقیت روبه‌رو نشد. سرانجام متولیان شرکت اسلامی از سرمایه شرکت اختلاس کردند و آنرا به ورشکستگی کشاندند. اکثریت مصرف‌کنندگان ایرانی منسوجات وارداتی ارزان‌تر و با کیفیت بهتر را ترجیح می‌دادند، هرچند زعمای دین «البسه اسلامی» می‌خریدند تا از شرکت اسلامی حمایت کنند^{۱۰۶}. البته شرکت اسلامی تنها نمونه تلاش‌های بی‌ثمر تجار ایرانی نبود که سرمایه‌گذاری زیربنایی کردند و در صدد رقابت با کالاهای وارده از روسیه و اروپای غربی برآمدند. دولت ایران به بی‌توجهی به معضل صاحبان صنایع و صنعتگران ایران متهم شد. اما برای آنکه درباره دولت ایران به حق قضاوت کنیم، باید بپذیریم که ناموفق بودن سیاست اقتصادی آن در وهله اول به آن دلیل بود که «نسبت به مسائل اقتصادی و مقتضیات تکنولوژی جدید، بیش از حد ضعیف و نادان بود و در واقع توانایی حمایت از صنایع نوپای کشور را نداشت». تهران با بسیاری از

کشورها معاهدات تجارتي منعقد کرده بود که بر آن اساس عوارض گمرکی با ضریب یکسان پنج درصد ارزش کالا، تعیین می‌شد. وقتی بازرگانان و مقامات ایرانی از دولت خواستند این ضریب را تغییر دهد، متأسفانه دولت قادر نبود برای حمایت از صنایع داخلی قدم‌های لازم را بردارد.^{۱۰۷} از طرف دیگر، پایه‌گذاران شرکت اسلامی را نیز باید به نادانی و سوء مدیریت متهم کرد. آنها به جای آنکه بازار داخلی را بررسی کنند و دریابند که آیا برای کالاهای ساخت داخل واقعاً تقاضا وجود دارد یا نه، از استدلال‌های مبتنی بر دین و ایدئولوژی استفاده کردند تا مشتریان خود را به خرید راضی کنند. مردم نیز قانع نمی‌شدند که به جای کالاهای وارداتی از اروپا، پارچه‌های داخلی را بخرند که ادعا می‌شد کیفیت بهتری دارد. افزون بر این، اختلاس از سرمایه شرکت نیز از درستی و متانت پایه‌گذاران آن خبر نمی‌داد.

ترقی و تمدن

ترقی و تمدن کلمات کلیدی در مباحثه تجار و روشنفکران ایرانی درباره مدرن کردن کشور در قرن ۱۹م بود. کلمه ترقی به معنای حرکت صعودی است و در این دوره معادل کلمات انگلیسی Progress و آلمانی Fortschritt به کار می‌رفت. از طرف دیگر، نویسندگان ایرانی کلمات مدنیت و تمدن را هم معادل کلمه Civilization و کلمات «بدویت»، «توحش»، عقب‌ماندگی یا توقف را به معنای متضاد آن به کار می‌بردند.

شرکت‌کنندگان در چنین مباحثی به‌خوبی به این واقعیت آگاه بودند که قدرت‌های اروپایی حاکم تعریف خود از کلمه «تمدن» را به معیاری برای قضاوت درباره مردم و کشورهای دیگر جهان تبدیل کرده‌اند. مثلاً در انگلستان که مهد انقلاب صنعتی بود، درجه تمدن یک ملت با سطح دستاوردهای مادی آن سنجیده می‌شد. در چنین تفکری، پیشرفت علمی و تکنولوژیک دلیل برتری اروپا بود. بدین ترتیب، تمدن نه وضعیتی دائمی، بلکه فرایندی جاری و در حرکت محسوب می‌شد. به همین دلیل است که در نوشته‌های مؤلفان انگلیسی قرن ۱۹م کلمه «بهبود» همه‌جا به چشم می‌خورد.^{۱۰۸} ایرانیان علاقمندی که در بحث‌های نو کردن کشور شرکت

می کردند، معمولاً همین ملاک را به کار می بردند و جامعه خود را تقریباً در پایین ترین نقطه نردبان ترقی می دیدند. البته آنها هیچ گاه از یادآوری این نکته دست نمی کشیدند که تمدن های ایرانی یا اسلامی زمانی در بالاترین نقطه این نردبان قرار داشتند.

نویسنده مقاله ای با عنوان «انسانیت و مدنیت» انسان را بنابر تعریفی کهن «مدنی بالطبع» می داند، زیرا می تواند به طور جمعی زندگی کند، خود را با محیط طبیعی اش وفق دهد، در جهت منافع خود کار کند و از ضرر و زیان بپرهیزد. انسان ها در اجتماعات زندگی می کنند و یکدیگر را آموزش می دهند. بنابراین مؤانست و تمدن پایه انسانیت است، در حالی که شهوت و غضب به قلمرو حیوانی تعلق دارد.^{۱۰۹} فیلسوفان مسلمان بر مبنای تعریف ارسطو از انسان که او را حیوانی اجتماعی معرفی می کند، اصطلاح «مدنی بالطبع» را برای نشان دادن نیاز بشر به زندگی در اجتماع به کار می بردند.^{۱۱۰}

آشکار است که مؤلف مقاله یادشده این مفهوم را به خوبی می شناخت. به اعتقاد او، انسان باید خود را با ضرورت ها و مقتضیات زمان تطبیق دهد. پیشرفت به معنای حرکت مداوم است. از این رو انسان ها دیدگاه های خود را مدام تغییر می دهند و به دانش خود می افزایند و تجربه های جدید کسب می کنند. مؤلف نتیجه می گیرد که مرحله فعلی پیشرفت بشر، از دل اوضاع و احوال دوره قبل بیرون آمده است.^{۱۱۱}

هرچند عقاید مطرح شده در نشریات فارسی مذکور، با مفاهیم اروپایی «پیشرفت» و «تمدن» همسو بود، اما مقالاتی نیز به چاپ می رسید که ادراک و برداشت اروپاییان را نقد می کرد. مؤلف دیگری معتقد است که از طرفی تجارت، صنعت و علوم جدید هر روز پیشرفت می کند و ثمرات خود را در سراسر جهان می پراکند. پیشرفت فنی امکان می دهد تا بر فاصله های طولانی فائق شویم و نشر دانش تا دورترین مناطق هم ممکن گردد. پیشرفت، شادی، رونق، امنیت و صلح را نیز برای بشریت به ارمغان می آورد. از طرف دیگر، پیشرفت، مردم را به تباهی و فساد می کشاند و مسبب ویرانی، عدم امنیت و رنج و مشقت است. اروپایی ها مجازات قانون اسلام، یعنی حد، را غیرمتمدنانه می دانند، در حالی که خود تولید سلاح و جنگ را تشویق و ترغیب می کنند. سرزنش های نویسنده هنگامی به اوج می رسد که اروپاییان را متهم می کند که گاه کشتن مردم را خدمتی به بشریت می دانند و گاه سراسر شهری را به بهانه

دفاع از تمدن با خاک یکسان می‌کنند^{۱۱۲}. به علاوه، همین اروپایی‌هایی که ایران را کشوری نامتمدن می‌دانند، بر اقوام گوناگونی که تحت حاکمیت آنها قرار دارند براساس برابری و تمدن رفتار نمی‌کنند، بلکه رفتار آنها حتی با اقلیت‌های دینی اهل کشورهای خود نیز تبعیض‌آمیز است^{۱۱۳}.

جزوه‌ای احتمالاً به قلم میرزا یوسف خان مستشارالدوله، میرزا ملکم خان و میرزا محسن خان معین‌الملک، رجال و دیپلمات‌های مشهور و اصلاح‌طلب، که در شماره اول رمضان ۱۲۸۴ در نشریه اختر به چاپ رسید، به شرایط و ملزومات ترقی و تمدن در ایران می‌پردازد^{۱۱۴}. برخلاف دیگر مقالات منتشره در نشریات مذکور، مؤلفان این جزوه خواستار قانون اساسی‌اند و آنرا ضرورتی حیاتی می‌دانند. تنها با وجود قانون اساسی است که استقرار امنیت و حفظ اموال مردم، ایجاد مشاغل، رشد و گسترش زیربنا و پیشرفت تعلیم و تربیت میسر خواهد بود. این سه دولت‌مرد، برخلاف هموطنان تاجر خود، از ضرورت ایجاد و رشد صنایع بومی سخن نگفتند، بلکه ایران را در آینده فقط تولیدکننده و تأمین‌کننده مواد خام مورد نیاز بازار جهانی می‌دیدند، اعتقادی که با نظر اکثریت تجار ایرانی متفاوت بود.

موضوع بسیاری از بحث‌ها، این مسأله اساسی بود که چرا مردمان مشرق‌زمین در زمینه تمدن، تعلیم و تربیت و رشد تولیدات صنعتی از اروپاییان عقب مانده‌اند؟ یکی از خوانندگان در نامه‌ای به سردبیر این عقب‌ماندگی را به تنبلی و کاهلی مردم نسبت داد. به گفته او، انسان قادر است با چالش‌های جدید در زمینه صنایع دستی و تعلیم و تربیت مقابله کند. ایرانیان که در کشوری با آب و هوای خوب می‌زیند، قدرت درک عالی دارند و بسیار باهوشند. بنابراین غیرمنصفانه است که علم و تربیت را از آنان دریغ کنیم^{۱۱۵}. برای ایجاد «جامعه متمدن»، ترویج علم و تعلیم و تربیت شرط اساسی است. کودکان باید براساس نیازهای عصر جدید تعلیم یابند، یعنی باید علوم جدید و زبان‌های اروپایی را بیاموزند. به اعتقاد اصلاح‌طلبان قرن ۱۹م جامعه «متمدن»، یعنی «مدرن» باید بتواند بیشترین حد ممکن از اعضای خود را برای ترفیه کشور بسیج کند^{۱۱۶}.

برای از میان بردن شکافی که آسیایی‌ها را از «جهان متمدن» جدا می‌کند، فلسفه

و اصول بنیادین علوم جدید باید در شرق اشاعه یابد و در دسترس عموم قرار گیرد. آنها، همچون پدر و مادر، مسئول پیشرفت و ترفیه بشر و برداشتن نخستین گام به سوی تمدن اند.^{۱۱۷} نویسندۀ دیگری می گوید که مسلمانان هزار و دویست سال بر مناطق وسیعی از جهان حاکم بوده‌اند. آثار علمی و ادبی و قوانین آنها را مسیحیان و بت پرستان ترجمه و تقلید می کردند. حاکمان مسلمان حامی ترقی بشری بودند. براساس نظر مؤلف، ضعف کنونی مسلمانان، فقط ناشی از غفلت آنها از تعلیم و تربیت و بی‌قیدی نسبت به ترویج و نشر دانش است.^{۱۱۸}

به نظر شرکت کنندگان در این بحث، تمدن نیازی بشری و موافق با طبیعت انسان است. آنان معتقد بودند که علم و فلسفه، اشاعۀ دانش و تعمق در وضعیت زندگی خود، پایه تمدن و ترقی را تشکیل می دهد. تغییر دائم به ترقی منجر می شود و انسان فقط کافی است استعدادها و توانایی‌های خدادادی خود را به کار برد تا پیشرفت کند. بنابراین مفهوم تمدن که در مقالات متعدد مطرح می شد، متأثر از دو عامل اصلی بود: از طرفی مفهومی که ارسطو از انسان در ذهن داشت و او را حیوانی اجتماعی می پنداشت که باید گروهی زندگی کند، از طرف دیگر، مفهوم مدرن اروپایی یعنی ترویج علم، تعلیم و تربیت و پیشرفت فنی. تمدن واقعیتی تاریخی تلقی می شد، مبنایی که همه عوامل دیگر را بر آن اساس باید داوری کرد و سنجید.

علم و تعلیم و تربیت مهم‌ترین پایه استقرار «جامعه متمدن» و نیل به ترقی محسوب می شد؛ یعنی تربیت گسترده کودکان و تعلیماتی که علوم جدید و زبان‌های اروپایی را به طفل بیاموزد تا به «مقتضیات زمان» پاسخ داده شود. نخبگان شهری ایران اعتقاد داشتند که ترقی و آزادی از تعلیم و تربیت مدرن جدایی‌ناپذیر است. در اوایل قرن، میرزا صالح شیرازی و میرزا تقی خان امیرکبیر، اهمیت تعلیم و تربیت را برای رشد کشور دریافته بودند. در همان قرن، روشنفکران، به‌ویژه کسانی که در فرنگ تحصیل کرده بودند، خواستار نظامی آموزشی شدند که تصور می رفت با «مقتضیات زمان» منطبق است. در این زمینه، آنها بیشتر به تأثیر تعلیم و تربیت خوب بر ایجاد رفاه در کل جامعه اهمیت می دادند تا بر فواید آن برای یکایک افراد.^{۱۱۹}

بر اساس مقاله دیگری، نوع بشر فقط با کسب دانش و تربیت است که از دیگر موجودات زنده متمایز می‌شود. انسان با لطف و مرحمت الهی صاحب علم شده است. بنابراین، مهم‌ترین و فوری‌ترین وظیفه بشر، اذعان به وجود خداوند و اطاعت از فرامین اوست^{۱۲۰}. دانستن کلید هر دری است، و راهی است برای شناخت فرامین الهی و هم مقتضیات عصر مدرن^{۱۲۱}. بر اساس مقاله‌ای منتشره در /ختر، انسان با علم و بصیرت‌ها و تعمق‌های حاصل از علم از حیوانات متمایز می‌شود. دانستن انسان را به شرافت فرا می‌خواند و از خلاف و خطا برحذر می‌دارد. انسان در آغاز زندگی خود شخصیتی باز دارد و همه اشکال تربیت را می‌پذیرد. پایه‌های رشد و شکوفایی کودک این چنین نهاده می‌شود^{۱۲۲}.

کودکان علاوه بر تعلیمات دینی، باید به مدرسه نیز بروند تا قوای ذهنیشان رشد یابد. از آنجا که ترقی هر ملتی به تعلیم و تربیت درست فرزندان وابسته است، ملل متمدن برای آموزش کودکان خود اهمیت زیاد قائل‌اند^{۱۲۳}. نویسنده نامه‌ای به سردبیر مدعی است که در این زمانه ترقی، بدون آموختن و تسلط بر علوم جدید، زندگی اگر نگوییم غیرممکن دست کم دشوار است. بنابراین مدارس ابتدایی و متوسطه در همه جای ایران باید تأسیس شود، به طوری که تعلیم و تربیت کودکان از دست «معلمان بی‌علم» خارج شود. همان‌طور که در کشورهای دیگر رایج است، دولت باید با درآمد حاصل از مالیات، مدارس ابتدایی غیردینی بسازد^{۱۲۴}. خواننده دیگری می‌گوید که در ایران هم مثل فرانسه و آلمان، حضور در مدرسه باید اجباری شود. به نظر او فقط از این طریق است که مقامات می‌توانند بر تحصیل کودکانی نظارت کنند که والدینشان در تعلیم و تربیت آنان اهمال می‌ورزند^{۱۲۵}.

کودک باید علم و آداب منطبق با مقتضیات عصری را بیاموزد که در آن می‌زید. ضروری است که آداب و رسوم مردمانی که در زمینه علم و دیگر مسائل مهم از ما پیشرفته‌ترند، الگوی ما قرار گیرد. تعلیم و تربیت را نباید امری ایستا پنداشت، بلکه باید دانست که با تغییر ارزش‌های اخلاقی و آداب مردم تحول می‌یابد. مؤلف ادامه می‌دهد که البته باید فقط جنبه‌های مثبت آداب مردمی را که الگوی خود قرار داده‌ایم بیاموزیم و با این همه از تبعیت کورکورانه از همه خصلت‌های آنان

بپرهیزیم^{۱۲۶}.

روشنفکران ایرانی دشواری‌های ناشی از آموزش الفبای عربی را از دلایل اصلی عقب‌ماندگی مفروض مسلمانان تصور می‌کردند. به نظر روشنفکرانی چون فتحعلی آخوندزاده و ملکم خان خط عربی مسئول اصلی این عقب‌ماندگی بود. میرزا یوسف خان در نامه‌ای به سردبیر اختر، که در آن نشریه به چاپ رسید، نوشته است که کودکان اروپایی به آسانی الفبا را یاد می‌گیرند و از این‌رو می‌توانند در سن بیست سالگی، محققان مشهوری شوند. آنان از سن چهارده سالگی با علوم مهم آشنا شده‌اند. در حالی که در مشرق زمین، کودکان حتی پس از دو سال تحصیل نمی‌توانند قرآن را به درستی بخوانند^{۱۲۷}. برای بهبود سرنوشت کودکان مسلمان، اصلاح در خط لازم است. میرزا یوسف خان از چند تن از علمای ساکن مشهد که با تقاضای او موافق بودند، فتوا گرفته بود و استدلال می‌کرد که «تغییر در خط کتب» یا «اختراع خط جدید» با شرع مغایر نیست^{۱۲۸}. روشنفکران دیگر همچون میرزا آقاخان کرمانی و بازرگانانی که در این بحث شرکت کردند اعتقاد داشتند که تغییر در خط عربی وضعیت غیرقابل تحمل نظام مدارس ایران را تغییر نخواهد داد^{۱۲۹}. به نظر آنان، فقدان نظام تعلیم و تربیت غیردینی (سکولار) و وضعیت فلاکت‌بار تعلیم و تربیت در ایران به‌طور کلی، دلایل اصلی عقب‌ماندن کودکان ایران از کودکان اروپایی است. اصلاح خط عربی یا جایگزین کردن الفبای جدیدی مبتنی بر خط عربی با شدت و حدت در شماره‌های مختلف/اختر مطرح بود^{۱۳۰}. بعضی از نویسندگان علاوه بر آنکه معتقد بودند که خط عربی بر پیشرفت کودکان تأثیر منفی می‌گذارد، تغییر الفبا را سبب تسهیل در ارتباط میان فرهنگ‌ها نیز می‌دانستند. هرچند بعضی این اعتقادات را نقد می‌کردند، اکثریت افراد درگیر در بحث با این امر موافق بودند که برای آنکه ملل مشرق جزئی از «جهان متمدن» شوند، الفبا باید دست‌کم اصلاح شود. با این‌همه، برخلاف ترکیه که در سال ۱۹۲۸م خط لاتین را جایگزین الفبای عربی کرد، چنین اقدامی هیچ‌گاه در ایران مقبول ادبا و محققان نیفتاد و تحقق نیافت.

مؤلف مقاله دیگری، تاریخ را از مهم‌ترین علومی می‌پندارد که در ترقی بشری سهیم است. آگاهی از رویدادهای تاریخی انسان را قادر می‌کند که از وضعیت زندگی

مردم و رسومشان در زمان‌های گذشته باخبر شود و حرکت دایرة اقتدار و جابه‌جایی قدرت را در شاهراه ترقی دریابد^{۱۳۱}. مطالعه صعود و سقوط ملل پیشین به ما امکان می‌دهد نسبت به سرنوشت خود نیز آگاه‌تر شویم. مسلمانان با بررسی علل زوال تمدن‌های قدیم، شاید بتوانند به کمبودهای خود واقف شوند و از ارتکاب اشتباهات مشابه بپرهیزند^{۱۳۲}.

نویسنده نامه‌ای به سردبیر معتقد است که در این زمانه ترقی زندگی بدون شناخت علوم جدید، اگر نگوئیم غیرممکن دست‌کم دشوار است^{۱۳۳}. او پیشنهاد می‌کند که با اقتدائیه اجدادمان که در همه جای مملکت مکتبخانه دایر می‌کردند، ما نیز «مکتب‌های ابتدایه و رشیدیّه» و «انجمن‌های علمی»^{۱۳۴} تأسیس کنیم. هرچند شاه در تهران دارالفنون را تأسیس کرده بود، وضعیت تحصیل اغلب کودکان کشور همچنان نامطلوب بود^{۱۳۵}.

ملکم خان نخستین فرد از نسل جدید رجال ایرانی بود که پیشنهاداتی درباره تعلیم و تربیت غیردینی (سکولار) در ایران عرضه کرد. او در رساله کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات که میان سال‌های ۱۲۷۵ و ۱۲۷۷ ق نوشته است، نظام تحصیلی سه مرحله‌ای را براساس الگوی فرانسه پیشنهاد کرده است. به گفته او لازم بود چنین مدارسی در سراسر کشور، در همه نواحی و ولایات، در سطح ابتدایی و متوسطه دایر شود^{۱۳۶}.

میرزا حسین خان مشیرالدوله، دیگر رجل اصلاح‌طلب ایران نیز خواستار ایجاد نظام آموزشی نو در ایران شد تا جامعه‌ای باسواد ایجاد گردد که بتواند مردان لایق در اختیار حکومت قرار دهد^{۱۳۷}. میرزا حسین خان که خود از اعضای همین دولت بود، در اوایل دهه ۱۸۷۰م، یک مدرسه نظام و یک مدرسه ابتدایی دولتی تأسیس کرد^{۱۳۸}. در حوالی سال ۱۸۸۴م، میرزا حسن رشیدیّه نخستین مدرسه غیردینی (سکولار) را براساس الگوی مدارس ابتدایی عثمانی در ایروان بنیاد نهاد^{۱۳۹}. ناصرالدین شاه به هنگام بازگشت از سومین سفرش به اروپا، در پائیز ۱۸۸۹م از این مدرسه بازدید کرد و اندکی بعد از بانی آن خواست به ایران بازگردد. اما هنگامی که میرزا حسن مدرسه‌ای در تبریز تأسیس کرد و به آموزش کودکان به شیوه‌ای نوین برخاست، با

مقاومت شدید روحانیان محل مواجه شد.^{۱۴۰} طرح‌های ملکم خان برای ایجاد نظام تحصیلی مدرن، مدارس که میرزا حسین خان تأسیس کرد و مدرسه رشدیة میرزا حسن، هیچ‌یک وضعیت اسفبار آموزش و پرورش را در ایران تغییر نداد. مدتی بعد در سال ۱۸۹۸م انجمن معارف در تهران تشکیل شد و اعضای آن، از جمله حاج میرزا علی خان امین‌الدوله، صدراعظم وقت، برای ایجاد و حفظ مدارس جدید بودجه‌ای در نظر گرفتند. انجمن در طول حیات کوتاه خود، پنج مدرسه و یک کتابخانه تأسیس و برای بزرگسالان کلاس‌هایی دایر کرد.^{۱۴۱} به این ترتیب بنیاد نظام تعلیم و تربیت دولتی در اواخر قرن ۱۹م، ریخته شد.^{۱۴۲}

نتیجه‌گیری

ورود ایران به اقتصاد جهانی عصر فنی جدید در قرن ۱۹م آغاز شد و در نیمه دوم این قرن سرعت یافت. عواقب این امر، یعنی تأثیر فزاینده اقتصادی قدرت‌های اروپایی، به خصوص روسیه و این واقعیت که تجار ایرانی درگیر در تجارت خارجی را رقبای اروپایی‌شان عقب می‌رانند، آنان را به واکنش وا داشت. از اوایل قرن، تجار ایرانی از دولت خواستند واردات منسوجات اروپایی را متوقف کند و در مخالفت با تأسیس یک شرکت تجارتی اروپایی در تبریز تظاهرات کردند و در ۱۸۴۴م خواستار تحریم کالاهای اروپایی شدند، «عمدتاً به این دلیل که ورود مدام و بی‌کران کالاهای خارجی تولیدکنندگان داخلی را به نابودی کشانده است»^{۱۴۳}. اما همان‌طور که پیشتر گفتیم، دولت ایران به دلیل ضعف سیاسی و جهل نسبت به مسائل اقتصادی و ملزومات تکنولوژی مدرن، از حمایت از تجار و اقتصاد ملی خود عاجز بود. از این‌رو، بسیاری از تجار تصمیم گرفتند که خود گام‌های لازم به سوی ترقی و تمدن را بردارند. آنها به دلیل نقشی که در مقام حامی و خیرخواه عموم داشتند و نیز با توجه به منافع شغلیشان علاوه بر آنکه از دولت خواستار حمایت و امنیت حقوقی برای حفظ مؤسساتشان بودند، چون خود را مسئول بهبود اوضاع ملت و حمایت از حرفه خود می‌پنداشتند، به «عمل از پایین» نیز دست زدند.

نشریات ایرانی که در این نوشتار از آنها نقل کردیم، از ارزشمندترین منابع برای

تحقیق در تاریخ اقتصادی قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ م در ایران‌اند. آنچه در وهله اول برای خواننده بسیار جالب توجه است، بحث در باب اهمیت تجارت، وضعیت اقتصادی ایران و تأسیس صنایع و شرکت‌های تجارتی بومی است که بخشی از تاریخ فکری ایران را تشکیل می‌دهد. این منازعه، جزء لاینفک بحث پرشوری بود که درباره مدرن کردن کشور و تلاش‌های لازم برای پر کردن شکاف میان کشورهای به اصطلاح پیشرفته اروپایی و کشورهای مسلمان عقب‌مانده، جریان داشت. نویسندگان و خوانندگان نشریات ایرانی، که در امپراتوری عثمانی به چاپ می‌رسید، علاوه بر بحث در انطباق صنایع دستی و تجارت [ایران] با نظم جدید اقتصاد جهانی و راه‌های حمایت از صنایع داخلی، خواهان ایجاد زیربنای اقتصادی، اشاعه و نشر دانش و پیشبرد علوم جدید بودند. طبیعتاً اقتصاد ایران که در راه مدرن شدن حرکت می‌کرد، نیاز به حمایت قانون داشت. تجار هر از چندی تصویب قوانینی برای حمایت از فعالیت‌های اقتصادی داخلی در برابر تسلط بیگانگان را خواستار می‌شدند. به علاوه، آنها علیه عوارض داخلی دلبخواهی که در بنادر، جاده‌ها یا به هنگام ورود به شهرها می‌باید پرداخت می‌کردند، معترض می‌شدند.

ایرانیان اهل نظر و علاقمند که نظرات خود را در نشریات مذکور بیان می‌کردند، با بسیاری از روشنفکران مسلمان هم‌عقیده بودند که عقب‌ماندگی مسلمانان در برابر غرب امری دائمی نیست. استدلال آنان غالباً این بود که در گذشته اروپاییان از مسلمانان بسیار چیزها آموختند و حال مسلمانان می‌توانند بر تفوق غرب خاتمه دهند اگر به خرد واقعی دست یابند. این بینش بازتاب وضعیت استثنایی عصر جدید بود. اما از طرف دیگر، نویسندگان این مقالات با تأکید بر اعصار به سرآمده قدرت و برتری مسلمانان، استثنایی بودن و بی‌همتایی عصر جدید را نفی می‌کردند. روشنفکران برجسته ایران و هم خوانندگان نشریات فارسی منتشره در استانبول و قاهره، اعتقاد داشتند که مسلمانان بی‌تردید می‌توانند از مسیحیان بیاموزند تا بر این شکاف غلبه کنند.

اگر ملل «عقب‌مانده» آسیایی بخواهند در «تمدن جهانی مترقی» سهیم شوند، باید بعضی شرایط را محقق کنند. نویسندگان مقالات و نامه‌ها همگی موافق بودند که اول

دولت باید تعلیم و تربیت غیردینی (سکولار) را برقرار کند. کودکان باید از لحاظ موضوع و روش تدریس به شیوه‌های جدید تعلیم یابند. بزرگسالان نیز باید با کمک روزنامه‌ها و نشریات که مسئول انتقال دانش و ترویج پیشرفت و ترقی‌اند، خود را هرچه بیشتر آموزش دهند. ثانیاً تصور می‌شد که تجارت عامل ترقی و تمدن کشور و بنابراین پیش شرط عمده و اصلی اصلاح آن است. از نظر اینان، تجارت جهانی مهم‌ترین ابزار سیاسی است و انتشار دانش و صنایع و آداب و رسوم بومی را ممکن می‌کند. بنابراین دولت باید از تجار ایرانی حمایت کند و مانع از آن شود که تجارت داخلی ایران به دست بیگانگان بیفتد. تجار بزرگ ایرانی از مقررات بازار جهانی سود می‌برند، اما در همان حال واردات کالاهای اروپایی بسیاری از صنعتگران و تجار کوچک را از پای در می‌آورد. همکاران و خوانندگان نشریات ایرانی، برخلاف رجالی که از نوشته آنان نقل کردیم به سرعت دریافتند که اگر ایران عمدتاً تأمین‌کننده مواد خام برای بازار جهانی باشد، وضعیت آن در آینده بسیار خطرناک خواهد بود. آنان به منظور در تنگنا قرار دادن رقیبان خارجی و عرضه کالاهای بومی به عنوان جایگزینی برای کالاهای وارداتی، خواستار تأسیس شرکت‌های تجاری داخلی شدند و شرکت‌هایی نیز ایجاد کردند.

رجال اصلاح‌طلب و کسانی که در نشریات مذکور عقاید خود را مطرح می‌کردند، درباره تطبیق نظام آموزشی و اوضاع اقتصادی با «مقتضیات عصر» به دو دسته موافق و مخالف تقسیم می‌شدند اما همه به برتری مادی غرب اذعان داشتند ولی از لحاظ معنوی آنرا پایین‌تر می‌دانستند.

پی‌نوشت

۲۷. تجار ۵ درصد ساکنان تهران را در ۱۸۸۶م و ۳ درصد ساکنان کرمان و اصفهان را در دهه ۱۸۹۰م تشکیل می‌دادند.

Issawi, *The Economic...*, 267

28. Gilbar, *ibid*, 83-84; Ashraf, 730-732

29. Ashraf, 728-730

30. *id*, 733

31. Floor, «*Commerce...*», 73

32. Ashraf, 737-735

33. Asghrai, 148-149

34. *id*, 146; Hodgson, «*The Big...*», 288-292

35. Issawi, *ibid*, 112

36. Nategh, 47

37. Zarinebaf-Shahr, 204

۳۸. نک: پارسادوست، به طور مکرر

39. Masters, 13

40. *id*, 14

41. Lorimer, 1/1425; Masters, 15

42. Masters, 14-15

۴۳. خان ملک ساسانی، ۹۴

۴۴. همو، ۱۰۰-۹۷

45. Zarcone, 2-3

نیز نک: دولت‌آبادی، ۲۴/۳

46. Schneider, 22

47. Luesink, 193

48. *id*, 193-194

1. Hodgson, *The venture...*, III/177

2. Wesseling, 11

3. see: Owen

4. Fisch, 740

5. Mumford, 182-184

6. Ritter, 1048

7. Wallerstein, 15

8. wehler, *Modernis...*, 13

9. *id*, *Deutsche...*, 1/555

10. *id*, *Mdernis*, 13

11. Eisenstadt, 134

12. Hodgson, *ibid*, III/177-178

13. Schulze, *Geschichte...*, 14

14. Amanat, 14-15

15. Keddie, 176-177

16. Hodgson, *ibid*, III/306-307

17. Foran, 101

18. Abrahamian, 392

19. Amanat, 2

20. Abrahamian, 393

21. Frangner, 2

22. Schulze, «*Die Politisierung...*», 107-108

23. *ibid*, 112

24. Gilbar, «*The opening...*», 84

25. Calmard, 96

26. Mahdavi, Asghar, 250

- ۱۳۱۷، ص ۱۶
۷۷. ثریا، ۹ رمضان ۱۳۱۶، ص ۱۳-۱۱، ۲۰ رجب ۱۳۱۶، ص ۱۰
۷۸. /ختر، ۴ محرم ۱۳۱۱، ص ۱۶-۱۵
۷۹. /ختر، ۳ ربیع‌الثانی ۱۲۹۹، ص ۱۱۰، ۱ رمضان ۱۳۰۷، ص ۲۷۶
۸۰. /ختر، ۳ ربیع‌الثانی ۱۲۹۹، ص ۱۱۰
۸۱. /ختر، ۱۲ محرم ۱۳۱۱، ص ۳۰
۸۲. حکمت، ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰، ص ۴۹
۸۳. /ختر، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۹۸، ص ۸۲
۸۴. /ختر، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۹۸، ص ۸۲
۸۵. /ختر، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۹۸، ص ۸۳
86. Seyf, 141-142
87. id, 140-141
88. Schneider, 166-180; Entner, 68-69
89. Floor, «Traditional...», 334-335
90. Issawi, ibid, 45
۹۱. /ختر، ۲۷ شوال ۱۳۰۹، ص ۲۶۶
۹۲. /ختر، ۱۹ ذیقعدة ۱۳۰۹، ص ۲۸۸
۹۳. ثریا، ۲ ربیع‌الاول ۱۳۱۸، ص ۱۲
۹۴. ثریا، ۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۱۷، ص ۹
۹۵. ثریا، ۱ صفر ۱۳۱۷، ص ۱۱
۹۶. ملک‌زاده، ۱۷۵/۱. پیش از تأسیس شرکت اسلامی، انجمن شرقی و انجمن اسلامی در سال ۱۸۹۷م در اصفهان تشکیل شده بود. در دهه ۱۸۸۰م تجار ایرانی نخستین تلاش‌های خود را در جهت محدود کردن تسلط سرمایه خارجی در ایران انجام دادند
۹۷. برخی محققان ۱۸۹۸م را سال تأسیس هر دو شرکت دانسته‌اند. در حالی که ثریا تاریخ تأسیس آنها را مارس/آوریل ۱۸۹۹ ذکر کرده است
۹۸. شرکت اسلامی تنها شرکت تجاری ایرانی بود که تجارتش به محصولات داخلی محدود بود و از خرید کالاهای خارجی خودداری می‌کرد
99. ibid
100. Ashraf, 735-737
۱۰۱. ثریا، ۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۱۷، ص ۹
49. Yadegari, 99-103
۵۰. در سال ۱۹۱۹م حدود هشتاد هزار یا به عبارتی پنج درصد شیعیان عراق تابعیت ایرانی داشتند
- Nakash, 13, 17
51. Strauss, 28-29
52. Issawi, ibid, 120-121
53. Schneider, 11; Issawi, ibid, 92; Turguy, 290
54. Scheider, 11
55. Nategh, 47
56. Turguy, 290
57. Zarinebaf-Shahr, 208
58. Turguy, 291
59. Schneider, 19
60. Turguy, 293
61. Schneider, 19
62. id, 27
- برای اطلاع از گزارش‌های بازرگانان ایرانی درباره مسیره‌های تجاری آنان نک: /ختر شمه ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴، ص ۱۵۸ و /ختر ۲۷ ذیحجه ۱۲۹۴، ص ۵۱۵
63. Schneider, 28-22
64. Turguy, 303-304, 308
65. Issawi, «Iranian Trade», 235-236
66. Issawi, *The Economic*, 100; Zarinebuf-Shahr, 208
67. Sakamoto, 214
68. Issawi, ibid, 114
۶۹. مثلاً نک: پیرزاده، ۸۸/۲-۸۶
70. see: Hodgson, «Traditional ... », 317ff
۷۱. ثریا، ۲۰ رجب ۱۳۱۶، ص ۲-۱
۷۲. ثریا، ۹ رمضان ۱۳۱۶، ص ۱۲
۷۳. ثریا، ۸ شوال ۱۳۱۶، ص ۱۴-۱۳
۷۴. ثریا، ۲۰ رجب ۱۳۱۶، ص ۱۰، ۹ رمضان ۱۳۱۶، ص ۱۳
۷۵. ثریا، ۹ رمضان ۱۳۱۶، ص ۱۱
۷۶. ثریا، ۵ ذیحجه ۱۳۱۶، ص ۱۴، ۱۰ جمادی‌الاول

۱۲۳. /ختر، ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹، ص ۸۵
 ۱۲۴. /ختر، ۱۸ رجب ۱۳۰۶، ص ۱۹-۲۱۷
 ۱۲۵. حکمت، ۱۳ جمادى‌الثانی ۱۳۱۰، ص ۱۱۱
 ۱۲۶. /ختر، ۵ محرم ۱۳۰۶، ص ۹-۱۰
 ۱۲۷. /ختر، ۳ جمادى‌الثانی ۱۲۹۷، ص ۷۶-۱۷۴
 ۱۲۸. /ختر، ۳ جمادى‌الثانی ۱۲۹۷، ص ۱۷۶
129. Bayat, 199-221
130. Pistor-Hatam, 226-256
۱۳۱. /ختر، ۲ صفر ۱۳۱۱، ص ۷۷
 ۱۳۲. /ختر، ۲۸ ذی‌قعدة ۱۳۱۰، ص ۵۸-۲۵۷
 ۱۳۳. /ختر، ۱۸ رجب ۱۳۰۶، ص ۲۱۷
 ۱۳۴. از ربیع‌الاول تا رجب ۱۳۰۷ /ختر مجموعه مقالاتی
 با عنوان «مقاله لزوم تشکیل انجمن دانش و منافع آن»
 منتشر کرد
۱۳۵. /ختر، ۱۸ رجب ۱۳۰۶، ص ۲۱۷
 ۱۳۶. طباطبایی، ۴۷-۴۵
 ۱۳۷. آدمیت، فکر/زادی، ۶۳
 ۱۳۸. همو، اندیشه ترقی، ۵۶-۴۵۵
 ۱۳۹. رئیس‌نیا، ۴۵۱/۱
 ۱۴۰. یغمایی، ۶۴-۱۶۳
141. Anwar, 86-88
142. Arasteh, 51
143. Issawi, *The Economic*, 76; Floor,
 «Traditional», 319-321
۱۰۲. برای آگاهی بیشتر دوباره امین‌الضرب پدر و پسر و به
 خصوص درباره زندگی امین‌الضرب پدر
 See: Mahdavi, shirin, *For God ...*
۱۰۳. ثریا، ۲ جمادى‌الثانی ۱۳۱۷، ص ۱۶-۱۵
 ۱۰۴. ثریا، ۱۰ جمادى‌الثانی ۱۳۱۷، ص ۲
105. Pistor-Hatam, 297-298
106. Floor, «Traditional», 342
107. id, «Traditional», 347-348
108. Adas, 194-197
۱۰۹. /ختر، ۱۱ ذیحجه ۱۲۹۹، ص ۸۲-۳۸۱
 ۱۱۰. درباره نظر ابن‌خلدون در باب کتاب سیاست ارسطو،
 نک: ابن‌خلدون ۶۹/۱
- Rosenthal, 89; Ayad, 165; Fisch, 270
۱۱۱. /ختر، ۱۵ ذیحجه ۱۲۹۹، ص ۳۰۰-۲۹۹
 ۱۱۲. /ختر، ۲۴ جمادى‌الثانی ۱۲۹۴، ص ۸۶-۸۵
 ۱۱۳. /ختر، ۱۲ ربیع‌الاول ۱۲۹۹، ص ۸۶-۸۵
 ۱۱۴. /ختر، ۱۴ شوال ۱۲۹۶، ص ۱۳-۳۱۱
 ۱۱۵. /ختر، ۱۸ جمادى‌الاول ۱۳۰۸، ص ۱۵۶
116. Frey, 205
۱۱۷. /ختر، ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۹۵، ص ۱۰۰-۹۹
 ۱۱۸. /ختر، ۱۰ ربیع‌الاول ۱۲۹۸، ص ۶۶
 ۱۱۹. آدمیت اندیشه ترقی، ۱۴۹؛ ملکم، ۹۳-۹۲
 ۱۲۰. /ختر، ۴ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴، ص ۱۲۹
 ۱۲۱. /ختر، ۲۸ رمضان ۱۳۰۹، ص ۵۷-۲۵۶
 ۱۲۲. /ختر، ۴ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴، ص ۱۲۹

کتابشناسی:

- آدمیت، فریدون، *اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار*، تهران، ۱۳۵۱ش.
همو، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت*، تهران، ۱۳۴۰ش.
ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ، بیروت*، ۱۹۶۱م.
پارسادوست، منوچهر، *روابط تاریخی و حقوقی ایران، عثمانی و عراق (۱۵۱۴-۱۹۸۰م)*، تهران، ۱۳۶۴ش.
خان ملک ساسانی، احمد، *یادبود سفارت استانبول*، تهران، ۱۳۴۵ش.
دولت‌آبادی، یحیی، *حیات یحیی*، تهران، ۱۳۲۸ش.
روزنامه‌های اختر، ثریا، حکمت.
رئیس‌نیا، رحیم، *ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم*، تبریز، ۱۳۷۴ش.
طباطبایی، محمد، *مجموعه آثار میرزا ملکم*، تهران، ۱۳۶۳ش.
ملک‌زاده، مهدی، *تاریخ انقلاب مشروطه ایران*، تهران، ۱۳۲۸ش.
ملکم، جان، *فکر آزادی و مقدمات نهضت مشروطه ایران*، تهران، ۱۳۴۰ش.
یغمایی، «اقبال یغمایی، رشدیه پیر معارف»، *آموزش و پرورش*، تهران، ۱۳۶۴ش، س ۴، شم ۵.
Abrahamian, E., «The Causes of the Constitutional Revolution in Iran», *International Journal of Middle East Studies*, 1979, vol. X.
Adas, M., *Machines as the Measure of Men. Science, Technology, and Ideologies of Western Dominance*, London, 1989.
Afshari, M. R., «The pîshivarân and Merchants in Pre-Capitalist Iranian Society: An Essay on the Background and Causes of the Constitutional Revolution», *International Journal of Middle East Studies*, 1983, vol. XV.

Amanat, A., *Pivot of the Universe Nasir-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy 1831-1896*, Angeles, 1997.

Anwar, A., «Anjoman-e ma'âref», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1987, vol. II.

Arashteh, R., *Education and Social Awakening in Iran*, Leiden, 1962.

Ashraf, A. and H. Hekmat, «Merchants and Artisans and the Developmental Process of Nineteenth Century Iran», *The Islamic Middle East, 700-1900: Studies in Economic and Social History*, Princeton, 1981.

Ayad, K. M., *Die Geschichts-und Gesellschaftslehre Ibn Khalduns*, Stuttgart, 1930.

Bayat, M., «Mîrzâ Âqâ Khân Kermânî: A Nineteenth Century Persian Nationalist», *Middle Eastern Studies*, 1974, vol. X.

Calmard, J., Les marchands iraniens. Formation et montée d'un groupe de pression 16^e-19^e siècle, *Marchands et homes d'affaires asiatiques dans l'océan indien et la Mer de Chine 13^e-20^e siècle*, Paris, 1988.

Eisenstadt, S. N., *Tradition, Wandel und Modernität*, Frankfurt, 1979.

Entner, M. L., *Russo-Persian Commercial Relations 1828-1914*, Gainesville. Fisch 1972: Fisch, J., «Kultur», Otto Brunner, Werner Conze & Reinhart Koselleck (eds.), *Geschichtliche Grundbegriffe. Historisches Lexikon zur politischen und sozialen Sprache in Deutschland*, Stuttgart, 1965, vol. VII.

id, «Kausalität und Physiognomie: Zyklische Geschichtsmodelle bei Ibn Haldun und Oswald Spengler», *Archiv für Kulturgeschichte*, 1985, vol. LXVII.

Floor, W., «Commerce VI. Form the Safavid Through the Qajar Period», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1987, vol. VI.

id, «Trasitional crafts in Qajar Iran (1800-1925)», *Iranian studies*, oxford, 2004, vol. XXXVII, no. 3.

Foran, J., *Fragile Resistance Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*, Oxford, 1993.

- Fragner, B. G., *Persische Memoirenliteratur als Quellz zur neueren Geschichte Irans*, Wiesbaden, 1979.
- Frey, F. W., «Education: Turkey», *Political Modernization in Japan and Turkey*, Princeton, 1964.
- Gilbar, G., «The Opening Up of Qajar Iran: Some Economic and Social Aspects», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 1986, vol. IL.
- Hodgson, M. G. S., «The Big Merchants (tujjâr) and the Persian Constitutional Revolution of 1906», *Asian and African Studies*, 1976-1977, vol. XI.
- id, «Traditional Crafts and Modern Industry in Qajar Iran», *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, 1991, vol. CVLI.
- id, *The Venture od Islam*, Chicago, 1974.
- Issawi, Ch., *The Economic History of Iran, 1800-1914*, Chicago-London, 1971.
- id, «Iranian Trade 1800-1914», *Iranian studies*, oxford, 1983, vol. XVI, no. 3/4.
- Keddie, N., «Iran Under the Late Qâjârs, 1848-1922», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Avery and G. Hambly, Cambridge, 1991, vol. VII(1).
- Lorimer, J. G., *Gazetteer of the Persian Gulf, 'Oman and Central Arabia*, Farnborough, 1970, vol. II.
- Luesink, A., «The Iranian Community in Cairo at the Turn of the Century», *Les Iraniens d'Istanbul*, Paris-Tehran, 1993.
- Mahdavi, Asghar, «The Significance of Private Archives for the Study of the Economic and Social History of Iran in the Late Qajar Period», *Iranian Studies*, oxford, 1983, vol. XVI.
- Mahdavi, Shireen, *For God Mammon, and Country. A Nineteenth-Century Persian Merchant, Haj Muhammad Hassan Amin al-Zarb (1834-1898)*, Oxford, 1999.
- Mumford, L., *Technics and Civilization*, New York, 1963.
- Nakash, Y., *The Shi'is of Iraq*, Princeton, 1994.
- Nategh, H., «Mirzâ Âqâ Khân, Sayyed Jamâl al-Din et Malkom Khân à Istanbul (1860-

1908)», *Les Iraniens d'Istanbul*, Paris-Tehran, 1993.

Owen, R., «The Middle East in the Eighteenth Century-an 'Islamic' Society in Decline: A Critique of Gibb and Bowen's *Islamic Society and the West*», *Review of Middle East Studies*, 1975, vol. I.

Pistor-Hatam, A., *Nachrichtenblatt, Informationsbörse und Diskussionsforum: Akhtar-e Estânbûl (1876-1896)-Anstöße zur frühen persischen Moderne*, Münster, 2000.

Ritter, J., «Fortschritt», *Historisches Wörterbuch der Philosophie*, Stuttgart, 1972, vol. II.

Sakamoto, T., «Istanbul and the Carpet Trade of Iran since the 1870s», *Les Iraniens d'Istanbul*, Paris-Tehran, 1993.

Schneider, M., *Beiträge zur Wirtschaftsstruktur und Wirtschaftsentwicklung Persiens 1850-1900*, Stuttgart, 1990.

id, *Geschichte der islamischen Welt im 20. Jahrhundert*, München, 1994.

Seyf, A., «Production of Sugar in Iran in the Nineteenth Century», *Iran*, 1994, vol. XXXIV.

Strauss, J., «La Présence diplomatique iranienne à Istanbul et dans les provinces de l'Empire ottoman (1848-1908)», *Les Iraniens d'Istanbul*, Paris-Tehran, 1993.

Turgay, Ü., «Trade and Merchants in Nineteenth-Century Trabzon: Elements of Ethnic Conflict», *Christians and Jews in the Ottoman Empire The Functioning of a Plural Society*, New York, 1982.

Wallerstein, I., *Unthinking Social Science: The Limits of Nineteenth-Century Paradigms*, Cambridge, 1991.

Wehler, H. -U., *Deutsche Gesellschaftsgeschichte*, München, 1987-1996.

id, *Modernisierungstheorie und Geschichte*, Göttingen, 1975.

Wesseling, H. L., «Expansion and Reaction: Some Reflections on a Symposium and a Theme», *Expansion and Reaction Essays on European Expansion and Reaction in Asia and Africa*, Leiden, 1978.

Yadegari, M., «The Iranian Settlement in Egypt as Seen Through the Pages of the Community Paper Chihrinima (1904-1966)», *Modern Egypt-Studies in Politics and Society*, London, 1980.

Zarcone, T., «La communauté iranienne d'Istanbul à la fin du XIX^e et au début du XX^e siècle», *La Shi'a nell'impero ottomano*, Rome, 1991.

Zarinebaf-Shahr, F., «The Iranian Merchant Community in the Ottoman Empire and the Constitutional Revolution», *Les Iraniens d'Istanbul*, Paris-Tehran, 1993.

برده‌داری و مسائل آن در عصر قاجار

ونسا مارتین

کسانی که در قرن ۱۹م به ایران سفر کرده‌اند گفته‌اند که از لحاظ رفتار با بردگان، میان ایران به عنوان کشوری اسلامی از یک سو و قاره آمریکا از سوی دیگر تفاوت وجود دارد، و تلقی اسلامی به مراتب انسانی‌تر است^۱. مطابق آیات قرآن، بنده مؤمن برادرِ مرد آزاد مسلمان است و بالاتر از کافر آزاد قرار دارد. این نکته بارها در حدیث نبوی تکرار شده است. به این ترتیب، برده هم مال است و هم انسان و جایگاه دینی خاصی دارد و به تبع آن، طبق شریعت از حقوقی برخوردار است^۲. در اسلام فرض بر این است که انسان‌ها در حالت طبیعی آزاد هستند. با وجود این، قرآن برده‌داری را مجاز می‌داند، اما دستور رأفت می‌دهد و آزاد کردن آنها را توصیه می‌کند.

اما در تجارت برده در قاره آمریکا، بردگان کالا و دام تلقی می‌شدند. سیگل در اثر جدیدش دربارهٔ بردگان سیاه اسلام می‌نویسد که تجارت برده در غرب مسلماً منطبق با کاپیتالیسم بوده است، زیرا بخشی از سودهای سرشار آن در صنعت سرمایه‌گذاری می‌شد. از این رو، بردگان صرفاً واحدهای کار فرایند تولید به شمار می‌رفتند و اصلاً

اعتنایی به روح و روان آنها نمی‌شد.^۳ بردگان در اسلام عمدتاً به عنوان سرباز، متعه، خدمتکار منزل و باربر، در بخش خدمات مورد استفاده قرار می‌گرفتند. از این رو، صورتی از مصرف به حساب می‌آمدند و نه جزئی از تولید. در جامعه‌ای که دولت از دین مشروعیت می‌گرفت، خواست الهی آن گونه که در قرآن آمده است، تأثیری غالب داشت؛ و بردگان انسان شمرده می‌شدند، نه مال. بنابراین، یکی از مسائلی که در این گفتار به آن می‌پردازیم، و منابع موجود هم آنرا تأیید می‌کند، همین دیدگاه است.

در اسلام، بردگی و برده‌داری از احکام قرآنی و تفسیر آن در شریعت ناشی می‌شود. قرآن ضمن اینکه برده را انسان می‌داند، عدم تساوی بنیادی بنده و ارباب و حقوق غالب ارباب را به رسمیت می‌شناسد. جایگاه بردگان را به عنوان متعه نیز قبول دارد. باین همه، مهربانی را نسبت به بردگان سفارش می‌کند و آزاد کردن بردگان را عملی نیکوکارانه می‌داند، که ممکن است گناهان را تطهیر کند. به اربابان توصیه شده است که بگذارند و حتی کمک کنند که بردگان بتوانند آزادی خود را بخرند.^۴

بردگان سرزمین‌های اسلامی از کجا آمدند؟ اسلام بردگی مسلمانان آزاد را منع می‌کند و این فرض ضمنی در اسلام وجود دارد که آدمی باید آزاد باشد. با اینکه این نکته همیشه در عمل رعایت نشده است، در کل، رعایای آزاد امپراتوری عثمانی و ایران (اعم از مسلمان و غیرمسلمان) از بردگی مصون ماندند. فقط به دو طریق می‌شد کسی را برده کرد: یا از مادر برده زاده شود؛ یا از طریق اسارت برده شود، زیرا قرآن بردگی غیرمؤمنان اسیر جنگی را مجاز می‌داند.

در قرن ۱۹م، در ایران و امپراتوری عثمانی، این دو منبع عرضه برده، مدت‌ها بود که دیگر کفاف تقاضا را نمی‌داد. از این رو، بردگان را از طریق خریداری و وارد کردن تأمین می‌کردند. تا قرن ۱۹م، بسیاری از بردگان را از قفقاز وارد می‌کردند. مردان برای خدمات لشکری یا کشوری، و زنان برای ورود به حرم به صورت متعه. آفریقایی‌ها را نیز وارد می‌کردند که معمولاً به صورت خواجه یا کارگر به خدمت گرفته می‌شدند، یا از زنان به عنوان کلفت استفاده می‌شد. در این قرن تجارت با قفقاز بسیار ضعیف شده بود، و علت آن پیشروی روس‌ها در آن ناحیه بود که جریان اقتصاد را تغییر داده بود. در نتیجه، ایران و امپراتوری عثمانی بیش از پیش برای تأمین برده

به آفریقا وابسته شدند و تعداد بردگان سیاه فزونی گرفت. این بردگان را مسلمانان در جنگ‌ها به دست نمی‌آوردند، بلکه خود آفریقاییان برده‌ها را می‌گرفتند و به تاجران عرب می‌فروختند. این تاجران هم بردگان را در شرایط وحشتناکی به خاورمیانه انتقال می‌دادند. سپس آنها را مسلمان می‌کردند و از طریق چند دلال مورد اعتماد در مسیرهای مشخص به فروش می‌رساندند.

بردگان سیاه دو دسته بودند: حبشی که از حبشه می‌آمدند و زنگی که از خود آفریقا وارد می‌شدند. حبشی‌ها کاملاً سیاه نبودند، قیافه آنها با مردم خاورمیانه شباهت بیشتری داشت و دو برابر زنگی‌ها قیمت داشتند. به این دلیل، معمولاً افراد مرفه آنها را می‌خریدند و از زن‌هایشان نیز بیشتر به عنوان متعه استفاده می‌کردند.^۵ عده‌ای از آنها هم مصاحب و همبازی اعضای جوان‌تر خانواده‌ها می‌شدند و با آنها نشو و نما می‌یافتند. یک سیاح بریتانیایی به نام ویلز یک برده جوان حبشی را دید که با جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، بازی می‌کرد و گفته می‌شد که روزی شخصیتی مهم خواهد شد.^۶ زنگی‌ها (که به آنها سیدی و بومبای هم می‌گفتند) در کارهای خانگی، به‌ویژه آشپزی، به خدمت گرفته می‌شدند. خواجه‌ها در زمره باارزش‌ترین برده‌ها بودند و به دلیل منع قطع عضو در اسلام، معمولاً در همان کودکی و پیش از رسیدن به سرزمین‌های اسلامی در خود آفریقا اخته می‌شدند. با خواجه‌ها به دلیل ظرافت و ارزش آنها با ملاحظه بسیار رفتار می‌کردند. آنها ممکن بود ثروت هم بیندوزند که معمولاً این ثروت را برای ارباب یا فرزندان ارباب باقی می‌گذاشتند. با این‌همه، آنها گاهی ازدواج می‌کردند و مثلاً آقاسلیمان خواجه‌باشی، که خواجه اصلی ظل‌السلطان بود، دو همسر داشت و اموال خود را برای بیوه‌های خود به ارث گذاشت. او را قمارباز موفقی دانسته‌اند که اسب‌های اصیلی داشته است.^۷ خواجه‌ها گاهی صاحب مناصب پرمسئولیتی در سطوح مختلف نیز می‌شدند. مثلاً گفته‌اند که در ۱۱۷۰ ش/۱۸۹۱ م خواجه اصلی حاکم شیراز بعضی از عشایر شورشی را گوشمالی داد.^۸

معلوم نیست که چه تعداد برده آفریقایی در قرن ۱۹ م به ایران وارد شدند، اما می‌دانیم که تعداد آنها زیاد بود. در نیمه اول سده ۱۹ م، طبق برآورد بریتانیایی‌ها ۱۰ تا ۲۰ هزار برده به خلیج فارس وارد شد و مرکز اصلی تجارت برده نیز مسقط بود.^۹

درباره ایران، بریتانیایی‌ها تعداد بردگان را در بوشهر و سایر بندرهای ایران در سال ۱۲۵۸ق/۱۸۴۲م معادل ۱۰۸۰ نفر برآورد کرده‌اند. طبق یک آمارگیری در همان سال حدود ۳۰۰۰ برده (دوسوم مرد، یک‌سوم زن) هر سال به بوشهر وارد می‌شدند، اما فقط ۱۷۰ الی ۱۸۰ نفر آنجا می‌ماندند و بقیه به امپراتوری عثمانی انتقال می‌یافتند. حدود یک‌چهارم آنها (۷۰۰ نفر) در بندرعباس و تعداد اندکی در بندر لنگه و کنگرون (احتمالاً کنگون درست است) فروخته می‌شدند.^{۱۰} در ۱۲۶۳ق/۱۸۴۷م برآورد شده است که ورود برده به طور متوسط ۱۵۰ زنگی و ۸۰ حبشی در سال بوده است، که البته این ارقام شامل آن تعداد اندکی نمی‌شود که زائران موقع بازگشت با خودشان می‌آوردند.^{۱۱} برده‌ها سن و سال معینی نداشتند و از ۴ ساله تا ۶۰ ساله در میان آنها دیده می‌شد و بسیاری از زنان و کودکان اصلاً خریده نمی‌شدند بلکه دزدیده می‌شدند.^{۱۲}

درباره طرز رفتار با بردگان، بیشتر منابع میان ورود برده به ایران و نقاط دیگر و رفتاری که بعد از ورود بردگان با آنها می‌شد، تفاوت بارزی قائل شده‌اند. بردگان برای ایران عمدتاً از بربرا و زنگبار با جهاز نوع «بغله» وارد می‌شدند که سکان‌دار آنها اعراب رأس‌الخیمه در کرانه عربی خلیج فارس بودند. شرایط انتقال و نگهداری بردگان معمولاً مشقت‌بار بود و این خطر هم وجود داشت که اگر برده‌دارها می‌دیدند که کشتی گشتی نزدیک می‌شود، برده‌ها را به دریا می‌انداختند تا غرق شوند.^{۱۳} درواقع، از لحاظ حمل و نقل برده، میزان بدرفتاری با بردگان در جهان اسلام و در قاره آمریکا چندان تفاوتی نداشت.

تفاوت رفتار بعد از استقرار برده‌ها آشکار می‌شد. در اینجا لازم است منابع و مطالب سفرنامه‌ها را مقایسه کرد که به اتفاق از طرز رفتار ایرانیان با بردگان تمجید می‌کنند و شهادت بردگان فراری نیز، در برابر بریتانیایی‌ها که می‌خواستند تجارت برده را خاتمه دهند، مؤید همین امر است. جانسن در ۱۲۳۳ق/۱۸۱۸م نوشته است که وضع برده در خانواده مسلمان عموماً شبیه وضع یک فرزندخوانده است و فرد می‌تواند بخشی از اموال ارباب خود را پس از مرگ او و خیلی وقت‌ها هم قبل از مرگ او، مطالبه کند. برده اگر لیاقت داشته باشد خیلی زود به عنوان دستیار و عامل رد و بدل به کار گمارده می‌شود و به میزان زیادی امین اموال ارباب می‌شود و هنگامی که اجازه می‌یابد تا با زنی آزاد

ازدواج کند، گاهی بخشی از دارایی ارباب به او داده می‌شود تا سر و سامان یابد.^{۱۴} البته باید گفت که این قرار و مدارها همیشه هم موفقیت‌آمیز نبود. مثلاً وقتی ملک‌التجار، حاکم بوشهر، بیمار شد کارهایش را یکی از بردگان او به عهده گرفت، اما به علت بی‌تجربگی، رشته کار را از دست داد.^{۱۵}

ویلز نیز رفتار با بردگان را در ایران می‌ستاید: «بردگان در ایران طوری سر می‌کردند که به قول آمریکایی‌ها راحت بودند. خوب می‌خوردند، خوب می‌پوشیدند، کارهای سخت به آنها محول نمی‌شد و خیلی وقت‌ها هم به عقد پسر دلخواه در می‌آمدند یا صیغه می‌شدند».

ویلز اضافه کرده است که بردگان اطمینان خاطر داشتند تا دوره کهنوت از آنها به خوبی مراقبت می‌شود. خدمتکاران محرم تلقی می‌شدند و مبالغ زیادی پول در اختیارشان قرار می‌گرفت. ویلز می‌گوید که آنها جز به هنگام ورود، هیچ‌گاه فروخته نمی‌شدند و هیچ وقت هم ندیده است که یک ایرانی به برده خود ستم روا دارد.^{۱۶} سیاحان حتی از وفاداری بردگان به اربابانشان سخن گفته‌اند، که نمونه‌اش یک برده سیاه سواحلی بود که در ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲-۱۸۳۳م در مبارزه‌ای تا پای مرگ در یک قلعه به ارباب خود ملحق شد.^{۱۷}

با توجه به نظریات ویلز نمی‌توان سفرنامه‌ها را منبعی مسلم و موثق در این باره در نظر گرفت، زیرا درست است که اروپایی‌ها می‌توانند بگویند که آیا فلان برده درست می‌پوشد و می‌خورد یا نه، اما شاهد شکل‌های دیگری از بدرفتاری نمی‌توانند باشند و اطلاعات مربوط به شرایط زندگی بردگان نیز عمدتاً از ارباب اخذ می‌شود. از این رو، لازم است ببینیم منابع بریتانیایی درباره بردگان فراری چه اطلاعاتی در تناقض یا تکمیل نظریات سیاحان ارائه می‌دهند.

بریتانیا پس از مذاکرات و امضای قرارداد با حکومت ایران در سال ۱۲۶۷ق/۱۸۵۱م قانوناً مجاز شد به بردگان فراری پناه بدهد، مشروط بر اینکه تازه‌وارد باشند، یعنی متولد ایران نباشند و قبل از امضای این قرارداد هم به ایران نیامده باشند. به این ترتیب، تعداد بردگانی که بریتانیا حق کمک به آنها داشت اندک بود. یک دلیل این امر که تعداد فراری‌ها طی حدود ۴۰ سال بیش از ده تا دوازده نفر نبودند، همین است و تنها

یک چهارم این پناهندگان از بدرفتاری شکایت داشتند. یک نمونه‌اش برده سیاهی بود به نام محبوب که از بدرفتاری و سوءاستفاده اربابش در سال ۱۲۸۳ق/۱۸۶۶م شکایت داشت.^{۱۸} در یک نمونه دیگر از سال ۱۳۱۱ق/۱۸۹۳م کنیزی به نام حلیمه در معرض بدرفتاری زنان قرار داشت: ابتدا موقعی که زن ارباب بدون اطلاع ارباب او را فروخت و سپس موقعی که زن ارباب بعدی همراه خواهر و مادرش او را کتک زدند.^{۱۹} یک شرح دیگر بدرفتاری مربوط است به زنی حبشی که در ۱۳۱۰ق/۱۸۹۲م به بریتانیایی‌ها پناه برد و تعریف کرد که همراه خواهرش ربوده و فروخته و باز فروخته شد و از خواهرش جدا گردید و بالأخره وارد خانه‌ای شد که در آن او را می‌زدند و لباس کافی هم نمی‌دادند.^{۲۰} تجارب این زن نشان می‌دهد که بردگان بارها فروخته و دست به دست می‌شدند و همیشه هم در شرایطی نبودند که در سفرنامه‌ها توصیف شده است. همچنین نشان‌دهنده مشکلات عظیم یک زن است که با مرگ اربابش آزادی کسب می‌کند، اما ظاهراً چون هیچ سند مکتوبی دال بر آزادی‌اش در اختیار ندارد بار دیگر به کنیزی گرفته می‌شود.

از طرف دیگر، مواردی هم بود که بردگانی آزاد شدند و امکان یافتند به بمبئی بروند و به کمک بریتانیایی‌ها به زادگاه خود انتقال یابند، اما امتناع می‌کردند، چون با آنها خوش رفتاری می‌شد. نمونه‌اش یک زن سوکوترایی در سال ۱۸۵۳م است.^{۲۱} یک نمونه دیگر کنیزی است به نام زهرا که تصمیم می‌گیرد با مردی که مدعی‌اش شده بماند و این وضع را به آزادی خود ترجیح می‌دهد، و تازه یک کنیز دیگر هم اظهار تمایل می‌کند که نزد زهرا و اربابش بماند.^{۲۲} در ضمن، بردگان لزوماً به علت بدرفتاری فرار نمی‌کردند. نمونه‌اش زنی بود که از بندر لنگه به پایگاه دریایی بریتانیا در باسعیدو گریخت و اموال گرانبهایی نیز با خود برد که متعلق به اربابش بود. با وجود این، او را باز نگرداندند. نمونه دیگری از طرز رفتار با بردگان را در نامه یک تاجر برده به یک خریدار می‌توان دید که در آن درباره یک کنیز نوشته است که اگر کودک صفت و نادان بود او را چند روزی به یک کنیز دیگر بسپارند تا تأدیب شود.^{۲۳}

از طرفی باید توجه داشت که برده‌ای که اربابش را ترک می‌کرد هیچ موقعیت اجتماعی نداشت و امنیت خود را از دست می‌داد و از پست‌ترین قسمت‌های بازار کار

سر در می‌آورد. حتی مسافری گفته است که اربابی که می‌خواست برده خود را تنبیه کند او را آزاد می‌کرد.^{۲۴} از سوی دیگر، باید دانست که خدمتکاران معمولی ایرانی نیز همیشه خوش رفتاری نمی‌دیدند و کتک زدن در جامعه قاجار عملی رایج بود. اعتمادالسلطنه بارها از این عمل یاد کرده است.^{۲۵} حکام ایالات از کتک زدن به عنوان رایج‌ترین نوع تنبیه استفاده می‌کردند و حتی خودشان اگر در جمع‌آوری مالیات ناکام می‌ماندند در ملا عام فلک می‌شدند.^{۲۶} سربازان همیشه در معرض مجازات‌هایی چون چوب و فلک و قطع کردن دماغ و گوش و دست قرار داشتند.^{۲۷} بنابراین، در همان حال که اظهارنظر بعضی از سیاحان درباره وضعیت بردگان شاید تصویری ایدئالیستی است، اما اساساً تصورشان از وجود انسانیت بیشتر در سرزمین‌های اسلامی، و در این مورد ایران، صحیح و صادق می‌نماید. دو عامل، که سیاحان نیز به آن توجه کرده‌اند، این طرز رفتار را توضیح می‌دهد: عامل اول این بود که برده از سرزمینی دیگر می‌آمد و خانواده‌ای نداشت و به ارباب خود وابسته بود و در نتیجه احتمال امانت‌داری و وفاداری‌اش زیاد بود.^{۲۸} عامل دوم این بود که برده نوعی کالای تجملی به شمار می‌رفت.^{۲۹} این نکته نه تنها در مورد حبشی‌ها صادق است که گران‌تر و متعلق به متمولان و تجار بودند، بلکه در مورد زنگی‌ها نیز صادق است که اغلب متعلق به خانواده‌های میانه حال بودند. پس دلایل اقتصادی در کار بود تا از برده به خوبی مراقبت شود، به ویژه آنکه بردگان آفریقایی در برابر بیماری‌های ایران مصونیت نداشتند و امید زندگی در آنها کمتر از بقیه ایرانیان بود. بردگان از طریق تعلیماتی که می‌گرفتند نیز ارج و قرب می‌یافتند. یک بار که بریتانیایی‌ها در مورد تصاحب یک برده مداخله کردند، هم یک تاجر و هم یک مجتهد بوشهر به حاکم شکایت نوشتند که دارند از خدمات بردگانی محروم می‌شوند که چند سال پیش خریداری شده‌اند، عربی درس می‌دهند و با قیمت نه چندان ارزانی از طریق عربستان به کویت آورده شده‌اند.^{۳۰}

یک منصب که در منابع دیگر به آن اشاره نشده است، عضویت در گارد شخصی افراد سرشناس است. مثلاً عبدالنبی، حکمران منطقه جاسک، برای کنترل مردم محل از یک گروه از بردگان استفاده می‌کرد. بردگان بعضی از اجناس اهالی را بر می‌داشتند

و از این رو مردم می‌ترسیدند که این اجناس را برای فروش بیرون بیاورند.^{۳۱} در سال ۲۴۰/ق ۱۸۲۵م رحمان بن جابر دزد دریایی معروف کشتی‌های خود را با ۲۶۰۰۰ خدمه، که بیشترشان بردگان سیاه خود او بودند، در بوشهر نگهداری می‌کرد.^{۳۲} در سیستان از بردگان به تعداد زیاد در زراعت استفاده می‌شد، اما آنها حقوق خود را طبق شریعت حفظ می‌کردند و در مواردی نیز در روستاهایی زندگی می‌کردند که ادارهٔ امورشان با خود آنها بود.

موسیقی نیز در زندگی و مهارت‌های بردگان نقش داشت. یک بار مردی به نام علی که ساکن خشت، و خواننده و بردهٔ خانگی بود با دختری فرار کرد.^{۳۳} بردگان بوشهر عادت داشتند نزدیک دروازهٔ اصلی جمع شوند و بر طبل‌های خود بکوبند. جالب این بود که در این جمع شدن‌ها زنان نیز در کنار مردان حضور می‌یافتند. اینان احتمالاً حجاب داشتند، که برای کنیزها نیز مانند خانم‌های آنها اجباری بود.^{۳۴} این اجتماع‌های مختلط آواز و رقص را می‌توان جلوه‌ای از فرهنگ آفریقایی اولیهٔ آنها دانست. بدیهی است که علما و سایر اهالی به این مراسم موسیقایی اعتراض می‌کردند، اما به‌رغم همهٔ تلاش‌هایی که برای تعطیل کردن این مراسم صورت می‌گرفت، باز هم این شادیه‌ها ادامه می‌یافت.^{۳۵} بالأخره، با اینکه نمونه‌های چندانی از جرم‌های سنگین در میان بردگان نیافته‌ام، باید بگویم که بردگان همیشه هم آرام و ساکت نبوده‌اند. در جریان یک قیام در بوشهر، از یکی از رهبران به عنوان «غلام سلطان حاجی سنده» یاد شده است.^{۳۶}

مسألهٔ دیگری که دربارهٔ تلقی ایرانیان از بردگان سیاه مطرح شده است، مسألهٔ نژادگرایی است. از لحاظ دینی، پیامبر (ص) بر برابری مؤمنان، صرف‌نظر از نژاد آنها، تأکید کرده است و قرآن تمایزی میان سیاه و غیرسیاه قائل نمی‌شود. با این همه، لوئیس نوشته است که نوعی بی‌تفاوتی در قبال نژادگرایی در اسلام وجود داشت که سه دلیل عمده و غیردینی می‌توان برای آن برشمرد: اول اینکه بردگان از طریق فتوحات و جنگ وارد دنیای اسلامی شده بودند و در نتیجه زیر دست به حساب می‌آمدند، دوم اینکه اهالی آفریقا به نظر دنیای اسلام عقب مانده‌تر می‌آمدند و سوم اینکه سیاه پوستانی که بیشتر مسلمانان با آنها مواجه شده بودند، عمدتاً در وضعیت بردگی قرار

داشتند.^{۳۷} اهمیت این نکته آخر در این است که در گذشته بردگان اروپایی نیز، به‌خصوص در قلمروهای عثمانی، وجود داشته‌اند. خاورمیانه از پیش‌داوری‌های قومی مبراً نیست و همان‌طور که لوئیس نوشته است تعصبات نژادی و تبعیض نژادی در خاورمیانه وجود داشته است. او می‌گوید که مدارا در قبال آفریقایی‌ها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف فرق می‌کرد و افسانه معصومیت نژادی اسلامی «به قصد نکوهش نقص‌های انسان سفید» در غرب پر و بال گرفته است.^{۳۸} سیگل نظر مثبت‌تری می‌دهد و به‌خصوص بر نقش دین در شکل دادن به تمام جنبه‌های روابط اجتماعی تأکید بیشتری می‌کند.^{۳۹} او ریاکاری گسترده و ناسیونالیسم غرب و آثار آن بر اقلیت‌ها را با راه و رسم اسلام که کلاً روشن‌اندیشانه‌تر است در تقابل قرار می‌دهد و به رسم رایج آزادسازی برده که از لحاظ دینی هم توصیه شده است اشاره می‌کند و می‌گوید که همین سنت پسندیده نقشی مهم در خنثی کردن نژادگرایی داشته است. او به‌ویژه بر این نکته تأکید می‌کند که سیاهان در پی آزاد شدن جذب جامعه می‌شوند و دیگر هیچ‌گونه تبعیض خاصی از لحاظ حقوقی بر آنها روا داشته نمی‌شود. آنها به محض آزاد شدن، از حقوق قانونی همسانی با بقیه اعضای جامعه برخوردار می‌شوند.^{۴۰} برده‌اند بردگان سیاهی که در دنیای اسلامی به مناصب عالی رسیده‌اند، به‌گونه‌ای که در غرب سراغ نداریم. اما حتی سیگل هم نمونه‌ای از نژادگرایی نهادینه شده را در مراکش ۱۹م ذکر می‌کند.^{۴۱}

عوامل مثبتی که در تلقی اسلامی از سیاهان ذکر کرده‌ایم، در ایران نیز مصداق دارد، اما ساوتگیت درباره تصورات منفی از سیاهان در بعضی از نوشته‌های ایرانی قرون وسطی نیز مطالعه کرده است.^{۴۲} او می‌گوید که سیاهان در بسیاری از موارد از لحاظ جسمی غیرجذاب، از لحاظ فکری پست‌تر، دور از تمدن، از لحاظ جنسی بی‌قید و بند و به شدت تأثیرپذیر از موسیقی و شراب نشان داده شده‌اند. او یافته‌های هریس را ذکر می‌کند که به موجب آن اقلیتی از آفریقایی تبارها به صورت مجزا و حاشیه‌ای در نزدیکی جیرفت زندگی می‌کردند.^{۴۳} ساوتگیت نتیجه‌گیری می‌کند که در منابع قرون ۱۰ تا ۱۴م که او بررسی کرده است، شواهدی دال بر تعصب وجود دارد، اما خود او اضافه می‌کند که مشکل بتوان درباره میزان این تعصب نتایج قطعی گرفت.

پیش از بررسی این موضوع در ایران قرن ۱۹م، شاید لازم باشد که ابتدا نژادگرایی را تعریف کنیم و میان نژادگرایی و سایر شکل‌های تمایز و تبعیض انسان‌ها تفاوت قائل شویم. تقریباً همهٔ مردمان همیشه‌گرایش داشته‌اند که خودشان را از لحاظ نژاد و فرهنگ برتر از دیگران بدانند. چیزی که نژادگرایی حقیقی را از این نوع تفاوت‌گذاری‌ها متمایز می‌کند این است که نژادگرایی جنبهٔ نهادینه یابد، مانند آنچه در قارهٔ آمریکا و آفریقای جنوبی رخ داد. نهادینه شدن نژادگرایی در وهلهٔ اول به این معنی است که در قوانین به رسمیت شناخته می‌شود، یا مورد اغماض قرار می‌گیرد، از پشتیبانی تأویل و تفسیرهای (ولو مخدوش) دینی برخوردار می‌شود، در تنظیم مقررات حاکم بر اعمال جمعی و نگرش‌های جاری بازتاب می‌یابد، که نمونه‌های آشکارش در آلمان نازی و آفریقای جنوبی بوده است، و سرانجام باید گفت که چنان در ساختار اجتماعی ادغام می‌شود که در خدمت مقاصد اقتصادی مشخصی قرار می‌گیرد.

این نوع نژادگرایی نهادینه را در هیچ دوره‌ای نمی‌توان در ایران سراغ گرفت. از این‌رو، لازم است تلقی ایرانیان قرن ۱۹م از سیاهان را در متن اصطلاح «نژادگرایی» تعریف کنیم. اینکه آگاهی از تفاوت نژادی وجود داشته است از قیمت‌های فروش بردگان کاملاً معلوم است. بردگان غیرسیاه بالاترین قیمت را داشتند. در میان بردگان سیاه نیز حبشی‌ها متفاوت بودند و به این نکته قبلاً هم اشاره کرده‌ایم، زیرا اینان در مقایسه با آفریقاییان جنوب صحرا، از لحاظ ظاهر جسمانی و دین و فرهنگ، قرابت بیشتری با ایرانیان داشتند و از این‌رو گران‌تر بودند. شواهدی در دست است که با سیاهان در خانه‌ها نسبتاً خوش‌رفتاری می‌شد — البته به عنوان متعه و خدمتکار، یعنی نوکری و کلفتی و کارهای پست — اما این نکته مستلزم پژوهش‌های بیشتر است. مدارکی در دست است که خواجه‌ها به‌خصوص می‌توانستند به مناصب و مسئولیت‌های بلندپایه برسند، اما در هر حال خواجه بودند و بهای گزاف آنرا می‌پرداختند.

منابع و مراجع دربارهٔ موضوع نژاد چندان زیاد نیست، اما مری شیل در ۱۸۵۶م نوشته است که خشونت در قبال بردگان در ایران کم است و بردگان «وقتی آزاد می‌شوند، بدون توجه به رنگ پوستشان جایگاهی در جامعه به دست می‌آورند»^{۴۴}. در

کتاب *جغرافیای اصفهان* در ۱۲۹۴ق/۱۸۷۷م نوشته شده است که در این شهر بردگان زیادی بودند که بعضی از آنها به آزادی دست یافتند بعضی از آنها برده‌زاده بودند و پدر و مادر آفریقایی داشتند و هم کسانی بودند که منشأ نژادی مخلوط داشتند.^{۴۵} هیچ اشاره‌ای به وجود تبعیض در رفتار با این دو دسته، یا طرد آنها از گروه‌های اجتماعی که بدان تعلق داشتند، نیست. ویلز نوشته است که «در ایران رنگ پوست سبب بیزاری نمی‌شود. برده را برادر سیاه خطاب می‌کنند»^{۴۶}.

در منابع مربوط به بوشهر یک نمونه خاص هست که تلقی از رنگ پوست را به روشنی نشان می‌دهد و وضع بردگان سیاه را کاملاً می‌نمایاند. قضیه مربوط است به برده‌ای به نام حاجی بشیر خان که به ملک‌التجار، یکی از ثروتمندترین بازرگانان ایران تعلق داشت. در ۱۳۰۶ق/۱۸۸۹م بشیر در بوشهر جنجال کرد، چون با دختر آقا محمدرحیم، وقایع‌نگار دفتر بریتانیا، فرار کرد و بدون اجازه محمدرحیم با دختر او ازدواج کرد.^{۴۷} بریتانیایی‌ها به این دلیل که آقا محمدرحیم تحت حمایت آنها بود، و این ازدواج به نظر آنها توطئه‌ای علیه منافع بریتانیایی‌ها به شمار می‌رفت، هرچند که هیچ شاهد و مدارکی دال بر این موضوع نداشتند، به حمایت از او برخاستند و این قضیه به نوعی برای آنها جنبه حیثیتی یافت. با اینکه بعضی از بردگان بوشهر از دختر دفاع می‌کردند، محمدرحیم به زور دختر خود را پس گرفت. علمای بوشهر در مورد عدم مشروعیت ازدواج دو دلیل داشتند: اولاً ازدواج بدون رضایت پدر دختر صورت گرفته بود و ثانیاً ازدواج با یک برده بدون اجازه اربابش انجام شده بود. به عبارت دیگر، کسی به اصل قضیه، که همان ازدواج دختر با یک برده باشد، اعتراض نداشت. حاکم بوشهر می‌گفت که سعی می‌کند جنبه دینی قضیه را حل و فصل کند، و بقیه ماجرا پیچیده نیست. دو نظر در میان علما پدید آمد: یکی که از حمایت بریتانیایی‌ها برخوردار بود، آن بود که هیچ مسلمانی نمی‌توانست زن مجردی را که در خانه پدرش زندگی می‌کند اغفال کند و بدون رضایت پدر آن زن با او ازدواج نماید؛ نظر دیگر آن بود که دختر همدست حاجی بشیر بوده است و بنابراین اغفال نشده است. حاکم بوشهر بشیر را به عتبات فرستاد. در کربلا، بشیر از شیخ زین‌العابدین مازندرانی برای امین‌السلطان فتوا گرفت که همسرش را برگردانند. محمدرحیم جواب داد که دخترش

با کس دیگری ازدواج کرده است، علماً به مخالفت برخاستند و از بازاریان خواستند که دکان‌ها را تعطیل کنند.^{۴۸} قضیه به سال ۱۳۰۸ق/۱۸۹۱م کشیده شد و حکومت ایران بیم کرد که در سرحداتش آشوب درگیرد و شاه در تلگرافی به حاکم بوشهر نگرانی خود را ابراز کرد. نهایتاً بشیر توانست از علمای عتبات فتوایی در حمایت از اعتبار ازدواج خود بگیرد، اما بی‌فایده بود.^{۴۹} ظاهراً او هیچ‌گاه نتوانست همسر خود را پس بگیرد.

در این قضیه دو نکته شایان توجه وجود دارد: یکی اینکه برده مانند هر مسلمان دیگری به شریعت متوسل می‌شود، و دیگر عبارت است از تمکن و موقعیت و نفوذ این برده و حمایت‌های لفظی و مالی اربابش و پسرعموی اربابش، معین‌التجار از او. سرانجام، این امر نیز اهمیت دارد که در اسناد و مدارک اصلاً به منشأ نژادی این برده اشاره‌ای نشده است. فقط بعدها در تلگرافی از نجف از او به عنوان «بشیر سیاه» یاد می‌شود.^{۵۰} به عبارت دیگر، نژاد او در آن جامعه چنان بی‌اهمیت بوده است که نه تنها ایرانیان از آن ذکری به میان نیاوردند، بلکه بریتانیایی‌ها نیز به آن اشاره نکردند. پیداست که با او به عنوان یک ایرانی رفتار می‌شد، زیرا از لحاظ دین، فرهنگ و رفتار کاملاً ایرانی بود، و نژاد او موضوعیت نداشت.

در مورد ممانعت از تجارت برده، اولین گام‌ها توسط شیل نماینده بریتانیا و حاجی میرزا آقاسی صدراعظم در سال ۱۲۶۲ق/۱۸۴۶م برداشته شد. حاجی میرزا آقاسی طرفدار منع تجارت برده بود، اما در مورد عملی کردن این تصمیم خوش‌بین نبود.^{۵۱} شخص شاه می‌گفت که منع کردن این تجارت خلاف اسلام است و به این نکته استناد می‌کرد که آنچه را اسلام قانونی می‌داند نمی‌توان ممنوع کرد. احتمالاً منظور او این بود که تجارت برده چنان در دین و فرهنگ کشور ریشه دوانده است که هرگونه تلاش برای ریشه‌کن کردن آن ممکن است مخالفت‌های جدی و حتی اغتشاش به دنبال داشته باشد. با این‌همه، دو سال بعد شاه که پایان عمر خود را نزدیک می‌دید، زیر فشار حاجی میرزا آقاسی، با منع واردات برده از راه دریا موافقت کرد و فرمانی صادر کرد که تجارت برده را کلاً در بنادر ایران قدغن می‌کرد.^{۵۲} حکومت ایران با آنکه اساساً با این ممنوعیت موافق بود و می‌خواست تدابیری برای جلوگیری از این تجارت

اتخاذ کند، قدرت این کار را نداشت، به‌ویژه آنکه کنترلش بر عشایر فارس، که دست‌اندرکار این تجارت بودند، بسیار ضعیف بود.^{۵۳} مسأله دیگر این بود که مقامات ایرانی که با تاجران برده سر و کار داشتند، عمدتاً با گرفتن رشوه کوتاه می‌آمدند. در اوایل ۱۲۶۸ق/ژانویه ۱۸۵۲ یک گام به جلو برداشته شد، و این هنگامی بود که امیرکبیر به بریتانیایی‌ها اجازه داد کشتی‌هایی را که به تجارت برده مشغول‌اند توقیف و موقتاً ضبط کنند. مسئولیت اعمال مجازات به عهده مقامات ایرانی باقی ماند.^{۵۴} در پایان همان سال قرارداد دیگری منعقد شد که طبق آن کشتی‌های بریتانیایی اجازه یافتند در بنادر خط ساحلی ایران کسانی را که در تجارت برده دست داشتند جریمه کنند.^{۵۵} با این‌همه، تا مدتی اوضاع، به‌خصوص در زمان جنگ هرات تغییر چندانی نیافت. یکی از مسائل اصلی که بریتانیایی‌ها با آن مواجه بودند این بود که آنها فقط می‌توانستند برده‌هایی را توقیف کنند که در دریا دستگیر می‌شدند، و در مورد برده‌هایی که به طریقی به خشکی می‌رسیدند کاری از دستشان ساخته نبود.

مسأله دیگر، اکراه مقامات ایران از مواجهه با راه و رسم اجتماعی محلی بود، به‌خصوص اگر توسط قوانین اسلامی تأیید می‌شد.^{۵۶} به علاوه، حکومت ایران این قدرت را در خود نمی‌دید که علیه کشتی‌های عرب اقدام کند، ولو این کشتی‌ها در آب‌های ایران باشند، و بیشتر تجارت برده نیز به دست عرب‌ها صورت می‌گرفت.^{۵۷} در ۱۲۷۵ق/۱۸۵۹م حکومت ایران حق چنین تفتیشی را به بریتانیایی‌ها داد (هرچند که با قوانین دریایی مطابقت کامل نداشت)^{۵۸}. به عنوان بخشی از قرارداد ۱۲۶۸ق دفتر کمیسیونر بردگان با بودجه سالانه ۱۵۰ روپیه، که بریتانیایی‌ها پرداخت می‌کردند، تأسیس شد.^{۵۹} در ۱۲۷۸ق/۱۸۶۲م بریتانیایی‌ها این روش را در پیش گرفتند که به ازای دستگیری هر برده مبلغ مختصری (۵۰ قران) به مقامات ایرانی بپردازند، و این روش موفقیت‌آمیز از کار درآمد.^{۶۰} از این زمان به بعد، منع تجارت برده تا حدودی به موفقیت رسید. اینک مسأله اصلی در بیشتر دستگیری‌ها این بود که هرگاه برده‌ای کشف می‌شد می‌بایست معلوم شود که تازه وارد شده است یا قبلاً در یک خانواده ایرانی بوده است. در ۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م حکومت ایران میثاق منع تجارت برده را امضا کرد و بعد به کنوانسیون ۱۳۰۹ق/۱۸۹۲م بروکسل نیز ملحق شد که نشانه پایان تجارت

برده به عنوان یک فعالیت مهم به شمار می‌آمد.

یکی از مسائلی که دست‌اندرکاران فعال کنترل تجارت برده با آن مواجه بودند این بود که بعضی از ایرانیان وقتی به سفر حج می‌رفتند بردگان خود را نیز به همراه می‌بردند. اما همان موقع که مبارزه بین‌المللی علیه تجارت برده بالا گرفته بود مکه بیش از پیش به صورت مرکز تجارت برده در آمده بود. رسم بود که زائران مکه برای جبران هزینه سفر بردگانی بخرند و در بازگشت از سفر آنها را بفروشند.^{۶۱} هنگامی که قایق‌های حامل این برده‌ها توقیف می‌شد، هم تاجران و هم زائران آنها را عضو خانواده خود معرفی می‌کردند، و برای بریتانیایی‌ها اصلاً آسان نبود که اثبات کنند این برده‌ها «تازه وارد شده» اند یا از قبل در اختیار خانواده‌ها بوده‌اند. بهترین راه برای تشخیص این موضوع این بود که ببینند برده‌ها به چه زبانی تکلم می‌کنند، اما شبکه تجارت برده تا حدودی قادر بود این مسأله را حل کند، زیرا قبل از فروختن برده‌ها به آنها اندکی فارسی یا عربی یاد می‌دادند. اگر هم گیر می‌افتادند، تاجران برده راه‌هایی برای فرار در اختیار داشتند، یکی از این راه‌ها این بود که می‌گفتند رسم است مسلمانان به عنوان وظیفه دینی در سفر حج برده‌هایی را آزاد کنند، و آنها بردگان را به همین قصد خریداری کرده‌اند.^{۶۲} مسأله دیگر این بود که به‌رغم حسن نیت حکومت مرکزی، مقامات محلی در بوشهر و سایر بنادر و شهرها خودشان در تجارت برده دست داشتند.^{۶۳} در یکی از این موارد، نتوانستند گروهی متشکل از شش برده را که در بوشهر پیاده شده بودند بازگردانند، زیرا کسانی که در این کار دست داشتند از منتفذان شهر بودند.^{۶۴} نماینده مقیم بریتانیا چنین نوشته است:

حرمت اندرون مسلمانان دستاویز خوب و کافی برای بی‌اعتنایی و اغماض مقامات است.^{۶۵}

جالب توجه است که یکی از دلایل دست‌اندرکار پیاده کردن این گروه بردگان، زنی بود معروف به ملا مریم.^{۶۶} اینکه زنی در جهان اسلام در تجارت برده دست داشته باشد غیرعادی بود، اما بی‌سابقه نبود.^{۶۷}

از طرف دیگر، بریتانیایی‌ها برای جلوگیری از خنثی شدن منع تجارت برده، می‌بایست مراقب باشند که مقررات توافق خود با حکومت ایران را رعایت کنند. مثلاً

وقتی بردگان فراری در بوشهر نزد ناخدای یک کشتی بریتانیایی می‌رفتند و تقاضای حمایت می‌کردند، ناخدا مجبور بود امتناع کند، چون در غیر این صورت، قراردادهایی را که قبلاً ذکر کردیم نقض می‌کرد.^{۶۸}

در مورد آزاد کردن برده نیز تفاوتی میان زنان و مردان وجود داشت. مثلاً دو برده زن و مرد در جمادی‌الثانی ۱۳۱۰/ دسامبر ۱۸۹۲ به دفتر نماینده مقیم بریتانیا در بوشهر پناهنده شدند و از بدرفتاری ارباب خود شکایت کردند. مرد آزاد شد، اما قضیه زن پیچیده بود، چون ارباب مدعی بود که زن را عقد کرده است.^{۶۹} دلالت و خریداران کنیزانی که همراه آنها در دریا دستگیر می‌شدند یا از دستشان فرار می‌کردند، معمولاً به چنین ترفندی متوسل می‌شدند. در چنین مواردی، کنیزان کاملاً منکر این می‌شدند که همسر مالکان خود هستند.^{۷۰} کنیزان حبشی ممکن بود صیغه شوند، اما به ندرت پیش می‌آمد که ایرانیان با آنها ازدواج کنند.^{۷۱} باین‌همه، یک راه فرار از مجازات در صورت کشف کنیز سیاه این بود که اعلام کنند آن کنیز همسر مردی است. در قضیه‌ای مربوط به سال ۱۳۱۰ق/ ۱۸۹۲م حکومت ایران اعلام کرد که کنیز را باید به اربابش برگردانند زیرا که اینان درواقع همسر ارباب‌اند لذا مشکل می‌شد گفت که جایگاه کنیز چیست، هرچند که آن کنیز تازه وارد شده بود.^{۷۲} نماینده مقیم بریتانیا نظرش آن بود که «در مورد زنانی که به این صورت وارد کشور می‌شوند، همیشه ادله‌ای برای وجود روابط زناشویی اقامه می‌شود».^{۷۳} اما حاکم بوشهر جواب می‌داد که صاحب‌منصبان بریتانیایی منحصر است به دریا و دستگیری بردگانی که احتمالاً برای فروش در ساحل وارد شده‌اند، اما نه خود او و نه صاحب‌منصب بریتانیایی حق ندارند مزاحم خانواده‌ها و مردم شوند، خواه برده ربوده شده باشد و خواه به طریق دیگری (در خشکی) او را صاحب شده باشند.

به محض اینکه برده‌ها وارد خانه کسی می‌شدند عضو خانواده او به شمار می‌رفتند. افزون بر این اکثر کنیزان روابط زناشویی با صاحب خود داشتند و کسی حق نداشت در روابط خصوصی افراد دخالت کند.^{۷۴}

اما مسأله مهمی که در مقابل حکومت مطرح شده بود این بود که با افزایش کارایی دست‌اندرکاران منع تجارت برده، تاجران برده داشتند به تدریج علما را متقاعد

می کردند که با آن به عنوان جریانی خلاف احکام اسلام مقابله کنند. به همین علت، حاکم بوشهر می گفت که مداخله در امور دین اصلاً قابل قبول نیست و او از اغتشاش، می هراسد.^{۷۵} تا اواسط ۱۲۹۷ق/۱۸۸۰م ممنوعیت تجارت برده در سطح بین‌المللی چنان بالا گرفت و ورود برده به ایران وضعیتی یافت که این تجارت به طور جدی به راه زوال افتاد. کنوانسیون منع بردگی ایران و انگلیس در ۱۲۹۹ق/۱۸۸۲م تصریح می کرد که زائران باید گذرنامه‌ای داشته باشند که نشان دهد چند سیاه در زیارت مکه همراه آنها هستند. اگر با سیاهانی بیش از این تعداد برمی گشتند، بقیه برده فرض می شدند.^{۷۶} البته این روش همیشه هم مؤثر نبود، اما به هر حال مانعی برای ورود برده محسوب می شد. کنوانسیون منع بردگی همچنین در ماده سوم تصریح می کرد که شاه باید هر ایرانی یا خارجی دست‌اندرکار تجارت برده را در دریا مجازات کند، و همه بردگانی را که غیرقانونی و از راه دریا وارد شوند، آزاد و امنیتشان را تضمین کند. قبلاً فقط به بردگانی که فرار می کردند یا در دریا کشف می شدند، یا کاملاً تازه وارد بودند، آزادی اعطا می شد. به دلیل تغییرات اوضاع حقوقی در پی امضای کنوانسیون مورد بحث^{۷۷} و کنوانسیون ۱۳۱۰ق/۱۸۹۲م بروکسل، دست تاجران برده بسته شد و اگر بردگانی در خاک ایران دستگیر می شدند که عربی صحبت می کردند، از دست این تاجران کاری ساخته نبود. در همین ایام گروهی از تاجران به حاجی میرزا محمدحسن سامرای تلگراف زدند که به شاه بگوید فرمان آزادی بردگانی را که طبق دستور بریتانیایی‌ها دستگیر شده‌اند صادر کند، و به نوعی قضیه امتیاز تنباکو را خواستند تکرار کنند. نماینده مقیم بریتانیا در این موارد می گفت:

«کارگزار وزارت امور خارجه معتقد است که یکی دو مورد امتناع از تسلیم بردگانی که از بدرفتاری شکایت دارند، کفایت می کند تا مردم اینجا متقاعد شوند که نمی توانند بدون مکافات قانون را نقض کنند. این مقابله سبب می شود که واردات برده محدودتر شود زیرا مخاطرات آن از قبل بیشتر شده است»^{۷۸}.

به این ترتیب، همان طور که کارگزار گفته بود، مردم رفته رفته پذیرفتند که به قرارداد احترام بگذارند و از این رو هیچ مورد جدیدی از واردات برده مشاهده نشد.^{۷۹}

حتماً زنانی آفریقایی که بریتانیایی‌ها در کشتی کشف کردند و ادعا شده بود که همسر کسانی هستند، واقعاً معلوم شد که شوهر دارند و می‌خواهند نزد اربابشان بمانند، که سه مورد آن در ۱۸۷۸م مشاهده شد، و در یک مورد دیگر نیز برده اعلام کرد که مایل است به ارباب ملحق شود، هرچند که ارباب را ندیده بود.^{۸۰}

در اواسط قرن ۱۹م، اگر کنیزان، به هند ارسال می‌شدند، در مقایسه با آنانکه که نزد صاحب خود می‌ماندند از امنیت کمتری برخوردار می‌بودند. در بمبئی کنیزان سابق را معمولاً بعد از مدتی به حال خود رها می‌کردند تا «زندگی خود را در پیش بگیرند»^{۸۱}. در چنین مواقعی بعضی از برده‌ها می‌کوشیدند به سرزمین اجدادی خود بازگردند.^{۸۲} این کار در اواسط قرن ۱۹م در مقایسه با اواخر قرن ۱۹م به مراتب دشوارتر بود، زیرا در اواخر قرن ۱۹م ارسال یک کنیز به عدن و از آنجا به زادگاهش دونگولا ظاهراً مشکل نبود.^{۸۳}

چه بر سر بردگانی می‌آمد که به دست بریتانیایی‌ها آزاد می‌شدند؟ حکومت هند با بررسی وضعیت چنین بردگانی دریافت که آنها چند راه را در پیش می‌گرفتند. اسکان برده‌های آزادشده به‌خصوص برای حکومت بمبئی معضلی بود. در سال ۱۸۸۹م فقط بمبئی ۲۰۴ برده را که یکجا دستگیر شده بودند و تعدادی دیگر را در گروه‌های کوچک‌تر پذیرا شد.^{۸۴} بردگان سالم به عنوان کارگر در اسکله‌ها استخدام می‌شدند، اما کمیسیونر پلیس معتقد بود که آفریقاییان این شهر عنصر آشفته و تحریک‌پذیری در جمعیت شهر به حساب می‌آیند. بردگانی که کم‌سن و سال بودند و نمی‌توانستند امرار معاش کنند، به ازای مبلغ اندکی برای هر نفر در بین انجمن‌های میسیونری تقسیم می‌شدند، اما زندگی ناپایدار و دشوار آنها سبب می‌شد که به‌خصوص کنترل پسرها بسیار سخت باشد. به‌هر حال مدتی بعد جمعیت بردگان سابق در بمبئی آن قدر زیاد شد که دیگر قدرت جذب بیشتر را نداشت و لذا مقصدهای دیگری می‌بایست برای بردگان در نظر گرفت. فیجی پیشنهاد شد، اما حکومت آنجا استقبالی نکرد و قضیه پی‌گیری نشد.^{۸۵} آفریقایی شرقی مورد نظر قرار گرفت، اما مقصد دلخواه بردگان سابق از کار درنیامد، و بعضی از آنها داوطلب خدمت در کشتی‌های بریتانیایی شدند.^{۸۶} مسقط بیشتر از همه موردنظر بود زیرا قبلاً منزل‌گاه مسیر بردگان به حساب

می‌آمد، در اینجا بردگان اظهار رضایت می‌کردند که حالا دیگر دارند برای امرار معاش خود زحمت می‌کشند.^{۸۷}

تجارت برده در ایران در اواخر قرن ۱۳ش / اوایل ۲۰م به‌خصوص در ناحیه‌های دوردستی چون سیستان همچنان ادامه داشت.^{۸۸} با این‌همه، قراردادهایی که با حکومت ایران در مورد حق تفتیش کشتی‌های ایرانی و عربی در آب‌های ایران منعقد شد، رفته‌رفته این تجارت را محدود کرد تا به میزان ناچیزی رسید. چنان‌که در ۱۳۱۱ق/۱۸۹۳م نمایندهٔ مقیم بریتانیا گزارش داد که هیچ مورد تازه‌ای از وارد کردن برده مشاهده نشده است.^{۸۹} با اینکه حمایت مقامات محلی کارایی خاصی نداشت، خط‌مشی حکومت پی‌گیرانه بود و به میزان زیادی به منع تجارت برده کمک کرد. با قرارداد ۱۸۸۲م و کنوانسیون ۱۸۹۰م پیشرفت‌های بیشتری هم حاصل شد. البته نهضت بین‌المللی ضدبردگی نیز به ممنوعیت تجارت برده کمک می‌کرد. این تجارت، هرچند نه به طور کامل، در ۱۲۷۳ق/۱۸۵۷م در امپراتوری عثمانی قدغن شد. رشد ارزش نظری نیروی کار در بازار آزاد نیز به این ممنوعیت یاری رساند، اما چون بردگان در ایران تقریباً به طور کامل در بخش خدمات مشغول کار بودند (برخلاف مصر)، ممنوعیت تجارت برده واقعاً تابع تغییر نگرش‌هایی بود که اصلاح‌طلبان پدید می‌آوردند و نیز موانعی که سیاست بریتانیا برای جلوگیری از تجارت برده ایجاد می‌کرد. در رمضان ۱۳۲۵/۱۹۰۷م در قانون اساسی ایران مالکیت بر افراد به طور ضمنی ممنوع شد.

پی‌نوشت

21. No. 29, 12. 12. 1855, Foreign Office, 248/157
22. No. 3, 14. 1. 1878, Foreign Office, 248/342
23. No. 65, 17. 3 / 1877, Foreign Office, 248/329
24. Wills, *ibid*, 326
25. see: Kia, 101-141
26. Hennell to Sheil, Shiraz Agent, No. 169, 7.4.1845, Foreign Office, 248/ 113
27. Mounsey, 142
28. Johnson, 3-12
29. Wills, *ibid*, 74
30. No. 66, 13.8.92, Foreign Office, 248/543
مثالی دیگر: چهار خواجه نیز برای آشپزی، خدمات سفره‌خانه و مسئولیت امور مالی تربیت شده بودند
Shiraz Agent, No. 76, 9. 10. 92, in No 88, 15. 10. 92, Foreign Office, 248/544
31. No. 126 tel, 30. 12. 1886, Foreign Office, 248/436
32. Buckingham, 356
33. Ross to Kennedy, 5. 12. 1890, Foreign Office, 248/205
در خیابان‌ها زنان برده همان حجاب و چادر زنان ایرانی را می‌پوشیدند، بنابراین تشخیص آنها در بیرون ازخانه غیرممکن بود
Polak, 175
1. See: Johnson, 12; Malcolm, II/430; Wills, *The Land ...*, 326
2. Brunschvig, 26, 27; Lewis, 6
3. Segal, 4
4. Brunschvig, 25, 29-30; Lewis, 6
5. Wills, *Persia ...*, 326, *The Land*, 75
6. *ibid*, 76
7. *ibid*, 79
8. No. 215, 16. 11. 1891, Foreign Office ... , 248/533
9. Kelly, 414-416
10. Issawi, 125
11. Hennell to Wellesley 8.5. 1847, Foreign Office, 248/129
12. India Office ... , 15/1/168, Jenkins to Jones, No. 130, 5. 11. 1858
13. *ibid*, 15/1/168, No. 90, 2.7. 1859
14. Johnson, 12
15. No. 58, 15. 8. 1876, Foreign Office, 248/318
16. Wills, *The Land*, 326-327
17. Busse, 211
18. Pelly to Alston, No. 6, 18.6. 1866, Foreign Office, 248/232
19. No. 39, 22.4. 1893, Foreign Office, 248/566
20. Talbot to Lascelles, encl. In No. 34, 13.2, 1892, Foreign Office, 248/543

54. Rabi' al-5 avval 1268 (Dec-Jan 1851-2), No. 65, 18. 3. 1877, Foreign Office, 248/329
55. India Office, 15/1/171, Sheil to Kemball, 10.12.1852, mentioned in Jones to Anderson, No. 310 P. 16, 15. 9. 1858
۵۶. برای مثال نک: encl. in Talbot to Lascelles, No. 34, 13.2. 92, Foreign Office, 248/543
57. India Office, 15/1/177, No. 404, 17. 11. 58
58. India Office, 15 / 1/177, No. 112, 15. 1. 59, Anderson to Jones No. 5440, 23. 12. 1859, No. 183, 18.2.1859
59. No. 387, 3.4.1875, Foreign Office, 248/310
60. India Office, 15/1/177, No, 12, 14.4.1861, and No. 2, 16.1.1862
61. Hennell to Wellesley, 6.5. 1847, Foreign Office, 248/129
62. No. 31, 23.3.1878, Foreign Office, 248/342
63. See No. 55, 6.6.1894, Foreign Office, 248/591, for an example
64. No. 39, 31.3.1877, No. 37. 23.3. 1877, Foreign Office, 248/329
65. No. 39, 31.3.1877, Foreign Office, 248/329
66. No. 37, 23.3.1877, Foreign Office, 248/329
67. Toledano, 59
68. No. 774, 17.7.1871, Foreign Office, 248/271
69. No. 3134, 10.2.1893, Foreign Office, 248/574
70. Decypher No. 32, 8.12.1892, Foreign Office, 248/544
71. Wills, *Persia*, 75; No. 41, 13.3. 1878, Foreign Office, 248/342
72. Talbot to Lascelles, No. 34, 13.2. 1892, Foreign Office, 248/543
73. Talbot to Lascelles, No. 34, 13.2.1892, Foreign Office, 248/543
35. 8 in No. 69, 19. 10. 1869, Foreign Office, 60/320;
صفایی ۱۵۱-۱۵۲
36. India Office, 15/1/182, No. 107, 18. 6. 1870
37. Lewis, 17
38. Lewis, 100
39. Segal, 5
40. id, 9
41. id, 65
42. Southgate, 3-36
43. id, 9
44. Sheil, 243-245
۴۵. تحویلدار، ۱۲۲
46. Wills, *Persia*, 77
۴۷. برای جزئیات بیشتر در این باره نک: Ross to Durand, Tel. 17. 5. 1889, 19. 5. 1889, 19.5.1889, 18.6.1889, 27.7.1889, 5.8.1889, 19.8.1889, Foreign Office, 248/484; Ros to Kennedy, 29.3.1890, Foreign Office, 248/502; No. 1296, 15.4.1890, Foreign Office, 248/489; Ross to Kennedy, 18.3.1891, Foreign Office, 248/523
48. Ross to Kennedy, 18. 3. 1891, Foreign Office, 248/523
49. No. 19, 16.7. 92, Foreign Office, 248/553
50. Hajji Sayyid Hasan Rashti to Aqa Muhammad Rahim, Jamadi al - Thani 1308, Ross to Kennedy, 18. 3. 1891, Foreign Office, 248/523
51. Kelly, 593; see also India Office, 15/1/123, Hennell to Sheil, No 138, 11. 8. 1850
۵۲. محمود، ۵۳۲
۵۳. برای این مسائل نک: India Office, 15/1/123, Hennell to Sheil, No. 234, 24.6. 1850 and No. 318, 11.8.1850

- underlining in the original
82. India Office, 15/1/168, No. 130, 5. 11. 1850
83. No. 2, 14. 2. 1893, Foreign Office, 248/566.
See also No. 39, 22. 4. 1893, Foreign Office,
248/566 for another example
84. India Office, 15/1/200, No. 800, 2. 2. 1889
85. India Office, 15/1/200, No. 2233, 19. 8. 1889
86. India Office, 15/1/200, note in No. 379, 8. 8.
1899
87. India Office, 15/1/200, note in No. 379, 8. 8.
1899
88. Issawi, 126
89. No. 39, 22. 4. 93, Foreign Office, 248/566
۷۴. طبق گفته نظام‌السلطنه مافی (ص ۴۶۲) دوره‌ای که او
حاکم بوشهر بود، تمام کنیزان این نواحی با صاحبان
خود روابط خصوصی داشتند و در این موضوع همسران
واقعی آنها به شمار می‌آمدند
۷۵. همانجا
76. Foreign Office, 84/1615, 3.5.1882. The treaty
was signed 2nd March 1882
77. No. 66, 13.8.1892, Foreign Office, 248/543;
No. 76, 15.10.1892, Foreign Office, 248/544
78. No. 39, 22. 4. 1893, Foreign Office, 248/566
79. No. 39, 22. 4. 1893, Foreign Office, 248/566
80. Encl. in No. 3, 14.1. 1878, Foreign Office,
248/342
81. No. 71, 20.4.1878, Foreign Office, 248/342,

کتابشناسی:

- تحویلدار، حسین، *جغرافیای اصفهان، به کوشش ستوده، تهران، ۱۳۴۲ ش.*
- مارتین، ونسا، *عهد قاجار: مذاکره، اعتراض و دولت در ایران قرن سیزدهم، ترجمه حسن زنگنه، تهران، ۱۳۸۷ ش.*
- محمود، محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تهران، ۱۳۵۷ ش.*
- نظام‌السلطنه مافی، حسینقلی، *خاطرات و اسناد، به کوشش منصوره اتحادیه و دیگران، تهران، ۱۳۶۱ ش.*

Brunschvig, R., «Abd», *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, 1979, vol. I.

Buchingham, J. S., *Travels among the Arab tribes*, London, 1825.

Busse, H., *History of Persia under Rule*, Columbus, 1972.

Foreign Office, National Archives, London.

India Office, British Library.

Issawi, Ch., *The Economic History of Iran, 1800-1914*, Chicago, 1871.

Johnson, J., *A Journey from India to England through Persia, Georgia, Russia, Poland, and Prussia*, 1817, London, 1818.

Kelly, J., *Britain and the Persian Gulf, 1785-1880*, Oxford, 1968.

Kia, M., «Inside the Court of Naser od-Din Shah Qajar, 1881-1896», *Middle Eastern Studies*, Oxford, 2001, vol. XXXVII, no. 1.

Lewis, B., *Race and Slavery in the Middle East*, Oxford, 1990.

Malcolm, J., *History of Persia*, London, 1839.

Mounsey, A., *Journey through the Caucasus and the Interior of Persia*, London, 1872.

- Polak, J. E., *Persien, das land und Seine Bewohner*, Leipzig, 1865.
- Segal, R., *Islam's Black Slaves*, New York, 2000.
- Sheil, M., *Glimpses of life and Manners on Persia*, London, 1856.
- Southgate, M., «The Negative Image of Black Slaves in Some Medieval Iranian Writings'», *Iranian Studies*, 1984, vol. XVI, no. I.
- Toledano, E., *State and Society in Mid-Nineteenth Century Egypt*, Princeton, 1982.
- Wills, C. J., *The Land of the Lion and the Sun*, London, 1883.
- id, *Persia as it is*, London, 1886.

فصل پنجم: ایران در دوره مظفرالدین شاه

(۱۳۱۴-۱۳۲۴ق)

مسعود تاره

تاریخ ایران در دوره نسبتاً کوتاه سلطنت مظفرالدین شاه قاجار به دلیل تحولات پرشتاب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از اهمیت خاص برخوردار است. آزادی‌های اجتماعی در دوره مظفری به نسبت دوره ناصری افزایش یافت. انتشار اخبار مربوط به تحولات جهانی در روزنامه‌ها و تأسیس مدارس پرشمار در این دوره به نوبه خود آگاهی‌های اجتماعی را افزایش می‌داد. مظفرالدین شاه خود به گسترش آموزش عمومی و انتشار روزنامه‌ها علاقمند بود. نهضت قانون‌خواهی و مشروطه‌طلبی در همین دوره شکل گرفت و سرانجام به صدور فرمان مشروطیت از سوی شاه منتهی شد. رونق و گسترش نسبی تجارت در کشور زمینه را برای شکل‌گیری مؤسسات اقتصادی فراهم کرد. دولت توانست با بهره‌گیری از متخصصان خارجی گمرکات ایران را سازماندهی کند. از سوی دیگر رواج کالاهای خارجی اقدام برای صنعتی کردن کشور را دشوار کرده

بود. کسر دائمی بودجه کشور اجازه سرمایه‌گذاری دولتی را نمی‌داد و ایرانیان صاحب سرمایه تمایلی برای استفاده از دارایی خود در طرح‌های بلندمدت نداشتند و درعین حال دولت‌ها و شرکت‌های خارجی صلاح خود را در جلوگیری از رشد صنعتی ایران می‌دیدند. با آنکه دولت چندین بار پیشنهاد ساخت راه‌آهن را با کشورهای خارجی در میان نهاد کسی حاضر به قبول آن نشد. نفوذ قدرت‌های خارجی به‌ویژه روسیه در دوره مظفری به بالاترین حد خود رسید. ایران به عنوان کشوری ورشکسته و مقروض به هیچ‌روی توان مقابله با تهدید نیروهای خارجی را نداشت. برای همسایه شمالی ایران وضعیت نابسامان کشور بهترین شرایط ممکن به شمار می‌آمد؛ به‌گونه‌ای که بدون استفاده از نیروی نظامی، نفوذ و قدرت زیادی در ایران به دست آورده بود.

دوره ولیعهدی

پیش از اینکه مظفرالدین میرزا به ولیعهدی انتخاب گردد، سه تن از فرزندان ناصرالدین شاه به مقام ولیعهدی رسیدند: نخست سلطان محمود میرزا از بطن شمس‌الدوله دختر احمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه بود که در خردسالی (۲۵ جمادی‌الثانی ۱۲۶۵) درگذشت. دومین ولیعهد شاهزاده معین‌الدین میرزا از تاج‌الدوله دختر شاهزاده سیف‌الدوله پسر فتحعلی شاه و دومین زن دائمی شاه بود. او هم در کودکی درگذشت (۲ ربیع‌الاول ۱۲۷۳). سومین ولیعهد محمدقاسم میرزا نام داشت. مادر او جیران خانم دختر محمدعلی خان تجریشی بود. او نیز به سال ۱۲۷۴ق پس از ۶ ماه زندگی بدرود حیات گفت. پسر دیگر ناصرالدین شاه به نام مسعود میرزا ظل‌السلطان سه سال از برادر خود مظفرالدین میرزا بزرگ‌تر بود، اما چون مادرش از خاندان سلطنتی به شمار نمی‌آمد به ولیعهدی انتخاب نشد. مظفرالدین میرزا ولیعهد در ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۹ق به دنیا آمد. مادرش شکوه‌السلطنه دختر فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه، پسر سی‌وششم فتحعلی شاه قاجار، بود. مظفرالدین میرزا در ۱۲۷۷ق به حکومت آذربایجان تعیین شد و عزیز خان مگری سردار کل به عنوان پیشکار آذربایجان به نیابت از او زمام حکومت آن ایالت را در دست گرفت. مظفرالدین میرزا یک سال بعد در ذیحجه ۱۲۷۸ از سوی شاه به عنوان ولیعهد

انتخاب شد.^۱

مظفرالدین میرزا در دوره ولایتعهدی به کارهای آذربایجان شخصاً رسیدگی نمی‌کرد و همیشه یک نفر پیشکار که به عنوان وزیر آذربایجان از تهران انتخاب می‌شد امور را در دست داشت.^۲ بین سال‌های ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹ ق حسن‌علی خان گروسی معروف به امیرنظام عنوان پیشکار آذربایجان داشت.^۳ در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه سمت پیشکاری ولیعهد بر عهده شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بود.^۴ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما از دیگر مأموران خدمت در دستگاه ولیعهد در تبریز به شمار می‌آمد. او در تبریز با عزت‌الدوله دختر ولیعهد ازدواج کرد و در همین ایام لقب فرمانفرما یافت. حسین پاشا خان ملقب به امیربهادر جنگ ریاست کشیکخانه ولیعهد را بر عهده داشت و میرزا محمود خان حکیم‌الملک به عنوان پزشک ولیعهد انجام خدمت می‌کرد. سیدی موسوم به سید بحرینی نیز از جمله همراهان ولیعهد بود و می‌گفتند ادعیه و اذکار سید بحرینی ولیعهد را از حوادث و بلاهای طبیعی محفوظ می‌دارد.^۵

شکوه‌السلطنه، مادر مظفرالدین میرزا، از جمله طرفداران مذهب شیخیه به‌شمار می‌آمد. ولیعهد نیز به پیروی از او به شیخیه تمایل داشت و به حاج محمدکریم خان کرمانی، یکی از رهبران مذهب شیخیه، ارادت می‌ورزید.^۶ گرایش ولیعهد به شیخیه در همان زمان از سوی رجالی همچون میرزا محمد خان مجدالملک مورد انتقاد بود.^۷ مظفرالدین میرزا همچنین به برگزاری مجالس دینی، تعزیه و روضه‌خوانی علاقمند بود. شوق بسیار به گریه کردن داشت و بر خلاف پدرش از مصادره اموال مردم و ثروتمندان و قتل نفس اجتناب می‌کرد و نسبت به سادات احترام خاص قائل بود.^۸

از حوادثی که در دوره ولیعهدی مظفرالدین میرزا در آذربایجان و غرب ایران رخ داد قیام شیخ عبیدالله شمزینی گرد بود. در ۱۲۹۷ ق نیروی بزرگی از سواران گرد به رهبری شیخ عبیدالله در نواحی آذربایجان و غرب دست به شورش زدند. این حادثه که از آن در متون دوره قاجار با عنوان «فتنه شیخ عبیدالله» یاد شده است، در واقع در حوزه فرمانروایی و حکمرانی ولیعهد صورت گرفت. بی‌اطلاعی ولیعهد از جریان حادثه و شکست کسان او از شورشیان باعث شد که در نظر شاه مقصر دانسته شود. شاه نسبت

به ولیعهد بی‌میل شد و با اینکه به تهرانش احضار کرد، به او بی‌اعتنایی نشان داد؛ تا آنجا که می‌گفتند شاه قصد دارد او را از ولیعهدی برکنار کند و حکومت کرمان را به او دهد و ظل‌السلطان را ولیعهد گرداند.^۹

مظفرالدین میرزا، در دوره ولیعهدی، با دانش‌آموختگان و اصلاح‌طلبان دوره ناصری آشنایی داشت و گاه سخنان و اندیشه‌های تجددخواهانه مطرح می‌کرد. او مایل به آسایش و ترقی ملت بود ولی با توجه به شخصیت صلح‌طلبش قادر به عملی کردن نیات قلبی خود نبود.^{۱۰} مرتضی‌قلی خان صنیع‌الدوله، دانش‌آموخته مهندسی و معدن‌شناسی از برلین، داماد مظفرالدین میرزا بود. ولیعهد به هنگام اقامت در تهران، مدتی را در خانه داماد خود صنیع‌الدوله گذراند.^{۱۱} در سال ۱۳۰۶ ق میرزا یوسف خان مستشارالدوله، از رجال اصلاح‌طلب و نویسنده رساله یک کلمه، با ارسال نامه‌ای به ولیعهد او را تشویق به اجرای اصلاحات در کشور کرد. مستشارالدوله به ولیعهد نوشت ایران فقط می‌تواند با ایجاد اصلاحات و وضع قوانین جدید از خطراتی که تهدیدش می‌کند رهایی یابد و احترام و اعتباری را که ایران باستان از آن برخوردار بود مجدداً به دست آورد. او توصیه می‌کرد که رجال دولت و حکومت به قانون پایبندی نشان دهند و همه در برابر آن مساوی باشند. تنها با اتخاذ قوانین درست و منطبق با اسلام و امکان آزادی افکار و تساوی در برابر قانون و نوین‌سازی جامعه می‌توان با تجاوز کشورهای پیشرفته مقابله و از مداخله آنها جلوگیری کرد.^{۱۲} به گفته مستوفی عموم مردم تصور می‌کردند مظفرالدین میرزا که حدود ۴۰ سال ولیعهد بود، پس از رسیدن به سلطنت کشور را با اقتدار اداره کند و مایه زحمت ملت نشود.^{۱۳} امید به اصلاحات در کشور در میان کارکنان و رجال دولتی هم وجود داشت. مخبرالسلطنه هدایت که از تهران به استقبال شاه رفته و اردوی مظفرالدین شاه را هنگام آمدن به تهران همراهی می‌کرد، می‌نویسد «فرمایشات ملوکانه امیدواری می‌داد»^{۱۴}.

مظفرالدین میرزا از اواخر دوره ولیعهدی تا پایان عمر از بیماری رنج می‌برد. بنا به گزارشی که نمایندگی فرانسه در تهران به سال ۱۳۱۲-۱۳۱۳ ق/۱۸۹۵ م برای وزارت خارجه آن کشور ارسال کرده است، مظفرالدین میرزا ولیعهد از عوارض بیماری مزمن نقرس رنج می‌برده است. دست‌کم دوبار در سال درد مفاصل او شدت می‌گرفت و

ورم‌های مچ دست‌ها و پاهایش ناشی از همین بیماری بود. ولیعهد با وجود اینکه ۴۲ سال سن داشت به دلیل ابتلاء به بیماری مسن‌تر به نظر می‌رسید و چند سالی بود که به لحاظ روحی و هم از نظر جسمانی ضعیف شده بود. در همین گزارش آمده است که ولیعهد به دلیل ابتلاء به بیماری‌ها کم‌هوش است و بی‌تفاوتی و خونسردی بسیاری از خود نشان می‌دهد.^{۱۵} ملکم خان در روزنامه *قانون* وضعیت زندگی ولیعهد را رقت‌انگیز توصیف کرده است. ولیعهد همچون سایر برادرانش اجازه نداشت در دوره سلطنت ناصرالدین شاه به خارج از کشور مسافرت کند.^{۱۶}

پزشکان خارجی که به عنوان پزشک مخصوص شاه و ولیعهد در استخدام دولت ایران بودند، علاوه بر وظیفه پزشکی خود به عنوان عضوی از وزارت خارجه کشورشان در ایران خدمت می‌کردند. تعیین ملیت پزشک مخصوص شاه و ولیعهد بیش از آنکه برای دربار ایران اهمیت داشته باشد، برای کشورهای اروپایی دارای اهمیت بود. اغلب پزشکان مأمور خدمت در ایران از جمله کادر نظامی کشورهای اروپایی بودند.^{۱۷} در سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ق/۱۸۹۰م یک پزشک انگلیسی به نام هیو ادکک^(۱) پزشک مخصوص ولیعهد در تبریز شد. وقتی مظفردالدین شاه بر تخت سلطنت نشست، ادکک با او به تهران آمد و به مدت ده سال مشاور پزشکی شاه بود. او همچون سایر پزشکان انگلیسی که در دربار قاجار خدمت می‌کردند، واسطه محرمانه مفیدی برای ارتباط میان سفارت انگلیس و شاه به شمار می‌آمد. ادکک شاه را در سفر به انگلستان در ۱۳۲۰ق/۱۹۰۲م همراهی کرد.^{۱۸} دکتر ژان اتین ژوستین اشنايدر پزشک فرانسوی از سال ۱۳۱۰-۱۳۱۱ق/۱۸۹۳م در خدمت کامران میرزا نایب السلطنه و ناصرالدین شاه بود و پس از قتل ناصرالدین شاه به عنوان پزشک مخصوص مظفردالدین شاه استخدام شد. او تا سال ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م در سمت‌هایی همچون پزشک مخصوص شاه، رئیس بهداری قشون ایران و رئیس مدرسه آلیانس فرانسه و عضو شورای عالی معارف در ایران فعالیت داشت.^{۱۹} پزشک دیگری که پس از اشنايدر به عنوان پزشک مخصوص شاه انتخاب شد یک پزشک انگلیسی به نام لنوکس لیندلی^(۲) بود. او نخست در سال

1. Hugh Adcock

2. Lennox Lindley

۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م به عنوان دستیار دکتر ادکک انتخاب شد و بعدها عنوان پزشک مخصوص شاه را دریافت کرد.^{۲۰}

تاج‌گذاری و سلطنت

چون ناصرالدین شاه در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در نزدیکی تهران به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی به قتل رسید، جمعی از نزدیک‌ترین همراهان شاه با هدایت میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان، صدراعظم وقت، به سرعت جنازه ناصرالدین شاه را برداشتند و روانه تهران شدند و چنین وانمود کرد، که صدمه جدی به شاه نرسیده است. اخبار و شایعات مختلف درباره هویت ضارب و وضعیت جسمانی شاه باعث شد تا مردم به دکان‌های نانوائی و خواربارفروشی هجوم برند. امین‌السلطان پس از بازگشت به تهران از طریق تلگرافخانه سلطنتی خبر حادثه را به اطلاع مظفرالدین میرزا ولیعهد رساند و شاهزاده فریدون میرزا را مأمور غسل و تکفین ناصرالدین شاه کرد. صدراعظم با احضار میرزا رضا خان صدیق‌الدوله نوری مازندرانی وزیر تهران و رئیس انبار غله دستورات لازم درباره تأمین نان مورد نیاز پایتخت را صادر کرد. روز بعد نانوائی‌ها و دکان‌های تهران بدون هیچ مشکلی آذوقه و مایحتاج عمومی را در اختیار مردم گذاشتند.^{۲۱} صدراعظم مسئولیت برقراری امنیت شهر تهران را به کلنل ولادیمیر آندریه‌ویچ کاساکوفسکی رئیس سواره قزاق روس واگذار کرد. مأموریت حفاظت از قصر به محمد باقرخان سردار اکرم، داماد صدراعظم، و نظام‌الدوله امیرتومان فرمانده کل توپخانه سپرده شد. حکومت نظامی در تهران به خوبی توانست امنیت را برقرار کند و مانع بروز هرج و مرج گردد.^{۲۲} سفرای کشورهای اروپایی که از طریق پزشکان خارجی خبر مرگ شاه را دریافت کرده بودند، با صدراعظم ملاقات کردند. صدراعظم در همین ملاقات از وزیرمختار انگلیس خواست اعتبار مورد نیاز برای تاج‌گذاری مظفرالدین شاه را از طریق بانک انگلیسی شاهنشاهی تأمین کند.^{۲۳} معافیت مالیات گوشت و نان، که ناصرالدین شاه قصد داشت به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت خود به اجرا در آورد، از سوی مظفرالدین شاه که هنوز در تبریز بود تأیید و به وسیله دولت در آذربایجان و تهران به اجرا گذاشته شد. پس از تاج‌گذاری شاه در تهران این حکم به همه ولایات

ایران ابلاغ شد^{۲۴}. همچنین قرق سوخت کنی صحرای دوشان تپه از سوی دولت شکسته شد تا سوخت لازم نانویان دارالخلافه به سهولت تهیه شود. مسیر حمل آذوقه از پلور به امامزاده هاشم که بر اثر بارندگی صدمه دیده بود به سرعت تعمیر شد تا برنج مورد نیاز تهران تأمین گردد. مظفرالدین شاه یک چهارم از مالیات اصناف تهران را تخفیف داد تا مانع افزایش نرخ ارزاق عمومی در پایتخت شود. شاه با تلگراف به صدراعظم دستور داد حقوق و جیره قشون تهران را که یک سال عقب افتاده بود از طریق قرض از بانک شاهنشاهی در طی دو روز پرداخت کنند. در ایالات و ولایات نیز پس از اندکی هرج و مرج آرامش و امنیت نسبی برقرار بود^{۲۵}. مظفرالدین شاه در تبریز هم با گرفتن وام از بانک شاهنشاهی موجب قشون را پرداخت کرد. معافیت مالیات قصاب و نانوا تا مدتی پس از تاج گذاری شاه ادامه داشت^{۲۶}.

کامران میرزا نایب السلطنه، برادر مظفرالدین شاه و فرمانده قشون ایران، پس از اطلاع از ترور ناصرالدین شاه به شدت نگران سرنوشت خود بود. حتی از کاساکوفسکی، فرمانده نیروی قزاق، خواست وساطت کند تا سفارت روسیه جان و مال و خانواده او را تحت حمایت قرار دهد. مظفرالدین شاه در تبریز نیز نگران رفتار نایب السلطنه بود و طی تلگرافی امین السلطان را مسئول کلیه کارها دانست و تلویحاً نایب السلطنه را از مقام خود خلع کرد. مهم ترین دلیل نگرانی نایب السلطنه دشمنی آشکار او و برادرش مسعود میرزا ظل السلطان با مظفرالدین شاه در دوره ولیعهدی او بود^{۲۷}. ظل السلطان، برادر دیگر مظفرالدین شاه، که حکومت اصفهان را داشت، پس از انتشار خبر ترور شاه، با ارسال تلگرافی فرمانبرداری کامل خود را از مظفرالدین شاه اعلام کرد و گفت تصور نمی کند که شاه مرده بلکه فقط نام شاه عوض شده است. ظل السلطان به مظفرالدین شاه اطمینان داد به کلی تابع دستورات و فرامین شاه جدید است و خود را از کلیه حقوق خویشاوندی خلع می کند و غلام خانه زاد اعلی حضرت می داند. اگر شاه بخواهد در اصفهان می ماند و اگر بخواهد به تبریز یا هر جای دیگر می رود. او از شاه جدید خواست در صورت تمایل به ماندن او در اصفهان خلعتی برایش بفرستد تا مردم بدانند مورد مرحام ملوکانه قرار گرفته است. ظل السلطان همچنین تلگرافی به صدراعظم ارسال کرد و مراتب فرمانبرداری خود را

به او اعلام کرد^{۲۸}.

مظفرالدین شاه در ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ در تبریز بر تخت سلطنت نشست. ۱۱۴ گلوله توپ به تعداد سال‌های سلطنت قاجار به صدا در آمد^{۲۹}. تاج‌گذاری او در تهران تا ربیع‌الاول ۱۳۱۴ به تعویق افتاد. مستوفی می‌نویسد: مظفرالدین شاه سال ۱۳۱۳ ق را که دو بار عدد ۱۳ در آن تکرار شده است برای تاج‌گذاری مناسب نمی‌دانست و به همین دلیل آمدن خود را به تهران به تعویق انداخت در ۲۴ ذیحجه وارد تهران شد و چون ایام عزاداری محرم پیش آمد تا ماه ربیع‌الاول تاج‌گذاری نکرد^{۳۰}. یک‌شنبه ۴ ذیحجه ۱۳۱۳ اردوی شاه از تبریز به سوی پایتخت حرکت کرد. ۱۴ ذیحجه کاروان مظفرالدین شاه به زنجان رسید و روز بعد به سوی تهران حرکت کرد و ۱۹ ذیحجه به قزوین رسید. صنیع‌الدوله از تهران برای استقبال شاه آمده بود^{۳۱}. بنا بود شاه روز ۲۶ ذیحجه به تهران وارد شود و استقبال رسمی از او در یافت‌آباد صورت پذیرد. اما مظفرالدین شاه یک روز زودتر بی‌خبر به تهران وارد شد^{۳۲}. ظاهراً مظفرالدین شاه به درخواست محرمانه امین‌السلطان که مدعی بود شاه در تهران دشمن دارد، بی‌خبر به تهران وارد شد و بدون تشریفات خاص از سوی شخص صدراعظم در دربخانه مورد استقبال قرار گرفت^{۳۳}. به گفته کاساکوفسکی مظفرالدین شاه به هنگام ورود به تهران مضطرب بود^{۳۴}. او در بدو ورود لباسی ساده و فاقد تکلفات شاه سابق بر تن داشت^{۳۵}. دوشنبه ۲۶ ذیحجه ۱۳۱۳ سلام عام برگزار گشت^{۳۶}. سران کشورهای خارجی که خود را برای ارسال تبریک پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه آماده کرده بودند، با ارسال تلگراف سلطنت مظفرالدین شاه را تبریک و مرگ شاه سابق را تسلیت گفتند. در روز جمعه ۲۴ ذی‌قعدة در ضرابخانه دولتی سکه به نام مظفرالدین شاه ضرب شد و در همین روز امام جمعه تهران در مسجد شاه در حضور علما و جمعی از مردم خطبه سلطنت به نام مظفرالدین شاه خواند.

مظفرالدین شاه اندکی پس از تاج‌گذاری در تهران، برای مصارف شخصی خود مبلغی از بانک استقراضی روس قرض گرفت. به منظور رفع نیازهای مالی دولت و به پیشنهاد فرمانفرما دویست هزار سکه طلا به همراه بخشی از جواهرات سلطنتی و ۲۴ صدلی روکش طلایی تکیه دولت به فروش رسیدند^{۳۷}. همچنین صنیع‌الدوله وزیر خزانه

معادل ۶۰ هزار تومان نقره خزانه را گرو گذاشت و پول دریافتی را به مظفرالدین شاه داد.^{۳۸} آشفتگی مالی و رفتار خودسرانه فرمانفرما باعث شد که مخبرالدوله وزیر کشور و میرزا محسن خان مشیرالدوله برای حل مشکلات به شاه متوسل شوند. صنیع‌الدوله در نامه‌ای به صورت مشروح مشکلات مالی دولت را به اطلاع شاه رساند. شاه در نامه‌ای ضمن ابراز تأسف خواستار اصلاح وضع موجود شد و خطاب به صنیع‌الدوله گفت «کسی قدرت ندارد از شما سعایت کند»^{۳۹}.

مظفرالدین شاه در دوره ولیعهدی اجازه نداشت که به خارج از ایران سفر کند.^{۴۰} اما در دوره سلطنتش سه بار به اروپا سفر کرد. مهم‌ترین بهانه شاه برای سفر به اروپا استفاده از آب‌های معدنی بود. دکتر ادکک و دکتر لیندلی، دو پزشک انگلیسی شاه، مشوقان سفر درمانی شاه به اروپا بودند.^{۴۱} نخستین سفر شاه در ذیحجه ۱۳۱۷ / ۱۹۰۰م آغاز شد و هفت ماه طول کشید. شاه در این سفر از نمایشگاه بین‌المللی پاریس هم دیدار کرد. سفر بعدی در سال ۱۳۲۰ق / ۱۹۰۲م و سومین سفر در سال ۱۳۲۳ق / ۱۹۰۵م صورت پذیرفت.

مظفرالدین شاه در نخستین سفر اروپایی علاوه بر طی دوره درمان قصد داشت از چند کشور اروپایی بازدید رسمی کند. شاه را جمعی از رجال دولتی همراهی می‌کردند که مهم‌ترین آنها امین‌السلطان، حکیم‌الملک وزیر دربار، ناصرالملک، ظهیرالدوله وزیر تشریفات، سردار کل فرمانده قشون ایران، امیربهادر جنگ رئیس ملتزمان، مهندس الممالک وزیر معادن، مشیرالملک پسر مشیرالدوله، مفخم‌الدوله، دکتر خلیل خان طبیب مخصوص بودند.^{۴۲} برنامه رسمی سفر شاه پیش از حرکت به سفارتخانه‌های کشورهای خارجی اطلاع داده شد. در این میان آلمان‌ها استقبالی از مسافرت شاه نکردند و شاه هم از آن کشور دیدار رسمی نکرد. ظاهراً دولت ایران به دلیل اینکه انگلستان برای دریافت وام به ایران کمکی نکرده بود تمایل نداشت که شاه رسماً از آنجا دیدار کند. از این‌رو به اطلاع سفارت انگلیس رساند که شاه از مسافرت با کشتی می‌ترسد و چه بسا بیماری او بدتر شود.^{۴۳} همچنین مرگ دوک ساکس کوبورک باعث شد که دربار انگلستان به بهانه عزاداری به اطلاع دولت ایران برساند که امکان میزبانی رسمی شاه ایران را ندارد.^{۴۴}

مظفرالدین شاه پیش از آغاز دیدار از کشورهای اروپایی یک ماه در شهر کنتراکسویل^(۱) فرانسه به منظور درمان و استفاده از آب‌های معدنی به سر برد. قهرمان خان سرهنگ، پسر نظرآقا وزیر مختار مقیم پاریس، به عنوان آجودان حضور وظیفه تدارک پذیرایی از شاه را بر عهده داشت. مظفرالدین شاه در ۱۴ ماه ژوئن به کنتراکسویل وارد شد. در میان استقبال کنندگان مظفرالدین شاه که اغلب فرانسوی بودند، ملکم خان وزیرمختار ایران در ایتالیا نیز حضور داشت؛ مراسم معارفه را وزیرمختار ایران در فرانسه انجام داد.^{۴۵} در مدت اقامت شاه جمعی از پزشکان به ریاست حکیم‌الملک و دکتر ادکک برای نظارت بر روند درمان شاه گرد آمدند. دکتر دیولافوا، دکتر ژاکود استاد مدرسه پزشکی پاریس، دکتر اشنایدر پزشک نظامی فرانسوی، دکتر دوبوستره پزشک شهر کنتراکسویل از پزشکان فرانسوی این جمع بودند و دو پزشک آلمانی به نام‌های دکتر فیفر از ویسبادن و دکتر هولاندر از برلن همراه خلیل خان طبیب و دکتر ابراهیم خان سایر اعضای این گروه را تشکیل می‌دادند.^{۴۶} مظفرالدین شاه پس از پایان دوره درمان فرانسه را ترک کرد.^{۴۷} آغاز دیدار رسمی شاه از کشورهای اروپایی از کشور روسیه شروع می‌شد. در میانه ژانویه مظفرالدین شاه در کاخ پترهوف واقع در پترزبورگ با تزار نیکولای دوم دیدار رسمی کرد.^{۴۸} اندکی بعد برای دیدار رسمی از پاریس از آلمان عبور کرد و مدت دو روز در شهر کولونی (کلن) آلمان به صورت غیر رسمی اقامت گزید. در ۲۸ ژانویه به فرانسه وارد شد و در پاریس مورد استقبال رسمی رئیس جمهور فرانسه قرار گرفت.^{۴۹} مظفرالدین شاه در پاریس از نمایشگاه جهانی دیدار کرد و در راه بازگشت از همین نمایشگاه مورد سوء قصد یک نفر فرانسوی قرار گرفت. اما تپانچه مهاجم عمل نکرد و به شاه آسیبی نرسید. میرزا محمود خان حکیم‌الملک و امین‌السلطان که در کنار شاه نشسته بودند مانع از تیراندازی او شدند.^{۵۰} مظفرالدین شاه در سفر خود از نوآوری‌های نظامی همچون توپ‌های جدید و کارخانه فشنگ‌سازی بازدید کرد؛ و نیز به تماشای سینماتوگراف پرداخت.^{۵۱} شاه در این سفر از فرانسه و اتریش مقداری اسلحه و از بلژیک دو اتومبیل و از هلند یک کشتی خرید. در این سفر

1. Contrexéville

میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک مترجم شاه بود و در پایان سفر امین‌السلطان از سوی شاه ملقب به لقب اتابک اعظم شد.^{۵۲}

مظفردالدین شاه مدتی پس از بازگشت به ایران بار دیگر تصمیم گرفت به اروپا برود. به این منظور امین‌السلطان از طریق میرزا حسن خان مشیرالملک وزیر مختار ایران در روسیه ده میلیون منات (معادل دو میلیون و دویست هزار تومان) از روسیه وام گرفت و امتیازاتی به روسیه داد.^{۵۳} شاه قبل از مسافرت عین‌الدوله را به حکومت تهران منصوب کرد و به او اختیارات تام داد و در اواخر ذیحجه ۱۳۲۰ سفر دوم خود را آغاز کرد. شاه پس از مدتی اقامت در منطقه بیلاقی کارلسباد و آبدرمانی، به ایتالیا رفت و بعد از بازدید رسمی به آلمان و از آنجا به فرانسه روانه شد و در کنترکسویل به ادامه آبدرمانی پرداخت. سپس به انگلستان رفت و با ادوارد هفتم پادشاه انگلیس دیدار کرد. آنگاه از طریق اتریش به روسیه رفت و پس از دیدار با نیکلای دوم به ایران بازگشت.^{۵۴} چندی پس از بازگشت شاه به ایران، امین‌السلطان که از سوی روزنامه‌های فارسی چاپ خارج از کشور و افکار عمومی داخلی متهم به خیانت به کشور شده بود، از صدارت برکنار شد و عین‌الدوله به مقام صدارت رسید.

مظفردالدین شاه در دوم ربیع‌الاول ۱۳۲۳ سومین سفر اروپایی خود را آغاز کرد. هزینه سفر بالغ بر ۱۰۰ هزار لیره بود که بخشی از آنرا از دارایی شخص شاه تأمین کردند و بنا شد که از عایدات گمرک بازپرداخت شود و بخش دیگر را عین‌الدوله صدراعظم از طریق گرفتن وام از تجار ایرانی تأمین کرد. مسأله دیگر تأمین بودجه مورد نیاز کشور در طول مسافرت شاه بود. در این مورد مذاکراتی با بانک شاهنشاهی و دولت روسیه صورت گرفت، اما ظاهراً دولت موفق به دریافت وام نشد.^{۵۵} صدراعظم به توصیه مسیو نوز از «مؤسسه کوک و پسران» درخواست کرد که هزینه‌ها و خریدهای این سفر را محاسبه و از سوءاستفاده همراهان شاه جلوگیری کند. به گفته هاردینگ عین‌الدوله بسیاری از رجال دولتی را که با او مناسبات حسنه نداشتند در این سفر همراه خود برد زیرا نگران بود در غیاب او در تهران دست به تحریکاتی بزنند.^{۵۶} بنا بود شاه قبل از آغاز سفر مشهد مقدس را زیارت کند و از آنجا به روسیه برود، ولی به علت شیوع وبا در بخش‌هایی از خراسان برنامه زیارت حذف شد و شاه از طریق انزلی

به سفر رفت^{۵۷} (ربیع‌الثانی ۱۳۲۳) و پس از دیدار از کشورهای اتریش، فرانسه، بلژیک و روسیه ۱۰۰ روز بعد در ۱۴ رجب به ایران بازگشت. شاه در این مسافرت از امپراتور و دولت روسیه خواست اسباب رفاه مسلمانان مقیم بادکوبه را فراهم کنند^{۵۸}. مظفردالدین شاه در این سفر چند دستگاه تلفن، سینماتوگراف و فانوس خیال خریداری کرد^{۵۹}. در طول مسافرت آقا سید حسین برای شاه روضه‌خوانی می‌کرد^{۶۰}. در زمان مسافرت شاه، محمدعلی میرزا ولیعهد، قائم‌مقام سلطنت بود^{۶۱}.

پس از بازگشت شاه از سفر سوم، نهضت مشروطه‌خواهی آشکار شد. تجار نسبت به سیاست‌های اقتصادی دولت اعتراض داشتند، روحانیان از استبداد و اقتدار صدراعظم ناراضی بودند و آزادی‌خواهان زمان را برای طرح درخواست‌های خود درباره عدالت‌خواهی و حکومت مشروطه مناسب دیدند. مظفردالدین شاه که در این زمان بیش از پیش از بیماری رنج می‌برد، درخواست‌های معترضان را پذیرفت و فرمان مشروطیت را امضاء کرد. مخبرالسلطنه هدایت می‌نویسد «من از روی علم شهادت می‌دهم که استقرار مجلس از اول تا آخر آرزوی مظفردالدین شاه بود، تهور اجرا نداشت تا صورتاً مجبور شد»^{۶۲}. پس از صدور فرمان مشروطه و امضاء قانون اساسی بیماری شاه رو به وخامت گذاشت، سرانجام چهارشنبه ۲۴ ذی‌قعدة مظفردالدین شاه پس از یازده سال و هفت روز سلطنت درگذشت. جنازه او را برای انتقال به نجف اشرف در تکیه دولت امانت گذاشتند و همانجا مراسم ترحیم صورت گرفت^{۶۳}.

خصوصیات مظفردالدین شاه قاجار

تصویری که از خصوصیات مظفردالدین شاه در منابع تاریخی می‌توان به دست آورد در نوع خود منحصر به فرد است. مظفردالدین شاه به نرم‌خویی، ناتوانی در تصمیم‌گیری، کم‌فکری، نوعی بلاهت و ضعف نفس شهرت داشت. او تمایل چندانی به اعمال قدرت نداشت و با رفتاری بدون قهر و سختی به سادگی اختیارات خود را به سایر رجال تفویض می‌کرد و عملاً در برابر درخواست‌های اطرفیانش تسلیم بود. داشتن روحیه کودکانه، ابتلا به بیماری‌های مزمن، بی‌اطلاعی از شیوه کشورداری و عدم قوه تمیز، نشان از عدم توانایی و بی‌ارادگی او در اداره کشور داشت. پایان سلطنت او با امضاء

فرمان مشروطیت به کام مردم شد. او خود کامه نبود چون نمی توانست باشد و اگر حادثه قتل ناصرالدین شاه رخ نمی داد چه بسا هرگز به سلطنت نمی رسید.^{۶۴}

سازمان حکومت در دوره مظفری

دربار، دولت و حکام ولایات

سه نهاد دربار، دولت و حکام ولایات اداره کشور در دوره مظفری را بر عهده داشتند. دربار را دایره یا اداره خاصه سلطنتی می نامیدند و مرکب از بخش های متعدد چون وزارت خلوت همایونی، کشیکخانه، نظارتخانه، اصطبل همایونی، فراشخانه، شترخانه و قاطرخانه، تختخانه، انشای حضور همایونی، اداره مهر سلطنتی، سرایدارخانه، آبدارخانه و سقاخانه، قهوه خانه، رختدارخانه، صندوقخانه، ریاست باغات سلطنتی، کالسکه خانه، زینخانه، ریاست شکارچیان، عکاسخانه، زرگرخانه، خیاطخانه، خیامخانه، فیلخانه، اسلحه خانه، قنوات دولتی، شاطرخانه، کتابخانه سلطنتی و مناصبی چون جارچی باشی، قوشچی باشی، اطبای حضور، خواجه سرا، ریاست ارباب طرب، خاصه تراش، چرکچی باشی، طباح باشی، شربتدار باشی، چراغچی باشی، قاپوچی باشی و غیره^{۶۵} بود. در رأس دولت صدراعظم قرار داشت. صدراعظم را شاه معمولاً از میان آن دسته از رجال انتخاب می کرد که در اذهان کارکنان دولت شایستگی صدارت را داشته باشد. ایلات و افراد بانفوذ در مناطق دوردست کشور فقط از کسی حاضر به فرمانبرداری بودند که نام او در کشور با احترام و بزرگی یاد شود و این کسان همواره معدود بودند.^{۶۶} مهم ترین وزارتخانه ها و ادارات دولتی پس از صدارت عظمی عبارت بودند از: وزارت خارجه، وزارت داخله، وزارت دفتر و مالیه، وزارت تجارت، وزارت عدلیه، وزارت معارف، وزارت فوائد عامه، وزارت گمرکات، وزارت پست و تلگراف (پستخانه و تلگرافخانه)، و وزارت جنگ.^{۶۷} رؤسای ادارات کوچک تر دولتی هم وزیر نامیده می شدند و به این اعتبار ادارات زیر هم وزارتخانه بودند: وزارت خزانه، وزارت دربار، وزارت بنایی، ریاست دارالشوری، وزارت وظایف، وزارت اوقاف، وزارت ضرابخانه، وزارت لشکر، وزارت نظمیه و پلیس، وزارت بلدییه، وزارت احتساب و سپور، وزارت خالصه دیوانی، وزارت معادن، وزارت بیوتات سلطنتی، وزارت طرق و شوارع، وزارت علوم، وزارت انطباعات، وزارت

تألیفات، وزارت تشریفات، وزارت بقایا و محاسبات، وزارت مخزن، وزارت قورخانه، تولیدت جلیله ارض اقدس، وزارت غلات ممالک، وزارت کابینه، وزارت رسائل، وزارت داخله، ریاست توپخانه، ریاست ذخیره، ریاست انبار غله، ریاست زنبورکخانه، ریاست قاجاریه، ریاست ایلات، و وزارت صنایع^{۶۸}.

تعیین حاکم برای ایالات و ولایات از وظایف وزیر داخله بود. فرمان انتساب حاکم نخست از سوی وزیر داخله ممهور می‌شد و بعد به صحنه همایونی می‌رسید^{۶۹}. تقسیمات کشوری در ایران و حدود ایالات و ولایات در دوره مظفری به طور دقیق مشخص نبود. یکی از دلایل آن تغییر سریع حاکمان ولایات و حکومت‌ها و بزرگ و کوچک شدن قلمرو آنها بود. مثلاً در آغاز دوره مظفری ظل‌السلطان بر اصفهان، یزد، گلپایگان و خوانسار حکومت داشت ولی یک سال بعد حکومت گلپایگان و خوانسار به حاکم دیگر واگذار شد. حکومت استرآباد، گرگان، شاهرود، بسطام، سمنان و دامغان زمانی بر عهده وجیه‌الله میرزا بود و مدتی بعد سمنان و دامغان از آن جدا شد و حکومت مستقل یافت. نویسنده *افضل‌التواریخ* از تقسیمات کشوری ایران در دوران کهن سخن گفته است ولی اشاره‌ای به تقسیمات کشوری در دوره مظفری ندارد^{۷۰}. روزنامه *حبل‌المتین* از سال ۱۳۲۲ق بخش‌هایی از کتابی با نام *جغرافیای ایران* نوشته حاجی رضاقلی آقا تاجر خراسانی را درباره تقسیمات سیاسی کشور ایران در دوره مظفری به چاپ رسانده است^{۷۱}. تقسیمات کشوری ایران براساس این اثر به شرح زیر بوده است: ایالت آذربایجان با مرکزیت تبریز، گیلان با مرکزیت رشت، مازندران با مرکزیت ساری، استرآباد، کردستان که دارای دو بخش اردلان به مرکزیت کرمانشاه و کردستان به مرکزیت سنندج بودند، لرستان با مرکزیت بروجرد، خوزستان یا عربستان با مرکزیت شوشتر، فارس با مرکزیت شیراز که به شش بخش تقسیم می‌شد، کرمان و بلوچستان، خراسان و دارالحکومه تهران. حکام ولایات تقریباً به صورت مستقل عمل می‌کردند و در جمع‌آوری مالیات، حفظ امنیت، رسیدگی به دعاوی حقوقی استقلال داشتند. هر یک از ولایات دارای شهرهایی بودند که بلاد نامیده می‌شد. امنیت بلاد معمولاً بر عهده داروغه بود و امور دیوانی را کلانتر و کدخدایان بر عهده داشتند^{۷۲}.

حکومت ولایات در دست جمعی از شاهزادگان قاجار یا رجال بلندپایه حکومتی

قرار داشت. امتیاز حکومت بر هر ولایت با مقدار پولی که حاکم جدید به دولت پیشکش می کرد ارتباط داشت. مثلاً در سال ۱۳۲۰ ق میرزا احمد خان علاءالدوله که پیشتر حاکم کرمانشاه بود با پرداخت ۸۰ هزار تومان پیشکش حکومت فارس را به دست آورد. گاه به دنبال شکایت مردم از بی عدالتی و تعدی حاکمی از حکام، آن حاکم از سمت خود خلع می گشت. برای نمونه در همان سال موثق الدوله حاکم کاشان به دلیل اینکه نایب الحکومه او دست به تعدی برده و بر برخی محصولات محلی مالیات غیرقانونی بسته بود، از حکومت کاشان خلع شد. یک سال بعد رکن السلطنه حاکم جدید کاشان هم به همین اتهام خلع گردید. گاه نیز تقابل میان حاکم و روحانی بزرگ شهر باعث بروز آشوب و هرج مرج می شد. چه بسا در چنین شرایطی دولت، برای فرو خواباندن اعتراضات، حاکم محلی را عوض می کرد. ظهیرالدوله حاکم مازندران به بهانه رعایت نکردن حرمت مجتهد مازندران یعنی شیخ محمدحسن بارفروشی معروف به شیخ کبیر، و در پی تکفیر حاکم از سوی شیخ کبیر، از حکومت مازندران کنار گذاشته شد.^{۷۳}

اداره کشور

نخستین دوره صدارت امین السلطان

در طول دوره مظفری صدراعظم‌ها رشته امور کشور را در دست داشتند. مظفرالدین شاه نه آن اندازه با کفایت و کاردان بود که خود در اداره امور مشارکت کند و نه در میان همراهان او که از تبریز آمده بودند کسی وجود داشت که بتواند به این امور بپردازد. شاه بیش از هر کس مدیون امین السلطان بود که توانست بدون پدید آمدن هرج و مرج او را به تخت سلطنت بنشانند. از این رو شاه او را در مقام خود ابقاء کرد. امین السلطان هم پیش از هر کار میرزا علی خان امین الدوله، رقیب و مخالف اصلی خود، را از پایتخت دور کرد. امین الدوله مأمور شد فرمان ولایتعهدی محمدعلی میرزا را با خلعت خاص به تبریز برد و خود نیز به عنوان پیشکار ولیعهد در تبریز بماند.^{۷۴} همراهان شاه که از تبریز آمده بودند و به رجال دوره ناصری بی اعتنایی می کردند، به زودی به «ترک‌ها» معروف شدند. معروف‌ترین آنها حکیم‌الملک و عین الدوله و سپس فرمانفرما بودند با این همه امین السلطان از سپردن پست‌های دولتی به همراهان شاه مضایقه

نداشت.^{۷۵} مثلاً امیربهداد را رئیس کشیکخانه سلطنتی کرد^{۷۶} و شاه را واداشت تا فرمانفرما را از کرمان به تهران بخواند.^{۷۷} ورود فرمانفرما به تهران عملاً منجر به برکناری امین‌السلطان شد. درباریان جدید و در رأس آنها فرمانفرما پیوسته شاه را نسبت به صدراعظم بیم می‌دادند و او را به شرکت در قتل ناصرالدین شاه متهم می‌کردند.^{۷۸} فرمانفرما از اینکه در حضور شاه به امین‌السلطان پرخاش کند باکی نداشت. بنابراین امین‌السلطان قهر کرد و چند روزی را در دربخانه حاضر نشد. شاه او را به ادامه کار یا استعفا مختار کرد. سرانجام امین‌السلطان در ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۱۴ از مقام صدارت استعفا داد و حکومت کرمان را هم نپذیرفت و اجازه گرفت تا در قم سکونت کند و در حالی که دسته‌ای از نیروهای قزاق او را از تهران تا قم همراهی و محافظت می‌کردند به آن شهر رفت.^{۷۹}

پس از برکناری امین‌السلطان، اعضای دولت کار خود را همچنان ادامه دادند: عبدالحسین میرزا فرمانفرما فرمانده قشون ایران، علیقلی خان مخبرالدوله وزیر داخله، میرزا محسن خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه، حکیم‌الملک که رئیس‌الاطباء حضور همایون بود، وزیر بنایی و باغات، میرزا عبدالوهاب خان نظام‌الملک وزیر مالیه، مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله وزیر خزانه، میرزا نصرالله خان مشیرالملک نائینی وزیر لشکر، میرزا فضل‌الله خان طباطبایی وکیل‌الملک وزیر خلوت همایونی، نصرت‌السلطنه امیر تومان وزیر گمرک، غلامحسین خان امین‌خلوت وزیر مخصوص، شاهزاده ملک‌آرا وزیر عدلیه و تجارت. ریاست سنی با مخبرالدوله بود ولی فرمانفرما عملاً ریاست دولت را بر عهده داشت.^{۸۰}

دوره صدارت امین‌الدوله

اما اداره امور نیازمند نصب صدراعظم جدید بود. کاساکوفسکی از امیرنظام گروسی، عین‌الدوله و میرزا علی خان امین‌الدوله به عنوان نامزدهای مقام صدارت نام برده است.^{۸۱} فرمانفرما با آنکه نفوذ زیادی در شاه داشت، از نظر مردم و رجال دولتی شایسته این منصب نبود. از آنجا که تا آن زمان هیچ‌یک از شاهزادگان قاجاری سمت صدارت نداشتند، شرایط برای عین‌الدوله نیز فراهم نشد.^{۸۲} امیرنظام نیز پیرتر از آن بود که

بتواند وظایف صدارت را به خوبی انجام دهد. از این رو مظفرالدین شاه در ذی‌قعدة ۱۳۱۵ میرزا علی خان امین‌الدوله را که در آن زمان پیشکار آذربایجان بود از تبریز فراخواند و به ریاست دولت نشانده و برای اصلاح امور کشور اختیاراتی به او داد و در رجب ۱۳۱۵ / آذر ۱۲۷۶ش با صدور فرمان دیگری مقام صدارت عظمی را به او تفویض کرد.^{۸۳}

میرزا علی خان امین‌الدوله به اصلاح‌طلبی مشهور بود. او در دوره سلطنت ناصرالدین شاه سمت‌هایی همچون منشی حضور و پیشخدمت مخصوص، مدیریت ضرابخانه، ریاست پستخانه، مدیریت مجلس شورای دولتی، وزارت وظایف و اوقاف، و ریاست مجلس وزیران را بر عهده داشت و در سال ۱۳۰۴ق از سوی ناصرالدین شاه مأمور شده بود از روی نوشته‌های ملکم خان و طرح‌های سپهسالار «کتابچه قانون» برای اداره امور کشور تنظیم کند، به طوری که این قانون با مقتضیات کشور سازگار، و مانع تعدی زورمندان باشد. مواد کتابچه قانونی که امین‌الدوله تنظیم کرد هرگز به اجرا گذاشته نشد. امین‌الدوله پیش از آن به سال ۱۲۸۸ق، زمانی که ریاست چاپارخانه را داشت، استفاده از تمبر را طی مقرراتی جدید نظام‌مند کرده بود.^{۸۴}

امین‌الدوله در مقام صدارت توانست موافقت شاه را با عزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما از وزارت جنگ جلب کند و او را به حکومت فارس بفرستد و وجیه‌الله میرزا، برادر عین‌الدوله، را به وزارت جنگ منصوب کند. امین‌الدوله همچنین محمد ولی خان تنکابنی را از وزارت گمرک و نظام‌الملک خواجه نوری را از وزارت دارایی برکنار کرد و ناصرالملک قراگوزلو را، که تحصیل کرده دانشگاه آکسفورد بود، به جای این یکی منصوب نمود.^{۸۵} امین‌الدوله همچنین از سوی شاه فرمانی برای اجرای اصلاحات دریافت کرد و با همکاری رجالی دانشمند همچون ناصرالملک قراگوزلو در زمینه اقتصادی اصلاحاتی به عمل آورد. نیز کوشید دستگاه مالیه را سامان دهد و متمرکز کند و تعدیلی در دخل و خرج دولت پدید آورد. در زمینه فرهنگی، با حمایت او برای نخستین بار در ایران شیوه آموزش نوین در مدارس ابتدایی گسترش یافت و انجمنی از معارف خواهان به نام «انجمن معارف» تشکیل شد. با این همه صدارت امین‌الدوله بیش از هفت ماه طول نکشید، ظاهراً سبب آن بود که شاه ایران می‌خواست به اروپا رود و امین‌الدوله نتوانست پول لازم را تهیه کند ضمناً مخالفان امین‌الدوله او را متهم

به جمهوری خواهی می کردند.^{۸۶}

دومین دورهٔ صدارت امین السلطان

امین السلطان با تلگراف شاه به تهران احضار شد و سه شنبه ۲۲ صفر ۱۳۱۶ به حضور مظفرالدین شاه رسید. بسیاری از اهالی تهران از ورود او خوشحال بودند.^{۸۷} امین السلطان بیست روز در مجلس دربار حضور می یافت بدون اینکه حکم صدارت داشته باشد. سپس مراسم رسمی انتصاب او به صدارت انجام گرفت.^{۸۸} امین السلطان توانست پول مورد نیاز برای سفر شاه را از روسیه وام بگیرد.^{۸۹} او در تابستان ۱۳۱۷ ق نخستین سفر اروپایی خود را آغاز کرد.

دریافت وام از روسیه و هزینه کردن آن برای سفر شاه و درخواست‌های شخصی درباریان متنفذ و سودجو، امین السلطان را که لقب اتابک اعظم گرفته بود، در معرض اتهام قرار داد. روزنامه‌های فارسی خارج از ایران همچون *حبل‌المتین* مقالاتی در اعتراض به سیاست اتابک به چاپ رساندند. از این رو ورود این روزنامه به ایران ممنوع شد.^{۹۰} در همین ایام موقرالسلطنه، داماد شاه، شبنامه‌ای را که در اعتراض به استقراض از روس‌ها نوشته شده بود، پنهانی روی میز شاه گذاشت، شاه متوجه شد و موقرالسلطنه بازداشت گردید. او ضمن بازجویی نام نویسندگان و عوامل آنرا اعلام کرد و اتابک به وسیلهٔ آقابالا خان همه را بازداشت و زندانی کرد. بعضی زندانی و بعضی تبعید شدند. میرزا حسن رشدیه که خود از مخالفان اتابک بود، در خانهٔ شیخ هادی نجم‌آبادی پناه گرفت و در امان ماند. نرم‌دلی مظفرالدین شاه باعث شد که بازداشت‌شدگان زنده بمانند.^{۹۱}

این اعتراضات و حوادث مانع کار اتابک نشد و او مدتی بعد دومین وام را از روسیه گرفت. شاه دومین سفر اروپایی خود را می‌گذراند که چند تن از روحانیان تهران همچون سید علی‌اکبر تفرشی و سید محمد طباطبایی و میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه و چند تن از درباریان هم‌پیمان شدند که اتابک را از کار برکنار کنند. چون اتابک بازگشت زیرکانه به دفع خطر پرداخت و به ایجاد دشمنی میان مخالفان برخاست و بعضی را تبعید کرد. مثلاً حکیم‌الملک را، که از دشمنان او به شمار می‌رفت، حکمران گیلان

کرد. حکیم‌الملک در گیلان ناگهان درگذشت و شایع شد که به دستور اتابک مقتول شده است.^{۹۲}

از جمله حوادثی که در دومین دورهٔ صدارت اتابک رخ داد ماجرای کشتار بابیه بود.^{۹۳} آقا نجفی روحانی بلندپایهٔ اصفهان که از علمای ثروتمند و صاحب نفوذ در ایران به شمار می‌رفت، در ربیع‌الثانی ۱۳۲۰ حکم قتل بابیان را صادر کرد و در اصفهان و یزد و اردکان بابیان قتل‌عام شدند. علمای تهران از دستور آقا نجفی پیروی نکردند. حکومت نیز با گماردن نیروهای نظامی در شهر مانع بروز اغتشاش شد. کشتار بابیه مدت ۴ ماه ادامه داشت و دولت نیز عملاً نمی‌توانست مانع آن گردد.^{۹۴}

علاوه بر مردم و بعضی رجال حکومت، دسته‌ای از روحانیان چون شیخ فضل‌الله نوری و سید محمد طباطبایی و ملا محمد کاظم خراسانی و میرزا حسین تهرانی از مخالفان اتابک بودند.^{۹۵} حتی یک وقت شایع شد که علمای نجف اتابک را تکفیر کرده‌اند. اتابک که در صدد اخذ وام جدید بود ولی با مخالفت علما و دیگر طبقات مردم روبه‌رو شده بود، ناچار در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ استعفا داد^{۹۶} و شاه استعفای او را پذیرفت. اینک عین‌الدوله حاکم تهران و وزیر داخله بیش از پیش دعوی صدارت می‌کرد، ولی کارگزارانی را که اتابک منصوب کرده بود برکنار نکرد.^{۹۷} او به‌زودی با حمایت شیخ فضل‌الله و امام‌جمعه به صدارت رسید و اجزاء دولت را تغییر داد.^{۹۸} اتابک، به نقل سپهر، می‌گفت چون شاه برای قرض فشار می‌آورد و نمی‌توانستم وام بخواهم استعفا کردم.^{۹۹}

دورهٔ صدارت عین‌الدوله

در ۵ ذیقعدة ۱۳۲۱ شاه حکم صدارت عین‌الدوله را، که شاخص‌ترین فرد در میان دزباریان و مخالفان امین‌السلطان بود، صادر کرد.^{۱۰۰} عین‌الدوله در آغاز صدارت، خود را از هواخواهان اصلاحات و آزادی‌نشان داد و کوشید از کسانی که در دورهٔ وزارت امین‌السلطان مورد بی‌توجهی قرار گرفته بودند دلجویی کند. روزنامهٔ *حبل‌المتین* را اجازهٔ نشر در ایران داد و میرزا سید حسن برادر مؤیدالاسلام، مدیر *حبل‌المتین*، را که در زندان مبارک‌آباد بود؛ و شیخ یحیی کاشانی را که به جرم نوشتن مقالاتی برای

حبل‌المتین در اردبیل زندانی بود آزاد کرد^{۱۰۱}. ظاهراً عین‌الدوله به شاه قول داده بود در مقام صدارت در طی ۵ سال دخل و خرج دولت را تعدیل کند و مالیات را به نظم آورد^{۱۰۲}. به این منظور اقدامات اصلاحی در درآمدهای دولت به عمل آورد. طوری که هزینه سومین سفر شاه را بدون آنکه مستقیماً وامی از خارج دریافت کند فراهم کرد^{۱۰۳}. عین‌الدوله برای اجرای اصلاحات خود از ناصرالملک کمک گرفت و همچون دوره پیشین، وزارت مالیه را به او سپرد. این بار ناصرالملک به اجرای همان طرحی پرداخت که در دوره امین‌الدوله اتخاذ کرده بود، با این تفاوت که طرح خود را با مستوفیان ولایات مطرح نکرد، بلکه دستور صریح داد که مالیات‌های وصول شده بدون اینکه چیزی از آن در ولایات برداشته شود مستقیماً به مرکز ارسال گردد. ناصرالملک موجب کارکنان دولت در ولایات را از طریق خزانه مرکزی و به صورت چهار قسط هر یک به فاصله سه ماه در طول سال پرداخت می‌کرد^{۱۰۴}. عین‌الدوله برای اینکه دخل و خرج دولت را مساوی سازد قصد داشت از موجب کارکنان دولت کسر کند. همچنین «تفاوت عملی» که حکام در ولایات به دست می‌آوردند جزو مالیات به شمار آورد و از راه‌های دیگر نیز توانست مبالغی هنگفت به خزانه وارد سازد^{۱۰۵}. دوران صدارت عین‌الدوله با نهضت مشروطه ایران مصادف شد و او بنا به درخواست مشروطه‌خواهان از صدارت کنار رفت و مشیرالدوله به جای او نشست^{۱۰۶}.

روابط خارجی ایران در دوره مظفری

سازمان وزارت خارجه ایران

وزارت خارجه در دوره مظفرالدین شاه در بخشی از عمارت خلوت کریم خانی قرار داشت^{۱۰۷}. ادارات این وزارتخانه نیز در تالار بزرگی جمع بود و اعضاء هر اداره روی زمین می‌نشستند و دور رئیس خود حلقه می‌زدند و به کار می‌پرداختند. میرزا حسن خان مشیرالملک، پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، پس از آنکه تحصیلات خود را در روسیه به پایان برد، به خدمت وزارت خارجه در آمد. او تغییراتی در نظام اداری وزارتخانه به عمل آورد و به تدریج ادارات وزارت خارجه در اتاق‌های مجزا مستقر شدند^{۱۰۸}.

وظایف وزارت خارجه ایران در دوره مظفری بنا بر اساسنامه سال ۱۳۱۸ق عبارت بود از ایجاد روابط حسنه با دولت‌های خارجی، انعقاد عهدنامه‌های سیاسی و قرارنامه‌های تجارتي، مراقبت در اجرای عهدنامه‌ها و قراردادهای، تعیین مأموران سیاسی در دربار و دولت‌های خارجی، تعیین کارگزاران وزارت خارجه در ولایات ایران، پذیرایی از سفرا و فرستادگان دولت‌های خارجی و معرفی آنها به شاه، حفظ حقوق اتباع ایران در خارج و رسیدگی به دعاوی آنها.

معاون وزیر خارجه سمت رئیس کل وزارتخانه را داشت. ریاست اداره اول وزارت خارجه نیز با او بود که «اداره رئیس کل وزارت امور خارجه» نامیده می‌شد. همه نامه‌هایی که به وزارت خارجه می‌رسید یا از وزارت خارجه صادر می‌شد تحت نظارت این اداره قرار داشت. کارهای دیگر وزارت خارجه در ادارات کوچک‌تر صورت می‌گرفت. بعضی ادارات چند دایره داشتند. مثلاً «اداره کابینه وزیر امور خارجه» که رئیس آنرا وزیر تعیین می‌کرد، مرکب از چند دایره بود: دایره مخصوص کابینه، دایره اجزاء وزارت امور خارجه، دایره ترجمه و تحریرات زبان‌های خارجی، دایره رمز یا اداره مرموزات و دایره ارسال مراسلات. پنج اداره برای روابط با کشورهای دوست با نام «ادارات دول متحابه» به قرار زیر وجود داشت: اداره اتریش، آلمان و بلژیک، اداره آمریکا، ایتالیا، فرانسه و هلند، اداره انگلیس، اداره روس و اداره عثمانی. از این میان ادارات مربوط به کشورهای همسایه مرکب از دو دایره امور سیاسی و امور تجارتي بود. اداره تشریفات وظایف مربوط به تشریفات رسمی و پذیرایی از سفرا و انشاء اعتبار نامه‌های سفرا در دربار و دریافت و پاسخ مراسلات و اعطاء نشان به سفرا را بر عهده داشت و از دو دایره تشریفات به معنی اخص و دایره انشاء نامه‌ها تشکیل می‌شد. دعاوی میان اتباع ایران و سایر کشورها در «دیوان محاکمات وزارت خارجه» مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. ترتیب بودجه و محاسبات مالی وزارتخانه مربوط به اداره محاسبات بود. نظارت بر مراسلات و بایگانی و نگهداری از اسناد بر عهده «اداره دفتر وزارت خارجه» قرار داشت؛ و امور مربوط به صدور تذکره و روایید برای ایرانیان مسافر و مهاجر در اختیار «اداره کل تذکره» بود. شعبه‌های وزارت خارجه در خارج از کشور به دو بخش دیپلماتیک و کنسولگری تقسیم می‌شد. در داخل کشور هم کارگزاری‌ها و سرپرستی‌ها، مأموران

تذکره، کمیسیون سرحدی و مأموران منع دخول اسلحه از جمله شعبات وزارت خارجه بود.^{۱۰۹} دولت ایران در استانبول سفیر کبیر و در شهرهای لندن، پترزبورگ، وین، برلین، رم، پاریس و بروکسل وزیر مختار داشت.^{۱۱۰}

از جمله اصلاحات وزارت خارجه در دوره مظفری تنظیم قانون یکپارچه تذکره و روادید برای اتباع ایرانی خارج از کشور بود. پیش از سال ۱۳۱۷ق صدور تذکره در شهرهای اصلی و در مناطق مرزی به مقاطعه گذاشته می شد و نظارت مستقیم از سوی وزارت خارجه برای صدور تذکره وجود نداشت و عوایدی نیز حاصل نمی کرد؛ در حالی که کارگزاران و کنسولها درآمد سرشاری از محل صدور تذکره داشتند.^{۱۱۱} از ۱۳۱۷ق صدور تذکره در تهران و سایر شهرها و ولایات از طریق معرفی شخص به شعبات وزارت خارجه، به شرط ایرانی بودن و مجرم نبودن اشخاص صورت گرفت. تذکره به دو گونه صادر می شد. تذکره مرور (گذرنامه) برای خروج از کشور، و تذکره اقامت برای کسانی که قصد ماندن در کشوری خارجی داشتند.^{۱۱۲} برای زنان و کودکانی که همراه همسر و خانواده از ایران خارج می شدند تذکره صادر نمی شد و آنها به اعتبار تذکره مرد همراه خود می توانستند سفر کنند. ایرانیان مقیم در سایر کشورها نیز در صورت پایان زمان تذکره موظف بودند تذکره خود را در کنسولگری های ایران تمدید کنند. تمدید تذکره به تناسب از دو تا پنج تومان هزینه داشت.^{۱۱۳} پیش بینی می شد از طریق صدور تذکره سالانه صد هزار تومان به حساب دولت واریز شود.^{۱۱۴} آمار دقیقی برای شمار ایرانیانی که در قفقاز سکونت داشتند در دست نیست. باین حال در سال های ۱۳۰۸-۱۳۰۹ق تنها در تبریز ۲۶'۸۵۵ تذکره صادر شده بود و در سال ۱۳۲۱ق این تعداد به ۳۲'۸۶۶ تذکره رسید. در ۱۳۲۲ق تعداد ۵۴'۸۴۶ کارگر ساده که هیچ تخصصی نداشتند از تبریز و اورمیه تذکره دریافت کرده بودند.^{۱۱۵}

روابط ایران با کشورهای خارجی

در دوره مظفری کشور ایران سه همسایه مهم داشت. در شمال امپراتوری روسیه؛ در شرق و جنوب، سرزمین های تحت کنترل انگلستان؛ و در غرب نیز دولت عثمانی با ایران همسایه بودند. هریک از این سه کشور می کوشیدند تا سیاست خارجی ایران را

با منافع خود همسو کنند.

عثمانی

عثمانی از آن جهت که سرزمین کنونی عراق و عربستان از متصرفات آن بود، روابط گسترده‌ای با کشور ایران داشت هر ساله انبوهی از زائران اماکن متبرکه از ایران به سرزمین‌های قلمرو عثمانی سرازیر می‌شدند. صدور تذکره و روادید برای این زائران برای دولت ایران و عثمانی منبع درآمدی مهم به‌شمار می‌رفت. بخشی مهم از اسناد موجود در روابط خارجی ایران و عثمانی به امور اتباع و مسائل زوار ایرانی در قلمرو عثمانی اختصاص دارد^{۱۱۶}. دولت عثمانی در این دوره علاقمند بود که مسائل خود را با دولت ایران حل کند. به این منظور شمس‌الدین بیک سفیرکبیر عثمانی در ایران به فعالیت‌هایی برخاست. بخشی از مسائل دو کشور مربوط به مسائل مرزی بود. عشایر کوچ‌نشین در حدود ایران و عثمانی اغلب در حال تغییر مکان بودند. حوادث و مشکلاتی که در این تغییر مکان‌ها رخ می‌داد، بخشی مهم از مسائل مرزی بین ایران و عثمانی تلقی می‌شد. فعالیت‌های آرامنه در مرزهای ایران و عثمانی به‌ویژه برای دولت عثمانی از مسائل مهم به‌شمار می‌رفت^{۱۱۷}.

روسیه

پس از جنگ‌های ایران و روس، نفوذ این کشور در ایران روی به تزاید نهاد. افزون بر آن پریشانی در اقتصاد و زندگی مردم سبب می‌شد که هر ساله انبوه کارگران ایرانی برای کار در مراکز صنعتی روسیه به آن کشور مهاجرت کنند. تجار روسی هم در ایران بسیار فعال بودند و بخشی مهم از تجارت ایران در انحصار روسیه بود. در دوره مظفیری نفوذ روسیه با پرداخت دو وام به ایران بیشتر شد. بانک استقراضی روس در ایران از مهم‌ترین مؤسساتی بود که منافع روسیه در ایران را تأمین می‌کرد. این بانک در سال ۱۸۹۰م با مدیریت برادران پولیاکوف در تهران تأسیس شد. از سال ۱۳۱۴-۱۳۱۵ق/ ۱۸۹۷م اداره بانک استقراضی از طریق خرید سهام آن مستقیماً به دولت روسیه واگذار گردید و از آن تاریخ به بعد به عنوان بخشی از دستگاه مالی روس در ایران فعالیت

داشت و نقشی مهم در مناسبات سیاسی ایران و روسیه ایفا کرد.^{۱۱۸} وام‌های دولت روسیه به ایران از طریق همین بانک پرداخت می‌شد و ایران در عوض وثیقه‌های مطمئن به بانک می‌داد.^{۱۱۹}

امتیازات روسیه در ایران

امتیاز شیلات دریای کاسپی (مازندران)، که از سال ۱۲۹۳ق/۱۸۷۶م به استپان لیانازوف روسی واگذار شده بود در دوره سلطنت مظفرالدین شاه تمدید شد. در ۱۷ صفر ۱۳۲۴/۱۹۰۶م بین عین‌الدوله و وکلای لیانازوف‌ها قراردادی بسته شد تا به مدت ۲۰ سال سالانه ۱۶۰ هزار تومان به ایران بپردازند. چون خزانه ایران تهی بود مظفرالدین شاه حق‌الامتیاز ۳ سال (۱۹۰۷-۱۹۰۸-۱۹۱۰م) را با کسر صدی شش، یکجا دریافت کرد. در ازای این پیش‌قسط‌ها شرط شد دولت ایران بدون رضایت لیانازوف‌ها حق نداشته باشد قرارداد اجاره را لغو کند.^{۱۲۰}

علاوه بر راه شوسه رشت به قزوین که در اختیار روسیه قرار داشت، در سال ۱۳۱۹ق امتیاز راه شوسه از قزوین به تبریز و از آنجا تا مرز روسیه برای ۹۹ سال به بانک استقراضی واگذار گردید. مطابق قوانین روسیه این امکان وجود داشت که سهام این امتیاز از سوی اتباع روسیه یا ایران خریداری شود. این طرح طی دو بخش، از سرحد روسیه تا تبریز، و از تبریز تا قزوین اجرا می‌شد و بخش اول آن دو سال پس از امضاء قرارداد آغاز می‌گشت و دولت ایران موظف بود در مدت ۶ سال اراضی مورد نیاز را در اختیار بانک استقراضی قرار دهد. مرحله دوم هم دست‌کم ۴ سال پس از امضاء قرار داد آغاز می‌شد. بانک برای احداث راه حریمی به عرض ۴۲ متر در اختیار داشت و می‌توانست در کنار راه عمارت و خطوط سیم تلگراف احداث کند. بانک حق داشت معادنی را که در فاصله ده فرسخ از راه وجود دارد مورد بهره‌برداری قرار دهد؛ و اگر معدن در اراضی خالصه بود رایگان به بانک واگذار می‌شد.^{۱۲۱}

در سال ۱۳۱۶ق امتیاز دیگری برای استخراج معادن قراچه‌داغ در آذربایجان به شرکت معادن روسیه متعلق به گرائینوف و ایناکوف داده شد.^{۱۲۲} قرار بود شرکت روسی به مدت ۱۰ سال از ذیقعه ۱۳۱۶ به اکتشاف و شناسایی معادن منطقه بپردازد

و پس از آن عملیات استخراج را آغاز کند. شرکت روسی حق بهره‌برداری از همه معادن به استثناء معادن فلزات پربها، سنگ‌های قیمتی و معادن نمک خوراکی را داشت. پروژه اکتشافی شرکت تا سال ۱۳۳۰ ق طول کشید^{۱۲۳}. پس از آن صاحبان امتیاز به اطلاع دولت ایران رساندند که هشت معدن مختلف را در هفتاد و پنج مکان کشف کرده و به بهره‌برداری رسانده‌اند. چون معادن نفت در این قرار داد استثناء نشده بود دولت روسیه مدعی بود که کشف و استخراج معادن نفت نیز در اختیار صاحب امتیاز است^{۱۲۴}. این امتیاز پس از انعقاد عهدنامه دوستی ایران و شوروی در سال ۱۹۲۱ م باطل شد^{۱۲۵}.

انگلستان

انگلستان از طریق هندوستان با ایران مرز مشترک زمینی داشت و سراسر خلیج فارس و دریای عمان هم زیر نفوذ او بود. شیخ‌نشین‌های خلیج فارس همه با حمایت مستقیم و اعمال نفوذ انگلستان به حکومت رسیده بودند و از سیاست‌های آن دولت پیروی می‌کردند. در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه سر مارتیمر دوراند سفیر انگلیس در ایران بود و بعد از او سر آرتور هاردینگ به عنوان سفیر انتخاب شد^{۱۲۶}.

نشان بندجوراب (نشان زانوبند)

از جمله مسائلی که در دوره مظفری در مناسبات بین دو کشور ایران و انگلستان تأثیرگذار بود، ماجرای اهدای «نشان زانوبند» بود که از مهم‌ترین نشان‌های دولت انگلستان به شمار می‌رفت. این نشان بنا بر آیین‌نامه خود باید به مسیحیان اعطاء می‌شد و از زمان پدید آمدن آن به بعد تنها در موارد معدود به پادشاهان غیر مسیحی داده شده بود. ناصرالدین شاه قاجار از جمله کسانی بود که در بازدید خود از انگلستان این نشان را دریافت کرد.

مظفرالدین شاه در سفر سال ۱۳۲۰ ق/۱۹۰۲ م به اروپا داشت، به سبب خودداری انگلستان از پرداخت وام، مایل نبود از این کشور دیدار کند. سر آرتور هاردینگ، سفیر انگلستان در ایران، برای بهبود روابط میان دو کشور، با تجاوز از اختیارات رسمی خود

به شاه قول داد اگر به انگلستان سفر کند نشان مذکور را از پادشاه انگلستان دریافت خواهد کرد.^{۱۲۷} مظفردین شاه که دوست داشت همچون پدر تاجدار خود این نشان را از دولت انگلستان دریافت کند، بازدید رسمی از انگلستان را پذیرفت. اما پادشاه انگلستان ادوارد هفتم، از اعطای این نشان خودداری کرد. اعطاء نشان به مظفردین شاه مشکل دیگری نیز برای انگلستان پدید می‌آورد. علاوه بر ناصرالدین شاه، دو تن از پادشاهان عثمانی نیز در دورهٔ ملکه ویکتوریا نشان زانوبند را دریافت کرده بودند و اگر مظفردین شاه آنرا دریافت می‌کرد سلطان عثمانی نیز خواستار دریافت آن می‌شد. حال آنکه سلطان عثمانی به دلیل کشتار عدهٔ زیادی از مسیحیان ارمنی مذهب در قلمرو خود از دشمنان مسیحیت به شمار می‌رفت و عملاً نمی‌شد به او یک نشان والای مسیحی داد. به همین دلیل دولت انگلستان از طریق علاءالسلطنه، وزیرمختار ایران در لندن، به مظفردین شاه پیشنهاد کرد که به جای نشان مذکور تصویری از ادوارد هفتم را در قابی از طلا مرصع به الماس قبول کند. مظفردین شاه، ظاهراً به توصیهٔ علاءالسلطنه، این پیشنهاد را رد کرد و اظهار کرد که علت تأخیر در اعطای نشان را حقیقتاً نمی‌فهمد. مظفردین شاه که از این تصمیم شاه انگلستان رنجیده بود، به همراهان خود دستور داد نشان‌هایی را که ادوارد هفتم قصد داشت به آنها بدهد، نپذیرند. چون در این شرایط بازدید رسمی شاه ایران از انگلستان عملاً سودی برای آن کشور نداشت و نارضایتی مظفردین شاه پیروزی سیاسی برای روسیه به شمار می‌رفت، لرد لنزداون وزیر خارجهٔ انگلستان شخصاً به شرکت جواهرسازی گاراد دستور داد ظرف ۳ روز آینده طرح جدیدی از نشان زانو را با حذف علامت صلیب سنت جورج آماده کند. همچنین رسماً به سفارت ایران اعلام کرد که نشان مذکور به شاه ایران اعطاء خواهد شد.^{۱۲۸} با این همه بر اثر مقاومت ادوارد هفتم، مظفردین شاه ناکام ماند و انگلستان را به قصد روسیه ترک کرد. پس از رفتن شاه ایران وزیر خارجه انگلستان تصمیم به استعفا گرفت و در پی آن کابینهٔ دولت انگلیس به اطلاع ادوارد هفتم رساند که در صورت قبول نکردن درخواست وزیر خارجه استعفا خواهند داد. نخست وزیر انگلستان ضمن کوچک خواندن موضوع اعطاء نشان به مظفردین شاه، از ادوارد هفتم مجدداً درخواست کرد که با اعطای نشان به شاه

ایران موافقت کند. به خواست ادوارد هفتم سرآرتور هاردینگ که خودسرانه قول دریافت نشان را به شاه داده بود باید رسماً توبیخ می‌شد. نشان زانوبند را یک هیأت انگلیسی به ریاست لرد داون در تهران به شاه ایران اعطا کرد.^{۱۲۹}

دیدار لرد کرزن نایب‌السلطنه هندوستان از بنادر جنوب ایران

در شعبان ۱۳۲۱ لرد جورج ناتانیل کرزن^(۱) نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هندوستان ضمن سرکشی به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس که تحت حمایت انگلستان بودند، تصمیم گرفت از بوشهر، بندرلنگه و بندرعباس نیز دیدار کند. کرزن پس از آنکه به آب‌های بندرعباس رسید، در کشتی خود با رضاقلی خان سالار معظم فرماندار بنادر دیدار کرد ولی از کشتی پیاده نشد. در بندرلنگه هم کرزن تنها در عرشه کشتی با نماینده ایران دیدار کرد و وارد بندر نشد. در همین زمان همسر کرزن دچار بیماری شد و کرزن برنامه بازدید را تغییر داد و از علاءالدوله حاکم فارس خواست برای استقبال به کشتی آید و او را تا کنسولگری انگلیس همراهی کند و کرزن هم در اداره حکومتی بوشهر از علاءالدوله بازدید به عمل آورد. این تغییر ناگهانی در برنامه تشریفات به اطلاع وزیر امور خارجه رسید ولی او پاسخی به آن نداد و علاءالدوله را مطلع نکرد. به هنگام ورود کشتی کرزن به آب‌های بوشهر علاءالدوله در بندر آماده استقبال رسمی بود و رضاقلی خان سالار معظم را برای آوردن کرزن به کشتی فرستاد، ولی کرزن او را نپذیرفت و به کشتی راه نداد. علاءالدوله نیز حاضر نشد برای ملاقات کرزن به کشتی رود و نایب‌السلطنه هندوستان بدون بازدید از بوشهر راه هندوستان را در پیش گرفت.^{۱۳۰}

لغو دیدار رسمی کرزن از بنادر ایران از سوی پارلمان انگلیس و وزارت خارجه آن کشور بی‌احترامی و توهین به نایب‌السلطنه هندوستان تلقی شد. اما در ایران رفتار علاءالدوله مورد تأیید عین‌الدوله صدراعظم قرار گرفت و البته روسیه نیز آنرا تأیید کرد. اما چندی بعد دولت ایران از دولت انگلستان عذرخواهی کرد و علاءالدوله از حکومت فارس برکنار شد و مدتی بعد به حکومت تهران منصوب گشت.^{۱۳۱}

1. George Nathaniel Curzon

امتیازات انگلیس در ایران: امتیاز نفت

مهم‌ترین امتیازی که انگلستان در دوره مظفری کسب کرد، امتیاز استخراج نفت جنوب بود. در حدود سال ۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م یک باستانشناس فرانسوی به نام دومرگان که مدتی در منطقه تاریخی شوش به کاوش در آثار باستانی پرداخته بود، مقاله‌ای در پاریس منتشر کرد و در آن از منابع نفت در غرب و جنوب غرب ایران سخن گفت. این نوشته مورد توجه موسیو آنتوان کتابچی خان قرار گرفت. کتابچی از سال ۱۳۰۳ق سمت رئیس گمرک‌خانه‌های ایران را داشت^{۱۳۲} و از سال ۱۳۱۲ق/۱۸۹۴م رایزن سفارت ایران در بلژیک شد. در زمان انتشار این خبر به عنوان رئیس غرغه ایران در نمایشگاه بین‌المللی در پاریس بود^{۱۳۳}. کتابچی در پاریس امکان استخراج نفت در ایران را با سر هنری دروموند ولف^(۱)، وزیرمختار سابق انگلیس در ایران، در میان گذاشت. دروموند ولف به لندن رفت و توانست موافقت یک سرمایه دار اسکاتلندی ساکن استرالیا به نام ویلیام ناکس داریسی را برای سرمایه‌گذاری نفتی در ایران جلب کند. داریسی به منظور اطمینان از سرمایه‌گذاری در ایران دو زمین‌شناس را مأمور بررسی مناطق جنوب غرب ایران کرد. گزارش این کارشناسان رضایت‌بخش بود. در ۱۹۰۱م داریسی نماینده‌ای به ایران فرستاد تا با حمایت سر آرتور هاردینگ، وزیرمختار وقت انگلیس در تهران، برای کسب امتیاز نفت با دولت ایران مذاکره کنند^{۱۳۴}. هاردینگ پس از اطلاع از تمایل انگلستان برای انعقاد قرارداد استخراج نفت به روش معمول آن زمان، نخست از طریق تخصیص مقداری از سهام شرکت به اعضاء متنفذ دولت توانست نظر موافق را در این زمینه کسب کند. در این قرارداد اجازه استخراج نفت در ایران به استثنای ولایاتی که هم‌مرز روسیه بود به داریسی داده می‌شد. امین‌السلطان برای سهولت کار و عدم دخالت دولت روسیه در این کار دست به حيله‌ای زد. او نامه‌ای حاوی اطلاعات و جزئیات امتیاز، به خط شکسته فارسی به سفارت روسیه نوشت. صدراعظم می‌دانست دبیر شرقی سفارت روسیه، تنها کسی که در سفارت می‌توانست نامه فارسی بخواند، در مرخصی به سر می‌برد به همین دلیل نامه را بی‌درنگ برای

1. Sir H. Drummond Wolff

سفارت روسیه فرستاد. در مدت یک هفته که دبیر شرقی سفارت در مرخصی بود، نامه در بسته در سفارت ماند و درباره آن خبری از سفارت روسیه نرسید. دولت ایران در طول این مدت قرارداد مذکور را با نماینده داری در تهران منعقد کرد و چون بعداً سفارت روسیه به اعطای این امتیاز اعتراض کرد، امین‌السلطان اظهار داشت که سکوت یک هفته‌ای سفارت روسیه را به معنی رضایت این دولت تلقی کرده است.^{۱۳۵} بر طبق مذاکرات که بین هاردینگ وزیر مختار انگلیس و ماریوت نماینده ویلیام داری اسکاتلندی با اتابک و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه، و مهندس‌الممالک غفاری وزیر معادن انجام شد، امتیاز اکتشاف و استخراج نفت جنوب ایران به مدت ۶۰ سال به داری داده شد. این امتیاز در ۱۲۸۰ ش/۱۹۰۲ م تنظیم و به امضای مظفرالدین شاه رسید. بنا بر قرار داد ۱۶ درصد از منافع خالص به دولت ایران داده می‌شد و پس از پایان قرارداد تمام تأسیسات به کشور ایران واگذار می‌گشت. برای این امتیاز مظفرالدین شاه بیست هزار لیره، امین‌السلطان ده هزار لیره و مشیرالدوله و مهندس‌الممالک هریک پنج هزار لیره دریافت کردند.^{۱۳۶} پس از مرگ مظفرالدین شاه و در سال ۱۳۲۶ ق/۱۹۰۸ م صاحبان این امتیاز توانستند از نخستین چاه نفت در مسجد سلیمان بهره‌برداری کنند.^{۱۳۷} امتیاز نفت داری مستقیماً از سوی صدراعظم اعطا شد و تا قبل از امضاء آن از سوی شاه، رئیس دایره امتیازات وزارت خارجه از آن بی‌خبر بود.^{۱۳۸}

فرانسه و امتیازات آن در ایران

مهم‌ترین امتیاز فرانسویان در دوره مظفری امتیاز حفاری مناطق تاریخی در ایران موسوم به «امتیاز انحصار انکشاف آثار عتیقه» بود که نخستین بار به سال ۱۳۱۲ ق از سوی ناصرالدین شاه واگذار شد. بنابراین قرارداد، اشیاء نفیس همچون طلا، نقره یا سنگ‌های قیمتی به دولت ایران تعلق می‌یافت و دولت می‌توانست آنرا به فرانسه بفروشد. در سال ۱۳۱۵ ق مظفرالدین شاه این قرارداد را تمدید کرد و سه سال بعد در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۱۸ وزیر مختار ایران در پاریس قرارداد جدیدی با فرانسه در این مورد به امضاء رساند. در قرار داد جدید امامزاده‌ها، مساجد، مدارس، گورستان‌های

مسلمانان و سایر مکان‌های مقدسه استثناء شده بود. فرانسه متعهد شد که در صورت کشف اشیاء طلا و نقره معادل وزن آنها طلا یا نقره به دولت ایران بدهد. بقیه یافته‌ها بین دو دولت تقسیم می‌شد. در این مورد هم آثار مکشوفه در شوش به طور کامل به دولت فرانسه تعلق می‌یافت^{۱۳۹}. این امتیاز که در برابر پرداخت ۵۰ هزار فرانک به امضاء رسید^{۱۴۰} و در سال ۱۳۰۵ش از سوی دولت ایران لغو شد^{۱۴۱}.

در سال ۱۳۲۳ق/ ۱۹۰۵م ایران قراردادی با تجارتخانه فرانسوی اشنايدر كروزت منعقد کرد تا پول خرید اسلحه و تجهيزاتى كه ايران به كارخانجات اتریش و بلژیک سفارش داده بود از سوی این تجارتخانه پرداخت شود. این تجارتخانه یک میلیون و پانصد هزار فرانک پول نیز در اختیار ایران قرار داد. این تجارتخانه جمعاً ۵ میلیون فرانک از ایران مطالبه داشت که باید در مدت ۱۰ سال و با سود ۶ درصد پرداخت می‌شد^{۱۴۲}.

آلمان

آلمان تحت رهبری بیسمارک کوششی برای برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با ایران نداشت. علاوه بر این روسیه نیز با نفوذ آلمان در ایران مخالف بود و میل نداشت که آلمان کشور ایران را همچون عثمانی به یکی از متحدان خود تبدیل کند. آلمان‌ها نیز عملاً علاقه چندانی به برقرار روابط نزدیک با ایران نداشتند^{۱۴۳}. از نظر بیسمارک روابط آلمان با روسیه مهم‌تر از آن بود که به سبب ایران خدش‌های در آن به وجود آید. پس از سقوط بیسمارک در ۱۸۹۰م تا ۱۸۹۸م هم تغییر چندانی در روابط میان آلمان و ایران رخ نداد. آلمان در سال ۱۳۱۶ق حاضر نشد به درخواست ایران درباره اعطای وام پاسخ مثبت دهد. با این‌همه در سال ۱۳۱۷ق/ ۱۸۹۹م امتیاز تجسس و کشف طلا در منطقه کاوند از توابع زنجان به مسیو کورسکی تبعه آلمان و میرزا محمدعلی فرزند حاج معین‌التجار اعطاء شد^{۱۴۴}. در زمینه تجارت نیز شرکت آلمانی ونکهوس در جنوب ایران فعالیت داشت.

بلژیک

بلژیک در ایران به عنوان یک کشور بی‌طرف شناخته می‌شد. چندی پیش از دوره

مظفیری بلژیکی‌ها در ایران چند طرح صنعتی و تجارتي به راه انداخته بودند. راه آهن تهران - عبدالعظیم، و تراموای تهران از جمله آنها بود. کارخانه‌ها و شرکت‌هایی نیز به سرمایه بلژیکی‌ها در ایران فعالیت داشت^{۱۴۵}. مهم‌ترین همکاری بلژیک با ایران در دوره مظفیری استخدام کارشناسان گمرک و سازماندهی نظام گمرکی ایران بود^{۱۴۶}.

ارتش در دوره مظفرالدین شاه

بخشی از نظام ارتش ایران در دوره مظفیری برپایه سازماندهی افسران اتریشی که در ۱۲۹۵ق به ایران آمده بودند، استوار بود. افسران اتریشی مأمور در ارتش ایران در دوره ناصری به کشور خود بازگشتند؛ اما از آن میان ژنرال واگنر در ایران ماند و در دوره مظفیری نیز به خدمت اشتغال داشت. مشکلات اقتصادی و بی‌نظمی در اداره ارتش باعث شد تا قشون ایران در دوره مظفیری از نظر انضباط و وضع ظاهری به انحطاط کشیده شود. ایران ۷۴ فوج پیاده و عده زیادی سوار نظام داشت که در مناطق مختلف کشور مستقر بودند. تعداد آنها در مکاتبات رسمی تا ۱۵۰ هزار تن قلمداد می‌شد، ولی تنها حدود یک دهم این عده حاضر به خدمت بودند. سربازان حاضر هم از نظر خوراک، پوشاک و حقوق در شرایط بدی به سر می‌بردند^{۱۴۷}. سربازان برای امرار معاش خود مجبور بودند همزمان با خدمت در ارتش به مشاغل دیگر پردازند. کاساکوفسکی می‌نویسد با آنکه جمعه‌ها در نظر ایرانیان مسلمان زمان مناسبی برای برگزاری مانور سپاه نبود، اغلب سربازان ترجیح می‌دادند که در روز جمعه مراسم سان و رژه ترتیب داده شود تا در سایر روزها سرگرم کسب و کار دیگری باشند^{۱۴۸}. گزارش‌هایی درباره اعتراضات نظامیان از عدم پرداخت حقوق در اواخر دوره ناصری و سراسر دوره مظفیری وجود دارد^{۱۴۹}. زمانی که فرمانفرما وزیر جنگ بود، کارگزار سفارت انگلیس به اطلاع شاه رساند که سربازان مستقر در بندر بوشهر از شدت فقر به کنسول انگلیس مراجعه کرده و برای امرار معاش از او تقاضای پول کرده‌اند. کنسول انگلیس مراتب را به فرمانفرمای هند در کلکته گزارش کرده و فرمانفرمای هند پاسخ داده است «اگر دولت اعلی حضرت پادشاه ایران منافی شئون خود نداند ما نظر به مراتب دوستی و مودت حاضریم حقوق سربازان را پردازیم»^{۱۵۰}.

ژنرال واگنر، افسر اتریشی، معلم، بازرس و فرمانده تعلیماتی ارتش، در سال ۱۳۱۶ق از وضع نابسامان ارتش سخن گفته است. او در گزارشی به امین‌السلطان تأکید کرده است که «حقیقتاً قشونی موجود نیست. انبارها و نظارت نظام و توپخانه و پیاده‌نظام و قورخانه و ملبوس و چادر و تفنگ مهیا، هیچ یک از اینها حقیقتاً وجود ندارد و تعلیمات نظامی و نظم به کلی در میان نیست». او ضمن شکایت از بی‌نظمی و تقلب در امور ارتش از محدودیت‌هایی که در ایران برای او وجود داشته است سخن گفته و پرسیده است که چگونه می‌توان سپاهی را که سربازان و افسران آن مدت‌ها حقوق و جیره دریافت نکرده‌اند، به نظم آورد^{۱۵۱}.

دومین فوج نظامی در دوره مظفری قوای قزاق بود. این فوج به خواست ناصرالدین شاه در ۱۲۹۶ق تأسیس شد و مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت. فرماندهی نیروی قزاق از سلطنت مظفرالدین شاه تا سال ۱۳۲۰ق بر عهده سرهنگ کاساکوفسکی بود. پس از آنکه کاساکوفسکی به روسیه مراجعت کرد، فرماندهی قزاق به لیاخوف واگذار شد^{۱۵۲}. سربازان قزاق از آن جهت که حقوق خود را از بانک شاهنشاهی دریافت می‌کردند نسبت به سایر نظامیان شرایط بهتری داشتند و آموزش نظامی آنها هم خوب بود^{۱۵۳}. حفاظت از سفارتخانه‌های مهم همچون سفارت روسیه و انگلیس نیز بر عهده سربازان خارجی بود. عده‌ای نظامی سیک و مسلمان هندی مأمور برای حفاظت سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها شده بودند^{۱۵۴}. در دوره صدارت امین‌الدوله دولت روسیه تصمیم گرفت برای محافظت از کنسولگری‌های خود در ولایات از سربازان روسی استفاده کند^{۱۵۵}. ارفع‌الدوله می‌نویسد که کنسولگری روسیه در سیستان به منظور رقابت با نفوذ انگلستان و به بهانه جلوگیری از انتشار بیماری‌های مسری از هندوستان، تصمیم گرفت با فرستادن چند نفر پزشک قرنطینه پزشکی برای مسافران شمال ایران در سیستان برپا کند. روسیه برای حفظ امنیت گروه پزشکی و با هماهنگی دولت ایران ۳۰۰ نفر قزاق به سیستان فرستاد. هنگام عبور نیروهای قزاق علمای مشهد مقدس از ورود اینان به شهر جلوگیری کردند. روس‌ها پس از اطلاع از مخالفت روحانیان تصمیم گرفتند ۱۰ هزار نیروی کمکی برای جلوگیری از آشوب به خراسان بفرستند. خبر ورود نیروی نظامی دولت ایران را به تقلا انداخت و سرانجام به شرط اینکه دولت خود

حفظ امنیت گروه پزشکی را بر عهده گیرد، روس‌ها از فرستادن نیروی نظامی بیشتر به خاک ایران منصرف شدند^{۱۵۶}.

تحولات فرهنگی

در دوره کوتاه سلطنت مظفرالدین شاه مدارس نوین تأسیس شد و دسترسی به اخبار و اطلاعات مربوط به افکار جدید و تحولات جهانی از طریق روزنامه‌ها بیش از پیش امکان یافت. بسیاری از کسانی که عربی یا فرانسه می‌دانستند، به روزنامه‌های عربی و فرانسوی دسترسی داشتند. چاپ و انتشار کتاب فارسی در داخل و خارج کشور افزایش یافت. آموزش زبان‌های خارجی همچون فرانسه در میان طبقه باسواد رواج گرفت^{۱۵۷}. آثار انتقادی همچون سیاحت‌نامه ابراهیم بیک در همین دوره منتشر شد.

تأسیس مدارس نوین

از مهم‌ترین تحولات فرهنگی در دوره مظفری پیدایش مدارس جدید و گسترش آموزش عمومی بود. پیشتر در دوره ناصرالدین شاه مؤسسات آموزش عالی تأسیس شده بود و علوم جدید — با تأکید بر آموزش نظامی و پزشکی — به وسیله استادان اروپایی یا ایرانی تدریس می‌شد. دارالفنون تهران، دارالفنون تبریز و مدرسه نظامی از جمله این مؤسسات آموزشی بودند. مدرسه دولتی یا دارالفنون تبریز که حدود سال ۱۲۹۰ ق تأسیس شد، به سبب برخورداری از حمایت مظفرالدین میرزا ولیعهد، نام مدرسه مظفری یا مظفریه گرفت. این مدرسه تا سال ۱۳۱۴ ق فعالیت داشت و پس از آن تعطیل شد^{۱۵۸}. تحصیل در این مدارس عمومی نبود بلکه اغلب شاهزادگان و فرزندان صاحب‌منصبان دولتی امکان استفاده از آنها را داشتند. همچنین تعداد دانش‌آموزان این مدارس محدود بود. علاوه بر اینها مبلغان مسیحی نیز از مدت‌ها قبل مدارس برای آموزش و تبلیغات دینی در ایران تأسیس کرده بودند. این مدارس اغلب به آموزش اقلیت‌های دینی اختصاص داشت و مسلمانان به شکل بسیار محدودی امکان حضور در این مدارس را می‌یافتند. میسیون آمریکایی که در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه بیش از هفتاد سال از فعالیتش در ایران می‌گذشت، ۱۱۷ مدرسه در

مناطق آشوری و ارمنی‌نشین ایران تأسیس کرده بود. اغلب این مدارس در دهکده‌ها و مناطقی برپا شده بود که اقلیت‌های مذهبی در آن نقاط اقامت داشتند^{۱۵۹}. میسیون‌لازاریست‌ها و میسیون کاتولیک‌های فرانسوی نیز مدارس در ایران داشتند و در طول دوره مظفری به فعالیت خود ادامه دادند^{۱۶۰}. انجمن آلیانس فرانسه نیز در دوره مظفری مدارس در تهران و سایر شهرها برپا کرده بود. در تبریز دوره مظفری ۱۵ مدرسه متعلق به آرامنه، آشوری‌ها و میسیونرهای مذهبی بود^{۱۶۱}.

آموزش ابتدایی در شکل سنتی آن در مکتبخانه یا به صورت تدریس خصوصی انجام می‌گرفت. مهم‌ترین ماده آموزشی مکتبخانه‌ها قرآن بود. خواندن متون فارسی و نوشتن نیز در مکتبخانه‌ها آموزش داده می‌شد گرچه شیوه آموزشی یکسان و متون آموزشی خاص کودکان وجود نداشت. چه بسا کودکان مدتی طولانی در مکتبخانه‌ها می‌گذراندند و عملاً قادر به خواندن یا نوشتن نبودند. در صورت ادامه تحصیل امکان استفاده از مدارس علوم دینی به عنوان مدارس تحصیلات تکمیلی و عالی برای عموم مردم وجود داشت. در تهران دوره مظفری بیش از ۵۰ مدرسه دینی فعال بود که در هر یک ۱۰ تا ۱۰۰ طلبه به صورت شبانه روزی اقامت داشتند. بیشتر طلاب این مدارس را دانشجویانی تشکیل می‌دادند که برای تحصیل علوم دینی به تهران مهاجرت کرده بودند. بنابه گفته ناظم‌الاسلام کرمانی اهالی تهران از این مدارس شبانه‌روزی استفاده نمی‌کردند و بسیاری کسانی که امکان تحصیل داشتند در خانه‌های خود به تحصیل علوم دینی می‌پرداختند^{۱۶۲}. به این ترتیب آموزش در شکل سنتی آن به فراگیری دانش دینی منحصر می‌شد و مکتبخانه‌ها و مدارس دینی این وظیفه را بر عهده داشتند.

در همین دوره یادگیری سریع الفبای فارسی با تغییر شیوه آموزش آن امکان‌پذیر شد. این شیوه آموزش را که به الفبای صوتی شهرت یافت، نخستین بار یک معلم تبریزی به نام میرزا حسن در ایران به کار برد. میرزا حسن تبریزی در سفرهای خود به قفقاز با این شیوه آموزشی آشنا شد و پس از سفر به لبنان و مصر مطالعات خود را تکمیل کرد. لقب «رشدیه» که میرزا حسن به آن معروف شد اصلاً نام گونه‌ای از مدارس جدید استانبول بود. رشدیه نخست مدرسه‌ای ابتدایی در قفقاز تأسیس کرد و شیوه

آموزشی خود را آزمون. پس از موفقیت در قفقاز به خواست ناصرالدین شاه به تبریز بازگشت و چند ماه پس از بازگشت شاه از آخرین سفر اروپایی در شهر تبریز مدرسه رشديه را افتتاح کرد. اما مخالفان رشديه تا دوره مظفري مانع از کار مدرسه او می‌شدند و بارها مدرسه او را در تبریز تخریب و تعطیل کردند.^{۱۶۳} میرزا علی خان امین‌الدوله در اوایل دوره مظفري و زمانی که پیشکار آذربایجان بود از رشديه حمایت کرد. پس از بازگشت امین‌الدوله به تهران رشديه نیز با او به تهران آمد. چون امین‌الدوله صدراعظم شد، در پارک اختصاصی خود در نزدیکی دروازه شمیران مدرسه رشديه را بنا نهاد و در رمضان ۱۳۱۵ آغاز به کار کرد.^{۱۶۴} چندی بعد سردار مکرم منتظم‌الدوله مدرسه‌ای خیریه برای نگهداری شبانه روزی و آموزش کودکان یتیم در تهران افتتاح کرد.^{۱۶۵} در کنار اقدامات فردی برای تأسیس مدارس در تهران جمعی از معارف خواهان تصمیم گرفتند به صورت سرمایه‌گذاری شراکتی مدارسی تأسیس کنند.^{۱۶۶} این طرح به زودی در قالب تأسیس «مدارس ملی» یا «مدارس ملتی» جامعه عمل پوشید. مدارس ملی از آن جهت که اداره آنها از طریق کمک‌های مردمی صورت می‌گرفت، چنین نام گرفت. ظاهراً نخستین نمونه‌های این‌گونه مدارس از آن اقلیت‌های مذهبی بود. ذکاءالملک چندی قبل از افتتاح مدارس ملی تهران در مقاله‌ای از مدارس ارامنه تهران سخن گفته است که به صورت ملی اداره می‌شدند.^{۱۶۷}

امین‌الدوله ضمن اصلاحات دیگر توانست موافقت شاه را در زمینه گسترش مدارس ملی به دست آورد. او همچنان که خود به مدرسه رشديه توجه داشت، معارف خواهان تهران را برای همراهی در این کار تشویق می‌کرد.^{۱۶۸}

وزارت علوم در اوایل دوره مظفري اداره کوچکی بود که عملاً ریاست مدرسه دارالفنون را بر عهده داشت و در آن زمان مدتی بود که از شکوفایی باز ایستاده و رونق پیشین را از دست داده بود. این زمان جمعی از ایرانیان دانش‌آموخته در تهران مشتاق گسترش آموزش عمومی بودند. در میان رجال دولتی نیز کسانی همچون میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه و میرزا کریم خان سوادکوهی سردار مکرم از جمله پیشگامان ترویج آموزش نوین به شمار می‌رفتند. در شوال ۱۳۱۵ انجمنی از سوی معارف خواهان تهران تشکیل شد که «انجمن تأسیس مکاتب ملیه ایران» نام گرفت.

این انجمن به‌زودی به نام «انجمن معارف» شهرت یافت. وظایف انجمن معارف عبارت بود از تأسیس و گسترش مدارس نوین، تأسیس کتابخانه، دارالترجمه و دارالتألیف، و برپایی کلاس‌های شبانه برای بزرگسالان^{۱۶۹}. نخستین اعانه برای تأسیس مدرسه به مبلغ دو هزار تومان از سوی مظفرالدین شاه پرداخت گردید. امین‌الدوله نیز تعهد کرد ۱۲ هزار تومان پرداخت کند. نخستین جلسه انجمن معارف با حضور جعفرقلی خان نیرالملک برگزار شد. در نخستین جلسات، از آنجا که مدیر مدرسه رشديه بودجه قابل ملاحظه‌ای برای گسترش مدرسه خود در نظر داشت، انجمن معارف کوشید بودجه مدرسه رشديه را کم کند و از این راه به تأسیس مدارس دیگری بپردازد. اولین مدرسه‌ای که از این طریق افتتاح شد، بدون آنکه نام مشخصی داشته باشد به دلیل اینکه در دو سطح ابتدایی و علمی دانش‌آموز قبول می‌کرد، نام «مدرسه ابتدائیه و علمیه» گرفت و مدتی بعد نامش به «مدرسه علمیه» تغییر یافت^{۱۷۰}. مدیریت این مدرسه را علی خان ناظم‌العلوم بر عهده داشت. او مدتی بعد از ریاست این مدرسه استعفا داد و مخبرالسلطنه هدایت ریاست یافت^{۱۷۱}. میرزا محمود خان مفتاح‌الملک، از کارکنان وزارت خارجه و از اعضاء انجمن معارف، مدرسه دیگری به نام «افتتاحیه» تأسیس کرد که همچون «مدرسه علمیه» دارای دو بخش علمی و ابتدایی بود. دانش‌آموزان برای تحصیل در مدرسه علمیه موظف بودند ماهانه مبلغ معینی به عنوان شهریه پرداخت کنند. علاوه بر این، مدرسه از طریق صندوق اعانات انجمن معارف نیز حمایت می‌شد. به‌زودی مسئولان مدرسه توانستند چند تن دانش‌آموز بی‌بضاعت را به صورت مجانی در مدرسه ثبت نام کنند. با افزایش تقاضا برای ثبت نام مجانی، مدرسه دیگری به نام «شرف» تأسیس شد. این مدرسه که به وسیله میرزا علی‌اکبر خان ناظم‌الاطبای کرمانی اداره می‌شد، در واقع شعبه مجانی مدرسه علمیه به شمار می‌رفت^{۱۷۲}. در جمادی‌الثانی ۱۳۱۶ق مدرسه «مظفریه» در محله بازار در کوچه غریبان با مدیریت حاجی شیخ مهدی شریف کاشانی، از اعضاء انجمن معارف، به جمع مدارس ملی اضافه شد. تا پایان سال ۱۳۱۶ق در تهران هفت مدرسه ملی فعالیت داشتند که عبارت بودند از مدرسه «خیریه» به سرپرستی سردارمکرم، مدرسه «رشديه» به مدیریت میرزا حسن تبریزی معروف به رشديه، مدرسه «علمیه» به ریاست علی

خان ناظم‌العلوم، مدرسه «شرف» به مدیریت ناظم‌الاطباء کرمانی، مدرسه «افتتاحیه» به مدیریت مفتاح‌الملک، مدرسه «مظفریه» به مدیریت حاج شیخ مهدی شریف کاشانی و مدرسه «دانش» به مدیریت میرزا محمد خان^{۱۷۳}. گشایش مدارس نوین از جمله کارهایی بود که مظفرالدین شاه به آن علاقه داشت و خود را رئیس واقعی مدارس و انجمن معارف می‌دانست^{۱۷۴}. بنابراین پس از برکناری امین‌الدوله از صدارت و بازگشت امین‌السلطان، انجمن معارف و مدارس نوین به کار خود ادامه دادند. در همین سال انجمن معارف نظامنامه خود را در روزنامه معارف، نشریه اختصاصی انجمن، منتشر کرد^{۱۷۵}.

انجمن معارف برای فعالیت‌های خود و تأسیس مدارس جدید بودجه دولتی دریافت نمی‌کرد. شهریه آموزشی که دانش‌آموزان به مدارس پرداخت می‌کردند اغلب در همان مدرسه برای حقوق معلمان و سایر نیازهای مدرسه صرف می‌شد. هزینه‌های مربوط به افتتاح مدارس جدید از طریق اعانه فراهم می‌آمد. انجمن معارف یکبار به سال ۱۳۱۶ق جشنی به مناسبت اولین سال فعالیت مدارس ملی ترتیب داد و در آن اقدام به جمع‌آوری کمک‌های مالی کرد^{۱۷۶}. برخی از رجال دولتی همچون میرزا رضا خان ارفع‌الدوله، سفیر ایران در سن پترزبورگ، با تشکیل صندوق اعانه اقدام به جمع‌آوری کمک‌های معارف‌خواهان ایرانی خارج از کشور کرد. از طریق این کمک‌ها دبستان «دانش» به عنوان بخشی از مدرسه «افتتاحیه» تأسیس شد^{۱۷۷}. با توجه به رونق مدارس جدید، تعداد این مدارس در تهران و شهرستان‌ها به سرعت رو به افزایش گذاشت. این مدارس الزاماً تحت نظر انجمن معارف تهران نبود و در بسیاری از موارد مؤسسان مدرسه حمایت مالی و مدیریت آنرا بر عهده داشتند. مدرسه سادات، ادب، قدسیه، کمالیه، سعادت، ثروت و تدین از دیگر مدارس پایتخت بودند. در سایر شهرها نیز مدارس جدید تأسیس شد. مدارس باقریه و مظفریه در اصفهان^{۱۷۸}، مدارس تربیت، لقمانیه، کمالیه، محمدیه، مظفریه، معرفت و اکمالیه در تبریز^{۱۷۹}، مدرسه علمیه مظفری در مشهد^{۱۸۰}، مدرسه عضدیه در انزلی^{۱۸۱}، مدرسه فضیلت در استرآباد^{۱۸۲}، مدرسه سعادت در بوشهر^{۱۸۳}، مدرسه همایونی و مدرسه ملی در زنجان^{۱۸۴} از جمله مدارس شهرستان‌ها در دوره مظفری به شمار می‌روند. در شهرهای بارفروش، همدان، قم، شیراز، یزد،

بندرلنگه، ساری، سنندج، بیرجند نیز مدارس جدید تأسیس شد. با وجود گسترش مدارس نوین بخش بزرگی از کودکان همچنان در مکتبخانه‌ها و به شیوه سنتی تحصیل می‌کردند. در دوره وزارت علوم علاءالملک نظامنامه‌ای برای مکاتب محلات تنظیم شد. در این نظامنامه خواسته شده بود شیوه آموزش در مکاتب حتی المقدور یکسان شود، بهداشت کودکان مورد توجه قرار گیرد و اطفال بیمار با سایر کودکان هم‌درس نشوند، معلم مکتبخانه ادب و اخلاق را رعایت کند، کودکان تنها به منظور آموزش به مکتب بروند و موظف به انجام کارهای شخصی مکتبدار نباشند، تنبیه کودکان حتی الامکان محدود گردد.^{۱۸۵}

گسترش مدارس نوین مخالفانی نیز داشت. مخالفان با طرح اتهاماتی سعی در ایجاد بدبینی در مردم نسبت به این مدارس داشتند. مهم‌ترین اتهامات ترویج بی‌دینی در مدارس بود. در میان مردم شایع بود که دانش‌آموزان مدارس جدید بر اثر تعالیم غیردینی یا ضددینی دچار انحراف در اعتقادات مذهبی خود می‌گردند. بسیاری از خانواده‌ها که نگران متهم شدن به بددینی بودند ترجیح می‌دادند فرزندانشان در مکتبخانه‌ها به تحصیل ادامه دهند. انجمن معارف در نظامنامه خود تصویب کرد که شاگردان تمام مدارس پس از فراگرفتن سواد فارسی، هر یک رساله عملیه یکی از اعلام و مجتهدان را با خود داشته و نزد معلم قرائت کنند.^{۱۸۶} همچنین یحیی دولت‌آبادی، به عنوان یکی از اعضای انجمن معارف، کتابی به نام کتاب علی در موضوع احکام و شرعیات تألیف کرد که کتاب درسی مدارس ملی شد. جای دادن آموزش احکام و شرعیات در برنامه درسی مدارس تا حد زیادی از انتقاد و بی‌اعتمادی به کار مدارس نوین کاست.^{۱۸۷} از دیگر انتقاداتی که از سوی مخالفان مطرح می‌شد مربوط به شیوه اداره مدارس بود. استفاده از میز و نیمکت، استفاده از زنگ برای اعلام آغاز و پایان زمان درس هر یک می‌توانست به معنی تشبث به کفار تلقی شود. مسئولان مدرسه شرف تهران برای همین ملاحظات اتاق‌های درس را با فرش پوشاندند و شاگردان مدرسه به صورت سنتی بر روی زمین به تحصیل می‌پرداختند.^{۱۸۸} اعضای انجمن از شرکت دادن شاگردان مدارس در مراسم دینی دریغ نداشتند. در ماه رجب ۱۳۱۶ دویست تن از شاگردان مدرسه شرف در مجلس روضه‌خوانی آقا میرزا زین‌العابدین

امام‌جمعه شرکت کردند. چندی بعد نیز حاج میرزا حسن آشتیانی، از علمای برجسته تهران، به بازدید از مدرسه شرف رفت^{۱۸۹}.

مدارس عالی در دوره مظفری

مدرسه دارالفنون به عنوان نخستین موسسه آموزش عالی فعالیت خود را در دوره مظفری نیز ادامه داد، گرچه بنابر شواهدی در اوایل این دوره از نشاط علمی قابل ملاحظه برخوردار نبود. در سال ۱۳۲۲ق همزمان با وزارت علوم علاءالملک تغییراتی در برنامه آموزشی دارالفنون صورت گرفت و بخش نظامی جدا شد و به مدرسه نظامی انتقال یافت^{۱۹۰}. علاءالملک چند معلم فرانسوی برای تدریس در دارالفنون برگمارد و آموزش در دارالفنون را به دو رشته ریاضی و طب تقسیم کرد^{۱۹۱}. همچنین معلمی روسی برای تدریس دفترداری به دارالفنون آمد^{۱۹۲}. مدرسه نظامی که در دوره ناصرالدین شاه نیز فعالیت داشت در ۱۳۲۲ق دوباره سازماندهی شد و مخبرالسلطنه هدایت ریاست آنرا بر عهده گرفت. یک افسر ارشد آلمانی به نام ژنرال وات رئیس معلمان نظامی مدرسه بود. در مدرسه، علوم نظامی چون تاکتیک، قلعه‌سازی، نقشه‌کشی و دروس عمومی نظیر ادبیات، عربی، تاریخ، جغرافی، ریاضی و زبان فرانسه آموزش داده می‌شد^{۱۹۳}. مظفرالدین شاه که در این موقع سومین سفر خود به اروپا را به پایان رسانده بود، چند تن از شاهزادگان را برای آموزش به مدرسه نظامی فرستاد. اعتضادالسلطنه پسر محمدعلی میرزا ولیعهد، ناصرالدین میرزا نصرت‌السلطنه، اعزازالسلطنه پسر کامران میرزا و چند تن دیگر از جمله این شاگردان بودند. هنگام برگزاری نخستین مراسم سلام، شاهزادگان به دلیل عدم آشنایی با نظام جمع، در صف جداگانه قرار داشتند، ولی شاه گفت که بین آنها و سایر دانش‌آموزان فرق گذاشته نشود^{۱۹۴}. مدرسه نظامی در دوره مظفری کارنامه قابل ملاحظه‌ای نداشت و در سال ۱۳۲۳ق جمعی از شاگردان آن به نشانه اعتراض مدرسه را ترک کردند^{۱۹۵}.

در دوره مظفری دو مدرسه عالی جدید نیز تأسیس شد، اما بر خلاف سایر مدارس زیر نظر وزارت علوم یا انجمن معارف قرار نداشت. نخست «مدرسه سیاسی» که در سال ۱۳۱۷ق تأسیس شد و به‌زودی به نام مدرسه علوم سیاسی شهرت یافت و یکی

از ادارات وزارت خارجه به شمار می‌آمد. منظور از تأسیس این مدرسه تربیت دیپلمات برای مأموریت‌ها و سفارت‌های ایران در خارج از کشور بود^{۱۹۶}. ریاست مدرسه — همچون سایر ادارات وزارت خارجه — بر عهده وزیر خارجه میرزا نصرالله خان مشیرالدوله قرار داشت^{۱۹۷}. سرپرستی مدرسه به میرزا حسن خان مشیرالملک، پسر ارشد مشیرالدوله که در روسیه تحصیل کرده بود، واگذار شد و میرزا عبدالکریم خان محقق‌الدوله، پسر امین دربار، مدیریت مدرسه را برعهده گرفت^{۱۹۸}. ریاست مدرسه علوم سیاسی در دوره مظفری چندین بار تغییر کرد و پس از مشیرالملک به حسین خان مؤتمن‌الملک، پسر کوچک مشیرالدوله، رسید و میرزا عبدالله خان قوام‌الوزاره مدیر مدرسه شد. پس از او میرزا محمد حسین خان ذکاءالملک متخلص به فروغی، مدیر روزنامه تربیت، مدیریت مدرسه سیاسی را برعهده گرفت و تا زمان درگذشت به سال ۱۳۲۵ق در همین مقام بود^{۱۹۹}. در سال اول مدرسه، دروس فقه، تاریخ، جغرافیا، حقوق بین‌الملل و زبان فرانسه تدریس می‌شد^{۲۰۰}. درس ادبیات فارسی از سال دوم مدرسه و برای نخستین بار در مدارس ایران تدریس شد^{۲۰۱}. از سال ۱۳۲۲ق دفترداری و حسابداری به دروس مدرسه افزوده شد^{۲۰۲}. در آغاز کار مدرسه، به تصور اینکه تدریس درس فقه مخصوص مدارس دینی و حوزه‌های علمیه است، کسی حاضر نبود معلم فقه مدرسه سیاسی شود، میرزا حسن خان مشیرالملک اعلام کرد که مقصود از تدریس فقه در مدرسه تربیت فقیه نیست بلکه فارغ‌التحصیلان مدرسه که به خارج از کشور اعزام خواهند شد برای اینکه «از راه به در نروند» نیازمند آشنایی با اصول فقه‌اند^{۲۰۳}.

دومین مدرسه عالی که در دوره مظفری تأسیس شد «مدرسه فلاح شاهنشاهی» نام داشت و در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ همزمان با تشکیل اداره فلاحی در تهران آغاز به کار کرد. این مدرسه به همراه یک مدرسه ابتدایی زیرمجموعه اداره فلاحی بود و زیر نظر آصف‌الدوله امیرتومان حکمران تهران فعالیت داشت، ولی ریاست مدرسه بر عهده فخیم‌السلطنه مدیر کل فلاح بود^{۲۰۴}. تحصیل در مدرسه فلاح شاهنشاهی مجانی بود و در آن به صورت تخصصی علوم کشاورزی تدریس می‌شد. در آغاز کار داوطلبان بدون در نظر گرفتن محدودیتی می‌توانستند در دو مدرسه ثبت نام کنند.

ظاهراً سن ورود به این مدرسه ۱۸ سال بود و به طور مشروط و تحت شرایطی اندکی جوان تر را نیز می پذیرفتند^{۲۰۵}؛ اما در ۱۳۲۴ق حداقل سن پذیرش دانش آموز به ۱۵ سال تقلیل یافت^{۲۰۶}. فارغ التحصیلان پس از تکمیل دوره آموزشی با سمت مدیر فلاحت به ولایات اعزام می شدند یا در مزارع خالصه دولتی به فعالیت می پرداختند. مزارع نمونه آزمایشی در مدرسه فلاحت وجود داشت که در آن بذر گیاهانی همچون گندم را که از خارج وارد کرده بودند به صورت آزمایشی کشت می کردند^{۲۰۷}. اداره فلاحت علاوه بر تأسیس مدارس اقدام به انتشار روزنامه‌ای به نام فلاحت مظفری با مدیریت فخیم السلطنه کرد که هر دو هفته یکبار منشر می شد. اخبار مدرسه فلاحت و اطلاعات کشاورزی و دامداری در این روزنامه به چاپ می رسید. همچنین قیمت محصولات کشاورزی در تهران به صورت ضمیمه روزنامه منتشر می شد. در حدود سال ۱۳۲۲ق ریاست مدرسه فلاحت بر عهده مسیو داسر بود که سمت ریاست کل فلاحت را هم داشت^{۲۰۸}. معلمان خارجی چون موسیو لوکنت دواساز و معلم شیمی در مدرسه فلاحت شاهنشاهی تدریس می کردند^{۲۰۹}.

تأسیس کتابخانه ملی

از دیگر کارهای مهم انجمن معارف ایجاد کتابخانه ملی بود که به تاریخ دوشنبه ۷ جمادی الثانی ۱۳۱۶ در تهران در خیابان علاءالدوله تأسیس شد^{۲۱۰}. از آن پس محل انجمن معارف نیز به آنجا انتقال یافت. ریاست کتابخانه بر عهده میرزا محمد اسماعیل خان امیرتومان آجودان باشی توپخانه قرار داشت. در کوتاه مدتی حدود هزار جلد کتاب برای کتابخانه فراهم آمد. همچنین در محل کتابخانه مدرسه‌ای برای علوم و زبان‌های خارجی ویژه بزرگسالان تأسیس شد. دولت‌آبادی از این مدرسه با عنوان مدرسه اکابر نام برده است. ریاست مدرسه را میرزا غیاث‌الدین ادیب کاشانی بر عهده داشت^{۲۱۱}. پس از بروز اختلاف میان اعضاء انجمن معارف، در شعبان ۱۳۱۶ کتابخانه ملی و مدرسه اکابر که در کتابخانه بود تعطیل شد. مفتاح‌الملک، از اعضاء انجمن معارف و مدیر روزنامه معارف، تصمیم داشت کتاب‌های متعلق به کتابخانه ملی را به مدرسه افتتاحیه که خود مدیریت آنرا بر عهده داشت منتقل کند، اما وزیر معارف موافقت نکرد

و کتابخانه را به خانه خود انتقال داد.^{۲۱۲} در ۱۳۲۲ق میرزا محمدعلی خان نصرت‌السلطان و ملک‌المتکلمین کوشیدند کتابخانه ملی را بازگشایی کنند. در ذیقعدة ۱۳۲۳ علاء‌الملک وزیر علوم اعلام کرد کتاب‌های متعلق به کتابخانه ملی به مدرسه دارالفنون منتقل خواهد شد. از آن پس ناشران موظف بودند یک جلد از هر کتاب چاپی جدید را به کتابخانه ملی تحویل دهند.^{۲۱۳} کتابخانه ملی همزمان با مشروطیت تجدید سازمان یافت و در شوال ۱۳۲۴ نظامنامه آن منتشر شد.^{۲۱۴}

شرکت طبع کتب

تحولات سیاسی و گسترش نسبی آزادی در بخش معارف، طبقات نواندیش و دانش‌دوست جامعه را به نشر غیررسمی روزنامه و کتاب تشویق و ترغیب می‌کرد.^{۲۱۵} یکی از کارهای انجمن معارف در تهران ایجاد مؤسسه‌ای برای انتشار کتاب به نام «شرکت ترجمه و طبع کتاب» بود که مدتی بعد نام آن به «شرکت طبع کتب» تغییر یافت: در سال ۱۳۱۶ق جمعی از معارف دوستان همچون سردارمکرم فیروزکوهی و میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه و یحیی دولت‌آبادی با حمایت حاج حسین امین‌الضرب و محمدباقر خان ادیب‌الملک شرکت طبع کتب را تأسیس کردند که به صورت خصوصی فعالیت داشت. میرزا محمدحسین ذکاء‌الملک فروغی و پسر او محمدعلی فروغی و میرزا عبدالوهاب خان قزوینی در امور علمی و ترجمه کتاب برای این شرکت همکاری داشتند.^{۲۱۶} سرمایه شرکت به مبلغ ده هزار تومان از طریق فروش هزار سهام ده تومانی فراهم شد. در آغاز کار ۳ هزار تومان از سهام شرکت به فروش رفت و دو یا سه جلد کتاب هم چاپ و منتشر شد. مدتی بعد شرکت اقدام به خرید دو دستگاه چاپ، یکی چاپ سنگی و دیگری چاپ سربی، کرد. شرکت دارای دو بخش دارالتألیف و دارالترجمه نیز بود. سرمایه شرکت در ۱۳۱۷ق به بیست هزار تومان افزایش یافت و با خرید ساختمان قدیم نظمیه در جلیل‌آباد توانست به طور متمرکز در یک جا به کار ادامه دهد. مدیریت شرکت بر عهده هیأتی بود که در اصطلاح وکلای شرکت نامیده می‌شدند. یحیی دولت‌آبادی، سردارمکرم، محمود خان احتشام‌السلطنه، محمدباقر خان اعتمادالسلطنه و حاجی حسین آقا امین‌الضرب وکلای

شرکت بودند که بخشی مهم از سهام شرکت را خریداری کرده بودند. مثلاً ۵۰۰ سهام به نام امین‌الضرب بود. امین‌السلطان صدراعظم وقت نخستین کسی بود که سهام شرکت را خریداری کرد.^{۲۱۷} شرکت سفارش چاپ نیز قبول می‌کرد. کتاب یا آگهی به شرط تأیید وزارت انطباعات در چاپخانه شرکت مطبوعات به چاپ می‌رسید.^{۲۱۸} شرکت طبع کتب در سال ۱۳۲۷ق منحل شد.

نظام مطبوعاتی دوره مظفری

نظارت بر کار چاپخانه‌ها، روزنامه‌ها و انواع مطبوعات در دوره مظفری بر عهده وزارت انطباعات قرار داشت. وزارت انطباعات در سال ۱۳۰۰ق تأسیس شده بود و نخستین رئیس آن محمدحسن خان اعتمادالسلطنه یک ماه پیش از ترور ناصرالدین شاه درگذشت، و برادرزاده او محمدباقر خان ادیب‌الملک، لقب اعتمادالسلطنه گرفت و به جای او وزارت انطباعات را عهده‌دار شد. مظفرالدین شاه نیز در فرمانی محمدباقر خان را بر سمت خود ابقاء کرد. بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ق وزارت انطباعات را ملا محمد ندیم‌السلطان بر عهده داشت. او نخستین روحانی بود که به مقام وزارت رسید. وزارت انطباعات در دوره فعالیت خود قانون یا نظامنامه خاص نداشت.^{۲۱۹} نظام مطبوعاتی تا قبل از دوره مظفری بر نشر دولتی استوار بود. در دوره مظفری علاوه بر انتشار نشریات دولتی اجازه انتشار نشریات خصوصی و غیردولتی به افراد داده شد و وزارت انطباعات بر محتوای آنها نظارت می‌کرد. نخستین روزنامه غیردولتی در تهران موسوم به «تربیت» تقریباً در سراسر دوره مظفری منتشر می‌شد.^{۲۲۰} در سال ۱۳۱۸ق به خواست امین‌السلطان ورود و فروش روزنامه‌های فارسی که در خارج از کشور به چاپ می‌رسید ممنوع شد و تنها روزنامه‌هایی که در داخل ایران به چاپ می‌رسیدند اجازه انتشار یافتند.^{۲۲۱} چون عین‌الدوله به صدارت رسید مطبوعات چاپ خارج ایران دوباره اجازه انتشار در کشور را یافتند. روزنامه‌هایی که دوره مظفری به چاپ می‌رسید نسبت به دوره ناصری آزادی بیشتری در بیان مطالب خود داشتند.^{۲۲۲} ملک‌المورخین سپهر می‌نویسد: «به شاه گفتند که روزنامه‌نویسان ایران از امور دولت در روزنامه خود بد می‌نویسند و اسباب هیجان و بیداری مردم است. گفت آزاد می‌باشند و هرچه

می‌خواهند بنویسند»^{۲۲۳}.

قرائتخانه یا کتابخانه

با افزایش و رونق نشر در ایران، نقاطی مخصوص با عنوان قرائتخانه‌ها پدید آمد که در مراحل اولیه فعالیت خود امکان مطالعه نشریات مختلف را بدون اینکه نیازی به خرید آنها باشد فراهم می‌کرد. ظاهراً طرح تأسیس قرائتخانه‌ها نخستین بار به سال ۱۳۱۶ق و از طریق هفته‌نامه *حبل‌المتین* مطرح شد^{۲۲۴}. پیشنهاد شده بود که قرائتخانه‌ها در مدارس تأسیس شود تا شاگردان امکان مطالعه روزنامه‌ها را داشته باشند. روزنامه اطلاع در مقاله‌ای ضمن اشاره به گشایش کتابخانه ملتی در تهران، تأسیس قرائتخانه‌ها را در کنار کتابخانه‌ها مناسب دانست^{۲۲۵}. بین سال‌های ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۷ق قرائتخانه‌هایی در شیراز، رشت و تهران برپا شد. در تهران شرکت طبع کتب که از سوی انجمن معارف بنیان گذاشته شده بود، قرائتخانه‌ای تأسیس کرد که علاقمندان با پرداخت مبلغی ماهانه و تهیه بلیط می‌توانستند از امکانات آن استفاده کنند. قرائتخانه‌ها در اوایل دوره مشروطه رونق چندانی نداشت و پس از مشروطیت عمومیت یافت^{۲۲۶}. قرائتخانه مظفری (تأسیس ۱۳۲۲ق) در تهران در خیابان ناصریه، قرائتخانه ملی (تأسیس ۱۳۲۵ق) در محله دروازه قزوین از قرائتخانه‌های مهم تهران بودند^{۲۲۷}.

اقتصاد ایران در دوره مظفری

بحران مالی

مهم‌ترین مشکل دولت در دوره مظفری کسر بودجه و بروز بحران مالی بود. مشکل مالی دولت در واقع از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، بعد از پایان دوره صدرات میرزا یوسف مستوفی‌الممالک به سال ۱۳۰۳ق، همزمان با آغاز صدارت امین‌السلطان آغاز شده بود. در این زمان کسر بودجه و تفاوت درآمد و هزینه دولت بیشتر از ۲ کرور تومان نمی‌شد^{۲۲۸}. مهم‌ترین بدهی دولت، غرامت لغو قرارداد انحصار دخانیات بود. دولت با گسترش بحران مالی مجبور به فروش بخشی از املاک خالصه شد، ولی کسر بودجه همچنان ادامه داشت. وقتی ناصرالدین شاه به قتل رسید موجب و حقوق

سربازان مدت‌ها بود که پرداخت نشده بود. تصور عمومی بر آن بود که ناصرالدین شاه خزانه‌ای پر از طلا و جواهر برای شاه جدید بر جای گذاشته است، ولی پس از بازرسی معلوم شد که در خزانه پول ناچیزی وجود دارد.^{۲۲۹}

مظفرالدین شاه در مقایسه با ناصرالدین شاه مخارج شخصی کمتر و به تعبیر کاساکوفسکی «زندگی درویشانه» داشت. با آنکه مظفرالدین شاه حرمسرای بزرگ تشکیل نداد، اما هنگام مرخص کردن زنان حرم ناصرالدین شاه، که با احتساب خدمه و نوکرانشان به هزار نفر می‌رسیدند، ناچار به هر یک از آنها مبلغی پول داد و برای عده‌ای از زنان برجسته حرم ناصری مستمری قابل توجهی در نظر گرفت، به طوری که هزینه پیش‌بینی نشده میلیون تومانی به خزانه دولت تحمیل شد. عامل دیگر کسر بودجه، ناتوانی شاه و حکومت مرکزی از دریافت مالیات ایالات بود. بسیاری از استانداران و حاکمان محلی با آنکه مالیات را در ولایات دریافت کرده بودند، از ارسال آن به خزانه دولت خودداری می‌کردند.^{۲۳۰} مظفرالدین شاه مدعی بود که پیشکش از حکام محلی قبول نمی‌کند^{۲۳۱}، اما نمی‌توانست همچون پدرش در صدور حواله و برات برای خزانه مقتصدانه رفتار کند. او بدون توجه به میزان دارایی و درآمد خزانه برای نزدیکان خود حواله و برات صادر می‌کرد و حتی تصور درستی از چگونگی پرداخت آنها نداشت. به گفته مستوفی، صدور برات‌های بی‌شمار از سوی شاه باعث بی‌نظمی در محاسبات مالی خزانه می‌شد. عوامل دیگری همچون ارائه گزارش‌های نادرست از سوی برخی از مستوفیان به نوبه خود خزانه دولت را تهی نگه می‌داشت. در چنین شرایطی برات کسانی که در دولت صاحب نفوذ بودند پرداخت می‌شد و سایر حواله‌ها بی‌پاسخ می‌ماند و روزبه‌روز بر عده طلبکاران خزانه افزوده می‌گشت.^{۲۳۲} بخشش املاک خالصه به اطرافیان شاه عامل دیگری بود که به‌زودی نتایج آن به صورت بروز قحطی و گرانی در شهرها ظاهر شد. پیشتر گندم حاصل از مزارع دولتی در انبار خالصه نگهداری می‌شد و در صورت کم شدن نان در شهر انبارهای دولتی کمبود آذوقه را جبران می‌کردند. اما پس از آنکه بخشی از زمین‌های خالصه به درباریان واگذار گشت، محصول گندم در انبارهای شخصی احتکار می‌شد و دولت عملاً نمی‌توانست مانع گرانی و قحطی شود.^{۲۳۳}

تنزل بهای مسکوکات نقره و طلا

در دوره سلطنت ناصرالدین شاه عیار مسکوکات نقره و مس چند وقت یک بار تغییر می‌کرد. از سال ۱۳۰۲ ق به بعد بر میزان ناخالصی سکه‌های نقره که پیش از آن ده درصد بود تا سی درصد افزوده شد و به همین نسبت ارزش پول در کشور کاهش یافت. در ۱۳۱۱ ق دولت تصمیم گرفت سکه‌های نقره قدیم را جمع‌آوری، و با سکه‌های جدید جایگزین کند. از هر هزار تومان مسکوک بیست تومان نیز کسر می‌شد و جمعاً حدود ۲۵ درصد از ارزش پول رایج در دست مردم کاسته می‌شد. اقدام دولت با اعتراض شدید صرافان و سایر مردم روبرو شد و دولت به ناچار از تصمیم خود برگشت. تنزل قیمت نقره علاوه بر تغییر عیار آنها به دلیل کاهش قیمت جهانی آن هم بود.^{۲۳۴} در سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۱۳ ق قیمت نقره در بازارهای آمریکا به شدت تنزل کرد. این حادثه در ایران بیش از سایر کشورها مسأله‌ساز شد زیرا پول رایج در ایران منحصر به نقره بود.^{۲۳۵}

با پایین آمدن قیمت جهانی نقره، تصمیم بر آن شد که ضرب سکه نقره متوقف شود و به جای آن سکه مسی موسوم به پول سیاه به صورت نامحدود ضرب گردد. حاج امین‌الضرب مسئول ضرابخانه با حمایت امین‌السلطان صدراعظم و شریک خود اقدام به ضرب سکه مسی به قیمت ۵۰ و ۱۰۰ دینار کرد. قیمت سکه‌های مسی از بهای مس موجود در آنها کمتر بود آن برای امین‌الضرب و دولت منبع درآمدی به شمار می‌آمد.^{۲۳۶} افزایش پول سیاه در بازار تورمی شدید پدید آورد. در اواخر رمضان ۱۳۱۳ یک قران پول نقره با ۲۵ شاهی (۱/۲۵ قران) پول سیاه مبادله می‌شد. مالیات دولت باید به پول سیاه پرداخت می‌شد. شاه می‌توانست اعلام کند که یک قران نقره که پیشتر برابر با ۲۰ شاهی پول سیاه بود از این به بعد ۴۰ شاهی پول سیاه ارزش دارد. در این صورت پرداخت دو تومان مالیات بر مبنای پول نقره محاسبه می‌شد ولی زمان تحویل، ۴ تومان سکه مسی مطالبه می‌شد.^{۲۳۷} معاملات بازار که به ازاء هر قران نقره باید با هزار دینار مس انجام بگیرد، به تدریج در برابر هر قران نقره به هشت هزار دینار مس افزایش یافت. طبعاً در چنین شرایطی سکه‌های نقره کمیاب شد. تا زمانی که امین‌السلطان به عنوان شریک حاج امین‌الضرب در مقام صدارت بود مانعی در

برابر ضرب پول سیاه وجود نداشت ولی پس از برکناری او، دولت به امین‌الضرب دستور داد که پول سیاه را از بازار جمع کرده معادل آن پول نقره تحویل دهد. تخمین زده می‌شد پول مسی رایج در بازار معادل ۷۵۰ هزار تومان باشد. حاج امین‌الضرب از پرداخت این مبلغ طفره می‌رفت ولی سرانجام پسر او حاج حسین امین‌الضرب حاضر به پرداخت غرامت شد^{۲۳۸}.

طرح اصلاح مالی در دوره امین‌الدوله

بحران مالی دولت ضرورت اصلاحات مالی را بیشتر می‌کرد. اصلاحات به‌زودی در دوره صدارت امین‌الدوله شروع شد و مهم‌ترین موارد آن عبارت بود از تمرکز دستگاه مالیه، رساندن مالیات کامل ولایات به خزانه دولت، تعدیل دخل و خرج، تعیین مالیات مستقیم برای مواجب و حقوق کسانی که از دولت حقوق می‌گرفتند و پیش از این اساساً مالیات پرداخت نمی‌کردند، استخدام مستشاران بلژیکی برای اداره دولتی گمرک و پستخانه که تا آن زمان به صورت اجاره‌ای اداره می‌شد، تهیه وام به مبلغ ۴۰ میلیون فرانک از یکی از کشورهای فرانسه، هلند یا بلژیک که عملاً در سیاست داخلی ایران دخالت نمی‌کردند^{۲۳۹}.

امین‌الدوله برای اصلاح نظام اداری دولت از برخی رجال کاردان بهره گرفت. او در ۱۷ رمضان ۱۳۱۵ میرزا عبدالله خان نظام‌الملک را از وزارت مالیه برکنار کرد و میرزا ابوالقاسم خان قراگوزلو ملقب به ناصرالملک را برای این سمت به شاه معرفی کرد. ناصرالملک نخستین ایرانی به شمار می‌رفت که تحصیلات خود را در آکسفورد به پایان رسانده و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله بر تحصیل او نظارت داشت^{۲۴۰}. در دوره کوتاه صدارت امین‌الدوله، ناصرالملک به عنوان وزیر مالیه توانست اصلاحات چندی در امور مالی کشور ایجاد کند. او ابتدا ترتیبی داد که در سال مالی ۱۳۱۵-۱۳۱۶ ق حقوق کارکنان دولت مستقیماً از خزانه پرداخت شود. پیش از آن بسیاری از کارکنان دولت - بدون توجه به محل خدمت آنها - حقوق خود را از طریق صدور حواله و برات به نام یکی از حکام ولایات دریافت می‌کردند. این حواله‌ها در واقع بخشی از مالیاتی بود که حاکمان ولایات به جای پرداخت به خزانه به طلبکاران می‌دادند.

ناصرالملک مالیات و درآمد ولایات را نخست به حساب خزانه واریز کرد، سپس پرداخت حقوق کارکنان دولت را به ترتیب و بنا بر اقساط مشخص به خزانه حواله داد. این اقدام در آغاز باعث نارضایتی حقوق‌بگیران بود. آنها تصور می‌کردند حقوق خود را باید از خزانه‌ای دریافت کنند که عملاً خالی است. علاوه بر این مستوفیان ولایات نیز از این روش ناخشنود بودند. پیش از آن مستوفیان حق داشتند به ازاء هر یک تومان، یک عباسی برای قبض‌نویسی خود مطالبه کنند، اما در روش جدید درآمد آنها از بین می‌رفت. علاوه بر این کسانی بودند که حقوق درگذشتگان را به جیب می‌زدند و حالا چنین فرصتی نداشتند. ناصرالملک به‌زودی متوجه شد که بدون همکاری مستوفیان نمی‌تواند اصلاحات خود را اعمال کند. به این منظور قبول کرد که حقوق مستوفیان به جای خزانه در ولایات خودشان پرداخت شود و حقوق مربوط به حواله‌نویسی را همچنان دریافت کنند. در این زمان نه ناصرالملک به عنوان وزیر مالیه به مستوفیان اعتماد داشت و نه مستوفیان اصلاحات وزیر را خوش داشتند. آنها نگران بودند که استقلال خود را از دست بدهند و سرانجام میرزابنویس وزارت مالیه شوند.^{۲۴۱}

غلامحسین خان افضل‌الملک که خود از جمله مستوفیان به شمار می‌آمد، از درستکاری ناصرالملک تمجید کرده و آورده است: «رشوه، تقدیم دادن، دم این و آنرا دیدن، برات غلط و فرمان اشتباهی از دفتر نمی‌گذشت»^{۲۴۲}. از دیگر اصلاحاتی که ناصرالملک در دورهٔ صدارت امین‌الدوله در نظر داشت، سازمان دادن به ادارهٔ گمرک کشور بود. او قصد داشت نظام اجارهٔ گمرک را حذف کند و ادارهٔ گمرکات شهرها را به اروپاییان بسپارد. او در سفری که به سال ۱۳۱۴ق به اروپا داشت در بلژیک مقدمات این کار را فراهم کرده بود. انتخاب بلژیکی‌ها برای کار در گمرک دو دلیل داشت. نخست اینکه بلژیکی‌ها پیشتر نیز در ایران کار کرده بودند و دیگر اینکه دو دولت انگلیس و روسیه با استخدام مأموران بلژیکی مخالفت نمی‌کردند. با این همه کار استخدام کارکنان بلژیکی به تعویق افتاد و در دورهٔ وزارت امین‌السلطان نخستین گروه آنها به ایران آمدند.^{۲۴۳}

مهم‌ترین بخش اصلاحات امین‌الدوله که دو دولت انگلستان و روسیه به سختی با آن مخالف بودند دریافت وام خارجی از یک کشور بی‌طرف بود. طرح استقراض از یک کشور اروپایی، به علت بحران مالی شدید ایران، پس از برکناری امین‌السلطان و

زمانی که امین‌الدوله هنوز به مقام صدراعظم نرسیده بود، در دستور کار دولت قرار داشت. پرداخت حقوق سربازان به تعویق افتاده بود و در صورت بروز شورش و ناآرامی در کشور دولت توانایی مقابله با آنرا نداشت^{۲۴۴}. ناصرالملک که از سوی دولت ایران مأموریت داشت تاج‌گذاری مظفرالدین شاه را رسماً به دولت‌های اروپایی اعلام کند، در اواخر ۱۳۱۴ق به لندن رسید. او ضمن مأموریت رسمی خود وظیفه داشت با مقامات انگلیسی در باب احتمال کمک مادی و استقراض از آن دولت مذاکره کند^{۲۴۵}. نیاز دولت به کمک مالی باعث می‌شد ایران تقریباً با همه کشورهای اروپایی که امکان پرداخت کمک مالی هنگفت به این کشور را داشتند، مذاکره کند. ناصرالملک می‌نویسد: امین‌الدوله برای دریافت وام با فرانسه مذاکره کرد^{۲۴۶} اما مذاکرات به‌جایی نرسید. انگلستان و روسیه هر یک جداگانه با دریافت این وام مخالفت می‌کردند. در جمادی‌الاول ۱۳۱۶ یمین‌السلطنه وزیرمختار ایران در پاریس در نامه‌ای برای امین‌السلطان، صدراعظم وقت، از کارشکنی و مخالفت روسیه برای دریافت وام از فرانسه سخن گفته است. روسیه و انگلستان مدعی بودند درآمد گمرکات ایران در شمال و جنوب در رهن آنها است و ایران نمی‌تواند برای دریافت وام از فرانسه درآمد گمرک را به وثیقه بسپارد^{۲۴۷}. به عبارت دیگر برای ایران ممکن نبود که از یک دولت بی‌طرف وام دریافت کند و تنها گزینه برای دریافت وام یکی از دو کشور انگلیس یا روسیه بود. امین‌الدوله ترجیح می‌داد از انگلستان وام دریافت کند و در مقابل آن درآمد گمرک را به عنوان وثیقه پیشنهاد می‌کرد. اما وزیرمختار انگلیس به او اطلاع داد که دولت متبوع او نمی‌تواند در این مورد بدون موافقت پارلمان اقدامی کند و ایران برای دریافت وام باید به شرکت‌های خصوصی مراجعه کند^{۲۴۸}. امین‌الدوله از طریق محسن خان مشیرالدوله با بانک شاهنشاهی مذاکره کرد^{۲۴۹}. او نیز برای دریافت وام درآمد گمرکات را به عنوان ضمانت به بانک شاهنشاهی پیشنهاد داد. رئیس بانک شاهنشاهی با پرداخت وام موافق بود، ولی شیوه اداره سنتی گمرک باعث می‌شد که شرکاء بانک شاهنشاهی آنرا ضمانت مطمئنی برای وام مورد نظر ندانند. این بی‌اعتمادی سبب شد که دولت ایران بخواهد گمرک را تحت مدیریت اروپاییان قرار دهد. بنابراین پذیرفت که بانک شاهنشاهی برای سرپرستی گمرک بوشهر و کرمانشاه، که درآمد آنها در گرو

قرض جدید بود، کارمندی تعیین کند و در واقع گمرک به وسیله اروپاییان اداره شود.^{۲۵۰} با آنکه دولت در شوال ۱۸۹۸/۱۳۱۵ م توانست ۵۰ هزار لیره وام با اقساط یک ساله و در ازاء وثیقه گذاشتن گمرک کرمانشاه و بوشهر به دست آورد، اما این اندازه وام کمکی به حل مشکلات دولت نمی‌کرد.^{۲۵۱} مذاکرات برای دریافت وام از سایر کشورها همچنان ادامه داشت. سفیر انگلستان در ایران گزارش داده است که نوز، مأمور بلژیکی گمرک، درصدد است ۵۰ میلیون فرانک از بلژیک برای ایران قرض بگیرد. دولت ایران برای دریافت وام در سال ۱۳۱۶ ق با آلمان نیز وارد مذاکره شد و برای اینکه آلمان‌ها را متمایل به پرداخت وام کند، پیشنهاد اعطای امتیاز ساخت راه‌آهن خانقین به تهران را ارائه کرد؛ اما این مذاکرات نیز به جایی نرسید. روسیه که پیش از آن مانع اجرای طرح راه‌آهن از سوی آلمان‌ها شده بود^{۲۵۲}، شدیداً به مذاکرات ایران و آلمان اعتراض کرد. دولت آلمان نیز پاسخ رسمی به ایران نداد و بلکه درخواست دولت ایران را به بانکداران و سرمایه‌گذاران آلمانی ارجاع داد و سرانجام بی‌نتیجه رها شد.^{۲۵۳}

روسیه پس از اطلاع از مذاکرات ایران و انگلیس به مخالفت برخاست. طفره‌رفتن انگلیسی‌ها در پرداخت وام کلان به ایران هم عملاً این فرصت را در اختیار روسیه قرار می‌داد. روس‌ها علاوه بر مخالفت با وام گرفتن ایران از انگلیس، با صادرات امین‌الدوله نیز مخالف بودند. از سوی دیگر چون شاه ایران برای تهیه مخارج سفر خود به اروپا نیازمند پول بود، امین‌الدوله را از صادرات برکنار کرد و امین‌السلطان را که روابط نزدیک با روسیه داشت به صادرات نشانده^{۲۵۴}. با مراجعه امین‌السلطان عملاً طرح درخواست وام از انگلستان به کنار گذاشته شد و مذاکرات برای دریافت وام از روسیه آغاز گشت.

دریافت وام از روسیه

وزیرمختار روسیه درخواست امین‌السلطان صدراعظم را به اطلاع کنت موراویف وزیر خارجه روسیه رساند. میرزا رضا خان ارفع‌الدوله وزیرمختار ایران به درخواست صدراعظم با کنت موراویف وارد گفتگو شد.^{۲۵۵} سرانجام در ۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۷

قرارداد وامی به مبلغ ۲۲/۵ میلیون منات برابر با ۶۰ میلیون فرانک فرانسه یا حدود ۲۴ کرور تومان پول رایج ایران به امضاء رسید^{۲۵۶}. ارفع‌الدوله با افتخار خبر استقراض را برای صدراعظم فرستاد و نوشت «تاکنون احدی به این خدمت موفق نشده بود»^{۲۵۷}. بر اساس مفاد قرارداد، مبلغ وام با تنزیل صدی پنج و با اقساط ۷۵ ساله بازپرداخت می‌شد. عایدات کل گمرک دولت ایران به استثناء گمرکات فارس و بنادر خلیج فارس ضامن پرداخت این وام بود. یعنی از اول ماه ژوئیه ۱۹۰۰م دولت ایران همه عایدات گمرکات مذکور را به بانک استقراضی پرداخت می‌کرد تا بانک هر شش ماه مبلغ قسطی برابر با ۵۷۸'۱۴۴ منات از آن کسر کند. در پایان سال در صورتی که دولت ایران موفق به پرداخت دو قسط شش ماهه می‌شد، بانک استقراضی بقیه درآمد گمرک را در اختیار دولت ایران قرار می‌داد. در صورتی که درآمد گمرک ایران از میزان اقساط وام کمتر می‌شد و دولت نمی‌توانست آنرا پرداخت کند، روسیه اجازه داشت تا اداره گمرکات مذکور را خود در دست بگیرد. دولت ایران موظف بود کلیه بدهی‌های خود به دولت انگلیس و بانک شاهنشاهی را از محل همین وام پرداخت کند^{۲۵۸}. روزنامه ایران در ۱۱ شوال ۱۳۱۷ خبر دریافت وام را منتشر کرد و نوشت که دولت ایران از محل این وام دیون مربوط به خسارت امتیاز رژی، اقساط متفرقه مربوط به بانک‌های روس و انگلیس و مسکو را پرداخت خواهد کرد. قریب به دو کرور تومان بدهی دولت به تجار و مواجب پرداخت‌نشده دیوانی همچون جیره قشون از محل همین وام پرداخت می‌شد. علاوه بر این اجرای طرح‌های عمرانی همچون تعمیر سد اهواز و ایجاد راه‌های اراهر و میان ولایات از برنامه‌هایی بود که دولت ادعا می‌کرد از طریق این وام انجام خواهد داد^{۲۵۹}. بنا به گفته کسروی از این میان تنها وام بانک شاهنشاهی بازپرداخت شد و بقیه پول خرج نخستین سفر مظفرالدین شاه به اروپا گردید^{۲۶۰}. دولت انگلیس به دلیل گرفتاری در امور خارجی خود در آفریقای جنوبی و همچنین به دلیل بروز اختلافاتی با فرانسه و روسیه در اروپا، نه تنها نتوانست درخواست وام ایران را قبول کند، بلکه عملاً اعتراضی هم به مذاکرات دریافت وام از روسیه نداشت^{۲۶۱}. دولت ایران تا سال ۱۹۲۱م اقساط خود را پرداخت می‌کرد. در این سال با انعقاد قرارداد دوستی میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی، دولت شوروی از دریافت قرضی که روسیه تزاری

به ایران داده بود صرف‌نظر کرد.^{۲۶۲}

دریافت وام از روسیه امری مسأله‌برانگیز نبود و اعتراض خاصی در این باره صورت نگرفت. گرچه در میان آزادی‌خواهان مخالف دولت تلاش‌هایی برای آگاهی دادن از مضرات وام گرفتن از روسیه وجود داشت. جمعی از آزادی‌خواهان تهران از طریق نوشتن نامه و شبنامه تلاش کردند عواقب این کار را به رجال دولتی همچون وزیر امور خارجه و شخص شاه یادآور شوند. وقتی موقرالسلطنه، داماد مظفردین شاه، نسخه‌ای از نامه‌های اعتراض‌آمیز را مخفیانه روی میز تحریر شاه قرار می‌داد، شناسایی شد و پس از بازجویی نویسندگان نامه را به دولتیان معرفی کرد. به زودی بیشتر مخالفان دستگیر و به اردبیل تبعید شدند و تنها میرزا حسن رشدیه، مدیر مدرسه رشدیه، موفق به فرار و تحصن در خانه حاج شیخ هادی نجم‌آبادی شد.^{۲۶۳}

در قرارداد پرداخت اولین وام روسیه به ایران شرط شده بود ایران در صورت نیاز به وام تنها از روسیه درخواست وام کند. در سال ۱۳۱۹ق/۱۹۰۲م دولت ایران برای دومین بار از روسیه وام خواست. امین‌السلطان وزیرمختار ایران در پترزبورگ را مأمور مذاکره برای این کار کرد. روسیه پذیرفت ۱۰ میلیون منات به ایران وام بدهد مشروط بر آنکه تعرفه گمرکی ایران و روسیه بازبینی شود و امتیاز ساخت راه شوسه جلفا تا قزوین نیز به بانک استقراضی روسیه واگذار گردد. شرایط بازپرداخت وام همچون استقراض اول از روسیه بود.^{۲۶۴}

گمرک ایران در دوره مظفری

پیش از آغاز اصلاحات در امر گمرک، دولت ایران گمرکات خود را از طریق اجاره به حکام یا دیگران اداره می‌کرد. رسم اجاره دادن گمرک در واقع رسمی اروپایی به شمار می‌رفت از سال ۱۰۸۵ق و در دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی به اجرا گذارده شد و تا ۱۳۱۷ق همچنان ادامه یافت. درآمد اجاره گمرک در سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ق یک میلیون و صد هزار تومان بود.^{۲۶۵} مهم‌ترین مراکز گمرک در آذربایجان، سواحل دریای کاسپی، خراسان، خلیج فارس، خوزستان و کرمانشاه قرار داشت.^{۲۶۶} در دوره

مظفیری دولت به دلیل نداشتن منابع مالی و تنگدستی ناچار به کنار گذاشتن این شیوه شد و چون قادر نبود مالیات جدیدی بر مردم تحمیل کند، در چگونگی به دست آوردن درآمد گمرک دست به اصلاحاتی زد.

در یکی از بندهای عهدنامه گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸) تعرفه گمرکی کالاهایی که از مرز روسیه و ایران گذر می‌کرد، صدی پنج قیمت کالا تعیین شده بود. این تعرفه در دوره سلطنت فتحعلی شاه بنا به فرمان او به همین اندازه تثبیت شد.^{۲۶۷} این تعرفه مربوط به گمرک مرزی ایران بود و در داخل ولایات نیز گمرک‌هایی وجود داشت و عوارض بلدی و حق راهداری و بعضی عوارض دیگر از کالاها گرفته می‌شد.^{۲۶۸} در دوره صدارت امین‌الدوله، دولت ایران اداره گمرک جنوب را در عوض اقساط وامی که در دوره ناصرالدین شاه از بانک شاهی گرفته شده بود، به این بانک واگذار کرد. اداره گمرک جنوب ایران تا زمانی که بدهی بانک شاهی پرداخت شد در اختیار این بانک بود.^{۲۶۹}

به‌هرحال در دوره مورد بحث برای اصلاح گمرک تصمیم بر آن شد که از متخصصان بلژیکی استفاده شود. ناصرالملک در ۱۳۱۴ق به نمایندگی از ایران با وزیر امور خارجه بلژیک ملاقات کرد و پس از گفتگوهای سرانجام در سال ۱۳۱۵ق یک نفر بلژیکی به نام ژوزف نوز با سمت رئیس کل و با حقوق ۳۵ هزار فرانک، و دو تن بازرس به نام‌های پریم و تونیس هر یک با حقوق ۲۲٬۵۰۰ فرانک استخدام شدند. کارمندان جدید گمرک از کارکنان عالی‌رتبه بلژیک به شمار می‌رفتند. نوز معاون گمرک بروکسل بود و پریم تحصیلدار گمرکات، و تونیس بازرس گمرک آنورز بودند.^{۲۷۰} ژوزف نوز پس از آنکه مدتی را به مطالعه درباره وضع گمرک پرداخت، به سمت مدیر کل گمرکات محروسه ایران منصوب گردید.^{۲۷۱} همزمان با مطالعه وضعیت گمرک از سوی نوز، پریم برای بازرسی سفری به جنوب ایران و گمرک بوشهر انجام داد و از آنجا به کردستان رفت.

نوز در جریان بررسی اسناد گمرکی به دعوی شرکت ایتالیایی کونسولو و دولت ایران برخورد کرد و در حل این مسأله پیشنهادهاتی به دولت ارائه داد. دولت ایران از این شرکت مقداری پارچه پشمی (ماهوت) برای لباس نظامیان خریداری کرده بود و

چون کالایی که به ایران رسید مطابق با نمونه درخواستی نبود، دولت از پذیرفتن آنها سر باز زد و شرکت ایتالیایی هم از دولت ایران شکایت کرد.^{۲۷۲} نوز چون حق را با دولت ایران می‌دانست پیشنهاد حکمیت اسکار دوم، پادشاه سوئد، در این مسأله را مطرح کرد. از ایران میرزا رضا خان ارفع‌الدوله، سفیر ایران در پترزبورگ به عنوان وکیل در محکمه شرکت کرد و سرانجام دعوا به نفع دولت ایران ختم شد. دستره می‌نویسد یکی از دلایل شهرت یافتن نوز در میان رجال ایران همین حادثه بود.^{۲۷۳} نوز چندی پس از ورود به ایران گزارشی برای صدراعظم تنظیم کرد که در قسمت اول آن شیوه اداره گمرک در اروپا، و در بخش دوم اقداماتی را که قصد داشت در ایران انجام دهد شرح داده بود.^{۲۷۴}

نخستین کاری که باید انجام می‌شد تغییر نظام اداره گمرک بود. نوز معتقد بود اجاره دادن گمرک باعث حیف و میل درآمد آن می‌شود. این اصلاح نیازمند استخدام کارکنان آموزش دیده و همچنین تربیت افرادی در ایران برای اداره گمرک مناطق مختلف بود.^{۲۷۵} در آغاز چون مقدمات کار فراهم نبود دولت موقتاً در آذربایجان اداره گمرک را دولتی کرد.^{۲۷۶} از ذیقعه ۱۳۱۷ حقوق گمرکی صادرات و واردات در تبریز و کرمانشاه مستقیماً به حساب دولت واریز شد. گمرک آذربایجان مبادلات تجارتی زیادی با تجار روس داشت و خطر کارشکنی روس‌ها چیزی بود که وزیرمختار بلژیک در تهران را نگران می‌کرد. با این حال تغییر شیوه اداره گمرک در آذربایجان عملاً اعتراضی از جانب روس‌ها را به دنبال نداشت. روس‌ها که یک سال بعد در ۱۳۱۷ق/ ۱۹۰۰م وام قابل ملاحظه‌ای به ایران دادند، افزایش درآمد گمرک را مهم‌ترین تضمین برای پرداخت اقساط ایران می‌دانستند.^{۲۷۷} اصلاحات مختصر در گمرک آذربایجان باعث شد درآمد کل گمرک ایران که در زمان اجاره دادن حداکثر در سال به یک میلیون و صد هزار تومان می‌رسید، در سال ۱۳۱۶ق و تنها با اصلاح گمرک آذربایجان به یک میلیون و پانصد هزار تومان بالغ گردد. این کار بدون تبدیل عوارض گمرک و بدون تغییر کارمندان صورت پذیرفته بود.^{۲۷۸} در اولین سال، به دلیل نبود نیروی کار متخصص، قرارداد اجاره گمرک به استثناء آذربایجان در سایر مناطق تمدید شد.^{۲۷۹} در ذیقعه ۱۳۱۷ چند نفر بلژیکی دیگر برای اداره گمرک در بوشهر، بندرعباس، بندرلنگه،

کرمانشاه، انزلی، بندرگز و خراسان استخدام شدند^{۲۸۰}. با موفقیت این طرح به زودی رسم اجاره گمرک در سرتاسر ایران منسوخ شد. تا سال ۱۳۱۸ ق فعالیت کارکنان بلژیکی گمرک منحصر به اصلاح نظام اداره گمرک و لغو اجاره‌های آن بود. همین مقدار تغییرات در سال ۱۳۱۷-۱۳۱۸ ق درآمد گمرک را صددرصد افزایش داد.

عامل دیگری که مانع رونق تجارت در ایران می‌شد، دریافت مالیات‌های داخلی با عنوان حقوق راهداری بود. حکام محلی در داخل ولایات مبالغی به اسم راهداری، قپان و این قبیل از بازرگانان ایرانی می‌گرفتند. مثلاً در مسیر انزلی به اصفهان از کالاهای تجار ایرانی شش نوبت در رشت، قزوین، تهران، قم، کاشان و اصفهان مالیات راهداری دریافت می‌شد. حال آنکه تجار خارجی از پرداخت حقوق راهداری معاف بودند. این مسأله باعث می‌شد که تجار ایرانی به اندازه رقبای خارجی خود از تجارت کالا سود نبرند و بسیاری از آنها برای رهایی از این مشکل به تابعیت روسیه یا کشوری دیگر در می‌آمدند^{۲۸۱}. نوز اعتقاد داشت برای رونق تجارت باید حقوق راهداری در کشور لغو گردد^{۲۸۲}. به این منظور در ۱۸ ذیحجه ۱۳۱۸ فرمان لغو عوارض داخلی از جانب مظفرالدین شاه صادر شد تا از آغاز سال ۱۳۱۹ ق به اجرا گذاشته شود^{۲۸۳}. ظاهراً اجرای این فرمان مدتی به طول کشید چرا که جمال‌زاده گزارش داده است که قانون حقوق راهداری به سال ۱۳۲۱ ق به کلی لغو شد و مهم‌ترین مانع حمل و نقل محصولات در داخل کشور برطرف گردید^{۲۸۴}. باید یادآور شد که راه‌های شوسه مشمول این فرمان نمی‌شد. در معاهده تجارته بین ایران و روسیه در سال ۱۳۱۹ ق از صاحبان کالا که راه‌های شوسه رفت و آمد می‌کردند همچنان عوارض راهداری دریافت می‌شد^{۲۸۵}. در برخی ولایات نیز همچنان از محصولات محلی عوارض و مالیات دریافت می‌کردند. مثلاً در ذیحجه ۱۳۲۰ بنا به دستور میرزا مهدی خان وزیر همایون، مالیات گندم و پوست حیوان که در کاشان به صورت غیرقانونی دریافت می‌شد موقوف گشت^{۲۸۶}.

بخش دیگر اصلاحات گمرک ایران مربوط به تغییر تعرفه‌های گمرک کالا بود. بنا بر عهدنامه بازرگانی که در زمان تنظیم قرارداد ترکمان‌چای به سال ۱۲۴۳ ق / ۱۸۲۸ م

به تصویب دولت ایران و روسیه رسید، کالاهایی که در مرز کشور وارد یا خارج می‌شدند تنها یکبار و به میزان ۵ درصد از قیمت آن مشمول گمرک می‌شد. آن دسته از دول خارجی که از جمله دول کامل‌الوداد به شمار می‌آمدند نیز از این حق بهره‌مند بودند.^{۲۸۷} نوز در این زمینه با ارائه طرحی میزان تعرفه گمرکی را در مورد کالاهای مختلف تغییر داد. طرح نوز بر مبنای حفاظت تولیدات داخلی قرار داشت. او پیشنهاد کرد مواد اولیه‌ای که در کشور موجود نیست یا به میزان کمی تولید می‌شود و نیز خواروبار از پرداخت گمرک معاف گردد و در مقابل به کالاهایی که در ایران به راحتی تولید می‌شد ۵ تا ۱۰ درصد عوارض گمرکی تعلق گیرد. او در نظر داشت مالیات بر صادرات را همچون کشورهای اروپایی لغو کند تا عاملی برای رونق صادرات باشد. برای رسیدن به این هدف نوز موظف به بازبینی در قرارداد تجارتی ترکمان‌چای بود. بازبینی در این قرارداد جلب موافقت طرف روسی را هم احتیاج داشت.^{۲۸۸} نوز به این منظور تقریباً دو سال با نمایندگان روسیه به مذاکره پرداخت اما نتیجه مذاکرات به سود روسیه بود و رضایت طرف ایرانی را جلب نمی‌کرد. مهم‌ترین عاملی که باعث شد روسیه خواسته‌های خود را بر طرح پیشنهادی نوز تحمیل کند، نیاز دوباره ایران برای دریافت وام از روسیه بود. زمانی که دولت ایران برای دومین بار خواستار دریافت وام از روسیه شد، روس‌ها پرداخت آنرا منوط به پذیرفتن شرایط جدید گمرکی کردند. در قرارداد گمرکی جدید، عوارض محصولات تجارتی به صورت متفاوت طبقه‌بندی شده بود. وارد کردن دسته‌ای از کالاهای تجارتی به ایران نیازمند پرداخت عوارض گمرکی نبود. این محصولات شامل حیوانات، مواد اولیه صنعتی همچون چوب و زغال سنگ و محصولات نیمه مصنوع نظیر سنگ معدن، نخ و ریسمان، پنبه حلاجی نشده، گندم، آرد، حبوبات و موادی از این قبیل یا مورد نیاز صنایع بود یا به مصرف مایحتاج ضروری می‌رسید. اما در زمینه صادرات، نوز اغلب محصولات صادراتی را از پرداخت عوارض گمرکی معاف کرده بود ولی از کالاهای صادراتی مثل جواهرات و سنگ‌های قیمتی، مشروبات الکلی، ابریشم، نمک، حیوانات، توتون و تنباکو و مواد غذایی عوارض می‌گرفت.^{۲۸۹} اصلاحات نوز با وجود اعمال نفوذ روسیه در تعرفه‌های گمرکی همچنان درآمد گمرک را افزایش می‌داد. از سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ق تا پایان دوره مظفری درآمد گمرک رشد

پیوسته داشت و در سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ق به بیش از دو میلیون و چهارصد هزار تومان رسید.^{۲۹۰}

تجارت

اطلاعات آماری از تجارت ایران پیش از سال ۱۳۱۸ق در دست نیست. در این سال با تغییر سازمان گمرک کشور امکان آمارگیری از صادرات و واردات کشور میسر گشت. ظاهراً نخستین بار ذکاءالملک فروغی مدیر مدرسه سیاسی، آمار تجارت ایران از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۲ق را منتشر کرده است.^{۲۹۱} مجموعه دیگر از آمار مربوط به تجارت ایران در دوره مظفری از سوی جمالزاده در سال ۱۳۳۵ق در کتاب گنج شایگان، همزمان با جنگ جهانی اول، منتشر شد. اطلاعات منتشرشده از سوی جمالزاده از سال ۱۳۱۹ق به بعد را شامل می‌شود. بنابراین منابع، بخش عمده مناسبات تجارتي ایران با کشورهای خارجی به تجارت با دو کشور روسیه و انگلیس مربوط می‌شد. بیش از نیمی از تجارت خارجی ایران با روسیه و یک چهارم آن با انگلستان بود. صادرات ایران به روسیه در سال ۱۳۲۸ق بیش از واردات ایران از این کشور بود. اما صادرات ایران به انگلیس یک پنجم واردات از آن کشور بود. علاوه بر این دو کشور، ایران به ترتیب با کشورهای فرانسه، عثمانی، اتریش، آلمان و افغانستان روابط تجارتي داشت. تجارت با این کشورها مجموعاً یک چهارم از کل تجارت ایران را تشکیل می‌داد. در این میان تنها در تجارت با عثمانی میزان صادرات از واردات بیشتر بود زیرا قالی ایرانی در استانبول بازار خوبی داشت.^{۲۹۲}

مهم‌ترین محصولات وارداتی ایران در دوره مظفری عبارت بود از: نخ و پارچه و منسوجات پنبه‌ای، پشمی و ابریشمی؛ قند و شکر، چای، نفت، آهن، فولاد و مصنوعات فلزی؛ طلا و نقره. مهم‌ترین محصولات صادراتی ایران هم عبارت بود از: خشکبار، ماهی و محصولات شیلات، تریاک، ابریشم، فرش پشمی، پنبه، چرم، پشم، صمغ و کتیرا و حیوانات زنده.^{۲۹۳}

نمودار زیر میزان صادرات و واردات ایران بین سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۴را نشان می‌دهد.^{۲۹۴}

سال ۱۳۱۸-۱۳۱۹ق

واردات	صادرات	مجموع
۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰	۱۴٬۷۵۰٬۰۰۰	۳۹٬۷۵۰٬۰۰۰

سال ۱۳۱۹-۱۳۲۰ق

واردات	صادرات	مجموع
۲۹۸٬۵۷۷٬۲۱۶	۱۵۰٬۵۹۷٬۷۵۷	۴۴۹٬۱۷۴٬۹۷۳

سال ۱۳۲۰-۱۳۲۱ق

واردات	صادرات	مجموع
۲۷۳٬۴۴۲٬۶۶۴	۱۸۹٬۰۲۰٬۰۷۹	۴۶۲٬۴۶۲٬۷۴۳

سال ۱۳۲۱-۱۳۲۲ق

واردات	صادرات	مجموع
۳۸۵٬۰۳۶٬۱۵۸	۲۵۴٬۷۷۴٬۵۰۴	۶۳۹٬۸۱۰٬۶۶۲

سال ۱۳۲۲-۱۳۲۳ق

واردات	صادرات	مجموع
۳۴۹٬۹۱۴٬۶۱۳	۴۷٬۹۶۱٬۳۴۰	۵۹۷٬۸۷۵٬۹۵۳

سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ق

واردات	صادرات	مجموع
۳۸۶٬۴۶۳٬۰۹۱	۲۹۳٬۱۴۳٬۳۳۱	۶۷۹٬۶۰۶٬۴۲۲

رشد تجارت ایران در این سال‌ها نوسان بسیار داشت. به نظر فروغی رشد اندک تجارت در سال ۱۳۲۰-۱۳۲۱ق نسبت به سال قبل به دلیل تعیین تعرفه‌های جدید گمرکی بود^{۲۹۵}. در حالی که به سبب حذف عوارض راهداری داخلی در سال ۱۳۲۱-

۱۳۲۲ق صادرات و واردات رشد قابل ملاحظه داشت. پیش از آن هرگونه کالایی که از یکی از ولایات ایران به جای دیگر منتقل می‌شد مقداری مالیات به عنوان حقوق راهداری باید پرداخت می‌کرد. اخذ این عوارض از مهم‌ترین عوامل کندی صادرات و واردات به شمار می‌آمد^{۲۹۶}. با پیش آمدن جنگ ژاپن و روسیه، همچنین بر اثر شیوع بیماری وبا در ایران حجم تجارت در سال ۱۳۲۲-۱۳۲۳ق کاهش یافت^{۲۹۷}.

شرکت‌های ایرانی

در دوره مظفری بخشی مهم از تجارت ایران در دست تجار خارجی بود. برخورداری از امتیازات مخصوص و معافیت از پرداخت مالیات داخلی راه را برای تجارت اتباع خارجی هموار می‌کرد^{۲۹۸}. بسیاری از تجار ساکن شهرهای جنوبی روسیه به تجارت در ایران می‌پرداختند. در بسیاری از شهرهای مهم ایران برای تسهیل در تجارت با روسیه یک نفر تاجرباشی روس اقامت داشت. در مواردی تجار ایرانی برای گریز از بازداشت و مجازات به کنسولگری‌های روسیه یا انگلیس در شهرها پناه می‌بردند تا تحت حمایت دولت خارجی قرار گیرند^{۲۹۹}. از شرکت‌های خارجی که در دوره مظفری فعالیت داشتند می‌توان از «موسسه بهره‌برداری از سرمایه در ایران»^(۱)، «سندیکای آسیایی انگلیس»^(۲)، «کمپانی ایران و فرانسه»^(۳) نام برد^{۳۰۰}. در بخش شیلات، تجارت ایران به صورت انحصاری در دست کمپانی روسی لیانازوف قرار داشت.

با گذشت زمان سهم تجار ایرانی در تجارت کالا رو به افزایش می‌گذاشت. گسترش تجارت در میان ایرانیان نقشی مهم در تحول اقتصادی و سیاسی کشور داشت. رونق تجارت به‌زودی طبقه تجار را به عنوان رقبای زمین‌داران صاحب سرمایه که حکام محلی از مهم‌ترین آنها بودند، مطرح کرد. به علاوه تجار در جریان اعتراضات سیاسی از جمله حامیان مالی معترضان بودند^{۳۰۱}.

فقدان کارخانجات صنعتی در ایران تولیدات را منحصر به محصولات کشاورزی و صنایع بومی می‌کرد. نخستین حلقه تجارت میان شهر و روستاها تجار خرده‌پا بودند.

(1) Persian Investment Corporation

(2) Anglo-asiatic Syndicate

(3) Franco Persian Company

سال‌های قحطی و افزایش طبیعی جمعیت نیاز به تولیدات کشاورزی را افزایش می‌داد و از این رهگذر سرمایه‌گذاری متمرکز برای تجارت کالاهای کشاورزی ممکن می‌شد. به ویژه اینکه زمین‌داران عمده و بخشی از رجال دولتی و حتی روحانیان متمول از طریق خرید عمده محصولات کشاورزی و انبار آنها می‌توانستند سودهای کلان به دست آورند. در سال ۱۳۱۸ق/ ۱۹۰۰م تعداد تاجرانی که سرمایه‌های کلان داشتند به طرز چشمگیری افزایش یافته بود. یکی از تجار بزرگ دوره مظفیری حاجی محمدحسن امین‌الضرب بود که درباره ثروت او داستان‌ها می‌گفتند تا آنجا که دارایی او را تا ۲۵ میلیون تومان برآورد می‌کردند. حاج محمد معین‌التجار که در جنوب ایران به تجارت می‌پرداخت، از دیگر تجار شاخص بود و روابط نزدیک با انگلستان داشت. حاجی محمدتقی شاهرودی هم از جمله تاجرانی بود که کالاهای زیادی از روسیه به ایران وارد می‌کرد. ارباب‌جمشید یکی از ایرانیان زرتشتی از بزرگ‌ترین صرافان ایران بود. او فعالیت خود را در سرای بازرگانی «جمشیدیان» در یزد و با تجارت منسوجات شروع کرد و به‌زودی توانست در جرگه صرافان مهم درآمدی در شیراز، کرمان، بغداد، بمبئی، کلکته و پاریس نمایندگی داشته باشد. شرکت ارباب‌جمشید تا ۱۳۳۴ق فعالیت داشت. حاجی ملک هم که مدتی را تحت حمایت روسیه به سر برده بود از تجار سرشناس و با نفوذ تهران و آذربایجان بود.^{۳۰۲}

گسترش بازرگانی امکان تأسیس شرکت‌های تجارتي را فراهم می‌کرد. نخستین شرکت ایرانی در دوره ناصری تشکیل شد و در دوره مظفیری بر تعداد آنها افزوده شد. «شرکت اتحادیه» که در ۱۳۰۵ق توسط حاجی مهدی کوزه‌کنانی و برادرش و یک تاجر دیگر به نام حاجی سید مرتضی صراف در تبریز تأسیس شده بود، تا سال ۱۳۲۰ق به فعالیت خود ادامه داد.^{۳۰۳} در دوره مظفیری شرکت‌ها اغلب برای مدت معینی مثلاً ۵ سال قرار شراکت داشتند. در پایان مدت در صورتی که شرکت می‌توانست به کار خود ادامه دهد از نو نظامنامه‌ای منتشر، و مدت فعالیت خود را تمدید می‌کرد. محدود بودن مدت شراکت و تمدید آن باعث شده است که در آثار نویسندگان تاریخ اقتصادی ایران، سنوات متفاوت برای زمان تأسیس این شرکت‌ها ذکر شود.^{۳۰۴} «شرکت مسعودیه» ظاهراً از سال ۱۳۱۰ق فعالیت خود را در اصفهان آغاز کرده بود، و مجدداً در ۱۳۱۴ق

دور جدید فعالیت آن به ریاست حاج محمد حسین صاحب تاجر کازرونی در اصفهان و با همکاری چند تن از تجار و صرافان آغاز شد. شرکت در زمینه تجارت و صرافی فعالیت داشت. سرمایه آن ۱۰۰ هزار تومان بود که به صورت سهام ۵۰ تومانی ارائه می‌شد. از ۱۳۱۴ ق بنا شد شرکت به مدت پنج سال دیگر فعالیت خود را ادامه دهد. این شرکت علاوه بر شهرهای ایران در بمبئی، لندن، هنگ کنگ و آستارا خان نیز نمایندگی داشت^{۳۰۵}. فعالیت شرکت مسعودیه دست کم تا ۱۳۳۵ ق ادامه داشت^{۳۰۶}.

«کمپانی فارس» به مدیریت حاج عبدالرحیم شیرازی و با مشارکت چند تن از تجار شیراز برای عملیات صرافی و تجارت خارجی از شرکت‌های مهم این دوره بود. تاریخ تأسیس آن در روزنامه حبل‌المتین ۱۳۰۹ ق ذکر شده است، گرچه به نظر می‌رسد از حدود ۱۳۱۵ ق به عنوان یک شرکت تجاری فعال شده است. سرمایه اولیه شرکت ۵۰ هزار تومان بود و به تدریج با تأسیس شعبه‌ای در بوشهر به سرمایه آن افزوده گشت. در سال ۱۳۱۷ ق شرکت بیش از ۱۳۹ هزار تومان سرمایه داشت^{۳۰۷}. شرکت صورت سرمایه و سود خود را به صورت سالانه منتشر می‌کرد^{۳۰۸}، و بنا به گفته جمال‌زاده تا سال ۱۳۳۵ ق همچنان به فعالیت خود ادامه داد^{۳۰۹}.

ورود کالاها و منسوجات خارجی به ایران باعث تعطیل کارگاه‌های نساجی در شهرهایی همچون اصفهان، کاشان و یزد می‌شد. جمعی از تجار ایرانی تلاش کردند با تشکیل شرکت به حمایت از منسوجات وطنی بپردازند. پس از آنکه کمپانی مسعودیه به ریاست حاجی محمدحسین کازرونی به موفقیت‌هایی دست یافت، به فکر تأسیس شرکت دیگری — شرکت اسلامیة — افتاد که به خرید و فروش منسوجات ساخت اصفهان و سایر شهرهای ایران بپردازد. نخستین خبری که از شرکت اسلامیة در روزنامه حبل‌المتین به چاپ رسیده است گویای آن بود که شرکت اسلامیة از شوال ۱۳۱۶ ق تأسیس و شروع به کار کرده است. مدیریت شرکت بر عهده حاج میرزا علی نقشینه بود و سرمایه اولیه آن به ۱۵۰ هزار تومان می‌رسید که از طریق پانزده هزار سهم ده تومانی تأمین می‌شد^{۳۱۰}. سهام شرکت فقط به ایرانیان عرضه می‌شد و خارجیان حق خرید آنرا نداشتند^{۳۱۱}. شرکت اسلامیة به زودی گسترش یافت و شعبه‌هایی در شهرهای جنوبی و مرکزی کشور تأسیس کرد. این شعبه‌ها معمولاً به نام شهری که

در آن فعالیت داشتند همچون شرکت اسلامیة اهواز^{۳۱۲} و شرکت اسلامیة بوشهر^{۳۱۳} و از این قبیل می‌یافتند. این شرکت به زودی در شهرهای کاشان^{۳۱۴} و کرمانشاه^{۳۱۵} شعبه‌های برپا کرد. در شیراز وکالت شرکت اسلامیة بر عهده حاجی عبدالرحمان شیرازی مدیر کمپانی فارس بود. آقا سید محمدرضا تاجر کازرونی مقیم بوشهر نیز کالاهای شرکت اسلامیة را در بوشهر عرضه می‌کرد^{۳۱۶}. شرکت اسلامیة محصولات خود را برای ایرانیان ساکن روسیه، قفقاز و بغداد نیز می‌فرستاد. حاجی میرزا عبدالمحمد تاجر اصفهانی وکیل شرکت در روسیه بود^{۳۱۷}. در بغداد نیز حاجی سید حسین حکاک اصفهانی وکالت شرکت را در دست داشت^{۳۱۸}. شرکت اسلامیة علاوه بر ترویج و تجارت منسوجات ساخت ایران، قصد داشت یک کارخانه ریسندگی در اصفهان تأسیس کند. چند تن از علما و روحانیان اصفهان که از شرکت اسلامیة حمایت می‌کردند^{۳۱۹}. پیش از ماه رمضان ۱۳۱۷ چند نفر از وعاظ را برای تبلیغ استفاده از منسوجات ساخت ایران که از سوی شرکت اسلامیة ارائه می‌شد راهی شهرهای دیگر کردند. از جمله سید جمال‌الدین صدرالواعظین اصفهانی، معروف به سید جمال واعظ، به شیراز رفت و مدتی در مسجد وکیل شیراز پس از نماز مغرب به سخنرانی پرداخت. سید جمال واعظ برای تبلیغ استفاده از منسوجات ساخت ایران اثری به نام *لباس‌التقوی* تألیف کرد^{۳۲۰}. شرکت اسلامیة متعهد بود که سالانه ۶ درصد سود به شرکا پرداخت کند. رونق کار شرکت باعث شد در سال اول ۲۷ درصد و در سال دوم ۱۶ درصد سود به سهام‌داران پرداخت شود. این شرکت سه بار نظامنامه خود را در سال‌های ۱۳۱۶ق، ۱۳۱۷ق و ۱۳۲۰ق بازنویسی، و در آخر به مدت ۶ سال فعالیت خود را تمدید کرد. در این هنگام شرکت اسلامیة ۵۰۰ هزار تومان سرمایه داشت^{۳۲۱}.

«کمپانی محمودیه اصفهان» در ذی‌قعدة ۱۳۱۶ق توسط سه تن از تجار اصفهان با سرمایه ۲۰۰ هزار تومان، که به صورت سهام ۵۰ تومانی به فروش می‌رسید، تأسیس شد^{۳۲۲}. مدت شراکت ۵ سال تعیین شده بود و در سال اول مبلغ ۹۶۸۰ تومان از کارهای تجارتنی سود به دست آورد^{۳۲۳}. «شرکت صفائی» در ۲۵ محرم ۱۳۱۹ در مازندران با سرمایه ۲۰۰ هزار تومان و با مدیریت فضل‌الله خان حکیم تأسیس شد و در اغلب شهرهای ایران همچون ساری، همدان و تهران نمایندگی داشت. بخشی از فعالیت‌های

شرکت مربوط به نصب دستگاه‌های تصفیه پنبه بود^{۳۲۴}. «کمپانی انتظامیه فارس» به ریاست انتظام‌الممالک و با همکاری چند تن از تجار شیراز در همان ایام فعالیت داشت^{۳۲۵}. «کمپانی تجارت بوشهر» نیز به ریاست حاجی محمدمهدی ملک‌التجار از شرکت‌هایی بود که ظاهراً در زمینه صرافی فعالیت داشت و در ۱۳۱۵ق تأسیس شده بود^{۳۲۶}. «شرکت امتعه ایران» در سال ۱۳۱۸ق با سرمایه اولیه ۱۰۰ هزار تومان، از قرار هر سهم ۵۰ تومان در تهران با مدیریت حاجی سید محمد تاجر طهرانی تأسیس شد. نوزده نفر از تجار در این شرکت عضویت داشتند^{۳۲۷}.

در سال ۱۳۱۷ق هفده تن از تجار و صرافان تهران «شرکت عمومی ایران» را با سرمایه قابل ملاحظه ۶۰۰ هزار تومان، برای تجارت و صرافی تأسیس کردند. ریاست شرکت بر عهده حاج محمد تاجر معروف به صراف بود و حاجی ملک‌التجار از مهم‌ترین سرمایه‌گذاران آن به شمار می‌رفت^{۳۲۸}. این شرکت در ۱۳۲۰ق امتیاز احداث راه شوسه آستارا به اردبیل را به دست آورد و برای تأمین هزینه ۱۵۰ هزار تومان سهام برای فروش منتشر ساخت. در متن آگهی تأکید شده بود که اگر سهام مورد نظر خریداری نگردد، شرکای شرکت خود آنرا تأمین خواهند کرد^{۳۲۹}. راه شوسه آستارا به اردبیل با هزینه یک صد هزار تومان به اتمام و بهره برداری رسید. این شرکت بر اثر اختلاف شرکاء در سال ۱۳۲۲-۱۳۲۳ق بر هم خورد^{۳۳۰}.

رقابت با بانک شاهی نیز انگیزه‌ای بود تا جمعی از صرافان تهران به تشکیل سازمانی صنفی اقدام کنند. شرکت‌های تجاری در شهرهای کوچک همچون ساوجبلاغ و شاهرود نیز تشکیل می‌شد^{۳۳۱}. شرکت «اداره قالبیافی گروس» در سال ۱۳۱۵ق تأسیس شد و هر سهم آن به مبلغ پنجاه تومان یا به صورت ۲۰ سهم یکجا معادل هزار تومان فروخته می‌شد. سود شرکت سالانه تقسیم می‌شد و حداقل مدت شراکت یک سال بود و پس از آن امکان تمدید شراکت وجود داشت. شرکت در تهران، اصفهان، عراق (اراک)، قم و آذربایجان شعبه‌هایی داشت^{۳۳۲}.

صنایع

مهم‌ترین صنایع ایران در دوره مظفری هنوز قالبیافی و تولید منسوجات بود. گرچه

از دوره ناصری کوشش‌هایی توسط کسانی چون امیرکبیر برای برپایی کارخانه‌های صنعتی در ایران صورت گرفته بود. اما نتیجه چندان نداشت. سرمایه‌گذاری داخلی برای ساخت کارخانه در ایران بیشتر از سوی رجال دولتی همچون امین‌الدوله، ولیعهد، ناصرالملک و صنایع‌الدوله صورت می‌پذیرفت و سرمایه‌داران شخصی چندان تمایلی به مشارکت در این طرح‌ها نداشتند. امین‌الدوله، به‌ویژه در دوره صدارتش، از مهم‌ترین حامیان صنایع بود. به گفته مستوفی اصلاحات مالی که امین‌الدوله برای سامان دادن به نظام مالی کشور انجام داد، در واقع زمینه‌ای بود تا سرمایه‌داران داخلی را تشویق به ساخت و راه‌اندازی کارخانجات کند.^{۳۳۳} صنایع‌الدوله داماد مظفرالدین شاه نیز در احداث کارخانجات صنعتی اهتمام داشت. او یک کوره ذوب آهن در داوودیة شمیران برپا کرد و سنگ معدن آنرا از روستای پس‌قلعه و زغال‌سنگ آنرا از شمشک تأمین می‌کرد. اما مشکلات حمل مواد خام باعث شد تا محصول آهن به لحاظ اقتصادی سود نداشته باشد و کارخانه تعطیل شود. او پس از آن کارخانه چلنگری (ساخت ابزارآلات کوچک آهنی) برپا کرد و چون مظفرالدین شاه به سلطنت رسید از شاه درخواست کرد ریاست قورخانه به او واگذار شود. صنایع‌الدوله قصد داشت از ماشین‌های صنعتی قورخانه برای توسعه کارخانه چلنگری استفاده کند.^{۳۳۴} مهم‌ترین کارخانه‌های دوره مظفری اینهاست:

کارخانه قند کهریزک

در شعبان ۱۳۰۶/ آوریل ۱۸۸۹ قرارداد تأسیس کارخانه قند میان ایران و بلژیک امضاء شد.^{۳۳۵} و بلژیکی‌ها به مطالعه درباره شیوه و محل تأسیس کارخانه پرداختند.^{۳۳۶} بخش اعظم سهام کارخانه که سرمایه اولیه آن سه میلیون و پانصد هزار فرانک بود^{۳۳۷} در بلژیک به فروش رفت.^{۳۳۸} در ایران، امین‌الدوله و مظفرالدین میرزا ولیعهد و ناصرالملک قراگوزلو از خریداران عمده سهام کارخانه بودند.^{۳۳۹} چون هزینه حمل چغندر از مزارع دوردست به کارخانه هنگفت بود، امین‌الدوله زمین‌های خود در کهریزک را برای کشت چغندر در اختیار کارخانه گذاشت.^{۳۴۰} ساخت کارخانه سرانجام در ۱۳۱۲ق/ ۱۸۹۴م آغاز شد و با یک بار تمدید مهلت^{۳۴۱}، در رجب ۱۳۱۳

تکمیل گردید^{۳۴۲}.

کارخانه در سال اول ۱۶۰ هزار و سال دوم ۲۴۰ هزار و در سال سوم ۳۰۰ هزار من شاه چغندر مصرف کرد^{۳۴۳}. درباره مرغوبیت محصول کارخانه، جمال زاده آنرا ممتاز و باعث کمرونق شدن قند روسی دانسته است^{۳۴۴}. روزنامه‌های آن دوره نیز به مناسبت دیدار مظفرالدین شاه از کارخانه در ۲۲ رجب ۱۳۱۵ نوشتند که قند کارخانه کهریزک نهایت صفا و امتیاز را دارد^{۳۴۵}، اما افضل‌الملک، مورخ دوره مظفری، می‌نویسد که قند این کارخانه در مقایسه با محصولات وارداتی مرغوب نبوده است. ظاهراً قیمت قند در بازار معادل همان قند وارداتی بود یعنی هر من قند ۵ هزار دینار (۵ قران یا ۱۰۰ شاهی) فروخته می‌شد. به همین دلیل خواستاران قند وارداتی بیشتر بود^{۳۴۶}. در مطالعات بلژیکی‌ها پیش‌بینی شده بود که قند روسی برای شکستن بازار قند تولیدی در ایران حداکثر تا ۲۰ درصد قیمت خود را کاهش دهد^{۳۴۷}. این پیش‌بینی عملی شد و روس‌ها به منظور کنار زدن رقیب موقتاً قیمت قند را ارزان کردند. قیمت هر من تبریز آن به ۴۵ شاهی رسید که حتی از قیمت تولید قند در روسیه هم پایین‌تر بود. سرانجام کارخانه قند نتوانست به کار خود ادامه دهد در ۱۳۱۸ ق و ورشکسته شد^{۳۴۸}.

کارخانه برق

اولین کارخانه برق توسط حاج امین‌الضرب در ۱۲۶۴ ق وارد و راه‌اندازی شد در ۱۲۹۶ ق امین‌الدوله نیز مولدی وارد کرد و به راه انداخت. وقتی مظفرالدین شاه در سال ۱۳۲۰ ق به اروپا رفت، کارخانه‌ای به مبلغ ۸ هزار تومان خریداری کرد. این کارخانه برق که یک ماشین بخار با قدرت ۱۲ اسب داشت ساخت انگلستان بود و مولدی به نیروی ۶۶۰۰ کیلووات و با ولتاژ ۱۱۰ ولت را به کار می‌انداخت. این کارخانه در حرم مطهر امام رضا (ع) نصب و راه‌اندازی شد. دو سال بعد کارخانه دیگری ساخت شرکت زیمنس آلمان با نیروی ۱۲۵ اسب بخار برای تکمیل روشنایی حرم مطهر امام رضا راه‌اندازی شد. کارخانه‌های دیگری نیز در رشت و تبریز به فعالیت پرداختند^{۳۴۹}. کارخانه چراغ الکتریک رشت به سال ۱۳۲۲ ق با صاحب امتیازی محمدحسین باقرآف تأسیس شد و می‌توانست برق مورد نیاز برای روشن کردن ۱۶۲۰۰ لامپ را تأمین کند.

هزینه برپایی کارخانه و تهیه لامپ‌ها بالغ بر ۳۰ هزار تومان شده بود. نصب سیم برق از کارخانه تا درب خانه‌ها بر عهده شرکت بود و مشترکان تنها هزینه سیم‌کشی داخل ساختمان را پرداخت می‌کردند. کارخانه به صورت شبانه‌روزی کار می‌کرد و امکان نصب کنتور برق برای مشترکان وجود داشت.^{۳۵۰}

کارخانه پنبه پاک کنی

سال ۱۳۲۱ق شاهزاده نیرالدوله به شراکت با دو تاجر در نیشابور در ماه رجب کارخانه‌ای برای بیرون آوردن پنبه از غوزه برپا کرد. کارخانه در هر ساعت یک خروار غوزه را تبدیل به پنبه می‌کرد.^{۳۵۱}

کارخانه پارچه بافی

یک سال قبل از درگذشت ناصرالدین شاه، مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله به مشارکت حاجی محمدتقی شاهرودی کارخانه ریسمان‌ریسی و چلواربافی در تهران تأسیس کردند که به دلیل ناتوانی در رقابت با کالاهای خارجی تعطیل شد.^{۳۵۲}

کارخانه کبریت سازی

کارخانه کبریت‌سازی الهیه از دیگر کارخانه‌هایی بود که در ۱۳۰۸ق امین‌الدوله دستور ساخت آنرا صادر کرد. به گفته مستوفی کبریت این کارخانه ممتاز و بی‌خطر بود.^{۳۵۳} کبریت‌سازی الهیه نیز سرنوشتی همچون کارخانه قند کهریزک داشت و نتوانست با محصولات وارداتی رقابت کند و تعطیل شد.^{۳۵۴} پس از آنکه امین‌الدوله از صدارت برکنار شد، خسارات ناشی از تعطیلی کارخانه را از طریق فروش املاک شخصی خود جبران کرد.

اما در عرصه تحولات سیاسی و اجتماعی، مهم‌ترین حادثه عصر مظفیری، ظهور نهضت مشروطیت بود که در فصلی مستقل مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

پی‌نوشت

۱. رونوشت فرمان ولایتعهدی مظفرالدین شاه را که در ذی‌قعدة ۱۲۷۸ نوشته شده است نک: اسفندیاری، ۷۸-۸۱؛ اعتماد السلطنه، تاریخ منتظم ...، ۱۸۳۴/۳؛ سپهر، *مرآة‌الوقایع*، ۳۸؛ نوایی، ۵۴-۶۷
۲. کاتوزیان، تاریخ، ۷۴
۳. امین‌الدوله، ۲۶۳
۴. غفاری، ۶۲
۵. دولت‌آبادی، ۱۴۹/۱-۱۵۱
۶. همو، ۱۴۹/۱
۷. مجدالملک، ۱۰
۸. ملک‌زاده، ۱۱۳/۱-۱۱۴
۹. حاج سیاح، ۲۳۹؛ صفایی، رهبران مشروطه، ۷۳؛ برای شرح تلگراف‌ها و نامه‌هایی که ولیعهد به ناصرالدین شاه و صدراعظم مخابره کرده است نگاه کنید: فتنه شیخ عبیدالله کرد، سراسر کتاب
۱۰. ملک‌زاده، ۱۱۲/۱
۱۱. بزرگ‌امید، ۸۲
۱۲. لمتن، ۳۸۹-۳۹۰؛ برای متن نامه مستشارالدوله نک: ناظم‌الاسلام، ۱۷۲/۱-۱۷۴
۱۳. مستوفی، ۱۵/۲
۱۴. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۰
۱۵. آیتی، ۱۹۴-۱۹۶
۱۶. روزنامه قانون، ش ۱۴، ص ۲؛ همان، ش ۱۰، ص ۳
۱۷. آیتی، ۱۹۳
۱۸. رایت، انگلیسیان در ایران، ۱۷۲
۱۹. آیتی، ۱۸۹-۱۹۱
۲۰. رایت، همانجا؛ منظورالاجداد، ۱۰۱۴-۱۰۱۹
۲۱. مستوفی، ۴/۲
۲۲. کاساکوفسکی، ۳۵؛ امین‌الدوله، ۲۰۸-۲۱۰
۲۳. امین‌الدوله، ۲۱۰-۲۱۱
۲۴. عین‌السلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۰۰۱-۱۰۰۲
۲۵. افضل‌الملک، ۵-۷؛ مستوفی، ۴/۲-۵
۲۶. همو، ۲۰/۲-۲۱
۲۷. کاساکوفسکی، ۴۵-۴۹؛ مستوفی، ۵/۲
۲۸. همو، ۵۱/۲
۲۹. افضل‌الملک، ۸-۹
۳۰. مستوفی، ۱۵/۲
۳۱. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۰
۳۲. افضل‌الملک، ۱۵-۱۸
۳۳. محیط مافی، ۶۷
۳۴. کاساکوفسکی، ۷۹-۸۴
۳۵. امین‌الدوله، ۲۲۳
۳۶. افضل‌الملک، ۲۲، امین‌الدوله، ۲۱۱
۳۷. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۱
۳۸. صفایی، مظفرالدین شاه ...، ۲۳-۲۵
۳۹. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۳
۴۰. روزنامه قانون، ش ۱۰، ص ۳
۴۱. رایت، ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ۳۱۷
۴۲. کوریلن، ۱۷؛ سفرنامه مبارکه مظفرالدین شاه به فرنگ، ۱۰
۴۳. نامه‌های خصوصی سرسسیل اسپرینگ رایس، ۷۶
۴۴. رایت، ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ۳۱۸

۴۵. کوریلن، ۱۵-۱۶
۴۶. همو، ۱۸
۴۷. همو، ۲۲-۲۳
۴۸. همو، ۳۰-۳۱
۴۹. همو، ۴۱-۴۲
۵۰. همو، ۵۷-۵۹
۵۱. همو، ۶۶-۶۸
۵۲. صفایی، مظفرالدین شاه، ۳۵
۵۳. برای امتیازات روسیه در این وام نک: بخش روابط خارجی در همین مقاله
۵۴. صفایی، مظفرالدین شاه، ۴۰-۴۲
۵۵. تاریخ استقرار مشروطیت در ایران ...، ۷/۱-۱۶؛ گزارش دیگری مربوط به دریافت وام از بانک شاهنشاهی وجود دارد که ظاهراً مربوط به تأمین بودجه دولت در طول سفر سوم شاه است نک: نصیری مقدم، ۱۷
- ناظم‌الاسلام اشاره می‌کند قرض سومی به صورت پنهانی از روسیه دریافت شد تا مخارج سفر شاه تأمین شود. عین‌الدوله در نامه خود به سفیر انگلستان از موضوع را تکذیب کرده است (نک: تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ۱۷/۱)
۵۶. تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، ۲/۱-۵
۵۷. سپهر، یادداشت‌های ...، ۱۳۲
۵۸. سفرنامه سوم مظفرالدین شاه به فرنگ، ۱۹۶
۵۹. همان، ۱۵۶
۶۰. همان، ۳۳، جاهای مختلف
۶۱. ناظم‌الاسلام، ۱۳۰/۱
۶۲. هدایت، خاطرات و خطرات، ۱۴۴
۶۳. عین‌السلطنه، «تفصیلی از درگذشت مظفرالدین شاه»، ۴۳۹-۴۴۴
۶۴. منابع پرشماری در تاریخ مظفری وجود دارد که در آنها به خصوصیات اخلاقی و روانی مظفرالدین شاه اشاره شده است. برای جمع‌بندی در خصوصیات اخلاقی مظفرالدین شاه نک: خلیلی، ۶۰-۹۵
۶۵. سپهر، مرآةالوقایع، ۴۴-۴۵
۶۶. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۰-۱۵۱؛ بزرگ‌امید، ۸۲-۸۳
۶۷. روزنامه حبل‌المتین، س ۱۲، شم ۲۶، ص ۱۳
۶۸. سپهر، مرآةالوقایع، ۴۵
۶۹. بزرگ‌امید، ۸۴
۷۰. افضل‌الملک، ۲۹۹ به بعد
۷۱. جغرافیای ایران مشتمل بر اوضاع طبیعی و سیاسی و احوال زراعه ایران از شماره ۱۲ سال ۱۲ روزنامه حبل‌المتین به مدت بیش از دو سال در شماره‌های مختلف روزنامه منتشر شده است. بنا به گفته روزنامه حبل‌المتین نویسنده کتاب مقیم استانبول بوده است. خان‌بابا مشار در فهرست کتابهای چاپی فارسی این کتاب را متعلق به محمدحسین معلم دبستان دانسته که در سال ۱۳۱۲ق در استانبول به چاپ خستی رسیده است
۷۲. روزنامه حبل‌المتین، س ۱۲، شم ۲۶، ص ۱۳
۷۳. سپهر، یادداشت‌های، ۱۲-۱۴، ۴۱
۷۴. صفایی، تاریخ مشروطیت ایران به ...، ۱۳۴
۷۵. مستوفی، ۱۷/۲
۷۶. عین‌السلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۰۳۳
۷۷. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۱
۷۸. کاساکوفسکی، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۴-۱۴۵
۷۹. سپهر، مرآةالوقایع، ۱۰۱-۱۰۳
۸۰. همو، مرآةالوقایع، ۱۰۴-۱۰۵؛ هدایت، گزارش ایران، ۱۵۱
۸۱. کاساکوفسکی، ۱۲۲-۱۲۳
۸۲. عین‌السلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۰۵۴، ۱۰۷۱
۸۳. صفایی، مظفرالدین شاه، ۲۵
۸۴. اعتماد السلطنه، تاریخ منتظم، ۱۹۲۳/۳؛ ناظم‌الاسلام، ۱۵۸/۱؛ روزنامه ایران، شماره ۶۹، ص ۱
۸۵. صفایی، رهبران مشروطه، ۸۲
۸۶. ناظم‌الاسلام، ۲۰۶/۱؛ برای بررسی عوامل برکناری امین‌الدوله نک: اقتصاد ایران از همین مقاله
۸۷. سپهر، مرآةالوقایع، ۲۶۰-۲۶۱
۸۸. همو، مرآةالوقایع، ۲۷۰-۲۷۱
۸۹. برای تفصیل وام گرفتن ایران از کشورهای خارجی نک: اقتصاد ایران از همین مقاله
۹۰. کسروی، ۲۵
۹۱. همو، ۲۵-۲۷

۹۲. ناظم الاسلام، ۲۰۸/۱-۲۰۹؛ کسروی، ۳۰
۹۳. سپهر، یادداشت‌های، ۲۸
۹۴. همو، یادداشت‌های، ۲۷، ۲۹؛ ملک‌زاده، ۱۲۹/۱-۱۳۱
۹۵. ناظم‌الاسلام، ۲۰۹/۱-۲۱۰
۹۶. کسروی، ۳۲-۳۳
۹۷. سپهر، یادداشت‌های، ۴۰-۴۱
۹۸. ناظم‌الاسلام، ۱۳۰/۱؛ سپهر، یادداشت‌های، ۵۱؛ دولت‌آبادی، ۳/۲
۹۹. سپهر، یادداشت‌های، ۳
۱۰۰. همو، یادداشت‌های، ۴۹
۱۰۱. ناظم‌الاسلام، ۲۱۰/۱
۱۰۲. سپهر، یادداشت‌های، ۳۵
۱۰۳. هدایت، گزارش ایران، ۱۶۳؛ مستوفی، ۷۸/۲
۱۰۴. مستوفی، ۷۹/۲
۱۰۵. سپهر، یادداشت‌های، ۳۵
۱۰۶. دربارهٔ حوادث اجتماعی مربوط به دوران صدارت عین‌الدوله نگاه کنید به بخش مربوط به تاریخ نهضت مشروطه
۱۰۷. عین‌السلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۰۰۲؛ احتشام‌السلطنه، ۲۶۶
۱۰۸. بزرگ امید، ۱۰۱
۱۰۹. «نظامنامهٔ اساسی وزارت امور خارجه دولت علیه ایران»، روزنامهٔ حبل‌المتین، س ۸، شم ۲۳، ص ۵، شم ۲۴، ص ۹-۱۰، شم ۲۵، ۱۰-۱۱
۱۱۰. احتشام‌السلطنه، ۲۶۶-۲۷۸؛ بزرگ‌امید، ۱۰۱-۱۰۴
۱۱۱. بزرگ امید، ۱۰۲
۱۱۲. مستوفی، ۱۳۲/۲
۱۱۳. روزنامهٔ حبل‌المتین، س ۷، شم ۲۹، ص ۷، شم ۳۱، ص ۱۰، شم ۳۲، ص ۶، شم ۳۳، ص ۶، س ۹، شم ۲، ص ۸-۹
۱۱۴. سپهر، یادداشت‌های، ۳۹
۱۱۵. تاریخ اقتصادی ایران، ۷۵
۱۱۶. برای مطالعه نمونه اسناد ایران و عثمانی در دوره مظفری نک: گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی، جلد ۵ و ۶ سراسر کتاب
۱۱۷. نک: اسناد سلطانی، جاهای مختلف
۱۱۸. شاهدی، ۵۰-۵۱؛ تیموری، ۲۴۳-۲۴۴
۱۱۹. تیموری، همانجا
۱۲۰. مکی، ۳۴۵/۴-۳۴۶
۱۲۱. اسناد روابط ایران و روسیه ...، ۳۰۸-۳۱۱
۱۲۲. اشرف، ۴۸
۱۲۳. تیموری، ۳۶۰-۳۶۴
۱۲۴. فاتح، ۲۴۹-۲۵۰
۱۲۵. تیموری، ۳۶۰-۳۶۴
۱۲۶. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۶
۱۲۷. شیخ‌الاسلامی، ۵۹
۱۲۸. همو، ۶۲-۶۳
۱۲۹. همو، ۱۸۹-۱۹۷
۱۳۰. صفایی، تاریخ مشروطیت ایران، ۲۱۱-۲۱۵؛ هاردینگ، ۲۴۰-۲۴۴؛ برای نامه‌ها، اسناد و تلگرافات مربوط به دیدار کرزن از خلیج فارس نگاه کنید: سرد کرزن در خلیج فارس، جاهای مختلف
۱۳۱. هاردینگ، ۲۵۹-۲۶۰؛ صفایی، تاریخ مشروطیت ایران، ۲۱۷-۲۲۱
۱۳۲. اعتمادالسلطنه، روزنامهٔ خاطرات، ۴۲۷، ۴۸۸، ۵۰۹
۱۳۳. سفرنامهٔ مبارکهٔ مظفرالدین شاه ...، ۱۳۰؛ نیز: بامداد، ۱۶۰/۳-۱۶۲
۱۳۴. فاتح، ۲۴۶-۲۵۵
۱۳۵. هاردینگ، ۱۸۷-۱۸۹؛ شمیم، ۳۰۱ به بعد
۱۳۶. صفایی، مظفرالدین شاه، ۳۷
۱۳۷. دربارهٔ برخی از مفاد امتیاز نک: میرآخوری، ۴۴۴-۴۴۶
۱۳۸. بزرگ امید، ۱۰۵
۱۳۹. مذاکرات مجلس دورهٔ ششم تقنینیه، جلسهٔ ۱۵۹، ص ۲-۴
۱۴۰. لیتن، ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی، ۱۳۵
۱۴۱. مذاکرات مجلس دورهٔ ششم تقنینیه، جلسهٔ ۱۵۹، ص ۲
۱۴۲. لیتن، ۱۳۷
۱۴۳. نامه‌های خصوصی سرسسیل اسپرینگ رایس، ۵۵
۱۴۴. گزیدهٔ اسناد روابط سیاسی ایران و آلمان، اسناد ۱۲۶

- تا ۱۲۹
۱۴۵. دستره، ۳۱
۱۴۶. نقش کارکنان بلژیکی در ایران را نگاه کنید به بخش اقتصاد در همین فصل
۱۴۷. تاریخ ارتش نوین ایران، ۲۹-۳۱، ۳۵
۱۴۸. کاساکوفسکی، ۹۱-۹۲
۱۴۹. دربارهٔ اعتراض افسران تحت آموزش مسیون اتریشی در اواخر ۱۳۱۳ ق نک: کاساکوفسکی، ۲۳۸-۲۴۰
۱۵۰. کاساکوفسکی، ۹۹-۱۰۰
۱۵۱. اسناد نویافته ...، ۲۰۲-۲۰۵
۱۵۲. سپهر، یادداشت‌های، ۱۷
۱۵۳. تاریخ ارتش نوین ایران، ۳۵
۱۵۴. هاردینگ، ۱۹۳
۱۵۵. مستوفی، ۳۹/۲-۴۰
۱۵۶. ارفع‌الدوله، ۳۵۰-۳۵۳
۱۵۷. مستوفی، ۲۸/۲-۳۱
۱۵۸. سرداری‌نیا، ۱۳، ۸۵
۱۵۹. الدر، ۲۲
۱۶۰. شیخ‌رضایی، ۹۵-۹۹
۱۶۱. تاجر اصفهانی، «جغرافیای ایران»، نک: روزنامهٔ حبل‌المتین، س ۱۲، شم ۲۷، ص ۲۱
۱۶۲. روزنامهٔ نوروز، س اول، شم ۲، ص ۶-۷
۱۶۳. «لایحه مدیر رشديه» قسمت دوم با عنوان (مدارس از نمره ۱۲)، روزنامهٔ نوروز، س اول، شم ۱۴، ص ۳-۴
۱۶۴. روزنامهٔ تربیت، شم ۳۹، ص ۱۵۵، شم ۵۹، برگ اول ص ۲۳۳؛ شم ۷۲، ص ۲۸۶
۱۶۵. همان، شم ۴۱، ص ۱۶۳، شم ۴۸، ص ۱۹۰
۱۶۶. همان، شم ۴۳، ص ۱۷۲
۱۶۷. همان، شم ۳۰، ص ۱۱۷-۱۱۸
۱۶۸. رشديه می‌نویسد که امین‌الدوله در تهران از طریق وزارت علوم هزار تومان برای خرید اثاثیه مدرسه به رشديه پرداخت کرد (روزنامهٔ نوروز، سال اول، شم ۱۶، ص ۶)
۱۶۹. روزنامهٔ معارف، شم ۱۲، ص ۴؛ دولت‌آبادی، ۲۲۱/۱
۱۷۰. دولت‌آبادی، ۱۸۲/۱ به بعد
۱۷۱. هدایت، گزارش ایران، ۱۶۵
۱۷۲. دولت‌آبادی، ۲۱۵/۱
۱۷۳. همو، ۲۴۱/۱
۱۷۴. روزنامهٔ معارف، شم ۵، ص ۴
۱۷۵. روزنامهٔ معارف، شم ۴ تا ۱۶ صفحات متعدد
۱۷۶. دولت‌آبادی، ۲۴۱/۱
۱۷۷. همو، ۲۴۲/۱
۱۷۸. روزنامهٔ تربیت، شم ۳۰۵، ۱۳۵۴، شم ۳۱۴، ص ۱۴۲۸
۱۷۹. روزنامهٔ حکمت، شم ۲۶۹، ص ۱۰-۱۲؛ تقی‌زاده، ۲۷-۲۹
۱۸۰. روزنامهٔ تربیت، شم ۳۱۵، ص ۱۴۳۱-۱۴۳۲
۱۸۱. همان، شم ۳۲۴، ص ۱۵۰۶۰
۱۸۲. همان، شم ۳۲۰، ص ۱۴۷۲
۱۸۳. همان، شم ۲۸۲، ص ۱۱۶۷
۱۸۴. همان، شم ۳۵۴، ۱۷۴۵
۱۸۵. «نظام‌نامهٔ کل مکاتب محلات و کوجه‌ها»، ۴۱۷-۴۲۴
۱۸۶. روزنامهٔ معارف، شم ۱۶، ص ۴
۱۸۷. دولت‌آبادی، ۲۱۵/۱
۱۸۸. همو، ۲۱۵/۱
۱۸۹. همو، ۲۲۴/۱-۲۲۵
۱۹۰. اخگر، ۲۳
۱۹۱. روزنامهٔ تربیت، شم ۳۹۴، ص ۲۰۶۷-۲۰۶۸
۱۹۲. همان، شم ۳۶۸، ص ۱۸۶۳
۱۹۳. روزنامهٔ اطلاع، سال ۲۹، شم ۸، ص ۳
۱۹۴. هدایت، گزارش ایران، ۱۶۲-۱۶۳
۱۹۵. اخگر، ۲۳
۱۹۶. روزنامهٔ تربیت، شم ۱۷۸، ص ۲
۱۹۷. همان، شم ۱۶۹، ص ۱-۲، شم ۱۷۸، ص ۲-۳
۱۹۸. افشار، سواد و بیاض، ۲۳۴/۲-۲۳۵
۱۹۹. روزنامهٔ ایران سلطانی، س ۴۷، شم ۲۰، ص ۳؛ روزنامهٔ تربیت، شم ۳۴۳، ص ۱۶۵۸
۲۰۰. مستوفی، ۱۰۳/۲
۲۰۱. روزنامهٔ تربیت، شم ۲۲۸، ص ۹۱۳
۲۰۲. همان، شم ۳۲۷، ص ۱۵۲۸
۲۰۳. فروغی، ۳۴۰-۳۴۱؛ محبوبی اردکانی، ۴۰۲/۳-۴۰۳
۲۰۴. روزنامهٔ فلاح، شم ۱، ص ۲-۳؛ ش ۲، ص ۱۸-۱۹؛ روزنامهٔ اطلاع، شم ۵۲۶، ص ۳-۴

۲۰۵. روزنامه فلاح، س اول، شم ۱، ص ۱۱-۱۲، س ۲، شم ۵، ص ۷۳
۲۰۶. همان، شم ۷، ص ۱۰۸
۲۰۷. همان، شم ۱۰، ص ۱۵۰-۱۵۳
۲۰۸. همان، شم ۱، ص ۶
۲۰۹. فلاح، شم ۱۹، ص ۲۸۷
۲۱۰. روزنامه اطلاع، شم ۴۵۵، ص ۳
۲۱۱. سپهر، مرآة الوقایع، ۲۷۵-۲۷۶؛ دولت آبادی، ۲۲۲/۱
۲۱۲. دولت آبادی، ۲۳۹/۱
۲۱۳. سپهر، یادداشت‌های، ۳۰۶
۲۱۴. روزنامه حکمت، شم ۸۸۳، ص ۱۲-۱۵، شم ۸۸۴، ص ۱۱-۱۲
۲۱۵. افشار، «نخستین شرکت ...»، ۵۷-۵۹
۲۱۶. دولت آبادی، ۲۰۱/۱-۲۰۲
۲۱۷. افشار، «نخستین شرکت»، ۶۳-۶۴
۲۱۸. روزنامه تربیت، شم ۱۷۴، ص ۶۹۴-۶۹۶
۲۱۹. پروین، ۳۸۷/۲-۳۸۹
۲۲۰. همو، ۳۸۹/۲
۲۲۱. روزنامه ایران، شم ۹۹۰، ص ۱
۲۲۲. پروین، ۳۹۰/۲-۳۹۱
۲۲۳. سپهر، یادداشت‌های، ۲۵۳
۲۲۴. روزنامه حبل‌المتین، ۱۳۱۶ق، شم ۴۵، ص ۵۳۷-۵۳۸
۲۲۵. روزنامه اطلاع، ۱۳۱۶ق، شم ۴۵۵، ص ۳
۲۲۶. کوهستانی نژاد، ۱۴ به بعد
۲۲۷. روزنامه ادب، س سوم، شم ۳۰، ص ۲۳۴
۲۲۸. ناصرالملک، ۵۱
۲۲۹. سایکس، ۵۳۷/۲
۲۳۰. کاساکوفسکی، ۱۰۸-۱۱۰
۲۳۱. عین‌السلطنه، روزنامه خاطرات، ۱۰۶۷؛ بهمن بیانی در ۱۳۸۶ش دفترچه پیشکش‌های مظفرالدین شاه را که توسط عبدالحسین میرزا فرمانفرما تنظیم شده بود، منتشر کرده است. مظفرالدین شاه همچون سایر شاهان قاجار عادت داشت مبالغی را به عنوان پیشکش دریافت کند
۲۳۲. مستوفی، ۳۲/۲-۳۴
۲۳۳. نامه‌های خصوصی سرسسیل اسپرینگ رایس، ۶۰-۶۱
۲۳۴. آدمیت، ۱۰۹/۱-۱۱۰
۲۳۵. کاساکوفسکی، ۳۰-۳۱
۲۳۶. بزرگ‌امید، ۸۳
۲۳۷. کاساکوفسکی، ۲۷-۲۸
۲۳۸. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۲؛ بزرگ‌امید، ۸۳-۸۴
۲۳۹. آدمیت، ۱۰۹-۱۱۱
۲۴۰. یلفانی، ۱۷-۲۳
۲۴۱. مستوفی، ۳۴/۲-۳۶
۲۴۲. افضل‌الملک، ۱۷۰
۲۴۳. دستره، ۳۱-۳۲؛ نیز نک: ملک‌زاده، ۲۲۷/۱
۲۴۴. نامه‌های خصوصی سرسسیل اسپرینگ رایس، ۴۲
۲۴۵. یلفانی، ۴۵
۲۴۶. ناصرالملک، ۵۱
۲۴۷. صفایی، اسناد سیاسی ...، ۲۰۵-۲۰۸
۲۴۸. دستره، ۲۹؛ صفایی، اسناد سیاسی، ۲۰۹-۲۱۲
۲۴۹. ناصرالملک، ۵۱
۲۵۰. نامه‌های خصوصی سرسسیل اسپرینگ رایس، ۴۳؛ دستره، ۳۰
۲۵۱. نهضت مشروطه ایران برپایه اسناد وزارت امور خارجه، ۲۷
۲۵۲. اسپرینگ رایس، ۳۴
253. Bast, 506-519
۲۵۴. هدایت، گزارش ایران، ۱۵۴؛ دستره، ۲۹-۳۰، ۳۷-۳۸
۲۵۵. صفایی، اسناد سیاسی، ۲۱۳
۲۵۶. صفایی، مظفرالدین شاه، ۳۰-۳۲؛ کسروی، ۲۴-۲۵؛ روزنامه ایران، شم ۹۷۱، ص ۳
۲۵۷. صفایی، اسناد سیاسی، ۲۱۵؛ ارفع‌الدوله بعدها در خاطراتش افسانه‌ای از وطن پرستی خود و مخالفتش برای استقراض را تعریف کرده است (نگاه کنید: ارفع‌الدوله، ۳۶۶-۳۷۲)
۲۵۸. متن کامل قرارداد را نک: تیموری، ۳۷۹-۳۸۳
۲۵۹. روزنامه ایران، شم ۹۷۱، ص ۱-۳؛ دریافت وام از روسیه انتقاداتی را در همان زمان در پی داشت روزنامه حبل‌المتین، س ۷، شم ۳۵، ص ۱۶ از دریافت وام انتقاد کرده و بدگمانی خود را از چگونگی مصرف پول آن پنهان نکرده است

۲۶۰. کسروی، ۲۵
۲۶۱. تیموری، ۳۸۴
۲۶۲. برای فهرستی از وام‌های ایران در دوره مشروطیت
نک: تیموری، ۳۸۸-۳۹۰
۲۶۳. ملک‌زاده، ۱۲۳-۱۲۸
۲۶۴. تیموری، ۳۸۶؛ صفی‌نیا، ۱۵۷-۱۵۸
۲۶۵. دستره، ۴۰؛ قس: جمال‌زاده، ۳۸ که ظاهراً درآمد
گمرک را بعد از اصلاحات گمرکی در آذربایجان مبلغ
سه کرویر تومان معادل ۳۰۰ هزار لییره انگلیس گفته
است
۲۶۶. نک: جمال‌زاده، ۳۹
۲۶۷. صفی‌نیا، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۴
۲۶۸. همو، ۱۴۵
۲۶۹. سعادت، ۱۲۳-۱۲۴
۲۷۰. دستره، ۳۲
۲۷۱. برای گزارشی که ژوزف نوز شخصاً از وضع گمرک در
دوره مشروطه تنظیم کرده است نک: «گزارشی از وضع
گمرک ایران در زمان قاجار»، ۱۶۰
۲۷۲. صورت دعوی میان تاجر ایتالیایی و گمرک ایران را
ارفع الدوله با قدری تفاوت گفته است. ارفع‌الدوله
می‌نویسد که کنسونو کالاهای هنری و نفیس را به
انزلی آورده بود (ارفع‌الدوله، ۳۴۷)
۲۷۳. دستره، ۳۴-۳۷؛ برای گزارش مشروح این دعوا نک:
روزنامه حکمت، س ۱۳۱۷ق، شم ۲۶۶، ص ۴-۵
۲۷۴. دستره، ۳۵
۲۷۵. همو، ۳۴-۳۷
276. Browne, 99
- نیز: جمال‌زاده، ۳۸، دستره این میزان درآمد را مربوط
به اجرای اصلاحات در گمرک آذربایجان دانسته
است
۲۷۷. دستره ۳۷
۲۷۸. همو، ۴۰
۲۷۹. «گزارشی از وضع گمرک ایران در زمان قاجار»، ۱۶۰
۲۸۰. همان، ۱۶۱
۲۸۱. تیموری، ۳۹۲
۲۸۲. «گزارشی از وضع گمرک ایران در زمان قاجار»، ۱۶۱
۲۸۳. صفی‌نیا، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۸-۱۵۱
۲۸۴. جمال‌زاده، ۸
۲۸۵. صفی‌نیا، ۱۶۲-۱۶۳
۲۸۶. سپهر، یادداشت‌های، ۱۲
۲۸۷. برای متن عهدنامه بازرگانی نک: نفیسی، ۱۸۵/۲؛ نیز
برای اصل دول کامله‌الوداد نک: تیموری، ۳۹۵
۲۸۸. دستره، ۳۴-۳۵
۲۸۹. نک: جمال‌زاده، ۴۰-۴۱؛ صفی‌نیا، ۱۵۲ به بعد
۲۹۰. جمال‌زاده، ۴۲
۲۹۱. نک: روزنامه تربیت، «تجارت ایران»، ربیع‌الثانی
۱۳۲۴ق، شم ۴۰۲، صفحات پی‌درپی ۲۱۲۰-۲۱۳۳؛
و ادامه آن با عنوان «بقیه تحقیق در باب تجارت
ایران»، در شماره‌های ۴۰۳ تا ۴۰۷ از همین روزنامه
۲۹۲. «تحقیق در باب تجارت ایران»: روزنامه تربیت، شم
۴۰۴، صفحات ۲۱۴۷-۲۱۴۹؛ جمال‌زاده، ۹، ۱۱
۲۹۳. همان، شم ۴۰۵، ۲۱۵۵-۲۱۵۶؛ جمال‌زاده، ۱۲-۳۷
۲۹۴. آمار جدول در سال‌های ۱۳۱۹-۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳-
۱۳۲۴ق برگرفته از جمال‌زاده، ۷؛ آمار مربوط به سال
۱۳۱۸-۱۳۱۹ق را فروغی («تحقیق در باب تجارت
ایران»: روزنامه تربیت، شم ۴۰۳، ص ۲۱۴۰) بر مبنای
کرویر تومان ارائه داده است و برای تطبیق با آمار
جمال‌زاده بر مبنای قران تبدیل شد
۲۹۵. «تحقیق در باب تجارت ایران»: روزنامه تربیت، شم
۴۰۳، ۲۱۴۰
۲۹۶. جمال‌زاده، ۸
۲۹۷. «تحقیق در باب تجارت ایران»: روزنامه تربیت، شم
۴۰۳، ۲۱۴۰؛ شم ۴۰۵، ۲۱۵۵
۲۹۸. تاریخ اقتصادی ایران، ۱۲۱
۲۹۹. اشرف، ۵۰-۵۱
۳۰۰. تیموری، ۸۸-۸۹
۳۰۱. برای بررسی نقش تجار در اعتراضات اجتماعی نک: به
تاریخ نهضت مشروطیت در همین مجموعه
۳۰۲. تاریخ اقتصادی ایران، ۶۲-۶۸
۳۰۳. جمال‌زاده، ۹۸؛ قس: تاریخ اقتصادی ایران، ۶۶ که
سال تأسیس را ۱۳۱۵ق گفته است
۳۰۴. مثلاً: جمال‌زاده، ۹۸ تاریخ تأسیس شرکت مسعودیه

۳۲۱. روزنامه مظفری، شم ۹، ۱۳۶-۱۳۸
۳۲۲. روزنامه حبل‌المتین، س ۶، شم ۳۹، ص ۴۶۵، س ۷، شم ۱۰، ص ۱۸
۳۲۳. همان، س ۷، شم ۲۲، ص ۱۷
۳۲۴. روزنامه مظفری، شم ۱۷، ص ۲۷۱-۲۷۲؛ روزنامه حبل‌المتین، س ۹، شم ۸، ص ۱۱-۱۲، شم ۹، ص ۱۸-۱۷
۳۲۵. همان، س ۶، شم ۳۹، ص ۴۶۷
۳۲۶. همان، ۱۳۱۵ق، شم ۱۱، ص ۱۲۹
۳۲۷. همان، س ۸، شم ۴۲، صص ۴-۸
۳۲۸. مستوفی، ۸۲/۲
۳۲۹. روزنامه حبل‌المتین، س ۱۰، شم ۲، ص ۱۱-۱۲
۳۳۰. جمال‌زاده، ۹۸-۹۹؛ تاریخچه سی‌ساله بانک ملی ایران، ۵۳
۳۳۱. تاریخ اقتصادی ایران، ۶۲-۶۸
۳۳۲. روزنامه تربیت، شم ۷۱، ص ۲۸۲-۲۸۴
۳۳۳. مستوفی، ۳۷/۲
۳۳۴. بزرگ‌امید، ۸۲
۳۳۵. نورایی، ۳۸؛
- cf. Lorini, 161-163
- که تاریخ امتیاز را ۱۳۰۸ق/۱۸۹۱م گفته است
۳۳۶. فهرست اسناد مکمل، ۳۵۷/۲، ۳۸۹/۲
۳۳۷. نورایی، ۵۸؛ قس: لیتن، ۱۴۸، که سرمایه کارخانه را ۵ میلیون فرانک گفته است
۳۳۸. فهرست اسناد مکمل، ۳۳۸/۲ سند ۴۰ و ۴۴
۳۳۹. محبوبی اردکانی، ۳۴۱/۳-۳۴۲؛ نورایی، ۴۴-۴۵؛ ۵۷؛ فهرست اسناد مکمل ...، ۳۵۱/۲، ۳۶۳
۳۴۰. نورایی، ۷۱
۳۴۱. فهرست اسناد مکمل، ۳۶۳/۲-۳۶۴
۳۴۲. روزنامه ایران، شم ۸۷۲، ص ۲-۳
۳۴۳. اشرف، ۶۱
۳۴۴. جمال‌زاده، ۹۹
۳۴۵. روزنامه ایران، شم ۹۲۶، ص ۲
۳۴۶. افضل‌الملک، ۱۵۷-۱۵۸؛ اشرف، ۶۱-۶۲
۳۴۷. نورایی، ۶۳
۳۴۸. اشرف، ۶۱-۶۲؛ نیز: جمال‌زاده، ۹۹-۱۰۰
- را ۱۳۱۶ق گفته است. حال آنکه اخبار مربوط به فعالیت این شرکت به قبل از این تاریخ باز می‌گردد
۳۰۵. روزنامه حبل‌المتین، ۱۳۱۴ق، شم ۲۴، ص ۲۸۱-۲۸۲
۳۰۶. جمال‌زاده، ۹۸
۳۰۷. روزنامه حبل‌المتین، س ۷، شم ۴۳، ص ۸-۹
۳۰۸. برای گزارش سود شرکت در ۱۳۱۴ق نک: روزنامه حبل‌المتین، ۱۳۱۵ق، شم ۴۴، ص ۵۲۴؛ برای سال ۱۳۱۶ق نک: روزنامه حبل‌المتین، س ۷، شم ۳، ص ۳۵؛ برای س ۱۳۱۸ق نک: روزنامه حبل‌المتین، س ۹، شم ۲، ص ۹
۳۰۹. جمال‌زاده، ۹۸؛ قس: ترابی‌فارسانی، ۷۹ که عمر شرکت را کوتاه دانسته و مدعی است بر اثر فشارهای مالی و گاه سیاسی در ۱۳۱۸ق برچیده شد
۳۱۰. روزنامه حبل‌المتین، س ۶، شم ۲۹، ص ۳۴۳؛ قس: ملک‌زاده، ۱۳۶/۱-۱۳۸ که اطلاعات نادرستی درباره این شرکت داده است از جمله تاریخ تأسیس شرکت را ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۱۸ گفته و سرمایه شرکت را به نادرست بالغ بر یک میلیون تومان دانسته است
۳۱۱. همان، س ۷، شم ۱۳، ص ۱۵۱
۳۱۲. همان، س ۷، شم ۳۷، ص ۱۷
۳۱۳. همان، س ۷، شم ۲۴، ص ۱۶
۳۱۴. همان، س ۸، شم ۲، ص ۱۴
۳۱۵. همان، س ۷، شم ۳۸، ص ۱۴
۳۱۶. همان، س ۷، شم ۱۸، ص ۱۱-۱۲
۳۱۷. «جشن شرکت اسلامی در بادکوبه»، نک: روزنامه مظفری، شم ۱۷، ص ۲۶۲-۲۶۴؛ روزنامه حبل‌المتین، س ۹، شم ۴۳، ص ۱۸
۳۱۸. روزنامه حبل‌المتین، س ۷، شم ۲۵، ص ۲۴
۳۱۹. برای نمونه نک: «مکتوب حضرت حجة‌الاسلام آقاجفی»، روزنامه حبل‌المتین، س ۷، شم ۱۹، ص ۱۸-۱۷
۳۲۰. روزنامه تربیت، شم ۲۱۳، ص ۸۵۶؛ برای نمونه رسالات از این قبیل نک: واعظ اصفهانی، سراسر کتاب و موسوی کاشانی، «ارشاد‌الغافلین»، روزنامه حبل‌المتین، س ۸، شم ۴۱ تا س ۹، شم ۳

۳۴۹. محبوبی اردکانی، ۳۸۴/۳-۳۸۵
 ۳۵۰. روزنامهٔ حبل‌المتین، س ۱۲، شم ۶، ص ۱۸-۲۰، شم
 ۷، ص ۱۲
 ۳۵۱. سپهر، یادداشت‌های، ۴۲
۳۵۲. محبوبی اردکانی، ۹۲/۳
 ۳۵۳. مستوفی، ۳۷/۲
 ۳۵۴. جمال‌زاده، ۹۴؛ مستوفی، ۸۱/۲

کتابشناسی:

- آدمیت، فریدون، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، تهران، ۱۳۵۵ش.
- آیتی، عطا، «پرونده محرمانه بیماری‌های مظفرالدین شاه»، *تاریخ معاصر ایران*، تابستان ۱۳۸۴ش، شم ۳۴.
- احتشام‌السلطنه، محمود، *خاطرات*، به کوشش سید محمد مهدی موسوی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- اخگر، احمد، *زندگی من در هفتاد سال تاریخ معاصر ایران*، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ارفع‌الدوله، رضا، *خاطرات پرنس ارفع*، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- اسپرینگ رایس، سسیل آرتور، *نامه‌های خصوصی*، وزیرمختار انگلیس در دربار ایران در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- اسفندیاری، فاطمه، «بازخوانی صورت فرمان ولیعهدی مظفرالدین شاه»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، تهران، ۱۳۸۸، شم ۱۳۵.
- اسناد روابط ایران و روسیه از دوره ناصرالدین شاه تا سقوط قاجاریه*، به کوشش فاطمه قاضیها، تهران، ۱۳۸۰ش.
- اسناد سلطانی (اسناد آرشیو عثمانی درباره ایران)*، به کوشش علی موجانی و دیگران، قم، ۱۳۸۸ش.
- اسناد نویافته*، به کوشش ابراهیم صفایی، تهران، ۱۳۴۹ش.
- اشرف، احمد، *موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران دوره قاجار*، تهران، ۱۳۵۹ش.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، *تاریخ منتظم ناصری*، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- همو، *روزنامه خاطرات*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵ش.
- افشار، ایرج، *سواد و بیاض*، تهران، ۱۳۴۹ش.
- همو، «نخستین شرکت ملی طبع کتاب»، *مهدوی‌نامه*، تهران، ۱۳۷۸ش.

افضل الملک، غلامحسین، افضل التواریخ، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۱ش.

الدر، جان، تاریخ میسیون آمریکایی در ایران، ترجمه سهیل آذری، تهران، ۱۳۳۳ش.

امین الدوله، علی، خاطرات سیاسی، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، تهران، ۱۳۴۱ش.

بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، ۱۳۷۱ش.

بزرگامید، ابوالحسن، از ماست که بر ماست، تهران، ۱۳۳۵ش.

پروین، ناصرالدین، تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، تهران، ۱۳۷۷ش.

تاریخ ارتش نوین ایران، تهران، چاپخانه ارتش.

تاریخ استقرار مشروطیت در ایران مستخرجه از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان، به

کوشش حسن معاصر، تهران، ۱۳۵۳ش.

تاریخ اقتصادی ایران قاجاریه ۱۲۱۵ تا ۱۳۳۲ هـ.ق، به کوشش چارلز عیسوی، ترجمه یعقوب آژند،

تهران، ۱۳۶۲ش.

تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران ۱۳۰۷-۱۳۳۷، تهران، ۱۳۳۸ش.

ترابی فارسانی، سهیلا، تجار مشروطیت و دولت مدرن، تهران، ۱۳۸۴ش.

تقی‌زاده، حسن، زندگانی طوفانی، خاطرات، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲ش.

تیموری، ابراهیم، عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، تهران، ۱۳۳۲ش.

جمال‌زاده، محمدعلی، گنج شایگان، برلین، ۱۳۳۵ق.

حاج سیاح، محمدعلی، خاطرات یا دوره خوف و وحشت، به کوشش سیفالله گلکار، تهران،

۱۳۵۶ش.

خلیلی، محسن، «پادشاه ناتوان و پیروزی انقلاب مشروطیت نگاهی به شخصیت مظفرالدین شاه

قاجار»، نهضت مشروطیت ایران، مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۷۸ش.

دستره، آنت، مستخدمین بلژیکی در خدمت دولت ایران، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)،

تهران، ۱۳۶۳ش.

دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، تهران، ۱۳۶۱ش.

رایت، دنیس آرتور هیورث، انگلیسیان در ایران، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران، ۱۳۸۳ش.

همو، ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ترجمه کریم امامی، تهران، ۱۳۸۵ش.

روزنامه‌های ادب، اطلاع، ایران، ایران سلطانی، تربیت، جبل‌المتین، حکمت، رشدیه، فلاح، قانون، مظفری، معارف، نوروز.

سایکس، پرس، تاریخ ایران، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۶۳ش.

سپهر، عبدالحسین خان مرآةالوقایع (نک: هم، یادداشت‌های ملک‌المورخان).

همو، یادداشت‌های ملک‌المورخان و مرآةالوقایع مظفری، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران،

۱۳۶۸ش.

سرداری‌نیا، صمد، دارالفنون تبریز، تبریز، ۱۳۸۲ش.

سعادت، محمدحسین، تاریخ بوشهر، به کوشش عبدالرسول خیراندیش و عمادالدین شیخ‌الحکمایی،

تهران، ۱۳۹۰ش.

سفرنامه سوم مظفرالدین شاه به فرنگ، به کوشش محمدنادر نصیری مقدم، تهران، ۱۳۹۰ش.

سفرنامه مبارکه مظفرالدین شاه به فرنگ، به تحریر میرزا مهدی خان کاشانی، به کوشش علی‌محمد

مجیرالدوله و علی‌دهباشی، تهران، ۱۳۶۱ش.

سیاح محلاتی، محمدعلی، خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، به کوشش سیف‌الله گلکار،

تهران، ۱۳۵۶ش.

شاهدی، مظفر، «رقابتهای بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی روس در ایران»، تاریخ معاصر ایران،

تهران، ۱۳۸۶ش، شم ۴۲.

شمیم، علی‌اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۷۹ش.

شیخ‌الاسلامی، جواد، «اعطای نشان زانوبند به مظفرالدین شاه»، آینده، تهران، ۱۳۵۹ش، س ۶، شم

۲-۱.

شیخ رضایی، انسیه، «مدارس فرانسوی در ایران»، گنجینه اسناد، تهران، ۱۳۷۱ش، شم ۷-۸.

صفایی، ابراهیم، تاریخ مشروطیت ایران به روایت اسناد، تهران، ۱۳۸۱ش.

همو، رهبران مشروطه، تهران، ۱۳۶۲ش.

همو، مظفرالدین شاه کودک سالخورده، تهران، ۱۳۸۳ش.

صفی‌نیا، رضا، استقلال گمرکی ایران، تهران، ۱۳۰۷ش.

عین‌السلطنه، قهرمان میرزا سالور، «تفصیلی از درگذشت مظفرالدین شاه»، آینده، تهران، ۱۳۷۱ش،

س ۱۸، شم ۷-۱۲.

- همو، روزنامه خاطرات، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۶ش.
- غفاری، غلامحسین، «شرح حال وزیر دربار قاجار بقلم خودش»، وحید، تهران، ۱۳۵۶ش، شم ۲۱۱-۲۱۲.
- فاتح، مصطفی، پنجاه سال نفت ایران، تهران، ۱۳۸۴ش.
- فروغی، محمدعلی، مقالات، به کوشش محسن باقرزاده، تهران، ۱۳۸۴ش.
- فهرست اسناد مکمل قاجاریه، به کوشش محمدحسن کاووسی عراقی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- کاتوزیان، محمدعلی، مشاهدات و تحلیلی اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، به کوشش ناصر کاتوزیان، تهران، ۱۳۷۹ش.
- کاساکوفسکی، ولادیمیر اندریه‌ویچ، خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمه عباسقلی جلی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۵۴ش.
- کوریلن، بدایع وقایع نخستین سفر مظفرالدین شاه به اروپا، ترجمه رضاقلی خان نیرالملک، به کوشش سیفالله وحیدنیا، تهران، ۱۳۵۰ش.
- کوهستانی نژاد، مسعود، قرائت‌خانه‌های ایران، تهران، ۱۳۸۲ش.
- «گزارشی از وضع گمرک ایران در زمان قاجار»، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۵۱ش، شم ۴۲.
- گزیده اسناد روابط سیاسی ایران و آلمان، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، به کوشش مینا ظهیرنژاد ارشادی، تهران، ۱۳۷۶ش.
- گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی دوره قاجاریه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- لرد کرزن در خلیج فارس، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۰ش.
- لمتن، آن کاترین سواپن فورد، ایران عصر قاجار، ترجمه سیمین فصیحی، مشهد، ۱۳۷۵ش.
- لیتن، ویلهلم، ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی (۱۹۱۹-۱۸۶۰)، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- مجدالملک سینکی، حاج میرزا محمد، رساله مجدییه، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۱ش.
- محبوبی اردکانی، حسین، تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران، تهران، ۱۳۵۴ش.

- محیط مافی، هاشم، مقدمات مشروطیت، به کوشش مجید تفرشی و جواد جان فدا، تهران، ۱۳۶۳ش.
مذاکرات مجلس دوره ششم تقنینیه، صورت مشروح مجلس.
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران، ۱۳۲۴ش.
مکی، حسین، تاریخ بیست ساله ایران، تهران، ۱۳۶۱ش.
ملک‌زاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۱ش.
منظورالاجداد، محمدحسین و مریم ثقفی، «دو سند نویافته از دکتر لیندی»، پیام بهارستان، تهران، ۱۳۹۰ش، س ۴، شم ۱۳.
- میرآخوری، نسرین، «امتیاز داری از زمان انعقاد تا لغو آن»، پیام بهارستان، تهران، ۱۳۸۸ش، شم ۳.
ناصرالملک قراگوزلو، ابوالقاسم، «یادداشت‌های ناصرالملک راجع به وقایع صدر مشروطیت»، دو رساله درباره انقلاب مشروطیت ایران، به کوشش عبدالحسین زرین کوب و روزبه زرین کوب، تهران، ۱۳۸۰ش.
ناصری، روزنامه، چاپ تبریز، ۱۳۱۱-۱۳۱۴ق.
- ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد، تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- نصیری مقدم، محمدنادر، مقدمه بر سفرنامه سوم مظفرالدین شاه به فرنگ (نک: هم).
«نظام‌نامه کل مکاتب محلات و کوچه‌ها»، به کوشش جمشید کیان فر، آیین‌ه میراث، دوره جدید، تهران، ۱۳۸۶، شم ۳۶-۳۷.
- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، تهران، ۱۳۴۵ش.
نویایی، عبدالحسین، «ولیعهد‌های ناصرالدین شاه»، یادگار، تهران، ۱۳۲۶ش، س ۳، شم ۱۰.
نورایی، مرتضی، «کارخانه قند کهریزک و اسناد نویافته»، تاریخ روابط خارجی، تهران، ۱۳۸۶ش، شم ۳۳.
- نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰ش.
- واعظ اصفهانی، جمال‌الدین، رویای صادق - لباس التقوی، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- هاردینگ، سر آرتور هنری، خاطرات سیاسی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، ۱۳۷۰ش.
هدایت، مهدیقلی، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۶۱ش.

همو، گزارش ایران، به کوشش محمدعلی صوتی، تهران، ۱۳۶۳ش.

یلفانی، رامین، زندگانی سیاسی ناصرالملک، تهران، ۱۳۷۶ش.

Bast, O., «Germany: I Germany-Persian diplomatic relations», *Eyclopaedia Iranica*, New York, 2001, vol. X.

Brown, E. G, *The Persian revolution of 1905-1909*, London, 1966.

Iranica.

Lorini, E., *La Persia economica contemporanea e la sua questione monetaria*, Roma, 1900.

فصل ششم: انقلاب مشروطه و ادوار مجلس شورا

مسعود کوهستانی نژاد

علل و عواملی، از جمله زیرساخت‌های فرهنگی در زمینه مدرسه‌سازی^۱، گسترش جراید و مطبوعات، فعالیت فرهنگی خارجیان در ایران، سفر ایرانیان به اروپا و اعزام دانشجو و محصل به کشورهای دیگر، مهاجرت وسیع ایرانیان به مناطق مجاور در عثمانی، بین‌النهرین، هندوستان و قفقاز و ارتباط مهاجران با داخل کشور^۲؛ و همچنین فشار عمیق موجود در دستگاه حکومتی، نزاع و رقابت عمیق بین دولتمردان و بزرگان^۳، عدم اقتدار و قدرت حکومت مرکزی، اقتصاد و تجارت ضعیف^۴، وابستگی ایران به اقتصاد و تجارت خارجی^۵ و دریافت وام‌های سنگین، بسترهای لازم را برای وقوع انقلابی عظیم در همهٔ ارکان جامعهٔ ایران فراهم کرد.

در چنین شرایطی مظفرالدین شاه سفرهای خود را به اروپا آغاز کرد. سفرهایی که هزینهٔ آنها بار مضاعف بر اقتصاد درهم شکستهٔ ایران نهاد. از جمله راه‌های تأمین بخشی از هزینه‌های مذکور وضع عوارض و مالیات‌های جدید بود. سخت‌گیری مستشاران خارجی فعال در بخش اقتصادی ایران، از جمله نوز مدیر کل گمرکات

ایران، نسبت به اخذ مالیات از تجار^۶ اعتراضی وسیع را به همراه داشت. علمای ناخرسند از حضور مستشاران خارجی نیز هم‌آوا^۷ با معترضان در مقام انتقاد و تعرض به دستگاه حکومتی برآمدند؛^۸ علمایی، به‌ویژه مراجع مقیم در عتبات عالیات، که از اواسط دوره ناصرالدین بر نفوذ آنان در جامعه افزوده شده بود^۹. در حرکت اعتراض‌آمیز علیه دولت، گروه‌های تحصیلکرده و روشنفکر ملهم از تحولات فرهنگی و اجتماعی غرب نیز نقش مهم و بسزایی ایفاء کردند. افزون بر آن، انتشار وسیع جراید، همچون هفته‌نامهٔ *حبل‌المتین* کلکته، و تشکیل گروه‌های فعال سیاسی مختلف^{۱۰} از جمله عوامل مؤثر فرعی دیگر در گسترش موج اعتراضات به شمار می‌روند.

با شروع سال ۱۳۲۳ق تضيیقات دولت در تجارت افزایش یافت و این امر اعتراض گسترده و علنی تجار و همراهی علما را در پی داشت^{۱۱}. سرکوب اعتراضات، منجر به تحصن بازرگانان در مرقد حضرت عبدالعظیم شد که نتیجه‌ای در بر نداشت. همزمان با این وقایع مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ق برای سومین بار به اروپا سفر کرد. این سفر پنج ماه به طول انجامید و حضور محمدعلی میرزا نایب‌السلطنه در تهران و تعارض سیاست‌های اعمال شده از سوی او با بافت سنتی - خانوادگی دولتمردان عهد مظفری^{۱۲}، سبب شدت یافتن روند اعتراضات و تظاهرات علیه دولت شد^{۱۳}. بازگشت مظفرالدین شاه به ایران در رمضان ۱۳۲۳ نیز نتوانست کمکی به حل مشکلات کند، و ناامید شدن معترضان از اقدامات شاه، موجب اقداماتی جدی‌تر شد. مهاجرت علما به حضرت عبدالعظیم در اواسط شوال ۱۳۲۳^{۱۴} آنگاه که با پشتیبانی تجار، تحصیلکردگان و علمای شهرهای دیگر همراه شد^{۱۵}، اهمیت دوچندان یافت. متحصنان خواهان تشکیل عدالتخانه شدند. چنین خیزش نیرومندی، شاه را وادار به تمکین از خواسته‌های متحصنان کرد. دستخط تشکیل عدالتخانهٔ دولتی در اوایل ذیقعدة ۱۳۲۳^{۱۶} مقرر می‌داشت: «ترتیب و تأسیس عدالتخانهٔ دولتی برای اجرای احکام شرع و آسایش رعیت براساس قانون معدلت اسلامیة انجام شود»^{۱۷}. متعاقباً به دستور مظفرالدین شاه کمیسیونی برای تدوین مقررات لازم جهت تأسیس عدالتخانه، تشکیل شد^{۱۸}. اما تعارض موجود میان اعضاء کمیسیون در زمینهٔ اصول تنظیم مقررات مزبور براساس شرع یا قوانین اروپایی^{۱۹} و نیز عدم توجه دولت به اجرای مفاد دستخط، موجب شد

طی چهار ماه بعد فعالیت جدی در زمینه تشکیل عدالتخانه انجام نشود؛ تا اینکه در ربیع‌الاول ۱۳۲۴ در جلسه کمیسیون تنظیم‌کننده قوانین عدلیه، به‌رغم اظهار صریح یکی از اعضاء کمیسیون (احتشام‌السلطنه) در خصوص تشکیل مجلس شورای ملی^{۲۰}، کمیسیون موظف به ادامه کار جهت تدوین مقررات عدالتخانه شد^{۲۱}، اما حوادث بعدی فعالیت کمیسیون را تحت‌الشعاع قرار داد.

درگیری عین‌الدوله، صدراعظم، با تعدادی از روحانیان بلندپایه^{۲۲} بحران موجود را در جامعه به اوج رساند^{۲۳}. کشته شدن چند تن از طلاب در تظاهراتی که در اواسط جمادی‌الاول ۱۳۲۴ در تهران برگزار شد^{۲۴}، عکس‌العمل شدید تجار، علما و گروه‌ها و جریانات سیاسی را علیه دولت به همراه داشت^{۲۵}. در پاسخ به اقدامات دولت، علما با درخواست جلوگیری از تعدیات مقامات دولتی و نیز تشکیل عدالتخانه^{۲۶}، بار دیگر به تحصن و این بار در مسجد شاه تهران روی آوردند. اما سخت‌گیری شدیدتر صدراعظم^{۲۷} آنها را وادار به مهاجرت به قم (۲۱ جمادی‌الاول همان سال) کرد^{۲۸}. مهاجران از پشتیبانی علما در شهرهای دیگر برخوردار بودند^{۲۹}. اما گام مهم دیگر چند روز پس از آن و با تحصن تجار تهرانی در سفارت انگلیس برداشته شد^{۳۰}. اقدامات سفارت انگلیس در پذیرایی از متحصنان^{۳۱} و ارتباط با مهاجران قم^{۳۲} نشانه‌هایی از حمایت دولت انگلیس از تظاهرکنندگان و خواسته‌های آنها، بود^{۳۳}. در جریان رویدادهای فوق طرح درخواست تشکیل مجلس شورای ملی از سوی تحصیلکردگان و نیز برخی رهبران متحصنان در سفارت^{۳۴} روند حوادث را تغییر داد. بدین ترتیب ده روز بعد متحصنان خواسته‌های خود را تأسیس مجلس شورای ملی^{۳۵}، بازگشت محترمانه مجتهدان از قم و مجازات عوامل سرکوب تظاهرات اعلام کردند^{۳۶}. ادامه موفقیت‌آمیز تحصن تجار و نیز گسترش اعتراض‌های ناشی از مهاجرت علما در سراسر کشور^{۳۷} صدور فرمان تشکیل مجلس شورای ملی یا دستخط مشروطیت را از سوی مظفرالدین شاه در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ در پی داشت^{۳۸}. در این فرمان تصریح شده است: «برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوایر دولتی به موقع اجرا گذارده و مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان، علما، قاجاریه، اعیان، اشراف، ملاکین،

تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه تشکیل که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه را به عمل آورده و به هیأت وزرای دولتخواه در اصلاحاتی که خواهد شد اعانت و کمک نماید»^{۳۹}. سه روز بعد، در فرمان دوم مظفرالدین شاه تأکید شد: «بعد از انتخاب اجزاء مجلس، فصول و شرایط نظام مجلس شورای ملی را موافق تصویب و امضای منتخبین به طوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع است، مرتب نمایند»^{۴۰}. تدارک تصویب قانون انتخابات در پی تشکیل جلسه‌ای مرکب از بزرگان و مقامات و رجال سیاسی در ۲۷ جمادی‌الثانی در کاخ گلستان آغاز شد^{۴۱}. افراد مسئول تنظیم نخستین قانون انتخابات^{۴۲} به سرعت کار خود را شروع کردند^{۴۳} و پس از گذشت بیش از یک ماه در ۱۹ رجب قانون مزبور نهایی شد^{۴۴} و سپس به امضای مظفرالدین شاه رسید^{۴۵}.

قانون انتخابات

نخستین قانون انتخابات شامل ۳۳ ماده بود^{۴۶}. براساس فرمان مشروطیت انتخاب‌کنندگان فقط می‌توانستند در یک طبقه رأی بدهند. طبقات عبارت بود از: شاهزادگان قاجاریه، علما و طلاب، اعیان و اشراف، تجار، ملاکین، فلاحین و اصناف (ماده اول). انتخابات از طریق مستقیم و یک‌مرحله‌ای بود، اما در ایالات و ولایات غیرمستقیم و دو مرحله‌ای برگزار می‌شد. ساکنان شهرهای هر حوزه انتخابیه نمایندگانی بر اساس الگوی طبقاتی و صنفی فوق انتخاب می‌کردند. منتخبان در مرکز هر حوزه جمع می‌شدند و از میان خود تعداد موردنظر در قانون انتخابات را برمی‌گزیدند و روانه مجلس می‌کردند. آنها مجبور به انتخاب نماینده از طبقه خود نبودند (ماده هشتم). از نظر تعداد نماینده، حوزه‌های انتخابیه به سه گروه تقسیم شدند: نخست تهران بود که تعداد نمایندگان آن ۶۱ نفر تعیین شد. گروه دوم شامل سه حوزه انتخابیه، از جمله آذربایجان، بود که هر یک ۱۲ نماینده به مجلس اعزام می‌کردند. گروه سوم شامل ده حوزه از جمله گیلان و طوالش، فارس و بنادر بود که از هر یک ۶ نماینده برای مجلس انتخاب می‌شد. ایلات مهم و اقلیت‌های مذهبی نیز نمایندگان مخصوص داشتند (ماده ششم) در مجموع تعداد نمایندگان ۱۶۲ نفر تعیین

شد. از جمله شرایط انتخاب‌کنندگان داشتن حداقل ۲۵ سال سن، تابعیت ایران، معروفیت محلی، داشتن ملک به ارزش هزار تومان (در مورد ملاکین و فلاحین) و داشتن حجره و تجارت معین (در مورد تجار) یا وابستگی به یک صنف و دارا بودن دکان (در مورد اصناف) بود (مادهٔ دوم). علاوه بر صفات ایجابی مزبور، نسوان، افراد خارج از رشد و محتاج به قیم شرعی، افراد فاسدالعقیده، ورشکسته به تقصیر، مرتکبان و متهمان به قتل و سرقت و کسانی که مجازات اسلامی دیده‌اند، اهل نظام بری و بحری، حکام و معاونان حکام در محل حکومت، مستخدمان ادارات نظمی و ضبطیه در محل مأموریت (مادهٔ سوم)، حق دادن رأی نداشتند. انتخاب‌شوندگان نیز می‌بایست واجد برخی ویژگی‌ها می‌بودند که تقریباً مشابه همان خصوصیات انتخاب‌کنندگان بود. افزون بر این، انتخاب‌شوندگان می‌بایست سواد خواندن و نوشتن می‌داشتند و سن آنها حداقل سی و حداکثر هفتاد سال می‌بود (مادهٔ پنجم).

برگزاری انتخابات با تشکیل انجمنی برای نظارت بر انتخابات (مادهٔ نهم) شروع می‌شد. نخستین قانون انتخابات مقرر می‌داشت که هریک از انتخاب‌کنندگان در خارج از انجمن نظارت رأی خود را بر کاغذ سفید بی‌نشان بنویسد و سربسته تحویل یکی از اعضای انجمن نظارت بدهد (مادهٔ ۲۷). دورهٔ مجلس دو سال معین شده بود (مادهٔ ۲۱) و در صورت فوت یا استعفاء هر نماینده اگر بیش از شش ماه به پایان دورهٔ مجلس باقی مانده بود، دیگر نمایندگان فرد جانشین را انتخاب می‌کردند (مادهٔ ۱۲).

ساختار کلی اولین قانون انتخاباتی مجلس شورای ملی برگرفته از اندیشهٔ رایج سیاسی در ایران از اواسط دورهٔ ناصرالدین شاه به بعد است. مبنای قانون مزبور مندرجات فرمان مشروطیت بود. اندیشهٔ حاکم بر آن فرمان، اندیشه‌ای طبقاتی و غیرعمومی است. تجربهٔ دارالشورای کبری^{۴۷} در عصر ناصرالدین شاه، به‌ویژه تجربهٔ تشکیل مجلس وکلای تجار ایران از سال ۱۳۰۱ق به بعد و تجدید سازماندهی آن در سال ۱۳۲۳ق^{۴۸} سبب اهمیت یافتن نقش طبقات ملاکان، علما و روحانیان و به‌ویژه تجار در مراکز رسمی و غیررسمی قدرت سیاسی شد. وجود شرایطی همچون تمکن مالی و دارایی (اصل ۲)، عدم وجود فساد عقیده و عدم اتهام به قتل و سرقت (اصل ۳)، در اولین قانون انتخابات شرایط را به گونه‌ای آشکار برای غیرعمومی ساختن

انتخابات فراهم می‌ساخت. به همین ترتیب ذکر معیارهای ایجابی همچون معروفیت محلی، بصیرت در امور مملکتی و معیارهای سلبی مشابه برای انتخاب‌شوندگان (اصول چهارم و پنجم)، محدود شدن امکان حضور داوطلبان نمایندگی را فراهم ساخت. تعیین تعداد ۱۶۲ نماینده برای دوره اول مجلس حاکی از تمایل واضعان قانون انتخابات بر مشارکت هرچه بیشتر طبقات مردم در انتخابات بود. اما جدول توزیع نمایندگان در حوزه‌های انتخابی به گونه‌ای تنظیم شده بود که تهران با وجود حداکثر جمعیتی معادل دویست و پنجاه هزار نفر (نسبت به جمعیت حدود دو دهه قبل از آن)^{۴۹} افزون بر یک‌سوم از کرسی‌های پارلمانی را به خود اختصاص دهد؛ در مقابل، مناطق شرقی ایران (خراسان و سیستان) تنها ۱۲ نفر نماینده را می‌توانستند به مجلس اعزام کنند. اما آنچه اساسی‌تر به نظر می‌رسید اختصاص تعداد زیادی از کرسی‌های نمایندگی به تجار و اصناف بود. در تهران تعداد ۴۲ نماینده از ۶۱ نماینده، از تجار و اصناف بودند. به نظر می‌رسد تجربه فعالیت مجلس و کلای تجار ایران در سال‌های قبل از آن و نیز حضور گسترده تجار و اصناف در انقلاب مشروطیت و به ویژه تحصن سازمان یافته آنان در سفارت انگلیس، شرایط را به گونه‌ای فراهم آورد که تجار و اصناف به مهم‌ترین تکیه‌گاه مشروطه‌طلبان مبدل شوند.

در مجموع با توجه به شتابی که در تدوین و تصویب اولین قانون انتخابات مجلس شورای ملی صورت پذیرفت (مجموعاً یک ماه)، قانون مزبور را نمی‌توان برگرفته از آراء و اندیشه‌های سیاسی انقلاب مشروطیت دانست، بلکه مبانی فکری موجود در آنرا می‌باید تداوم تفکر اصلاحات عصر ناصری به شمار آورد.

انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی

پس از تصویب قانون انتخابات اجرای آن بلافاصله در تهران آغاز شد.^{۵۰} تا پایان دهه اول شعبان تقریباً تمامی نمایندگان تهران برگزیده شدند.^{۵۱} یهودیان و آرامنه به ترتیب آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی را انتخاب کردند.^{۵۲} اما در شهرستان‌ها برگزاری انتخابات دچار مشکل شد. در تبریز مردم در کنسولگری انگلیس تحصن کردند و تا خبر افتتاح مجلس را دریافت نکردند از تحصن خارج نشدند.^{۵۳} و از اواخر

شعبان تدارک برگزاری انتخابات در آن شهر آغاز شد^{۵۴}. در اصفهان انتخاب چهار نفر نماینده حوزه انتخابیه تنها در اواسط ذی‌قعدة همان سال مقدور شد^{۵۵}. برگزاری انتخابات در پاره‌ای از شهرستان‌های کوچک هم با مشکلات عدیده روبه‌رو بود^{۵۶}.

نخستین دوره مجلس شورای ملی با حضور ۶۱ نفر نماینده تهران^{۵۷} در ۱۷ شعبان ۱۳۲۴^{۵۸} در محل مدرسه نظام تهران افتتاح شد. پس از مدتی کوتاه محل آن به باغ بهارستان انتقال یافت^{۵۹} و صنیع‌الدوله به عنوان اولین رئیس مجلس انتخاب شد^{۶۰}. نخستین دوره مجلس شورای ملی قابل قیاس با دیگر ادوار آن نیست، و تدوین قانون اساسی و متمم آن، آن دوره را به مجلس مؤسسان تبدیل ساخت. تدوین قانون اساسی مهم‌ترین موضوع مورد توجه نمایندگان بود. این کار به عهده کمیسیونی از نمایندگان واگذار شد^{۶۱}. تعیین جایگاه و اختیارات قوه مقننه و به‌ویژه مجلس سنا و روابط پارلمان با دولت و شاه، اختلافات و تنش‌هایی به وجود آورد^{۶۲}.

در ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴^{۶۳} قانون اساسی به امضای مظفرالدین شاه، که آخرین روزهای عمر خود را سپری می‌کرد، رسید^{۶۴}. جانشین او محمدعلی میرزا هنگام تصویب و امضای قانون اساسی مساعی فعالانه‌ای در تسریع انجام کار داشت^{۶۵} متن تصویب‌شده در ابتدا نظامنامه اساسی مجلس/شورای ملی و مجلس سنا نام گرفت^{۶۶}. به‌تدریج نظامنامه عنوان قانون اساسی یافت.

قانون اساسی ۵۱ ماده داشت و ساختار کلی قوه مقننه و رابطه قوه مجریه با آن و حدود اختیارات قوه مجریه به طور مبهم در آن بیان شده بود. از نظر قانون اساسی، قوه مقننه از دو مجلس شورای ملی و سنا تشکیل یافته بود. در این میان، محور اصلی قانون‌گذاری مجلس شورای ملی بود و در نتیجه قسمت عمده مفاد قانون اساسی ناظر بر نحوه فعالیت مجلس مذکور است. اعضاء مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی به شمار می‌رفتند. نیمی از اعضاء مجلس سنا را شاه و نیمی دیگر از آنها را مردم (اصل ۴۳) از اشخاصی خبیر، بصیر و متدین انتخاب می‌کردند (اصل ۴۵). مجلس سنا دارای نقش پررنگ‌تر نظارتی و مجلس شورا دارای نقش محوری و اساسی بود. دوره مجلس شورا دو سال بود (اصل ۵)، اما در مورد مجلس سنا عبارتی مبهم (اصل ۴۳) ذکر شد که طول مدت هر دوره آنرا مشخص نمی‌ساخت. تعداد

نمایندگان مجلس شورا حداقل ۱۶۲ و حداکثر ۲۰۰ نفر تعیین شد (اصل ۴). حضور تمام منتخبان برای آغاز دوره مجلس در تهران ضرورت داشت (اصل ۴)، اما استثنائاً منتخبان تهران حق انعقاد مجلس را داشتند و رأی آنها در غیبت منتخبان ولایات به اکثریت مناط اعتبار بود (اصل ۶). همچنین مصونیت نمایندگان مورد تأکید قرار گرفت (اصل ۱۲).

قوه مقننه اختیار بحث و بررسی در همه امور مملکت را داشت (اصل ۱۵). همه قوانین لازم را برای کشور قوه مقننه تدوین می کرد (اصل ۱۶). بدون تصویب مجلس شورای ملی اعطای امتیازات، بستن عهدنامه‌ها و مقاوله‌های تجارتنی (اصول ۲۳-۲۶) امکان‌پذیر نبود. هرگونه تغییر در حدود و ثغور کشور باید به تصویب مجلس شورا (و مآلاً مجلس سنا) می رسید (اصل ۲۲). تصمیم‌گیری درباره هر موضوع محرمانه و حتی مسائلی که بررسی آن از سوی مجلس به کمیسیونی متشکل از تعدادی از اعضای مجلس واگذار می شد، تنها هنگامی صورت قانونی به خود می گرفت که در حضور سه ربع از نمایندگان مطرح و به اکثریت آراء آنها تصویب می شد (اصل ۳۴). روابط میان دو مجلس قانون‌گذاری (سنا و شورای ملی) در اصول متعددی بیان شد که ماحصل آنها مسئولیت هر دو مجلس در امور به استثنای امور مالیه بود که تصمیم‌گیری در آن به مجلس شورای ملی اختصاص داشت (اصل ۴۶). البته تا هنگام تشکیل مجلس سنا، تصمیمات مجلس شورای ملی پس از امضاء شاه صورت قانونی به خود می گرفت (اصل ۴۷). انحلال مجلس شورای ملی در اثر اختلاف دو مجلس سنا و شورا با یکدیگر، بنا به تصویب دو سوم از اعضای سنا و هیأت دولت، تنها از طریق شاه، و در هر دوره تنها یک بار، امکان‌پذیر بود (اصول ۴۸-۵۰). در صورت انحلال مجلس شورا، باید بلافاصله انتخابات جدید آغاز شود، و یک ماه بعد از انحلال، منتخبان جدید تهران در مجلس حاضر آیند (اصل ۴۹).

بخش دیگری از قانون اساسی به رابطه میان شاه و قوه مجریه با قوه مقننه اختصاص داشت. در مورد شاه، نگرش کلی موجود در قانون اساسی بر مبری دانستن او از مسئولیت اجرایی بود (اصل ۲۸). تعیین نیمی از اعضای مجلس سنا (اصل ۴۵) حق انحلال مجلس شورا (اصل ۴۸) و دستور تجدید انتخابات (اصل ۴۸) از وظایف و

اختیارات شاه به شمار می‌رفت. در مورد هیأت دولت، ساختار مورد نظر قانون اساسی بر قبول مسئولیت وزیران پی‌ریزی شد. در این میان ذکر تنها یک مورد از «صدر اعظم» در اصل سی و دوم، آن هم در یک حالت کاملاً تشریفاتی، بیانگر فقدان هویت مستقلی برای صدر اعظم در ساختار حکومتی ایران بود. آشکار است که الگوی واضعان مزبور، دولت عصر ناصری با وزراء مستقل، دارالشورای کبری و مجلس وزراء بوده است.^{۶۷} حذف پست صدراعظم در دوره ناصرالدین شاه در اواسط دهه ۱۲۷۰ ق به معنای استقلال یافتن وزراء بود. تحولات بعدی در تأسیس مجلس شورای دولت و دارالشورای کبری نیز تأکیدی بر وجود ساختار مزبور است. در چنین ساختاری شاه رابطان میان خود و مجلس و وزراء را تعیین می‌کرد. رئیس شورای دولت، امین شورا، ناظم دارالشورا، ایشیک آقاسی‌باشی وزراء، مدیر دارالشورا^{۶۸} از جمله عناوین فرد واسطه بین شاه و وزراء مسئول بود. در همه عناوین فوق، فرد صاحب عنوان تنها یک واسطه به‌شمار می‌آمد، و اختیار ویژه‌ای نداشت. عدم وجود مقام مسئولی به نام صدراعظم، تأکید بر وجود وزرای مسئول (اصول ۲۷-۲۹ و ۳۰ و ۳۴-۳۷ و ۴۰-۴۲) در کلیه تصمیم‌گیری‌های اجرایی، تدوین لوایح قانونی (اصل ۳۳) و ارائه آنها به مجلس (اصل ۳۶) از طریق وزراء و مسئولیت آنان در مقابل قوه مقننه (اصول ۲۷-۳۰) و عدم مسئولیت شاه در قبال اعمال وزراء (اصل ۲۸) نشانه‌هایی از وجود ساختار قوه مجریه دوره ناصری در قانون اساسی دوره مشروطیت بود. اما برخلاف آن دوره، وزراء و شاه موظف به رعایت حدود قوانینی که در دو مجلس وضع می‌شد، بودند. شاه موظف به امضاء قوانینی بود که پس از طی مراحل قانون‌گذاری در هیأت دولت و قوه مقننه، به او ارائه می‌شد و وزراء هم تنها موظف به اجرای آن قوانین بودند. به تعبیری دیگر براءت شاه از مسئولیت عملاً بی‌اعتباری احکامی را که بدون طی مراحل قانونی از سوی شاه صادر می‌شد، معنا می‌داد.

جنگالی‌ترین قسمت قانون اساسی که اجرای آن موجب بحث و مناقشه شدید شد، تشکیل مجلس سنا بود. آشکار است که وجود مجلس سنا در ساختار قوه مقننه کشورهای دیگر، برای استفاده از تجربه و علم اشخاص پرتجربه و دانا به امور کشور بود. اما در ایران مجلس سنا تجلی دخالت شاه در قوه مقننه تلقی می‌شد. همچنین

در فقدان مجلس مؤسسان مستقل، عملاً کار تدوین قانون اساسی و نیز تهیه و تدوین نظامنامه انتخاباتی مجلس سنا به عهده کسانی نهاده شد (نمایندگان مجلس شورا) که مجلس سنا و سناتورها را محدودکننده اختیارات و قدرت خود می‌دانستند. در چنین فضایی پس از تصویب و امضای قانون اساسی، تصویب نظامنامه مجلس سنا، که شامل نحوه برگزاری انتخابات آن نیز می‌شد، از آخرین روزهای سال ۱۳۲۴ ق در دستور کار مجلس شورا قرار گرفت.^{۶۹} اما اقدامات پراکنده نمایندگان که تا ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ق ادامه یافت^{۷۰}، نتیجه‌ای به همراه نداشت و در آن زمان با تیره شدن روابط میان مجلس شورا و محمدعلی شاه، موضوع مجلس سنا به فراموشی سپرده شد.

متمم قانون اساسی

با فاصله کوتاهی پس از تصویب قانون اساسی، نمایندگان مجلس متوجه کاستی‌های اساسی و اصولی آن شدند. از جمله، عدم توجه به موضوعات حیاتی همچون حقوق ملت، قوه قضائیه، ارتش و تفکیک قوا، نمایندگان را به اندیشه تدوین متممی برای قانون اساسی وا داشت. براساس توافق، تا قبل از پایان سال ۱۳۲۴ ق کمیته شش نفره‌ای برای تهیه متن اولیه تشکیل شد.^{۷۱}

آنان با استفاده از ترجمه قوانین کشورهای دیگر^{۷۲} تا اواخر صفر ۱۳۲۵ موفق به تدوین و ارائه متن اولیه به مجلس شورا شدند^{۷۳} و بررسی متن از آخرین روز ربیع‌الثانی همان سال به‌طور جدی در دستور کار مجلس قرار گرفت.^{۷۴} کندی بررسی متن متمم قانون اساسی، که بیشتر به دلیل وقوع بحران‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه بود، با اعتراضات گسترده انجمن‌ها در تهران و ایالات و ولایات مواجه شد.^{۷۵} بالأخره از ۸ شعبان در مجلس شورا به بحث گذارده شد^{۷۶} و در نهایت با فشار انجمن‌های ایالتی و ولایتی آذربایجان و گیلان^{۷۷} در ۲۹ شعبان همان سال به امضاء محمدعلی شاه رسید.^{۷۸}

متمم قانونی اساسی شامل یکصد و هفت ماده^{۷۹} و ده عنوان بود: کلیات، حقوق ملت ایران، قوای مملکت، حقوق اعضای مجلسین، حقوق سلطنت ایران، راجع به

وزراء، اقتدارات محاکمات، در خصوص انجمن‌های ایالتی و ولایتی، در خصوص مالیه و در مورد قشون. در ذیل عنوان اول (کلیات) مذهب رسمی کشور، ثابت بودن حدود مرزی و حدود ایالات و بلوکات، پایتخت، پرچم و مصونیت جان و مال اتباع خارجهٔ مقیم ایران، تعیین و بر آن تأکید شده است. در این میان اصل دوم مقرر می‌دارد نهاد دیگری در قوهٔ مقننه تحت عنوان هیأت پنج نفرهٔ علماء که متصدی تطبیق قوانین مجلس با قوانین شرعی است، تأسیس شود. تأسیس نهاد مزبور پیامد منازعات جناح مذهبی و روحانیان درگیر در جریان انقلاب مشروطه با جناح غیرمذهبی و روشنفکر انقلاب بود.

در ذیل قسمت دوم متمم قانون اساسی مقرراتی در تساوی حقوق ملت در مقابل قانون، مصونیت افراد از تعرض، برخورداری یکسان از حقوق قضایی، اجباری بودن تحصیل در مدارس، آزادی مطبوعات (در معنای اعم آن) به جز «کتب ضلال و مواد مضره به دین»، آزادی انجمن‌ها و اجتماعاتی که «مولد فتنهٔ دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشند»، منع سانسور دستی و تلگرافی، آمده است. اصول تفکیک قوا در ذیل قسمت سوم بیان می‌شود.

تفکیک قوا

بر اساس این اصل قوای کشور به سه قسمت مقننه، اجرائیه و قضائیه تقسیم شده است (اصل ۲۷). قوهٔ مقننه عبارت از شاه و مجلسین بود و هریک از آن دو حق انشاء قانون را داشتند، اما استقرار و اجرای قوانین «موقوف به عدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلس و توشیح همایونی» بود. در آن میان حق تفسیر قوانین و نیز تصویب قوانین مالی و دارایی مختص به مجلس شورا شد. در غیاب مجلس شورا، مجلس سنا حق قانون‌گذاری نداشت. در ذیل قسمت چهارم بر اصل مسئولیت و کلا و سناتورها در مقابل همهٔ ملت و حق تفحص و تحقیق آنها در کلیهٔ امور کشور تأکید می‌شود. بر اساس اصل ۲۷، قوهٔ قضائیه یکی از قوای رسمی کشور شامل محاکم شرعیه در امور شرعیات و محاکم عدلیه در امور عرفیات بود. در اصول هفتادویکم تا هشتادونهم وضعیت قوهٔ قضائیه مشخص شد. کلیهٔ محتوای اصول مزبور بر رحجان

محاکم عدلیه و رسمیت بخشیدن به فعالیت دادگاه‌های مزبور استوار است. این موضوع به معنای خارج شدن امر قضاوت از حیطه روحانیان و اعطای آن به محاکم عدلیه است و آنرا شاید بتوان مهم‌ترین دلیل روی گرداندن فقهاء (به معنای اعم آن) از نظام مشروطه از اواسط ۱۳۲۵ق به بعد، دانست. باور رایج و سنتی جامعه آن زمان مبتنی بر ذی‌حق بودن مجتهدان در امر قضاوت بود. باور مزبور بر مبنای اصول فقهی و قوانین شرعی شکل گرفته بود. بر این مبنای روحانیان این منصب را حق خود می‌دانستند و دخالت غیر را روا نمی‌داشتند. تا قبل از طرح و تصویب متمم قانون اساسی و به‌ویژه اصول مربوط به محاکم عدلیه، تفکیک محاکم و دادگاه‌ها به عرفیه و شرعیه در جامعه در حال انقلاب مطرح نبود. اما از هنگام تدوین متمم قانون اساسی روحانیان (عموماً) متوجه تفکیک در امور قضایی کشور شدند و به روش‌های گوناگون به اعتراض برخاستند. اما مخالفت آنان به جایی نرسید و در متمم قانون اساسی نه تنها قضاوت و محاکم عدلیه به دو قسمت شرعیه و عرفیه تفکیک شد، بلکه آشکارا قسمت عمده امور قضاوت به محاکم عدلیه (عرفیه) سپرده شده و تنها بخش محدودی از آن شامل امور شرعیه، که آن هم دارای ابهام در مفهوم و معنا بود، بر عهده روحانیان جامع‌الشرایط (اصل ۷۱) قرار گرفت. البته بر اساس اصل ۸۳ «تعیین مدعی عموم با تصویب حاکم شرع» به عهده پادشاه گذاشته شد، اما چنین اختیاری و نیز آن‌گونه محاکم شرعیه‌ای که مورد نظر واضعان متمم قانون اساسی بود، فاصله بسیار زیادی با نظام سنتی قضایی در ایران و نیز نظام قضایی مورد نظر روحانیان داشت. علاوه بر محاکم شرعیه و عرفیه، وجود دو نوع دادگاه دیگر تحت عنوان محاکم نظامی (اصل ۸۷) و محکمه تمیز (کارمندان دولت) (اصول ۶۹ و ۸۸) نیز به رسمیت شناخته شد.

سومین قوه از قوای مملکتی، یعنی قوه مجریه «مخصوص پادشاه» دانسته شده بود، اما بلافاصله منظور از آن «یعنی قوانین و احکام توسط وزراء و مأموران دولت به نام اعلی‌حضرت همایونی اجرا می‌شود»، اعلام شد (اصل ۲۷). در ذیل عنوان پنجم، حقوق سلطنت بیان شد و سلطنت را ودیعه و موهبتی الهی دانستند که از طرف ملت به شخص پادشاه تفویض شده است (اصل ۳۵). اختیارات و اقتدارات سلطنتی

به قوانین مشروطیت و مندرجات متمم قانون و قانون اساسی محدود می‌شد (اصل ۵۷). با توجه به رسمیت نیافتن مقام مسئولی با عنوان صدراعظم، انتصاب وزراء تنها به عهده شاه بود و عزل آنها به طور مشترک به واسطه شاه و قوه مقننه امکان داشت (اصل ۶۷). درباره فرماندهی کل قشون و اعلان جنگ و عقد صلح (اصول ۵۰ و ۵۱) موضوع کمی پیچیده‌تر شد. از سویی با توجه به قانون و متمم قانون اساسی و نیز فرهنگ سیاسی آن زمان، وزراء مسئول امور غیرنظامی بودند و کارشان شامل مسائل نظامی نمی‌شد، اما مدلول اصل سی‌وپنجم مبنی بر مشروط شدن «اجرای کلیه قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکت به امضای وزیر مسئول» محدودیت شگرفی را در فرماندهی کل قشون برای پادشاه ایجاد می‌کرد. در باب وزراء (عنوان ششم) باید گفت واضعان متمم قانون اساسی وزراء را تنها پاسخ‌گو به قوه مقننه ذکر کردند (اصل ۶۰)، و به همین ترتیب حق استیضاح و عزل وزراء به قوه مقننه اعطاء شده بود (اصل ۶۷).

علاوه بر قوای سه‌گانه، با توجه به مفاد اصول ۲۹ و ۸۹-۹۳ در باب انجمن‌های ایالتی و ولایتی، این انجمن‌ها در امور محلی به نوعی دارای استقلال بودند. البته در باب اختیارات انجمن‌های مزبور ابهاماتی در متمم قانون اساسی وجود داشت. در اصل ۲۹ شرط رسمیت یافتن تصمیم انجمن‌های ایالتی و ولایتی درباره منافع هر ایالت، ولایت یا بلوک، انطباق آن تصمیمات با قانون ذکر شده بود. همچنین تصمیمات و احکام انجمن‌ها با شرط انطباق با قانون، قابل تمسک محاکم عدلیه بود (اصل ۸۹). اما بنا به اصل ۹۲۰ تنها نظارت تامه بر اصلاحات درباره منافع عامه و طبع و نشر صورت خرج و دخل ایالات و ولایات از سوی انجمن‌ها (اصل ۹۳) به رسمیت شناخته شده بود.

نهمین قسمت متمم قانون اساسی درباره امور مالیه، نحوه اخذ مالیات، سیستم اداری مالیه و خزانه‌داری کشور و پایان‌بخش آن چهار اصل درباره وضعیت قشون و امور نظامی بود.

در میان اصول متمم قانون اساسی، اصل دوم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. در این اصل ضمن تأکید بر عدم مغایرت مجلس با قوانین موضوعه اسلام، جهت نظارت

بر مصوبات مذکور، تشکیل نهادی از پنج تن از مجتهدان در قوه مقننه پیش‌بینی شده بود. چنین نهادی در پی اختلافات عمیق میان دو جناح مذهبی و غرب‌گرای حاضر در انقلاب مشروطیت تصویب شد. علماء در شکل‌گیری و پیروزی انقلاب مشروطه نقش اساسی داشتند و پیروزی انقلاب جز با همراهی آنان، و به‌ویژه مراجع تقلید عتبات، امکان‌پذیر نبود. تحصیلکردگان ایران هنوز فاقد پایگاه نیرومندی در جامعه بودند و پشتوانه اصلی آنان عمدتاً در لایه‌های حکومتی قرار داشت. البته مدارس جدید، مطبوعات و انجمن‌ها و گروه‌ها بستر نیرومندی برای گسترش اندیشه‌های جدید فراهم آورده بودند، اما هنوز در جامعه ایران باورهای مذهبی و سنتی نفوذ بسیار داشت. پیروزی انقلاب مشروطه قدرتمند شدن هرچه بیشتر علما در عرصه سیاست را به دنبال داشت^{۸۰}، اما پس از شروع به کار نخستین دوره مجلس شورا و به‌ویژه از هنگام آغاز تدوین متمم قانون اساسی، شکاف عمده‌ای میان روحانیان افتاد. عده‌ای از آنان به مشرب سیاسی تدوین‌کنندگان متمم قانون اساسی و نیز روش فعالیت عده‌ای از نمایندگان، تعدادی از انجمن‌ها و گروه‌های سیاسی و برخی از مطبوعات خرده گرفتند و آنرا مورد انتقاد اساسی قرار دادند. چنین انتقادهایی در بستر نزاعی قرار داشت که از سال‌ها قبل از انقلاب مشروطه در کشورهای اسلامی و نیز ایران آغاز شده بود. برخورد اسلام‌گرایان بانفوذ تمدن غرب در جهان اسلام و ایران از اواخر قرن ۱۹م آشکار شد^{۸۱}.

در اواخر دوره ناصرالدین شاه آن هنگام که متصدیان کشور به فکر تدوین قانون با استفاده از ترجمه قوانین کشورهای اروپایی افتادند، زمزمه‌هایی در مورد کفایت قانون شرع برای اداره مملکت مطرح شد^{۸۲}. این نزاع با طرح تدوین متمم قانون اساسی به اوج خود رسید. اعضای کمیته تدوین‌کننده متن مزبور از تحصیلکردگان غرب بودند، در تفکر آنان جایی برای قوانین شرع نبود و ساختار سیاسی مورد نظر آنان بر مبنای تفکر سیاسی قرون ۱۷ و ۱۸م اروپایی شکل گرفته بود. این موضوع خوشایند عموم علماء نبود. رساله‌های متعدد باقی مانده از مجتهدین حاضر در آن ایام به خوبی گواه چنین اختلاف نگرشی بین مجتهدان و تحصیلکردگان غربی است^{۸۳}. در این میان علما بنا به مشرب سیاسی خود به دو گروه تقسیم شدند. عده‌ای

از آنان به‌رغم وجود چنین تغایری، اولویت را به مقابله با استبداد دادند. مراجع عتبات به‌ویژه آخوند خراسانی و بسیاری از مجتهدان طراز اول ایران از جمله طباطبایی و بهبهانی از آن جمله بودند. گروهی دیگر از علماء تغایر بنیادی شریعت با اندیشه مشروطه‌طلبان را محور، و مقابله با آنرا در اولویت قرار دادند.^{۸۴} شیخ فضل‌الله نوری از جمله آنها به شمار می‌رفت. او که خود از جمله علمای طراز اول شرکت‌کننده در انقلاب مشروطه بود، از همان زمان تلاش خود را در این چارچوب آغاز کرد. تغییر عبارت مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی در فرمان دوم مشروطیت را شاید بتوان یکی از دستاوردهای این گروه از علما تا قبل از شروع به کار نخستین دوره مجلس قلمداد کرد.

پس از آغاز سلطنت محمدعلی شاه و به‌ویژه با شروع تدوین متمم قانون اساسی، علمای معترض که از حمایت ضمنی پادشاه نیز برخوردار بودند، فعالیت جدی آغاز کردند. عدم نتیجه‌گیری از اعتراضات، آنها را به رهبری شیخ فضل‌الله وادار به مهاجرت به شهرری کرد.^{۸۵} با آغاز این حرکت، شاه نیز طی حکمی خطاب به مشیرالدوله صدر اعظم وقت تأکید کرد: «قوانین لازمه برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوایر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی (ص) نوشته و آن وقت به موقع اجرا گذارده شود».^{۸۶} اما حکم مزبور و نیز مهاجرت گروهی از روحانیان، تأثیر جدی بر محتوای اصول تدوین شده متمم قانون اساسی نداشت. تنها تحت فشار علما مذکور اصل دوم متمم قانون اساسی در اوایل جمادی‌الاول ۱۳۲۵ به آن اضافه شد.^{۸۷} اما بقیه اصول آن تحدیدکننده قدرت علما در جامعه و خصوصاً در عرصه‌هایی همچون محاکم قضا بود. بدین سبب اضافه شدن اصل دوم، نه تنها از اختلاف میان علما معترض به مجلس نکاست، بلکه متعاقب شروع به کار کمیته تدوین‌کننده اصول محاکم عدلیه^{۸۸}، حتی میان آن دسته از علمایی که به طرفداری از مشروطیت (از جمله آیت‌الله بهبهانی) شهرت داشتند، نیز با مجلس اختلاف افتاد.^{۸۹} در نخستین برخورد، حمایت برخی از انجمن‌ها از بهبهانی، سبب تقویت او در مجلس و به تعویق افتادن طرح اصول محاکمات و عدلیه شد.^{۹۰} اما این موضوع تنها سرپوشی بر اختلافات بنیادی و اساسی میان علما و مشروطه‌خواهان بود؛ علمایی که فراز و نشیبی در شیوه‌های برخورد آنان با مشروطه

و مشروطه‌طلبان وجود داشت. در سویی کسانی همچون مجتهدان اردبیل^{۹۱} و حاج محسن عراقی^{۹۲} قرار داشتند که آشکارا علیه نظام مشروطه وارد عمل شدند، و در سویی دیگر کسانی چون آقاجفی و حاج آقا نورالله^{۹۳} و برخی دیگر از علما اصفهان بودند که نه تنها در همراهی با مشروطه و تشکیل نهادهایی همچون انجمن‌های ایالتی و ولایتی در اصفهان نقش داشتند^{۹۴}، بلکه در هنگام درگیری میان محمدعلی شاه و مجلس، جانب نمایندگان را گرفتند و علیه شاه فتاوی صادر کردند^{۹۵}. در این میان حمایت مراجع عتبات (آخوند خراسانی، آیت‌الله مازندرانی) از مشروطه‌خواهان مهم‌ترین پشتوانه را برای آنها فراهم کرد.

پس از پایان درگیری شاه و مجلس در ذی‌قعدة ۱۳۲۵ که شیخ فضل‌الله نوری و اتباعش آشکارا جانب شاه را گرفتند^{۹۶}، تلاشی برای اجرای اصل دوم آغاز شد. در اول محرم ۱۳۲۶ نمایندگان مجلس از مراجع نجف درخواست کردند تا بیست تن از علما را برای انتخاب پنج تن از آنان جهت نظارت بر مصوبات مجلس معرفی کنند^{۹۷}. در ربیع‌الاول همان سال نامه آخوند خراسانی درباره استعلام از چگونگی معرفی مجتهدان به مجلس واصل شد و بلافاصله از سوی نمایندگان پاسخ داده شد^{۹۸} و بالأخره سه روز قبل از به توپ بستن مجلس در جمادی‌الاول ۱۳۲۶، نماینده‌ای از سوی علما عتبات به تهران رسید که پیامی از سوی آنان در خصوص اجرای اسلام و چگونگی تطبیق احکام مجلس با احکام و قواعد اسلامی به همراه داشت^{۹۹}. بدین ترتیب اجرای اصل دوم تا پایان دوره اول مجلس امکان‌پذیر نشد.

متمم قانون اساسی ساختار جدید سیاسی و اجتماعی کشور را شکل داد. در خلال اصول آن تعاریف اساسی در مورد حقوق سیاسی ملت، رابطه ملت با دولت و بالعکس، روابط میان قوای سه‌گانه، جایگاه سلطنت، وزراء و دیگر نهادهای حکومتی ارائه شد. بدین ترتیب برای نخستین بار ملت دارای حقوق اساسی شد؛ حقوقی که قوای مملکتی از آن نشأت گرفته بود. وجود نکات مثبت در قانون اساسی، نافی نقاط ضعف و کاستی‌های آن نیست. از جمله عدم هماهنگی میان اصل دوم با برخی از اصول دیگر آن است. مفاد اصل دوم از نظارت مجتهدان و فقهاء بر مصوبات مجلس و تطبیق آن مصوبات با قوانین شرعی حکایت می‌کرد؛ در حالی که برخی از دیگر اصول

به‌ویژه در بخش عدلیه و دادگاه‌ها، با قوانین شرعی تعارض داشت. همچنین رابطه شاه با وزراء نیز مبهم بود. فقدان اشاره‌ای به مقام مسئولی با عنوان صدراعظم و عدم به رسمیت شناختن مسئولیت آن مقام در قانون و متمم قانون اساسی، سبب ایجاد رابطه مستقیم میان شاه و وزراء می‌شد. مسئولیت انتصاب وزراء به عهده شاه و مسئولیت عزل آنها نیز با شاه و مجلس بود. چنین حالتی موجب پیچیده شدن روابط سه‌جانبه شاه - وزراء - مجلس می‌شد. ابهام دیگر تعارض موجود در اعمال وظایف فرماندهی کل قوا از سوی شاه با مسئولیت وزراء در این زمینه بود. وجود عبارات مبهم در تعیین حدود فعالیت انجمن‌های سیاسی و مطبوعات نیز از نکات موجود در متمم قانون اساسی بود. در باب انجمن‌ها، فعالیت آنها در صورت عدم «تولید فتنه دینی و دنیوی و عدم اخلال به نظم» آزاد بود (اصل ۲۱). تعبیر «فتنه دینی»، «فتنه دنیوی» و «اخلال در نظم» تعبیر مبهم قابل برداشت‌های گوناگون و حتی متضاد با هم بود. به همین ترتیب وجود تعبیر «ضلال» و «مواد مضره به دین مبین» (اصل ۲۰) به عنوان عوامل محدودکننده مطبوعات (به معنای اعم آن) به شکل‌های مختلف می‌توانست تفسیر شود.

اصول مربوط به فعالیت انجمن‌های ایالتی و ولایتی در متمم قانون اساسی هنگامی تصویب شد که حدود سه ماه قبل از آن قانون جامع انجمن‌های مزبور به تصویب نمایندگان مجلس شورا رسیده و به مورد اجرا گذاشته شده بود. مندرجات قانون انجمن‌ها اختیاراتی بس گسترده‌تر از آنچه که در متمم قانون اساسی درج شده بود به انجمن‌ها اعطاء می‌کرد. چنین تعارضی بعدها مشکلاتی برای انجمن‌ها پدید آورد. بدین ترتیب بنیانی‌ترین نهاد قانون‌گذاری کشور دچار تعارضات جدی درونی بود، و وقایع و بحران‌های عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور در سال‌های بعد، مانع از بررسی مجدد و رفع تعارضات آن شد.

هنوز مدت کوتاهی از افتتاح دوره اول مجلس سپری نشده بود که نمایندگان با مشکلات عدیده مواجه شدند. پس از تصویب نظامنامه داخلی مجلس شورای ملی در ۲۹ شعبان ۱۳۲۴^{۱۰۰}، دولت لایحه درخواست استقراض بیست کرور تومان از خارج را به مجلس ارائه کرد^{۱۰۱}. بازپرداخت استقراض از محل عواید تنها دستگاه منظم

اقتصادی کشور، گمرکات، که تحت نظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، تعیین شده بود.^{۱۰۲} در پاسخ به درخواست دولت، مجلس طرح ایجاد بانک ملی را مطرح کرد.^{۱۰۳} اساسنامه پیشنهادی بانک ملی وظایفی همپراز با خزانه‌داری کل نیز برای آن بانک منظور کرده بود.^{۱۰۴} این موضوع علاوه بر مخالفت برخی مقامات وزارت مالیه، مخالفت‌هایی را نیز از سوی بانک استقراضی روس و بانک شاهنشاهی (انگلیسی) در پی داشت.^{۱۰۵} اما حمایت گروه‌ها و مردم عادی از طریق تعهد به تأمین سرمایه اولیه بانک ملی، تأثیر مثبتی بر روند مذاکرات نمایندگان گذاشت.^{۱۰۶} و تصویب اساسنامه را در ۱۲ ذیحجه همان سال در پی داشت.^{۱۰۷} علاوه بر آن متعاقباً مقرر شد تأمین کسری بودجه دولت از محل بانک مزبور انجام گیرد.^{۱۰۸} در همان زمان تلاش بی‌نتیجه‌ای برای تأسیس بانک تجارت آلمان در ایران انجام گرفت.^{۱۰۹} که به علت مخالفت روس‌ها نتیجه‌ای به همراه نداشت.^{۱۱۰} همان‌گونه که اعتراض برخی نمایندگان مجلس به وضعیت قزاقخانه و وابستگی آن به روس‌ها نیز بی‌نتیجه ماند.^{۱۱۱}

به دنبال مرگ مظفرالدین شاه در ۲۴ ذیقعد^{۱۱۲}، محمدعلی میرزا که از اوایل همان ماه از تبریز به تهران احضار شده بود و زمام امور را به عنوان نایب‌السلطنه در دست داشت^{۱۱۳}، بر تخت سلطنت نشست.^{۱۱۴} دو هفته بعد نخستین کابینه در سلطنت او به ریاست مشیرالدوله (نصرالله خان) تشکیل شد.^{۱۱۵} اما رابطه هیأت دولت با مجلس در ابهام قرار داشت. در مجلس، نمایندگان مباحث دامنه‌داری را درباره محدود ساختن و سپس تعیین وظایف وزارتخانه‌ها آغاز کردند که در نهایت پس از مشخص شدن تشکیلات اداری وزارتخانه‌ها، تعداد وزراء به هشت نفر (عدلیه، مالیه، خارجه، داخله، علوم و معارف، تجارت، لشکر، جنگ و فواید عامه) محدود شد.^{۱۱۶} در همان جلسه (اوایل صفر ۱۳۲۵ق) هیأت وزراء جدید به ریاست وزیر افخم^{۱۱۷} به مجلس معرفی شدند.^{۱۱۸}

وضعیت اسفانگیز نهادهای اقتصادی و کسری بودجه مهم‌ترین مشکل این کابینه بود. اقدام دولت در محدود کردن اختیارات مستشاران مالی بلژیکی (از جمله نوز و پریم)^{۱۱۹} با حمایت گروه‌های سیاسی و به‌ویژه انجمن ایالتی تبریز به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در جریان بود.^{۱۲۰} و محمدعلی شاه دستور برکناری آن دو را از ریاست

گمرکات کشور صادر کرد^{۱۲۱}. در ماه‌های بعد اقدامات دولت برای کنترل مالیه^{۱۲۲} و درآمدها و هزینه‌ها منجر به اتخاذ تصمیماتی مهم شد^{۱۲۳}. برچیدن خزانه سلطنتی و انتقال وجوه آن به خزانه عمومی^{۱۲۴}، تنظیم بودجه کشور و در نتیجه مشخص کردن درآمدها و هزینه‌ها از سوی دولت^{۱۲۵} و تلاش برای ترمیم سیستم فاسد مالیات‌گیری^{۱۲۶} از اقدامات اساسی مجلس و دولت در حل مشکلات اقتصادی و مالی بود. افزون بر آن، مشکلات دیگری نیز در کشور وجود داشت. در بالاترین سطوح سیاسی رقابتی نافرجام میان ظل‌السلطان عموی شاه با محمدعلی شاه در جریان بود^{۱۲۷}. رقابتی که به‌رغم حمایت برخی از گروه‌های مشروطه‌طلب از ظل‌السلطان، به ضرر او تمام شد و وی از حکومت اصفهان، به درخواست انجمن ولایتی آن شهر، کنار رفت^{۱۲۸}. در اواخر ربیع‌الاول ۱۳۲۵ امین‌السلطان اتابک اعظم، صدراعظم مقتدر عهد ناصری و مظفیری، پس از بازگشت به ایران، مجدداً از سوی محمدعلی شاه به این سمت منصوب شد^{۱۲۹}. انتخاب و شروع به کار او دودستگی را در میان نمایندگان مجلس به همراه داشت^{۱۳۰}.

انجمن‌های ایالتی و ولایتی

مسأله انجمن‌های ایالتی و ولایتی ریشه در نحوه اجرای دومرحله‌ای انتخابات نخستین دوره مجلس شورای ملی در شهرستان‌ها داشت. بر اساس مفاد نخستین قانون انتخابات، هر ایالت یا ولایت دارای تعدادی معین نماینده مجلس بود. اما در فرایند انتخابات نخست تعداد بیشتری از هر حوزه انتخابیه در ایالت یا ولایت، برگزیده می‌شدند. سپس این برگزیدگان تعداد مورد نظر قانون را از میان خود انتخاب می‌کردند و به عنوان نماینده حوزه خود، به تهران می‌فرستادند. باقیمانده افراد فوق تشکیل انجمنی را می‌دادند که اغلب موارد انجمن ملی نامیده می‌شد. ماده هفدهم قانون انتخابات صراحتاً بر تداوم فعالیت انجمن‌های مذکور و لزوم تخصیص مکانی از سوی حاکم محل به آنها تأکید داشت. علاوه بر آن، در برخی نقاط اعضاء انجمن نظارت بر انتخابات پس از پایان رأی‌گیری، همراه با تعدادی از افراد راه نیافته به مجلس، گرد هم آمدند و انجمن ملی را تشکیل می‌دادند که به تدریج به انجمن

ملی ایالتی و در نهایت به انجمن ایالتی یا انجمن ولایتی موسوم شد. مهم‌ترین آنها انجمن ایالتی تبریز بود. پس از پایان بست‌نشینی تجار و گروه‌هایی از مردم در کنسولگری انگلیس در تبریز (شعبان ۱۳۲۴) و ارسال تلگراف شروع انتخابات مجلس از سوی محمدعلی شاه به مردم آن شهر، عده‌ای از بست‌نشینان گرد هم آمدند و علاوه بر تشکیل انجمن نظارت^{۱۳۱}، انجمنی برای حل و فصل مشکلات شهر تشکیل دادند^{۱۳۲}. انتشار روزنامهٔ «انجمن نخستین گام مهم آن انجمن به شمار می‌رفت^{۱۳۳} و تا کمتر از دو ماه بعد فعالیت‌های وسیع دیگری از جمله تشکیل دادگاه و تشکیل مجلسی برای مذاکره پیرامون امور دولتی و ملی انجام شد^{۱۳۴}. این فعالیت‌ها که آشکارا به منزلهٔ دخالت در امور حکومتی و محدود ساختن اختیارات فرمانفرمای آذربایجان بود، عکس‌العمل و اعتراض محمدعلی شاه را برانگیخت^{۱۳۵}. اما اعتراض او نتیجه‌ای به همراه نداشت. انجمن ایالتی تبریز نه تنها به اقدامات خود ادامه داد، بلکه با اعزام نمایندگان به شهرها و ولایات مختلف آذربایجان کوششی موفقیت‌آمیز برای تشکیل واحدهای مشابه در آن شهرها به عمل آورد^{۱۳۶}.

در اصفهان در اوایل ذیقعهٔ ۱۳۲۴ گروهی از محترمان و تجار شهر تحت ریاست ظل‌السلطان، حاکم شهر، گرد هم آمدند و انجمن ولایتی را تشکیل دادند^{۱۳۷}. انجمن مزبور چند روز بعد به جای انجمن نظارت اقدام به برگزاری انتخابات مجلس شورا کرد و ماحصل آن، اعزام چهار نماینده به تهران بود^{۱۳۸}. اعضاء سپس روزنامه‌ای تأسیس کردند^{۱۳۹} و آیین‌نامهٔ داخلی انجمن را نیز تدوین و به مورد اجرا گذاردند^{۱۴۰}. در شیراز نیز انجمن منتخبان ملی در ذیحجهٔ ۱۳۲۴ تشکیل شد^{۱۴۱}. اسامی گوناگون انجمن مزبور که در ذیل اعلامیه‌های صادره از آن وجود دارد، عناوینی برای همان انجمن ملی یا انجمن ایالتی فارس بود^{۱۴۲}. روند مزبور در ماه‌های بعد همچنان ادامه داشت و حتی تلگراف ربیع‌الاول ۱۳۲۵ مجلس شورای ملی خطاب به انجمن‌های «تبریز و سایر ولایات آذربایجان، رشت، انزلی، قزوین، مشهد، شیراز، اصفهان و کرمانشاهان» حاکی از رسمیت آنها بود^{۱۴۳}.

تنش‌های به وجود آمده بر اثر فعالیت انجمن‌های مذکور، نمایندگان را به تصویب قانونی برای آنها وادار کرد. انجام این مهم از آخرین روز ذیقعهٔ ۱۳۲۴ آغاز شد^{۱۴۴} و

تا پایان صفر ۱۳۲۵ با تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، به طول انجامید^{۱۴۵}.
 قانون مذکور ۱۲۲ ماده و چهار فصل داشت: در تشکیل انجمن‌های ایالتی، در وظایف
 انجمن‌های ایالتی، بودجه و محاسبات ایالت و ولایت، در تشکیل انجمن‌های ولایتی^{۱۴۶}.
 پیش‌بینی و هدف واضعین قانون، به وجود آوردن نظام به هم پیوسته‌ای از انجمن‌ها
 از پایین‌ترین واحد تقسیمات کشور یعنی قریه (اصول ۵۰-۵۲) تا مراکز ایالات بود
 (اصل اول). منتخبان قراء در مرکز بلوک (اصل ۵۱) جمع می‌شدند و نماینده‌ای برای
 عضویت در انجمن شهر انتخاب می‌کردند (اصل ۵۲). نمایندگان شهر همراه با
 منتخبان بلوک، انجمن‌های ولایتی را تشکیل می‌داند (اصول ۱۱۵-۱۲۲) که در صورت
 استقلال ولایت، مستقیماً با مرکز در تماس بود و در صورت تابعیت ولایت از یک
 ایالت، نماینده‌ای را برای عضویت در انجمن ایالتی که در مرکز تشکیل می‌شد،
 انتخاب می‌کرد. آنها همراه با نمایندگان مرکز ایالت، انجمن ایالتی را تشکیل می‌دادند.
 در هر یک از مراحل، ایلات نیز می‌توانستند نمایندگان متناسب با وضعیت خود به
 یکی از انجمن‌های بلوکات، شهرها یا ایالات گسیل دارند (اصول ۵ و ۱۲۱). بر اساس
 قانون تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام تنها وجود چهار ایالت آذربایجان،
 خراسان، فارس، کرمان و بلوچستان (ماده ۲)^{۱۴۷} به رسمیت شناخته می‌شد و مآلاً
 تنها چهار انجمن ایالتی در سراسر کشور وجود داشت.
 شرایط انتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان در هر سه مرحله (قریه و بلوک، شهر،
 مرکز ایالت) مشابه و شامل تابعیت ایرانی، حداقل سن ۲۱ سال، دادن مالیات و یا
 داشتن خانه و ملک در حوزه انتخابیه بود (اصل ۶). نسوان، اشخاصی که مجازات
 شده بودند، اشخاص معروف به فساد عقیده و خارج از رشد (اصل ۷)، حکام و معاونان
 آنها، عمال نظمیه و مأموران نظامی (اصل ۸) از انتخاب شدن و انتخاب کردن محروم
 بودند. البته شرایط مزبور در انتخابات قراء و بلوکات به مراتب سهل‌تر بود (اصول ۴۸
 و ۴۹) و انتخابات مستقیم و عمومی انجام می‌شد (اصول ۱۱-۴۷).
 وظایف سه‌گانهٔ اعضاء انجمن‌های ایالتی و ولایتی که هر چهار سال یک بار انتخاب
 می‌شدند (اصل ۶۱) شامل نظارت بر اجرای قوانین مملکتی، رسیدگی به قراردادها
 برای اجرای اصلاحات عمرانی و شهری، و نظارت و بازرسی در وضعیت بلوک، شهر یا

ایالت بود (اصل ۸۷). علاوه بر سه وظیفه محوری فوق، نظارت بر رفتار حکام و رسیدگی به شکایات از آنان (اصل ۸۹)، تشکیل دادگاه‌های عرفیه در صورت فقدان ادارات عدلیه (اصل ۹۰)، حق اظهار نظر در وصول و ایصال مالیات وضع شده از سوی وزارت مالیه (اصل ۹۱) و تأمین درآمدهای محلی برای هزینه در عمران و آبادی محل (اصل ۹۲) از دیگر وظایف آنها به شمار می‌رفت. اصل ۹۷ قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی ۲۴ نوع قرارداد و فعالیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در هر حوزه محلی یا ایالتی ذکر می‌کند که انجمن‌ها قادر به تصمیم‌گیری در مورد آنها بودند. همچنین براساس همان قانون مقامات مرکزی باید دیدگاه‌های انجمن‌های ایالتی در مورد ایجاد هرگونه تغییر در حدود ایالات را در نظر می‌گرفتند (اصول ۹۸ و ۹۹). در یک حالت کلی انجمن‌های ایالتی در کلیه امور اقتصادی و اداری مربوط به ایالت خود قادر به اظهار نظر بودند، مگر در امور سیاسی که راجع به «اداره و قوانین اساسی مملکت و سیاست دولت» بود (اصل ۱۰۳). انحلال انجمن‌های مذکور تنها به دستور شاه و به تصویب وزیر داخله امکان‌پذیر بود (اصل ۸۵). در این صورت می‌بایست بلافاصله انتخابات آغاز و در فاصله یک ماه انجمن جدید تشکیل شود.

قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی درخشان‌ترین میراث انقلاب مشروطه در توزیع قدرت سیاسی میان مردم و مقابله با مرکزیت‌گرایی دولت است. قانون مزبور در پاسخ به وضعیت انجمن‌ها و جهت تسهیل در کار آنها وضع شده بود. از این رو، آنرا می‌توان تنها قانون دوره اول (و شاید تمامی ادوار بعدی مجلس شورای ملی) دانست که نه تنها مانعی برای حرکت و فعالیت خودجوش مردم و نهادهای برآمده از آنها ایجاد نکرد، بلکه آشکارا بر حقوق ملت صحنه گذاشت. ساختار به هم پیوسته انجمن‌ها از پایین‌ترین تا بالاترین سطوح جامعه، حاکی از اندیشه وسیع و نگرش عمیق واضعان قانون مزبور در تعمیق شعارها و اهداف انقلاب مشروطه در لایه‌های مختلف اجتماع بود. در واقع انجمن‌های مذکور حامیان اصلی انقلاب مشروطه در سراسر کشور به شمار می‌رفتند و وظیفه مبارزه با نظام استبدادی حکام ولایات، که در اغلب موارد خود را همچون شاه در مقابل رعایا می‌دانستند، بر عهده انجمن‌های ایالتی و ولایتی قرار گرفت. انجام این وظیفه رهاوردی جز درگیری شدید انجمن‌ها با حکام، سران

ایلات و دیگر مقامات محلی به دنبال نداشت.

قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در آخرین روز صفر ۱۳۲۵ توسط نمایندگان مجلس تصویب شد، افزون بر یک ماه و نیم بعد در اواخر ربیع‌الثانی به امضای محمدعلی شاه رسید و دستور اجرای آن صادر شد.^{۱۴۸} البته با صدور فرمان محمدعلی شاه، تغییری آشکار در فعالیت انجمن‌ها روی نداد. در تبریز روزنامه‌/انجمن، ارگان انجمن ایالتی تبریز، همچنان انتشار می‌یافت و مذاکرات انجمن^{۱۴۹} دربارهٔ انتظام امور شهر^{۱۵۰} در آن چاپ می‌شد. علاوه بر آن انجمن‌های ولایتی در شهرهای دیگر آذربایجان از جمله خوی^{۱۵۱} و مرند^{۱۵۲} نیز تشکیل شد. فعالیت آنها در پاره‌ای موارد با درگیری‌های محلی^{۱۵۳} و حتی درگیری با مجاهدان نیز همراه بود.^{۱۵۴} در اصفهان انجمن ولایتی گزارش فعالیت خود را در چارچوب فهرستی از مخارج خود تا شوال ۱۳۲۵ ق به مجلس شورای ملی اعلام کرد.^{۱۵۵} به همین ترتیب گزارش‌هایی نیز در مورد فعالیت انجمن‌های ولایتی بروجرد^{۱۵۶}، بوشهر، بندرعباس^{۱۵۷}، مشهد^{۱۵۸}، سبزوار^{۱۵۹}، قزوین^{۱۶۰} و گیلان^{۱۶۱} وجود دارد. علاوه بر انتظام امور محلی و ایالتی، انجمن‌های مزبور نقش پررنگی در حوادث سیاسی کشور ایفا می‌کردند. پرسش‌های پی‌درپی انجمن تبریز در مورد مسائل مختلف سیاسی و عملکرد وزراء از مجلس شورا^{۱۶۲}، وحدت رویهٔ انجمن‌های مذکور در وقایع ذیقعدة ۱۳۲۵ که منجر به شکست اقدامات محمدعلی شاه علیه مجلس شورا شد^{۱۶۳}، و به همین ترتیب اقدامات هماهنگ علیه شاه در وقایع جمادی‌الاول ۱۳۲۶^{۱۶۴}، از مهم‌ترین فرازهای اقدامات انجمن‌ها در وقایع سیاسی کشور به شمار می‌رود.

قانون تشکیل انجمن‌های بلدیة

تنها چند روز بعد از تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، قانون انجمن‌های بلدیة که مذاکرات پیرامون آن از اوایل محرم ۱۳۲۵ در مجلس آغاز شده بود^{۱۶۵}، در جلسهٔ دوم ربیع‌الاول همان سال به تصویب نمایندگان رسید^{۱۶۶}. سابقهٔ تأسیس ادارهٔ بلدیة جهت انجام امور شهری به اواسط دورهٔ ناصرالدین شاه بازمی‌گشت، و از آن هنگام دولتمردان و مردم تهران با فعالیت ادارهٔ بلدیة آشنایی یافتند. آنچه در قانون

مصوبه مجلس اهمیت یافت، تبدیل بلدیه از یک اداره دولتی به اداره‌ای تحت کنترل یک انجمن منتخب مردم بود. قانون انجمن‌های بلدیه ۱۰۸ اصل در قالب پنج فصل داشت: قواعد کلیه تشکیل انجمن بلدیه، ترتیب و وظایف انجمن بلدیه، اداره بلدیه، در باب مستخدمان بلدیه^{۱۶۷}. اهداف انجمن‌های بلدیه حفظ منافع مردم شهرها، اداره و اصلاح امور بلدیه (اصول ۲ و ۳) بود. شرایط اصلی انتخاب کنندگان و انتخاب‌شوندگان مشتمل بود بر برخورداری از تابعیت ایران، سکونت محلی، پرداخت مالیات یا دارا بودن ملک و حداقل ۲۱ سال سن. ورشکستگان، مجرمان و نسوان جزء محرومان بودند. علاوه بر آنها، عدم پرداخت عوارض بلدیه هم جزء معیارهای محرومیت از انتخاب کردن و انتخاب شدن بود (اصل ۱۵). انتخابات را هر چهار سال یک بار (اصل ۶۳) انجمن نظارت بر پا می‌کرد (اصول ۱۹-۲۲). اداره بلدیه را اعضای انجمن انتخاب می‌کردند (اصل ۹۲) و رئیس انجمن کلانتر یا شهردار شهر به شمار می‌رفت (اصول ۹۳ و ۹۴). در میان مقامات دولتی تنها حکم وزیر داخله برای انجمن لازم‌الاجرا شمرده می‌شد (اصل ۹۷). وظایف گسترده انجمن‌های بلدیه در ذیل ۲۲ اصل (اصول ۷۰-۹۱) بیان شده بود. با توجه به محتوای اصول فوق، کلیه امور شهری در همه زمینه‌های عمرانی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در کنترل انجمن بلدیه قرار می‌گرفت. بدین ترتیب تصویب قانون انجمن‌های بلدیه گام ارزشمند دیگری در ایجاد بسترهای قانونی لازم جهت مشارکت هرچه بیشتر مردم در امور سیاسی و اجتماعی بود. البته تشابه برخی از اختیارات انجمن‌های بلدیه با انجمن‌های ایالتی و ولایتی سبب بروز ابهاماتی در انجام وظایف آنها می‌شد^{۱۶۸}. در همین زمینه نمایندگان مجلس شورا نیز اقداماتی را در مورد اجرای قانون انجمن‌های بلدیه^{۱۶۹} و بررسی لایحه هیأت دولت در خصوص تعیین مالیات بلدیه انجام دادند^{۱۷۰}. طی مدت کوتاهی پس از تصویب قانون مذکور، انجمن‌های بلدیه در برخی از شهرها تشکیل شد. در اصفهان پس از برگزاری انتخابات در رجب ۱۳۲۵ انجمن تشکیل شد^{۱۷۱}. در بندر انزلی در محرم ۱۳۲۶ ۲۰ تن از اعضای انجمن^{۱۷۲} انتخاب و مشغول به کار شدند^{۱۷۳} در تبریز اعضای انجمن بلدیه را عملاً انجمن ایالتی انتخاب کرد^{۱۷۴}. انتخاب اعضای انجمن بلدیه تهران به طریق غیرمعمول و با هماهنگی سران نمایندگان مجلس،

برعهده وزیر داخله قرار گرفت و از اواسط شوال ۱۳۲۵ فعالیت انجمن آغاز شد^{۱۷۵}. در یکی از اعلامیه‌های انجمن‌های سیاسی تهران که در اواخر ۱۳۲۵ انتشار یافت، نام انجمن بلدیه نیز وجود دارد^{۱۷۶}. در مجموع روند رو به رشد شکل‌گیری انجمن‌های بلدیه در شهرهای مختلف، خبر از چشم‌اندازی روشن در تحقق اهداف واضعان قانون انجمن‌های بلدیه داشت.

قوانین مذکور در شرایطی تصویب و به مورد اجرا گذاشته شد که بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وارد مرحله جدی‌تری شده بود. از آن جمله سالارالدوله و اتباعش شورش نافرجامی را در غرب کشور به راه انداختند که در نهاوند به شکست انجامید^{۱۷۷}. در آذربایجان رحیم خان چلبیانلو و پسرش بیوک خان اغتشاش‌های گسترده‌ای را هدایت کردند^{۱۷۸}. اغتشاشاتی که با خرسندی و رضایت شاه همراه بود^{۱۷۹}. در تهران اختلاف‌نظر موجود میان نمایندگان مجلس درباره ریاست وزرایی امین‌السلطان به گروه‌ها و انجمن‌ها نیز سرایت کرد و تنش‌هایی را به وجود آورد. انجمن‌ها و گروه‌های سیاسی نقش اساسی در پیروزی انقلاب مشروطه و تداوم دستاوردهای آن داشتند. در این میان وجود گرایش‌های مختلف در انجمن‌ها^{۱۸۰} سبب درگیری دائمی آنها با یکدیگر، با دولت و حتی با مجلس می‌شد^{۱۸۱}. علاوه بر آنها آرامنه نیز با مشارکت فعال در انقلاب مشروطیت و رویدادهای پس از آن^{۱۸۲}، و نیز انقلابیان قفقازی^{۱۸۳} و یا گروه‌های الهام گرفته از جریان‌های سیاسی چپ‌گرای قفقاز^{۱۸۴}، مجموعه دیگری از طیف‌های مختلف انجمن‌ها و گروه‌های مذکور را تشکیل می‌دادند^{۱۸۵}. انجمن‌هایی که مهم‌ترین مشخصات تقریباً همه آنها، فقدان سابقه و عدم اتکاء به تفکر و سازماندهی مناسب بود. بدیهی است با چنین ویژگی‌هایی و در فضای ملتهب سیاسی سال ۱۳۲۵ ق بسیاری از آنها دچار افراط و تفریط‌های متعددی شدند^{۱۸۶}. در مواجهه با چنین واقعیتی، در اوایل رجب همان سال جمعی از نمایندگان لایحه‌ای را به منظور قانونمند کردن انجمن‌ها به مجلس ارائه کردند^{۱۸۷}. در کشاکش بحث درباره لایحه، در ۱۹ رجب رئیس‌الوزراء امین‌السلطان به وسیله عضوی از یکی از انجمن‌های افراطی^{۱۸۸} در محوطه مجلس ترور شد^{۱۸۹}. با این اقدام بررسی این لایحه فراموش شد^{۱۹۰}. حدود یک هفته بعد احتشام‌السلطنه به عنوان

دومین رئیس مجلس آغاز به کار کرد^{۱۹۱}. در دوره ریاست او گارد مستقل مجلس^{۱۹۲} و نیز کمیسیون‌های داخلی مجلس، همان انجمن‌های تحقیقی که در نظامنامه داخلی مجلس به آنها اشاره شده بود^{۱۹۳}، شروع به کار کردند و از این طریق کمک بزرگی به استفاده بهینه از وقت مجلس و برقراری هرچه بیشتر نظم در آن شد^{۱۹۴}.

قانون تشکیل ایالات و ولایات

پس از ترور امین‌السلطان هیأت وزرای جدید به ریاست مشیرالسلطنه^{۱۹۵} شروع به کار کرد. در دوره او متمم قانون اساسی در ۲۹ شعبان به تصویب نمایندگان مجلس رسید. علاوه بر آن، در آغاز همان ماه قانون تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام نیز به تصویب نمایندگان رسید، اما محمدعلی شاه آنرا سه ماه و نیم بعد امضا کرد. تصویب این قانون گامی مهم در راه گسترش ساختار جدید سیاسی در سراسر کشور بود. قانون مفصل مزبور شامل ۴۳۳ ماده به علاوه ۲۶ ماده ضمیمه بود^{۱۹۶}، که بر اساس آن کشور غیر از مرکز، به چهار ایالت آذربایجان، کرمان و بلوچستان، فارس، خراسان و تعدادی ولایت تقسیم می‌شد. منظور از ولایات واحدهایی شامل شهر حاکم‌نشین و توابع آن، و منظور از ایالت مجموع تعدادی از ولایات به علاوه شهر مرکز ایالت بود. علاوه بر آن برخی از ولایات مستقیماً تابع مرکز بودند (ماده ۲). در هریک از واحدهای مذکور ادارات محلی تأسیس شد که یا مستقیماً تحت نظر حاکم ولایت قرار داشت یا از مرکز دستور می‌گرفت (ماده ۴). شیوه‌های مشارکت جمعی در قانون مذکور نیز لحاظ شده بود، و واضعان آن با تعیین یک مجلس یا اداره عالی ولایتی و ایالتی، اداره آنها را تحت نظارت و کنترل آن مجلس قرار می‌دادند (ماده ۱۱۶). مجلس مذکور متشکل از مجلس مشاوره و دفترخانه بود. مجلس مشاوره به ریاست حاکم و شامل معاون حاکم، دو نفر مستشار، مهندس، طبیب، مساح، معمار ولایت و معین‌الاداره تشکیل می‌شد (ماده ۱۲۰). بر اساس مفاد ماده ۱۴۰ هرگاه از مجلس (هیأت) وزراء دستورالعملی به اداره و مجلس مشاوره می‌رسید که اداره مزبور آنرا برخلاف قوانین موضوعه می‌دید، اداره مکلف بود آن دستور را بلااجرا گذاشته و همراه با نظرات خود به هیأت وزراء ارسال دارد تا

رسیدگی کنند. دستور ثانوی هیأت وزراء برای اداره ولایت یا ایالت لازم‌الاجراء بود. قانون تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام یکی از قوانین اساسی و مهم مجلس اول در ایجاد ساختار مدرن و مشارکت‌جویانه حکومت در ایران است که هدف اصلی آن توزیع قدرت سیاسی در مناطق مختلف کشور و دوری از تمرکزگرایی صرف در ساختار سیاسی بود. قانون مزبور با قوانین ساختاری دیگر همچون قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی هماهنگی داشت، و اجرای آن محدودیت بسیاری را برای حکام ایالات و ولایات و شهرها به وجود می‌آورد.

پس از کابینه مشیرالسلطنه، ناصرالملک به ریاست هیأت وزراء برگزیده شد.^{۱۹۷} او که با حمایت مجلس بر روی کار آمد^{۱۹۸} با هماهنگی کمیسیون مالیه مجلس کوشید مسائل مالی را سامان دهد.^{۱۹۹} همزمان وضعیت سیاست خارجی ایران و روابط کشورهای انگلیس و روسیه با ایران و نقش آنها در تحولات داخلی پس از انقلاب مشروطه، دچار تغییرات اساسی شد. هم‌مرزی با سه قدرت بزرگ: روسیه در شمال، انگلیس در جنوب شرقی (و به طور غیررسمی در جنوب) و عثمانی در سراسر غرب، ایران را با مداخله روزافزون آن دولت‌ها در امور داخلی خود روبه‌رو کرد. در سال ۱۳۲۳ ق نیروهای نظامی عثمانی طی حمله‌ای به ایران تا دریاچه اورمیه پیش آمدند. ضعف نظامی ایران به طور کامل آشکار شد^{۲۰۰} و هنگام حضور کمیسیون مشترک دو کشور برای بررسی مسائل مرزی، قسمت عمده‌ای از قشون ایرانی مستقر در سرحد آذربایجان از گرسنگی محل خدمت را ترک و فرار کرده بودند.^{۲۰۱} رسیدگی به اختلاف دو کشور به داوری دولت آلمان محول شد و در نتیجه مقرر گردید عثمانی‌ها قلمرو ایران را ترک و کمیسیون مشترکی اختلافات فی‌مابین را حل کند.^{۲۰۲} کمیسیون مزبور در حال فعالیت بود که در نیمه اول جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ عشایر مرزنشین عثمانی وارد قلمرو ایران شدند و تا مه‌باد پیشروی کردند.^{۲۰۳} ایران از دولت‌های انگلیس و روس استمداد طلبید و با تلاش آنان و نیز همراهی برخی از نیروهای انقلابی داخل عثمانی، سلطان آن کشور فرمان عقب‌نشینی عشایر به پشت‌مرزها را صادر کرد.^{۲۰۴} این موضوع بر روند مذاکرات مرزی دو کشور تأثیر مثبتی نداشت و مذاکرات بدون نتیجه رها شد.^{۲۰۵}

اما بازیگران اصلی در سیاست خارجی ایران، روس‌ها و انگلیسی‌ها بودند. اخذ وام‌های هنگفت از دولت‌های روس و انگلیس یا بانک‌های آن کشورها همراه با وثیقه نهادن منابع اقتصادی برای بازپرداخت دیون، و اعطای امتیازات گسترده اقتصادی به اتباع آنها، زمینه‌های مناسبی را برای دخالت فعال و گسترده آنها در ایران فراهم آورد. بدین ترتیب نفوذ روسیه در دربار قاجار و به‌ویژه در دوره مظفرالدین شاه به اوج خود رسید. متعاقباً انگلیسی‌ها نیز ضمن کوشش برای گسترش نفوذ خود، مشروطه و انقلاب مشروطه را محمل مناسبی برای دستیابی به اهدافشان می‌پنداشتند. از این‌رو، سفارت انگلیس در تهران و برخی از کنسولگری‌های آن کشور در دیگر شهرهای ایران حمایت گسترده‌ای از مشروطه‌خواهان کردند.^{۲۰۶} اما از اواخر قرن ۱۹م به بعد حضور فعالانه آلمان‌ها در مناطقی از جمله خاورمیانه و تلاش آنان برای کسب نفوذ در این منطقه^{۲۰۷} سبب نزدیکی انگلیس به روسیه برای مقابله با آلمان‌ها شد. از سال ۱۹۰۵م با روی کار آمدن دولت لیبرال در انگلستان فعالیت آن کشور برای ایجاد موازنه قوا در اروپا و مقابله با آلمان‌ها^{۲۰۸} شکل جدی‌تری به خود گرفت.^{۲۰۹} این کوشش‌ها در اوت ۱۹۰۷ با امضاء قرارداد میان انگلستان و روسیه در باره ایران، افغانستان و تبت به نتیجه رسید.^{۲۱۰} پیش از آن در مورد انقلاب مشروطه میان سیاست‌های اعمال شده از سوی دو دولت تعارضات جدی وجود داشت^{۲۱۱}، اما در قرارداد ۱۹۰۷م طرفین توافق کردند ایران به سه منطقه تحت نفوذ روسیه (مرکز و شمال)، تحت نفوذ انگلیس (جنوب شرقی) و بی‌طرف (بقیه مناطق) تقسیم شود. آنها همچنین در زمینه امتیازات اقتصادی و سیاسی که در قبال ایران در پیش خواهند گرفت، به توافق رسیدند.^{۲۱۲} ابلاغ قرارداد به دولت ایران، اعتراضات گسترده و بی‌نتیجه‌ای را از سوی وزیر خارجه ایران^{۲۱۳} و نمایندگان مجلس و گروه‌های سیاسی به همراه داشت.^{۲۱۴} پس از امضا قرارداد اقدامات روسیه و انگلیس در مورد رویدادهای داخلی ایران، با هماهنگی یکدیگر انجام می‌شد.^{۲۱۵} نتیجه عملی این هماهنگی را از حدود شوال ۱۳۲۵ به بعد می‌توان در اوضاع ایران مشاهده کرد.

در اوایل شوال انجمن‌های سیاسی در اوج قدرت خود، طرحی را به نمایندگان مجلس عرضه کردند در خصوص کنترل شهر به دست آنان، تشکیل قشون ملی از

اعضای انجمن‌ها و اخذ پول از شاهزادگان، امراء و اعیان و اشراف به نفع بانک ملی^{۲۱۶}. به‌رغم رد پیشنهادات فوق، دور جدیدی از اختلاف میان شاه و مخالفان مشروطه با انجمن‌ها و مجلس آغاز شد^{۲۱۷}. به تدریج با افزون شدن التهابات، تهران به دو قسمت تقسیم شد و در آستانه جنگ قرار گرفت. در این میان اقداماتی همچون تهییج قوا و بازداشت وزیران به دستور محمدعلی شاه و بسیج مردم در حمایت از مجلس در تهران^{۲۱۸} و شهرستان‌ها^{۲۱۹} در اواسط ذی‌قعدة، اوضاع را وخیم‌تر کرد. سرانجام با میانجی‌گری سفرای روس و انگلیس^{۲۲۰} شاه از مواضع خود عقب‌نشینی کرد و با صدور دستخطی در سیزدهم ذی‌قعدة^{۲۲۱} و برقراری تفاهم‌نامه‌ای میان طرفین در ۱۶ ذی‌قعدة، اوضاع رو به آرامش گذارد. براساس تفاهم‌نامه مزبور ادارات قشونی تحت نظر وزارت جنگ قرار گرفت. گارد مجلس با دویست نفر سرباز تحت فرمان رئیس مجلس تقویت شد و مجازات اشرار و مخالفان مشروطه مورد تأکید قرار گرفت^{۲۲۲}. همزمان کابینه ناصرالملک سقوط کرد و دولت جدید به ریاست نظام‌السلطنه مافی تشکیل شد^{۲۲۳}. تفاهم مذکور سرآغاز دوره‌ای از آرامش در کشور بود. در این دوره دولت در تداوم ساماندهی نظام اقتصادی و مالی کشور اقدام به استخدام یک مستشار فرانسوی کرد^{۲۲۴}. در زمینه اصلاحات نظامی تلاش‌هایی انجام گرفت و لایحه قانونی اصلاح نظام به مجلس تقدیم شد. این موضوع با توجه به فروپاشی نیروی نظامی ایران در آن زمان بیشتر اهمیت می‌یابد. در چنین وضعیتی قزاقخانه به عنوان تنها نیروی منظم نظامی در اختیار روس‌ها بود و در منازعات به پیشبرد اهداف آن دولت کمک می‌کرد^{۲۲۵}. در کمیسیون عدلیه مجلس طرح قانون عدلیه شامل حدود هزار ماده به تصویب رسید، اما نمایندگان آنرا تصویب نکردند و به کمیسیون دیگری ارجاع دادند^{۲۲۶} که در آن تعداد علما بیشتر بود^{۲۲۷}. به‌رغم عدم نتیجه‌گیری نهایی از این اقدام، اجرای برخی از مواد آن طرح شامل تلاش برای ایجاد محاکم ابتدایی، محکمه استیناف و محکمه تمیز شروع شد^{۲۲۸}.

قانون مطبوعات

ثمره نهایی تفاهم میان مجلس و شاه، تدوین و تصویب قانون مطبوعات در پنجم

محرم ۱۳۲۶ بود. بدون شک یکی از ارکان انقلاب مشروطیت انتشار کتاب، اعلان، شبه‌نامه‌ها و بالأخص جراید به شمار می‌رفت. سهم اساسی مطبوعات در رشد فکری، آگاهی و تهییج مردم آنچنان واجد اهمیت بود که همه گروه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود را موظف به حمایت از آن به طور اعم و جراید به طور اخص می‌دانستند. در کلیه حوادث و رویدادهای انقلاب مشروطیت و نیز پس از شروع به کار مجلس، در تهران و شهرستان‌ها، جراید جزء پیشگامان دفاع از مشروطیت بودند و نقشی مهم در روند رویدادها ایفا می‌کردند. البته بعضی جرائد، متأثر از وضعیت سیاسی جامعه، افراط‌گرایی می‌کردند و در برخورد با رویدادها رفتاری ناشایست بروز می‌دادند.

پس از گذشتن اندک زمانی از شروع به کار مجلس، برخی نمایندگان نسبت به روش تعدادی جراید و نیز اعلان‌های منتشرشده در شهرها اعتراض کردند^{۲۲۹}. برای نخستین بار در قانون انجمن‌های ایالتی ولایتی چند اصل در مورد نحوه انعکاس اخبار و مذاکرات انجمن‌ها از سوی مطبوعات، درج شد^{۲۳۰}. پس از آن مذاکرات در باب قانون مطبوعات از جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ در مجلس آغاز گردید^{۲۳۱} هنگام تدوین متمم قانون اساسی، اصل بیستم به مطبوعات اختصاص یافته و بر اساس آن «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضر به دین» آزاد و ممیزی در آنها ممنوع اعلام شده بود. پس از وقایع ذیقعدۀ همان سال و متعاقب التیام روابط مجلس با شاه، هر دو طرف و خصوصاً نمایندگان برای تداوم چنین وضعیتی نظارت بر مطبوعات را پذیرفتند و با چنین نگرشی قانون مزبور وضع و بلافاصله به امضای شاه خرسند از تصویب آن، رسید^{۲۳۲}. قانون ۵۲ ماده‌ای مطبوعات^{۲۳۳} درباره وضع مقرراتی در مورد مطبوعات به معنای اعم آن شامل جراید، اعلان‌ها و کتاب است. در یک حالت کلی تقریباً تمامی اصول آن در تعیین موارد اتهام و میزان مجازات جراید بیان شده است. اوج چنین سخت‌گیری را می‌توان در اصل ۴۹ مشاهده کرد که براساس آن مأموران وزارت معارف و پلیس حق داشتند در مواردی که روزنامه یا جریده‌ای مضر به اساس مذهب اسلام بود، یا هتک حرمت سلطنت را کرده بود یا اسرار نظامی را فاش کرده بود، یا موجب هیجان کلی و اختلال آسایش عمومی شده بود، یا دعوت به

ضدیت با قوای رسمیه مملکت کرده بود یا صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت اشاعه کرده بود، توقیف کنند. وضع چنین قانونی برگرفته از روحیات حاکم بر فضای سیاسی ایران در ماه‌های ذیقعدہ ۱۳۲۵ تا محرم ۱۳۲۶ بود و در مقایسه با قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، به طور آشکار در چارچوب منافع دولت و حکومت قرار داشت.

روابط حسنۀ مجلس و شاه تا روز ۲۵ محرم ۱۳۲۶ دوام یافت، اما سوء قصد نافرجام به شاه در آن روز^{۲۳۴} که لزوم پی‌گیری جدی سوء قصدکنندگان را از سوی شاه مطرح ساخت، این رابطه را پایان داد^{۲۳۵}. این موضوع به‌ویژه با تجدید کابینۀ نظام‌السلطنه بعد از آن^{۲۳۶} شکل جدی‌تر به خود گرفت. همزمان، کابینۀ جدید طرح‌هایی را نیز در زمینۀ دعوت از مستشاران برای سامان دادن به امور اداری و جلب اعتبارات مالی، به مجلس ارائه کرد^{۲۳۷}. در هفته‌های بعد عدم نتیجه‌گیری از پی‌گیری سوء قصدکنندگان، دوری شاه از مجلس^{۲۳۸} و تجری انجمن‌ها و نمایندگان مخالف شاه را به دنبال داشت^{۲۳۹}. فشار آنها به احتشام‌السلطنه رئیس مجلس، او را در ۲۵ صفر وادار به استعفاء کرد^{۲۴۰} و ممتازالدوله جانشین او شد^{۲۴۱}. از اواخر ربیع‌الاول تصمیم شاه بر ممانعت از ادامه کار مجلس مشخص شده بود^{۲۴۲}. تیره‌تر شدن اوضاع سیاسی و عمیق‌تر شدن بحران میان شاه و مجلس مانع از انجام وظایف معمول نمایندگان شد. در اواسط ربیع‌الثانی شاه مجدداً مشیرالسلطنه را به سمت وزیر داخله و ریاست وزراء تعیین کرد^{۲۴۳}. اندکی بعد نزاع میان شاه و مجلس به مراحل نهایی رسید. در چهارم جمادی‌الاول شاه همراه با تعدادی از نیروهای نظامی در باغ شاه تهران مستقر شد^{۲۴۴}. به دستور او رئیس تلگرافخانه تغییر داده شد تا از ارتباط میان مجلس و مشروطه‌طلبان تهران با دیگر شهرها جلوگیری کند^{۲۴۵}. در واکنش به این اقدامات، انجمن‌ها و گروه‌های مشروطه‌خواه نیز اعلامیه‌هایی صادر کردند^{۲۴۶}. با تیره‌تر شدن اوضاع، نمایندگان تلاش کردند با شاه مذاکره کنند^{۲۴۷}. آنها برای ممانعت از حمله نظامی به مجلس، با خواسته‌های شاه در مورد تأیید کنترل او بر قشون، کنترل انجمن‌ها و تفکیک قوای مجلس و دولت موافقت کردند، اما از تسلیم چهار تن از مخالفان شاه که به مجلس پناهنده شده بودند، خودداری ورزیدند^{۲۴۸}.

این موضوع بهانه‌ای به دست محمدعلی شاه داد تا برخلاف درخواست علمای عتبات^{۲۴۹} برای وارد آوردن ضربه نهایی نیروهای خود را آماده سازد. آخرین جلسه مجلس در صبح ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هنگامی تشکیل شد^{۲۵۰} که حکومت نظامی در شهر اعلام شده^{۲۵۱} و نیروهای وفادار به شاه و قزاق‌ها مجلس را محاصره کرده بودند^{۲۵۲}. همان روز جنگ میان مدافعان مجلس و مهاجمان آغاز شد و پس از چند ساعت به بمباران و تصرف مجلس توسط قزاق‌ها انجامید^{۲۵۳}.

باید گفت تا این زمان انقلاب مشروطه در ایران دستاوردهای بزرگ در زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به همراه آورده بود. در کوتاه‌مدت مهم‌ترین دستاورد، تغییر ساختار سیاسی دولت در ایران بود. دستاورد درخشان این ساختار، پی‌ریزی نظام سیاسی مشارکت‌جویانه‌ای بود که از پایین‌ترین تا بالاترین سطوح جامعه را در برمی‌گرفت. ساکنان کشور اعم از مردم روستاها و بخش‌ها و شهرهای بزرگ و کوچک در تعیین وضعیت سیاسی و اجتماعی خود و کشور نقشی یافتند. حکام، فرمانروایان و دیگر مقامات دولتی در چارچوب قانون محصور و محدود ماندند. کاستن از اختیارات مرکز به نفع ایالات و ولایات چه در سطوح تصمیم‌گیری‌ها و چه در سطوح اجرایی به شکلی مشخص در قوانین وجود داشت. چنین نظامی می‌بایست در جامعه‌ای به اجرا در می‌آمد که بیش از ۹۵ درصد از افراد آن بی‌سواد، و تقریباً همه آنها با مبانی و ساختار چنین نظام مشارکت‌جویانه‌ای بیگانه بودند. بدیهی است ساختار بسیار نیرومند نظام سنتی سیاسی و اجتماعی ایران و هنجارهای دینی و فرهنگی رایج در میان مردم، تحمل برقراری چنان قوانینی را نداشت. علاوه بر آن قرارداد ۱۹۰۷م نیز معضل دیگری برای مشروطه‌خواهان پیش آورد. پس از امضای آن، اولویت نخست برای طرفین قرارداد (انگلیس و روسیه) بر پشتیبانی از دولتی قرار گرفت که توانایی اعاده امنیت و جلوگیری از هرج و مرج را در ایران داشته باشد. بدین ترتیب، اگر تا شعبان ۱۳۲۵ تلاش مجموعه دست‌اندرکاران حکومتی (مشروطه‌خواهان) بر تنظیم و اجرای قوانینی بود که در جهت توزیع قدرت سیاسی در جامعه و فراهم آوردن هرچه بیشتر بسترهای لازم برای مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود، متمرکز بود، از شوال ۱۳۲۵ حدود دسامبر ۱۹۰۷ مجلس و دولت

لاجرم به سمت اقداماتی گرایش یافتند که به برقراری امنیت کمک کند. اما این گرایش با فضای انقلابی آن زمان در تعارض بود. رشد رفتارهای قهرآمیز در میان مردم سراسر کشور در پاسخ به شرایط ظالمانه و غیرعادلانه موجود در نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور؛ عدم درک صحیح از مبانی مشروطیت و قواعد آن؛ وجود گروه‌های افراطی در هر دو دسته مشروطه‌خواهان و مستبدان؛ به نتیجه نرسیدن کوشش‌ها برای آشتی میان شاه با مجلس به دلیل عدم توانایی کافی هر دو طرف بر اجرای توافقات حاصله، از جمله مهم‌ترین دلایل شکست مشروطه‌طلبان در تحقق نظام سیاسی و اجتماعی مورد نظر آنها بود. به‌رغم تصویب قوانین مذکور، اجرای آنها تنها به لطف شور و هیجان برآمده از انقلاب مشروطه امکان‌پذیر بود، اما در مواجهه با نظام نیرومند و ریشه‌دار سنتی سیاسی و اجتماعی ایران، و نیز منافع قدرت‌های خارجی، انقلاب و انقلابیان نوپای مشروطه فاقد توانایی برای حفظ خود بودند. بدین ترتیب شکست مشروطه‌خواهان در ابتدا با توقف تصویب قوانین مبتنی بر فکر مشروطیت در مجلس، آغاز شد و با بمباران مجلس و انحلال نخستین دوره آن، که در حکم مجلس مؤسسان بود، پایان یافت.

در پی این واقعه در سراسر ایران نهادهای برآمده از انقلاب مشروطه تعطیل شد. در این میان تبریز استثناء بود: شهری که در آن مشروطه‌خواهان به جنگ با طرفداران محمدعلی شاه ادامه دادند^{۲۵۴}. جنبش مردم تبریز که با پشتیبانی علمای نجف^{۲۵۵} همراه بود به سرعت گسترش یافت. مجاهدان مشروطه‌خواه که سازماندهی مناسبی میان خود ایجاد کرده بودند^{۲۵۶}، با کمک گرفتن از آرامنه^{۲۵۷} و دیگر اهالی قفقاز از جمله سوسیالیست‌ها^{۲۵۸}، گرجی‌ها^{۲۵۹} و روس‌های انقلابی^{۲۶۰} توانستند در مقابل حملات سپاهیان دولتی مقاومت کنند و به تدریج بر اوضاع مسلط شوند^{۲۶۱}. تسلط آنان بر اوضاع کمک اساسی به احیاء گروه‌های مشروطه‌خواه در گوشه و کنار کشور و به‌ویژه انجمن‌های ایالتی و ولایتی کرد^{۲۶۲}. افزون بر آن دسته‌های مسلح انقلابی همچون کمیته ستار^{۲۶۳} و داشناک‌ها^{۲۶۴} نیز جهت مقابله با نیروی نظامی دولت وارد عمل شدند. علاوه بر آنها انجمن‌ها و جمعیت‌های ایرانیان در خارج از کشور، همچون انجمن سعادت استانبول و انجمن وطن‌خواهان ایران در بمبئی^{۲۶۵} و

انجمن ایرانی لندن^{۲۶۶} نیز کمک بسیاری به گسترش اخبار و انعکاس رویدادهای ایران در خارج کردند. متقابلاً محمدعلی شاه نیز علاوه بر اعزام افواج نظامی برای سرکوب مجاهدان، کوشید با تشکیل شورایی از بزرگان و مقامات ارشد دولتی^{۲۶۷} راهکاری برای مقابله با وضعیت بحرانی کشور پیدا کند. در اواخر شعبان ۱۳۲۶ او طی فرمانی به مشیرالسلطنه رئیس‌الوزراء، دستور شروع انتخابات مجلس را صادر کرد^{۲۶۸}. اما این‌گونه اقدامات بی‌نتیجه، تنها اسباب تجری مخالفان شاه را فراهم آورد. انجمن‌های ایالتی و ولایتی دوباره فعال شد^{۲۶۹} و به سرکردگی انجمن ایالتی تبریز^{۲۷۰} فعالیت گسترده در کشور شکل گرفت. شهر مهم اصفهان با همکاری مجاهدان شهری، توسط بختیاری‌های مخالف شاه در آخرین روزهای ۱۳۲۶ اق فتح شد^{۲۷۱}. همزمان با این رویداد، در گیلان نیز گروه‌های مجاهدان مشروطه‌خواه همراه با نیروهای تحت فرمان سپهدار اعظم، از جمله فرماندهان سابق دولتی، به سمت تهران به راه افتادند^{۲۷۲}. این قشون نیز به دلیل فقدان نیروی کافی دولتی در سر راه خود، به سرعت پیشروی کرد و پس از تصرف قزوین به سمت تهران به راه افتاد.

قانون دوم انتخابات

در چنین اوضاعی، در ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ در پی یادداشت مشترک سفرای دو دولت روس و انگلیس به محمدعلی شاه، که در آن پرداخت مساعده مالی به ایران را به برگزاری انتخابات آزاد و تصفیة دولت و مشاوران شاه^{۲۷۳} مشروط کرده بودند، شاه سعدالدوله را که در اوایل انقلاب مشروطه به دلیل همراهی با مشروطه‌طلبان به ابوالملة معروف شده بود، به ریاست وزرا منصوب کرد^{۲۷۴}. همزمان شورایی از تعدادی از بزرگان کشور و برخی از نمایندگان دوره اول مجلس^{۲۷۵}، برای تدوین قانون جدید انتخابات مجلس تشکیل شد^{۲۷۶}. جلسات آنان تا جمادی‌الاول همان سال به طول انجامید و پیش‌نویسی را تهیه کردند که تصویب و اجرای آن، تغییر چند ماده از قانون اساسی را ضروری می‌ساخت^{۲۷۷}. در آستانه فتح تهران در جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۷ متن نهایی آماده شد. پس از تصرف تهران متن مزبور را کمیسیون انتخابات به انجمن‌های ایالتی و ولایتی ارسال کرد. انجمن‌های مزبور عموماً به انجمن ایالتی

آذربایجان اختیار دادند و آن انجمن نیز به کمیسیون مزبور اختیار داد تا پیش‌نویس را به عنوان قانون تصویب کند^{۲۷۸}. این حادثه که در حقیقت تغییر چند ماده از قانون اساسی را در پی داشت، اولین رفراندوم تغییر قانون اساسی در ایران به شمار می‌رود^{۲۷۹}.

دومین قانون انتخاباتی با نادیده گرفتن اصول ۱۶ و ۱۷ قانون اساسی، که تصویب و اجرای کلیه قوانین کشور را منوط به تصویب مجلس شورای ملی می‌دانست، تدوین و تصویب شد. در دومین قانون انتخابات مجلس تعداد نمایندگان یکصد و بیست نفر اعلام شد و این موضوع مستلزم تغییر اصل چهارم قانون اساسی مبنی بر حداقل یکصد و شصت و دو نفر نماینده برای مجلس بود. کاهش تعداد نمایندگان تهران از ۶۲ نفر به ۱۵ نفر سبب لغو اصول ششم و چهارم و نهم قانون اساسی در خصوص امکان افتتاح مجلس با منتخبان تهران شد. در قانون جدید، نظام انتخابات از صنفی - دو مرحله‌ای به مطلق دو مرحله‌ای تغییر کرد. بر این اساس ساکنان هر حوزه انتخابیه در مرحله اول تعداد سه برابر نمایندگانی که می‌بایست به مجلس راه یابند، انتخاب می‌کردند (ماده ۲۱). افراد مزبور در مرکز حوزه انتخابیه گرد هم آمده و از میان خود تعداد لازم نماینده را انتخاب می‌کردند و به مرکز می‌فرستادند (ماده ۲۰). در تهران، محلات به عنوان واحدهای اولیه انتخابات، تعیین شدند (اصل ۱۶). شرایط رأی‌دهندگان داشتن علاقه ملکی یا دادن مالیات یا داشتن عایدی، و داشتن سواد (ماده ۴) بود. چنین شرایطی قانون مزبور را از عمومیت خارج می‌کرد. دیگر شرایط انتخاب‌شوندگان و انتخاب‌کنندگان تقریباً مشابه همان شرایط مندرج در اولین قانون انتخابات بود. جز آن، درباره شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان «اشخاصی که خروجشان از دین اسلام در حضور یکی از حکام شرع جامع‌الشرایط به ثبوت رسیده» (مواد ۵ و ۸) به عنوان یک شرط سلبی، و در مورد انتخاب‌شوندگان قیودی همچون «متدین به دین اسلام، معروفیت محلی، بصیرت در امور مملکتی و معروفیت به امانت و درستکاری» (ماده ۷) هم تصویب شد. توزیع نمایندگان نیز با کاهش $\frac{۳}{۴}$ از سهمیه تهران و اضافه شدن برخی از سهمیه‌ها در شهرستان‌ها، ترکیب مجلس را به گونه‌ای متفاوت با آنچه که در مجلس اول بود، رقم زد. به دلایل مختلف مردم تهران درباره

انتخابات (عموماً) به مراتب بیشتر از دیگر نقاط کشور اطلاع داشتند. علاوه بر آن امکان تقلب و سوءاستفاده از انتخابات در تهران به مراتب کمتر از مناطق دیگر بود. تغییر الگوی توزیع سهمیه نمایندگان از محوریت تهران به محوریت شهرستان‌ها مشکلات ناشی از سوءاستفاده در انتخابات مجلس شورای ملی را افزایش داد. از دیگر تغییرات انجام شده مشارکت انجمن‌های ایالتی و ولایتی در انتخاب اعضای انجمن نظارت بر انتخابات بود (ماده ۱۰).

دومین دوره مجلس شورای ملی

تدوین نهایی دومین قانون انتخاباتی ایران مقارن بود با فتح نهایی تهران به دست مجاهدین مشروطه‌خواه در ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷^{۲۸۰}. پس از فتح تهران بلافاصله هیأت مدیره‌ای از سران گروه‌های مجاهدین فاتح و برخی از بزرگان تشکیل شد^{۲۸۱} و کنترل اوضاع را در دست گرفت^{۲۸۲}. هیأت مدیره پس از مکاتبه تلگرافی با انجمن‌های ایالتی و ولایتی، متن قانون انتخابات را تصویب و شروع انتخابات را اعلام کرد. آخرین اقدام هیأت مدیره تأسیس کمیسیون یا مجلس عالی متشکل از وزراء، سران آزادی‌خواهان و نمایندگان منتخب بود که به تدریج وارد تهران می‌شدند. کمیسیون مزبور بعد از شروع به کار، کمیته‌ای دوازده نفری برای تهیه نظامنامه داخلی مجلس تشکیل داد^{۲۸۳}. علاوه بر آن، کمیسیون مزبور وظایف بسیار مهمی را بر عهده داشت. انتقال سلطنت از محمدعلی شاه مخلوع به فرزند نابالغش احمد میرزا و تعیین عضدالملک به نیابت سلطنت و محمدحسن میرزا برادر کوچک‌تر احمد میرزا به ولیعهدی^{۲۸۴}، تعیین وزراء تحت سرپرستی سپهدار اعظم^{۲۸۵} و نظارت بر اقدامات آنها^{۲۸۶} و برگزاری انتخابات مجلس^{۲۸۷} از وظایف مهم کمیسیون بود. ارتباط مستمر علما و مراجع عتبات با کمیسیون^{۲۸۸} کمک بزرگی به انجام امور می‌کرد. دومین دوره مجلس شورای ملی در دوم ذی‌قعدة ۱۳۲۷^{۲۸۹} گشایش یافت. نتایج انتخابات و میزان آراء نمایندگان نشان‌دهنده برخی مشکلات در ساختار سیاسی کشور بود. در تهران بیشترین تعداد آراء یک نماینده ۳۸۱۵ رأی و کمترین آراء ۱۷۰ رأی بود. اما نماینده قم با ۶۲ رأی، نماینده مازندران با ۶۵ رأی، نماینده سمنان با ۸۲ رأی و یکی

از نمایندگان اصفهان با ۱۰۲ رأی به مجلس راه یافتند. همچنین برخی نمایندگان را مجلس انتخاب کرد.^{۲۹۰} به تعبیری دیگر انتخابات دومرحله‌ای در مرحله اجرا دچار معضلات اساسی شد. فقدان ساختار اداری و تشکیلاتی مناسب برای اجرای چنین قانونی، عدم توجیه و تبلیغات لازم و نیز فضای انقلابی و شدیداً بحرانی کشور عوامل اساسی در عدم تحقق اهداف مورد نظر از برگزاری انتخابات بود.

این دوره از مجلس شورای ملی افزون بر دو سال و یک ماه به طول انجامید. مصوبه مجلس در اواخر ذی‌قعدة ۱۳۲۹ امکان ادامه فعالیت آن دوره را تا برگزاری انتخابات دوره سوم فراهم کرد.^{۲۹۱} اما این مصوبه تنها یک ماه دوام آورد و در آخرین روز همان سال مجلس دوم منحل شد.^{۲۹۲}

نمایندگان دوره دوم مجلس با تشکیل فراکسیون‌هایی که بر مبنای فعالیت احزاب خارج از مجلس از جمله فرقه دموکرات، فرقه اعتدالیون و حزب اتفاق و ترقی^{۲۹۳} شکل گرفته بود، فضایی زنده و پویا در مجلس پدید آوردند.^{۲۹۴} در دوره دوم مجلس قوانین مهمی به تصویب رسید. در زمینه معارف، قانون اساسی معارف^{۲۹۵} و قانون اداری وزارت معارف، اوقاف و صنایع مستظرفه^{۲۹۶} به تصویب رسید. درباره چگونگی تهیه و تنظیم بودجه، قانون محاسبات عمومی^{۲۹۷}؛ و در زمینه رسیدگی به عایدات، مخارج و اموال دولت، وزراء و کارمندان، قانون دیوان محاسبات^{۲۹۸} تصویب شد. اما یکی از اساسی‌ترین موارد قانون‌گذاری که از مجلس اول به میراث مانده بود، قوانین عدلیه بود. همانند مجلس اول، در دوره دوم مجلس نیز کمیسیونی از سوی نمایندگان با حضور چند روحانی برای بررسی وضعیت وزارت عدلیه و تصویب قوانین ذی‌ربط تشکیل شد.^{۲۹۹} کمیسیون مزبور، که مصوبات آنرا حاج میرزا یحیی خویی و سید حسن مدرس به عنوان دو مجتهد، تأیید کردند^{۳۰۰}، نخست قانون اصول تشکیلات عدلیه، محاضر شرعیه و احکام صلحیه را با ۳۰۹ ماده^{۳۰۱}، و سپس قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی را با ۸۱۲ ماده^{۳۰۲} به تصویب رساندند. در آستانه انحلال مجلس در ذیحجه ۱۳۲۹ نیز قانون محاکمات جزایی شامل ۵۰۶ ماده با حضور تنها سید حسن مدرس و مشیرالدوله وزیر عدلیه به تصویب رسید، و قرار شد از سوی دولت موقتاً به اجرا گذاشته شود تا پس از افتتاح سومین دوره مجلس، برای

تصویب نهایی آنرا به نمایندگان عرضه کنند^{۳۰۳}.

با توجه به سابقهٔ اولین دورهٔ مجلس در امور عدلیه، در برنامهٔ نخستین کابینهٔ معرفی شده به مجلس در ذیقعدة ۱۳۲۷^{۳۰۴} برای وزیر عدلیه اختیارات خاص جهت اجرای قواعد و دستورالعمل‌های موقتی و انتخاب رؤساء و اعضای محاکم عدلیه تا تصویب قوانین ذی‌ربط در مجلس شورای ملی تقاضا شد^{۳۰۵}. متعاقباً در اواخر رجب ۱۳۲۸ در شرایطی که حضور مجاهدین مسلح در تهران بحران شدیدی به وجود آورده بود، مجلس طی مصوبه‌ای اختیار تام به هیأت وزراء داد تا با نظامی کردن شهر نیروها را خلع سلاح و متمرکدین را دستگیر کند و از فعالیت مجامع و مطبوعات آشوبگر جلوگیری^{۳۰۶}. یک سال بعد در اوایل رجب ۱۳۲۹ مذاکرات نمایندگان دربارهٔ وضع قانون حکومت نظامی به مخالفت آنان با اعطای اختیارات به دولت انجامید^{۳۰۷}. بر اساس قانون مزبور^{۳۰۸} دولت اجازه یافت محاکم نظامی موقت تشکیل دهد (مادهٔ ۲) و نسبت به توقیف افرادی که به آنها سوءظن دارد، و نیز توقیف روزنامه‌هایی که علیه دولت فعالیت می‌کنند، اقدام کند (مادهٔ ۸) و رأساً از برگزاری اجتماعات و تشکیل انجمن‌ها جلوگیری نماید (مادهٔ ۱۰). اعطای چنین اختیارات گسترده‌ای به دولت، مخالف بسیاری از مفاد قانون اساسی و متمم آن بود. با توجه به روح حاکم بر قانون اساسی و از جمله اصل ۳۴ وضع هرگونه قانونی تنها هنگامی امکان‌پذیر بود که اکثریت نمایندگان مجلس آنرا به تصویب رسانند. در نتیجه حتی اعطای اختیار تصویب قانون به کمیسیونی از مجلس نیز مخالف قانون اساسی بود. دربارهٔ موقت بودن قانون، صرف‌نظر از پیش‌بینی نکردن چنین وضعیتی در قانون اساسی و متمم آن، از حیث اجرا و تبعات آن، یک قانون موقت تفاوتی با قانون دائم نداشت. در نتیجه موقتی بودن قانون نمی‌توانست توجیه‌گر طی نشدن مراحل رسمی قانون‌گذاری آن باشد. به نظر می‌رسد موضوع اختیارات که بعدها تبدیل به پدیده‌ای در قانون‌گذاری ایران شد، در درجهٔ اول ناشی از وجود خوی دولت‌سالاری در میان قوهٔ مجریه و عدم تمکین کارگزاران این قوه به قانون اساسی و الزامات آن بود. از سوی دیگر نیاز حیاتی کشور به پاره‌ای از قوانین، تسریع در تصویب آنها را ایجاب می‌کرد؛ اما قوهٔ نوپای مقننه همراه با نمایندگانی که فاقد معلومات و تجربهٔ لازم در

امر قانون گذاری بودند، به هیچ وجه امکان چنین فرایندی را مهیا نمی کرد. رقابت های شدید سیاسی میان فراکسیون های مجلس، تغییر پی در پی دولت ها، بی کفایتی و نیز مشکلات ساختاری دولت ها نیز عوامل دیگری برای کند شدن هرچه بیشتر فرایند قانون گذاری در ایران، به شمار می رفت.

تفویض حق تدوین اساسی ترین قوانین عدلیه به کمیسیون عدلیه که با دولت هماهنگ بود، و اجرای فوری آنها توسط دولت، انعکاسی از تناقض موجود در قانون اساسی بود. زیرا دولت را ملزم به ایجاد نهادها و اجرای قوانین جدید قضایی می کرد، در حالی که اصل دوم متمم قانون اساسی اجازه وضع هیچ گونه قانون مخالف شرع را به مجلس نمی داد. آنچه در این میان نقش و اهمیت داشت، مغایرت نظام قضایی جدید با نظام قضایی سنتی ایران بود، که حساسیت های شدیدی میان علما، حتی کسانی که بنا به ملاحظه قانون اساسی و متمم آن قانوناً حق نظارت بر مصوبات مجلس داشتند، برانگیخت.

پس از شروع دوره دوم مجلس، در ربیع الثانی ۱۳۲۸ انجمن ایالتی تبریز با ارسال تلگرافی به مجلس تقاضای اجرای اصل دوم را کرد^{۳۰۹}. در پاسخ، دو ماه بعد آخوند خراسانی ۲۰ نفر از مجتهدان را به مجلس معرفی کرد^{۳۱۰}. در نامه ارسالی آخوند تأکید بر محدود بودن «مواد قضائیه، فصل خصومات و قصاص و حدود و غیر ذالک به حکام شرع» شده بود^{۳۱۱}. متعاقباً در اوایل شعبان همان سال نمایندگان مجلس پنج تن از مجتهدان را انتخاب^{۳۱۲} و از آنها برای حضور در مجلس دعوت کردند^{۳۱۳}. اما برخی از آنان به بهانه مسافرت به عتبات به مجلس نرفتند^{۳۱۴}. تلاش بعدی نیز بی نتیجه ماند^{۳۱۵} و از میان آنها تنها سید حسن مدرس و امام جمعه خویی در مجلس حضور یافتند و قوانین عدلیه با مشورت و تحت نظر آنان وضع شد. مدتی بعد تشکیل اداره اوقاف در چارچوب ساختار اداری وزارت معارف، اوقاف و صنایع مستظرفه و طرح موضوع نظارت آن اداره بر موقوفات^{۳۱۶} که تا آن زمان در کنترل مجتهدان بود، چالشی دیگر را فراروی علما در برخورد با ساختار نوین حکومتی ایران پدید آورد. اما مرگ آخوند خراسانی در ذیحجه ۱۳۲۹، آنگاه که عازم ایران بود^{۳۱۷}، تضعیف جناح مذهبی انقلاب مشروطه را به همراه داشت.

در همین دوره مجلس شورای ملی برای نخستین بار از حق قانونی خود در تفسیر قانون اساسی استفاده کرد و در جمادی‌الاول ۱۳۲۹ تفسیری از اصل هفتم در باب تعداد مورد نیاز نمایندگان جهت رسمیت یافتن جلسات ارائه داد که سبب تسهیل این موضوع شد.^{۳۱۸}

دومین دوره مجلس شورای ملی در بستری از بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آغاز به کار کرد. ناامنی و هرج و مرج ناشی از تاخت و تاز ایلات، تداوم فعالیت مخالفان مشروطه با حمایت محمدعلی شاه و برادرانش، منازعات طولانی محلی میان کارگزاران دولتی با خانواده‌های حکومتگر، مداخلات هماهنگ انگلیسی‌ها و روس‌ها در امور داخلی ایران، از مهم‌ترین عوامل حدوث چنین وضعیتی در کشور بود. در چنین شرایطی به دنبال شروع کار دولت سپهدار اعظم در ذیقعدۀ ۱۳۲۷^{۳۱۹}، کوشش‌هایی برای تأمین امنیت در کشور آغاز شد. اهداف اصلی دولت سپهدار که در طی ماه‌های بعد از سوی دیگر کابینه‌های وزراء نیز تأیید شد، تأمین اعتبار برای مخارج نیروهای نظامی، اصلاحات در ادارات دولتی و دادن اعتبار به وزیر عدلیه برای اجرای موقت قواعد و دستورالعمل‌های موقتی و انتخاب رؤسا و اعضاء محاکم عدلیه بود.^{۳۲۰} تا اواسط رجب ۱۳۲۸ ق که کابینه سپهدار اعظم با دوبار ترمیم به کار خود ادامه داد، اصول حاکم بر دولت در جهت تحقق اهداف مذکور بود. اما این کوشش‌ها نتیجه درخور توجهی به همراه نداشت و ناامنی به دروازه‌های تهران هم رسید^{۳۲۱} و چنان پیش رفت که اعتراضات پی‌درپی و هماهنگ سفرای روسیه و انگلیس را به همراه داشت.^{۳۲۲} علاوه بر موارد فوق، اختلاف نظر موجود میان جناح‌های سیاسی دولت مشروطه‌طلب (عمدتاً دموکرات‌ها - اعتدالیون و مذهب‌یون) به تدریج به خصومتی ویرانگر بین آنان تبدیل شد. صدور حکم ارتداد یکی از رؤسای دموکرات^{۳۲۳} در بستری از کشاکش‌های بین جناح‌های حاکمیت به وقوع پیوست. کشاکش‌هایی که با ورود مجاهدان و فداییان مشروطه‌خواه، نتایج و تبعات منفی به همراه داشت. در یک اقدام مسالمت‌جویانه، دولت برای محدود ساختن فعالیت مجاهدان مسلح، کوشید تا تشکیلات منظمی با نام گارد نصرت از میان آنها به وجود آورد.^{۳۲۴} موفقیت در این زمینه^{۳۲۵} به راهبردی کلی در میان مجاهدان مبدل نشد. ورود نیروهای تحت

فرمان ستار خان و باقر خان به تهران در اواسط ۱۳۲۸ ق و سوءاستفاده جناح‌های سیاسی از نیروهای مذکور در ترویج ترور^{۳۲۶}، دولت را به اقدامی جدی برای خلع سلاح مجاهدان و مخصوصاً مجاهدان حاضر در تهران رهنمون ساخت. اجرای چنین وظیفه‌ای به کابینه تازه تأسیس مستوفی‌الممالک^{۳۲۷} در رجب ۱۳۲۸، محول شد. پس از فراهم آوردن ابزارهای قانونی و دریافت اختیار لازم از مجلس^{۳۲۸}، اقدام دولت در خلع سلاح مجاهدان به واقعه پارک اتابک تهران و سرکوبی مجاهدان در اوایل شعبان همان سال منتهی شد^{۳۲۹}.

این گام مهم و آغازین به تنهایی نمی‌توانست مانع از ادامه اختلافات موجود میان جناح‌های سیاسی باشد. فوت نایب‌السلطنه عضدالملک قاجار در رمضان ۱۳۲۸ و تعیین جانشین او، به موضوعی برای شدت یافتن منازعات میان جناح‌های سیاسی و بختیاری‌ها^{۳۳۰} به عنوان یکی از نیروهای اصلی فتح تهران، تبدیل شد. منازعاتی که همراه با تأخیر ورود نایب‌السلطنه جدید، ناصرالملک، از انگلیس به ایران در صفر ۱۳۲۹^{۳۳۱} شدت بیشتری یافت^{۳۳۲}. ادامه هرج و مرج، اولتیماتوم شدید انگلیسی‌ها (با پشتیبانی روس‌ها) را با یک ضرب‌الاجل سه ماهه به دولت ایران برای تأمین امنیت راه‌های تجارتي جنوب به همراه داشت^{۳۳۳}. اما همزمان ایران دچار مشکلات عظیم‌تری شده بود. محمدعلی میرزا، شاه مخلوع، به همراه برادرانش، شجاع‌السلطنه و سالارالدوله، با پشتیبانی روس‌ها فعالیت جدیدی علیه دولت آغاز کرده بود. از محرم ۱۳۲۹ زمینه‌ای با پخش اعلامیه‌های آنان، فراهم شد^{۳۳۴}. گسترش فضای ناامنی و ترور، که این بار شامل صنایع‌الدوله یکی از مهم‌ترین مقامات دولت ایران نیز شده بود^{۳۳۵}، به اهداف آنها کمک کرد؛ و از اواخر بهار ۱۳۲۹ ق محمدعلی میرزا و برادرانش به مهم‌ترین تهدید علیه دولت تبدیل شدند. متقابلاً در یک همگرایی ملی، دولت و گروه‌های سیاسی در یک جبهه متحد علیه مستبدان قرار گرفتند^{۳۳۶}. نیروهای سیاسی^{۳۳۷}، گروه‌های ایرانی خارج از کشور^{۳۳۸} و گروه‌های ملی از جمله ارامنه^{۳۳۹} نقشی ارزشمند و مهم در مقابله با مخالفان مشروطه ایفا کردند. دولت نیز به فوریت لایحه قانون حکومت نظامی را در اواسط رجب ۱۳۲۹ به مجلس ارائه کرد. اجرای این قانون که به فوریت به تصویب نمایندگان رسید^{۳۴۰}، به کابینه صمصام‌السلطنه بختیاری که

در اواخر همان ماه تشکیل شد، واگذار گردید^{۳۴۱}. او که یکی از سرداران و خوانین بختیاری بود، توانست با هماهنگ ساختن نیروهای ایلیاتی بختیاری، نیروهای دولتی و مجاهدان، جنگ‌های موفقیت‌آمیزی در طول سه ماه بعد در شمال شرق و غرب کشور علیه شاهزادگان قاجار به راه اندازد^{۳۴۲}. بدین ترتیب یکی از بزرگ‌ترین تهدیدها علیه دولت از میان رفت.

اما در همان زمان تعارض جدی‌تری در ساختار دولت مشروطه پدید آمد. برای نخستین بار در برنامه کابینه سپهدار اعظم در اواسط ربیع‌الاول ۱۳۲۹ از اصلاح قانون بلدییه سخن رفت^{۳۴۳}. سپس در رمضان همان سال در برنامه کابینه صمصام‌السلطنه این موضوع شکل مهم‌تری به خود گرفت و صمصام کابینه خود را ملزم به تجدیدنظر در قوانین انجمن‌های بلدی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی به نفع تمرکز قوای دولت و جلوگیری از تشتت آراء کرد^{۳۴۴}. این موضوع ریشه در تعارض فعالیت انجمن‌های مزبور با ساختار سنتی سیاسی - اجتماعی حاکم بر ایران، از جمله ساختار ایلیاتی حاکم بر برخی از شهرها داشت که به‌ویژه با حضور بختیاری‌ها تقویت شده بود^{۳۴۵}. علاوه بر آن تعارض فعالیت انجمن‌ها با علما در شهرستان‌ها^{۳۴۶}، عدم تفکیک مسئولیت‌ها و تداخل وظایف آنها با ادارت محلی^{۳۴۷} و رؤسای ادارات^{۳۴۸}، جبهه‌گیری سیاسی برخی انجمن‌ها در منازعات میان احزاب و گروه‌های سیاسی^{۳۴۹} و موضع‌گیری آنها علیه سیاست‌های اعمال شده از جانب مأموران روس و انگلیسی و فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی آنان به‌ویژه در مناطق شمالی^{۳۵۰} معضلاتی جدی برای انجمن‌های ایالتی و ولایتی فراهم آورد. چندان که تا اواسط ۱۳۲۹ ق بسیاری از آنها تعطیل شد^{۳۵۱} و یا همچون انجمن ولایتی و انجمن بلدیۀ اصفهان نابود گردید^{۳۵۲}. در این میان انجمن دیرپا و قدرتمند ایالتی تبریز هم به دنبال تهاجم روس‌ها به ایران و اشغال آذربایجان در ذیحجه همان سال، نابود شد.

دلایل تدوین سومین قانون انتخابات

علت اصلی این وضعیت را می‌بایست در تعارض ساختار دولت پس از استقرار مشروطیت در سال ۱۳۲۷ ق با فعالیت انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های بلدییه

که هر دو سرفصل و جان‌مایه مشروطه به شمار می‌روند، جستجو کرد. دولت اقتدارگرا که میراث‌دار اصول و منش تفکر دولت‌گرایی عصر ناصری بود، در حوزه اختیارات خود تحمل وجود تفکر مشارکت‌جویانه و دموکراتیک مشروطیت را نداشت. فقدان زمینه‌های مناسب اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و گسترش شدید هرج و مرج و ناامنی و بالأخره حضور فعالانه مقامات و نیروهای دول انگلیس و روسیه در ایران موجب شد شعارها و قوانین اساسی مشروطه تحقق نیابد. بدین ترتیب و به مرور زمان کارگزاران اقتدارگرای دولت با استفاده از زمینه‌های فوق و نیز بروز اختلافات و دودستگی‌های شدید در میان مشروطه‌طلبان، پاره‌ای محدودیت‌ها وضع کردند. محدودیت‌هایی نظیر آنچه که در رجب ۱۳۲۸ از سوی دولت اعمال شد، موقتی بود؛ اما طرح موضوع لزوم تجدید نظر در قانون انجمن‌های بلدی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی در پی تغییر زیرساخت‌های مشروطیت و به نفع تمرکزگرایی انجام شد.

از سویی دیگر همزمان با فرایند فوق، موضوع تجدید نظر در قانون انتخابات مطرح شد. پیش از آن از اواسط سال ۱۳۲۸ ق به بعد دومین قانون انتخابات مورد نقد مستمر قرار گرفت^{۳۵۳}. در برنامه بسیاری از گروه‌های سیاسی و از جمله فرقه دموکرات تغییر قانون مزبور در فراهم آوردن زمینه لازم برای مشارکت عمومی و مستقیم مردم در انتخابات پیش‌بینی شده بود^{۳۵۴}. در مجلس نیز نمایندگان ضمن اشاره به تدوین دومین قانون انتخابات در اواخر دوره استبدادی^{۳۵۵} برگزاری انتخابات دومرحله‌ای را نخبه‌پروری قلمداد کردند^{۳۵۶}. مرحله نهایی مذاکرات از رجب ۱۳۲۹ آغاز شد^{۳۵۷} و تا شوال همان سال ادامه یافت. در طی مذاکرات پیشنهاد یکی از نمایندگان درباره اعطای حق رأی به بانوان با عکس‌العمل مخالف برخی نمایندگان رد شد^{۳۵۸}. در نهایت سومین قانون انتخابات در شوال ۱۳۲۹ ق به تصویب نمایندگان مجلس رسید^{۳۵۹}. نسبت به قانون قبلی، مهم‌ترین ویژگی مصوبه جدید، تبدیل نظام انتخابات از دومرحله‌ای به یک‌مرحله‌ای و مستقیم بود (ماده ۱۳). حذف شرط داشتن میزانی مشخص از اموال یا دادن مالیات از شروط انتخاب‌کنندگان (ماده ۳)، عمومیت یافتن انتخابات را به دنبال داشت. تعداد نمایندگان از ۱۲۰ نفر به ۱۳۶ نفر افزایش یافت و تقسیم آن در سراسر کشور بر اساس میزان جمعیت هر حوزه صورت پذیرفت

(ماده‌های ۱ و ۲). بر این اساس شهر تهران دارای ۱۲ نفر سهمیه، با توابع مجموعاً ۱۵ نفر، اولین رتبه؛ و شهر تبریز با ۹ نفر سهمیه نمایندگی دومین رتبه را در میان شهرهای کشور از آن خود ساخت. شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان تغییر عمده‌ای نکرد و تنها «مقصرین سیاسی که بر ضد اساس حکومت ملی و استقلال مملکت قیام کرده» (ماده‌های ۴ و ۷) بودند از شرکت در انتخابات منع شدند. ماده ۴۹ قانون مزبور که بر اساس تفسیر قبلی مجلس از اصل هفتم قانون اساسی تدوین یافت، مقرر می‌داشت با حضور نصف به علاوه یک نفر از نمایندگان در تهران مجلس افتتاح شود و رأی اکثریت این عده مناط اعتبار در تصویب قانون خواهد بود.

در مورد مجلس سنا برخلاف نمایندگان وابسته به دموکرات‌ها که به تأخیر انداختن تشکیل آن مجلس را در برنامه خود داشتند^{۳۶۰}، نمایندگان اعتدالی از تشکیل مجلس مذکور حمایت می‌کردند^{۳۶۱}. در همان مذاکره دربارهٔ تدوین قانون جدید انتخابات، اشارات متعددی به لزوم تشکیل مجلس سنا شد^{۳۶۲} و حتی عده‌ای از نمایندگان طی نامه‌ای به رئیس مجلس خواهان تدوین نظامنامهٔ انتخابات آن از طریق کمیسیون مأمور تدوین قانون انتخاباتی مجلس شورای ملی شدند^{۳۶۳}. اما این اقدامات راه به جایی نبرد و ترتیب مقدمات تشکیل مجلس سنا در دستور کار نمایندگان قرار نگرفت.

تفکر حاکم بر سومین قانون انتخابات، تفکر رایج در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ اق بود: عدم توجه به اصول قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا، تأکید بر عمومیت یافتن انتخابات از جمله از طریق ملاک قرار دادن میزان جمعیت، مخالفت با نخبه‌پروری و نخبگان در اعتراض به انتخابات دومرحله‌ای.

دست یافتن به اهداف مذکور در تدوین آن قانون پیش از هر چیز نیازمند وجود ساختار نیرومند اجرایی با حداقل فساد بود. بدیهی است بحران عظیم موجود در آن سال‌ها و نیز استیلای همه‌جانبهٔ روابط سنتی و فاسد در تمام شئون، مانع از تحقق اهداف فوق می‌شد. وجود چنین روابطی در ساختار حکومتی ایران و فقدان منابع مالی و اقتصادی قوی، زمینه‌های لازم برای مداخلهٔ انگلیسی‌ها و روس‌ها را در امور داخلی ایران فراهم آورد. زمینهٔ اصلی این مداخله نیز ناتوانایی دولت ایران در برقراری

امنیت تجارتي در ايران بود^{۳۶۴}. آنچه کاملاً آشکار است آن است که وجود نظام سنتی و فروپاشیده حکومتی و اقتصادی ایران، معضلاتی اساسی در ساختار روابط و فعالیت‌های اقتصادی و تجارتي در ايران پدید آورده بود. در مقابله با چنین وضعیتی از سال ۱۳۲۷ ق دولت بسیار کوشید تا نظام مالیات‌گیری و کنترل انحصار توزیع کالاها را بهبود بخشد^{۳۶۵}. وضع مالیات‌های جدید^{۳۶۶}، اعطای امتیازات به اتباع داخله^{۳۶۷} و اتباع خارجی^{۳۶۸} و تلاش برای دریافت حق ایران از محل امتیازات واگذار شده در سال‌های قبل^{۳۶۹} و ارتباط با منابع مالی و بانکی خارجی برای دریافت مساعده^{۳۷۰}، رئوس مهم‌ترین اقدامات دولت به شمار می‌رود. اما موانعی نیز با توجه به شرایط و مقتضیات قرارداد ۱۹۰۷ م وجود داشت. بر این اساس مؤسسات مالی و تجارتي روس و انگلیس از جمله بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی روس با سرمایه سی میلیون تومان در ايران^{۳۷۱} آزادی عمل فراوان داشتند و اقدامات دولت ایران برای جذب سرمایه‌ها و اعتبارات اقتصادی، و نیز اصلاح ساختار اقتصادی کشور می‌بایست با ملاحظات و نظرات آن دو دولت هماهنگ می‌شد. به عنوان فوری‌ترین راه حل، جذب اعتبار مالی در دستور کار دولت ایران قرار گرفت. شرایط اعطای اعتبار از سوی انگلیسی‌ها و روس‌ها بسیار سنگین بود^{۳۷۲}، از جمله شرط تشکیل یک کمیسیون نظارت شامل اعضاء مورد وثوق، تعیین محل مصرف اعتبار اعطاء شده و تصریح درباره بازپرداخت و نرخ سود آن^{۳۷۳}. متعاقباً مذاکرات ایران با یک کنسرسیوم بین‌المللی در ربیع‌الاول ۱۳۲۸ برای دریافت وام به ضمانت منابع مالی کشور از جمله ضرابخانه و گمرکات نیز با توجه به گرو بودن منابع فوق برای بازپرداخت وام و اعتبارات دریافتی در سال‌های قبل، با مخالفت انگلیسی‌ها و روس‌ها مواجه شد^{۳۷۴}. عاقبت مذاکره با انگلیسی‌ها برای استقراض دو کرور و نیم لیره به نتیجه رسید و ایران ضمن قبول شرایط، موفق به دریافت وام مزبور شد. مصوبه مجلس شورای ملی در این باره نخستین قانون استقراض (مورخ جمادی‌الاول ۱۳۲۹) به شمار می‌رود^{۳۷۵}. این قانون محل اصلی مصرف وام را تأمین هزینه‌های نیروهای نظامی دانسته است^{۳۷۶}. افزون بر نیمی از مصوبات آن دوره مجلس در ارتباط با مسائل اقتصادی، گمرکات و استخدام مستشاران مالی و نظامی بود^{۳۷۷}. استخدام مستشاران پس از انقلاب

مشروطه از اواخر دوره اول مجلس شروع شد. در ادامه در اواسط شعبان ۱۳۲۸ نخستین ماده برنامه دولت مستوفی‌الممالک را «اقدام فوری در جلب مستخدمین خارجه» تشکیل می‌داد.^{۳۷۸} آنچه موجب شدت یافتن رویکرد دولت و همراهی مجلس شد، لزوم بهبود وضعیت اداری و تشکیلاتی و اصلاحات در کلیه امور و دستگاه‌های دولتی و خصوصاً امور نظامی و مالی بود. از ۷۷ قانون تصویب شده مجلس دوم، ۱۹ قانون درباره استخدام یا تجدید قرارداد با مستشاران خارجی بود. بخش عمده مصوبات مزبور شامل ۱۵ مصوبه درباره استخدام مستشاران مالی و بقیه درباره استخدام مستشاران نظامی، فرهنگی و قضایی بود.^{۳۷۹}

فعالیت‌های مستشاران مذکور منشأ تحولاتی مهم در ایران شد. صاحب‌منصبان سوئدی ژاندارمری دولتی را تشکیل دادند^{۳۸۰} و از این طریق به تفوق انحصاری قوای قزاق در ایران پایان دادند. در بخش مالیه و اقتصادی نیز دولتمردان ایرانی با دعوت از مستشاران آمریکایی به ریاست مرگان شوستر، در واقع نخستین گام را در باز کردن پای قدرت سوم به ایران، به عنوان پشتوانه‌ای برای مقابله با فزون‌خواهی‌های دو دولت انگلیس و روس برداشتند.^{۳۸۱} مجلس در جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ اختیارات گسترده‌ای در زمینه امور مالی به شوستر به عنوان خزانه‌دار کل ایران اعطاء کرد.^{۳۸۲} او مسئول نظارت بر همه فعالیت‌های اقتصادی و مالی ایران و سازماندهی وزارت مالیه به شیوه نوین شد.^{۳۸۳} اعطاء چنین اختیارات وسیعی، با مخالفت برخی از نمایندگان مجلس مواجه شد.^{۳۸۴} مخالفان کاری از پیش نبردند و اختیارات به تصویب مجلس رسید. بلافاصله شوستر به اقداماتی برای اصلاح نظام مالی ایران و اخذ مالیات‌ها آغاز کرد. او حتی نیروی ویژه‌ای (ژاندارمری خزانه) برای وصول مالیات‌ها تشکیل داد.^{۳۸۵} این اقدامات آشکارا با نظام سنتی موجود در ایران در تعارض بود و مخالفت بسیاری از مقامات و متنفذان را فراهم آورد.^{۳۸۶} علاوه بر آن حساسیت روس‌ها را نیز برانگیخت.^{۳۸۷} در این میان پیاده شدن قوای انگلیس در بوشهر^{۳۸۸} هیجان‌ات وسیعی را در سراسر کشور به وجود آورد^{۳۸۹}؛ اما هنوز مدت کوتاهی از آن واقعه نگذشته بود که در ذیحجه ۱۳۲۹ دولت روسیه طی اولتیماتومی خواهان اخراج شوستر از ایران و استخدام اتباع و مستشاران خارجی با تأیید دو دولت روسیه و

انگلیس شد. این دولت همچنین خواستار پرداخت خسارت صدمات وارده به نیروهای روس شد که برای برقراری نظم و امنیت در مناطق شمالی ایران حضور داشتند.^{۳۹۰} اولتیماتوم را بلافاصله مجلس رد کرد و هیجان وسیعی سراسر کشور را فراگرفت.^{۳۹۱} متقابلاً تعداد زیادی از نیروهای منظم روسی وارد ایران شدند و پس از تصرف تبریز^{۳۹۲} و رشت^{۳۹۳} که همراه با قتل تعداد بسیاری از وطن پرستان ایرانی همراه بود، به قزوین رفتند و آن شهر را نیز تصرف کردند. گسترش هیجان ضد روسی در ایران در میان مراجع عتبات نیز تأثیر فراوان داشت. آخوند خراسانی همراه با عده‌ای از طلاب به عزم سفر به ایران به راه افتاد، اما پس از مدتی کوتاه به نحو مشکوکی درگذشت.^{۳۹۴} همزمان با تصرف تقریباً همه شهرهای شمالی از جمله مشهد، بالأخره در اواخر ذیحجه مجلس اولتیماتوم روسیه را پذیرفت. اما روز بعد فرمان انحلال دومین دوره مجلس، که افزون بر یک ماه نیز از مهلت قانونی آن گذشته بود، و نیز برگزاری انتخابات جدید از سوی ناصرالملک صادر شد.^{۳۹۵} علاوه بر آن او دستور دستگیری و تبعید بسیاری از اعضای فرقه دموکرات از جمله چند تن از نمایندگان وابسته به آن فرقه را صادر کرد. پذیرفتن اولتیماتوم روسیه به معنای خروج مرگان شوستر از ایران، انحلال ژاندارمری خزانه و ادغام آن در ژاندارمری دولتی بود.^{۳۹۶} مقام خزانه‌داری کل و کلیه اختیارات ناشی از آن مقام^{۳۹۷} و نیز نظارت بر امور مالیه دولت صمصام‌السلطنه تا صفر ۱۳۳۱^{۳۹۸} و دولت علاءالسلطنه تا رمضان ۱۳۳۲^{۳۹۹} به عهده مرنارد بلژیکی، که مورد تأیید روس و انگلیس بود، نهاده شد.

اجرای قرارداد ۱۹۰۷م و امور مالیه ایران

پس از انحلال مجلس، دوره فترت سه ساله در ایران تا شروع به کار مجلس سوم، ایجاد شد. در این فاصله انگلیس و روس بر مقدرات ایران استیلای کامل یافتند. در شمال و مرکز نیروهای روسی فعال مایشاء بودند و در جنوب انگلیسی‌ها کنترل امور را در دست داشتند. بدین ترتیب عملاً اجرای مفاد قرارداد ۱۹۰۷م بدون مخالفتی در ایران به پیش می‌رفت. امتیازات اعطاء شده در شمال همچون امتیاز احداث خط آهن جلفا به تبریز و استخراج معادن حوالی آن به شعاع شصت کیلومتر در دو طرف

به اتباع روس؛ و اعطاء امتیاز احداث خط آهن خرم‌آباد - ناصری (اهواز) همراه با ساخت بنادر و اسکله‌ها در حاشیه رود کارون به اتباع انگلیسی، برابر شد^{۴۰۰}. تجدید مدت امتیازاتی همچون امتیاز استخراج معادن مس قراچه‌داغ به مدت ده سال، و نیز امتیاز کشتیرانی انحصاری روس‌ها در دریاچه اورمیه، با تجدید امتیاز سیم تلگراف خط جنوب اداره تلگراف دولتی هند و اروپای انگلیس جبران شد^{۴۰۱}. دولت روس ضمناً از ضعف دولت مرکزی ایران استفاده کرد و با تجاوز از مدلول ماده پنجم معاهده ترکمان‌چای، از اواخر سال ۱۳۳۰ ق به اتباع خود اجازه خریداری اراضی وسیعی را در شمال ایران داد. علاوه بر آن با تأیید مرنارد، خزانه‌دار کل، اتباع روسیه شاغل یا فعال در ایران مالیات مشاغل و فعالیت تجارتنی خود را به کنسول‌های روسیه پرداخت می‌کردند. این موضوع اعتراضات متعددی از سوی ایران را به همراه داشت. از جمله در اواسط سال ۱۳۳۲ ق دولت ایران طی یک یادداشت رسمی از دولت روسیه خواست مانع خرید اراضی ایران توسط اتباع روس و پرداخت مالیات به کنسول‌ها شود و قوای نظامی آن کشور را از ایران خارج کند^{۴۰۲}.

در طی این سه سال علاوه بر آنچه مذکور افتاد، اغتشاشات و طغیان‌های محلی در گوشه و کنار کشور همچون ادامه جنگ‌های قوای دولتی با سالارالدوله در غرب^{۴۰۳}، ادامه طغیان نایب حسین کاشی در مرکز ایران^{۴۰۴}، درگیری‌های پراکنده بختیاری‌ها با قوای ژاندارمری^{۴۰۵} و عدم نفوذ و کنترل دولت مرکزی بر ایالات مرزی همچون آذربایجان^{۴۰۶} موجب ضعف فزون‌تر دولت ایران شد در چنین اوضاعی دولت محور اصلی فعالیت خود را بر پایه استخدام مستشاران مالی و نظامی قرار داد. در باب امور مالی و تجارت داخلی، به‌رغم حضور تعدادی از شرکت‌های تجارتنی خارجی و اروپایی در ایران^{۴۰۷}، کماکان مناسبات و روش‌های اعمال شده از سوی تجار در چارچوب روابط سنتی انجام می‌شد^{۴۰۸}. در روابط تجارتنی خارجی، با وجود بحران‌های شدید، توازن نسبی میان ایران و کشورهای دیگر وجود داشت. گزارش‌های موجود حاکی از توازن نسبی در صادرات و واردات از سال ۱۳۲۶ ق^{۴۰۹} تا سال‌های ۱۳۳۱ ق است^{۴۱۰}. در چنین اوضاعی توجه اصلی مستشاران مالی بلژیکی به ایجاد ساختار اداری مناسب در وزارت مالیه و کنترل درآمدها و هزینه‌های دولت و خصوصاً نحوه

مصرف وام‌های دریافتی از خارج^{۴۱۱} معطوف شد^{۴۱۲}. ضربه اساسی وارد آمده به منابع تولید و طرق تجارتي ایران در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۳۰ ق اثر خود را از سال ۱۳۳۲ ق به بعد نشان داد. کسری بودجه حدود ۲۰ درصد سال ۱۳۳۲ ق بیانگر عدم توفیق مستشاران مالی در ایجاد منابع جایگزین برای تأمین هزینه‌ها بود^{۴۱۳}. استعفاء مرنارد در شوال ۱۳۳۲ و جایگزینی هنسنس نیز نتوانست مشکلات مالی ایران را چاره کند^{۴۱۴}.

امور نظامی

دیگر معضل جدی و ساختاری دولت ایران وضعیت نیروهای نظامی بود. ساختار قشون ایران بر بنیان نظام بنیچه یا سپاهیان محلی - اجباری قرار داشت. در آن سال‌ها اشکالات اساسی چنین نظامی کاملاً آشکار شده بود. به دنبال اصلاحات عهد ناصری برای نخستین بار قشون داوطلب ایرانی تحت نظر مستشاران روس با عنوان قزاق در ایران تأسیس شد^{۴۱۵}. حوادث انقلاب مشروطیت و استفاده سیاسی از قزاق‌ها، دولت ایران را به سوی ایجاد نیروی داوطلب دیگری تحت عنوان ژاندارم و پلیس سوق داد. برای این مهم مستشاران سوئدی به سرپرستی کلنل یارلمارسن دعوت به کار شدند. آنها کارنامه درخشانی از خود به جای گذاشتند^{۴۱۶} و پس از مدت کوتاهی بعد در سال ۱۳۳۲ ق نیروی ژاندارمری به حدود شش هزار نفر رسید^{۴۱۷}. از جمله مشکلات دیگر سازماندهی وزارت جنگ و فقدان فرمانده کل قوا در غیاب احمد شاه نابالغ^{۴۱۸} بود. برای چاره‌اندیشی جهت رفع مشکلات مزبور در سال ۱۳۳۱ ق کمیسیون نظام با عضویت چند مستشار خارجی تشکیل شد و مطالعات گسترده‌ای انجام گرفت^{۴۱۹}. راه حل مطرح شده شکل‌گیری نظام وظیفه اجباری در کشور را ایجاب می‌کرد^{۴۲۰}. اما به دلیل فقدان منابع مالی، عدم ساختار اداری مناسب، عدم اقتدار دولت مرکزی در اجرای سربازگیری اجباری و نیز عدم وجود آماری دقیق از جمعیت کشور، کمیسیون نظام، سربازگیری اجباری در ایران را غیرممکن اعلام کرد و ادامه فعالیت قشون داوطلب، قزاق و ژاندارمری را نیز به دلیل عدم الزام آنها بر باقی ماندن در نیرو، و نیز به وجود آمدن گرایش‌ات سیاسی در میان آنها، صلاح ندانست و به ناگزیر

ترمیم شیوه سربازگیری در نظام بنیچه را تجویز کرد. بر این اساس تعداد قشون از ۸۰ هزار به ۵۰ هزار کاهش یافت و در هر سال تنها نیمی از این تعداد بر سر خدمت حاضر می‌شدند. از این طریق بودجه کاهش چشمگیری می‌یافت. همزمان اصلاحاتی نیز می‌بایست در ساختار وزارت جنگ انجام می‌گرفت^{۴۲۱}. اما اجرای توصیه‌های کمیسیون نظام در ساختار سنتی نظامی ایران دچار مشکل شد و عملاً به کنار نهاده شد. به‌ویژه اینکه مدت کوتاهی بعد با کشیده شدن دامنه جنگ جهانی اول به ایران اساساً سازمان نظامی ایران فرو پاشید.

قانون سوم انتخابات و سومین دوره انتخابات

ساختار قوه مقننه و به ویژه نحوه برگزاری انتخابات از اهم مسائل مورد توجه دولت‌های ایران در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ ق بود. سومین قانون انتخابات در فضای انقلابی سال ۱۳۲۹ ق تصویب شد. پس از انحلال مجلس دوم، دولت بلافاصله درصدد برگزاری انتخابات برآمد. در محرم و جمادی‌الاول ۱۳۳۰ دو فرمان از سوی ناصرالملک برای برگزاری انتخابات صادر شد^{۴۲۲}. اما کوتاه مدتی بعد دولت به فکر تجدید نظر در قانون انتخابات افتاد. در شعبان همان سال به فرمان ناصرالملک کمیسیونی متشکل از ۵۶ نفر برای شور در مورد قانون «انتخابات و ملاحظات مقتضیات حاضر» تشکیل شد^{۴۲۳}. سه ماه بعد کمیسیون هیأت دوازده نفری را از میان خود برای تدوین قانون جدید برگزید. آن هیأت تا اواخر محرم ۱۳۳۱ توانست متن پیشنهادی قانون انتخابات را تهیه کند^{۴۲۴}.

مهم‌ترین ویژگی‌های متن ۵۵ ماده‌ای پیشنهادی، کاهش تعداد نمایندگان به یکصد نفر (ماده ۱)، برگزاری انتخابات به طور مستقیم (ماده ۸)، اعطای امتیاز ویژه به علما و ضرورت حضور یک نماینده از هر حوزه از میان آنان (ماده ۱۲)، تقسیم حوزه‌های رأی‌گیری به هشت منطقه و توزیع سهمیه نمایندگان بین آنها (ماده ۱۲) بود. ناصرالملک با متن پیشنهادی به دلیل وجود تناقضات عدیده آن متن با قانون اساسی و دیگر متون انتخابات قبلی، مخالفت کرد و آنرا کنار گذاشتند^{۴۲۵}. سپس همزمان با شروع کابینه‌ء علاءالسلطنه تشکیل شورای دولتی همراه با دو مجلس

شورای ملی و سنا در دستور کار دولت قرار گرفت^{۴۲۶}. سابقه تشکیل شورای دولتی یا شورای متشکل از بزرگان، اعیان و مقامات دولتی و غیردولتی برای صلاح‌اندیشی در امور مملکت و ارائه توصیه‌هایی به دولت و شاه، به اواسط دوره ناصری بازمی‌گردد. تشکیل دارالشورای کبری و نهادهای تغییریافته پس از آن از جمله شورای ایالات، مصادیقی از آن تا قبل از انقلاب مشروطه بود^{۴۲۷}. پس از آن شوراهای مشابه متعددی تشکیل شد. شورای تدوین‌کننده اولین قانون انتخابات^{۴۲۸}، شورای تشکیل شده در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ برای تعیین تکلیف رحیم خان چلبیانلو^{۴۲۹}، کمیسیون عالی و هیأت مدیره در جمادی‌الثانی ۱۳۲۷^{۴۳۰} از جمله شوراهایی بود که به نوعی ارائه راه حل در موارد و موضوعات اساسی به دولت را به عهده داشت. در شعبان ۱۳۲۸ برای نخستین بار در برنامه دولت (مستوفی‌الممالک) تقدیم لایحه‌ای در تشکیل شورای دولتی برای تنقیح قوانین قبل از تقدیم به مجلس، پیش‌بینی شد^{۴۳۱}. چندی بعد در ربیع‌الاول ۱۳۲۹ سپهسالار اعظم نیز در هنگام معرفی کابینه خود به مجلس، تأسیس یک هیأت مقننه موقتی را پیشنهاد کرد که با ترتیب مخصوص، قوانین موقتی را وضع و به دولت پیشنهاد کند^{۴۳۲}. این موضوع با مخالفت نمایندگان روبه‌رو شد^{۴۳۳}. در ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ ناصرالملک فرمان تشکیل یک شورای مملکتی را صادر و وظایف متعدد مشورتی در امور اجرایی برای آن پیش‌بینی کرد^{۴۳۴}. تهیه دستورالعمل شورای مزبور به عهده مستشاران قرار گرفت^{۴۳۵}. پس از شروع کار کابینه علاءالسلطنه از صفر ۱۳۳۱، تشکیل شورای مزبور با جدیت بیشتری پی‌گیری شد^{۴۳۶}. همزمان با آن، موضوع تشکیل مجلس سنا نیز مورد توجه قرار گرفت^{۴۳۷}.

چند ماه بعد رئیس‌الوزراء در پاسخ به نامه عده‌ای از محترمان تهران درباره تشکیل هرچه سریع‌تر دو مجلس سنا و شورای ملی، دستور تدوین نظامنامه مجلس سنا را صادر کرد. کاری که در همان زمان مورد انتقاد قرار گرفت و عده‌ای او را به تشکیل مجلس اعیان متهم کردند^{۴۳۸}. تدوین نظامنامه‌های شورای دولتی و مجلس سنا را کمیسیون پنج نفره‌ای که دو تن از آنان مستشاران خارجی بودند، برعهده گرفتند^{۴۳۹} و متون مزبور به دولت ارائه شد^{۴۴۰}. احتمالاً محتوای متون پیشنهادی به گونه‌ای بود که تصویب و اجرای آنها منجر به تغییر در اصول قانون اساسی می‌شد^{۴۴۱}.

با مخالفت گروهی از رجال فرهنگی کشور^{۴۴۲} با این تغییر، تصویب متون و اساساً انجام پاره‌ای از اصلاحات در قانون اساسی به عهده نمایندگان دوره سوم مجلس شورا محول شد. در فرمان شروع انتخابات دوره سوم (شعبان ۱۳۳۱) وظیفه و اختیار نمایندگان در مورد تجدید نظر در برخی از اصول قانون اساسی اعلام گردید^{۴۴۳}. بدین ترتیب پس از تهیه مقدمات لازم، انتخابات سومین دوره مجلس شورا از اوایل سال ۱۳۳۲ اق آغاز شد^{۴۴۴}. نحوه برگزاری انتخابات اعتراضات زیادی را به همراه داشت^{۴۴۵}. انجام تقلبات فراوان^{۴۴۶} و خصوصاً مداخله ادارات مالیه و ژاندارمری در امر انتخابات^{۴۴۷} مورد اعتراض شدید قرار گرفت^{۴۴۸}. آراء حاصله بیانگر میزان مشارکت مردم در انتخابات یک درجه‌ای و عمومی بود. در کابینه مستوفی‌الممالک^{۴۴۹} در ۱۷ محرم ۱۳۳۳ سومین دوره مجلس شورای ملی افتتاح شد^{۴۵۰}. در خطابه احمد شاه در هنگام افتتاح مجلس و نیز در پاسخ مجلس به آن، اشاره‌ای به تجدیدنظر در قانون اساسی نشد^{۴۵۱}. چند ماه بعد در اواسط ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ هنگامی که مستوفی‌الممالک کابینه ترمیمی خود را به مجلس معرفی کرد^{۴۵۲}، در رأس برنامه خود تقدیم لوایح قانونی راجع به مجلس سنا و شورای مملکتی را قرار داد^{۴۵۳}. با تأکید نمایندگان^{۴۵۴}، انتظار می‌رفت دولت نسبت به ارائه لوایح مزبور، که متن آنها از دو سال قبل آماده شده بود، اقدام کند، اما دولت مستوفی‌الممالک چند هفته بعد سقوط کرد و جانشین او مشیرالدوله^{۴۵۵}، به‌رغم تأکید بر تأسیس آن دو نهاد^{۴۵۶} و نیز درخواست مجدد عده‌ای از بزرگان و محترمان تهران^{۴۵۷}، گام جدی در این باره برنداشت.

مهم‌ترین مصوبات مجلس سوم

تقریباً اکثریت مصوبات دوره سوم مجلس در رابطه با امور اقتصادی و وزارت مالیه بود. قانون تشکیلات وزارت مالیه، قانون مالیات مستغلات، قانون مالیات دخانیات^{۴۵۸} شاخص‌ترین قوانین مجلس سوم، در عرصه اقتصاد و مالیه به شمار می‌رود^{۴۵۹}. بر اساس قانون تشکیلات وزارت مالیه، این وزارتخانه اداره‌های زیر را شامل می‌شد: دایره وزارت، تشخیص عایدات و خالصجات و مسکوکات، خزانه‌داری کل، محاسبات کل مالیه، گمرکات، محاکمات مالیه و کمیسیون تطبیق حوالجات، دایره پرسنل و

ملزومات و مجلس مشاوره عالی برای محاکمات^{۴۶۰}. بدیهی است تصویب چنین قوانینی عملاً به معنای لغو قانون اختیارات مستشاران مالیه بود. علاوه بر آن قانون پست^{۴۶۱} و قانون سربازگیری^{۴۶۲} نیز از دیگر مصوبات مجلس بود. قانون اخیرالذکر اساس قشون‌گیری ایران را بر پایه نظام بنیچه منظوری داشت^{۴۶۳}. پس از تصویب این قانون، مجلس بلافاصله بررسی لایحه تشکیلات وزارت جنگ را در ۲۵ ذیحجه ۱۳۳۳ آغاز کرد^{۴۶۴}. اما تعطیلی سومین دوره مجلس در روز بعد مانع از ادامه مذاکرات شد.

علاوه بر قوانین مذکور که به شکل عادی در مجلس تصویب شد، کمیسیون عدلیه نیز، که بنا به پیشنهاد رئیس‌الوزراء مستوفی‌الممالک در ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ اختیار تصویب و اجرای موقت قوانین را یافته بود^{۴۶۵}، توانست قانون محاکم تجارتي را در ۶۲ ماده به تصویب رساند و به مورد اجرا گذارد^{۴۶۶}. بر اساس این قانون موقتی، که اجرای آن تا اواسط سال ۱۳۰۹ش (اواخر ۱۳۴۸ق) ادامه یافت، محاکم صلحیه و ابتدایی تجارتي در نقاطی که از حیث توسعه امور تجارتي قابل تشکیل محاکم مزبور بود، پس از تصویب وزارت عدلیه تشکیل می‌شد^{۴۶۷}. تأیید اختیارات کمیسیون عدلیه از سوی نمایندگان^{۴۶۸}، عین‌الدوله رئیس‌الوزراء را نیز تشویق کرد که به هنگام معرفی کابینه خود به مجلس در جمادى‌الثانی ۱۳۳۳^{۴۶۹} در این باره صحبت کند. مخالفت وسیع با درخواست مزبور^{۴۷۰} بحرانی را در دولت به دنبال داشت^{۴۷۱} به‌رغم این موضوع کابینه عین‌الدوله تا شوال همان سال به حیات خود ادامه داد^{۴۷۲}.

مخالفت با عین‌الدوله نمونه‌ای از فعالیت فراکسیون‌های نمایندگان مجلس بود. فراکسیون‌گرایی ریشه در گوناگونی نگرش‌های سیاسی نمایندگان و وابستگی‌شان به گروه‌های سیاسی، دسته‌بندی‌های اجتماعی و طایفه‌ای خارج از مجلس داشت. برای نخستین بار در دوره اول مجلس گروهی از نمایندگان که دارای عقاید خاص بودند، عنوان وکلای تندرو را به خود گرفتند و شبه فراکسیونی به وجود آوردند. این پدیده در مجلس دوم با ظهور دو حزب عمده اعتدالی و دموکرات در جامعه و فعالیت گسترده دیگر گروه‌ها و احزاب شکل جدی‌تری به خود گرفت و فراکسیون‌هایی در مجلس تشکیل شد. با شروع دوره سوم مجلس این پدیده گسترش یافت. تضعیف جبهه اعتدالیون به دلیل عملکرد آنان در طی سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ق منجر به ظهور

فراکسیون‌های قدرتمند دیگری شد همچون فراکسیون دموکرات‌ها، فراکسیون ائتلاف^{۴۷۳} و فراکسیون هیأت‌های علمیه که گرایش دینی بر آنان غالب بود^{۴۷۴}. فراکسیون‌های مزبور در رویدادهای سال ۱۳۳۳ ق مشارکت فعال داشتند^{۴۷۵}. به‌رغم این موضوع و به دلایل گوناگون از جمله فقدان رهبری مشخص در میان اعضاء، عدم موضع‌گیری قاطع و مستمر، تأثیر گرفتن از جریان‌ات سیاسی سنتی و منتقدان در خارج از مجلس و عدم رعایت بسیاری از اصول فراکسیون‌گرایی در میان اعضاء، فراکسیون‌های مزبور فاقد توانایی لازم برای ایجاد یک مجلس قدرتمند و انگیزه لازم برای اعتلاء و تعمیق فعالیت‌های مجلس در امر قانونگذاری و نظارت بر فعالیت دولت و نحوه اجرای قوانین بودند. رفتار اعضای فراکسیون‌ها بیش از اینکه از یک روح جمعی نشأت گیرد، از برآیند غیرقابل پیش‌بینی رقابت‌ها و منازعات سیاسی، اجتماعی خارج از مجلس شکل می‌گرفت. رقابت‌هایی که در بحبوحه انتخابات سومین دوره مجلس تأثیر خود را نشان داده بود.

آخرین روزهای فعالیت کابینه علاءالسلطنه در سال ۱۳۳۲ ق مقارن با تاج‌گذاری احمد شاه و سپس شروع جنگ جهانی اول در اروپا شد. در چنین شرایطی کابینه مستوفی‌الممالک در اواخر رمضان همان سال کار خود را آغاز کرد^{۴۷۶}. اتمام انتخابات و افتتاح سومین دوره مجلس در سرلوحه اقدامات دولت قرار گرفت. اما ورود دولت عثمانی به جنگ جهانی اول سبب کشیده شدن دامنه جنگ به مرزهای ایران شد^{۴۷۷}. اعلان بی‌طرفی تلاش نافرجامی از سوی ایران برای ممانعت از ورود به جنگ بود. بدیهی است قرارداد ۱۹۰۷ م و استیلای انگلیسی‌ها و روس‌ها بر ایران، مانع از باور چنین ادعایی از سوی دولت ایران می‌شد. از اوایل سال ۱۳۳۳ ق آشکار بود که لشکرکشی‌های عثمانی از یک سو و انگلیسی‌ها و روس‌ها از سوی دیگر نمی‌توانست بدون استفاده از قلمرو ایران انجام شود^{۴۷۸}. در چنین اوضاعی مستوفی‌الممالک کابینه خود را در ربیع‌الثانی همان سال ترمیم کرد^{۴۷۹}. او در هنگام معرفی وزرای خود به مجلس، برنامه دولت را اصلاح تشکیلات وزارتخانه‌ها، اصلاح تشکیلات قوای نظامی، تأمین بودجه و افزایش عایدات و تأسیس معارف و مدارس اعلام کرد^{۴۸۰}. اما کابینه مزبور چند هفته بعد به دلیل معضلات جدی و آنچه عدم همراهی مجلس خواننده

می‌شد، استعفاء داد. جانشین او مشیرالدوله^{۴۸۱}، بی‌طرفی در جنگ را سرلوحه برنامه خود قرار داد^{۴۸۲}. علاوه بر آن اصلاحات مالیه نیز جزء اصلی برنامه کابینه مشیرالدوله بود^{۴۸۳}. هرچند کشیده شدن دامنه جنگ جهانی به ایران مانع از انجام هرگونه اقدام اصلاحی شد.

قوای روس و انگلیس از یک سو، و عثمانی از سوی دیگر نخست نواحی شمال غربی و سپس غرب و شمال را عرصه زد و خورد یکدیگر کردند. در این میان ضدیت ایرانی‌ها با سیاست‌های ضدملی روس و انگلیس زمینه مساعدی برای تبلیغات نیروهای محور (عثمانی و آلمان) یافت. صدور فتاوی جهادیه علمای شیعه و سنی در عثمانی و بین‌النهرین و تبلیغ آنها در ایران هم نقش اساسی در تشدید ضدیت با روس‌ها و انگلیسی‌ها ایفا کرد^{۴۸۴}. به تدریج همه نواحی ایران به اشغال نیروهای متخاصم درآمد. در تهران کابینه‌ها پی‌درپی تغییر می‌کرد. در مجلس نمایندگان تندرو بار دیگر همانند آنچه در اواخر سال ۱۳۲۹ ق اتفاق افتاد، به خیال دریافت پشتیبانی و حمایت از آلمانی‌ها و عثمانی‌ها درباره تعدیات انگلیسی‌ها و روس‌ها سخنان تند ایراد کردند. بدین ترتیب تمام تلاش دولت برای دور نگاه داشتن ایران از جنگ به شکست انجامید. اعتراضات پی‌درپی دولت به نیروهای متخاصم و خصوصاً روس‌ها در خصوص اشغال ایران که تجاوز نیروهای عثمانی را در پی داشت به نتیجه نرسید. متقابلاً اعتراضات مقامات روسی و انگلیسی نسبت به اقدامات هیأت‌های آلمانی و عثمانی علیه آنها در قلمرو ایران و به‌ویژه در تهران، و تحریکات گروهی از نمایندگان تندرو، نیز بی‌نتیجه ماند. این ماجراها سبب پیشروی بخشی از نیروهای روسی مستقر در شمال ایران، به سمت تهران شد. با نزدیک شدن قوای روس به تهران، در ۲۶ ذیحجه ۱۳۳۳ گروهی از نمایندگان، تهران را به مقصد جنوب ترک کردند^{۴۸۵}. بدین‌سان سومین دوره مجلس شورا ملی نیز منحل و سومین دوره فترت در ایران آغاز شد.

دولت مهاجرت، مجلس چهارم و قرارداد ۱۹۱۹م

پس از انحلال مجلس عده‌ای از نمایندگان به همراه رؤسا و اعضای برخی از

گروه‌های سیاسی و قسمتی از نیروی ژاندارمری، تهران را به مقصد اصفهان ترک کردند.^{۴۸۶} مهاجران در قم کمیته دفاع ملی تشکیل دادند و با ورود به جنگ علیه روس‌ها و انگلیسی‌ها، از اقدامات عثمانی‌ها و آلمانی‌ها حمایت کردند.^{۴۸۷} آنان سپس به کرمانشاه رفتند و دولتی در مهاجرت تشکیل دادند. از جمله اقدامات مهاجران تشکیل جمعیت شیر و خورشید سرخ^{۴۸۸} و برقراری نوعی نظام اجباری در قشون‌گیری بود.^{۴۸۹} در طی این سال‌ها قیام‌های متعددی در گوشه و کنار کشور علیه متجاوزان روی داد که مهم‌ترین آنها قیام تنگستانی‌ها در جنوب^{۴۹۰}، و قیام جنگلی‌ها در شمال بود.^{۴۹۱} در چنین شرایطی وقوع عظیم‌ترین قحطی‌ها در تاریخ معاصر ایران ضربه بزرگی به مردم وارد آورد.^{۴۹۲} آنچه بر تلفات قحطی افزود وقوع همزمان بیماری‌های مسری^{۴۹۳} بود. طبق آمار رسمی تنها در تهران حدود ۸۶ هزار نفر تلف شدند^{۴۹۴} و میزان تلفات در دیگر نقاط کشور نیز به همان گستردگی بود. اقدامات پی‌گیرانه مقامات دولتی برای مقابله با قحطی به دلیل وجود بحران‌های شدید سیاسی در تهران و اختلافات عمیق میان جناح‌های مختلف به نتیجه مطلوب نرسید.^{۴۹۵} در چنین شرایطی گروه‌های افراطی تروریستی نظیر کمیته مجازات^{۴۹۶} تشکیل شد و اقدام به ترور چند تن از رجال و مقامات کرد^{۴۹۷}، اما به زودی دستگیر شدند.^{۴۹۸} در مجموع اقدامات دولت در برخورد با حوادث و معضلات گسترده ایران در طی ایام جنگ جهانی اول بیشتر معطوف به فراهم آوردن امکان بقای دولت در آن شرایط بود. پس از استعفای مستوفی‌الممالک در صفر ۱۳۳۴^{۴۹۹} به ترتیب فرمانفرما^{۵۰۰}، سپهسالار اعظم^{۵۰۱} و وثوق‌الدوله^{۵۰۲} تا اواسط ۱۳۳۵ق، علاء‌السلطنه^{۵۰۳}، عین‌الدوله^{۵۰۴}، مستوفی‌الممالک^{۵۰۵} و صمصام‌السلطنه^{۵۰۶} تا اواخر ۱۳۳۶ق، مأمور تشکیل کابینه در ایران شدند. تشابه اعضاء کابینه‌ها با یکدیگر و عدم تحول جدی در برنامه دولت‌ها اتخاذ سیاستی نسبتاً مشابه را ایجاب می‌کرد. در بخش مالیه و تأمین بودجه، فساد حاکم بر وزارت مالیه^{۵۰۷} درآمد دولت را به حداقل رسانده بود. برای حل این معضل، فعالیت مستشاران خارجی در امور اقتصادی و مالی^{۵۰۸} بیشتر مورد توجه قرار گرفت. تشکیل کمیسیون مختلط انگلیسی - روسی و ایرانی برای نظارت بر امور اقتصادی^{۵۰۹} و دریافت قرضه و وام از خارج^{۵۱۰} از راهکارهای آنها برای حل این معضل بود. اتخاذ

راهکارهای مذکور منطبق با شرایط آن روز ایران، تحت اشغال کامل نیروهای روسی و انگلیسی، بود. در چنین شرایطی دولت مصمم به برگزاری انتخابات چهارمین دوره مجلس شد. با صدور فرمان انتخابات در رجب ۱۳۳۵^{۵۱۱} انتخابات در تهران آغاز شد^{۵۱۲} که همراه با تقلب‌های مکرر^{۵۱۳} تا اوایل ذیحجه همان سال ادامه یافت^{۵۱۴}. در نتیجه اولین فرد ۷۸۵۲ رأی و آخرین فرد راه یافته به مجلس ۳۰۵۳ رأی کسب کردند. اکثریت منتخبان از فرقه دموکرات بودند^{۵۱۵}. اما نتیجه انتخابات از سوی دولت باطل اعلام شد و بار دیگر دستور تجدید آن در سراسر کشور صادر گردید. وضعیت بحرانی کشور سبب شد انتخابات مزبور حدود چهار سال به طول انجامد، البته با تقلب فراوان که حتی^{۵۱۶} خرید و فروش تعرفه رأی‌گیری به طور علنی انجام می‌شد^{۵۱۷}.

در همان اوان، وقوع انقلاب اکتبر در روسیه و متعاقب آن برقراری رژیم سوسیالیستی در آن کشور نقطه عطفی در تاریخ ایران به وجود آورد. موضع‌گیری دولت جدید آن کشور در لغو امتیازات روس‌ها در ایران^{۵۱۸} موفقیت بزرگی برای ایران به شمار می‌رفت. اما هرج و مرج ناشی از وقوع انقلاب در آن کشور، ایران را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. بحران ناشی از بازگشت نیروهای نظامی روسی مستقر در ایران به کشورشان^{۵۱۹} تحرک جدیدی را میان انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها، که نیروهایشان در مناطق مختلف ایران بودند، ایجاد کرد. در این میان نیروهای انگلیسی موفق شدند به سرعت جای نیروهای روسی را پر کنند و سراسر ایران را به اشغال خود درآورند^{۵۲۰}.

شکست قطعی عثمانی در جنگ جهانی اول که فروپاشی آن امپراتوری را در پی داشت^{۵۲۱}، انگلیسی‌ها را به قدرت بلامنازع در ایران تبدیل کرد. اما گسترش اندیشه‌های سوسیالیستی در ایران، خطری جدی برای آنها و هیأت حاکمه و در مجموع نظام سیاسی ایران فراهم آورد و مبادله هیأت‌های سیاسی میان ایران با دولت‌های قفقاز و شوروی در سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ ق^{۵۲۲} مانع از تداوم خطر مذکور نشد.

در چنین اوضاع و در شرایطی که فروپاشی امپراتوری عثمانی و مشکل تعیین تکلیف سرزمین‌ها و مستملکات آن امپراتوری خصوصاً در خاورمیانه، به جدی‌ترین معضل انگلیسی‌ها در منطقه تبدیل شده بود^{۵۲۳}، در شوال ۱۳۳۷ دولت انگلیس طی

قراردادی (قرارداد ۱۹۱۹م) ضمن تأیید و تأکید بر استقلال ایران، انجام اصلاحات در دولت ایران را به ویژه در امور مالی و نظامی عهده‌دار شد^{۵۲۴} و از این طریق عملاً کنترل خود را بر دولت ایران تحکیم بخشید. اصلاحات پیش‌بینی شده در قرارداد مزبور در واقع ادامه همان اصلاحاتی بود که حداقل از یک دهه قبل از آن انجام آن به یکی از بزرگ‌ترین معضلات ایران تبدیل شده بود و این بار در چارچوب قرارداد ۱۹۱۹م مستشاران انگلیسی برای کمک و نظارت بر روند اصلاحات در امور مختلف نظامی، اقتصادی، حمل و نقل و اداری به ایران آمدند^{۵۲۵}. بدیهی است مهم‌ترین اهداف مستشاران مذکور، تأمین منبع مالی برای خزانه مفلس ایران بود. از جمله اقدامات انجام شده در این باره مذاکره با شرکت نفت ایران و انگلیس به عنوان وارث امتیاز نامه داری در استخراج نفت از جنوب ایران بود. شرکتی که در نتیجه تحولات جنگ جهانی اول و تبدیل سوخت ارابه‌های جنگی به نفت و مشتقات آن، اندوخته‌های بسیاری را گرد آورد. مذاکرات در مورد حق‌السهم ایران^{۵۲۶} در جهت تأمین مالی اصلاحات مورد نظر مستشاران انگلیسی صورت پذیرفت^{۵۲۷}. اصلاحات در امور نظامی با تشکیل کمیسیون مطالعات نظام انگلیسی و ایران^{۵۲۸} پی‌گیری شد. اما مخالفت‌های داخلی و بین‌المللی با قرارداد ۱۹۱۹م موانع جدی در اجرای اصلاحات مزبور فراهم آورد.

مخالفت فرانسوی‌ها^{۵۲۹} و آمریکایی‌ها^{۵۳۰} و حتی برخی از جناح‌های سیاسی داخلی انگلیس، ضربه‌ای جدی بر اعتبار قرارداد وارد آورد. بدین‌سان با سقوط دولت وثوق‌الدوله در اواسط رمضان ۱۳۳۸^{۵۳۱}، دولت جدید به ریاست مشیرالدوله^{۵۳۲} با صدور بیانیه‌ای ضمن تأکید بر حفظ روابط، تکلیف نهایی قرارداد را به بعد موکول کرد^{۵۳۳}. البته این تصمیم خللی بر ادامه فعالیت مستشاران انگلیسی و به‌ویژه مستشاران مالیه آن کشور در ایران وارد نکرد و چندی بعد با شروع سال ۱۳۰۰ش (اواسط ۱۳۳۹ق)، هیأت دولت ایران با صدور تصویب‌نامه‌ای بر ادامه استخدام مستشار مالیه از انگلیس تأکید کرد^{۵۳۴}. دولت مشیرالدوله از ابتدای کار درصدد برقراری نظم و امنیت در سراسر کشور برآمد. تمکین قوای قزاق، که تحت نظارت انگلیسی‌ها بود، به دولت مرکزی و هماهنگی معدود افواج نظامی دیگر، از موفقیت‌های دولت در این باره

بود. جنگ با نیروی مشترک جنگلی‌ها و گروه‌های چپ‌گرای گیلان که اعلام جمهوری کرده بودند با پیروزی‌های موقت در اواخر سال ۱۳۳۸ ق همراه بود.^{۵۳۵} به همین ترتیب بسیاری از طغیان‌ها درهم شکسته شد.^{۵۳۶} اما شروع قیام شیخ محمد خیابانی، صدر هیأت رئیسه فرقه دموکرات آذربایجان در اواسط سال ۱۳۳۸ ق (اوایل بهار تا اواخر تابستان ۱۲۹۹ ش) به معضلی جدی برای دولت مبدل شد.^{۵۳۷} خیابانی و همراهانش در مراحل نخست خواهان تشکیل مجلس شورای ملی و تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی در سراسر کشور شدند.^{۵۳۸} عدم پاسخ‌گویی مناسب به خواسته‌های اولیه، قیام‌کنندگان را به طرح شعار آزادیستان به جای آذربایجان و افراشتن پرچم سرخ و آدار کرد.^{۵۳۹} قیام خیابانی در آذربایجان را می‌بایست در ردیف رویدادهایی همچون اعلام جمهوری در گیلان قلمداد کرد و آنها را متأثر از امواج انقلاب اکتبر شوروی در ایران دانست. به ویژه آنکه در همان زمان دولت سوسیالیستی مسکو در حال گسترش دامنه اقتدار خود بر مناطق تحت سلطه روسیه تزاری در قفقاز و آسیای میانه بود و تشکیل واحدهای اداری تحت عنوان جمهوری در آن مناطق (از جمله جمهوری آذربایجان) بر جذابیت شعارهای انقلابیان چپ‌گرا می‌افزود.

فعالیت گسترده گروه‌های سوسیالیستی و انقلابی روسیه و قفقاز در ایران از سال‌ها قبل از آن و از ایام انقلاب مشروطیت آغاز شده بود. فعالیت گروه‌های مزبور به ایجاد جناح سیاسی نیرومندی در ایران منتهی شد که از ابتدای شروع به کار دولت مشروطه، در تحولات سیاسی ایران حضوری پررنگ و تأثیرگذار داشت. تشکیل فرقه اجتماعیون عامیون یا دموکرات‌ها، و نیز ده‌ها گروه سیاسی دیگر متأثر از تفکرات و برنامه‌های سوسیال دموکرات‌های قفقازی و روسی بود. پیروزی انقلاب اکتبر شوروی نقش قاطعی در گسترش فعالیت آنها داشت. طی سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۹ ق ده‌ها گروه و اتحادیه کارگری چپ‌گرا در ایران تشکیل شد. تبلیغات شورانگیز این گروه‌ها با اقبال بسیاری روبه‌رو گشت و دستاوردهای مهمی در پی داشت. اعلام جمهوریت در گیلان از سوی گروه‌های سوسیالیستی به همراه بقایای نهضت اتحاد اسلام^{۵۴۰}، و نیز قیام خیابانی و یارانش در آذربایجان از جمله دستاوردهای این جریان به شمار

می‌رود. سرکوب قیام اخیر در آخرین روز سال ۱۳۳۸ ق موفقیت بزرگی برای دولت مرکزی محسوب می‌شد.^{۵۴۱} افزون بر یک سال بعد در اواخر بهمن ۱۳۰۰، لاهوتی و اتباعش کوشیدند با تصرف تبریز آرمان‌های قیام خیابانی را احیاء کنند ولی به سرعت سرکوب شدند.^{۵۴۲}

برخلاف آنچه در آذربایجان گذشت، در گیلان گروه‌های چپ‌گرا کماکان کنترل اوضاع را تا اندازه زیادی در دست داشتند. این جریان به دلیل همجواری آن منطقه با تهران، خطری بسیار جدی برای هیأت حاکمه و انگلیسی‌ها به وجود آورده بود. هیأت حاکمه‌ای که به دلیل وجود روابط سنتی حاکم بر آن و فقدان مشروعیت در میان مردم، فاقد توانایی لازم برای مقابله با تحرکی جدی از سوی نیروهای چپ‌گرای مستقر در گیلان، که واحدهای نظامی جمهوری آذربایجان (شوروی) آنها را حمایت می‌کرد، بود. فقدان مجلس شورای ملی معایب چنین ساختاری را بیش از پیش مشخص می‌ساخت. به‌رغم تلاش احمد شاه برای تشکیل مجالس مشاوره عالی از جمله در ربیع‌الاول ۱۳۳۹^{۵۴۳}، دولت سپهدار اعظم (فتح‌الله خان رشتی)^{۵۴۴} نتوانست به بن‌بست سیاسی ایران خاتمه دهد. این وضعیت فرصت مناسبی برای ایجاد ضربه‌ای ناگهانی به حکومت ایران فراهم کرد. فرصتی که مورد توجه بسیاری از گروه‌های سیاسی و از جمله انقلابیان چپ‌گرای گیلان و از همه مهم‌تر انگلیسی‌ها قرار گرفت که واحدهای نظامی‌شان در دامنه‌های جنوبی البرز و شمال تهران مستقر بودند.^{۵۴۵} در این میان مقامات انگلیسی که از مدت‌ها قبل در اندیشه تغییر اساسی در حکومت ایران بودند^{۵۴۶}، پس از انجام هماهنگی‌های لازم و با استفاده از نیروی قزاق‌های مستقر در شمال تهران^{۵۴۷}، طرح کودتایی را در تهران به اجرا درآوردند. در شب سوم اسفند ۱۲۹۹^{۵۴۸} افواج قزاق به فرماندهی رضا خان میرپنج و همراهی سید ضیاء‌الدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد، تهران را تصرف کردند.^{۵۴۹} ریاست وزرایی سید ضیاء و وزرات جنگ رضا خان میرپنج که به سردار سپه ملقب شد^{۵۵۰}، در شرایطی اعلام شد که تعداد زیادی از رجال و مقامات تهران زندانی شده بودند.^{۵۵۱} برنامه دولت کودتا مملو از شعارهای مترقی بود. فسخ کاپیتولاسیون، تجدیدنظر در امتیازات اعطاء شده به خارجی‌ها و الغای قرارداد ۱۹۱۹م از جمله آنها به شمار

می‌رفت^{۵۵۲}. در مورد شوروی، مذاکرات دو کشور در زمینه عقد قراردادی بنیادی که از ماه‌ها قبل شروع شده بود، چند روز پس از کودتا به نتیجه رسید و در فوریه ۱۹۲۱م (اسفند ۱۲۹۹) معاهده‌ای میان دو کشور امضاء شد. در خلال عهدنامه ۲۶ ماده‌ای (فصل) مزبور^{۵۵۳} الغاء کلیه امتیازات روسیه تزاری در ایران به رسمیت شناخته شد. علاوه بر آن جزایر آشوراده و دیگر جزایر و سواحل ولایت استرآباد و قریه فیروزه و اراضی مجاور آن به ایران مسترد گردید. متقابلاً ایران نیز حاکمیت شوروی بر سرخس کهنه را به رسمیت شناخت. تأکید بر حقانیت هر دو کشور بر کشتیرانی در دریای کاسپی نیز از دیگر موارد این توافق بود. براساس فصل ششم معاهده، دولت شوروی امکان می‌یافت در صورت حمله نیروهای نظامی کشور ثالث به ایران و تهدید شوروی، نیروهای خود را به آن کشور وارد و تا هنگام رفع خطر در ایران باقی بماند.

همزمان، دولت سید ضیاء با هماهنگی مقامات انگلیسی، الغای قرارداد ۱۹۱۹م را اعلام کرد. این دو واقعه سرفصل اقدامات انجام شده دولت نود روزه سید ضیاء در زمینه سیاست خارجی بود. در داخل کشور مهم‌ترین اقدام دولت راه‌اندازی ادارات بلدیه در سراسر کشور بود^{۵۵۴}. این اقدام در تداوم اقدامات دولت‌های قبلی در جهت تشکیل ادارات بلدیه که مقامات و حکام محل انتخاب می‌کردند، انجام گرفت^{۵۵۵}. هدف از این کار عمدتاً واگذار کردن بار مالی اداره شهرها به سکنه از طریق افزایش عوارض گمرکی ورود کالا به شهرها^{۵۵۶} و انجام پاره‌ای خدمات شهری بود^{۵۵۷}. در همین چارچوب اقداماتی نیز در فراهم ساختن تسهیلات و امکانات شهری در نقاط مختلف و به ویژه تهران انجام گرفت^{۵۵۸}. اما ایام دولت سید ضیاء آنچنان به طول نینجامید که او بتواند گام‌هایی استوار برای تحقق دیگر برنامه‌های خود بردارد و پس از ۹۲ روز از سمت خود برکنار و راهی اروپا شد^{۵۵۹} و قوام‌السلطنه، یکی از زندانیان کودتا، به تشکیل کابینه برخاست^{۵۶۰}. در مجموع با توجه به عمر کوتاه دولت کودتا و نیز تشابه سیر رویدادهای پیش و پس از کودتا، به نظر می‌رسد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بیش از آنکه از ماهیت مثبت و ایجاد تغییر و تحول برخوردار باشد، رویدادی برای جلوگیری از انجام اقدامی مشابه از سوی گروه‌های انقلابی حاضر در گیلان بود.

بنابراین کودتای مزبور نه نقطه شروعی برای یک تحول و نه نقطه پایانی بر تحول دیگر محسوب می‌شود. ابطال قرارداد ۱۹۱۹م عملاً در ماه‌های قبل از آن انجام شده بود. مذاکرات ایران و شوروی جهت پی‌ریزی یک اساس حقوقی نوین در روابط دو کشور نیز از ماه‌ها قبل از کودتا شروع شده و در آستانه آن به نتیجه رسیده بود. در زمینه داخلی نیز اساساً دولت کودتا تنها فرصت توقیف جراید و زندانی کردن عده زیادی را یافت و فرصتی برای اجرای همه برنامه‌های خود پیدا نکرد. اما تنها رهاورد کودتا مطرح شدن سردار سپه و شروع به کار قدرتمندان او در ایجاد نظم و امنیت بود. بدیهی است برقراری امنیت در ایران یکی از اهداف مهم انگلیسی‌ها پس از پایان جنگ جهانی اول به شمار می‌رفت. به‌رغم موفقیت نسبی تحرکات نظامی در سال‌های ۱۳۳۸ق و اوایل ۱۳۳۹ق (اواسط ۱۲۹۹ش)، فقدان فرماندهی مرکزی مانع از تداوم پیروزی‌هایی بود، نظیر آنچه در گیلان گذشت. بدین لحاظ نقش اساسی سردار سپه به وجود آوردن چنین مرکزیت و فرماندهی در کشور بود.

تنها چند هفته پس از آغاز فعالیت کابینه قوام‌السلطنه، در اول تیر ۱۳۰۰ چهارمین دوره مجلس شورای ملی افتتاح شد^{۵۶۱}. نخستین معضل در پیش روی این دوره مجلس وجود تعداد زیادی لایحه بود که در طی ایام فترت هفت ساله میان دوره سوم و دوره چهارم مجلس مسکوت مانده و اعتبار آنها منوط به تصویب نمایندگان مجلس بود^{۵۶۲}. از آن جمله می‌توان به قانون ثبت اسناد اشاره کرد که در اواخر اردیبهشت ۱۳۰۰ش در ۱۴۳ ماده به تصویب هیأت دولت رسید و از اول خرداد همان سال به اجرا گذاشته شد^{۵۶۳}. این قانون بعدها در اوایل سال ۱۳۰۲ش با استفاده از اختیارات کمیسیون عدلیه به تصویب رسید^{۵۶۴}.

در دوره چهارم مجلس شورای ملی قوانین متعددی به تصویب رسید. در امور فرهنگی قانون شورای عالی معارف^{۵۶۵} مدون شد. علاوه بر آن تلاش پی‌گیرانه‌ای برای تصویب قانونی در زمینه محاکمات مطبوعاتی و تشکیل هیأت‌های منصفه انجام شد^{۵۶۶}. وجود هیأت منصفه در دادگاه برای نخستین بار به هنگام تشکیل محاکمات تجارتنی در سال ۱۳۲۳ق از سوی دولت به رسمیت شناخته شد^{۵۶۷}. بر اساس اصل ۷۹ متمم قانون اساسی اتهامات سیاسی و مطبوعاتی می‌بایست با حضور هیأت

منصفه انجام می‌پذیرفت. در طول سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۹ق بدون وجود قانون مشخصی، تعداد قابل توجهی دادگاه با حضور هیأت منصفه برای رسیدگی به اتهامات مطبوعاتی تشکیل شد.^{۵۶۸} در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ش گسترش چشمگیر فعالیت‌های مطبوعاتی، معضلاتی را در برخورد و رابطه آنها با دولت، مجلس و دیگر گروه‌های سیاسی و اجتماعی به وجود آورد. در پاسخ به این وضعیت، نمایندگان درصدد تهیه قانونی برای محاکمات مطبوعاتی برآمدند.^{۵۶۹} این موضوع با پی‌گیری دولت در بهار سال ۱۳۰۱ش وارد مرحله جدی‌تری شد و در نهایت با مداخله علماء^{۵۷۰} منجر به تصویب قانون دو ماده‌ای نظارت بر مطبوعات گردید.^{۵۷۱}

نمایندگان مجلس همچنین اقدامات پی‌گیرانه و بدون نتیجه‌ای را نیز در باب تصویب برخی از قوانین انجام دادند که از آن جمله می‌توان به تدوین قانونی در زمینه نحوه محاکمه وزراء در پائیز سال ۱۳۰۱ش^{۵۷۲}، بررسی متن پیشنهادی دولت در خصوص استخدام در ادارات دولتی در جلسات مهر تا آذر همان سال و از همه مهم‌تر مذاکره درباره قانون جدید انتخابات اشاره کرد.

از سال ۱۳۳۰ق تدوین قانون جدیدی برای انتخابات در دستور کار دولت قرار گرفت. بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های دو ساله انجام شده در این خصوص منجر به ایجاد وقفه‌ای در ادامه آن تلاش‌ها شد. چند سال بعد در اواسط ۱۳۳۵ق و در آستانه برگزاری انتخابات چهارمین دوره مجلس، دولت با تشکیل یک کمیسیون شانزده نفره کوشید اصلاحاتی را در قانون مزبور انجام دهد. موضوع مورد نظر، اضافه کردن شرط داشتن سواد برای انتخاب‌کنندگان و نیز افزایش تعداد نمایندگان تهران بود. مخالفت اعضای منتفذ فرقه دموکرات با این موضوع مذاکرات کمیسیون را عقیم کرد.^{۵۷۳} افزون بر آن، چهار سال بعد در آذر ۱۳۰۰ش، کمیسیون تجدیدنظر در قانون انتخابات با عضویت ۱۴ نماینده کار خود را آغاز کرد.^{۵۷۴} گزارش نهایی کمیسیون که در اواسط بهار ۱۳۰۱ش به مجلس ارائه شد^{۵۷۵}، بر دو اصل تحدید تعداد رأی‌دهندگان از طریق قائل شدن شرط سواد برای آنان و محرومیت گروه‌هایی از مردم از جمله زنان و نیز تجدید نظر در تقسیم حوزه‌های انتخابیه و تعداد سهمیه هر حوزه استوار بود.^{۵۷۶} در مورد محرومیت بی‌سوادها، اغلب نمایندگان با این موضوع مخالفت کردند.^{۵۷۷} و نیز با

طرح دیگری پیرامون تعیین حق سه یا دو رأی (رأی سنگین) برای افراد باسواد نیز مخالفت شد^{۵۷۸}. دربارهٔ تجدید نظر در حوزه‌های انتخابیه، عموم نمایندگان بر تغییر جدول حوزه‌ها بر اساس سنگین‌تر شدن سهم شهرها در مقابل روستاها تفاهم داشتند^{۵۷۹}. از دیگر موضوع‌های مورد بحث، طولانی شدن دورهٔ مجلس از دو به چهار یا سه سال با تعیین فرمول تغییر نصف یا یک سوم اعضاء در مدت معین به منظور عدم ایجاد وقفه در فعالیت مجلس بود^{۵۸۰}. به‌رغم تأیید اکثریت نمایندگان^{۵۸۱}، به دلیل مخالفت این موضوع با صدر اصل پنجم و صریح مدلول اصل پنجاهم قانون اساسی نتیجه‌ای از مذاکرات به دست نیامد. همان‌گونه که طرح موضوع اعطای حق رأی به زنان^{۵۸۲}، و طرح اعطاء یک سهمیه به بحرین^{۵۸۳} نیز بدون نتیجه ماند. عدم نتیجه‌گیری از مباحث مورد نظر که تا پایان دورهٔ چهارم مجلس ادامه یافت، از فقدان یک اندیشهٔ مورد قبول اکثریت نمایندگان، حکایت می‌کند. در مسند قضاوت و نمایاندن نواقص و کاستی‌های سومین قانون انتخابات، نمایندگان نکات ارزنده‌ای را بیان می‌داشتند. اما به‌رغم ارزشمند بودن بسیاری از راهکارهای ارائه شده، عدم توافق همه‌جانبه مانع از نتیجه‌گیری و تصویب آنها در مجلس می‌شد. این وضعیت درحالی بود که گروه‌بندی‌های رایج تحت عنوان فراکسیون در این دوره مجلس هم وجود داشت^{۵۸۴} که از جملهٔ آنها می‌توان به فراکسیون هیأت مؤتلفه^{۵۸۵} و فراکسیون هیأت متحده^{۵۸۶} اشاره کرد. علاوه بر آنها، گروهی از نمایندگان با تشکیل جمعیت طرفداران اصلاحات اساسی در سال ۱۳۰۰ش، شیوهٔ جدیدی از دسته‌بندی را در میان نمایندگان ابداع کردند^{۵۸۷}. اما تشکیل گروه‌های پارلمانی مزبور نتیجهٔ خاصی به دنبال نداشت. در فقدان یک حزب کارآمد نظیر آنچه در دوره‌های اول تا سوم مجلس وجود داشت، نمایندگان تحت تأثیر دسته‌بندی‌ها و درگیری‌های درون دولت (به معنای اعم آن و شامل نیروهای نظامی) قرار داشتند.

در مورد مجلس سنا نمایندگان توجهی به تشکیل آن نداشتند و حتی در حین مذاکره دربارهٔ قانون انتخابات، یکی از آنان به صراحت با این موضوع مخالفت کرد^{۵۸۸}. به همین ترتیب درخواست عده‌ای از علماء در تهران^{۵۸۹} و شهرستان‌ها^{۵۹۰} در اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی نیز به نتیجه نرسید و توجه علما به شدت به تصویب

برخی قوانین قضایی معطوف شد. آخرین تکاپوی آنان برای کنترل عدلیه به هنگام تصویب آیین‌نامهٔ مدرسهٔ حقوق و فارغ‌التحصیلان آن، انجام شد^{۵۹۱} که به‌رغم تأکید بر اعطای مسند قضاوت به مجتهدین^{۵۹۲}، کار قضاوت رسماً از حیطة آنان خارج شد^{۵۹۳}. به همین ترتیب اعتراض وسیع و همگانی علما به قانون جزای عرفی^{۵۹۴} که در ایام فترت به تصویب دولت رسیده و به مورد اجرا گذاشته شده بود^{۵۹۵} نیز، به‌رغم پافشاری شدید علما^{۵۹۶} و حتی تشکیل گروه‌های خاصی در این باره^{۵۹۷} و ارائهٔ لایحه‌ای به مجلس در آبان ۱۳۰۱ ش^{۵۹۸} به نتیجه‌ای نرسید. همچنین موقوفات و ادارهٔ آنها رسماً در اختیار دولت قرار گرفت^{۵۹۹}.

برخلاف مجلس سنا و اصل دوم متمم قانون اساسی، موضوع تشکیل شورای دولتی با اقبال مواجه شد. تأسیس شورای مزبور جزء برنامهٔ دولت قوام در آبان آن سال بود^{۶۰۰}. طرح موضوع در مجلس با استقبال نمایندگان مواجه شد. به‌ویژه اینکه یکی از وظایف قابل پیش‌بینی برای شورای مزبور، تشکیل محاکم اداری بود^{۶۰۱}. در اواخر فروردین ۱۳۰۱ کمیسیونی از دوزاده تن از نمایندگان برای کمک به دولت در اتخاذ خط مشی آتیۀ مملکت تشکیل شد^{۶۰۲}. تشکیل مجدد کابینهٔ قوام‌السلطنه از اواخر ۱۳۰۱ ش^{۶۰۳} طرح مجدد موضوع تشکیل شورای مملکتی را به همراه داشت. لایحه‌ای در این باره در اواخر مرداد همان سال به مجلس ارائه شد. در این لایحه از جمله وظایف شورا: ارائهٔ مشورت برای تهیهٔ لوایح دولت، مطالعهٔ نظامنامه‌ها و بررسی اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور، پیش‌بینی شده بود^{۶۰۴}. بررسی شور اول لایحه که پس از اصلاحات انجام شده در مجلس، به ۶۴ ماده رسید، از اواسط بهمن ۱۳۰۱ آغاز شد و تا پایان دورهٔ چهارم مجلس ادامه یافت^{۶۰۵} و به همین سبب تصویب نهایی آن امکان‌پذیر نشد.

قوام‌السلطنه علاوه بر شورای مملکتی، نقشی مهم در اعطای اختیارات از سوی مجلس به وزیر کابینهٔ آبان ۱۳۰۰ ش خود، مصدق، داشت. الگوی او در این کار اختیارات مرگان شوستر در سال ۱۳۲۹ ق بود. مصدق وزیر مالیه نیز برای انجام اصلاحات در آن وزارتخانه خواهان دریافت اختیاراتی برای وضع موقت قوانین و اجرای آنها و سپس تصحیح و تکمیل آنها قبل از تصویب نهایی مجلس شد^{۶۰۶}.

مخالفت پی گیر و شدید برخی از نمایندگان با اعطای اختیارات فوق به دلیل پشتیبانی رئیس‌الوزراء از وزیر مالیه به نتیجه‌ای نرسید، و در نهایت تحت عنوان قانون «موقوف‌الاجراء گذاردن قوانین تشکیلات ادارات مالیه تا مدت سه ماه» در اواخر آبان ۱۳۰۰ به تصویب مجلس رسید.^{۶۰۷} تصویب چنین قانونی، تأییدی بر به وجود آمدن شیوه‌ای جدید در روند قانون‌گذاری کشور به شمار می‌رود. به‌رغم عدم تمدید قانون فوق، تأیید آن سابقه‌ای را برای ارائه درخواست‌های مشابه ایجاد کرد. چند ماه بعد در اواسط بهمن همان سال که مذاکراتی در خصوص اعطای اختیارات وضع قوانین قضایی به کمیسیون عدلیه در جریان بود^{۶۰۸}، مخالفت چند تن از نمایندگان به جایی نرسید و قانون «اجازه اجرای قوانین مصوبه کمیسیون پارلمانی عدلیه به وزیر عدلیه به طور موقت» به تصویب مجلس رسید.^{۶۰۹} به همین ترتیب چندی بعد در امرداد ۱۳۰۱ قانون استخدام و حدود اختیارات دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه ایران نیز در مجلس به تصویب رسید.^{۶۱۰} بر اساس این قانون میلیسپو اختیار تام برای تعیین بودجه، ایجاد تشکیلات مالیه، عزل و نصب کارمندان مالیه در کلیه ادارات دولتی، و ارائه لوایح ذی‌ربط به هیأت دولت می‌یافت و نیز هرگونه تعهد مالی دولت با تصویب او می‌توانست انجام گیرد. میلیسپو اولین گزارش خود را درباره وضعیت مالیه ایران و اقدامات انجام شده‌اش در اواسط دی ماه همان سال منتشر ساخت.^{۶۱۱} و از آن به بعد در طی مدت حضور خود در ایران به فواصل معینی گزارشات مشابهی را منتشر کرد. از جمله دیگر اختیارات میلیسپو استخدام مستشاران خارجی در چارچوب مصوبات مجلس بود.^{۶۱۲}

در این زمینه مجلس با استخدام مستشارانی برای بلدیه^{۶۱۳} علوم^{۶۱۴}، مالیه و گمرکات^{۶۱۵} راه‌آهن^{۶۱۶} پست^{۶۱۷} و عدلیه^{۶۱۸} موافقت کرد. همچنین قانون دریافت استقراض یک میلیون دلار مساعده از آمریکا در دی ۱۳۰۰^{۶۱۹} و مذاکره مفصل درباره اعطای امتیاز استخراج نفت شمال به کمپانی‌های آمریکایی نیز از جمله اقدامات این مجلس بود.^{۶۲۰} دولت نیز تلاش‌هایی برای جذب اعتبارات و منابع مالی انجام داد. موضوع جلب و جذب سرمایه‌گذاری خارجی از سال ۱۳۰۰ش در دستور کار دولت قرار گرفت و کمیته امتیازات اقتصادی مسئول این کار شد.^{۶۲۱} در قانون

استخدام دکتر میلیسپو نیز به ارائه خدماتی از سوی او در این زمینه تأکید شده بود.^{۶۲۲} همچنین کوشش‌هایی برای استفاده از امکانات و سرمایه به جای مانده از بانک منحلۀ استقراضی ایران و روس^{۶۲۳} برای راه‌اندازی یک بانک ایرانی انجام گرفت.^{۶۲۴} در همین دوره در چارچوب تعهدات ایران به مجامع بین‌المللی، نخستین تصویب‌نامه هیأت وزیران برای بهبود وضعیت کارگران در مرداد ۱۳۰۰ صادر شد.^{۶۲۵}

در زمینه سیاست خارجی، صرف‌نظر از پیاده شدن تعدادی از نیروهای انگلیسی در بوشهر در آغاز سال ۱۳۰۲ش و قتل یکی از خوانین محلی که اعتراضات شدیدی را به همراه داشت^{۶۲۶}، روابط ایران با دول دیگر رو به بهبود گذاشت و همواره گسترش یافت. در این میان مناسبات سیاسی و تجارتي ایران و شوروی توسعه می‌یافت. به‌خصوص تجارت منطقه شمالی ایران در انحصار اتباع و شرکت‌های شوروی قرار می‌گرفت.^{۶۲۷} همچنین قراردادهای و عهدنامه‌هایی مودت‌آمیز و تجارتي با چین^{۶۲۸}، افغانستان^{۶۲۹}، ایالات متحده^{۶۳۰} و مصر^{۶۳۱} به تصویب مجلس رسید. عضویت ایران در جامعه ملل نیز با تصویب قانونی از سوی مجلس رسمیت یافت.^{۶۳۲}

کوشش برای بهبودی وضع فلاکت‌بار اقتصادی کشور^{۶۳۳} جزء ثابت برنامه‌های همه دولت‌های تشکیل شده در طول مدت حیات چهارمین دوره مجلس بود. به کار انداختن منابع ثروت در برنامه اولین کابینه (قوام‌السلطنه، خرداد ۱۳۰۰)^{۶۳۴} مشابه یکی از بندهای برنامه آخرین کابینه در دوره آن مجلس یعنی کابینه مستوفی‌الممالک^{۶۳۵} است. علاوه بر مسائل مالی، کوشش‌هایی نیز برای تجدیدنظر در مدیریت شهری به منظور بهبود وضعیت شهرها انجام می‌شد. این کارها که بر اساس تجدید نظر در قانون انجمن‌های بلدیه و به منظور دولتی کردن ساختار بلدیه‌ها استوار بود^{۶۳۶}، همراه با استخدام مستشاری در امور بلدیه از آمریکا^{۶۳۷} به منظور تجدید تشکیلات ادارات آن^{۶۳۸} از سوی دولت انجام شد. در همین رابطه، به‌رغم تذکرات متعدد نمایندگان مجلس^{۶۳۹} و ارسال تلگرافات از شهرستان‌ها^{۶۴۰} و نیز ارائه طرحی از سوی نمایندگان درباره تجدیدنظر در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و لزوم اجرای آن در آذر ۱۳۰۰^{۶۴۱}، دولت گام جدی در این زمینه برنداشت. کابینه‌های دولت در طول سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۰۴ش با پشتگرمی به اقدامات مظفرانه

نیروهای نظامی، خود را ملزم به توجه به تذکرات نمایندگان یا اجرای قوانینی همچون قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که آشکارا مشارکت مردم در بخش عمده‌ای از قدرت در شهرستان‌ها را ایجاب می‌کرد، نمی‌دیدند.

قدرت یافتن تدریجی نظامیان دخالت آنان را در امور مختلف کشور به دنبال داشت. این پدیده ریشه در فروپاشی قدرت دولت مرکزی پس از انقلاب مشروطه و به‌ویژه پس از انحلال دومین دورهٔ مجلس داشت. استفاده از نیروی ژاندارمری در انتخابات مجلس سوم و توانایی آنها برای مقابله و خنثی‌سازی مداخلات متنفذان و خانواده‌های قدرتمند سنتی در سراسر کشور، بستر مناسبی برای استفادهٔ نیروهای سیاسی از آنها فراهم ساخت. کودتای سوم اسفند نقطهٔ عطفی در حضور نظامیان در صحنهٔ سیاست ایران بود. اگر تا قبل از آن نقش اصلی در ساختار سیاسی و حکومتی ایران به عهدهٔ خانواده‌های حکومتگر (و در رأس آنها قاجاریه) بود، ضعف و انحطاط خانواده‌های مزبور و نیز فقدان صلاحیت و عدم توانایی تقریباً همهٔ مقامات عالی‌رتبهٔ ایرانی در مواجهه با شرایط بحرانی روز، سبب پررنگ‌تر شدن نقش نظامیان در تحولات حکومتی و سیاسی ایران شد. سازماندهی نیروهای نظامی براساس توصیه‌های مستشاران نظامی و مطالعات و اقدامات انجام شدهٔ کمیسیون نظام ایران و انگلیس، به عامل مضاعفی در قدرت‌یابی هرچه بیشتر نظامیان تبدیل شد. بدین ترتیب آنها توانستند به اقداماتی موفقیت‌آمیز در سرکوب طغیان‌های ایلات و عشایر به‌ویژه در آذربایجان، سرکوب جنگلی‌ها^{۶۴۲} و شکست کلنل پسیان در اطراف قوچان^{۶۴۳} دست زنند. پس از کودتای سوم اسفند، بسیاری از افسران به حکومت شهرها منصوب شدند یا نفوذ فوق‌العاده‌ای بر حکام غیرنظامی شهرها یافتند. نظامیان مذکور علاوه بر مداخله در امور دیگر ادارات^{۶۴۴} به تدریج به کار در زمینهٔ تجارت و دیگر امور مربوط به آن نیز روی آوردند^{۶۴۵}. ضمیمه شدن ادارهٔ خالصجات به وزارت جنگ در سال ۱۳۰۰ش^{۶۴۶} زمینه‌ساز دخالت‌ها و تعدی‌های بسیار نظامیان شد. علاوه بر آن، فرماندهان ارشد نظامی خود را محق به مداخله در امور سیاسی و فرهنگی نیز می‌دانستند. اعلامیهٔ حاکم نظامی تهران علیه مطبوعات در اسفند ۱۳۰۰^{۶۴۷} نمونه‌ای از این‌گونه اقدامات بود.

مجلس پنجم

برگزاری انتخابات پنجمین دوره مجلس شورا که از اواسط بهار ۱۳۰۲ش به تدریج در شهرهای مختلف آغاز شد، زمینه مناسبی برای اعمال قدرت نظامیان فراهم کرد. مداخله آنان عامل راهیابی بسیاری از نمایندگان طرفدار سردار سپه، وزیر جنگ و سپس رئیس‌الوزراء (آبان ۱۳۰۲)، به مجلس شد^{۶۴۸} و اعتراضات نمایندگان به فرایند مزبور در هنگام تصویب اعتبارنامه‌ها^{۶۴۹} نیز نتیجه‌ای به همراه نداشت^{۶۵۰}. در فاصله میان پایان کار دوره چهارم مجلس در اول تیر ۱۳۰۲ تا آغاز دوره پنجم، حدود هشت ماه فاصله افتاد. در آن فاصله واقعه مهاجرت علمای عتبات (از جمله آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله نائینی) از عراق به ایران روی داد. علمای مزبور در اعتراض به اقدامات انگلیسی‌ها و حکومت عراق در برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان در آن کشور و دستگیری و تبعید آیت‌الله خالصی از کاظمین به مکه، در اوایل تیر ۱۳۰۲ش از شهرهای نجف، کربلا و کاظمین به سمت ایران حرکت کردند و در اواسط تیرماه به کرمانشاه رسیدند. چنین حرکتی زمینه‌ساز بروز اعتراضات بسیار گسترده علیه انگلیسی‌ها در سرتاسر کشور شد. اقدامات دولت مشیرالدوله^{۶۵۱} برای بازگرداندن علما به عتبات با شکست مواجه شد و دولت عراق و انگلیسی‌ها تنها با شرط تعهد سپردن علما در عدم مداخله در امور سیاسی با بازگشت آنان موافقت کردند. بدین ترتیب علما به داخل ایران آمدند و در قم سکنی گزیدند. در اواخر شهریور همان سال نیز آیت‌الله خالصی از طریق بوشهر وارد ایران شد و پس از مدتی کوتاه اقامت در قم به سمت مشهد عزیزت کرد، و در اوایل سال ۱۳۰۴ش به وضع مشکوکی در آن شهر درگذشت^{۶۵۲}.

در چنین فضایی اختلافات سردار سپه با دیگر وزراء و به خصوص مشیرالدوله وارد مرحله‌ای بحرانی شد. تأیید ضمنی و صریح علمای مهاجر به ایران از سردار سپه، موقعیت او را بیش از پیش تحکیم بخشید. در غیبت مجلس، نظامیان و طرفداران او توانایی بیشتری برای دستیابی به اهداف خود داشتند. استعفای مشیرالدوله در اواخر مهر ماه و نیز کشف توطئه ساختگی از سوی قوام‌السلطنه که دوری او از ایران را به دنبال داشت^{۶۵۳}، سردار سپه را برای دستیابی به آن مقام بلارقیب ساخت. احمد شاه

پس از تنفيذ حکم ریاست وزرایی او رهسپار آخرین سفرش به اروپا شد^{۶۵۴}. سردار سپه در آغاز دوره ریاست وزرایی خود با صدور بیانیه‌ای، امنیت، حفظ حقوق مملکت و اجرای قانون^{۶۵۵} را سرلوحه برنامه دولت خود اعلام کرد. اما الگوبرداری او از رویدادهای ترکیه و اقدامات کمال آتاتورک در آن کشور، سبب نزدیکی او به نهضت جمهوری خواهی در ایران شد.

از ایام مشروطیت موضوع جمهوریت و جمهوری خواهی به صورت جسته و گریخته در ایران مطرح می‌شد^{۶۵۶}. یک دهه بعد در اوج بحران سیاسی ایران در ۱۳۳۵ق نیز شایعاتی درباره برقراری رژیم جمهوری در محافل سیاسی وجود داشت^{۶۵۷}. اشغال ایران، بحران‌های سیاسی و اجتماعی و به‌ویژه وقوع قحطی عظیم و شیوع بیماری‌های مسری در سال‌های ۱۳۳۵-۱۳۳۷ق ضربه قاطعی به حیثیت حکومتگران و خانواده سلطنتی ایران وارد کرد. سرایت امواج انقلاب اکتبر شوروی به ایران، جدی شدن موضوع جمهوری خواهی را به دنبال داشت. اعلام جمهوری شورایی در گیلان به ریاست میرزا کوچک خان^{۶۵۸} که تا قبل از آن منادی اتحاد اسلام بود و نیز بیانیه‌های آتشین سید ضیاءالدین در فردای کودتای سوم اسفند علیه اشراف و مقامات هیأت حاکمه زمینه مساعدی را برای گسترش جمهوری خواهی در ایران فراهم کرد.

از اواسط ۱۳۰۰ش موضوع به تدریج در جراید مطرح شد و از اوایل ۱۳۰۲ش در محافل مختلف مورد بحث قرار گرفت^{۶۵۹}. ضدیت با سلطنت وقت (احمد شاه) در اندیشه جمهوری خواهان نزدیکی سردار سپه به آنها را به دنبال داشت. بدین ترتیب از اواسط زمستان ۱۳۰۲ش مقدمات طرح تغییر رژیم به جمهوری آغاز شد^{۶۶۰}. حمایت نیروهای نظامی از جمهوری خواهی کمک زیادی به تبلیغات جمهوری خواهان کرد. تلگرافات متعددی به تهران ارسال شد^{۶۶۱} و جمهوری خواهان حتی خود را برای تجدیدنظر در قانون اساسی و متمم آن آماده کرده بودند^{۶۶۲}. با گشایش پنجمین دوره مجلس شورای ملی در بهمن ۱۳۰۲ش بحران جمهوری خواهی وارد مرحله جدیدی شد. اما در همان زمان که جمهوری خواهان خود را برای برگزاری جشن تغییر رژیم آماده می‌کردند، علمای مهاجر به ایران که مراجع تقلید وقت به شمار

می‌آمدند و در آستانه بازگشت به عتبات بودند، با اعلام مخالفت خود با جمهوریت، مانع بزرگی برای پیشرفت آمال جمهوری خواهان ایجاد کردند. بدین ترتیب به‌رغم ارائه طرح سه ماده‌ای تعدادی از نمایندگان به مجلس در مورد شکل تغییر رژیم در آخرین روزهای سال^{۶۶۳}، در کار خود موفق نشدند و به فاصله چند روز بعد، سردار سپه با مشاهده مخالفت مراجع تقلید و بخش عمده‌ای از روحانیان^{۶۶۴} و گروه‌هایی از مردم و نیز عدم همراهی قدرتهای خارجی (انگلیسی و شوروی)، در ملاقات با مراجع مذکور در قم قطع حمایت خود را از جمهوری خواهی اعلام کرد.^{۶۶۵} در همان ملاقات علما نیز ضمن اعلام حمایت از سردار سپه، خواهان اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی شدند.^{۶۶۶} اجرای اصل دوم به طور مستمر از سوی علماء مزبور پی‌گیری شد.^{۶۶۷} در همین رابطه در تیرماه ۱۳۰۳ مراجع تقلید عتبات با ارسال نامه‌ای بیست تن از مجتهدان را به مجلس معرفی کردند.^{۶۶۸} اما در مجلس توجه جدی به این موضوع نشد و به‌رغم انجام مذاکراتی در کمیسیون مربوطه، موضوع انتخاب پنج تن از علما مطابق اصل دوم، هیچ‌گاه در جلسه رسمی مجلس مطرح نشد.^{۶۶۹} ماجرای جمهوری خواهی نیز با پی‌گیری نظامیان و گروهی از سیاستمداران، به اعتراض به سلطنت و بی‌کفایتی احمد شاه که در آن هنگام در اروپا به‌سر می‌برد، تبدیل شد.

از اواخر فروردین ۱۳۰۳ مجلس روال عادی کار خود را آغاز کرد. در این دوره به دلیل تجدید سازماندهی کمیسیون‌های داخلی مجلس، رسیدگی به طرح‌ها و لوایح قانونی روند مناسب‌تری نسبت به ادوار سابق یافت^{۶۷۰} و از این طریق قوانینی مهم به تصویب رسید. در بخش اقتصادی و مالیه، تصویب به موقع لایحه بودجه سالانه^{۶۷۱}؛ اعطای حق انحصاری واردات برخی کالاها^{۶۷۲} به‌ویژه قند و شکر^{۶۷۳} به دولت به منظور اخذ عوارض و مالیات از آن کالاها برای تأمین بودجه ساخت راه‌آهن، تلاش برای تغییر نظام مالیات‌گیری^{۶۷۴} از طریق صنفی، به روش مستقیم و عمومی در شهرها^{۶۷۵} و اصلاح شیوه مالیات‌گیری از املاک در روستاها که به تصویب قانون مالیات املاک اربابی و دواب در دی ۱۳۰۴ منتهی شد^{۶۷۶}، و تغییر تقویم ایران به تقویم هجری شمسی از دیگر مصوبات مجلس، به شمار می‌رفت.^{۶۷۷} اما شاید مهم‌ترین دستاورد پنجمین دوره مجلس قانون نظام وظیفه عمومی یا قشون‌گیری اجباری بود. مذاکره

در این خصوص از اواخر ۱۳۰۳ش در مجلس آغاز شد^{۶۷۸} و در نهایت در اواسط خرداد ۱۳۰۴ش قانون مذکور به تصویب نمایندگان رسید^{۶۷۹}. بر این اساس کلیه اتباع ذکور اعم از سکنه شهرها، قصبات، قراء، ایلات، و متوقفان در خارج از سن بیست و یک سالگی مکلف به خدمت سربازی شدند (ماده اول). بدین ترتیب زمینه قانونی لازم برای رفع یکی از مهم‌ترین اشکالات ساختاری قوای نظامی ایران فراهم شد.

همچنین اصلاح قانون انجمن‌های بلدیه بنا به نیاز دولت و فضای سیاسی حاکم بر ایران در آن زمان، در دستور کار مجلس قرار گرفت. در اواسط خرداد ۱۳۰۳ طرحی در این زمینه از سوی نمایندگان ارائه شد^{۶۸۰}. بررسی طرح مزبور در نهایت به تصویب قانون جدید بلدیه در اواسط مرداد همان سال منتهی شد^{۶۸۱}. تغییر اصلی قانون مزبور نسبت به قانون انجمن‌های بلدیه، همانا محور قرار گرفتن دولت و نظارت و کنترل دولت بر ادارات بلدیه و کاهش چشمگیر نقش مردم و انجمن‌های بلدیه در امور مربوط به ادارات مزبور بود. به‌رغم این موضوع، تشکیل اتحادیه محلات در تهران در سال‌های ۱۳۰۳-۱۳۰۴ش خبر از ایجاد تحولی مهم در نحوه مشارکت مردم در امور شهری می‌داد^{۶۸۲}. همچنین تلاش‌هایی که از زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از جانب دولت برای اصلاح و بهبود خدمات شهری آغاز شده بود، با حمایت مجلس^{۶۸۳} همچنان ادامه یافت. ولی برخلاف آن، انجمن‌های ایالتی و ولایتی موضوع فراموش شده‌ای در برنامه‌های دولت و نیز مذاکرات نمایندگان مجلس بود.

دیگر از اقدامات مهم نمایندگان این دوره، تعیین تکلیف متن قانون جدید انتخابات بود که مذاکرات درباره آن در دوره چهارم مجلس به نتیجه نرسیده بود. انتقادات موجود بر سومین قانون انتخابات^{۶۸۴} نمایندگان را به بررسی جدی‌تر موضوع از دی ۱۳۰۳ وادار کرد^{۶۸۵}. محورهای اصلی مذاکرات کماکان همان موضوعات مطرح شده در دوره چهارم مجلس بود^{۶۸۶}. اما هیچ‌یک به نتیجه نرسید و نتیجه هشت ماه مذاکره نمایندگان (تا اواسط شهریور ۱۳۰۴) عمدتاً در اصلاح برخی سهمیه حوزه‌های انتخابیه خلاصه شد^{۶۸۷}. اصلاحات جزئی دیگر از جمله تغییر نظام انتخاب اعضای انجمن نظارت بر انتخابات^{۶۸۸} از دیگر تغییرات چهارمین قانون انتخابات نسبت به قانون قبلی است. چنین تغییراتی نسبت به حجم انتقادات وارده بر قانون انتخابات

و نیز تلاش چهار ساله نمایندگان دو دوره مجلس، بسیار ناچیز می‌نمود. عدم پاسخ‌گویی به انتقادات موجود و نیز به نتیجه نرسیدن طرح‌های متعددی که از سوی نمایندگان برای اصلاح قانون مزبور ارائه شد، ریشه در کاهش شدید اقتدار مجلس در ساختار حکومتی، کاهش چشمگیر توجه مردم به مجلس به عنوان مهم‌ترین رکن نظام مشروطه و در نتیجه از اهمیت افتادن آن، ضعف عمومی و مفرط نمایندگان در مقابل دولت و قوه مجریه که با دریافت پشتیبانی از نیروهای نظامی، واجد میزان بالایی از توانایی شده بود، از جمله علل اساسی عدم توفیق مجلس در تصویب قانون جدید انتخابات بود. چنین وضعیتی در حالتی امکان‌پذیر شد که نسبت به ادوار قبلی مجلس، فراکسیون‌هایی مهم در مجلس تشکیل شده بود^{۶۸۹}. از آن جمله می‌توان به فراکسیون تجدد و سوسیالیست‌ها^{۶۹۰} و فراکسیون قیام^{۶۹۱} اشاره کرد. فراکسیون‌های مذکور بیش از اینکه بر روند قانون‌گذاری در مجلس و بالا بردن کیفیت مذاکرات و تصویب لوایح و طرح‌های مطروحه در مجلس، مؤثر باشند، نقشی مهم در رویدادهای سیاسی همچون ماجرای جمهوری خواهی، منازعه با دولت و حمایت از احزاب و جریانات سیاسی و مطبوعات ایفا کردند.

عدم توفیق مجلس در تصویب نهایی قانون تشکیل شورای مملکتی که شور اول آن در دوره چهارم مجلس به پایان رسیده بود، دولت را در اسفند ۱۳۰۳ وادار به طرح تقاضای تشکیل یک کمیسیون دوازده نفری از نمایندگان برای ارائه مشورت به دولت درباره مسائل اساسی کشور کرد. نمایندگان مورد نظر در جلسه بعدی مجلس تعیین و معرفی شدند^{۶۹۲}. درباره اختیارات ویژه نیز مجلس با تمدید اختیارات کمیسیون عدلیه^{۶۹۳} راه را برای تصویب و اجرای قوانین قضایی مهمی همچون قانون مجازات عمومی^{۶۹۴}، قانون محاکمه انتظامی قضات^{۶۹۵} و قانون تجارت^{۶۹۶} باز کرد. در زمینه روابط خارجی، مجلس شورا با تصویب قراردادها و مقاوله‌نامه‌هایی زمینه را برای گسترش همکاری‌های ایران با دیگر کشورها فراهم آورد. از آن جمله می‌توان به تصویب دو مقاوله نامه تلگرافی^{۶۹۷} و دستی^{۶۹۸} میان ایران و شوروی اشاره کرد.

پس از پایان بحران جمهوری خواهی و متعاقب آن منازعات سردار سپه با

مجلس^{۶۹۹}، سردار سپه در اواخر فروردین ۱۳۰۳ در هنگام معرفی کابینه جدید، مهم‌ترین برنامه دولت خود را تکمیل قوای دفاعیه، وضع قوانین عدلیه و انجام اصلاحات مالیه اعلام کرد^{۷۰۰}. اما در هفته‌ها و ماه‌های بعد آنچه اهمیت بیشتری یافت نه برنامه رسمی دولت، بلکه تعارض اصولی سردار سپه با گروه‌ها و جریان‌های سیاسی و مطبوعاتی بود که دولت و نظامیان فرمانبردارش را معارض آزادی می‌شناختند. علاوه بر آن درگیری شدید میان موافقان و مخالفان سلطنت احمد شاه در سراسر سال‌های ۱۳۰۳-۱۳۰۴ش در کشور ادامه داشت. در این میان موفقیت‌های سردار سپه در گسترش حیطه اقتدار دولت مرکزی در ایالات مرزی خوزستان، بلوچستان و آذربایجان پشتوانه‌ای محکم برای او در منازعات سیاسی داخلی فراهم کرد. بدین ترتیب رفتار خشن دولت در برخورد با مطبوعات^{۷۰۱} و نمایندگان مخالف^{۷۰۲} و برخی از جریان‌های سیاسی پس از برقراری حکومت نظامی و قتل مازور ایمری^{۷۰۳} اعتراضات شدیدی را به دنبال داشت که نتیجه‌ای از آنها حاصل نشد. همچنان که اوضاع نابسامان اقتصادی کشور در ۱۳۰۴ش^{۷۰۴} و فقر و فلاکت روستاها در آن سال^{۷۰۵} نیز توجه سردار سپه و دولت او را جلب نکرد. تمام تلاش او در آن دوره به زمینه‌سازی برای انتقال سلطنت معطوف بود. فرآیندی که انجام مقدمات آن از اواخر سال ۱۳۰۲ آغاز شد و سرانجام از اواسط سال ۱۳۰۴ش به مرحله نهایی رسید.

از اوایل مهر ۱۳۰۴ اغتشاشات موضعی به نفع سردار سپه در تهران و شهرستان‌ها روی داد. در هنگام بلوای نان اعتراضات مردم به کمبود نان به محوطه مجلس کشیده شد و برخی نمایندگان مورد توهین قرار گرفتند^{۷۰۶}. در روزهای بعد تلگراف‌هایی درباره تغییر سلطنت از شهرستان‌ها به مجلس سرازیر شد^{۷۰۷}. احرار تبریز کمیته مختلطی را تحت عنوان نهضت ملی آذربایجان تشکیل دادند و با ارسال تلگراف به مجلس خواهان تشکیل مجلس مؤسسان شدند^{۷۰۸}. این اقدامات که با هماهنگی نظامیان انجام می‌شد^{۷۰۹} فشار سنگینی بر نمایندگان مجلس وارد می‌کرد. توهین و ارباب‌علنی برخی از آنها، اکثریت را وادار به تصویب قانونی در خصوص خلع احمد شاه از سلطنت و تصویب تشکیل مؤسسان در نهم آبان ماه کرد^{۷۱۰}. علاوه بر آن

در مصوبه مزبور حکومت موقت به عهده سردار سپه گذاشته شد^{۷۱۱}. متعاقباً برگزاری انتخابات از ۱۵ آبان برای تعیین ۲۶۰ نماینده^{۷۱۲} آغاز شد^{۷۱۳}. انتخاباتی که بر مبنای چهارمین قانون انتخابات^{۷۱۴} و در سایه حضور نظامیان به سرعت و بدون مشکلی به اتمام رسید. همزمان با آن نظامنامه مجلس مؤسسان را دولت تهیه و تصویب کرد^{۷۱۵}. اولین جلسه مجلس در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ در محل تکیه دولت^{۷۱۶} به ریاست مستشارالدوله صادق تشکیل شد که در آن از طبقات مختلف روحانیان، بازرگانان، اعیان و برخی از رجال سیاسی و حزبی حضور داشتند^{۷۱۷}. تصویب اعتبارنامه‌های نمایندگان تا ۲۱ آذر به طول انجامید و در همان روز بلافاصله اصول ۳۶، ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی در خصوص سلطنت محمدعلی شاه و اعقاب او مورد بررسی قرار گرفت^{۷۱۸}. غروب همان روز اصول فوق به نفع رضا خان سردار سپه تغییر کرد و به تصویب ۲۵۷ نفر از ۲۶۰ نماینده حاضر در مجلس رسید^{۷۱۹}. روز بعد پس از قرائت صورت جلسه، رئیس مجلس مؤسسان انحلال آنرا اعلام کرد^{۷۲۰}. تشکیل مجلسی تحت عنوان مؤسسان در قانون اساسی و متمم آن پیش‌بینی نشده بود. براساس اصل ۴۱ متمم قانون اساسی در هنگام فوت پادشاه در صورت لزوم مجلسین سنا و شورای ملی مشترکاً تشکیل جلسه می‌دادند. به‌رغم تذکر این نکته در جلسه مجلس مؤسسان^{۷۲۱}، نمایندگان تغییر در اصول قانون اساسی را از حقوق خاص مجلس شورای ملی قلمداد کردند^{۷۲۲}. در حین مذاکرات یک روزه مجلس مزبور، آغاز سلطنت سردار سپه و تداوم آن در خاندان او، از سوی نمایندگان مطرح شد^{۷۲۳} و در مورد تمامی موضوعات، طرح تهیه شده از سوی کمیته ویژه بدون هیچ مخالفتی به تصویب نمایندگان رسید^{۷۲۴}. بدین ترتیب دوره سلطنت رضا پهلوی در ایران آغاز شد. چند روز بعد ذکاءالملک فروغی کابینه خود را تشکیل داد^{۷۲۵} و در نخستین گام فرمان شروع انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی را صادر کرد^{۷۲۶}. مدت کوتاهی بعد در ۱۸ بهمن ۱۳۰۴ ش پنجمین دوره مجلس شورا به کار خود پایان داد.

از یک منظر کلی اگر انقلاب مشروطیت را فرصتی برای تحقق اندیشه‌های مدرن سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بدانیم، موج تحولات نوین تنها تا اواسط دوره اول مجلس دوام یافت. از آن هنگام به بعد مجلس به عنوان دستاورد انقلاب به تدریج به

نهادی حکومتی تبدیل شد. تحقق چنین فرایندی را می‌توان در چهارمین و پنجمین دورهٔ مجلس مشاهده کرد. عوامل گوناگون همچون فقدان پشتوانهٔ فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، انحطاط کشور در کلیهٔ زمینه‌ها، و مداخلات بیگانگان در فرایند مزبور مؤثر بود. بدین ترتیب اندیشهٔ مشروطه که بر مبنای فراهم آوردن زمینه‌های مشارکت هرچه بیشتر مردم در امور کشور استوار بود، در مواجهه با موج نیرومند اندیشه و فرایند دولت‌گرایی که از اواسط دورهٔ ناصری آغاز شده بود و در حال استقرار بخشیدن به نهادهای مدرن دولتی در ساختار سنتی سیاسی و حکومتی بود، به شدت دچار فتور شد. در عرصهٔ خارجی صرف‌نظر از مقطع کوتاه مدت دو سالهٔ ۱۳۲۳-۱۳۲۵ ق که مشروطه‌طلبان از کمک‌ها و حمایت‌های انگلیسی‌ها بهره‌مند بودند، در سال‌های دیگر دول روسیه و انگلیس روند تحولات را به‌گونه‌ای سامان دادند که اصلاحات لازم در نهادهای اجرایی و دولتی به منظور ایجاد یک دولت قدرتمند مرکزی در ایران فراهم شود. شروع حکومت سلسلهٔ پهلوی نمادی از موفقیت اصلاحات و تحولات مزبور بود.

پی نوشت

۱. احتشام السلطنہ، ۵۲۴
۲. کسروی، تاریخ مشروطہ ...، ۱۹۳-۱۹۶
۳. احتشام السلطنہ، ۵۲۰
۴. سیف، ۲۴۳-۲۷۳
۵. سیف، ۳۳۳، ۳۳۴
۶. کتاب نارنجی، ۹۱/۱
۷. الگار، ۳۳۸-۳۳۹
۸. کتاب نارنجی، ۱۴/۱
۹. ہارڈینگ، ۲۲۹-۲۳۷؛ شریف کاشانی، ۲۱، ۲۲
۱۰. آبراہامیان، ۱۰۲؛ احتشام السلطنہ، ۶۲۰
۱۱. شریف کاشانی، ۲۱، ۲۲
۱۲. احتشام السلطنہ، ۵۹۵-۵۹۷
۱۳. شریف کاشانی، ۲۶، ۲۷
۱۴. شریف کاشانی، ۳۳
۱۵. ہمو، ۳۴-۳۷
۱۶. کسروی، تاریخ مشروطہ، ۷۱، ۷۲
۱۷. شریف کاشانی، ۴۶
۱۸. احتشام السلطنہ، ۵۲۱
۱۹. احتشام السلطنہ، ۵۲۱-۵۲۲
۲۰. احتشام السلطنہ، ۵۲۲-۵۲۴
۲۱. شریف کاشانی، ۵۶-۶۱
۲۲. احتشام السلطنہ، ۵۳۳
۲۳. قراگوزلو، ۷۲
۲۴. اسناد مشروطہ، ۲۳-۳۱
۲۵. شریف کاشانی، ۶۲-۶۶
۲۶. اسناد مشروطہ، ۱۴۸-۱۵۱
۲۷. شریف کاشانی، ۶۴-۶۷
۲۸. ہمو، ۶۸
۲۹. ہمو، ۸۴
۳۰. ہمو، ۷۳
۳۱. ہمو، ۷۴-۷۶
۳۲. ہمو، ۸۲
۳۳. ناظم الاسلام، ۲۶۷-۲۷۰
۳۴. آبراہامیان، ۱۰۸، ۱۰۹
۳۵. ناظم الاسلام، ۳۳۰
۳۶. کتاب نارنجی، ۱/۲۸۰
۳۷. اسناد مشروطہ، ۵۷-۶۰
۳۸. اسناد و مکاتبات تاریخی، ۷
۳۹. شریف کاشانی، ۸۶
۴۰. فرزاد، ۲۴، ۲۵
۴۱. کتاب نارنجی، ۱/۱۷-۱۸
۴۲. آدمیت، ایڈٹولوژی ...، ۷۸۵
۴۳. کسروی، تاریخ مشروطہ، ۱۲۲ و ۱۲۳
۴۴. مجموعہ قوانین ادوار اول ...، ۳۳/۲
۴۵. کتاب نارنجی، ۱/۱۸
۴۶. مجموعہ قوانین ادوار اول، ۳۳/۲-۳۷
۴۷. پورعیسی اطاقوری، ۴۳-۵۶
۴۸. آدمیت، مجلس اول ...، ۴۴-۴۵
۴۹. آمار دارالخلافہ ...، ۳۳۳-۳۴۰
۵۰. فرزاد، ۴۳
۵۱. شریف کاشانی، ۹۷، ۹۸
۵۲. ملک زادہ، ۳۸۲، ۳۸۳

۵۳. فرزاد، ۳۲-۳۵
 ۵۴. همو، ۴۰-۴۳
 ۵۵. ابطحی، ۱۵
 ۵۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۶ خرداد ۱۳۲۵ ش، ۸
 ۵۷. شریف کاشانی، ۱۰۵
 ۵۸. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۳۵/۲
 ۵۹. شریف کاشانی، ۱۰۶
 ۶۰. کتاب نارنجی، ۱۸/۱
 ۶۱. براون، ۱۳۴
 ۶۲. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲ خرداد ۱۳۲۵ و شماره‌های بعد
 ۶۳. مجموعه قوانین ادوار اول، ۳/۲
 ۶۴. شریف کاشانی، ۲۲۱
 ۶۵. همانجا
 ۶۶. تربیت، شم ۵-۱، ۴۲۷
 ۶۷. پورعیسی اطاقوری، ۳۸-۵۸
 ۶۸. همانجا
 ۶۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۱ خرداد ۱۳۲۵، ۷
 ۷۰. همان، ۲۲ مرداد ۱۳۲۵، ۴
 ۷۱. همان، ۱۱ خرداد ۱۳۲۵، ۷
 ۷۲. آبراهامیان، ۱۱۴
 ۷۳. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۸ خرداد ۱۳۲۵، ۱
 ۷۴. همان، ۲۷ خرداد ۱۳۲۵، ۳
 ۷۵. آبراهیان، ۱۱۶
 ۷۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران ۱۷ تیر ۱۳۲۵، ۴
 ۷۷. یلفانی، ۱۲۱
 ۷۸. کتاب نارنجی، ۲۳/۱
 ۷۹. مجموعه قوانین ادوار اول، ۱۵/۲-۳۲
 ۸۰. احتشام السلطنه، ۵۹۴
 ۸۱. کوهستانی نژاد، «چالش مذهب و مدرنیسم»، ۲۵-۳۷
 ۸۲. پورعیسی اطاقوری، ۵۵-۵۶
 ۸۳. کوهستانی نژاد، همان، ۵۵-۷۴
 ۸۴. همان، ۷۰-۸۵
 ۸۵. شریف کاشانی، ۱۲۵-۱۲۸
 ۸۶. همو، ۱۲۵
 ۸۷. کسروی، تاریخ مشروطه، ۳۷۱-۳۷۳
 ۸۸. از جمله: روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران ۲۰ مرداد ۱۳۲۵، ۲-۴
 ۸۹. آدمیت، مجلس اول، ۲۹۰-۲۹۲
 ۹۰. کتاب نارنجی، ۱۰۲/۱
 ۹۱. کتاب نارنجی، ۱۵۲/۱-۱۵۳
 ۹۲. آدمیت، همان، ۶۸
 ۹۳. ناظم‌الاسلام، ۲۸۴-۲۸۵
 ۹۴. همو، ۱۰۶-۱۰۷
 ۹۵. ابطحی، ۲۳، ۲۴
 ۹۶. کتاب نارنجی، ۸۴/۱
 ۹۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۹ مرداد ۱۳۲۵، ۸
 ۹۸. همان، ۲۰ مرداد ۱۳۲۵، ۴
 ۹۹. همان، ۲۹ مرداد ۱۳۲۵، ۵-۶
 ۱۰۰. مجموعه قوانین ادوار اول، ۱۲۹/۲-۱۴۳۰
 ۱۰۱. ملک‌زاده، ۴۰۲-۴۰۳
 ۱۰۲. آدمیت، همان، ۴۵
 ۱۰۳. ملک‌زاده، همانجا
 ۱۰۴. آدمیت، همان، ۷۹
 ۱۰۵. آدمیت، همانجا
 ۱۰۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۴ خرداد ۱۳۲۵، ۱
 ۱۰۷. آدمیت، همان، ۷۷
 ۱۰۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۵ خرداد ۱۳۲۵، ۱
 ۱۰۹. آدمیت، ۸۶-۹۰
 ۱۱۰. همان، ۸۵
 ۱۱۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۸ خرداد ۱۳۲۵، ۲
 ۱۱۲. شریف کاشانی، ۱۲۳
 ۱۱۳. کتاب نارنجی، ۱۹/۱
 ۱۱۴. شریف کاشانی، ۱۲۴/۱

۱۱۵. دولتها، ۱
۱۱۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاه ایران، ۱۱ خرداد ۱۳۲۵، ۲
۱۱۷. دولتها، ۶
۱۱۸. همان، ۱۶ خرداد ۱۳۲۵، ۱، ۲
۱۱۹. کسروی، تاریخ مشروطه، ۲۰۵، ۲۰۶
۱۲۰. یلفانی، ۹۲
۱۲۱. همو، ۹۶
۱۲۲. مجدالاسلام کرمانی، تاریخ انحلال ...، ۲۴۴-۲۵۲
۱۲۳. آدمیت، همان، ۴۳
۱۲۴. همان، ۴۴
۱۲۵. یلفانی، ۱۳۰-۱۳۲
۱۲۶. کتاب نارنجی، ۵۵/۱
۱۲۷. همان، ۶۲
۱۲۸. ابطحی، ۲۰-۲۲
۱۲۹. دولتها، ۱۰
۱۳۰. کتاب نارنجی، ۲۱/۱
۱۳۱. روزنامه/نجم، ۱/۱
۱۳۲. کسروی، همان، ۱۶۴-۱۶۷
۱۳۳. روزنامه/نجم، همانجا
۱۳۴. همان، شم ۱۸، ۱
۱۳۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۸ خرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۳۶. روزنامه/نجم، شم ۸، ۲
۱۳۷. ابطحی، ۱۰-۱۲
۱۳۸. همو، ۱۵، ۱۶
۱۳۹. همو، ۱۰
۱۴۰. همو، ۱۷-۱۹
۱۴۱. روزنامه ندای وطن، شم ۳، ۸
۱۴۲. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۶ خرداد ۱۳۲۵، ۱۲
۱۴۳. صادق، ۳۲/۲
۱۴۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۸ خرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۴۵. همان، ۱۸ خرداد ۱۳۲۵، ۵
۱۴۶. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۷-۸۵
۱۴۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۳ تیر ۱۳۲۵، ۴
۱۴۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۹ خرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۴۹. از جمله: روزنامه/نجم، شم ۲۶، س ۲، ۱-۳
۱۵۰. شریف کاشانی، ۱۴۴-۱۴۵
۱۵۱. شیخ الاسلام، ۲۰-۷۷
۱۵۲. همو، ۷۸-۷۹
۱۵۳. کسروی، همان، ۱۹۶-۱۹۷
۱۵۴. همان، ۲۴۱-۲۴۴
۱۵۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲۹ تیر ۱۳۲۵، ۱
۱۵۶. هفته نامه رهنما، شم ۲۱، ۴
۱۵۷. کتاب نارنجی، ۱۱۶/۱
۱۵۸. همان، ۵۴
۱۵۹. هفته نامه صور اسرافیل، شم ۲۸، ۴
۱۶۰. آدمیت، همان، ۳۱۸-۳۱۹
۱۶۱. شریف کاشانی، ۸۳۷
۱۶۲. از جمله: کسروی، همان، ۲۱۴-۲۱۵
۱۶۳. نک: ناظم الاسلام، ۶۰-۶۲، ۱۳۷-۱۳۸
۱۶۴. از جمله: ابطحی، ۲۳، ۲۴
۱۶۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۱ خرداد ۱۳۲۵، ۸
۱۶۶. همان، ۱۹ خرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۶۷. مجموعه قوانین ادوار اول، ۱ و ۲، ۸۶-۹۸
۱۶۸. از جمله: روزنامه/نجم، شم ۲۷، ۲
۱۶۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۰ امرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۷۰. همان، ۱۹ امرداد ۱۳۲۵، ۱
۱۷۱. عسکرانی، ۱۷۹-۱۸۸
۱۷۱. شریف کاشانی، ۸۳۷
۱۷۳. کتاب نارنجی، ۱۳۸/۱
۱۷۴. روزنامه/نجم، شم ۲۷، س ۲، ۲؛ هفته نامه صور اسرافیل، شم ۲۴، ۴
۱۷۵. روزنامه ندای وطن، شم ۱۱۵، ۳، ۴
۱۷۶. هفته نامه رهنما، شم ۱۹، ۱-۳

۱۷۷. کسروی، تاریخ مشروطه، ۳۶۷، ۳۶۸
 ۱۷۸. آدمیت، همان، ۷۰، ۷۱
 ۱۷۹. آدمیت، همان، ۱۵۶-۱۶۶
 ۱۸۰. احتشام السلطنه، ۶۲۸-۶۴۴
 ۱۸۱. همانجا
 ۱۸۲. فروحی، ۱۷۴-۱۹۵
 ۱۸۳. از جمله کتاب نازنجی، ۲۴۶/۱
 ۱۸۴. رایین، ۱۵۶-۱۵۷
 ۱۸۵. آدمیت، همان، ۱۰۷-۱۰۸
 ۱۸۶. احتشام السلطنه، ۵۹۳
 ۱۸۷. آدمیت، همان، ۱۲۴-۱۲۵
 ۱۸۸. همان، ۱۶۸-۱۷۲
 ۱۸۹. کتاب نازنجی، ۲۲/۱
 ۱۹۰. آدمیت، ۱۸۲-۱۸۳
 ۱۹۱. همان، ۱۸۷
 ۱۹۲. همان، ۱۹۴
 ۱۹۳. مجموعه قوانین ادوار اول، ۱۰۷-۱۳۴
 ۱۹۴. آدمیت، همان، ۱۹۰-۱۹۳
 ۱۹۵. دولتها، ۱۵
 ۱۹۶. مجموعه قوانین ادوار اول، ۹۹-۱۱۸
 ۱۹۷. دولتها، ۲۰
 ۱۹۸. آدمیت، همان، ۱۹۸-۱۹۹
 ۱۹۹. یلفانی، ۹۹
 ۲۰۰. احتشام السلطنه، ۵۵۴-۵۵۸
 ۲۰۱. اسناد مشروطه، ۱۳۱
 ۲۰۲. آدمیت، همان، ۱۰۱
 ۲۰۳. کسروی، تاریخ مشروطه، ۴۳۴-۴۳۵
 ۲۰۴. آدمیت، همان، ۱۰۲-۱۰۶
 ۲۰۵. کتاب نازنجی، ۱۳۷/۱
 ۲۰۶. از جمله: براون، ۲۲-۲۳
 ۲۰۷. وحید مازندرانی، ۱۶
 ۲۰۸. همو، ۳۴-۳۷
 ۲۰۹. اسپرینگ رایس، ۱۳۱
 ۲۱۰. وحید مازندرانی، ۲۷-۲۹
 ۲۱۱. آدمیت، همان، ۳۵۲-۳۵۸
 ۲۱۲. وحید مازندرانی، ۲۸-۲۹
۲۱۳. یلفانی، ۱۳۵
 ۲۱۴. براون، ۱۷۰-۱۸۷
 ۲۱۵. کتاب نازنجی، ۲۳۱/۱
 ۲۱۶. آدمیت، همان، ۲۰۸
 ۲۱۷. همان، ۲۰۳-۲۰۶
 ۲۱۸. همان، ۲۱۷-۲۲۷
 ۲۱۹. کتاب نازنجی، ۸۲/۱
 ۲۲۰. آدمیت، همان، ۲۴۵-۲۵۰
 ۲۲۱. همان، ۲۳۴
 ۲۲۲. همان، ۲۳۶
 ۲۲۳. دولتها، ۲۵
 ۲۲۴. کتاب نازنجی، ۸۹/۱
 ۲۲۵. همان، ۲۲۷/۲-۲۲۸
 ۲۲۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲۲ خرداد
 ۱۳۲۵، ۳
 ۲۲۷. آدمیت، ۲۹۲
 ۲۲۸. همان، ۴۶-۴۷
 ۲۲۹. همان، ۲۳۳
 ۲۳۰. مجموعه قوانین ادوار اول، ۷۷/۲
 ۲۳۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۳۰ خرداد
 ۱۳۲۵، ۴
 ۲۳۲. آدمیت، همان، ۲۶۹
 ۲۳۳. مجموعه قوانین ادوار اول، ۲۱۹/۲-۲۳۰
 ۲۳۴. کتاب نازنجی، ۱۰۷/۱-۱۰۹
 ۲۳۵. آدمیت، همان، ۲۷۰
 ۲۳۶. دولتها، ۳۰۰
 ۲۳۷. کتاب نازنجی، ۱۳۶/۱-۱۳۷
 ۲۳۸. آدمیت، همان، ۲۷۰
 ۲۳۹. روزنامه مساوات، شم ۱۶، ۱-۳
 ۲۴۰. آدمیت، همان، ۲۷۶
 ۲۴۱. همان، ۳۰۱
 ۲۴۲. همان، ۳۰۳-۳۰۹
 ۲۴۳. دولتها، ۳۲
 ۲۴۴. آدمیت، همان، ۳۱۶-۳۱۷
 ۲۴۵. قراگوزلو، ۹۵
 ۲۴۶. شریف کاشانی، ۱۷۹-۱۸۰

۲۴۷. آدمیت، همان، ۳۲۲-۳۲۵
۲۴۸. همان، ۳۳۲-۳۳۰
۲۴۹. همان، ۳۲۷
۲۵۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲۹ مرداد ۱۳۲۵، ۶
۲۵۱. کتاب نارنجی، ۲۴۴/۱-۲۵۰
۲۵۲. شریف کاشانی، ۱۸۹/۱-۱۹۲
۲۵۳. کسروی، تاریخ مشروطه، ۶۳۱-۶۴۲
۲۵۴. کسروی، همان، ۶۷۳
۲۵۵. شریف کاشانی، ۲۰۲-۲۱۵
۲۵۶. از جمله: روزنامه انجمن، شم ۲۷، س ۲، ۳
۲۵۷. کتاب نارنجی، ۱۲/۲
۲۵۸. همان، ۲۸
۲۵۹. روزنامه انجمن، شم ۲۰، س ۲، ۳-۱
۲۶۰. شریف کاشانی، ۳۸۶-۳۹۲
۲۶۱. شیخ الاسلام، ۸۰-۸۹
۲۶۲. شریف کاشانی، ۳۴۳
۲۶۳. همو، ۳۸۶-۳۹۲
۲۶۴. همو، ۳۸۸-۳۹۰
۲۶۵. صادق، ۲۷۶/۲-۲۷۷
۲۶۶. شریف کاشانی، ۲۶۴-۲۶۵
۲۶۷. روزنامه آفتاب، شم ۱۳۶، ۲
۲۶۸. شریف کاشانی، ۲۰۶
۲۶۹. کتاب نارنجی، ۲۱۱/۲
۲۷۰. براون، ۲۵۹
۲۷۱. ابطحی، ۲۴-۲۶
۲۷۲. نوایی، گوشه‌ای از ...، ۲۰۶
۲۷۳. کتاب نارنجی، ۱۶۶/۲-۱۶۸
۲۷۴. دولتها، ۳۸
۲۷۵. روزنامه انجمن، شم ۴۶، س ۳، ۲
۲۷۶. صادق، ۲۴۰/۲-۲۴۳
۲۷۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات نمایندگان دوره چهارم، ۲۶۳/۲
۲۷۸. همان، ۲۵۲
۲۷۹. همان، ۲۵۳
۲۸۰. نوایی، دولتهای ایران ...، ۱۳۶؛ صادق، ۷۱/۱-۷۲
۲۸۱. همو، ۸۰/۱
۲۸۲. کتاب آبی، ۷۲۰/۳-۷۲۱
۲۸۳. صادق، ۱۵۷/۱-۱۸۰
۲۸۴. شریف کاشانی، ۴۱۸
۲۸۵. دولتها، ۴۳
۲۸۶. صادق، همانجا
۲۸۷. شریف کاشانی، ۳۷۳-۳۷۴
۲۸۸. همو، ۳۸۰-۳۸۲
۲۸۹. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۳۵
۲۹۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲۰ شهریور ۱۳۲۵، ۴-۱
۲۹۱. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۳۲
۲۹۲. همان، ۶۳۵
۲۹۳. شریف کاشانی، ۵۵۵
۲۹۴. کتاب آبی، ۸۴۴/۴-۸۴۵
۲۹۵. مجموعه قوانین ادوار اول، ۳۴۵-۳۴۸
۲۹۶. همان، ۲۴۹-۲۵۴
۲۹۷. همان، ۲۵۵-۲۶۵
۲۹۸. همان، ۲۶۵-۲۸۴
۲۹۹. کتاب نارنجی، ۱۲۰/۴
۳۰۰. همان، ۴۸
۳۰۱. مجموعه قوانین ادوار اول، ۴۱۶-۴۵۵
۳۰۲. همان، ۴۵۶-۵۸۴
۳۰۳. آدمیت، ۴۸
۳۰۴. دولتها، ۴۳
۳۰۵. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۱۸-۶۲۳
۳۰۶. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۳۲
۳۰۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۹ اردیبهشت ۱۳۲۶، ۵-۸
۳۰۸. مجموعه قوانین ادوار اول، ۳۱۹-۳۲۱
۳۰۹. اسناد روحانیت و مجلس، ۹/۱
۳۱۰. همان، ۱۳
۳۱۱. همان، ۱۴ و ۱۵
۳۱۲. همان، ۳۱
۳۱۳. همان، ۱۲۴-۱۲۸
۳۱۴. همان، ۲۵-۲۹

۳۱۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۲۰ شهریور ۱۳۲۵، ۵
۳۱۶. شریف کاشانی، ۵۱۱-۵۰۹
۳۱۷. اسناد روحانیت و مجلس، ۷۰/۱
۳۱۸. مجموعه قوانین ادوار اول، ۴۲۰
۳۱۹. کتاب آبی، ۷۹۳-۷۹۲/۴
۳۲۰. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۱۸-۶۲۳
۳۲۱. کتاب آبی، ۸۷۶/۴
۳۲۲. از جمله: کتاب آبی، ۹۲۶-۹۲۵/۴
۳۲۳. صادق، ۳۱۱/۲
۳۲۴. روزنامه ارشاد، شم ۵۶۶، ۱
۳۲۵. کتاب نارنجی، ۸۴/۲
۳۲۶. کوهستانی نژاد، «پرونده یک ...»، ۵۲-۴۹
۳۲۷. دولتها، ۵۴
۳۲۸. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۳۲
۳۲۹. کتاب آبی، ۸۹۹-۸۹۷/۴
۳۳۰. یلفانی، ۱۷۰-۱۶۸
۳۳۱. همو، ۱۹۰
۳۳۲. کتاب آبی، ۹۳۶/۴
۳۳۳. همان، ۹۳۵
۳۳۴. روزنامه مجلس، شم ۴۶، س ۴، ۳
۳۳۵. یلفانی، ۱۹۱
۳۳۶. روزنامه مجلس، شم ۱۳۲، س ۴، ۴-۱
۳۳۷. شریف کاشانی، ۶۶۴
۳۳۸. صادق، ۳۳۲/۲
۳۳۹. سالور، ۳۵۸۷-۹/۵
۳۴۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۶، ۸-۳
۳۴۱. دولتها، ۶۴
۳۴۲. سالور، ۳۵۹۰-۳۵۱۰، ۵
۳۴۳. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۲۹-۶۲۵
۳۴۴. همان، ۶۳۲-۶۲۹
۳۴۵. عسکرانی، ۱۸۹، ۱۹۰
۳۴۶. کتاب آبی، ۹۳۲/۴
۳۴۷. همان، ۹۱۲/۴
۳۴۸. همان، ۸۶۹/۴
۳۴۹. هفته نامه زاینده رود، شم ۱۲، س ۳، ۶
۳۵۰. کتاب نارنجی، ۱۵۲/۴
۳۵۱. کتاب آبی، ۸۹۴/۴
۳۵۲. عسکرانی، ۱۹۰
۳۵۳. هفته نامه جنوب، شم ۱، ۱
۳۵۴. آبراهامیان، ۱۳۱
۳۵۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۶، ۷
۳۵۶. همان، ۶
۳۵۷. همان، ۸-۳
۳۵۸. همان، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۶، ۳
۳۵۹. مجموعه قوانین ادوار اول، ۳۳۴-۳۲۳
۳۶۰. آبراهامیان، ۱۳۱
۳۶۱. همو، ۱۳۳
۳۶۲. از جمله: روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۶، ۲
۳۶۳. اسناد روحانیت و مجلس، ۷۶/۱
۳۶۴. کتاب آبی، ۸۹۸/۴
۳۶۵. از جمله: کتاب نارنجی، ۱۱۷-۱۰۶/۴
۳۶۶. سالور، ۳۴۱۳/۵
۳۶۷. مجموعه قوانین ادوار اول، ۴۰۷-۴۰۶
۳۶۸. کتاب نارنجی، ۳۹/۴
۳۶۹. روزنامه اخبار امروز، شم ۸، ۲
۳۷۰. کتاب نارنجی، ۸۵/۴
۳۷۱. مجتهدی، ۹۷
۳۷۲. کتاب آبی، ۷۹۲-۷۹۱/۴
۳۷۳. کتاب نارنجی، ۳۶، ۳۵/۴
۳۷۴. همان، ۶۶
۳۷۵. مجموعه قوانین ادوار اول، ۲۸۷
۳۷۶. همانجا
۳۷۷. همان، ۷-۲
۳۷۸. همان، ۶۲۴
۳۷۹. مجموعه قوانین ادوار اول، ۷-۲
۳۸۰. سالور، ۳۵۴۴/۵
۳۸۱. مجتهدی، ۹۶، ۹۷
۳۸۲. شوستر، ۴۰۷-۴۰۵

۳۸۳. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۳۰ فروردین
۸-۶، ۱۳۲۶
۳۸۴. همان، ۷-۸
۳۸۵. سالور، ۳۵۷۵/۵
۳۸۶. مجتهدی، ۹۶
۳۸۷. سالور، ۳۵۷۵/۵
۳۸۸. شوستر، ۱۷۴-۱۸۰
۳۸۹. همانجا
۳۹۰. شوستر، ۲۰۲-۲۱۴
۳۹۱. سالور، ۳۵۹۵/۵
۳۹۲. همو، ۳۶۲۲/۵
۳۹۳. همو، ۳۷۹۶/۵-۳۷۹۷
۳۹۴. کوهستانی نژاد، «چالش مذهب و مدرنیسم»، ۱۰۹
۳۹۵. روزنامه ارشاد، شم ۵۶۰، ۲-۱
۳۹۶. شوستر، ۲۳۵
۳۹۷. روزنامه ارشاد، شم ۵۸۴، ۳
۳۹۸. دولتها، ۶۹
۳۹۹. دولتها، ۷۱
۴۰۰. روزنامه ارشاد، شم ۶۲۲، ۲-۱
۴۰۱. همانجا
۴۰۲. همانجا
۴۰۳. دولت آبادی، ۲۱۰/۳
۴۰۴. همو، ۱۳۳/۳
۴۰۵. همو، ۲۴۲-۲۲۵۳
۴۰۶. همو، ۲۶۶/۳
۴۰۷. کتاب نارنجی، ۱۵۵/۱
۴۰۸. کتابفروش، ۲۰-۲۲، ۸۰-۸۴
۴۰۹. صادق، ۳۹۸-۳۹۷/۲
۴۱۰. روزنامه ارشاد، شم ۵۶۴، ۳-۴
۴۱۱. رایین، ۳۰
۴۱۲. روزنامه ارشاد، شم ۵۶۱، ۲-۱
۴۱۳. همان، شم ۵۷۲، ۲-۱
۴۱۴. همان، شم ۵۹۶، ۱
۴۱۵. همان، شم ۵۷، ۲-۱
۴۱۶. کارلبری، ۱۸-۳۶، ۴۲-۵۳
۴۱۷. روزنامه ارشاد، شم ۵۶۶، ۱
۴۱۸. همان، شم ۵۶۷، ۱
۴۱۹. همان، شم ۵۷۱، ۱-۲۰
۴۲۰. روزنامه آفتاب، ش ۱۵۳، ۱-۲
۴۲۱. روزنامه ارشاد، شم ۵۷۱، ۱-۲
۴۲۲. همان، شم ۵۶۰، ۲-۱
۴۲۳. روزنامه آفتاب، شم ۱۴۰، ۲
۴۲۴. همان، ۲
۴۲۵. همانجا
۴۲۶. صادق، ۴۰/۵-۴۹
۴۲۷. روزنامه آفتاب، شم ۱۳۶، ۲
۴۲۸. کتاب نارنجی، ۱۷/۱، ۱۸
۴۲۹. آدمیت، همان، ۷۲
۴۳۰. کسروی، تاریخ هجده ساله ...، ۶۱-۶۳
۴۳۱. مجموعه قوانین ادوار اول، ۶۲۵
۴۳۲. روزنامه آفتاب، شم ۲، ۱۳۶
۴۳۳. صادق، ۱۵۲/۱
۴۳۴. روزنامه آفتاب، همانجا
۴۳۵. همان، شم ۲۱۰، ۱
۴۳۶. صادق، ۴۲/۵، ۴۳
۴۳۷. همانجا
۴۳۸. شریف کاشانی، ۷۸۴-۷۸۶
۴۳۹. روزنامه ارشاد، شم ۵۹۸، ۱
۴۴۰. همان، ۲
۴۴۱. روزنامه آفتاب، شم ۲۱۸، ۱
۴۴۲. روزنامه ارشاد، شم ۵۸۳، ۱
۴۴۳. روزنامه آفتاب، شم ۲۰۹، ۱
۴۴۴. صادق، ۵۲/۳-۶۲
۴۴۵. از جمله: روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۴
مهر ۱۳۲۷، ۲-۴
۴۴۶. اسناد روحانیت و مجلس، ۱۴۱/۱-۱۴۷
۴۴۷. اردلان، ۸۴-۸۶
۴۴۸. روزنامه ارشاد، شم ۵۷۶، ۱
۴۴۹. دولتها، ۷۶
۴۵۰. مجموعه قوانین ادوار سوم و ...، ۳
۴۵۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۳ مهر
۵، ۱۳۲۷

۴۵۲. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۵۹
 ۴۵۳. همان، ۶۰
 ۴۵۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۸ مهر ۱۳۲۷، ۵
 ۴۵۵. دولتها، ۷۸
 ۴۵۶. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۶۲ و ۶۳
 ۴۵۷. صادق، ۶۲/۳
 ۴۵۸. مجموعه قوانین ادوار سوم و، بخش ضمیمه، ۲ و ۳
 ۴۵۹. همان، ۴-۱۸
 ۴۶۰. همان، ۴-۵
 ۴۶۱. همان، ۱۸-۳۴
 ۴۶۲. همان، ۴۱-۴۶
 ۴۶۳. همان، ۴۱
 ۴۶۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۹ آذر ۱۳۲۷، ۸-۴
 ۴۶۵. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۶۱
 ۴۶۶. همان، ۴۴-۵۵
 ۴۶۷. همان، ۴۴
 ۴۶۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۱۲ مهر ۱۳۲۷، ۱
 ۴۶۹. اسناد روحانیت و مجلس، ۸۲/۱
 ۴۷۰. روزنامه ارشاد، شم ۶۴۴، ۱
 ۴۷۱. اسناد روحانیت و مجلس، ۱۸۷/۱
 ۴۷۲. دولتها، ۸۲
 ۴۷۳. اتحادیه، ۱۰۳-۱۰۶
 ۴۷۴. همو، ۱۰۸-۱۰۹
 ۴۷۵. همو، ۱۱۹-۱۷۱
 ۴۷۶. دولتها، ۷۶
 ۴۷۷. بیات، ایران و جنگ جهانی اول، ۳-۵
 ۴۷۸. مابری، ۷۵-۹۰
 ۴۷۹. دولتها، ۷۶
 ۴۸۰. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۵۹-۶۲
 ۴۸۱. دولتها، ۷۸
 ۴۸۲. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، ۸ مهر ۱۳۲۷، ۷
 ۴۸۳. همان، ۱۱ مهر ۱۳۲۷، ۳-۸
۴۸۴. یاحسینی، ۱۰۴-۱۰۵
 ۴۸۵. سالور، ۴۳۴۴/۶-۴۳۳۹
 ۴۸۶. اسناد روحانیت و مجلس، ۱۹۷/۱
 ۴۸۷. همان، ۲۰۵/۱-۲۱۰
 ۴۸۸. سالور، ۴۴۰۵/۶
 ۴۸۹. همو، ۴۶۹۳/۶
 ۴۹۰. یاحسینی، ۴۵-۱۸۹
 ۴۹۱. کوهستانی نژاد، «خورشید بر فراز جنگل»، ۲۰-۳۰
 ۴۹۲. کوهستانی نژاد، «سال دمپختک»، ۴۰-۴۵
 ۴۹۳. سالور، ۴۹۲۴/۷-۵۲۱۵
 ۴۹۴. همو، ۵۳۷۲-۳/۷
 ۴۹۵. از جمله: همو، ۵۸۲۰/۷-۵۸۲۲
 ۴۹۶. صادق، ۹۹/۳
 ۴۹۷. سالور، ۴۸۱۷/۶-۴۸۱۸
 ۴۹۸. همو، ۵۰۱۳/۷-۵۰۱۵
 ۴۹۹. دولتها، ۸۸
 ۵۰۰. دولتها، ۸۹
 ۵۰۱. دولتها، ۹۳
 ۵۰۲. دولتها، ۹۵
 ۵۰۳. دولتها، ۱۰۰
 ۵۰۴. دولتها، ۱۰۱
 ۵۰۵. دولتها، ۱۰۲
 ۵۰۶. دولتها، ۱۰۳
 ۵۰۷. سالور، ۵۴۹۲/۷
 ۵۰۸. همو، ۴۸۴۵/۶
 ۵۰۹. همو، ۴۶۶۸/۶
 ۵۱۰. همو، ۵۳۷۳/۷
 ۵۱۱. همو، ۴۸۰۰/۶-۴۸۰۲
 ۵۱۲. صادق، ۱۵۱/۳-۱۵۷
 ۵۱۳. سالور، ۴۹۱۸/۷
 ۵۱۴. روزنامه کوکب ایران، شم ۱، ۳
 ۵۱۵. سالور، ۴۹۰۵/۶
 ۵۱۶. از جمله: کمرهای، ۱۴۹۸
 ۵۱۷. سالور، ۵۷۴۰/۷-۵۷۴۱
 ۵۱۸. فرمانفرما، ۹۶/۳-۹۷
 ۵۱۹. بیات، ایران و جنگ جهانی اول، ۳۸۴-۳۹۹

۵۲۰. مابریلی، ۳۲۵-۳۷۳
۵۲۱. همو، ۵۱۹-۵۸۱
۵۲۲. فرمانفرما، ۱۸۳/۳
۵۲۳. همو، ۲۳۹/۳-۲۴۵
۵۲۴. آبرونساید، ۸۱-۸۵
۵۲۵. فرمانفرما، ۱۲۹/۳
۵۲۶. همو، ۴۸۱/۳-۵۵۱
۵۲۷. روزنامه گلشن، شماره‌های ۳۲۱-۳۴۰
۵۲۸. فرمانفرما، ۳۸۴-۳۸۳/۳
۵۲۹. همو، ۱۵۴/۳-۱۵۶
۵۳۰. همو، ۱۲۷/۳-۱۲۸
۵۳۱. دولتها، ۱۰۵
۵۳۲. همان، ۱۰۸
۵۳۳. سالور، ۵۶۷۲/۷
۵۳۴. روزنامه ایران، شم ۸۵۶، ۲
۵۳۵. سالور، ۵۷۱۸/۷-۵۷۱۹
۵۳۶. همو، ۵۵۹۶/۷
۵۳۷. روزنامه رهنما، شماره‌های ۱۹-۲۴
۵۳۸. آبراهامیان، ۱۴۱
۵۳۹. آذری، ۴۵۰-۴۹۵
۵۴۰. رواسانی، ۱۹۵-۲۱۴
۵۴۱. آذری، ۴۹۴
۵۴۲. بیات، کودتای لاهوتی، ۳۷-۸۸
۵۴۳. کمره‌ای، ۱۶۴۳
۵۴۴. دولتها، ۱۰۹
۵۴۵. کوهستانی‌نژاد، «حکومت نود روزه سید ضیاء ...»، ۷۶-۷۰
۵۴۶. آبرونساید، ۲۱۱-۲۰۰
۵۴۷. سالور، ۵۷۳۰/۷-۵۷۴۰
۵۴۸. مستوفی، ۲۰۸/۳-۲۱۱
۵۴۹. سالور، ۵۷۷۹/۷-۵۷۸۷
۵۵۰. همو، ۶۰۴۹/۷-۶۰۵۰
۵۵۱. همان، ۶۱۳۴/۸-۶۱۳۷
۵۵۲. آبرونساید، ۲۱۶-۲۱۷
۵۵۳. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۲۳۰-۲۴۰
۵۵۴. سالور، ۵۹۴۴/۸-۵۹۹۹
۵۵۵. همو، ۶۰۵۹/۸
۵۵۶. همو، ۵۹۸۵/۸
۵۵۷. همو، ۵۹۳۹/۸
۵۵۸. شهری، ۲۵۸-۲۶۸
۵۵۹. مستوفی، ۲۷۰/۳-۲۷۱
۵۶۰. دولتها، ۱۱۹
۵۶۱. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۳
۵۶۲. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره چهارم مجلس، قسمت سوم، ۱۴۰۰
۵۶۳. سالور، ۵۹۸۷/۸
۵۶۴. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۴۲۰
۵۶۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره چهارم مجلس، قسمت اول، ۲۸۹-۴۰۵
۵۶۶. اسناد دادگاه‌ها و هیأت‌های منصفه مطبوعاتی، ۱۸-۹۴
۵۶۷. آدمیت، همان، ۴۴-۴۵
۵۶۸. کوهستانی‌نژاد، همانجا
۵۶۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره چهارم مجلسی، قسمت ۲، ۱۸۴-۲۴۱
۵۷۰. روزنامه اقتصاد ایران، شم ۶۴، ۱
۵۷۱. مطبوعات ایران ...، ۲۲۲
۵۷۲. اسناد روحانیت و مجلس، ۱۹۶/۲-۱۹۸
۵۷۳. کمره‌ای، ۴-۱۵
۵۷۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره چهارم مجلس، قسمت اول، ۲۹۱
۵۷۵. همان، قسمت دوم، ۲۲۵-۲۷۰
۵۷۶. همان، ۲۴۳
۵۷۷. همان، ۲۴۱-۲۴۲
۵۷۸. همان، ۲۴۱-۲۴۴
۵۷۹. همان، ۲۴۳-۲۴۸
۵۸۰. همان، ۲۵۲
۵۸۱. همان، ۲۶۷
۵۸۲. همان، ۲۴۶-۲۴۷
۵۸۳. اسناد روحانیت و مجلس، ۲۱۳/۲-۲۱۴
۵۸۴. روزنامه قانون، شم ۲۱، ۲
۵۸۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره چهارم مجلس، قسمت دوم، ۱۴۲۶

۵۸۶. همان، ۱۴۵۵
۵۸۷. اسناد روحانیت و مجلس، ۴۱/۲-۴۶
۵۸۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت دوم، ۲۶۵
۵۸۹. اسناد روحانیت و مجلس، ۱۹/۲-۲۱
۵۹۰. همان، ۶۹-۷۲
۵۹۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۳۵
۵۹۲. همان، قسمت سوم، ۱۷۱۹
۵۹۳. همان، قسمت دوم، ۳۰-۳۵
۵۹۴. اسناد روحانیت و مجلس، ۶۶/۲-۸۵
۵۹۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت سوم، ۱۲۱۴-۱۲۳۸
۵۹۶. روزنامه شفق سرخ، شماره‌های ۸۱-۹۵
۵۹۷. روزنامه اقدم، شم ۳، ۳۷
۵۹۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۱۲۱۳-۱۲۳۸
۵۹۹. همان، قسمت اول، ۳۹۲-۴۰۴
۶۰۰. مجموعه قوانین، ۳ و ۳۷۹/۴-۳۸۶
۶۰۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۱۸۸-۱۸۹
۶۰۲. مجموعه قوانین، ۳ و ۳۹۳/۴
۶۰۳. دولتها، ۱۲۸
۶۰۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت سوم، ۱۰۲۰-۱۰۲۱
۶۰۵. همان، ۱۵۹۲-۱۵۹۵
۶۰۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت اول، ۱۶۶-۱۶۷
۶۰۷. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۷۳
۶۰۸. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۴۸۶-۴۹۶
۶۰۹. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۷۴
۶۱۰. همان، ۲۶۰-۲۶۳
۶۱۱. روزنامه اتحاد، شم ۲۸۰، ۱
۶۱۲. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۲۶۳
۶۱۳. همان، ۲۶۶-۲۶۷
۶۱۴. همان، ۲۶۹-۲۷۰
۶۱۵. همان، ۲۷۱-۲۷۳
۶۱۶. همان، ۲۷۳
۶۱۷. همان، ۲۷۳-۲۷۴
۶۱۸. همان، ۲۷۱
۶۱۹. همان، ۷۴-۷۴
۶۲۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت دوم، ۳۱۶-۳۳۸
۶۲۱. روزنامه شفق سرخ، شم ۴۴، ۲
۶۲۲. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۲۶۱
۶۲۳. سالور، ۵۷۹۱/۷
۶۲۴. هفته‌نامه ناهید، شم ۳۰، ۸
۶۲۵. روزنامه ایران، شم ۹۴۷، ۱
۶۲۶. روزنامه اتحاد، شم ۸۹، ۲
۶۲۷. هفته‌نامه مرد آزاد، شم ۳، ۲
۶۲۸. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۲۲۳-۲۲۵
۶۲۹. همان، ۲۲۸-۲۳۰
۶۳۰. همان، ۲۴۱-۲۴۳
۶۳۱. همان، ۲۵۴
۶۳۲. همان، ۲۴۰
۶۳۳. از جمله: سالور، ۵۹۳۸/۸-۵۸۳۹
۶۳۴. همان، ۶۰۲۵-۶۰۲۷
۶۳۵. دولتها، ۱۲۹
۶۳۶. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت اول، ۱۳۲
۶۳۷. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۲۶۶-۲۶۷
۶۳۸. روزنامه ایران، شم ۸۶۵، ۱
۶۳۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۱۴۳-۱۴۶
۶۴۰. همان، قسمت سوم، ۱۸۳۴
۶۴۱. همان، قسمت اول، ۲۹۲-۲۹۴
۶۴۲. مستوفی، ۳۶۳/۳-۳۶۴
۶۴۳. شرح حال کلنل ...، ۱۰۹
۶۴۴. سالور، ۵۹۹۶/۸-۵۹۹۸
۶۴۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات دوره پنجم مجلس، قسمت اول، ۱۱۴
۶۴۶. سالور، ۶۳۹۸/۸

۶۴۷. روزنامه اتحاد، شم ۱۲۷، ۱
 ۶۴۸. آبراهامیان، ۱۶۴
 ۶۴۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۱۳
 ۶۵۰. همان، ۵۸
 ۶۵۱. دولت‌ها، ۱۳۱
 ۶۵۲. کوهستانی‌نژاد، «مهاجرت علما ...»، ۷۹-۱۱۰
 ۶۵۳. مستوفی، ۵۶۴/۳-۵۶۶
 ۶۵۴. همان، ۵۶۷-۵۶۹
 ۶۵۵. سالور، ۶۶۵۷/۸
 ۶۵۶. شریف کاشانی، ۶۴
 ۶۵۷. کمره‌ای، ۲۲
 ۶۵۸. فرمانفرما، ۲۸۱/۳-۲۸۲
 ۶۵۹. کوهستانی‌نژاد، همان، ۱۳۵
 ۶۶۰. سالور، ۶۶۷۹/۸
 ۶۶۱. روزنامه شفق سرخ، شماره‌های ۹۴-۱۰۵
 ۶۶۲. روزنامه ایران، شم ۱۵۵۵، ۱
 ۶۶۳. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات پنجمین دوره مجلس، قسمت اول، ۲۲
 ۶۶۴. اسناد روحانیت و مجلس، ۳۶/۳-۳۷
 ۶۶۵. هفته‌نامه ناصرالمله، شم ۱۱، ۱
 ۶۶۶. همانجا
 ۶۶۷. اسناد روحانیت و مجلس، ۷۵/۳
 ۶۶۸. هفته‌نامه ناصرالمله، شم ۱۸، ۳
 ۶۶۹. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۴۵۶
 ۶۷۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۹۷
 ۶۷۱. همان، ۵۷۰-۶۲۰
 ۶۷۲. همان، ۶۰۹
 ۶۷۳. همان، قسمت دوم، ۱۱۷۸-۱۱۸۰
 ۶۷۴. همان، قسمت اول، ۵۳۲-۵۳۴
 ۶۷۵. همان، ۴۸
 ۶۷۶. مجموعه قوانین دوره پنجم، ۱۹۱-۱۹۶
 ۶۷۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت دوم، ۱۰۱۰-۱۰۱۲
 ۶۷۸. همان، ۹۸۹
 ۶۷۹. مجموعه قوانین دوره پنجم، ۱۵۱-۱۶۱
 ۶۸۰. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت اول، ۱۲۹
 ۶۸۱. همان، ۳۷۳-۳۷۵
 ۶۸۲. روزنامه قانون، شم ۴۲، س ۴، ۲
 ۶۸۳. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۳۹۵-۴۰۰
 ۶۸۴. آینه، شم ۱۴، ۱۲۲-۱۳۰
 ۶۸۵. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۷۲۶-۷۳۰
 ۶۸۶. همان، قسمت دوم، ۱۴۳۳
 ۶۸۷. مجموعه قوانین ادوار سوم و، ۱۶۳-۱۷۵
 ۶۸۸. همان، ۱۶۷
 ۶۸۹. روزنامه کوشش، شم ۱۲، ۲
 ۶۹۰. آبراهامیان، ۱۵۰-۱۵۸
 ۶۹۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت اول، ۶۴
 ۶۹۲. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت دوم، ۸۹۷
 ۶۹۳. مجموعه قوانین دوره پنجم، ۱۹
 ۶۹۴. همان، ۱۹۷-۲۷۱
 ۶۹۵. همان، ۲۷۷-۲۷۵
 ۶۹۶. همان، ۲۳-۱۱۲
 ۶۹۷. همان، ۲۹۷-۳۰۳
 ۶۹۸. همان، ۳۰۴-۳۱۰
 ۶۹۹. مستوفی، ۵۹۷/۳-۶۰۴
 ۷۰۰. مجموعه قوانین، ۴۹۱/۵
 ۷۰۱. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت اول، ۸۲-۸۶
 ۷۰۲. اسناد روحانیت و مجلس، ۹۶/۳
 ۷۰۳. روزنامه اخبار ایران، شم ۱۲۷، ۱
 ۷۰۴. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، قسمت دوم، ۱۳۴۵
 ۷۰۵. همان، ۱۴۵۰
 ۷۰۶. سالور، ۷۳۳۷/۹
 ۷۰۷. روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، همان، ۱۴۷۶
 ۷۰۸. سالور، ۷۳۶۹/۹-۷۳۷۱
 ۷۰۹. همو، ۷۳۴۰/۹

۷۱۰. مجموعه قوانین دوره پنجم، ۱۸۹
 ۷۱۱. همانجا
 ۷۱۲. روزنامه/ایران، شم ۱۹۷۸، ۵
 ۷۱۳. همان، شم ۱۹۷۶، ۱
 ۷۱۴. همان، شم ۱۹۶۹، ۲
 ۷۱۵. همان، شم ۱۹۶۸، ۱
 ۷۱۶. همان، شم ۱۹۷۳، ۱
 ۷۱۷. همان، ۱ و ۲
 ۷۱۸. همان، شم ۱۹۷۸، ۱-۵
۷۱۹. همان، ۵
 ۷۲۰. همان، شم ۱۹۷۹، ۱
 ۷۲۱. همان، شم ۱۹۷۸، ۳
 ۷۲۲. همانجا
 ۷۲۳. همان، ۲
 ۷۲۴. همانجا
 ۷۲۵. دولتها، ۱۴۱
 ۷۲۶. سالور، ۷۴۱۵/۹

کتابشناسی:

- آبراهامیان، پروانده، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- آدمیت، فریدون، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت*، تهران، ۱۳۵۵ش.
- همو، *مجلس اول و بحران آزادی*، تهران، ۱۳۷۰ش.
- آذری، علی، *قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز*، تهران، ۱۳۵۴ش.
- آمار دارالخلافه تهران، اسنادی از تاریخ اجتماعی تهران در عصر قاجار، به کوشش سیروس سعدوندیان و منصوره اتحادیه، تهران، ۱۳۶۸ش.
- ایرونساید، ادموند، *خاطرات و سفرنامه*، ترجمه بهروز قزوینی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ابطحی، علیرضا، «انجمن ولایتی اصفهان»، مجموعه مقالات نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۸ش.
- اتحادیه، منصوره، *احزاب سیاسی در مجلس سوم*، تهران، ۱۳۷۱ش.
- احتشام السلطنه، محمود خان، *خاطرات*، به کوشش محمد مهدی موسوی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- اردلان، امان‌الله، *خاطرات حاج عزالممالک اردلان*، تهران، ۱۳۷۲ش.
- اسپرینگ ریس، سیسیل آرتور، *نامه‌های خصوصی*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- اسناد دادگاه‌ها و هیأت‌های منصفه مطبوعاتی از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی*، به کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، تهران، ۱۳۷۹ش.
- اسناد روحانیت و مجلس*، به کوشش عبدالحسین حائری، تهران، ۱۳۷۴ش، ج ۱، به کوشش منصوره تدین‌پور، تهران، ۱۳۷۵ش، ج ۲، ۱۳۷۶ش، ج ۳.
- اسناد مشروطه*، به کوشش ابراهیم صفایی، تهران، ۱۳۴۸ش.
- اسناد و مکاتبات تاریخی*، به کوشش مهندس جهانگیر قائم‌مقامی، تهران، ۱۳۴۵ش.

الگار، حامد، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۵۶ش.

براون، ادوارد، انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه مهری قزوینی، تهران، ۱۳۷۶ش.

بیات، کاوه، ایران و جنگ جهانی اول، تهران، ۱۳۶۹ش.

همو، کودتای لاهوتی، تهران، ۱۳۷۶ش.

پورعیسی اطاقوری، مهدی، «دارالشورا و موانع قانونگرایی در عهد ناصری»، مجموعه مقالات نهضت

مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۸ش.

دولت آبادی، یحیی، حیات یحیی، تهران، ۱۳۶۱ش.

دولتهای ایران از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی، وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ش.

رایین، اسماعیل، انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۵ش.

رواسانی، شاپور، نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورای ایران، تهران، ۱۳۶۸ش.

روزنامه‌ها و جراید: آفتاب، اتحاد، اخبار امروز، اخبار ایران، ارشاد، اقتصاد ایران، اقدام، انجمن، ایران،

روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شفق سرخ، قانون، کوشش، کوب ایران، گلشن، مجلس، مرد

آزاد، مساوات، ندای وطن، مجله آینده، تربیت، جنوب، رهنما، زاینده‌رود، صور اسرافیل، ناصرالملله، ناهید.

سالور، قهرمان میرزا، روزنامه خاطرات، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۴ش.

سیف، احمد، اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، تهران، ۱۳۷۳ش.

شرح حال کلنل محمدتقی پسین، برلن، ۱۳۰۶ش.

شریف کاشانی، محمد مهدی، واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس

سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۲ش.

شهری، جعفر، تهران قدیم، تهران، ۱۳۷۶ش.

شوستر، مرگان، اختناق ایران، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، تهران، ۱۳۴۴ش.

شیخ الاسلام، عبدالامیر، دو رساله از انقلاب مشروطه ایران، به کوشش غلامحسین صدری افشار،

تهران، ۱۳۵۶ش.

صادق (مستشارالدوله)، صادق، اسناد و خاطرات، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۱ش، ج ۱،

۱۳۶۲ش، ج ۲، ۱۳۶۷ش، ج ۳، ۱۳۷۴ش، ج ۵.

عسکرانی، محمدرضا، نقش مردم اصفهان در نهضت مشروطیت ایران، مجموعه مقالات نهضت

مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۸ ش.

فرزاد، حسین، انقلاب و تحول آذربایجان در دوره مشروطیت یا تاریخ ستارخان سردار ملی، تبریز، ۱۳۲۴ ش.

فرمانفرما، فیروز میرزا، مکاتبات اسناد و خاطرات، به کوشش منصوره اتحادیه و سعادت پیرا، تهران، ۱۳۷۸ ش.

فروچی، علی و فرامرز طالبی، ارمنیان گیلان، رشت، ۱۳۷۷ ش.

قراگوزلو، ابوالقاسم و محمد ایروانی، دو رساله درباره انقلاب مشروطیت، به کوشش عبدالحسین زرین کوب، تهران، ۱۳۸۰ ش.

کارلبری، اریک، سی سال مأموریت در کشور پارس جهت تأسیس ژاندارمری، ترجمه باقر آبروش، تهران، ۱۳۸۰ ش.

کتاب آبی، گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه ایران، به کوشش احمد بشیری، تهران، ۱۳۶۳ ش.

کتاب نارنجی، گزارشهای سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری درباره انقلاب مشروطه ایران، ترجمه پروین منزوی، تهران، ۱۳۶۶ ش، ج ۱، ۱۳۶۷ ش، ج ۴.

کتابفروش، محمدحسین، تا چه شود، بازتاب واقعه مشروطه در مجموعه‌ای از مکاتبات حاج محمدحسین کتابفروش، به کوشش سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۷۸ ش.

کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۴۴ ش.

همو، تاریخ هجده ساله آذربایجان، تهران، ۱۳۴۶ ش.

کمره‌ای، محمد، روزنامه خاطرات، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، تهران، ۱۳۸۲ ش.

کوهستانی‌نژاد، مسعود، «پرونده یک ترور»، گنجینه اسناد، تهران، ۱۳۷۰ ش، شم ۲.

همو، چالش مذهب و مدرنیسم در ایران نیمه اول قرن بیستم، تهران، ۱۳۸۱ ش.

همو، «حکومت نود روزه ضیاء و میرزا کوچک خان و گیلان»، گنجینه اسناد، تهران، ۱۳۸۰ ش،

شم ۴۳.

همو، «خورشید بر فراز جنگل»، گنجینه اسناد، تهران، ۱۳۸۰ ش، شم ۴۳.

همو، «سال دمپختک»، گنجینه اسناد، تهران، ۱۳۸۱ ش، شم ۴۵ و ۴۶.

همو، «مهاجرت علماء از عراق به ایران»، مطالعات تاریخی، تهران، ۱۳۸۳ ش، شم ۲.

- مابری، جیمز، *عملیات در ایران*، ترجمه کاوه بیات، تهران، ۱۳۶۹ش.
- مجتهدی، مهدی، *ایران و انگلیس*، اصفهان، ۱۳۲۶ش.
- مجدالاسلام کرمانی، احمد، *تاریخ انحلال مجلس*، اصفهان، ۱۳۵۱ش.
- مجموعه قوانین ادوار اول و دوم مجلس شورای ملی، تهران، اداره قوانین و مطبوعات شورای ملی، ۱۳۱۸ش.
- مجموعه قوانین ادوار سوم و چهارم قانونگذاری مجلس شورای ملی، تهران، اداره قوانین و مطبوعات مجلس شورای ملی، ۱۳۱۹ش.
- مجموعه قوانین دوره پنجم مجلس شورای ملی، تهران، مطبعه مجلس.
- مستوفی، عبدالله، *شرح زندگانی من*، تهران، ۱۳۴۳ش.
- مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶، به کوشش حسین ابوترابیان، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ملک‌زاده، مهدی، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد، *تاریخ بیداری ایرانیان*، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۴۶ش.
- نوایی، عبدالحسین، *دولت‌های ایران از آغاز مشروطیت تا التیماتوم*، تهران، ۱۳۵۵ش.
- همو، *فتح تهران، گوشه‌ای از تاریخ مشروطیت*، تهران، ۱۳۵۶ش.
- هاردینگ، آرتور، *خاطرات سیاسی*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- وحید مازندرانی، غلامعلی، *قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس راجع به ایران*، تهران، ۱۳۲۸ش.
- یاحسینی، قاسم، *رئیس علی‌انواری*، تهران، ۱۳۷۶ش.
- یلفانی، رامین، *زندگانی سیاسی ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو*، تهران، ۱۳۷۶ش.

فصل هفتم: ایران در جنگ جهانی اول

کاوه بیات

اشاره‌ای به منابع

جنگ جهانی در ایران از همان بدو کار، وجه مکتوب و مستند خود را نیز به همراه داشت: علاوه بر روزنامه‌های وقت در تهران و معدودی نیز در ولایات که اخبار و گزارش‌های منتشره در آنها، امروزه از مآخذ مهم این دوره محسوب می‌شوند، جا دارد که به‌ویژه از جراید و کتاب‌های طرفداران دولت‌های مرکزی نیز یاد شود. از کتابچه *ایران و جنگ فرنگستان* (بی‌جا بی‌تا، ۱۳۳۳ق) که احتمالاً به قلم تقی‌زاده است و *رساله جنگ جهانگیر، ما را چه باید کرد؟* به قلم ر. ش. تبریزی [رضازاده شفق] (استانبول، مطبعه شمس، ۱۳۳۳ق) و همچنین نشریاتی چون دوره اول کاوه (۱۳۳۴-۱۳۳۷ق) که در برلن، و خاور (۱۳۳۲-۱۳۳۴ق) که در استانبول، و رستخیز پورداوود که در بغداد و کرمانشاه (۱۳۳۳-۱۳۳۴ق) منتشر می‌شد، کشف تلبیس یا دورویی و *نیرنگ انگلیس* از روی اسناد محرمانه انگلیسی در باب ایران (انتشارات اداره کاوه، برلین، ۱۳۳۶ق) کتابی است در افشای سیاست‌های انگلیس براساس اسنادی که در

مراحل نخست جنگ در پی تصرف کنسولگری بریتانیا در شیراز به دست عوامل آلمان افتاد؛ نوعی «اسناد لانه جاسوسی». کتاب دیگری که در همین ایام منتشر شد که آن نیز جنبه‌ای مستند داشت، بی‌طرفی ایران است موسوم به «کتاب سبز» با عنوان فرعی مراسلات و مذاکرات متعاطیه بین دولت علیه و دول خارجه از بدو وقوع جنگ بین‌الملل در سال ۱۳۰۲ق مطابق با ۱۹۱۴م مسیحی که در دو قسمت - یکی اصلی و دیگری متمم - آن در سال‌های ۱۳۳۶ق و ۱۳۳۷ق در مطبوعه روشنایی تهران چاپ شد. این کتاب که ظاهراً یک نسخه فرانسو نیز به همراه داشت^۱، برای ارائه به کنفرانس صلح پاریس تهیه و تدوین شد. تأکید بر نقض بی‌طرفی ایران از سوی روسیه و عثمانی، با نادیده انگاشته شدن تجاوزات مشابه بریتانیا (قدرت فاتح جنگ) از ویژگی‌های این کتاب است که سال‌ها بعد در ۱۳۶۳ش با مقدمه‌ای از رضاقلی نظام‌مافی در تهران تجدید چاپ شد.

در سال‌های بعد از خاتمه جنگ، در معدود آثاری که در این زمینه منتشر شد، هنوز جوانب جدی کار فراموش نشده بود، ولی بخشی مهم از این تجربه به سمت ثبت و طرح در قالب «رومان تاریخی» سوق پیدا کرد. در اشاره به آثار جدی تاریخی از ترجمه خاطرات موريس پائولوک دیپلمات فرانسوی می‌توان یاد کرد که اگرچه به ایران ربط مستقیمی پیدا نمی‌کند ولی درخور اشاره است؛ جنگ بین‌المللی و روسیه قیصر هنگام جنگ بین‌المللی در دو جلد که در سال ۱۳۰۴ق به ترجمه اسماعیل خان مجاهدی در مشهد (مطبعه خراسان) منتشر شد. دیگر اثر درخور توجهی که در این دوره منتشر شد خاطرات ژنرال ماژور دنسترویل است که تحت عنوان *امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز*، ۱۹۱۷-۱۹۱۸م به ترجمه میرزا حسین خان انصاری (تهران: انتشارات روزنامه یومیه کوشش، ۱۳۰۹ش) منتشر شد.

خونبهای ایران یا عشق و شکیبایی به قلم علی‌اصغر شریف (۲ ج، تهران: مطبعه مجلس، ۱۳۰۵ش و ۱۳۰۶ش) رمانی است تاریخی بر اساس تجربه جنگ جهانی اول در ایران. جدای از داستان اصلی، بخش‌هایی از این کتاب را که صورتی مجزا نیز دارند، می‌توان گزارشی تاریخی تلقی کرد. اما مهم‌ترین آثاری که در این دوره منتشر شدند عبارتند از دو کتاب *دلیران تنگستانی و فارسی*، جنگ بین‌الملل به قلم محمدحسین

رکن‌زاده آدمیت که به ترتیب در سال‌های ۱۳۱۰ش و ۱۳۱۲ش در تهران منتشر شد. اگرچه برخلاف خونبهای ایران وجه داستانی این دو کتاب از جوانب تاریخی آن قابل تفکیک نیست، ولی بنا به دلایلی چون استفاده نویسنده از مجموعه‌ای از اسناد و گزارش‌های تاریخی و گفتگو با دست‌اندرکاران این وقایع، ارزش بخش‌هایی از آن در مقام یک مأخذ تاریخی هنوز به قوت خود باقی است.

در اشاره به دیگر آثار منتشر شده در این دوره جا دارد از کتاب در شرق هم خبری نیست هم یاد شود به قلم حاج مراد مرغیوف و ترجمه سرهنگ شرف‌الدین میرزا قهرمان (تهران، مطبعة سیروس، ۱۳۱۰ش) که سفرنامه‌ای است در توصیف سعی و تلاش بخشی از نیروهای باراتوف برای ایجاد ارتباط با قوای بریتانیا در بین‌النهرین، ولی اهمیت تاریخی چندانی ندارد.

چنین به نظر می‌آید که در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، رمان تاریخی به عنوان شیوه‌ای رایج در ثبت و بیان حوادث متأخر، جذابیت خود را از دست داده است. در این زمینه جز طوفان در ایران احمد احرار (تهران، انتشارات نوین، ۱۳۶۲ش، ۲ ج) نمونه دیگری را نمی‌توان سراغ کرد. کتاب‌های جدی‌تر در این زمینه عبارتند از: خاطرات و سفرنامه مسیوب [بازیل] نیکیتین، کنسول روسیه در اورمیه و گیلان (ترجمه علی محمد فره‌وشی مترجم همایون، تهران، معرفت، ۱۳۲۶ش)؛ نور مبین یا تاریخچه زندگانی آیت‌الله فقیه مرحوم آقانورالدین عراقی طیب‌الله رمسه به قلم ابراهیم دهگان (اراک چاپخانه فروردین، ۱۳۳۲ش) که بخش اصلی آن را یادداشت‌های آقا نورالدین از سفر مهاجرت تشکیل می‌دهد.

در همین دوره نوشته‌هایی نیز در مورد تاریخ ژاندارمری منتشر شد که نظر به نقش مهم این نیرو در حمایت از سیاست‌های دول مرکزی در سال‌های مورد بحث، جا دارد به آنها اشاره شود: وقایع غرب ایران در جنگ جهانی اول به قلم رضاقلی قائم‌مقامی (اراک، ۱۳۳۳ش)، خاطرات نسبتاً مفصل نویسنده از زدوخوردهای ادوار اولیه جنگ از مهم‌ترین آنهاست. در ادامه باید به تاریخ ژاندارمری ایران از سرهنگ پرویز افسر (قم، ۱۳۳۳ش) اشاره کرد که بخش مهمی از آن به شرح عملیات ژاندارمری در جنگ جهانی اول اختصاص دارد.

در این سال‌ها که با نهضت ملی شدن نفت مقارن است از اولین قیام مقدس ملی در جنگ بین‌المللی اول هم یاد می‌شود. خاطرات حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) و امان‌الله اردلان (حاج عزالممالک)، دو تن از چهره‌های صاحب نام نهضت مهاجرت که به‌رغم اختصار تا مدت‌ها مهم‌ترین مآخذ تحولات این دوره محسوب می‌شد (تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۲ش). از جمله آثار مشتمل بر این حوادث است. *ایران در جنگ بزرگ*، ۱۹۱۴-۱۹۱۸م نوشته احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) که هنوز هم به‌رغم آنکه پاره‌ای از ادوار مهم جنگ را دربر نمی‌گیرد، مهم‌ترین کتابی است که در این زمینه به فارسی منتشر شده است. این کتاب مجموعه‌ای متشکل از خاطرات نویسنده در مقام یکی از کارمندان سفارت آلمان در آن دوره، گزارش‌های جراید وقت و نمونه‌ای از دیگر داده‌های ذی‌ربط را در بر می‌گیرد (تهران، چاپخانه بانک ملی، ۱۳۳۶ش، ج ۲، ۱۳۶۲ش).

ظاهراً کتاب وحشت سقر به قلم مصطفی تیمورزاده که در سال‌های اخیر تحت عنوان وحشت در سقر، نگاهی به تحولات کردستان در فاصله جنگ جهانی اول تا اعاده اقتدار دولت مرکزی، ۱۲۹۳-۱۳۰۲ش (به کوشش شهباز محسنی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۰ش) تجدید چاپ شده است نیز در همان ایام - ۱۳۳۷ش - منتشر شده بوده است (نک: مقدمه ج ۲ آن).

روسیه یکی از طرفین اصلی جنگ بود ولی جز رساله *ایران در جنگ جهانی اول* از ل. ی. میروشنیکف (ترجمه ع. دخانیاتی، تهران، کتاب‌های سیمرغ، ۱۳۴۵ش) بررسی دیگری بر اساس منابع روسی به فارسی منتشر نشده است. یکی از دیگر آثار مهمی که در این دوره در ایران منتشر شده است فعالیت‌های جاسوسی *واسموس یا لارنس آلمانی* در ایران است به قلم کریستوفر سایکس (ترجمه حسین سعادت نوری، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۴۸ش).

درباره این دوره دو کتاب دیگر نیز منتشر شده است: یکی *اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه* است به قلم محمد تمدن (تهران، کتابفروشی اسلامییه و مطبوعاتی تمدن، ۱۳۵۰ش) که در کنار آثاری چون بخش پایانی تاریخ هجده ساله آذربایجان نوشته سید احمد کسروی (ج ۱، تهران: ۱۳۱۳-۱۳۲۰ش) و کتاب پیش‌گفته نیکیتین، اطلاعات جدیدی درباره تحولات اورمییه در آن دوره ارائه کرده است؛ و دیگری نیز

سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی (تهران، چاپخانه بانک ملی، ۱۳۵۱ش) به قلم رضاعلی دیوان‌بیگی که از همراهان این مهاجرت بود.

تاریخچه حزب دموکرات فارس از علیمراد فراشبندی (تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۹ش) را می‌توان یکی از نخستین آثاری دانست که در سال‌های پس از انقلاب در این زمینه منتشر شده است. در سال‌های بعد نیز دو کتاب دیگر از او در همین موضوع منتشر شد: *گوشه‌ای از تاریخ انقلاب مسلحانه مردم مبارز تنگستان، دشتی و دشتستان علیه استعمار* (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۶۲ش)، و *جنوب ایران در مبارزات ضد استعماری* (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۶۵ش).

در این سال‌ها که توجه عمومی به مباحث تاریخی یکی از ویژگی‌های آن است؛ انتشار آثار و مباحث تاریخی گسترش چشمگیری یافت. در کنار بررسی‌هایی چون *اسرار تاریخی کمیته مجازات* نوشته جواد تبریزی (تهران، فردوسی و ایران و اسلام، ۱۳۶۲ش) که بعدها نیز با اضافاتی چند تحت عنوان *اسراری از کمیته مجازات، خاطرات علی اکبر ارداقی* (تهران، علی، ۱۳۷۶) تجدید چاپ شد، از دیده‌ها و شنیده‌ها نیز باید یاد کرد با عنوان فرعی *خاطرات میرزا ابوالقاسم خان کمال‌زاده منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران درباره مشکلات ایران در جنگ بین‌المللی ۱۹۱۴-۱۹۱۸م* (به کوشش مرتضی کامران، تهران، نشر فرهنگ، ۱۳۶۳ش). از لحاظ داده‌های تاریخی، *خاطرات ابوالقاسم کمال‌زاده*، از کتاب ایران در جنگ بزرگ مورخ‌الدوله سپهر - دیگر منشی سفارت آلمان - ارزش کمتری دارد.

در این دوره خاطرات پاره‌ای از نقش‌آفرینان آلمانی تحولات ایران در جنگ اول نیز به فارسی ترجمه و منتشر شده است. از جمله: *زیر آفتاب سوزان ایران* از اسکارفن نیدرمایر (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ش)، *سفرنامه بلوشر به قلم ویپرت بلوشر* (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳ش) و هر دو به ترجمه کیکاووس جهان‌داری و کتابی از ویلهلم لیتن تحت عنوان *خاطرات لیتن* (ترجمه پرویز صدری، تهران، ایرانشهر، ۱۳۶۸ش). ترجمه دیگری از این کتاب در سال‌های قبل از انقلاب توسط پرویز رجبی آغاز شده بود که اخیراً به صورتی یکجا و تحت عنوان *ماه عسل ایرانی* منتشر شده است (تهران، ماهی، ۱۳۸۶ش).

افزایش توجه عمومی به تاریخ که پیشتر بدان اشاره شد، انتشار مجموعه سندهایی را نیز به دنبال آورد: در کنار تجدید چاپ «کتاب سبز» یا بی‌طرفی ایران در سال ۱۳۶۳ش، نشر تاریخ ایران مجموعه‌ای از دیگر اسناد را نیز منتشر کرد که بخش درخور توجهی از آنها به جنگ جهانی اول مربوط می‌شد از جمله گزیده‌ای از مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما، ۱۳۲۵-۱۳۴۰ق (به کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، ۳ ج، ۱۳۶۶ش).

در اشاره به اسناد منتشر شده در این زمینه باید از ایران و جنگ جهانی اول، اسناد داخله (به کوشش کاوه بیات، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ج ۱، ۱۳۶۹ش؛ ج ۲، اضافاتی چند ۱۳۸۱ش)، اسناد جنگ جهانی اول در ایران (به کوشش بهروز قطبی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر قرن ۱۳۷۰ش)، گزیده اسناد دریای خزر و مناطق شمالی ایران در جنگ جهانی اول (به کوشش محمدنادر نصیری مقدم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴ش)، مجلد پنجم از گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی (به کوشش محمدحسن کاووسی عراقی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵ش) یاد کرد.

در حالی که ترجمه و انتشار خاطراتی در این زمینه از جمله پلیس جنوب ایران از فلوریدا سفیری (ترجمه منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) و منصوره جعفری فشارکی (رفیعی)، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴ش) و خاطرات سرهنگ احمد اخگر تحت عنوان زندگی من در هفتاد سال تاریخ معاصر ایران (تهران، اخگر، ۱۳۶۶ش)، دخالت نظامی بریتانیا در خراسان ۱۹۱۸-۱۹۱۹م به قلم سی. اچ. ایس (ترجمه کاوه بیات، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ش) ادامه داشت، برگزاری چند کنفرانس و کنگره در این زمینه نیز تا حدودی به تحقیق و پژوهش درباره رخدادهای ایران در جنگ جهانی اول شتاب بخشید: کنگره بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیسعلی دلواری که در فروردین ۱۳۷۳ برگزار شد یکی از این مجامع بود. در کنار مجموعه مقالات ارائه شده در کنگره، جنگ جهانی اول در جنوب ایران، گزارش‌های کنسولگری بریتانیا در بوشهر (ترجمه کاوه بیات)، لوایح و سوانح اسنادی درباره جنبش روحانیت جنوب ایران در جنگ جهانی اول از آیت‌الله سید عبداللّه مجتهد بلادی

بوشهری (به کوشش قاسم یاحسینی) و همچنین دو رسالهٔ خالوحسین بردخونی نوشتهٔ قاسم یاحسینی و شاخه‌نبات، خاطرات سرگرد نیلستروم افسر سوئدی ژاندارمری ایران از وقایع فارس و نهضت تنگستانی ترجمهٔ افشین پرتو همزمان با برگزاری کنگرهٔ مزبور منتشر شد، و به دنبال آن *اسناد جنگ جهانی اول در جنوب ایران* (به کوشش کاوه بیات) و *واسموس* به قلم داگوبرت فن میکوش ترجمهٔ کیکاووس جهاننداری که هر دو در سال ۱۳۷۷ش توسط مرکز بوشهرشناسی و انتشارات همسایه در قم چاپ و انتشار یافت.

انتشار آثار ذیل را نیز باید پیامد چنین علایقی دانست: *رئیسعلی دلواری، تجاوز نظامی بریتانیا و مقاومت جنوب به قلم قاسم یاحسینی، از مشروطه تا جنگ جهانی اول*، خاطرات فردریک اوکانر کنسول انگلیس در شیراز ترجمهٔ حسن زنگنه، *شیخ حسین خان چاکوتاهی در جنگ مجاهدین دشتستانی و تنگستان با دولت انگلستان به قلم احمد فرامرزی و به کوشش قاسم یاحسینی که هر سه در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ش توسط انتشارات شیرازه منتشر شد.*

تحركی دیگر در این زمینه میزگردی بود که از اواسط اسفند ۱۳۷۵ به همت و ابتکار اولیور باست و با همکاری دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، و انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران در تهران برگزار شد. مجموعه مقالات ارائه شده در این میزگرد به دو زبان فارسی و فرانسه در تهران انتشار یافت: *ایران و جنگ جهانی اول*، مجموعه مقالات (به کوشش صفا اخوان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱ش) و

Oliver Bast, *La Perse et la Grande Guerre*, Tehran, Institut Francais de Recherche en Iran, 2002.

جهادیه، فتاوی جهادیهٔ علماء و مراجع عظام در جنگ جهانی اول، به کوشش محمدحسن کاووسی عراقی و نصرالله صالحی که مقارن با میزگرد مزبور از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی منتشر شد نیز مبنای سخنانی بود که در همان نشست از طرف آقای صالحی ارائه شد.

چندی بعد نیز کتاب *آلمانیها در ایران*، نگاهی به تحولات ایران در جنگ جهانی

اول براساس منابع دیپلماتیک فرانسه به قلم اولیور باست (ترجمه حسین بنی‌احمد، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷ش) منتشر شد که در چارچوب شکل گرفتن آن، طرح برگزاری چنان میزگردی مطرح گردید.

در ادامه جا دارد به کنفرانسی که در سال ۱۳۷۸ش در دانشگاه آکسفورد، به همت تورج اتابکی در مورد جنگ جهانی اول در ایران برگزار شد نیز اشاره شود؛ مقالات ارائه شده در این نشست تحت عنوان ذیل منتشر شده است:

Touraj Atabaki (ed. By), *Iran and The First World War, Battleground of the Great Powers*, London, N. Y. I. B. Tauris, 2006;

دو ترجمه فارسی نیز از این اثر منتشر شده است: *ایران و جنگ جهانی اول، میدان نبرد قدرتهای بزرگ* (ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۷ش)، و *ایران و جنگ جهانی اول، آوردگاه ابردولتها* (ترجمه حسن افشار، تهران، ماهی، ۱۳۸۹ش). پس از اشاره به چند کتاب ذیل که تحولات جاری در تهران را موضوع بحث قرار داده‌اند و یک موضوع کلی، این یادداشت را می‌توان با توجه به حوزه جغرافیایی مباحث مربوط به جنگ جهانی اول دنبال کرد: کمیته مجازات به قلم عبدالله متولی (تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸ش)، *روزنامه خاطرات محمد کمره‌ای* که جلد اول آن از لحاظ بازتاب تحولات پایانی جنگ در تهران اهمیت دارد (به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، تهران، شیرازه، ۱۳۸۲ش) و *بالآخره روابط ایران و آلمان در جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸م* به قلم معصومه ارباب (تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳ش).

در چارچوب جغرافیایی آثار منتشرشده، بعد از اشاره به کتاب نقش عشایر عرب در *جهاد علیه استعمار* نوشته حاج کاظم پورکاظم (سوسنگرد، انتشارات آمه، ۱۳۷۵ش) که بخش اصلی آن به تحولات خوزستان در جنگ اول ارتباط دارد، موضوع را می‌توان از حوزه شرق ایران پی گرفت. *مهاجمان سرحد، رویارویی نظامی انگلستان با سرداران بلوچ ایران*، به قلم ژنرال رجینالد دایر (ترجمه حمید احمدی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸ش) که بنا به فهرست آثار زیر چاپ انتشارات وحید در آخر ترجمه فارسی کتاب کریستوفر سایکس راجع به واسموس که پیشتر بدان اشاره شد، قرار بوده در

اواخر دهه ۱۳۴۰ش نیز ترجمه دیگری از آن به نام غارتگران سرحد منتشر شود که ظاهراً میسر نشده است.

نامه‌هایی از قهستان که ترجمه بخشی از خاطرات اف. هیل است از دوره اقامتش در بیرجند در دوره مورد بحث که اصل انگلیسی آن در سال ۱۹۲۰م منتشر شده بوده است (ترجمه محمدحسن گنجی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۸ش) و از همه مهم‌تر اسناد حضور دولتهای بیگانه در شرق ایران به کوشش الهه محبوب فریمانی (مشهد، آستان قدس، ۱۳۸۲ش) که بر اساس اسناد بر جای مانده از امیر شوکت‌الملک علم تنظیم شده است از جمله آثار مهم در این باب است.

در حوزه جنوب از کتاب جنبش ضداستعماری جنوب و آزادیخواهان کازرون می‌توان یاد کرد به قلم موسی مطهری‌زاده (تهران، نشر قو، ۱۳۷۸ش) که چندی بعد نیز مجموعه‌ای از اسناد را در همین موضوع منتشر کرد تحت عنوان ناصر دیوان کازرونی به روایت اسناد (تهران، کازرونیه، ۱۳۸۳ش). ایل قشقایی در جنگ جهانی اول (تهران، شیرازه، ۱۳۸۰ش) به قلم ناصر ایرجی، و پلیس جنوب ایران نوشته منیره راضی (تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱ش) نیز دو نمونه دیگرند. در حوزه غرب و فراسوی آنجا دارد از خاطرات محمد رضوی، خاطرات نواب وکیل یاد شود که به کوشش اکبر قلم‌سیاه منتشر شد (یزد، گیتا، ۱۳۷۸ش). بخشی از این خاطرات که صورت کامل‌تری از آن نیز اخیراً تحت عنوان خاطرات وکیل‌التولیه (به کوشش علی‌اکبر تشکری بافقی، تهران، ۱۳۸۸ش، ۲ ج) منتشر شده است، به ماجرای مهاجرت اختصاص دارد. خاطرات مهاجرت، از دولت موقت کرمانشاه تا کمیته ملیون برلن به قلم عبدالحسین شیبانی و حیدالملک (به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۸ش) در کنار پرداختن به مراحل نخست مهاجرت از جریان مذاکرات نماینده حکومت موقت در برلن نیز شرح درخور توجهی ارائه داده است.

کتاب رضاقلی خان نظام‌السلطنه به قلم منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) در سه جلد زندگی سیاسی، صورت‌جلسات، و مکاتبات و مراسلات (تهران، کتاب سیامک، ۱۳۷۹ش) اسنادی بسیار مهم را در مورد حکومت موقت شامل می‌شود. از وضعیت سیاسی و ایلی کرمانشاه نیز که این حکومت را در خود جای داد می‌توان شرحی در کتاب ذیل خواند:

ایل سنجابی و مجاهدت ملی ایران به قلم علی اکبر خان سردار مقتدر سنجابی (به کوشش دکتر کریم سنجابی، تهران، شیرازه، ۱۳۸۰ش).

در ده سال اخیر در مورد تحولات صفحات شمال غرب کشور آثار درخور توجهی منتشر شده است: پس از انتشار یادداشت‌های معتمدالوزاره، اورمیه در محاربه عالمسوز که پیشتر بدان اشاره شد از نامه‌های اورمیه می‌توان یاد کرد که با عنوان فرعی اسناد و مکاتبات محمدصادق میرزا معزالدوله از حکومت اورمیه، شوال ۱۳۳۳ تا ربیع‌الاول ۱۳۳۴ق از مراحل نخست جنگ در آن حدود اطلاعاتی ارائه می‌کند (به کوشش کاوه بیات، تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۸۰ش). بخشی از تاریخچه اورمیه، یادداشت‌هایی از سال‌های جنگ جهانی اول و آشوب بعد از آن به قلم رحمت‌الله توفیق (تهران، شیرازه، ۱۳۸۳ش) نیز به این موضوع اختصاص دارد.

در کنار آثاری از این دست که بیشتر جنبه مستند دارند و در شمار منابع اولیه محسوب می‌شوند، آثار دیگری درباره تحولات آن حدود در جنگ جهانی اول منتشر شده که غالباً از تمایلات قوم‌گرایانه در آن سامان متأثر بوده‌اند تا ملاحظات علمی و پژوهشی. دو کتاب *قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس از صمد سرداری نیا، و آذربایجان از جنگ جهانی اول یا فجایع جیلولوق* از توحید ملک‌زاده دیلمقانی که هر دو در تبریز و به ترتیب در سال‌های ۱۳۸۳ش و ۱۳۸۸ش از سوی نشر اختر منتشر شده‌اند از این زمره‌اند. کتاب *بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول* از ابراهیم پورحسین خونیک (تبریز، نشر اختر، ۱۳۸۷ش) نیز اگرچه در مقایسه با دو نمونه پیشین بررسی معتدل‌تری ارائه داده است ولی تا حدودی هم دغدغه «خطر گرد» را دارد.

نگارنده از مآخذ موجود به زبان ترکی، جز مجموعه سه جلدی بویوک حربده ایران جبهه سی که در فاصله سال‌های ۱۹۲۸م تا ۱۹۳۸م توسط ارکان حرب ارتش ترکیه منتشر شد و چند مقاله پراکنده بعدی، اطلاع دیگری ندارد. برای آگاهی از اهم مآخذ منتشرشده به زبان‌های فرانسه، آلمانی، انگلیسی و روسی در این زمینه نیز می‌توان به کتابشناسی آلمانی‌ها در ایران، نگاهی به تحولات ایران در جنگ جهانی اول بر اساس منابع دیپلماتیک فرانسه به قلم اولیور باست (ترجمه حسین بنی‌احمد، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷ش، ص ۱۸۹-۲۲۵) مراجعه کرد.

جنگ جهانی اول در ایران

نهضت مشروطیت ایران به ثمر نشست، ولی به بهایی سنگین؛ علاوه بر ضایعات حاصل از مجموعه‌ای از زدوخوردهای داخلی برای تثبیت و اعاده آن در پی نقض عهد محمدعلی شاه، در اشغال آمدن بخش‌هایی از حوزه‌های شمالی ایران به دست سپاهیان روسیه اساسی‌ترین ضایعه حاصل از این رشته تحولات بود با تبعاتی دیرپا و ماندگار.

با حضور نظامی روسیه در این بخش از مناطق شمالی کشور که پیشتر در خلال قرارداد ۱۹۰۷م روسیه و بریتانیا نیز به عنوان قسمتی از حوزه نفوذ سیاسی روسیه موضوع تفاهم آن دو قدرت جهانی قرار گرفته بود.^۲ بخش‌های شمالی ایران به عرصه‌ای مساعد تبدیل شد برای انضمام و الحاق عن‌قرب به مستحککات امپراتوری روسیه در آسیا.

اگر در چه در آغاز بریتانیا به منظور شدن بخش نسبتاً کوچکی از مناطق جنوب شرقی ایران به عنوان حوزه نفوذ خود رضایت داده بود و یک منطقه بی‌طرف بینابینی، ولی با شکل‌گیری تدریجی مجموعه‌ای از علایق و منافع جدید بریتانیا در دیگر حوزه‌های جنوبی ایران و لزوم مقابله با دست‌اندازی و پیشروی تدریجی روسیه به حوزه بی‌طرف میانی، رنگ باختن یکی از اصول طرح شده مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۰۷م یعنی محترم داشتن تمامیت و استقلال ایران بروزی بیش از پیش یافت.^۳ در همین چارچوب و مقارن با این تحولات بود که عثمانی‌ها نیز از سال ۱۹۰۵م/۱۳۲۳ق با اشغال نظامی بخش‌هایی از مناطق مرزی ایران در امتداد سرحدات شمال غرب دو کشور و طرح پاره‌ای از دعاوی مرزی قدیمی، بر پیچیدگی وضعیت ایران افزودند.^۴

در این میان ایرانیان نیز به‌رغم تمامی این دشواری‌ها و با از سرگذراندن بحران‌هایی چون شورش‌های محمدعلی میرزا و سالارالدوله بر ضد مشروطیت از سعی و تلاش‌های خود در جهت اعاده استقلال کشور بازناهیستاده بودند. اگرچه در خلال فراز و نشیب‌های پیشین بسیاری از نیروهای مقاوم و مبارز به‌ویژه در بخش‌های تحت اشغال روسیه سرکوب و پراکنده شده بودند، ولی تلاش‌های جاری در جهت بازسازی اداری و انتظامی کشور کماکان ادامه داشت و در حوزه‌هایی ناموفق هم نبود؛ نظام مالی کشور تحت

نظارت مستشاران بلژیکی، سامانی جدید یافته بود و نیروی نوپای ژاندارمری نیز که حکومت سرپرستی افسران سوئدی قرار داشت، در اعاده انتظام بسیاری از حوزه‌های آشوبزده کشور موفقیت‌هایی به دست آورده بود؛ به‌ویژه در محورهای مواصلاتی جنوب که ناآرامی‌های آن باعث شده بود دولت بریتانیا نظامیانی را بدان حدود سوق دهد.^۵

دشواری اصلی ایران در حوزه‌های شمالی کشور بود که عملاً تحت اداره مستقیم کنسول‌های روسیه در آن سامان قرار گرفته بود؛ پره ابرازنسکی در آذربایجان، نکراسوف در گیلان، ایوانف در استرآباد و دابیژا در خراسان. برخی از آنها به صورتی صریح و مستقیم زمام امور را در دست داشتند و برخی نیز مانند کنسولگری تبریز در این امر از حمایت چهره‌های دست‌نشانده‌ای چون صمد خان شجاع‌الدوله برخوردار بودند. جلوگیری از اعمال حاکمیت ایران در اموری چون اخذ مالیات و یا مداخله در عزل و نصب حکام محلی و تلاش مقامات کشور برای حفظ حداقلی از حاکمیت در این حوزه با دشواری‌های فزاینده‌ای روبه‌رو بود. نه فقط با گردآوری مالیات توسط نظام مالی کشور مخالفت می‌شد بلکه از استقرار نیروی نوپای ژاندارمری در آن حوزه نیز جلوگیری شد. علاوه بر این با اقداماتی چون خرید ملک و زمین توسط اتباع روسیه آن هم برخلاف ماده پنجم عهدنامه ترکمان‌چای، تسلط روسیه بر حوزه‌های شمالی ایران ابعادی بیشتر می‌یافت. در بهار ۱۹۱۴م/۱۳۲۲ق برآورد شده بود که ۷۵ درصد از مالکان آذربایجان یا تبعه روس بودند و یا تحت‌الحمایه آن کشور.^۶ درحالی‌که در سطح تحولات جاری و روزمره دولت‌های ایران بر آن بودند از طریق فائق آمدن بر مخالفت روس‌ها با توسعه اختیارات نظام مالی و انتظامی کشور به حوزه‌های شمالی در مقابل مداخلات آنها ایستادگی کنند، سعی می‌شد از پیشامد فرصت‌های دیگر نیز بهره‌ای برده شود از جمله فرا رسیدن موعد انتخابات دوره سوم مجلس شورای ملی که با تأکید بر لزوم برگزاری آن در حوزه‌های شمالی کشور توأم شد و یا اصرار بر استقرار ولایتعهد در آذربایجان به‌گونه‌ای که رسم قاجاریه بود.^۷

در این رویارویی که در مجموع به ضرر ایرانیان پیش می‌رفت، هنوز هم امید بر آن بود بلکه دولت بریتانیا برای جلوگیری از گسترش نفوذ روسیه وارد عمل شود؛ در

واقع در کنار نگرانی مقامات دیپلماتیک بریتانیا از «رخنه مسالمت‌آمیز» روسیه در حوزه شمال که آشکارا به سمت انضمام آن حدود به قلمرو امپراتوری سیر داشت، افزایش تحرکات روسیه در بخش‌های جنوبی‌تر کشور نیز بر این نگرانی‌ها دامن می‌زد. تحرکات روسیه در نقاطی چون اصفهان که در منتهی‌الیه جنوبی حوزه نفوذ آن کشور قرار داشت با نگاهی به بخش‌های جنوبی‌تر آن حوزه در امتداد رود کارون از سال ۱۹۱۱م به بعد شدت بیشتری یافته بود. به علاوه با اقدام بریتانیا در جهت تبدیل سوخت ناوگان دریایی‌اش از زغال سنگ به نفت در ۱۳۲۹/م ۱۹۱۱ ق تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران که در حوزه بی‌طرف خوزستان قرار داشت نیز اهمیتی بیش از پیش یافت به نحوی که در ۱۹۱۴/ جمادی‌الثانی ۱۳۳۲ بخش عمده سهام آن از سوی دولت بریتانیا خریداری شد^۸ ولی همان‌گونه که بیشتر نیز مجموعه‌ای از این نگرانی‌ها، تحت‌الشعاع منافع کلی‌تر دو امپراتوری روسیه و بریتانیا به جای رویارویی بیشتر – و امکان حفظ منافع ایران در این میان – به تفاهم بیشتر آن دو در قالب قرارداد ۱۹۰۷م و پایمال شدن بیشتر حقوق و منافع ایران منجر شده بود، اینک نیز به‌رغم اختلاف نظرهایی که در تشکیلات دیپلماتیک روس و انگلیس وجود داشت، هنوز سیر تحولات بیشتر بر ادامه تفاهم حکایت داشت تا امکان تقابل، حتی در یک مقطع در ۱۹۱۳/م ۱۳۳۱ ق سفیر بریتانیا در تهران، تنها راه مقابله با پیشروی تدریجی روسیه به حوزه بی‌طرف میانی را در یک تقسیم‌بندی جدید و تقسیم ایران به دو حوزه اداری مجزا یکی تحت سرپرستی محمدعلی میرزا زیر نفوذ روسیه در شمال و دیگری نیز تحت سرپرستی یک «شاهزاده مطلوب» زیر نظارت مستقیم بریتانیا در جنوب، اگرچه در آن مقطع وزارت امور خارجه بریتانیا از این پیشنهاد استقبال نکرد ولی به‌گونه‌ای که ملاحظه خواهد شد، از دستور کار هم خارج نشد^۹.

در حالی که با فرا رسیدن زمان تاج‌گذاری احمد شاه فرصتی پیش آمد که ایرانیان باز هم در تلاش اعاده حاکمیت خود، خواسته‌هایشان را از نو مطرح کنند. با شتابی که تحولات جاری در حوزه بالکان، در بهار و تابستان ۱۹۱۴/م ۱۳۳۲ ق یافت و عطف توجه روسیه بدان سوی، برای مدتی چنین به نظر رسید که دولت روسیه آماده آن شده است که در خط مشی خود نسبت به ایران انعطاف بیشتری نشان دهد؛ با برکناری

صمد خان شجاع‌الدوله و استقرار صوری محمدحسن میرزا ولیعهد در آذربایجان موافقت شد و همچنین مقرر گشت برای گردآوری مالیات حوزه شمالی توسط مالیه ایران، مشروط به نوعی نظارت کنسولی روسیه نیز ترتیبی اتخاذ گردد.^{۱۰} اگر چه با شعله‌ور شدن آتش جنگ در اروپا در اواسط تابستان ۱۹۱۴/م ۱۹۳۲ ق امید به کسب امتیازاتی از این دست دامنۀ گسترده‌تری یافت و حتی در همان بدو کار نیز پاره‌ای از واحدهای نظامی روسیه از ایران فراخوانده شدند.^{۱۱} ولی به تدریج روشن شد که برخلاف تصور و انتظار اولیه این جنگ و رویارویی نه به قسمتی از اروپای مرکزی محدود می‌ماند و نه به همان سرعتی که آغاز شد پایان می‌پذیرد. از نقطه نظر تحولات جاری در ایران، صف‌آرایی اولیه قدرت‌های اروپایی و از همه مهم‌تر اتفاق روسیه و بریتانیا در این رویارویی، از تداوم وضعیت موجود در ایران حکایت داشت. عاملی که می‌توانست تا حدودی این وضعیت را دگرگون سازد، موضع آتی امپراتوری عثمانی بود. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد عثمانی‌ها در خلال تجاوزات مرزی پیشین خود در بخش‌هایی از سرحدات ایران در حوالی اورمیه، قطور و اشنویه نیرو داشتند و تصمیم آنها بر اعلان بی‌طرفی و یا الحاق به یکی از طرفین جنگ می‌توانست تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر وضعیت ایران بر جای گذارد. شروع دور جدیدی از تحرکات آنها در بسیج مجموعه‌ای از واحدهای عشایری کرد و تاخت تاز فزاینده آنها در آن صفحات از احتمال پیوستن عثمانی‌ها به صف قدرت‌های مرکز حکایت داشت. در حالی که دولت مستوفی‌الممالک در ادامه خط مشی پیشین خود در اوایل اکتبر ۱۹۱۴/اواخر ذیقعدة ۱۳۳۲ پیشنهاد کرد که با استقرار ولیعهد در آذربایجان و بسیج یک نیروی محلی با این امر مقابله شود.^{۱۲} ولی روسیه که جوانبی فراتر از تحولات آذربایجان را در نظر داشت بر تقویت نیروهای نظامی خود در ایران تصمیم گرفت. بخشی از این قوا - نیرویی معادل ۸ و اندی گردان پیاده، ۲۴ سواران قزاق و ۲۴ عراده توپ - نیز تحت فرماندهی ژنرال چرنوزوبوف در آذربایجان مستقر گردید. این نیرو که جناح چپ جبهه قفقاز روسیه را تشکیل می‌داد، مأموریت داشت ضمن مراقبت از بخش شمالی محور موصل - رواندوز - اورمیه از نقطه نظر تحرکات کلی آن حدود، در صورت برخورد نظامی با عثمانی‌ها، آذربایجان را نیز در ید اقتدار خود نگهدارد. از این‌رو روس‌ها ضمن استقرار بخش

اصلی قوای خود در خوی، اورمیه، دیلمقان و تبریز واحدهایی را نیز به ساوجبلاغ و مراغه اعزام داشت.^{۱۳}

در این میان در حالی که دولت ایران در اول نوامبر ۱۲/۱۹۱۴ ذیحجه ۱۳۳۲ بی طرفی خود را در این رویارویی اعلان داشته بود، همزمان رویارویی عثمانی‌ها و متفقین صورتی رسمی یافت و در نتیجه حفظ و اعمال این بی طرفی به امری فوق‌العاده دشوار تبدیل شد. روسیه در کنار تقویت نیروهای نظامی خود در آذربایجان، در اواخر نوامبر ۱۹۱۴/ اوایل محرم ۱۳۳۳ صمد خان شجاع‌الدوله را از نو وارد کار کرد. شجاع‌الدوله راهی مراغه شد و پس از گردآوری یک نیروی محلی در میاندوآب مستقر گردید.^{۱۴} همزمان با این تحولات که در مقایسه با رخدادهای جاری در عرصه‌های اصلی جنگ، حوادثی خرد و حاشیه‌ای بیش نبود، با حمله سپاهیان عثمانی بر مواضع روسیه در جبهه قفقاز، وضعیت حوزه‌های شمال غرب ایران نیز صورتی دیگر یافت.

در واکنش به مراحل نخست این رویارویی که در اواخر دسامبر ۱۹۱۴/ اوایل صفر ۱۳۳۲ با پیشرفت سریع و دور از انتظار عثمانی‌ها به سمت قارص توأم شد.^{۱۵} ژنرال میشلایوسکی که فرماندهی جبهه قفقاز را برعهده داشت به قوای تحت فرمان ژنرال چونوزوبوف فرمان داد که به سرحدات روسیه عقب‌نشینی کنند. اگرچه چرنوزوبوف «... تلگراف» الغای دستور مزبور را تقاضا کرد زیرا هیچ‌گونه فشاری که موجب عقب‌نشینی گردد از طرف دشمن وارد نیامده بود [ولی] چون حکم مزبور لغو نشد ژنرال چرنوزوبوف مجبور به اجرای آن گردید ...»^{۱۶}. اگرچه فشاری هم که موجب چنین عقب‌نشینی گردد وجود نداشت؛ زیرا در سمت اصلی جبهه‌های جنگ در غرب قوای چرنوزوبوف جز مجموعه‌ای از نیروهای چریک گرد و گاردهای مرزی نیرویی جدی در برابر نداشت و در بخش‌های داخلی آذربایجان نیز در میان نیروهایی چون عشایر شاهسون که می‌توانستند به تهدیدی برضد روسیه بدل شوند، تحرکی دیده نمی‌شد، ولی بخش جنوبی این حوزه ثباتی نداشت؛ شجاع‌الدوله که برای تقویت موقعیت آن حدود قوایی فراهم آورده و در میاندوآب مستقر شده بود در خلال یک پیشروی نافرجام به سمت ساوجبلاغ در اواخر دسامبر/ اوایل صفر شکست سختی را متحمل شد. با متلاشی شدن قوای او در این حدود، عقب‌نشینی قوای روسیه (و

نمایندگان و اتباع دول متفق) از تبریز و اورمیه جنبهٔ هزیمت یافت و عثمانی‌ها در دو محور اورمیه و ساوجبلاغ دست به پیشروی زدند. در پی رشته زدوخوردهایی پراکنده میان عثمانی‌ها و قوای تحت فرمان ژنرال نظربکوف که به عقب‌نشینی روس‌ها به سمت خوی و جلفا منجر شد. اورمیه در اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۵ اواسط صفر ۱۳۳۳ به دست عثمانی‌ها افتاد و حدود یک هفته بعد نیز قوایی متشکل از چند گردان گارد مرزی و نیروهای داوطلب عشایر کرد و مجاهدان ایرانی تحت فرماندهی عمر ناجی تبریز را تصرف کردند.^{۱۷} در این بین با توقف پیشروی سریع عثمانی‌ها در حول و حوش ساری قمیش واقع در جبههٔ قفقاز و تبدیل این عملیات به یک پیروزی قاطع برای روسیه در دو هفته اول ژانویه/نیمهٔ دوم صفر، تحولات جاری در آذربایجان نیز سمت و سوی دیگری یافت. ژنرال یودنیچ ریاست ستاد جبههٔ قفقاز که در این پیروزی نقشی تعیین‌کنندهٔ ایفا کرده و در نتیجه به فرماندهی قوای قفقاز نیز منصوب شده بود در یکی از نخستین اقدامات خود از چرنوزوبوف خواست که برای اعادهٔ وضعیت در آذربایجان دست به کار شود.^{۱۸}

چرنوزوبوف از جلفا به حرکت درآمد و در اواسط ژانویه/اواخر صفر - اوایل ربیع‌الاول صوفیان را منتهی‌الیه حوزهٔ تحت تصرف عثمانی‌ها در شمال فتح کرده و چند روز بعد نیز بدون زدو خورد وارد تبریز شد. در محور دیگر این حوزه، قدامت‌نظر نظربکوف که می‌بایست برای استرداد اورمیه وارد عمل شود، همانند مرحلهٔ پیش تحرک چندانی نشان نداد. تنها در پی اعزام واحدهایی از سمت صوفیان به سمت مواضع عثمانی‌ها در اواسط فوریهٔ ۱۹۱۵/اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳۳ بود که نظربکوف نیز وارد کار شد و دیلمقان را گرفت و چندی بعد نیز در اواخر می ۱۹۱۵/اوایل رجب ۱۳۳۳، پس از زدوخوردهایی چند به تصرف مجدد اورمیه توفیق یافت.^{۱۹}

نهب و غارت بخش‌هایی وسیع از آبادی‌های آن حدود و به‌ویژه روستاهای مسیحی‌نشین آن سامان در خلال تاخت و تاز عثمانی‌ها که به کشته‌شدن چند هزار نفر و آوارگی چند ده هزار دیگر منجر شد و به دنبال آن کشتار متقابل مسیحیان در پی اعادهٔ تسلط روس‌ها بر آن حدود به سرآغاز چرخه‌ای از خشونت و خون‌ریزی تبدیل شد که تا چند سال بعد از خاتمهٔ جنگ نیز بخش‌هایی از مناطق شمال غرب

ایران را دستخوش دور باطلی از نیستی قرار داد. سر ریز حدود چهل هزار نفر از آسوری‌های آن سوی مرز به سلماس و اورمیه در همین ایام نیز نقشی مهم در پیشامد وضعیت مزبور داشت؛ جلوه‌های هکاری که برخلاف آسوری‌های رعیت‌مآب ایران عشایری جنگجوی بودند در خلال عملیات فوق‌الذکر قوای روسیه بر ضد عثمانی‌ها به نفع روسیه وارد جنگ شدند و در پی تنگ شدن عرصه، در پائیز همان سال به ایران گریختند.^{۲۰}

در حالی که صفحات شمال غرب ایران به صحنهٔ رویارویی نیروهای متخاصم تبدیل شده بود حوادث و رخداد‌های صفحات جنوبی کشور نیز در جهت مشابهی سیر داشت، البته با این تفاوت که در این حوزه دولت بریتانیا، برخلاف روس‌ها در شمال، برای رویارویی با مخاطرات احتمالی از آمادگی بیشتری برخوردار بود. توجه به گزارش‌های واصله از تدارکات نظامی عثمانی در نواحی جنوبی بین‌النهرین و امکان حملهٔ آنها به تأسیسات نفتی خوزستان، مقامات بریتانیا از مدت زمانی بیش از ورود رسمی بابعالی به جنگ ناوهای را بدان حدود اعزام کرده بودند و با آشکار شدن ناتوانی شیخ خزعل، حکمران ایرانی خوزستان در جلوگیری از نقض بی‌طرفی ایران توسط عشایر برانگیخته شده از سوی عثمانی‌ها، ابتکار عمل را در دست گرفتن. در پی حملهٔ انگلیسی‌ها به نیروهای عثمانی در قورنه در امتداد رود دجله اوایل دسامبر ۱۹۱۴/اواخر محرم ۱۳۳۳ که باعث مختل شدن طرح طرف مقابل جهت انهدام تأسیسات شرکت نفت شد حدود یک ماه بعد - در اواخر ژانویه ۱۹۱۵/اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳۳ - خوزستان هدف حمله قوای عثمانی قرار گرفت. اگر چه در این نبرد که علاوه بر عشایر آن سوی مرز گروهی از عشایر عرب ایران نیز قوای عثمانی را همراهی کردند، بخشی از لوله‌های شرکت نفت آسیب دید ولی با استقرار قوای بریتانیا در اهواز از یک سو و به تأخیر افتادن حملهٔ عثمانی‌ها به سمت بصره از سوی دیگر، دامنهٔ آن گسترده‌گی چندانی نیافت.^{۲۱}

اگرچه با تثبیت موقعیت نظامی روس‌ها در شمال غرب و استقرار نیروهای بریتانیا در جنوب غرب، از تب و تاب تحولات آن حدود کاسته شد، ولی اوضاع به حالت پیشین برنگشت. به‌رغم اعلان بی‌طرفی از سوی مقامات تهران و ادامهٔ تلاش‌ها برای اعمال

این بی طرفی، دامنه جنگ به خاک ایران گسترش یافته بود و کل فضای سیاسی کشور نیز تحت الشعاع این امر قرار داشت. در حالی که تا پیش از این دگرگونی سرنوشت ایران بازیچه رقابت و از آن مهلک تر، تفاهم روس و انگلیس به نظر می آمد، بدون هیچ امیدی به گسسته شدن این رشته، با توسعه دامنه جنگ به آن حدود، بازیگران جهانی دیگری نیز در افق سیاسی کشور پدیدار شدند. بر همین اساس در کنار ادامه سعی و تلاش برای واداشتن روسیه و بریتانیا به محترم داشتن استقلال و تمامیت اراضی ایران، امکان تأمین این خواسته‌ها از طریق مذاکره با رقبای اصلی آن دو در این رویارویی نیز به نحوی جدی مد نظر قرار گرفت.

اما در کنار این جنبه که وجه مثبت این دگرگونی بود، ایران عرصه رویارویی و زدوخوردی شد که قواعد و مقتضیات آن را نه وضعیت ایران، بلکه وضعیت حاکم بر ابعاد کلی جنگ تعیین می کرد. در واقع تحولات ایران در ذیل تحولات جبهه قفقاز از یک سو و تحولات جبهه بین‌النهرین قرار گرفت که خود نیز حاشیه‌ای بود بر عرصه‌های اصلی این رویارویی در اروپای مرکزی. در نتیجه تصمیم‌گیری‌های که پیشتر می توانست با توجه به تحولات داخلی ایران، موضوع مذاکرات طولانی و ملاحظیات متعدد قرار جنبه‌ای سریع و عاجل یافت. برای مثال موضوع تجدیدنظر در مفاد ناظر بر تقسیم ایران به دو حوزه نفوذ در قرارداد ۱۹۰۷ م که مدت‌ها بود بین دو دولت موضوع مذاکره قرار داشت، در خلال مجموعه‌ای مکاتبات متبادله میان روسیه و بریتانیا و فرانسه در فاصله ۱۰ مارس تا ۱۰ آوریل ۱۹۱۵/۲۳ جمادی‌الاول تا ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳، بدون آنکه لزومی بر مطلع داشتن ایران و یا حتی جهان، از آن احساس شود، صورتی کم و بیش نهایی یافت: وزیر خارجه بریتانیا خواستار آن شد که در مفاد مربوط به ایران این قرارداد به نحوی تجدیدنظر شود که «... منطقه بی طرف فعلی بخش از حوزه [نفوذ] بریتانیا مورد شناسایی قرار گیرد». روسیه نیز به شرط انضمام مناطق اطراف یزد و اصفهان و بخش‌هایی از منتهی‌الیه شرقی این حوزه بی طرف در قلمرو روسیه، با این پیشنهاد موافقت کرد.^{۲۲} آلمان و عثمانی، رقبای روس و انگلیس نیز در رویکرد خود نسبت به ایران، رویه مشابهی اتخاذ کردند، اگر چه رویکرد آنها اصولاً بر جذب یک نیروی هوادار در داخل ایران استوار بود ولی در این عرصه نیز خواسته‌ها و تمنیات

ایرانیان، در نحوه شکل‌گیری خط‌مشی‌ها و تصمیم‌گیری‌های آن دو در این عرصه محل‌چندانی از اعراب نداشت؛ تصمیم‌های اصلی در برلن و استانبول گرفته شده بود و هواداران آن دو در ایران نیز می‌بایستی خود را با آن وفق دهند تنها تفاوتی که در این میان وجود داشت که آن نیز در نهایت بر نحوه پیش‌برد سیاست‌های دو سوی اصلی این رویارویی، یعنی روس و انگلیس از یک سو و آلمان و عثمانی از سوی دیگر تأثیری جدی بر جای گذاشت اتفاق نظر نسبی روس‌ها و انگلیسی‌ها بود که از مدت‌ها قبل زمینه تفاهم خود را فراهم کرده بودند در قیاس با اختلاف نظری اساسی میان آلمان و عثمانی که تا مدت‌ها تحرکات آن دو و هوادارانشان را در ایران تحت‌الشعاع خود قرار داد.

در این مرحله به‌رغم پیشامد جنگ‌های پیش‌گفته در امتداد مرزهای غربی ایران در شمال و جنوب، هنوز دیگر قسمت‌های ایران عرصه‌ای مهم در این رویارویی تلقی نمی‌شد. درحالی‌که با تشدید تحرکات آلمان و عثمانی در ایران وزارت خارجه روسیه خواهان اعزام یک نیروی عمده به ایران بود، ژنرال یودنیچ که اعتقاد داشت جبهه اصلی این رویارویی در قفقاز جریان دارد و در صورت کسب پیروزی در آن حوزه این تحرکات حاشیه‌ای نیز منتفی خواهد شد، با اعزام چنین نیرویی مخالفت کرد.^{۲۳}

از نظر آلمان و عثمانی نیز ایران صرفاً معبری تلقی می‌شد برای اعزام هیأت‌هایی به افغانستان و مرزهای شمال غرب امپراتوری هندوستان جهت انگیختن عشایر آن حدود در «جهاد» علیه بریتانیا. تنها در پی شکست تلاش اعضاء این هیأت‌های اعزامی در رسیدن به مقصد و حضور اجباری آنها در نقاط مختلف ایران بود، که امکان بسیج عشایر و دیگر نیروهای مخالف روس و انگلیس در ایران نیز اهمیتی اساسی یافت؛ تحرکات فوق‌العاده مژثر ویلهلم و اسموس در جنوب یکی از نمونه‌های برجسته این امر بود؛ او نیز همانند بسیاری از دیگر اعضاء هیأت‌های اعزامی راهی افغانستان بود که در برابر اقدامات دولت بریتانیا در ممانعت از چنین امری، راهی حوزه‌های جنوبی فارس شد و در انگیختن عشایر آن حدود بر ضد بریتانیا نقش تعیین‌کننده یافت.^{۲۴}

در این میان با ادامه بی‌اعتنایی بیش از پیش نمایندگان روسیه و بریتانیا به خواسته‌های دولت ایران مبنی بر احضار نیروهایشان از ایران و رعایت بی‌طرفی کشور تبلیغات و

مواعید دول مرکز زمینه پذیرش بیشتری یافت؛ از اواخر فوریه / اوایل ربیع‌الثانی، همزمان با توسعه دامنه فعالیت‌های شونمان، یکی از اعضای هیأت اعزامی آلمان که اینک در مقام کنسول در صفحات مرکزی و غربی ایران فعال شده بود^{۲۵}، استقرار بخشی از نیروهای نظامی عثمانی در امتداد مرز ایران در قصر شیرین و همچنین تدارک ورود کنت لوگوتتی و پرنس رویس، وزراء مختار جدید اتریش و آلمان که عازم حوزه مأموریت خود در تهران بودند، تحولات این حوزه نیز شتاب بیشتری یافت. حرکت آن دو از بغداد در اواخر مارس / اوایل جمادی‌الاول که با جذب و استخدام نیروهای داوطلب در طول راه توأم شد تا به هنگام ورود و استقرارشان در کرمانشاه در اواسط آوریل / اوایل جمادی‌الثانی چنان ابعاد گسترده‌ای یافت که نمایندگان سیاسی روسیه و بریتانیا به ترک شهر وادار شدند^{۲۶}.

توسعه یافتن دامنه فعالیت‌های عوامل و نمایندگان دول مرکز از یک سو و اقدامات متفقین، مانند دستگیری اتباع آلمان به دستور مقامات بریتانیا در جنوب، از سوی دیگر، دولت ایران را درگیر فشاری فرساینده ساخت به طوری که در عرض مدت زمانی نسبتاً کوتاه مشیرالدوله که در اواخر ربیع‌الثانی / اواسط مارس به جای مستوفی‌الممالک زمام امور را در دست گرفته بود پس از دو ماه اندی وادار به استعفا شد و جای به کابینه عین‌الدوله سپرد که در مقایسه با آن دو ثبات بیشتری یافت^{۲۷}. در این دوره با توجه دلایلی چون یک نارضایی گسترده از عملکرد روسیه و بریتانیا در ایران و همچنین تعلل مقامات نظامی روسیه در اعزام قوای تقویتی به ایران و میسر نبودن تقبل چنین امری از سوی دولت بریتانیا به دلیل بعد مسافت و دیگر دشواری‌های تدارکاتی، تحولات جاری بیشتر به نفع دول مرکز جریان داشت. تعداد زیادی از افسران سوئدی نیروی ژاندارم که به دلیل تعلقات ملی — یک دشمن دیرینه میان سوئد و روسیه — اصولاً نظر خوشی به روسیه نداشته و در ماه‌های اخیر نیز مشمول تحریم مالی بریتانیا — تنها حامی خارجی خود در ایران — قرار گرفته بودند، به سمت پیشبرد اهداف آلمان گرایش پیدا کردند^{۲۸}.

در همین چارچوب همزمان با ورود و استقرار وزراء مختار آلمان و اتریش در تهران، شبکه‌ای از عوامل آلمانی که اکثراً از اعضای از راه مانده هیأت‌های اعزامی به افغانستان

مرزهای شمال غرب هندوستان بودند نیز در پاره‌ای از ایالات ایران فعال شده بودند؛ از جمله شونمان و ساره در کرمانشاه، زایلر و پوزن در اصفهان، واسموس و ووسترو در فارس و سوگمابر در کرمان^{۲۹}.

ولی با این حال به‌رغم مساعد بودن زمینه پیشرفت اهداف و برنامه‌های دول مرکز، به دلیل تفاوت‌هایی اساسی که میان منافع و اهداف آلمان و عثمانی در این حوزه وجود داشت، به تدریج دشواری‌هایی اساسی پیش آمد. عثمانی که در مراحل پیش از جنگ نیز با اشغال بخش‌هایی از نواحی مرزی ایران بیشتر در موقعیت یک قدرت اشغالگر قرار داشت تا نیرویی آزادی‌بخش، در این مرحله نیز بر تداوم خط مشی پیشین خود اصرار داشت؛ از این‌رو از بدو کار نه فقط در راه فعالیت‌های متحدان آلمانی‌اش در این حوزه سنگ انداخت^{۳۰}. بلکه در پی دیدار شدن قوایش در حوزه‌های مرزی ایران سیاستی تجاوزکارانه اتخاذ کرد؛ لشکرکشی رئوف بیک در امتداد محور قصرشیرین کردند در فاصلهٔ مارس تا آوریل ۱۹۱۵ / جمادی‌الاول تا جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ و درگیری‌های گستردهٔ او با ایلات و عشایری که قرار بود در کنار دول مرکز بر ضد روسیه و بریتانیا وارد عمل شوند، لطمه‌ای اساسی بر اهداف دول مرکز در ایران وارد کرد^{۳۱}.

ولی در پاره‌ای از دیگر مناطق ایران که در دایرهٔ این کشمکش قرار نداشتند، عوامل دولت‌های مرکز از عرصه‌ای مساعدتر برخوردار بودند. بافت عشایری و قبیله‌ای جنوب ایران و به‌ویژه مجموعه‌ای از رقابت‌های محلی میان طوایف و قدرت‌های محلی این سامان، زمینهٔ مساعدی بود که فرستادگان دولت آلمان در بهره‌برداری از آن درنگ نکردند. در واکنش به تحرکاتی از این دست بود که مقامات نظامی بریتانیا از اوایل می ۱۹۱۵ / اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ به تقویت نیروهای خود در امتداد کرانهٔ شمالی خلیج فارس و به‌ویژه بوشهر پرداختند. اگر چه به دلیل حصول نوعی تفاهم و مصالحه میان اسماعیل خان صولت‌الدوله، سردار عشایر قشقایی و حبیب‌الله خان قوام‌الملک، سرپرست ایل خمسه، تعارضی دیرینه میان آن دو که می‌توانست باعث پیشرفت اهداف آلمان در بخش اصلی و مرکزی فارس شود، عجالاً برطرف شده بود و تحریکات عوامل آلمان در آن حدود ابعاد گسترده‌ای نیافت^{۳۲}؛ ولی در عوض تحرکات

آنها در حوزه جنوبی فارس، در تنگستان و دشتستان که تحت هدایت ویلهلم واسموس قرار داشت، باعث شد گروهی از خوانین و رؤسا، آن سامان بر ضد حضور و مداخلات دولت بریتانیا در بوشهر و دیگر نقاط جنوب وارد کار شوند. به دنبال مجموعه زدوخوردهایی که از اواسط ژوئیه ۱۹۱۵/ اوایل رمضان ۱۳۳۳ در اطراف بوشهر شدت گرفت، چندی بعد در اوایل اوت/ اواخر رمضان نخست بوشهر تحت اشغال نظامیان بریتانیا درآمد و چند روز دلوار، یکی از مراکز اصلی تحرکات اخیر هدف بمباران ناوچه‌های بریتانیا قرار گرفت.^{۳۳}

اگرچه این تحولات از لحاظ نظامی عرصه را بر حضور نظامی بریتانیا در جنوب تنگ نکرد ولی از لحاظ سیاسی و تحریک افکار عمومی، دستاوردی مهم برای مخالفان متفقین محسوب شد. حال اگر تا مدت زمانی پیش هنوز می‌شد از جنبه حاشیه‌ای تحولات جاری در ایران سخن گفت و احتمال گسترده‌تر شدن دامنه این حوادث و رویدادها ولی با پیشامد حوادث جنوب، آن هم در زمانی که کرمانشاه به یکی از مراکز اصلی بسیج نیرو به نفع دول مرکز تبدیل شده بود، تداوم و استمرار چنان تصویری دیگر امکان‌پذیر نبود به‌ویژه آنکه مقامات حکومتی ایران برای جلوگیری از نفوذ فزاینده عمال آلمان در شهرهایی چون اصفهان و کرمان کاری از دستشان بر نمی‌آمد.^{۳۴}

در حالی که دولت‌های وقت، دستخوش تزلزلی دائم و در حال جای سپردن به یکدیگر، هنوز در تلاش متقاعد ساختن قدرت‌های متخاصم به پذیرش مجموعه یا لاقبل بخشی از خواسته‌های ایران بودند، طرفین درگیر بدون اعتناء به خواسته‌ها و ملاحظاتی از این دست و مطابق با مقتضیات کلان نظامی، زمینه را برای یک رویارویی اساسی در ایران فراهم آوردند. در جبهه متفقین دو تصمیم اساسی اتخاذ شد. یکی استقرار یک نیروی انتظامی بود در امتداد مرزهای شرقی ایران — «کمر بند شرق» — برای جلوگیری از راهیابی عوامل دولت‌های مرکز به افغانستان و مرزهای شمال غرب هند و دیگری نیز اعزام یک قوای نظامی روس به بخش‌های مرکزی ایران.

افزایش ناآرامی در حوزه مکران — از جمله تحرکات فزاینده بهرام خان بارکزی در حدود بمپور — که با افزایش تلاش گروه‌های آلمانی برای عبور از مرزهای شرقی ایران توأم شده بود باعث شد که مقامات نظامی بریتانیا و روسیه در ژوئیه ۱۹۱۵/

رمضان - شوال ۱۳۳۳؛ برای استقرار نیروهایی در دو بخش شمالی و جنوبی خط مرزی مزبور توافق کنند.^{۳۵}

از سوی دیگر با انتصاب گراند دوک نیکلا به عنوان نایب السلطنه جدید قفقاز در پائیز همان سال، و حساسیت بیشتر او نسبت به تحولات جاری در ایران، اعزام قوای تقویتی به ایران شتاب و قطعیت بیشتری یافت. بخش اصلی این قوا که تحت فرماندهی ژنرال باراتفوف قرار داشت، نیروی سوار بود. باراتفوف وظیفه داشت: «بدون ورود به طهران نقاط مهم استراتژی را به منظور جلوگیری از نفوذ تبلیغات آلمان و حمل اسلحه از طرف آنها اشغال کند و از داخل شدن ایران در جنگ بر ضد روسیه مانع شود».^{۳۶}

در جبهه دول مرکز نیز دگرگونی‌های مشابهی جریان داشت. توافق مقامات آلمان و عثمانی برای ایجاد یک فرماندهی عالی در دو جبهه بین‌النهرین و ایران در اوایل اکتبر ۱۹۱۵/اواخر ذی‌قعدة ۱۳۳۳ و سپردن آن به فلد مارشال فون در گولتس تحرکات آن حدود را شتاب بیشتری بخشید. یکی از نخستین آثار این دور جدید احضار حسین رئوف بیک از غرب ایران بود. تاخت و تازهای او در آن حدود در مناسبات ایرانیان و دول مرکز بحرانی اساسی ایجاد کرده بود. در همین ایام کمیته‌ای از ملیون ایران که تحت سرپرستی سید حسن تقی‌زاده در برلن تأسیس شده بود با اعزام نمایندگان به استانبول و همچنین ایران، در حکایت از تحرکات مخالفان روس و انگلیس وارد عمل شده بود.^{۳۷} در این مرحله با آن بخشی وسیع از سرحدات شرقی و غربی، شمالی و جنوبی ایران به صحنه صف‌آرایی نیروهای متخاصم بدل شده بود ولی هدف نهایی تهران بود. با فرا رسیدن قوای تقویتی روسیه به انزلی و پیشروی تدریجی آنها به سمت قزوین در فاصله سپتامبر تا اکتبر ۱۹۱۵/شوال - ذی‌قعدة ۱۳۳۳ که به معنای چیرگی بیشتر متفقین بر پایتخت بود، تلاش نمایندگان دول مرکز در جلوگیری از این امر شدت بیشتری یافت؛ در واقع سرعت سیر تحولات به گونه‌ای بود که دیگر برای ایجاد انسجام بیشتر بین تلاش‌هایی از این دست فرصت چندانی باقی نبود. در نتیجه کنت کانیتس وابسته نظامی سفارت آلمان، بدون هماهنگی جدی میان عناصر درگیر در این سو، خود شخصاً ابتکار عمل را در دست گرفت و بر آن شد با وارد آوردن ضربه ناگهانی در ایران، از یورش آوردن روس‌ها جلوگیری کند.^{۳۸} وی رکن

اصلی طرح خود را بر همکاری با نیروی ژاندارم قرار داد که قرار بود در حوزه‌های استحفاظی خود در تهران، همدان، اصفهان، لرستان و فارس به نفع دول مرکزی وارد عمل شوند. مجموعه‌ای از نیروی محلی، از والیان پشتکوه و لرستان گرفته تا سران عشایر قشقایی و بختیاری و همچنین طیف متنوعی از گروه‌های داوطلب و حتی پاره‌ای از دسته‌های یاغی و راهزن فعال در نواحی مرکزی ایران نیز در این طرح نقشی بر عهده داشتند.^{۳۹}

طرح طرف مقابل که بر یک پیشروی صریح و سریع نظامی استوار بود و فارغ از ایجاد هماهنگی میان این مجموعه نامتجانس با توفیق بیشتری روبه‌رو شد. در ۷ نوامبر ۲۹/۱۹۱۵ صفر ۱۳۳۴ در حالی که از یک کودتای قریب‌الوقوع هواداران آلمان و عثمانی در تهران سخن بود، بخشی از قوای ژنرال باراتوف از قزوین به سمت تهران حرکت کرد. با این دگرگونی که به منتفی شدن طرح تصرف تهران منجر شد تلاش بعدی هواداران آلمان و عثمانی بر متقاعد ساختن شاه جوان ایران به ترک تهران و تغییر پایتخت به اصفهان قرار گرفت. در پی بی‌ثمر ماندن این طرح برای نیروهای مزبور که بخش چشمگیری از فعالان سیاسی و نمایندگان مجلس شورای ملی را نیز شامل می‌شد، جز ترک تهران و سرآغاز حرکت موسوم به «مهاجرت»، چاره دیگری بر جای نماند. گروهی از آنها به قم رفته و در آنجا تشکیلات کمیته دفاع ملی را بر پا کرده و پاره‌ای نیز به سمت دیگر شهرهای مرکزی و غربی ایران عقب‌نشستند.^{۴۰}

با خروج هواداران آلمان و عثمانی از تهران، پیشروی قوای روسیه به سمت پایتخت متوقف شد؛ همزمان کابینه مستوفی‌الممالک نیز در ۱۵ نوامبر / ۷ محرم ترمیم شد و با عضویت فرمانفرما و عین‌الدوله در هیأت دولت، کفه ترازو به نفع متفقین سنگینی بیشتری یافت.^{۴۰}

اگرچه وجه اصلی تلاش نمایندگان دول مرکزی که چیرگی بر پایتخت بود، به نتیجه نرسید و این در درازمدت در تحدید تحرکات آنها مؤثر واقع شد ولی در کوتاه مدت چون به قطع ارتباط مرکز با حوزه‌های جنوبی، مرکزی و غربی ایران موفق شدند و بی‌اطلاع نگاهداشتن آن نواحی از تحولات مرکز بسیاری از دیگر برنامه‌هایشان در آن حدود پیش رفت، از جمله کودتای ژاندارمری در شیراز و همدان در ماه نوامبر/

محرم که به «تشکیل و زمامداری کمیته حافظین استقلال ایران» در شیراز و خلع سلاح قزاق‌های همدان و عقب‌نشینی کنسول‌های بریتانیا و روسیه از آنجا منجر شد. در تحولی دیگر رضاقلی خان نظام‌السلطنه والی لرستان نیز که از چندی پیش با نمایندگان آلمان وارد مذاکره شده بود بدین حرکت پیوست.^{۴۲}

با این حال نقطه ثقل تمامی این تحولات هنوز در اطراف پایتخت قرار داشت؛ «کمیته دفاع ملی» که نیروی مرکب از واحدهای ژاندارم و قوای داوطلب را در اطراف قم و ساوه گرد آورده بود نه فقط به سد کردن پیشروی بیشتر قوای روسیه به سمت نواحی داخلی ایران امید داشت بلکه با اعزام بخشی از نیروهای داوطلب تحت فرمان خود به جنوب تهران درصدد فتح مجدد پایتخت هم برآمد. ولی این بار نیز قوای ژنرال باراتوف وارد عمل شده و ضمن درهم شکستن نیروهای مستقر در رباط کریم و منظریه که پایتخت را تهدید می‌کردند ستونی را نیز به سمت همدان اعزام داشت. در خلال این عملیات که از اواخر محرم ۱۳۳۴/ اوایل دسامبر ۱۹۱۵ تا اواسط صفر/ اواخر دسامبر همان سال به طول انجامید، قم و کاشان سقوط کرد و به پراکنده شدن اعضاء کمیته دفاع ملی منجر شد و هم مواضع ژاندارمری در گردنه سلطان بلاغ متلاشی گردید که راه را بر استقرار قوای روسیه در همدان باز کرد.^{۴۳}

اگرچه اندک زمانی بعد از فروکش بحران تغییر پایتخت سفرای اتریش و عثمانی — به استثناء سفیر آلمان — به همراه تعدادی از دیگر کسانی که تهران را ترک گفته بودند، به پایتخت مراجعت کردند ولی موازنه قوا به نفع متفقین بر هم خورده بود و در نتیجه چندی بعد نیز در اواخر دسامبر ۱۹۱۵/ اواسط صفر ۱۳۳۲، مستوفی‌الممالک کناره گرفت و زمام امور را به فرمانفرما سپرد که همراهی بیشتری با متفقین داشت.^{۴۴}

در حالی که نواحی غربی ایران با مرکزیت کرمانشاه کم و بیش در دست هواداران دول مرکز بود و دیگر نیروهای هوادار آنها نیز در پی پیشروی نظامیان روس به سوی پاره‌ای از نقاط مرکزی، به آن حدود را ترک و به سمت کرمانشاه می‌رفتند، چیرگی آنها بر مراکزی چون اصفهان، شیراز و کرمان ثبات چندانی برخوردار نبود؛ تحرکات جاری در اصفهان در فاصله شوال ۱۳۳۳ تا محرم ۱۳۳۴/ اوت تا نوامبر ۱۹۱۵ فقط به خروج نمایندگان و اتباع روس و انگلیس از شهر منجر شده و اقتدار کوتاه مدت

هواداران دول مرکز در آن حدود صورتی منسجم نیافت^{۴۵}.

در شیراز که ترکیبی از قوای ژاندارم و فعالان حزب دموکرات تحت عنوان کمیته حافظان استقلال ایران، با دستگیری کنسول و تعدادی از دیگر اتباع بریتانیا زمام امور را در دست گرفته بودند، به‌رغم توفیق در اخراج حبیب‌الله خان قوام‌الملک از شهر در اواخر دسامبر/ اواسط صفر به توسعه دامنه نفوذ خود در حوزه‌های اطراف موفق نشدند. یکی از مهم‌ترین این حوزه‌ها دشتستان و تنگستان بود که پس از دوره‌ای تحرکات گسترده ضد انگلیسی در مراحل نخست جنگ، اینک در آرامش نسبی بود و تحولات فوق‌الذکر در شیراز نیز تغییری در این وضع بوجود نیاورد^{۴۶}.

کرمان نیز وضعیتی همانند اصفهان داشت؛ اندک زمانی پیشتر، با ورود سوگمایر و هیأت همراه او به شهر در اوایل ژوئیه ۱۹۱۵/ اواخر شعبان ۱۳۳۳ که به توسعه فعالیت هواداران دول مرکز منجر شد از دامنه نفوذ سردار ظفر، حکمران بختیاری کرمان کاسته شد. در خلال تحولات بعدی که حتی در یک دوره - اواسط دسامبر/ اوایل صفر ۱۳۳۴ - به خروج کنسول‌های روس و انگلیس نیز منجر شد، دامنه نفوذ مخالفان متفقین، افزایش چشمگیری نیز یافت ولی در اینجا نیز این دگرگونی صورتی ثابت و منسجم نیافت و طرفین کماکان یکدیگر را تحت نظر داشتند^{۴۷}.

در بررسی علل پیش رفتن کار آلمانی‌ها و هواداران محلی آنها، آن هم به‌رغم وجود زمینه‌ای مساعد از لحاظ همراهی و همدلی عمومی، در درجه اول باید از تحقق نیافتن مواعید آنها در زمینه کمک‌های مالی و تسلیحاتی یاد کرد؛ تحرکات این چند ماه اخیر تا حدود زیادی بر اساس وعده سرریز عن‌قریب کمک‌های مالی و تسلیحاتی آغاز شده بود و اینک در میانه راه، از تحقق هیچ‌یک نشانی دیده نمی‌شد؛ آلمانی‌ها می‌بایست از طریق متحد عثمانی خود چنین کمک‌هایی را ارسال کنند و چون اهداف عثمانی‌ها در شرق، با اهداف آلمانی‌ها در آن حوزه متفاوت بود عثمانی‌ها از کمک به تحرکاتی که سرخ آنها را خود کاملاً در دست نداشتند خودداری می‌ورزیدند^{۴۸}.

در آن سوی این رویارویی، در جهت متفقین نیز - هر چند بر اساس دلایلی دیگر - تحولات مشابهی جریان داشت؛ افزایش نیروهای روسیه در آن حدود که به دور جدیدی از پیشروی‌های نظامی و چیرگی قوای باراتوف بر اسدآباد و کنگاور، بیجار

و سقز، و سلطان آباد و بروجرد در فاصله دسامبر ۱۹۱۵ تا ژانویه ۱۹۱۶ / صفر تا ربیع الاول ۱۳۳۴ منجر شد، تحولات سیاسی مرکز را نیز تحت الشعاع قرارداد و در اوایل مارس / جمادی الثانی، دولت فرمانفرما جای به دولت میرزا محمدولی خان سپهسالار سپرد که چهره مطلوب روسیه بود.^{۴۹} در این مرحله بود که بریتانیا و روسیه برای واداشتن دولت ایران به پذیرش مجموعه‌ای از تحمیلات مختلف مانند موافقت با تشکیل یک کمیسیون مختلط برای نظارت نمایندگان روس و انگلیس بر مالیه ایران و همچنین موافقت با افزایش نیروی بریگاد قزاق به سطح یک لشکر در شمال و تشکیل یک نیروی مشابه در جنوب ایران تحت نظر افسران بریتانیایی، توافق کردند. وضع یک مقرری ماهانه معادل بیست هزار تومان کمک مالی که آن نیز می‌بایست تحت نظر کمیسیون مزبور هزینه شود در این تفاهم منظور شده بود.^{۵۰}

از این رو، در کنار اقدامات ژنرال میدل و هیأت نظامی همراه او برای توسعه واحدهای قزاق تهران و تبریز و تأسیس شعبی در مشهد، استرآباد، اصفهان، همدان، گیلان و اردبیل^{۵۱} در جنوب ایران نیز مقامات بریتانیا تلاش‌های مشابهی را آغاز کردند؛ تلاش آنها برای ایجاد یک نیروی محلی مدت زمانی پیش از اواسط ژانویه ۱۹۱۶ / اوایل ربیع الاول ۱۳۳۴ و با ارسال کمک‌های مالی و تسلیحاتی به قوام‌الملک آغاز شده بود اما تنها در اواسط مارس / اوایل جمادی الاول بود که با استقرار ژنرال سرپرسی سایکس در بندرعباس، این تلاش صورتی جدی و اساسی یافت؛ سایکس وظیفه داشت با استخدام عناصر محلی، نیرویی همسنگ قوای قزاق در شمال، به نام پلیس جنوب ایران تأسیس کند.^{۵۲}

همزمان با این تحولات در حوزه شرق نیز حضور نظامی متفقین افزایش یافت؛ در کنار استقرار یک تیپ سوار قزاق در خراسان که بخشی از آن در مشهد مستقر شد و بخشی نیز برای تقویت نیمه شمالی کمر بند شرق در امتداد محور سرخس - مشهد و تربت حیدریه، قاین و بیرجند مستقر شدند^{۵۳}، نیروهای بریتانیا در کنار حفاظت از ضمیمه جنوبی این محور - از بیرجند تا کوه ملک‌سیاه - ستونی را نیز برای سرکوب و اسکان طوایف منطقه سرحد اعزام داشتند. این ستون که تحت سرپرستی ژنرال دیر قرار داشت در فاصله دسامبر ۱۹۱۵ تا می ۱۹۱۶ محرم تا رجب ۱۳۳۴ و با آمیزه‌ای

از دیپلماسی و عملیات نظامی - جلب توافق گروهی از رؤسا محلی و سرکوب پاره‌های از چهره‌های سرسخت‌تر آنها چون جیهند خان - اوضاع آن حدود را تحت کنترل نگهداشتند^{۵۴}. اگرچه این تحرکات که در اصل برای جلوگیری از رهیابی عوامل آلمان و عثمانی به افغانستان و مرزهای شمال غرب امپراتوری هند طرح شده و جریان داشت، بر تحولات جاری در عرصه اصلی رویارویی طرفین در دیگر بخش‌های ایران تأثیر زیادی نداشت، ولی در آن بخش‌ها نیز سیر حوادث کماکان به نفع متفقین و تثبیت مواضع آنها در ایران ادامه می‌یافت.

در اواخر مارس ۱۹۱۶ / اواسط جمادی‌الاول ۱۳۳۴ عوامل آلمان و هواداران محلی آنها در اصفهان و امداد به ترک شهر شدند؛ در همین ایام تلاش نهایی عوامل آلمان در کرمان برای یکسره کردن کار و قبضه امور به ناکامی منجر شد و از کرمان اخراج شدند و همزمان در بخش‌های جنوبی فارس نیز حبیب‌الله خان قوام که در این مرحله علاوه بر حمایت بریتانیا، از پشتیبانی اسماعیل خان صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی نیز برخوردار شده بود، قوای ژاندارمری را در لار درهم شکست و به سمت شیراز رهسپار گردید^{۵۵}. در کنار مواردی چون خبر تشکیل پلیس جنوب در بندرعباس و تحقق نیافتن وعده‌های تسلیحاتی و مالی آلمان، اطلاع تدریجی از تحولات مرکز و به‌ویژه بی‌اساس بودن خبر تغییر پایتخت، نقش تعیین‌کننده‌ای در این دگرگونی داشت. در حوزه‌های غربی کشور نیز با فرا رسیدن قوای تقویتی روسیه در اوایل دسامبر ۱۹۱۵ / اواخر صفر ۱۳۳۴ نیروهای ژنرال باراتوف دور جدیدی از پیشروی‌های نظامی را آغاز کردند؛ در عرض یک ماه - از اواخر ژانویه تا اواخر فوریه ۱۹۱۶ / اواخر ربیع‌الاول تا اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ - مواضع نیروهای عثمانی و متحدان ایرانی آنها در دولت‌آباد، صحنه، بیستون، کرمانشاه و بیجار و سنندج سقوط کرد^{۵۶}.

از این مقطع از تاریخ جنگ جهانی اول در ایران می‌توان به عنوان دوره حوضی حاکمیت ملی کشور یاد کرد؛ در این دوره بود که دولت وقت یا به عبارتی دیگر شخص رئیس‌الوزراء، محمدولی خان سپهسالار به پذیرش مجموعه‌ای از تحمیلات مختلف متفقین و امداد شد که از همان محدود استقلال باقی مانده نیز نشانه چندان بر جای نمی‌گذاشت؛ رئیس‌الوزراء علاوه بر ابراز همراهی با تصمیم روسیه و بریتانیا مبنی بر

افزایش نیروی تیپ قزاق در شمال و تأسیس قوایی مشابه در جنوب، تحت سرپرستی افسران بریتانیایی، حاضر شد با تشکیل یک کمیسیون مختلط موافقت کند که تشکیلات مالی ایران را تحت نظارت خود قرار می‌داد.^{۵۷} نیروی برجای مانده از نهضت مهاجرت نیز کم و بیش دگرگونی مشابهی را تجربه می‌کردند؛ افول نقش و تأثیر عناصر آلمانی که از چندی پیش آغاز شده بود در این دوره شتابی فوق‌العاده یافت. انتحار کنت کانیتس در اواسط ژانویه ۱۹۱۶ / اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳۴ را می‌توان نشانی نمادین از این دگرگونی تعبیر کرد. از این مرحله به بعد که با مجموعه‌ای از شکست‌های پیاپی و عقب‌نشینی مهاجران به خاک بین‌النهرین همزمان شد، نهضت مهاجرت که اینک نیروهایش به حدود ۴۰۰ داوطلب و ۳۲۰ ژاندارم تقلیل یافته بود، به زائده‌ای از ارتش عثمانی تبدیل شد. در این دگرگونی عنصر دموکرات نهضت و رکن اصلی آن در آغاز کار، که براساس همکاری با آلمان تن به این ماجرا سپرده بود به حاشیه رانده شد و زمام امور به دست رضاقلی خان نظام‌السلطنه سپرده شد که با عثمانی‌ها همراهی بیشتری نشان می‌داد.^{۵۸}

با کامل شدن این چرخه، می‌توان گفت وجه آرمان‌گرایانه این دور از تلاش ایرانیان برای بهره‌برداری از پیشامد جنگ نیز به پایان آمد؛ چه امید محدود عناصر محافظه‌کار رژیم حاکم برای کسب امتیازهایی از متفقین جهت احیاء حداقلی از استقلال سیاسی کشور و چه امید بی‌حد و حصر نیروهای رادیکال و انقلابی برای حضور در یک رویارویی صریح و مستقیم با روس و انگلیس برای تحقق میزانی بالاتر از همان اهداف. روشن بود که جز انتظار نتایج احتمالی تحولات جاری در عرصه‌های جدی و اصلی جنگ بر صحنه‌ای دور افتاده و فرعی چون ایران کار دیگری نمی‌شد کرد و این انتظار نیز به درازا نکشید. در واقع زمینه‌های آن از مدت زمانی قبل و در حوزه‌هایی دیگر فراهم شده بود.

اندک زمانی بعد از شروع جنگ جهانی اول و تبدیل آن به یک جنگ گسترده فرسایشی، متفقین بر آن شدند که از طریق وارد آوردن ضربه‌ای قاطع و تعیین‌کننده در حوزه‌ای دیگر از این بن‌بست خارج شوند. تصرف بغاز بسفر و در نهایت دستیابی بر استانبول از جمله برنامه‌هایی بود که در این چارچوب طرح شد.

در یک چنین چارچوبی در اواسط مارس ۱۹۱۵/۱۳۳۳ ق برای تصرف بغاز بسفر و در نهایت دستیابی بر استانبول، لشکرکشی‌ای صورت گرفت که آن نیز در مواجهه با مقاومت سرسختانه عثمانی‌ها به یک جنگ بی‌حاصل فرسایشی دیگر تبدیل شد؛ تصمیم متفقین برای فراخوانی نیروهایشان از این عرصه، پس از تحمل ضایعات و تلفاتی سنگین در ژانویه ۱۹۱۶/ربیع‌الاول ۱۳۳۴ علاوه بر ارتقاء روحیه عثمانی‌ها، باعث شد که برای تقویت مواضعشان در دیگر عرصه‌های جنگ نیز نیروهای چشمگیری آزاد شود.^{۵۹} یکی از این عرصه‌ها بین‌النهرین بود. لشکرکشی نسبتاً محدود قوای بریتانیا به منتهی‌الیه جنوبی این حوزه برای حفاظت از تأسیسات شرکت نفت در خوزستان در مراحل نخست جنگ، نظر به فروپاشی دور از انتظار خطوط دفاعی عثمانی‌ها به رشته پیشروی‌هایی در امتداد دجله و فرات منجر شد. اما این پیشروی نسبتاً آسان در اواخر تابستان ۱۳۳۳ ق/۱۹۱۵ م از تب و تاب افتاد و قوایی که تا این زمان، تحت فرماندهی ژنرال تاونشند، در حال پیشروی بودند، در کوت‌العماره به محاصره عثمانی‌ها درآمد.^{۶۰}

پیشامد این وضعیت، تحولات جاری در حوزه ایران را نیز تحت‌الشعاع قرار داد. مقامات بریتانیا برای کاستن از فشار عثمانی‌ها بر قوای محصور در کوت‌العماره، روسیه را برای آغاز عملیاتی بر ضد عثمانی‌ها تحت فشار قرار دادند؛ در بسیاری از این حوزه‌ها و به‌ویژه در جبهه غرب ایران، بنا به دلایلی چون طولانی شدن خطوط مواصلاتی و دشوار شدن تأمین تدارکات قوا، روس‌ها آمادگی چندانی برای این عملیات نداشتند مع‌هذا در اواسط آوریل ۱۹۱۶/اواسط جمادی‌الاول ۱۳۳۴ و در اجابت خواسته متحد خود وارد عمل شدند. همزمان با پیشروی بخشی از قوای سپاه آذربایجان در جبهه موصل که به تصرف رواندوز منجر شد، قوای ژنرال باراتوف نیز به سمت کرد و قصرشیرین حرکت کرد که پیشتر بدان اشاره شد.^{۶۲}

ولی این عملیات بر تحولات جاری در چشمه بین‌النهرین تأثیری نداشت؛ کوت‌العماره در اواخر آوریل/جمادی‌الثانی سقوط کرد و چندی بعد سپاهیان عثمانی که اینک از یک برتری کمی نیز برخوردار بودند به فرماندهی علی احسان پاشا، ضمن درهم شکستن آخرین تلاش باراتوف برای پیشروی از قصرشیرین به خانقین (اواخر می/

اواسط رجب)، به سمت کرمانشاه به حرکت درآمدند. همزمان قوایی دیگر نیز از جانب سلیمانیه به سمت سنندج حرکت کرد. نیروهای روسیه که به دشواری‌های ناشی از طولانی شدن خطوط مواصلاتی در وضعیت متزلزلی قرار داشتند، در مقابل برتری قوای طرف مقابل تاب نیاورد و در اواسط ژوئن / اواسط شعبان کرمانشاه را نیز تخلیه کرده و با استقرار نیرویی در گردنهٔ اسدآباد در همدان مستقر شد.^{۶۲}

در این میان، درحالی که نظام‌السلطنه و همراهانش در پی چیرگی عثمانی‌ها بر کرمانشاه در آنجا یک حکومت موقت تشکیل دادند، در تهران نیز کابینهٔ سپهسالار – یا به عبارت دقیق‌تر شخص سپهسالار – در ۷ اوت ۱۹۱۶ / ۷ شوال ۱۳۳۴ معاهده‌ای را با سفرای روس و انگلیس امضا کرد که بر اساس آن حداقل نمایی هم که از استقلال ایران بر جای مانده بود، بر باد می‌رفت. در این قرارداد دولت ایران نه فقط بر تصمیم متفقین برای ارتقاء تیپ قزاق به سطح یک لشکر و تأسیس قوایی مشابه در جنوب توسط دولت بریتانیا، صحنه می‌گذاشت، بلکه کنترل یک کمیسیون مختلط بر مالیه ایران را نیز تصدیق می‌کرد. با توجه به موقعیت متزلزل متفقین به دلیل پیشروی‌های اخیر قوای عثمانی، حتی سفیر بریتانیا نیز از امضاء این قرارداد توسط سپهسالار ابراز شگفتی کرد.^{۶۳}

در واقع، موقعیت متفقین چنان متزلزل بود که در پی شروع دور جدیدی از تحرکات نظامی قوای علی احسان پاشا در اواخر ژوئیه / رمضان، تهران یک بار دیگر دستخوش بحران «تغییر پایتخت» شد؛ این بار متفقین بودند که در پی اعزام اتباع خود به مناطق شمالی ایران احمد شاه را نیز تحت فشار گذاشتند که همراه با سفارت‌های روسیه و بریتانیا، پایتخت را به رشت یا مشهد منتقل کند.^{۶۴}

ژنرال باراتوف که نیروی قابل توجهی در اختیار نداشت در اواخر ژوئیه / رمضان صحنه، بیدرخ، کنگاور و همدان را تخلیه کرد و با استقرار بخش اصلی نیروهایش در گردنه سلطان بلاغ و واحدهایی نیز در محور بیجار – سنندج خود در قزوین مستقر شد. اما قوای علی احسان پاشا نیز گرفتار همان عوارض شد که قوای ژنرال باراتوف را از پای درآورده بود؛ یعنی طولانی شدن خطوط مواصلاتی و دشواری بیش از پیش تأمین مایحتاج افراد. پیشروی عثمانی‌ها در همان حدود متوقف شد.^{۶۴}

اگر چه پیشروی عثمانی‌ها ادامه نیافت و با رأی مختلف شورایی از رجال و شخصیت‌های سیاسی کشور که به فرمان احمد شاه برای بررسی این وضعیت گرد آمده بودند. با ترک پایتخت مخالفت شد، ولی فراز و فرود این بحران بر تحولات جاری در ایران تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر جای گذاشت. در این میان نه فقط کابینه سپهسالار سقوط کرد و جای به وثوق‌الدوله سپرد (اواسط اوت/شوال) بلکه بر ابهت و اقتدار متفقین نیز ضربه‌ای اساسی وارد آمد.^{۶۶}

اگرچه به دلیل بحران حاصل از بحث تغییر پایتخت حدود یک ماه طول کشید تا وثوق‌الدوله به تشکیل کابینه‌ای پایدار موفق شود، ولی با تثبیت وضعیت، وثوق‌الدوله نیز همانند دولت‌های پیش از دوره حکمروایی سپهسالار سفرای متفق را برای کسب امتیازاتی به نفع ایران تحت فشار گذاشت؛ زیر سؤال بردن اعتبار توافقنامه پیش گفته سپهسالار با سفرای روسیه و بریتانیا از جمله این اقدامات بود.^{۶۷}

در جنوب ایران، گرچه حدود دشتستان و تنگستان از مدت زمانی پیش نسبتاً آرام گرفته بود و با سقوط کمیته حافظان استقلال در شیراز - (اواخر آوریل/اواسط جمادی‌الاول) - تشکیل یک نیروی انگلیسی در جنوب ضرورت عاجل خود را از دست داده بود، ولی تحركات ژنرال سایکس در این زمینه کماکان ادامه یافت. او در اواسط می ۱۹۱۶/ رجب ۱۳۳۴ از بندرعباس رهسپار کرمان شد. اسماعیل خان صولت‌الدوله و ابراهیم خان قوام‌الملک که پس از فوت پدرش حبیب‌الله خان به جای او نشسته بود اینک در شیراز مستقر بودند و در پی مخالفت آن دو با انتصاب فرمانفرما به ایالت فارس مقامات بریتانیا بر لزوم حرکت هرچه سریع‌تر فرمانفرما به فارس تأکید داشتند ولو از مسیر غیرمستقیم و طولانی‌تر یزد و اصفهان. در نهایت مخالفت صولت‌الدوله به جایی نرسید و در اواسط اکتبر ۱۹۱۶/ ذیحجه ۱۳۳۴ حدود سه هفته پس از آزادی اوکاتس در تنگستان، کلنل گاف کنسول جدید بریتانیا در فارس همراه با فرمانفرما وارد شیراز شد.^{۶۸}

با توجه به ثبات نسبی مواضع طرفین درگیر در جبهه‌های قفقاز و بین‌النهرین در آن مقطع، در حوزه‌های همجوار آن حدود در ایران نیز تغییر و تحولی در کار نبود: آذربایجان کماکان در ید اقتدار روس‌ها بود و کرمانشاه و مضافات نیز تحت تصرف

عثمانی‌ها و تحت ادارهٔ حکومت موقت نظام‌السلطنه؛ ولی با این حال و همانند مراحل پیشین، دگرگونی‌هایی که در دیگر عرصه‌های جنگ جریان داشت، زمینهٔ یک تغییر و تحول اساسی را در این حوزه نیز در تدارک داشت.

با انتصاب ژنرال ماود به فرماندهی قوای بریتانیا و فرا رسیدن قوای تقویتی به آن حوزه در پی سقوط کوت‌العماره، برای شروع دور دیگری از عملیات نظامی در آن حدود، تدارک لازم دیده شد. این عملیات از اوایل زمستان ۱۳۳۵ق/۱۹۱۶م و با پیشروی قوای بریتانیا به سمت بغداد آغاز شد.

یکی از نخستین تبعات این لشکرکشی، بر هم خوردن برنامهٔ عثمانی‌ها برای شروع دور جدیدی از عملیات در ایران بود و به دنبال آن احضار نیروهای عثمانی از ایران که باعث برچیده شدن تشکیلات حکومت موقت نیز شد (اواخر فوریهٔ ۱۹۱۷/ اوایل جمادی‌الاول ۱۳۳۵). به دنبال این تغییر و تحول، قوای ژنرال باراتوف در مدت زمانی کمتر از یک ماه با تصرف بیجار و کرمانشاه، در اواخر مارس/ اوایل جمادی‌الثانی در قصرشیرین مستقر شدند.^{۶۸}

در کنار این تغییر و تحول، دگرگونی دیگری در جریان بود با آثاری به مراتب گسترده‌تر از پیشروی یا عقب‌نشینی چند لشکر نظامی؛ روسیه دستخوش التهایب اساسی بود که در نهایت به سقوط نظام تزاری و برآمدن یک نظام دموکراتیک در آن حوزه منجر شد (مارس ۱۹۱۷/ جمادی‌الاول ۱۳۳۵). سخن گفتن دشمن اصلی استقلال و تمامیت ارضی ایران از لزوم اتخاذ راه و روالی دیگر، موجی از امید و انتظار را در دل ایرانیان به وجود آورد؛ تلاطم حاصل از این هیجان، نخست موجب سقوط کابینهٔ وثوق‌الدوله شد (۲۷ می/ ۵ شعبان) و به دنبال سرزیر انبوهی از خواسته‌های گوناگون چون لغو معاهدات تحمیلی روسیه، پایان دادن به کاپیتولاسیون و خروج قوای بیگانه از انجامید.^{۷۰} ولی به‌رغم تمامی این آمال و آرزوها، جنگ و مقتضیات اجتناب‌ناپذیر آن، لااقل از دیدگاه نیروهایی که ایران را تحت اشغال داشتند، کماکان ادامه داشت.

با استقرار ژنرال سایکس در شیراز در نوامبر ۱۹۱۶/ محرم ۱۳۳۵ شکل‌گیری پلیس جنوب بر اساس ادغام قوای باقی‌مانده از ژاندارمری و استخدام نفرات جدید شتاب

بیشتری یافت. در حالی که بخش جنوبی محور بوشهر - شیراز کماکان در اختیار خوانین دشتستان و تنگستان بود و قوای بریتانیایی مستقر در بوشهر نیز برای عملیات نظامی در این قسمت آمادگی نداشت، در بخش شمالی آن نیز دشواری‌هایی پیش آمد. ناصر دیوان کازرونی در مقابل استقرار قوای پلیس جنوب در قلمرو خود مقاومت می‌کرد و سایکس در اتخاذ یک راه میانه در اوایل تابستان ۱۳۳۵ق/۱۹۱۷م امنیت آن قسمت را به صولت‌الدوله سپرد، تا خود بتواند با تحرک قوایش در بخش‌های شرقی فارس آن حدود را تحت نظم درآورد.^{۷۱}

در بخش‌های شرقی ایران نیز در پی آخرین دور از عملیات نظامی ژنرال دیر در اطراف خاش در تابستان و پائیز ۱۳۳۴-۱۳۳۵ق/۱۹۱۶م، اوضاع تحت کنترل بود ولی از اواسط تابستان ۱۳۳۵ق/۱۹۱۷م مقامات بریتانیا برآن شدند با توجه به تحولات جاری در روسیه برای حفظ کارایی «کمر بند شرق» تمهیداتی را بیاندیشند.^{۷۲}

در مقایسه با حوزه شرق، حوزه غرب اهمیت بیشتری داشت زیرا در شرق، وظیفه اصلی نیروهای متفقین جلوگیری از راهیابی گروه‌هایی کوچک از فرستادگان آلمان و عثمانی بدان سوی بود حال آنکه در غرب با صفوف منظم سپاهیان عثمانی روبه‌رو بودند و از میان برخاستن انضباط حاکم بر نیروهای روسی مستقر در آن حدود، تبعات به مراتب گسترده‌تری به دنبال می‌آورد. با مراجعت تدریجی و خودسرانه آنها در پائیز همان سال که با نهب و غارت بسیاری از شهرها و روستاهای سر راه نیز توأم شد، یکی از جدی‌ترین تبعات حاصل از این فروپاشی خود را نشان داد: باز شدن راه پیشروی مجدد قوای عثمانی بعد از وقفه‌ای که پیش آمده بود.^{۷۳}

نخستین واکنش متفقین در برابر این دگرگونی، سعی و تلاشی بود برای تجدید سازمان بخشی از نیروهای برجای مانده از سپاهیان روس و دیگر نیروهای همسوی آنها برای پر کردن خلأ حاصل از آن فروپاشی؛ در بخش‌های غربی ایران این مهم برعهده بیچراکوف، یکی از فرماندهان روسی وفادار به نظام گذشته قرار گرفت. در حالی که در حوزه کرمانشاه، به دلیل حضور نیروهای بریتانیا در بین‌النهرین، بسیج و سازماندهی چنین نیروهایی با سهولتی نسبی جریان داشت، در حوزه شمال غرب ایران که در معرض خطری جدی‌تر هم قرار داشت به دلیل بعد مسافت چنین امکانی

کمتر بود؛ در این حوزه گروهی از عناصر باقی مانده از سپاه هفتم روسیه تحت سرپرستی بازیل نیکیتین، کنسول روسیه که در این چند سال حکمران واقعی اورمیّه نیز بود، بر آن شد با تسلیح پناهندگان آسوری و ارمنی آن حدود برای مقابله با عثمانی‌ها نیرویی فراهم آورد. دکتر رشید سرپرست هیأت تبشیری آمریکا در اورمیّه و تشکیلات شبه‌نظامی موسوم به «آمبولانس فرانسه» نیز در این کار مشارکت داشتند.^{۷۴}

در کنار این تمهید اولیه، مقامات بریتانیا برای اعزام یک نیروی نظامی به ایران نیز تدابیری اندیشیدند. با تبدیل تحولات جاری در روسیه به یک انقلاب تمام عیار و قدرت گرفتن بلشویک‌ها در پائیز ۱۳۳۵ق/۱۹۱۷م استقرار یک چنین نیرویی در ایران اهمیتی بیش از پیش یافته بود؛ علاوه بر خطر بهره‌برداری آلمان و عثمانی از خلأ حاصله و پیشروی به سمت ایران و قفقاز و آسیای میانه، امکان همراهی بلشویک‌ها با این تحرک جدید و تبدیل این جنگ به یک کارزار ضد امپریالیستی بر ضد منافع بریتانیا در شرق نیز وجود داشت. از این‌رو اواخر دسامبر ۱۹۱۷/ اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳۶ مقامات بریتانیا در مقام مقابله با این احتمالات تصمیم گرفتند از حوزه بین‌النهرین قوایی را به قفقاز اعزام دارند. این ستون که اساساً یک نیروی مکانیزه بود، می‌بایست تحت فرماندهی ژنرال دنسترویل از طریق محور کرمانشاه - قزوین - انزلی، راهی باکو شود تا در آنجا با کمک عناصر محلی مانع از دست‌اندازی دول مرکز برآن حوزه گردد. در این میان درحالی‌که بر تقویت کمربند شرق و پر کردن جاری نیروهای روسیه در بخش شمالی این محور استحقاقی توسط قوای حکومت هند نیز تصمیماتی اتخاذ شده بود. مقرر گشت هیأتی مشابه هیأت دنسترویل نیز با همان اهداف، برای ایجاد ارتباط عناصر بر ضد بلشویک و استقلال طلب محلی به ترکستان روس اعزام گردند.^{۷۵}

برای ایرانیانی که هنوز در اندیشه بهره‌برداری از فروپاشی روسیه تزاری بودند و اعاده استقلال ایران، چنین تحولاتی فوق‌العاده ناگوار آمد؛ ولی آشفته‌گی به حدی وسیع و گسترده بود که هیچ کاری نمی‌شد کرد. تاخت و تاز چند ساله قوای متحارب، جز یک قحطی گسترده، اغتشاش وسیعی را نیز موجب شده بود؛ در کنار حوزه‌های عشایری کشور که هر یک به نوعی دستخوش بی‌نظمی بودند و برآمدن گروه‌های

نیرومند راهزن در نواحی مرکزی ایران، بخش‌های شمالی ایران نیز در ید اقتدار شورشی‌های جنگلی قرار داشت. علاوه بر این بخش چشمگیری از فعالان سیاسی کشور در خلال ماجرای مهاجرت پراکنده شده بودند و بسیاری از چهره‌های برجای مانده نیز از عهده کار بر نمی‌آمدند؛ ظهور و سقوط مجموعه‌ای از دولت‌های بی‌ثبات در فاصله بهار ۱۳۳۵ق/۱۹۱۷م تا تابستان ۱۳۳۶ق/۱۹۱۸م که در خلال آن علاءالسلطنه جای به عین‌الدوله سپرد و به دنبال او نیز مستوفی‌الممالک و صمصام‌السلطنه، خود گویای این به هم‌ریختگی بود.^{۷۶}

در کنار این ضعف و ناتوانی، ضعف و ناتوانی نسبی طرف مقابل نیز مزید بر علت شد؛ دولت بریتانیا در حالی بر پر کردن جای خالی روسیه و جلوگیری از پیشروی نیروهای مرکز اصرار داشت که خود از لحاظ نظامی در مضیقه بود و فاقد یک نیروی جایگزین مؤثر.

در فاصله ژانویه تا فوریه ۱۹۱۸/ربیع‌الثانی تا جمادی‌الاول ۱۳۳۶ قوای ژنرال دسترویل با بهره‌برداری از حمایت نیروهای بیچراکوف که در آن حدود مستقر بودند، توانست در امتداد محور کرمانشاه همدان مستقر گردد. ولی ادامه پیشروی او با دشواری‌هایی روبه‌رو شد؛ نیروهای جنگلی که اینک با گروهی برجای مانده از سربازان انقلابی روسیه در انزلی نیز همراه بودند، با عبور قوای بریتانیا از آن حدود مخالفت می‌کردند.^{۷۷}

اگرچه در امتداد محور کرمانشاه - قزوین، اقدامات نیم‌بندی از این دست هنوز به پیشامد وضعیت فاجعه باری منجر نشده بود ولی در غرب آذربایجان اوضاع اسفباری پیش آمد.

نیروی داوطلبی که از میان مسیحیان اورمیه گرد آمده بود - چنان‌که بیاید - هنگام مصاف و رویارویی با نظامیان کارکشته عثمانی، قابلیت چندانی نشان ندادند ولی در این فاصله در ظلم و ستم بر میزبان، یعنی بر روستائیان و شهرنشینان مسلمانی که در این سال‌ها به آنها پناه داده بودند سنگ تمام گذاشتند؛ به‌ویژه در اواسط مارس ۱۹۱۸/اوایل جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ که با کشته شدن مارشیمون، پیشوای جلوهای آسوری به دست اسماعیل آقا سمکوه انتقام‌جویی مسیحیان دامنه‌ای

بس گسترده یافت^{۷۸}.

در کنار این وقایع، تحولات جاری در دیگر حوزه‌ها نیز در دامن زدن به نارضایتی عمومی و بروز گرایش‌های ضدانگلیسی مؤثر بود؛ اقدام بریتانیا در بازداشت سلیمان میرزا اسکندری در اواخر فوریه ۱۹۱۸/ اوایل جمادی‌الاول ۱۳۳۶ در کرمانشاه به ایل سنجابی پناه برده بود و به دنبال آن ترتیب یک حمله نظامی به سنجابی‌ها در بهار سال بعد بازتاب گسترده‌ای در ایران یافت؛ اعلان تصمیم دولت بریتانیا مبنی بر ایجاد نیرویی مشابه پلیس جنوب در آن حدود به نام پلیس غرب نیز در همان ایام — با آنکه به جایی نرسید — در دامن زدن به این مخالفت‌ها نقش داشت^{۷۹}.

در صفحات غربی و شمال غرب ایران، تبعات حاصل از رویارویی به مراتب سهمگین‌تری که میان طرفین اصلی جنگ جریان داشت، برای ایرانیان رمق و مجالی جهت مخالفت باقی نگذاشته بود و هواداران میرزا کوچک خان در گیلان که هنوز از یک چنین نیرویی برخوردار بودند — چنان‌که اشاره خواهد شد — در نهایت به انتخاب بین بد و بدتر وادار شدند؛ ولی در فارس، در حوزه‌ای فراتر از این رخدادها، این نارضایتی صورتی آشکار یافت؛ پیشامد حادثه‌ای کوچک در یکی از باشگاه‌های پلیس جنوب در اوایل می ۱۹۱۸/ اواخر رجب ۱۳۳۶ به پیشامد جنگی تمام عیار میان نیروهای انگلیسی و ایل قشقایی منجر شد. در یک مرحله از این رویارویی، قشقایی‌ها که از حمایت بخشی از نیروهای سیاسی شهری نیز برخوردار بودند، شیراز را نیز در محاصره گرفتند، ولی در پی بی‌نتیجه ماندن این عملیات، در اواخر ژوئن/ اواسط رمضان نیروهای انگلیسی توانستند با کمک پاره‌ای از متحدان محلی خود چون فرمانفرما والی فارس و ابراهیم خان قوام‌الملک، بخشی از نیروهای ایل قشقایی را به سمت خود کشانده و صولت‌الدوله را به عقب‌نشینی وادار کنند^{۸۰}.

اگرچه این رخدادها برای مدتی کل موقعیت بریتانیا را در جنوب ایران به خطر افکند زدو خورد با قشقایی تا چندی بعد نیز ادامه یافت، ولی عرصه اصلی جنگ در حوزه‌ای دیگر جریان داشت.

اندک زمانی بعد از انقلاب روسیه و فروپاشی خطوط دفاعی روس‌ها در جهت قفقاز، نیروهای عثمانی از اوایل فوریه ۱۹۱۸/ اواخر جمادی‌الاول ۱۳۳۶ در جبهه وان

- ارزروم - طرابوزان دست به تعرض زدند. اگرچه در این میان بر اساس بخشی از مفاد قرارداد برست لیتوفسک میان بلشویک‌ها و دول مرکز روس‌ها با استرداد ولایات قارص و اردهان و باطوم به عثمانی موافقت کرده بودند (مارس ۱۹۱۸ / جمادی‌الاول ۱۳۳۶)، ولی پیشروی عثمانی‌ها که آمال و آرزویی دیگر در سر داشتند به این حدود محدود نماند. عثمانی‌ها پس از تثبیت مواضع خود در آن ولایات و در اقدامی مغایر با مفاد عهدنامه مزبور در صدد توسعه دامنه متصرفات خود برآمدند. از این‌رو همزمان با اعزام قوایی به سمت باکو، از اواخر آوریل / اواسط رجب در ایران نیز دست به پیشروی‌هایی زدند. در حالی که در حدود سلماس و اورمیه به دلیل مقاومت نیروهای مسیحی، پیشروی عثمانی‌ها به کندی پیش می‌رفت ولی در بخش جنوبی‌تر جبهه که مقاومتی در کار نبود، عثمانی‌ها به‌رغم اعتراض دولت ایران به سرعت پیش آمده و در اوایل می ۱۹۱۸ / اواخر رجب ۱۳۳۶ در تبریز مستقر شدند.^{۸۱}

از آنجا که عثمانی‌ها به سمت باکو نیز در حال پیشروی بودند، مأموریت ژنرال دنسترویل اهمیتی دوچندان یافت؛ پیشروی او در امتداد محور همدان - قزوین - انزلی، نه فقط راه را برای اعزام نیرو به باکو و تقویت مقاومت نیروهای محلی در برابر عثمانی‌ها هموار می‌کرد، بلکه می‌توانست به سد کردن پیشروی عثمانی‌ها به داخله ایران نیز کمک کند. تا پیش از این تحولات تلاش نیروهای بریتانیا و متحدان روسی آنها برای رسیدن به انزلی با مخالفت نیروهای جنگلی روبه‌رو بود؛ اگرچه در این مرحله نیز هنوز مخالفت جنگلی‌ها ادامه داشت، وی با خطر مهم‌تری که از جانب عثمانی‌ها پیش آمده بود به تدریج برای حصول به یک توافق زمینه‌ای فراهم آمد. در این مرحله - در اوایل اوت / اواخر شوال - مقاومت مسیحیان اورمیه درهم شکسته بود و عثمانی‌ها در تدارک پیشروی به دیگر نقاط آذربایجان بودند.^{۸۲}

در پی توافق دنسترویل و جنگلی‌ها در اواسط اوت / اوایل ذیقعه برای عبور قوای بریتانیا از محور قزوین - انزلی، بالأخره بخشی از نیروهای بریتانیا توانستند خود را به باکو برسانند؛ ولی حضور آنها در آنجا دیرتر و بی‌رمق‌تر از آن بود که بتواند موجب تغییر مسیر جنگ شود و در پی قطعی شدن چیرگی عثمانی‌ها بر قفقاز، نیروهای دنسترویل در اواخر اوت / اواسط ذیقعه، از نو به انزلی عقب نشستند. با سقوط باکو

در سر راه پیشروی بیشتر قوای عثمانی جز دشواری‌های تدارکاتی، موانع دیگری به چشم نمی‌خورد؛ در سمت شمال و در راه دستیابی بر آستارا، اردبیل را نیز گرفته بودند و در مقام رویارویی با یک گروه از قوای بریتانیا که قصد پیشروی به میانه داشت، آنها را بدانسوی قافلانکوه عقب رانده بودند.^{۸۳}

گشودن راه «توران» بهایی سنگین به دنبال آورد؛ پیشروی‌های اخیر عثمانی در حوزه ایران و قفقاز به معنای نادیده انگاشتن نیازهای نظامی دیگر جبهه‌های جنگ در فلسطین و بین‌النهرین بود و پیروزی‌های سریع بریتانیا در این دو حوزه، بالأخره امپراتوری عثمانی را به زانو درآورد. در اواخر سپتامبر/ اواسط ذیحجه اطلاع حاصل شد قوایی که قرار بود از قفقاز برای تقویت نیروهای مستقر در آذربایجان حرکت کند به استانبول احضار شده‌اند و چندی بعد نیز در اواخر اکتبر ۱۹۱۸/ اواسط محرم ۱۳۳۸ عقب‌نشینی تدریجی ترک‌ها از آذربایجان آغاز شد.^{۸۴}

در خلال این دور آخر از تحولات پرفراز و نشیب ایران در جنگ جهانی اول، که در آخرین لحظه به حفظ فرادستی بریتانیا در آن حدود منجر شد، در اوایل اوت/ اواخر شوال کابینه صمصام‌السلطنه جای به وثوق‌الدوله سپرد که یک بار نیز پیشتر در پی فروپاشی امپراتوری روسیه در سال گذشته برای مدتی ریاست وزراء را برعهده گرفته بود؛ او چهره مطلوب سفارت بریتانیا بود و این بار برخلاف تجربه قبلی، دولت بریتانیا در موقعیتی قرار داشت که بتواند با نیروی بیشتری از او حمایت کند؛ بخش‌هایی وسیع از ایران از محور کرمانشاه - قزوین - انزلی گرفته تا مرزهای شرقی ایران در امتداد سیستان و خراسان در تصرف واحدهای نظامی بریتانیا قرار داشت. در فارس نیز با ضربه‌هایی که بر ایل قشقایی وارد شده بود پلیس جنوب مخالف عمده‌ای در برابر نداشت. در بخش جنوبی محور شیراز - بوشهر نیز که از تنگستان و دشتستان می‌گذشت یک قوای بریتانیایی تحت فرماندهی ژنرال داگلاس آماده پیشروی به سمت شیراز بود و پایان نهادن بر شورشی که از بدو جنگ در آن حدود جریان داشت.^{۸۵}

درواقع با استقرار یک نیروی نظامی به فرماندهی ژنرال مالسون در خراسان و حمایت آنها از مبارزه ضد انقلاب روس با هواداران بلشویسم در امتداد خط آهن عشق‌آباد، تأسیس یک نیروی دریایی کوچک، اما مؤثر در دریای کاسپی تحت سرپرستی

دریابان نوریس، و مأموریت بخشی از نیروهای بریتانیا تحت فرماندهی ژنرال تامسون — جانشین دنسترویل — برای عزیمت به قفقاز از طریق انزلی، چنین به نظر آمد که مرکز ثقل حوادث و تحولات جاری از حوزه ایران به سمت مرزهای جنوبی امپراتوری سابق روسیه در آسیای میانه و قفقاز در نوسان است.^{۸۶}

تلفات و ضایعات حاصل از قحطی و اپیدمی جهانی آنفولانزا، ترکتازی انواع گروه‌های ریز و درشت راهزن بر اثر متلاشی شدن قوای نظامی و انتظامی ایران در این سال‌ها، و خزانه‌ای خالی که باعث اهمیت بیش از پیش ماهانه‌ای می‌شد که از سوی دولت بریتانیا به دولت ایران پرداخت می‌شد از مهم‌ترین مسائلی بود که دولت ایران از لحاظ داخلی در پیش روی داشت.

اعاده استقلال از دست‌رفته کشور، راهیابی به کنفرانس صلح و طرح خواسته‌هایی چند برای لغو معاهدات تحمیلی قدرت‌های بزرگ و در رأس آنها روسیه تزاری و جبران بخشی از خسارات وارده بر کشور در این ایام و مخصوصاً در سال‌های جنگ که بی‌طرفی ایران نقض شد نیز از وظایف مبرم ایرانیان در عرصه مناسبات خارجی محسوب می‌شد. اگرچه اندک زمانی بعد از فروپاشی عثمانی و انعقاد معاهده ترک مخاصمه مدرس در ۳۱ اکتبر/۲۵ محرم که ترک‌ها را به فراخوانی قوایشان از ایران ملزم ساخت، آلمان نیز در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸/۶ صفر ۱۳۳۷ شکست را پذیرفت و جنگ جهانی رسماً به پایان آمد^{۸۷}، ولی ایران تا خاتمه عملی جنگ — اعاده حداقلی از انسجام و انتظام داخلی و خروج نیروهای بیگانه از کشور — هنوز راه دشواری در پیش داشت که بررسی آن خود موضوع علی‌حده‌ای است.

پی نوشت

۱. نک: گرکه، ۹۸۵
۲. وحید مازندرانی، ۲۷-۲۹
۳. همو، ۳۵
۴. Kunalp, 73-75
۵. *British Documents ...*, npn.
۶. Nazem, 126-127; Siegel, 154-155
۷. Nazem, 140, 153-158
۸. id, 128-129; Siegel, 174-184
۹. id, 177
۱۰. Nazem, 162-167
۱۱. نخجوان، ۳۴۲
۱۲. گرکه، ۶۰
۱۳. نخجوان، ۳۴۱-۳۴۳
۱۴. گرکه، ۷۷، ۹۵
۱۵. Livesey, 90
۱۶. نخجوان، ۳۴۴
۱۷. همو، ۳۴۵-۳۴۶، گرکه، ۹۶-۹۸؛ مابری، ۸۳
۱۸. نخجوان، ۳۴۶
۱۹. همو، ۳۴۶-۳۴۷؛ بیات، ۱۸-۱۹
۲۰. همو، ۱۹-۲۱
۲۱. گرکه، ۱۶۱-۱۶۷، مابری، ۸۶-۸۷
۲۲. Hurewitz, 11
۲۳. نخجوان، ۳۵۵-۳۵۶
۲۴. مابری، ۸۸-۹۰، ۹۲؛ گرکه، ۱۴۱-۱۴۶
۲۵. همو، ۱۴۰-۱۴۱؛ مابری، ۹۰-۹۱
۲۶. گرکه، ۱۸۰
۲۷. همو، ۱۷۱، ۱۸۱-۱۸۳؛ مابری، ۹۷-۹۸
۲۸. گرکه، ۱۱۳-۱۱۵
۲۹. همو، ۲۰۷
۳۰. همو، ۱۰۹-۱۱۲، ۱۲۸-۱۳۱
۳۱. همو، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۹۴
۳۲. مابری، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵؛ گرکه، ۲۰۹-۲۱۶
۳۳. مابری، ۹۹-۱۰۵، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۳۸-۱۴۲؛ گرکه، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۰۹
۳۴. همو، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۵۰-۲۶۲؛ مابری، ۱۰۷ به بعد
۳۵. همو، ۱۱۰، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۲۸
۳۶. نخجوان، ۳۵۶-۳۵۷
۳۷. گرکه، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۸۴-۲۸۸
۳۸. همو، ۳۰۸
۳۹. همو، ۳۰۸-۳۰۹
۴۰. نخجوان، ۳۵۸، ۳۵۹؛ گرکه، ۳۱۰-۳۱۵؛ مابری، ۱۶۲-۱۶۶
۴۱. همانجا؛ گرکه، ۳۱۲-۳۱۵
۴۲. مابری، ۱۶۸-۱۷۱؛ گرکه، ۳۰۸، ۳۲۰-۳۲۲
۴۳. نخجوان، ۳۵۹-۳۶۰؛ مابری، ۱۷۹-۱۸۰؛ گرکه، ۳۲۱-۳۲۹
۴۴. همو، ۳۲۶-۳۲۷؛ مابری، ۱۸۰
۴۵. گرکه، ۲۴۲-۲۵۰؛ مابری، ۱۴۵ به بعد
۴۶. همو، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۵-۱۸۶؛ گرکه، ۳۳۸-۳۴۲
۴۷. همو، ۲۵۳-۲۵۷، ۳۴۶-۳۴۷؛ مابری، ۱۳۶، ۱۵۵-۱۵۷
۴۸. گرکه، ۱۰۹-۱۱۲، ۱۲۸-۱۳۱، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۴

Livesey, 140-141

۷۰. گرکه، ۴۵۷
 ۷۱. ماپرلی، ۲۷۳، ۲۸۱-۲۸۶، ۳۰۱
 ۷۲. همو، ۲۳۹ به بعد
 ۷۳. نخجوان، ۳۸۱-۳۸۲؛ گرکه، ۴۵۸؛ ماپرلی، ۲۹۹-۳۰۰
 ۷۴. همو، ۳۴۶-۳۴۷؛ بیات، ۲۳-۲۶؛ معتمدالوزاره، ۱۳۰-۱۳۱
 ۷۵. ماپرلی، ۳۲۹-۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۱
 ۷۶. دولتهای ...، ۸۱-۱۰۶
 ۷۷. ماپرلی، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۹
 ۷۸. بیات، معتمدالوزاره، همانجا
 ۷۹. سنجابی، ۴۴۳ به بعد؛ گرکه، ۴۶۰-۴۶۱؛ ماپرلی، ۳۵۴-۳۶۷، ۳۷۹

۸۰. همو، ۳۸۸-۴۰۲، ۴۰۶-۴۱۵، ۴۱۹-۴۲۶
 ۸۱. همو، ۳۶۶، ۳۷۷-۳۷۸
 ۸۲. همو، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۴۵؛ گرکه، ۴۶۲-۴۶۳
 ۸۳. ماپرلی، ۴۵۱-۴۵۶

84. Livesey, 170-176;

- ماپرلی، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۷۹
 ۸۵. همو، ۴۳۳، ۴۶۵-۴۷۱
 ۸۶. همو، ۴۳۵-۴۵۷، ۴۸۱-۴۸۲، ۵۲۰-۵۲۷
 ۸۷. همو، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۵

۲۸۷

۴۹. ماپرلی، ۱۹۰-۱۹۱، ۲۰۲
 ۵۰. همو، ۲۳۵
 ۵۱. نک: نخجوان، ۳۶۱
 ۵۲. ماپرلی، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۰۱-۲۰۴
 ۵۳. نخجوان، همانجا
 ۵۴. ماپرلی، ۱۹۸، ۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۴-۲۲۳
 ۵۵. همو، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۶-۲۱۰
 ۵۶. نخجوان، ۳۶۴-۳۶۵؛ ماپرلی، ۱۹۲
 ۵۷. همو، ۲۵۵، ۲۵۷-۲۵۸
 ۵۸. گرکه، ۳۶۲-۳۷۰؛ ماپرلی، ۲۲۷-۲۳۰

59. Livesey, 62-79

60. id, 72

۶۱. نخجوان، ۳۶۷-۳۶۸
 ۶۲. همو، ۳۶۹-۳۷۱؛ ماپرلی، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۵۲؛ گرکه، ۳۹۵-۳۹۴
 ۶۳. ماپرلی، ۲۵۷-۲۵۸؛ گرکه، ۳۹۴-۳۹۷
 ۶۴. گرکه، ۳۹۷-۳۹۹؛ ماپرلی، ۲۵۸
 ۶۵. نخجوان، ۳۷۲
 ۶۶. گرکه، ۳۹۷-۳۹۹؛ ماپرلی، ۲۵۷-۲۵۹
 ۶۷. اولسون، ۲۵۸-۲۶۳
 ۶۸. ماپرلی، ۲۳۰، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۷۰
 ۶۹. گرکه، ۴۴۹-۴۵۲؛ ماپرلی، ۲۹۳-۲۹۴

کتابشناسی:

اولسون، ویلیام جی.، *روابط ایران و انگلیس در جنگ جهانی اول*، ترجمه حسن زنگنه، تهران، ۱۳۸۰ش.

بیات، کاوه، مقدمه بر *اورمیه در محاربه عالمسوز* (نک: هم، معتمدالوزاره).

دولتهای ایران از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی، تهران، ۱۳۷۸ش.

سنجابی، علی اکبر، *ایل سنجابی و مجاهدت ملی ایران*، به کوشش کریم سنجابی، تهران، ۱۳۸۰ش.

گرکه، اولریخ، *پیش به سوی شرق، ایران در سیاست شرقی آلمان در جنگ جهانی اول*، ترجمه

پرویز صدری، تهران، ۱۳۷۷ش.

مابری، جیمز فردریک، *عملیات در ایران، جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۹*، ترجمه کاوه بیات،

تهران، ۱۳۶۹ش.

معتمدالوزاره، رحمت الله خان، *اورمیه در محاربه عالمسوز*، به کوشش کاوه بیات، تهران، ۱۳۷۹ش.

نخجوان، محمد، *جنگ بین المللی، تاریخ نظامی ۱۹۱۴-۱۹۱۸*، شیراز، بی تا.

وحید مازندرانی، غلامعلی، *راهنمای عهد و عهدنامه های تاریخی ایران*، تهران، ۱۳۴۱ش.

British Documents on Foreign Affairs, The Near and Middle East, 1856-1914, Series B: Part I, [http://cisupa.proquest.com/ws_display.asp?filter=upa-leaf & item-id= \(8230933E-44DDBB3EDF7B554D\)](http://cisupa.proquest.com/ws_display.asp?filter=upa-leaf & item-id= (8230933E-44DDBB3EDF7B554D) (Acc.Mar. 11/2013)) (Acc.Mar. 11/2013).

Hurewitz, J. C., *Diplomacy in the Near and Middle East, 1535-1956*, ed. Hardcover, London, 1972.

Kuneralp, S., «The Ottoman Drang Nach Osten: The Turco-Persian Border Problems in Azerbaijan, 1905-1912», *Studies on Ottoman Diplomatic History*, ed. S. Kuneralp, Istanbul, 1990, vol. IV.

Livesey, A., *The Viking Atlas of World War I*, London, 1994.

Nezam, H., *Russia and Great Britain in Iran, Based on British, French, German, Iranian, Russian and the United States Diplomatic Documents*, Tehran, 1975.

Siegel, J., *Endgame, Britain, Russia and the Final Struggle for Central Asia*, London, 2002.

پیوست‌ها

ماوراءالنهر، قفقاز، هرمز

خانات ماوراءالنهر از شیبانیان تا عصر اتحاد جماهیر شوروی

روشن رحمانی

ماوراءالنهر یا فرارود/ ورارود که در قرون اخیر از سوی محققان اروپایی به آسیای مرکزی و آسیای میانه نیز نامبردار شده است، سرزمینی است که از غرب به دریای کاسپی، از شرق به چین، از شمال به آرال - ایرتیش، و از جنوب به ایران و افغانستان امروز محدود است.

سقوط تیموریان و ظهور شیبانیان (قرن ۱۰ق / ۱۶م)

از قرن ۱۱ق / ۱۱م به این سوی ماوراءالنهر گاه دستخوش حملات و غارت قبایل دامدار دشت قپچاق می شد. از این رهگذر گاه دسته‌هایی از قپچاقیان با مردم محلی می آمیختند و از بعضی جلوه‌ها و رشته‌های فرهنگی آنها متأثر می شدند یا برخی آیین‌های خود را به آنها می قبولاندند. طی روزگاری دراز بر اثر این مراودات، زبان قسمت‌هایی از ماوراءالنهر

از سغدی و خوارزمی به ترکی تبدیل شد.^۱ استیلای بعضی طوایف و فرمانروایان ترک - مغول بر بخش‌هایی از ماوراءالنهر این روند را تشدید کرد. پس از پیکارهای مستمر و شدید در اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ ق/۱۵ و ۱۶م ازبک‌های کوچ‌نشین، از قوم ترک - مغول، به رهبری محمد شیبانی خان پسر شاه بوداق (شیبک خان) بر قسمتی از متصرفات تیموریان در ماوراءالنهر چیره شدند. شیبک خان اصلاً از نوادگان چنگیز بود و نیای او ابوالخیرخان، قبایل مختلف ترک‌زبان را متحد کرده و نیرویی بزرگ پدید آورده و دولتی بنیاد نهاده بود که قلمروش از سیحون تا سبیری را در بر می‌گرفت. اما پس از ابوالخیر خان این حکومت فرو ریخت. پسر او شیبک خان کوشید دولتی مقتدر و بزرگ تأسیس کند. در ۹۰۵ ق/۱۴۹۹م دست به حمله زد. گرچه در تصرف سمرقند ناکام ماند، ولی بخارا را به کمک اشراف و روحانیان آنجا تصرف کرد. این احوال مقارن بود با نزاع امرای تیموری، سلطان علی و بابر میرزا بر سر تخت تیموری. از این‌رو بعد چندی سلطان علی و گروهی از رجال این شهر، به شیبک خان پیوستند و خان ازبک به سهولت وارد سمرقند شد (۹۰۶ ق). از آن سوی بابر هم به کمک گروهی دیگر از یارانش به سمرقند رفت و خود را شاه خواند و نزاع بالا گرفت. بر اثر جنگ و قحطی مردم فراری شدند و بابر نیز ناچار شهر را رها کرد و شیبک خان بر سراسر آن ولایت مستولی شد و آنجا را تختگاه خود خواند.^۲ او به سرعت و به کمک دیگر خوانین و قبایل ازبک قلمرو خود را توسعه داد^۳ و در این کار از هیچ خشونت‌ی باز نایستاد.^۴ نزاع تیموریان و پراکندگی آنها، شیبک خان را بیش از پیش نیرومند کرد. چندان‌که اتحادیه‌ای که از شاهزادگان تیموری مانند سلطان حسین میرزا و پسرش بدیع‌الزمان و دیگران بر ضد خان ازبک پدید آمد، راه به جایی نبرد و شیبک خان در ۹۱۰ ق به خوارزم لشکر کشید و آن ولایت بزرگ را پس از پیکارهایی سخت به جنگ آورد. پس از مرگ سلطان حسین میرزا در ۹۱۱ ق، پایتخت او، هرات، هم به دست شیبک خان افتاد و دولت تیموریان در شرق ایران به کلی برافتاد. حملات بعدی شیبک خان به سوی خراسان با مقابله شاه اسماعیل صفوی روبه‌رو شد و در یکی از پیکارهای میان آن دو، شیبک خان به قتل رسید^۵ (۹۱۵ ق). بابر میرزا تیموری از این فرصت استفاده کرد و از کابل به قندوز رفت و دست به جنگ گشود و طی مدتی کوتاه سمرقند و بخارا را

تصرف کرد. اما خشونت و ستمگری‌هایش موجب ناخشنودی مردم و گرایش آنها به شیبانیان می‌شد. به همین سبب به زودی از عبیدالله خان، برادر شیبک خان، شکست خورد و شیبانیان بر تاشکند و فرغانه و حصار و بعضی نواحی دیگر مستولی شدند.^۶ ماوراءالنهر در این سال‌ها بر اثر حملات بابر و نیز بروز زمستان سخت و ظهور قحطی، دستخوش ویرانی گردید.^۷

پس از شیبک خان پسر او کوچک اینجی رشته کار را به دست گرفت، ولی چون بیشتر به عبادت متمایل بود، پسر خود ابوسعید را بر مسند حکومت نشانند. پس از مرگ ابوسعید در ۹۳۹ق/۱۵۳۳م، عبیدالله خان بر تخت نشست. در دوره ابوسعید و عبیدالله خان، قلمرو شیبانیان نسبتاً آرام بود ولی در میانه‌های دهه ۹۴۰ق میان ملاکان و سیورغال (اقطاع) داران خاندان شیبانی که حتماً شهرهای بزرگ مانند سمرقند و بخارا و تاشکند و بلخ و حصار را به اقطاع داشتند و در املاک خود به نوعی مستقل می‌زیستند^۸، نزاع شد. مثلاً در حصار و تاشکند نوروز احمد خان با عبدالله سلطان درافتاد و گرچه پیروز شد ولی پس از مرگ او پیرمحمد خان که عموی عبدالله سلطان، و والی بلخ بود آن نواحی را به دست آورد^۹ و با عنوان عبدالله دوم رشته امور منطقه‌ای بزرگ را به دست گرفت^{۱۰}. عبدالله خان کوشید بقیه متصرفات شیبانیان را نیز به دست آورد. در ۹۹۲ق/۱۵۸۴م بدخشان و هرات و بعضی از دیگر نقاط خراسان را تصرف کرد و بر تمام «مملکت ختلان، قندوز، بغلان، بدخشان و ... تا کنار آب مرغاب» مستولی شد^{۱۱} و در ۱۰۰۳ق خوارزم را نیز گرفت.

پس از مرگ عبدالله خان دوم در ۱۰۰۶ق/۱۵۹۸م پسرش عبدالؤمن به قدرت رسید. به گفته اسکندر بیک او برای از میان برداشتن رقیبان، خویشاوندان خود را از میان برداشت و «هیچ‌جا صاحب وجودی از اقربای عبدالله خان زنده نگذاشت». این رفتار موجب خشم مردم بخارا شد و او را به غفلت کشتند و پیرمحمد خان شیبانی را به حکومت نشانند^{۱۲}. اما پیرمحمد مردی بی‌کفایت بود و قلمرو شیبانیان به زودی دستخوش آشوب شد و خود او در یکی از کشمکش‌های داخلی به قتل رسید. از آن سوی خان‌های خیوه و پادشاه صفوی، شاه عباس، از این احوال استفاده کردند و قسمت‌هایی از قلمرو شیبانیان را گرفتند و حکومت متمرکز این خاندان از میان رفت.

در دوره شیبانیان بعضی اصلاحات اقتصادی و پولی نیز به عمل آمد^{۱۳}. مخصوصاً روابط تجار با روسیه بسیار رشد کرد و موجب استحکام ساختار اقتصادی شد، گرچه تغییر حکام و سکه‌ها به رشد تجارت زیان وارد می‌کرد^{۱۴}. در مورد زمین باید گفت، صاحبان سیورغال می‌توانستند مالیات اراضی کشاورزی واگذار شده به خود را گرد آورند، یا زمین‌ها را به دیگران بدهند و مانند مالکان اصلی رفتار کنند^{۱۵}. روابط تجارتی ماوراءالنهر و شیبانیان با تیموریان هند نیز کم‌وبیش روی به گسترش داشت، اما با ایران به سبب نزاع شیعه و سنی نه تنها گسترش نیافت، بلکه روندی نزولی می‌پیمود. با این همه بنا به نوشته یکی از اروپاییان که طی سال‌های ۹۶۵-۹۶۶ ق/۱۵۵۸-۱۵۵۹م در بخارا زندگی می‌کرد، تاجران ایرانی و هندی در بخارا به تجارت مشغول بودند و کالاهای بومی و روسی را می‌خریدند و به سرزمین‌های خود می‌بردند^{۱۶}. تیموریان هند و شیبانیان روابط سیاسی نیز داشتند و به دربارهای یکدیگر سفیر می‌فرستادند و مکاتبه می‌کردند^{۱۷}.

در آسیای میانه طریقت‌های صوفیانه کبرویه و نقشبندیه شهرت و رواج بسیار داشت و جالب آنکه شیوخ این طریقت‌ها املاک وقفی وسیع در دست داشتند و خود از متنفذان به‌شمار می‌رفتند. اما وضع اقتصادی کشاورزانی که بر املاک موقوفه کار می‌کردند - یعنی کشاورزان اجاره‌نشین - بسیار اسفناک بود. بهاء اجاره سنگین بود و براساس وقفنامه‌ها زمان اجاره بیش از ۳ سال نیز دوام نداشت^{۱۸}.

در همین دوره در قلمرو شیبانیان و به‌خصوص بخارا راه‌ها و ابنیه قابل توجه مانند انواع حمام‌ها، کاروانسراها، پل‌ها، مراکز تجارتی، مساجد، خانقاه‌ها، مدارس و مقابر ساخته شد و این شهر به یکی از مهم‌ترین جلوه‌گاه‌های معماری اسلامی تبدیل گشت. مدارس عبدالله خان و میرعرب از نمونه‌های برجسته مدرسه‌های این دوره است و کاشیکاری‌ها و رنگ‌آمیزی و آرایه‌های دیگر آن مدارس را از دیگر ابنیه این دوره متمایز می‌کند. مساجد کلان، بلند، حاجی زین‌الدین و مدرسه عبداللطیف خان، قلعه حصار، مدرسه کهنه، مزار مخدوم اعظم در بخارا و تاشکند و سمرقند و حصار از دیگر آثار مهم معماری این دوره‌اند^{۱۹}. حکاکی روی سنگ‌های مزار، سقف مساجد، مقرنس کاری روی چوب، مینیاتور، آرایه‌های مربوط به کتاب و صحافی نیز در دوره

شیبانیان رواج بسیار داشت.^{۲۰}

با آنکه شیبانیان ترک‌تبار بودند، ادبیات فارسی را تشویق می‌کردند و در دربارهای آنان شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان، آثار متعدد در ادب و تاریخ فراهم آوردند. خواجه حسن نثار صاحب تذکره متذکر الاحباب در احوال ۲۷۵ تن از شاعران و نویسندگان قدیمی‌تر و معاصر خود او در ماوراءالنهر از آن جمله است و این اثر او گواه رواج ادب و زبان فارسی در آن سرزمین است.^{۲۱} همچنین زین‌الدین محمود واصفی (وفات: حدود ۹۶۳ق) صاحب بدایع الوقایع در همین دوره می‌زیست و پس از انقراض تیموریان در خراسان، به شیبانیان پیوست و در بخارا و سمرقند و تاشکند زندگی کرد. این اثر او مشتمل است بر زندگی ادیبان و نویسندگان و حوادث دیگر در حوزه ادبی هرات و دیگر قلمرو شیبانیان. کمال‌الدین بنایی (وفات: ۹۱۸ق) هم از ادبای برجسته هرات بود که به خدمت شیبانی خان درآمد و کتابی در احوال او موسوم به شیبانی‌نامه نوشت. نسخه کامل این کتاب به فتوحات خانی نامبردار است. در عصر عبدالله خان دوم محیط ادبی زبان فارسی رشد بیشتر کرد و هنرمندان و ادیبان بسیار پدید آمدند. عبدالرحمان مشفق (وفات: ۹۹۶ق) از جمله این شاعران؛ و خواندمیر صاحب تاریخ مهم و مبسوط حبیب‌السیر؛ فضل‌الله روزبهان صاحب کتاب مهمان‌نامه بخارا، از نویسندگان و مورخان برجسته این دوره‌اند.

دولت جانیان (قرون ۱۱ و ۱۲ق / ۱۷ و ۱۸م)

مؤسس این دولت که در بخارا پای گرفت، جانی بیک یا جانی محمد پسر یارمحمد از احفاد چنگیزیان بود که پس از انقراض آلتین اردو یا اردوی زرین، به هشرخان (آستاراخان، حاجی ترخان / طرخان)، محل اتصال رود ولگا به دریای کاسپی رفت و حکومتی خان‌نشین تشکیل داد. از این‌رو سلسله‌ای که او در بخارا تأسیس کرد به هشرخانیان نیز موسوم است. جانی محمد پس از استیلای روس‌ها بر هشرخان، نزد شیبانیان گریخت و خواهر عبدالله خان را به زنی گرفت. پس از بروز آشوب و تجزیه در قلمرو شیبانیان، او به پیشنهاد اشراف بخارا، خان آن نواحی شد؛ یا به روایتی از آن منصب دست کشید و پسر مهتر خود دین محمد را پیشنهاد کرد. اما دین محمد

که آن اوقات در خراسان با لشکر شاه عباس می‌جنگید، کشته شد و برادرش باقی‌محمد در ۱۰۰۸/ق ۱۵۹۹م در بخارا بر تخت نشست.^{۲۲}

در این ایام بخشی مهم از قلمرو سابق شیبانیان، یعنی هرات و بلخ به دست صفویان افتاد. باقی‌محمد کوشید باز بر بلخ مستولی شود و در ۱۰۱۰/ق ۱۶۰۱م دست به حمله زد و آنجا را گرفت و به برادر خود ولی‌محمد داد. در همین سفر جنگی حصار را هم گرفت و چغانیان و ترمذ را نیز مورد هجوم قرار داد و آن نواحی را هم تصرف کرد.^{۲۳} سکه‌هایی که در بخارا و سمرقند و تاشکند به نام جانی بیک به دست آمده است، نشان می‌دهد که باقی‌محمد تا وقتی پدرش در قید حیات بود، به نام خود سکه نزد جانی بیک در ۱۰۱۲/ق ۱۶۰۳م درگذشت و باقی‌محمد رسماً به مقام خانی رسید. پس از مرگ باقی‌محمد در ۱۰۱۴/ق ۱۶۰۵م، برادرش ولی‌محمد، خان بخارا شد و سکه به نام خود زد (۱۰۱۴-۱۰۲۰/ق ۱۶۰۵-۱۶۱۱م). در این دوره مردم چغانیان، حصار، کولاب، قندوز و بدخشان به مخالفت با جانیان برخاستند و عبدالله، پسر محمدسلیم خان شیبانی، را به حکومت برداشتند و او را خان خواندند. ولی‌محمد هشرخانی نیز امامقلی و نادرمحمد (ندر محمد) پسران دین‌محمد را به جنگ با شورشیان فرستاد. این دو در نواحی خواجه‌عماد و نیکدره بر شورشیان غلبه کردند و به کولاب رفتند که به دست میرزا حسن جغتای بود. میرزا حسن تسلیم شد. امامقلی آنگاه برای سرکوب شورشیان تخارستان به آن صوب رفت و میرزا حسین سرکرده آنها را درهم شکست و نیرومند بازگشت.^{۲۴}

این پیروزی‌ها موجب شهرت آن دو امیر هشرخانی شد، به گونه‌ای که ولی‌محمد با آنکه بلخ را به اقطاع و حکومت آنها داد، ولی از ایشان بی‌مناک بود. در واقع اندکی بعد آن دو امیرزاده لشکر آراستند و روی به ماوراءالنهر نهادند. نخست چغانیان را به سهولت گرفتند ولی در حصار رستم با مقاومت سخت روبه‌رو شدند و در این وقت ولی‌محمد به راه افتاد و سپاهی به سوی حصار، و سپاهی به ترمذ فرستاد. از آن سوی امامقلی و نادرمحمد از بیم استیلای لشکر خان، محاصره را رها کردند و به ترمذ رفتند. در اینجا چند پیکار شدید رخ داد و سرانجام کار به صلح کشید. اما دوامی نیافت و امامقلی به بخارا لشکر کشید. نادرمحمد خان نیز لشکر بلخ و بدخشان را گردآورد و

از عقب او روان شد. از آن سوی چون ولی محمد روزگار را به عیش می گذراند و اشراف و امرای بخارا از این رفتار او ناخشنود بودند، دسته‌ای از آنان امامقلی خان را وارد شهر کردند و بر تخت خانی نشاندند. ولی محمد که در شکارگاه قرشی بود، ناچار گریخت و به صفویان پناه برد. شاه عباس لشکری در اختیار او نهاد تا حکومت از دست رفته را باز ستاند. اما ولی محمد شکست خورد و به فتوای علمای ماوراءالنهر به قتل رسید.

امامقلی، که حالا حکومت بخارا را به دست داشت، کوشید قلمرو خود را گسترش دهد. در نخستین مرحله تاشکند را از دست قزاقان بیرون کشید، و طوایف قالموق و قراقلیق را که طمع به دولت جانیان بسته بودند، سخت گوشمالی داد.^{۲۵} امامقلی معروف به «خان کلان»، و برادرش نادر محمد معروف به «خان کوچک» سی سال حکومت کردند. نادر محمد خان در بلخ، به مثابه حاکمی مستقل، فرمان می راند ولی خود را تابع بخارا می خواند. با این همه طی سال‌های ۱۰۴۰-۱۰۵۰ ق/۱۶۳۰-۱۶۴۰ م بعضی از نقاط قلمرو بخارا، چون اوشان، راغ، چترال، و ختلان را تابع حکومت بلخ کرد. دوره حکومت این دو از ادوار آرام ماوراءالنهر به شمار می رفت؛ چنان که محمد شریف آورده است در عهد امامقلی خان و سید ندر محمد خان در ولایت بلخ و بخارا، به غیر از طرب و شادمانی و نشاط و کامرانی، مردم روزگار کاری نداشتند.^{۲۶} لشکرکشی‌ها و غارت‌ها و کشتارهای ادوار پیش چنان بود که این آرامش و کامرانی نسبی را نویسندگان در آثار خود ستوده‌اند؛ در حالی که در این دوره هم ستاندن باج و خراج بی وجه و گرفتن املاک دیگران از سوی خوانین و سرلشکران و متنفذان ماوراءالنهر و بلخ مرسوم بود. به هر حال امامقلی خان پس از بیش از سی سال حکومت بیمار شد و رشته امور بخارا را نیز به نادر محمد خان سپرد^{۲۷} و خود به حرمین شریفین رفت و همانجا بود تا درگذشت (۱۰۶۰ ق/۱۶۵۰ م) و پیکرش را در بقیع دفن کردند.^{۲۸}

نادر محمد خان به این ترتیب فرمانروای ماوراءالنهر و بلخ شد. چون برخلاف شیوه امامقلی خان، سیورغالات امرا و سرداران را قطع کرد، مورد خشم ایشان واقع شد. این امرا و سرداران تصمیم گرفتند پسر او سلطان عبدالعزیز را بر مسند حکومت بنشانند و برای این کار باقی امیر را به خجند فرستادند و گفتند در آنجا دست به شورش زند.

چون نادر محمد خواست به تن خویش روانه جنگ گردد، امرا او را از آن کار باز داشتند و گفتند پسر خود عبدالعزیز را به آن صوب فرستد. چون عبدالعزیز به خجند رسید، امرا به نزدش رفتند و اعلام کردند که نادر محمد را از پادشاهی انداخته و او را به حکومت می‌نشانند.^{۲۹} به گزارش اسکندر بیک، نادر محمد خان آن وقت در بخارا نبود و در قرشی مقام داشت و امرا، عبدالعزیز را در بخارا بر تخت نشانند. نادر محمد خان چون از ماجرا مطلع شد، هر یک از دیگر پسران خود را به شهری فرستاد: خسرو را به غور، بهرام را به کولاب، قلتغ را به قندوز، سبحان قلی را به سان و چهاریک، قاسم پسر خسرو را به اندخوی، تا از دیگر شهرها در برابر آن طغیان محافظت کنند. اما این کار موجب نزاع میان برادران شد.^{۳۰} از سوی دیگر نادر محمد خان از شاه جهان فرمانروای تیموری هند نیز مدد خواست. شاه جهان از فرصت استفاده کرد و لشکری بزرگ به بلخ فرستاد. سپاهیان تیموری، خسرو سلطان و بهرام سلطان را از بلخ و کولاب گرفتند و به هندوستان فرستادند. نادر محمد خان هراسان شد و به شبورگان گریخت و با کمک نواده اش قاسم به دربار شاه عباس پناه برد؛ در حالی که تیموریان طی دو سال سراسر بلخ و توابع آنرا به تصرف درآوردند. عبدالعزیز خان که در بخارا فرمان می‌راند لشکری بزرگ گرد آورد و به سوی بلخ رفت و چند ماه با تیموریان پیکار کرد و سرانجام آنها را چنان در تنگنا قرار داد که به دستور فرمانروای تیموری، نادر محمد خان را خواستند و گفتند بلخ را به او می‌دهند و خود به هند باز می‌گردند. نادر محمد اعتماد نکرد و قاسم را به بلخ فرستاد و چندی بعد خود نیز با لشکری که شاه عباس او را داده بود آنجا رفت، و عبدالعزیز به بخارا بازگشت. نادر محمد خان سه سال بر بلخ فرمان راند.^{۳۱}

در این میان کشمکش میان پسران نادر محمد خان در ماوراءالنهر و خود او بالا گرفت. سبحان قلی در ۱۰۶۱ق/۱۶۵۱م با گروهی از قبیله قالموق بلخ را به محاصره گرفت. چون خزانه بلخ خالی بود، امرای آن ولایت گریختند و به سبحان قلی پیوستند و دروازه‌ها را گشودند. نادر محمد خان ناچار گریخت و به قصد حج به راه افتاد، اما در سمنان بیمار شد و درگذشت. پس از این ماجرا، عبدالعزیز خان برای مقابله با سبحان قلی، قاسم سلطان را که حاکم حصار شادمان بود، به بلخ فرستاد. قاسم سلطان

شهر را محاصره کرد اما پس از ۴۰ روز کاری از پیش نبرد و بازگشت. در ۱۰۷۰ق، قاسم بار دیگر به بلخ یورش برد، اما به دست مأموران سبحان‌قلی که در خلم اقامت داشت، به غفلت کشته شد. عبدالعزیز که کاری نتوانسته بود انجام دهد ناچار به اطاعت سبحان‌قلی گردن نهاد و غیر از بلخ، بدخشان و کولاب هم به قلمرو او افزوده شد. سبحان‌قلی اما طمع در بخارا بسته بود. از این رو چندی بعد به کمک خان خیوه به قلمرو عبدالعزیز حمله برد و چند شهر و ناحیه را تصرف کرد. نزدیکان عبدالعزیز بر اثر این حمله و بی‌کفایتی او، به برادرش سبحان‌قلی متمایل شدند. اندکی بعد چون عبدالعزیز به قصد حج رفت، به اطاعت سبحان‌قلی گردن نهاد. عبدالعزیز پس از ۴۱ سال سلطنت در مدینه درگذشت و سبحان‌قلی، خان بخارا شد (۱۰۹۱ق/۱۶۸۱م)^{۳۲}.

در این دوره نیز کشمکش و رقابت‌های خاندانی یا بیرونی ادامه داشت. از جمله آنکه زمانی سبحان‌قلی پسر خود اسکندر را والی بلخ کرد، ولی به‌زودی او را مسموم کردند و کشتند (۱۰۹۵ق) و صدیق‌محمد خان، دیگر پسر سبحان‌قلی والی بلخ شد. در این ایام انوشه خان حاکم خوارزم و خیوه به شهر سبز و سمرقند یورش برد و تا حدود بخارا پیش آمد. سبحان‌قلی از صدیق‌محمد مدد خواست. در این میان انوشه خان سمرقند را تصرف کرد و بخارا را به محاصره گرفت. صدیق‌محمد بیمناک شد و به بلخ بازگشت. بعضی امرای بخارا را نیز سبحان‌قلی را رها کردند و به حصار و خجند عقب نشستند و به کار برضد خان برخاستند. سبحان‌قلی به محمد بیک قطغن حاکم قندوز پیام فرستاد و او را مأمور جنگ با خان خوارزم کرد^{۳۳}. از سوی دیگر به سبب بی‌وفایی پسرش صدیق‌محمد، با او در افتاد. در این نزاع‌ها صدیق‌محمد سرانجام کشته شد و سبحان‌قلی به‌رغم مخالفت‌های بسیار، نواده خود محمدمقیم خان را حاکم بلخ کرد. اما چون محمدمقیم به حکومتداری نمی‌پرداخت، رشته کارها به دست اختیار عادل بیک و یار محمد بیک، از امرای بلندپایه آن سامان، داده شد (۱۰۹۸ق/۷-۱۶۸۶م). همین ایام، قبیله قطغن از سمرقند به حصار و قندوز رفتند و سرکرده آنها، مراد بیک، طالقان و خوست و فرینگ و بعدها کولاب را تصرف کرد. در ۱۱۱۰ق او درگذشت و پسرش محمود بیک حکومت این نواحی را در دست گرفت. چندی بعد محمود بیک به درخواست سبحان‌قلی با سپاه روی به بخارا نهاد تا از او در برابر دشمنان، به‌خصوص

خان خوارزم و خیوه، حمایت کند. پس از موفقیت در این کار، محمود بیک لقب آتالیق گرفت و رسماً حاکم بدخشان شد.^{۳۴} سبحان قلی در ۱۱۱۳ق/۱۷۰۱م پس از سی سال حکومت در بلخ و ماوراءالنهر در گذشت و پسرش عبیدالله خان بر تخت نشست. عبیدالله خان برای تثبیت استیلا و نفوذ خود، خواست بلخ را از دست محمدمقیم خان به درآورد. محمدمقیم خان در این کشمکش به قتل رسید اما بلخ به دست محمود بیک آتالیق افتاد. چندی بعد حصار نیز از قلمرو حکومت بخارا بیرون رفت و در ۱۱۱۶ق/۵-۱۷۰۴م کاملاً تابع بلخ شد. عبیدالله خان دو سال بعد قصد تصرف بلخ کرد ولی نتوانست. در ۱۱۲۲ق هم کوشش مجدد او ناکام ماند. در ۱۱۲۳ق/۱۷۱۲م رقیبان و دشمنانش به تکاپو برخاستند و طی توطئه‌ای او را به قتل رساندند و چندی بعد برادرش عبدالفیض خان را به حکومت برداشتند.^{۳۵} اما بخارا دستخوش آشوب و نابسامانی شد و خان‌های خیوه و خوارزم بارها آنجا را مورد حمله قرار دادند. حکومت ابوالفیض خان روزگاری دراز دوام یافت، اما قلمروش گسترش نیافت و تنها در قسمتی از ماوراءالنهر او را به رسمیت می‌شناختند. از ۱۱۶۵ق حکومت جانیان به کلی به سراشیب سقوط افتاد و قلمروشان در اطراف جیحون را امرای افغان تصرف کردند. پس از ابوالفیض خان، پسرش عبدالؤمن و سپس نواده‌اش عبدالله (دوم) به حکومت نشستند ولی رشته امور غالباً به دست امرای منغیت بود. در ۱۲۰۰ق این امرای جانیان را بیرون راندند و خود بر قلمرو آنها مستولی شدند.^{۳۶}

دولت جانیان معمولاً دو پایتخت داشت: بخارا و بلخ. خان در بخارا می‌نشست و ولیعهد او در بلخ. احوال اقتصادی و اجتماعی عصر جانیان همواره روی به نزول داشت. منابع اقتصادی دست خان‌ها و امرا بود و خودسرانه بر پیشه‌وران مالیات می‌بستند. به همین سبب در این دوره شورش‌های متعدد در دهبید سمرقند، بخارا، شهر سمرقند، بلخ، تاشکند و نقاط دیگر روی داد. آثار معماری و ابنیه این دوره چندان نیست و بیشتر منحصر است در مسجد و مدرسه. از جمله مدرسه عبدالعزیز خان را می‌توان یاد کرد که مقابل مدرسه الغ بیک بنا گردید. هنر مینیاتورسازی براساس مکتب بهزاد، تا حدودی رواج داشت. آثار ادبی و تاریخی چون بحرالاسرار فی مناقب الاحرار از محمود ابن‌ولی؛ تاریخ راقم یا تاریخ سید راقمی از میرشرف‌الدین شریف راقم سمرقندی؛

محیط التواریخ از محمدامین یراقچی؛ تاریخ مقیم خانی از محمدیوسف منشی؛ عبیدالله‌نامه از محمدامین بخارایی از نمونه‌های برجسته فعالیت‌های فرهنگی و ادبی در این دوره است. فطرت زردوزی سمرقندی، سیدای منفی هم از شاعران پارسی‌سرای همین عهدند.^{۳۷}

خانات خیوه

خانات خیوه (خوارزم) از اوایل قرن ۱۰ق تا اوایل قرن ۱۴ق فعال بودند و در همه این دوره، قلمروشان دستخوش تغییر بود. حدود این حکومت از خوارزم تا قسمتی از شمال خراسان ایران را در بر می‌گرفت. بنیان‌گذار این حکومت، ایلبارس خان نام داشت که در ۹۱۸ق/۱۵۱۲م قدرت یافت. تختگاه خانات خیوه نخست شهر وزیر و سپس شهرهای خیوه و اورگنج بود. پس از مرگ ایلبارس خان، مناقشات بسیار بر سر حکومت در گرفت و خان‌های متعدد و پی‌درپی بر تخت نشستند. در ۱۰۰۱ق/۱۵۹۱م عبدالله خان دوم، خان بخارا از جانیان، از این آشفتگی سود برد و بخش بزرگی از قلمرو خانات خیوه را گرفت؛ اما اندکی بعد ناچار شد آنرا رها کند و خانات خیوه باز استقلال یافتند (۱۰۰۶ق)^{۳۸}. در نیمه اول قرن ۱۱ق/۱۷م قالموق‌ها و قزاق‌ها بارها به قلمرو خیوه حمله بردند ولی کاری نتوانستند کرد. در دوره حکومت محمد عرب خان، میان زمین‌داران قلمرو او کشمکش‌ها و جنگ در گرفت و پایه‌های حکومت لرزان شد، تا اسفندیار رضا خان که بعضی او را پسر محمد عرب دانسته‌اند، به حکومت رسید و او اوضاع را آرام کرد^{۳۹}. ایلبارس خان گروه‌هایی از ازبک‌ها و قزاق‌های اورال را به خیوه آورده بود که مورد حقد و دشمنی امرای محلی واقع شدند. باین حال چون ابوالغازی پسر اسفندیار به حکومت نشست، ازبک‌ها را به خود نزدیک کرد^{۴۰}.

در ۱۱۰۹ق/۱۶۹۸م سبحان‌قلی، خان بخارا، خیوه را گرفت و اسحاق آقا و شاه نیاز را به عنوان نایب خود بر آنجا گمارد. اما مدتی بعد شاه نیاز خواست خود را از تابعیت بخارا بیرون کشد. بنابراین از دولت روسیه خواست خان‌نشین خیوه را به تابعیت خود درآورد. با آنکه از سال ۱۱۱۱ تا مدت‌ها بعد سفیرانی از خیوه برای همین کار به روسیه می‌رفتند، ولی نتیجه‌ای در بر نداشت. در ۱۱۱۴ق ظاهراً خانات خیوه باز قدرت یافتند

و عرب محمد دوم رشته امور را در دست گرفت. در نیمه اول قرن ۱۲ق/۱۸م پیکارهایی میان ازبک‌ها و ترکمان‌ها و قزاق‌ها و قالموق‌ها برای تصاحب حکومت خیوه در منطقه درگرفت و سرانجام قزاق‌ها کامیاب شدند.^{۴۱} ایلبارس خان دوم (۱۱۴۰-۱۱۵۳ق) خان خیوه در اواخر حکومتش به داغستان در قلمرو ایران یورش برد و دست به قتل و غارت بسیار زد. نادر شاه افشار خشمناک از این حمله، روی به خیوه آورد و آن سرزمین را در ۱۱۵۳ق/۱۷۴۰م به ایران بازگرداند و طوایفی از ترکمان‌ها را به خراسان منتقل کرد. پس از مرگ نادر شاه افشار نزاع میان خوانین و طوایف مختلف در خیوه همچنان ادامه یافت. سرانجام قنقرات‌های ازبک بر رقیبان پیروز شدند و خاندانی از اینان به نام بنی‌اینق، و اولین حاکم آن یعنی ایناق بن محمد امین، به حکومت نشست و از ۱۲۱۹ق/۱۸۰۴م رشته امور خیوه را به دست گرفت.^{۴۲} به روزگار محمد رحیم خان ایناکی (۱۲۲۱-۱۲۴۱ق/۱۸۰۶-۱۸۲۵م) خانات خیوه متحد شدند و اختلافات تا حد زیادی کنار نهاده شد. در همین دوره اصلاحاتی اداری و مالی صورت پذیرفت و برخی حکومت‌های کوچک و قبایل اطراف آرال هم به خانات خیوه پیوستند. حکومت مرکزی نیرومند شد و اوضاع سامان یافت. در شهرهای اورگنج نو، هزاراسپ، تاش و حوض هنر و تجارت رونق یافت و بازرگانان اروپایی نیز به رفت‌وآمد در اورگنج پرداختند.^{۴۳}

در نیمه اول قرن ۱۳ق/۱۹م خانات خیوه چنان نیرومند شدند که به دست‌اندازی به خراسان برخاستند؛ درحالی‌که روابط با انگلستان، ایران، افغانستان، و قفقاز روی به گسترش داشت. روسیه به سبب بحران مالی، متمایل به فتح باب تجارت با خانات خیوه بود. آنها به دلایل سیاسی نیز می‌کوشیدند، از توسعه روابط انگلستان با ماوراءالنهر جلوگیری کنند؛ درحالی‌که راه‌های منتهی به قلمرو خانات ناامن بود و راهزنان، کاروان‌های تجارتي و سیاسی روس را غارت می‌کردند و آنها را به بردگی می‌گرفتند. تکرار و تداوم این حوادث سبب شد تا دولت روسیه به سرکوب راهزنان و جنگ با خانات خیوه پردازد. در ۱۴ نوامبر ۱۸۳۹/۱۲۵۵ق ژنرال و.ا. پروواسکی با ۵ هزار سرباز به قلمرو خانات خیوه حمله برد، ولی پس از مدتی جنگ کاری از پیش نبرد و بسیاری از سربازانش بر اثر سرما و بیماری از دست رفتند و خود در ژوئیه

۱۸۴۰ به اورنبورگ بازگشت. چندی بعد در ۱۲۵۸ق/۱۸۴۲م میان روسیه و خانات خیوه پیمان صلح و همکاری منعقد شد.^{۴۴}

در سال‌های ۱۲۸۱-۱۲۸۵ق/۱۸۶۴-۱۸۶۸م قوای روس بعضی نقاط قلمرو امارت بخارا و خانات خوقند را تصرف کرد. در ۱۲۹۰ق/۱۸۷۳م روس‌ها از سه طرف به قلمرو خانات خیوه حمله‌ور شدند و نیرویی بزرگ به این کار اختصاص دادند و سرانجام خانات خیوه را مطیع خود ساختند و سرزمین‌های سمت راست رود جیحون به روسیه پیوست.^{۴۵} بر اساس پیمان گندی، برای نظارت بر خانات خیوه دیوانی مرکب از ۴ تن از مأموران دولت تزاری و ۳ تن از نمایندگان خانات خیوه تشکیل شد. در ۱۲۹۱ق/۱۸۷۴م که سازمان اداری منطقه آمودریا (جیحون) تشکیل شد، آن دیوان از اعتبار افتاد.^{۴۶} قلمرو خانات خیوه در این دوران به ۲۰ بیک‌نشین و ولایت تقسیم می‌شد. در این قلمرو شغل دولتمردان و دستگاه‌های دولتی تابع نظام مشخص و خاص نبود. قوش‌بیگی و دیوان‌بیگی عالی‌رتبه‌ترین مقامات کشوری و مشاور خان به شمار می‌رفتند؛ و قوای نظامی در دست یساول‌باشی بود. از نظر اقتصادی، کشاورزی و دامداری شغل غالب مردم در قلمرو خانات بود. املاک بر سه دسته تقسیم می‌شد: املاک خالصه یا املاک خان، املاک خصوصی، املاک وقفی. آبها و نظام آبیاری در دست خان‌ها و ملاک‌ها بود و اکثر دهقانان بدون زمین بودند.^{۴۷} روسیه برای ترویج و توسعه کارخانه‌های نخ‌ریسی خود به تشویق کشت پنبه در قلمرو خانات خیوه برخاست. پس از تأسیس راه‌آهن، تجارت با کشورهای همسایه روی به رشد نهاد. در دهه ۱۸۸۰م/۱۲۹۷ق چند کارخانه پنبه پاک‌کنی تأسیس شد و به تدریج طبقه‌ای نو از سرمایه‌داران کوچک‌تر و کارگران پدید آمد.^{۴۸}

در این سال‌ها استثمار دهقانان از جانب زمین‌داران و سودخواران اوج می‌گرفت و در نتیجه نارضایتی آنها و مبارزه برای دفاع از حقوق خود بیشتر می‌شد. نواحی پیتنک و کهنه‌اورگنج به مراکز اساسی مبارزه تبدیل شد. در تظاهرات دهقانان که در سال‌های ۱۲۸۷-۱۳۰۷ق/۱۸۷۰-۱۸۹۰م رخ داد، ازبک‌ها، ترکمان‌ها، قزاق‌ها و قراقالپاق شرکت داشتند. این تظاهرات را طبقه حاکم به شدت سرکوب کرد. اما تظاهرات دهقانان علیه فئودال‌ها آرام نگرفت. تحت تأثیر انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶م که

در روسیه رخ داد، تظاهرات دهقانان مناطق خانقه، هزاراسپ، قنغرات، کهنه‌اورگنج در سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۳ق/ ۱۹۰۵-۱۹۱۴م باز هم اوج گرفت. در این زمان حرکت جوانان خیوه نیز شروع شد. بلشویک‌های روس برای تبلیغ اندیشه و افکار انقلابی و مارکسیستی فعالیت زیاد داشتند. حتی روزنامه‌های *پراودا* و *مالات* از سوی بلشویک‌ها به طور وسیع پخش می‌شد. در دوره اسفندیار خان خیوه، مردم در سال‌های ۱۳۳۳-۱۳۳۴ق/ ۱۹۱۵-۱۹۱۶م در منغیت و خواجه لی تظاهرات کردند. حتی یکی از ثروتمندان ترکمان به نام جنید خان برای تصرف حکومت علیه خان خیوه شورید.^{۴۹}

در سال ۱۹۱۷م پس از پیروزی انقلاب بوژروازی در شهرهای خانات خیوه نمایش‌ها و گردهمایی‌هایی برگزار شد و کارگران کارخانه‌های صنعتی به تظاهرات پرداختند. در ۵ آوریل سال ۱۹۱۷م خان اصلاحات مورد نظر جوانان خیوه را امضا کرد. در نتیجه دولت سلطنتی خیوه سرنگون شد. روس‌های سفید، منشویک‌ها و ملی‌گرایان بوژروازی و همچنین مخالفان انقلاب که از ترکستان روسیه اخراج شده بودند، در خانات خیوه جمع شدند. پس از انقلاب اکتبر روسیه، در خانات خیوه مبارزه سیاسی علیه جنیدیان و دیکتاتوری او که در سال ۱۹۱۸م حکومت خیوه را بر عهده داشت، اوج گرفت. حزب کمونیست ترکستان و خیوه علیه جنید خان به مبارزه ادامه دادند. در مدتی کوتاه گروه‌های مسلح از پیشه‌وران و دهقانان در نواحی خوجیلی، قنغرات، کهنه‌اورگنج و نواحی دیگر سازمان داده شد. در تاریخ ۲ فوریه ۱۹۲۰ به کمک ارتش سرخ، خان را از تخت به زیر کشیدند و در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۲۰ جمهوری خلق شوروی خوارزم سازمان داده شد. در سال ۱۹۲۴م قلمرو خانات خیوه میان جمهوری‌های ترکمنستان و ازبکستان تقسیم شد.^{۵۰}

خانات خوقند

حکومت خانات خوقند در اوایل قرن ۱۲ق/ ۱۸م آغاز شد. قلمرو اصلی این خان‌نشین، دره فرغانه، و تختگاه آن شهر خوقند بود. خانات این حکومت‌نشین از قبیله مینگ بودند و شاهرخ بیک بنیان‌گذار آن بود که در ۱۱۲۲ق/ ۱۷۱۰م در چارک حکومت

خواجه‌ها را برانداخت و خود را مستقل خواند. حکومت شاهرخ بیک در آغاز کار، حکومت فرغانه نام داشت. بعدها به روزگار محمد عبدالرحیم بیک که شهرهای خوقند و مرغلان و اندیجان و غیره نیز تصرف شد، نام و عنوان خانات خوقند گرفت. در سال‌های ۱۱۵۳-۱۱۷۳ق/۱۷۴۰-۱۷۶۰م یعنی دوره حکومت عبدالکریم بیک، قالموق‌ها به این سرزمین حمله بردند ولی به تصرف آن توفیق نیافتند.^{۵۱}

در سال ۱۱۷۰ق/۱۷۵۷م امارت بخارا، حکومت خانات خوقند را به رسمیت شناخت. در دوره عبدالکریم بیک، روابط اقتصادی با روسیه ایجاد شد و در شهرهای این خان‌نشین تجارت رونق یافت. به خصوص عبدالکریم کوشید تا نزاع‌های خاندانی فئودال‌ها را متوقف کند.^{۵۲} در دوره حکومت ناربوتا بیک، بیک‌نشین‌های چوست، نمنگان و خجند به قلمرو خوقند افزوده شد. پس از ناربوتا بر سر حکومت میان فئودال‌ها نزاع افتاد و سرانجام عالم بیک پسر ناربوتا به حکومت نشست. در این دوره فئودال‌ها چند بار بر خان شوریدند. عالم بیک دست به سلسله اصلاحاتی در امور نظامی زد و در سال‌های ۱۲۱۸-۱۲۲۴ق/۱۸۰۳-۱۸۰۹م شهرهای تاشکند، چیمکنت و سیرم را هم تصرف کرد. او سرانجام به تحریک فئودال‌ها به دست برادر کهتر خود محمد عمر، کشته شد.^{۵۳} عمر خان به توسعه قلمرو خان‌نشین خوقند دست زد و قسمتی از دشت‌های قزاق‌ها را نیز گرفت و قلعه‌ای بزرگ بر سر راه کاروان تاشکند و بخارا و خیوه به اورنبورگ، به نام آق‌مچیت، برآورد.^{۵۴}

در سال ۱۲۴۲ق/۱۸۲۶م به روزگار محمدعلی خان، حاکم خوقند، مسلمانان ترکستان شرقی عصیان کردند. محمدعلی برای کمک به آنها دست به لشکرکشی به چین زد. حکومت ضعیف آن منطقه چین ناچار عقب نشست و محصلان خان‌نشین خوقند اجازه یافتند از ۶ شهر ترکستان شرقی مالیات جمع کنند. محمدعلی خان همچنین حدود ۷۰ هزار تن از مسلمانان چین را به مناطق شهری قلمرو خود کوچ داد. در سال ۱۲۵۰ق/۱۸۳۴م او بیک‌نشین‌های قراتگین، درواز، شغنان، روشن و کولاب را به اطاعت آورد. با این‌همه بعضی فئودال‌ها و مخالفان محمدعلی خان به امارت بخارا و شخص امیر نصرالله خان پیوستند. در ۱۲۵۶ق/۱۸۴۰م امیر نصرالله خان به خوقند لشکر کشید. محمدعلی خان در این جنگ کشته شد و قلمرو خانات

خوقند به بخارا منضم گردید. نصرالله خان نایبی در خوقند و در شهرها بیک‌هایی به کار گمارد. نایب امیر بخارا مردم خانات خوقند را مجبور ساخت که هم مالیات داخلی خانات و هم مالیات امارت بخارا را بپردازند. در نتیجه در تابستان سال ۱۸۴۲م در حدود خانات خوقند تظاهرات بزرگی صورت گرفت. نایب بخارا و بیک‌های تعیین شده او از کار برکنار شدند و شیرعلی خان برادر کوچک ناربوته بیک به حکومت خانات خوقند دست یافت که طی سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۵ بر سر حکومت بود.^{۵۵}

در سال ۱۲۵۹ق/۱۸۴۳م امیر نصرالله خان به قصد تصرف خوقند باز به آنجا لشکر کشید و شهر را ۴۰ روز محاصره کرد. اما به علت حمله خان خیوه به بخارا، نصراله خان مجبور شد عقب‌نشینی کند. شهرهای خجند و تاشکند باز به تابعیت خانات خوقند درآمد و حدود خانات به حالت اصلی خود برگشت.^{۵۶}

از آنجا که در حاکم شدن شیرعلی خان قپچاق‌ها دست داشتند، می‌کوشیدند تا منصب‌های مهم را به دست آورند، اما شیرعلی خان جلوی این عمل آنها را گرفت. در نتیجه قپچاق‌ها شوریدند و ارتش خان را پراکنده کردند. با این‌همه خان بر تخت باقی ماند، اما مسلمان قل رهبر قپچاق‌ها به مقام سرلشکر و مشاور تعیین شد. مسلمان قل همه لشکر خانات خوقند را مجدداً از جوانان قپچاق سازمان داد و قپچاق‌ها را به منصب‌های مهم گمارد و همه حکومت را به دست خود گرفت و شیرعلی خان فقط اسماً حکومت داشت در سال ۱۲۶۱ق/۱۸۴۵م در شهر آس قرقیزها تظاهرات کردند و مسلمان قل برای سرکوب این شورش به این منطقه رفت. اما برخی از بیک‌های ازبک با قرقیزهای آلائی همدست شدند و به جای شیرعلی خان پسر عالم خان یعنی مراد خان، را بر تخت نشانند که تنها ۷ روز در مقام خانی بود. شیرعلی خان، کشته شد و سرای او به تاراج رفت و فرزندانش زندانی شدند. مراد خان که تحت حمایت امیر بخارا بود، خود را نایب امارت اعلام کرد.^{۵۷}

مسلمان قل که از این واقعه آگاه شد، لشکری از قپچاق‌ها فراهم آورد و به خوقند آمد و لشکر مراد خان را تار و مار کرد. او مراد خان را به قتل رساند و پسر شیرعلی خان، خدایار خان را به سر تخت آورد. مسلمان قل مجدداً کل حکومت را به دست گرفت. او به خان دختر خود را داد. در پی این تحولات قپچاق‌های زیادی به خوقند

کوچیدند و منزل و مکان مردم شهر و کانال‌های آبیاری را تصرف کردند. آنها دهقانان را مجبور می‌کردند که برای استفاده از آب مالیات دهند. این کارها نارضایتی مردم را بیشتر می‌کرد. علاوه بر این، لشکرکشی‌های بی‌نتیجه مسلمان قل برای تابع ساختن تاشکند، اوراتپه و خجند مردم زحمت‌کش را خانه خراب کرد. نارضایتی مردم باز هم بیشتر شد. مسلمان قل و هواداران وی نیز جرأت نداشتند به پایتخت بیایند. از همین فرصت خدایار خان استفاده کرد و برای حذف او کوشید. از این‌رو، در تاریخ ۹ اکتبر سال ۱۸۵۲م در خوقند و تاشکند بسیاری از قیپچاق‌ها نابود شدند و اهالی شهر نیز در این کار شرکت داشتند. مسلمان قل نیز بازداشت شد و در خوقند به قتل رسید. اما نزاع ادامه یافت و در مدتی کوتاه خان‌ها چندین مرتبه عوض شدند. پسر شیرعلی خان به نام مله خان در سال‌های ۱۲۷۵-۱۲۷۸ق/۱۸۵۸-۱۸۶۲م، شاهمراد خان برادر خدایار خان در سال ۱۲۷۸ق/۱۸۶۲م، خدایار خان مجدداً در سال‌های ۱۲۷۸-۱۲۷۹ق/۱۸۶۲-۱۸۶۳م، سلطان سعید خان پسر مله خان در سال‌های ۱۲۷۹-۱۲۸۳ق/۱۸۶۳-۱۸۶۵م خان خوقند شدند.^{۵۸}

در سال ۱۲۸۳ق/۱۸۶۵م مظفر امیر بخارا از وضع بد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خانات خوقند استفاده کرد و حکومت را در دست گرفت. اما خدایار خان با کمک امیر باز موفق شد که صاحب تخت شود.^{۵۹}

در محرم ۱۲۸۳/می ۱۸۶۵ سپاه روسیه شهرهای تاشکند و خجند را که در اختیار خانات خوقند بود، و در سال ۱۲۸۴ق/۱۸۶۶م اوراتپه، جزخ (دزخ) و ینگگی قرغان (گورکان) را که در اختیار امارت بخارا بود، تصرف کرد. ژنرال کاوفمن در ترکستان کوشید که برای از بین بردن امارت بخارا با خدایار خان قرارداد منعقد کند. خدایار خان از اوضاع موجود ترسید و پیشنهاد روسیه را پذیرفت. طبق قرارداد تاجران روس حق داشتند که در همهٔ منطقهٔ خوقند تجارت کنند، کاروانسرا سازند و اموال خود را از مرزهای خانات به مناطق دیگر بدون ممانعت انتقال دهند. به علت آنکه بخشی از مناطق خانات خوقند به روسیه ملحق شده بود، درآمد دولت کم شد. خدایار خان برای پر کردن خزانهٔ خود مالیات جدید جاری کرد و شروط پرداخت مالیات قبلی را نیز سنگین‌تر ساخت. در نتیجه نارضایتی مردم بیشتر شد و در سال

۱۲۹۰/ق ۱۸۷۳م با رهبری اسحاق حسن و عبدالرحمان آفتابه‌چی تظاهرات علیه حکومت به پا شد. این تظاهرات را خدایار خان نتوانست فرونشاند و در جمادی‌الاول ۱۲۹۲/ژوئیه ۱۸۷۵ تحت حمایت سفارتخانه روس به شهر تاشکند فرار کرد. سپس نصرالدین بیک، پسر او، به حکومت نشست. ولی حکومتش دوام نکرد و مردم شورش را ادامه دادند. در صفر ۱۲۹۲/فوریه ۱۸۷۶ قوای روس، شورش مردم را سرکوب کرد و در عین حال حکومت خانان خوقند را برچید. سپس قلمرو این خانان زیر عنوان ولایت فرغانه به ترکستان منضم گردید.^{۶۰} پس از انقلاب اکتبر روسیه، این سرزمین به جمهوری خودمختار ترکستان شوروی نامبردار گردید که تا ۱۳۴۲/ق ۱۹۲۴م حیات داشت و سپس قلمروش میان جمهوری‌های دیگر آسیای مرکزی تقسیم شد.^{۶۱}

منغیتیان بخارا

چون عبدالؤمن خان، پسر خردسال ابوالفضل خان جانی، به حکومت بخارا نشست، رشته امور عملاً به دست رحیم خان منغیت افتاد. منغیتیان آن روزگار حدود ۱۲ هزار خانوار و مرکب از سه تیره بودند.^{۶۲} در حقیقت آغاز قدرت‌یابی منغیتیان را باید سال ۱۱۶۰/ق ۱۷۴۷م دانست که رحیم خان در بخارا متمکن شد.^{۶۳} این حادثه با مخالفت سران مهم ازبک روبه‌رو شد و از نقاط مختلف مانند حصار و شهر سبز به بخارا لشکر کشیدند. نزاع چند سال دوام یافت و قوای رحیم خان طی ۶-۷ سال نواحی غوزار، شهر سبز، ده نو، حصار و بعضی نقاط دیگر را تصرف کرد.

در ۱۱۶۴/ق ۱۷۵۰-۱۷۵۱م، عبدالؤمن خان را به دستور رحیم خان به چاه انداختند و کشتند و عبیدالله سلطان برادر عبدالؤمن را به امارت نشانند. ۴ سال بعد او را هم به دستور رحیم خان کشتند و رحیم خان خود بر تخت نشست و در بخارا و سمرقند و قرشی و شهر سبز و غوزار به نام او خطبه کردند. رحیم خان مدت‌ها با حاکمان محلی خجند و اورارتپه و خوقند مشغول پیکار بود ولی به تصرف آن ولایات موفق نشد. او در ۱۱۷۲/ق ۱۷۵۷م درگذشت^{۶۴} و چون فرزند پسر نداشت، نواده دختری‌اش به نام فاضل توره بر مسند خانی نشست؛ اما چون نوجوان بود،

دایی اش دانیال بی (بیک) او را برکنار کرد و یکی از نوادگان چنگیز خان به نام عبدالغازی خان را ظاهراً به جای او نشاند و خود رشته کارها را به دست گرفت. از آن سوی قبایل ازبک که به دست رحیم خان تارانده شده بودند بازگشتند و دست به عصیان و حمله زدند. اما شکست خوردند و گریختند و در اطراف به غارت پرداختند. به روزگار دانیال که ۳۸ سال حکومت کرد، به سبب وضع مالیات‌های متعدد و نامرسوم، و فساد روزافزون احوال مردم بدتر، و قلمرو منغیتیان ویرانه‌تر شد.^{۶۵} دانیال در ۱۱۹۹ق/۱۷۸۵م بمرد و پسر بزرگش شاهمراد ملقب به امیرمعصوم، خان شد. امیرمعصوم امیری بی‌آزار و خواهان رضایت و رفاه مردم بود. نخست دو تن از مهم‌ترین نزدیکان و منصب‌داران پدرش را، که بیشتر ستمگری‌ها و فسادها را از آنها می‌دانست، یکی قوش‌بیگی (سر وزیر) و دیگری قاضی کلان (قاضی القضاة) را در حضور اشراف بخارا اعدام کرد و از مردم بخارا خواست گناهان پدرش را ببخشند. همچنین دستور داد تا آنچه را که پدرش به ارث گذارده، میان اشخاصی که او اموالشان را ستانده بود، تقسیم کنند.^{۶۶} امیرمعصوم در دوران حکومت خود چند بار به عملیات نظامی بر ضد حاکم مرو، امیر کابل و یک بار به حمایت از شاهرخ افشار در برابر آقامحمد خان قاجار دست زد. پس از تصرف مرو، چند هزار شیعه را به بخارا انتقال داد (۱۲۰۴ق/۱۷۸۴م). چندی بعد از ۱۲۱۱ق/۱۷۹۶م که تیمور شاه امیر کابل به بلخ حمله برد، امیرمعصوم به دفاع از آنجا برخاست و افغانان را به صلح مجبور کرد.^{۶۷}

امیرمعصوم در سال ۱۲۱۵ق/۱۸۰۰م درگذشت و پسرش امیرحیدر بر تخت بخارا نشست. در دوره ۲۶ساله حکومت امیرحیدر شورش‌ها و کشمکش‌های متعدد از جانب قبایل گوناگون ترک‌تبار صورت گرفت و امیر بیشتر به آرام کردن آنها مشغول شد. در کتاب کشکول سلیمی آمده است که او رعیت‌پرور و سخاوتمند بود و عالم بود و بیش از چهارصد شاگرد داشت.^{۶۸}

امیرحیدر در اوایل حکمرانی خود توانست به خانات خیوه ضربه‌ای سخت وارد کند. بعدها امیر بخارا ضعیف شد و خان‌های خیوه بارها تا مرز بخارا رسیدند. امیرحیدر با دولت خوقند نیز کشمکش‌های زیاد داشت و پس از کوشش‌های بسیار اوراتپه را اشغال کرد و مناطق جزخ و زرافشان را به قلمرو خود افزود. او به منطقه

حصار نیز لشکر کشید و پیروز شد.

در سال ۱۲۴۲ق/۱۸۲۶م امیرحیدر درگذشت و پسر بزرگش حسین بر تخت نشست ولی تنها ۷۶ روز حکمرانی کرد. اشراف مملکت پسر دوم امیرحیدر به نام نصرالله را که مردی خودخواه بود نخواستند و پسر سوم به نام عمر را که خلق خوب داشت، اما از امور دولتمداری بی‌خبر بود، به قدرت رساندند. اما قوش‌بیگی طرفدار نصرالله بود و مبارزه بر سر تخت شروع شد تا سرانجام نصرالله پس از کشمکش‌ها در سال ۱۲۴۲ق/۱۸۲۶م صاحب تخت بخارا شد.^{۶۹}

آورده‌اند که او امیری غدار و خونریز بود و در مدت یک ماه پس از جلوس خود روزی ۵۰-۱۰۰ نفر را به قتل می‌رسانید. از این‌رو بخارایی‌ها او را امیر قصاب می‌گفتند. نصرالله در مدت حکومت طولانی خود در قتل و کشتار، بدکرداری، بی‌شرفی، حرص و خیانت نام‌آور شده بود.^{۷۰}

امیر نصرالله کوشید تا ولایات آن سوی جیحون را که تحت تصرف افغان‌ها بود به تابعیت خود درآورد ولی نتوانست. همچنین او با همسایگان خود مانند خوقند و خیوه همیشه در جنگ و جدال بود. او با دیوانسالاران خود نیز بد بود و برخی از آنها را از حکومت دور می‌کرد و به قتل می‌رساند. خانیکوف، یکی از پژوهندگان روس که در آن سال‌ها در بخارا بوده است، برخی از این وقایع را در کتاب خود نوشته است.^{۷۱}

در سال ۱۲۵۸ق/۱۸۴۲م، امیر نصرالله به خوقند، جزخ، اوراتپه و خجند حمله کرد و خان آن منطقه، محمدعلی خان، را به قتل رساند و ابراهیم پروانه‌چی را در خوقند حاکم کرد، اما پس از ۴۰ روز خوقندی‌ها علیه ابراهیم شوریدند و او را برکنار کردند و شخصی به نام بیک بوته را خان گردانیدند.

سال ۱۸۳۷م امیر نصرالله دست به اصلاحاتی زد. لباس مخصوص نظامی ابداع کرد و سربازان را با تفنگ‌های خارجی مسلح گردانید. همچنین کوشید با کشورهای همسایه مانند ایران، ترکیه و روسیه روابط حسنه برقرار کند و به این کشورها سفیر اعزام کرد. محققان در آثار خود یادآور می‌شوند که زمان حکمرانی امیر نصرالله نسبتاً آرام بوده است. روایت می‌کنند که دختر والی شهرسبز را که کینه‌گس خانم نام داشت، اجباراً گرفت. کینه‌گس شب به گوش امیر سیماب ریخت و امیر از درد بیدار

شد و کینه‌گس خانم را کشت^{۷۲}.

امیر نصرالله در سال ۱۲۷۷ق/۱۸۶۰م درگذشت. پس از او پسرش امیر مظفرالدین بر تخت نشست درحالی‌که امیر نصرالله او را کم‌عقل می‌دانست و نمی‌خواست جانشین شود و یکی از نوه‌هایش را برای پادشاهی انتخاب کرده بود. اما علمای دربار امیر مظفر را، که در کرمینه بود، آوردند و بر تخت نشاندند. بر اثر این حادثه مناطق حصار، کولاب، بلجوان، قراتگین و درواز سر به نافرمانی برداشتند. امیر مظفر به حصار و خوقند رفت و در ولایت دهنو خون‌ریزی دهشتناکی کرد که آنرا به قتل‌عام چنگیز خان برابر می‌کنند. پس از فتح ده نو، حصار شادمان، کولاب، بلجوان، درواز و قراتگین را هم گرفت. یکی از سروران منطقه با نام سربه بیک دادخواه از ترس از جیحون گذشت و به افغانستان فرار کرد. شاهان درواز و قراتگین با هدایای زیاد آمدند و تابع شدند. در قراتگین سراج‌الدین خان را، و در دیگر ولایات اشخاص مناسب را گماشت و به بخارا برگشت. سره خان که امیر کری بیک را با افرادش به امیر مظفر داده بود، به جبران این خدمت حاکم کولاب و بلجوان شد^{۷۳}.

سال دقیق این جنگ‌ها در منابع روایت نشده است، اما مورخان می‌گویند که امیر مظفر بار اول در زمستان سال ۱۲۷۸ق/۱۸۶۲-۱۸۶۳م و اندکی بعد آن مناطق را فتح کرد. جزئیات این جنگ‌ها در تاریخ عمومی عالم‌خواجه بن میرزا سعیدخواجه به طور مفصل آمده است^{۷۴}.

چند سال بعد قبایل کینه‌گس، که در شهرسبز زندگی، می‌کردند، وضعیت سیاسی امارت بخارا را متشنج کردند. شهرسبز را از دست عاشور بیک گرفتند و شخصی به نام حاکم بیک را به حکومت نشاندند. این قبایل سپس به ولایت کتاب حمله بردند و آنجا را نیز تسخیر بردند و شخصی را با نام جوبه بیک حاکم کردند. امیر مظفر قریب دو ماه شهرسبز را محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد و صلح کرد.

در این سال‌ها ارتش روسیه به سوی ترکستان حرکت کرد و در سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵م تحت فرماندهی چرنیایف ولایت تاشکند را گرفت. امیر مظفر خطر آمدن روس‌ها را احساس کرد، و نزدیک دزخ (حالا جزخ) سدی ساخت تا از ورود سربازان روس جلوگیری کند. هنوز روس‌ها وارد دزخ نشده بودند که در بخارا علیه آنها جهاد

اعلام شد.^{۷۵}

ارتش روس در سال ۱۲۸۳ق/۱۸۶۶م خجند، اوراتپه و دزخ را اشغال کرد و امیر به سمرقند گریخت. در آنجا یکی از غلامان خویش به نام شیرعلی ایناق را حاکم گردانید و پسر بزرگش عبدالملک را از غوزار دعوت کرد و در کنار او گذاشت. حتی حاکم حصار، رحمان پروانه‌چی را نیز با لشکری به سمرقند اعزام کرد؛ اما خود از ترس به کریمه رفت.^{۷۶}

از این سوی میان شیرعلی ایناق و عبدالملک جنگ درگرفت و شیرعلی به امیر شکایت نوشت. امیر پسرش عبدالملک را مجدداً به غوزار اعزام کرد. سپاه روس در سال ۱۸۶۷م سمرقند و شهرک‌های دور آن را اشغال کرد. در همین حال خبر رسید که عبدالملک در غوزار عصیان کرده است. امیر شخصی به نام عبدالکریم دیوان‌بیگی را به غوزار اعزام کرد، اما همه سرداران قبایل با او جلسه گرفتند و به عبدالملک خبر دادند که مناطق اشغال‌شده را آزاد می‌کنند و به دست او می‌دهند. پس از آن قبایل حصار، قنغرات‌های شیرآباد، ازبک‌های قرشی، ترکمان‌های ارسری را به جهاد دعوت کردند که با عبدالملک همراه شوند. حتی حاکمان شهرسبز و کتار که از امیر ناراضی بودند، گرد عبدالملک جمع شدند. لشکر عبدالملک روس‌ها را محاصره کرد. ولی کاری از پیش نبرد و پس از زد و خورد شدید، عقب‌نشینی کرد.^{۷۷}

امیر می‌خواست به خوارزم فرار کند، اما درباریان به او توصیه کردند که با روس‌ها صلح کند. از طرف دیگر ژنرال کاوفمن که از محاصره و وضعیت ناگوار سمرقند نگران شده بود، در سال ۱۲۸۵ق/۱۸۶۸م با امیر مظفر صلح کرد و روس‌ها به سمرقند بازگشتند. امیر مظفر از فرصت استفاده کرد و به پسرش عبدالملک حمله برد. عبدالملک فرار کرد و کریم قل ایناق حاکم غوزار شد. در همین زمان کسی با نام صدیق توره قزاق به منطقه غجدوان نزدیک بخارا حمله کرد. امیر لشکری به آن سمت فرستاد اما پسرش عبدالملک مجدداً قرشی را اشغال کرد. امیر از روس‌ها علیه پسرش کمک خواست. لشکر امیر و روس‌ها عبدالملک را در سال ۱۸۶۸م شکست دادند. عبدالملک فرار کرد و به خوارزم، افغانستان، پاکستان و مکه سفر کرد و در سال ۱۳۱۶ق/۱۸۹۸م درگذشت.^{۷۸}

قابل ذکر است که در زمان امیر مظفر بعضی مناطق طالب خودمختاری بودند و به اجبار تابعیت بخارا را پذیرفته بودند. سره خان یکی از سرکرده‌های منطقه کولاب اول از امیر اطاعت نکرد. بعد از آنکه عبدالکریم بیک را بازداشت کرد و به امیر فرستاد و امیر او را به قتل رساند، سازشکارانه صاحب‌منصب شد. سره خان از فرصت استفاده کرد و طی مدتی کوتاه مناطق وخش، قرغان تپه، قبادیان و فیض‌آباد را گرفت. حتی بعدها حصار و ده نو را نیز تابع خود کرد. بالأخره در سال ۱۸۶۸م سره خان با حاکم قراتگین که مظفر شاه نام داشت عهد و پیمان کرد و به او نامه نوشت که علیه امیر بخارا متحد شوند. اما مظفر شاه نامه را به امیر مظفرالدین فرستاد. در این احوال، خان خوقند از مظفرشاه خواهش کرد که دسته سفیران یعقوب بیک (یعقوب بچه) را که از بخارا از طریق راه قراتگین به کاشغر می‌رفتند، بازداشت کند. دسته یعقوب بیک بازداشت شد. سره خان با یعقوب بیک دوست بود و چون از بازداشت او آگاه شد، به قراتگین حمله برد و یعقوب بیک را آزاد کرد و مرکز قراتگین یعنی غرم را گرفت. مظفر شاه فرار کرد، اما خان خوقند که خدایار نام داشت و دوست مظفر شاه بود، تحت فرمان شیرعلی بیک لشکری اعزام کرد و سره خان را شکست داد. سره خان با اموالش به افغانستان فرار کرد. در این وقت امیر مظفر با روس‌ها صلح کرد و مجدداً مناطق بخارای شرقی از جمله حصار، قراتگین، کولاب و بلجوان را به دست آورد.^{۷۹}

امیر مظفر در سال ۱۳۰۳ق/۱۸۸۵م درگذشت. اشراف و درباریان، ولیعهد او عبدالاحد را که در کرمینه بود، بر تخت نشاندند. امیر عبدالاحد خان نیز مثل پدر به غارت مردم مشغول شد و روس‌ها در زمان او در امور دولت دخالت می‌کردند. راه‌آهن تا بخارا رسید و در منطقه کاگان بخارا کارخانه به وجود آمد. او غیر از آنکه برای پر کردن خزانه روسیه خراج و مالیات‌های کلان ستاند، دیگر کاری نداشت. امیر در ده سال اول حکومت خود در ارک بخارا زندگی می‌کرد. پس از ده سال در کرمینه ساکن شد.^{۸۰} دوستی و اطاعت امیر از روس‌ها، منطقه را بیش از پیش به دست آنها قرار داد. روس‌ها که پیشتر تاشکند را گرفته بودند و خجند و اوراتپه و قسمتی از بخارا را زیر سلطه آورده بودند، حالا پیشتر می‌آمدند.

ولی چون انگلستان با امارت بخارا ارتباط داشت، روسیه آنرا کاملاً اشغال نکرد.

خانات خوقند و امارت بخارا به منطقه تأمین مواد اولیه روسیه تبدیل شدند. مثلاً در سال ۱۳۰۲ق/۱۸۸۵م از این منطقه ۳۰۰ هزار پود پنبه، و بعداً در سال ۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م بیشتر از ۵ میلیون پود پنبه به روسیه انتقال داده شد.^{۸۱}

به هر حال برای روسیه تسلط بر مناطق آسیای میانه اهمیت داشت و از این رو کارخانه‌هایی به شکل اروپایی به این منطقه آوردند. ولی روزگار معیشتی امارت و مردم بخارا بسیار بد بود.^{۸۲}

پس از آنکه روسیه این نواحی را اشغال کرد، برده‌فروشی در ماوراءالنهر ممنوع اعلام گردید. غلامان را بیشتر ترکمان‌ها که ناگهان به دهات و شهرهای ایران حمله می‌کردند و زنان و مردان و کودکان را اسیر می‌گرفتند در بازارها می‌فروختند، تأمین می‌کردند.^{۸۳}

در اواخر سده ۱۹م در امارت بخارا به سبب زیاد بودن مالیات و بد شدن روزگار مردم شورش‌هایی رخ داد. در سال ۱۸۸۵م در املاک مؤمن‌آباد، در کولاب شورشی علیه میزان بالای مالیاتی که از سوی دولت گرفته می‌شد، برپا شد. در منابع، از شورشیانی مانند ملا میرزا، ملا برات، ملا دولت، ملا نذری، محمد عالم، آدینه محمد، سعید رحمان و دیگران یاد شده است. به سبب جمع‌آوری دوباره زکات در سال ۱۸۸۵ و اول ۱۸۸۶م در منطقه‌ای به نام یاخسو که مربوط به بیک بلجوان بود، شورشی برپا شد. به سبب آنکه بیک‌ها زود زود عوض می‌شدند و هر یک از بیک‌های جدید فرصت را غنیمت شمرده و مردم را غارت می‌کردند، طوری که محقق وریگین یادآور می‌شود از سال ۱۸۷۷ تا ۱۹۰۵م، نوزده بیک عوض شده است. در سال ۱۸۸۸م یکی از بزرگ‌ترین شورش‌ها در منطقه بلجوان رخ داد که این شورش با نام شورش واسع مشهور است. سرور شورشیان واسع بود.^{۸۴}

به سبب آنکه در اواخر سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰م مردم از جانب حاکمان غارت می‌شدند، همانا نارضایتی در بخارای شرقی ادامه داشت. در سال ۱۳۲۷ق/۱۹۰۹م ملابچه‌های مدارس کولاب، که با کلتک‌ها مسلح بودند، به کوچه‌های شهر برآمدند و عصیان نمودند. چند نفر از اشخاصی که برای جمع آوردن مالیات از طرف امیر فرستاده شده بودند نیز مورد ضرب و شتم واقع شدند. این شورش نتیجه سودمندی در بر

نداشت. در سال ۱۳۲۸ق/۱۹۱۰م نیز به سبب جمع آوری نادرست مالیات شورشی به پا شد. بیک برای خواباندن آن به مرزبانان روس مراجعه کرد که این شورش هم بدون نتیجه از جانب مرزبانان خوابانده شد.^{۸۵}

در سده ۱۹م نیز برده‌دزدی و برده خریدن و فروختن رایج بود. بعضی از این غلامان زر خرید که از ایران آورده بودند، تدریجاً صاحب‌منصب‌های دولتی شدند. مثلاً منصب قوش‌بیگی (نخست‌وزیری) به محمد بیک ایرانی و بعداً به پسر او محمد شریف بیک رسیده بود که به همین سبب مورد حسد منصب‌داران بخارایی واقع می‌شدند. اگر ایرانی‌ها در سال‌های قبل پنهانی عاشوراخوانی می‌کردند، بعدها این عمل را آشکارا انجام دادند. این عمل بهانه‌ای شد برای نزاع میان سنی‌ها و شیعه‌های بخارا که به گفته صدرالدین عینی اساس این نزاع «... اختلاف مذهب نبوده، بلکه رقابت سیاسی و تلاش برای جاه و مقام بود...». همین امر باعث آغاز شورش ملایان علیه شیعه‌ها در تاریخ ۱۰ محرم سال ۱۳۲۸ برابر با ۲۲ ژانویه ۱۹۱۰ شد. نتیجه شورش را به امیر عبدالاحد که در کرمینه بود، چندگونه خبر می‌دادند. به گفته عالم خواجه ۱۰-۱۲ هزار عرب از قراکول تا دروازه بخارا آمدند. امیر عبدالاحد برای باخبر شدن از وضعیت، پسرش عالم را به بخارا اعزام کرد. عالم با گروهی از سواران روس وارد بخارا شد و گردهمایی‌ها را متفرق کرد. سپس امیر به نصرالله بیک دستور داد که سروران ایرانی را جمع و تنبیه کند و به این طریق بخارا آرام شد. پس از این سربازان روس نمی‌خواستند از بخارا خارج شوند تا سرانجام به دستور سرفرماندهی حکومت روس، پس از مدتی از بخارا خارج شدند.^{۸۶}

در سال ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م امیر عبدالاحد در شهر کرمینه درگذشت و پس از چند روز پسرش عالم خان بر تخت نشست. از مقرری سربازان را افزایش داد و مالیات‌ها را کم کرد. مردم از چنین فرمان‌هایی خوشحال شدند، اما اهل دربار و مأموران مثل سابق کار خود را می‌کردند. حتی در بخارای شرقی مثل حصار، قرانگین، کولاب، درواز مردم کاملاً از فرمان امیر اطلاع نداشتند. استاد صدرالدین عینی امیر عالم خان را بی‌اراده، بی‌ملاحظه، ولی متمایل به رحم و شفقت، توصیف می‌کند.^{۸۷}

امیر به امور دولرداری چندان توجه نمی‌کرد و با زنان و مردان خویش مشغول

بود. کشور را اساساً چهار نفر منصب‌دار یعنی نصرالله قوش‌بیگی، برهان‌الدین، قاضی کلان، نظام‌الدین محتسب؛ و شخصی به نام عالم خان (همنام امیر) خزانه‌دار اداره می‌کردند. این چهار نفر باز برای نفوذ بیشتر بین خود رقابت سختی داشتند. پس از آنکه انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷م صورت گرفت، امیر با بازمانده‌های حکومت تزاری روسیه همکاری کرد. در آن زمان جوانان بخارا علیه امیر مبارزه می‌کردند و خواهان اصلاحات بودند. رهبری جوانان را فیض‌الله خواجه بر عهده داشت. جوانان درخواست‌نامه خود را برای اصلاحات در سال ۱۹۱۸م به امیر ارسال کردند. گمان داشتند که اصلاحات را اعمال می‌کند. اما امیر به جای نظام‌الدین قوش‌بیگی، عثمان بیک را قوش‌بیگی کرد و با این کار جوانان را فریب داد. و از سویی کوشید با لنین و تروتسکی ارتباط یابد و حتی پیمانی منعقد کند؛ ولی موفق نشد. جوانان بخارا به سرکردگی فیض‌الله خواجه به کمونیست‌ها پیوستند. در ۱۳۳۸ق/ اوت ۱۹۲۰ بلشویک‌ها چارجوی را گرفتند و به بخارا حمله کردند. امیر عبدالاحد به قجدوان و سپس به چراقچی و سرانجام به حصار گریخت. سربازان سرخ در ذیحجه/ سپتامبر آن سال بخارا را گرفتند و سلطنت ۱۵۰ ساله منغیتیان را برانداختند. امیر پس از اندکی مبارزه در جمادی‌الثانی ۱۳۳۹/ مارس ۱۹۲۱ به افغانستان گریخت.^{۸۸}

پی نوشت

20. Davidovich, *Stranisi ...*, 180-193
۲۱. نظیر اوغلو، ۲۹۷
۲۲. محمد شریف، گ ۷۷ الف؛ محمدیوسف منشی، ۱۱۹-۱۲۳
۲۳. راقم سمرقندی، گ ۱۹۳ الف؛ محمد شریف، گ ۷۸ الف
24. Akhmedov, B. A., 98-103
25. Abduraimov, 108-116; Akhmedov, B., 103-106;
- محمد شریف، گ ۸۰ الف-۸۲ الف
۲۶. همو، گ ۸۲ الف-۸۲ ب، ۸۴ الف؛
- Akhmedov, B. A., 107-108
۲۷. محمد شریف، گ ۸۴ الف-۸۴ ب
۲۸. محمد شریف، گ ۱۰۷ ب
۲۹. حسینی، گ ۱۳۳ الف؛ محمد شریف، گ ۸۵ الف، ۸۵ ب
۳۰. اسکندر بیک، گ ۱۱۸ ب به بعد؛ محمد شریف، گ ۸۵ الف-۸۷ الف
۳۱. محمد شریف، گ ۸۸ الف-۸۸ ب؛
- Akhmedov, *ibid*, 111-112
۳۲. محمد شریف، گ الف - ۹۵ الف
۳۳. محمدنادر خان، ۱۳
۳۴. محمدیوسف منشی، ۱۵۸ به بعد
۳۵. محمد یعقوب، گ ۸۶ الف؛ محمد شریف، گ ۱۵-ب-۱۱۶
۳۶. لین پل، ۴۸۰/۲
1. *Istoriya kharezma*, 21-24
۲. نک: بنایی، *فتوحات خانی*، سال ۱۵۰۴-۱۵۱۰؛ *تاریخ مختصر*، گ ۱۱۴ به بعد؛ *تاریخ عمومی*، گ ۲۶۴ به بعد؛ مشرف بخارایی، گ ۳۴۰ الف. (از بابر، شیبانی، تیموری‌ها، اشترخانین، تا اولین امیر منغیت) (گ ۳۴۰ الف)؛ غفور، ۵/۲-۶؛ بابر، ۷۲-۹۱
۳. نک: بنایی، *فتوحات خانی*، ۹-۱۳؛ ۱۷-۱۹؛ ۲۰-۲۲
4. see: Mukminova, 347ff
5. Boldyrev, 59-60
- همچنین: بنایی، *فتوحات خانی*، حدود سال ۹۱۰-۹۱۶ ق
6. Semyonov, 127-138; Boldyrev, 115-122
7. Semyonov, 139;
- واصفی، ۶۲ به بعد
8. Davidovich, *Dve denezhnie ...*, 106-120
9. see: Davidovich, *Iz istorii ...*, 27-36
۱۰. حافظ تنیش، گ ۱۰۵ ب-۱۵۰ ب
۱۱. واضح بخارایی، ۳۷-۳۸؛ حافظ تنیش، گ ۵۴۳
۱۲. اسکندر بیک، گ ۱۱۰ الف-۱۱۹؛ مطربی، گ ۱-ب
13. Barthold, 135, 200, 226
۱۴. غفور، ۲۹/۲-۳۱
15. Ivanov, 26-28
16. Dzhenkinson, 184
17. Umnyakov, 325-328
18. Vyatkin, 3-5
19. Pugachenkova, 194-210

۶۴. حاتم‌اف، ۷
۶۵. *Istoriya Narodov Uzbekistan*, II/232-252;
Uzbek Sovet Ensiklopediyasi, XIV/301
۶۶. حاتم‌اف، ۹-۱۶؛
- Istoriya Narodov Uzbekistan*, II/446-457;
Uzbek Sovet Ensiklopediyasi, XIV/367-369;
۶۷. نک: محمد یعقوب
۶۸. غفورف، ۸۹/۲
۶۹. نک: غایب‌اف، ۴۵۰-۴۵۳
۷۰. کرمنگی، گ ۲۷۶ب، ۲۷۷الف، ۲۷۸الف
۷۱. سلیمی، ۲۶۰-۲۶۲؛ دانش، ۸-۱۵
۷۲. سلیمی، ۲۶۰-۲۶۲
۷۳. همو، ۲۶۳-۲۶۷
۷۴. سلیمی، ۲۶۷-۲۶۸
75. Semyonov, 3-4
76. Khanikov, 231
۷۷. غفورف، ۹۴/۲-۹۵
۷۸. سلیمی، ۲۷۱-۲۷۲؛ دانش، ۲۰-۲۱
۷۹. مشرف بخارایی، گ ۶۲۶ب-۶۳۱الف
۸۰. سلیمی، ۱۳۳۱، ۲۷۲؛ دانش، ۲۴-۲۷
۸۱. مشرف بخارایی، گ ۶۳۹ب-۶۴۲الف
۸۲. عبدالعظیم سامی، گ ۸۰-۸۵
۸۳. عبدالعظیم سامی، گ ۹۱-۹۷
- Terentev, 477
84. Kislyakova, 7; Fedchenkov, 344; Yusupov, 31;
۵۹. حاتم‌اف، ۷
۶۰. غفورف، ۹۸/۲-۹۹
۸۵. مشرف بخارایی، گ ۶۳۳ب-۶۶۶الف؛ دانش، ۸۶-۸۸؛
عبدالعظیم سامی، گ ۱۱۱ب
86. *Istoriya Tadzhikskoy*, 121-122
۸۷. دانش، ۴۳
۸۸. مشرف بخارایی، گ ۶۱۵ب-۶۱۶الف
۳۷. غفورف، ۷۱/۲-۸۵
۳۸. غفورف، ۱۵/۲-۲۲
39. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XII/307
40. Akhmadov, B., 397-398
41. *Istoriya Narodov Uzbekistan*, II/307
42. *Istoriya Narodov Uzbekistan*, II/194, 124-127
۴۳. غفورف، ۱۹۸/۲؛
Uzbek Sovet Ensiklopediyasi, XII/307
44. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XII/307-308
۴۵. حاتم‌اف، ۱۶-۲۲؛
Uzbek Sovet Ensiklopediyasi, XII/307-308
46. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XII/307;
Mikhaylov, 14-15
47. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XII/308
48. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, ibid
49. *Entsiklopediya i Sovetii ...*, VIII/455
50. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, ibid
51. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XIV/300
52. *Entsiklopediya i Sovetii*, VIII/14
۵۳. غفورف، ۹۸/۲-۹۹
54. *Entsiklopediya i Sovetii*, VIII/300
۵۵. غفورف، ۹۸/۲-۹۹
56. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, ibid
57. *Entsiklopediya i Sovetii*, VIII/14
58. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XIV/301-302;
Nalivkin, 75-78
5۹. حاتم‌اف، ۷
۶۰. غفورف، ۹۸/۲-۹۹
61. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XIV/300
62. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, ibid; Nalivkin, 75-78; *Entsiklopediya i Sovetii*, VIII/14
63. *Uzbek Sovet Ensiklopediyasi*, XIV/301-302;
Nalivkin, 75-78

کتابشناسی:

- اسکندر بیک منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی، آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۵۸.
- بابر، ظهیرالدین محمد، *بابرنامه*، ترجمه ازبکی، تاشکند، ۱۹۸۹م.
- بنایی، شیرعلی، *فتوحات خانی*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۷۸۸/۱.
- تاریخ عمومی، بازنویسی سده ۱۷م، انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۱۰۲۷.
- تاریخ مختصر، بازنویسی ۱۳۰۶ق/۱۸۸۸م، انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۶/۱۱.
- حاتم‌اف، ت، *تاریخ خلق تاجیک*، دوشنبه، ۲۰۰۱م.
- حافظ تنیش بخاری، *عبدالله‌نامه یا شرف‌نامه شاهی*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۷۷۸/۱۱.
- حسینی، محمدطالب، *مطلب‌الطالبین*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۴۴.
- دانش، احمد مخدوم، *رساله یا مختصری از تاریخ سلطنت خاندان منغیتیه*، دوشنبه، ۱۹۹۲م.
- راقم سمرقندی، میرشرف‌الدین شریف، *تاریخ راقم*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۴۵۱.
- سلیمی، محمدسلیم، *کشکول سلیمی*، چ سنگی، بخارا، ۱۳۳۱ق.
- عبدالعظیم سامی، *تاریخ امیران منغیتیه*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۷۸۶/۱۱.

- غایب اف، غ.، *تاریخ ختلان از آغاز تا امروز*، دوشنبه، ۲۰۰۶م.
- غفورف، باباجان، *تاجیکان*، دوشنبه، ۱۹۹۸م.
- کرمینگی، محمدوفا، *تحفة الخانی*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۱۴۲۶.
- لین پل، استانلی و دیگران، *تاریخ دولت های اسلامی و خاندانهای حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- محمدشریف، *تاج التواریخ*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۲۸۲.
- محمدنادر خان، *راهنمای قطغن و بدخشان*، تهذیب برهان الدین کوشکی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۷ش.
- محمدیعقوب، *گلشن الملوک*، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۶۶۳.
- محمدیوسف منشی، *تذکره مقیم خانی*، به کوشش فرشته صرافان، تهران، ۱۳۸۰ش.
- مشرف بخارایی، عالم خواجه، *تاریخ عمومی*، بازنویسی اوایل سده ۲۰م، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۳۵۴/۱.
- مطربی سمرقندی، سلطان محمد، *تذکره الشعراء*، چ تصویری، نسخه خطی انستیتوی شرق شناسی و میراث خطی آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، شم ۲۲۵۳.
- نظیراوغلو، *متذکر الاحباب*، دوشنبه، ۱۹۸۹م.
- واصفی، محمود، *بدايع الوقایع*، به کوشش الکساندر بالديرف، تهران، ۱۳۴۹ش.
- واضح بخاری، قاری رحمت الله، *تحفة الاحباب فی تذکره الاصحاب*، تاشکند، ۱۳۳۲ق.
- Abduraimov, N.A, *Ocherki agranikh otsheniy v Bukharskom Khanstva v XVI-Pervoy Pdivina XIX veka*, Tashkent, 1966.
- Akhmadov, B., *Tarikhdan Saboqlar*, Tashkent, 1994.
- Akhmedov, B. A, *Istoriya Balkha (XVI-Perovy polovina XVIIIv)*, Tashkent, 1982.
- Bartold, w.w., *Kistorii orosheniya Turkistana, Socheniniya*, Moscow, 1965, vol. III.
- Boldyrev, A. N, *Zayniddin Vasifi, Tadzhijskiy pisatel, Copit tvorchekiy biografi*),

Stalinabad, 1957.

Davidovich, E. A., *Dve denezhnie reformi v gosudarstve sheybanidou*, Samarqand, 1951.

id, *Iz istorii Khisara v XVI Veke (po numizmaticheskim dannim)*, Vipuskz, 1952.

id and A. Mukhtoriv, *Stranisi istorii Gisara*, Dushanbe, 1969.

Dzhenkinson, A., «Angliyskie putshetrenniki v Moskovskom gosuarstve v XVI veke»,
Perevod s angliyskogo Y.V. Got'e, Leningrad, 1937.

Entsiklopediya i Sovetii Tochik, Dushanbe, 1988.

Fedchenkov, A. P., *Putushestvie v Turkestan*, Moscow, 1950.

Istoria narodov Uzbekistan, Tashkent, 1947.

Istoriya Kharezma, Tashkent, 1946.

Istoriya Tadzhikskoy, Dushanbe, 1983.

Ivanov, P.P., *Khozastvo dzhuyborskikh sheykhov, Kistorii feodal'nogo Zemlevladieniya v Sredney Azii v XVI-XVIII, vv. M-L*, Moscow, 1954.

Khanikov, N. V., *Opisanie, Bukharskogo Khanstva*, saint Peterzburg, 1843.

Mikhaylov, O. A., *Tuzemsi Zakaspiyskoy oblasti I ikh zhizn, Etnograficheskiy ocherk*, Askhanbad, 1900.

Mukminova, R. G., «The Timurid states in the fifteenth and sixteenth centuries», *History of Civilization of central Asia*, ed. M. S Asimov and C. E. Bosworth, delhi, 1999, vol. IV.

Pugachenkova, G. A., *Arkhitekturne Zametki, Iskustvo zodchikh Uzbekistana, Sboenik Statey*, Tashkent, 1962.

Semyonov, A. A., *Ocherk ustroystva Sentralnogo administrativnogo upravleniya Bukharskogo khanstva pozdnyshego vremeni*, Dushanbe, 1954.

Terentev, M. A., *Istoriya zavoevaniya sredney Azii*, saint Peterzburg, 1906.

Umnyakov, I. I., *Abdulla-name Hafize Tanisha i ego issledovateli*, «Zapiski Kollegii Vostokovedov Pri Aziatskom muzee Rossiyskoy Akademii nauk (Akademii nauk SSSR)», Leningrad, 1930, vol. V

Uzbek Sovet Ensiklopediyasi, Tashkent, 1979.

Vyatkin V. L., *Sheykhi Dzhubari, «V. V. Barthold», sbornik statey*, Tashkent, 1927.

Yusupov, Sh., *Ocherki istorii Kulyabskogo bekstva d Konse XIX; nachala XX Veka*,
Dushanbe, 1964.

شروانشاهان

اسماعیل شمس

جغرافیا و وجه تسمیه شروان

ولایت شروان از شمال به داغستان و رشته‌کوه‌های البرز، از جنوب به رود کر، از غرب به سرزمین گرجیان و از شرق به دریای کاسپی محدود می‌شده است.^۱ خاک اصلی شروان شامل سرزمین‌هایی بود که میان دامنه‌های جنوب شرقی کوه‌های قفقاز و رود کر قرار داشت. شش رود دیگر که در دامنه جنوبی کوه‌های قفقاز جریان داشت این خاک را آبیاری می‌کردند.^۲ وجود کوه، رود و دریا و خاک حاصلخیز سبب پیدایش بیلاق‌های خوش آب و هوا و محصولات کشاورزی مناسب در این سرزمین و جذب مهاجران شده بود.^۳ شهرهای سالیان، شماخی، شکی، باکو، قبه، دربند و طبرسران از مهم‌ترین شهرهای ولایت شروان به شمار می‌رفتند. شماخی پایتخت قدیم آنجا بود^۴ و راه‌های تجارتي شرق از طریق شماخی به دریا می‌رسید.^۵ گذشته از آن، وجود گذرگاه دربند، که شروان را در حکم «دارالمرز»^۶ قرار داده و مناطق جنوبی و شمالی را به هم می‌پیوست، سبب اهمیت بسیار زیاد این سرزمین شده بود. نام «شروان» و گذرگاه

دربند بیش از هر کس با نام خسرو انوشیروان ساسانی پیوند یافته است. گفته‌اند که او در کنار گذرگاه و سد دربند، شهری ساخت که به نام خود او شروان نام گرفت^۷، اما گفته‌اند که این وجه تسمیه درست و دقیق نیست و اگر نام شهر از نام این خسرو بزرگ گرفته شده است، باید انوشیروان حاکمی بر این ولایت تعیین می‌کرد و به او لقب شروانشاه می‌داد^۸. منابع تاریخی به او عنوان «مؤسس شروانشاهان» داده‌اند^۹. نام عام شروانشاه، پس از سقوط ساسانیان و استیلای اعراب بر شروان همچنان باقی ماند و حاکمان عرب شیبانی نیز، که در قرن سوم، حکومت آنجا را به دست آوردند، خود را شروانشاه نامیدند^{۱۰}. این نام در طول بیش از ۸ قرن حاکمیت شروانشاهان همچنان بر سکه‌ها و کتیبه‌ها و کتاب‌ها برای آنان به کار می‌رفت. پس از انقراض آنان در قرن ۱۰ق نیز این لقب همچنان رایج بود و شاه تهماسب، به القاص میرزا نخستین حاکم منصوب خود در شروان، لقب شروانشاه داد^{۱۱}. می‌توان گفت که نام باستانی شروانشاه برای همه حاکمانی که در طول تاریخ پس از پیدایش آن نام بر شروان حکومت کردند، به کار رفته است^{۱۲}. از سوی دیگر همه حاکمان شروان، پس از سقوط ساسانیان، حتی حکام عرب‌تبار، نسب خود را به ساسانیان یا آن دوره می‌رساندند. پاره‌ای مورخان و جغرافی‌دانان، شروانشاهان عرب را از نسل بهرام چوبین^{۱۳} و برخی نیز از فرزندان بهرام گور دانسته‌اند^{۱۴}.

با افزایش سطح ایران‌گرایی در میان شروانشاهان، این نسب به صورت مشخص به کسری انوشیروان متصل شد و مورخان، شروانشاهان را صاحب «نسب کسروی» دانسته‌اند^{۱۵}. در بیشتر نسب‌نامه‌ها نام شروانشاهان و حتی حاکمان عرب شیبانی قرن ۳ق به انوشیروان می‌رسید مثلاً در یکی از این نسب‌نامه‌ها، منوچهر [قرن ۶ق] از طریق کسران، کاووس، شهریار، گرشاسپ، افریدون، فرامرز، سالار، یزید، مزید، مرزبان، هرمز به «انوشروان العادل کسری العجم» می‌رسید^{۱۶}. هرچند این نسب‌نامه در موارد زیادی مغلوط و غیرتاریخی است و برخی اسامی هم افسانه‌ای است، ولی نکته مهم آن است که همواره به صورت واقعیتی انکارناپذیر تلقی شده است. در طول تاریخی تقریباً هزارساله لقب «یادگار عصر ساسانی» برای حاکمان شروان باقی مانده^{۱۷} و بیشتر مورخان مسلمان آنان را خانواده‌ای قدیمی و واجب‌الاحترام دانسته‌اند^{۱۸}. ابوبکر طهرانی مورخ

قرن ۹ ق بیش از هر مورخ دیگری بر این عقیده تأکید کرده و در این باره چنین نوشته است: «قدمت خانواده شروانشاه به سلطنت انوشیروان می‌رسد و نسبت ایشان با انوشیروان بر عالمیان به وضوح پیوسته و هرگز هیچ پادشاه، ایشان را از ملک بیرون نیاورده و تعظیم شأن هرکس از آن سلسله که به سلطنت اختصاص یافته‌اند در هر عهده‌ی بر ذمه معاصران او از سلاطین اقطار و امصار از قبیل لوازم می‌دانستند»^{۱۹}.

چنین عقیده‌ای یکی از عجایب تاریخ ایران است که سلسله‌ای عرب‌تبار با نسب‌نامه‌ای مبهم به ساسانیان متصل شود و ده قرن پس از سقوط دولت ساسانی، این انتساب، چنین ستایش شود.

منابع و پژوهش‌های جدید، تاریخ هزارساله^{۲۰} شروانشاهان را به چند دوره متفاوت تقسیم کرده است و عنوان‌های متفاوتی مانند یزیدیان، شیبانیان، مزیدیان، خاقانیان، کسرانیان، اصحاب دربند، اصحاب شماخی و... برای هر دوره تعیین کرده‌اند^{۲۱}. شاید چکیده و خلاصه همه این تقسیم‌بندی‌ها و عنوان‌سازی‌ها را بتوان به صورت زیر جمع‌بندی کرد که شروانشاهان عصر اسلامی را به ۳ سلسله تقسیم می‌کند:

۱. حاکمان عرب از ۱۸۳ ق [یزیدبن مزید] تا ۳۸۱ ق [یزید بن احمد]؛

۲. حاکمان نیمه ایرانی - نیمه عرب از ۴۱۸ ق [منوچهر بن یزید] تا ۴۵۵ ق

[فریبرز بن سلار]؛

۳. خاقانیان، که خود دو گروهند: الف - بنی کسران از ۵۵۰ ق [منوچهر بن فریدون]

تا ۷۷۴ ق [هوشنگ]؛ ب - آل شیخ ابراهیم از ۷۸۴ تا ۹۴۲ ق^{۲۲}.

این تقسیم‌بندی هم، که مرجع و مبنای کار بیشتر پژوهشگران این سلسله است، خالی از اشکال و نقص نیست و البته بقیه دوره‌بندی‌ها و تقسیم‌بندی‌های پژوهشگران ایرانی، و حتی غربی، خالی از این ایرادها نیست، اما چنان که در متن مقاله خواهد آمد، تمام شروانشاهان از نخستین آنان [یزید بن مزید] تا آخرین نفر (شاهرخ بن فرخ یسار) در طول ۸ قرن، حلقه‌ای به هم پیوسته‌اند^{۲۳}. بنابراین تقسیم‌بندی آنان به عناوینی مانند شروانشاهان عرب‌تبار و ایرانی‌تبار، کسرانیان و یزیدیان (مزیدیان)^{۲۴}، هاشمیان و اصحاب شماخی یا شروان و آل خاقان و آل شیبان^{۲۵} و غیره نادرست و تحت تأثیر نسب‌نامه‌های مغلوپ و غیرتاریخی است. مثلاً شیخ ابراهیم (وفات: ۸۲۰ ق) را از نسل

هاشمیان دربند و مؤسس سلسله‌ای جدید در شروان پنداشته‌اند، در حالی که در تاریخ‌های معتبر او فرزند سلطان محمد بن کیقباد بن کاووس است و البته با چند واسطه به منوچهر می‌رسد که او را مؤسس سلسله کسرانیان دانسته‌اند. منوچهر در نسب‌نامه‌های غفاری و منجم‌باشی فرزند کسران است^{۲۶}، در حالی که در سکه‌ها و کتیبه‌ها و حتی اشعار خاقانی، شاعر دربار او، فرزند فریدون بن فریبرز بن سلار است: همان کسی که با چند واسطه به یزید بن احمد مؤسس سلسله نیمه‌ایرانی - نیمه‌عرب می‌رسد^{۲۷}.

نیای تمام این حاکمان یزید بن مزید شیبانی است و این سلسله را به این مناسبت باید یزیدیان یا مزیدیان خواند^{۲۸}؛ گرچه به سبب تأثیرپذیری از سنت سیاسی پیش از اسلام خود را «شروانشاه» می‌نامیدند و بعدها هم با غلبه فرهنگ ایرانی در شروان و شاید تحت تأثیر ارتباط خانوادگی با خاندان‌های محلی نام‌های ایرانی برای فرزندان خود برگزیدند^{۲۹}.

ذکر این نکته هم لازم است که در منابع تاریخی، جغرافیایی و ادبی و نیز سکه‌ها و کتیبه‌های شروانشاهان از قرن ۳ تا ۱۰ ق/۹-۱۶ م این نام به صورت شروان (به فتح شین و بدون یاء) آمده و نگارش آن به شکل شیروان را نادرست دانسته‌اند^{۳۰}. نخستین بار در دوره صفوی این واژه به شکل شیروان نوشته شد^{۳۱}.

در برخی موارد شروانشاهان با هاشمیان دربند یکی پنداشته می‌شوند. ولی باید گفت که هاشمیان سلسله‌ای مستقل و از نسل هاشم بن سراقه عرب بودند و مرکز آنان باب (دربند) بود ولی بخش بزرگ‌تر تاریخ سیاسی آنان زیر تاریخ شروانشاهان قابل بررسی است. این سلسله در قرن ۳ ق تشکیل شد و در زمان البارسلان منقرض گردید^{۳۲}.

شروانشاهان عصر اسلامی از تأسیس تا هجوم سلجوقیان

اصطلاح شروانشاه از زمان انوشیروان ساسانی وارد ادبیات سیاسی ایران زمین شد. از تاریخ شروانشاهان در دوران متأخر ساسانی جز چند روایت مختصر اطلاع چندانی در دست نیست^{۳۳}. با ورود عرب‌ها به قفقاز پس از سال ۱۷ ق سرنوشت سیاسی شروانشاهان همانند سایر حاکمان قفقاز دگرگون شد و به تابعیت فاتحان گردن نهادند،

گرچه عرب‌ها موفق به فتح سراسر شروان نشدند.^{۳۴} در دوره امویان هم حاکم محلی شروان (شروانشاه) همچنان زیر نظر خلافت، حکومت می‌کرد. در زمان هشام بن عبدالملک، مروان بن محمد، حاکم اران شد. او به قلعه شروانشاه (حاکم شروان)، که نزدیک دریا بود، حمله کرد. حاکم قلعه تسلیم شد و مروان از او تعهد گرفت که هرگاه مسلمانان به خزرها حمله کردند، او در جلوی لشکر به جنگ پردازد؛ و چون مسلمانان از حمله برگشتند او در انتهای لشکر قرار گیرد.^{۳۵} خزرها و سایر قبایل غیرمسلمان شمالی مهم‌ترین عامل تهدید برای مسلمانان به شمار می‌رفتند و چند بار هم با حمله به شروان به قتل و کشتار سپاهیان عرب دست زده بودند.^{۳۶} شاید یکی از علل باقی گذاشتن شروانشاه در مقام سنتی خود، استفاده از او در مقابله با قبایل شمالی بوده است. مقارن سقوط امویان حکومت اران و به تبع آن شروان در اختیار یکی از رهبران محلی خوارج به نام مسافر قصاب بود. او تا زمانی که یزید بن اسید سلمی از طرف منصور حاکم قفقاز شد، آنجا را اداره می‌کرد. از این تاریخ تا وقتی که یزید بن مزید شیبانی، بنیان‌گذار سلسله نوین شروانشاهان، حاکم اران شد چندین حاکم عرب بر این منطقه حکم راندند.^{۳۷} با وجود این، اخبار چندانی از تحولات شروان در منابع اسلامی وجود ندارد و از سرنوشت شروانشاه محلی هم اطلاعی در دست نیست. تاریخ جدید شروانشاهان با یزید بن مزید شیبانی، از امرای مشهور عرب در دوره هارون الرشید آغاز می‌شود.^{۳۸} پس از مرگ الهادی عباسی، ارمینیه گرفتار هرج و مرج شد و هارون، یزید بن مزید را مأمور برقراری امنیت در آنجا کرد او هم شمار زیادی از اعراب ربیعه را به آنجا کوچانید و توانست آرامش را برگرداند؛ اما هارون چندی بعد در ۱۷۲ق، او را عزل کرد.^{۳۹} هجوم خزرها به اران در سال ۱۸۳ق سبب شد تا هارون بار دیگر یزید را به آن منطقه بفرستد. او خزرها را از اران بیرون راند^{۴۰} و هارون پس از آن، شروان و باب‌الابواب را هم به قلمرو یزید اضافه کرد.^{۴۱}

به همین سبب در منابع تاریخی سال ۱۸۳ق را زمان تأسیس سلسله اسلامی شروانشاهان دانسته‌اند. یزید در دوره حکومت خود شورش مردم شروان را سرکوب کرد و قدرت خلافت را در آنجا تحکیم بخشید.^{۴۲} پس از مرگ یزید در ۱۸۵ق فرزندش اسد در شهر بردعه به حکومت نشست.^{۴۳} او در ۱۹۳ق مأمور دفع شورش رافع بن لیث

در خراسان شد. در ۱۹۶ق نیز همراه عمویش احمد بن مزید از سوی امین عباسی عازم جنگ با مأمون گردید.^{۴۴} علاوه بر اسد، از یزید دو پسر دیگر به نام‌های خالد و محمد باقی ماند.^{۴۵} پاره‌ای منابع از حکومت خالد بر اران در فاصله سال‌های ۲۰۵-۲۲۰ق سخن گفته‌اند.^{۴۶} به نظر می‌رسد که حکومت او بر اران پیوسته نبوده زیرا در این مدت بر مناطق دیگری هم حکم رانده است.^{۴۷}

پس از قتل بابک خرم‌دین در ۲۲۴ق معتصم عباسی خالد را به ارمینیه فرستاد.^{۴۸} سکه‌ای مورخ ۲۲۵ق در اینجا از او باقی مانده است.^{۴۹} امارت او این بار، کوتاه بود و چندی بعد برکنار شد.^{۵۰} در زمان خلافت الواثق شورش استقلال‌خواهانه‌ای در باب‌الابواب (دربند) رخ داد. خالد از طرف خلیفه مأمور سرکوب شورش شد، ولی در ۲۳۰ق در دبیل فوت کرد و پسرش محمد جای او را گرفت.^{۵۱} در سال ۲۳۷ق متوکل عباسی دربند و مناطق مجاور آنرا به عنوان اقطاع به محمد بن خالد داد.^{۵۲} او در سال ۲۴۵ق شهر گنجه را بنیان نهاد^{۵۳} و قدرت خود را در اران تثبیت کرد.

به موازات حکومت محمد بن خالد بر گنجه، برادرانش هیشم و یزید به ترتیب بر شروان و لیزان حکومت می‌کردند. پس از قتل متوکل در ۲۴۷ق و بروز هرج و مرج در خلافت، هیشم، حکومت خود در شروان را تثبیت کرد و عنوان قدیمی شروانشاه را برای خود به کار برد.^{۵۴} پس از مرگ هیشم بن خالد، پسرش محمد بن هیشم و سپس هیشم بن محمد مشهور به هیشم دوم به حکومت رسیدند. پس از فوت هیشم دوم فرزندش علی بن هیشم جانشین او شد.^{۵۵} مهم‌ترین اتفاقی که در زمان حکومت او رخ داد، حمله روس‌ها به سواحل نفتی باکو (نفاطه) بود. علی بن هیشم به جنگ روس‌ها رفت ولی شکست خورد و شمار زیادی از سپاهیان‌ش کشته شدند.^{۵۶} او پس از آن به کمک امیرباب، با مرزنشینان شندان و سریر و خزر جنگید (۳۰۰ق) ولی اسیر شد. در ایام اسارت او، پسرعمویش ابوطاهر یزید بن محمد بن یزید بن خالد، حاکم لیزان از فرصت استفاده کرد و بر دامنه قلمرو خود افزود. پس از آنکه علی بن هیشم از اسارت رهایی یافت، به جنگ ابوطاهر رفت و این بار به قتل رسید.^{۵۷}

با قتل او در سال ۳۰۵ق امارت نخستین شاخه شروانشاهان عرب (شاخه فرزندان هیشم بن خالد، یا هیشمیان یا فرزندان هیشم بن خالد) پایان یافت و دومین شاخه این

خانواده (شاخه یزیدیان یا فرزندان یزید بن خالد) قدرت را در اختیار گرفتند. ابوطاهر یزید در سال ۳۰۶ق شهر یزیدیه را بنا کرد و لیزان را در اختیار پسرش محمد قرار داد.^{۵۸} در ۳۲۰ق مفلح، غلام یوسف بن ابی الساج، از ترس بالدویه حاکم آذربایجان فرار کرد و به یزید پناه برد.^{۵۹} با تسلط دیلمیان بر آذربایجان در سال ۳۳۰ق شروانشاه با تهدیدی جدی در مرزهای جنوبی اش مواجه شد. سلار مرزبان، امیر دیلمی به شروان حمله کرد ولی موفقیت چندانی به دست نیاورد.^{۶۰} به نظر می‌رسد این حمله، واکنش سلار در برابر همراهی شروانشاه در حمله روس‌ها به بردعه در سال ۳۳۲ق صورت گرفته باشد.^{۶۱}

ابوطاهر یزید علاوه بر اینها با امیر هاشمی باب (دربند) هم نزاع داشت. در سال ۳۱۸ق محمد پسر ابوطاهر، با عبدالملک حاکم باب در نزدیکی شابران جنگید، ولی مجبور به صلح شد.^{۶۲} در سال ۳۳۳ق مردم باب، احمد بن عبدالملک هاشمی را از حکومت خلع کردند و ابوطاهر یزید، حاکم شروان را فرمانروای خود خواندند. او هم پسرش احمد بن یزید را حاکم باب کرد، اما رؤسای باب چندی بعد او را بیرون کردند و امیر احمد بن عبدالملک را به شهر برگرداندند. یزید در برابر، به باب حمله برد و آنجا را غارت کرد ولی پس از هجوم مرزبان به شروان، به ناچار با حاکم باب صلح کرد و همراه او به جنگ دیلمیان در شروان رفت.^{۶۳}

ابوطاهر یزید پس از ۳۲ سال سلطنت به دنبال توطئه وزیرش ابن مراغی در سال ۳۳۷ق به قتل رسید و پسرش محمد به حکومت نشست.^{۶۴} او نیز همانند پدرانش در مرزهای شمالی شروان مشغول جنگ با مرزنشینان شد.^{۶۵} محمد با مرزبان سالاری رابطه حسنه داشت و سالانه یک میلیون درهم به او خراج می‌پرداخت.^{۶۶} از میزان این خراج پیداست که شروانشاه بر منطقه وسیع و ثروتمندی حکومت می‌کرده است.^{۶۷} پس از مرگ محمد بن یزید در سال ۳۴۵ق، پسرش احمد به حکومت رسید، اما با مخالفت برادرش هیثم، پسرعمویش ابوهیثم بن احمد بن یزید و عمویش ابوالبدر ابن یزید روبه‌رو شد. هرچند مدتی بعد ابوهیثم و ابوالبدر درگذشتند و از سر راه احمد کنار رفتند، ولی پیوستن هیثم به سلار ابراهیم دیلمی در دسر جدی برای احمد پدید آورد.^{۶۸} هیثم به کمک سلار به شروان حمله برد و آنجا را غارت کرد.

شروانشاه ناچار با پرداخت پول، سلار را راضی به صلح کرد ولی هیشم زیر بار نرفت و به احمد بن عبدالملک هاشمی امیر باب پناه برد. چندی بعد به کمک او به شروان حمله کرد و غنائم زیاد به دست آورد.^{۶۹}

پس از مرگ احمد در ۳۷۰ق، پسرش محمد بن احمد جانشین او شد. محمد با تصرف قبله و بردعه در ۳۷۱ و ۳۷۲ق قلمرو خود را توسعه داد.^{۷۰} در ۳۷۸ق میمون ابن احمد هاشمی امیر باب، از قدرت کنار گذاشته شد و محمد بن احمد، اداره باب را هم در اختیار گرفت، اما پس از مدتی یکی از غلامان میمون او را زخمی کرد و او به ناچار از باب خارج شد و امیر میمون به حکومت برگشت. چندی بعد در ۳۸۰ق محمد دوباره بر باب مسلط شد. شروانشاه محمد بن احمد سرانجام پس از ۱۱ سال حکومت در رمضان ۳۸۱ فوت کرد و برادرش یزید جانشین او شد.^{۷۱} دوره حکومت یزید بن احمد (۳۸۱-۴۱۸ق/۹۹۱-۱۰۲۷م) دوره‌ای مهم در تاریخ شروانشاهان است. در این زمان روح ایرانی‌گری در سلسله عرب‌تبار یزیدیان شیبانی به وجود آمد. یزید نام‌های ایرانی مانند انوشیروان، منوچهر و قباد برای فرزندان انتخاب کرد. مینورسکی علت این کار را وصلت امیر یزید با یکی از خانواده‌های اصیل ایرانی پنداشته است.^{۷۲} به موازات آن باید بر این نکته تأکید کرد که پس از ورود دیلمیان به آذربایجان و اران در قرن ۴ق/۱۰م، جانشینان کرد آنان یعنی شدادیان اران و روادیان آذربایجان هم روح ایرانی‌گری را در این مناطق احیاء کردند. از جمله آنکه نام‌های ایرانی بر فرزندان خود می‌گذاشتند و البته شروانشاهان هم تحت تأثیر این فضای غالب قرار گرفتند.^{۷۳}

بزرگ‌ترین مشکل یزید در دوران طولانی حکومتش، کشمکش با میمون بن احمد، حاکم معزول باب بود که دوباره این شهر را تصرف و باروی آنرا بازسازی کرده بود. جانشین او امیر لشکری در ۳۸۹ق به شابران حمله کرد، ولی از شروانشاه شکست خورد و برادرش ابونصر به اسارت درآمد.^{۷۴} پس از مرگ لشکری در ۳۹۱ق، به‌رغم درخواست مردم باب، یزید، ابونصر را به قتل رساند. پس از آن، مردم باب، برادرش منصور بن میمون را حاکم خود کردند. از این زمان تا ۴۱۰ق به‌طور متناوب میان منصور و یزید جنگ و درگیری بود. در این سال مرزنشینان به باب حمله کردند و پس از بیرون راندن امیرمنصور، آنجا را به شروانشاه دادند.^{۷۵} در ۴۱۲ق امیرمنصور به کمک حاکم سریر

به باب برگشت و شروانشاه را بیرون کرد. چندی بعد امیرمنصور به شابران حمله برد ولی یزید او را عقب نشانید. در ۴۱۴ ق مردم باب بر ضد او شوریدند و شهر را به شروانشاه یزید تسلیم کردند، ولی امیر منصور در ۴۱۵ ق دوباره برگشت و حکومت شهر را در اختیار گرفت.^{۷۶} یزید علاوه بر باب، با برخی حاکمان محلی اطراف شروان هم درگیر بود. در ۳۸۲ ق جنگ شدیدی میان شروانی‌ها و شکریه در منطقه قبله رخ داد که در نتیجه آن وزیر شروانشاه و ۴۰۰ نفر از رؤسای سپاه او کشته شدند. شروانشاه در ۳۸۹ ق با عبدالبر بن عنبسه حاکم قلعه کرزول هم جنگید و آنرا از دستش خارج کرد. همچنین در ۴۱۸ ق به جنگ سراجیه رفت.^{۷۷} یزید در اواخر سلطنت گرفتار شورش فرزندش انوشیروان شد. انوشیروان در غیاب پدر، امور پایتخت را در اختیار گرفت و پدرش را از سلطنت خلع کرد، اما میان یارانش اختلاف افتاد و یزید با استفاده از این فرصت به قدرت برگشت و انوشیروان را زندانی کرد و سپس به قتل رساند.^{۷۸}

پس از مرگ یزید در ۴۱۸ ق/۱۰۲۷ م فرزندش منوچهر به حکومت رسید. پاره‌ای پژوهشگران حکومت منوچهر را آغاز دوره‌ای جدید یعنی شروانشاهان ایرانی خوانده‌اند.^{۷۹} در حالی که تغییری اساسی در سلسله، جز خویشاوندی محتمل حاکمان با خاندان‌های کهن ایرانی منطقه و غلبه روح ایرانی‌گری بر کل قفقاز و شروانشاه، حاصل نشده بود. در دوره حکومت منوچهر اول، کشمکش با باب همچنان ادامه یافت. در ۴۲۰ ق بر سر ناحیه «موجکاباد» با مردم باب جنگید، ولی از آنان شکست خورد. یک سال بعد مردم باب به شروان حمله کردند و بسیاری از توابع آنها به غارت و ویرانی دادند.^{۸۰} با وجود این، مهم‌ترین واقعه‌ای که در دوران حکومت منوچهر رخ داد حمله روس‌ها، آلان‌ها و سریرها به شروان بود.^{۸۱} منوچهر در باکو با آنان جنگید ولی شکست خورد و شمار زیادی از یارانش کشته شدند. مهاجمان دست به پیشروی زدند و منوچهر سعی کرد با مسدود کردن رود ارس مانع پیشروی آنان شود، ولی نتیجه‌ای نگرفت و شمار دیگری از سپاهیان را از دست داد. او سرانجام به کمک برادرزنش موسی بن فضل شدادی حاکم شدادیان، آنان را عقب راند.^{۸۲} در سال ۴۲۳ ق مردم سریر و آلان دوباره به شروان حمله کردند و یزیدیه را گرفتند و کشتار و غارت زیادی به راه انداختند.^{۸۳} در این میان منوچهر بر اثر توطئه برادرش ابومنصور بن یزید پس از ۷ سال حکومت

در ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م به قتل رسید. باتوجه به حضور زن منوچهر و خواهر موسی بن فضل شدادی در این توطئه^{۸۴}، شاید بتوان گفت که این اقدام در چارچوب منافع شدادیان انجام گرفته است. پس از قتل منوچهر، ابومنصور به سلطنت رسید و در ربیع‌الاول ۴۲۶ با همسر برادر متوفایش ازدواج کرد^{۸۵}. در دوره او هم کشمکش و درگیری با حکومت باب همچنان ادامه داشت. ابومنصور در ۴۲۶ق باب را گرفت و امیر عبدالملک، حاکم آنجا را بیرون کرد، اما چندی بعد حاکم معزول باب بازگشت و شروانی‌ها را اخراج کرد. سرانجام میان ابومنصور و امیر عبدالملک قرارداد صلح بسته شد و شمکویه، خواهر ابومنصور، به ازدواج عبدالملک درآمد^{۸۶}. این ازدواج، نه تنها اختلافات میان باب و شروان را از بین نبرد بلکه به آن دامن زد. زیرا رؤسای باب، شاهزاده خانم را اسب تروایی می‌پنداشتند که شروانشاه در داخل قلعه مستحکم باب وارد کرده است^{۸۷}. از این رو سرکردگان باب به کاخ حکومتی حمله بردند و امیر عبدالملک را اخراج کردند. امیر به شروانشاه پناه برد و به کمک او، دوباره به حکومت برگشت^{۸۸}.

ابومنصور پس از ۱۰ سال حکومت در ۴۳۵ق/ ۱۰۴۳م درگذشت و برادرش قباد بن یزید به جای او بر تخت سلطنت نشست. در دوره او کشمکش میان باب و شروان بر سر حضور شمکویه ادامه یافت^{۸۹}. همچنین در این زمان، ترک‌های غز برای نخستین بار به آذربایجان و اران حمله‌ور شدند. قباد از ترس آنان دیواری مستحکم به دور شهر کشید و دروازه‌های آهنی برای آن درست کرد^{۹۰}؛ اما اندکی بعد، در صفر ۴۴۱ درگذشت و برادرزاده‌اش بخت‌النصر علی بن احمد جای او را گرفت. اما سالار بن یزید، برادر قباد، زیر بار حکومت برادرزاده نرفت و پس از قتل او در همان سال (۴۴۱ق) به سلطنت رسید^{۹۱}.

سالار در ادامه سیاست برادرش برای مقابله با حمله ترکان، درصدد اتحاد با امرای کرد شدادی در گنجه و امرای کرد مروانی در دیاربکر درآمد. از این رو با دختر ابوالاسوار شدادی ازدواج کرد و برای گفتگو با نصرالدوله مروانی به میافارقین رفت^{۹۲}. خاقانی در شعری که برای عصمة‌الدین، خواهر منوچهر و نواده سالار سروده به این موضوع اشاره کرده است:

سالار پیرکرده به میافارقین سفر
 سالار شام نیز در ضمان شده
 جد تو پیرشاه فریبرز رفته هم
 سالار شام، پیش تو سالارخوان شده^{۹۳}
 با وجود این سفر و برقراری اتحاد میان این سه امیر، نتوانستند حملهٔ ترکان سلجوقی را متوقف کنند. در سال ۴۴۶ق طغرل به اران حمله کرد و حاکم گنجه ابوالاسوار مطیع شد و به نام او خطبه خواند. امرای سایر نواحی هم به طغرل نامه نوشتند و خطبه و سکه به نام او کردند. طغرل بیک هم از آنان گروگانی نزد خود نگه داشت و اظهار اطاعتشان را پذیرفت^{۹۴}. هرچند این‌اثیر ذکری از نام حاکمان اطراف گنجه نمی‌کند ولی در آن دوره حاکم‌نشین‌های مهم اطراف گنجه فقط شروان و باب بودند. بنابراین ظاهراً سالار بن یزید هم مانند متحد و خویشاوندش، ابوالاسوار شدادی، اطاعت طغرل را پذیرفته است. سالار بن یزید در سال ۴۵۵ق فوت کرد و فرزندش فریدون به جای او به سلطنت نشست^{۹۵}.

شروانشاهان در دورهٔ استیلای سلجوقیان

فریبرز بن سالار نخستین حاکم شروانشاهان در دورهٔ استیلای سلجوقیان است. دورهٔ پادشاهی او که از ۴۵۵ق آغاز شد، از ادوار بسیار مهم تاریخ اران و شروان به شمار می‌رود^{۹۶}. بخت با او یار بود که مسعود بن نامدار، مؤلف تاریخ‌الباب، معاصر او بوده و اطلاعات دست اول و ممتعی از سلطنت پراهمیت او ارائه داده است^{۹۷}. در دوران حکومت فریبرز، همانند اسلافش، کشمکش با باب همچنان ادامه داشت. رؤسای باب در ۴۵۷ق امیر منصور بن عبدالملک هاشمی^{۹۸}، حاکم شهر را به قتل رساندند. فریبرز برای گرفتن انتقام او به باب حمله کرد و دست به کشتار و غارت زد. در اواخر سال هم مجدداً عازم باب شد و عمه‌اش شمکویه را از زندان باب خارج کرد^{۹۹}. رؤسای باب به سرکردگی مفرج برای مقابله با شروانشاه از مردم سریر کمک خواستند و سپس به کمک سپاه سریر به شابران از توابع شروان حمله کردند، اما از فریبرز شکست خوردند و مفرج هم اسیر شد. حاکم باب، عبدالملک بن لشکری به خیداق فرار کرد و فریبرز، فرزند خود فریدون را در ۴۵۸ق حاکم مستقل باب کرد^{۱۰۰}. در سال ۴۶۱ق کژدهم بن سالار برادر فریبرز به باب حمله کرد و فریدون را از آنجا بیرون راند. فریبرز با سپاهی بزرگ به

باب لشکر کشید ولی از کژدهم شکست خورد. او پس از ۲ حمله ناموفق دیگر به باب، سرانجام به کمک مفرح از رؤسای شهر، کژدهم و عبدالملک بن لشکری را فراری داد و دوباره با پسرش فریدون به باب رفت و او را به حکومت آنجا منصوب کرد.^{۱۰۱}

مسأله باب در زمان فریبز سبب پیدایش اختلاف میان شروانشاهان و شدادیان شد که پیش از این، متحد یکدیگر بودند. در ربیع الاول ۴۵۵ ابوالاسوار فضل شدادی حاکم اران وارد شروان شد و قلعه قویلمان را با جنگ تصرف کرد. او در همین سال دوباره به شروان حمله برد و پس از قتل و غارت شروانی‌ها در دروازه یزیدیه اردو زد و دخترش را، که همسر سالار بن یزید متوفی، پدر شروانشاه بود، از او گرفت و به گنجه برگشت. در رجب همین سال برای بار سوم به شروان لشکر کشید و پس از گرفتن غنائم زیاد آنجا را ترک کرد.^{۱۰۲} در محرم ۴۵۶ هم ابوالاسوار باز دست به حمله زد و مناطقی در کر، قطران و حموان را تصرف کرد. سرانجام فریبز با پرداخت ۴۰ هزار دینار با او صلح کرد و قلعه قویلمان را از او تحویل گرفت.^{۱۰۳} پس از مرگ شاور و جانشینی پسرش فضل، کشمکش‌های دو طرف بر سر باب از سر گرفته شد. مردم باب نام شروانشاه را از خطبه انداختند و به نام فضل بن شاور کردند، و فضل هم به جنگ با شروانشاه در ایستاد. پس از چند جنگ سرانجام فریبز پیروز شد و سرزمین‌های مسقط و مهیاریه را تصرف کرد. در سال ۴۶۴ ق رؤسای محلی باب، نام شدادیان را از خطبه انداختند و به نام فریبز کردند و او هم فرزندش فریدون را حاکم باب کرد.^{۱۰۴}

با ورود ترکان سلجوقی به اران و شروان در ۴۵۸ ق به فرماندهی البارسلان^{۱۰۵}، معادلات سیاسی منطقه به هم ریخت. ترکان، مساکن کردها را غارت کردند و غنائم بسیار از جان‌دار و بی‌جان با خود بردند. اما شروانشاه اموال بسیار به ترکان بخشید و آنان از شروان خارج شدند.^{۱۰۶}

ورود ترکان به این سرزمین و نصب امرایی از آنها تحولاتی پدید آورد که در حوادث و کشمکش‌های داخلی شروان تأثیر بسزا داشت. مثلاً در محرم ۴۵۹ ق راتگین به همراه مملان بن یزید، عموی شروانشاه، به یزیدیه، مرکز شروان، حمله کرد و آنجا را به ویرانه تبدیل نمود. سپس به باکو رفت و در آنجا هم قتل و غارت کرد و پس از تصرف مسقط، دوباره به یزیدیه برگشت و آنجا را محاصره کرد. شروانشاه برای تضعیف

مهاجمان در صدد جدا کردن عمویش از سلجوقیان برآمد. او با پرداخت پول به حاجب سلطان، مملان را به قتل رساند و با این کار سپاه سلجوقی هم به مصالحه راضی شد و با گرفتن ۳۰ هزار دینار خراج سالانه از شروان عقب نشست^{۱۰۷}.

چندی بعد فریبز در ذی‌قعدة ۴۵۹ خود با هدایایی نزد البارسلان رفت و در جنگ‌های سلطان در قفقاز در سال ۴۶۰ ق او را همراهی کرد^{۱۰۸}. رابطه البارسلان و فریبز در ۴۶۳ ق به هم خورد. پس از بازگشت سلطان از جنگ ملازگرد، رؤسای باب از فریبز شکایت کردند و البارسلان هم او را به زندان انداخت، اما چندی بعد به شرط پرداخت مبالغ گزاف او را آزاد کرد^{۱۰۹}. در صفر ۴۶۴ یغما ترکی، غلام البارسلان، حاکم باب و ثغور شد. فریدون شروانشاه، پسر فریبز از شهر خارج و در قلعه‌اش موضع گرفت، اما چندی بعد تحت فشار ترکان مجبور به ترک قلعه شد و به شروان برگشت. در همین سال شروانشاه به اتفاق فضل بن شاور شدادی حاکم اران به قلعه مالوغ، که در اختیار «آخسرتان» حاکم شکی بود، حمله کرد و آنرا گرفت^{۱۱۰}. از این زمان تا ۴۶۷ ق خبری از شروانشاه در تاریخ باب نیامده است؛ اما در این سال سلجوقیان به فرماندهی ارغار بن بوقا دوباره به شروان حمله کردند و فریبز را اسیر گرفتند ولی چندی بعد به دستور ملکشاه او را آزاد کردند^{۱۱۱}. نویسنده تاریخ باب به اختصار این روایت را نقل کرده ولی در منابع عصر سلجوقی جزئیات واقعه آمده است. بر پایه این منابع، ملکشاه در ۴۶۷ ق روانه اران شد. ملک فریبز از حضور نزد او خودداری کرد، ولی سرانجام پیش سلطان رفت و متعهد شد که سالانه هفتاد هزار دینار خراج بپردازد^{۱۱۲}. پس از فوت ملکشاه (۴۸۵ ق) و کشمکش میان فرزندانش برکیارق و محمد اران و به تبع آن شروان، صحنه کشمکش‌ها و جنگ‌های آنان شد^{۱۱۳}. از اقدامات فریبز در طول سال‌های حکومت ملکشاه و نیز نقش او در کشمکش‌های جانشینان او از ۴۸۵ تا ۴۹۸ ق (سال فوت برکیارق) و حکومت سلطان محمد^{۱۱۴} خبری در منابع نیامده است. مینورسکی بر این باور است که او در این سال‌ها به عنوان دست‌نشانده سلجوقیان خراج سالانه می‌پرداخته است^{۱۱۵}. از تاریخ خاتمه سلطنت فریبز و مرگ او خبری در منابع تاریخی نیامده است، ولی سکه‌هایی به نام فریبز در عصر خلافت المقتدی بالله (۴۶۵-۴۸۵ ق/۱۰۷۲-۱۰۹۲ م) و المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲ ق/۱۰۹۴-۱۱۱۸ م) ضرب

شده است. همچنین سکه‌ای بدون تاریخ از منوچهر پسر او در زمان المستظهر عباسی و سلطان محمد سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ق) در دست است.^{۱۱۶} همچنین کتیبه‌ای به نام ابومظفر ناصر امیرالمؤمنین منوچهر بن فریبرز وجود دارد^{۱۱۷}، که نشان می‌دهد او در سال ۴۸۹ق شروانشاه بوده است. باتوجه به این شواهد می‌توان زمان پایان سلطنت او را در فاصله ۴۸۷-۴۸۹ق/۱۰۹۴-۱۰۹۶م دانست. تداوم سلطنت فریبرز در فاصله سال‌های ۳۵۵-۴۸۷، که حساس‌ترین دوره امارت‌های محلی بود و طی آن بیشتر این امارت‌ها توسط سلجوقیان ساقط شدند، نشان می‌دهد که او با زیرکی قدرت شروانشاهان را حفظ کرده و حتی بر بخش‌هایی از اران و گرجستان هم مسلط شده است.^{۱۱۸} درباره مرگ فریبرز باید گفت از نامه‌ای که خاقانی به جلال‌الدین اخستان نوشته است و از شروانشاه با عنوان «ملک سعید شهید فریبرز رحمة‌الله علیه» نام برده است^{۱۱۹}، می‌توان دانست که او احتمالاً در جنگ یا شورش داخلی به قتل رسیده است.

چنان‌که گفته شد شواهد سکه‌شناسی و کتیبه‌ها نشان می‌دهد که منوچهر حداقل از سال ۴۸۹ق جانشین فریبرز شده است. منابع گرجی نیز زمان حکومت او در فاصله ۴۹۴-۴۹۹ق/۱۱۰۱-۱۱۰۶م تخمین زده‌اند.^{۱۲۰} با توجه به اینکه فریدون در زمان پدرش و حداقل از ۴۵۸ق حاکم باب و عملاً جانشین پدر بوده است و منابع موجود در طول بیش از ۳۰ سال حکومت فریبرز هیچ اشاره‌ای به منوچهر نکرده‌اند، معلوم نیست که آیا منوچهر جانشین بی‌واسطه فریبرز بوده یا اینکه به صورت موقت حق برادر را غصب کرده بوده است.^{۱۲۱} به هر حال دوره حکومت منوچهر در سال ۴۹۹ق/۱۱۰۶م خاتمه یافت و برادرش فریدون قدرت را در اختیار گرفت. او تا ۵۱۴ق/۱۱۲۰م، که در نواحی میان دربند و شروان و احتمالاً به دست جنگجویان گرجی و قپچاق کشته شد، سلطنت کرد.^{۱۲۲} باید گفت منابع اسلامی از تهاجم گرجی‌ها، خزرها و قپچاق‌ها به نواحی شروان و اران در ۵۱۴ق خبر داده‌اند. بر پایه این گزارش‌ها، طغرل حاکم اران و برادر سلطان محمود سلجوقی^{۱۲۳} همراه حاکمان محلی مجاور اران به جنگ مهاجمان رفت، ولی شکست خورد و شمار زیادی از یارانش کشته شدند.^{۱۲۴} خاقانی نیز در قصیده‌ای به قتل فریدون اشاره کرده است:

میوه شاخ فریبرز ملک
 گوهر کان فریدون شهید
 هم به باغ ملک آباد دیده‌ام
 بر فراز تاج دارا دیده‌ام^{۱۲۵}
 بعد از قتل فریدون، پسرش منوچهر به سلطنت رسید. دوره حکومت او را اوج
 استقلال شروانشاهان و اعتلای فرهنگ ایرانی در سرزمین شروان دانسته‌اند.^{۱۲۶}

در نسب‌نامه‌های مورخان، منوچهر فرزند کسران بن کاووس بن شهریار بن گرشاسپ
 ابن‌افریدون خوانده شده^{۱۲۷} و برخی پژوهشگران هم بر این اساس او را مؤسس سلسله
 جدید «کسرانیان» دانسته‌اند.^{۱۲۸} در حالی که امروزه تحقیقات سکه‌شناسی و کتیبه‌ها و
 حتی شعر شاعران دربار او مانند فلکی^{۱۲۹} شروانی و خاقانی نشان می‌دهد که او فرزند
 فریدون بن فریبرز و از همان سلسله شروانشاهان بوده است و بنابراین باید ۴ نام
 کسران، کاووس، شهریار و گرشاسپ را از نسب‌نامه او حذف کرد.^{۱۳۰}

بدین ترتیب می‌توان گفت که با آمدن منوچهر، گسستی در سلسله شروانشاهان به
 وجود نیامده و حکومت منوچهر در قرن ۶ق ادامه حکومت اسلافش در قرن ۲ق بوده
 است.

درباره تاریخ آغاز حکومت منوچهر سوم اتفاق نظر وجود ندارد. برخی معتقدند که
 پس از مرگ فریدون در ۵۱۴ق تا زمان منوچهر کس یا کسانی دیگر بر شروان حکومت
 کرده ولی هویت آنان معلوم نیست.^{۱۳۱} در سال ۵۱۰ق/۱۱۱۶م داوید چهارم حاکم
 گرجستان، دخترش «تامارا» را به ازدواج منوچهر بن فریدون درآورد.^{۱۳۲} این ازدواج
 همزمان با جنگ گرجیان و سلجوقیان در ۵۱۰ق رخ داده که در آن سپاه شروان همراه
 گرجیان با ترکان جنگیدند و آنان را شکست دادند. آنگاه داوید چهارم از پرداخت خراج
 به سلجوقیان خودداری کرد و شهرهای شکی، قبله و گنجه را تصرف نمود.^{۱۳۳} فریدون
 امیدوار بود، این وصلت، جلوی تهاجم گرجیان به شروان را بگیرد و از سوی دیگر
 گرجی‌ها از او در برابر سلجوقیان حمایت کنند؛ اما چنین اتفاقی رخ نداد^{۱۳۴} و گرجی‌ها
 بارها به جنوب سرزمین خود حمله‌ور شده و با سلجوقیان درگیر شدند. شروان هم
 خواه ناخواه به این کشمکش‌ها کشیده شد، تا جایی که در یکی از همین جنگ‌ها
 (۵۱۴ق) فریدون به قتل رسید. اما به نظر می‌رسد که چون منوچهر به سلطنت نشست
 روابط فی مابین حسنه شد، زیرا یک سال پس از آن در جمادی‌الثانی ۵۱۵/اوت ۱۱۲۱

جنگی شدید میان داوید چهارم، حاکم گرجستان و شروانیان با سپاه سلجوقی در محل «دیدگوری» رخ داد که در آن سپاه مشترک شروان و گرجستان، سلجوقیان را شکست دادند.^{۱۳۵} با توجه به اینکه منوچهر داماد داوید چهارم بود، این احتمال وجود دارد که او بلافاصله پس از مرگ پدر و در فرصت پیش آمده پس از شکست سلجوقیان، تحت حمایت گرجیان به سلطنت رسیده باشد. به نظر می‌رسد این شکست‌ها باعث شد تا سلطان محمود تصمیم به انتقام از شروانشاهان و گرجیان بگیرد و برای همین منظور شخصاً در ۵۱۷ق به جنگ آنان رفت. البته منابع اسلامی، ظلم و آزار گرجیان در شروان و دربند و درخواست اعیان آنجا از سلطان برای متوقف کردن این ظلم را عامل حمله سلطان محمود دانسته‌اند.^{۱۳۶}

به نوشته بنداری در این سال (احتمالاً ۵۱۶ق) امرای شروان به سلطان محمود نامه نوشته، ضمن ضعیف شمردن شروانشاه و امکان دسترسی آسان به خزاین و گنجینه‌های او از سلطان خواستند به شروان بیاید. پس از رسیدن سلطان محمود، شروانشاه نزد او رفت ولی از پرداخت خراج خودداری کرد و دلیل آنرا خالی بودن خزانه خواند. سلطان هم او را دستگیر و زندانی کرد. مردم شروان در اعتراض به این کار شورش کردند و خواستار آزادی شروانشاه شدند. سلطان نه تنها درخواست آنان را نپذیرفت بلکه از مردم شروان هم خراج گرفت.^{۱۳۷} این واقعه سبب دخالت گرجی‌ها و حمله به سلجوقیان در شماخی برای دفاع از متحدشان شد. سلطان محمود ابتدا از مقابل گرجیان عقب نشست، ولی به زودی دوباره به مصاف آنان رفت. ظاهراً گرجی‌ها و قپچاق‌ها دچار اختلاف شدند و صحنه جنگ را ترک کردند و سلطان محمود هم به شروان برگشت.^{۱۳۸} او در ربیع‌الاول ۵۱۷ از شروان بیرون رفت و در دروازه بیلقان وزیر خود شمس‌الملک را به سبب سوءتدبیر در حمله به شروان به قتل رساند و سپس به همدان برگشت. منابع اسلامی نام شروانشاه را ذکر نکرده‌اند. اما بر پایه منابع گرجی، حاکم شروان در این سال، منوچهر بن فریدون، داماد داوید چهارم حاکم گرجستان، بوده است. مطابق این روایات سپاهیان گرجستان و قپچاق، سلطان محمود را نزدیک شماخی شکست دادند و او ضمن عقب‌نشینی، شروانشاه اسیر را با خود به همدان بردند.^{۱۳۹} به دنبال آن داوید چهارم در ۵۱۸ق/۱۱۲۴م شروان را تصرف کرد و آنرا از

نظر اداری تابع گرجستان قرار داد^{۱۴۰}. از این زمان، حاکمان گرجستان هم خود را شروانشاه نامیدند^{۱۴۱}. از اشعار خاقانی و فلکی هم چنین برمی آید که منوچهر در جوانی پدرش را از دست داده و دشمنان از هرسو به شروان حمله کرده و بخشی از آنرا هم اشغال کرده بودند^{۱۴۲}.

در ۵۱۸ق/۱۱۲۵م داوید چهارم فوت کرد و پسرش دیمیتری جانشین او شد^{۱۴۳}. در این ایام هنوز سلاطین سلجوقی می کوشیدند گرجیان را از شروان بیرون کنند، ولی نتیجه ای نگرفتند^{۱۴۴}. ظاهراً منوچهر تا زمان فوت سلطان محمود در زندان بود و تنها پس از مرگ او در ۵۲۵ق/۱۱۳۰م و بروز جنگ داخلی در میان جانشینانش^{۱۴۵} به شروان بازگشت^{۱۴۶}. نخستین سکه او در ۵۳۰ق/۱۱۳۶م ضرب شده و پشت آن نام الملک منوچهر بن فریدون، و روی سکه لاله‌الاله‌الله، محمد رسول‌الله و خلیفه المقتفی نقش شده است^{۱۴۷}. سبب ضرب این سکه در این سال، آن بود که گرجیان و سلجوقیان، شروان را به دو بخش تقسیم کردند: شکی و قبله به گرجستان داده شد و در بخش شرقی هم دولت شروانشاهان استقرار یافت^{۱۴۸}. از این زمان تا ۵۴۹ق/۱۱۵۴م، که دیمتری پسر داوید در مقام سلطنت بود^{۱۴۹}، منوچهر با قدرت حکومت می کرد. روایات درباره تاریخ فوت او متفاوت است. برخی آنرا در ۵۵۱ق، و برخی هم در ۵۵۹ق نوشته‌اند. پاره‌ای هم از فوت او در فاصله ۵۶۵-۵۷۵ق خبر داده‌اند^{۱۵۰}.

منابع اسلامی از اقدامات منوچهر و اوضاع شروان در طول سال‌های طولانی حکومت او هیچ خبری ارائه نداده‌اند و روایت‌های مربوط به این دوران به بیان مختصر اقدامات سلاطین سلجوقی در اران محدود شده است. در زمان سلطان محمود سلجوقی سرزمین اران در اختیار برادران او، طغرل و مسعود، بود. مرگ محمود باعث بروز جنگ میان آن دو شد که به پیروزی طغرل در ۵۲۶ق انجامید؛ اما او هم در محرم ۵۲۸ درگذشت و مسعود بر تخت نشست^{۱۵۱}. از این زمان تا ۵۳۵ق اتابک قراسنقر حاکم اران و آذربایجان بود. مسعود پس از مرگ او اتابک جاولی (چاولی) جاندار را به حکومت منصوب کرد. در دوره او حمله گرجیان به اران در سال ۵۳۳ق رخ داد^{۱۵۲}. پس از مرگ جاولی در ۵۴۱ق، عبدالرحمان بن طغایرک حاکم اران شد ولی اتابک ایلدگز و خاص بیک او را کشتند و خاص بیک جایش را گرفت^{۱۵۳}. در آغاز سلطنت محمد بن محمود در ۵۴۷ق،

خاص بیک به قتل رسید و اتابک شمس‌الدین ایلدگز حاکم اران شد^{۱۵۴} و تا زمان مرگ منوچهر همچنان بر این سرزمین حکومت می‌کرد. در همهٔ این سال‌ها نامی از شروانشاه و کشمکش‌های احتمالی او با حاکمان منصوب سلجوقیان در اران برده نشده است. با وجود این نام منوچهر در دواوین شعرای بزرگ قرن ۶ق نامی برجسته است و از او با عنوان «ابوالهیجا فخرالدین خاقان اکبر منوچهر بن فریدون شروانشاه» نام برده می‌شود^{۱۵۵}. در دورهٔ او برای نخستین بار، شروان یکی از مراکز شعر و ادب فارسی تبدیل شد. دولت‌شاه سمرقندی دربارهٔ او می‌نویسد: «شعر را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودند و صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد»^{۱۵۶}. ابوالعلاء گنجوی (وفات: ۵۵۴ق)، خاقانی (وفات: ۵۹۵ق)، فلکی شروانی (وفات: ۵۷۷ق) و شماری دیگر، از شعرای بزرگ دربار او بودند^{۱۵۷}. ابوالعلاء گنجوی زودتر از بقیه وارد دربار منوچهر شد و خاقانی او را قوی‌ترین شاعر دربار شروانشاهان خوانده است^{۱۵۸}.

ابوالعلاء، خاقانی را در دوران جوانی‌اش به منوچهر معرفی کرد و تخلص خاقانی منسوب به «خاقان اکبر» که لقب منوچهر بود، برای او برگزیده شد^{۱۵۹}. منوچهر برای خاقانی احترام زیادی قائل بود و گاه در مراسم دربار او را بالاتر از وزیر می‌نشانند. با وجود این در ۵۵۲ق او را برای چند ماه زندانی کرد^{۱۶۰} خاقانی در دیوانش مکرر منوچهر، همسر، خواهر و فرزندان او را مدح کرده و بعضی جزئیات از زندگی شخصی و خانوادگی و برخی اقدامات او را در مقام شروانشاه نقل کرده است^{۱۶۱}.

خاقانی همچنین در نامه‌هایش بارها از منوچهر یاد کرده و یا مستقیماً به او نامه نوشته است^{۱۶۲}. تعصب خاقانی در مدح منوچهر چنان بود که رشیدالدین وطواط را به سبب سرودن ترجیع‌بندی در مدح شروانشاه هجو کرد. مطلع ترجیع‌بند وطواط چنین است:

آسمان بر کام شروانشاه باد تا قیامت نام شروانشاه باد^{۱۶۳}
و خاقانی در پاسخ او می‌گوید:

آن ارجل درشت‌سر نرم شم تویی لاف از علی مزین که یزید دوم تویی^{۱۶۴}
از دیگر شاعران دربار منوچهر، فلکی شروانی است. او در شماخی به دنیا آمد و همهٔ

زندگی خود را در دربار شروانشاهان به سر برد و منوچهر و فرزندش را مدح کرد^{۱۶۵}. او هم تحت تأثیر القائنات حاسدان برای مدتی کوتاه توسط منوچهر زندانی شد. فلکی در زندان قصیده‌ای «حبسیه» سرود که برای فهم زندگی اجتماعی در دوره منوچهر از اهمیت زیادی برخوردار است^{۱۶۶}. مطالعه دیوان این شعرا، جنبه‌هایی مهم از تاریخ و فرهنگ سرزمین شروان و وضعیت دربار شروانشاهان را روشن می‌کند. به عنوان مثال در دیوان خاقانی می‌توان از برخی کشمکش‌های منوچهر با همسایگان شمالی و جنوبی‌اش مطلع شد^{۱۶۷}.

خاقانی درباره جنگ منوچهر با قپچاق‌ها می‌گوید:

جلال ملت تاج ملوک فخرالدین سپهر مجد منوچهر مشتری اخلاق
ز بس که ریخت از این پیش خون قفچاقان

به هندوی گهری چون پرند چین براق^{۱۶۸}

از اشعار خاقانی و فلکی مشخص می‌شود که منوچهر ۵ پسر داشته است^{۱۶۹}. خاقانی در رثای دختر و پسر او به نام‌های الجیچک و فریبرز مرثیه‌ای سروده و نامه تسلیتی هم برای منوچهر نوشته است^{۱۷۰}.

پس از فوت منوچهر، پسرش فریدون در ۵۵۵ق/۱۱۶۰م به سلطنت رسید و این معنی از اشعار فلکی و خاقانی برمی‌آید. در سنگ‌نوشته‌ای که از خرابه‌های شهر سبائیل به دست آمده، اصل و نسب شروانشاهان طانبوران به فریدون می‌رسد. پس از رسیدن فریدون به سلطنت، طرفداران اخستان او را کشتند و پادشاه محبوب خود را به سلطنت رساندند^{۱۷۱}.

ویلچوسیکی، کشمکش‌های پس از مرگ منوچهر را به سبب شورش رکن‌الدین محمد برادر اخستان دانسته است؛ شورش که اخستان آنرا به کمک اتابک ایلدگز سرکوب کرد^{۱۷۲}.

نام اخستان، به شکل‌های اخسرتان (در ارمنی)^{۱۷۳}، افسرتان (در گرجی)^{۱۷۴}، اختسان، اختشان و انکتان هم در منابع آمده است^{۱۷۵}. باتوجه به اینکه خاقانی ذکری از مرگ اخستان نکرده، می‌توان گفت که او حداقل تا ۵۹۲ق زنده بوده است^{۱۷۶}. برخی منابع، زمان مرگ او را ۵۹۴-۵۹۵ق/۱۱۹۸-۱۱۹۹م و حتی ۵۹۹ق/۱۲۰۲م

دانسته‌اند^{۱۷۷}. بنابراین اخستان حدود ۴۰ سال سلطنت کرده است اما در منابع تاریخی، اطلاعات چندانی درباره اقدامات او نیامده است. نکته روشن در زندگی اخستان کشمکش‌های متناوب با همسایگان شمالی و جنوبی است. در دوره او اتحاد با گرجیان ادامه یافت، زیرا ملکه تامارا (۵۸۰-۶۱۰ق/۱۱۸۴-۱۲۱۳م)، مادر اخستان^{۱۷۸}، نقشی مهم در حکومت گرجستان داشت. خود او هم با خواهرزاده گئورگی سوم، حاکم گرجستان ازدواج کرد^{۱۷۹}. در ۵۷۰ق/۱۱۷۳-۱۱۷۴م، روس‌ها و دزدان دریایی ولگا به همراه طوایف خزر به دربند و شروان حمله بردند و شابران را تصرف کردند. اخستان از گئورگی سوم فرزند دیمتری کمک خواست و او نیز در رأس سپاهی بزرگ به شروان رفت. سپاه مشترک گئورگی و اخستان، ناوگان روس‌ها با ۷۰ کشتی را نزدیک باکو نابود کرد و مهاجمان را از نقاطی چون دربند و شابران بیرون راند. گئورگی سپس به گرجستان بازگشت و این نواحی را به اخستان داد^{۱۸۰}. خاقانی در اشعارش به شکست روس‌ها و قتل‌عام آنان توسط اخستان اشاره کرده است^{۱۸۱}. دو سال پس از این واقعه (۵۷۳ق/۱۱۷۷م) شورش بزرگی توسط اشراف گرجی بر ضد گئورگی صورت گرفت. اخستان برای کمک به گئورگی به گرجستان رفت و نقش زیادی در سرکوب این شورش ایفا کرد^{۱۸۲}. به هنگام حضور اخستان در ابخاز، خاقانی نامه‌ای به او نوشته و سرکوب شورشیان توسط او را ستوده است.

خاقانی علت عزیمت اخستان به گرجستان را کمک به مملکت «داودیان» و به حکم «قربت و قرابت» با «جناب معظم ملک ملوک ابخاز» [گئورگی سوم] دانسته است^{۱۸۳}.

در مرزهای جنوبی هم اخستان گرفتار کشمکش ایلدگزیان و اتابکان سلجوقی بود. پس از وفات ایلدگز در ۵۶۸ق/۱۱۷۳م پسرش اتابک محمد پهلوان جانشین او شد^{۱۸۴}. پهلوان به اران رفت و با گرجی‌ها جنگید^{۱۸۵}. پس از مرگ پهلوان، برادرش مظفرالدین قزل‌ارسلان در ۵۸۲ق/۱۱۸۶م به حکومت نشست^{۱۸۶}. او شهر شماخی را تصرف کرد و اخستان مجبور شد پایتخت خود را به باکو منتقل کند. با مرگ قزل‌ارسلان در ۵۸۷ق/۱۱۹۱م، اخستان دوباره به شماخی برگشت^{۱۸۷}. اما زلزله ویرانگر شروان در ۵۸۸-۵۸۹ق/۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳م باعث شد شروانشاه یک بار دیگر پایتختش را ترک کند. شمار زیادی از خانواده او نیز در این زلزله از بین رفتند^{۱۸۸}.

پس از قتل قزل ارسلان، ابوبکر فرزند محمد پهلوان به حکومت رسید ولی برادرش عمر شورید و همراه با اینانج محمود به جنگ ابوبکر رفت. در جنگی که در نخجوان رخ داد ابوبکر پیروز شد و عمر به شروان گریخت و مورد استقبال اخستان واقع شد و دختر او را به زنی گرفت. اخستان سپس همراه عمر و شمار زیادی از اعیان شروان به گرجستان رفت. ملکه تامارا، مادر شروانشاه به گرمی از پسر و مهمانش استقبال کرد و سپاه بزرگی از گرجیان در اختیار عمر قرار داد. اخستان هم با سپاه شروان به کمک برخاست و جملگی ابوبکر را شکست دادند و از گنجه بیرون راندند. چند روز پس از شکست ابوبکر، عمر در گنجه فوت کرد و به دنبال آن سپاهیان گرجی، شهر را تسخیر کردند.^{۱۸۹} روایت منابع گرجی تا حدودی با این روایت که در منابع اسلامی آمده است متفاوت است. بر پایه روایت گرجی‌ها، سپاه مشترک گرجی - شروانی به فرماندهی اخستان، ملک داوود گرجی و عمر در ژوئن رجب ۱۱۹۴/۵۹۰ وارد شمکور شد و سپاه ابوبکر را در آنجا و به روایتی بیلقان شکست داد. پس از آن مردم شمکور دروازه‌های شهر را باز کردند و امیر عمر آنجا را تصاحب کرد. چندی بعد گنجه هم در اختیار عمر قرار گرفت. ابوبکر که شاهد پیروزی برادر بود، توطئه‌ای چید و با کمک یکی از رؤسای محلی گنجه عمر را مسموم و مقتول کرد و خود به گنجه رفت.^{۱۹۰} دربار اخستان همانند پدرش محل تجمع شاعرانی مانند خاقانی، ظهیر فاریابی، نظامی گنجوی و دیگران بود. خاقانی در سال‌های پادشاهی اخستان در دربار شروان می‌زیست و در اشعارش ابعاد و زوایای بسیاری از تاریخ این زمان را انعکاس داده است.^{۱۹۱} بنابر یک روایت، اخستان، خاقانی را سلطان‌الشعرا دربار می‌خواند.^{۱۹۲} خاقانی بیش از ۲۳ قصیده در مدح اخستان و چندین قصیده دیگر در ستایش همسر و برخی اطرافیان او سروده^{۱۹۳} و اخستان را شاه خزرگشای، شاه عیسوی نفس، کسرای اسلام، خاقان کبیر و خسرو سلطان‌نشان خوانده است.^{۱۹۴} در قصیده‌ای در مدح او می‌گوید:

سر بر کن ای منوچهر از خاک تا پس از خود

ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی

شروان مداین آمد چون بنگری به حضرت

کسراه وقت یابی ایوان تازه بینی^{۱۹۵}

اخستان در برخی موارد، مأموریت‌های سیاسی به خاقانی هم می‌داد. چنان که در اواخر سال ۵۵۹ق/۱۶۳۳م خاقانی به عنوان سفیر اخستان به همدان رفت تا واسطه تحکیم رابطه شروانشاهان و سلجوقیان شود.^{۱۹۶}

ظهیر فاریابی (وفات: ۵۹۸ق) هرچند اتابکان آذربایجان را مدح گفته، ولی گاه اخستان را هم ستوده است.^{۱۹۷} مثلاً در شعری خطاب به او می‌گوید:

ای جهان را به تیغ داده قرار کرده شاهان به بندگی ات اقرار^{۱۹۸}

فلکی شروانی به احتمال نزدیک به یقین در زمان شهریاری اخستان زنده بوده ولی در اشعار موجود او نامی از اخستان نیست.^{۱۹۹}

نظامی گنجوی هم مثنوی لیلی و مجنون را به دستور اخستان و به نام او سروده و از قول او می‌گوید:

در زیور پارسی و تازی این تازه عروس را طرازی

دانی که من آن سخن شناسم که ابیات نو از کهن شناسم

ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست

آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید^{۲۰۰}

نظامی در بخش‌های دیگری از مقدمه کتاب، اخستان و فرزندش را مدح کرده و

از او به عنوان «شاه شروان» و «شهریار ایران» نام برده است.^{۲۰۱}

پس از فوت اخستان، تحولات شروان در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود.^{۲۰۲} برپایه

سکه‌های موجود، نام‌هایی مانند شاهنشاه اول (۵۹۳-۵۹۵ق/۱۱۹۷-۱۱۹۹م)، فریدون

دوم (۵۹۵ق/۱۱۹۹م)، فریبرز دوم (۵۹۵ق/۱۱۹۹م) و فرخزاد بن منوچهر (۵۹۵-

۶۰۰ق/۱۱۹۹-۱۲۰۴م) به عنوان شروانشاه دیده می‌شود. در برخی از این سکه‌ها مانند

سکه فرخزاد بن منوچهر تنها نام خلیفه زمان او، الناصر لدین‌الله (۵۷۵-۶۲۷ق/۱۱۸۰-

۱۲۲۵م) ضرب شده است.^{۲۰۳} اما در دوره سلطنت گرشاسپ اول فرزند فرخزاد که

همزمان با حمله مغول است منابع حاوی اطلاعاتی قابل توجه‌اند.

شروانشاهان از حمله مغول تا حمله تیمور

موج اول حمله مغول به شروان در زمان گرشاسپ اول رخ داد که پاره‌ای منابع

حکومت او را از ۶۰۰ تا ۶۲۲ق/۱۲۰۴-۱۲۲۵م دانسته‌اند.^{۲۰۴} گرشاسپ در سال‌های اولیه حکومت گرفتار کشمکش‌های گرجیان و ایلدگزیان بود. گرجی‌ها از سال ۶۰۱ تا ۶۰۵ق/۱۲۰۵-۱۲۰۹م بارها به ازمینیه و اران حمله کردند.^{۲۰۵} اتابک ابوبکر پهلوان، حاکم ایلدگزیان، برای جلوگیری از حملات گرجی‌ها با حاکم گرجستان صلح کرد و دختر او را به همسری خود درآورد.^{۲۰۶} با توجه به اینکه در دوره اخستان، ابوبکر در مقابل گرجیان و شروانشاهیان قرار داشت و آنان از برادرش حمایت می‌کردند، احتمالاً هجوم مغول به گرشاسپ در ۶۱۷ق/۱۲۲۰م موجب ایجاد صلح میان شروانشاه با ایلدگزیان و گرجیان شده است. سپاه مغول به فرماندهی جبه و سبتای از آذربایجان به اران و از آنجا به گرجستان رفتند. اما چند ماه بعد بازگشتند و بیلقان و گنجه را تصرف کردند (۶۱۸ق/۱۲۲۱م) سپس به شروان رفته و شماخی را به محاصره گرفتند و پس از کشاکش‌هایی به دشواری شماخی را گرفتند. پس از کشتار و غارت شهر به دربند رفتند.^{۲۰۷} اما موفق به عبور از گذرگاه آنجا نشدند. بنابراین سفیری نزد شروانشاه فرستادند و از او درخواست صلح کردند. گرشاسپ و عده آنان را باور کرد و ۱۰ نفر از سران سپاه و نزدیکانش را پیش مغولان فرستاد. مغولان یکی از سفرا را کشتند و از بقیه خواستند در عبور از گذرگاه به آنها کمک کنند. سرانجام مغولان با همکاری شروانیان از گذرگاه دربند عبور کردند و به سپاه جوچی در دشت قپچاق پیوستند.^{۲۰۸}

پس از خروج مغولان از شروان در ۶۱۹ق/۱۲۲۲م گئورگی چهارم حاکم گرجستان به باکو رفت تا مقدمات عروسی خواهرش روسودان را با گرشاسپ فراهم کند و با او برای مقابله با مغولان پیمان اتحاد ببندد، اما پیش از انجام این کار فوت کرد.^{۲۰۹}

در همین سال دسته بزرگی از قپچاق‌ها از ترس مغولان به دربند شروان رفتند و از شروانشاه خواستند به آنان پناه دهد ولی او اجازه نداد. از این رو قپچاق‌ها ابتدا به بهانه خرید کالا در گروه‌های چندنفره وارد شروان شدند و سپس به شیوه‌ای، که بیشتر مشابه افسانه است، جنازه‌ای را روی دوش خود به شروان آوردند و از شروانشاه خواستند اجازه دفن او را بدهد و پس از آنکه شروانشاه موافقت کرد، مرده از تابوت بیرون آمد و رهبری قپچاق‌ها را به عهده گرفت و شروانشاه را از قلعه بیرون کردند و اموال و گنجینه‌هایش را غارت بردند.^{۲۱۰} ابن اثیر نام این شروانشاه را «رشید» نوشته است.^{۲۱۱}

ولی چنین نامی بر سکه‌ها و کتیبه‌ها دیده نمی‌شود و احتمال دارد که رشید لقب گرشاسپ بوده است؛ گرچه در سکه‌هایش هم «مجاهد» نامیده شده است.^{۲۱۲} گرشاسپ در سال ۶۲۲ق به دنبال شورش فرزندش فریبرز از حکومت برکنار شد و به گرجستان فرار کرد همراهی گرجیان هم با او نتوانست باعث بازگشتن به سلطنت شود.^{۲۱۳}

فریبرز در کتیبه‌ها با عنوان ملک معظم فریبرز بن گرشاسپ معرفی شده، و البته بر سکه‌های او نام خلیفه عباسی (الناصر لدین‌الله) هم هست.^{۲۱۴} همچنین کتیبه‌هایی از او تا سال ۶۴۱ق وجود دارد که نشان‌دهنده ادامه سلطنت او تا این تاریخ است.^{۲۱۵} در سال ۶۲۲ق سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به اران حمله کرد. او پیشتر و شاید در اواخر عصر فریدون سفیری نزد شروانشاه فرستاده و از او خراجی را که پیشتر به سلطان ملکشاه پرداخت می‌شد، مطالبه کرده بود. شروانشاه پریشانی کشور، از دست دادن شکی و قبله و استیلای گرجیان بر آنجا را بهانه کرد و در پرداخت خراج تعطل ورزید. جلال‌الدین دست به حمله زد. شرف‌الملک وزیر با سپاه خود به جنگ فریبرز رفت ولی نتوانست کاری از پیش ببرد، چون شروانشاه شهر را مستحکم کرده بود. سرانجام شروانشاه متعهد شد سالانه پنجاه هزار دینار به جلال‌الدین بپردازد. بار دوم که جلال‌الدین به اران رفت فریبرز از او استقبال کرد و پانصد اسب ترکی به او و پنجاه اسب هم به وزیرش شرف‌الملک داد. جلال‌الدین هم علاوه بر اعطای خلعت، ۲۰ هزار دینار از خراجش را کاست.^{۲۱۶} پیش از این شرف‌الملک، ناحیه گشتاسپی در شروان را تصرف کرده و مأموران شروانشاه را از آنجا بیرون رانده بود.

اما سلطان جلال‌الدین این منطقه را در اختیار سلطان‌شاه پسر فریبرز، که او را از زندان گرجیان آزاد کرده بود، قرار داد.^{۲۱۷} فریبرز تا ۶۲۸ق که سلطان جلال‌الدین به قتل رسید تابع او بود. در سال ۶۲۹ق/۱۲۳۱م که دومین مرحله هجوم مغولان آغاز شد، به ناچار تابعیت آنان را پذیرفت.^{۲۱۸} فریبرز هم اهل ادب و فرهنگ بود. جمال خلیل شروانی، *نزهةالمجالس* را که شامل اشعار خود او و بسیاری از شاعران دیگر است به علاءالدین فریبرز سوم فرزند گرشاسپ تقدیم کرده است.^{۲۱۹} او در این باره می‌گوید:

شه شروان علاءالدین فریبرز گزین کورا

اگر جمشید هم خوانی ورا فریدون سزا باشد

ز بهر مجلس خاصت بنبشتم این سفینه زانک

به بزم خرمت گه گه مگر یادی ز ما باد^{۲۲۰}

جای دیگر در مدح او می گوید:

این صاحب افسر و نگین دیرزیاد وین سایه حق شاه زمین دیرزیاد

آنکس که گذشت خاک خوش باد بر او شاه شروان علاءالدین دیرزیاد^{۲۲۱}

همچنین در این کتاب یک رباعی وجود دارد که توسط سلطان فریبزر سروده

شده است.^{۲۲۲}

از زندگانی فریبزر در سال های ۶۲۹-۶۴۱ق و شیوه انتقال حکومت به فرزندش

اخستان دوم خبری در منابع نیامده است. از این زمان تا پیدایش سلسله ایلخانان در

۶۵۶ق/۱۲۵۸م اخستان حاکم شروان بوده است. زکریا قزوینی (وفات: ۶۸۲ق/۱۲۸۳م)

جغرافی دان مشهور قرن ۷ق، شروان را ناحیه ای مستقل و پادشاهش را اخستان

می نامد^{۲۲۳}. کتیبه ای در شروان به نام شروانشاه اخستان بن فرامرز هست که در تاریخ

۶۵۴ق/۱۲۵۶م رقم خورده است^{۲۲۴}. اخستان مانند پدرش چاره ای جز اطاعت از

مغولان نداشت. او در قوریلتای سال ۶۴۴ق/۱۲۴۶م برای انتخاب گیوک سفیرانی به

مغولستان فرستاد و مقام خانی او را تبریک گفت^{۲۲۵}. در این زمان حکومت شروان و

اران در اختیار امیر ارغون، نایب خان بزرگ در ایران بود^{۲۲۶} و اخستان هم زیر نظر او

عمل می کرد. اخستان در اواخر سلطنتش با حمله هولگو مواجه شد. منابع از دیدار

او با هولگو و سپس قتلش در جریان کشمکش های حاکمان اردوی زرین و هولگوئیان

سخن گفته اند^{۲۲۷}. در دوره ایلخانان از حاکمانی مانند فرخزاد دوم، پسر اخستان (۶۵۸-

۶۸۱ق/۱۲۶۰-۱۲۸۲م)، اخستان سوم (۶۸۱-۶۹۳ق/۱۲۸۳-۱۲۹۴م)، کیکاووس

(۶۹۳-۷۱۷ق/۱۲۹۴-۱۳۱۷م) و کیقباد (۷۱۷-۷۴۸ق/۱۳۱۷-۱۳۴۷م) به عنوان

شروانشاه در منابع و تحقیقات سکه شناسی سخن رفته است. با وجود این، ظاهراً این

حاکمان سکه مستقل ضرب نمی کردند و خراج گزار مغولان بوده اند^{۲۲۸}.

پس از تأسیس سلسله ایلخانان، رقابت میان هولگو با برکای خان، فرزند جوچی

و حاکم اردوی زرین آغاز شد. اران و شروان به سبب اینکه مرز میان دو دولت و محل

قشلاق حاکمان مغول بود^{۲۲۹}، از اهمیت زیادی برخوردار شد. پس از پیروزی های هولگو

در ایران، برکه خان، نوقای را در رأس سپاهی سی هزار نفری به شروان فرستاد. هولگو در شوال ۶۶۰ به جنگ او رفت و در جنگی که در شماخی رخ داد نوقای شکست خورد و به قپچاق برگشت. هولگو هم در محرم ۶۶۱ با گذر از دربند به دشت قپچاق رسید و اردوی زرین را درهم شکست و پسرش شیموت را حاکم دربند و اران کرد.^{۲۳۰} اباقا خان هم پس از رسیدن به سلطنت، حکومت شیموت را بر شروان تأیید کرد و او را در سال ۶۶۳ ق به جنگ برکه خان فرستاد ولی موفقیتی عاید او نشد. بنابراین در محرم ۶۶۵ شخصاً به جنگ نوقای رفت و او را در حدود شروان شکست داد.^{۲۳۱} پس از مرگ اباقا در ذیحجه ۶۸۰ احمد تکودار به سلطنت رسید.^{۲۳۲}

آغاز سلطنت تکودار همزمان با آغاز حکومت اخستان سوم بر شروان است. تکودار چندی بعد کشته شد و در جمادی‌الاول ۶۸۳ جایش را به ارغون داد.^{۲۳۳} در ربیع‌الاول ۶۸۷ ارغون برای جنگ با سپاه تماچی توقتای، فرمانده اردوی زرین به شماخی رفت و او را از دربند بیرون کرد. در ربیع‌الاول ۶۸۹ منگو تیمور را در شابران شکست داد.^{۲۳۴} پس از مرگ ارغون در ۶۹۰ ق در اران، گیخاتو به ایلخانی رسید ولی او هم در ۶۹۴ ق در همین ناحیه به قتل رسید.^{۲۳۵}

یکی از نکات مهم در تاریخ شروانشاهان این دوره (۶۵۶-۶۹۴ ق) رواج تصوف در سرزمین شروان است. از *صفوة‌الصفاء* چنین برمی‌آید که شروانشاه اخستان سوم (۶۸۱-۶۹۳ ق) شیخ زاهد گیلانی (وفات: ۷۰۰ ق) را همراه شیخ صفی‌الدین اردبیلی (وفات: ۷۳۵ ق) برای ترویج تصوف به شروان دعوت کرد و برای شیخ زاهد زاویه و خانقاهی در گشتاسپی ساخت. چندی بعد شروانشاه تصمیم گرفت دخترش را به ازدواج شیخ صفی دربیورد ولی شیخ زاهد مانع شد و دختر خود فاطمه را به او داد.^{۲۳۶}

از گرشاسپ پسر اخستان هم کتیبه‌ای در خانقاه پیرحسین در شروان باقی مانده که او را سازنده این خانقاه در سال ۶۹۳ ق معرفی کرده است.^{۲۳۷} با توجه به مرگ اخستان در ۶۹۳ ق و حکومت کیکاووس معلوم نیست که نقش گرشاسپ در این زمان چه بوده است. شاید او مدت کوتاهی پس از اخستان، حاکم بوده و کیکاووس جایش را گرفته است. به هر صورت آغاز حکومت جانشین اخستان با به قدرت رسیدن غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ق) مصادف بوده است. در زمان غازان، شروان کانون کشمکش با اردوی

زرین بود. منابع از اقامت غازان در شروان و شکار در کوه‌های این منطقه سخن گفته‌اند و سپاه توقتای حاکم اردوی زرین را در دربند شروان شکست داد.^{۲۳۸} در دوره اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ق) خبری مهم از وضعیت شروان در منابع نیامده است؛ اما اندکی پس از رسیدن ابوسعید به سلطنت در شوال ۷۱۶، شروانشاه کیقباد در ۷۱۷ق به حکومت شروان رسید. سراسر دوره ابوسعید با حکومت کیقباد همزمان بود و کیقباد به ایلخان خراج می‌داد.^{۲۳۹} سلطان ابوسعید در دوره حیاتش چند بار با حملات حاکمان الوس جغتای در دربند و شروان مقابله کرد.^{۲۴۰} پس از مرگ ابوسعید، کیقباد به عنوان حاکمی مستقل در شروان ظاهر شد و به نام خود سکه زد.^{۲۴۱}

پس از مرگ ابوسعید، ارپا خان به سلطنت رسید^{۲۴۲} ولی حکومت او در کشمکش‌های میان جانشینان ابوسعید چندان دوام نیافت و چند ماه بعد به قتل رسید. این کشمکش‌ها سرانجام به پیروزی شیخ حسن کوچک، نواده امیر چوپان در آذربایجان و اران در ۷۳۸ق انجامید. پس از مرگ او در ۷۴۵ق برادرش ملک اشرف به قدرت رسید و نوشروان نامی را که قپچاقی بود به سلطنت برداشت.^{۲۴۳} در سال ۷۴۵ق وقتی ملک اشرف برای قشلاق به قراباغ رفته بود، کاووس به نیابت از پدرش کیقباد به دیدار او رفت. اشرف یکی از امرای خود به نام وفادار پسر حاجی شهربان را در حضور کاووس به قتل رساند. کاووس از این حرکت او بسیار ترسید و به شروان گریخت و بر ضد ملک اشرف شورش کرد. ملک اشرف نامه عذرخواهی برای او و پدرش کیقباد فرستاد و از دختر او خواستگاری کرد؛ ولی کاووس ضمن استقبال از امرای اشرف، خطاب به آنان گفت: «ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر بخواهد». ملک اشرف به سبب این جواب تصمیم گرفت به شروان حمله کند ولی عزیمت او به تبریز مانع این کار شد.^{۲۴۴} اشرف در ۷۴۷ق از ترس وبای تبریز به قراباغ رفت و لشکرهایش را آماده کرد تا به شروان حمله کند، ولی چندی بعد با کاووس مصالحه کرد.^{۲۴۵} او در ۷۴۸ق پس از بازگشت از بغداد به اران رفت و خواجه عبدالحی وزیر و چند نفر از امرای خود را به شروان فرستاد. کاووس و کیقباد در قلعه‌هایشان متحصن شدند و به جنگ نرفتند. لشکر اشرف، شروان را غارت و خراب کرد.^{۲۴۶} پس از سال ۷۴۸ق، دیگر نامی از کیقباد در منابع دیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد که در این سال

او فوت کرده و حکومت به صورت مستقل در اختیار کاووس قرار گرفته است. کاووس از این زمان تا هنگام مرگ در ۷۷۴ ق حاکم شروان بود.^{۲۴۷} در ۷۵۸ ق جانی بیک حاکم قیچاق از راه دربند و شروان متوجه آذربایجان شد.^{۲۴۸} امیر کاووس شروانی او را در این حمله همراهی می کرد. او در تبریز ملک اشرف را شکست داد و اسیر کرد و پس از مدتی با تشویق کاووس و قاضی محی الدین بردعی به قتلش رساند.^{۲۴۹}

پس از قتل اشرف و انقراض آل چوپان، سلطان اویس جلایر که در ۷۵۷ ق جانشین پدرش شیخ حسن بزرگ شده بود^{۲۵۰} در ۷۵۹ ق تبریز را تصرف کرد.^{۲۵۱} در اواخر ۷۶۵ ق یا ابتدای ۷۶۶ ق سلطان اویس تصمیم گرفت برای مقابله با امیر کاووس شروانی به قراباغ رود، ولی به سبب شورش خواجه مرجان، والی بغداد، از این سفر منصرف شد و به بغداد رفت.^{۲۵۲} در طول غیبت اویس، امیر کاووس دوبار به قراباغ لشکر کشید. در سال ۷۶۸ اویس سپاهی به فرماندهی بیرام بیک به جنگ کاووس فرستاد. کاووس در قلعه شروان متحصن شد. لشکر سلطان اویس چند ماه در آن حدود به تاخت و تاز و غارت مشغول شد تا سرانجام به وساطت ائمه و مشایخ کاووس از قلعه به زیر آمد و برای جلوگیری از ویرانی شروان خود را تسلیم کرد. او را نزد سلطان اویس بردند. سلطان اویس او را ۳ ماه زندانی کرد و پس از آن مورد عفو قرار داد و به حکومتش در شروان بازگرداند. کاووس تا سال ۷۷۴ ق همچنان بر مسند حکومت بود و در این تاریخ درگذشت.^{۲۵۳} سکه های نقره متعدد از کاووس، مضروب در فاصله سال های ۷۶۲ تا ۷۶۵ ق باقی مانده است.^{۲۵۴}

پس از مرگ کاووس، پسرش هوشنگ حکومت یافت. او ملازم سلطان اویس و تربیت شده او بود و سلطان او را برای حکومت از تبریز به شروان فرستاد.^{۲۵۵} چون سلطان اویس در ۷۷۶ ق درگذشت^{۲۵۶}، آذربایجان صحنه کشمکش ها میان جلایریان و مظفریان و دیگر رقبا شد. کار به جایی رسید که شاه شجاع مظفری حاکم فارس در ۷۷۷ ق تبریز را تصرف کرد و برادرزاده خود منصور را به اران و مغان فرستاد، ولی از او خواست با هوشنگ شروانی وارد جنگ نشود.^{۲۵۷} پس از خروج شاه شجاع از تبریز، سلطان حسین، جانشین سلطان اویس در صفر ۷۸۴ به دست برادرش سلطان احمد کشته شد. امیر عادل فرمانده سپاه سلطان حسین به آذربایجان رفت و سلطان احمد هراسان شد

و به قلمرو شروانشاه رفت و از هوشنگ یاری خواست. امیر عادل پس از نصب بایزید به حکومت جلایریان برای جنگ با سلطان احمد به اران رفت، ولی هوشنگ به وساطت برخاست و مقرر شد آذربایجان به احمد و عراق عجم به بایزید داده شود و امیر عادل هم در ولایت عراق عرب حاکم مرضی‌الطرفین باشد.^{۲۵۸}

اندکی پس از این واقعه، اعیان شروان بر هوشنگ شوریدند و او را به قتل رساندند (۷۸۴ق)^{۲۵۹}. به گواهی سکه‌های موجود، هوشنگ تا پایان عمر به جلایریان وفادار بود و به نام آنان سکه می‌زد.^{۲۶۰} قتل هوشنگ توسط اشراف شروان باعث توقف رشته حکومت در فرزندان کاووس بن کیقباد شد و نسل جدیدی از شروانشاهان یعنی فرزندان محمد بن کیقباد را به تخت سلطنت شروان رساند.

شروانشاهان از تیمور تا صفویه

پس از قتل هوشنگ، شیخ ابراهیم فرزند سلطان محمد بن کیقباد بن فرخزاد بن منوچهر^{۲۶۱} به سلطنت رسید. ابراهیم از ترس عمویش کاووس و فرزند او هوشنگ از شروان فرار کرد و همراه با پدرش در یکی از روستاهای شکی به صورت مخفیانه سکنی گرفت. مردم شروان پس از قتل هوشنگ سراغ او رفتند و به شروانش آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند.^{۲۶۲}

قدرت‌گیری شیخ ابراهیم در شروان در ۷۸۴ق در شرایطی رخ داد که تیمور گورکان پایه‌های قدرت خود را در شرق ایران تثبیت کرده و آماده حمله به مرکز ایران بود. تیمور در ۷۸۶ق به ایران لشکر کشید و پس از تصرف ری و سلطانیه از طریق مازندران به سمرقند برگشت.^{۲۶۳} دو سال بعد در ۷۸۸ق یورش سه ساله خود به ایران را آغاز کرد^{۲۶۴} و مدتی بعد وارد اران شد و شیخ ابراهیم حاکم شروان از او استقبال کرد.^{۲۶۵} این استقبال و پذیرایی و هدایای مخصوص او مورد توجه تیمور قرار گرفت و ابراهیم را بر حکومت شروان ابقا کرد.^{۲۶۶} تیمور در این سفر به گرجستان و شکی حمله برد و قشلاق را در کنار رود کر گذراند. در ۷۸۹ق هم حمله امیر تقتمیش حاکم قیچاق به دربند را دفع کرد و چند بار به گرجی‌ها و چرکس‌ها حمله برد.^{۲۶۷} از این زمان تا ۷۹۴ق که یورش ۵ ساله تیمور به ایران آغاز شد^{۲۶۸}، خبری از شیخ ابراهیم در منابع

تاریخی نیامده است. تیمور پس از رسیدن به همدان در ۷۹۵ ق حکومت ممالک آذربایجان، دربند، باکو و شروانات را در اختیار پسرش میرانشاه قرار داد.^{۲۶۹} او پس از تصرف بغداد و نواحی اطراف آن تا ماردین و آذربایجان، در ۷۹۷ به اران رفت. از این زمان تا ۷۹۹ ق چند بار به گرجستان، شکی و دشت قیچاق حمله برد.^{۲۷۰} از گزارش‌های شرف‌الدین علی یزدی و نظام‌الدین شامی چنین برمی‌آید که در این سفرهای جنگی، شیخ ابراهیم همراه تیمور بوده و خدمات بسیار به او کرده است. چنان‌که اندکی پیش از حرکت تیمور از دشت قیچاق به شروان در ۷۹۹ ق، ابراهیم شخصاً به شابران برگشت تا مقدمات استقرار اردوی تیمور را در ساحل رود کر فراهم کند. شیخ ابراهیم در مدت اقامت تیمور به پذیرایی از او برخاست و تیمور هم در حق او «اشفاق بی‌نهایت و الطاف بی‌غایت» مبذول کرد و تمامی مملکت شروان و باب‌الابواب را در اختیار او گذاشت و خود به سلطانیه و سپس خراسان برگشت.^{۲۷۱} پس از بازگشت تیمور، میرانشاه فرزند او حاکم مناطق غرب و شمال ایران تا دربند و گرجستان شد. امیر شیخ ابراهیم با هدایای زیادی پیش او رفت و آمادگی خود را برای اطاعت و خدمت اعلام کرد.^{۲۷۲} تیمور در سال ۸۰۲ ق یورش هفت‌ساله به ایران را آغاز کرد.^{۲۷۳} زمستان به اران رسید و همانجا قشلاق کرد. شیخ ابراهیم به خدمت رسید و از سید احمد حاکم شکی، که مورد غضب تیمور بود، شفاعت کرد و تیمور هم شفاعتش را پذیرفت.^{۲۷۴} تیمور در فاصله ۸۰۲ تا ۸۰۶ ق چند بار به گرجستان و مناطق اطراف آن حمله کرد و هر بار هم در قراباغ اران، زمستان را گذراند. در ۸۰۶ ق تصمیم گرفت برای آخرین بار به گرجستان حمله کند. حافظ ابرو، که در این سفر همراه تیمور بوده است،^{۲۷۵} می‌نویسد که تیمور پیش از عزیمت، شیخ ابراهیم والی شروانات را که «همیشه با حضرت صاحبقرانی در مقام دولتخواهی و جانسپاری ... و بر جاده هواخواهی و وفاداری ثابت و راسخ بود» برای ضبط مداخل و مخارج به گرجستان فرستاد.^{۲۷۶} تیمور پس از غارت گرجستان به جنگ ابخاز و آرامنه رفت. شیخ ابراهیم از تیمور خواست گرگین حاکم ابخاز را عفو کند و تیمور هم او را بخشید.^{۲۷۷}

تیمور پس از آن به بیلقان رفت و این شهر را بر اساس نقشه‌ای جدید طراحی و بازسازی کرد و در آن کاخ و مسجد و بناهای دیگر ساخت. نهر بیلقان را همو به سوی

شهر حفر کرد و جلوه‌ زیبایی به این شهر بخشید. در همین اوقات چون حاکمان گیلان به ارسال هدایا اکتفا کرده و به حضور تیمور نرفته بودند، او پسرش شاهرخ را همراه شیخ ابراهیم به گیلان فرستاد تا حاکمان این ناحیه را پیش تیمور آورند^{۲۷۸} و آنان هم این کار را انجام دادند.

از خدمات دیگری که شیخ ابراهیم در این سفر به تیمور کرد دستگیری فضل‌الله استرآبادی، رهبر حروفیه، در شروان و تسلیم او به میرانشاه بود. میرانشاه هم به دستور تیمور او را در ۸۰۴ق در تبریز به قتل رساند^{۲۷۹}. تیمور در رمضان ۸۰۶ از قراباغ به سمرقند رفت. پس از بازگشت به آنجا در ۱۵ شعبان ۸۰۷ فوت کرد^{۲۸۰}.

فوت تیمور سبب اختلاف و کشمکش میان فرزندان او شد و موجی از جنگ و خون‌ریزی در متصرفاتش به وجود آورد. تیمور پیش از مرگ ممالک اران و شروان و نواحی اطراف آنرا به میرانشاه و دو فرزند او، ابوبکر و عمر، داده بود. عمر در ۸۰۷ق به قراباغ رفت و شیخ ابراهیم از او استقبال کرد^{۲۸۱}.

چندی بعد، عمر، ابوبکر را در سلطانیه زندانی کرد ولی او موفق به فرار شد و سپس به همراه سپاه پدرش به عمر حمله کرد. در این زمان امیر بسطام جاگیر در سراب دست به شورش زد، ولی از برابر عمر گریخت و نزد شیخ ابراهیم پناه گرفت. عمر به قراباغ رفت و از شیخ ابراهیم خواست که بسطام را تحویل دهد، و چون او نپذیرفت، در ساحل رود گُردو زد و آماده جنگ با سپاه شیخ ابراهیم شد. اما پیش از آغاز جنگ به سبب حمله میرانشاه و ابوبکر به عراق عجم مجبور شد آنجا را ترک کند و به جنگ پدر و برادر رود^{۲۸۲}. در جنگی که نزدیک سلطانیه رخ داد عمر شکست خورد و ابوبکر در ربیع‌الثانی ۸۰۸ به نام پدرش میرانشاه خطبه خواند. در طول سال ۸۰۸ق سپاهیان دو طرف در حال جنگ بودند و این امر به شیخ ابراهیم فرصت داد تا به همراه امیر بسطام به تبریز رود و آنجا را تصرف کند^{۲۸۳}.

چندی بعد میان او و امیر بسطام اختلاف افتاد. شیخ ابراهیم نزدیکان او را زندانی کرد و امیر بسطام هم از تبریز فرار کرد. شیخ ابراهیم در ۲۹ ذیحجه ۸۰۸ امور شهر را خود در اختیار گرفت؛ اما پس از آنکه در محرم ۸۰۹ از بازگشت سلطان احمد جلایر به آذربایجان مطلع شد تبریز را ترک کرد و به شروان برگشت^{۲۸۴}. امیرزاده

عمر هم پس از ناکامی در مقابله با پدر و برادر، آذربایجان را ترک کرد و نزد عمویش شاهرخ در خراسان برگشت^{۲۸۵}. در این زمان آذربایجان به صحنه کشمکش قرایوسف قراقویونلو و سلطان احمد جلایر تبدیل شده بود، تا سرانجام قرایوسف رقیب را کنار زد. آنگاه همراه امیر تهمورث برادر شیخ ابراهیم به سلطانیه حمله کرد و آنجا را ویران نمود^{۲۸۶}.

میرانشاه و ابوبکر در ۸۱۰ ق به جنگ قرایوسف رفتند، ولی از او شکست خوردند و میرانشاه در جنگ کشته شد. امیر تهمورث در این جنگ هم جانب قرایوسف را گرفت^{۲۸۷}.

در اواسط رجب ۸۱۲ سپاهیان قرایوسف به شروان حمله کردند و آنجا را به غارت دادند. ملک عزالدین کرد، حاکم کردستان^{۲۸۸}، نزد قرایوسف رفت و او را از لشکرکشی به شروان برحذر داشت و میان او و شیخ ابراهیم صلح برقرار کرد^{۲۸۹}. در سال ۸۱۳ ق شیخ ابراهیم، سفیری را همراه هدایای بسیار نزد شاهرخ در خراسان فرستاد^{۲۹۰}. در همین سال، سلطان احمد جلایر برای جنگ با قرایوسف از بغداد به تبریز رفت. او برای جنگ با قرایوسف از شیخ ابراهیم درخواست کمک کرد. شیخ ابراهیم پسرش کیومرث را با لشکری بزرگ به کمک سلطان احمد فرستاد. در آن جنگ سلطان احمد به قتل رسید و کیومرث هم اسیر شد. شیخ ابراهیم مبالغه‌نگفتی برای آزادی فرزندش به قرایوسف پیشنهاد کرد، ولی او نپذیرفت و کیومرث را در قلعه ارجیش زندانی کرد^{۲۹۱}. پاره‌ای منابع نوشته‌اند که قرایوسف چندی بعد کیومرث را آزاد کرد و نزد پدرش فرستاد، اما شیخ ابراهیم با این تصور که او برای توطئه‌ای مأمور شده است، به او بدبین شد و در ۸۱۵ ق به قتلش رساند و آماده جنگ با قرایوسف شد^{۲۹۲}.

به نظر می‌رسد که شیخ ابراهیم برای مقابله با قرایوسف در اندیشه کشاندن شاهرخ به آذربایجان و اران بود. بنابراین در ۸۱۴ ق سفیر دیگری همراه با هدایا نزد شاهرخ در هرات فرستاد^{۲۹۳}. ولی شاهرخ که درگیر مسائل شرق بود شرایط را برای مداخله در غرب ایران مساعد نمی‌دید. در شعبان ۴۱۵ امیر قرایوسف به قراباغ رفت. او از شیخ ابراهیم درخواست صلح کرد^{۲۹۴}، ولی شیخ نپذیرفت و به همراه سید احمد والی شکی و کستندیل گرجی به جنگ قرایوسف رفت، اما شکست خورد و به همراه برادرش

شیخ بهلول توسط قرایوسف اسیر شد. حاکم قراقویونلوها پس از غارت شماخی و سایر نواحی شروان، شیخ ابراهیم و برادرش را به تبریز برد و زندانی کرد. اما در ابتدای ۸۱۶ق در قبال اخذ مبالغ هنگفتی آنان را آزاد کرد.^{۲۹۵} در ۸۱۶ق شاهرخ برای تنبیه قرایوسف عازم مرکز ایران شد، اما به علت اختلافات سران سپاه و کشمکش‌های او با دیگر شاهزادگان تیموری به ناچار در رجب ۸۱۷ به خراسان برگشت.^{۲۹۶}

شیخ ابراهیم پس از سال‌ها حکومت در ۸۲۰ق^{۲۹۷} و به روایتی در ۸۲۱ق درگذشت.^{۲۹۸} پس از مرگ شیخ ابراهیم در ۸۲۰ق پسرش امیر خلیل‌الله جانشین او شد.^{۲۹۹} از اقدامات خلیل‌الله در سه ساله اول سلطنتش خبری در منابع نیامده است. نخستین بار نام او در جریان ملاقات با شاهرخ تیموری دیده می‌شود. شاهرخ در ۸۲۳ق برای تنبیه قرایوسف عازم آذربایجان شد، ولی پس از رسیدن او به قزوین، قرایوسف فوت کرد.^{۳۰۰} با وجود این، شاهرخ به آذربایجان رفت و پس از تسخیر آن عازم قراباغ شد. شاهزاده خلیل‌الله به همراه برادرش امیر منوچهر در ذیحجه ۸۲۳ به دیدار او رفتند و مراتب ارادت و اطاعت خود را اعلام داشتند. شاهرخ نیز حکومت و ایالت شروان را به روال گذشته به امیر خلیل‌الله داد.^{۳۰۱} در سال ۸۲۴ق پیش از خروج شاهرخ از قراباغ، خلیل‌الله برای بار دوم نزد او رفت. شاهرخ هم برای تحکیم مناسبات با شروانشاهان دختر برادرزاده‌اش ابوبکر را به ازدواج خلیل‌الله درآورد.^{۳۰۲} همچنین خلیل‌الله همراه با لشکر شروان و شماخی در جنگ‌های شاهرخ با فرزندان قرایوسف شرکت کرد.^{۳۰۳} شاهرخ در اواخر ۸۲۴ق به هرات برگشت. در شعبان ۸۲۵، سفیر امیر خلیل‌الله شروانی همراه با عرضه‌داشته‌های او برای دیدار با شاهرخ به هرات رفت.^{۳۰۴}

در سال ۸۲۸ق اسکندر بن قرایوسف به شروان حمله برد و شهر شماخی را غارت کرد. سلطان خلیل از جنگ با او خودداری کرد. اسکندر پس از غارت شروان و شماخی به آذربایجان برگشت.^{۳۰۵} در ۸۳۱ق اسکندر دوباره به شروان تاخت و شماخی را ویران کرد.^{۳۰۶} شاهرخ با شنیدن حمله او برای بار دوم به آذربایجان رفت و در جنگی که در ذیحجه ۸۳۲ق در سلماس رخ داد اسکندر را درهم شکست و ابوسعید برادر کوچک او را حاکم آذربایجان کرد. چند ماه پس از عزیمت شاهرخ به خراسان، اسکندر دوباره بر آذربایجان حاکم شد و برادرش ابوسعید را کشت.^{۳۰۷} از این زمان تا ۸۳۶ق

سخنی از حملات اسکندر به شروان نیست، اما در این سال یارعلی پسر اسکندر از ترس پدر خود به شروان گریخت. امیر خلیل‌الله او را دستگیر کرد و از راه دریا نزد شاهرخ در هرات فرستاد^{۳۰۸}. اسکندر در واکنش به این اقدام در ابتدای ۸۳۶ق با سپاهی بزرگ به شروان لشکر کشید. امیر خلیل‌الله از جنگ خودداری کرد و بیشتر شروان از حوزه اختیار او خارج شد و زیاده از یک سال امن و امان از شروان رخ بر بست^{۳۰۹}. اسکندر در ۸۳۷ق دوباره به شروان لشکر کشید و مردم را قتل‌عام کرد^{۳۱۰}. امیر خلیل‌الله، سفیری [خالق وردی] را از محمودآباد شروان نزد شاهرخ در هرات فرستاد و از او برای مقابله با اسکندر کمک خواست. شاهرخ درخواست او را پذیرفت و در همان سال به آذربایجان رفت. امیر خلیل‌الله و امیر جهانشاه، برادر اسکندر، در ری به استقبال او رفتند^{۳۱۱}. شاهرخ به اران رفت. ظاهراً در غیاب امیر خلیل‌الله برادران او شورش کرده بودند. خلیل‌الله شورش آنان را به کمک شاهرخ سرکوب کرد^{۳۱۲}. شاهرخ قشلاق سال ۸۳۹ق را در قراباغ به سر برد^{۳۱۳} و پس از آن آماده جنگ با اسکندر شد. اسکندر که توانایی مقابله با او را در خود نمی‌دید، از آذربایجان فرار کرد و شاهرخ، جهانشاه خان را به جای او گماشت. جهانشاه از ۸۳۸ تا ۸۴۰ق بر آذربایجان حکومت کرد. به محض بازگشت شاهرخ به خراسان، اسکندر دوباره به تبریز رفت ولی از سپاه مشترک جهانشاه و شروانشاه شکست خورد و عاقبت در ۸۴۱ق به دست پسرش قباد کشته شد^{۳۱۴}. از ۸۴۱ تا ۸۷۲ق که جهانشاه به دست اوزون حسن آق‌قویونلو کشته شد، تمام سرزمین آذربایجان در کف او قرار داشت و امنیت و آرامش در آنجا حکمفرما بود^{۳۱۵}. رابطه او با خلیل‌الله (وفات: ۸۶۸ق) هم حسنه بود و گزارشی از کشمکش میان آنان در منابع نیامده است. احتمالاً علت این اتحاد پیوستگی و انتساب حکومت هر دوی آنان به شاهرخ بود^{۳۱۶}. میان آنان روابط خانوادگی هم برقرار شد و دختر خلیل‌الله به ازدواج بوداق بیک پسر جهانشاه خان درآمد^{۳۱۷}.

در دوره سلطنت خلیل‌الله، شیخ جنید، جد شاه اسماعیل صفوی، با ترک خانقاه اردبیل به غزای چرکس به شروان رفت. شیخ جعفر عموی شیخ جنید نامه‌ای به خلیل‌الله حاکم شروان نوشت و ضمن تکذیب امارت شیخ جنید از شروانشاه خواست او را سرکوب کند^{۳۱۸}. پیش از این جهانشاه خان هم با حمایت از شیخ جعفر، دستور اخراج

جنید را از خانقاه اردبیل داده بود^{۳۱۹}. در جنگی که در حدود طبرسران در سال ۸۶۴ق رخ داد، شیخ جنید به قتل رسید^{۳۲۰}.

سلطان خلیل‌الله در زمینه معماری و فرهنگ هم بیش از اسلاف خود فعال بوده است. در دوره او شهر بندری باکو به پایتخت دوم شروانشاهان و محل نگهداری خزاین و دفاتر آنان تبدیل شد^{۳۲۱}. بعضی از کاروانسراهای واقع در راه باکو و قبله و سالیان و مرمت کاری حصار شهر و قلعه دربند و بسیاری از برج‌ها و مساجد باکو توسط خلیل‌الله ساخته شده و نامش هنوز بر آنها نمایان است. همچنین کاخ بزرگ او در باکو، که خرابه‌هایش باقی است، نشان از حشمت و شکوه او دارد^{۳۲۲}. مجموعه معماری شکوهمند قلعه شروانشاهان در باکو از جمله آثار بالارزش معماری قرن ۹ق است. این مجموعه شامل صحن و حیاط کاخ، دیوانخانه، آرامگاه شروانشاهان، مسجد، آرامگاه سید یحیی باکویی منجم دربار خلیل‌الله، آرامگاه مادر و پسر خلیل‌الله، مسجد کیقباد و حمام و آب‌انبار است و بیشتر آن توسط خلیل‌الله ساخته شده است. معماری این بنا ریشه در فرهنگ ایران و دوران پیش و بعد از اسلام دارد^{۳۲۳}. دائرةالمعارف شوروی کاخ شروانشاه در باکو را نگین معماری سده‌های میانه خوانده است^{۳۲۴}. البته برخی از بناهای او هم در سال‌های بعد خراب شده‌اند. به عنوان مثال به دستور شاه عباس دوم بر بالای خرابه‌های دژی که در ۸۲۳ق توسط خلیل‌الله، فرمانروای شروان، ساخته شده قصر و قلعه‌ای ایجاد شد^{۳۲۵}.

پس از مرگ خلیل‌الله در سال ۸۶۸ق پسرش فرخ‌یسار جانشین او شد^{۳۲۶}. در ۸۷۱ق، جهانشاه در صدد حمله به شروان برآمد. ساکنان شماخی و شروان از ترس او از شهر خارج شدند و اموال و خانواده خود را به دربند بردند. اما جهانشاه از این تصمیم منصرف شد و برای جنگ با اوزون حسن به دیاربکر رفت^{۳۲۷}. با قتل جهانشاه در ۸۷۲ق و پسرش حسنعلی میرزا در ۸۷۳ق، دولت قراقویونلو سقوط کرد و اوزون حسن آق‌قویونلو با اقتدار حکمرانی‌اش را آغاز کرد^{۳۲۸}.

ابوسعید گورکانی پس از آگاهی از مرگ جهانشاه خان در ۸۷۲ق به آذربایجان و سپس قراباغ رفت. او در کناره رود گر در محمودآباد شروان قشلاق کرد. شروانشاه در ابتدا از او استقبال کرد و اجازه داد که کالا و آذوقه از سرزمین او به اردوی سلطان

رود^{۳۲۹}. اما پس از مدتی با تهدید اوزون حسن این کار را متوقف کرد و از خرید کالا و انتقال آن از شروان توسط سپاه ابوسعید جلوگیری نمود. سلطان ابوسعید هم به سبب کمبود آذوقه به ناچار قراباغ را ترک کرد و به سوی اردبیل رفت، اما در بین راه در گل‌ولای گرفتار شد. اوزون حسن از فرصت استفاده کرده و به سپاه او حمله برد. در جنگی که رخ داد ابوسعید اسیر شد و سپس به تحریک قاضی شروان به قتل رسید^{۳۳۰}. از این زمان (رجب ۸۷۳) تا هنگام فوت اوزون حسن در ۸۸۲ ق^{۳۳۱} رابطه میان او و فرخ‌یسار حسنه بود و شروان در آرامش و امنیت به سر می‌برد^{۳۳۲}. پس از فوت او، پسرش سلطان خلیل به سلطنت رسید، ولی شش ماه بعد توسط برادرش سلطان یعقوب کشته شد و یعقوب در ربیع‌الثانی ۸۸۳ بر تخت سلطنت نشست. در دوره او هم روابط حسنه با شروان ادامه یافت. شروانشاه داماد یعقوب شد^{۳۳۳} و فرخ‌یسار هم دخترش را به یعقوب داد^{۳۳۴}. مهم‌ترین مسأله دوره سلطنت این دو نفر، موضوع شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل بود. شیخ حیدر داماد و خواهرزاده اوزون حسن بود^{۳۳۵}. اما پس از مرگ دایی و پدرزنش، از سلطان یعقوب رضایت نداشت. بنابراین تصمیم به خروج از دیاربکر گرفت^{۳۳۶}. شیخ حیدر همواره در آرزوی تسخیر شروان و گرفتن انتقام قتل پدرش بود^{۳۳۷}. اما برای رسیدن به این هدف، غزای چرکس را بهانه خروج از دیاربکر قرار داد. او نخستین بار در ۸۸۹ ق عازم این مأموریت شد^{۳۳۸}. از آنجا که راه غزای چرکس از دربند شروان می‌گذشت، سلطان یعقوب از فرخ‌یسار خواست گذرگاه دربند را برای او باز کند. شیخ حیدر پس از باز شدن گذرگاه در ۸۸۹ ق به چرکس رفت و پس از گرفتن غنائم بسیار به اردبیل برگشت. او در سال بعد هم، بدین‌منوال عمل کرد و با پیروزی و گرفتن غنیمت بر شوکتش افزوده شد^{۳۳۹}. شیخ حیدر در ۸۹۲ ق بار دیگر به چرکس لشکر کشید و در برگشت جسد شیخ زاهد گیلانی را از شروان به گیلان برد^{۳۴۰}. سلطان یعقوب پس از بازگشت حیدر از این سفر، او را احضار کرد و از او تعهد گرفت که دیگر به جنگ نرود^{۳۴۱}. اما در ۸۹۳ ق شیخ حیدر دوباره عازم شروان شد و شروانشاه هم مانند سال‌های گذشته به دستور سلطان یعقوب گذرگاه دربند را برایش باز کرد. هنگامی که شیخ حیدر متوجه شد شروانشاه در حال برگزاری عروسی و جشن و سرور است، غفلت او را لحظه‌ای مناسب برای حمله به شروان و گرفتن انتقام قتل پدر دانست.

پس از حمله او به شروان، مردم از شهر فرار کردند. فرخ‌یسار هم اسلحه و آذوقه لازم را به قلعه گلستان فرستاد و خودش در شماخی آماده دفاع شد. در جنگ میان او و شیخ حیدر در اطراف شماخی، فرخ‌یسار شکست خورد و به قلعه گلستان پناه برد. شیخ حیدر هم شهر شماخی را تصرف و غارت کرد و سپس به محاصره قلعه گلستان پرداخت^{۳۴۲}. به نوشته روملو، شیخ حیدر به همراه ۶۰ هزار صوفی در محمودآباد شروان اردو زد و چون مردم با او مخالفت کردند تعدادی را کشت و جوی خون در رود گر جاری ساخت. فرخ‌یسار از قدرت‌نمایی او ترسید و از سلطان یعقوب درخواست کمک کرد^{۳۴۳}. سلطان هم سپاهی را به فرماندهی سلیمان بیک بیجن (بیژن‌اوغلو) و فرزندش ابراهیم بیک به جنگ شیخ حیدر فرستاد^{۳۴۴}. در جنگی که در رجب ۸۹۳ در طبرسران رخ داد و شیخ حیدر کشته شد و سپاه او از هم گسیخت^{۳۴۵}. پس از قتل شیخ حیدر، فرزندان او هم دستگیر شدند و شروانشاه آنان را نزد سلطان یعقوب فرستاد و سلطان هم آنان را زندانی کرد^{۳۴۶}.

در ۸۹۴ق، فرخ‌یسار سفرایی به دربار سلطان یعقوب فرستاد و معاهده‌ای با او منعقد کرد و متعهد شد که با دوست یعقوب، دوست و با دشمن او دشمن باشد و لشکرش را هر زمانی که یعقوب بخواهد در اختیارش بگذارد و سالانه ۵۰ هزار تومان خراج به او بپردازد^{۳۴۷}.

سلطان یعقوب پس از ۱۲ سال سلطنت در صفر ۸۹۶ در قراباغ، که قشلاق او بود، فوت کرد^{۳۴۸}. از او ۳ پسر به نام‌های بایسنقر میرزا و مراد میرزا و حسن بیک باقی ماند. مادر دو شاهزاده اولی، گوهرسلطان خانم دختر فرخ‌یسار و مادر سومی دختر سلیمان بیک بیجن بود^{۳۴۹}.

پس از مرگ یعقوب، بایسنقر میرزا به کوشش صوفی خلیل موصللو به قدرت رسید، ولی سلیمان بیک بیجن صوفی خلیل را به قتل رساند و بایسنقر میرزا را اسیر کرد. در همان زمان ایبه سلطان بایندری از فرماندهان اوزون حسن، به جنگ سلیمان بیک رفت و پس از تصرف تبریز و قتل او، رستم بیک، نوه اوزون حسن، را در رجب ۸۹۷ به سلطنت رساند. بایسنقر میرزا هم به ناچار نزد جد مادری خود (فرخ‌یسار) در شروان رفت^{۳۵۰}. شروانشاه سپاهی در اختیار او قرار داد و او هم پس از خروج رستم بیک و

ایبه سلطان از تبریز و رفتن آنان به سرکوب شورش‌های اصفهان و گیلان از فرصت استفاده کرد و با سپاه جدش از شروان به تبریز رفت و آنجا را تصرف کرد.^{۳۵۱} رستم بیک پس از اطلاع از این ماجرا، سلطان علی و سایر فرزندان شیخ حیدر را آزاد کرد و از آنان خواست تا به کمک صوفیان و غازیانشان به جنگ بایسنقر و فرخی‌سار بروند.^{۳۵۲} این صوفیان، که برای جنگ با فرخی‌سار انگیزه کافی داشتند، زیر پرچم سلطان علی جمع شدند و همراه با ایبه سلطان به شروان رفتند. برای مدتی سپاه دو طرف در مسیر رود کر تا اهر و مشکین شهر در آذربایجان در جنگ و گریز بودند.^{۳۵۳} سرانجام در شوال ۸۹۷ سپاه بایسنقر شکست خورد و خود او در حدود بردعه و گنجه به قتل رسید.^{۳۵۴} پس از قتل بایسنقر، رستم بیک سلطنت را با استقلال در اختیار گرفت ولی چندی بعد، از قدرت سلطان علی احساس خطر کرد و او را در اواخر ۸۹۷ ق به قتل رساند. پس از این واقعه، صوفیان، اسماعیل، برادر سلطان علی، را از آذربایجان به گیلان بردند و در دربار کارکیا میرزاعلی پناه دادند.^{۳۵۵}

در ذیقعدۀ ۹۰۲، رستم بیک پس از پنج سال‌ونیم پادشاهی توسط احمد بیک پسر محمد بیک پسر اوزون حسن به قتل رسید. سلطنت او چند ماه بیشتر به طول نینجامید و در ربیع‌الثانی ۹۰۳ توسط ایبه سلطان و قاسم پرناک کشته شد.^{۳۵۶} پس از قتل او دولت آق‌قویونلو رو به انحطاط نهاد. از نسل اوزون حسن فقط سه کودک، به نام‌های سلطان مراد پسر یعقوب بیک در شروان، الوند بیک پسر یوسف بیک در تبریز و محمدی بیک برادر الوند بیک در یزد مانده بودند. امرای آق‌قویونلو هم به ۳ گروه طرفدار آنان تقسیم شدند.^{۳۵۷} پس از مرگ احمد بیک، ابتدا خطبه به نام سلطان مراد، نوه فرخی‌سار، خوانده شد. او، که نزد جد خود در شروان بود، به تبریز رفت تا بر تخت سلطنت بنشیند.^{۳۵۸} اما ایبه سلطان او را دستگیر و در روین‌دژ زندانی کرد و مادرش را به عقد خود درآورد و الوند بیک را به سلطنت رساند. چندی بعد امرای فارس و اصفهان به همراه محمدی بیک به تبریز آمدند و ایبه سلطان را کشتند و محمدی بیک را پادشاه کردند. محمدی بیک مدت کوتاهی پس از گرفتن تاج و تخت توسط برادران ایبه سلطان کشته شد و سلطان مراد جانشین او گردید. سرانجام در سال ۹۰۶ ق میان مراد و الوند صلح برقرار شد و سرزمین‌های آق‌قویونلو میانشان تقسیم شد.^{۳۵۹}

اسماعیل صفوی با مشاهده این اختلافات و چندگانگی موجود در سرزمین ایران، تصمیم گرفت پس از شش سال و نیم اقامت در گیلان به آذربایجان برگردد. او پس از گردآوری ۸ هزار صوفی غازی از اردبیل به شروان رفت^{۳۶۰} و پس از جنگی شدید در شماخی در ابتدای ۹۰۶ق، فرخ‌یسار را به قتل رساند و این شهر را تصرف کرد^{۳۶۱}. سپاه قزلباش به دنبال تصرف شروان، قلعه باکو را هم از شروانشاهان گرفت و قدرت و سطوتی نشان داد.

به دستور اسماعیل، خلفا بیک، خزاین و گنجینه‌های شروانشاهان را غارت کرد. او دفتر خزاین و دفاین سلطنتی شروان را به دست آورد و مبالغ زیادی از مردم گرفت. سپس قبر سلطان خلیل‌الله و امرایی را که با شیخ جنید عداوت ورزیده بودند شکافت و اجسادشان را آتش زد و عمارت‌ها و کاخ‌های آنان را با خاک یکسان کرد^{۳۶۲}.

اسماعیل پس از گذراندن قشلاق در محمودآباد شروان، در سال ۹۰۷ق برای جنگ با الوند و مراد به آذربایجان رفت. گوهرسلطان خانم، دختر فرخ‌یسار و مادر سلطان مراد، نقش زیادی در جمع‌آوری سپاه برای پسرش در جنگ با شاه اسماعیل داشت. به عنوان مثال او در ملاقات با حاکم قم گفت: «لشکر قزلباش عازم این مملکت‌اند و شنیده باشی که در شروان با پدرم و سایر پادشاهان عالی‌جاه چه کردند»^{۳۶۳}. پس از مرگ فرخ‌یسار در ۹۰۶ق مردم شروان بیرام بیک پسر او را پادشاه کردند ولی او پس از یک سال‌ونیم درگذشت^{۳۶۴}. جانشین او، برادرش غازی بیک (قاضی بیک) بود ولی او هم در ۹۰۸ق توسط پسرش سلطان محمود به قتل رسید^{۳۶۵}. مردم شروان بر ضد سلطان محمود شورش کرده و عموی او شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه را، که در گیلان بود، به شروان بازگرداندند^{۳۶۶}. شیخ شاه، که پسر بزرگ فرخ‌یسار بود، پس از قتل پدرش با کشتی از شروان فرار کرده و به گیلان رفته بود^{۳۶۷}. پس از بازگشت او به شروان، سلطان محمود فرار کرد و نزد اسماعیل رفت. شاه اسماعیل سپاهی در اختیار او گذاشت تا به جنگ عمویش برود. سلطان محمود ۳ ماه شیخ شاه را در قلعه گلستان محاصره کرد ولی عاقبت توسط یکی از غلامانش کشته شد. با قتل او سپاه قزلباش عقب‌نشینی کرد و شیخ شاه با استقلال، حکومت را در اختیار گرفت^{۳۶۸}. شاه اسماعیل در سال ۹۱۵ق برای سرکوب شیخ شاه به شروان رفت. او پس از آگاهی از

حرکت شاه، در قلعه بیگرد^{۳۶۹} متحصن شد و از جنگ خودداری کرد. اسماعیل و امرایش باکو، شابران، شماخی و قلعه‌های دربند و شروان را تصرف کردند ولی نتوانستند شیخ شاه را دستگیر نمایند. شاه اسماعیل پس از آن، شروان را به لاله بیگ سپرد و به آذربایجان برگشت^{۳۷۰}. از این زمان تا ۹۲۳ ق خیری از شیخ شاه در منابع نیامده است. در این سال شاه اسماعیل برای قشلاق به نخجوان رفت. شیخ شاه سفیری نزد او فرستاد و اظهار اطاعت کرد. شاه اسماعیل هم، میرجمال‌الدین محمد صدر و میرزا شاه حسین وزیر را جهت دادن اطمینان به او به شروان فرستاد. آنان سوگند خوردند و به شیخ شاه امان دادند و او هم نزد شاه اسماعیل رفت و مشمول مرحام او شد و سپس به شروان برگشت^{۳۷۱}. شیخ شاه، پسرش سلطان خلیل را در اردوی شاه اسماعیل گذاشت. چندی بعد شاه دختر خود را به ازدواج او درآورد و همراه با هدایای زیادی نزد پدرش فرستاد^{۳۷۲}. مصالحه شاه اسماعیل با شیخ شاه حاکم شروان را باید در چارچوب تحولاتی که در آذربایجان پس از شکست شاه اسماعیل از عثمانی در جنگ چالدران رخ داد، بررسی کرد. شروانشاه سنی‌مذهب می‌توانست اهرم مناسبی برای شاه اسماعیل در کشمکش‌های بعدی با عثمانی باشد. در سال ۹۲۷ ق شیخ شاه همراه با هدایای زیادی به دیدار شاه اسماعیل در مراغه رفت. شاه هم پس از چند روز پذیرایی، او را به حکومت شروان برگرداند^{۳۷۳}. در سال ۹۲۸ ق هم سلطان خلیل پسر شیخ شاه به دیدار پدرزنش (شاه اسماعیل) رفت^{۳۷۴}. در سال ۹۲۹ ق شاهقلی، عربگیرلو، تحویلدار خاص شاه اسماعیل، میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر را به قتل رسانده و به شروان فرار کرد. شیخ شاه او را دستگیر کرد و به تبریز برگرداند و شاه دستور قتل او را صادر کرد^{۳۷۵}. در جمادی‌الاول ۹۳۰ شاه اسماعیل برای قشلاق و شکار به شکی و شروان رفت. در این سفر، شیخ شاه والی شروان به دیدار او رفت و پس از ابراز اطاعت به شروان برگشت^{۳۷۶}. در همین سال گروهی از سفرای او هدایایی برای شاه اسماعیل بردند^{۳۷۷}. شیخ شاه پس از ۲۳ سال سلطنت در رجب ۹۳۰ فوت کرد^{۳۷۸} و شاه اسماعیل هم به فاصله کمی از او در ۱۹ رجب همین سال از دنیا رفت^{۳۷۹}.

پس از مرگ شیخ شاه پسرش سلطان خلیل جانشین او شد^{۳۸۰}. او مورد توجه شاه

تهماسپ [برادرزنش] قرار داشت و چند سال «به شوکت و اقبال» روزگار گذراند^{۳۸۱}. در دوره او سلطان مظفر مشهور به امیره دیباج، والی گیلان، شورش کرد و با کشتی به شروان رفت. سلطان خلیل، والی شروان، که باجناق او بود، پناهش داد. اما توسط سپاهیان صفوی در شروان دستگیر و به تبریز برده شد و در ۹۴۲ ق به قتل رسید^{۳۸۲}. سرانجام سلطان خلیل پس از ۱۲ سال سلطنت در ۹ جمادی الاول ۹۴۲ فوت کرد. چون او فرزندی نداشت برادرزاده اش شاهرخ بن سلطان فرخ‌یسار با وجود سن کم به پادشاهی رسید^{۳۸۳}.

در سال ۹۴۴، قلندری محمدنام با این ادعا که پسر شیخ شاه است لشکری فراهم کرد و بر سالیان و شماخی مسلط شد و شاهرخ به ناچار به قلعه بیگرد گریخت^{۳۸۴}. ظاهراً قلندر با کمک پری‌خانم دختر شاه اسماعیل و بیوه سلطان خلیل بر شماخی مسلط شد. او پیش از آنکه شاهرخ به شماخی برگردد نزد برادرش تهماسپ رفت و او را به اشغال شروان تشویق کرد^{۳۸۵}. چندی بعد شاهرخ به شماخی برگشت و قلندر را از آنجا بیرون کرد و سپس در سالیان به قتل رسانید^{۳۸۶}. در سال ۹۴۵ شاه تهماسپ برادرش القاص میرزا را با سپاهی بزرگ به شروان فرستاد. آنان شاهرخ را ابتدا در دره بیگرد شکست دادند و سپس در قلعه محاصره کردند. اما پس از مدتی نتوانستند آنجا را تصرف کنند. شاه تهماسپ مجبور شد شخصاً به جنگ شاهرخ رود. سرانجام او با وساطت شروانیان تسلیم شاه تهماسپ شد و در ۲۷ ربیع‌الثانی ۹۴۵ و به روایتی در ۳ جمادی‌الاول قلعه تصرف شد. شعرا به مناسبت فتح آن اشعار زیادی سرودند^{۳۸۷}. پس از تصرف قلعه، به دستور شاه تهماسپ گنجینه‌های زیادی از داخل آن بیرون آورده شد. از جمله این گنجینه‌ها کتابخانه‌ای بزرگ بود که اکثر کتاب‌هایش به خط استادان و تمامی آنها مزین به تذهیب و تصویر استادان بی‌نظیر بود که چندین سال از جمیع اقطار و امصار بدان دیار برده شده بود. آن کتاب‌ها را از قلعه پایین آوردند و در دولتخانه مبارکه جای دادند چنان که گفته‌اند «به‌سان پشته پشته خرمن‌ها زده بود»^{۳۸۸}. همچنین دختران و زنان قلعه را پایین آوردند و هریک را به ازدواج یکی از امرا درآوردند. سپس شاه تهماسپ دستور تخریب قلعه را صادر کرد. پس از آن شاهرخ به تبریز برده شد و در ۹۴۶ ق به قتل رسید. با قتل او دولت سلاطین شروان منقرض شد^{۳۸۹}.

آخرین شروانشاهان

پس از تصرف شروان، شاه تهماسب، برادرش القاص میرزا را به حکومت آنجا منصوب کرد و به او لقب شروانشاه داد.^{۳۹۰} در سال ۹۵۳ق، القاص میرزا خطبه و سکه به نام خود کرد و بر شاه تهماسب عصیان نمود. شاه به شماخی حمله کرد و القاص را فراری داد اما او در ۹۵۴ به شروان برگشت. شاه تهماسب در این سال دوباره به شروان حمله کرد و القاص را از آنجا بیرون نمود.^{۳۹۱} این کشمکش‌ها سبب شد تا بازماندگان شروانشاهان در صدد احیای قدرت خود برآیند. در ۹۵۵ق برهان نامی از نبایر سلاطین شروان^{۳۹۲} شورش کرد. شاهزاده اسماعیل میرزا به جنگ او رفت و در منطقه قبلان (قبله) شکستش داد. برهان به داغستان فرار کرد. چندی بعد که شاهزاده اسماعیل میرزا و سایر امرا برای جنگ با سلطان سلیمان عثمانی به تبریز برگشتند برهان از فرصت استفاده کرده و دوباره شروان را تصرف کرد.^{۳۹۳} برهان در ۹۵۶ق به مرگ طبیعی فوت کرد، اهالی شروان محراب نامی را به جای او گذاشتند. شاه تهماسب، عبدالله خان استاجلو را حاکم شروان کرد. او به جنگ محراب رفت و او را شکست داد و شروان را دوباره باز پس گرفت. عبدالله خان قبر برهان را شکافت و سر او را از تن جدا کرد. اهالی شروان به رهبری قربان اوغلو از اقوام برهان از شهر عقب نشستند و آماده جنگ با عبدالله خان شدند. اما عبدالله خان شروانی‌ها را شکست داد و همه را قتل‌عام کرد.^{۳۹۴}

در ۹۶۱ق که سلطان سلیمان برای بار چهارم به آذربایجان لشکر کشید، قاسم نام از نژاد والیان شروان را همراه با سپاهی بزرگ به شروان فرستاد. اهالی شروان از عبدالله خان استاجلو رویگردان شده و به قاسم پیوستند. در جنگی که میان این دو در قلعه گلستان رخ داد، قاسم شکست خورده، متواری شد.^{۳۹۵} عبدالله خان پس از ۱۶ سال حکومت در شروان فوت کرد و ارس خان روملو به جای او منصوب شد.^{۳۹۶}

پس از مرگ شاه تهماسب در ۹۸۵ق و پیدایش کشمکش در خاندان صفوی مردم شروان با ارس خان مخالفت کرده و کاووس میرزا را، که خواهرزاده برهان بود، به پادشاهی نشاندهند.^{۳۹۷} ولی ارس سلطان در شابران با کاووس جنگید و او را کشت.^{۳۹۸} در ۹۸۶ق سلطان مراد سپاهیانی را به فرماندهی عثمان پاشا و مصطفی پاشا به

آذربایجان و شروان فرستاد. در این اثنا ابوبکر میرزا پسر برهان که وارث ملک شروان بود و از ترس قزلباش‌ها در کوهستان‌های قفق و قیتاق مخفیانه زندگی می‌کرد، به دعوت برخی اعیان شروان شورش کرد.^{۳۹۹} او نامه‌ای به پادشاهان عثمانی نوشت و خاطرنشان کرد که ملک شروان «اباً عن جد» به آباء او تعلق داشته ولی از ۵۰ سال پیش از دست آنان رفته است او به پاشاها قول داد که در صورت تصرف شروان، هر سال به عثمانی خراج بپردازد.^{۴۰۰} او همچنین سفیری را نزد سلطان مراد فرستاد و از او کمک خواست. برخی بزرگان شروان هم به استانبول رفته و با یادآوری یکی بودن مذهب با سلاطین عثمانی خواستار کمک سلطان شدند. سلطان مراد هم به مصطفی پاشا دستور داد که با سپاه خود به شروان برود. همچنین محمدگرای خان تاتار از اولاد جوچی هم به کمک او رفت ابوبکر با طوایف لزگی و قرابورک در نزدیک شروان به آنان پیوست. ارس خان که قدرت رویارویی با آنان را نداشت به ساحل رود کر رفت و شروان به تصرف عثمانی درآمد. مصطفی پاشا، عثمان پاشا را بیگلربیگی شروان کرد و ابوبکر میرزا هم مأمور اداره منطقه و ضبط مالیات شد. چندی بعد شروان توسط حمزه میرزا باز پس گرفته شد و محمد خلیفه ذوالقدر حاکم آن گردید.^{۴۰۱}

منابع از سرنوشت ابوبکر میرزا خبری نداده‌اند و معلوم نیست بر سر او و فرزندانش و اطرافیانش چه آمده است.^{۴۰۲} اما ولایت شروان پس از این تاریخ همواره صحنه کشمکش‌های صفویان و عثمانی‌ها و تاتارها بود.^{۴۰۳} در دوره شاه عباس هم این ولایت به تسخیر دولت ایران درآمد.^{۴۰۴} در دوران بعد از صفویه هم صحنه کشمکش‌های ایران و روسیه بود. با وجود این برخی خاندان‌های محلی تا دوره قاجار همچنان بر شروان حکومت می‌کردند.^{۴۰۵}

سرنوشت گرجستان و بعضی از دیگر نقاط قفقاز و انفصال آنها از ایران در فصل مربوط به ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار آمده است.

پی‌نوشت

۱. زین‌العابدین شیروانی، *ریاض‌السیاحه*، ۱۱۶؛ باکیخانف، ۴
2. Minorsky, 75
۳. باکیخانف، همانجا
۴. باکیخانف، همانجا؛ زین‌العابدین شیروانی، *بستان‌السیاحه*، ۳۲۱
۵. باکیخانف، همانجا؛ بارتولد، *تذکره* ...، ۲۳۱
۶. ابوبکر طهرانی، ۳۴
۷. یاقوت، ۳۳۹/۳؛ قزوینی، *زکریا*، ۶۰۰
۸. مسعودی، ۱۹۸/۱؛ بلاذری، ۱۹۵-۱۹۶
۹. باکیخانف، ۴۳
۱۰. ابوعبید بکری، ۲۶۲/۱
۱۱. اسکندر بیک، ۹۸/۱
۱۲. فقیه، ۹۵
۱۳. ابوعبید بکری، ۲۶۲/۱
۱۴. مسعودی، ۱۹۸/۱. او می‌نویسد که هیچ اختلافی در اسم و نسب آنان نیست
۱۵. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۶۲
۱۶. منجم‌باشی، ۲۷؛ غفاری قزوینی، ۱۹۲
۱۷. ریاحی، ۱۷
۱۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۹۴/۲؛ میرخواند، ۱۰۴۵/۶؛ نظام‌الدین شامی، ۱۰۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، *مکاتبات* ...، ۱۲۹-۱۳۰
۱۹. ابوبکر طهرانی، ۳۷۴
۲۰. قس: رشیدالدین فضل‌الله، *مکاتبات*، ۳۰
۲۱. هرن، ۶۴؛ رئیس‌نیا، ۵۶؛ عقلی، ۴۱۹؛ زرین‌کوب، *تاریخ* ...، ۳۲۳/۲؛ محمودی بختیاری، ۱۸؛ بارتولد، ۳۴۱
- گزیده ...، ۳۵۱
۲۲. سلماسی‌زاده، ۱۳؛ زامباور، ۲۷۷-۲۸۱؛ محمودی بختیاری، ۱۸
۲۳. هرن، ۶۴
۲۴. زامباور، ۲۷۷-۲۸۱. البته در زمان زامباور (وفات: ۱۹۴۹م). خیلی از سکه‌ها و پژوهش‌های جدید وجود نداشت و پژوهش او در دوره خود جامع بوده است
۲۵. غفاری قزوینی، ۱۹۲؛ منجم‌باشی، ۲۷
۲۶. خاقانی، *دیوان*، ۱۲۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۴۰۰-۴۰۱
27. Minorsky, 134
28. Madelung, 243
29. Minorsky, 63, 116
۳۰. فقیه، ۲۶۶-۲۶۷؛ ریاحی، ۱۵؛ نفیسی، *شروان و شیروان*، ۲۳-۲۷
۳۱. ناصح، ۵۷
۳۲. برای اطلاعات بیشتر، نک: منجم‌باشی، ۱۶-۲۷
Madelung, 243-249
۳۳. بختی، ۵۸
۳۴. بلاذری، ۲۰۱-۲۰۲؛ یعقوبی، ۱۶۸/۲. نام این شروانشاه را شهریار نوشته‌اند: زین‌العابدین شیروانی، *بستان‌السیاحه*، ۱۲
۳۵. بلاذری، ۲۰۷
۳۶. ابن‌اعثم، ۲۷۲/۴-۲۷۷
۳۷. قدامة بن جعفر، ۳۳۴؛ ابن‌اعثم، ۳۹۴/۴-۳۹۶
۳۸. برای اطلاع بیشتر از زندگی او نک: ابن‌خلکان، ۳۲۷/۶-۳۴۱

۳۹. یعقوبی، ۴۲۶/۲؛ طبری، ۴۴۴/۴
۴۰. ابن اثیر، ۱۶۱/۶-۱۶۳. پاره‌ای منابع اعزام دوباره او را برای سرکوب شورش ابومسلم شماری از رهبران خوارج دانسته‌اند. یعقوبی، ۴۲۶/۲؛ ابن اعثم، ۴۱۰/۴
۴۱. منجم‌باشی، ۱
۴۲. ابن اعثم، ۴۲۸/۴
۴۳. ابن اثیر، ۱۶۹/۶
۴۴. ابن خلکان، ۱۴۰/۶؛ ابن اثیر، ۲۵۲/۶، ۲۵۵-۲۵۶
۴۵. ابن خلکان، ۱۳۷/۶
۴۶. منجم‌باشی، ۲
۴۷. نک: یعقوبی، ۴۴۷/۲، ۴۶۳
۴۸. یعقوبی، ۴۷۵/۲
49. Minorsky, 56
۵۰. یعقوبی، همانجا
۵۱. ابن خلکان، ۳۴۲/۶؛ یعقوبی، ۴۸۱/۲. علاوه بر محمد، خالد ۳ پسر دیگر به نام‌های علی، احمد و مزید یا علی، یزید و هیثم داشت (منجم‌باشی، ۳)
۵۲. منجم‌باشی، ۳
۵۳. همو، ۳
۵۴. به نظر می‌رسد در این زمان محمد بن خالد در اران نبود منابع از حکومت او بر جزیره در سال ۲۵۱ ق‌خبر داده‌اند (ابن اثیر، ۱۴۸/۷)، نیز؛
- Minorsky, 58, 116
۵۵. منجم‌باشی، ۴
۵۶. مسعودی، ۲۰۶/۱-۲۰۸؛ باکیخانف، ۵۶
۵۷. منجم‌باشی، ۴-۵
۵۸. منجم‌باشی، ۵. یزیدیه ظاهراً بازسازی شده شماخی. کهن است. نیز نک:
- Minorsky, 75
۵۹. منجم‌باشی، همانجا؛ مینورسکی؛ بالدویه را همان شالدویه، پدر دیسم کرد می‌داند؛
- see: Minorsky, 60
۶۰. منجم‌باشی، همانجا
۶۱. ابن اثیر، ۴۱۲/۸-۴۱۴؛
- Minorsky, 62
۶۲. منجم‌باشی، ۵
۶۳. منجم‌باشی، همانجا
۶۴. منجم‌باشی، ۵
۶۵. همو، ۶
۶۶. ابن حوقل، ۳۵۴. ابن حوقل نام این حاکم را به صورت محمد بن احمد ازدی نوشته است. مینورسکی معتقد است که محمد بن یزید، شروانشاه بود و محمد بن احمد از حاکمان آن دوره به شمار می‌رفته است
- Minorsky, 62;
- اما بارتولد، محمد بن احمد او را حاکمی موقت می‌پندارد که برای مدتی رشته دودمان شروانشاه را قطع کرد و بر شروان مسلط شد: بارتولد، گزیده، ۳۴۸
۶۷. کسروی، ۹۰
۶۸. منجم‌باشی، ۶
۶۹. منجم‌باشی، همانجا
۷۰. همانجا
۷۱. منجم‌باشی، ۷
7۲. Minorsky, 63, 116
۷۳. برای اطلاع بیشتر در این باره نک: شدادیان و روادیان، همین مجموعه
۷۴. منجم‌باشی، ۷-۸
۷۵. همانجا
۷۶. همانجا
۷۷. همانجا. در این متن سال ۴۱۹ ق آمده است
۷۸. منجم‌باشی، ۸
۷۹. محمودی بختیاری، همانجا
۸۰. منجم‌باشی، ۹
81. Minorsky, 64
۸۲. منجم‌باشی، ۹. ابن اثیر (۴۲۱/۹) بدون اشاره به شروانشاه در ذیل وقایع ۴۲۱ ق از جنگ فضلون [فضل] کردی با خزرها بحث کرده است
۸۳. منجم‌باشی، ۹
۸۴. همانجا؛
- Minorsky, 64
۸۵. منجم‌باشی، ۱۰
۸۶. منجم‌باشی، ۱۰

- Minorsky, 68
 ۱۱۳. نک: حسینی، ۱۶۱-۱۶۷؛ ابن اثیر، ۳۵۹/۱۰-۳۷۰
 ۱۱۴. ابن اثیر، ۳۸۰/۱۰؛ حسینی، ۱۶۲-۱۶۴
115. Minorsky, 66
116. Minorsky, 68, 69
 ۱۱۷. ورجاوند، ۳۲۶، ۳۲۸
118. Minorsky, ibid
 ۱۱۹. خاقانی، منشآت، ۲۲۶
120. Minorsky, 69
121. Minorsky, 69
 ۱۲۲. حسن، ۱۱۱؛ بارتولد، گزیده، ۳۴۹؛ نیز:
- Minorsky, 68
 ۱۲۳. او پس از مرگ پدرش سلطان محمد در ذیحجه ۵۱۱
 به سلطنت رسید، نک: حسینی، ۱۷۱
 ۱۲۴. ابن اثیر، ۵۶۷/۱۰
 ۱۲۵. خاقانی، دیوان، ۲۷۲-۲۷۳
 ۱۲۶. ریاحی، ۱۷
 ۱۲۷. منجم‌باشی، ۲۷؛ غفاری قزوینی، ۱۹۲
 ۱۲۸. زامباور، ۲۷۹
 ۱۲۹. فلکی می‌گوید: شه شروان منوچهر بن افریدون که
 هست او را ...، دیوان، ۳۸
130. Minorsky, 134
 ۱۳۱. فقیه، ۹۷
132. Minorsky, 136
 ۱۳۳. رضا، ۵۲۵
 ۱۳۴. حسن، ۱۱۱
 ۱۳۵. لانگ، ۱۲۰؛ چاپاریدزه، ۲۵۵-۲۶۱؛ ابن‌ارزق، ۲۰۵،
 ۲۰۶
 ۱۳۶. مثلاً: ابن اثیر، ۶۱۵/۱۰
 ۱۳۷. بنداری، ۱۳۱
 ۱۳۸. ابن اثیر، ۶۱۵/۱۰-۶۱۶
 ۱۳۹. آشوربیلی، ۱۲۵-۱۲۷؛ تسخووربا، ۳۴۳/۱-۳۴۴؛ وارتان،
 ۱۴۶-۱۴۷
 ۱۴۰. تسخووربا، ۳۴۵-۳۴۷
 ۱۴۱. بارتولد، جایگاه ...، ۵۶
 ۱۴۲. طاهری شهاب، ۱۴-۱۵
87. Minorsky, 64
 ۸۸. منجم‌باشی، همانجا
 ۸۹. همانجا
 ۹۰. همانجا؛
 ۹۱. منجم‌باشی، ۱۰-۱۱
 ۹۲. حسن، ۵، ۱۲۹؛
 Minorsky, 64
 ۹۳. خاقانی، دیوان، ۴۰۰-۴۰۱
 ۹۴. ابن اثیر، ۵۹۸/۹
 ۹۵. منجم‌باشی، ۱۱
 ۹۶. رضا، ۵۲۴
97. Minorsky, 64
 ۹۸. او فرزند شمکویه، عمه فریبرز بوده است
 ۹۹. منجم‌باشی، ۱۱
 ۱۰۰. همو، ۱۲
 ۱۰۱. منجم‌باشی، ۱۴
 ۱۰۲. همو، ۱۱
 ۱۰۳. همانجا
 ۱۰۴. منجم‌باشی، ۱۵
 ۱۰۵. همو، ۱۲. پاره‌ای منابع ورود البارسلان به اران را در
 ۴۵۶ق (ابن اثیر، ۳۸۱/۱؛ حسینی، ۸۸). و برخی هم
 ۴۵۷ق پنداشته‌اند (بنداری، ۳۳)
 ۱۰۶. منجم‌باشی، ۱۲
 ۱۰۷. منجم‌باشی، ۱۲-۱۳
 ۱۰۸. همو، ۱۳-۱۴. در سال ۴۶۰ق البارسلان همراه امیر
 ساوتگین به ابخاز و گرجستان حمله کرد و پس از
 تصرف آن مناطق به گنجه برگشت: حسینی، ۱۰۳-
 ۱۰۵؛ سبط ابن جوزی، ۱۳۶
 ۱۰۹. منجم‌باشی، ۱۴
 ۱۱۰. همو، ۱۵
 ۱۱۱. منجم‌باشی، ۱۶. البته او نام سلطان را البارسلان
 نوشته که اشتباه است
 ۱۱۲. بنداری، ۱۳۲؛ حسینی، ۱۵۰. مینورسکی این واقعه را
 در سفر سال ۴۷۱ق/۱۰۷۸م ملک‌شاه به اران دانسته
 است:

۱۴۳. بارتولد، جایگاه، ۵۶؛ ابن اثیر، ۶۲۵/۱۰
 ۱۴۴. آساتیانی، ۴۶-۴۷
 ۱۴۵. ابن اثیر، ۶۷۰-۶۶۹/۱۰، ۶۷۶-۶۷۴
 ۱۴۶. چاپاریدزه، ۲۵۸؛ کالومجیان، ۱۵۵
 ۱۴۷. حسن، ۱۱۴
 ۱۴۸. آساتیانی، ۴۶-۴۷
 ۱۴۹. حسن، ۱۱۷
 ۱۵۰. همو، ۱۱۵؛ کندلی هریسچی، ۳۸۹
 ۱۵۱. حسینی، ۲۰۷-۱۹۴
 ۱۵۲. بنداری، ۱۷۵-۱۷۶
 ۱۵۳. راوندی، ۲۳۷؛ بنداری، ۱۹۶-۱۹۹
 ۱۵۴. بنداری، ۲۱۳-۲۱۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، چ روشن، ۹۳-۱۰۳
 ۱۵۵. فلکی، ۲۶؛ خاقانی، دیوان، ۱۲۰
 ۱۵۶. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۲۶
 ۱۵۷. همانجا
 ۱۵۸. کندلی هریسچی، ۲۶۷
 ۱۵۹. همو، ۵۸، ۱۱۷ و ۲۳۹؛ ربیکا، ۶۴-۶۵
 ۱۶۰. کندلی هریسچی، ۲۴۲، ۳۴۲-۳۴۳
 ۱۶۱. نک: خاقانی، دیوان، ۱۲۰، ۱۶۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۷۷-۳۸۶، ۵۲۷-۵۳۶، ۸۴۰-۸۴۳
 ۱۶۲. خاقانی، منشآت، ۸۱، ۱۲۲-۱۲۸، ۲۱۱
 ۱۶۳. وطواط، ۴۹۶-۵۰۰
 ۱۶۴. خاقانی، دیوان، ۹۳۱-۹۳۲
 ۱۶۵. فقیه، ۲۵۰
 ۱۶۶. فلکی، ۲۳-۲۴؛ حسن، ۱۲۲
 ۱۶۷. حسن، ۱۱۲-۱۱۳
 ۱۶۸. خاقانی، دیوان، ۲۳۵
 ۱۶۹. حسن، ۱۱۴
 ۱۷۰. خاقانی، دیوان، ۵۳۲-۵۳۶؛ وحید دستگردی، ۸۱
 ۱۷۱. کندلی هریسچی، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۳-۴۱۴
 ۱۷۲. همو، ۴۱۳. البته کندلی این دیدگاه را نفی می‌کند
 نک: همانجا
 ۱۷۳. حسن، ۱۲۰
 ۱۷۴. روشن، ۳۹۸؛ امیر احمدیان، ۳۰۱
 ۱۷۵. فاریابی، ۱۳۲-۱۳۴؛ نفیسی، «شرح حال»، ۲۷۱
 ۱۷۶. حسن، ۱۲۰
 ۱۷۷. نورالدین، ۳۰۳؛ رضا، ۵۲۹
 ۱۷۸. زرین کوب، دیدار با ...، ۴۷
 ۱۷۹. کلکیدزه، ۵۶-۶۰
 ۱۸۰. بارتولد، گزیده، ۳۵۰، جایگاه، ۵۶، ۱۶۶؛ حسن، ۱۲۱؛ رضا، ۵۲۷-۵۲۸. برخی منابع زمان این حمله را سال ۵۶۲ق/۱۱۶۷م نوشته‌اند، نک: مترولی، ۲۳
 ۱۸۱. خاقانی، دیوان، ۱۲۰ و ۳۹۸
 ۱۸۲. کلکیدزه، ۵۶-۶۰
 ۱۸۳. خاقانی، منشآت، ۳۱۵، ۳۲۱-۳۲۲
 ۱۸۴. ابن اثیر، ۳۸۸/۱۱
 ۱۸۵. حسینی، ۲۷۷-۲۷۸
 ۱۸۶. ابن اثیر، ۵۲۵/۱۱
 ۱۸۷. بارتولد، جایگاه، ۵۶
 Minorsky, 85
 ۱۸۸. آشوربیلی، ۱۴۲-۱۴۳
 ۱۸۹. حسینی، ۳۰۳-۳۰۸
 ۱۹۰. نورالدین، ۳۰۵-۳۰۷
 ۱۹۱. عابدی، ۲۳۹
 ۱۹۲. فروزانفر، ۶۰۸
 ۱۹۳. زرین کوب، دیدار با، ۱۴۸
 ۱۹۴. خاقانی، دیوان، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۴
 ۱۹۵. همان، ۴۳۳
 ۱۹۶. کندلی هریسچی، ۴۳۶
 ۱۹۷. عابدی، ۷۵، ۲۲۰؛ همایی، ۲۱۹
 ۱۹۸. ظهیر فاریابی، ۱۳۲-۱۳۴
 ۱۹۹. فروزانفر، ۶۰۸
 ۲۰۰. نظامی، ۲۰-۲۱
 ۲۰۱. همو، ۲۴-۲۵، ۳۱-۳۲
 ۲۰۲. بارتولد، گزیده، ۳۵۰
 ۲۰۳. همانجا
 ۲۰۴. وارتان، ۹۶. بر روی یکی از کتیبه‌هایش تاریخ ۶۰۰ع نوشته شده است: ورجاوند، ۳۲۸
 ۲۰۵. ابن اثیر، ۲۴۰/۱۲-۲۷۹
 ۲۰۶. همو، ۲۴۲
 ۲۰۷. جوینی، ۳۸۰/۱-۳۸۱؛ ابن اثیر، ۳۷۴/۱۲، ۳۸۲-۳۸۵

۲۴۰. حافظ ابرو، ذیل جامع ...، ۱۳۴-۱۳۵ و ۱۶۳ و ۱۸۸
 ۲۴۱. بارتولد، گزیده، ۳۵۱
 ۲۴۲. حافظ ابرو، همان، ۱۹۰
 ۲۴۳. بدلیسی، ۴۱/۲ و ۴۵
 ۲۴۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۳۳-۲۳۲/۱؛ حافظ ابرو، زبده
 التواریخ، ۱۶۹/۱-۱۷۰
 ۲۴۵. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۲۲۶
 ۲۴۶. همان، ۲۲۷؛ زبده التواریخ، ۲۰۱-۲۰۰/۱
 ۲۴۷. فصیح خوافی، ۳۰، ۱۰۶
 ۲۴۸. بدلیسی، ص ۵۰
 ۲۴۹. حافظ ابرو، زبده التواریخ، ۲۹۱/۱-۲۹۵؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۳۱۴-۳۱۲/۱
 ۲۵۰. همو، ۲۹۰/۱
 ۲۵۱. بدلیسی، ۵۲
 ۲۵۲. همو، ۵۴؛ حافظ ابرو، زبده التواریخ، ۳۸۹/۱-۳۹۰
 ۲۵۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۱/۱-۴۰۲؛ حافظ ابرو، زبده
 التواریخ، ۴۱۱/۱-۴۱۲، ذیل جامع، ۲۴۲
 ۲۵۴. مارکوف، ۴-۶ و ۴۴-۴۵ و ۶۰-۶۱
 ۲۵۵. فصیح خوافی، ۱۰۶
 ۲۵۶. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۲۴۶
 ۲۵۷. همان، ۲۴۷-۲۴۹
 ۲۵۸. همان، ۲۵۰، ۲۶۷-۲۷۲؛ زبده التواریخ، ۵۸۱/۲-۵۸۶
 ۲۵۹. منجم‌باشی، ۲۸؛ بارتولد، گزیده، ۳۵۱
 ۲۶۰. مارکوف، ۱۹، ۳۲-۳۳
 ۲۶۱. روملو، ۹۶۸/۲ در برخی منابع، ابراهیم را فرزند
 سلطان محمود بن فرخزاد بن منوچهر خواننده‌اند
 (اسکندر بیک، ۱۱۰/۱) که درست نمی‌نماید
 ۲۶۲. منجم‌باشی و به تبع او قرمانی، داستانی افسانه‌آمیز
 دربارهٔ سلطنت سلطان ابراهیم نقل کرده‌اند که شبیه
 پادشاهی وشمگیر پس از مرگ مرداویج است. برپایه
 این روایت مردم شروان با ساز و برگ شاهی و اسب
 سلطنتی نزد ابراهیم رفتند و او را درحالی که به سبب
 خستگی در مزرع‌اش خوابیده بود بیدار کردند و بر
 تخت سلطنت نشاندند: منجم‌باشی، ۲۸-۲۹؛ قرمانی،
 ۳۴۱-۳۴۲
 ۲۶۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۷۶/۱، ۲۷۵؛ حافظ ابرو،
 ۲۰۸. جوینی، ۱۱۶/۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ،
 چ کریمی، ۳۸۰/۱-۳۸۱؛ ابن‌اثیر، ۳۸۵/۱۲
 ۲۰۹. وارثان، ۹۶
 ۲۱۰. ابن‌اثیر، ۴۰۶/۱۲-۴۰۷
 211. Barthold, 489
 ۲۱۲. ورجاوند، ۳۲۸
 ۲۱۳. ابن‌اثیر، ۴۳۰/۱۲-۴۳۱
 ۲۱۴. رئیس‌نیا، ۶۲؛ ورجاوند، ۳۲۸
 ۲۱۵. ورجاوند، ۳۲۸
 ۲۱۶. نسوی، ۱۶۰، ۱۷۶؛ ابن‌خلدون، ۱۵۸/۵، ۱۵۹
 ۲۱۷. نسوی، ۱۷۳-۱۷۴
 ۲۱۸. رئیس‌نیا، ۶۳
 ۲۱۹. ریاحی، ۴۷
 ۲۲۰. شروانی، ۶۱۴-۶۱۵
 ۲۲۱. همو، ۶۱۳
 ۲۲۲. شروانی، ۵۴۵
 ۲۲۳. قزوینی، زکریا، ۶۰۰
 ۲۲۴. ورجاوند، ۳۲۷
 ۲۲۵. جوینی، ۲۰۵/۱
 ۲۲۶. همو، ۲۱۲
 ۲۲۷. رئیس‌نیا، ۶۳
 228. Barthold, 622
 ۲۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چ کریمی،
 ۷۲۲/۲، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۹، ۸۳۲
 ۲۳۰. همان، ۷۳۱/۲-۷۳۲
 ۲۳۱. میرخواند، ۹۰۲/۵-۹۰۶؛ جوینی، ۳۳۶/۲؛ گروسه،
 ۶۰۲
 ۲۳۲. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، چ کریمی،
 ۷۷۹/۲
 ۲۳۳. همان، ۸۰۵/۲
 ۲۳۴. همان، ۸۱۳/۲، ۸۲۱-۸۲۲
 ۲۳۵. همان، ۸۲۵/۲-۸۳۸
 ۲۳۶. ابن‌بزاز، ۱۳۱، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۹۸
 ۲۳۷. ورجاوند، ۳۳۳
 ۲۳۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۴۶/۲
 ۲۳۹. اشپولر، ۳۲۱

- زبدةالتواریخ، ۶۰۳/۲، ۶۲۷-۶۲۸
۲۶۴. شرفالدین علی یزدی، ۲۸۷/۱
۲۶۵. حافظ ابرو، همان، ۶۵۹/۲-۶۶۱
۲۶۶. شرفالدین علی یزدی، همان، ۲۹۷
۲۶۷. همو، ۲۹۸/۱-۳۰۰
۲۶۸. همو، ۴۰۵/۱
۲۶۹. همو، ۴۴۵/۱
۲۷۰. نظامالدین شامی، ۱۵۷-۱۶۴؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ۷۹۷/۲-۷۹۸؛ میرخواند، ۴۶۶/۳
۲۷۱. حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ۸۱۱/۲؛ شرفالدین علی یزدی، ۵۸۸/۱؛ نظامالدین شامی، ۱۶۵
۲۷۲. حافظ ابرو، همان، ۸۷۶/۲، ۸۷۷
۲۷۳. شرفالدین علی یزدی، ۱۵۱/۱ و ۱۵۳
۲۷۴. نظامالدین شامی، ۲۱۳؛ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ۸۸۶/۲؛ شرفالدین یزدی، ۱۶۲/۱
۲۷۵. حافظ ابرو، همان، ۸۸۶/۲-۸۸۷، ۹۴۱-۹۴۵، ۹۵۳
- ۹۹۷؛ نظامالدین شامی، ۲۱۳-۲۱۵
۲۷۶. حافظ ابرو، همان، ۹۹۴/۲
۲۷۷. شرفالدین علی یزدی، ۳۷۴/۱-۳۸۴
۲۷۸. میرخواند، ۱۱۵/۶
۲۷۹. رئیس‌نیا، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
۲۸۰. حافظ ابرو، همان، ۱۰۳۴/۲
۲۸۱. همو، همان، ۳۴/۳، ۳۵
۲۸۲. حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، ۴۲/۳، ۶۱-۶۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۱/۲
۲۸۳. حافظ ابرو، همان، ۶۶/۲-۶۸، ۷۲-۸۰
۲۸۴. همو، همان، ۱۶۵/۳-۱۶۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۸/۲-۶۹
۲۸۵. حافظ ابرو، همان، ۱۲۶/۳
۲۸۶. فصیح خوافی، ۱۷۸
۲۸۷. حافظ ابرو، همان، ۲۲۲/۳، ۲۲۹، ۲۳۱
۲۸۸. فصیح خوافی، ۱۷۱
۲۸۹. حافظ ابرو، همان، ۳۵۸/۳-۳۵۹
۲۹۰. همو، همان، ۳۸۷/۳
۲۹۱. همو، همان، ۳۹۹/۳، ۴۰۳-۴۰۴؛ فصیح خوافی، ۲۰۳
۲۹۲. واله اصفهانی، ۶۹۹-۷۰۰
۲۹۳. حافظ ابرو، همان، ۴۱۰/۳
۲۹۴. پاره‌ای منابع نوشته‌اند که او از شیخ ابراهیم درخواست فرمانبرداری کرد. بهمن میرزا، ۵۶
۲۹۵. حافظ ابرو، همان، ۴۸۶/۲، ۴۸۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۱۷۲/۲؛ فصیح خوافی، ۲۱۱-۲۱۲
۲۹۶. حافظ ابرو، همان، ۴۹۲/۳، ۵۶۳، ۷۱۲/۴
۲۹۷. غفاری قزوینی، ۱۹۳؛ قزوینی، یحیی، ۳۴۹؛ بارتولد، گزیده، ۳۵۱
۲۹۸. منجم‌باشی، ۲۹. پاره‌ای منابع هم مرگ او را در ۸۱۸ق نوشته‌اند. رئیس‌نیا، ۱۱۸
۲۹۹. قزوینی، یحیی، ۳۴۹
۳۰۰. حافظ ابرو، همان، ۷۱۲/۴، ۷۲۵
۳۰۱. همان، ۷۵۰/۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۶/۲، ۲۹۷
۳۰۲. حافظ ابرو، همان، ۷۵۸/۴-۷۵۹؛ فصیح خوافی، ۲۴۶
۳۰۳. حافظ ابرو، همان، ۷۷۶/۴
۳۰۴. همان، ۷۹۸/۴، ۸۱۵
۳۰۵. منجم‌باشی، ۲۹؛ باکیخانف، ۸۱
۳۰۶. غفاری قزوینی، ۱۹۳؛ قزوینی، یحیی، ۳۵۱
۳۰۷. رئیس‌نیا، ۱۲۱-۱۲۲
۳۰۸. فصیح خوافی، ۲۷۱
۳۰۹. ابوبکر طهرانی، ۱۰۷
۳۱۰. قزوینی، یحیی، ۳۵۲
۳۱۱. میرخواند، ۱۱۶۶/۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۴۴۶/۲
۳۱۲. غفاری قزوینی، ۱۹۳؛ منجم‌باشی زمان شورش را ۸۲۸ق نوشته است. منجم‌باشی، ۲۹
۳۱۳. فصیح خوافی، ۲۸۰
۳۱۴. قزوینی، یحیی، ۳۵۳؛ ابوبکر طهرانی، ۱۳۸، ۱۴۴-۱۴۵
۳۱۵. قزوینی، یحیی، ۳۵۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۲۰/۲
۳۱۶. رئیس‌نیا، ۱۲۳
۳۱۷. ابوبکر طهرانی، ۳۷۲
۳۱۸. روملو، ۶۰۳/۲-۶۰۴؛ اسکندر بیک، ۳۶/۱-۳۷
۳۱۹. روملو، ۶۰۱/۲-۶۰۳
۳۲۰. همو، ۶۰۳/۲-۶۰۴؛ اسکندر بیک، همانجا
۳۲۱. رئیس‌نیا، ۱۲۶
۳۲۲. باکیخانف، ۸۷

۳۲۳. ورجاوند، ۳۵۱-۳۵۸
۳۲۴. رئیس‌نیا، ۱۲۶
۳۲۵. اورسل، ۵۱. برخی بناهای او هم توسط شاه اسماعیل ویران شدند که بعداً از آنها بحث خواهد شد
۳۲۶. قزوینی، یحیی، ۳۹۲
۳۲۷. ابوبکر طهرانی، ۳۷۲
۳۲۸. قزوینی، یحیی، ۳۵۷-۳۵۸
۳۲۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۸۵-۹۶۴/۲
۳۳۰. همو، ۹۸۶/۲-۹۹۰؛ میرخواند، ۱۲۰۴/۶؛ قزوینی، یحیی، ۳۶۱
۳۳۱. قزوینی، یحیی، ۳۶۲
۳۳۲. منجم‌باشی، ۳۰
۳۳۳. لاهیجی، ۱۰۲
۳۳۴. غفاری قزوینی، ۲۶۲
۳۳۵. بدلیسی، ۱۲۷/۲؛ لاهیجی، ۱۰۲
۳۳۶. اسکندر بیک، ۳۸/۱
۳۳۷. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۶۶-۲۶۷
۳۳۸. روملو، ۸۶۰/۲
۳۳۹. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۶۹
۳۴۰. روملو، ۸۶۴/۲
۳۴۱. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۷۰-۲۷۱
۳۴۲. همو، ص ۲۷۳-۲۷۸
۳۴۳. روملو، ۸۶۶/۲. خواندمیر می‌نویسد چون شروانشاه می‌ترسید مبادا غازیان شیخ حیدر، هنگام عبور از شروان متعرض رعیتش شوند از سلطان یعقوب درخواست کمک کرد، خواندمیر، ۴۳۲/۴
۳۴۴. به نوشته بدلیسی، به خاطر رعایت حال همسرش، که دختر فرخ‌یسار بود، این کار را کرد. بدلیسی، ۱۳۳/۲
۳۴۵. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۷۹-۲۹۵؛ روملو، ۸۶۷/۲-۸۶۹؛ بدلیسی، ۱۲۷/۲
۳۴۶. لاهیجی، ۱۰۲؛ قزوینی، یحیی، ۳۶۵
۳۴۷. روملو، ۸۶۷/۲
۳۴۸. قزوینی، یحیی، ۳۶۵
۳۴۹. قزوینی، یحیی، ۳۶۶
۳۵۰. قزوینی، یحیی، ۳۶۶-۳۶۸
۳۵۱. همو، ۳۶۸-۳۶۹
۳۵۲. خواندمیر، ۴۳۹/۴
۳۵۳. اسکندر بیک، ۴۳/۱
۳۵۴. قزوینی، یحیی، ۳۷۰؛ قاضی احمد قمی، ۴۲/۱-۴۳؛ خواندمیر، ۴۴۰/۴
۳۵۵. قزوینی، یحیی، ۳۷۰. پاره‌ای منابع، زمان قتل سلطان علی را ۸۹۸ق (قاضی احمد قمی، ۴۴/۱) و برخی هم ۹۰۰ق نوشته‌اند (روملو، ۹۰۳/۲)
۳۵۶. قزوینی، یحیی، ۳۷۱-۳۷۳
۳۵۷. همو، ۳۷۳-۳۷۴
۳۵۸. همو، ۳۷۴؛ خواندمیر، ۴۴۳/۴
۳۵۹. قزوینی، یحیی، ۳۷۴-۳۷۶
۳۶۰. اسکندر بیک، ۴۶/۱-۴۷
۳۶۱. قزوینی، یحیی، ۳۹۲؛ خواندمیر، ۴۵۷/۴-۴۵۸
۳۶۲. قاضی احمد قمی، ۶۵/۱-۶۸؛ روملو، ۹۵۶/۲-۹۶۰؛ خواندمیر، ۴۶۱/۴-۴۶۲
۳۶۳. قاضی احمد قمی، ۷۶/۱-۷۷؛ روملو، ۹۵۶/۲-۹۶۰؛ اسکندر بیک، ۴۷/۱
۳۶۴. غفاری قزوینی، ۱۹۴؛ قزوینی، یحیی، ۳۹۳
۳۶۵. غفاری قزوینی، همانجا؛ قزوینی، یحیی، همانجا
۳۶۶. منجم‌باشی، ۳۰
۳۶۷. خواندمیر، ۴۵۹/۴؛ قاضی احمد قمی، ۶۲/۱
۳۶۸. منجم‌باشی، ۳۰-۳۱
۳۶۹. غفاری قزوینی نام آنرا ببقره نوشته است. غفاری قزوینی، ۲۷۲. خرابه‌های این قلعه در ۳ فرسخی شمال شماخی قرار دارد. باکیخانف، ۹۳
۳۷۰. خواندمیر، ۵۰۱/۴-۵۰۲؛ روملو، ۱۰۳۸/۲-۱۰۳۹؛ قاضی احمد قمی، ۹۸-۹۷/۱
۳۷۱. قاضی احمد قمی، ۱۳۸/۱-۱۳۹
۳۷۲. میرخواند، ۵۷۱/۴
۳۷۳. روملو، ۱۱۱۹/۲؛ خواندمیر، ۵۷۴/۴ به نوشته اسکندر بیک شیخ شاه در سال ۹۲۶ق به دیدار شاه اسماعیل رفت و دخترش را به او هدیه داد. نک: اسکندر بیک ۶۸/۱
۳۷۴. قاضی احمد قمی، ۱۵۰/۱
۳۷۵. قاضی احمد قمی، ۱۵۲/۱-۱۵۳
۳۷۶. همانجا

۳۷۷. خواندمیر، ۶۰۲/۴
 ۳۷۸. قزوینی، یحیی، ۳۹۳
 ۳۷۹. قاضی احمد قمی، ۱۵۳/۱
 ۳۸۰. همانجا
 ۳۸۱. اسکندر بیک، ۱۸۰/۱
 ۳۸۲. قاضی احمد قمی، ۲۵۴/۱-۲۵۵؛ بدلیسی، ۱۸۷-۱۸۸
 ۳۸۳. روملو، ۱۲۴۴/۳؛ قاضی احمد قمی، ۲۵۶/۱. پاره‌ای
 منابع مرگ او را ۹۴۳ق (بارتولد، گزیده، ۳۵۱) و برخی
 هم ۹۴۶ق نوشته‌اند (منجم‌باشی، ۳۱)
 ۳۸۴. روملو، ۱۲۵۶/۳
 385. Minorsky, 138
 ۳۸۶. روملو، همانجا؛ قاضی احمد قمی، ۲۷۷/۱
 ۳۸۷. اسکندر بیک، ۱۱۱/۱-۱۱۲؛ روملو، ۱۲۶۱/۳-۱۲۷۱
 ۳۸۸. قاضی احمد قمی، ۲۸۰/۱-۲۸۲
 ۳۸۹. همان، ۲۹۳
 ۳۹۰. اسکندر بیک، ۹۸/۱
 ۳۹۱. روملو، ۱۲۹۹/۳، ۱۳۰۲-۱۳۰۸؛ قاضی احمد قمی،
 ۳۱۶-۳۱۵/۱
 ۳۹۲. سجع مهر او برهان علی بن کیقباد بن ابوبکر بن امیر
 اسحاق بن شیخ ابراهیم است. باکیخانف، ۹۷

۳۹۳. اسکندر بیک، ۱۱۲-۱۱۳؛ روملو، ۱۳۱۳/۳؛ قاضی
 احمد قمی، ۳۲۳/۱
 ۳۹۴. بدلیسی، ۲۰۲/۲؛ روملو، ۱۳۳۱/۳؛ قاضی احمد قمی،
 ۳۴۱/۱-۳۴۲؛ غفاری قزوینی، ۲۹۹-۳۰۰
 ۳۹۵. اسکندر بیک، ۱۱۳/۱-۱۱۴؛ روملو، ۱۳۷۸/۳-۱۳۷۹
 ۳۹۶. اسکندر بیک، ۱۱۴/۱
 ۳۹۷. پاره‌ای منابع نام او را طاووس نوشته‌اند. قاضی احمد
 قمی، ۶۴۵/۲
 ۳۹۸. روملو، ۱۵۳۵/۳
 ۳۹۹. قاضی احمد قمی، ۶۷۶/۲-۶۷۸. به نوشته منجم‌باشی،
 ابوبکر پس از مرگ برهان در ۵۹۸ق به داغستان رفت
 و مدت ۲۰ سال آنجا ماند. پس از آن عازم سرزمین
 چرکس شد و در ۹۷۸ق به دولت‌گرای خان حاکم
 کریمه پیوست و داماد او شد (منجم‌باشی، ۳۲)
 ۴۰۰. قاضی احمد قمی، ۶۷۶/۲-۶۷۸
 ۴۰۱. قاضی احمد قمی، همانجا، اسکندر بیک، ۲۸۹/۱-۲۹۷
 ۴۰۲. منجم‌باشی، ۳۲
 ۴۰۳. اسکندر بیک، ۳۳۵/۱-۳۳۸، ۴۸۰
 ۴۰۴. همو، ۸۰۳/۱ و ۸۰۶
 ۴۰۵. نک: پورصفر، ۱۰۴/۱-۱۱۴

کتابشناسی:

آساتیانی، ن. ش، «مناسبات سیاسی گرجستان و شیروان در قرن ۱۲م»، مجموعه مقالات، تفلیس، ۱۹۶۸م.

آشوریلی، س.، دولت شروانشاهان، باکو، ۱۹۸۳م.

ابن اثیر، علی، الکامل فی التاریخ، بیروت، ۱۹۸۲م.

ابن رزاق فاروقی، احمد، «تاریخ»، همراه ذیل تاریخ دمشق، ابن قلاسی، بیروت، ۱۹۰۸م.

ابن اعثم، احمد، الفتوح، بیروت، ۱۹۸۶م.

ابن بزاز، توکل، صفوةالصفاء، تهران، ۱۳۷۳ش.

ابن حوقل، ابوالقاسم، صورةالارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۸م.

ابن خلدون، عبدالرحمان، تاریخ، بیروت، ۱۹۸۱م.

ابن خلکان، احمد، وفياتالاعیان، قم، ۱۳۶۴ش.

ابوبکر طهرانی، دیاربکریه، به کوشش نجاتی لوغال و فاروق سومر، تهران، ۱۳۵۶ش.

ابوعبید بکری، عبدالله، المسالك و الممالک، به کوشش وان لون، تونس، ۱۹۹۲م.

اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش فرید مرادی، تهران، ۱۳۹۰ش.

اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، ۱۳۵۱ش.

امیراحمدیان، بهرام، گرجستان در گذر تاریخ، تهران، ۱۳۸۳ش.

اورسل، ارنست، سفرنامه قفقاز و ایران، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۸۲ش.

بارتولد، و. و.، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، ۱۳۵۸ش.

همو، جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران،

۱۳۷۵ش.

همو، گزیده مقالات تحقیقی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۸ش.

- باکیخانف، عباسقلی آقا، گلستان ارم، باکو، ۱۹۷۰م.
- بخیت، رجب محمود ابراهیم، الفتح الاسلامی لبلاد القوفاز، دسوق، ۲۰۱۰م.
- بدلیسی، شرف خان، شرفنامه، تهران، ۱۳۷۷ش.
- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، بیروت، ۲۰۰۰م.
- بنداری، فتح، تاریخ دولة آل سلجوق، بیروت، ۱۹۸۰م.
- بهمن میرزا قاجار، شکرنامه شاهنشاهی، به کوشش حسین احمدی، تهران، ۱۳۸۴ش.
- پورصفر، علی، حکومت‌های محلی قفقاز در عصر قاجار، تهران، ۱۳۷۷ش.
- تسخووربا، کارتیلیس، تاریخ گرجستان، تفلیس، ۱۹۵۹م.
- جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، لیدن، به کوشش عبدالوهاب قزوینی، ۱۹۱۶ق.
- چاپاریدزه، گ.، دیپلماسی شروان، سالنامه دیپلماسی، تفلیس، ۲۰۰۰م.
- حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، زبده التواریخ، به کوشش کمال حاج سید جوادی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- حسن، هادی، مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۷۳ش.
- حسینی، علی، زبده التواریخ، به کوشش محمد نورالدین، بیروت، ۱۹۸۵م.
- خاقانی شروانی، بدیل، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- همو، منشآت، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۴۹ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۵۳ش.
- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به کوشش فاطمه علاقه، تهران، ۱۳۸۵ش.
- راوندی، محمد، راحة الصدور و آية السرور، تهران، ۱۳۳۳ش.
- ریاحی، محمدامین، مقدمه بر نزهة المجالس (نک: هم، شروانی، جمال خلیل).
- رپیکا، یان، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۴ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- همو، جامع التواریخ (تاریخ آل سلجوق)، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۶ش.
- همو، مکاتبات رشیدی، به کوشش شمس‌الدین ابرقوهی و محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۹۴۵م.
- رضا، عنایت‌الله، اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، تهران، ۱۳۸۰ش.
- روشن، محمد، تعلیقات بر منشآت (نک: هم، خاقانی).

- روملو، حسن بیک، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- رئیس‌نیا، رحیم، تاریخ عمومی منطقه شروان در عهد شروانشاهان، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- همو، دیدار با کعبه جان، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- زین‌العابدین شیروانی، بستان‌السیاحه، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- همو، ریاض‌السیاحه، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- سبط ابن جوزی، یوسف، مرآة‌الزمان، به کوشش علی سویم، آنکارا، ۱۹۸۶ م.
- سلماسی‌زاده، محمد، «شیروان در دوره صفوی»، ایران‌شناخت، تهران، ۱۳۷۵ ش، شم ۳.
- شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- شروانی، جمال خلیل، نزهة‌المجالس، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- صادقی، علی‌اشرف، «معارضه ترکی با فارسی در ازان و شروان» زبانشناسی، تهران، ۱۳۸۲ ش، س ۱۸، شم ۱.
- طاهری شهاب، محمد، مقدمه بر دیوان فلکی شروانی (نک: هم، فلکی شروانی).
طبری، محمد، تاریخ، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- ظهیر فاریابی، طاهر، دیوان، به کوشش تقی بینش، مشهد، ۱۳۳۷ ش.
- عابدی، امیرحسین، گفتارهای پژوهشی در زمینه ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- عقیلی، عبدالله، دارالضربهای ایران در دوره اسلامی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، سخن و سخنوران، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- فصیح خوافی، احمد، مجمل فصیحی، مشهد، ۱۳۳۹-۱۳۴۰ ش.
- فضل‌الله بن روزبهان خنجی، تاریخ عالم‌آرای امینی، به کوشش محمداکبر عشیق، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- فقیه، جمال‌الدین، آتوریا تکان، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- فلکی شروانی، محمد، دیوان، به کوشش محمد طاهری شهاب، تهران، ۱۳۴۵ ش.

- قاضی احمد قمی، خلاصه التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قدامة بن جعفر، الخراج، بغداد، ۱۹۸۱م.
- قرمانی، احمد، اخبار الدول و آثار الاول، بیروت، ۱۹۹۸م.
- قزوینی، زکریا، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۹۶۰م.
- قزوینی، یحیی، لب التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کاومچیان، د.، تاریخ سکه شناسی، نیویورک، ۱۹۶۹م.
- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران، ۱۳۳۵ش.
- کلیکیدزه، تاریخ و ستایش و تنسیها، تفلیس، ۱۹۵۴م.
- کندلی هریسچی، غفار، خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، تهران، ۱۳۷۴ش.
- گروسه، رنه، امپراتوری صحرانوردان، ترجمه غلامحسین میکده، تهران، ۱۳۵۳ش.
- لانگ، دیوید مارشال، گرجی‌ها، ترجمه رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- لاهیجی، علی، تاریخ خانی، تهران، ۱۳۵۲ش.
- مارکوف، آ.، کاتالوگ سکه‌های جلایریان، سن پترزبورگ، ۱۸۹۷م.
- مترولی، روئین، گرجستان، ترجمه بهرام امیر احمدیان، به کوشش جمشید شلوویچ گیونا شویلی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- محمودی بختیاری، علیقلی، «گنجه و شروان، دو دیده اران»، ایرانمهر، تهران، ۱۳۶۹ش، شم ۱.
- مسعودی، علی، مروج الذهب، بیروت، ۱۹۶۵م.
- منجم‌باشی، احمد، جامع الدول، به کوشش ولادیمیر مینورسکی، کمبریج، ۱۹۵۸ م (نک: مل، Miorsky).
- میرخواند، محمد، روضة الصفا، به کوشش عباس زریاب خویی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- ناصر، محمدعلی، «شرح حال خاقانی»، ارمغان، تهران، ۱۳۰۳ش، س ۵، شم ۹-۱۰.
- نسوی، محمد، سیره السلطان جلال‌الدین منکبرتی، به کوشش ارنست لروا، پاریس، ۱۸۹۱م.
- نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش محمد احمد پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نظامی گنجوی، الیاس، لیلی و مجنون، تهران، ۱۳۷۰ش.
- نفیسی، سعید، «شرح حال نظامی»، ارمغان، تهران، ۱۳۰۳ش، س ۵، شم ۵-۷.
- همو، «شروان و شیروان»، ارمغان، تهران، ۱۳۲۷ش، س ۲۳، شم ۱.

نورالدین، محمد، حاشیه بر زبدةالتواریخ (نک: هم، حسینی).

وارتان، تاریخ عمومی وارتان، مسکو، ۱۸۶۱م.

واله اصفهانی، محمدیوسف، خلد برین (روضه‌های ششم و هفتم) (تاریخ تیموریان و ترکمانان)، به

کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ش.

وحید دستگردی، محمدحسن، «نامه خاقانی»، ارمغان، تهران، ۱۳۱۰ش، س ۱۲، شم ۲.

وطواط، رشید، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۹ش.

ورجاوند، پرویز، ایران و قفقاز، تهران، ۱۳۷۸ش.

هرن، پاول، تاریخ مختصر ایران، ترجمه صادق رضازاده شفق، تهران، ۱۳۱۴ش.

همایی، جلال‌الدین، محرم اسرار، تهران، ۱۳۷۹ش.

یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، ۱۹۷۹م.

یعقوبی، احمد، تاریخ، بیروت، ۱۹۹۵م.

Barthold, W. and C. E, Bosworth, «Shirwān shah», *The Ecylopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1997, vol. IX.

Madelung, W., «*The Minor Dynasties of Northern Iran*», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.

Minorsky, V., *A History of Darband and Sharvan*, Cambridge, 1985.

روابط ایران و گرجستان در دوران اسلامی تا پایان

حکومت قاجار

گئورگی سانیکیدزه

گرجستان در جنوب رشته کوه قفقاز و شرق دریای سیاه واقع است. این سرزمین به سبب همین موقعیت، همیشه به عنوان چهارراه تمدن‌ها و محل تلاقی و رقابت امپراتوری‌ها شناخته می‌شده است. به کمک همین موقعیت جغرافیایی، گرجیان در طول تاریخ، بسیاری از وجوه فرهنگی و نظام سیاسی و عناصر روابط اجتماعی را از همسایگان خود فرا گرفته و آنرا بومی ساختند. اما در عین حال هویت سیاسی، فرهنگی و ملی خود را نیز حفظ کردند.

با آنکه امروز مرز مشترکی میان گرجستان و ایران وجود ندارد، اما هر دو سرزمین در طول تاریخ تا دوره جنگ‌های ایران و روس در عصر قاجار در کنار هم می‌زیستند و روابط تنگاتنگ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی داشتند. تأثیر ایران در دوران میانه، بر نهادهای سیاسی و روابط و ساختارهای اجتماعی گرجیان بسیار چشمگیر بوده است

و موجب غنای هرچه فزون‌تر ادبیات و فرهنگ گرجی شده است. اما این روابط یک‌جانبه نبود. گرجی‌ها هم نقش بسزایی در جنبه‌هایی از امور اداری و نظامی و حیات فرهنگی ایران، بالأخص از دوران صفویه ایفا کردند. برای بحث درباره روابط ایرانیان و گرجیان، ناچار باید اندکی به پیش از اسلام بازگردیم.

اشاراتی به دوران پیش از اسلام

در خصوص روابط ایرانیان و گرجیان در دوران حکومت سلسله هخامنشیان اطلاعات گسسته‌ای در دست است. به نوشته هرودت، بخشی از قبایل کهن گرجی، در نوزدهمین ساتراپ‌نشین هخامنشی یعنی قفقاز جنوبی و آسیای صغیر ساکن بوده‌اند.^۱ گزنفون در اثر خود «آناباسیس» خاطرنشان می‌سازد که در سال ۴۰۰ ق م، این قبایل همراه کلخیسی‌ها از اطاعت هخامنشیان سر باز زدند.^۲

ایجاد حکومت مستقل گرجی و تثبیت و تحکیم آن پس از اشغالگری‌های اسکندر مقدونی صورت می‌گیرد. نخستین پادشاه ایبریا (شرق گرجستان)، شاه پارناواز، که طبق افسانه‌ها از مادری ایرانی زاده شده بوده است، نظامی اداری - سیاسی ایران را به عنوان الگوی نظام سیاسی برگزیده بود. بدون شک این عمل نتیجه تأثیر ایران بر قبایل گرجی ساکن در مناطق شرق گرجستان بوده است.

از قرون ۳ تا ۸ م، سرزمین گرجستان عرصه رقابت دو امپراتوری بزرگ ایران و بیزانس بوده است. هر دو دولت خواهان سلطه بر راه‌های عمده تجارتي - ترانزیتی بودند که شرق و غرب را به یکدیگر متصل می‌ساخت. بدین‌سان قفقاز جنوبی و بالأخص گرجستان درگیر رقابت میان این امپراتوری‌ها گردید. شاهان گرجی از این اختلافات برای دستیابی به منافع خود بهره می‌بردند. ایبریا در اوایل حکومت ساسانیان تحت فرمان شاهان ایران درآمد. در دوران حاکمیت شاپور شاه (۲۷۰-۲۴۰ م) بر کتیبه معروف زرتشت، از ایبریا (ویروزان) به عنوان کشور خراج‌گزار شاه نام برده شده است.^۳

بیزانسی‌ها پس از پیروزی و پیمان صلح مدزبین در سال ۲۹۸ م، سلطه خود بر شرق گرجستان را به مدت ۶۰ سال تثبیت کردند.^۴ پس از پذیرش مسیحیت به عنوان

آیین رسمی کشور (تقریباً در سال ۳۳۰م) این دین به سدی در برابر نفوذ ساسانیان در قسمتی از گرجستان تبدیل گردید.

از نیمه دوم قرن ۴م حضور ایران در شرق گرجستان بار دیگر قوت گرفت. به دنبال شکست روم در تیسفون در سال ۳۶۳م، ایرانیان باز بر کارتلی مستولی شدند. شاه کارتلی، وراز-باکار، به موجب پیمان صلح آکیلیس در سال ۳۸۷م خراج‌گزار ایران گردید. بر اساس مفاد این پیمان، کارتلی (شرق گرجستان) تحت سلطه ایران و منطقه لازستان (غرب گرجستان) تحت نفوذ روم قرار گرفت. با وجود آنکه شاه کارتلی، پارسیمان چهارم (۴۰۹-۴۰۶م)، پرداخت خراج به ساسانیان را متوقف کرد.^۵ اما ایرانی‌ها به هر حال قدرت برتر بودند و شاهان ساسانی به منظور نظارت بر خراج‌گزارشان، شاه کارتلی، نماینده‌ای (بیدخش) از خود آنها بر آن ناحیه گماردند. این مقام برای خاندان حاکم کارتلی سفلی، که مناطق گسترده‌ای در قلمرو خود داشتند، موروثی گردید. با آنکه آن منطقه در قلمرو پادشاهی کارتلی بود، اما حاکمانش آنجا را به مرکز نفوذ ایران بدل ساختند.^۶

ساسانیان می‌کوشیدند دین زردشتی را در قفقاز جنوبی رواج دهند (گویا پیش از رواج مسیحیت، این آیین در نیمه دوم قرن ۳م در منطقه کارتلی از موضع مستحکمی برخوردار بوده است)^۷ و این امر یکی از عوامل مهم سلطه سیاسی و نیز حمایت از مونوفیتیسیم (یک ذات‌پنداری) به شمار می‌رفت. پیروان این عقیده در امپراتوری بیزانس تحت آزار و اذیت بودند. این عقیده ابتدا میان گرجیان نیز از جایگاه مستحکمی برخوردار بود، اما برخلاف ارمنستان، اثرات آن در گرجستان از اواخر قرن ششم از بین رفت.

شاه کارتلی، واختانگ گرگاسالی اول (۵۲۲-۴۴۷م)، در روابط گرجستان و ایران از جایگاهی ویژه برخوردار بود.^۸ ایرانیان او را به آن سبب که نقشی از گرگ بر کلاهش داشت، «گرگ سر» می‌خواندند. واختانگ، که بانی استقلال کلیسای گرجی نیز به شمار می‌رفت، در عملیات جنگی ایران علیه بیزانس (۴۵۸-۴۵۵م) و نیز احتمالاً در پیکارهای پیروز شاه علیه هپتالیان در هندوستان شرکت داشت.^۹ با این همه، در سال ۴۸۲م علیه ایران سر به شورش برداشت، ولی شکست خورد و این شکست اقدامات تنبیهی ساسانیان را در منطقه کارتلی در سال‌های ۴۸۴-۴۸۳م در پی داشت. او سپس برای

مبارزه با قباد اول ساسانی به بیزانس رفت و از آنها مدد جست، اما گویا از حمایت آنها برخوردار نگردید و سرانجام درحالی که به غرب گرجستان پناه برده بود درگذشت. در سال ۵۳۲م به موجب پیمان صلح قرن، بیزانس استیلا بر کارتلی را به ایران واگذار کرد. اما این پیمان خیلی زود شکسته شد. شاه ساسانی، خسرو انوشیروان، که به دنبال دستیابی بر دریای سیاه بود، به غرب گرجستان، کلخیس (لازستان) هجوم برد. اما بیزانسی‌ها موفق به دفع این حمله شدند و خسروانوشیروان را در سال ۵۴۶م وادار به انعقاد پیمان صلح کردند.

در سال ۵۸۰م، هرمزد چهارم، پس از مرگ باکور، شاه کارتلی، پادشاهی ایبریا را منقرض کرد و ایبریا به یکی از ولایت‌های ایران مبدل گردید و مرزبانانی که گماشتگان شاه بودند، آن ناحیه را اداره می‌کردند. در نتیجه جنگ تازه‌ای بین ایران و بیزانس در گرفت و به موجب پیمان صلح سال ۵۹۱م، ایبریا به دو بخش تقسیم شد: تفلیس در دست ایرانی‌ها باقی ماند و متسختا، پایتخت سابق، تحت فرمانبرداری بیزانس درآمد. در سال‌های ۶۲۲ و ۶۲۸م، هراکلیوس، امپراتور بیزانس، پیش از استیلا ی عرب‌ها، توانست شرق و غرب گرجستان را تصرف کند.

ایران و گرجستان در عصر اسلامی

در اوان گسترش اسلام، قفقاز نیز از نظر فاتحان عرب پنهان نماند. عرب‌ها در سال ۶۴۶م به گرجستان حمله کردند و فرمانروای قسمتی از آنجا، استفانوز، را وادار به اطاعت و پرداخت جزیه کردند. بنابراین ایبریا خراج‌گزار خلافت گردید. ولایت گرجستان در عصر عباسی نقش‌های سیاسی هم در تحولات بزرگ بر عهده داشت. چنان‌که در لشکر بابک خرم‌دین، در ماجرای شورش بر ضد دستگاه خلافت، شرکت داشتند و بابک در شرق گرجستان در روستای گاواز با کمک گرجیان و آرامنه توانست سپاه خلیفه را شکست دهد.

تفلیس پایتخت گرجستان، از همان ابتدا به دلیل موقعیت مناسب جغرافیایی توجه عرب‌ها را به خود معطوف نمود. آنها در اواسط قرن ۲ق / ۸م امیرنشین در تفلیس ایجاد کردند. حاکم آنجا را ولایت‌دار ارمنستان، یا خود خلیفه تعیین می‌کرد. در اواسط

قرن ۳-۴ق/۱۰-۹م تفلیس به بزرگ‌ترین شهر قفقاز جنوبی تبدیل شد. این شهر با راه‌های مناسب، به شرق قفقاز جنوبی و خاور نزدیک از جمله شهرهای ایران متصل می‌گردید. افزون بر آن در این شهر عوامل قدرتمند ایرانی نیز حضور داشتند. شایان ذکر است که به گفته مورخان عصر اسلامی، ایرانی‌ها حتی پیش از سلطه اعراب، در قرن ۷م، در بخش شرقی کرانه رودخانه کر، شهری با باروها و قلعه بنا نهادند که بعدها به یکی از سه محله تفلیس بدل گشت. ایرانی‌ها گروه‌هایی از سغدی‌ها را در آنجا اسکان دادند و به همین سبب سغدیبیل نام گرفت.^{۱۰}

امیرنشین تفلیس به عنوان رکن حکومت اسلام در گرجستان و منبع گسترش آن به شمار می‌رفت. بسیاری از مسلمانانی که در تفلیس می‌زیستند و یا در خاور نزدیک به فعالیت مشغول بودند، نسبت «التفلیسی» داشتند. برخی از اینان، همچون فضل ابن ابی‌قره التمیمی التفلیسی و ابومحمد حسن التفلیسی، از پیروان امامان شیعه چون امام جعفرالصادق (ع) و امام موسی‌الکاظم (ع) بودند. همچنین بعضی از نوادگان امام حسین (ع)، چون حمزه بن علی التفلیسی و پسر وی ابوجعفر محمد الاصرر التفلیسی در اینجا می‌زیستند. در قرون ۴ و ۵ق/۱۰ و ۱۱م ابومحمد حسن بن بندار تفلیسی شیعه، که ادیب و متخصص نحو، و سراینده قصاید درباره مذهب و امامان شیعه بود، در تفلیس اشتغال داشت. در همین دوره ابوریحان بیرونی از میان آموزگاران خود از ابوسهل بن علی محمد تفلیسی نام می‌برد که به وی توصیه کرده بود کتابی درباره هندوستان به نگارش درآورد. دانشمندان پرآوازه، ابوالفضل حبشی بن ابراهیم تفلیسی، صاحب آثار متعدد در زمینه‌های زبان، طب، نجوم، احکام نجوم و دیگر زمینه‌ها به زبان‌های فارسی و عربی هم متعلق به همین دوره است.^{۱۱}

وظایف و اختیارات امیران تفلیس به وظایف و اختیارات امیران ولایت‌های تحت فرمان خلافت شباهت داشت. ساختار سیاسی و اداری امیرنشین تفلیس هم مانند دیگر نقاط قلمرو اسلام بود و صاحب‌منصبانی چون امیر، صاحب‌الشرطه، محتسب، قاضی، شحنه، شهر را اداره می‌کردند.

در دوره ضعف دستگاه خلافت، امیران تفلیس هم دعوی استقلال کردند و البته به پیروزی‌هایی نیز نایل شدند؛ گرچه همواره از مرکز خلافت حملات تلافی‌جویانه به

این امیرنشین صورت می‌گرفت؛ اما چندان کارساز نبود و مأموران و لشکریان خلیفه نمی‌توانستند این ناحیه را مدتی طولانی حفظ کنند.

نخستین مهاجرت گسترده قبایل ترکمان به غرب از قرن ۵ق/۱۱م، همراه با یورش سلجوقیان آغاز گردید. در نیمه دوم همین قرن استیلای ترک‌های سلجوقی ضربه‌ای سهمگین به گرجستان وارد آورد. سلاطین سلجوقی نه تنها بر اثر لشکرکشی‌های متعدد، بلکه مخصوصاً در دوره ملکشاه، برای استفاده از آنها در کشورگشایی و حتی برای رهایی از مزاحمت‌های گاه و بی‌گاه، بسیاری از قبایل چادرنشین ترکمان را به سمت مرزهای بیزانس راندند یا در گرجستان اسکان دادند.

مدتی پس از آنکه داوید چهارم (۱۱۲۵-۱۰۸۹م) به حکومت بر قسمتی از گرجستان، زیر اطاعت سلجوقیان، دست یافت، از پرداخت خراج به سلطان سلجوقی خودداری کرد و این به معنی اعلام جنگ بود.^{۱۲} پس از آن، سلسله پیکارهایی در گرفت و داوید ضمن پیروزی‌هایی بر سلجوقیان، بخشی بزرگ از ترکمان‌های مهاجر را از قلمرو خود بیرون راند. او در ۱۱۲۲م تفلیس را تصرف کرد و امیرنشین آنجا را از میان برداشت و شهر را دوباره به پایتخت گرجستان متحد و یکپارچه تبدیل کرد. البته مسلمانان تفلیس همچنان به زندگی و کار ادامه دادند و از امتیازات مخصوصی که از داوید چهارم و جانشینانش به آنها داده بودند بهره‌مند می‌شدند، و البته در اجرای مناسک دینی آزاد بودند. چنان‌که به دستور داوید، مسیحیان — گرجی‌ها و آرامنه — و یهودیان اجازه ورود به حمام‌های مسلمانان را نداشتند.

به نوشته ابن‌ازرق فارقی، در همین دوره، از گرجی‌ها سالانه ۵ دینار، از یهودی‌ها ۴ دینار و از مسلمانان ۳ دینار مالیات می‌گرفتند.^{۱۳}

به نوشته سبط ابن‌جوزی، شاه داوید اغلب روزهای جمعه به مسجد می‌رفت و به قرائت قرآن و موعظه گوش فرامی‌داد و به روحانیان (خطیب و مؤذن) زر فراوان می‌بخشید. وی صوفیان و شاعران را محترم می‌داشت و آنها را از بخشش‌های خود برخوردار می‌گردانید.^{۱۴}

چنین سیاست بردبارانه دینی داوید را می‌توان مبتنی بر مصلحت‌اندیشی سیاسی و اقتصادی او دانست. زیرا در صورت تخلیه شهر از شهروندان مسلمان، تفلیس نقش

مهم خود به عنوان کانون مرکزی روابط تجارتي - ترانزیتی شرق و غرب، را از دست می‌داد. گرجستان، که جاده‌های حمل و نقل حائز اهمیتی از آن عبور می‌کرد، فعالانه در تجارت بین‌المللی شرکت می‌جست. کالاهای ایرانی به وفور به آنجا وارد می‌شد و از آنجا به نقاط دیگر می‌رفت. تجارت ترانزیتی - کاروانی را در شهرهای گرجستان نیز همچون دیگر شهرهای خاور نزدیک، اتحادیه‌های بزرگ تجار تحت عنوان «اورتاغ‌ها» هدایت می‌کردند.

به‌هرحال در این روزگار هم در عرصه سیاسی گرجستان از نظام سیاسی - اداری ایرانی تهی نبود. چنان‌که داوید چهارم به تشکیل نهاد وزارت، که از ادوار کهن در نظام سیاسی ایران و سرزمین‌های تابعه وجود داشته است، دست زد. افزون بر آن «رئیس شهر، امیر» که شاهان گرجی از سال ۱۲۲۲م آنها را منصوب می‌کردند، در کنار واژه گرجی مورای به کار می‌رفته است. در قرن ۱۲م مقام گشتاسپ در تفلیس بنیان یافت که گفته‌اند برگرفته از کلمه عربی «محتسب» است. در گرجستان نیز مانند دیگر شهرهای اسلامی، محتسب ناظر بر روابط شهری و مخصوصاً کار و کسب و اوزان و مقادیر کالاها بود، و بعضی از وظایف شرطه یا پلیس را هم بر عهده داشت^{۱۵}.

پادشاهان گرجی نیز از زمان داوید چهارم، در قرن ۱۲م لقب شاهنشاه گرفتند زیرا روزگاری پادشاهان محلی آنی و شروان، تابع آنها بودند.

برای درک فضای ایرانی گرجستان آن زمان، باید خاطرنشان ساخت که بر اساس آثار تاریخی و ادبی گرجی، دنیای اسلام، دنیایی واحد و یکپارچه نبوده است. غرب جهان اسلام تا روزگاری تحت تأثیر نهادهای بیزانسی؛ و شرق آن متأثر از ایرانیگری و مخصوصاً عصر ساسانی بوده است. طوری که حتی نویسندگان بیزانسی، ارمنی و گرجی فرمانروایان مسلمان را «شاهان ایرانی» و ایران را جایگاه اسلام می‌دانستند. بعدها نیز منابع گرجی در قرون ۵ و ۶ق/۱۱ و ۱۲م از سلاطین ترک سلجوقی، فرمانروایان مسلمان و اتابک‌ها به عنوان پادشاهان ایران یاد کرده‌اند^{۱۶}. درعین حال منابع گرجی قرن ۴ق/۱۰م میان ایرانی (مسلمان ایرانی) و عرب (مسلمان عرب) تفاوت قائل می‌شدند. براساس این منابع، ایرانی‌ها و عرب‌ها به لحاظ قومیتی - سیاسی متمایز از یکدیگر بودند، اما گویا فضای مشترک ایرانی، نظم ایرانی و نمود همه جانبه فرهنگ

فارسی در تمامی ابعاد زندگی، آنها را با یکدیگر مرتبط می‌ساخت. با یادآوری تداوم رشد عناصر ایرانی در دوران خلافت عباسی این مباحث قابل فهم و درک خواهد بود. اتفاقی نیست که عالم پرآوازه قرن ۵ق / ۱۱م، ابوریحان بیرونی، خلافت عباسیان را دولت شرق می‌نامد. این مسأله از این لحاظ نیز حائز اهمیت است که خلافت عباسی عملاً در محدوده ایران ساسانی قرار گرفته بود و در خود بغداد نیز اکثریت جمعیت را ایرانی‌ها تشکیل می‌دادند.^{۱۷}

اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳م در دوران حکومت ملکه تامار (۱۲۱۳-۱۱۸۴م)، مقارن یورش چنگیز خان، پادشاهی گرجستان به اوج قدرت رسید. پس از پیروزی‌های متعدد در جنگ با همسایگان، گرجی‌ها در سال ۱۲۰۶م موفق به شکست ایلدگزیان شدند و دریافتند که در سراسر ایران نیروی واحدی که توان رویارویی با گرجی‌ها را داشته باشد، وجود ندارد. لذا دربار شاه تصمیم گرفت به شمال ایران حمله کند. در لشکرکشی‌های سال‌های ۱۲۱۱-۱۲۱۰م، گرجی‌ها مرند، تبریز، میانه، زنجان و قزوین را به تصرف در آوردند و حتی تا خراسان نیز پیش رفتند. سپاه گرجی‌ها با غنائم جنگی فراوان به گرجستان بازگشت. آنها تا آن زمان چنین لشکرکشی طولانی مدت و دوردستی انجام نداده بودند.

لشکرکشی جلال‌الدین خوارزمشاه به گرجستان، که در ۹ مارس ۱۲۲۹ به تصرف تفلیس منجر شد، ضربه‌ای مهلک بر پادشاهی گرجستان وارد آورد. گرجی‌ها بر اثر این ضربه به شدت ضعیف شدند و توان مقابله با مغول‌ها را از دست دادند. پیش از تشکیل دولت ایلخانان، ولایت‌هایی چون آذربایجان و گرجستان را نمایندگان گماشته‌شده از سوی خان بزرگ اداره می‌کردند. مغول‌ها گرجستان را به بخش‌هایی به نام تومان تقسیم کردند و در رأس آنها نوئین (نویان / امیر اعظم)‌های مغول را قرار دادند. تومان‌ها نتوانستند مدت مدیدی دوام بیاورند، اما در عین حال به تمامیت سیاسی گرجستان ضربه سنگینی وارد کردند. در سال ۱۲۴۶م مغول‌ها مقرر نمودند که هر ساله ۲۰ درصد از مردان به جنگ اعزام شوند. این قانون شامل گرجستان هم می‌شد. بنابراین گرجی‌ها مدت ۷ سال در حصر قلعه الموت شرکت کردند و به دلیل شرایط غیرقابل تحمل حتی قصد شورش علیه مغول‌ها را سر داشتند. اندکی بعد، شاه داوید،

فرزند لاشا یا همان داوید اولو (۱۲۷۰-۱۲۴۷م) همراه سپاه خود در تصرف بغداد به دست هولاقو خان در سال ۱۲۵۸م شرکت کرد.^{۱۸}

در سال‌های دهه ۶۰ قرن ۱۲م جنگ بین ایلخان ایران و اردوی زرین برای استیلا بر قفقاز جنوبی آغاز شد. نخستین پیکار در سال ۱۲۶۲م در دربند صورت گرفت. این بار هم در لشکر ایلخانان، گرجی‌ها به سرکردگی شاه داوید اولو و سرکیس، حاکم متسختا، شرکت داشتند. جنگ تا بهار سال ۱۲۶۳م ادامه یافت. به‌رغم شکست هولاقو خان، لشکر اردوی زرین به گرجستان وارد نشد. گرچه در لشکرکشی بعدی در سال ۱۲۶۵م سپاه اردوی زرین گرجستان را به باد قتل و غارت داد. بعدها گرجی‌ها همچنین در جنگ اباقا خان با شاهزاده تکودار شرکت جستند و پیروز شدند.

پس از انقراض دولت ایلخانان در سال‌های دهه ۳۰ قرن ۱۴م/ق، گرجستان در دوران گئورگی پنجم، ملقب به درخشان (۱۳۴۶-۱۳۱۴م) موقتاً متحد گردید. اما اوضاع خارجی و درگیری‌های داخلی میان دسته‌های مختلف سیاسی، حفظ این اتحاد برای مدتی طولانی میسر نگردید. تاخت و تازهای تیمور گورکانی به گرجستان اوضاع آن سرزمین را پریشان‌تر کرد. اوایل قرن ۸ق/۱۴م و اوایل قرن ۹ق/۱۵م تیمور ۸ بار به گرجستان یورش برد و به‌حدی ویرانی به بار آورد که گرجستان تا مدت‌ها نتوانست قد علم کند. پس از تیموریان، گرجستان ناچار مطیع ترکمان‌های قراقویونلو و آق‌قویونلو شد. واقع آن است که پس از استیلای عثمانی‌ها بر قسطنطنیه و انقراض بیزانس، کوشش‌هایی برای تشکیل ائتلافی ضد عثمانی صورت گرفت که در آن علاوه بر اروپایی‌ها، گرجی‌ها و ترکمانان آق‌قویونلو به سرکردگی فرمانروای خود حسن بیک (اوزون حسن) شرکت داشتند؛ ولی این ائتلاف سرنگرفت. حسن بیک پس از آن چندبار به گرجستان حمله کرد و کمی دیرتر نیز (در سال‌های ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷م) یعقوب بیک آق‌قویونلو (۱۴۹۰-۱۴۷۹م) دوبار سپاه برای جنگ به گرجستان فرستاد.

در اواخر قرن ۱۰ق/۱۶م و اوایل قرن ۱۱ق/۱۷م گرجستان به لحاظ سیاسی به قلمروهای پادشاهی کارتلی، ایمرتی و شاهزاده‌نشین سامتسخه - ساآتاباگو^{۱۹} و اودیشی^{۲۰} تقسیم گردید. در همین دوران، دولت صفویه در ایران در حال شکل‌گیری بود و منجر به تحركات تازه‌ای میان دو کشور گردید.

روابط در دوران صفویه

گرجستان از قرن ۱۰ق/۱۶م به عرصه رقابت عثمانی‌ها و صفویان تبدیل شد. یکی از اهداف اصلی جنگ‌های متعدد این دو دولت، سلطه بر گرجستان بود. شاهان گرجی بین این دو دولت قدرتمند جانب احتیاط را رعایت می‌کردند تا بتوانند استقلال خود را تا حد امکان حفظ نمایند.^{۲۱}

احوال سیاسی و اقتصادی قلمروهای پادشاهان محلی گرجستان متفاوت بود. منطقه کاختی در این دوره در مقایسه با دیگر بخش‌های گرجستان وضعیت بهتری داشت. شرایط اقلیمی کاختی برای رشد و توسعه کشاورزی به شیوه کهن استعداد بسیار داشت؛ افزون بر آن به سبب نزدیکی به راه‌های تجارتي - کاروانی شرق قفقاز جنوبی، از شرایط مناسب تجارتي نسبت به سایر ولایات بخش‌های گرجستان برخوردار بود.^{۲۲}

اما اوضاع کارتلی در آن دوران بسیار وخیم بود. اگر کاختی به لطف دیپلماسی منعطف خود امکان زندگی آرام را در دوران جنگ‌های ایران و عثمانی برای خود حفظ می‌کرد، در کارتلی که به یکی از عرصه‌های این جنگ‌ها بدل شده بود، شرایط کاملاً متفاوت بود.

در جنوب گرجستان، در سامتسخه - ساآتاباگو نیز، که به سبب موقعیت استراتژیک آن پایگاه مناسبی برای نفوذ عثمانی به ایران و بالعکس به شمار می‌رفت، وضعیت بسیار پیچیده بود.^{۲۳} به همین دلیل طرفین درگیر کوشش می‌کردند تا با سلطه بر این پایگاه در جنگ علیه طرف مقابل استفاده کنند. از طرفی اتابک‌های سامتسخه هم گاهی با نزدیکی به ایران و گاهی با اظهار قرابت به عثمانی‌ها تلاش می‌کردند حیات مستقل سیاسی خود را حفظ کنند و از این رویارویی‌ها به نفع خود بهره برند. روابط بین شرق گرجستان و ایران از دوران شکل‌گیری دولت صفویان برقرار گردید. منابع ایتالیایی اوایل قرن ۱۰ق/۱۶م حاوی مطالب گسترده و قابل توجهی درباره روابط ایران و گرجستان است. از آن میان می‌توان به *سفرنامه معمولی کاترینو زنو*؛ روایتی مختصر از زندگی و فعالیت اوزون حسن، نوشته ماریو آنجوللو؛ و *سفرنامه بازرگان ونیزی* در ایران از نویسنده‌ای ناشناس^{۲۴} اشاره کرد. بر اساس منابع ایتالیایی، اسماعیل پس از حمله به شروان (بر اساس برخی نوشته‌ها او در سال ۱۵۰۰م به گرجستان یورش

برد)^{۲۵} سفیری را از شهر شماخی نزد شاهان و شاهزادگان گرجی فرستاد و از آنها برای جنگ علیه سلطان آق قویونلو، الوند بیک، استمداد کرد. تقسیم قدرت در آن زمان بدین شکل بود: نفوذ و اعتبار اسماعیل پس از پیروزی‌های به دست آمده در شروان به سرعت در حال افزایش بود. لذا بسیاری از نزدیکان و خراج‌گزاران الوند بیک دست از حمایت وی برداشتند و به شکل گسترده‌ای به شاه اسماعیل پیوستند. به‌رغم این وضع، شاه اسماعیل به خوبی می‌دانست که بدون نیروهای بیشتر، با سپاه کوچک خود (هفت هزار جنگجو) قادر به شکست حریف نخواهد بود. از این‌رو از شاهان گرجی مانند الکساندر (۱۵۱۱-۱۴۷۶م) شاه کاختی، قوارقواره، اتابک سامتسخه (۱۴۹۸-۱۴۵۱م) و میرزا بیک (احتمالاً فرزند شاه کارتلی، کنستانتین دوم از ۱۵۰۵ تا ۱۴۷۹م) کمک خواست.

شاه اسماعیل به گرجیان در ازای شرکت در جنگ وعده‌ی معافیت از پرداخت خراجی داد که تا آن وقت به دولت آق قویونلو پرداخت می‌کردند. گرجی‌ها که عداوتی با الوند بیک داشتند، به کمک شاه اسماعیل برخاستند و هزار سپاهی بسیج کردند و فرستادند. شاه اسماعیل با احترام فراوان با جنگجویان گرجی رفتار کرد و از غنائم جنگی به دست آمده در شماخی به آنها پاداش فراوان بخشید^{۲۶}. شاه کاختی فرزند خود دیمتری را با تحفه‌های بسیار به شروان فرستاد. شاه اسماعیل شاهزاده کاختی را با احترام فراوان به حضور پذیرفت و وی را با «پیمان صلح»^{۲۷} راهی خانه ساخت.

جنگ سرنوشت‌ساز میان شاه اسماعیل و الوند بیک در بهار سال ۱۵۰۱م نزدیک نخجوان در دشت شارور صورت گرفت و با پیروزی شاه اسماعیل پایان یافت. پس از این، او با جشن و پایکوبی وارد تبریز شد و خیلی زود بر مسند پادشاهی نشست.

به نقل از بازرگان ناشناس ونیزی، گرجی‌ها در پیکار علیه الوند بیک رشادت و شجاعت بسیار از خود نشان دادند و نقش بسزایی در پیروزی قزلباش‌ها ایفا کردند^{۲۸}؛ چندان که در سال ۱۵۰۳م هم شاه اسماعیل پیش از پیکار با سلطان مراد عثمانی از فرماندهان سپاه گرجی خواست این‌بار نیز مانند جنگ با الوند بیک مبارزه کنند^{۲۹}. پس از این واقعه شاه اسماعیل فعالانه به مداخله در امور داخلی قلمروهای پادشاهی و شاهزاده نشین‌های گرجی برخاست. شاهان و شاهزادگان گرجی نیز می‌کوشیدند از

توانایی‌های دولت صفوی در جهت منافع خود سود جویند.

موضوع گرجستان در سیاست خارجی ایران از سال ۱۵۱۰م به شکل حادثی مطرح گردید. دلیل آن وضعیت نابسامان سیاسی به وجود آمده در آن دوران بین ایران و دولت عثمانی بود. شاه اسماعیل تلاش کرد تا ائتلافی ضد عثمانی با شرکت اتابک سامتسخه، قوارقواره سوم (۱۵۳۵-۱۵۱۵م) تشکیل دهد. اما این ائتلاف به سبب برتری نظامی عثمانی موثر واقع نگردید.^{۳۰}

در سال ۱۵۱۶م قوارقواره به دربار شاه رفت و برای جنگ با عموی خود، منوچهر، که می‌خواست او را از سامتسخه براندازد، کمک خواست. شاه اسماعیل به خوبی اهمیت یک متحد وفادار در سامتسخه را که می‌توانست دسترسی ایران به دریای سیاه و تجارت با اروپا را، مخصوصاً در شرایط محاصره تجارتی ایران توسط عثمانی‌ها، تأمین کند، درک می‌کرد.^{۳۱} علاوه بر این سامتسخه - ساآتباگو در جنگ با عثمانی دارای اهمیت استراتژیکی خاص بود. بنابراین شاه اسماعیل بی‌درنگ سپاه قزلباش‌ها را به رهبری دیو سلطان روملو به همراه قوارقواره راهی گرجستان کرد و منوچهر را، که عثمانی‌ها به کمک او آمده بودند، در هم شکست.^{۳۲}

در سال ۱۵۱۸م اتابک قوارقواره، مجدداً به دربار شاه رفت. اتابک با سپاهیان قزلباش که فرماندهی آنرا باز هم دیو سلطان به عهده داشت، به گرجستان بازگشت. قوارقواره این بار سعی داشت از ایرانی‌ها علیه کارتلی استفاده کند. شاه کارتلی، داوید دهم (۱۵۲۵-۱۵۰۵م)، که موقتاً شاه کاختی هم به شمار می‌رفت، به منظور حفظ پادشاهی خود، پسرش راماز را با هدایایی به حضور فرمانروای ایران فرستاد. کاختی‌ها از این فرصت به طرز ماهرانه‌ای استفاده کردند. آنها از اینکه شاه داوید در انتظار فرزندش بسر می‌برد و دیگر فرصت رسیدگی به امور کاختی را نخواهد داشت بهره بردند و شاهزاده کاختی، لوان را بر تخت نشاندند.^{۳۳} این حادثه نقطه پایانی بر پادشاهی متحد کارتلی - کاختی بود که دورانی بسیار کوتاه از سال‌های ۱۵۱۸-۱۵۱۳م دوام داشت. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، کاختی به سبب نزدیکی به جاده اصلی تجارتی گیلان - شماخی - آستاراخان، از شرایط بالقوه اقتصادی ممتازی برخوردار بود و از این‌رو بیشتر مورد توجه صفویان قرار داشت. با این‌همه، شاه کارتلی، الکساندر، در اوایل قرن

۱۰/ق ۱۶ حق حاکمیت شاه ایران را به رسمیت شناخت؛ و پادشاهان شرق گرجستان و حاکم سامتسخه نیز از همان ایام رسماً خراج گزار دولت صفویه شدند. ولی کاختی تا سال‌های هشتاد همین قرن به جمع خراج گزاران دولت صفوی نپیوست، و بلکه شاهان این ولایت می‌کوشیدند از زیر بار چنین کاری شانه خالی کنند.^{۳۴}

روابط صفویان با دست‌نشانندگان گرجی بدین شکل بود: صفویان در امور داخلی شاهان و شهزادگان گرجی دخالت نمی‌کردند در مقابل گرجی‌ها موظف به پرداخت میزان مشخصی خراج بودند که بنا به نظر خود گردآوری می‌کردند و برای شاه می‌فرستادند. مثلاً شاه کارتلی داوید پرداخت سالانه ۳۰۰ عدل ابریشم را عهده‌دار شده بود علاوه بر این، آنها موظف بودند در صورت جنگ در مناطق نزدیک به گرجستان، به دستور شاه همراه جنگجویانش به سپاه صفوی پیوندند. با اینکه میران خراج مبلغ سنگینی نبود، اما شاهان و شاهزادگان گرجی می‌کوشیدند آنرا پرداخت نکنند و برای این کار هر فرصتی را مغتنم می‌شمردند. حتی در سال ۱۵۱۲م لوان، یکی از وفادارترین و «صلح‌جوترین» شاهان محلی گرجستان، «سر از ربقه طاعت‌داری و گردن از طوق فرمانبرداری بیرون نهاده جمعی بی‌ایمان را بتاخت ولایت شکی فرستاد»^{۳۵}. فرماندار شکی، منطقه همجوار کاختی، که خراج‌گزار صفویان بود، از شاه اسماعیل استمداد کرد. شاه نیز دیو سلطان روملو را به آنجا فرستاد. نیروی قزلباش از رودخانه آلازانی و ایوری عبور کردند و شهرهای کاختی، زاگمی و گرمی را به تصرف خود درآوردند. لوان ناچار تسلیم شد. از این تاریخ تا سال ۱۵۷۸م کاختی برای امنیت و حفظ استقلال داخلی، پرداخت خراج به ایران را بی‌قید و شرط به رسمیت شناخت. در کارتلی هر از گاهی شورش‌هایی صورت می‌گرفت. شاه اسماعیل برای مطیع ساختن شاه سرکش کارتلی، داوید دهم، در سال ۱۵۲۲م (یا در سال ۱۵۲۴م) به کارتلی حمله برد و تفلیس را تسخیر کرد. ایرانی‌ها در همین تاریخ نزدیک پل آولاباری مسجدی بنا کردند.

در مجموع در سال‌های ۱۵۱۶ تا ۱۵۲۲م فرمانده لشکر اسماعیل اول، دیو سلطان روملو، سه بار به گرجستان حمله کرد. شاهان و شاهزادگان گرجی (داوید، لوان، قوارقواره و منوچهر) پرداخت «باج و خراج» را پذیرفتند و شاه اسماعیل نیز به آنها

تاج و ردا هدیه داد.^{۳۶} بکه گرامون بر این مسأله تأکید می‌ورزد که عامل دیپلماتیک بزرگ‌ترین مانع شاه اسماعیل برای تصرف مستقیم و دائم گرجستان محسوب می‌شد.^{۳۷} به شهادت او عثمانی‌ها در آن سال‌ها به لحاظ نظامی بسیار قدرتمندتر بودند و الحاق گرجستان به ایران واکنش شدید دولت عثمانی را به دنبال می‌داشت. لذا برای شاه اسماعیل راحت‌تر بود که به دریافت خراج از گرجستان راضی شود و در صورت مخالفت آنها، حملات ویران‌کننده‌ای بر ضد خراج‌گزارهای سرکش ترتیب دهد. چه، شاه اسماعیل اول در آن تاریخ بیش از آنکه توجه خود را به تحقق بلندپروازی‌هایش در قفقاز جنوبی معطوف سازد، متوجه تثبیت اقتدار خود در داخل ایران بود.

در سال ۱۵۲۴م شاه اسماعیل درگذشت و اوضاع داخلی ایران آشفته گشت. شاه کارتلی، داوید دهم، این فرصت را غنیمت شمرد و در همان سال تفلیس را، که قلعه آن در تصرف ایرانی‌ها بود، پس گرفت. وی همچنین پایگاه ایرانیان، آنچه قلعه را ویران ساخت و بدین‌وسیله از قید خراج‌گزاری شاه رها شد.^{۳۸} اما این پیروزی شاه کارتلی موقتی بود؛ زیرا شاه جدید ایران، تهماسب (۷۶-۱۵۲۴م/۸۸۴-۸۳۰ق)، قدرت خود را در کشور تثبیت ساخت و خیلی زود فرصت رسیدگی به همسایگانش را به دست آورد. شاه تهماسب در سال ۱۵۲۳م شروان را گرفت و ۱۷ سال بعد در سال ۱۵۴۰م با قوایی عظیم وارد قراباغ شد. در آنجا ۱۲۶۰۰۰ سواره‌نظام برگزید و روی به سوی گرجستان نهاد. این نخستین لشکرکشی تهماسب به گرجستان بود. اسکندر بیک علت این لشکرکشی را حمله گرجی‌ها به شکی و شروان می‌داند.^{۳۹} لشکر شاه تهماسب تفلیس را تصرف کرد ولی موفق نشد شاه کارتلی، لوآرساب (لهراسب) (۱۵۵۶-۱۵۲۷م) را به اسارت درآورد. لوآرساب به جنگ‌های پارتیزانی دست زد. در همین دوران اتفاق مهم دیگری نیز رخ داد که عملاً باعث تغییر تاریخ بخش جنوب گرجستان گردید: در سال ۱۵۴۵م عثمانی‌ها به سامتسخه هجوم بردند و در جنگ سوخوایستا^{۴۰} گرجی‌ها را شکست دادند و کیخسرو سوم (۱۵۷۳-۱۵۴۵) را بر مسند اتابکی نشانند. با وجود اینکه با این جنگ سرنوشت سامتسخه - ساتاباگو به یکباره تعیین نگردید، اما از آن زمان به بعد دولت عثمانی فرایند الحاق جنوب گرجستان را آغاز کرد و سرانجام آنرا به تصرف کامل خود درآورد. مدتی پس از جنگ در سوخوایستا، شاه کارتلی، لوآرساب،

اتابک کیخسرو سوم را بیرون راند. کیخسرو از سوی دیگر دریافت که دولت عثمانی خود را برای تصرف کامل سآتاباگو آماده می‌کند. از این‌رو، از شاه تهماسب کمک خواست. لشکر شاه در زمستان سال ۱۵۴۷م وارد سآتاباگو شد و در آخالکالاکی اردو زد و از این نقطه به حملاتی ویرانگر به کارتلی برخاست. لوآرساب ناچار شد خیلی زود به ایران بازگردد. پس از این حملات، پادشاهان کارتلی و ایمرتی ترجیح دادند با شاه تهماسب سازش کنند. در مسیر برگشت شاه تهماسب به ایران، باگرات سوم، شاه ایمرتی (۱۵۶۵-۱۵۱۰م) و لوان، شاه کاختی (۱۵۷۴-۱۵۱۸م) نزد او رفتند. شاه تهماسب به آنها روی خوش نشان داد و همه را راهی قلمرو پادشاهی‌شان ساخت.^{۴۱}

شاه کارتلی، لوآرساب، که تهماسب نتوانست او را کاملاً مطیع خود سازد کماکان به مخالفت خود ادامه می‌داد. کیخسرو، اتابک سامتسخه، در آن زمان گرایش به ایران را برگزید زیرا می‌دید که دولت عثمانی به دنبال سلطه کامل بر سامتسخه است؛ در حالی که شاه ایران به دریافت خراج بسنده می‌کرد. در سال ۱۵۵۱م شاه تهماسب به کمک لوان شکی را به تصرف درآورد. از این پس موجودیت سیاسی دولت شکی پایان یافت و به یکی از ولایت‌های دولت صفوی تبدیل شد. هنگام حضور شاه تهماسب در شکی، پیغامی برای او از جانب اتابک کیخسرو آمد که لوآرساب بسیاری از مناطق سامتسخه - سآتاباگو را به اشغال خود در آورده است و اگر سریعاً تدابیری اتخاذ نگیرد وی آنجا را کاملاً متصرف خواهد شد. این هشدار حمله مجدد شاه تهماسب را به گرجستان به دنبال داشت. وی برای آخرین بار در سال ۱۵۵۴م وارد آن منطقه شد. در مجموع شاه تهماسب اول در سال‌های ۱۵۵۴-۱۵۴۰م ۴ بار به گرجستان هجوم برد و به تدریج سلطه صفویان را بر گرجستان بسط داد.^{۴۲} او همچنین طی حملات خود به گرجستان، گرجی‌های بسیار را به ایران آورد که نقش بسزای آنها در اداره امور شهری و نظامی، دگرگونی‌هایی مهم را در جامعه صفویان به دنبال داشت. از جمله آنکه عنصر قومی جدیدی بین دو عنصر ایرانی و ترکمان قرار گرفت.^{۴۳} همچنین اواخر قرن ۱۶م گرجی‌ها به عنوان اشراف نظامی، جایگزین بخشی از قزلباش‌ها شدند. علاوه بر این، شاه تهماسب روستائیان گرجی را برای رشد و توسعه کشاورزی بومی در ایران اسکان داد. به نوشته اسکندر بیک وی در آخرین حمله‌اش در سال ۱۵۵۴م،

۳۰٬۰۰۰ نفر را از قفقاز جنوبی به ایران تبعید کرد^{۴۴}. کمی دیرتر شاه عباس اول این عمل را در ابعادی بزرگ‌تر انجام داد.

نفوذ قفقازی‌ها در ایران پدیده‌ای بسیار با اهمیت است که باعث دگرگونی‌های عمیق در پایگاه‌های اجتماعی طبقه حاکم گردید^{۴۵}. بعدها عنصر قفقازی نقشی مهم در حیات اجتماعی و سیاسی ایران ایفا کرد. راجر سیوری خاطرنشان می‌سازد که «عنصر قفقازی» (و یا «نیروی سوم»، در برابر عناصر ترکمانی و ایرانی) در دربار شاه در دوران شاه تهماسب اول، پس از حملات موفقیت‌آمیز وی به قفقاز، از جمله به قلمروهای پادشاهی گرجستان پدیدار شده است^{۴۶}. بنابراین پیش از به قدرت رسیدن شاه عباس، عناصر قفقازی در ایران حضور داشتند. حتی نمونه اولیه لشکر غلامان شاه عباس نیز پیشتر ایجاد شده بود^{۴۷}.

پس از لشکرکشی‌های شاه تهماسب به کاختی، سکه‌های نقره به نام شاه ایران در گرجستان، از جمله در زاگمی^{۴۸} ضرب می‌شد. پول ضربخانه زاگمی به طور گسترده‌ای در کل قفقاز جنوبی رواج یافته بود. اما در کارتلی، در ضربخانه تفلیس، ضرب پول نقره به روش ایرانی در قرن ۱۱ق/۱۷م آغاز گردید. قدیمی‌ترین پولی که به این روش در کارتلی ضرب شده است، متعلق به سال ۱۰۱۳ق/۱۶۰۴-۱۶۰۵م است^{۴۹}. پیدایش سکه‌های نقره گرجی با اسامی شاهان ایران از طرفی نشأت گرفته از افزایش میزان وابستگی به ایران، و از طرفی دیگر به منظور استفاده گسترده از این پول بود، زیرا از قرن ۱۰ق/۱۶م سکه ایرانی در بازارهای بین‌المللی به طور گسترده‌ای رواج یافته بود. شاهان گرجی این مسأله را به خوبی درک می‌کردند که ضرب سکه صرفاً گرجی نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای تجارتی آنها باشد. چنین سکه‌هایی تنها در گرجستان رواج می‌یافت و درآمد خزانه کاهش پیدا می‌کرد. به این ترتیب پیدایش سکه‌های ایرانی-گرجی که بعدها به سکه نقره تفلیسی معروف شد، قبل از هر چیز به سبب جلب منافع اقتصادی بود. این نوع سکه تا اواخر قرن ۱۲ق/۱۸م در گرجستان باقی ماند^{۵۰}. در عرصه سیاسی، رقابت ایران و عثمانی بر سر کنترل قفقاز، موقتاً با پیمان صلح تاریخی آماسیه در سال ۹۶۲ق/۱۵۵۵م متوقف گردید. به نوشته اسکندر بیک به موجب پیمان آماسیه، ایران و دولت عثمانی گرجستان را اینگونه تقسیم کردند: سامتسخه^{۵۱}، کارتلی و کاختی

از آن ایران شد؛ و بخش بزرگی از سامتسخه، ایمرتی، اودیشی، آبخازیا، گوریا و لازستان به عثمانی‌ها رسید.^{۵۲} بدین وسیله ایران حق دولت عثمانی را بر غرب گرجستان، و دولت عثمانی حق ایران بر نواحی شرق آنرا به رسمیت شناختند و متسخی هم به عنوان منطقه نفوذ بین آنها تقسیم شد. بنابراین تعادلی میان متصرفات دو رقیب در گرجستان برقرار گردید.

شاه تهماسب پس از عقد پیمان صلح از شرایط حاصله برای تقویت سلطه ایران در شرق گرجستان، با ایجاد نهادهای اجتماعی و سیاسی و انتصاب شاهزاده‌های مسلمان بر مسند پادشاهی کارتلی و کاختی بهره جست. نخستین حاکم آنجا، داوود خان دوم (۱۵۷۸-۱۵۶۹م) بود که با پادشاهی وی عصر سلطه دو قرن و نیم ایران بر شرق گرجستان، با وقفه‌ای موقت، تا پیش از تقویت مواضع روس‌ها از اواخر قرن ۱۸م، آغاز گردید. شاه تهماسب همچنین استفاده از فرامین دوزبانه گرجی - فارسی را پایه‌گذاری کرد تا زبان فارسی را به زبان رسمی اداری آن سرزمین تبدیل کند.^{۵۳}

لوان، شاه کاختی، پس از پیمان آماسیه نیز کماکان تلاش می‌کرد سیاست محافظه‌کارانه‌ای به کار بندد. گرچه در عین حال مراقب بود در مناقشات جنگی دخالت نکند و روابط خود را با همسایه‌اش، پادشاهی کارتلی، بر هم نزند. به همین سبب چون شاه تهماسب با قوای نظامی به کارتلی حمله کرد، لوان بی‌طرف باقی ماند. همین بی‌طرفی موجب بیم لوان از شاه شد و برای اثبات وفاداری، پسر خود یسه را با هدایای فراوان نزد او فرستاد. گفته‌اند شاه تهماسب شاهزاده گرجی را نزد خود نگه داشت تا از او فردی وفادار به اجرای سیاست‌های شاه در کاختی ایران بسازد. در واقع تهماسب که از سیاست‌های دوگانه لوان ناراضی بود، قصد داشت وی را برکنار کند و یسه را بر تخت کاختی ایران بنشانند. در سال ۱۵۵۹-۱۵۶۰م یسه به دین اسلام گروید و عیسی خان نام گرفت و از آن پس در دربار شاه مشمول الطاف بسیار گردید. شاه حتی فرمانروایی شکی را به وی اعطا کرد؛ اما عیسی خان به شاه وفادار نماند و خیلی زود به مسیحیت بازگشت و قصد فرار داشت که او را دستگیر کردند و در سال ۱۵۶۲م در قلعه الموت محبوس ساختند.^{۵۴}

گرچه بر اساس پیمان صلح آماسیه، سامتسخه شرقی به ایران تعلق گرفته بود، اما

عثمانی‌ها پیوسته به آنجا که در دست کیخسرو سوم، اتابک دست‌نشانده ایران بود، حمله می‌کردند. کیخسرو برای مددخواهی نزد شاه به قزوین رفت، اما ایران در آن زمان مایل نبود روابطش با عثمانی تیره شود؛ و کیخسرو در انتظار کمک در سال ۱۵۷۳م در قزوین درگذشت. پس از آن فرزندش، قوارجوارة چهارم (۱۵۷۴-۱۵۸۱م) اتابک شد. در همین سال‌ها شاه لوآرساب در کارتلی به جنگ و کشمکش با صفویان برخاست و در یکی از همین جنگ‌ها کشته شد و فرزندش سیمون بر تخت شاهی کارتلی نشست. او نیز سیاست پدرش، رویارویی با ایران، را ادامه داد. فرزند دیگر لوآرساب، به نام داوود (داوود خان) موضع متفاوتی اتخاذ کرد و به اتفاق شاهزادگان حامی خود در سال ۱۵۶۲م در قزوین به حضور شاه تهماسب رسید. آنجا به اسلام گروید و داوود خان نامیده شد، و شاه هم او را «فرزند» خود نامید و حکمرانی تفلیس و کارتلی پایین را با خلعت‌هایی گران به او داد و حقوق ۲۰۰۰ تومانی برایش تعیین کرد. همچنین سپاهی در اختیارش نهاد و خان گنجه را به حمایتش فراخواند و او را راهی تفلیس ساخت. تفلیس در دوران حکومت داوود خان اصلی‌ترین پایگاه ایران شد.^{۵۵} اعطای عنوان «فرزند» بدین معنا بود که داوود با لقب «خان» والی شاه شد. بدین ترتیب شاه تهماسب به موفقیت چشمگیری در گرجستان دست پیدا کرد. نماینده سلسله پادشاهی کارتلی، متحد، و حتی ملازم وی گردید.^{۵۶}

از آن سوی سیمون با تصمیم شاه مبنی بر انتصاب داوود خان به عنوان حاکم کارتلی مخالفت کرد و به اتفاق حامیانش به رویارویی با برادرش برخاست. در سال‌های ۱۵۶۷-۱۵۶۸م در کارتلی کشمکش بین داوود خان و شاه سیمون ادامه داشت. در سال ۱۵۶۹م داوود خان با کمک سپاه اعزامی شاه تهماسب، سیمون را در جنگ پارتسیخی^{۵۷} شکست داد و او را اسیر کرد و به ایران فرستاد و او را ۸ سال در قلعه الموت زندانی کردند. حکومت داوود خان تا سال ۱۵۷۸م، که بین ایران و عثمانی جنگ درگرفت و سیمون به کارتلی بازگشت ادامه یافت.

به نوشته اسکندر بیک «ولایت تفلیس و توابع که در حیطة تصرف دیوان اعلی بود» به داوود خان که از جانب شاه فرزند نامید شده بود اعطا گردید.^{۵۸} درعین حال به تناوب یکی از امیران که هم «کوتوال» (رئیس) قلعه تفلیس، و هم لئه (سرپرست) داوود خان

بود و به امور کشوری رسیدگی می‌کرد، به کارتلی اعزام می‌شد.^{۵۹} با استناد به این اطلاعات استنباط می‌گردد که در زمان حکمرانی داوود خان، ایرانی‌ها برای اولین بار در این دوره اراضی تفلیس و کارتلی پایین را در کتاب دیوان دولت ایران به ثبت رساندند.^{۶۰} به عبارت دیگری تفلیس و زمین‌های اطراف آن به عنوان املاک دیوان دولت اعلام گردید. علاوه بر این، به نوشته اسکندر بیک، مین‌باشی (رئیس قلعه)، نیز به عنوان محافظ و سرپرست (متولی، نایب‌السلطنه) بر داوود خان گمارده شده بود. مین‌باشی به عنوان رئیس قلعه‌داران قزلباش از طرف شاه تهماسب به تفلیس اعزام شد. مالکیت قلعه به نوبه خود تکیه‌گاه استیلای سیاسی ایران به شمار می‌رفت. از این رو، مین‌باشی نه تنها ناظر بر داوود خان بلکه محافظ منافع ایران نیز محسوب می‌گردید. از دهه هفتاد قرن ۱۶م علاوه بر مناصب ایرانی مذکور در اداره امور شهری، پست‌های ملک و داروغه نیز در گرجستان پدیدار گشت که مستقیماً با سلطه سیاسی صفویان در ارتباط بود.^{۶۱} در سال‌های ۷۰ قرن ۱۷م اوضاع داخلی در کاختی نیز پرتنش گردید، زیرا میان فرزندان لوان، شاه کاختی، برای تصاحب تخت و تاج جنگ در گرفت. با کمک شاهزاده‌های قدرتمندی همچون بارزیم آمیلاخوری، اریستای کسانی، الیزبار و بالأخص حاکم کاختی، داوود خان، الکساندر توانست پیروز شود و در ازای این پیروزی، به شاه ایران اظهار فرمانبرداری و وفاداری کرد. شاه ایران هم در ۹۸۲ق/۱۵۷۴م سید معصوم بیک صفوی را با خلعت و تاج و کمر و اسب و زین و زر به آنجا فرستاد و حکومت گرجستان را به او داد. الکساندر سیاست پدرش شاه لوان را دنبال کرد و به ایجاد روابط حسنه با همسایگان برخاست.

دوران حکومت داوود خان در روابط ایران و گرجستان به لحاظ دیگری نیز شایان توجه است. اگر پیشتر گرجی‌ها به عنوان اسیر و گروگان به ایران برده می‌شدند، این زمان گروه‌های گرجی مسلمان شده در حال شکل‌گیری بودند که اندک‌اندک موقعیت‌های خوب می‌یافتند و در دربار صاحب نفوذ می‌شدند. حتی گفته‌اند در سال‌های آخر سلطنت شاه تهماسب، بزرگان گرجی ساکن ایران و امیران قبیله استاجلو، تصمیم گرفتند پس از مرگ شاه، شاهزاده حیدر را که مادری گرجی داشت، بر تخت پادشاهی بنشانند.^{۶۲} علاوه بر این، گرجی‌تبارها در حیات فرهنگی دولت صفویان نیز

حضور داشتند. در این خصوص فعالیت سیاوش بیک گرجی، نقاش گرجی تبار، شایان توجه است. وی غلام شاه تهماسب بود و چون شاه به استعدادش پی برد، استاد حسن علی را به تعلیم او گماشت. سیاوش بیک در دوران پادشاهی شاه اسماعیل دوم، در کتابخانه شاه مشغول به کار شد. در دوران سلطان محمد خدابنده، همراه برادرش فرخ بیک از همراهان و وفاداران به حمزه بیک بودند. آنها در دوران حکومت شاه عباس نیز در خدمت شاه به سر می بردند.^{۶۳} منابع فارسی همچنین از دیگر غلام دربار، فرهاد بیک (یا فرهاد آقا) سخن می رانند. او به حمزه میرزا، که وارث تخت پادشاهی بود خدمت می کرد و در عین حال بر املاکش در اصفهان، که پس از جلوس محمد خدابنده بر تخت شاهی به عنوان تیول به وی واگذار گردیده بود، نظارت داشت.^{۶۴}

اواخر سال های ۷۰ قرن ۱۷م، با مرگ شاه تهماسب، دوران بی ثباتی داخلی یا کشمکش برای جانشینی در ایران تجدید شد. در آن دوران قفقازی ها فعال شدند. گرجی ها و چرکس ها به حدی نیرومند شده بودند که در انتخاب جانشین اعمال نفوذ و با یکدیگر نزاع می کردند؛ و پیروزی از آن کسی بود که بتواند نامزد خود را بر تخت بنشانند. گرجی ها از حیدر میرزا که مادرش گرجی بود، و چرکس ها از اسماعیل میرزا که مادرش از آن قوم و از فرزندان شاه تهماسب بود، حمایت می کردند. از سوی دیگر میان زنان گرجی و چرکس در حرم شاه هم مبارزاتی در همین موضوع جریان داشت. اما نهایتاً حامیان اسماعیل پیروز شدند و حیدر را به قتل رساندند. شاه اسماعیل دوم، به رغم دشمنی با گرجیان، که طرفدار حیدر میرزا بودند، آنها را که نفوذ و قدرتی رو به تزاید داشتند، به خود نزدیک گردانید.^{۶۵} آزادسازی شاه سیمون و یسه باتونیشویلی از زندان و دعوت آنها به مراسم تاج گذاری همراه دیگر بزرگان گرجی، مؤید همین نظر است.^{۶۶}

به نوشته نویسنده گان اروپایی، تومازو مینادو و آدام اولئاریوس، علت اصلی آزاد کردن سیمون توسط اسماعیل دوم، اولاً احترام بسیار زیاد وی به شاه کارتلی بود؛ و ثانیاً بدان سبب بود که او ۸ سال با سیمون در الموت حبس بود^{۶۷}؛ گرچه به روایت شرف خان بدلیسی، سیمون را سلطان محمد خدابنده آزاد کرد و حکمرانی تفلیس و اطراف آنرا به وی بخشید.^{۶۸} باید متذکر شد که ظاهراً هدف از آزاد کردن سیمون،

استفاده از وی به عنوان حافظ منافع ایران، به جای داوود خان، در صورت از سر گرفته شدن جنگ با دولت عثمانی بود. زیرا عثمانی‌ها از پیمان صلح آماسیه راضی نبودند و سراسر قفقاز را با نوار ساحلی دریای کاسپی می‌خواستند و برای تحقق این هدف مترصد فرصت مناسب بودند. چنین موقعیتی پس از مرگ شاه تهماسب و پریشانی حاصل از آن مهیا شد. بنابراین در سال ۱۵۷۸م دولت عثمانی جنگ با ایران را از سر گرفت. لالامصطفی پاشا فرمانده عثمانی می‌بایست پس از اشغال سامتسخه - ساآتباگو و کارتلی به شروان حمله کند. قرار بود در آنجا، لشکر کریمه که از قفقاز شمالی می‌آمد، نیز به او ملحق شود. در ۵ آوریل ۱۵۷۸ سپاه ۱۰۰،۰۰۰ نفری عثمانی به فرماندهی او روی به گرجستان نهاد و پیش از آغاز حمله، از شاهان محلی کارتلی، کاختی، ایمرتی و شاهزادگان سامگرلو و گوریا خواست برای جنگ با ایرانیان به او ملحق شوند. آن زمان در سامتسخه - ساآتباگو میان منوچهر با برادرش اتابک قوارقواره چهارم، جنگ بود. فرمانده عثمانی‌ها تلاش کرد از این اختلاف به نفع خود بهره‌برداری کند. وی با منوچهر تماس گرفت و به وی وعده داد در صورت وفاداری و پذیرفتن پرداخت خراج به دولت عثمانی، کل سامتسخه - ساآتباگو را در اختیار وی قرار دهد.^{۶۹}

در ۹ اوت سال ۱۵۷۸ جنگ سرنوشت‌ساز در کنار دریاچه چلدر میان عثمانی‌ها با ایرانی‌ها و گرجی‌ها رخ داد. پس از نبردی سخت، عثمانی‌ها غالب شدند. سپس ساآتباگو را به چند سنجاق تقسیم کردند و تنها سنجاق خاخولی را به منوچهر واگذاشتند.^{۷۰} پس از جنگ چلدر، عثمانی‌ها آخال‌تسیخه را نیز اشغال کردند. موفقیت‌های پی‌درپی به‌دست‌آمده در متسخی برای فرمانده عثمانی‌ها، لالا مصطفی پاشا، امکان حمله به کارتلی را فراهم ساخت و وی پس از دو هفته تفلیس را به تصرف درآورد. خراج‌گزار ایرانی‌ها، داوود خان، نتوانست در برابر عثمانی‌ها مقاومت کند و تسلیم شد. آنها تقریباً بدون هیچ مقاومتی وارد تفلیس شدند و بر شهر خالی از سکنه و عملاً رهاشده مسلط شدند. تفلیس به مقر پاشا تبدیل و به چند سنجاق تقسیم شد. در قلعه‌ها و برج‌ها نیروهای عثمانی مستقر گردیدند^{۷۱} و به حفظ شهر در برابر ایرانی‌ها پرداختند.

مصطفی پاشا از کارتلی به سمت شکی - شروان حرکت کرد. شاه کارتلی، الکساندر،

در سارتیچالا به پیشواز وی رفت و اظهار بندگی نمود. فرمانده عثمانی‌ها اشغال شکی را به الکساندر واگذار کرد و چون این ناحیه نیز تصرف شد، ایراکلی، پسر الکساندر، را حکومت شکی داد. سلطان عثمانی همچنین الکساندر را حاکم کاختی و بیگلربیگی آنجا کرد. قالب سیاسی روابط بین کاختی و دولت عثمانی بر پایهٔ پرداخت خراج بود؛ شاه الکساندر در امور داخلی کشور از استقلال کامل بهره می‌برد و اراضی کاختی در دفاتر عثمانی‌ها به ثبت نمی‌رسید. بدین ترتیب دولت عثمانی موفق شد موقتاً ایران ضعیف را از قفقاز بیرون براند. در چنین شرایطی، شاه سیمون به عنوان دست‌نشاندهٔ ایرانی‌ها، با سپاه قزلباش به کارتلی وارد شد. حقوقی برای داوود خان تعیین شد و مبلغی هم به عنوان پاداش به او پرداخت کردند. ایرانی‌ها و گرجی‌ها از این پس متحدانه و یکدل به جنگ با عثمانی‌ها برخاستند.

برخلاف داوود خان، سیمون اول نه تنها والی منصوب از سوی ایران بلکه خادمی بود که فرمانروایی شاه صفوی را به رسمیت می‌شناخت و تهیهٔ تحفه و پیشکش برای او را بر عهده داشت. شکل سیاسی به وجود آمده رابطهٔ پرداخت پیشکش رعیت به ارباب را مد نظر داشت.^{۷۲} یکی از مؤیدهای چنین رابطه‌ای، قانون الحاق متن فارسی به متن گرجی برای مدارک صادره توسط شاه کارتلی بود. قدیمی‌ترین سند دوزبانۀ متعلق به ۱۵ اکتبر سال ۱۵۸۰ مربوط به بخشیدن ملکی توسط شاه سیمون به شخصی به نام یوزباش هندی است.^{۷۳}

به‌هر حال در شرایطی که جنگ بین ایران و عثمانی تجدید می‌شد، سیمون مسلمان شده که نام سلطان محمود خان گرفته بود، «قرین اعزاز و احترام روانۀ گرجستان و متصرف الکای موروثی گردید»^{۷۴}.

شاه سیمون وقتی در سال ۱۵۷۸م به کارتلی بازگشت، علیه عثمانی‌ها به جنگ‌های پارتیزانی دست زد. حملات نیروهای گرجی همراه با سپاه قزلباش به فرماندهی امامقلی خان قاجار به عثمانی‌ها در قلعه‌های کارتلی موجب فتح گوری شد و تفلیس را در محاصره‌ای مستحکم قرار داد.^{۷۵} به نوشتهٔ مینادو، سلطان عثمانی را که می‌خواست به تبریز حمله کند، از آن کار منصرف کرد. عثمانی‌ها قوای کمکی به کارتلی فرستادند، جاده‌های ارزروم به کارتلی را بازسازی کردند و قلعه و بارو ساختند. در سال ۱۵۸۰م

سلطان مراد عثمانی نیروهای نظامی تازه‌ای به فرماندهی سنان پاشا به گرجستان اعزام کرد. شاه سیمون همچنان مشغول جنگ و گریز بود و این شرایط تا دو سال بعد دوام داشت. در سال ۱۵۸۲م پس از آغاز مذاکرات صلح بین ایران و عثمانی، مدت زمانی کوتاه صلح برقرار گردید. در این موقع شاه کاختی، الکساندر، مجدداً خط‌مشی خود را تغییر داد و در جبههٔ ایرانی‌ها قرار گرفت. دولت ایران به کمک فئودال‌های گرجی که گرایش‌های ایرانی داشتند، توانست شاه سیمون و الکساندر را با هم آشتی دهد. به لحاظ سیاسی این آشتی و اطاعت الکساندر از ایران، برای صفویان از اهمیت خاصی برخوردار بود. چه شاه صفوی می‌دانست که برای بهبود مواضع ایران در قفقاز جنوبی، باید الکساندر را از هم‌پیمانی با عثمانی‌ها برحذر دارد: آشتی سیمون و الکساندر با وساطت سفیر شاه ایران، میرزا پهلوان صورت گرفت. شاه کاختی باز هم مطیع ایران شد و در ازای مالیات‌های پرداخت نشده در طول سالیان متمادی ۵۰۰۰ تومان طلا به شاه صفوی تقدیم کرد. در عین حال سیمون و الکساندر هر کدام یکی از پسرانشان را به عنوان گروگان به دربار شاه فرستادند و دخترانشان را به عقد پسر شاه درآوردند. بدین ترتیب میرزا پهلوان، امور گرجستان را مطابق با منافع ایران سامان بخشید و همراه شاهزادگان دختر و پسر گرجی و نیز خراج دریافتی به ایران بازگشت. باید گفت که درخواست دربار صفوی از شاهان کارتلی و کاختی برای فرستادن پسران و دخترانشان بر پایهٔ سنتی قدیمی^{۷۶} بوده است. سیمون اول، شاه کارتلی، پسرش لوآرساب و دخترش را به ایران فرستاد. شاه کاختی، الکساندر دوم، تلاش کرد از انجام این کار سر باز زند، اما چون لشکریان صفوی نزدیک شدند، الکساندر ناچار پسر بیست ساله‌اش کنستانتین و دخترش را روانه کرد. حمزه میرزا صفوی هر دو شاهزاده خانم گرجی را به عقد خود در آورد^{۷۷}. اما آشوب‌های داخلی خیلی زود مواضع ایران را در جنگ با عثمانی متزلزل ساخت. در سال ۱۵۸۷م عثمانی‌ها باز به گرجستان یورش بردند. موفقیت‌های نظامی عثمانی، الکساندر را ناچار ساخت مجدداً خط‌مشی خود را تغییر دهد و این بار خراج به عثمانی دهد. اما شاه سیمون پایان جنگ به ایرانی‌ها وفادار ماند. در سال ۱۵۸۸م بین ایران و عثمانی پیمان صلح مقدماتی منعقد گردید. در همان سال شاه سیمون هم با عثمانی‌ها مصالحه کرد. او موظف شد

هر سال به دولت عثمانی خراج دهد، در ازای این عمل، دولت عثمانی نیز وی را به عنوان شاه مسیحی کارتلی با حق جانشینی به رسمیت شناخت و از دخالت در امور داخلی آن پرهیز کرد^{۷۸}. بدین ترتیب عثمانی از سیاست تصرف و اشغال کامل کارتلی دست کشید.

به‌رغم صلح موقت جنگ ایران و عثمانی‌ها تا سال ۱۵۹۰م ادامه یافت و سرانجام با پیروزی عثمانی‌ها پایان گرفت و ایران از گرجستان و کل قفقاز جنوبی دست کشید. در ۲۱ مارس سال ۱۵۹۰ در پی مذاکرات طولانی، پیمان صلح بین ایران و دولت عثمانی منعقد گردید. به موجب این پیمان شرق گرجستان، غرب ارمنستان، شمال و جنوب آذربایجان (به استثنای اردبیل و تالش)، کردستان و بخشی از لرستان به تصرف عثمانی درآمد، و البته غرور ملی ایرانیان سخت جریحه‌دار شد^{۷۹}. در واقع ایران به بهای توقف جنگ با عثمانی، نه تنها ولایات خراج‌گزار در قفقاز، بلکه مواضع اقتصادی بسیار مهم را نیز در این ناحیه از دست داد. از آن پس درآمد گمرکی حاصله از جاده‌های آسیای پیشین و قفقاز جنوبی به خزانه عثمانی وارد می‌شد. به یمن عملیات جنگی موفق در این منطقه، دولت عثمانی مسیر تجارتي - ترانزیتی ارخانگلسک - ولگا - آستارخان را که از این طریق ابریشم ایرانی به غرب اروپا حمل، و از آنجا کالاهای اروپایی وارد ایران می‌شد، مسدود کرد. این مسیر به نوبه خود منفعت بزرگی برای روسیه به ارمغان می‌آورد و مواضع خارجی‌اش را در آن دسته از کشورهای که علاقمند به روابط تجارتي با ایران بودند مستحکم می‌ساخت. پیمان صلح عثمانی با ایران، روسیه و کشورهای اروپایی را آشفته و نگران ساخت. در اروپای غربی نگران بودند که دولت عثمانی پس از شکست ایران، توجه خود را به اروپا معطوف خواهد ساخت، و دولت مسکو نگران بود زیرا احتمال می‌داد دولت عثمانی به اشغال قفقاز جنوبی بسنده نکند و خواستار تملک بر قفقاز جنوبی نیز گردد.

پیشگامان تشکیل ائتلاف ضد عثمانی، امپرتور آلمان، ردولف دوم، و پاپ کلمنت هشتم بودند. آنها ابتدا می‌خواستند مسکو و مادرید را هم وارد ائتلاف کنند. اما در آنجا به موفقیتی دست نیافتند و نگاهشان را به ایران و گرجستان دوختند. در ایران و گرجستان بی‌درنگ به این دعوت واکنش نشان داده شد. شاه عباس این امکان را به

دست می‌آورد تا در قفقاز جنوبی ائتلاف ضد عثمانی نیرومندی تشکیل دهد و با کشورهای اروپای غربی، بدون دخالت روسیه، با عثمانی نبرد کند. در سال ۱۵۹۵م سیمون شاه کارتلی و الکساندر شاه کاختی با شاه عباس دربارهٔ حملهٔ مشترک علیه دولت عثمانی به توافق رسیدند و این موضوع را کتباً به اطلاع پاپ روم، امپراتور ردولف و پادشاه اسپانیا فیلیپ دوم رساندند.^{۸۰}

سلطان محمد سوم عثمانی (۱۶۰۳-۱۵۹۵م) نامهٔ خشم‌آلودی به شاه عباس فرستاد که در آن از شاه سیمون با توهین یاد شده بود. از مضمون نامه به خوبی آشکار بود که سلطان محمد، شاه عباس را مقصر نافرمانی‌های شاه کارتلی می‌داند. منظور وی بی‌شک ائتلاف سه‌گانه‌ای بود که علیه امپراتوری عثمانی ایجاد شده بود. سلطان به شاه هشدار می‌داد که پس از پیمان صلح با عثمانی، شاه سیمون خراج‌گزار وی شده است و دولت ایران هیچ حقی بر او ندارد.^{۸۱} نامهٔ مذکور بار دیگر به این مطلب اشاره می‌کند که گرایش‌های سیاسی پادشاهان و حاکمان گرجی تا چه حد در روابط ایران و عثمانی از اهمیت برخوردار بوده است. تهدید یا هشدار سلطان عثمانی در آن زمان برای شاه عباس اهمیتی نداشت. با آنکه طرح تشکیل ائتلاف ضد عثمانی همراه اروپایی‌ها تنها در حد یک طرح باقی ماند، اما وی گام‌گام نقشهٔ خود را دنبال می‌کرد و کسی نمی‌توانست او را از این مسیر منحرف سازد.

در سال ۱۵۹۸م شاه سیمون مبارزات خود علیه عثمانی را از سر گرفت، اما در سال ۱۶۰۰م به اسارت افتاد. او را به استانبول فرستادند و همانجا بود تا در سال ۱۶۰۸م درگذشت. پس از اسارت شاه سیمون، فرزند وی گئورگی دهم (۱۶۰۵-۱۶۰۰م) مبارزهٔ کارتلی علیه عثمانی را رهبری می‌کرد. شاه عباس پس از انجام اصلاحات مهم که منجر به رشد اقتصادی کشور و قوت گرفتن آن به لحاظ سیاسی و نظامی شد، جنگ با عثمانی را در سال ۱۶۰۲م از سر گرفت. شاه عباس در این جنگ مهم‌ترین هدف سیاست خارجی را تجدید پیمان سال ۱۵۵۵م که به معنای احیای مواضع ایران در قفقاز جنوبی بود، می‌دانست.

به موجب پیمان‌های صلح موقت، جنگ چندین بار متوقف گردید و عثمانی‌ها به دلیل نارضایتی از شرایط آن (این نارضایتی قبل از هر چیز به دلیل از دست‌دادن

قفقاز شرقی بود) مجدداً عملیات جنگی را آغاز می‌کردند اما نمی‌توانستند به برتری قطعی دست پیدا کنند. در نهایت شاه عباس هدف خود را تحقق داد: دولت عثمانی ناچار گردید با تجدید پیمان سال ۱۵۵۵م، پس از اصلاحاتی کوچک در آن، موافقت نماید. پس از جنگ با دولت عثمانی، هنگام محاصره ایروان (که با فتح آن پایان یافت) شاه عباس خراج‌گزاران ایران – الکساندر شاه کاختی و گئورگی شاه کارتلی – را به اتفاق سپاهیان‌شان به ایران فراخواند. گئورگی بلافاصله به حضور وی رفت، اما شاه کاختی ابتدا فرزندش کنستانتین میرزا را نزد وی فرستاد و بعد از کمی درنگ وی نیز به حضور شاه رفت. او سکه‌های طلایی را که مخصوصاً به نام شاه ضرب شده بود به فرمانروای ایران تقدیم کرد. شاه عباس شاهان گرجی را به خاطر شرکت در جنگ ایروان پاداش فراوان داد. روستاهایی در شمال ایران را به شاه گئورگی بخشید و حقوق ۳۰۰ تومانی برای وی تعیین کرد.^{۸۲} این نخستین تلاش برای تبدیل شاه کارتلی به والی منصوب ایران بود.^{۸۳} در عوض شاه عباس منطقه لوری^{۸۴} و دره رودخانه دبد^{۸۵} را از گئورگی باز پس گرفت. لوری را به خان‌نشین تبدیل کرد و یک فئودال مسلمان شده محلی را مقام خانی آنجا داد. در دره دبد نیز قوم ترکمان بورچالو را اسکان داد و قلعه معروف آقچه قلعه را تحت سلطه رئیس ایرانی قلعه قرارداد. شاه به این ترتیب دیوار جنوبی کارتلی را شکافت و زیان غیرقابل جبرانی به توان دفاعی آن وارد کرد. به لطف این سیاست ماهرانه، شاه عباس موفق شد این منطقه را که قرن‌ها عرصه مبارزات بود و به لحاظ استراتژیکی اهمیت خاصی داشت، به شکل صلح‌آمیزی به دست آورد و دیوار کارتلی را به پایگاه مقابله با آن بدل سازد.^{۸۶}

شاه عباس در کاختی نیز همین سیاست را اتخاذ کرد: برای الکساندر، شاه کاختی، حقوق سالانه ۷۰۰ تومانی برقرار ساخت.^{۸۷} در ازای آن، منطقه، قاخ – انیسل را از وی بازستاند و آنجا را به سلطان‌نشین تبدیل کرد و یک کاختی نو مسلمان را به حکومت آنجا نشانید. شاه عباس با این کار دیوار شرقی کاختی را از هم گسست. او همچنین گئورگی شاه کارتلی و فئودال بزرگ، و نوگزار اریستاوی را به اتفاق سپاهیان‌شان به گرجستان بازگرداند و آنها را موظف کرد تا با عثمانی که در قلعه‌های کارتلی مستقر بودند بجنگند. اما شاه کاختی، الکساندر، را به عنوان شخص غیر قابل اعتماد نزد خود

به ایران برد^{۸۸}.

اوایل سال ۱۶۰۵م الکساندر را به گرجستان فرستادند و او را مأمور اخراج عثمانی‌ها از شروان نمودند. شاه عباس کنستانتین میرزا را که در ایران بزرگ شده بود با الکساندر همراه کرد زیرا مقرر شده بود پس از تصرف شروان، او حاکم آنجا شود. در این میان رقیبی جدید برای شاه عباس به نام روسیه در قفقاز پدیدار گشت که روابط خود را با کاختی توسعه می‌داد. روسیه پس از تصرف قازان در سال ۱۵۵۲م و آستارا خان در سال ۱۵۵۶م، مصرانه به سمت جنوب مرزهای شمالی گرجستان در حرکت بود. و احتمال آن می‌رفت که بی‌واسطه همجوار کاختی گردد. در چنین شرایطی الکساندر برای وقت‌کشی در کارهایش تعلل به خرج می‌داد. اما خیلی زود کنستانتین میرزا، پدر و برادرش را به قتل رساند. مردم کاختی قیام کردند و او را نیز به هلاکت رساندند و نوه شاه الکساندر، تهمورث، را بر مسند شاهی نشانند.

در سال ۱۶۰۵م پس از پیروزی ایران بر عثمانی در نزدیکی دریاچه اورمیه شاه عباس، تهمورث مسیحی را عنوان شاه کاختی داد (حکومت: با اندکی وقفه ۱۶۰۶-۱۶۶۳م) و او را با دعای خیر و هدایای فراوان در بهار سال ۱۶۰۶م روانه کاختی کرد. در همان سال شاه عباس وارد کارتلی شد و به راحتی عثمانی‌ها را از قلعه‌های لوره و دمانیسی بیرون راند و نیروهای خود را در آنجا مستقر ساخت. پاشای تفلیس مبارزه را بی‌فایده دانست و سربازان عثمانی قلعه تفلیس بدون مقاومت تسلیم ایرانی‌ها شدند و شاه عباس، محمد سلطان شمس‌الدین اولو معروف به دلومحمد را کوتوال قلعه کرد^{۸۹}. در همان دوران گئورگی، شاه کارتلی ناگهان درگذشت. در بهار سال ۱۶۰۶م به خواست بزرگان گرجی، شاه عباس فرزند ۱۴ ساله گئورگی، لوآرساب دوم، را به پادشاهی کارتلی گماشت (۱۶۱۵-۱۶۰۵م) و خود به ایران بازگشت. اما بعدها وقتی لوآرساب از گرویدن به اسلام سرباز زد و از بزرگان کارتلی خواست تا از اطاعت شاه مسلمان‌شده‌ای که جانشین وی می‌گردد نیز سرباز زنند، شاه عباس او را به اصفهان تبعید و در سال ۱۶۲۲م به مرگ محکوم کرد. در سال ۱۶۰۹م عثمانی مجدداً به شرق گرجستان یورش برد. جنگ سرنوشت‌ساز در تاشیسکاری رخ داد که در آن فرمانده ایرانی، دلومحمد خان همراه ۷۰۰ نفر در آن شرکت کردند. گرجی‌ها و

ایرانی‌ها در این پیکار پیروز شدند و امیر بزرگ تفلیس، گئورگی ساکادزه، که بعدها نقش بسزایی در ارتقاء روابط ایران و گرجستان ایفا کرد در این نبرد رشادت بسیار از خود نشان داد. گرجی‌ها دو فرمانده از سپاه عثمانی را به اسارت گرفتند و نزد شاه عباس فرستادند. شاه عباس پس از شکست عثمانی، شاه کارتلی و کاختی را نزد خود فراخواند. هر دوی آنها با خدم و حشم فراوان به حضور شاه رفتند. شاه عباس تقاضای شاه کارتلی را پذیرفت و قلعه تفلیس را به وی بازگرداند.

یکی از راه‌های ابراز سرسپردگی به ایران شوهردادن زنان نجیب‌زاده گرجی به شاه عباس بود. او ۴ همسر گرجی اختیار کرد: تامارا خواهر عبدالغفار، فخری بیگم خواهر شاه سیمون، النا خواهر شاه تهمورث، و له‌لا خواهر لوآرساب^{۹۰}. ازدواج شاه عباس با زنان گرجی امر تازه‌ای به شمار نمی‌رفت. پیش از آن نیز همسران بسیاری از پادشاهان ایران گرجی بودند. مادر ۴ فرزند شاه تهماسب، که زنده ماندند، گرجی بود. یکی از دختران او به نام زینب بیگم، که مادرش نیز گرجی بود، موقعیتی خاص در دربار شاه داشت. اساساً گرجی‌های حرامسرای شاه نقشی مهم در سیاست دربار داشتند^{۹۱}.

جنگ ایران و عثمانی در سال ۱۶۱۲م با پیروزی شاه عباس پایان یافت. در این دوران گرایش ضد ایرانی در کارتلی و کاختی به مرور در حال افزایش بود. چون تهمورث و لوآرساب دعوت شاه عباس به مازندران را نپذیرفتند، شاه در سال ۱۶۱۳م با سپاهی بزرگ روی به سمت شرق گرجستان نهاد. علی‌رغم آنکه شاه تیموارز پسران و مادرش ملکه کتوان را نزد شاه به گروگان فرستاد، با این حال شاه عباس به کاختی حمله کرد و تهمورث و شاه کارتلی به ایمرتی پناه بردند. شاه عباس، شاهزاده عیسی خان (یسه) را، که در ایران بزرگ شده و به دین اسلام گرویده بود، به حکومت کاختی منصوب کرد و خان بزرگ کاختی، داوید جان‌دیر اصلان، را به وکالت او برگزید و خود با سپاه به کارتلی رفت. قلعه گوری و سورامی را ترمیم کرد و سربازان قزلباش را در آنجا مستقر ساخت^{۹۲}. لوآرساب که در این نواحی بود، به حضور شاه رفت و همراه او روی به تفلیس نهاد. شاه در قلعه تفلیس سربازان ایرانی را مستقر کرد و در بازگشت به ایران لوآرساب را نیز همراه خود برد و در زندان گلاب قلعه زندانی کرد. مقارن حمله به گرجستان، سفیر شاه عباس نزد سلطان عثمانی، بازگشت و در گرجستان به

حضور شاه رسید وی خبر نارضایتی سلطان را از لشکرکشی، اعلام کرد. معلوم شد تهمورث و لوآرساب در نامه‌ای خطاب به سلطان عثمانی گفته بودند ما را به غلامی بپذیرید و در جنگ با شاه عباس یاریمان کنید^{۹۳}. همین اخبار موجب بدگمانی بیشتر شاه عباس نسبت به شاه کارتلی و کاختی شد.

در سال ۱۶۱۵م تهمورث به کمک داوید جان‌دیر در کاختی شورش کرد و موفق شد سپاه اعزامی شاه عباس را به فرماندهی علیقلی خان، نزدیک تسیتساموری شکست دهد.

در پاسخ به این عمل، شاه عباس در بهار سال ۱۶۱۶م به شرق گرجستان وارد شد. او باگرات خان (فرزند داوود خان) را به حکومت کارتلی منصوب کرد و سپس به کاختی رفت و آنجا را تصرف کرد و اسرای بی‌شماری را از کارتلی روانه ایران ساخت. همین زمان شاه مطلع شد که سپاه عثمانی در تدارک حمله به ایران است. شاه ناچار قسمتی از قوای خود را در کاختی و کارتلی مستقر ساخت و به راه افتاد. اما خیلی زود پیمان صلح موقتی با عثمانی‌ها منعقد کرد و باز متوجه کاختی شد و سپاهی به فرماندهی عیسی خان قورچی‌باشی، داماد خود به آنجا فرستاد. چندی بعد در سال ۱۶۱۷م بار دیگر خود به کاختی حمله کرد. وی قلمرو پادشاهی کاختی را به دو بخش تقسیم کرد. بخش شرقی رود ایوری را به حاکم گنجه، پیکر خان، و غرب آنرا به حاکم کارتلی، باگرات خان سپرد و از سوی دیگر به اسکان ترکمان‌ها در کاختی خالی از سکنه دست زد. پس از آن به کارتلی و از آنجا به ایران بازگشت^{۹۴}.

بر اثر چهار حمله به کاختی (۱۶۱۷-۱۶۱۳م)، آن منطقه متحمل آسیب‌های بزرگ گردید. غالب ساکنان کارتلی کشته و یا اسیر شدند. شاه عباس گروه‌هایی از آنها را در فریدن اصفهان، خراسان و مازندران اسکان داد. به علاوه گویا شاه عباس گروهی از تاجران کارتلی را از جمله از شهر تفلیس به ایران برد و آنها را همانند تاجران ارمنی در حومه اصفهان اسکان داد^{۹۵}. به نوشته جهانگرد آلمانی، آدام اولناریوس، تاجران و صنعتگران گرجی مسیحی در منطقه حسن‌آباد اصفهان اسکان یافتند. آنها تاجران برجسته‌ای بودند که برای امور تجارتي همانند ارمنه به همه جا سفر می‌کردند و به کشورهای دیگر هم می‌رفتند^{۹۶}. مهاجران گرجستانی در شهر نیز ساکن بودند. به

نوشته کمپفر در سال ۱۶۸۰م تقریباً ۲۰۶۰۰۰ هزار گرجی در اصفهان زندگی می‌کرده است.^{۹۷}

«... شاه گمان می‌کرد ترکمان‌های ساکن در کاختی باید به تکیه‌گاه قابل اطمینان وی در قفقاز بدل شوند؛ کاختی‌های مهاجر به ایران نیز کارپردازان امور کشاورزی و جنگجویان وفادار به شاه عباس خواهند بود»^{۹۸}. در امپراتوری صفوی سیاست واحدی نسبت به غیر مسلمان وجود نداشته است. شاه عباس بسته به شرایط تاریخی و منافع سیاسی، روش‌های مختلفی در قبال غیر مسلمانان داشت. مثلاً در سال ۱۰۲۳ق/ ۱۶۱۴م که به کاختی حمله برد، تدابیر تنبیهی شدید علیه سربازان قزلباش که دست به تصرف خانه‌های گرجی‌ها زده بودند اتخاذ نمود. از آن پس هیچ‌کس نمی‌توانست حتی یک تکه از خانه دهقان (گرجی) را صاحب شود.^{۹۹} شایان ذکر است که سربازان قزلباش که حقوقی دریافت نمی‌کردند، اغلب به غارت و چپاول مشغول می‌شدند.^{۱۰۰} گرچه لازم به ذکر است چنین سیاستی بیشتر ویژه دوران شاه تهماسب بود و شاه عباس می‌کوشید مقرری ثابت برای سربازان برقرار کند. وفاداری سیاسی مردم، از جمله در مناطق مرزی مورد توجه بسیار بود. شاه عباس این نگرش را با کوچاندن ارمنه، مسلمانان و یهودی‌های ساکن گرجستان در سال‌های ۱۶۱۴-۱۶۱۶م به مازندران به وضوح بیان ساخت. به نوشته ژان شاردن، در دوران حکومت شاه عباس ۸۰۶۰۰۰ خانواده گرجی، ارمنی و یهودی به مازندران کوچانده شدند.^{۱۰۱} آنها از شروان و قراباغ، که در آن زمان تحت تصرف عثمانی‌ها بود، به گرجستان آمده بودند. شاه عباس تأکید می‌کرد که این قبایل «بومیان منطقه نیستند و به همین دلیل نباید در مناطق مرزی سکونت یابند»^{۱۰۲}.

محافل روحانی نیز از برخورد شدید شاه نسبت به غارت و چپاول سربازان قزلباش در گرجستان حمایت می‌کردند. در آن دوران کلیساهای بسیاری به مسجد بدل گشت. هدف شاه از این کار ممانعت از جاه‌طلبی فرماندهان مسلمان و محدود کردن استقلال آنها به لحاظ تصرف اموال مسیحیان بود. کلیساهایی که به مساجد تبدیل می‌شدند از تخریب و ویرانی در امان می‌ماندند. در سال‌های ۱۰۲۳-۱۰۲۴/۱۶۱۴-۱۶۱۶م ایرانی‌ها در کلیسای اللهوردی، که یکی از بزرگ‌ترین کلیساهای گرجستان

بود، غنائم فراوان به دست آوردند، از جمله تاج مقدس مزین به دانه‌های مروارید که ۵۰۰ تومان شاهی عراقی قیمت‌گذاری شده بود. شاه تصمیم گرفت کلیسا را به قلعه و بارو تبدیل سازد و برای محافظت آن ۲۰۰ تفنگدار در آنجا مستقر ساخت^{۱۰۳}. جالب توجه است که از دیدگاه حکیم الهی و فقیه معروف آن زمان، بهاء‌الدین عاملی، تخریب کلیساهایی که در «سرزمین کفار» حکم مسجد را داشت و نیز هرگونه فعالیت در آن و یا قطع منابع مالی آن ممنوع بود. وی معتقد بود کلیسا نمی‌تواند به مالکیت فرد خاصی درآید^{۱۰۴}.

دیدگاه‌های بهاء‌الدین عاملی در خصوص همزیستی مسلمانان و مسیحیان جالب توجه است. او از غذاهایی نام می‌برد که گرجیان مسیحی از آن استفاده می‌کنند و خوردن آن برای مسلمانانی که در میان آنها و یا با آنها زندگی می‌کنند مجاز است. به عقیده او مسلمانان به لحاظ دینی موظف نیستند خوردن گوشت خوک و یا شراب را برای مسیحیان ممنوع کنند. علاوه بر این مسلمانانی که ناچار به زندگی میان مسیحیان هستند و یا با این کار منفعتی برای اسلام به همراه می‌آورند، می‌توانند به راحتی با آنان در آمیخته و تظاهر به خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب نمایند. درعین حال بهاء‌الدین عاملی معتقد است چنین ظاهرسازی تنها در شرایط خاص که خود وی آنرا وصف کرده است مجاز است^{۱۰۵}. همچنین بهاء‌الدین عاملی از مواردی نام می‌برد که آب انگور، عسل و یا سرکه اهدایی از جانب فرد گرجی به مسلمان، به لحاظ دینی می‌تواند پاک محسوب گردد^{۱۰۶}. با توجه به آنکه نگرش‌های بهاء‌الدین نسبت به خوراک و کالاهای ساخته شده توسط گرجی‌ها مربوط به زمانی مشخص نیست، اما بی‌شک انگیزه چنین قضاوتی شرایط به وجود آمده در کاختی پس از حملات شاه عباس بوده است. آیا می‌توان این‌گونه استنباط کرد که با کمک وضع چنین قوانینی توسط فقیهی بزرگ، شاه عباس امیدوار بوده است که به یکپارچگی اجتماعی در مناطق کم جمعیت، بالأخص در مناطقی که مسیحیان اکثریت آنرا تشکیل می‌دادند کمک کند؟^{۱۰۷} آن‌طور که پیداست شاه عباس کلیساهای بسیار را در گرجستان به مسجد بدل ساخت و مسیحیان و یهودیان را مجبور کرد به اسلام روی آورند^{۱۰۸}، با این حال بی‌شک اکثر ساکنان کاختی، گرجی مسیحی بودند. در هر حال از فرایض

بهاءالدین عاملی به خوبی پیداست که آنها سعی در انطباق اقلیت مسلمان با اکثریت گرجی مسیحی برای برقراری روابط اقتصادی و اجتماعی صلح‌آمیز بین آنها می‌کرده‌اند. نخبگان روحانی شاه عباس موظف بودند در شرایط مقابله با دولت عثمانی، چارچوب قانونی مستحکم برای برنامه‌های امپراتوری بسازند. سازمان روابط اجتماعی میان وابستگان شاه احتیاج به نظام‌نامه‌ای برای روش‌های عملی داشت.

امیر ابوالولی اینجو، صدراعظم صفویان، هنگام حضور در گرجستان به اتفاق شاه عباس، با استنتاج‌های حقوقی بهاءالدین مخالفت کرد.^{۱۰۹} آنها برای حل نهایی مسأله به میرداماد، حکیم الهی و فقیهی که در اصفهان می‌زیست مراجعه کردند. میرداماد از اینجو حمایت کرد و استنتاج‌های بهاءالدین را مردود دانست.

شاه عباس هنگام خروج از گرجستان، از میان ساکنان کارتلی و کاختی کسانی را که در «شاهسون»، لشکر شاه، ثبت‌نام کرده بودند با خود به ایران برد. تعداد داوطلبان در لشکر شاه به چند هزار نفر می‌رسید. همه آنها به اتفاق خانواده‌هایشان به ایران رفتند.^{۱۱۰} سیاست شاه عباس در قبال کارتلی و کاختی، ادامه تلاش‌های اسلاف او برای ادغام کامل شرق گرجستان با امپراتوری صفویان به شمار می‌رفت. علی‌رغم این جنگ‌ها، وی حرکت آغاز شده توسط شاه تهماسب را در خصوص ترویج و نهادینه کردن به کارگیری گرجی‌ها به عنوان قوللر یا غلامان سرکار خاصه شریفه در ارتش ایران و ارگان‌های مدنی ادامه داد. آنها موظف بودند اسلام آورند و پس از آمادگی‌های لازم به فعالیت در ارتش و یا دربار مشغول شوند. شایان ذکر است که بر اساس قوانین مدون در دوران شاه عباس، قوللر آقاسی، فرمانده نیروهای قول (جوانان قفقازی مسلمان‌شده را قول می‌نامیدند) الزاماً باید از میان گرجی‌ها تعیین می‌شد.^{۱۱۱} شاه عباس اول طی مدت ۳ سال توانست قزلباش‌ها را به کمک مشاوران و فرماندهان گرجی، ارمنی و قفقاز شمالی که در سازمان اداری و نظامی صفویان ادغام شده بودند مطیع خود سازد.^{۱۱۲} مقام، شأن و منافع آنها قبل از هر چیز با میزان وفاداری آنها به شاه تعیین می‌شد.^{۱۱۳}

روند استخدام غلامان، از جمله اسرای گرجی در نیروهای نظامی صفویان در دوران حاکمیت شاه تهماسب آغاز و در دوران شاه عباس هدفمند و مستمر گشت.^{۱۱۴}

مهم‌ترین شأن و منزلت ساختار جدید ارتش در این بود که آنها از مجامع قبیله‌ای و امیران قزلباش تبعیت نمی‌کردند و تنها تابع دولت مرکزی بودند. برخلاف قزلباش‌ها که حقوق سربازان را از غنائم جنگی پرداخت می‌کردند، حقوق آنها از خزانه دولتی پرداخت می‌شد.

عناصر قفقازی قبل از هر چیز در عرصه‌های نظامی قدرت گرفتند. شاه عباس به عنوان سیاستمداری فهیم و تیزبین به خوبی دریافته بود که بهبود وضعیت سیاسی و اقتصادی ایران، همچنین استحکام مرزهای شرقی و غربی کشور و حفظ تمامیت ارضی تنها در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که حداقل بخشی از دولت مرکزی، مستقل از لشکر قزلباش‌ها، دارای نیروی نظامی باشد که بی‌واسطه از وی تبعیت کند و در خدمت او باشد.^{۱۱۵}

در خصوص نیروهای نظامی گرجی‌ها اطلاعات مختلفی موجود است. بر اساس یکی از منابع، شاه عباس در سال ۱۵۸۸م محافظانی شخصی، متشکل از ۱۲ هزار جنگجوی گرجی، تشکیل داد. طبق منبع دیگری، تعداد سواره‌نظام گرجی به ۲۵ هزار نفر می‌رسید.^{۱۱۶} در مجموع در دوران مختلف قرن ۱۷م/۱۱ق تعداد سواره‌نظام گرجی در ارتش ایران از ۸ هزار تا ۴۰ هزار نفر بود.^{۱۱۷}

در هر صورت گرجی‌ها در ایران جنگجویان برجسته به شمار می‌رفتند. در منابع تاریخی و ادبیات بارها به ویژگی‌های عالی سپاه گرجی، از جمله شایستگی آنها در تأیید کاندیداهای مختلف برای تخت شاهی ایران اشاره شده است.^{۱۱۸} جهانگرد معروف ایتالیایی، پیترو دلاواله در خصوص سپاه شاه عباس می‌نویسد: «امروزه نیروی اصلی ارتش ایران جنگجویان گرجی هستند که مهم‌ترین بخش آنرا تشکیل می‌دهند».^{۱۱۹} از طرفی توماس هربرت انگلیسی که در سال ۱۶۲۷م در شیراز به سر می‌برد خاطرنشان می‌سازد که: «به لحاظ شکل ظاهری، اراده و وفاداری، سربازان گرجی در ایران از چنان شهرت و اعتباری برخوردارند که بسیاری از آنها حائز مقام فرماندهی از جمله در جنگ با دشمن دیرینه — ترک‌ها — هستند».^{۱۲۰} در اوایل قرن ۱۸م والی روس، آولینسکی، طی سال‌های ۱۷۱۶-۱۷۱۷م وضعیت ایران و مهارت‌های رزمی گرجی‌ها را به خوبی مورد بررسی و مطالعه قرار داد و نقش آنها را در دولت ایران بدین‌شکل توصیف نمود:

به عقیده من برجسته‌ترین نیروهای نظامی در کل ایران گرجی‌ها هستند. آنها جنگجویان واقعی هستند. من شنیده‌ام که در گرجستان می‌توان سپاه ۱۵-۲۰ هزار نفری گردآورد. در ایران رسم بر آن است که شاهزادگان گرجی به مقام سپهسالاری نایل آیند. پیشتر در دوران شاه عباس کبیر و نیز نیاکان شاه فعلی، ایرانی‌ها در جنگ با ترکمان‌ها، هندی‌ها و دیگر مردمان اغلب پیروزی‌هایشان را به کمک گرجیان کسب کرده‌اند.^{۱۲۱} شاه عباس برای ترفیع گرجی‌ها و قفقازی‌ها در عرصه نظامی، سیاست تشکیل «نیروی سوم» را در جامعه صفویان، که در دوران شاه تهماسب آغاز شده بود، دنبال و تکمیل کرد و بدین‌وسیله تلاش کرد قوای قزلباش را که وفاداری آنها جای تأمل داشت کاهش دهد.

در دوران شاه عباس کل سپاه ایران متشکل از ۱۲۰ هزار سرباز بود که از این تعداد ۴۴ هزار نفر در ترکیب ارتش دائمی به سر می‌برد و ۷۵ هزار نفر آن سپاه تیولی را تشکیل می‌دادند که در صورت نیاز گردآوری می‌شد. این اصلاحات نظامی با رهبری مستقیم دستیار وفادار شاه عباس، اللهوردی خان، صورت می‌گرفت. دستیاران فنی وی در این زمینه برادران آنتونی و رابرت شرلی بودند که در سال ۱۵۹۸م به ایران رفته و به خدمت شاه عباس درآمدند.^{۱۲۲} بر اساس منابع ایرانی، گرجی و نیز اروپایی، اللهوردی خان اصالتاً گرجی بود (پیترو دلاواله وی را ارمنی می‌داند که از گرجستان به ایران آمده است). منابع گرجی حتی از نام خانوادگی وی — اوندیلادزه — نام برده‌اند. وجود چنین نام خانوادگی توسط اسناد تاریخی کهن گرجی نیز تأیید می‌گردد.^{۱۲۳} اللهوردی خان که در گرجستان به اسارت گرفته شده بود، تا پیش از مورد توجه قرار گرفتن توسط شاه عباس، ناچار گشت ناملایمات بسیاری را پشت سر بگذارد. به لحاظ مقام و منزلت در دربار شاه عباس، اللهوردی خان اوندیلادزه به راستی دارای جایگاه ویژه‌ای بود. او نخستین قوللرآقاسی و حاکم ولایت فارس بود که در این عهد و در سال ۱۵۹۸م به فرماندهی کل نیروهای نظامی ایران (سپهسالاری) منصوب گشت. درعین حال او یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود. به نوشته آنتونیو گووئا که در آن زمان در ایران به سر می‌برد، درآمد سالانه اللهوردی خان، تنها از بیگلربیگی ولایت فارس مبلغی کلان بود.^{۱۲۴} او به عنوان قوللرآقاسی از گلپایگان نیز

کسب درآمد می‌کرد. طبق قانون ایالتی ایران، گلپایگان در تیول قوللر آقاسی بود. الله‌وردی خان و فرزندانش مالک بازارها و کاروانسراهای متعدد بودند و فعالانه در تجارت بین‌المللی مشارکت داشتند، زیرا جاده‌های اصلی تجارتي - ترانزیتی متصل‌کننده شرق و غرب از شهرهای اصفهان و فارس می‌گذشت. آنها به فعالیت‌های عمرانی نیز اشتغال داشتند. در بخش مرکزی و جنوب ایران سد، کانال، پل، کاروانسرا و مدرسه ساختند. پلی که الله‌وردی خان در اصفهان احداث کرد تا به امروز یکی از نمونه‌های بی‌نظیر معماری دوره صفوی محسوب می‌گردد. راه‌های ارتباطی مناطق کوهستانی بخش مرکزی ایران به هزینه همسر گرجی الله‌وردی خان ساخته شد. به مدیریت پسر وی، امامقلی خان نظام آبیاری عظیمی در نزدیکی اصفهان پدید آمد. خانواده اوندیلادزه حامی فرهنگ و هنر نیز بودند. الله‌وردی خان به نمایندگان مدرسه فلسفی اصفهان کمک مالی می‌رساند. فیلسوف معروف ایرانی، ملاصدرا، مدتی در مدرسه‌ای که الله‌وردی خان در شیراز تأسیس کرده بود فعالیت می‌کرد. شاه عباس در سال ۱۶۱۳م مبلغی هنگفت از خزانه پادشاهی برای مراسم خاکسپاری فرمانده وفادارش، الله‌وردی خان هزینه کرد. وی در شهر مشهد در مقبره‌ای که در دوران حیات الله‌وردی خان ساخته شده بود، به خاک سپرده شد^{۱۲۵}. در منابع اروپایی آن زمان، از امامقلی خان، پسر الله‌وردی خان به عنوان نایب شاه در جنوب ایران یاد شده است. پسر امامقلی خان، به نام صفی‌قلی خان، بیگلربیگی لار محسوب می‌گشت. از متن نامه دماس، رئیس مبلغان مذهبی کرملی‌ها به شیراز، به تاریخ ۲۳ سپتامبر سال ۱۶۲۳ پیداست که امامقلی خان به آثار افلاطون و ارسطو علاقمند بوده و از مبلغان کرملی درخواست کرده بوده تا آثار افلاطون و ارسطو را از روم به زبان‌های یونانی و لاتین، و نیز لغت‌نامه عربی - لاتینی، و انجیل به زبان عربی را برایش تهیه کنند^{۱۲۶}. آثاری نیز به زبان فارسی نوشته شده که در آن زندگی و فعالیت امامقلی خان به تصویر کشیده است. دو اثر «جنگ‌نامه قشم» و «جرون‌نامه» مشتمل بر اطلاعاتی درباره دولت است. نویسنده این منظومه شاعر ایرانی، قدری، است. منظومه نخست روایت فتح قشم به فرماندهی امامقلی خان، و اثر دوم شکست پرتغالی‌ها در جزیره هرمز است. اما این اثر، وقایع پس از سال ۱۶۲۲م، از جمله کشته شدن امامقلی خان به دست

شاه صفویان را به تصویر کشیده است^{۱۲۷}. پسر دوم الله‌وردی خان، داوود خان، نیز در دوران حاکمیت شاه عباس فعال بود. به‌هرحال در گرجستان باگرات خان، مجری سیاست‌های شاه عباس در کارتلی در سال ۱۶۱۹م از دنیا رفت و حکومت کارتلی به فرزند خردسال مسلمانش، سیمون (سیمون خان) (۱۶۲۹-۱۹۱۹م) رسید؛ اما شاهزادگان کارتلی از وی پیروی نمی‌کردند و او نیز شکایت نزد شاه عباس برد. شاه عباس، گئورگی ساآکادزه را همراه او به گرجستان بازگرداند. «موراو بیک (گئورگی ساآکادزه)^{۱۲۸} به وکالت و اتالیقی او معین گشت» گئورگی ساآکادزه عملاً حاکم کارتلی شد. سیمون بدون گئورگی قادر به اتخاذ هیچ تصمیمی نبود. هر دوی آنها وظیفه داشتند تحرکات ضد ایرانی را در کارتلی سرکوب کنند. گئورگی ساآکادزه در ایران از شهرت فرمانده نظامی اعظم برخوردار بود و پیروزی‌های متعددی برای سپاه ایران به ارمغان آورد. وی در حمله شاه عباس به هند، هنگام تصرف قندهار، رشادت و استعداد نظامی بسیار از خود نشان داد. بعداً در جنگ علیه عثمانی‌ها هم شرکت کرد و توانست نام و آوازه بزرگی در تصرف بغداد به دست آورد. گئورگی هنگام فتح این شهر به قتل رسید^{۱۲۹}.

زوراب اریستاوی نیز، که در آن زمان برای انتصاب به مقام اریستاوی آراگوی به اران رفته بود، همراه گئورگی و سیمون به گرجستان فرستاده شد. در آن دوران شاه نه تنها به انتصاب شاهان کارتلی و کاختی دست می‌زد، بلکه تعیین حاکمان مناطق مختلف قلمروهای شاهی نیز با خود او بود. در آن زمان تهمورث در مملکت عثمانی به سر می‌برد و در تلاش بود تا حمایت آنان را به دست آورد. او به موفقیت طرح حمله عثمانی به ایران در سال ۱۶۱۸م، بسیار امیدوار بود. فرمانده این حملات، وزیراعظم، خلیل پاشا، موظف بود قزلباش‌ها را از گرجستان بیرون براند و تخت و تاج تهمورث را احیا کند^{۱۳۰}. سپاه عثمانی، که در جبهه مقدم نیروهای آنها تهمورث همراه نیروهای کاختی می‌جنگید، به ایران یورش برد. شاه عباس در معرض خطری بزرگ قرار گرفت، اما عثمانی‌ها کاری از پیش نبردند و نقشه‌های تهمورث نیز نقش بر آب شد. وی سپس از روسیه درخواست کمک نمود اما از آنجا نیز پاسخی دریافت نکرد.

شاه عباس که از ارتباط تهمورث با عثمانی و روسیه به خشم آمده بود درصدد

انتقام از اعضای خانواده، او برآمد. به دستور شاه عباس در سال ۱۶۲۰م دو پسر تهمورث خائن را، که نزد وی گروگان بودند، اخته کردند (یکی از آنها درگذشت و دیگری دیوانه شد)؛ و در سال ۱۶۲۴م نیز مادر او، ملکه کتوان، را به قتل رساندند. پیش از آن، در سال ۱۶۲۲م لوآرساب نیز به مرگ محکوم شده بود.

خلیل پاشا در ۱۶۱۹م با ایران پیمان صلحی منعقد ساخت که به موجب آن، شرایط پیمان سال ۱۶۱۲م احیا شد: ایران سراسر سامتسخه - ساآتاباگو (ایالت آخالتسیخه) را به عثمانی‌ها واگذار می‌کرد، و دولت عثمانی سنجاق‌های درنه و درتنگ را که در مرز بغداد قرار داشتند در اختیار ایران می‌گذاشت^{۱۳۱}. با این‌همه، جنگ ایران و عثمانی در سال ۱۶۲۳م از سر گرفته شد و ایرانی‌ها در سال ۱۶۲۴م بار دیگر آخالتسیخه را به اشغال خود درآوردند. شاه عباس پس از تصرف آخالتسیخه، سلیم خان شمس‌الدینلو را به حکمرانی آنجا منصوب کرد^{۱۳۲}. اما ایرانی‌ها باز آخالتسیخه را از دست دادند. دولت عثمانی نظام اتابکی را در آنجا لغو کرد و منطقه را به ایالت حکومتی پاشای آخالتسیخه تبدیل کرد. در سال ۱۶۲۷م ایرانی‌ها باز هم آخالتسیخه را باز پس گرفتند، اما نتوانستند در آنجا مستقر شوند. طبق شرایط صلح سال ۱۶۳۹م، ایران حق عثمانی را بر بخش شرقی سامتسخه - ساآتاباگو به رسمیت شناخت و عملاً پس از این سامتسخه کاملاً از منطقه تحت سیطره ایران خارج شد.

اوضاع در کارتلی کماکان بحرانی بود و ایرانی‌ها قادر نبودند به طور کامل بر پادشاهی کارتلی تسلط یابند. شاه عباس در سال ۱۶۲۴م گئورگی ساآکادزه و زوراب اریستای را به ایران فراخواند، زیرا به آنها اعتماد کامل نداشت. سپاه بزرگ ایرانی‌ها به فرماندهی قارچیخ خان در سال ۱۶۲۵ به گرجستان آمد و گئورگی ساآکادزه نیز مشاور او بود. در مارس سال ۱۶۲۵م جنگ سرنوشت‌ساز در دشت مارتقویی صورت گرفت. اما گئورگی ساآکادزه در این جنگ جانب گرجی‌ها را گرفت و آنها ایرانی‌ها را شکست دادند. شورشیان توانستند طی چند روز ارتش ایران را به طور کامل از کارتلی و کاختی بیرون برانند. آنها سپس تهمورث را دعوت کردند و او را بر تخت شاهی نشانند^{۱۳۳}. ساآکادزه برای استحکام مواضع آتی خود از وزیر اعظم عثمانی، حافظ پاشا، که با نیروهایش در نزدیکی مرزهای ایران در دیاربکر مستقر بود درخواست

کمک کرد و پیشنهاد حمله مشترک را به هدف سرنگونی شاه عباس مطرح ساخت. فرمانده عثمانی پیشنهاد ساآکادزه را نپذیرفت.

پس از این شاه عباس سپاهی بزرگ را به فرماندهی دامادش، عیسی خان قورچی‌باشی، به گرجستان فرستاد. جنگ بین نیروهای ایرانی و گرجی در دشت مارابدا صورت گرفت. در این جنگ پیروزی از آن ایرانی‌ها شد، گرچه تسلیم کامل کارتلی با این پیروزی محقق نگردید. علاوه بر این گئورگی ساآکادزه جنگ‌های پارتیزانی به راه انداخت و مشکلات عدیده‌ای برای عیسی خان قورچی‌باشی به وجود آورد. لشکر قورچی‌باشی خیلی زود از گرجستان خارج شد. او در برخی از قلعه‌های تفلیس و کارتلی قلعه‌داران ایرانی را مستقر ساخت. او دستور داشت جنگ را از قراباغ علیه ساآکادزه ادامه دهد و قلعه‌های سامتسخه - ساآتاباگو را که در آن زمان در دست ایرانی‌ها بود حفظ کند^{۱۳۴}. تنها تفلیس و کارتلی سفلی از سیمون خان حاکم دست‌نشانده ایران پیروی می‌کردند. سایر نقاط کارتلی و کاختی در دستان شاه تهمورث و ساآکادزه بود. همچنین به دستور قورچی‌باشی فرزند الله‌وردی خان، داوود خان اوندیلادزه، را برای «دفاع از تفلیس و رسیدگی به امور اطراف گرجستان» تعیین کردند^{۱۳۵}.

ساآکادزه و شاه تهمورث خیلی زود رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. شاه عباس از شرایط به وجود آمده بهره جست و طرفین را علیه یکدیگر تحریک کرد. در سال ۱۶۲۶م در نزدیکی دریاچه بازالتی بین تهمورث و گئورگی ساآکادزه جنگ صورت گرفت و تهمورث پیروز شد و ساآکادزه ناچار شد جلای وطن کند و به مملکت عثمانی برود. در آنجا نیز قربانی توطئه‌های دربار سلطان عثمانی شد و در سال ۱۶۲۹م به قتل رسید.

پس از جنگ بازالتی، تهمورث منطقه کارتلی داخلی را به تصرف درآورد اما تفلیس و کارتلی سفلی کماکان از سیمون خان پیروی می‌کرد. در این میان تهمورث به رئیس قلعه تفلیس، داوود خان اوندیلادزه نزدیک شد و بین آنها، به نوشته اسکندر بیک «مراسله و آمد شد وقوع می‌یافت»^{۱۳۶}. در سال ۱۶۲۷م مین‌باشی تفلیس، داوود خان اوندیلادزه به بیگلربیگی قراباغ منصوب شد و به گنجه رفت اما ارتباطش را با تهمورث قطع نکرد. تهمورث نامه ملتسمانه‌ای توسط داوود خان به شاه عباس فرستاد. شاه

عباس پس از مذاکراتی عملاً، اما به طور غیررسمی، او را به عنوان شاه کارتلی و کاختی به رسمیت شناخت. با این حال سیمون خان را از مقامش عزل نکرد. در عوض تهمورث خود را خراج‌گزار ایران معرفی کرد. با تغییر لباس «رومیانه» که در ایام خلافت ملبس به آن گشته بود، او را به لباس قزلباشی درآورد شاه حاضر بود او را به عنوان شاه مسیحی به رسمیت بشناسد^{۱۳۷}. لذا مسأله اصلی، تغییر شکل رابطه دیرین خراج‌گزاری بود. به درخواست داوود خان، اعلی حضرت فرمان بخشش تهمورث را صادر کرد. داوود خان با سپاهی اندک و بدون تشریفات به گرجستان رفت، در آنجا با تهمورث دیدار کرد و ردای عثمانی را از تن وی درآورد و جامه قزلباشی بر وی پوشاند^{۱۳۸}. شاه عباس می‌دانست که چنین سیاست مصالحه‌آمیزی این امکان را به او می‌داد تا سلطه بر کارتلی را قوام بخشد و گرایشات ایرانی طبقه حاکم کارتلی را تقویت نماید. پس از مرگ شاه عباس در سال ۱۶۲۹م تا پایان قرن ۱۷م شرق گرجستان تحت سلطه کامل ایرانی‌ها باقی ماند. اهالی کارتلی به ایران خراج می‌دادند و هر ساله مردان و زنان جوان گرجی، اسب و شراب به عنوان پیشکش به ایران می‌فرستادند^{۱۳۹}. اقتصاد گرجستان ارتباط تنگاتنگی با ایران داشت و ادبیات گرجی نیز با ترجمه آثار کلاسیک و تطابق با گونه‌های ایرانی غنا می‌یافت.

پس از مرگ شاه عباس ایران از جنگ‌های درون‌خاندانی که پس از مرگ شاه امری طبیعی به شمار می‌رفت، پرهیز کرد. داروغه اصفهان خسرو میرزا (شاه آینده کارتلی ملقب به رستم خان)، فرزند شاه سابق کارتلی، داوید خان، در این امر نقش بسزایی ایفا کرد. خسرو میرزا فرزند نامشروع شاه داوید، برادر سیمون اول، پادشاه کارتلی بود. او در اصفهان متولد شد و همانجا نزد مادرش ماند. اما شاه داوید به کارتلی بازگشت. گئورگی ساآکادزه در دوران حضورش در ایران کمک‌های بسیار به رستم خان کرد. خسرو میرزا با ذکاوت و رشادت خود در دربار شاه ترفیع یافت و خیلی زود به فرماندهی گارد پادشاهی تعیین شد. او به عنوان قوللرآقاسی ایران از نفوذ و اعتبار فراوانی در سراسر ایران برخوردار شد^{۱۴۰}. اسکندر بیک در این باب آورده که سپهسالار با قهرمانی‌های بسیار، تجربه و اخذ تصمیمات صحیح چنان نظمی را برقرار ساخت که حتی به ذهن اندیشمندان هم نرسیده، و در گذشته نیز نبوده است^{۱۴۱}.

شاه صفی (۱۶۴۲-۱۶۲۹م)، نوه شاه عباس به کمک خسرو میرزا بر تخت شاهی نشست. شاه جدید ایران خردسال بود و تا مدتی رستم خان یا خسرو میرزا، عهده‌دار امور ایران بود.^{۱۴۲} والی وفادار شاه درعین حال قوللرآقاسی ایران نیز بود و به همت او ایران هنگام حمله عثمانی از آمادگی نسبی برخوردار بود. در جنگ تازه عثمانی‌ها تصرف شرق گرجستان را مدنظر داشتند. در نتیجه جنگ‌های طولانی در سال ۱۶۳۹م پیمان صلح تازه‌ای منعقد گردید که به موجب آن جنگ‌های ایران و عثمانی در قرن‌های ۱۶ و ۱۷م پایان یافت. این معاهده از آن جهت متفاوت از پیمان سال ۱۵۵۵م بود که ایران برای همیشه منطقه سامتسخه - ساآتاباگو را به دولت عثمانی واگذار می‌کرد. در سال ۱۶۳۹م عثمانی‌ها موفق شدند در شرایط پیمان صلح، اصلاحاتی مهم صورت دهند. ایران بخش شرقی متسخی را به آنها واگذار کرد.

در آن زمان شاه فرصت حضور فعال در امور داخلی کارتلی را نداشت، و سیمون خان وفادار به ایران در اجرای سیاست‌های مورد نظر صفویان ناتوان بود. در سال ۱۶۳۱م زوراب اریستاوی، سیمون خان را به قتل رساند. تهمورث برای اینکه در برابر شاه ایران خود را تبرئه نماید، زوراب اریستاوی را به مرگ محکوم کرد. به نوشته پارسادان گورگیجانیدزه، «این عمل مورد پسند شاه واقع شد و کارتلی و کاختی را نیز به جناب تهمورث بخشید و برایش ردا و فرمان شاهی فرستاد»^{۱۴۳}. با حکم مذکور شاه ایران از یک سو تهمورث را به عنوان شاه کارتلی و کاختی به رسمیت شناخت، و از سویی دیگر قلمرو پادشاهی کارتلی و کاختی را خراج‌گزار ایران معرفی کرد. با این حال، روابط صلح‌آمیز تهمورث با شاه ایران مدتی طولانی دوام نیافت. داوود خان که با تلاش‌های رستم خان از ایران بیرون رانده شده بود، مجدداً ارتباط خود را با شاه تهمورث از سر گرفت. تهمورث با شرکت مستقیم سپاه داوود خان (وی ۷۰۰ نفر از جنگجویان قاجاری را در اختیار داشت) دو بار به باردا و قراباغ یورش برد. با این حملات، تهمورث پرداخت خراج به ایران را نپذیرفت، از والی طاغی حمایت کرد و به منطقه تحت سیطره ایران یورش برد. با این کار جنگ با ایران آغاز شد. در سال ۱۶۳۲م رستم خان به مقام شاه کارتلی منصوب شد. وی در آن دوران ۶۷ سال داشت. در همان دوران سلیم خان قزلباش را نیز به حاکمیت کاختی تعیین کردند و هر دوی

آنها را به گرجستان تحت سلطه ایران فرستادند. سپاهی بزرگ به رهبری رستم خان ساآکادزه، که فرمانده نیروهای نظامی ایران بود آنها را همراهی می کرد. جمع بزرگی از فتودال‌های گرجی در دربار شاه ایران نیز همراه وی بودند. قوای طرفین نابرابر بود و تهمورث که توان جنگ نداشت در فوریه سال ۱۶۳۳ به ایمرتی پناه برد و داوود خان نیز که از مقام بیگریگی گنجه برکنار شده بود در خاک عثمانی مأمن یافت. برادر بزرگ داوود خان، بیگریگی بارس و فرزندانش قربانی خیانت داوود خان شدند و به دستور شاه آنها را به مرگ محکوم کردند. بدین‌سان تاریخ خاندان قدرتمند اوندیلادزه پایان یافت. تهمورث مجدداً به شرق گرجستان بازگشت و در سال ۱۶۳۴م سلیم‌را، که خان کاختی بود، بیرون راند و خود در آنجا استقرار یافت. او با رستم خان صلح کرد و دخترش را به عقد شاه صفی در آورد و رسماً خراج‌گزار ایران گردید. شاه مجدداً تهمورث مسیحی را به عنوان شاه کاختی به رسمیت شناخت.^{۱۴۴}

اما فضای صلح و آرامش خیلی زود از بین رفت. تهمورث جنگ را علیه رستم خان را مجدداً از سر گرفت. جمعی از شاهزادگان گرجی به رهبری نودار تسیتسیشویلی و زال اریستاوی از وی حمایت می کردند. آنها چندین بار علیه رستم خان دست به شورش زدند. سرانجام در سال ۱۶۴۸م او را شکست دادند و از کاختی بیرون راندند. در این جنگ وارث تهمورث - تنها فرزند پسرش داوید که پیشتر شاه صفی (در سال ۱۶۳۱م) او را به عنوان شاه کارتلی منصوب کرده بود - کشته شد. در شرایط موجود، شاه، کاختی را نیز به رستم خان سپرد. رستم خان «شاه مالک و صاحب کارتلی و کاختی» نامیده شد.^{۱۴۵} در دوران حکومتش صلح و آرامش در کارتلی و کاختی برقرار گردید و توطئه و شورش‌های بی‌انتهای آنها پایان یافت.

از بین خاندان ساآکادزه، بیژن ساآکادزه نخستین فردی بود که به خدمت صفویان درآمد. وی در سال ۱۵۹۰م وظیفه حراست از شاه را بر عهده گرفت. مدتی بعد کارتلی بازگشت و به دست نیروهای طرفدار عثمانی به قتل رسید. رستم، فرزند بیژن نیز که در ایران فعالیت داشت در سال ۱۶۰۴م به مقام یساول منصوب گشت و خیلی زود به مقام دیوان‌بیگی که یکی از پست‌های مهم به شمار می‌رفت نایل آمد.^{۱۴۶} وی در دوران حکومت شاه صفی به مقام سپهسالار ایران یعنی فرمانده کل ارتش صفویه

منسوب گشت و مقام تفنگچی آقاسی را نیز به دست آورد^{۱۴۷}. در سال ۱۶۳۳م وقتی شاه صفی رستم خان را به گرجستان فرستاد، رستم ساآکادزه نیز همراه وی بود. پس از دو سال شاه صفی بیگلربیگی آذربایجان را به رستم ساآکادزه بخشید. در همین دوران سلطان عثمانی، مراد پنجم، به صفویان یورش برد و تبریز و ایروان را تصرف کرد. رستم ساآکادزه به عنوان سپهسالار ایران پس از پیکارهای موفقیت آمیز، شهرهای مذکور را بازپس گرفت و در جنگ ایروان از خود رشادت فراوان نشان داد. و همچنین در ۱۶۴۲م در عملیات جنگی علیه ازبک‌ها در خراسان شرکت داشت، اما پس از مرگ شاه صفی، رستم نیز به دستور شاه عباس دوم به قتل رسید. برادر رستم، علیقلی، در اوایل دوران حکومت شاه صفی مقام یساولی داشت و به عنوان برادر رستم به جای وی در مقام دیوان‌بیگی هم فعالیت می‌کرد. وی در عین حال فرد نزدیک به شاه صفی بود و در مجازات امیران بانفوذ که شاه به آنان بی‌اعتماد شده بود، از جمله مجازات پدرزنش، امامقلی خان اوندیلادزه، شرکت داشت^{۱۴۸}. علیقلی ساآکادزه در جنگ شاه عباس دوم علیه ازبک‌ها در قندهار در رأس لشکر ایران قرار داشت. برادر کوچک‌تر رستم، یسه، نیز در سال ۱۶۴۸م در جنگ قندهار شرکت کرد. وی سپس مقام میرآبی اصفهان و سرداری خراسان را که از پست‌های مهم دولت صفویه به شمار می‌رفت کسب نمود^{۱۴۹}. پسران رستم صفی‌قلی و بیژن هم دارای مقام و منصب بلند مرتبه بودند. برادرزاده رستم، کیخسرو، یکی از افراد بانفوذ در اوایل دوران پادشاهی شاه سلیمان به شمار می‌رفت. گرچه شاه بعدها وی را به مرگ محکوم کرد. یکی از ویژگی‌های مهم مناصب خاندان ساآکادزه، موروثی بودن مقام آنهاست. می‌توان گفت که در دربار صفویه بین گرجیانی که ترفیع مقام یافتند، ارتباطات خویشاوندی نقشی بسزا در حرفه و مقام سیاسی آنها ایفا می‌کرد^{۱۵۰}.

به‌هرحال خسرو میرزا مقام والی کارتلی را بدست آورد و آنجا را به نام رستم خان اداره می‌کرد (۱۶۳۲-۱۶۵۸م). همکاری‌های او به عنوان باج‌گزار ایران، برخلاف کاختی که کانون مخالفت با ایران محسوب می‌گشت و مستقیماً توسط آن اداره می‌شد، خودمختاری گسترده‌ای برای کارتلی به ارمغان آورد. پیشتر، از سال ۱۶۱۶م پیکر خان قزلباش به حکومت کاختی منصوب شده بود. وی تنها حاکم آنجا محسوب می‌گشت

که کاملاً به ایران وابسته بود. در دوران حکومت رستم نیز سلیم خان که به کاختی اعزام شده بود، خان حاکم نامیده می‌شد. در عین حال درآمد پادشاهی کاختی، بر خلاف پادشاهی کارتلی، در درآمد ملی ایران به ثبت رسیده بود^{۱۵۱}. با این وجود، ساختار داخلی کاختی (سیستم اراضی و غیره) بدون تغییر باقی ماند^{۱۵۲}. طی این مدت کاختی ناآرام بود. بزرگان کاختی و مردم به منظور رهایی از سلطه ایران گرد تهمورث متحد شده بودند. تهمورث امیدوار بود کل شرق گرجستان را تحت حاکمیت خود متحد سازد و در این کار به عثمانی‌ها و روس‌ها امید بسته بود. اما وقتی در سال ۱۶۳۴م قصد راندن رستم خان را از کارتلی داشت، هیچ‌یک از او حمایت نکردند. با تحریکات شاه عباس دوم (۱۶۴۲-۱۶۶۶م) رستم در سال ۱۶۴۸م به کاختی حمله کرد و تهمورث را فراری داد و خود به عنوان حاکم کاختی منصوب گشت (۱۶۴۸-۱۶۵۶م)^{۱۵۳}. گرچه این فرمانروایی صوری بود چرا که والی‌های ایرانی شاه موظف به کنترل اوضاع بودند. برای شکست نهایی کاختی، شاه عباس دوم طرح شاه عباس اول در خصوص اسکان ترکمان‌های کوچ‌نشین را احیا کرد. پس از بیرون راندن تهمورث، ایرانی‌ها در قلعه‌های اصلی کاختی مستقر شدند. کاختی را از حکمران گنجه، سلیمان خان باز پس گرفتند و آنرا به دو قسمت تقسیم کردند. بخشی بزرگ از کاختی یعنی جنوب شرقی آن به بیگلربیگی قراباغ، مرتضی‌قلی خان، و باقی آنرا به حاکم نخجوان، علیقلی خان کنگرلو، دادند. خان‌های مذکور موظف شدند ترکمان‌های قلمروشان را به کاختی کوچ دهند^{۱۵۴}. سازماندهی این کار به قرلرآقاسی و فرمانده نیروی نظامی ایران، اللهوردی خان، محول گردید. وی در تفلیس سه قلعه ساخت که نیروهای مستقر در آن بایستی از ترکمان‌ها در برابر حمله گرجی‌ها دفاع می‌کردند. روند کوچاندن ترکمان‌های کوچ‌نشین به کاختی با شدت تمام در جریان بود. در نتیجه این تدابیر تقریباً ۸۰ هزار ترکمان در دشت‌های کاختی اسکان داده شدند. عشایر ترکمان اغلب دامپرور بودند و به چراگاه‌های وسیعی نیاز داشتند. از این رو کشاورزی کاختی بالأخص زراعت انگور در معرض نابودی قرار گرفت. ساکنان متیانتی نیز که با نان و شراب و چراگاه‌های زمستانی گذران زندگی می‌کردند در معرض همین خطر قرار گرفتند. از این رو کاختی‌ها در سال ۱۶۵۹م شورش بزرگی به راه انداختند. خیلی زود

مردم کاختی و کوهستان، قلعه باختریونی را، که یکی از مراکز مهم محسوب می‌گشت و توسط الله‌وردی خان ساخته شده بود، تصرف کردند و توانستند بخش بزرگی از ترکمان‌ها را از آنجا بیرون برانند. گرچه شاه از ادامه اسکان ترکمان‌ها به کاختی منصرف شد، اما کاختی همچنان تحت سلطه کامل ایران باقی ماند^{۱۵۵}. بعدها از سال ۱۶۷۷ تا سال ۱۷۰۳ م باگرانی‌های گرجی به پادشاهی کاختی منصوب نمی‌شدند. دولت ایران به کاختی به عنوان قلمرو خود می‌نگریست و حاکم کاختی نیز والی منصوب از ایران بود و از شاه حقوق دریافت می‌کرد. در دوران حکومت شاه رستم، نحوه سازش و مصالحه ایران با شرق گرجستان، که از دوران شاه عباس در سال ۱۶۲۵ م آغاز شده بود، شکل نهایی به خود گرفت. شکل سیاسی این روابط مصالحه‌آمیز در دوران فعالیت رستم خان تجلی و تحقق یافت.

طبقه اشراف گرجی به مرور زمان ضرورت و منفعت روابط حسنه با ایران را درک کردند حتی تهمورث نیز به بیهودگی جنگ برای کسب استقلال و اجتناب‌ناپذیر بودن اطاعت از ایران اذعان داشت. سیاست مصالحه‌آمیز این‌گونه تعریف می‌شد: ایران ساختار اجتماعی - اقتصادی در گرجستان را تغییر نمی‌دهد و در صورت روی آوردن باگرانی‌ها به دین اسلام و پرداخت خراج به ایران، تخت و تاج شاهی در دستانشان باقی خواهد ماند^{۱۵۶}. در واقع از اواسط قرن ۱۱ ق/۱۷ م به بعد پادشاهان کارتلی و کاختی به اسلام روی می‌آوردند، زیرا شاهان ایران آنرا یکی از شروط اصلی انتصاب پادشاهان گرجی قرار داده بودند.

در اسناد گرجی رستم خان خود را همانند شاهان مسیحی شاه شاهان^{۱۵۷} می‌نامد اما در اسناد رسمی شاه ایران از رستم بدین‌گونه یاد شده است: «برادر من رستم خان، والی کارتلی»^{۱۵۸} این بدان معناست که از دیدگاه گرجی‌ها رستم پادشاه خراج‌گزار ایران است. اما از دید شاه ایران، کارتلی در قلمرو ایران و رستم خان حکم والی شاه ایران بوده است. این سیاست تقریباً تا پایان حکمرانی صفویان ادامه یافت. نافرمانی‌ها بیشتر در کاختی صورت می‌گرفت. همان‌طور که خاطر نشان گردید دلیل آن عدم وجود دولت محلی گرجی بود. اما کارتلی تقریباً به طور یکنواخت طی قرن‌های ۱۶ تا ۱۸ م توسط شاهان گرجی رهبری می‌شد^{۱۵۹}. براساس سیاست آشتی‌جویانه شاهان

گرجی، خراج‌گزاران دولت صفویه، تقریباً به طور کامل بر امور داخلی تسلط داشتند. در عین حال مصالحه و ارتباط با گرجستان برای ایران امنیت مرزهای شمال غربی‌اش را به ارمغان می‌آورد. بنابراین مبالغی هنگفت برای رسیدگی به امور کارتلی به رستم خان پرداخت شد و اختیارات زیادی از طرف شاه به وی اعطا شد. همچنین سپاه بی‌شمار ایرانیان نیز در اختیار وی بود.^{۱۶۰} رستم خان به محض ورود به کارتلی قلعه‌های متخی، گوری و سورامی را بازسازی کرد و تفنگداران ایرانی را در تمامی نقاط مستقر ساخت. مناطق اطراف نارین، قلعهٔ تفلیس را استحکام بخشید و به ایرانی‌ها واگذار کرد.

رستم خان برای تحکیم سلطهٔ ایران در کارتلی به عملیات نظامی اکتفا نکرد. هدف وی تغییر شرایط به نفع ایران بود. تمامی اقدامات اجرایی - سیاسی رستم خان در راستای همین هدف قرار داشت. رستم خان املاک شاهزادگان و نجیب‌زادگان حامی وی را، که همراه او از ایران به گرجستان آمده بودند، به آنها بازگرداند و با این کار در میان فئودال‌های گرجی صاحب گروه‌های قدرتمند و وفادار به ایران شد. از طرف دیگر رستم خان کلیساهای تخریب‌شده را بازسازی کرد، نذورات می‌داد و از روحانیان عالی‌رتبه مراقبت می‌کرد، اما خود وی پیروی قوانین اسلام بود و عبادتگاه‌های اسلامی نیز بنا کرد. نیز به ساخت و سازهای گسترده‌ای در تفلیس دست زد و با نوسازی قلعه متخی عملاً تفلیس را به دو محله تقسیم کرد: یکی محلهٔ قلعه یا محلهٔ ایرانی‌ها، و دیگری محلهٔ گرجی‌ها. این دو محله در سال‌های دههٔ ۴۰ قرن ۱۸م هنگامی که ایراکلی دوم دیوار قلعه را تخریب کرد به هم پیوستند. ژان شاردن، جهانگرد فرانسوی، هنگام سفر به گرجستان از کاخ پادشاهی که رستم در تفلیس بنا کرد، به وجد آمده بود. علاوه بر این، شاه کارتلی تلاش می‌کرد روابط تنگاتنگی با غرب گرجستان برقرار کند. رستم خواهر حاکم سامگرلو، لوان دادیانی، را به عقد خود درآورد و لوان مطیع شاه گردید. پس از این شاه ۵۰ هزار مارچیل (پول نقره) به عنوان هدیه برای دادیانی فرستاد و حقوق ۱۶۰۰۰ تومانی برای او تعیین کرد. تعیین حقوق برای لوان دادیانی بدین معنا بود که شاه به وی به چشم دوست وفادار ایران می‌نگریست. اهمیت سیاسی این وضعیت زمانی نمایان گشت که پس از مدتی نمایندهٔ مخصوص لوان دادیانی

به حضور فرمانروای ایران رفت^{۱۶۱}.

به گفته واخوستی، شاه رستم عناوین بسیاری از مناصب گرجی را به اسامی رایج در دربار صفویه تغییر داد. مثلاً مسخودت اوخوتسی را قورچی باشی (رئیس قورچی‌ها - تفنگداران)، ازوس مودزغواری^{۱۶۲} را ناظرباشی، مونات اوخوتسی^{۱۶۳} را قوللرآقاسی (رئیس غلامان، قوللرها) و خوروت مود زغواری^{۱۶۴} را معمارباشی نامید^{۱۶۵}. ماهیت برخی از مقامات و مناصب نیز تغییر یافت، اما «نظام دستگاه دولتی گرجی بدون تغییر ماند»^{۱۶۶}.

مناصب و مشاغل دوران صفویه از دوران حکومت رستم در گرجستان رواج یافت. وزیر (مشاور)، مستوفی (سرپرست امور حسابداری) و منشی (نویسنده) هر سه توصیف‌کننده دستگاه نظارتی شاه ایران در دربار بود. این دستگاه در امپراتوری ایران بر تمامی والی‌های بزرگ (والی، بیگلربیگی و غیره) نظارت داشت.

عناوین شغلی ملک و داروغه از سال‌های ۷۰ قرن ۱۶م در نظام مدیریت شهری گرجی پدیدار گشت که این امر مستقیماً با سلطه سیاسی ایران مرتبط بود. از آن دوران به بعد داروغه به معنی رئیس، و نیز شهر بود. اما ملک احتمالاً با سازمان شهروندان تاجر و نه با عملکردهای سازمانی شهر، مرتبط بوده است.

ظهور اسناد دوزبانه فارسی و گرجی برای اولین بار در سال‌های دهه ۴۰ قرن ۱۶م در گرجستان پدیدار گشت. از دوران شاه سیمون اول اسناد مربوط به بخشیدن املاک و یا دیگر اسناد گرجی توأم با متن فارسی بود. گرچه در ابتدا تبادل اسناد بین ایران و گرجستان شکل پراکنده‌ای داشت، اما دیرتر به دلیل تغییر روابط سیاسی بین آنها، تبادل اسناد رونق بیشتری گرفت. طی سلطه سیاسی ایران بر شرق گرجستان، در کنار اسناد ارسالی دربار شاه ایران به گرجستان همچون فرامین، احکام، اسناد عفو و غیره، اسناد گرجی - فارسی محلی صادره توسط شاهان گرجی نیز وجود داشت. این واقعه انعکاس سیاست مصالحه‌آمیز بود که ایران از سال‌های ۳۰ قرن ۱۷م در رابطه با گرجستان به کار بست. پادشاهی رستم خان و سیاست‌های داخلی و خارجی وی مؤید همین مطلب است^{۱۶۷}. طبیعی است که بیشترین تعداد اسناد دوزبانه به دوران حاکمیت رستم خان برمی‌گردد، زمانی که سیاست مصالحه‌آمیز بیش از هر دوران دیگری هویدا

بود. بخش گرجی اسناد دوزبانه بر اساس قالب دیپلماتیک گرجی است، لذا این اسناد در عین حال با به تصویر کشیدن روابط فئودالی محلی، هیچ‌گونه تفاوتی با اسناد گرجی (تک‌زبانه) نداشتند. در عین حال متون گرجی و فارسی اغلب مستقل از یکدیگر بودند. قالب دیپلماتیک فارسی که از لحاظ کیفی در شرایط متفاوتی آماده شده بود، مناسب توصیف واقعیت فئودالی گرجی نبود^{۱۶۸}. ویژگی اسناد دوزبانه در آن است که برای انتقال مفهوم متن گرجی به فارسی واژگان فئودالی ایرانی به کار رفته است. به عنوان مثال، برای بیان اشکال زمین‌داری گرجی عبارات تیول، ملک، سیورغال و وقف؛ برای بیان واژگان اجتماعی تیولدار، ملازم، آقا، نوکر؛ و در سیستم مالیاتی عبارات طرح، سرشماری، بهره، مالیات و غیره به کار برده شده است^{۱۶۹}. در بخش فارسی اسناد دوزبانه گرجی - فارسی برای بیان مفهوم «مامولی» گرجی، واژه «تیول» به کار می‌رود؛ اما در برخی موارد به منظور بیان اشکال مالکیت اراضی، از واژه «سیورغال» نیز استفاده می‌شود. با در نظر گرفتن اینکه صفویان شرق گرجستان را یکی از ولایات ایران می‌شمردند، در آن صورت استفاده از «تیول» برای بیان «مامولی» گرجی را باید امری طبیعی پنداشت. چرا که این مسأله مستقیماً با اقدامات صفویان در حوزه زمین‌داری مرتبط بودم است. برخلاف این، شاید استفاده از واژه «سیورغال» یا دستورالعمل‌های سیورغالی بیان‌کننده مصونیت فئودالی در بخش فارسی اسناد دوزبانه، غیرمنتظره باشد.

تنظیم بخش فارسی اسناد دوزبانه به روش و قاعده ایرانی ناشی از ملاحظات سیاسی معینی بود. لذا «تیول» و «سیورغال» تنها اصطلاحات فنی به شمار می‌رفتند و به هیچ عنوان قادر به بیان ویژگی‌های روابط زمین‌داری گرجی نبودند. در واقع صدور اسناد دوزبانه در نیمه دوم قرن ۱۷م، هنگامی که شرق گرجستان حقیقتاً و رسماً از زیر سلطه ایران خارج گردید، متوقف شد^{۱۷۰}.

وظایف والی گرجستان در قبال شاه صفوی اینها بود: ۱. در تاج‌گذاری شاه ایران مشارکت جوید؛ ۲. تاج و شمشیر مرصع داشته باشد؛ ۳. سپاهش را به خدمت شاه در آورد؛ ۴. نقاره‌خانه داشته باشد؛ ۵. «خراج پادشاه» را جمع‌آوری کند؛ ۶. آذوقه بارخانه را تهیه کند.

والی گرجستان از منظر طبقات رسمی در جایگاه سوم قرار داشت^{۱۷۱}. اما موقعیت و اهمیت واقعی وی در میان امیران اعظم بسیار خاص بود.

«والی گرجستان» در واقع به معنای همان والی کارتلی بود، زیرا منطقه پادشاهی کارتلی منطقه‌ای بود که صفویان به دلیل موقعیت استراتژیک خاص و اهمیت سیاسی و اقتصادی آن نه تنها در شرق گرجستان، بلکه در کل قفقاز جنوبی به سلطه بر آن توجه خاص داشتند. کارتلی کلید قفقاز جنوبی بود و کوشش صفویان برای الحاق آن به ایران و تبدیل شاه باگراتونی کارتلی به یکی از والی‌های معمولی ایران قابل درک است. ایده‌ال دولت متمرکز شاهان صفوی ایجاد شاه - فرمانروا، شاه - والی گرجستان (کارتلی)، غلام‌شاه - والی بود^{۱۷۲}.

والی کارتلی به عنوان یکی از مهم‌ترین و با نفوذترین والی‌های ایران، میان «امیران مرزی» تنها فرد عالی‌رتبه‌ای بود که حقوق سالانه ۵۷۹ تومان و ۲۸۵۰ دینار دریافت می‌کرد. حقوق والی کارتلی از درآمد سالانه پشتکوه، طارم و قزوین^{۱۷۳} و گویا مدتی بنابر «دستورالملوک» از گیلان، خوی و لاهیجان پرداخت می‌شد^{۱۷۴}.

برای درک جایگاه واقعی والی گرجستان، این نیز باید در نظر گرفته شود که طبق قوانین دولت صفویه، امور مربوط به عربستان و گرجستان در حیطه کاری وزیر اول کشور بود. مزیت این دو والی آن بود که در صورت لزوم می‌توانستند درخواست‌های خود را به عرض وزیراعظم برسانند. وزیر درخواست آنها را به عرض شاه می‌رساند و بر اساس دستور شاه فرامین و احکام صادر می‌کرد. درعین حال وی موظف به مراقبت و حمایت از افرادی بود که از جانب والی عربستان و گرجستان اعزام می‌شدند و باید در خصوص آنها نیز به شاه خبر می‌داد. همچنین نمایندگان و بزرگان خاندان پادشاهی گرجی واجد جایگاه‌های عالی اداری در دولت صفویه بودند. امتیاز نمایندگان مسلمان کاخ سلطنتی باگراتون‌ها، شغل داروغگی اصفهان بود که بیش از صد سال به طول انجامید (۱۷۲۲-۱۶۱۸م). در سال ۱۶۱۸م، شاهزاده گرجی، خسرو میرزا، شاه بعدی کارتلی، به حکومت پایتخت صفویان منصوب گردید. شاه ایران با این کار دنباله‌رو سیاستی بود که استفاده از عناصر گرجی - قفقازی را به منظور تثبیت امور دولت مرکزی مد نظر داشت. چنان‌که وقتی رستم خان حاکم کارتلی شد (سال ۱۶۳۲م)، با

این حال تا پایان حیاتش در طول چهل سال، داروغه اصفهان محسوب می‌شد و شخصاً معاونانش را در پایتخت صفویان تعیین می‌کرد. گرجی‌ها در بعضی شهرهای دیگر ایران نیز منصب داروغگی داشتند^{۱۷۵}.

و مینورسکی در تفسیر تذکرةالملوک که در سال‌های ۲۰ قرن ۱۸م به رشته تحریر در آمده است و در سال ۱۹۴۳م در لندن به چاپ رسیده، خاطر نشان می‌سازد که در دوران صفویه مقام داروغگی شهر اصفهان «امتیاز ویژه نمایندگان سلسله پادشاهی گرجیان به شمار می‌رفت»^{۱۷۶}. با توجه به موقعیت خسرو میرزا و داروغه‌های گرجی پس از وی، مبرهن است که داروغه‌های گرجی اصفهان تابع قانون ایران که براساس آن هر شخص می‌توانست حداکثر دو سال داروغه باشد، نبودند^{۱۷۷}. جانشینان خسرو میرزا، میر قاسم بیک (اصالتاً ایرانی)، پارسادان گئورگی جانیدزه (مورخ و مترجم گرجی) و نیز پآتا بیک گرجی بودند. رستم خان، پارسادان گئورگی جانیدزه را در سال ۱۶۵۶م در مقام جانشین خود به اصفهان فرستاد. وی به دین اسلام گروید و طی مدت چهل سال به پادشاهان ایران خدمت کرد. گئورگی جانیدزه مدت کوتاهی جانشین داروغه بود. ولی به دلیل بی‌تجربگی، درخواست‌های غیرقانونی از ساکنان شهر داشت و این امر باعث آشفتگی مردم و سلب وی از مقامش گردید. سپس شاه وی را به مقام ایشیک‌آقاسی منصوب نمود و برایش حقوق نیز تعیین کرد. پارسادان گئورگی جانیدزه در دوران اقامتش در ایران، تاریخ گرجستان را از ادوار کهن تا سال ۱۶۵۹م به رشته تحریر در آورد. این اثر تاریخی یکی از منابع مهم برای درک روابط ایران و گرجستان در آن دوران است. علاوه بر این اثر، گئورگی جانیدزه در سال ۱۶۱۹م اثر معروف شیخ بهایی درباره فقه اسلامی موسوم به جامع عباسی را به زبان گرجی ترجمه کرد و لغت‌نامه‌ای به فارسی - عربی - گرجی تدوین نمود. پس از فوت رستم خان، داروغه‌های گرجی اصفهان عبارت بودند از: الکساندر فرزند واختانگ پنجم (شاهنواز) (سال ۱۶۶۶م - تا اواخر سال‌های دهه ۷۰ قرن ۱۷م)؛ کنستانتین باتونیشویلی (محمدقلی خان) فرزند ایراکلی (نظرعلی خان) اول (۱۷۰۳-۱۷۰۷م)؛ کیخسرو باتونیشویلی فرزند لوان (۱۷۰۷-۱۷۰۹م)؛ رستم فرزند لوان (۱۷۰۹-۱۷۱۸م)؛ داوید باتونیشویلی (امامقلی خان) فرزند ایراکلی (نظرعلی خان) اول (۱۷۱۸-۱۷۲۲م)^{۱۷۸}.

آنها نه تنها بزرگ‌ترین کانون سیاسی و اقتصادی دولت صفویان، اصفهان، را اداره می‌کردند، بلکه در حیات سیاسی کشور نیز فعالانه شرکت داشتند. جالب توجه است که در قرون ۱۷ و ۱۸م نهاد مورای در تفلیس و داروغگی در شهرهای مختلف دولت صفویان، دارای یک سرشت بودند و عملکردهای آنها در اغلب موارد شبیه به هم بود. حتی مقایسه سطحی بخش‌هایی از تذکرةالملوک و کتاب حقوق مورای تفلیس نیز مؤید همین مطلب است^{۱۷۹}. در واقع استفاده از واژه «داروغه» در منابع گرجی از سال‌های دهه ۷۰ قرن ۱۶م برای بیان مورای در تفلیس نشان‌دهنده شباهت‌های این دو نهاد است^{۱۸۰}. تذکرةالملوک مطالب جالب توجهی درباره فعالیت خواجه‌های گرجی کاخ سلطنتی شاه در اختیار ما می‌گذارد. طبق این اثر، خواجه‌ها به «افراد نزدیک» شاه تعلق داشتند. آنها علاوه بر رسیدگی به امور حرامسرای شاه، در امور سیاسی نیز شرکت می‌کردند و از نفوذ زیادی در دربار شاه برخوردار بودند^{۱۸۱}.

رستم خان در سال ۱۶۵۸م درگذشت. جسد وی را به ایران منتقل کردند و در شهر قم به خاک سپردند^{۱۸۲}. رستم خان فرزندی نداشت. به همین دلیل بسیار قبل‌تر، در سال ۱۶۵۳م واختانگ نماینده موخران باتونی‌ها، (بعدها در دوران پادشاهی اش شاهنواز نام گرفت: ۱۶۷۵-۱۶۵۸م)، که شاخه فرعی سلسله باگراتون بود، به عنوان وارث رستم انتخاب گردید. وی به این منظور در سال ۱۶۵۴م به ایران اعزام شد. در آنجا او مسلمان شد و به جانشینی رستم منصوب گردید و به گرجستان بازگشت. واختانگ پنجم (شاهنواز) سیاست صلح‌جویانه رستم خان را ادامه داد. وی دخترش آنوکا را به عقد شاه عباس دوم درآورد. درعین حال با انتصاب فرزندش آرچیل دوم بر تخت پادشاهی کاختی تلاش کرد تا پادشاهی شرق گرجستان را احیا کند. به‌رغم آنکه آرچیل به دین اسلام گروید شاه‌نظر خان نام گرفت (۱۶۷۵-۱۶۶۴م)، اما موفقیت طرح احیای پادشاهی شرق گرجستان موقتی بود و در نهایت غیر قابل اجرا باقی ماند. ابتدا شاهنواز فرزندش آرچیل را به پادشاهی ایمرتی منصوب کرد، اما دولت عثمانی که طبق پیمان صلح سال ۱۶۳۹م غرب گرجستان را در تملک خود داشت، این کار ایران را دخالت در امور خود تلقی کرد. بنابراین واختانگ پسر خود را به درخواست ایران به کارتلی برد و سپس به درخواست شاه، او به ایران فرستاد. آرچیل در آنجا به دین اسلام

گروید و شاه‌نظر خان نام گرفت، سپس پادشاهی کاختی را به وی بخشیدند و به گرجستان بازگرداندند. اما کاختی‌ها از شاهزاده خود، ایراکلی، فرزند داوید، حمایت کردند و آرچیل ناگزیر گشت برای تسلیم کاختی سه جنگ بزرگ را پشت سر بگذارد. (۱۶۶۴-۱۶۶۵م)^{۱۸۳}. با این همه دیونیجو کارلی، مبلغ مذهبی ایتالیایی، خاطر نشان می‌سازد که آرچیل با نحوه مدیریت خود نه تنها مورد علاقه زبردستانش بود، بلکه در کل گرجستان و کشورهای همسایه احترام فراوانی برایش قائل بودند^{۱۸۴}.

در سال ۱۶۷۵م آرچیل به میل خود تخت پادشاهی را به ایراکلی مسیحی که روسیه از وی حمایت می‌کرد واگذار نمود. گرچه ایران پادشاهی ایراکلی را به رسمیت شناخت، اما او را در ایران دستگیر کردند و گرشاسپ کاخبریشویلی را به گرجستان فرستادند. سپس اداره کاختی به خان‌های قزلباش گنجه واگذار شد. در همان سال آرچیل تلاش کرد تخت پادشاهی ایمرتی را بازگرداند. وی چهار بار شاه ایمرتی بود ولی هیچ‌وقت نتوانست تخت شاهی را حفظ کند. وی نهایتاً از حیات سیاسی جدا شد و فعالیت ادبی و علمی را در پیش گرفت. او به روسیه مهاجرت کرد و در سال ۱۷۱۳م در آنجا درگذشت. در سال ۱۶۷۵م واختانگ پنجم هم در راه عزیمت به ایران درگذشت. او همانند رستم خان در قم به خاک سپرده شد. واختانگ پیش از عزیمت به ایران فرزند دوم خود گئورگی را به حکومت کارتلی منصوب کرد. پسر دیگر واختانگ، الکساندر، نیز که بزرگ شده ایران و داروغه اصفهان بود، ادعای تخت و تاج پادشاهی کارتلی را داشت. در نهایت اولویت را به گئورگی دادند، وی را به دین اسلام دعوت کردند و در سال ۱۶۷۷م به کارتلی فرستادند. نیز در همان سال ۱۶۷۷م بیژن خان ایرانی به مقام حاکم کاختی منصوب شد (۱۶۷۷-۱۶۸۳م). بدین ترتیب شرق گرجستان که موقتاً توسط شاهنواز انسجام یافته بود بار دیگر فروپاشید.

گئورگی یازدهم یا شاهنواز دوم در سال‌های ۱۶۷۷-۱۶۸۸م حکومت می‌کرد. او سیاست‌های مورد نظر ایران را اجرا نکرد و مجدداً کوشید تا کاختی را به پادشاهی شرق گرجستان محلق کند. به همین دلیل وی را از مقامش برکنار کردند و ایراکلی یا نظرعلی خان را که به تازگی اسلام آورده بود به حکومت کارتلی منصوب کردند (۱۶۸۸-۱۷۰۳م). او که نزدیک به ۲۰ سال در روسیه و ۱۴ سال در ایران به سر برده

بود، نتوانست کارتلی را از هرج و مرج رهایی بخشد. در سال ۱۷۰۳م شاه ایران، سلطان حسین، مجدداً پادشاهی کارتلی را به گئورگی اعطا کرد، اما وی را در ایران نگه داشت. در همین دوران او مقام سپهسالاری یافت و به جبهه جنگ علیه افغان‌ها اعزام شد. به درخواست گئورگی، واختانگ فرزند لوان را به عنوان جانشین وی به کارتلی فرستادند.^{۱۸۵} ایراکلی اول به ایران فراخوانده شد و پادشاهی کاختی و منصب قوللرآقاسی به وی اعطا گردید و فرزندش داوید (امامقلی خان)، به عنوان حاکم در سال ۱۷۰۳م به کاختی اعزام شد.^{۱۸۶}

جهانگرد فرانسوی، ژوزف پیتون دوتورنفورت که در سال‌های ۱۷۰۰-۱۷۰۲م به گرجستان و ایران سفر کرده است، شرق گرجستان را گرجستان ایران می‌نامد^{۱۸۷}، و همانجا خاطرنشان می‌سازد که شاه گرجستان که تنها وظیفه اداره کشور را به عهده دارد می‌بایست مسلمان باشد، زیرا شاه ایران غیر مسلمان را به والیگری منصوب نمی‌کند.^{۱۸۸} فرمانده ایرانی قلعه تفلیس از اختیارات ویژه‌ای برخوردار بود و می‌توانست در صورت دریافت دستور شاه ایران، پادشاهی کارتلی را دستگیر کند. دوتورنفورت مسأله مهم ضرورت ضمانت وفاداری بزرگان و پادشاهان گرجی به ایران را خاطرنشان می‌سازد. به گفته وی، والی ایران در گرجستان، نسبت به درآمد این ولایت، هزینه‌های بسیاری دارد. وی برای اینکه بتواند از بزرگان گرجی که حاکمان گرجستان نیز هستند و می‌توانند در جبهه ترک‌ها قرار بگیرند، در جهت منافع خود استفاده کند، به آنها حقوق گزافی می‌پردازد.^{۱۸۹} شاه ایران مبلغ ۳۰۰ تومان به عنوان حقوق به شاه کارتلی پرداخت می‌کرد. گرجی‌ها و آرامنه به ازای هر نفر ۶ عباسی به شاه ایران جزیه می‌دادند.^{۱۹۰}

فردی که رسماً به پادشاهی کارتلی و یا کاختی منصوب می‌شد، در دربار شاه ایران مقام والایی کسب می‌کرد ولی آنها را برای گذراندن دوره آزمایشی حکومتداری در ایران نگه می‌داشتند. اگر در این مدت در می‌گذشتند، اداره ولایت به جانشین آنها محول می‌گردید. طبق قاعده سلطنت موروثی، چنین روشی کارساز بود چرا که اگر جانشین حاکم گرجستان خواستار جدایی می‌شد، باید عملاً نه تنها با دربار شاه ایران بلکه با مالک قانونی تخت و تاج کارتلی (و یا کاختی) که در ایران به سر می‌برد

به مقابله برمی‌خاست^{۱۹۱}. با این روش ابتدا لوان برادر گئورگی یازدهم، هنگامی که گئورگی در ایران به سر می‌برد به جانشینی وی تعیین گردید. پس از آنکه شاه ایران لوان را نیز به ایران فراخواند، برادرزاده گئورگی، واختانگ، فرزند لوان به جانشینی وی منصوب شد. سپس واختانگ ششم جانشین واختانگ گردید. گئورگی یازدهم، که گرگین خان نام گرفته بود، باز هم سلطه ایران را به رسمیت شناخت و در سال ۱۶۹۶م با شرایط پیشنهادی شاه جدید، سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق/۱۶۹۴-۱۷۲۲م) موافقت کرد. این آغاز دوره تأثیرپذیر اما غم‌انگیز او در دوران خدمت به صفویان بود. گئورگی یازدهم، که در ایران به سر می‌برد، به بیگلربیگی کرمان منصوب گردید و مقام سپهسالاری ایران را نیز دریافت کرد. وی وظیفه داشت بلوچ‌ها را که به این ولایت حمله می‌کردند سرکوب کند. در ازای این کار شاه به وی وعده بازگرداندن تخت و تاج کارتلی را داد. به همین سبب ایراکلی اول از کارتلی فراخوانده شد. شاه کاختی را به او بخشید اما او را در ایران نگهداشت و مقام قوللرآقاسی را به او بخشید و اداره کاختی را به فرزندش داوید محول ساخت. برادر گئورگی، لوان، نایب‌الحکومه کرمان شد.

شاه گئورگی را در رأس امیرانش قرار داد و بار دیگر وی را به شرق فرستاد تا این بار دژ نظامی قندهار را که در محاصره شورشیان افغانی قرار داشت نجات دهد. دو هزار گرجی در سپاه گئورگی در افغانستان جنگیدند^{۱۹۲}. شاه همچنین او را والی کارتلی کرد. اما تا زمان حضور وی در میدان نبرد اداره آنجا را به برادرزاده اش واختانگ ششم، محول کرد. لذا گئورگی در آن واحد پادشاه گرجستان و فرماندار کرمان و قندهار نیز بود. گئورگی در سال ۱۷۰۴م در جنگ قندهار پیروز گردید؛ ولی چند سال بعد (۱۷۰۹م) در جنگ با افغان‌ها کشته شد. در ماه می همان سال لوان، پدر واختانگ درگذشت. پس از کشته شدن گئورگی، شاه ایران فرزند دیگر برادرش لوان، یعنی کیخسرو، را به جانشینی وی منصوب کرد. او را به اصفهان فراخواند و سپهسالاری ایران را به وی محول کرد^{۱۹۳}. علاوه بر این حکومت تبریز را هم به وی داد. شاه، برادران کیخسرو را نیز ترفیع داد؛ یسه را به مقام بیگلربیگی کرمان و رستم را به مقام داروغگی اصفهان منصوب کرد^{۱۹۴}. حاکم کارتلی واختانگ باتونیشویلی باقی ماند.

از آن سو شاه سلطان حسین برای انتقام از قاتل گئورگی، میرویس افغانی، سپاهی بزرگ تشکیل داد و به فرماندهی کیخسرو فرزند لوان روانه جنگ کرد. نخست پیروزی نصیب کیخسرو شد، اما هنگام حمله به قندهار در سال ۱۷۱۱م ایرانی‌ها و گرجی‌ها به فرماندهی کیخسرو شکست خوردند و ارتش ۳۰ هزار نفری تقریباً به طور کامل نابود و کیخسرو نیز در این جنگ به قتل رسید^{۱۹۵}. بنابراین تخت والی گرجستان بار دیگر خالی ماند. شاه ایران و اختانگ ششم را برگزید^{۱۹۶}. او ناچار به اصفهان رفت.

در سال ۱۷۱۱م گئورگی والی کارتلی شد، اما شاه در سال ۱۷۱۴م او را برکنار کرد و یسه مسلمان را به این مقام منصوب نمود. اما اوضاع دوباره تغییر یافت و اختانگ که به دین اسلام گرویده بود در سال ۱۷۱۶م به پادشاهی کارتلی تعیین شد زیرا او نفوذ بیشتری در کارتلی داشت و شاه ایران نیز نیازمند حمایت فتودال‌های محلی بود. اختانگ ناچار شد تا سال ۱۷۱۹م در ایران بماند و به اداره امور نظامی بپردازد و اداره کارتلی را به عهده فرزند خود بگذارد. اختانگ پس از بازگشت به کارتلی سیاست محافظه‌کارانه‌ای در پیش گرفت و سعی کرد هر چه بیشتر از دولت صفویه که بسیار ضعیف شده بود، مستقل گردد.

اختانگ ششم در سال ۱۷۲۱م رسماً توسط شاه ایران به عنوان سپهسالار آذربایجان جنوبی منصوب گشت. قدرت نظامی کل مناطق شمال امپراتوری ایران در دستان شاه کارتلی قرار گرفت. وی با لشکری بزرگ به سوی گنجه، که جمع عظیمی از لگزی‌ها و سنی‌های بومی در آنجا مستقر بودند، عزیمت کرد. شورش لگزی‌ها در سال ۱۷۲۱م به حدی گسترده بود که شاه را نگران ساخت. کل شروان عملاً به دست آنها افتاده بود. گرجی‌ها در زاگمی، شمکیر و باردا به دشمن یورش بردند و تقریباً در تمامی نقاط شکست سختی بر آنها وارد کردند. لگزی‌ها که به شدت هراسیده بودند از ولایات آذربایجان عقب‌نشینی کردند و خود را مطیع اختانگ و شاه ایران خواندند. اختانگ، شاه سلطان حسین را که به کمک گرجیان نیاز داشت مجبور ساخت تا نیروی قزلباش مستقر در تفلیس را به دلیل سرپیچی از دستورات وی تنبیه کند. اختانگ با این کار موفق به مهار فروش برده‌ها و توقف اعزام جوانان و دختران گرجی به دربار شاه ایران گردید^{۱۹۷}. در این میان افغان‌ها به رهبری میر محمود افغان به

ایران حمله کردند و در مارس ۱۷۲۲ اصفهان را به محاصره خود درآوردند و ۸ ماه بعد آنجا را گرفتند.

طی محاصره اصفهان، رستم برادر و اختانگ ششم، که فرمانده گارد شاهی بود کشته شد^{۱۹۸}. شاه، پسر و اختانگ، باکار، را به جای او منصوب کرد. باکار سپاهی از گرجیان گردآورد و در ماه می سال ۱۷۲۲ به سمت ایران به راه افتاد. اما و اختانگ ششم که از ایران سلب امید کرده بود جلوی این لشکرکشی را گرفت. در همین اوقات افغان‌ها اصفهان را به تصرف خود درآوردند و سلسله صفویان سقوط کرد. به عقیده دیوید مارشال لانگ علت اصلی شکست شاه سلطان حسین این بود که و اختانگ کمکی به وی نکرد^{۱۹۹}.

اواخر سال ۱۷۲۲ م و اوایل سال ۱۷۲۳ م اوضاع در کارتلی به شدت رو به وخامت گذاشت. شاه جدید ایران تهماسب دوم در حال جمع‌آوری نیروها برای تنبیه و اختانگ یاغی بود. از طرفی شاه کاختی، کنستانتین (محمدقلی خان) می‌کوشید تخت پادشاهی کارتلی را بر اساس توافق صورت گرفته با شاه ایران تصرف کند. نیروهای مستقر در تفلیس به دستور شاه تهماسب به روی شهر آتش گشودند. کنستانتین به زودی با سپاهش به شهر رسید و توانست آنرا تصرف کند. در این وقت عثمانی‌ها دست به حمله زدند و در ژوئن سال ۱۷۲۳ به تفلیس رسیدند. کنستانتین بدون هیچ مقاومتی شهر را تسلیم آنها کرد. ترک‌ها، یسه، برادر و اختانگ، را در کارتلی بر تخت شاهی نشانده و و اختانگ ششم را به روسیه تبعید کردند و او همانجا بود تا در ۱۷۳۷ م درگذشت.

روابط در عصر افشاریه تا پایان قاجاریه

به موجب پیمان روسیه و عثمانی در سال ۱۷۲۴ م دو کشور می‌بایست بخش‌های شمالی و غربی ایران را بین خود تقسیم می‌کردند. روسیه مناطق ساحلی دریای کاسپی را دریافت می‌کرد و دیگر بخش‌های قفقاز جنوبی و کل شمال غربی ایران تحت حاکمیت عثمانی قرار می‌گرفت. از اواسط دهه ۳۰ قرن ۱۸ م ایران به دست تهماسب‌قلی — نادر شاه بعدی — قدرت از دست رفته را بازیافت. گرجی‌ها به رهایی

از دست عثمانی امیدوار شدند. در کارتلی شورشی به رهبری گیوی آمیلاخوری بر ضد عثمانی برپا شد که گفته‌اند با موافقت ایران صورت گرفت.^{۲۰۰}

نادر در سال ۱۷۳۵م برای جنگ با عثمانی به قارص رسید. گرجی‌ها در جنگ ایران و عثمانی، به کمک ایرانیان برخاستند. یکی از فرماندهان سپاه نادر شاه، آسلاماز خان نام داشت که اصالتاً گرجی و از خاندان قاپلاناشویلی بود. جنگ نزدیک تفلیس در مسیر کوجوری - تساوکیسی برپا شد و با پیروزی ایرانیان و گرجی‌ها پایان یافت. عثمانی‌ها روی به گریز نهادند و نجات یافتگان به تفلیس پناه بردند.^{۲۰۱} سرانجام در نتیجه حملات سال‌های ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵م نادر شاه، عثمانی‌ها از شرق گرجستان بیرون رفتند. نادر تهمورث دوم را والی کاختی (۱۷۴۴-۱۷۲۹م) کرد و فردی ایرانی را به حکومت کارتلی نشانید.

نادر پس از راندن افغان‌ها و عثمانی‌ها، در روابط خود با عثمانی شرایط پیمان صلح سال ۱۵۵۵م را (با اصلاحات انجام‌شده در سال ۱۶۳۹م) احیا کرد. در نتیجه تلاش‌های وی، روسیه نیز به موجب توافقنامه‌های سال‌های ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵م مناطق ساحلی دریای کاسپی را به ایران بازگرداند.

نادر شاه سال ۱۷۳۵م در ارمنستان بود و تهمورث دوم و بزرگان کارتلی و کاختی را نزد خود فراخواند و برخی از آنها را بازداشت کرد و برادرزاده تهمورث (الکساندر)، علی میرزا را به حکومت کاختی نشانید. در آن هنگام عثمانی‌ها تفلیس را به کلی ترک گفتند. نادر، حاکم جدید کارتلی را همراه خود به ایران برد و والی ایرانی را به حکومت تفلیس تعیین کرد.^{۲۰۲}

به نوشته مورخ ارمنی، آبراهام کرتاتسی، فئودال‌های کارتلی و کاختی نیز در شورای مغان، هنگام برگزیدن نادر به عنوان شاه شرکت داشتند.^{۲۰۳} به نوشته چخیدزه، نادر در سال ۱۷۳۵م ساکنان گنجه قراباغ، ایروان، قارص و دیگر مناطق، و نیز مسلمانان کارتلی و کاختی را به خراسان کوچاند. مورخ ارمنی همچنین از والی و کلانتر تفلیس و ملک‌آرا که فرزند اصغر بیک تفلیسی بود و نیز میرزاهای کاختی در شورای مغان نام برده است. از والی تفلیس علی میرزا خان، فرزند امامقلی خان، استقبال باشکوهی به عمل آوردند و نادر شاه به گرجیان نیز همانند نمایندگان دیگر کشورها،

ردای افتخار اهدا کرد^{۲۰۴}. یکی از مهم‌ترین نتایج الحاق شرق گرجستان به ایران توسط نادر شاه، پیوستن کارتلی و کاختی به سیستم مالیاتی ایران و تعیین مالیات‌های ایران در گرجستان بود. جالب توجه است که در سال ۱۷۳۹م به فرمان نادرشاه گرجیان ساکن در ایران همراه دیگر غیر مسلمانان از پرداخت مالیات سرانه (جزیه) معاف شدند. این بدان معناست که در دوران مذکور در ایران علاوه بر گرجی‌های مسلمان، گرجی‌های مسیحی نیز می‌زیستند^{۲۰۵}. کارتلی موظف به پرداخت مالیات ایرانی شد. الکساندر به فرمان نادر پرداخت مبلغ ۸'۰۰۰ تومان مالیات را برای تفلیس تعیین نمود. علاوه بر این دهقانان را موظف به پرداخت ۳'۰۰۰ تومان پول نقد و ۷۵ هزار پوت گندم (۳۰۰ خروار) کرد. الکساندر همه این خراج را به همراه ۲'۰۰۰ نیروی نظامی برای نادر شاه فرستاد. در سال ۱۷۳۶م پس از انتخاب نادر به مقام شاهی در دشت مغان، وی الکساندر را با هدایای فراوان و همراهی فرمانده ایرانی، صفی خان به کشورش فرستاد. صفی خان مالیات جدیدی را برای کارتلی مقرر ساخت: پرداخت ۳'۳۰۰ تومان و ۵۰۰ غلام به همراه اسب و سلاح که باید در تفلیس مستقر می‌شدند. چنین سیاستی موجب نارضایتی مردم در کارتلی شد. شورش و جنگ‌های شرق گرجستان نادر شاه را به تغییر رویه سیاسی ناگزیر ساخت. با این‌همه، او در لشکرکشی به نواحی شرقی تهمورث و دیگر بزرگان گرجی را، که صفی خان به اسارت گرفته بود، همراه خود برد. سپس هنگامی که خود را برای حمله به هندوستان آماده می‌ساخت، دختر و پسر تهمورث را به ایران خواند. دختر او، کتوان، را به عقد یکی از بستگان خود درآورد و پسرش ایراکلی را همراه خود به هندوستان برد و حکومت کاختی را به تهمورث بخشید و همراه بزرگان گرجی به موطنش فرستاد. گرجی‌ها در جنگ‌های نادر شاه در تصرف داغستان در سال‌های ۱۷۳۹-۱۷۴۲م که منجر به شکست ایرانیان گردید هم شرکت داشتند.

در سال ۱۷۴۱م به دستور نادر شاه در گرجستان سرشماری صورت گرفت و مردم بر اساس سن و سال موظف به پرداخت مالیات شدند^{۲۰۶}. در نتیجه حملات نادر شاه هزاران گرجی از شرق گرجستان به ایران تبعید شدند^{۲۰۷}. بعضی از اینها موظف به انجام وظایف نظامی برای ایران بودند و می‌بایست به هزینه خود در لشکرکشی‌ها

شرکت جویند و آذوقه سپاه ایرانی مستقر در کارتلی را تأمین کنند. فشار مالیات‌های تعیین شده بر مردم باعث نارضایتی ساکنان شرق گرجستان گردید و حتی فئودال‌های حامی نادر شاه نیز با مقابله به او برخاستند. در سال ۱۷۴۳م به رهبری گیوی آمیلاخوری و اریستلوی کسانی، شرق گرجستان علیه نادر شاه دست به شورش زد. تهمورث و فرزندش ایراکلی در سرکوب سران شورش به نادر شاه کمک کردند. نادر شاه در ازای این خدمات، تهمورث را در کارتلی و فرزندش ایراکلی را در کاختی به پادشاهی منصوب کرد. تهمورث در کاختی سیاست محافظه‌کارانه در پیش گرفت و در سال ۱۷۴۲م از پرداخت خراج به ایران معاف گردید. نادر شاه دو سال بعد به تهمورث اجازه داد تا طبق آیین و روش مسیحیت به پادشاهی کارتلی درآید. سال بعد او این کار را انجام داد و فرزندش نیز در کاختی به پادشاهی رسید. نادر شاه «سه وکیل» به کارتلی فرستاد، اما هر یک از آنها موظف بودند از تهمورث تبعیت کنند.^{۲۰۸}

سپاه ایرانی مستقر در کارتلی نیز در اختیار وی بود. در سال ۱۷۴۸م کارتلی و کاختی برای آخرین بار به شاه ایران ۱۰۰ جنگجوی گرجی به عنوان قوللر، و نیز چند تن از زنان گرجی به عنوان خراج پرداخت کردند.^{۲۰۹} در آن زمان تهمورث پدر ایراکلی در دربار شاه ایران به سر می‌برد. گرچه این را نیز باید خاطر نشان ساخت که پرداخت چنین مالیات‌هایی در دوران خراج‌گزاری تهمورث به ایران (۱۷۴۰-۱۷۴۹م) با ارسال هدایا، جواهرات و پول از طرف شاه ایران برای شاهان گرجی جبران می‌شد. به علاوه نیروی نظامی مستقر در آنجا نیز در اختیار تهمورث بود. لذا از سال ۱۷۴۴م ارباب رعیتی تهمورث و ایراکلی بیشتر صوری بود تا واقعی. از سال‌های ۱۷۴۸-۱۷۴۹م کارتلی و کاختی عملاً مستقل از ایران شدند، گرچه شکل رسمی خراج‌گزاری کماکان رعایت می‌شد.

هنگام حضور تهمورث در ایران، پیش از بازگشت او، ایراکلی موقتاً درخواست شاه مبنی بر استقرار سپاه ۳۰۰ نفری ایرانی را در قلعه تفلیس اجابت کرد. در همین دوران فرزند یسه، عبدالله بیک، مدعی سلطه بر کارتلی شد و با ایراکلی به مقابله برخاست. نیروهای ایرانی مستقر در تفلیس نیز از عبدالله بیک حمایت کردند و او خیلی زود بر کارتلی سفلی چیره گشت؛ اما ایراکلی پس از جنگ دوساله موفق به

شکست وی گردید. به محض بازگشت تهمورث، او و پسرش ایرانی‌ها را وادار به تخلیه قلعه تفلیس (نارین قلعه) کردند و آنرا به نیروهای کاختی واگذار نمودند.^{۲۱۰}

تهمورث که سیاستمداری با ذکاوت بود توانست با تصرف اراضی جدید، قلمرو پادشاهی را تا دره آق‌ستاپ گسترش دهد. وی فرمان شاه در خصوص تعلق منطقه قزاق - بورچالو به اموال و دارایی پادشاهی کارتلی و کاختی را با خود به گرجستان آورد.^{۲۱۱}

فرمانروای جدید ایران، شاهرخ افشار، برتری تهمورث در قفقاز جنوبی را یک بار دیگر تأیید کرد و «سپهسالاری ایران و آذربایجان» را به او داد و ایراکلی را به عنوان نایب وی به رسمیت شناخت.^{۲۱۲}

پادشاهان کارتلی و کاختی با عادل شاه افشار (۱۱۶۰-۱۱۶۱ق/۱۷۴۷-۱۷۴۸م) نیز رابطه‌ی حسنه داشتند و زورآب خان، شاهزاده گرجی، در خدمت او به سر می‌برد. داوید باتونیشویلی از او به عنوان وزیر عادل شاه نام می‌برد.^{۲۱۳} شایان ذکر است که دختر تهمورث همسر عادل شاه بود. وقتی او به سلطنت نشست، تهمورث به حضور وی رفت و جام زرین مزین به دانه‌های الماس را که نادر شاه از هند با خود آورده بود به وی پیشکش کرد. عادل شاه امتیازات فراوانی به مسیحیان بخشید و آنها را به پست‌های برجسته دولتی ارتقا داد.^{۲۱۴} قوللرآقاسی عادل شاه، آمیلاخوری گرجی بود که شاه بسیار به او علاقه داشت.^{۲۱۵} عادل شاه قدردان کمک گرجی‌ها در خصوص تثبیت مواضعش در ایران بود. تهمورث و ایراکلی از این موضوع برای کسب هرچه بیشتر استقلال گرجستان از ایران بهره بردند. در سال‌های دهه ۵۰ قرن ۱۸م، آزاد خان افغان، که قبلاً یکی از مدعیان تخت و تاج ایران بود، بر جنوب آذربایجان سلطه یافت. در سال ۱۷۵۱م نیروهای گرجی با آزاد خان افغان که پس از مرگ نادر شاه، با کمک سپاهیان افغان و ازبک شهرهای تبریز، اورمیه، خوی و سلماس را اشغال کرده و در عین حال خواهان سلطه بر بخش شرقی قفقاز جنوبی هم بود، جنگیدند و محاصره ایروان توسط او را در هم شکستند و در ماه ژوئیه سپاه آزاد خان را در جنگ قرابولاغ به شدت شکست دادند. طبق پیمان صلح منعقدشده بین آزاد خان و ایراکلی، استیلای سیاسی دولت کارتلی و کاختی تا رود ارس گسترش یافت.

گنجه که بین شکی و ایروان - نخجوان قرار داشت برای دستیابی به برتری در قفقاز جنوبی از اهمیت بالایی برخوردار بود. ایراکلی و تهمورث در آنجا نیز ناگزیر به مقابله به آزاد خان افغان شدند.

از اسناد موجود استنباط می‌گردد که ایراکلی و تهمورث می‌کوشیدند نظم را به ایران بازگردانند. گویا ایراکلی خود نیز مدعی تخت و تاج بود و این امر خشم و عصبانیت خوانین آذربایجان را موجب گردید. به نوشته بوتکوف، ایراکلی خطاب به خوانین شکی، شماخی، گنجه و کابالی اعلام داشت که ایران پادشاهی ندارد و من به عنوان والی، موظف به برقراری نظم در آنجا و احیای دولت پادشاهی هستم. اما آنها پی بردند که ایراکلی «قصد دارد بر ویرانه‌های سلطنت ایران پادشاهی کند».^{۲۱۶} بنابراین او را حمایت نکردند و بلکه به مقابله برخاستند. در جنگ گنجه در بهار سال ۱۷۵۲م گرجی‌ها شکست خوردند اما در پائیز همان سال در جنگ ترک‌تپه موفق شدند از خان شکی انتقام سختی بگیرند. پس از این آزاد خان به کارتلی و کاختی پیشنهاد صلح داد و حکومت کارتلی و کاختی موفق شد استیلای خود را بر خوانین ایران و گنجه بار دیگر برقرار سازد.

در این دوران تهمورث به روسیه رفت و در سال ۱۷۶۲م همانجا درگذشت. ایراکلی پادشاه کارتلی و کاختی متحد شد. حاکم جدید ایران، کریم خان زند، روابط حسنه‌ای با گرجستان در پیش گرفت. وی ایراکلی را به عنوان پادشاه کارتلی و کاختی به رسمیت شناخت و سلطه او بر خانات گنجه و ایروان را پذیرفت و با این کار برتری شاه گرجستان را بر شرق قفقاز جنوبی صحنه گذاشت.^{۲۱۷} از طرفی ایراکلی خود را رسماً خراج‌گزار کریم خان زند، که در امور کارتلی و کاختی مداخله نمی‌کرد، می‌دانست. اسارت و آزاد خان افغان، یکی از مدعیان قدرتمند تخت شاهی ایران به دست ایراکلی در تفلیس، به بهبود روابط ایراکلی با کریم خان زند کمک قابل ملاحظه‌ای کرد. کریم خان با ارسال هدایایی توسط سفرای خود، از ایراکلی خواست تا آزاد خان افغان را نزد وی بفرستند. پادشاه کارتلی - کاختی این درخواست را انجام داد.^{۲۱۸} بزرگان گرجی مخالف ایراکلی دیگر نمی‌توانستند به آزاد خان امید ببندند.^{۲۱۹}

در سال‌های دهه ۷۰ قرن ۱۸/۱۲ق ایراکلی که درگیر جنگ روسیه با عثمانی شده

بود، می‌کوشید روابطش را با کریم خان زند تیره نکند. وی حتی قبل از جنگ، ۶۰ جنگجو به عنوان هدیه برای کریم خان زند در شیراز فرستاده و کریم خان با خوشحالی آنرا پذیرفته است.^{۲۲۰} به‌زودی نیروهای نظامی روسیه وارد گرجستان شدند و این حادثه موجب نارضایتی کریم خان شد. ایراکلی در نامه‌ای خطاب به کریم خان دشمنی دیرینه ایران و عثمانی را خاطر نشان می‌سازد و او را به جنگ علیه عثمانی فرامی‌خواند اما کریم خان در آن زمان قصد جنگ با عثمانی‌ها را نداشت. افزون بر آن روس‌ها اعلام کردند به‌زودی گرجستان را رها می‌کنند؛ و به راستی نیز چنین شد. عدم تمایل کریم خان به جنگ با عثمانی ظاهراً ایراکلی را واداشت تا با آنها به توافقی دست یابد. نماینده ایراکلی در دسامبر ۱۷۷۶ به اتفاق پاشای آخالسیخه به استانبول رفت.^{۲۲۱} ایراکلی با به رسمیت شناختن قیمومیت دولت عثمانی قصد داشت نفوذ خود را گسترش دهد. به نوشته عمان خرخولیدزه، گویا توافق ایراکلی با عثمانی‌ها با میانجی‌گری کریم خان زند صورت گرفت: سلطان عثمانی نزد کریم خان شکایت برد که - خراج‌گزارت «شیرسرکش» - قلمروهای مرا به نابودی کشانده است. کریم خان زند از این موضوع خوشحال شد و به خوانین قفقاز جنوبی، که از تهاجمات ایراکلی نزد وی شکایت داشتند، اعلام کرد که ایراکلی سلطان را نزد من به زانو در آورد و لایق احترام فراوان است. به راستی هم کریم خان شمشیر و اسب مزین به «سلاح زرین» برای او فرستاد.^{۲۲۲} با این‌همه در سال ۱۷۸۳م بین روسیه و ایراکلی پیمان گئورگیوسک منعقد گردید. به موجب این پیمان کارتلی و کاختی تحت حمایت روسیه قرار می‌گرفت. این عمل خشم ایران را به دنبال داشت. به راستی هم این پیمان آغاز پایان سلطه سیاسی ایران بر گرجستان بود.

چون کریم خان درگذشت و آقامحمد خان قاجار به تکاپو برخاست، قلمرو خوانین زند را آشوب و جنگ فرا گرفت. پس از ماجراهایی سرانجام آقامحمد خان بر رقیبان پیروز شد و حکومت قاجاریه را تأسیس کرد. او می‌خواست متصرفات ایران در گرجستان را احیاء کند؛ و نیز بسیار کوشید روابط حسنه با روسیه برقرار سازد.

آقامحمد خان در سال ۱۷۸۶م نزدیک اصفهان، زاکاریا تسیتسیانوف (تسیتسیشویلی) گرجی نامدار، به تعبیر کتاب *روضه‌الصفاء*، «زکریا خان گرجی»^{۲۲۳} را نزد خود دعوت کرد

و توسط او به ایراکلی پیغام فرستاد که خواهان دوستی و مودت با گرجستان است و قصد دارد ادارهٔ خانات آذربایجان را به او محول سازد. در ازای این منصب باید میان ایران و روسیه میانجی‌گری کند و از آنها بخواهد که نسبت به آقامحمد خان حسن نیت نشان دهند.^{۲۲۴} می‌توان استنباط کرد که آقامحمد خان برای تثبیت مواضع خود در ایران، خواهان به رسمیت شناخته شدن توسط کشوری قوی و بزرگ همچون روسیه بوده است.^{۲۲۵} اما درعین حال به خوبی می‌دانست که برای برقراری روابط حسنه با روسیه نباید گرجستان را واگذار کند. پیش از تثبیت آقامحمد خان، ایراکلی تلاش می‌کرد از شرایط موجود ایران به نفع خود استفاده کند. بنابراین در ژانویهٔ سال ۱۷۸۶، در ساحل روخانهٔ شمکوری با یکی از قدرتمندترین حاکمان آذربایجان، فتحعلی خان دیدار کرد. دو فرمانروای با نفوذ شرق قفقاز جنوبی به توافق رسیدند و برنامهٔ مشترکی برای تصرف خانات قراباغ و جنوب آذربایجان طرح‌ریزی کردند. چنین توافقی طبیعتاً علیه آقامحمد خان قاجار بود. در آن دوران یکی از مدعیان تخت و تاج شاه ایران، نظرعلی خان، نوهٔ نادر شاه، در تفلیس با احترام فراوان پناه داده شده بود. فتحعلی خان در سال ۱۷۸۹م ناگاه درگذشت و آن طرح به فراموشی سپرده شد.^{۲۲۶} در آن وقت آقامحمد خان به حدی قدرتمند شده بود که به قفقاز جنوبی حمله کرد. در نتیجه پادشاهی کارتلی و کاختی، گنجه را از دست داد و تنها شوشا (قراباغ) و ایروان در قلمرو او باقی ماند. در مقابل، ایراکلی کماکان سیاست گرایش به روسیه را ادامه می‌داد.

آقامحمد خان برای دریافت مواضع نهایی روسیه، در سال‌های ۱۷۹۲م و ۱۷۹۵م سفرایی به آنجا فرستاد، اما پاسخی دریافت نکرد. در سال ۱۷۹۵م سفرایی هم به عثمانی فرستاد و به اطلاع سلطان رساند که قصد حمله به گرجستان دارد، و از وی خواست که در امور آن دخالت نکند. شاه ایران با حمله به گرجستان در مقابل روسیه قرار می‌گرفت و این به نفع عثمانی بود. گویا مذاکراتی هم در خصوص تقسیم شرق و غرب گرجستان بین ایران و عثمانی صورت گرفته بود، زیرا آقامحمد خان هیچ‌گاه منافع عثمانی را در اینجا تهدید نکرد.^{۲۲۷}

در ژوئن سال ۱۷۵۹ ایراکلی سپاه اندک شاه قاجار را در حدود شوشا و گنجه

عقب راند؛ اما اندکی بعد آقامحمد خان با سپاهی بزرگ به قفقاز جنوبی آمد و به ایراکلی اولتیماتوم داد که خود را از قیمومت روسیه بیرون کشد و خراج به ایران دهد. ایراکلی که به کمک نظامی روسیه امیدوار بود به اولتیماتوم پاسخی نداد. بنابراین در دشت کرتسانسی، نزدیک تفلیس، جنگ آغاز شد و به پیروزی آقامحمد خان انجامید. او تفلیس را تصرف کرد و با غنیمت و اسیر فراوان بازگشت.^{۲۲۸}

در سال ۱۷۹۷م آقامحمد خان بار دیگر به ایراکلی، که هنوز امید داشت مورد حمایت روسیه قرار گیرد، اولتیماتوم فرستاد، ولی این بار هم پاسخی دریافت نکرد. پس دست به حمله‌ای دیگر زد. شوشا را به محاصره گرفت ولی همانجا در ۶ ژوئیه ۱۷۹۷ به قتل رسید. به استناد بعضی منابع فارسی، خدمتکار وی صادق، ملقب به گرجی، و طبق منابع گرجی، آندریا اهل متسختا در قتل او دست داشته‌اند.^{۲۲۹} فتحعلی شاه (۱۸۳۴-۱۷۹۷م / ۱۲۵۰-۱۲۱۲ق) وارث آقامحمد خان، سیاست سلف خود را در قبال گرجستان ادامه داد. وی در سال ۱۷۹۸م از گئورگی دوازدهم، وارث و فرزند ایراکلی خواستار تسلیم بی‌چون و چرا شد. گئورگی درخواست شاه را رد کرد و حمایت روسیه نیز مجال حمله ایران را به شرق گرجستان نداد.^{۲۳۰} در سال ۱۷۹۹م کووالنسکی نماینده دولت روسیه در دربار گرجستان، فرستاده‌ای به نام مرابیشویلی به ایران اعزام کرد. او مأموریت داشت سلطه روسیه بر گرجستان را به قاجارها اعلام کند. ایران تلاش کرد با دور زدن نمایندگان روسیه، با شاه گرجستان به توافق برسد. از این رو فتحعلی شاه مرابیشویلی را در آنجا معطل نگه داشت و نماینده‌ای برای مذاکره سری نزد گئورگی فرستاد. پیش از آنکه مرابیشویلی به تفلیس بازگردد، نماینده شاه به حضور شاه گرجستان رفت و فرمان شاه را به گئورگی تقدیم کرد. شاه ایران می‌خواست، گئورگی سلطه ایران را به رسمیت بشناسد و به نشان وفاداری، فرزند خود داوید را به دربار شاه بفرستد. گئورگی که به حمایت روسیه چشم داشت، این درخواست را نپذیرفت.^{۲۳۱}

در واقع در نوامبر ۱۷۹۹ به موجب پیمان گئورگیوسک، لژیون کمکی روسی به فرماندهی ژنرال لازارف به گرجستان وارد شد. نماینده روسیه، کووالنسکی، نیز همراه این ارتش به گرجستان آمد. کووالنسکی و لازارف با استفاده از ضعف دولت گئورگی

دوازدهم به تدریج به دخالت در امور کارتلی و کاختی پرداختند و از آن دوران روسیه در گرجستان قدرت گرفت^{۲۳۲}. چندان که وقتی گئورگی در دسامبر ۱۸۰۰ درگذشت پاول امپراتور روسیه از این موقعیت برای الحاق کارتلی و کاختی به قلمرو امپراتوری روسیه درنگ نکرد. طبق اعلامیه پاول، پادشاهی کارتلی و کاختی منقرض شد و قلمرواش به روسیه پیوست.

از سوی دیگر طبق عهدنامه گلستان که پس از جنگ ایران و روسیه منعقد گردید، ایران ادعایی نسبت به کارتلی و کاختی نداشت، و این به معنای پایان شرکت فعال ایران در امور سیاسی گرجستان بود. پس از دوره دوم جنگ میان ایران و روسیه، به موجب پیمان ترکمان‌چای ایران بار دیگر حاکمیت روسیه بر گرجستان را به رسمیت شناخت^{۲۳۳}.

سال‌ها پیش از این، در ژوئن ۱۸۰۳ فرزند ایراکلی دوم، الکساندر باتونیشویلی، در تبریز به حضور عباس میرزا رفت. هدف از این ملاقات به راه انداختن شورش در گرجستان به کمک ایرانی‌ها، خروج گرجستان از تصرف روسیه و اعلام پادشاهی الکساندر بود. فتحعلی شاه علاوه بر الکساندر، به اشراف‌زادگان نیز کمک‌های گسترده کرد، و سلیمان، حاکم ایمرتی، و شریف پاشا، حاکم آخال‌تسیخه را به مقابله با روس‌ها فراخواند. در اوت ۱۸۰۲ یولون باتونیشویلی و پارناواز باتونیشویلی با جمع‌آوری سپاه تلاش کردند به کارتلی و کاختی حمله کنند. همزمان لشکر ایرانی‌ها نیز به مرزهای خانات ایروان رسید. ولی شکست‌های نهایی ایران به روسیه، به‌رغم آنکه ناپلئون وعده داده بود که ایران را در برابر روسیه و برای بازپس گرفتن گرجستان کمک می‌کند، این فعالیت‌ها را عقیم گذارد.

الکساندر بعدها نیز پیکار علیه روس‌ها را ادامه داد. پس از برقراری حکومت روسی، وی مبارزه برای احیای دولت گرجی را رهبری می‌کرد و تا پایان عمر دست از این مبارزه برنداشت^{۲۳۴}. او سرانجام به ایران رفت و همانجا بود تا درگذشت. و در یکی از کلیساهای مسیحی کهن که بیرون از حرم شاه عبدالعظیم، در نزدیکی شهر تهران واقع است، مدفون شد^{۲۳۵}.

اوایل قرن ۱۹م اصلاحات نظامی در ایران آغاز گردید و کارشناسان انگلیسی و

فرانسوی برای این امر به ایران دعوت شدند. اعضای نمایندگان فرانسوی با سازماندهی مجدد ارتش، نظام جدیدی ایجاد کردند. یوسف خان گرجی فرمانده لشکر ایرانی در عراق ایران بود و ۱۲ هزار نفر را زیر فرمان داشت. او و قوایش در خدمت شاه بودند و تنها از دستورات او پیروی می‌کردند. آنها نه تنها در عراق ایران، بلکه در دیگر نقاط کشور نیز می‌جنگیدند. چنان‌که وقتی جنگ با روسیه در سال ۱۸۱۲م به مرحله بحرانی رسید، شاه ایران شاهزاده علی میرزا را همراه یوسف خان گرجی به جبهه فرستاد. از یوسف خان گرجی در تاریخ ایران به عنوان رجل بزرگ دولتی که شهر اراک را تأسیس کرده یاد شده است. یوسف خان گرجی در سال ۱۸۲۴م ترفیع مقام یافت. در آن سال شاهزاده سلطان محمد میرزا حاکم اصفهان شد و یوسف خان گرجی به مقام وزارت او تعیین گردید. یوسف خان در همان سال درگذشت و پسرش غلامحسین خان به آن مقام منصوب شد. علاوه بر آن یک وقت هم خسرو خان گرجی به مقام وزارت شاهزاده سیف‌الدوله در اصفهان منصوب شد.^{۲۳۶} وی امیری برجسته بود و با این اقدام شکوه، نام و قدرت شاهزاده مذکور فزونی یافت.^{۲۳۷}

تجارت گرجستان با ایران حتی پس از پیوستن گرجستان به امپراتوری روسیه بنا قوانین سنتی گذشته ادامه یافت. نیروهای مسلح گرجی کاروان‌های عازم به سرزمین‌های دور دست را تحت عنوان کاروان‌باشی مشایعت و دستمزد خود را بر اساس تعداد ارابه‌ها محاسبه می‌کردند. نیروهای کاروان‌باشی تا سال ۱۸۱۷م وجود داشت. پس از آن نیروهای روسی جایگزین آنها شدند.^{۲۳۸} طبق اطلاعات مربوط به سال ۱۸۲۱م، کالاهای ضروری و تجملی فراوان از ایران به گرجستان صادر می‌شد. در عین حال کالاهایی همچون پوست حیوانات، پارچه‌های ابریشمی و نخی، پارچه‌های ضخیم، عقیق سیاه، موم و غیره از گرجستان به ایران وارد می‌شد. پارچه‌های زرباف گرجی در ایران خواستار بسیار داشت.^{۲۳۹}

شایان ذکر است زنان گرجی نیز در آن دوران از محبوبیت خاصی در ایران برخوردار بودند و بسیاری از آنها در حرامسرای شاه به سر می‌بردند. به نوشته افسر انگلیسی، جان مک‌دونالد کینز بخش اعظم زنان گرجی توسط نیروهای ایرانی، هنگام حمله به گرجستان به ایران منتقل شده‌اند. قیمت آنها با توجه به تقاضای بازار متغیر

بود. کینز آورده که در سال ۱۸۱۰م که در تبریز به سر می‌بردم، خرید دوشیزه جوان و زیبای گرجی با ۸۰ پوند انگلیسی امکان‌پذیر بود.^{۲۴۰} به نوشته سلطان احمد میرزا، فتحعلی شاه ۱۵ همسر گرجی داشت.^{۲۴۱} از منابع برمی‌آید که شاه ۲۹ فرزند از همسران گرجی خود داشت.

گرجیان در مناطق مختلف ایران زندگی می‌کردند. اجتماع گرجی‌های کوچ داده شده به ایران در قرن ۱۹م قابل توجه است. به نوشته لادو آغنیاشویلی در سال ۱۸۹۶م دو هزار و پانصد خانوار گرجی، یعنی حدود ۱۵ هزار نفر در منطقه فریدن اصفهان زندگی می‌کردند. به نوشته نیکیتین، این منطقه در اوایل قرن ۱۴ق/۲۰م بزرگ‌ترین مرکز سکونت گرجی‌ها محسوب می‌شده است. فریدن که آخوره‌بالا هم نام داشت، در آن زمان داری ۲۰ مسجد و هفت حمام بوده است.^{۲۴۲}

تفلیس در روابط بین دو کشور از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. ایرانی‌ها در تفلیس قرن ۱۹م بزرگ‌ترین اجتماع مسلمانان را تشکیل می‌دادند. مراسم محرم در شهر توسط شیعیان تفلیس به شکل گسترده‌ای برگزار می‌گردند.^{۲۴۳} کنسولگری ایران و نیز مراکز فرهنگی، آموزشی و خیریه ایرانی در این شهر فعالیت داشتند.

از میان روشنفکران فعال قرن ۱۹م در تفلیس باید از فاضل خان گروسی معروف به راوی و شیدا نام برد. وی اواخر زندگی خود را در تفلیس به سر برد (۱۸۳۸-۱۸۵۲م) و در نخستین مدرسه اسلامی آنجا تدریس می‌کرد. روزنامه روسی «قفقاز» در سال ۱۸۴۷م متن سخنرانی او را هنگام افتتاح رسمی مدرسه منتشر ساخت. از گروسی که شاعر برجسته‌ای بود، کتاب درسی، دستور زبان فارسی و عربی، تفاسیر قرآن و تألیف اصول عقاید شیعه به چاپ رسیده است.

دو نویسنده ایرانی، مجدالسلطنه و یحیی دولت‌آبادی، بر رشد نقش سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تفلیس در اواخر قرون ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م تأکید می‌ورزند. مجدالسلطنه در توصیف تفلیس خاطر نشان می‌سازد که کنسولگری دولت ایران در تفلیس به لحاظ معماری و تشکیلات شبیه هیچ‌یک از کنسولگری‌های ایران در دیگر کشورها نیست. این کنسولگری برای ایرانیان مقیم تفلیس مایه مباهات و افتخار است.^{۲۴۴} از طرفی یحیی دولت‌آبادی خاطر نشان می‌سازد که تفلیس به عنوان مرکز

سیاسی و اجتماعی، نقش بسزایی برای آزاداندیشان ایرانی دارد.^{۲۴۵}

محلۀ سیدآباد که گفته‌اند سادات از قرن ۱۷م در آنجا سکنی گزیدند، و مسجد «آبی» که جزء آثار برجسته معماری اسلامی محسوب می‌شد و به دستور شاه عباس اول (شاه اسماعیل اول) ساخته شد و متأسفانه در سال ۱۹۱۵م در دوران حکومت شوروی تخریب گردید، از مراکز تجمع ایرانیان تفلیس بود.

مجدالسلطنه در خصوص باغ مجتهد تفلیس اطلاعات قابل توجه داده است. این باغ امروزه یکی از مراکز تفریحی شهروندان تفلیس به شمار می‌رود. به نوشته او باغ توسط آقا میر فتح مجتهد - که پس از جنگ‌های ایران و روسیه در تفلیس سکونت گزیده بود - ایجاد شده است.

نقاش ایرانی، الله‌وردی در سال ۱۸۲۱م به دستور وارث تخت‌شاهی، عباس میرزا، برای فراگیری صنعت چاپ سنگی به تفلیس آمد. وی پس از فراگیری این صنعت، کتاب‌هایی را که با این روش در تفلیس به چاپ می‌رساند، به تبریز ارسال می‌کرد. تفلیس به یکی از بزرگ‌ترین مراکز چاپ کتب فارسی تبدیل شد. دو چاپخانه «غیرت» و «آگرفین» در تفلیس فعالیت داشتند. همچنین کتب ادبیات تاریخی به زبان‌های فارسی در تفلیس منتشر می‌شد و سازمان‌های خیریه ایرانی، همچون «سازمان خیریه زنان مسلمان قفقاز» و «سازمان خیریه ایرانی» در تفلیس فعال بودند.

در مجموع بین دو کشور در اوایل قرون ۱۹م و ۲۰م روابط تنگاتنگی وجود داشت اما این روابط عملاً پس از پیروزی انقلاب بلشویکی روسیه و سقوط سلسله قاجار قطع گردید.

پی‌نوشت

۱. هرودت، ۲۲۶/۱
۲. به نقل از میکلاوزه، «آناباسیس» گزنفون، اطلاعاتی درباره قوم گرجی، ۱۳-۱۴
3. Melikishvili, K istorii drevnei Gruzii (on the Histoty of Acienc Georgia, in Russian), 391-392
4. Frye, «The political ...», 116ff
۵. لئونتی مروولی، تاریخ گرجستان، جلد نخست، زندگی پادشاهان گرجی، ۱۳۸
6. Berdzenishvili, *Istorija Gruzii (History of Georgia, in Russian)*, I/109
7. Lukonin, 32
8. Toumanoff, 378
۹. جوانشیر، زندگی و اختانگ گرجاسالی، تاریخ گرجستان، ۱۸۸-۱۸۹/۱
10. Mesxia, 31
۱۱. چاپاریدزه، ۷۲-۷۴
12. Salia, 175
13. Ibn-Azraq, 221-222
۱۴. تسکیتیشویلی، «اطلاعات درباره سبط ابن جوزی، درباره داوید آغماشنبلی»، ۲۰۵
۱۵. آنچابادزه، ۱۲۱
۱۶. گاباشویلی، ۲۴
۱۷. همانجا
۱۸. آنچابادزه، ۵۵۴
19. Samtskhe-Saatabago
20. Odishi
۲۱. دومبادزه، ۱۸۶/۴-۱۸۵
22. Berdzenishvili, Okherk iz istorii feodal'nykh otnoshenii v Gruzii (XII-XVI vv) (An essay of the History of Feodal Relations in Georgia (XII-XVI centuries), in Russian), 115
۲۳. تابانادزه، «کشورهای قفقاز جنوبی و دولت صفویه، (بر اساس تذکره شاه طهماسب اول)»، ۲۹۹
۲۴. نک: مامیستوالاشویلی، «اطلاعات جهانگردی ایتالیایی در خصوص روابط ایران و گرجستان در اوایل قرن شانزدهم»، جاهای مختلف
۲۵. گلاشویلی، «نخستین حمله قزلباش‌ها به گرجستان»، ۲۵۴
۲۶. مامیستوالاشویلی، همان، ۱۵۰
۲۷. بانیشویلی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، ۱۹۵/۴
۲۸. مامیستوالاشویلی، همان، ۱۵۱
29. Katerinoenos de anonimi venecieli vaWris cnobebi ix, ANarrative of Italian Travels in Persia in the 15th and 16th Centuries , 50-51, 192-193
۳۰. گلاشویلی، تاریخ روابط ایران و گرجستان، ۹۷
۳۱. گلاشویلی، «برخی جنبه‌های سیاست خارجی ایران در دوران حکومت شاه اسماعیل اول»، ۱۴۱-۱۵۴
۳۲. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب احسن‌التواریخ حسن بیک روملو، ۲۱-۲۲

۳۳. باتونیشویلی، همان، ۳۹۵/۴
57. Partsikhi
۳۴. Salia, 295
۳۵. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب احسن التواریخ حسن بیک روملو، ۲۱
۳۶. کاتسیتاز، تاریخ روابط تجاری ... ، ۲۳۵
37. BBacquè-Gramont, «Sur quelques problèmes de l'histoire de la Géorgie entre 1518 et 1524», 194
۳۸. باتونیشویلی، همان، ۳۹۹/۴
۳۹. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ص ۱۵
40. sokhoista
۴۱. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب احسن التواریخ حسن بیک روملو، ۲۶
۴۲. اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، ۸۴/۱-۹۰
۴۳. اطلاعاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۴۶۶/۴
۴۴. همانجا
45. Maeda, 155
46. Savory, 84-85
47. Maeda, 165
48. Zagemi
49. Kutelia, 109
50. Kapanaze, 325
51. Samtskhe
۵۲. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۲۰
53. Tabatadze, «Voprosy istochnikovedcheskoi kharakteristiki dvaiazicnykh gruzino-persidsdkih istoricheskikh dokumentov» (Questions concerning the Character of Bilingual Georgian-Persian Historical Documents as sources, in Russian)
۵۴. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب احسن التواریخ حسن بیک روملو، ۳۷، ۶۴
۵۵. مسخیا، همان، ۲۱۵
۵۶. گلاشویلی، تاریخ روابط ایران و گرجستان، ۱۰۸
۵۸. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۲۵
۵۹. همان، ۲۴
۶۰. کاتسیتادزه، «منابع مستند فارسی قرون شانزدهم و هفدهم در خصوص تاریخ گرجستان»، ۱۹۸
۶۱. کوتسیا، شهرهای جنوبی قفقاز جنوبی از قرون پانزدهم تا هجدهم، ۴۱
۶۲. تاباتاز، «اطلاعات شرف خان بدلیسی در خصوص گرجستان»، ۱۷۶؛ اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۲۶/۱
۶۳. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۱۷۶
۶۴. قاضی احمد قمی، ۶۶۳/۱
۶۵. گلاشویلی، تاریخ روابط ایران و گرجستان، ۱۳۸
۶۶. اگناتاشویلی، تاریخ جدید گرجستان، ۴۰۷/۲
۶۷. گلاشویلی، همان، ۱۳۹-۱۴۰
۶۸. تاباتادزه، اطلاعات شرف خان بدلیسی در خصوص گرجستان، ۱۸۲
۶۹. سوانیدزه، تاریخ تأسیس پاشای چلدر (آخالتسیخه)، ۷۰-۷۲
۷۰. اطلاعات ابراهیم پچوف در خصوص گرجستان، ۴۰
۷۱. سوانیدزه، حمله لالا مصطفی پاشا به قفقاز جنوبی، ۳۹۳-۳۹۴
۷۲. گاباشویلی، نظام فئودالی گرجی، ۲۴۰-۲۵۰
۷۳. اسناد تاریخ گرجی - فارسی، ۷
۷۴. اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۲۸
۷۵. بردزیشویلی، مباحث تاریخ گرجستان، ۱۸۷/۴
۷۶. قاضی احمد قمی، ۷۱۵/۱
۷۷. همو، ۷۱۴/۱-۷۱۶
۷۸. سوانیدزه، «روابط تاریخی گرجستان و ترکیه در سالهای ۱۵۸۸-۱۵۹۰»، ۲۳۲
۷۹. فلسفی، زندگینامه ... ، ۵۳/۱
۸۰. گاباشویلی، تاریخ دیپلماسی گرجی، ۹۳-۹۶
۸۱. نک: مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، ۱۵۴/۱

107. Abisaab, 66
 ۱۰۸. اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرا*، ۱۴۴۲/۲؛ مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، ۱۰۸۸/۲
 ۱۰۹. مدرسی، ۱۴-۱۵
 ۱۱۰. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب اراکل داوریتس، ۴۸-۵۰؛ اگناتاشویلی، تاریخ جدید گرجستان، ۳۹۶
 111. Kutsia, 57
 112. Abisaab, 42-43
 113. Roemer, 264-265
 ۱۱۴. مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، ۱۳۱/۱، ۱۴۱، ۵۲۷/۲
 ۱۱۵. کوتسیا، «عناصر قفقازی در عرصهٔ سیاسی ایران صفویه»، ۶۷
 116. Lang, «Georgia and the Fall of Safavi Dynasty», 525
 117. Lang, *The Last Years ...*, 97
 118. Hanway, II/144-148
 119. Dellavalle, IV/69
 120. Herbert, 155
 121. Paiwaze, 16-17
 122. Petrushevshii, 273
 ۱۲۳. گاباشویلی، «سرای فئودالی خاندان اوندیلادزه در قرون شانزدهم و هفدهم در ایران» (بر اساس منابع گرجی)، ۶۵
 ۱۲۴. همانجا
 ۱۲۵. فلسفی، همان، ۹۳/۲
 126. Chronicle of the Carmelites in Persia, I/279
 ۱۲۷. گاباشویلی، «سرای فئودالی خاندان اوندیلادزه در قرون شانزدهم و هفدهم در ایران»، ۶۶
 ۱۲۸. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۱۱۵
 ۱۲۹. جامبوری، ۸۴
 ۱۳۰. چوچیف، ۳۴۴
 131. Hammer-Purgestall, VIII/250
 ۱۳۲. اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرا*، ۴۹۵/۱
 ۱۳۳. ژوردانیا، ۴۶۲
 ۱۳۴. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی
۸۲. باتونیشویلی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، ۵۷۸
 ۸۳. گاباشویلی، نظام فئودالی گرجی، ۳۷۶
 84. Lori
 85. Debda
 ۸۶. بردنیشویلی، «تاریخ روابط روسیه و گرجستان در قرون شانزدهم و هفدهم»، ۱۲۷
 ۸۷. باتونیشویلی، شرح پادشاهای گرجستان، تاریخ گرجستان، ۵۷۹/۴
 ۸۸. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۴۴
 ۸۹. همان، ۶۶
 ۹۰. جامبوری، ۱۷
 91. Krusinski, the History of the revolutions of Persia, 122
 ۹۲. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب عالم آرای عباسی اسکندر بیک، ۹۰
 ۹۳. همان، ۹۲-۹۳
 ۹۴. همان، ۱۱۰-۱۱۱
 ۹۵. اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان از کتاب اراکل داوریتس، ۳۶
 ۹۶. ژوردانیا، «نوشته‌های جهانگردان خارجی دربارهٔ گرجی‌ها در قرن هفدهم»، ۱۷۷
 97. Kaempfer, 204
 ۹۸. بردنیشویلی، دومین لشکرکشی شاه عباس به گرجستان، ۳۰۲
 ۹۹. اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرا*، ۱۰۸۷/۲
 100. Reid, 305-308
 101. Chardin, V/219
 ۱۰۲. اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرا*، ۱۵۸۸/۳-۱۵۸۹
 ۱۰۳. همو، ۱۴۴۲/۲؛ مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، ۱۰۸۸/۲
 ۱۰۴. بهاء‌الدین عاملی، پاسخ بهایی به شاه عباس، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، گ ۱ الف؛ نیز: Abisaab, 65
 ۱۰۵. بهاء‌الدین عاملی، همان، گ ۱ ب
 ۱۰۶. همان، گ ۲ الف

- اسکندر بیک، ۱۳۴
۱۳۵. همان، ۱۳۹
۱۳۶. همان، ۱۴۰
۱۳۷. همان، ۱۴۱
۱۳۸. اسکندر بیک، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، (ترجمه گرجی)، ۲۱
۱۳۹. بردزنیسویلی، مباحث تاریخ گرجستان، ۲۵۲-۲۵۴/۶
۱۴۰. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۳۱۳/۴
۱۴۱. اسکندر بیک، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، (ترجمه گرجی)، ۶۰
142. Djanidze, 30
143. Djanidze, 238
144. id, 240
۱۴۵. اسناد تاریخی گرجی - فارسی، ۲۳۱
۱۴۶. اسکندر بیک، تاریخ عالم آرا، ۱۰۶۰/۲-۱۰۷۰
۱۴۷. اسکندر بیک، ذیل تاریخ عالم آرا (ترجمه گرجی)، ۱۱۶، ۱۱۲؛ ولی قلی شاملو، ۲۱۲/۱
۱۴۸. محمد معصوم اصفهانی، ۳۹، ۴۱، ۴۷
۱۴۹. وحید قزوینی، عباسنامه، ۱۱۴
۱۵۰. نک: مشیزی، ۶۲۶
۱۵۱. گاباشویلی، نظام فتودالی گرجی، ۳۷۹-۳۸۰
۱۵۲. کاتسیتادزه، «منابع مستند فارسی قرون شانزدهم و هفدهم در خصوص تاریخ گرجستان»، ۲۰۹-۲۱۰
153. Berdzenishvili, *Istoriya Gruzii*, 368-369
۱۵۴. اطلاعات محمد طاهر در خصوص گرجستان، ۳۹۴
155. Berdzenishvili, *ibid*, 369-372
۱۵۶. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۳۱۲/۴
۱۵۷. اسناد تاریخ گرجی - فارسی، ۱۰۶
۱۵۸. همان، جاهای مختلف
159. Beradze, 162
۱۶۰. بردزنیسویلی، مباحث تاریخ گرجستان، ۲۵۵/۶
۱۶۱. جاواخیشویلی، تاریخ قوم گرجی، ۳۷۵/۴
162. Ezos Mozghvari
163. Monat Ukhutsesi
164. khurot Mozghvari
۱۶۵. باتونیشویلی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، ۲۳/۴-۲۴
۱۶۶. گاباشویلی، نظام فتودالی گرجی، ۳۷۰
۱۶۷. تاباتادزه، «تعدادی اسناد فارسی ایراکل دوم و گئورگی دوازدهم»، ۱۲۷
168. Abashidze, «Guzino-persidskie dvuiazichnie dokumenti kak diplomaticheskoe iavlenie» (Georgian-Persian Bilingual Documents as a Diplomatic phenomenon), 5
۱۶۹. گاباشویلی، نظام فتودالی گرجی، ۲۶۸
۱۷۰. آباشیدزه، «اسناد دو زبانه گرجی-فارسی در خصوص قباله های سیورغال»، ۱۱۴
۱۷۱. میرزا سمیعا، ۶-۷، ۴۴
۱۷۲. کوتسیا، «عناصر قفقازی در عرصه سیاسی ایران صفویه»، ۸۲
173. Mirza Rifia, *Dastur al-Muluk*, 22
۱۷۴. باتونیشویلی، شرح پادشاهای گرجستان، تاریخ گرجستان، ۴۲۰/۴
175. Kutsia, *sotsial'no-ekonomcheskaja struktura I sotsial' naja bar'ba v gorodakh sefevidskogo Irana (social-economic Structure and Social Struggle in the Cities of Safavid Iran, in Russian)*, 95-99
۱۷۶. میرزا سمیعا، ۱۴۹
177. Chardin. III/10ff, 410
۱۷۸. کوتسیا، «داروغه‌های گرجی اصفهان»، ۱۰۲
۱۷۹. کوتسیا، «اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب تذکره الملوک»، ۲۶۴
180. Meskhia, *Goroda i Gorodskoi stroi v feodal'noi Gruzii, (Cities and City Structure of Feodal Georgia*, 246
۱۸۱. کوتسیا، «اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب تذکره الملوک»، ۲۶۴
۱۸۲. اگناتاشویلی، تاریخ جدید گرجستان، ۴۳۵/۲
۱۸۳. آسانیان «کاختی در دوران حکومت شاه آرچیل دوم»، ۱۱۶
۱۸۴. همانجا

تاریخ جامع ایران

216. Butkov, II/ 238-239
 ۲۱۷. بردزنیسویلی، مباحث تاریخ گرجستان، ۲۰۹/۲
 ۲۱۸. هدایت، ۷۴/۹؛ نیز:
 Butkov, ibid
 ۲۱۹. شاراشنیدزه، ایران در نیمه دوم قرن هجدهم، ۴۳
220. Markove, 142-143
 221. id, 155
 ۲۲۲. خرخولیدزه، پادشاهی ایراکلی دوم، ۴۹
 ۲۲۳. هدایت، ۲۱۰/۹
224. Butkov, II/309
 ۲۲۵. شاراشنیدزه، ایران در نیمه دوم قرن هجدهم، ۱۳۰
226. Butkov, II/278-279; Markova, 266-267
 227. Butkov, II/342-343; Markova, 296
 ۲۲۸. هدایت، ۲۶۹/۹-۲۷۰؛ نیز:
 Hambly, 104-143
 ۲۲۹. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۷۷۱/۴
230. Dubrovina, 116-121
 ۲۳۱. شاراشنیدزه، اوضاع سیاسی داخلی ایران و روابط خارجی در آغاز قرن نوزدهم، ۳۲
 ۲۳۲. شاراشنیدزه، همان، ۶۹-۷۰
 ۲۳۳. سنگلیا، روابط روسیه و قفقاز در سه دهه نخست قرن نوزدهم، ۵۵-۷۲
 ۲۳۴. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۹۲۵/۴
 ۲۳۵. شاراشنیدزه، ایران در نیمه دوم قرن هجدهم، ۱۷۴
 ۲۳۶. بامداد، ۴۷۷/۴
 ۲۳۷. هدایت، ۶۳۶/۹
238. Akti, V/ 1 , 8
 ۲۳۹. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۹۱۲/۴
240. Kinner, 26-27
 ۲۴۱. عضدالدوله، ۸۸
 ۲۴۲. نک: آغنیاشویلی، *گرجیان ایران*، ۱۹۲
 ۲۴۳. سانیکیدزه، اسلام و مسلمانان در گرجستان، ۳۴-۳۶
 ۲۴۴. مجدالسلطنه، *توصیف تفلیس*، ۸۰-۸۱
 ۲۴۵. دولت‌آبادی، ۱۷/۳؛ مجدالسلطنه، *توصیف تفلیس*، ۸۱؛ سانیکیدزه، همانجا
۱۸۵. باتونیشویلی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، ۱۹۹/۴
 ۱۸۶. همان، ۳۱۰/۴
 ۱۸۷. تورنفورت، سفر به کشورهای مشرق زمین، ۵۵
 ۱۸۸. همان، ۶۱
 ۱۸۹. همان، ۶۷
 ۱۹۰. همان، ۶۸
 ۱۹۱. سامسونادزه، مسأله اتحاد گرجستان و گرایش خارجی در قرن هجدهم، ۳۵
 ۱۹۲. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۴۹۱/۴
193. Sanikidzé, 35
 ۱۹۴. پائیچادزه، ۲۹-۳۰
 195. Lang, «Georgia and the fall of the safavi Dynasty», 530-534
 196. Sanikidzé, 36
 ۱۹۷. باتونیشویلی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، ۴۸۶/۴
 ۱۹۸. مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، ۴۸۶/۴ به بعد
199. Lang, 113
 200. Sanikidzé, 45
 201. id, 46
 ۲۰۲. کوتسیا، نادرشاه و گرجستان ...، ۱۱۹
 203. Sanikidzé, 22
 ۲۰۴. کوتسیا، همان، ۱۲۴
 ۲۰۵. کوتسیا، همان، ۱۲۷
 ۲۰۶. اوربیلیانی، داستان کارتلی، ۵۶
207. Brosset, II/ 49-50
 ۲۰۸. اوربیلیانی، همان، ۳۸
 ۲۰۹. اوربیلیانی، همان، ۴۰۷
 ۲۱۰. همان، ۴۱۹
 ۲۱۱. همان، ۴۱۸
 ۲۱۲. همان، ۴۳۲
 ۲۱۳. تهمورث باگراتونی، تاریخ عصر جدید، ۲
 ۲۱۴. سنگلیا، ایران در دوران کریم خان زند، ۶۳
 ۲۱۵. همانجا

کتابشناسی:

آباشیدزه ت.، «اسناد دو زبانه گرجی - فارسی در خصوص قباله‌های سیورغال»، مجله ماتسنه. آساتیانی، ن.، «کاختی در دوران حکومت شاه آرچیل (۱۶۶۴-۱۶۷۵)»، گرجستان و مشرق زمین تفلیس، ۱۹۸۴م.

آغنیاشویلی، ل.، گرجی‌های ایران، تفلیس، ۱۸۹۶م.
آنچابادزه، و. گوچوا، «گرجستان در قرون یازدهم تا پانزدهم میلادی»، مقالاتی در خصوص تاریخ گرجستان، تفلیس، ج ۳.

اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، اطلاعاتی درباره گرجستان، ترجمه و به کوشش ن. گلاشویلی، تفلیس، ۱۹۸۱.

اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ش.
اسناد تاریخی فارسی، ترجمه و به ترجمه ولادیمیر پوتوریدزه، تفلیس، ۱۹۶۰م، ج ۱.
اسناد تاریخی گرجی - فارسی، به کوشش ن. داندوا، تفلیس، ۱۹۸۴.
اسناد تاریخی گرجی - فارسی، ترجمه و به کوشش و پوتوریدزه، تفلیس، ۱۹۵۵م.
اسناد مربوط به تاریخ گرجستان و نوشتار گرجی، به کوشش ژوردانیا، تفلیس، ۱۸۹۷م، ج ۲.
اطلاعات محمد طاهر در خصوص گرجستان، به ترجمه و کوشش و پوتوریدزه، اسناد تاریخ گرجستان و قفقاز.

اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب احسن التواریخ روملو، متن فارسی با ترجمه گرجی و پیشگفتار از پوتوریدزه، توضیحات و اضافات از کیکنادزه، تفلیس، ۱۹۶۶م.
اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب آراکل داوربژتس، ترجمه و به کوشش کارلو کوتسیا، تفلیس، ۱۹۷۴م.

اطلاعاتی درباره گرجستان، از کتاب اسکندر منشی، ترجمه و به کوشش پوتوریدزه، تفلیس، ۱۹۶۹.

ص ۱۵.

اگناتاشویلی، بری، تاریخ جدید گرجستان، تاریخ گرجستان، به کوشش س. قانوچیشویلی، تفلیس، ۱۹۵۹م.

اوربلیانی، پاپونا داستان کارتلی، به کوشش تساگاریشویلی، تفلیس، ۱۹۸۱م.

باتونیشویلی، واخوستی، شرح پادشاهی گرجستان، تاریخ گرجستان، به کوشش س. قانوچیشویلی، تفلیس، ۱۹۷۳م، ج ۴.

بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، تهران، ۱۳۴۷ش.

بردزنیشویلی، ن.، مباحث تاریخ گرجستان، تفلیس، ۱۹۷۳م، ج ۶.

همو، «تاریخ روابط گرجستان و روسیه اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم»، مسائل تاریخ گرجستان، تفلیس، ۱۹۶۷م، ج ۴.

همو، «دومین لشکرکشی شاه عباس به گرجستان»، تاریخ گرجستان، به کوشش س. جاناشیا، تفلیس، ۱۹۴۳م.

بهاءالدین عاملی، پاسخ بهایی به شاه عباس، نسخه خطی مدرسه سپهسالار، شم ۸۱۵۰.

پائیچاشویلی، گ.، جمعیت گرجی ایران، تفلیس، ۱۹۹۰م.

پچوف، اطلاعات ابراهیم پچوف در خصوص گرجستان، ترجمه و به کوشش س. جیکیا، تفلیس، ۱۹۶۴م.

تاباتادزه، ک.، «اطلاعات شرف خان بدلیسی در خصوص گرجستان»، مجموعه قفقاز - خاور نزدیک، تفلیس، ۱۹۶۲م، ج ۲.

همو، «کشورهای قفقاز جنوبی و دولت صفویه، (بر اساس تذکره شاه طهماسب اول)»، به کوشش و گاباشویلی، مقالات تاریخی خاور نزدیک، تفلیس، ۱۹۵۸م.

همو، «تعدادی اسناد فارسی ایراکلی دوم و گئورگی دوازدهم»، منابع‌شناسی گرجی، تفلیس، ۱۹۵۸م، ج ۶.

تسکیتیشویلی، او.، «اطلاعات سبط ابن جوزی در خصوص گرجستان»، تحقیقات دانشگاه دولتی تفلیس، سری شرق‌شناسی، تفلیس، شم ۱۱۸.

تورنפורت، ژ. پ.، سفر به کشورهای مشرق زمین، ترجمه و به کوشش م. مگالوبلیشویلی، تفلیس، ۱۹۸۸م.

- تهمورث باگراتونی، تاریخ عصر جدید، به کوشش ل. میکیاشویلی، تفلیس، ۱۹۸۳ م.
- جامبوریا، گ.، گئورگی ساآکادزه، تفلیس، ۱۹۶۴ م.
- جاواخیشویلی، ا.، اسناد مربوط به تاریخ و فرهنگ مادی قوم گرجی، تفلیس، ۱۹۶۲ م، ج ۳.
- جاواخیشویلی، تاریخ قوم گرجی، تفلیس، ۱۹۶۷ م، ج ۴.
- جوانشیر، زندگی و اختانگ گرگاسالی، تاریخ گرجستان، به کوشش قانوچیشویلی، تفلیس، ۱۹۵۵ م.
- چاپاریدزه، گ. و دیگران، اسلام راهنمای دائرةالمعارفی، تفلیس، ۱۹۹۹ م.
- چوچیف، و.، «پیمان صلح سال ۱۶۳۹ م ایران و دولت عثمانی و گرجستان»، مقالاتی از تاریخ خاور نزدیک.
- خرخئولیدزه، اومان، پادشاهی ایراکلی دوم، به کوشش ل. میکیاشویلی، تفلیس، ۱۹۸۳ م.
- دولت آبادی، یحیی، حیات یحیی، تهران، ۱۳۳۰ ش.
- دومبادزه، و. گوچوا، تاریخ تفلیس، تفلیس، ۱۹۹۰ م، ج ۱.
- ژوردانیا، گ.، «نوشته‌های جهانگردان خارجی در خصوص گرجی‌ها در قرن هفدهم»، مجله مناتوبی، تفلیس، ۱۹۶۲ م، شم ۸.
- سامسونادزه، م.، مسأله اتحاد گرجستان و گرایش خارجی در قرن هجدهم، تفلیس، ۱۹۸۸ م.
- سانیکیدزه، گ.، اسلام و مسلمانان در گرجستان معاصر، تفلیس، ۱۹۹۹ م.
- سوانیدزه، م.، «تاریخ تاسیس ایالت چلدر (آخالتسیخه)»، مجله ماتسنه، ۱۹۶۴ م، ج ۳.
- همو، «حملة لاملصطفی پاشا به قفقاز جنوبی»، تحقیقات دانشگاه دولتی تفلیس، تفلیس، ۱۹۶۵ م، شم ۱۱۶.
- همو، و س. جیکیا، «تاریخ روابط گرجستان و ترکیه در سال‌های ۱۵۹۰-۱۵۸۸»، مجله ماتسنه، ۱۹۶۶ م، ج ۶.
- شاراشنیدزه، ز.، گرجی‌های فریدن، تفلیس، ۱۹۷۹ م.
- همو، ایران در نیمه دوم قرن هجدهم، تفلیس، ۱۹۷۰ م.
- همو، اوضاع سیاست داخلی ایران و روابط خارجی در آغاز قرن نوزدهم، تفلیس، ۱۹۸۴ م.
- شنگلیا، ل.، روابط روسیه - ایران و قفقاز جنوبی در سه دهه نخست قرن نوزدهم، تفلیس، ۱۹۸۸ م.
- همو، ایران در دوران کریم‌خان زند، تفلیس، ۱۹۷۳ م.
- عضدالدوله، احمد میرزا، تاریخ عضدی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

- فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، ۱۳۳۴ش.
- قاضی احمد، قمی، خلاصه‌التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کاتسیتادزه، د.، تاریخ ایران، قرون ۳-۱۸م، تفلیس، ۲۰۰۱م.
- همو، تاریخ روابط تجاری - اقتصادی گرجستان با کشورهای خاور نزدیک و روسیه، تفلیس، ۱۹۹۲م.
- همو، مسکوک شناسی گرجی، تفلیس، ۱۹۶۹م.
- همو، «منابع مستند فارسی تاریخ گرجستان در قرون شانزدهم و هفدهم»، مجموعه قفقاز - خاور میانه، تفلیس، ۱۹۶۲م، ج ۲.
- کاکابادزه، واختانگ گرگاسالی، تفلیس، ۱۹۵۹م.
- کوتسیا، کارلو، «اطلاعاتی درباره گرجستان از کتاب تذکرة الملوک»، منابع‌شناسی گرجی، تفلیس، ۱۹۷۱م، ج ۳.
- همو، شهرهای شرقی قفقاز جنوبی از قرون پانزدهم تا هجدهم، تفلیس، ۱۹۷۶م.
- همو، داروغه‌های گرجی اصفهان (۱۶۱۸-۱۷۲۲م)، مسائل تاریخی خاور نزدیک، تفلیس، ۱۹۷۲م، ج ۲.
- همو، «عناصر قفقازی در عرصه سیاسی ایران صفویه»، مسائل تاریخی خاور نزدیک، تفلیس، ۱۹۶۳م.
- همو، والی گرجستان خاور نزدیک و گرجستان، تفلیس، ۱۹۹۹م، ج ۲.
- همو، نادر شاه و گرجستان، خاور نزدیک و گرجستان، تفلیس، ۲۰۰۲م، ج ۳.
- گاباشویلی، و.، «سرای فئودالی خاندان اوندیلادزه در ایران در قرون شانزدهم و هفدهم» (بر اساس منابع گرجی)، مسائل تاریخ خاور نزدیک، تفلیس، ۱۹۷۲م، ج ۲.
- گلاشویلی، ن.، «برخی جنبه‌های سیاست خارجی ایران در دوران شاه اسماعیل اول (۱۵۲۴-۱۵۰۱)»، مجموعه اورینتالیستی، ج ۱.
- همو، تاریخ روابط ایران و گرجستان (قرن شانزدهم)، تفلیس، ۱۹۹۵م.
- همو، «نخستین حمله قزلباش‌ها به گرجستان»، خاور نزدیک و گرجستان، تفلیس، ۱۹۹۱م، ج ۲.
- گورگیجانیدزه، پارسادان، تاریخ، تفلیس، ۱۹۲۶م.
- گیوناشویلی، ج. م. و سوانیدزه، «شاه عباس، مجموعه مکاتبات و اسناد تاریخی»، مجله ماتسنه (سری تاریخی)، تفلیس، ۱۹۷۶م، ج ۳.
- لورتکیانیدزه، م.، کارتلی در نیمه دوم قرن پنجم، تفلیس، ۱۹۷۷م.
- مائدا، ه.، «رستم خان ساآکادزه و خانواده‌اش»، خاورمیانه و گرجستان، تفلیس، ۲۰۰۵م، ج ۴.

مامیستوالاشویلی، «اطلاعات جهانگردان ایتالیایی در خصوص روابط ایران و گرجستان در قرن شانزدهم»، مسائل تاریخی کشورهای اروپایی، تفلیس، ۱۹۷۵م.

مبادزه، م. د.، مقالاتی درباره تاریخ گرجستان، گرجستان از آغاز قرن شانزدهم تا سال‌های ۳۰ قرن نوزدهم، تفلیس، ۱۹۷۳م، ج ۴.

مجدالسلطنه، توصیف تفلیس، ترجمه از زبان فارسی م. ماماتساوشویلی، تفلیس، ۱۹۷۱م.

مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۷ش.

محمد معصوم اصفهانی، خلاصه السیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.

مدرسی طباطبایی، حسین، مثالهای صدور صفوی، قم، ۱۳۵۳ش.

مروولی، لئونتی، تاریخ گرجستان (زندگی شاهان گرجی)، به کوشش قانوچیشویلی، تفلیس، ۱۹۵۵م.

مسخیا، ش. و دیگران، تاریخ تفلیس، تفلیس، ۱۹۵۸م.

مشیزی (بردسیری)، محمد سعید، تذکره صفویه کرمان، به کوشش محمد ابراهیم پارستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹ش.

مقالاتی درباره تاریخ گرجستان، به کوشش و. گوچوا آنجابادزه، گرجستان در قرون یازدهم الی پانزدهم، تفلیس، ۱۹۷۰م، ج ۳.

میرزا سمیعا، تذکره الملوک، به کوشش مینورسکی، لندن، ۱۹۴۳م.

میکلادزه، ت.، «آناباسیس» گزنفون، اطلاعاتی درباره قوم گرجی، تفلیس، ۱۹۶۷م.

ناچقبیا، ی.، «تصویر فتحعلی شاه: فتحعلی شاه و حرمخانه وی»، خاور نزدیک و گرجستان، تفلیس، ۲۰۰۲م، ج ۳.

هدایت، رضاقلی، ملحقات روضةالصفای ناصری، تهران، ۱۳۳۸ش.

هرودت، تاریخ، ترجمه و به کوشش ت. قانوچیشویلی، تفلیس، ۱۹۷۵م.

وحید قزوینی، محمدطاهر، عباسنامه، به کوشش ابرهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹ش.

وگاباشویلی، و.، «تاریخ دیپلماسی گرجی»، اسناد مربوط به تاریخ گرجستان و قفقاز، قسمت ۳۱، تفلیس، ۱۹۵۴م.

همو، «گرجستان و مشرق زمین (قرون ۵ الی ۱۰)»، گرجستان و مشرق زمین، به کوشش ر. متروولی، تفلیس، ۱۹۸۴م.

همو، نظام فئودالی گرجی در قرون شانزدهم و هفدهم، تفلیس، ۱۹۵۸م.

ولی قلی شاملو، قصص الخاقانی، به کوشش حسن سادات ناصری، تهران، ۱۳۷۴ش.

Abashidze, T., «Gruzino-persidskie dvuiazichnie dokumenti kak diplomaticheskoe iavlenie», («Georgian-Persian Bilingual Docunets as a Diplomatic phenomenon») *Istochnikovedcheskie rozyskaniya* (Researches in Historical sources, in Russian), ed. sh. v Dizidziguri, Tbilisi, 1984.

Abisaab, R. J., *Converting Persia. Religion and Power in the Safavid Empire*, London-New York, 2004.

Akimushkin, O.F., «Eshche raz o khudozhnike Siyavush-beke» («Again about the Painter Siyavush-beg», in Russian), *Armosavluri filologia*, Tbilisi, 1972, vol. II.

Akti, *Sobrannie Kavkazskoi arkheologicheskoi komissiei* (Acts, collected by Archeological Comission of Caucasus, in Russian), Tbilisi, 1866-1904, vol. I-XII.

BBacqué-Gramont, J.L., «Sur quelques problèmes de l'histoire de la Géorgie entre 1518 et 1524», *Armosavluri filologia*, Tbilisi, 1983.

Beradze, Gr., Kutsia, K., «Towards the interrelations of Iran and Gēorgia in the 16th - 18th Centuries», *Axlo armosavleTi da SaqarTvelo*, Tbilisi, 2002.

Berdzenishvili, N. and et al, *Istoriya Gruzii* (History of Georgia, in Russian), Tbilisi, 1946.

Berdzenishvili, N., *Okherk iz istorii Feodal 'nykh otnoshenii v Gruzii (XII-XVI vv.)* (An essay of the History of Feudal Relations in Georgia (XII-XVI centuries), in Russian), Tbilisi, 1938.

Brossr, M. T., *Histoire de la Géorgie*, St. Petersburg, 1849-1857.

Burnshev, S.D., *Kartina Gruzii ili opisanie sostoiania tsartstva Kartjinskogo i kakhetskogo* *The Picture of Georgia or the Description of the situation of kartli and kakheti kingdoms*, in Russian, Tiflis, 1896.

Butkov, P. G., *Matertialy dlia novoi Istorii Kavkaza, s 1722 po 1803 god* (materials for a

Modern History of the Caucasus from 1722 to 1803, in Russian), St. Petersburg, 1869.

Chardin, J., *Voyages du chevalier chardin en perse et autres lieux de l'Orient*, éd. L. Langlès, Paris, 1811.

Chronicle of the Carmelites in Persia, London, 1939.

Ckheidze, Sekhnia, *Istoria Gruzii («Zhizn' Tsarei»)*, (History of Georgia, («Life of Kings»), in Russian), Translation from Georgian with introduction and notes by Nakashidze N.T.), Tbilisi, 1976.

Della Valle Pietro, *Voyages dans Turquie*, Rouen, 1745.

Djanidze, G., *Parsadan, Istorija Gruzii* (History of Georgia) (in Russian), tr. Kiknadze R. K and Puturidze V. S., Tbilisi, 1990.

Dubrovina, N., *Georgi, XII, poslednii tsar Gruzii i prisoedinenie eia k Rossii* Georgi XII, the Last King of Georgia and its Annexation by Russia, St. Petersburg, 1897.

Frye, R. N., «The Political History of Iran under the sasanians», ed. E. Yarshater and The Cambridge History of Iran, Cambridge, 1983, vol. III.

Hambly, G. R. G., «Āghā Muhammad khān and the Establishment of the Qājār Dynasty», *Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1991, vol. VII.

Hammer-Purgestall, J., *Geschichte des Osmanischen Reiches*, Graz, 1963.

Hanway, J., *An Historical Account of the British Trade Over the Caspian Sea*, Dublin, 1754.

Herbert, T., *Some Years Travel into Africa and Asia*, London, 1677.

IbnAzraq, «Iz istorii Maijafarakina» («from the History of Mayafarakin»), (in Russian), *Trydi instituta istorii Az. SSR* (works of the institute of History of Azerb. SSR), XII, Baku, 1961.

Kaempfer, E., *Amoenitates exotica*, tr. W. Hinz, Leipzig, 1940.

Kapanadze, D., *QarTuli numizmatika*, Tbilisi, 2006.

Kinner, J. M., *A Geographical Memoir of the Persian Empire*, London, 1813.

Krusinski, T., *The History of the Revolutions of Persia*, New York, 1973.

Kutelia, T. S., *Gruzija i Sefevidskii Iran* (Georgia and Sefevid Iran, in Russian), Tbilisi, 1979.

Kutsia, K., *Sotsial 'no-ekonomcheskaja struktura I sotsial'naja bor'ba v gorodakh sefevidskogo Irana* (Social-economic Structure and Social Struggle in the Cities of Safavid Iran, in Russian), Tbilisi, 1990.

Lang, D.M., «Georgia and the Fall of the Safavi Dynasty», BSOAS, 1953, vol. XIX.

Lang, D. M., *The last Years of the Georgian Monarchy*, New York, 1957.

Lukonin, V.G., «Zavoevaniya Sasanidov na vostoce i problema kushanskoj absolutnoj khronologii» («The Conquests of the Sasanians in the East and the Problem of the Precise Kushan Chronology»), in Russian), *vestnik drevnei istorii*, 1969.

Maeda, H., «Hamze Mirza and the «Caucasian Elements at the Safavid Court: a Path Toward the Reforms of Shah 'Abbas I», *Orientalist*, vol. I.

Markova, O. P., *Rossija, zakavkazi'e i mezhdunarodnye otnoshenija v XVIII veke* (Russia, Transcaucasus and International Relations in XVIII c., in Russian), Moscow, 1966.

Melikishvili, G. K., *istorii drevnei Gruzii* (on the History of Ancient Georgia, in Russian), Tbilisi, 1959.

Meskhia, Sh., *Goroda i Gorodskoi stroi v feodal'noi Gruzii* (Cities and City Structure of Feodal Georgia, in Russian) Tbilisi, 1959.

Mirzal Rafia, «dastur al-Muluk (Rules for Governors)» Russian) introduction, translation with comments and index by A.B., Vildanova, Tashkent, 1991.

Munshi, Eskandar, *History of the Shah Abbas the Great*, tr. R. M. Savory, Boulder, Colorado, 1978.

Nikitin, B., «Life and Work of Y.N.Marr, Jr.», *Studia Caucasica*, 1937.

Oberling, P., «Georgians and Circassians in Iran», *Studia Caucasica*, 1963.

Paiwaze, G., *Vaxtang VI*, Tbilisi, 1981.

Petrushevskii, I. and et al., *Istoriia Irana s drevneishikh vremen do kontsa XVIII veka* (History of Iran from the Ancient Times till XVIII Century, in Russian), Moscow, 1958.

Petrushevskii, I. P., *Ocherki po istorii feodal'nych otnoshenii v Azerbaidjane I Armenii v XVI- nachale XIX vv.* (Essays in History of Feodal Relations in AzerbaiJan and Armenia in XVI- beginning of the XIX centuries, in Russian), Leningrad, 1949.

Quiring-Zoche, R., *Isfahan im 15 und 16. Jahrhundert*, Freiburg, 1980.

Reid, j., *Studies in Safavid Mind, Society and Culture*, Costa Mesa, 2000.

Roemer, R., «The safavid Period», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1986, vol.

VI.

Salia, K., *Histoire de la nation géorgienne*, Paris, 1980.

Sanikidzé, G., *La communauté iranienne de Tbilissi au XIX s. et l'humanisme à travers ses activités culturelles*, Papier présenté au Colloque international les valeurs de l'humanisme dans la pensée iranienne et leur portée, Strasbourg, 2006.

Savory, R. Y., «The Principal offices of the Safawid State during the Reign of Tahmasp I (930-84/1524-76)», *BSOAS*, London, vol. XXIV.

Tabatadze, K., «Voprosy istochnikovedcheskoi kharakteristiki dvuiazicnykh gruzino-persidskikh istoricheskikh dokumentov» Questions concerning the Character of Bilingual Georgian- Persian Historical Documents as Sources, *Istochnikovedcheskie rozyskaniya* (Researches in Historical Sources, in Russian), ed. R. K. Kiknadze, Tbilisi, 1988.

Ter-Oganov, N., «Two Iranian Authors on Tbilisi: Majd os-Saltāneh and Yahyā Dowlatābādi», *Géorgie et sa capitale Tbilissi*, ed. I. Nathkhebia, Paris, 2006.

Toumanoff, C., *Les dynasties de la Caucasic chrétienne de l'Antiquité jusqu'a XIXe siècle*, Rome, 1990.

تاریخ ملوک هرمز^۱

محمدباقر وثوقی

تاریخ ملوک هرمز ارتباط تنگاتنگی با تاریخ تجارت دریایی ایران دارد. ملوک هرمز که از جمله حکومت‌های محلی ایران محسوب می‌شوند به مدت پنج قرن، از قرن ۶ تا ۱۱ق، به عنوان پایگاه اصلی و کانون مبادلات اقتصادی و تجارت دریایی خلیج فارس و اقیانوس هند ایفای نقش کرده‌اند. در واقع تاریخ آنان سرگذشت دریانوردی و رفت‌وآمدهای بحری ایرانیان است. روشن شدن حیات سیاسی و اقتصادی منطقه هرمز در طول حاکمیت امرای محلی آن به برآورد میزان نقش ایرانیان در تجارت دریایی منطقه کمک زیادی خواهد کرد. از طرف دیگر، تصویر روشنی از میزان تبادلات اقتصادی و کیفیت کالاها و شیوه فعالیت بازرگانان ایرانی در صحنه تجارت دریایی به دست خواهد داد.

بررسی چگونگی شکل‌گیری اولیه قدرت ملوک هرمز و نحوه ارتباط آن با بخش‌های دیگر با مشکلات متعددی روبه‌رو است. آگاهی ما از تاریخ اولیه ملوک هرمز بسیار جزئی است. اولین مورخی که از بنیان‌گذار «حکومت هرموز» نام برده است. شبانکاره‌ای

است.^۲ پس از آن شاهنامه تورانشاهی که بخش‌هایی از آن با یک واسطه به ما رسیده، حاوی مفصل‌ترین روایت پیرامون چگونگی شکل‌گیری حکومت ملوک هرمز است. مندرجات شاهنامه به قلم دو سیاح پرتغالی به نام «پدرو تیکشیرا»^۳ و «گاسپار داکروز»^۴ در قرن ۱۱ق ترجمه شده است و تنها منابع اطلاع ما از محتوای «شاهنامه تورانشاهی» است.^۵ منتخب‌التواریخ معینی منسوب به معین‌الدین نطنزی به سال ۸۱۶ق، هفت اقلیم نوشته امین احمد رازی به سال ۱۰۱۰ق و جرون نامه سروده قدری به سال ۱۰۴۲ق از دیگر منابع تاریخی است که اطلاعات بسیار جزئی در حد ذکر نام امرای اولیه هرمز در اختیار ما قرار می‌دهد.

شبانکاره‌ای مورخ قرن ۸ق در عبارتی کوتاه آورده است: «مقتدا و مقدم ایشان ملکی بود درم‌کو نام و مفصل اسامی ملوک قدیم در فهرست نام به نام ذکر رفته است».^۶ منتخب‌التواریخ به ذکر نام بنیان‌گذار «ملوک هرموز» یعنی «محمد درم‌کو» اکتفا کرده است.^۷ اما مفصل‌ترین روایت از چگونگی شکل‌گیری اقلیم قدیم هرمز در شاهنامه تورانشاهی ذکر شده است. در ترجمه تیکشیرا آمده است که تورانشاه دو شرح بسیار متفاوت از چگونگی آغاز حکومت هرمز و به پادشاهی رسیدن اولین پادشاه ذکر کرده است. او خواننده را در انتخاب یکی از این دو روایت آزاد گذاشته است. براساس یک روایت، شاهزاده‌ای عرب به نام محمد که خود را از ملوک سبا می‌دانست، پس از اینکه نواحی اطراف را مطیع ساخت به قصد توسعه قلمرواش به ساحل هرمز لشکرکشی کرد و می‌خواست در آنجا بندری بسازد که شهرت و رونقش از صحار بیشتر شود. پس از مشورت با دیگران، با یارانش به قلعات رفت و سوار کشتی شد و به بندر جاسک و سپس در حرکت به سمت شمال ساحل به ناحیه دیگری به نام کوهستک رسید. محمد شاه (درم‌کو) پسر خود را با وزیری دانا در قلعات باقی گذاشت تا در صورتی که موفق نشود بندرگاه و جای امنی پیدا کند، سرزمین قلعات را داشته باشد. پس از ورود به آنجا درصدد یافتن مکانی مطمئن برای سکونت برآمد. شنیده بود که در فاصله کمی از آنجا مکانی به نام هرمز وجود دارد که برای فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی بسیار مناسب است. امیر با تمام نیروی خود بدان سمت حرکت کرد و آن مکان را پسندید و همانجا ساکن شد و شهری بنا کرد. سپس به ضرب سکه پرداخت و درم‌کو لقب

گرفت. محمد درم کو مردی عادل و نیکسیرت بود و با همسایگان خود یعنی حاکمان شیراز و کرمان روابط نزدیک و حسنه داشت. او چند سال پس از بنا نهادن هرمز درگذشت.^۸

این همه اطلاع ما از فردی است که مورخان او را بنیان‌گذار ملوک هرمز دانسته‌اند. تاریخ نگارش شاهنامه بین سال‌های ۷۴۷-۷۷۹ق/۱۳۴۶-۱۳۷۷م در ایام سلطنت تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن است. این متن مورد استفاده تیکشیرا و داکروز قرار گرفته بوده است ولی روایت این دو از شاهنامه با هم منطبق نیست. وجود اختلاف دلالت بر عدم التزام هر دو نویسنده به نقل بدون جرح و تعدیل از شاهنامه دارد، هر چند «تیکشیرا» خود را مقید دانسته که خبری از روایت اصلی را نادیده نگیرد.^۹ اما مقایسه دو متن نشان می‌دهد که او بعضی از روایات را به دلخواه حذف کرده است. تعیین تاریخ تقریبی مهاجرت محمد درم کو به هرمز هنوز به طور کامل مورد بررسی قرار نگرفته است. رابینو^{۱۰}، سینکلر^{۱۱} و ویلسون^{۱۲} تاریخ ۴۹۳ق/۱۱۰۰م را سال آغاز حکومت محمد درم کو دانسته‌اند، اما هنری یول^{۱۳} سال ۸۱ق/۷۰۰م را تاریخ آغاز سلطنت او ذکر کرده است.

برای دستیابی به تاریخ تقریبی امارت محمد درم کو ناگزیر باید به دو روایت مختلف شاهنامه و تطبیق آن با حوادث تاریخی بپردازیم و تنها از این طریق می‌توان حدود تقریبی حکومت بنیان‌گذار ملوک هرمز را به دست آورد.

تیکشیرا ده تن از امرای اولیه هرمز را بدون ذکر تاریخ امارت نام برده است و تنها در بیان حکومت یازدهمین امیر به نام رکن‌الدین محمود بن احمد تاریخ وفاتش را ۶۷۶ق/۱۲۷۸م دانسته است^{۱۴} او به ترتیب از محمد درم کو، سلیمان، عیسی، لشکری، کیقباد بن عیسی، عیسی بن کیقباد، شاهنشاه بن محمود، میر شهاب‌الدین ملنگ، امیر سیف‌الدین نصرت، شهاب‌الدین محمود بن عیسی، امیر رکن‌الدین محمود بن احمد نام برده است. رکن‌الدین محمود بن احمد ملقب به قلّه‌اتی یا قلاتی از مشهورترین امرای هرمز است. تیکشیرا وفات او را ۶۷۶ق/۱۲۷۷م و مؤلف منتخب‌التواریخ^{۱۵} و شبانکاره‌ای^{۱۶} ۶۸۵ق/۱۲۸۶م ذکر کرده‌اند. گذشته از اختلاف نظر مورخان، دوره حکومت او را می‌توان میان سال‌های ۶۴۱ق تا ۶۸۵ق دانست. او دوازدهمین امیر هرمز است و اگر حکومت

سه امیر را در یک قرن محتمل بدانیم می‌توان حدس زد که حکومت محمد درم کو در نیمه دوم قرن ۵ق میان سال‌های ۴۵۰ تا ۵۰۰ق بوده است. براساس روایت افضل‌الدین کرمانی^{۱۷}، چهارمین امیر هرمز در سال ۵۸۵ق حکومت می‌کرده است. از سوی دیگر، بر اساس یک روایت از ابن‌مجاور^{۱۸} احتمالاً زمان حکومت عیسی جاشو، سومین امیر هرمز، سال ۵۴۵ق بوده است براساس شواهد موجود می‌توان دوره مهاجرت محمد درم کو و آغاز حکومت امرای هرمز را میان سال‌های ۴۵۰ تا ۵۰۰ق دانست^{۱۹}.

نیمه دوم قرن ۵ق همزمان با تحولات و حوادثی بود که تأثیر بسیار عمیقی بر موقعیت تجارتی و اقتصادی خلیج فارس و به‌ویژه بنادر سیراف و صحار بر جای گذاشت. تقسیم قدرت دنیای اسلام بین دو خلیفه مصر و بغداد، جدایی دو منطقه اقتصادی مهم پیرامون رودخانه‌های نیل و فرات را به دنبال داشت و نیروی دریایی مسلمانان را بین دو قطب متخاصم، که در خلیج فارس و دریای سرخ متمرکز بود، تقسیم کرد. قدرت روزافزون خلفای فاطمی مصر و ضعف هر چه بیشتر خلفای عباسی بغداد باعث احیای راه تجارتی دریای سرخ شد، و بنادر خلیج فارس و سواحل دریای عمان برای مدتی اهمیت پیشین را از دست داد^{۲۰}. از اوایل قرن ۵ق جریان حمل و نقل کالا از غرب به طرف هندوستان از طریق خلیج فارس متوقف و به سمت دریای سرخ برگردانده شد. این امر به دلیل مشکلاتی بود که آل بویه در عراق در مقابل قرمطیان بحرین و حاکمان شام در برابر نفوذ فاطمیان دچار شده بودند^{۲۱}. سوازه تجارت دریای خلیج فارس در قرن ۵ق را یک بازرگانی در حال افول وصف کرده است و علت آنرا گسترش ناامنی‌ها در مناطق پس‌کرانه‌ای دانسته است^{۲۲}.

این شرایط در آستانه قرن ۵ق موجب افول دو بندر مشهور صحار و سیراف شد. درگیری‌ها و خصومت‌های بی‌پایان بین خوارج اباضی مستقر در نواحی عمان داخلی و سنیان مستقر در نواحی ساحلی عمان در نیمه اول قرن ۵ق شدت بیشتری یافت. دوره طولانی ناامنی در عمان از دوران حکومت محمد بن نور تا سقوط دیالمه در سال ۴۲۲ق ادامه داشت. تهاجم گسترده قرمطیان بحرین بیشترین ضربات را بر پیکر اقتصادی سواحل عمان وارد آورد^{۲۳} و در این میان بندر صحار بیشترین صدمات را تحمل می‌کرد. ابن‌مجاور در یک جمله کوتاه و مفید جابه‌جایی تجارت در نواحی مختلف

خلیج فارس و سواحل عمان را توصیف کرده است. او می‌نویسد: «وقتی ریسوت ویران شد به جای آن صحار آباد شد و وقتی صحار ویران شد به جای آن تیز و هرموز آباد گردید»^{۲۴}. افول تجارت سیراف و صحار، مهاجرت بازرگانان و ساکنان آنرا در پی داشت؛ و مهاجرت محمد درم کو و اتباع او از بنادر عمان به سواحل ایران نیز به دنبال آن تحقق یافت. قرن ۵ق را می‌توان دوره‌ی جابه‌جایی جمعیت‌ها در خلیج فارس و سواحل عمان دانست. این مهاجرت‌ها در مسیرهای مختلفی انجام پذیرفت و انتقال مردم سیراف به کیش، و اهالی صحار به هرمز از آن جمله است. شرایط مناسب جغرافیایی هرمز و نواحی مجاور آن باعث جذب هرچه بیشتر مهاجران می‌شد. به این ترتیب در نیمه‌ی دوم ۵ق بسیاری از بازرگانان و تجار سواحل عمان به سرپرستی محمد درم کو به سواحل ایران مهاجرت کردند و جانشینان او بعدها توانستند حکومتی مقتدر و ثروتمند در این منطقه تأسیس کنند.

تاریخ سیاسی هرمز در قرن ۶ق/۱۲م به خوبی روشن نیست. این قرن همزمان با فرمانروایی نه تن از امرایی است که به ملوک قدیم هرمز مشهورند. شبانکاره‌ای نخستین مورخی است که این اصطلاح را به کار برده است^{۲۵}. پس از او مؤلف منتخب‌التواریخ در اوایل قرن ۹ق/۱۵م از این عنوان استفاده کرده است^{۲۶}. تحولات هرمز در این دوره به شدت تحت تأثیر رویدادهایی است که در مناطق پس‌کرانه‌ای ایالات کرمان، فارس و شبانکاره به وقوع می‌پیوسته است. هرمز عملاً طی یک قرن مورد نزاع حکام ایالات مزبور بود. اسامی امرای قدیم هرمز در متون تاریخی آمده است، اما از جزئیات اقدامات آنان اطلاع چندانی در دست نیست. مورخان از محمد درم کو، عیسی، لشکری، کیقباد، عیسی محمود، شاهنشاه و شهاب‌الدین ملنگ به عنوان حکام قدیم هرمز یاد کرده‌اند. در منابع تاریخی امارت هر کدام به ترتیب زیر آمده است:

عیسی جاشو ۴۵ق/۱۸۵۰م^{۲۷}

لشکری بن عیسی ۸۵ق/۱۱۹۲م^{۲۸}

شاهنشاه بن محمود ۹۸ق/۱۲۰۱م^{۲۹}

شهاب‌الدین ملنگ ۵۹۹ تا ۶۰۷ق/۱۲۰۲ تا ۱۲۱۰م^{۳۰}

آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند این است که میان سال‌های ۵۸۵ تا ۵۸۹ق

و در یک دوره سیزده ساله پنج نفر به امارت رسیده‌اند که اسامی ایشان به ترتیب لشکری، کیقباد، عیسی، محمود و شاهنشاه است. این می‌تواند نشانی از کشمکش درونی قدرت و یا مداخله مؤثر همسایگان در امور سیاسی هرمز باشد.^{۳۱} به هر حال، شکل‌گیری امارت ملوک قدیم هرمز با مهاجرت محمد درم‌کو و پیروانش به سواحل ایران آغاز می‌شود که به دلیل افول تجارت صحار و رقابت‌های سیاسی قدرتمندان در سواحل عمان صورت پذیرفته بود، و در واقع دنباله طبیعی موج مهاجرت جمعیت در دو سوی کرانه‌های خلیج فارس به شمار می‌رفت.^{۳۲} تیکشیرا نخستین توقفگاه مهاجران را کوهستک یاد کرده است.^{۳۳} در حالی که داکروز اقامتگاه نخستین مهاجران را ناحیه جاسک، مغستان^{۳۴} و ابراهیمی دانسته است.^{۳۵}

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که منطقه مورد بحث که هم‌اکنون بخش‌های ساحلی به بندر جاسک تا میناب را شامل می‌شود، از لحاظ سوق‌الجیشی اهمیت بسیاری داشته است. این منطقه ساحلی به دلیل وجود رودخانه دائمی میناب که از کوه‌های کرمان سرچشمه می‌گیرد، دارای زمین‌های آبرفتی مناسبی است که می‌تواند سکونتگاه خوبی باشد. همچنین سواحل این ناحیه با موقعیت مناسب عمق آب می‌توانست به عنوان بندرگاه مورد استفاده قرار گیرد. این نواحی، جزئی از مناطق گرمسیری محسوب می‌شود و به وسیله رشته‌کوه‌هایی نه‌چندان بلند از بخش شمالی جدا شده است. محمد درم‌کو با همراهی تجار و با استفاده از سرمایه خود توانست با استقرار در این ناحیه ضمن مشارکت در بازرگانی دریایی و زمینی موقعیت خود را به تدریج تثبیت کند. او و جانشینانش برای تداوم حیات سیاسی خود ناگزیر بودند رضایت امرای کرمان و فارس را به دست آورند. ایجاد روابط حسنه با حکام کرمان و فارس در قرن ۱۲/۶م توسط جانشینان محمد درم‌کو تداوم پیدا کرد و به عنوان یکی از اصول اساسی سیاست خارجی آنان مد نظر قرار گرفت.

نخستین نشانه‌های قطعی تاریخی از حیات سیاسی ملوک هرمز، مربوط به دوره امارت لشکری است. دوره حکومت او همزمان با درگیری و کشمکش قدرت میان مدعیان حکومت در کرمان بود. این شرایط موجب استقرار کامل قبایل مهاجر غز در این ایالت شد. تجزیه و قدرت سیاسی موجبات دخالت اتابکان فارس، اتابکان یزد،

ملوک شبانکاره و خوارزمشاهیان را فراهم کرد. امیر هرمز با بهره‌گیری کامل از این شرایط توانست نسبت به تثبیت قدرت خود اقدام کند. طی همین دوره اتابکان سلغری فارس با بازماندگان سلاجقه در نبرد بودند و عملاً امکان مداخله مستقیم در امور هرمز را نداشتند. از طرف دیگر با توجه به اینکه جاده‌های منتهی به بندر تیز در شرقی‌ترین کرانه ایران بر اثر دست‌اندازی‌های قبایل مهاجر غز ناامن‌تر از پیش شده بود، بازرگانان ناگزیر برای صادر و وارد کردن کالاهای خود به هرمز رفت‌وآمد می‌کردند و به این دلیل بندرگاه هرمز از موقعیت مناسبی برخوردار گردید.

امیر لشکری در مقابل تهاجم نیروهای ملک دینار غز از در اطاعت درآمد و مالیات‌ها و هدایای خود را به طور منظم به نمایندگان حاکم کرمان تقدیم می‌کرد. رفتار واقع‌گرایانه امیر هرمز نشان از هوشیاری و دقت نظر او در موضع‌گیری سیاسی دارد. او عملاً سیاست صبر و مدارا را دنبال می‌کرد و اتخاذ چنین سیاستی را به عنوان الگوی مناسب به جانشین خود یعنی کیقباد هم سفارش کرد.^{۳۶}

امرای هرمز از اوایل قرن ۸ ق/۱۴ م در رقابت تنگاتنگ با امرای کیش قرار گرفتند. در این دوره مسئله کیش باعث نزدیکی روابط سلغریان و امیر هرمز شد. قزوینی، مورخ قرن ۷ ق، شرح درگیری‌های میان هرمز و کیش و کمک‌های حاکم فارس را نوشته است.^{۳۷} تیکشیرا^{۳۸}، و صاف^{۳۹} و زرکوب شیرازی^{۴۰} نیز روایات مختلفی در این باره ذکر کرده‌اند. از مجموع اطلاعات مورخان مزبور سیر حوادث این دوره را می‌توان به شرح زیر مشخص کرد: به هنگام مرگ امیر هرمز، میر شهاب‌الدین ملنگ، داماد و برادرزاده او به نام امیر سیف‌الدین علی در حال لشکرکشی دریایی به جزیره کیش بوده است.^{۴۱} در این حال وزیر هرمز به نام رئیس شهریار از موقعیت استفاده کرد و قدرت را به دست گرفت و امیر سیف‌الدین ناگزیر به بازگشت شد. او پس از یک درگیری خونین وزیر را از قدرت ساقط کرد و امور هرمز را به دست گرفت.^{۴۲} در همین ایام ملک سلطان، امیر سابق کیش، برخلاف سابق تعهدات مالی خود را نسبت به سلغریان فارس انجام نداد و موجبات خشم اتابک ابوبکر را فراهم ساخت، چندان که^{۴۳} اتابک قصد عزیمت و لشکرکشی به کیش کرد. به گفته و صاف از آنجا که «انفاد لشکر و تنقید این مهم بی‌ترتیب جهاز تعدزی داشت»^{۴۴}، ناگزیر درصدد جلب همکاری امیر

هرمز شد. در آن هنگام امیر سیف‌الدین نصرت هرمزی نیز فرستاده‌ای به دربار اتابک فرستاد و اظهار همکاری و همراهی کرد. مذاکرات بین نمایندگان به انجام رسید و براساس توافق به عمل آمده اتابک فارس پذیرفت تا دستور اکیدی صادر کند و امرای سواحل را از همراهی با امیر کیش منع کند، و در مقابل امیر سیف‌الدین با جهازت هرمز و سپاهیان خود کیش را متصرف شود و پس از آن چهار دانگ کیش متعلق به اتابک فارس و دودانگ دیگر از هرمزیان باشد، به این ترتیب، امیر هرمز طی یک لشکرکشی دریایی در روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الثانی سال ۶۲۶ جزیره کیش را تصرف کرد و ملوک بنی‌قیصر را منقرض ساخت^{۴۵}. تیکشیرا می‌افزاید: «امیر هرموز تعداد زیادی از آنان را به اسارت گرفت و سپس همه را به جزیره جرون برد و در بالای تپه‌ای به قتل رسانید و از آن زمان به بعد این محل معروف به کوی کشتاران شده است»^{۴۶}.

هرمز در دوره امارت سیف‌الدین نصرت شاهد یک دوره توسعه‌طلبی و افزایش قدرت و اقدام برای تسلط کامل بر خلیج فارس بود. این سیاست با توجه به عدم شناخت کامل موقعیت فارس برای دوره‌ای کوتاه با شکست مواجه شد، و اتابک ابوبکر سلغری در یک نبرد نظامی توانست سپاهیان هرمز را شکست دهد. امیر سیف‌الدین نصرت نیز در این جنگ کشته شد^{۴۷}.

با مرگ امیر هرمز، شهاب‌الدین محمود بن عیسی به حکومت رسید. تیکشیرا شرح کوتاهی از زندگانی او را نقل کرده است^{۴۸}. مؤلف *منتخب‌التواریخ* و شبانکاره‌ای نیز شرحی مشابه درباره او آورده‌اند. در *منتخب‌التواریخ* آمده است: «نوبت ولایت این ممالک در سنه ۶۲۷ هجری به ملک شهاب‌الدین محمود بن عیسی از آل درم‌کو، آخر ملوک قدیم هرموز، رسید و دختر ملک سیف‌الدین ابونصر در نکاح داشت که او هم از نتیجه درم‌کو از ملوک قدیم هرموز بوده، قضا را اسیر عشق جمال ملک محمود شد و به واسطه محبت ملک محمود به قتل شوهر خود ساعی و تحریض شد، تا در ذیحجه سنه اربع و اربعین و ست مائه شربتی مسموم ترکیب کرده و به خورد ملک شهاب‌الدین داد و بیچاره از دنیا به عقبی رحلت کرد؛ و بعد از وقوع این واقعه جملگی ممالک را تحت تصرف و قبضه تسخیر ملک محمود گذاشت»^{۴۹}. به این ترتیب،

شهاب‌الدین محمود آخرین فرد از سلسله امرای قدیم هرمز پس از شانزده سال حکومت از دنیا رفت. از نحوه ارتباط او با قدرت‌های همجوار اطلاعی نداریم، اما طی همین دوره از لشکرکشی‌های متوالی اتابک ابوبکر به بحرین در سال ۶۳۳ق و قطیف در سال ۶۴۱ق اطلاع داریم.^{۵۰}

با مرگ شهاب‌الدین محمود، سلسله ملوک قدیم هرمز به پایان رسید. مورخان، از آن جمله شبانکاره‌ای^{۵۱} و مؤلف *منتخب‌التواریخ*^{۵۲}، رکن‌الدین محمود قلاتی را اولین امیر از «ملوک جدید هرموز» دانسته‌اند. بر این اساس «ملوک قدیم هرموز» از نیمه اول قرن ۶ق تا سال ۶۴۱ق به مدت تقریبی یکصدوپنجاه سال حکومت کردند و توانستند با در پیش گرفتن سیاستی واقع‌گرایانه و مبتنی بر شرایط روز حیات سیاسی خود را تداوم بخشند. قرن ۶ و ۷ق را می‌توان برای «ملوک قدیم هرموز» دوره انتظار همراه با تسلیم در برابر قدرت‌ها نامید. جنوب ایران طی این دوره شاهد جابه‌جایی شدید قدرت همراه با جنگ‌های طولانی و خسته‌کننده‌ای بود، که با هدف تسلط بر خطوط مواصلاتی مهم بازرگانی این مناطق صورت می‌پذیرفت. در این مکان کشمکش سلجوقیان کرمان و شبانکارگان و اتابکان فارس مثلث بحرانی را در نواحی همجوار هرمز به وجود آورده بود. امرای هرمز ناگزیر با در پیش گرفتن سیاست صبر و انتظار خود را آماده پذیرش هرگونه شرایطی می‌کردند. برخوردهای مسالمت‌آمیز همراه با پذیرش بی‌چون و چرای درخواست همسایگان قدرتمند از سوی امرای هرمز نمونه بارزی از این سیاست به شمار می‌رود. همکاری و همراهی عیسی جاشو^{۵۳} با امیر کیش در سال ۵۴۵ق، مصالحه امیر لشکری با ملک دینار غز در سال ۵۸۵ق^{۵۴}، پرداخت مالیات از سوی امیر شاهنشاه به غزا در سال ۵۸۹ق^{۵۵}، اتحاد امیر شهاب‌الدین ملنگ با خواجه قوام‌الدین، حاکم کرمان، در سال ۶۰۳ق^{۵۶}، پیمان همکاری امیر یوسف‌الدین نصرت با اتابک سعد بن زنگی، حاکم فارس، در سال ۶۲۶ق و پذیرش خراج از سوی شهاب‌الدین محمود^{۵۷} آخرین امیر از سلسله ملوک هرمز نشانه‌های تاریخی از اعمال سیاست صبر و انتظار و رعایت اصول همزیستی مسالمت‌آمیز در سیاست خارجی ملوک هرمز است.

ملوک هرمز در سیاست داخلی خود نیز با ایجاد شرایط مناسب اجتماعی و حفظ

و تداوم امنیت مسیرهای منتهی به هرمز، چه از سمت دریا، چه خشکی، و همچنین با در پیش گرفتن سیاست‌های مالیاتی متعادل، موقعیتی مناسب به وجود آوردند که باعث مهاجرت ثروتمندان و تجار به این منطقه شد. امرای هرمز تمام تلاش خود را صرف پرداختن به تجارت دریایی کردند تا خلاء اقتصادی ناشی از افول تجارت خشکی را جبران کنند. با روی کار آمدن رکن‌الدین محمود قلاتی در سال ۶۴۲ق دوره‌ای جدید از قدرت‌گیری هرمز آغاز شد که مورخان به درستی از آن با عنوان ملوک جدید هرمز یاد کرده‌اند. از این پس با افول جزیره کیش و انقراض امرای آن، حکومت هرمز و مرکز اداری آن به عنوان کانون مبادلات اقتصادی و تجارتی مورد توجه خاص قرار گرفت. مهم‌ترین ویژگی این دوره کوشش در جهت قطع وابستگی کامل از فارس و کرمان و روی آوردن به توسعه قدرت به سمت عمان و بحرین است. این تحولات در سایه حکومت امیر رکن‌الدین محمود قلاتی صورت پذیرفت. نام کامل این امیر در منابع به صورت‌های مختلف ذکر شده است.^{۵۸} نویسندگان متأخر او را با نام محمود قلّه‌اتی معرفی کرده‌اند. شبانکاره‌ای می‌نویسد: «ملک محمد را قلاتی گفتندی به حکم آنکه از جزیره قلاتو بود»^{۵۹}. قلّه‌ات یا قلات نام شهری در ساحل عمان است. یاقوت حموی درباره آن می‌نویسد: «قلّه‌ات شهری در عمان است بر ساحل دریا که اکثر سفاین هند در آن لنگر می‌اندازند و در حال حاضر لنگرگاه آن بلاد است و عمران و آبادی بسیار دارد و متعلق به امیر هرمز است»^{۶۰}. ابن‌مجاور قلّه‌ات را بندرگاه صدور اسبان تازی به سمت خوارزم دانسته است.^{۶۱} دوره سی و چند ساله حکومت محمود قلّه‌اتی بر هرمز بین سال‌های ۶۴۷ تا ۶۸۵ق همزمان با یورش هولگو خان به ایران و ضعف حکومت فارس و کرمان بود. محمود قلّه‌اتی با استفاده از این موقعیت توانست قدرت خود را تثبیت کند. درگیری‌های داخلی قدرت در کرمان و فارس موجب شد تا امیر هرمز قدرت خود را به نواحی مجاور توسعه دهد. او در سال ۶۶۰ق طی یک لشکرکشی، موفق به فتح شهرهای آباد ساحلی عمان^{۶۲} و سپس فتح ظفار شد.^{۶۳} تسلط امیر هرمز بر قلّه‌ات که از آن به عنوان «کلید دروازه خلیج فارس» یاد شده است^{۶۴}، از اهمیت بسیار برخوردار بوده است. او در این دوره با تشکیل ناوگانی قدرتمند کلیه مناطق مهم منطقه را تحت سلطه خود درآورد. شبانکاره‌ای مدعی است که او

«قیس و بحرین و ظفار از زمین عدن و قطیف و نزوه را داخل مملکت هرموز کرد»^{۶۵}. مؤلف منتخب التواریخ معینی بر این فهرست اسامی برخی از شهرهای ساحلی هند را نیز افزوده است.^{۶۶} به نظر می‌رسد که او توانسته باشد با تشویق گروه‌های مهاجر ایرانی در هند نقشی مهم را در امور اقتصادی آن نواحی ایفا کند.

همه مورخان اقدامات او را ستوده‌اند. شبانکاره‌ای می‌نویسد: «مردی عادل و دانا بود و هرموز را به عدل و کفایت رونق داد و رعیت و لشکر را رهین بر آبادی گردانید. وجود فائض داشت و مملکتش دراز کشید چنان‌که سی و هشت سال امیر هرموز بود»^{۶۷}. از این‌رو مورخان از او به عنوان اول «ملوک جدید هرموز» یاد کرده‌اند. او پس از خود میراثی گرانبها برجای گذاشت که مهم‌ترین آن حکومتی مستقل و متکی به خود، و دیگری توسعه قدرت به سمت کرانه‌های جنوبی خلیج فارس بود. جانشینان او در سایه اقتدار اقتصادی و اجتماعی بحران‌ها را پشت سر گذاشتند و در آستانه قرن ۸ق/۱۴م این منطقه به عنوان کانون اصلی تجارت دریایی در حوزه خلیج فارس و اقیانوس هند شناخته شد.

مهم‌ترین رویداد در آستانه قرن ۸ق و در طول ایام امارت بهاء‌الدین ایاز، انتقال دارالحکومه از ساحل به جزیره جرون است. لازم به ذکر است که تا اوایل قرن ۸ق عنوان هرمز به منطقه ساحلی میناب کنونی اطلاق می‌شده است.^{۶۸}

مؤلف منتخب التواریخ درباره انتقال دارالحکومه می‌نویسد: «ایاز از غایت احتیاطی که داشت دارالملک و اطراف سواحل باز گذاشت و به جزیره جرون رفت و جلوس کرد و به عمارت نشست»^{۶۹}. این واقعه در سال ۶۹۶ق روی داده است. مفصل‌ترین روایت از نحوه انتقال پایتخت را تیکشیرا و باروس ذکر کرده‌اند که براساس آن در سال ۷۰۰ق گروه زیادی از مغولان به فارس حمله‌ور شدند و هرمز را مورد تهدید قرار دادند. آوازه ثروت و مکت مردم هرمز مهاجمان را به طرف هرمز کشانید و اهالی هرمز، که توانایی مقابله و ایستادگی در برابر این حملات را نداشتند، تصمیم گرفتند که شهر را ترک کنند. ایاز دستور داد به جزیره قشم مهاجرت کنند و مردم با کمال میل از او اطاعت کردند. او از آنان خواست که کلیه اسباب و وسایل خود را به جزیره منتقل سازند تا از غارت و چپاول مغولان در امان بمانند. پس از چند روز توقف در

قشم، امیر هرمز دستور داد تا جستجو برای یافتن سکونتگاه جدید آغاز شود و در همان حال به اندیشه انتقال دائمی به جزیره جرون افتاد که در نزدیکی جزیره قشم قرار داشت. این جزیره متعلق به پادشاه کیش بود اما نماینده روحانی او به نام شیخ اسماعیل، که از اهالی یکی از آبادی‌های نزدیک شهر لار بود، حاضر شد برای فروش این جزیره وساطت کند و این کار را به سرعت انجام داد. امیر هرمز دستور داد تا مردم به جزیره جرون نقل مکان کنند و به پاس خدماتی که این روحانی به او کرده بود، هر سال مقرری ثابتی به بازماندگانش اهدا می‌کرد. وقتی که ایاز جرون را به تملک خود درآورد به احترام سرزمین اصلی خود نام آنرا هرموز گذاشت»^{۷۰}. تهاجم گسترده مغولان جغتایی به جنوب شرق ایران و حرکت آنان به سمت فارس و گرمسیرات موجب نبردی سخت میان ایاز و مغولان شد. امیر هرمز، به‌رغم این پیروزی، به خوبی از خطرات مهاجمان آگاه شده بود و تصمیم قطعی برای انتقال مرکز حکومت گرفت. انتقال پایتخت به جزیره جرون دو امتیاز فوری در پی داشت: نخست در امان ماندن از تهاجم گسترده مغولان، و دیگر امکان کنترل بیشتر عبور و مرور کشتی‌ها در تنگه هرمز. انتقال دارالحکومه به جزیره جرون باعث شکل‌گیری دوره‌ای جدید در حیات اقتصادی امرای هرمز شد. امرای هرمز از آن پس با استفاده از ناوگان تجارتي خود تلاش کردند تا عبور و مرور کشتی‌ها به طرف جزیره جرون هدایت شود تا از سود سرشار حق عبور بهره‌مند شوند. استقرار حکام هرمز در بندر قلّهات، دروازه ورودی تنگه هرمز، امتیاز بزرگی برای آنان به شمار می‌رفت.

با سقوط امرای کیش، آخرین رقیب قدرتمند دریایی هرمز نیز از صحنه تجارت منطقه خارج شد. این تحول مهم در عصر امارت قطب‌الدین تهمتن صورت پذیرفت و او سهمی مهم در تحقق این حادثه داشت. مورخان دوران بیست و شش ساله حکومت او را عصر درخشان اقتصاد هرمز دانسته‌اند. نخستین مسافر اروپایی که در این ایام و در سال ۱۷۱۸ق از جزیره دیدن کرده است، درباره آن شهر می‌نویسد: «شهری است با حصارهای قوی و با بازارهایی مملو از کالاهای ارزشمند و فراوان که گوشت و ماهی به وفور در آن یافت می‌شود و پنج مایل از سرزمین اصلی ایران فاصله دارد»^{۷۱}. امیر هرمز پس از آن متوجه فتح بحرین شد و این جزیره مهم را که یکی از صادرکنندگان

عمدهٔ مروارید بود، به تصرف درآورد.^{۷۲} قطب‌الدین تهمتن با همهٔ قدرت و ثروتی که داشت، باز هم به دنبال سیاست‌های پیشینیان خود خراج قلمرواش را به ابوسعید ایلخانی تقدیم می‌کرد و این خراج در حساب ایالت کرمان ذکر می‌شد.^{۷۳} ابن بطوطه سیاح مشهور مراکشی در همین ایام از هرمز دیدن کرده و در این باره نوشته است: «جرون شهری است نیکو دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند است و مال‌التجاره‌های هندوستان از این شهر به عراق عرب و عجم و خراسان حمل می‌شود».^{۷۴}

امیر قطب‌الدین تهمتن آخرین سال‌های عمر خود را صرف حل بحران شورش برادرزادگان خود کرد. او که دارای شخصیتی فروتن، متواضع و دوستدار عرفا معرفی شده است^{۷۵}، پس از یک دورهٔ طولانی حکومت در سال ۷۴۷ق از دنیا رفت. صاحب *افضل‌التواریخ* مدفن او را در محل زیارت خضر در جزیرهٔ جرون دانسته است.^{۷۶} مورخان او را با عناوین «درگاه قبلهٔ ارباب حاجات»^{۷۷}، «پادشاه عادل و بلند آوازه»^{۷۸}، «کریم و متواضع و نیک‌خوی»^{۷۹} یاد کرده‌اند. قاضی عبدالعزیز نیمدهی در عبارتی کامل وضعیت هرمز و شرایط اقتصادی آنرا توصیف کرده است. او در این باره می‌نویسد: «و سلطان قطب‌الدین بعد از آنکه عرصه مملکتش برآ و بحرأ، عربأ و عجمأ از مخالف صاف شد با سلطان سلاطین گجرات و ملوک هندوستان و سند و بصره و کوفه و عمان و کرمان و شیراز و غیر ذلک کمال مواسا و مدارا می‌نمود تا بر سریر ملک استیلا و استعلا یافت و بساط معدلت و انصاف بگستراند و کشتی‌های سفری راست کرد و به هر طرف می‌فرستاد و از جمیع بنادر مثل مکه و جده و عدن و سفاله و یمن و چین و ماچین و فرنگ و کالیکوت و بنگاله متوجه بحر می‌شدند و امتعه رفیعه از اطراف روی به آن جای آوردند و از مداین فارس و عراق و خراسان اجناس نفیسه به آنجا کشیدند و هرچه از جانب بحر می‌رسید عسری از ایشان می‌ستدند و هر چه از اطراف به خراسان می‌آوردند نصف عشر می‌گرفتند و بدین نظم و نسق الی الان مانده و در همین سال — ۷۵۸ق — بعد از بیست و دو سال که بر سریر اعتلا و سربلندی فرمانروایی کرد طایر روحش به مشهد مقدس عروج نمود».^{۸۰}

با مرگ امیر قطب‌الدین تهمتن در سال ۷۴۷ق فرزندش تورانشاه^{۸۱} به حکومت رسید و تا سال ۷۷۹ق به مدت سی و دو سال بر هرمز و نواحی وابسته آن حکومت

کرد. او سراینده منظومه شاهنامه تورانشاهی است که ترجمه‌ای از آن بر جای مانده است. وی در ابتدای حکومت خود با دو بحران جدی روبه‌رو بود: نخست شورش عموزادگان او، شادی و شنبه، و دیگری دست‌اندازی‌های حکام فارس به قلمرو هرمز. او بحران نخست را طی یک درگیری دریایی پشت سر گذاشت، و در مقابل دست‌اندازی‌های شیخ ابواسحاق اینجو و امیر مبارزالدین مظفری سیاست دوستی و مدارا در پیش گرفت. در واقع او به انتظار نتیجه درگیری‌های آل اینجو و آل مظفر بود که نهایتاً به نفع شاه شجاع مظفری به پایان رسید. پرداخت خراج سالانه به امیر مظفری از سیاست‌های اصلی امیر هرمز محسوب می‌شد. وی با استفاده از آرامش به دست آمده در سایه سیاست صلح‌طلبانه خود توانست محیط امن و آرامی را در جزیره هرمز و قلمرو آن به وجود آورد و منطقه را عاری از هرگونه برخورد نظامی کند. در دوره او ورود اسلحه به جزیره حتی برای سفرا و ایلچیان هم ممنوع شده بود.^{۸۲} او در عین حال حاکمیت خود را در نواحی مختلف خلیج فارس و عمان تثبیت کرد و در نواحی پس‌کرانه‌ای قلمرو خود را تا نواحی جنوب‌شرقی فارس توسعه داد. تورانشاه هرمزی در تاریخ ادبیات ایران چهره شناخته‌شده‌ای است. او شاهنامه‌ای منظوم سروده است و یکی از ممدوحان حافظ محسوب می‌شود.^{۸۳} یکی از نویسندگان و مورخان معاصر او درباره‌اش نوشته است: «و اساس عمارت نهاد و مدرسه با منادی بر درگاه سلطانی ترتیب نمود و مساجد و عمارات اسواق ضمیمه آن ساخت و با سلاطین ولایت فارس و کرمان به طریق محبت و اخلاص می‌زیست و همیشه تحف و هدایا و نفایس می‌فرستاد و رایت پادشاهی به عدل و نصفت آراسته گردانید و با علما و مشایخ رسم ارادت و مودت می‌ورزید و تاج و چتر بر سر می‌نهاد و می‌افراشت و شعرا پرورش و تربیت می‌کرد و قصاید که بر او عرصه کردند صله و انعام خوب دادی»^{۸۴}.

تسلط هرمز بر امور تجارتی منطقه در قرن ۸ق به دنبال سقوط خاندان ملک‌الاسلام طیبی در کیش کامل شد، و هرمز به مدت بیش از یک قرن بدون رقیب بر این آبراه مهم دریایی خلیج فارس تسلط یافت. وضعیت سیاسی نامتعادل جنوب ایران در پایان دوره حاکمیت ایلخانان مغول نیز مزید بر علت شد تا ملوک هرمز امکان بهره‌مندی بیشتر را از شرایط به دست آوردند. جزیره هرمز یک شهر تجارتی و ایستگاه امن

دریایی شد. سیاست غیرنظامی کردن محیط جزیره باعث تشویق و ترغیب هرچه بیشتر تجار می‌شد و امنیت لازم برای سرمایه‌گذاری بیشتر را فراهم می‌کرد. در سیاست خارجی ملوک هرمز، قرن ۸ق را می‌توان دنباله‌ منطقی سیاست مدارا و سازش با همسایگان قدرتمند فارس و کرمان دانست. سیاستی که از سال‌ها پیش در دستور کار حکام هرمز قرار گرفته بود.

در سال ۸۰۲ق امیر هرمز درگذشت و فرزندش قطب‌الدین فیروز شاه به حکومت رسید.^{۸۵} در تنها اثر به یاد مانده از ملوک هرمز که مناره‌ای در محوطه خانقاه شیخ رکن‌الدین دانیال از عرفای قرن ۸ق در لارستان است، از این امیر با عنوان تهمتن یاد شده است.^{۸۶} او به مدت هیجده سال در هرمز و نواحی مجاور آن حکومت کرد. دوران امارت او مصادف با حکومت جانشینان تیمور در فارس و کرمان و همزمان با یک دوره پانزده ساله کشمکش بین فرزندان و نوادگان تیمور گورکانی بود. این درگیری‌ها به امیر هرمز فرصت داد تا با اطمینان خاطر به امور داخلی بپردازد، هرچند او را به جهت راحت‌طلبی و پارسایی نیز مورد نکوهش قرار داده‌اند. قاضی عبدالعزیز نیمدهی در این باره می‌نویسد: «او پادشاهی راحت‌طلب و پارسا بود و امور حکومت خود را به خواجه علی بغدادی وزیر سپرده بود». او در پایان عمر با سرکشی و نافرمانی فرزندش سیف‌الدین روبه‌رو شد و ناگزیر حکومت را به او واگذار کرد.^{۸۷} امیر سیف‌الدین اول توانست با استفاده از نارضایتی عمومی و با تکیه بر حمایت عناصر دیوانسالار و تجار به‌گونه‌ای مسالمت‌آمیز به قدرت برسد. او از سال ۸۲۰ تا ۸۴۰ق حکومت کرد. در سال ۸۳۲ق ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ تیموری به هرمز لشکر کشید و منوجان را محاصره کرد. هرمزی‌ها ناگزیر در جزیره هرمز پناه گرفتند.^{۸۸} سپاه تیموری که تحمل گرمای شدید منطقه را نداشت، به زحمت افتاد و تلفات بسیاری را متحمل شد و امیران لشکر تصمیم به ترک محاصره و مراجعت گرفتند.^{۸۹}

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که امیر هرمز در نواحی ساحلی تحت قلمرو خود نیروهای بسیاری را در اختیار داشته است. عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: «والی هرموز، پادشاه سیف‌الدین، در سواحل و دریای عمان و حدود جزیره عرب و نواحی هندوستان و سایر بلاد و دیار بحر و بر در سلک طرفداران معظم انتظام داشت»^{۹۰}. از

دیگر سیاست‌های این امیر باید از رسیدگی کامل به سربازان و نیروهای وفادار به خود یاد کرد^{۹۱}. امیر سیف‌الدین اول طی حکومت خود با اعمال سیاستی خاص و متفاوت از پیشینیان در صدد جلب نظر گروه‌های نظامی و اقتصادی منطقه به نفع خود برآمد و تا حدود زیادی موفق شد. توجه او به رعایت مقررات و آداب درباری و رسمی تا آنجا بود که: «به آیین کسری و جم و باقی ملوک عجم چتر و علم برافراشت»^{۹۲}. با این‌همه، او در اواخر عمر گرفتار نافرمانی برادر گشت. نشانه‌هایی هم از دخالت وزرای هرمز در این شورش می‌توان یافت^{۹۳}.

نارضایتی بخشی از دیوانسالاران از سیاست‌های امیر و رشد قدرت نیروهای نظامی موجب شد تا شورش گسترده‌ای در بندر قلّهات علیه او به وجود آید. فخرالدین تورانشاه مدعی جدی امارت با استقرار در قلّهات به فراخوانی نیروها پرداخت و توانست گروه‌هایی بزرگ از قبایل را گرد خود جمع کند. هزینه نگهداری این نیروها از محل استقراض از تجار تأمین می‌شد. «و ایشان را وعدهٔ مرحمت و بخشیدن عشور و انعام می‌داد»^{۹۴}. با تسخیر و تصرف محمولهٔ یک کشتی تجارتی بزرگ امیر شورشی توان مالی لازم را یافت. حاکم هرمز دو تن از وزرای خود را به نام‌های خواجه فخرالدین طارمی و خواجه شادی با سه هزار نیرو به دفع برادر اعزام کرد. ولی این نیروها پس از رسیدن به قلّهات به نیروهای شورشی پیوستند و «تمام مردم هرموز صغار و کبار پادشاه تورانشاه را می‌خواستند و می‌گفتند که او پادشاه است و چنان شد که تورانشاه را شوکت پادشاهی نزدیک رسید»^{۹۵}. امیر هرمز تحت این شرایط راهی جز فرار نداشت و ناگزیر به طرف سیرجان و نواحی پس کرانه‌ای حرکت کرد^{۹۶}. متعاقب آن فخرالدین تورانشاه با سپاهیان خود پیروزمندانه وارد هرمز شد و مردم به استقبال او شتافتند. امیر معزول هرمز ناگزیر به شاهرخ میرزا توسل جست. عبدالرزاق سمرقندی که خود در جریان ملاقات حاکم هرمز حضور داشته جزئیات آنرا تشریح کرده است:

«پادشاه سیف‌الدین مسافتی تمام در میان چهار طاق‌ها رفته هیچ طرف نگاه نکرد و متوجه میان دو گوش اسب خود بود و اصلاً به جانب دیگر التفات ننمود. چون به پایهٔ سریر اعلاء رسید و چند جا زانو زده زمین خدمت بوسید، حضرت خاقان سعید او را در آغوش مرحمت کشید و احوال پرسید و در آن مجلس طبق‌های نثار مشحون

به جوهر آبدار و لالی شاهوار و تنگه سرخ و سفید بسیار آوردند و پیش بزرگان و جوچیان نهاده هرکس طبق خود برداشت و پادشاه سیفالدین به طرف طبقی که پیشش بود ندید و نابود انگاشت، و آن حضرت جناب شیخ نورالدین مرشدی را، که در آن زودی از رسالت جانب روم معاودت نموده بود، اشارت فرمود که طبق پادشاه را برداشت»^{۹۷}. این ملاقات موجب شد تا شاهرخ میرزا دستور همراهی نظامی به حاکم معزول را صادر کند. «فرمان اعلی بر امیر ابراهیم برلاس صدور یافت که با لشکر لار و طارم به خدمت سلطان سیفالدین روند و او را در مقر شوکت خود تمکین دهند»^{۹۸}. خبر تدارک نیرو و لشکرکشی گسترده به هرمز رسید، و فخرالدین تورانشاه که به شدت احساس خطر می کرد بلافاصله عده‌ای از بزرگان را با هدایای بی‌شمار و نفیس به دربار شاهرخ اعزام کرد^{۹۹}. او اعلام کرد که «اکنون بنده کمینه به دولت حضرت خلافت شعار به اشارت پدر بزرگوار و اتفاق رعیت والی این ولایت است و به دستور معهود بل اضعاف و آلف آن باج‌گزار و فرمانبردارم و از ملک و مال آنچه در قبضه تصرف است به بندگان حضرت می‌سپارم»^{۱۰۰}. شاهرخ با توجه به مفاد نامه و هدایای همراه با هیأت بلافاصله دستور توقف لشکرکشی را صادر کرد و دستور داد تا «پادشاه سیفالدین را به احسن وجوه در ناحیت آن ولایت مدخل دهند»^{۱۰۱}. سکه‌های طلا و جواهرات و نقود این خطه ثروتمند تأثیر خود را برجای گذاشت و دربار تیموری حکومت تورانشاه را مورد تأیید قرار داد و دو برادر مدعی سلطنت پس از مدتی با وساطت دانشمند مشهور، شیخ صفی‌الدین عبدالرحمان ایجی^{۱۰۲}، مصالحه کردند و قرار بر این شد که امیر سیفالدین در طارم، یکی از شهرهای پس‌کرانه‌ای در مسیر هرموز به شیراز، اقامت کند.

بحران داخلی هرمز به این ترتیب پایان یافت و یک بار دیگر آرامش به این سرزمین بازگشت. دخالت تیموریان در امور داخلی هرمز بی‌سابقه نبود، اما قدرت سیفالدین در جزیره به گونه‌ای بود که می‌توانست بحران‌ها را به سادگی پشت‌سر بگذارد^{۱۰۳}.

امیر فخرالدین تورانشاه سوم در سال ۸۴۱ق پس از یک دوره بحرانی قدرت را به دست گرفت و به مدت بیست و چهار سال حکومت کرد. سخاوی از نویسندگان معاصر امیر هرمز درباره او می‌نویسد: «او قوانین سختی در مورد قضات مفسد و

دزدان به اجرا درآورد و از کشتی‌هایی که از حجاز می‌آمدند عوارض گمرگی نمی‌گرفت و مطابق قانون شرع عمل می‌کرد»^{۱۰۴}. قاضی عبدالعزیز نیمدهی که چندی در دربار او به سر برده است می‌نویسد: «سلطان تورانشاه والی هرموز پادشاهی بود ولی مشرب و حدیقه اقبالش نهال به عدل و احسان نشو و نما یافته و قباء سلطنتش به طراز محبت سادات و علما و مشایخ آراسته؛ رعایت رعایا و برابری ذریعه نجات اخروی می‌دانست، به سخا و عطا استجلاب قلوب می‌نمود. اول پادشاهی که بنده به پای‌بوسی او شرف و کرامت یافته‌ام او بود و جهت استمالت در تحصیل بنده سالی دو هزار دینار به سبیل وظیفه مرا تعیین فرموده».

دوره حکومت تورانشاه سوم عصر شکوفایی فرهنگی هرمز نیز به‌شمار می‌رود. شیخ صفی‌الدین عبدالرحمان ایجی^{۱۰۵}، محمد بن عبدالله باسکندی هرمزی شافعی^{۱۰۶} و قاضی عبدالعزیز نیمدهی از جمله علمای دربار او هستند که در تاریخ از آنها یاد شده است. رونق تجارتي و علمی هرمز آن شهر را به عنوان یکی از کانون‌های اصلی بازرگانی آسیا مشهور و معروف ساخت. عبدالرزاق سمرقندی که در این دوره از جزیره دیدن کرده درباره آن می‌نویسد:

«تجار اقالیم سبعة از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و مملکت دشت قیچاق و نواحی قالموق و تمام بلاد مشرق و چین و ماچین و خان‌بالیغ روی ترجمه به آن بندر دارند و مردم دیار بار و سواحل بر عرب تا عدن و جده نفایس و ظرایف که ماه و آفتاب و فیض سحاب آنرا آب و تاب داده و بر روی دریا توان آورد به آن بلده آرند و مسافران عالم از هرا آیند و هر چه آرند در برابر هر چه خواهند بی‌زیادت جستجوی در آن شهر یابند هم نقد و هم معاوضه کنند و دیوانیان از همه چیز غیر زر و نقره عشر ستانند و اصحاب ادیان مختلف بل کفار در آن شهر بسیارند و بیرون از عدل با هیچ آفریده معامله ندارند و به این سبب آن بلده را دارالامان گویند و مردم آن بلده را تملق عراقیان و تعمق هندیان باشد»^{۱۰۷}.

مدارک تاریخی نشان از رونق و شکوفایی اقتصادی هرمز در قرن ۹ ق دارد. به عبارت بهتر هرمز تنها شهری در شرق عالم بود که در آن فعالیت اقتصادی با استقلال

سیاسی همراه بود. پادشاه و تجار در یک همکاری دوجانبه شرایط لازم را برای تسهیل امور بازرگانی به وجود می‌آوردند. اولویت نخست در تمام سیاست‌گذاری‌ها با امور تجارتی و بازرگانی بود. در واقع تاریخ هرمز چیزی جز سرگذشت تبادل کالا و دادوستد دریایی نیست. این جزیره از قرن ۸ق/۱۴م به بعد موقعیت ممتازی در تجارت دریایی به دست آورد. مارکوپولو در این مورد می‌نویسد: «این شهر محل رفت‌وآمد و دادوستد بازرگانان هندی است که با خود ادویه و دارو و سنگ‌های قیمتی و مروارید و منسوجات زربفت و عاج و کالاهای دیگر می‌آورند. در اینجا اجناس خود را به تجارتی واگذار می‌کنند که وسیله توزیع آنرا در تمام دنیا دارند»^{۱۰۸}. تبادل کالا با هندوستان از دو مسیر صورت می‌پذیرفت: یک مسیر از طریق کرانه‌های ساحلی، و دیگری با پیمودن اقیانوس هند انجام می‌گرفت که از هرمز به قلهات و از آنجا به خط مستقیم تا سواحل غربی هند امتداد می‌یافت. معبر عنوانی است که در قرن ۸ق به سواحل غربی هندوستان اطلاق می‌شده است^{۱۰۹}، و تجارت اسب در این مسیر از سودآورترین مشاغل این دوره به شمار می‌رفت. نفوذ تجار ایرانی در محافل تجارتی هند در این ایام بارزترین ویژگی ترکیب اجتماعی آن مناطق بود که تا چند قرن بعد ادامه داشت. مورخان پرتغالی از حضور فعال تجار ایرانی در کامبای، کالیکوت، بنگاله و مالاکا یاد کرده‌اند^{۱۱۰}. بازرگانان ایرانی در این بنادر از استقلال اقتصادی برخوردار بودند و با استفاده از این قدرت، امرای محلی هند را به دادن امتیازات ویژه بازرگانی تشویق می‌کردند^{۱۱۱}. آنان به تدریج در این مناطق صاحب مناصب مهم شدند و بعضی از آنان در دو بعد سیاسی و اقتصادی فعالیت‌های مؤثری انجام دادند. خواجه محمود گاوانی صدرجهان، وزیر معروف ملوک بهمنی دکن، از جمله آنان است که به ملک‌التجار شهرت داشت^{۱۱۲}. بخش دیگری از بازرگانی هرمز با نواحی تجارتی دریای سرخ و نواحی شرق آفریقا صورت می‌پذیرفت. تبادل کالاها در بنادر و توقفگاه‌های مختلف این ناحیه، از جمله بنادر جده، عدن، ظفار، مسقط و قلهات، و در نواحی شرقی آفریقا در زنگبار، موگادیشو و کلوه انجام می‌شد^{۱۱۳}. تجار هرمزی در نواحی پس‌کرانه‌ای ایران و در دو بخش منتهی به بازارهای کرمان و شیراز فعالیت داشتند. از قرن ۸ق به بعد مسیر سنتی هرمز به شیراز از منطقه لارستان عبور می‌کرد^{۱۱۴}. از این دوره به بعد حکام هرمز و

لارستان برای تسلط کامل بر جاده‌های تجارتي، روابط گاه خصمانه و گاه دوستانه‌ای با هم برقرار کردند^{۱۱۵}. بدون تردید محور اصلی روابط این دو منطقه بر پایه حفظ امنیت مسیر زمینی لار تا سواحل هرمز به عهده امرای لارستان بود^{۱۱۶} و اهمیت بسیار داشت. در دوره صفویه این مسیر، شاهراه اصلی تبادل کالای جنوب ایران به شمار می‌رفت^{۱۱۷}.

جزیره هرمز محل صدور کالاهای تولید داخلی ایران هم بود، و نیز کلیه مایحتاج مردم این ناحیه از نقاط مختلف جهان به این بندر وارد می‌شد. از ایالت فارس انواع مربا، خشکبار^{۱۱۸} مواد رنگرزی و زینت‌آلات^{۱۱۹} به هرمز می‌آوردند. از یزد ابریشم و فرش و تیر و کمان^{۱۲۰}، و از کرانه‌های ساحلی، گندم و جو و خرما^{۱۲۱} و اسب^{۱۲۲} وارد می‌شد. از بحرین و جلفار انواع مروارید و اسب‌های عربی و ایرانی، و از لارستان اسب و تیروکمان^{۱۲۳}، و از سواحل چین کالاهایی همچون ابریشم، مشک، ریواس^{۱۲۴}، و از سواحل مدیترانه جیوه، نقره^{۱۲۵}، و از هندوستان فلفل، دارچین، زنجبیل و داروهای گیاهی و برنج و شکر و آهن و زیورآلات طلا به هرمز وارد می‌کردند. از بازارهای آن سوی دریاها، دکن و کجرات در ساحل غربی هند از مهم‌ترین شرکای بازرگانی هرمز بودند. بخش عمده کالاهای وارداتی هند ادویه و داروهای گیاهی بود که از طریق هرمز به ایران ارسال می‌شد و از هرمز به قلّهات و عدن و دریای سرخ و سپس اروپا می‌رفت. مهم‌ترین کالاهایی که در مسیر هرمز مبادله می‌شد عبارت بود از: مواد خوراکی، داروهای گیاهی، ادویه، فلزات مختلف، پارچه، جواهرآلات و علاوه بر آنها باید از تجارت برده نیز یاد کرد^{۱۲۶}. اسب مهم‌ترین صادرات هرمز به هند بود. از آنجا که آب و هوای نواحی جنوب هندوستان برای پرورش اسب مناسب نبود، پادشاهان مسلمان بهمنی دکن و سلاطین هندوی منطقه بیجانگر مشتریان دائمی اسب بودند. در بندر گوا لنگرگاهی مخصوص پیاده کردن اسب وجود داشت. تومی پیرز درباره ارزش اسب‌های ایرانی در هند می‌نویسد: «اسب‌های ایران در سرزمین گوا و دکن و دیگر نواحی هندوستان از قیمت بالایی برخوردارند. یک اسب ممکن است تا سیصد اشرفی ارزش داشته باشد»^{۱۲۷}. در سال ۹۱۲ق سه هزار رأس اسب به هندوستان صادر شد و این رقم در سال ۹۷۵ق به ده هزار رأس رسید^{۱۲۸}. تجار هرمز برای حفظ تعادل

در پرداخت‌ها هر ساله مقادیر بسیاری مسکوک لاری به هندوستان می‌فرستادند.^{۱۲۹} سکه‌های طلای اشرفی و نقره لاری در کلیه محافل تجارتی هندوستان رایج بود و از معتبرترین مسکوکات به شمار می‌رفت.^{۱۳۰} جنگجویان و مزدوران نظامی ایرانی از مهم‌ترین مهاجران این دوره به هند بودند. سازماندهی و اعزام این دسته از جوانان بر عهده تجار هرمز قرار داشت. مورخی پرتغالی در قرن ۱۰ ق/۱۶ م از حضور ده تا دوازده هزار جنگجوی ایرانی در دکن خبر داده است.^{۱۳۱} تجهیزات نظامی امرای هند از هرمز تأمین می‌شد، و تیروکمان از جمله اقدام صادراتی از لار به هرمز و از آنجا به هند بود.^{۱۳۲} در قرن ۹ و ۱۰ ق دیوانیان و جنگجویان و علمای ایرانی از طریق هرمز به هندوستان می‌رفتند و بخش عمده‌ای از امور سیاسی و اقتصادی آن مناطق را در قبضه اختیار خود داشتند.

جزیره هرمز نقش واسطه‌ای خود را در تبادل کالاهای منطقه‌ای به خوبی و شایستگی ایفا می‌کرد. سیاستمداران و تجار این جزیره در یک هماهنگی و انسجام خاص، شرایط مناسبی برای تسهیل امور تجارتی به وجود آوردند و از سود سرشار گمرکی کالاهای صادراتی و وارداتی ثروت انبوهی کسب کردند. شهرت و آوازه هرمز در قرون ۹ و ۱۰ ق مرزهای آسیا را درنوردید. اروپاییان در آن دوره از این جزیره با نام «نگین طلای حلقه تجارت جهانی» یاد کردند.^{۱۳۳} یک مسافر اروپایی که در اواخر قرن ۹ ق از آن شهر دیدن کرده است، می‌نویسد: «منظره این شهر در نظر تجار و مسافران خارجی از سایر بلاد مشرق زمین زیباتر و مجلل‌تر است. مردمان مختلفی از جمیع نقاط جهان بدانجا آمده و امتعه و مال‌التجاره خود را با ادب و احترام کاملی که نظیر آن در هیچ جای دیگر مشاهده نمی‌شود با هم مبادله می‌کنند. کف کوچه‌ها را با حصیر و در بعضی نقاط با قالی مفروش ساخته‌اند و برای جلوگیری از تابش شدید خورشید پرده‌های کتانی قشنگ در مقابل در خانه‌ها آویخته‌اند. اهالی در اتاق‌های خود گلدان چینی پر از گل و ریاحین قرار می‌دهند. شترها با مشک‌های پر آب همیشه در میدان عمومی شهر حاضر هستند. شراب‌های ایرانی و عطریات و انواع میوه‌ها و خوردنی‌ها به وفور در آنجا یافت می‌شود و عالی‌ترین موسیقی شرقی را می‌توان شنید خلاصه آنکه تمول و ثروت و تجارت و ادب و نجابت با هم یکی شده این شهر

را مرکز آسایش و سعادت ساخته است». این خصوصیات باعث چنان جذابیت و شهرتی شد که همچون نیروی مغناطیسی قدرتمندی، پرتغالی‌ها را به سوی خود کشید.

ورود پرتغالی‌ها به شرق تأثیراتی مهم بر روند سنتی اقتصاد در این ناحیه برجای گذاشت. هرمز و تجارت آن نیز از این تأثیر برکنار نماند و دگرگونی عمیقی در ساختار سیاسی و سپس اقتصادی آن به وجود آورد. ورود پرتغالی‌ها به حوزه تجارتی اقیانوس هند در آستانه قرن ۱۰ قیامی از وقایع مهم و سرنوشت‌ساز در حیات اقتصادی این منطقه به شمار می‌رود. حضور این نیروی بیگانه در پهنه وسیع اقیانوس هند با مقاومتی جدی روبه‌رو نشد و به‌رغم حضور نیروهای مختلف در منطقه، واکنش مؤثری نشان داده نشد. هر چند به گفته باکسر این امر را نیز نبایستی فراموش کرد که پرتغالی‌ها در نخستین حملات خود چندان موفق نبودند و فقط توانستند از طریق اقدامات سخت‌گیرانه و خشن آلبوکرک پیروز شوند^{۱۳۴}. در دوره مورد بحث قدرت‌های اسلامی و حکومت‌های مستقر در هندوستان دچار از هم پاشیدگی سیاسی بودند و همین امر زمینه مساعدی برای حضور پرتغالی‌ها به وجود آورد. طی همین دوره آخرین پایگاه مسلمانان در اندلس سقوط کرد، و ترکان عثمانی تهاجم گسترده‌ای به شبه‌جزیره بالکان آغاز کردند. تأسیس دولت صفویه در ایران و آغاز درگیری‌ها با عثمانی نیز از دیگر رویدادهای مهم بود. دولت صفوی آنچنان با عثمانی‌ها درگیر بود که مجال پرداختن به مسائل جنوب را نداشت. دولت ممالیک مصر نیز در زیر ضربات کوبنده عثمانی‌ها روزهای پایانی حاکمیت خویش را سپری می‌کرد. این شرایط امکان مقابله هماهنگ نیروهای اسلامی علیه مهاجمان را از بین می‌برد. شرایط در هندوستان اسفبارتر از دیگر مناطق بود. در این دوره هندوستان به دو بخش مسلمان‌نشین و هندو تقسیم شده بود. شمال هند در معرض یورش‌های تیموریان قرار داشت و سلاطین پنج‌گانه حاکم بر جنوب نیز در جنگ با یکدیگر به سر می‌بردند. بخش اعظم تجارت آن سامان در دست مسلمانان قرار داشت و همه از هماهنگی و انسجام سیاسی بی‌بهره بودند.

پرتغالی‌ها در این شرایط وارد منطقه شدند و توانستند با اعمال خشونت، بخش‌هایی مهم از این نواحی را به تصرف خود درآورند. شرق هندوستان به‌زودی تسلیم مهاجمان

شد و پرتغالی‌ها بند گوا را به عنوان مقر حکومتی خود در نظر گرفتند. این شهر به سرعت جانشین بندر کلکته شد. سپس تنگه «مالاکا» به تصرف درآمد، و پرتغالی‌ها با استقرار در این ناحیه تسلط خود را بر شاهراه تجارت ادویه آغاز کردند. در سال ۹۱۵ ق ناوگان دریایی مصر که به دعوت پادشاه گجرات به اقیانوس هند رهسپار شده بود، در یک جنگ دریایی با نیروهای پرتغالی به کلی منهدم شد.

درگیری‌های ایران و عثمانی امکان مداخله این دو قدرت بزرگ را در اقیانوس هند و خلیج فارس به حداقل رسانید، و پرتغالی‌ها با بهره‌گیری از این موقعیت قدرت خود را در منطقه توسعه دادند. آخرین مرحله فتوحات می‌توانست با فتح هرمز کامل شود که در صورت تحقق این امر پرتغالی‌ها سه نقطه سوق‌الجیشی گوا و مالاکا و هرمز را در اختیار می‌گرفتند و در واقع بر تمام تجارت شرق به غرب تسلط می‌یافتند.

آلبوکرک فرمانده خشن پرتغالی با فتح کلیه بنادر و شهرهای ساحلی عمان که در کمال بی‌رحمی و قساوت به انجام رسید، به طرف هرمز لشکرکشی کرد تا نوار پیروزی‌های خود را کامل کند. شرایط هرمز متأسفانه چندان بهتر از وضعیت سیاسی منطقه نبود. باین‌همه این جزیره هرگز مانند دیگر نقاط، یکسره تسلیم قدرت مهاجمان نشد و پرتغالی‌ها برای تصرف کامل هرمز بیشترین خسارات و تلفات را تحمل کردند.

هنگامی که آلبوکرک سرمست از پیروزی‌های درخشان خود در سواحل عمان به سمت هرمز حرکت می‌کرد، این جزیره مشهور، دوره‌ای نسبتاً طولانی از کشمکش‌های داخلی را پشت سر می‌گذاشت و پادشاه خردسال آن، تحت قیمومیت و نظارت یکی از سیاستمداران باهوش و قدرتمند به نام خواجه عطا بود^{۱۳۵}. در سال ۹۱۱ ق / ۱۵۰۵ م در روزهایی که پرتغالی‌ها وارد قلمرو هرمز می‌شدند، پادشاه به تازگی از دردسر بزرگ رقابت‌های خانوادگی نجات یافته بود و هنوز چندی از لشکرکشی گسترده امیر لار به سواحل نمی‌گذشت^{۱۳۶}. در این کشمکش‌ها، خواجه عطا نقش اصلی و تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرد و با قدرت در مقابل توطئه‌های داخلی و تهاجم همسایگان ایستاد. نیمدهی او را با عنوان رستم میدان مبارز ستوده و روایت پیروزی او را بر ابوبکر لاری، فرمانده نیروهای لارستان، نقل کرده است^{۱۳۷}.

خواجه عطا از غلامان بنگالی دربار تورانشاه دوم امیر هرمز بود، که بعدها به دلیل شایستگی و لیاقت فراوان محرم و مشاور او شد^{۱۳۸}. سلغر شاه جانشین تورانشاه او را به سمت حاکم قلّهات منصوب کرد^{۱۳۹}.

پس از کشته شدن تورانشاه و مداخله امیر لار در امور هرمز این خواجه عطا بود که با دخالت سریع و به موقع خود ابتدا یکی از شاهزادگان نابینا را، که مادرش دختر امیر لار بود، به تخت نشانید و موجبات رضایت همسایه قدرتمند خود را فراهم آورد. پس از مدتی که آرامش لازم به دربار برگشت^{۱۴۰}، با صف‌آرایی در مقابل امیر لار و شکست سپاهیان مهاجم و تسلط بر اوضاع، سیف‌الدین ابونصر را که بین ده تا دوازده سال سن داشت به عنوان پادشاه هرمز به تخت نشانید^{۱۴۱}، و خود عملاً زمام امور را به دست گرفت. این ایام مصادف با ورود پرتغالی‌ها به اقیانوس هند بود. طبق منابع پرتغالی خواجه عطا حاکم واقعی هرمز در این زمان بوده است^{۱۴۲}. او تمام اهرم‌های قدرت را به دست گرفت و توانست با صرف مقادیری پول بود مردم دو ناحیه ساحلی را بسیج کند. قدرت بی‌چون و چرای او حسادت دیگر قدرتمندان هرمز را برانگیخت و شکافی عمیق در رده‌های بالای حکومتی به وجود آورد. بزرگ‌ترین رقیب او رئیس نورالدین فالی، رهبر خانواده قدرتمند فالی‌ها بود که سمت وزارت داشت. دو تن از فرزندان فالی هم به نام‌های رئیس دیلمی شاه و رئیس شرف‌الدین که در توطئه قتل پادشاه جوان شرکت داشتند از ترس انتقام به سواحل ایران و قلمرو شاه اسماعیل فرار کردند^{۱۴۳}. تضاد بین این دو وزیر قدرتمند بعدها در پیروزی پرتغالی‌ها مؤثر واقع شد و مهاجمان حداکثر استفاده را از این اختلافات بردند.

کار اصلی و بزرگ خواجه عطا مقابله با جاه‌طلبی پرتغالی‌ها بود. درگیری میان هرمز و پرتغالی‌ها با روی کار آمدن خواجه عطا آغاز شد. در سال ۹۰۹ق/ ۱۵۰۴م یک فروند کشتی هرمزی که برای تجارت به سواحل هندوستان نزدیک شده بود، مورد حمله ناوگان پرتغال قرار گرفت و غارت شد. در سال ۹۱۱ق/ ۱۵۰۵م نیز کشتی‌های ماهیگیری و تجار هرمز مورد تهاجم قرار گرفتند و بعضی از آنان که حامل اسب بودند مصادره شدند^{۱۴۴}.

در همین دوره فرانسیسکو آلمیدا^{۱۴۵} به نیابت سلطنت هندوستان منصوب شد و

از جانب پادشاه مأموریت یافت یک شبکه بازرگانی پیوسته و مستحکم در اقیانوس هند و نواحی مجاور آن تأسیس کند.^{۱۴۶} او همچنین اختیار لازم برای عقد قرارداد با حکومت‌های محلی را به دست آورد. اما در جلب نظر تجار و حکومت‌های محلی هیچ توفیقی حاصل نکرد و با اعزام فرزند خود در سال ۹۱۲ق/ ۱۵۰۷م به خلیج فارس زمینه اولین درگیری گسترده با هرمز را به وجود آورد.^{۱۴۷} پیش از آن آلمیدا چندین بار کوشیده بود تا نظر سیاستمداران هرمز را برای همکاری با خود جلب کند، که در تمامی موارد درخواست‌های او بی‌جواب ماند. بار اول از طریق یک بازرگان مسلمان^{۱۴۸} و دومین بار به وسیله یکی از تجار هندی و نوبت سوم به وسیله فردی به نام ناخدا قیصر^{۱۴۹}، و چهارمین بار راهنمایی هرمزی، حامل پیام‌های کتبی نایب‌السلطنه هند به خواجه عطا و امیر سیف‌الدین ابونصر بودند. به هیچ‌کدام از نامه‌ها پاسخی داده نشد و سیاست صبر و انتظار به عنوان سرلوحه عمل خواجه عطا مورد توجه قرار گرفت. در آغاز سال ۹۱۲ق/ ۱۵۰۷م، ناوگان پرتغال هفت فروند کشتی هرمزی را که حامل اسب به سمت هندوستان بودند، غارت کردند و به آتش کشیدند.^{۱۵۰} پس از آن نیز دو کشتی دیگر در سواحل هند مورد حمله قرار گرفت و مصادره شد.^{۱۵۱}

در چنین وضعیتی صلح و دوستی میان هرمز و پرتغالی‌ها مفهومی نداشت و نیروهای نظامی آماده رویارویی می‌شدند. این زمان مصادف با ورود آلبوکرک به سواحل شرقی آفریقا بود. وضعیت بحرانی ناوگان دریایی اعزامی به گونه‌ای بود که آلبوکرک را ناگزیر کرد برای تهیه تدارکات به سمت تنگه هرمز تغییر مسیر دهد. مقصد اصلی این ناوگان سواحل هندوستان بود. آلبوکرک در گزارش خود این شرایط را توضیح داده و آورده است که: «وقتی خود را با این همه مشکلات یعنی امواج خروشان دریا، فقدان آذوقه و تدارکات صد و بیست ملوان بیمار که چیزی برای تغذیه نداشتند روبه‌رو دید، مجبور شد برای نجات گروه تغییر عقیده دهد و راه کامبای را وا گذاشته برای تهیه تدارکات به تنگه هرموز برود»^{۱۵۲}.

به این ترتیب آلبوکرک مسیر خود را به سمت خلیج فارس تغییر داد و با قساوت و خشونت تمام، کلیه بنادر و شهرهای ساحلی عمان را تسخیر کرد و بسیاری از آنها را به آتش کشید. او پس از تصرف خورفکان و تهیه آب و آذوقه کافی به سرعت به

سمت جزیره هرمز حرکت کرد. مردم هرمز که از یورش مهاجمان اطلاع یافته بودند در بیم و هراس به سر می بردند. خواجه عطا بنا به رسم معمول تمام کشتی‌هایی را که در ساحل جرون لنگر انداخته بودند، توقیف کرد تا مانع از حمل و نقل سربازان از سوی مهاجمان شود.^{۱۵۳} او تیراندازان لاری و جلفاری را در خط ساحلی مستقر ساخت.^{۱۵۴} دوپست تا سیصد کشتی بادبانی در لنگرگاه جزیره حصار را علیه آتش ناوگان پرتغال به وجود آوردند و جنگجویان و توپخانه در پشت سر ایشان مستقر شدند. نیروهای کمکی از اطراف به هرمز می رسیدند. مورخان پرتغالی تعداد سربازان را سی هزار نفر و تیراندازان را چهار هزار نفر دانسته‌اند. تعداد کشتی‌ها تا چهارصد فرزند ذکر شده است.

بعد از قطعی شدن نبرد، خواجه عطا فرماندهی ناوگان هرمز را برعهده گرفت کاستانهدا می نویسد: سربازان خراسانی وزیر را در حلقه محافظت خود گرفته بودند.^{۱۵۵} توپخانه ناوگان پرتغالی آتش بی دریغ خود را بر کشتی‌های بی دفاع هرمز فرو می ریخت. پس از نبردی سهمگین بخش بزرگی از ناوگان تحت فرماندهی خواجه عطا منهدم شد و اجساد صدها ملوان و سرباز در شلیک مداوم توپ‌ها پاره پاره شد و به دریا ریخت.^{۱۵۶} شکست هرمز قطعی بود و پرتغالی‌ها یکبار دیگر به فتح نایل شدند.^{۱۵۷} و توانستند با استفاده از تجهیزات جدید خود، ناوگان سنتی شرقی‌ها را به شکست وادار کنند. خواجه عطا ناگزیر تسلیم شد و هرمز، طعم تلخ حضور بیگانگان را چشید. پیروزی دشمن بهانه بسیار خوبی برای رقبای خواجه عطا بود تا از این طریق او را از صحنه سیاسی حذف کنند. خواجه عطا شکست خود را به گردن تجار و عدم حمایت کامل آنان انداخت.^{۱۵۸} و کوشید تا از رقابت بین آلبوکرک و یکی از فرماندهان ارشد به نام مانوئل حداکثر استفاده را ببرد. به همین منظور در جلسه‌ای که با حضور رئیس نورالدین فالی و آلبوکرک و امانوئل تشکیل شد، طرف‌های هرمز اقتدار کامل امانوئل را به رسمیت شناختند و به طور ضمنی نارضایتی خود را از آلبوکرک اعلام کردند.^{۱۵۹} از طرفی خواجه عطا با تشکیل جلسه‌ای با حضور کلیه صاحب منصبان دربار، موضوع قرارداد را به بحث گذاشت و مخالفت خود را با واگذاری هر نوع امتیاز تجارتي اعلام کرد. هرچند، رئیس نورالدین به طور جداگانه با آلبوکرک در خصوص

مواد قرارداد مذاکره کرده بود و این امر نشان از رقابت آشکار میان جناح‌های قدرت در هرمز داشت. فشار جناح‌های رقیب باعث شد تا خواجه عطا از نظرات خود دست بکشد و ناگزیر به پذیرش قرارداد شود. معاهده در سوم جمادی‌الثانی سال ۱۵۰۷/۹۱۳م به امضای خواجه عطا و رئیس نورالدین و آلبوکرک رسید. به موجب این قرارداد:

۱. پادشاه هرمز تابعیت پادشاه پرتغال را می‌پذیرفت.
۲. پادشاه هرمز متقبل می‌شد که پنج هزار اشرفی به عنوان غرامت جنگی و سالانه پانزده هزار اشرفی خراج پرداخت کند.
۳. کالاهای بازرگانی پرتغال از پرداخت کلیه عوارض و حقوق گمرکی معاف می‌شدند.

۴. کالاهایی که پرتغالی‌ها در هرمز و بنادر آن می‌خریدند مشمول پرداخت همان عوارض و حقوقی می‌شد که در وضع مشابه به اهالی و تبعه هرمز تعلق می‌گرفت.
۵. هیچ‌یک از کشتی‌های بومی بدون اجازه مقامات پرتغال حق تجارت نداشتند.
۶. مال‌التجاره‌هایی که از هرمز به مقصد نقاط دیگر صادر می‌شد، مشمول پرداخت عوارض می‌گردید.

۷. پادشاه هرمز قبول می‌کرد که جایی برای سکونت مأموران پرتغالی و محلی مناسب برای تأسیس یک تجارتخانه واگذار کند.
- تعهدات پادشاه پرتغال به شرح زیر بود:

۱. ابوالمظفر سیف‌الدین ابونصر پادشاه هرمز، و خواجه عطا در مقام نیابت سلطنت، و رئیس نورالدین حافظ شخص شاه خواهند بود.
۲. دفاع از هرمز در مقابل دشمنان.
۳. کمک به پادشاه هرمز با دادن پول و فرستادن کشتی و سپاه.
۴. آزادی کشتیرانی برای کلیه کشتی‌های خارجی در قلمرو هرمز^{۱۶۰}.

از شواهد امر برمی‌آید که خواجه عطا حداقل در مورد به دست آوردن آزادی کامل حق کشتیرانی و میزان پرداخت خراج چندان با مفاد عهدنامه موافق نبوده است، اما فشار رقبا و همچنین امید به وجود آمدن موقعیت‌های جدید و اندیشه ایجاد شکاف بین نیروهای مهاجم او را واداشت که مفاد قرارداد را بپذیرد. خواجه عطا با اتخاذ

سیاست صبر و انتظار مترصد به وجود آمدن شرایط مناسب برای خالی کردن شانه از مواد قرارداد بود. آلبوکرک تقاضای واگذاری زمین مناسب برای احداث دژ کرد، و خواجه عطا از پذیرفتن صریح این پیشنهاد سرباز زد و با دست به دست کردن منتظر به وجود آمدن فرصتی مناسب بود. او به شدت با احداث قلعه در جایی که مشرف به قصر باشد، مخالفت می‌کرد، مخصوصاً که در صورت بالاتر بودن ارتفاع دژ امکان دیدن داخل قصر وجود داشت. آلبوکرک به زودی متوجه نیات خواجه عطا شد و با فشار سیاسی امتیاز ساختن دژ را در جزیرهٔ هرمز و قشم به دست آورد و عملیات ساختمانی آنرا آغاز کرد. قلعه‌ای که در هرمز ساخته شد «نوساسین هورا ویکتوریا»^{۱۶۱} نامیده شد.^{۱۶۲} خواجه عطا با رخنه در نیروهای پرتغالی برای اولین بار از اختلاف نظر میان فرماندهان ناوگان با آلبوکرک مطلع شد.^{۱۶۳} یکی از فرماندهان به نام مانوئل تلس^{۱۶۴} علیه جنگی که در دسر آن بیشتر از منفعت آن بوده، اعتراض داشت.^{۱۶۵} حال که پرچم پرتغال بر فراز جزیره به اهتزاز درآمده بود، کاپیتان‌ها از این ناراحت بودند که چرا این پیروزی آنان را ثروتمند نکرده است. از طرفی ساختن دژ که حداقل به مدت شش ماه به طول انجامید، باعث طولانی شدن اقامت ناوگان در خلیج فارس شد و همین امر نارضایتی همراهان آلبوکرک را فراهم آورد.

خواجه عطا با استفاده از این اوضاع، به اختلاف ناخدایان و آلبوکرک دامن زد و با پراکندن اخباری از این قبیل که آلبوکرک نمی‌خواهد سهم افراد خود را بدهد، و یا اینکه پادشاه هرمز سفیری از راه زمین به پرتغال اعزام کرده تا پادشاه را از بدرفتاری آلبوکرک آگاه سازد^{۱۶۶}، و همچنین شایعهٔ ورود نیروهای کمکی مسلمان به اطراف جزیره و به وجود آوردن صحنهٔ ساختگی حضور نمایندگان شاه اسماعیل در ساحل هرمز، اضطراب بیشتری را در نیروهای پرتغالی به وجود آورد. تلاش آلبوکرک برای جلب رضایت فرماندهان و تقاضای پوشیده گذاشتن اختلافات به نتیجه‌ای نرسید. در فاصله دو هفته‌ای که بین امضای قرارداد و آغاز عملیات احداث دژ گذشت، آلبوکرک از فرصت استفاده کرد و کشتی‌هایش را قیراندود ساخت و آنها را یکی یکی به طرف ساحل هرمز کشاند، او از بیم حمله ناوگان ممالیک مصر و یا نیروهای کمکی مسلمانان دست به چنین اقداماتی زد^{۱۶۷}.

در روز هفدهم اکتبر یکی از افسران پرتغالی طی نامه‌ای از آلبوکرک خواست تا در خصوص پرسش‌های موجود پاسخ کتبی ارائه دهد. آلبوکرک با اعتراض شدید نسبت به این نامه از پاسخ دادن امتناع ورزید. دو هفته بعد چهار تن از کاپیتان‌های پرتغالی تقاضای برگشت ناوگان به سمت هندوستان را کردند. فرمانده این تقاضا را رد کرد و در مشاجره‌ای شدید که بین او یکی از کاپیتان‌ها روی داد، دستور دستگیری او را صادر کرد. آلبوکرک که به شدت از این وضعیت ناراضی بود، می‌نویسد: «به کاپیتان‌ها قسم دادم که کاری نکند که مسلمانان از اختلاف ما خبر شوند، خواجه عطا قبلاً از من پرسیده بود که چه اختلافی بین من و کاپیتان‌ها وجود دارد؟ من صمیمانه توضیح دادم که چرا یکی از فرماندهان را بازداشت کرده‌ام. با وجود این مسلمانان بسیار باهوش هستند و توانسته‌اند نظر فرماندهان را دربارهٔ ساختن دژ تغییر دهند»^{۱۶۸}.

سیاست زیرکانهٔ خواجه عطا در انتشار شایعات گوناگون و سخت‌گیری‌های آلبوکرک باعث شد تا اختلاف شدیدی در صفوف پرتغالی‌ها به وجود آید. آلبوکرک که از سرسختی و هوشیاری وزیر هرمز به تنگ آمده بود، تلاش کرد تا با نزدیک شدن به رئیس نورالدین فالی نظر او را برای اجرای نقشه‌ای علیه رقیب جلب کند و به وی پیشنهاد کرد در صورتی که خواجه عطا را بکشد او را نایب‌السلطنه و یا حتی پادشاه خواهد کرد. او در این حرکت چندان توفیقی به دست نیاورد و ناگزیر به تهدید خواجه عطا دست زد^{۱۶۹}. حتی در یک مورد درصدد برآمد تا با دلجویی از او خصومتش را کاهش دهد، اما در هیچ‌یک از این اقدامات توفیقی حاصل نکرد و از طرفی شکاف و اختلاف بین نیروهای پرتغالی به حدی بود که امکان جلوگیری از بروز آن وجود نداشت.

در این احوال چهار تن از ملوانان آلبوکرک که کشتی‌های خود را ترک کرده بودند به خواجه عطا پناه آوردند و جریان اختلاف شدید فرماندهان را فاش ساختند^{۱۷۰}. آنان همچنین تعداد واقعی نیروهای پرتغالی را فاش ساختند. خواجه عطا موقعیت را مناسب دید و بلافاصله اعلام کرد که قرارداد فی‌مابین بی‌اعتبار و غیرقابل اجرا است^{۱۷۱}. فرار نیروهای پرتغالی به جزیره هرمز آلبوکرک را به شدت عصبانی کرده بود. او بلافاصله از خواجه عطا خواست که نظامیان را تحویل دهد. وزیر هرمز پنج روز

مهلت خواست تا آنان را برگرداند و در همان حال فراریان به دین اسلام گرویدند. پرتغالی‌ها چند کشتی هرمز را که حامل مال‌التجاره بود توقیف کردند و به این دلیل خواجه عطا تقاضای مبادله اسرا با نظامیان فراری را کرد. آلبوکرک ناگزیر به پذیرش آن شد، اما چون پس از چند ساعت توقف در ساحل خبری از مبادله اسرا نشد، دستور گلوله‌باران قصر سلطنتی را صادر کرد. وی کوشید با محاصره کامل جزیره، هرمز را از دستیابی به آب آشامیدنی محروم سازد. این محاصره دو هفته به طول انجامید و تعداد بسیاری از هرمزی‌ها کشته شدند. پرتغالی‌ها کشته‌شدگان و مجروحان ایرانی را به چاه‌های توران‌باغ و آب‌انبارهای مختلف انداختند و بزرگ‌ترین آب‌انبار جزیره را که آب آشامیدنی قصر را تأمین می‌کرد و به نام خواجه عطا بود، ویران کردند. این اقدامات تأثیر چندانی بر عزم راسخ وزیر نداشت. او با ذخیره فراوان آب می‌توانست تا چند ماه دیگر دوام بیاورد. بعد از چند روز وقفه یکبار دیگر جزیره گلوله باران شد و در این اثنا سه تن از فرماندهان پرتغالی که از ادامه این وضع ناراضی بودند به‌طور مخفیانه با خواجه عطا ارتباط برقرار کردند. وزیر هرمز به روش‌های گوناگون رضایت آنان را برای ترک ناوگان جلب کرد و آنان بدون اطلاع فرمانده خود با کشتی به سمت سواحل عمان و از آنجا به طرف هندوستان رهسپار شدند^{۱۷۲}. پیروز اصلی میدان رقابت کسی نبود جز وزیر هرمز که توانست با در پیش گرفتن سیاست صبر و انتظار ضربه اصلی خود را وارد سازد، آلبوکرک خطرات ادامه چنین روندی را با تمام وجود حس کرد و مطمئن شد که شرایط به زیان اوست. از این‌رو دستور بازگشت ناوگان را صادر کرد و به طور ضمنی شکست خود را اعلام داشت. به این ترتیب اولین حمله پرتغالی‌ها به هرمز به پایان رسید.

پیروزی پرتغالی‌ها فتح کامل توپخانه محسوب می‌شد و سیاست مدارا و واقع‌بینانه خواجه عطا باعث شد تا این فتح به‌طور کامل به انجام نرسد. هرچند هرمز رسماً تحت‌الحمایه پرتغال شد و دریافت که توان مقابله با چنین قدرتی را ندارد، یکسره و به تمامی خود را در اختیار مهاجمان قرار نداد. طراح چنین برخوردی خواجه عطا بود که با توجه به اختلاف درونی هرمز هرگز نتوانست آن‌طور که دلخواهش بود با مهاجمان روبه‌رو شود، اما سیاست منطقی او در برخورد اول باعث شد تا آلبوکرک

برای اولین بار طعم تلخ شکست و ناکامی را بچشد.

بازگشت ناگزیر آلبوکرک از هرمز در واقع نوعی شکست تلقی می‌شد که با سرپیچی فرماندهان چهار ناو جنگی او به اوج خود رسید. این حوادث مربوط به سال ۹۱۳ق/۱۵۰۸م بود. او طی هشت سال آینده به دلیل مسائلی که برایش به وجود آمد، نتوانست برای تصرف و انقیاد کامل هرمز عملی مؤثر انجام دهد و هرمز می‌توانست با استفاده از این فرصت هشت‌ساله خود را برای رویارویی با شرایط جدید آماده سازد.

سیاستمداران هرمز طی این دوره هشت‌ساله هیچ تلاشی برای جلب نظر شاه اسماعیل و تقاضای کمک از او برای دفع مهاجمان نکردند. از طرف دولت صفوی نیز تلاشی در این جهت به عمل نیامد. دلیل اصلی این امر مشغول بودن شاه اسماعیل به مسأله ازبکان و عثمانی و نهایتاً شکست او در جبهه چالدران بود. این از بداقبالی هرمز بود که این دوره مصادف با پرحادثه‌ترین دوران سلطنت شاه اسماعیل بود و او عملاً امکان مداخله در امور خلیج فارس را نداشت.

با توجه به شرایط مذکور، خواجه عطا در جهت افشای جنایات و بدرفتاری‌های آلبوکرک در هرمز دست به یک سلسله مکاتبات سیاسی و اعزام نمایندگان به بندر گوا، مقرر پرتغالیان در هند، و تلاش برای آگاه کردن پادشاه پرتغال کرد. متن دو نامه فارسی که از طرف نایب‌السلطنه هندوستان به پادشاه و وزیر هرمز نوشته شده است در دست است^{۱۷۳}. نایب‌السلطنه هند در این مکاتبات به دلجویی از دولتمردان هرمز پرداخته و آنان را به برقراری و تداوم دوستی و مودت دعوت کرده است. در بخشی از نامه او آمده است: «واجب است میان ما و شما دوستی باشد تا آینده و رونده آسوده باشند...»^{۱۷۴}. او اقدامات آلبوکرک را محکوم کرد و درباره مجازات او به پادشاه هرمز وعده مساعد داد: «قبطان^{۱۷۵} بنیاد خلاف کرد و چون چهار جهاز دیدند که او خلاف دارد از او جدا شدند و بدین جانب رسیدند و قبطان مجال این طرف آمدن نکرد و به جانب سکوتره رفت. ان شاء الله چنان ادب خواهیم نمود که معلوم آن حضرت خواهد شد»^{۱۷۶}. آلبوکرک که عملیات خود را در هرمز ناتمام می‌دید با توجه به مخالفت نایب‌السلطنه از رفتن به سمت هندوستان خودداری کرد و یکبار دیگر در سال ۹۱۴ق/

۱۵۰۸م برای فتح کامل هرمز به سمت خلیج فارس حرکت کرد. از جزئیات این سفر و نتایج آن اطلاع دقیقی در دست نیست، اما مکاتباتی چند که بین او و خواجه عطا صورت پذیرفته است موجود است^{۱۷۷}. از محتوای این نامه‌ها چنین برمی‌آید که خواجه عطا با اعزام سفیر به هند و پرتغال از اقدامات آلبوکرک شکایت کرده و نامه‌ای ممه‌ور به مهر پادشاه پرتغال در مخالفت با عملیات آلبوکرک دریافت کرده است. آلبوکرک در صحت این نوشته تردید داشت، و کشمکش بین این دو دربارهٔ صحت و سقم مهر پادشاه در این نامه‌ها منعکس شده است. در بخشی از نامهٔ خواجه عطا به آلبوکرک آمده است: «ابوژری^{۱۷۸} کتابی بر تو و تمام نواخده پرتگالی نوشته که هیچ کدام مدخل در مملکت هرموز و مملکتی که متعلق به هرموز باشد ن سازند، همان کتاب پیش او فرستادم قبول نکردند و عمل بر آن ننمودند. کتابتی دیگر بر سلطان اعظم سیف‌الدین ابونصر خلدی تعالی ملکه و سلطانه نوشته بود و مهر پادشاه پرتگال جهت اعتماد فرستاده بود که شما را مدخل به در خانه نباشد، کلمه‌چی و جماعت که به ساحل آمدند کتابت و مهر پادشاه پرتگال نمودیم و دیدند و به طعنه به مهر پادشاه خود گفت که شمع سرخ بسیار است».

آلبوکرک به این سخن‌ها توجهی نداشت و همچنان جزیره را محاصره کرده و منتظر فرصتی برای حمله بود و تقاضای پرداخت خراج سالانه به مبلغ پانزده هزار اشرفی می‌کرد. خواجه عطا دربارهٔ مبلغ خراج و توقف او می‌نویسد: «دیگر در باب پانزده هزار اشرفی هرگاه که ملک معمور است و مترددان می‌آیند و می‌روند، چیزی می‌توان داد. از پارسال که او انواع خرابی کرد و رفت تا این زمان موسم نبود. امروز که اول موسم است، آمده و ایستاده و خبر به بر و بحر رفته، هیچ‌کس نمی‌آید و نمی‌رود. تو در مقام خرابی مملکتی، نه در مقام معمور. قللهات که سرحد ممالک دیوان است غارت کرده و سوخته و خراب کرده‌ای، دو هزار اشرفی و بیشتر از آنجا برده‌ای، صد هزار اشرفی عوض پانزده هزار اشرفی نمی‌شود»^{۱۷۹}.

آلبوکرک که از جواب سخت و تند خواجه عطا به شدت عصبانی شده بود، عملاً نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. هرمز از حمایت نایب‌السلطنه مطمئن بود و از طرفی به احتمال بسیار زیاد خود را به طور کامل برای مقابله با تهاجم آماده کرده بود. از

محتوای نامه‌ها برمی‌آید که پادشاه هرمز به موقعیت خود کاملاً مطمئن بوده است و تهدیدات آلبوکرک نیز چندان اثری نداشته است. او هرمز را به محاصره طولانی تهدید کرد و خواجه عطا در پاسخ نوشت:

«در باب آنکه نوشته که جنگ با شما نمی‌کنیم و تفک [تفنگ] نمی‌اندازیم در جنگ کردن و تفک انداختن منتهی نیست. آنچه حکم الله تعالی است خواهد شد؛ و در باب آنکه نوشته که ایستاده‌ام و نمی‌روم، دریا در دست دارد، اگر فایده از ایستادن دارد بایستد، دیگر سنابلق در آب می‌گردانی که نمی‌گذارم لشکر به اندرون بیاید، به عنایت الله تعالی از لشکر و آذوقه و اسباب، کمی نیست، اگر باور ندارد معتمدی بفرستد تا تمام مشاهده نماید»^{۱۸۰}.

آلبوکرک که اقامت خود را در خلیج فارس طولانی و بی‌فایده می‌دید ناگزیر بازگشت. در پایان سال ۹۱۵ق/۱۵۰۹م فرانسیسکو دو آلمیدا نایب‌السلطنه هندوستان به پرتغال فرا خوانده شد و آلبوکرک از ژانویه سال ۱۵۱۰ به حکمرانی مستعمرات پرتغال در هندوستان منصوب گشت.

این دو و آلبوکرک برای دومین بار در مقابل سیاست‌های واقع‌بینانه خواجه عطا قرار گرفت و طعم تلخ شکستی دیگر را چشید، هرچند بعدها با استقرار در بندر گوا و اعزام نیرو توانست هرمز را به طور کامل در اختیار گیرد. تهاجم سوم و پیروزمندانه او به هرمز در حالی صورت پذیرفت که خواجه عطا نقاب در خاک کشیده بود. شاید اگر این سیاستمدار برجسته ایرانی عمر بیشتر می‌کرد، نیروهای پرتغالی قادر به تصرف کامل هرمز نمی‌شدند. اما سرنوشت چنین بود که در غیاب خواجه عطا نیروهای آلبوکرک به آسانی بر جزیره هرمز و نواحی قلمرو آن تسلط یابند و دوره یکصد و چند ساله حضور خود را در خلیج فارس آغاز کنند. از نحوه مرگ یا کشته شدن خواجه عطا اطلاعی در دست نیست، اما آنچه از منابع موجود می‌توان دریافت این است که او طی دوره وزارت خود توانست از نفوذ و تسلط کامل پرتغالی‌ها جلوگیری به عمل آورد و نام خود را به عنوان اولین قهرمان مبارزه با استعمار در تاریخ ایران ثبت کند. هرمز از نخستین روزهای استقرار پرتغالی‌ها در خلیج فارس تا سال ۹۴۰ق هیچ‌گاه به‌طور کامل در اختیار استعمارگران قرار نگرفت. در یک دوره هشت‌ساله، هرچند

بر اساس قرارداد با پرتغال تحت‌الحمایه این امپراتوری محسوب می‌شد، در کلیه امور داخلی خود مستقل بود و پرتغالی‌ها فقط خراج سالانه می‌گرفتند. در همین دوره نخستین قیام گسترده علیه استعمارگران در قلعات به رهبری یکی از اعضای رؤسای خاندان فالی، از دیوانسالاران مشهور هرمز، به وقوع پیوست. این بندر تا آخرین روزهای استقرار پرتغالی‌ها یکی از ناآرام‌ترین شهرها محسوب می‌شد و بارها توسط دست نیروهای مهاجم مورد حمله قرار گرفت و به تدریج از صحنه اقتصادی منطقه خارج شد و نهایتاً مسقط جانشین آن گردید. پس از مرگ آلبوکرک تغییری محسوس در سیاست‌های پرتغالی‌ها در حوزه اقیانوس هند به وجود آمد و آن گرایش به سمت بهره‌وری اقتصادی در این مناطق بود. مأموران پرتغالی برای به دست آوردن منفعت مالی بیشتر از کاری دریغ نمی‌ورزیدند و علاوه بر مالیات‌ها و خراج‌های مقرر با فشار و ارباب از مردم پول می‌گرفتند. نظام اداری استعماری پرتغال به گونه‌ای طراحی نشده بود که قادر به جلوگیری از اعمال خودسرانه مأمورانش باشد. در واقع آنان در مناطق خدمت خود از استقلال عملی کامل برخوردار بودند. این وضعیت در خلیج فارس و بنادر آن شدت بیشتری داشت و از آنجا که این مناطق از بندر گوا فاصله زیادی داشت امکان نظارت و دقت در اعمال مأموران کمتر می‌شد. ادامه این روند باعث گسترش نارضایتی در منطقه و نهایتاً قیام عمومی شد. تورانشاه هرمز وضعیت اسفبار مردم را طی نامه‌ای به پادشاه پرتغال گزارش کرد و از او خواهان رسیدگی شد^{۱۸۱}. این شکایات و تظلمات به جایی نرسید و نخستین قیام محلی در بندر قلعات شکل گرفت. رئیس شرف‌الدین فالی حاکم قلعات در سال ۹۲۵ ق از دستورات نمایندگان پرتغالی سرپیچی کرد و بنای مخالفت گذاشت^{۱۸۲}. فرمانده پرتغالی هرمز یک کشتی جنگی همراه با تعدادی سرباز را برای دستگیری حاکم قلعات گسیل کرد، اما این تهاجم با مقاومت سرسختانه قلعاتی‌ها به جایی نرسید. تهاجم بعدی با اعزام نیروهای کمکی از بندر گوا انجام پذیرفت که به شکست کامل پرتغالی‌ها منجر شد و بسیاری از افسران و سربازان اعزامی کشته شدند^{۱۸۳}. شکست پرتغال موجب تحریض و تشویق دیگر مناطق شد و قیامی عمومی علیه پرتغالی‌ها به وقوع پیوست. در بحرین امیر مقرن بن زامل سر به شورش برداشت^{۱۸۴}. رئیس شرف‌الدین فالی نامه‌هایی محرمانه

به کلیه حکام محلی نوشت و از آنان خواست که در روز معینی که در نامه قید شده بود دست به قیام مشترک و همزمان زنند^{۱۸۵} شبکه‌های ارتباطی سنتی خلیج فارس به کار افتاد تا یک بار دیگر کارآیی خود را مورد آزمایش قرار دهد. پرتغالی‌ها با آنکه از این قیام آگاهی داشتند، به تصور اینکه امیر هرمز با شورشیان خواهد جنگید غافلگیر شدند و در آخر ذیحجه ۹۲۷ قیام همگانی علیه ساخلوهای پرتغالی در هرمز آغاز شد^{۱۸۶}. وقتی خبر قیام مردم به گوا رسید، نایب‌السلطنه تعداد زیادی کشتی‌های جنگی به سمت هرمز روانه ساخت و این ناوگان توانست بندر مسقط و صحار را با آتش سنگین توپخانه از دست قیام‌کنندگان خارج کند. تصرف این دو بندر مهم عزم و اراده پادشاه هرمز را متزلزل ساخت و چون تاب مقاومت را در خود نمی‌دید برای آنکه هرمزآباد به دست پرتغالی‌ها نیفتد، شهر را آتش زد و به اتفاق نزدیکان خود به جزیره قشم نقل مکان کرد. هرمز به مدت چهار روز در آتش می‌سوخت^{۱۸۷}. اندکی بعد امیر هرمز در یک توطئه به قتل رسید و آتش قیام برای مدتی کوتاه خاموش شد. پرتغالی‌ها پس از او محمد شاه فرزند سیزده‌ساله‌اش را به امارت هرمز منصوب کردند و در همین حال سفرای شاه اسماعیل برای اخذ مالیات سالانه وارد هرمز شدند. پرتغالی‌ها که خود را در شرایط حساسی می‌دیدند با اعزام نماینده‌ای به دربار شاه اسماعیل درصدد جلب رضایت او برآمدند. هیأت نمایندگی پرتغال مورد نفرت مردم بود و آنها را در حال عبور از شهر لار با سنگ و چوب بدرقه می‌کردند^{۱۸۸}.

سیاست مذاکره با شاه ایران در حال انجام بود که پرتغالی‌ها برای بسط و توسعه قدرت خود امیر سیزده‌ساله هرمز را وادار به عقد قراردادی کردند که به معاهده میناب مشهور شده است. براساس این قرارداد محمد شاه هر سال مبلغ شصت هزار اشرفی به عنوان خراج به پادشاه پرتغال می‌پرداخت و اتباع او از داشتن اسلحه و حمل آن محروم می‌شدند و قلمرو هرمز رسماً به شاه پرتغال تعلق می‌یافت. مفاد این معاهده در پاسخ به قیام‌های گسترده هرمز و نواحی مجاور آن تنظیم شده بود. اما شرایط هنوز هم برای پرتغالی‌ها نامساعد بود و دولتمردان هرمز در اندیشه جلب کمک عثمانی برآمدند. با افشای مکاتبات رئیس شرف‌الدین فالی و آشکار شدن نقشه قیام عمومی، پرتغالی‌ها در یک اقدام پیشگیرانه وزیر هرمز را دستگیر و او را به بندر

گوا و سپس لیسبون تبعید کردند. با برکناری رئیس شرفالدین یکی از مهره‌های سیاسی طرفدار پرتغالی‌ها به نام راشد بن احمد به وزارت هرمز منصوب شد که مورد تنفر مردم بود و مقر سکونتش به آتش کشیده شد^{۱۸۹}. در همین حال نواحی ساحلی هرمز مورد تهاجم گسترده امیر لارستان واقع شد و حاکم ریشهر نیز سر از اطاعت هرمز پیچید^{۱۹۰}. محمد شاه در این شرایط بحرانی و ناپایدار تا سال ۹۴۰ ق بر هرمز حکومت کرد و در همان سال درگذشت و برادرش سلغر شاه دوم جانشین او شد. تلاش‌های این امیر برای به دست آوردن استقلال اقتصادی و سیاسی هرمز به نتیجه‌ای نرسید و پرتغالی‌ها که از شورش گسترده مردم منطقه تجربیاتی اندوخته بودند، از آن پس کنترل تمام امور مالی و سیاسی هرمز را به دست گرفتند و دوره اصلی حاکمیت خود را بر این نواحی آغاز کردند. به عبارت دیگر هرمز و نواحی وابسته آن از سال ۹۴۰ ق به بعد تحت‌الحمایه پرتغال محسوب شد و دوره انحطاط کامل سیاسی و اجتماعی هرمز آغاز گردید. این عمل در سایه تغییر شیوه‌های اداری پرتغالی‌ها و حمایت آنان از عناصر حامی خود صورت پذیرفت و باعث شد تا امرای هرمز، باقیمانده حیات سیاسی خود را به‌طور کامل در تحت‌الحمایگی پرتغال سپری کنند.

دوران حکومت سلغر شاه یکی از اسفبارترین ایام در تاریخ ملوک هرمز است. اشتباه سیاسی فاحش او در انتخاب احمد بن راشد از حامیان اصلی پرتغالی‌ها در منطقه باعث شد تا امور اقتصادی و سیاسی این جزیره مهم به کلی مختل شود و پرتغالی‌ها با استفاده از حمایت بی‌دریغ وزیر آنچه دلخواهشان بود به انجام رسانند و نهایتاً اختیار دریافت تمام عوارض گمرکی را به‌طور کامل به دست آورند. با این عمل امیر هرمز از مهم‌ترین منبع درآمد خود محروم ماند و از آن پس به‌طور کامل دست‌نشانده فرماندار پرتغالی جزیره شد. وضعیت در سواحل ایران و دیگر نقاط تحت کنترل هرمز هم بر این منوال بود و قدرت و شوکت ملوک هرمز در سایه نفوذ پرتغالی‌ها روزبه‌روز کم‌رنگ‌تر می‌شد. با مرگ سلغر شاه فرزند او فخرالدین تورانشاه پنجم به امارت هرمز رسید و از نایب‌السلطنه بندر گوا فرمان دریافت کرد. در بخشی از یک نامه متعلق به امیر هرمز آمده است: «به مصلحت اکابر فرنگ و مسلمان کپتانان عظام اعلی جناب دولت مآب که در جرون بودند و از جانب آن صاحب سلطنت هرموز به

دستوری که در دست حضرات سلطنت عالی‌مدار و آبا و اجداد عظام بود به این خدمتکار سپردند»^{۱۹۱}. اینکه امیر هرمز خود را خدمتکار خوانده است از سر تعارفات معمول نبود و او به احتمال زیاد موقعیت خود را به خوبی می‌دانست. دوره امارت او همزمان با توسعه قدرت عثمانی‌ها در بصره، قطیف، جده و بخش‌های دیگر بود و درگیری‌های دریایی میان عثمانی و پرتغالی‌ها در همین دوره شکل گرفت که با شکست کامل نیروی دریایی عثمانی همراه شد. تورانشاه پنجم در این شرایط تا سال ۹۷۱ ق حاکم هرمز ماند^{۱۹۲} و در آن سال به مرگ طبیعی از دنیا رفت، و پسر عموی او، محمد شاه دوم، از سوی پرتغالی‌ها به جای او منصوب شد. نویسنده، *افضل التواریخ* در جمله‌ای کوتاه حیات سیاسی تورانشاه پنجم را توصیف کرده است. او در این باره می‌نویسد: «در مقام پدر به امر حکومت قرار یافت در زمان او فرنگیه شومیه پرتکالیه بسیار مستولی بودند، چنان‌چه معنی سلطنت با ایشان بود و لفظ با او»^{۱۹۳}.

امارت محمد شاه دوم دو سال به طول انجامید و پرتغالی‌ها پس از او فرخ شاه اول را به حکومت هرمز منصوب کردند. امیر هرمز بلافاصله پس از رسیدن به قدرت طی فرمانی ضمن اشاره و تأکید به وفاداری خود نسبت به پادشاه پرتغال، اختیارات کامل پرتغالی‌ها در مورد درآمدهای گمرکی را مورد تأیید مجدد قرار داد. در بخشی از نامه او آمده است: «اکنون مجدداً قبول کردم و رضا دادم که محصول فرضه‌العامة به دستوری که سلطان اعظم سعید سلغر شاه بخشیده‌اند معمول باشد»^{۱۹۴}.

در این ایام پرتغالی‌ها که به شدت از نفوذ قدرت عثمانی واهمه داشتند، دست به فعالیت‌های سیاسی برای جلب حمایت ایران در ادامه جنگ با عثمانی زدند. اعزام سفیری به نام بیگو دو فورتادو به ایران به همین دلیل صورت پذیرفت^{۱۹۵}. شرایط سیاسی ایران به گونه‌ای بود که اتحاد با پرتغال علیه عثمانی را تا حدودی ناممکن می‌ساخت. در همین دوره حوادثی در پرتغال به وقوع پیوست که تأثیراتی مهم بر روند قدرت استعماری آن به وجود آورد. در سال ۹۸۸ ق مصادف با سال چهارم سلطنت محمد خدابنده در ایران، کشور پرتغال به تصرف فیلیپ پادشاه اسپانیا درآمد. امیر هرمز ناگزیر پس از این حادثه در شانزدهم شوال سال ۹۸۹ سوگندنامه‌ای مبنی بر وفاداری به فیلیپ و تجدید تعهدات قبلی به امضا رسانید^{۱۹۶}. از زمان ضمیمه شدن

پرتغال به اسپانیا، دوره افول قدرت استعمارگران آغاز شد. مأموران پرتغالی در اقیانوس هند و خلیج فارس تمایل به تبعیت از دستورات پادشاه اسپانیا نداشتند و اختلافات میان کارگزاران اسپانیایی و پرتغالی در شرق توان آنان را تحلیل می‌برد.

مأموران پرتغالی درآمدهای گمرکی و مالیاتی را به مقامات بالاتر تحویل نمی‌داند و با توجه به شرایط حساس خود در منطقه درصدد کسب مال و ثروت بیشتر بودند. فیلیپ طی دستورالعملی به نایب‌السلطنه هند او را از ادامه این روند منع کرد^{۱۹۷}. نایب‌السلطنه هندوستان از لحاظ مالی در شرایطی قرار داشت که حتی قادر به تأمین هزینه‌های اعزام هیأت سیاسی نبود^{۱۹۸}. تحت این شرایط منطقه کاملاً از مدیریت پرتغالی‌ها خارج و به شدت ضربه‌پذیر شد. در سال ۹۹۶ق درست همزمان با جلوس شاه عباس بزرگ در ایران، نیروی دریایی انگلیس موفق شد تا ناوگان اسپانیا را در اقیانوس اطلس در هم بشکند. رقابت این دو قدرت بزرگ وارد مرحله تازه‌ای شد که اثرات آنرا در خلیج فارس و مناطق همجوار به سرعت خود را نشان داد. از این دوره به بعد خلیج فارس شاهد رقابت دو قدرت اسپانیا و بریتانیا بود و هرگز و امرای آن نیز از این رقابت و تأثیرات آن به دور نماندند.

در فاصله بین سال‌های ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۰ق دو امیر در هرمز به قدرت رسیده‌اند، اما از جزئیات حوادث این دوره اطلاع دقیقی در دست نیست. از زندگی و مدت امارت تورانشاه ششم چندان اطلاع نداریم. بر اساس سجع مهری که در پای نامه‌ای خطاب به نایب‌السلطنه هند دیده می‌شود، او خود را پسر فرخ شاه معرفی کرده است و تاریخ آن ۱۰۰۶ق است^{۱۹۹}. خوزانی امارت او را تا سال ۱۰۱۰ق ثبت کرده است^{۲۰۰}. دوره حکومت تورانشاه مصادف با ورود نخستین مسافر انگلیسی به جزیره هرمز بوده است^{۲۰۱}. هدف اصلی او گشایش دفتر تجارتهی انگلیس در این جزیره بود که با عکس‌العمل شدید مأموران پرتغالی روبه‌رو شد.

با مرگ امیر هرمز در سال ۱۰۱۰ق درگیری برای کسب قدرت بین سه تن از پسران او آغاز شد و در نهایت فیروز شاه بین سال‌های ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۲ق، همزمان با توجه شاه عباس به مسائل جنوب و آغاز دوره گسترش نفوذ صفویان در جنوب ایران، به حکومت نشست.

وضعیت منطقه در آستانه قرن ۱۱ق/۱۷م به نفع پرتغالی‌ها و اسپانیولی‌ها نبود. به قدرت رسیدن شاه عباس بزرگ در ایران، قدرت گرفتن انگلستان در صحنه تجارت آسیا، و حضور تدریجی هلندی‌ها در آسیای جنوب شرقی از نشانه‌های بارز این تحولات است. پرتغالی‌ها پس از یک قرن تسلط کامل بر تنگه هرمز، در آستانه قرن جدید وارد دوران انحطاط و ضعف سیاسی شدند. آنان با اعمال بدترین شیوه‌های اقتصادی و نظامی ساختار سنتی هرمز را فلج ساختند و برای جایگزینی آن چاره اندیشی نکردند. حذف قدرت امیر هرمز از صحنه اقتصادی بزرگ‌ترین اشتباه آنان محسوب می‌شد. امیر هرمز عملاً اختیارات پیشین را از دست داد و اقتصاد هرمز یکسره تحت سیطره نظامیان پرتغالی قرار گرفت.

مأموران پرتغالی بدون نظارت کامل مسئولان بالاتر دست به اقدامات خودسرانه‌ای می‌زدند که تنها منافع کوتاه مدت و آنی را آنها تأمین می‌کرد. تعدی و فشار و ظلم و ستم این مأموران نهایتاً موجبات افول و رکود اقتصادی هرمز را به وجود آورد و این روند تا آنجا ادامه یافت که در آستانه ۱۱ق/۱۷م از آبادانی و رونق پیشین هرمز اثری برجای نماند و انحطاط آن به وضوح آشکار شد. به گفته استینزگارد در کتاب *انقلاب تجارتی آسیا در قرن هفدهم* ساختار اقتصادی هرمز سال‌ها قبل از سقوط دژها و قلعه‌های نظامی آن در حال متلاشی شدن و نابودی بود.^{۲۰۲} پرتغالی‌ها در آغاز قرن هفدهم دچار مشکلاتی بزرگ شدند که بخشی از آن مرتبط با جابه‌جایی قدرت‌های جهانی در صحنه بازرگانی و ظهور دو نیروی جدید انگلیس و هلند در شرق و آغاز رقابت‌های جدید آنان، و بخش دیگر به تحولات داخلی ایران و روی کار آمدن پادشاهی قدرتمند یعنی شاه عباس اول و توجه او به تغییر مسیرهای تجارتی به سمت خلیج فارس مربوط می‌شد، و هر دو وجه، انحطاط قدرت اسپانیا - پرتغال را در شرق تسریع می‌کرد. اما آنچه بیش از همه موجب از هم پاشیدگی قدرت سلطه‌گران در خلیج فارس شد، اعمال سیاست‌های نادرست و خشن اقتصادی و اجتماعی آنان بود. بررسی این سیاست‌ها و تأثیر آن بر روند اقتصادی هرمز می‌تواند در جهت روشن شدن دلایل تنزل قدرت پرتغالی‌ها در منطقه کمک مؤثری کند.

ساختار اقتصادی هرمز پیش از ورود استعمارگران در طی قرون متمادی شکل

گرفته و از آنچنان ثباتی برخوردار شده بود که تحولات سیاسی ایران نتوانسته بود تغییری در آن ایجاد کند. چه برخلاف سرزمین‌های داخلی ایران، که حملات مغولان و ترکمانان موجب از هم پاشیدن ساختار اجتماعی و اقتصادی آن شده بود، هرمز بافت سنتی ساختار سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کرده بود. قدرت در این جزیره بین پادشاه و طبقه اشراف تقسیم می‌شد. طبقه اشراف غالباً از ائتلاف‌های خانوادگی شکل می‌گرفت و معروف‌ترین این خانواده‌ها در قرن ۱۰ ق/ ۱۶ م رؤسای خاندان فالی بودند. این گروه از سال ۸۸۰-۱۰۳۲ ق/ ۱۴۷۵-۱۶۲۲ م مقام وزارت را در خانواده خود حفظ کردند و از پدر به پسر منتقل ساختند^{۲۰۳}. آنان نزدیک‌ترین افراد به شاه و نماد وفاداری به او بودند. فالی‌ها قدرت خود را از طریق تجارت و مراقبت از جاده‌های بازرگانی پس کرانه‌ای به دست می‌آوردند. در آغاز قرن ۱۰ ق/ ۱۶ م وزیر نورالدین فالی وظیفه مدیریت عوارض گمرکی را برعهده داشت. در سال ۹۲۱ ق/ ۱۵۱۵ م، هنگامی که آلبوکرک می‌خواست ادویه‌هایی را که از هند آورده بود بفروشد، فروش این کالا تحت نظر وزیر صورت پذیرفت^{۲۰۴}.

نماینده تجارتي پرتغال در سال ۹۳۵ ق/ ۱۵۲۸ م می‌گوید: «عوارض گمرکی تنها منبع درآمد پادشاه هرموز است و صاحب‌منصبان دیگر تنها از همین طریق امرار معاش می‌کنند»^{۲۰۵}. وابستگی شدید دولتمردان هرمز به درآمدهای گمرکی باعث می‌شد تا آنان در جهت حفظ امنیت اقتصادی و ایجاد شرایط بهتر بازرگانی حداکثر تلاش خود را به کار گیرند. پرتغالی‌ها پس از ورود به هرمز به پاکدامنی و صداقت و همکاری صمیمانه کلیه دولتمردان در امور تجارتي اعتراف کردند، و یک مسافر چینی دقت و درستکاری مأموران هرمز را برتر از همه مناطق تجارتي اقیانوس هند دانسته است^{۲۰۶}. تن ریرو که در سال ۹۳۳ ق/ ۱۵۲۶ از هرمز دیدن کرده است، می‌نویسد: «عدالت با دقت در حق همه اجرا می‌شود و هرکس که از قانون قیمت‌ها تخطی کند و در مورد وزن کالا تقلب کند به شدت مجازات می‌شود»^{۲۰۷}. آلبوکرک وقتی برای بار دوم در سال ۹۲۱ ق/ ۱۵۱۵ م به هرمز بازگشت، متوجه شد کالاهایی که در سال ۹۱۳ ق/ ۱۵۰۷ م در انبار گذاشته بود، دست نخورده و سالم باقی مانده‌اند^{۲۰۸}. سلامت و امنیت اقتصادی و اجتماعی هرمز به گونه‌ای بود که این شهر ملقب به «دارالامان» شده بود.

مهم‌ترین ویژگی اقتصاد این جزیره رعایت اصول اساسی اقتصاد آزاد و ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی مناسب در جهت تأمین امنیت سرمایه‌گذاری بود. در دوره اول تسلط پرتغالی‌ها که تمامی نیمه اول قرن ۱۰ ق/۱۶ م را شامل می‌شد، آنان با حفظ موقعیت پادشاه و اشراف، و به رسمیت شناختن قدرت آنان، شرایط مناسب اقتصادی هرمز را حفظ کردند. هرچند فرماندار نظامی پرتغال در جزیره حضور داشت، تنها ارتباط پادشاه و نایب‌السلطنه از طریق پرداخت مالیات‌های سالانه بود و مأموران پرتغالی دخالتی در دیگر امور نداشتند. بنابراین پادشاه و وزیر استقلال اقتصادی داشتند و برای تقویت تجارت جزیره تلاش کردند. این روند تا زمان حکومت سلغر شاه ۹۴۰ ق/۱۵۳۳ م ادامه یافت، اما از آن پس به دلیل بروز قیام‌های گسترده در مناطق تحت سلطه پرتغالی‌ها و ایجاد مشکلات اساسی برای آنان، سیاست‌های نایب‌السلطنه هند در هرمز تغییر یافت. پرتغالی‌ها از آن پس در جهت کاستن اختیارات پادشاه و وزیر عمل کردند و در سال ۹۴۸ ق/۱۵۴۱ م اختیار کلیه محصولات و درآمدهای گمرکی هرمز را جبراً در دست گرفتند.^{۲۰۹} به این ترتیب شاه و اشراف جزیره از بزرگ‌ترین منبع درآمد خود محروم شدند و از آن پس به تدریج از صحنه اقتصادی و سیاسی خود را کنار کشیدند. پرتغالی‌ها با اجرای این سیاست به دنبال افزایش کنترل خود بر درآمدهای محلی و راه‌های تجارتهی بودند.^{۲۱۰} تفوق و برتری کامل استعمارگران با حذف قدرت شاه هرمز به دست آمد.

اعمال این سیاست در زمانی کوتاه موجب بی‌ثباتی اقتصادی و بی‌اعتمادی بازرگانان شد. اشراف هرمز نیز که خود را عملاً در سود بازرگانی جزیره شریک نمی‌دیدند برای توسعه تجارت قدمی بر نمی‌داشتند و وضعیت روزبه‌روز نسبت به گذشته بدتر می‌شد. خراج هرمز در سال‌های اولیه تسلط پرتغالی‌ها ۱۵۰٬۰۰۰ اشرفی طلا در سال بود^{۲۱۱}، پس از آن در سال ۹۲۹ ق/۱۵۲۲ م به ۱۷۰٬۰۰۰ اشرفی طلا^{۲۱۲} و اندکی بعد و در سال ۹۳۰ ق/۱۵۲۳ م به ۱۹۸٬۰۰۰ اشرفی طلا افزایش یافت^{۲۱۳}. پس از تسلط کامل پرتغالی‌ها بر امور گمرکی این درآمدها به شدت کاهش یافت. در سال ۹۴۷ ق/۱۵۴۰ م مجموعه درآمدهای مالیاتی هرمز به صد هزار اشرفی می‌رسید، این رقم در سال ۹۹۴ ق/۱۵۸۹ م به صد و نود و هفت هزار اشرفی و در سال‌های بعد به سی هزار اشرفی

تنزل یافت. کاهش شدید درآمدها به خاطر خودکامگی و دخالت‌های مستقیم نظامیان بود.^{۲۱۴} ناظر پرتغالی جزیره طی نامه‌ای به پادشاه پرتغال نوشت: «در اینجا هیچ خطری از جانب پادشاه هرموز شما را تهدید نمی‌کند و نماینده شما در اینجا حکم خدا دارد و این قلعه مثل عبادتگاه است و همه مردم او را فرمانبر دارند»^{۲۱۵}. تیکشیرا در همین ایام می‌نویسد: «مسلمانان اجازه خروج از جزیره را ندارند و باید کتباً از فرمانده پرتغالی اجازه می‌گیرند»^{۲۱۶}.

برخورد نادرست و توهین‌آمیز پرتغالی‌ها با تجار مسلمان و به‌ویژه ایرانیان تا چند دهه بعد از تصرف هرمز هنوز در ذهن و یاد مردم برجای مانده بود. شاردن در این باره می‌نویسد: «بازرگانان ایرانی وقتی به قصد تجارت راهی هند می‌شدند و به هرموز می‌رسیدند و اجازه عبور می‌خواستند فرمانده پرتغالی از ایشان می‌پرسید که مقصودشان از رفتن به هند چیست، وقتی می‌فهمید برای خریدن چه کالاهایی به آنجا سفر می‌کنند آنان را به انبارهای خود می‌برد و مجبور به خریدن کالاهای خود می‌کرد و تنها وقتی اجازه سفر می‌داد که پول کافی برای خرید اجناس دیگر برایشان باقی می‌ماند»^{۲۱۷}. در سال ۱۰۱۷ ق/۱۶۰۸ م نماینده اعزامی پادشاه پرتغال در هرمز به او نوشت: «افراد پادگان نظامی کمتر از آنچه باید باشند، هستند و غایبان به کار تجارت می‌پردازند و حتی قیمت کالاها را خود تعیین می‌نمایند و این قیمت‌ها گاه دو یا سه برابر قیمت اصلی است. بازرگانان ایرانی مجبور به خرید و فروش اجناس با شصت درصد مالیات اضافی هستند و اسب‌هایشان زیر قیمت خریداری می‌شود و آنان ناگزیر به فروش کالاهای خود هستند»^{۲۱۸}.

پس از آن، به تدریج هرمز و تجارت آن سقوط کرد. فیگوترا میان ۱۶۱۷-۱۶۲۰ م وضعیت تجارتی آنرا بسیار اسفناک توصیف کرده است. او می‌نویسد: «معاش همه پرتغالی‌های ساکن هرموز از تجارت با ایران و شهر بصره تأمین می‌شود. اینان کالاهایی را که از هندوستان و ناحیه سند وارد می‌کنند در این نواحی به فروش می‌رسانند. برای این کار سرمایه‌ای اندک به کار می‌اندازند که هر روز رو به نقصان است زیرا فرمانده دژ سعی دارد همه سود تجارت هرموز را به خود اختصاص دهد و چون حاکمی مطلق‌العنان است و بر همگان تسلط دارد هیچ‌کس به خود جرأت نمی‌دهد که چیزی

را از وی دریغ کند»^{۲۱۹}.

نامه‌ای از پادشاه هرمز در آخرین سال‌های حکومتش به پادشاه اسپانیا در دست است که در بخشی از آن آمده است: «سابقاً نمایندگان شما به پنجاه هزار اشرفی در سال راضی بودند اما حالا به دویست هزار اشرفی نیز رضایت نمی‌دهند. قبلاً آنها دو کشتی تجارتي در اختیار داشتند اما حالا حداقل چهار کشتی بزرگ و تعداد بسیاری قایق‌های کوچک در اختیار دارند. اگر قرار بر ماندن شما در هرموز است بایستی در این نوع تجارت تجدید نظر شود و نماینده مخصوص خود را برای رسیدگی به اوضاع اعزام نمایید». موج شکایت‌ها و دادخواهی از شرق روانه اسپانیا می‌شد، اما هیچ ترتیب اثری به آنان داده نمی‌شد.^{۲۲۰} تمام این شکایات حاوی غفلت عمومی، حرص و طمع و پول پرستی و اجحاف پرتغالی‌ها بود، و به گفته استینزگارد این شکایت «مغز اداری و سیاسی فاسد اسپانیا را بر ملا می‌ساخت»^{۲۲۱}. شکایت‌ها مربوط به همه سیستم اداری می‌شد.

نمایندگان اعزامی به هرمز بیش از رسیدن به امور نظامی و امنیتی به تجارت روی می‌آوردند و مردان جنگی به بازرگانی و دلالی می‌پرداختند و رفتاری ظالمانه با ایرانیان از خود نشان می‌دادند. حتی در آخرین روزهای تهاجم گسترده ایرانیان فرمانده نظامی شهر برای امور تجارتي بیرون از جزیره به سر می‌برد^{۲۲۲} و هیچ‌کس به فکر تأمین امنیت جزیره نبود.

پادشاه اسپانیا در مقابل سیل شکایات از خود واکنشی نشان نمی‌داد. چرا که خود را در این مورد ذی‌نفع می‌دید.^{۲۲۳} کارهای تجارتي رو به زوال نهاد و هرمز به تدریج تمامی هستی و سرمایه خود را از دست داد. تنها لذت نماینده پرتغالی در جزیره برپایی جشن و خوش‌گذرانی بود، و مردم برای این عیاشی‌ها ناگزیر به پرداخت مالیات‌های سنگین می‌شدند؛ و هر گاه درآمدها کفاف نمی‌داد قیمت‌ها را بالا می‌برد و برای جبران هزینه‌های سنگین نظامیان را وادار به کارهای بازرگانی می‌کرد و در سود آنان شریک می‌شد.

دلاواله^{۲۲۴} که چندی پس از سقوط هرمز از آنجا دیدار کرده است، از دیدن فقر غالب بر آن به وحشت افتاده است. او می‌گوید که قلعه جزیره را دیگر نمی‌توان یک

قلعه نامید زیرا شایستگی این نام را ندارد و بیشتر شبیه یک کبوترخانه است تا یک قلعه. او می‌افزاید: «تجارت بیمار جزیره شهر را تبدیل به بیابان و بیماری در حال احتضار کرده است»^{۲۲۵}.

تیکشیرا که در آغاز قرن ۱۱/۱۷م تمامی مسیر خلیج فارس را پیموده است، می‌نویسد: «کشتی‌های پرتغالی ترجیح می‌دهند که کاروان‌های تجارتي در مسیر ایران و عربستان را در دریا متوقف سازند و از آنان باج بگیرند. تجارت آنان نوعی دزدی دریایی است و اگر آنان در این دزدی دریایی چیز با ارزشی کشف می‌کردند بسیار شادمان می‌شدند»^{۲۲۶}.

زیاده‌خواهی‌های پرتغالی‌ها در جزیره باعث شد تا صاحبان کشتی در مسیر مهم بندر گوا و هرمز چندان تمایلی به ادامه کار نداشته باشند. آنان در پی تغییر این مسیر بودند. در یک نامه مربوط به سال ۱۰۲۹ق/ ۱۶۱۹م آمده است: «کشتی‌های بزرگی که پس از این از لاهور می‌آمدند مبلغ چهل و پنج هزار اشرفی حقوق گمرکی می‌پرداختند اما در سال‌های اخیر این مبلغ به ده هزار اشرفی تقلیل یافته است، زیرا کالاها به مدت طولانی در هرموز نگه داشته می‌شود و باعث نارضایتی صاحبان کشتی‌ها است. این امر در مورد تجار سند و گوا که به هرموز می‌آیند نیز صدق می‌کند بنابراین این کشتی‌ها تمایل بیشتری یافته‌اند که بدون توقف در هرموز از خلیج فارس بگذرند و یا اینکه کالاهایشان را به صورت قاچاق به سمت سواحل ایران روانه کنند. تنها راه به دست آوردن موقعیت پیشین اجتناب از رشوه‌خواری، زیاده‌ستانی و رفتار نادرست مأموران با تجار و بازرگانان است»^{۲۲۷}.

رقیبان پرتغالی از این موقعیت حداکثر استفاده را بردند. انگلستان فعالیت تجارتي خود را در بندر جاسک متمرکز ساخت. تمایل تجار و صاحبان کشتی به تغییر مسیر هرموز موجب موفقیت روزافزون آنان در جاسک شد.

حضور انگلیس در صحنه اقتصاد شرق، رونق گرفتن تدریجی بندر جاسک به عنوان بندر موقت جایگزین هرمز، فتح بحرین و توجه بیش از پیش شاه عباس به مسائل جنوب باعث شد تا سیاستمداران اسپانیایی در اندیشه بازسازی موقعیت اقتصادی خود از اوایل قرن ۱۷م به یک سلسله فعالیت‌های دیپلماتیک دست بزنند

که هدف اساسی آن جلب اتحاد و دوستی ایران علیه عثمانی و جلوگیری از نفوذ هرچه بیشتر رقبای تجارته خود، انگلیس و هلند، در صحنه اقتصادی اقیانوس هند بود. فتح بحرین و تلاش نافرجام پرتغالی‌ها برای باز پس‌گیری آن موجب نگرانی نایب‌السلطنه هند شد. او برای دفاع از هرمز پنج ناو جنگی به منطقه اعزام کرد. اما فرمانده ناوگان دستور داشت که جنگ را آغاز نکند و تا ممکن است وضعیت را در حالت صلح و دوستی حفظ کند.^{۲۲۸}

شاه عباس پس از آگاه شدن از اعزام نیروی جدید به خلیج فارس، چون مشغول جنگ با عثمانی‌ها بود، به حاکم شیراز دستور داد تا از محاصره جرون و خاک‌امیر هرمز موقتاً خودداری کند و نیروی خود را به شیراز برگرداند. همچنین به کشیشان اسپانیایی که برای دریافت اجازه تأسیس کلیسای فرقه آگوستین به توصیه پادشاه اسپانیا در ایران به سر می‌بردند، اجازه بازگشت داد، و هیأت مذهبی در رمضان سال ۱۰۱۱/۱۶۰۳م اصفهان را ترک گفت تا از راه هرمز به هندوستان و از آنجا به پرتغال رود.^{۲۲۸} آنتونیو دو گوئه آ^{۲۲۹} رئیس هیأت، به شاه عباس اطمینان داد که نایب‌السلطنه هند به سواحل ایران در خلیج فارس حمله نخواهد کرد؛ و در همان ایام همراه با سفیری به نام اللهوردی بیک که از طرف ایران مأمور دربار اسپانیا بود به سمت هرمز حرکت کرد.^{۲۳۰}

سفیر اعزامی ایران در راه اسپانیا درگذشت، اما همین اوقات هیأت سفارتی به ریاست رئیس پیرادولاسردا^{۲۳۱} با نامه‌ای از پادشاه اسپانیا برای شاه عباس به بندر گوا رسید. این هیأت زمانی به ایران رسید که شاه مشغول جنگ با عثمانی‌ها بود و آنان ناگزیر اصفهان را به سمت جبهه‌های غربی ترک گفتند و در قارص موفق به دیدار شاه عباس شدند. لاسردا مأموریت داشت تا با اقدامات مسالمت‌آمیز، بحرین را از ایران پس بگیرد و پادشاه ایران را به ادامه جنگ با عثمانی‌ها ترغیب کند و از ادامه مأموریت رابرت شرلی در دستگاه شاه عباس جلوگیری نماید.

سفارت او آغاز یک دوره فعالیت گسترده دیپلماتیک اسپانیا ست که با هدف نزدیکی به ایران و بازگرداندن مسالمت‌آمیز بحرین و جلوگیری از فعالیت تجار انگلیسی در شرق صورت می‌پذیرفت. اولین مأموریت با توجه به شرایط خاص سیاسی ایران با

شکست روبه‌رو شد. لاسردا بدون رسیدن به اهداف خود، ایران را به قصد اسپانیا ترک کرد.

در این تاریخ هلندی‌ها و انگلیسی‌ها که در اروپا رقبای سرسخت اسپانیا محسوب می‌شدند، فعالیت خود را در شرق آغاز کرده بودند. هلندی‌ها با تأسیس شرکت «سرزمین‌های دور دست» در سال ۱۰۰۳ق/۱۵۹۵م به فعالیت در هندوستان برخاستند. آنان در سال ۱۰۱۱ق/۱۶۰۲م کمپانی «هند شرقی هلند» را برای رقابت با تجارت پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها تأسیس کردند^{۲۳۲}. آنها توانستند پرتغالی‌ها را در همان سال از سیلان بیرون برانند و خود تجارت آسیای جنوب شرقی را در دست بگیرند. از طرف دیگر انگلیسی‌ها هم در سال ۹۸۹ق/۱۵۸۱م شرکت مشرق^{۲۳۳} را تأسیس کردند و نام آنرا بعدها به «شرکت هند شرقی» تغییر دادند. بدین ترتیب فیلیپ پادشاه اسپانیا و پرتغال خود را در خلیج فارس و آب‌های اقیانوس هند با دو رقیب نیرومند روبه‌رو می‌دید.

در سال ۱۰۱۶ق/۱۶۰۷م، شاه عباس رابرت شرلی را برای جلب‌نظر اروپا به کمک ایران در جنگ با عثمانی روانه ساخت. رسیدن این اخبار به اسپانیا پادشاه را نگران کرد و در همان سال دستور اعزام ناوگانی را با چهارده کشتی بزرگ و کوچک جنگی به هندوستان صادر نمود. همچنین نایب‌السلطنه هند را به اعزام سفیری به ایران برای تحریک شاه علیه عثمانی‌ها و حفظ روابط دوستانه ترغیب کرد. ناوگان پرتغالی در مسیر خود مورد حمله نیروهای هلندی‌ها قرار گرفت و بخشی از کشتی‌های خود را از دست داد و تنها با سه کشتی باقیمانده به بندر گوا رسید. پادشاه اسپانیا بلافاصله یک ناوگان جدید به هند اعزام کرد و همراه با آنان نامه‌ای خطاب به شاه عباس فرستاد و باعث شد تا نایب‌السلطنه هند یکبار دیگر آنتونیو دوگوا را به سفارت ایران اعزام کند. او در سال ۱۰۱۷ق/۱۶۰۸م به اصفهان رسید.

شاه عباس که می‌دانست در جنگ با عثمانی هیچ‌گونه امید کمکی از اسپانیا نمی‌رود، به پیشنهادها و مواعید پادشاه اسپانیا وقعی ننهاد؛ اما در ظاهر رعایت سفیر او را کرد و در پایان سفیری همراه سفیر اسپانیا مأمور کرد تا به دربار مادرید برود و وعده‌های فیلیپ را به او یادآوری کند. شاه ایران در این ایام از شنیدن خبر صلح

میان آلمان و عثمانی به شدت عصبانی بود و به همین جهت سفرای خود را به اتفاق آنتونیو دو گوا به مادرید اعزام کرد و در نامه‌ای که به فیلیپ نوشت از تصمیم خود به ادامه، نبرد با عثمانی و عهدشکنی اروپاییان یاد کرد و در مقابل درخواست او مبنی بر مشارکت در تجارت ابریشم از خلیج فارس نوشت: «در باره تجارت ابریشم نیز سعی خواهیم کرد که معاملات آنرا از دست ترکان عثمانی خارج کنیم و به عمال آن اعلی حضرت سپارم و تجارت این کالا را از راه هرموز دایر سازم، ولی خوب است که از آن جانب نیز کسی به جزیره هرموز فرستاده شود که حافظ منافع سوداگران ایران باشد، تا کسانی که از اصفهان ابریشم بدانجا می‌فرستند ضرر نکنند و خسارت نینند»^{۲۳۴}.

در همان روزها رابرت شرلی که مدتی مدید در لیسبون منتظر پاسخ مساعد اسپانیا برای حمله به عثمانی مانده بود، وقتی از عدم موفقیت خود در جلب رضایت پادشاه اسپانیا مطمئن شد به‌طور مخفیانه به انگلیس رفت و در مذاکراتی که با پادشاه انگلیس انجام داد او را به تجارت با ایران ترغیب کرد.

پادشاه اسپانیا که از عزیمت ناگهانی رابرت شرلی به انگلستان به شدت نگران شده بود، به مأموران خود در بندر گوا نوشت که شرلی در موقع اقامت خود در انگلستان دولت انگلیس را به گرفتن هرمز تحریک کرده و خود نیز مأموریت یافته است که قرارداد مخصوصی با شاه ایران منعقد سازد و تجارت ابریشم را با مملکت مزبور برقرار کند. پادشاه اسپانیا در نامه‌ای به نایب‌السلطنه هند تأکید کرد که استحکامات هرمز را علیه انگلیسی‌ها تجهیز کند و سفیر آنان را به هر وسیله دستگیر کند. احتمالاً حمله پرتغالی‌ها به قلعه و بندر گمبرون و تصرف آنجا به دست آنان در سال ۱۰۲۱/ق ۱۶۱۲ در اجرای همان دستورات صورت پذیرفته است. پادشاه اسپانیا، برای سومین بار آنتونیو دو گوا را همراه دنگیزبیگ به ایران فرستاد و این دو در سال ۱۰۲۲/ق ۱۶۱۳ م در اصفهان به حضور شاه رسیدند. در این شرفیابی دنگیزبیگ مورد غضب قرار گرفت و به سبب نافرمانی‌هایی که در این مأموریت مرتکب شده بود، به دستور شاه به قتل رسید. شاه عباس به علت بدقولی‌های پادشاه اسپانیا به آنتونیو دو گوا نیز روی خوش نشان نداد و او از بیم شاه عباس به شیراز و سپس هرمز گریخت^{۲۳۵}.

در این سال‌ها کمپانی هند شرقی که در هندوستان مستقر شده بود، برای بررسی وضعیت بازار تجارتي و یافتن بندرگاهی برای استقرار کمپانی، دو نفر از مأموران خود را به ایران اعزام کرد. آنان با حمایت رابرت شرلی موفق شدند فرمانی مبنی بر آزادی تجارت برای بازرگانان انگلیسی و رفت و آمد کشتی‌های آنان در خلیج فارس و بنادر آن از شاه ایران دریافت کنند. به این ترتیب نخستین کشتی تجارتي انگلیسی در سال ۱۰۲۵ق/۱۶۱۶م در بندر جاسک لنگر انداخت و پرتغالی‌ها نتوانستند از رسیدن آنان به این بندر جلوگیری کنند.

استقرار انگلیسی‌ها در بندر جاسک ضربه مهلکی بر حضور اسپانیا در منطقه وارد ساخت. این حادثه در واقع تحقق درخواست‌های مکرر تجار اقیانوس هند برای تغییر مسیر هرمز بود که به علت ستمگری‌های مأموران گمرکی پرتغالی برای بازرگانان منطقه چندان جاذبه‌ای نداشت. از طرف دیگر این رویداد را باید سومین شکست پی‌درپی اسپانیا از انگلیس دانست که از اعتبار پرتغالی‌ها در خلیج فارس به میزان قابل توجهی کاست. در همین ایام والی لارستان به دستور شاه عباس قلعه و بندر گمبرون را که پرتغالی‌ها در سال ۱۰۲۱ق/۱۶۱۲م متصرف شده بودند مجدداً تصرف کرد.^{۲۳۶}

شاه عباس که از سفارت اول رابرت شرلی چندان دستاوردی نصیبش نشده بود و از طرفی پذیرایی گرم امپراتور آلمان و پاپ و اسپانیا از فرستادگانش باعث شد تا در سال ۱۰۲۴ق/۱۶۱۵م برای بار دوم شرلی را مأمور سفارت اروپا کند. سفیر شاه پس از پشت سر گذاشتن مخالفت‌های جدی انگلیس و اسپانیا، در سال ۱۰۲۶ق/۱۶۱۷م به لیسبون رسید.^{۲۳۷} هدف اصلی او جلب رضایت اسپانیا برای حمله به عثمانی بود. پادشاه اسپانیا پس از یک سلسله مباحثات طولانی به این نتیجه رسید که روابط دوستانه خود را با ایران از سر بگیرد و به شرطی که شاه عباس، بحرین و بندر گمبرون را به اسپانیا برگرداند. شرلی برای برگرداندن گمبرون از شاه ایران اجازه داشت، اما در مورد بحرین هیچ اختیاری نداشت و این امر را به اطلاع پادشاه اسپانیا رسانید.^{۲۳۸} در همین احوال خبر عقد قرارداد جدید شاه عباس با کمپانی هند شرق انگلیس به اسپانیا رسید و مجلس مشورتي پادشاه اسپانیا که از نفوذ انگلیس در ایران به شدت

نگران بود و از طرفی به اهداف سفارت شرلی سوءظن داشت، مدتی طولانی را صرف مذاکرات و تصمیم‌گیری‌ها کرد. نهایتاً نیز به دلیل مخالفت شاه در مورد امتیازات انگلیسی‌ها و سوءظن آنان به شرلی، او نتوانست کاری از پیش ببرد و به سمت انگلستان حرکت کرد و پس از سه سال اقامت در آن دیار نهایتاً در سال ۱۰۳۶/ق ۱۶۲۷م به ایران بازگشت. سفارت دوم او برای روابط ایران و اسپانیا متضمن هیچ دستاورد مثبتی نبود^{۲۳۹}. پادشاه اسپانیا که منافع خود را در شرق به شدت از طرف انگلیسی‌ها در خطر می‌دید، در سال ۱۰۲۹/ق ۱۶۱۹م یکی از افسران مشهور و محبوب خود به نام روی فرآندراد^{۲۴۰} را با پنج کشتی جنگی بزرگ به خلیج فارس اعزام کرد^{۲۴۱}. اسپانیایی‌ها درباره موفقیت این طرح امیداری‌های بسیار داشتند و این فرمانده را با سه هدف اساسی به شرق اعزام کردند: دنبال کردن و نابود ساختن هر کشتی خارجی یا اروپایی که در صدد برقراری روابط تجارتي با ایران بود؛ حفاظت از هرمز از طریق نظارت کامل بر مدخل ورودی دریای سرخ؛ ساختن دژ دفاعی استوار در جزیره قشم.

پیش از آن سفیری جدید به نام سیلوا فیگوئرا^{۲۴۲} برای جلوگیری از نفوذ انگلیسی‌ها در ایران و مذاکره با شاه عباس به ایران آمده بود. فیگوئرا که نجیب‌زاده‌ای اسپانیایی بود، از همان ابتدا با مخالفت مأموران اداری گوا که اکثریت آنان پرتغالی بودند روبه‌رو شد. بلافاصله پس از رسیدن سفیر، خبر فتح قشم به دست حاکم لار به گوا رسید. نایب‌السلطنه هند از اعزام سفیر به ایران چندان رضایتی نداشت و اقدامات او را بی‌فایده می‌دانست. از این‌رو، فیگوئرا را به مدت سه سال در گوا معطل ساخت و سفیر ناگزیر با یک کشتی محلی که فرمانده آن یکی از اهالی بصره بود به طرف هرمز حرکت کرد^{۲۴۳}.

هرچند بعضی از گزارش‌های نایب‌السلطنه از عدم رضایت سفیر برای ادامه سفر به هرمز حکایت دارد، اختلاف نظر شدید بین او و نایب‌السلطنه مانع از تصمیم‌گیری سریع در کلیه موارد می‌شد. دشواری‌های سفر فیگوئرا در هرمز نیز ادامه یافت، اما او توانست خود را از طریق لار و شیراز به اصفهان برساند و پس از گذشت حدود یک سال موفق به ملاقات با شاه عباس شد. این ملاقات در میدان نقش جهان صورت

پذیرفت، در حالی که شاه روی زمین نشسته و سفیر نیز ناگزیر در کنار او جای گرفته بود. فیگوئرا از طریق مترجم و در کمال ادب خواسته‌های پادشاه اسپانیا را چنین بیان کرد: «پادشاه اسپانیا مایل است اعلی حضرت همه عیسویان مقیم ایران را از پرتغالی و اسپانیولی و ایتالیایی، شخصاً حمایت کنند و به ایشان اجازه دهند که به سبک معمول خویش در اصفهان کلیسا بسازند». شاه جواب داد که این خواهش انجام یافته است، زیرا که خود پیوسته عیسویان را حمایت کرده و به ایشان اجازه ساختن کلیسا نیز داده است. خواهش دیگر سفیر این بود که شاه بر همسایگان خود یعنی پرتغالی‌های ساکن جزیره هرمز به چشم دوستی بنگرد و از دزدان و راهزنان دریایی مانند دریانوردان و سوداگران انگلیسی که دشمن پرتغالیان هستند طرفداری نکند. شاه چون مایل نبود که سفیر اسپانیا از مردم انگلیس بدگویی کند، کلام او را قطع کرد و گفت که اگر امروز رشته دوستی من با پرتغالیان هرمز سست گشته، گناه از خود ایشان است، زیرا با مسلمانان بد رفتاری می‌کنند و بی سبب آنان را اسیر و محبوس می‌سازند و نیز مانع آمد و رفت مسلمانان به ایران می‌شوند و ایشان را مجبور می‌کنند که به دین عیسی درآیند و البته باید دست از این گونه اعمال ناپسند بکشند و در کار اتباع انگلیس نیز مداخله نکنند. آنگاه سفیر سخن باز پس دادن بندر گمبرون و جزایر بحرین را پیش کشید. شاه ایران پاسخ داد: «ما جزایر بحرین را از امیر هرموز گرفته‌ایم و مربوط به پرتغالی‌ها نبوده است و اگر سوداگران پرتغالی پیش از این در جزیره بحرین با امیر هرموز که مسلمان است معامله داشته‌اند، امروز هم ما با مسلمانان هستیم و گمان ندارم که فایده پادشاه ایران در همسایگی برای پادشاه اسپانیا از امیر هرموز کمتر باشد. اما درباره بندر گمبرون باید صریحاً بگوییم که این بندر در خاک ایران است و از قلمرو حکومت پرتغالی جزیره هرموز به کلی خارج است و من با تصرف این بندر به حقوق کسی تجاوز نکرده‌ام»^{۲۴۴}.

شاه ایران پس از عقد قرارداد صلح با عثمانی در سال ۱۰۲۷ق/۱۶۱۷م و تحکیم موقعیت خود، با در پیش گرفتن مواضع محکم به سفیر اسپانیا نشان داد که در مقابل خواسته‌های اسپانیا به‌ویژه در مورد بحرین و گمبرون کمترین امتیازی نخواهد داد. او در ضمن گفتگو از بدقولی پادشاه اسپانیا درباره حمله به عثمانی به شدت انتقاد کرد

و در پایان اجازه مرخصی و بازگشت فیگوئرا را صادر کرد.^{۲۴۵}

سفارت فیگوئرا آخرین تلاش دیپلماتیک برای رفع بحران در روابط ایران و اسپانیا بود که به شکست انجامید. مهم‌ترین دلیل شکست این مأموریت، موقعیت بسیار مناسب شاه عباس پس از عقد قرارداد صلح عثمانی و آغاز روابط نزدیک تجارتي او با انگلستان بود. زمان برای دستیابی به توافقی مؤثر سپری می‌شد و شرایط به‌گونه‌ای پیش می‌رفت که رویارویی این دو کشور بر مسألهٔ هرمز حتمی به نظر می‌رسید.

اعزام روی فرآندراد فرمانده مشهور اسپانیایی به دستور پادشاه اسپانیا به خلیج فارس و مأموریت او در ساختن قلعهٔ نظامی قشم، اعلام آشکار جنگ بین دو کشور بود. فرآندراد در اوایل ماه رجب ۱۰۲۹/۱۶۰۲م با چند کشتی جنگی به هرمز رسید و چون مطلع شد شاه عباس حاضر به قبول پیشنهاد پادشاه اسپانیا نیست، دست به کار ساختن قلعه‌ای در قشم شد. فیگوئرا این تصمیم فرماندهان اسپانیایی را یک دیوانگی محض دانست و آنرا غیرواقعی‌ترین تصمیم شورای دولتی معرفی کرد. تحلیل او از وضعیت، بسیار واقع‌بینانه بود، اما شرایط تصمیم‌گیری در هند و اسپانیا به گونه‌ای نبود که این واقعیات مد نظر قرار گیرد و ایران و پرتغال پس از یک دوره پرتلاطم فعالیت دیپلماتیک و بی‌نتیجه، در آستانهٔ یک جنگ تمام عیار قرار گرفتند؛ جنگی که این بار می‌بایست سرنوشت هرمز و حاکمیت آنرا مشخص می‌کرد. هر چند ماجراها با درگیری در قشم آغاز شد، تا فتح کامل هرمز تداوم یافت و باعث آزاد شدن بخش‌هایی مهم از خاک ایران شد.

خبر ساختن قلعه قشم به دست حاکم گمبرون به لار رسید.^{۲۴۶} در جرون‌نامه آمده است که این خبر به وسیلهٔ فیروز شاه، امیر هرمز، به حاکم بندر گمبرون رسید، که این امر نشان از عدم آگاهی سرایندهٔ منظومه از حوادث است و نمی‌توان به گفته‌های او به‌ویژه دربارهٔ فتح قشم اعتماد کرد.^{۲۴۷}

قاضی ابوالقاسم لاری از سرسپردگان دولت صفوی در لار که از او با عنوان «راتق و فاتق مهمات لار» یاد شده است.^{۲۴۸} پس از شنیدن خبر ورود پرتغالی‌ها به قشم با سپاهیان محلی به طرف جنوب حرکت کرد و در یک درگیری دریایی با روی فرآندراد و ناوگان پرتغال روبه‌رو شد. در این نبرد عده‌ای از ناراضیان سیاسی ایران از قبيلةٔ

احمدی که محل استقرار آنان در نواحی شمالی میناب بود، بر ضد نیروهای ایرانی در نبرد شرکت کردند. قبیله بزرگ احمدی از مسیرهای تجارتهی هرمز به سمت کرمان و فارس پاسداری می کردند و علاوه بر آن با پرورش اسب و شتر، جابه جایی کالاها را در این مسیر بر عهده داشتند. آنان جنگجویانی زبده در نبردهای دریایی و خشکی محسوب می شدند^{۲۴۹} و یکی از قلاع مهم منطقه به نام تزرگ^{۲۵۰} را در اختیار داشتند. در سال ۱۰۱۱ق/۱۶۰۲م اللهوردی خان در حمله گسترده خود به نواحی میناب و شمیل این قلعه را ویران، و قبیله احمدی را به شدت سرکوب کرد. آنان ناگزیر به جزیره هرمز و قشم پناهنده شدند و در انتظار فرصتی برای جبران شکست ماندند^{۲۵۱}. با استقرار در قشم رئیس قبیله احمدی کلیه نیروهای نظامی خود را در اختیار او قرار داد و نیروهای مشترک آنان توانستند در نبردی سنگین در دریا و خشکی نیروی نظامی ایران را شکست دهند^{۲۵۲}. کشم نامه تلفات نیروهای لارستانی را بیش از هزار نفر دانسته است^{۲۵۳}. نیروهای پرتغالی پس از شکست ایرانیان به غارت و چپاول سواحل لار و میناب پرداختند و روستاهای ساحلی را به آتش کشیدند و کلیه قایق هایی که در ساحل پهلو گرفته بود آتش زدند^{۲۵۴}. این اقدام به منظور از بین بردن توان حمل و نقل دریایی ایران صورت پذیرفت. اخبار این درگیری ها و تجاوزات پرتغالی ها به شاه عباس رسید و او یکی از کشیشان فرقه اگوستین پرتغالی مقیم اصفهان را به نام پرنیکلاپره^{۲۵۵} به سفارت هرمز روانه کرد و به حاکم جزیره پیغام داد که اگر پرتغالی ها با اتباع انگلستان حسابی دارند، اگر از اعمال ایران گله ای داشته اند، پسندیده نبوده است که بی مقدمه از در جنگ درآیند، چه هر گاه به او شکایت می کردند، بی درنگ چنان که خود می دانند، رضایت خاطر ایشان را فراهم می ساخت. هر گاه نیز این جنگ را به طیب خاطر آغاز کرده اند، بدانند که او از پشیمان ساختن ایشان و گرفتن جزیره هرمز عاجز نیست^{۲۵۶}.

کشیشان پرتغالی مقیم اصفهان که نهانی مایل به جنگ ایران و اسپانیا بودند^{۲۵۷}، به پرنیکلا دستور دادند که زمامداران هرمز را به جنگ برانگیزد، در همان ایام پرتغالی ها طالب بیک از رجال ایران را که به سفارت پادشاه دکن می رفت، به گمان اینکه ممکن است سفارت او به زیان امور سیاسی و داخلی ایشان باشد، در راه هندوستان

به قتل رساندند. پاسخ شاه عباس مبنی بر درخواست صلح را به ضعف شاه ایران تعبیر کرد و به گفته فیگوئرا براساس همین برداشت غلط ابلهانه به گوا خبر داد که شاه ایران به قدری بیمناک است که به او پیشنهاد صلح داده است و آنان پیشنهاد وی را نپذیرفته‌اند.^{۲۵۸} فرمانده اسپانیایی به غارت هرچه بیشتر نواحی ساحلی ایران دست زد و بازرگانان ایرانی را بازداشت کرد و به عنوان گروگان نگه داشت و گمانش این بود که با این‌گونه کارها شاه عباس را مرعوب خواهد ساخت.^{۲۵۹} رفتار جنگ‌طلبانه روی فر و شکست نیروهای ایرانی به فرماندهی ابوالقاسم لاری باعث شد تا شاه عباس در اندیشه مقابله با این جریان دست به اقدام زند. در آن ایام امامقلی خان در کوه‌های زاگرس مشغول بازدید از عملیات حفاری تونل کوه‌رنگ^{۲۶۰} بود، که خبر تهاجم گسترده پرتغالی‌ها را دریافت کرد. او بلافاصله شاهقلی بیک از سرداران خود را مأمور تدارک نیرو و حرکت به سمت قشم کرد تا به تصرف قلعه تازه‌احداث پرتغالی‌ها بپردازد. خود نیز به طرف شیراز حرکت کرد تا با فراخوانی نیروهای نظامی به سمت جنوب در برابر تهدیدات پرتغالی‌ها واکنش مناسب نشان دهد.^{۲۶۱}

انگلیسی‌ها پس از اینکه در جریان این حوادث قرار گرفتند، دو کشتی باری را با حمایت چهار کشتی جنگی به سمت بندر جاسک فرستادند.^{۲۶۲} این کشتی‌ها بدون اینکه از جانب ناوگان پرتغال مورد تهدید واقع شوند، در بندر جاسک لنگر انداختند و ورود آنان همزمان با آمدن امامقلی خان به میناب بود. سرپرستی گروه بازرگانان انگلیسی برعهده شخصی به نام ادوارد مونوکس بود که به تازگی به این سمت منصوب شده بود.^{۲۶۳}

مدیران کمپانی هند شرقی مستقر در سورات به فرماندهان نظامی ناوگان اعزامی خود اختیار داده بودند تا در برابر تهدیدات و غارتگری‌های پرتغالی‌ها واکنش نشان دهند و در صورت لزوم آنان را مورد حمله قرار دهند.

نیروهای ایرانی که تعداد آنان را سه هزار مرد ذکر کرده‌اند^{۲۶۴}، به فرماندهی شاهقلی بیک قلعه پرتغالی قشم را به محاصره درآوردند^{۲۶۵} و برای نزدیک شدن به دیوارهای دژ به نقب‌زنی پرداختند.^{۲۶۶} سراینده کشم‌نامه اسامی بعضی از فرماندهان سپاه ایران را ذکر کرده است که از آن جمله‌اند: امیر احمدی، شیخ موسوی، حسین

صفر که بیشتر از رؤسای قبایل ساکن جنوب ایران بودند. محاصره قلعه قشم از طریق نفوذ ایرانیان به درون جزیره امکان پذیر شد و قلعه پرتغالی‌ها از طریق خشکی و از جبهه غربی کاملاً به محاصره نیروهای ایرانی درآمد. نیروهای انگلیس در این زمان هنوز در بندرگاه جاسک لنگر انداخته و منتظر تصمیمات مسئولان کمپانی بودند. درباره نقش آنان در فتح قشم و نحوه ارتباط با ایران در تحقیقات معاصر اشتباهاتی روی داده است که برای روشن شدن بحث ناگزیر به جزئیات رویدادها پرداخته خواهد شد. نویسندگان خارجی درباره نقش انگلیسی‌ها در فتح قشم و هرمز دچار مبالغه‌گویی شده‌اند و بر همین اساس محققان ایرانی نیز بدون توجه به وضعیت اجتماعی و اقتصادی منطقه و به‌ویژه توانایی نیروهای محلی، از سرنوشت‌ساز بودن همکاری نظامی انگلیس در فتح جزایر قشم و هرمز یاد کرده‌اند. به‌ویژه در مورد نحوه ارتباط این دو کشور بیشتر در مورد تمایل ایران به عقد قرارداد و جلب همکاری نظامی انگلیس اشاره شده و کمتر از اشتیاق انگلیس به حذف رقیب خود از صحنه اقیانوس هند و اختلاف شدید آنان و نیاز کمپانی هند شرقی به جلب نظر ایران یاد کرده‌اند.

مجری طرح جلب همکاری نظامی ایران، فردی انگلیسی به نام ادوارد مونوکس بود که در سال ۱۰۲۹ق/۱۶۲۰م به تصمیم شورای کمپانی هند شرقی به سمت ریاست دفتر تجارتی انگلیس در جاسک منصوب شده بود. هنگامی که کشتی‌های انگلیسی توانستند ناوگان روی فرر را در جاسک شکست دهند، او در اصفهان بود و وقتی این خبر به پایتخت ایران رسید، مونوکس برای جلب حمایت نظامی ایران در جنگ با اسپانیا به کوشش دست زد. شاه عباس در ابتدای امر از این هیأت استقبال چندانی به عمل نیاورد حتی کالسکه نفیسی را که مسئولان کمپانی برای او فرستاده بودند، نپذیرفت و به طعنه گفت: «من سنگ قیمتی برای حمل ندارم که از این کالسکه برای جابه‌جایی‌اش استفاده کنم و افسران ارشد من ترجیح می‌دهند که بر روی پشت اسب زندگی کنند تا در این کالسکه زیبا و مجلل»^{۲۶۷}. اما ادوارد مونوکس با زیرکی خاص خود ضمن جلب نظر اطرافیان شاه موفق به مذاکره مستقیم با او شد و شاه عباس که در این ایام از اقدامات پرتغالی‌ها در قشم آگاه شده بود، پیشنهاد همکاری نظامی با انگلیس را برای اخراج پرتغالی‌ها از خلیج فارس پذیرفت. حساسیت موضوع

به گونه‌ای بود که مذاکرات به صورت کاملاً محرمانه برگزار شد و پس از یک دوره کوتاه و پرتنش نهایتاً با موافقت طرفین به انجام رسید. شاه ایران به طور شفاهی پذیرفت که با کمک نظامی انگلیس، پرتغالی‌ها را از جزیره هرمز بیرون کند و پس از تحقق این امر آن جزیره به کلی ویران شود و کلیه امور تجارتي و بازرگانی به بندر گمبرون در ساحل ایران منتقل گردد و بندر جدید به تمامی در اختیار انگلیسی‌ها و تجارت آنان قرار گیرد. مونوکس که از به دست آوردن توافق شاه بسیار شادمان بود به او قول داد که چهار فروند کشتی بزرگ جنگی و شش فروند کشتی کوچک را برای عملیات نظامی علیه هرمز فراهم کند.^{۲۶۸} احتمالاً توافق بر سر جزئیات این همکاری به پیشنهاد شاه عباس به عهده امامقلی خان والی فارس گذاشته شد.

مونوکس که به اهداف از پیش تعیین شده مأموریت خود دست یافته بود، به سرعت اصفهان را ترک کرد و به بندر جاسک آمد تا از نزدیک ادامه عملیات را پی‌گیری کند. ورود او به بندر جاسک همزمان با محاصره کامل قلعه قشم به دست نیروهای لارستانی بود که به فرماندهی ابوالقاسم لاری انجام شد و به شکست انجامید.^{۲۶۹} روی فرر فرمانده پرتغالی که خود را در شرایط بسیار سختی می‌دید، طی نامه‌های متعدد از نایب‌السلطنه هند در گوا تقاضای اعزام نیروی کمکی کرد. حاکم گوا به اصرار و پافشاری فیگوئرا سفیر اسپانیا که در موقع بازگشت در آن بندر بود، سیصد سرباز و تعدادی ملاح به همراه دوازده فروند کشتی بادبانی و یک کشتی بزرگ حمل آذوقه و اسلحه به فرماندهی سیمون دی ملو^{۲۷۰} به هرمز اعزام کرد. فرمانده این کشتی‌ها مأموریت یافت در صورت مرگ فرماندار اسپانیایی هرمز که سنین کهولت را پشت سر می‌گذاشت، فرماندهی دژ را برعهده گیرد. از طرفی طی نامه‌ای به روی فرر تأکید شده بود که هرگونه اقدامی در منطقه از طرف او بایستی با مشورت فرماندار جدید صورت پذیرد زیرا امکان کمک به محاصره‌شدگان دژ قشم وجود ندارد. از طرفی انتصاب فرماندار جدید نیز باعث ناراحتی و تعجب روی فرر شده بود، چه او از حکام گوا انتظار داشت که پس از مرگ فرماندار هرمز او را به آن سمت منصوب کنند. فیگوئرا معتقد بود که روی فرر به تنهایی قادر به هدایت نیروهای نظامی است و نیازی به مشورت با دیگران ندارد، اما این نظر او از طرف حاکم گوا رد شد و نیروهای

اعزامی پس از رسیدن به هرمز عملاً برای کمک به محاصره‌شدگان قلعه قشم کمک مؤثری انجام ندادند. روی فرر در وضعیتی بسیار نامناسب و درحالی که به شدت از حاکم گوا و مقاومت اسپانیایی ناراحت بود، ناگزیر به دفاع از قلعه قشم ادامه داد. در همان ایام، امامقلی خان در رأس سپاهی پنج هزار نفری به میناب وارد شد^{۲۷۱} و ادوارد مونوکس که پیش از آن در مذاکرات با شاه عباس به جلب نظر او در همکاری نظامی موفق شده بود، بلافاصله از بندر جاسک به میناب آمد و شخصاً از امامقلی خان استقبال کرد. او به عنوان سرپرست نمایندگی‌های تجارتهای ایران منصوب شده بود و اختیار لازم را برای عقد قرارداد با امامقلی خان داشت. والی فارس پس از استقرار در میناب امامقلی بیک از فرماندهان برجسته خود را با سپاهی بزرگ برای کمک به نیروهای شاهقلی بیک روانه قشم کرد و به تقاضای مونوکس مذاکرات خود را برای عقد قرارداد اتحاد آغاز نمود. سرپرست هیأت انگلیسی مواد پیشنهادی توافق نامه را به این شرح تقدیم والی فارس کرد:

۱. آنچه پس از تصرف هرمز به دست می‌آید به طور مساوی میان ایران و انگلیس تقسیم می‌شود.
۲. انگلیسی‌ها مسئول اسرای مسیحی و ایرانیان مسئول اسرای مسلمان باشد.
۳. قلعه و باروی موجود در هرمز با همه ذخایر آن در اختیار انگلیسی‌ها قرار گیرد و ایرانیان در بنای قلعه جدید آزاد باشند.
۴. ایران و انگلیس سود حاصل از عواید گمرک هرمز را به طور مساوی میان خود تقسیم کنند.
۵. تجار انگلیسی از پرداخت مالیات معاف باشند.

مونوکس با زیرکی خاصی قصد داشت تا با تحمیل این قرارداد حداکثر استفاده را به کمپانی عاید گرداند و حتی توافق پیشین خود با شاه عباس را نیز در آن منظور ساخت. امامقلی خان پس از دریافت پیشنهاد، چند روزی را به کسب نظر شاه عباس در مورد مواد قرارداد گذراند. در همان حال نیروهای کمکی امامقلی بیک به قشم^{۲۷۲} رسید و تهاجم گسترده علیه قلعه آغاز شد. ایرانی‌ها در این جنگ از توپ‌های سنگین و خمپاره‌اندازهای کوچک استفاده می‌کردند و با استفاده از پیاده‌نظام، خود را به پای

قلعه قشم رسانیدند و بخش‌هایی از دژ را از طریق حفر نقب‌هایی در زیر دیوار قلعه، منفجر ساختند و موقعیت خود را تحکیم بخشیدند. رسیدن قوای کمکی به قشم و هجوم گسترده و بی‌امان نیروهای ایران باعث شد تا فرمانده پرتغالی قلعه در شرایط بسیار بدی قرار گیرد و ناگزیر تقاضای صلح کند. او با اعزام نماینده‌ای نزد امامقلی بیگ او را از قصد خود آگاه ساخت و امامقلی بیگ که نمی‌توانست در این مورد تصمیم بگیرد، نمایندگان پرتغالی را به میناب فرستاد تا امامقلی در این مورد تصمیم بگیرد.^{۲۷۳} فرستاده پرتغال در میناب با امامقلی خان ملاقات و نامه فرمانده قلعه را تسلیم او کرد. روی فرر در این نامه خان شیراز را با عنوان دوست قدیمی پرتغال^{۲۷۴} مورد خطاب قرار داده بود و پیشنهاد کرده بود که قلعه قشم را تخلیه کند و خسارت وارده را جبران نماید. هیأت انگلیسی که از رسیدن فرستاده روی فرر مطلع شد، تلاش گسترده‌ای را برای منصرف کردن والی فارس از پذیرش صلح آغاز کرد. امامقلی خان که شرایط مناسبی را برای کسب امتیاز بیشتر به دست آورده بود، فرستاده روی فرر را چند روزی در میناب معطل و سرگردان گذاشت و در همان حال شرایط خود را برای عقد قرارداد همکاری با کمپانی به اطلاع مونوکس رسانید. هیأت انگلیسی تحت این شرایط هیچ راهی جز پذیرش خواسته‌های امامقلی خان نداشت. سیر حوادث به نفع امامقلی خان بود و او توانست مفاد پیشنهادی قرارداد را به شکل زیر تغییر دهد. ماده اول پیشنهادی بدون هیچ تغییری پذیرفته شد، اما مفاد دیگر به شرح زیر تغییر یافت.

ماده دوم پذیرفته شد مشروط به آنکه اگر دولت ایران تسلیم فرماندهان پرتغالی را بخواهد، انگلیسی‌ها آنان را در اختیار ایران قرار دهند. در مورد ماده سوم توافق شد که قلعه هرمز پس از تصرف به دست طرفین اداره شود تا زمانی که امامقلی خان از شاه از کالاهای انگلیسی آنچه برای شاه و خان فرستاده می‌شود از حقوق گمرکی و سایر عوارض معاف باشد، اما از کالاهایی که برای فروش می‌رسد، ایران حقوق گمرکی دریافت کند. استینزگارد بر اساس مکاتبات مونوکس ماده دیگری را در قرار داد ذکر کرده است که طبق آن انگلیس متعهد می‌شد حتی پس از تصرف هرمز در صورت لزوم ناوگان جنگی خود را برای دفاع از حملات پرتغالی‌ها در اختیار ایران قرار دهد.^{۲۷۵}

امامقلی خان پس از امضای قرارداد نیروهای خود را به بندر گمبرون منتقل ساخت و خود در آنجا مستقر شد و کشتی‌های انگلیسی به قصد کمک به نیروهای ایرانی بندر جاسک را ترک کردند. فیگوئرا در این مورد می‌نویسد: «از طریق خشکی خبر رسید که انگلیسی‌ها با چهار فروند کشتی بزرگ و یک فروند کشتی کوچک جنگی از جاسک بیرون آمده‌اند و سه روز بعد در نزدیکی قلعهٔ قشم لنگر انداخته‌اند، این در حالی بود که حکام هرموز تا هنگام رؤیت ایشان از وردشان باخبر نشدند و بعد از آن نیز مانند اینکه هیچ‌گونه بیمی از آنچه قطعاً در شرف وقوع است، نداشته باشند، هیچ اقدامی انجام ندادند»^{۲۷۶}. فرمانده هرمز و پادشاه آنکه از همان ابتدا مخالفت خود را با اقدامات روی فر اعلام کرده بودند و در کمک به او اقدامی نکردند.

کشتی‌های جنگی انگلیس در حد فاصل دو جزیره لنگر انداختند و عملاً امکان هرگونه کمک‌رسانی به قشم را از بین بردند و در همان حال با توپخانهٔ خود قلعهٔ قشم را گلوله باران کردند. با اینکه توپخانهٔ آنان از فاصله بسیار دور شلیک می‌شد و قدرت آنکه آسیب جدی به دژ وارد سازد را نداشت، با شلیک‌های پی‌درپی بخشی از دیوار قلعه که قبلاً به دست نیروهای زمینی ایران با انفجار باروت آسیب دیده بود بر اثر اصابت چند گلوله توپ کشتی‌ها ویران شد و همین امر امکان رخنه نیروهای ایرانی به قلعه را فراهم آورد. این حادثه جرأت و جسارت پرتغالی‌ها را از بین برد و روی فر در وضعیتی بسیار خطرناک قرار گرفت. سربازان پرتغالی مستقر در قلعه که تمامی آنان محکومان و تبعیدشدگان پرتغالی بودند، از حمله و یورش نیروهای زمینی ایران و توپخانهٔ انگلیس به وحشت افتادند و آشکارا دست به شورش زدند. ناوگان انگلیسی از فرصت به دست آمده استفاده کرد و تعدادی توپخانهٔ سنگین را در جزیره پیاده و روبه‌روی قلعه مستقر کرد. فیگوئرا در این مورد آورده است: انگلیسی‌ها شش عراده توپ بزرگ را به جایی نزدیک نقب‌های ایرانیان رسانیده در پناه سبدهایی انباشته از گل و خاک به راه انداختند. با این حال که وزن بزرگ‌ترین گلوله آن زیاد نبود اما با شلیک آن قسمتی از یک برج بزرگ را فرو ریختند. سربازان پرتغالی که با یکدیگر قرار تسلیم گذاشته بودند، با حملهٔ توپخانه سر به شورش برداشتند و دسته جمعی نزد روی فر رفتند و به وی گفتند هیچ‌گونه ملاحظه‌ای نمی‌تواند آنان را از تسلیم

قلعه باز دارد زیرا نیروی آنان بسیار ضعیف است و میل ندارند جان خود را بیهوده به خطر اندازند. برخی گفته‌اند روی فرر ابتدا خواست آنان را با تهدید از این کار باز دارد و حتی شمشیر کشید تا رهبر شورشیان را به قتل رساند، اما از ترس کشته شدن خود، ناگزیر به خواست آنان تن در داد و خود را آماده تسلیم شدن کرد.^{۲۷۷} بسیاری از سربازان پرتغالی از ترس کشته شدن خود را از دیوارهای قلعه به زیر انداختند و تسلیم نیروهای ایرانی شدند. روی فرر فرمانده پرتغالی قلعه قشم راهی جز تسلیم نداشت. از این‌رو روز اول فوریه سال ۱۶۲۲ به شرط اینکه متعرض پرتغالی‌ها نشوند و به ایشان اجازه دهند که با اسلحه و دارایی خود به جزیره هرمز روند و سربازان ایرانی را هم که هنگام جنگ به پرتغالی‌ها پیوسته‌اند، به جان امان دهند، قلعه را به ایرانیان واگذار کرد.

به این ترتیب قلعه قشم به دست ایرانیان افتاد و فرمانده نیروهای محلی که به نفع پرتغالی‌ها جنگیده بود، اسیر و به قتل رسید.^{۲۷۸}

فتح قشم و شکست قطعی پرتغالی‌ها در آن هرمز را در موضعی خطرناک قرار داد و امکان دریافت کمک را از ایشان گرفت. فرماندار جزیره پس از مشورت با نظامیان دیگر به این نتیجه رسید که در صورت برخورد نظامی شکست آنان قطعی است. از این‌رو نماینده‌ای ویژه به ساحل ایران اعزام کرد که صراحتاً تقاضای صلح و پرداخت باج سالانه به ایران داشت. در هیچ‌یک از منابع موجود از اعزام نماینده و تقاضای صلح پیش از لشکرکشی ایران به هرمز یاد نشده است، و سراینده جرون‌نامه از آن با عنوان «آماده شدن نواب عالی در بندر عباسیه»^{۲۷۹} یاد کرده است. بر اساس این روایت امامقلی خان پس از رسیدن اخبار فتح قشم، خیمه‌گاه و مقر لشکریان را در بندر گمبرون که در این زمان عباسیه نیز نامیده می‌شد قرار داد. به هنگام اقامت او در عباسیه نماینده اعزامی فرماندار هرمز به دیدار او رفت و با صراحت تقاضای برقراری صلح و پرداخت پنج هزار سکه طلا و سه هزار تومان باج سالیانه به ایران کرد.^{۲۸۰} امامقلی خان که خود را در موضعی قوی‌تر از دشمن می‌دید این تقاضا را رد کرد و به ریاکاری و عهدشکنی پرتغالی‌ها اعتراض کرد. بلافاصله پس از آن دستور آماده‌باش داد و نیروهای خود را به راه انداخت. قدری فرمانده نیروهای ایرانی در این لشکرکشی

را با عنوان میر دیوان معرفی کرده است. سراینده منظومه جرون نامه تعداد کشتی‌های ایران را ده غراب ذکر کرده است. در بعضی منابع از جابه‌جایی نیروهای ایرانی از طریق کشتی‌های انگلیسی یاد شده است، و تعداد این نیروها هشت هزار تن برآورد شده است.^{۲۸۱} توماس هربرت تعداد نیروهای ایرانی را پانزده هزار نفر ذکر کرده است^{۲۸۲}، که با توجه به عدد کشتی‌ها رقم قابل قبولی است. کشتی‌های ایرانی در حال حرکت به سوی هرمز با کشتی‌های پرتغالی برخورد کردند و در یک نبرد دریایی سه فروند از آنان را که هر یک حامل سی عراده توپ بود غرق کردند. با این پیروزی نیروهای ایرانی توانستند بدون مقاومت در ساحل هرمز پیاده شوند. با پیاده شدن نیروهای ایرانی در جزیره کار بر اهالی شهر و ساکنان دژ سخت شد و مقاومت‌های پراکنده در سطح شهر به شدت سرکوب شد و کلیه نیروهای پرتغالی به قلعه شهر پناهنده شدند. پادشاه هرمز و همراهانش نیز در قلعه حصارى شدند و جنگ سختی میان نیروهای ایرانی و پرتغالی‌ها در گرفت و گمرک‌خانه هرمز که به بنکسار شهرت داشت به تصرف قوای ایران درآمد. پس از آن قلعه پرتغالی‌ها به محاصره کامل درآمد. قدری در اثر خود خصوصیات فیزیکی و ظاهری این دژ را به خوبی تشریح کرده است. توصیف او منطبق با روایت یان اسمیت از آن قلعه است^{۲۸۳}. پرتغالی‌ها در حال عقب نشینی به داخل قلعه بودند و در همان حال به دستور امامقلی خان شهر هرمز به آتش کشیده شد. بعضی منابع آتش زدن شهر را به پرتغالی‌ها نسبت داده‌اند، اما با توجه به شواهد و همچنین روایت قدری از به آتش کشیدن قلعه طی دو مرحله به دست نیروهای ایرانی^{۲۸۴}، می‌توان پذیرفت که این عمل به دنبال سیاست توافق شده بین شاه عباس و مونوکس در مورد از بین بردن کامل شهر هرمز صورت پذیرفته است^{۲۸۵}. شاهقلی بیک فرمانده ایرانی مستقر در هرمز با توجه به استحکامات قلعه و همچنین مقاومت محصوران از امامقلی خان تقاضای نیروی کمکی کرد، و والی فارس بلافاصله نیروی نظامی به هرمز فرستاد. در روز چهارم جمادی‌الاول برابر با هفدهم مارس سربازان ایرانی قسمت بزرگی از قلعه را با باروت ویران کردند و از آنجا به دشمن یورش بردند، اما با مقاومت سرسختانه پرتغالی‌ها روبه‌رو شدند، که در پی آن تعداد زیادی از نیروهای ایرانی کشته شدند. قدری از کشته شدن قاضی در این نبرد

یاد کرده است، که به احتمال زیاد این شخص قاضی ابوالقاسم لاری از حکام لارستان در این عصر بوده است. ایرانیان حلقه محاصره را تنگ تر کردند و با وجود مقاومت شدید، قلعه را همچنان در حلقه نظامی خود محصور نگه داشتند. شاهقلی بیک با دویست تن از افراد سپاه، خود را از میان آتش توپ و تفنگ محصوران به یکی از باروهای قلعه رسانید و آنجا را تصرف کرد، اما چون عده کافی همراه نداشت، نتوانست آنجا را بیش از چند ساعت نگه دارد و ناچار به عقب‌نشینی شد. ده روز بعد در پانزدهم جمادی‌الاول پرتغالی‌ها درحالی که بر اثر محاصره نسبتاً طولانی دچار بی‌آبی شده بودند حاضر شدند یکصد هزار تومان نقد و معادل پنجاه هزار تومان سکه و طلا و کلیه درآمد گمرک هرمز را به ایران پرداخت کنند و در مقابل نیروهای ایران دست از محاصره قلعه بردارند. امامقلی خان با توجه به برتری خود در جنگ و همچنین با اطلاع از هدف پرتغالی‌ها در جهت وقت‌گذرانی و احتمال رسیدن نیروهای کمکی به ایشان از پذیرفتن درخواست صلح خودداری کرد و با اعزام نماینده خود، شاهقلی بیک را به مقاومت هرچه بیشتر تشویق کرد.

در روز هجدهم جمادی‌الاول برابر با دوم آوریل سپاهیان ایرانی موفق شدند قسمت بزرگی از دیوار قلعه را با باروت فرو ریزند و شکاف بزرگی در آن ایجاد کنند. در جرون‌نامه جنگ‌های خونین محاصره‌شدگان و نیروهای ایرانی را در بخشی تحت عنوان «در قماره انداختن کفار و شکست ایشان در دست لشکر اسلام» می‌توان دید به سبب شدت درگیری‌ها امامقلی خان از بندر عباسیه به هرمز آمد و شخصاً بر روند حوادث نظارت کرد.

وضعیت نیروهای پرتغالی پس از دو ماه محاصره کامل و نرسیدن آذوقه و آب آشامیدنی به شدت بحرانی بود و شیوع بیماری‌های گوناگون و ناامید شدن از رسیدن نیروهای کمکی و بی‌توجهی مسئولان گوا باعث شد تا نظامیان پرتغالی آخرین امیدهای خود را برای دستیابی به پیروزی از دست بدهند. در همین اثنا یک کشتی حامل نیروهای کمکی در نزدیکی جزیره در جنگ با زورق‌های ایرانی غرق شد و کلیه سرنشینان آن کشته شدند. در روز پنجم جمادی‌الثانی برابر با هفدهم آوریل قوای ایرانی موفق شدند بخشی از دیوار قلعه را نیز ویران کنند و روز دیگر دسته‌ای از

سربازان بر یکی از برج‌ها دست یافتند و در همان حال دو تن از محصوران قلعه به اردوی ایران پناهنده شدند و فرماندهان را از ناتوانی پرتغالی‌ها و سختی کار نظامیان به سبب کمی آب و آذوقه و کثرت کشته‌شدگان و شیوع بیماری آگاه کردند.

در روز هفتم جمادی‌الثانی حمله گسترده و کوبنده نیروهای ایرانی باعث شد تا پرتغالی‌ها از دهلیز خارجی قلعه عقب‌نشینی کنند و به آخرین پناهگاه خود رانده شوند. حصار داخلی قلعه هم نمی‌توانست جای امنی برای آنان باشد. با شدت یافتن حملات توپخانه‌ای ایرانیان و ناامید شدن فرمانده قلعه از اعزام نیروهای کمکی و پافشاری سربازان ایرانی برای منفجر ساختن دیوارهای دژ و موفقیت کامل آنان در محاصره کامل جزیره باعث شد تا فرمانده نظامی پرتغالی‌ها به نام لوئیزدوبارتو^{۲۸۶} در روز نهم جمادی‌الثانی برابر با بیست و یکم آوریل درخواست اعزام نماینده ایران برای گفتگو درباره آتش بس و تسلیم کامل نیروهای پرتغالی کند. امامقلی خان پس از پی بردن به قصد محاصره‌شدگان نماینده خود را که قدری از او با عنوان ابوالعلم ایام سید حسن یاد کرده است^{۲۸۷}، به درون قلعه فرستاد. سیمون دی ملو فرماندار پرتغالی به‌رغم میل باطنی، ناگزیر تسلیم شد و از همتای انگلیسی خود یعنی مونوکس تقاضا کرد که برای برقراری آتش بس و تأمین جان پرتغالی‌ها با امام پیمان آتش‌بس منعقد کند. پیمان به وسیله نماینده طرفین به امضا رسید و در روز ششم ماه می اول سال ۱۰۳۱/۱۶۲۲ ق^{۲۸۸} تمامی پرتغالی‌های جزیره هرمز خود را تسلیم نیروهای انگلیسی کردند. براساس توافق به عمل آمده، آنان بایستی در اسرع وقت به بندر سورات منتقل می‌شدند. در همین روز پرچم پرتغالی‌ها که بیش از یکصد و شانزده سال بر فراز قلعه آلبوکرک در اهتزاز بود، برای همیشه پایین کشیده شد و بلافاصله عملیات تخلیه نیروهای آنان از طریق کشتی‌های انگلیسی آغاز گردید.

جزیره هرمز کاملاً در تصرف نیروهای ایرانی قرار گرفت. تعداد دو هزار و ششصد نفر پرتغالی ساکن جزیره از طریق کشتی‌های انگلیسی به مسقط منتقل شدند. کلیه نظامیان عرب و ایرانی به دستور امامقلی خان کشته شدند و سرهایشان برای عبرت دیگران به بندر گمبرون (بندرعباس) فرستاده شد تا در معرض دید عموم قرار گیرد. منابع به گونه‌ای شگفت‌آور در مورد سرنوشت اهالی هرمز که حدوداً تا چهل هزار نفر

برآورده شده است، سکوت کرده‌اند. در هیچ‌یک از منابع آن دوره در مورد آنان اطلاعی داده نشده است، اما از شواهد امر می‌توان یافت که تقریباً همگی آنان ناگزیر به ترک هرمز شدند. پیتر و دلاواله هشت ماه پس از فتح جزیره از آنجا عبور کرده و درباره آن می‌نویسد: «تمامی خانه‌ها ویران شده‌اند، کوچه‌ها و خیابان‌های شهر به وسیله جویندگان طلا و گنج به کلی از بین رفته‌اند و از شهر جز ویرانه‌ای برجای نمانده است»^{۲۸۹}.

بلافاصله پس از تسلیم شدن پرتغالی‌ها، نیروهای ایرانی و انگلیسی به غارت و چپاول شهر پرداختند. هرچند کلیه مخازن اسلحه و آذوقه و پول از طرف فرماندهان ایرانی و انگلیسی ممه‌ور شده بود، شهر بی‌دفاع هرمز در معرض غارت سپاهیان قرار گرفت. سپاهیان برای جستجوی گنج و محل اختفای ثروت‌های هنگفت اهالی شهر، کلیه خیابان‌ها و کوچه‌ها را زیر و رو کردند و خانه‌های مسکونی را به طمع یافتن دفینه ویران ساختند. میزان خرابی‌های شهر غیرقابل تصور بود. ویس نیخ هلندی که چند ماه پس از فتح هرمز از این جزیره دیدن کرده می‌نویسد: «شهر بزرگ و آباد هرموز بر اثر جنگ ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها به ویرانه کامل تبدیل شده است»^{۲۹۰}.

سرنوشت پادشاه هرمز و دیوانسالاران او به خوبی روشن بود. شاه به اتفاق همسر و رئیس نورالدین فالی قاضی جزیره به اسارت درآمدند و به بندر گمبرون اعزام شدند. پیتر و دلاواله شاه هرمز را هنگامی که به شیراز می‌بردند در لار دیده است، و او را مردی فربه و سیاه چرده توصیف کرده است. وی نام او را محمد شاه ضبط کرده است^{۲۹۱}.

محمد شاه آخرین پادشاه هرمز به اتفاق همراهانش از طریق لار به شیراز برده شدند و در آن شهر امام قلی خان آنان را تا مدتی در حالت مراقبت کامل نگه داشت. غنائم به دست آمده در این نبرد که بخشی از آن جواهرات محمد شاه بود به دربار شاه عباس ارسال شد^{۲۹۲}. پادشاه هرمز در سال ۱۰۲۹ق در شیراز دار فانی را وداع گفت و همراهان او تا سال‌ها بعد در این شهر به صورت تبعید زندگی می‌کردند^{۲۹۳}.

پی‌نوشت

۸. Teixeira, 153
۹. id, 153
۱۰. Rabinodi, 21
۱۱. Teixeira, 155
۱۲. ویلسون، ۱۱۷
۱۳. وثوقی، تاریخ مهاجرت اقوام ...، ۵۷
۱۴. Teixiera, 156-165
۱۵. منتخب‌التواریخ، ۱۲
۱۶. مجمع‌الانساب، ۲۱۶
۱۷. سلجوقیان و غز در کرمان، ۵۸۶-۵۸۸
۱۸. صفة بلاد ...، ۱۲۴-۱۲۶
۱۹. برای اطلاع بیشتر نک: وثوقی، تاریخ مهاجرت اقوام، ۵۳-۵۸
۲۰. Aubin, «La ruine de Siraf et Les routes du Gulfe Persique», 290
۲۱. Cahen, 1355
۲۲. Sauvaget, 19
۲۳. Miles, 80
۲۴. ابن‌مجاور ۲۸۷؛ برای اطلاع بیشتر نک: دمشقی، ۳۶۹
۲۵. ص ۲۱۵
۲۶. ص ۱۱
۲۷. ابن‌مجاور، ۱۲۴
۲۸. افضل‌الدین کرمانی، همان، ۵۸۶
۲۹. همان، ۶۳۳
۳۰. افضل‌الدین کرمانی، المضاف ...، ۴۹
۳۱. وثوقی، همان، ۱۱۳
۱. در بعضی منابع قرون میانه اسلامی، ضبط «هرموز» آمده است مثلاً:
- الف - کتیبه گردان‌شاه متعلق به قرن ۸ق در شهر «خنج» که برای نخستین بار در کتاب خنج‌گذرگاه باستانی لارستان معرفی شده است: نک: وثوقی، خنج‌گذرگاه باستانی جنوب
- ب - نک: نیمدهی، نسخه خطی؛ خوزانی، نسخه خطی؛ قائم مقامی، اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال درباره هرموز و خلیج فارس، (مکاتبات پادشاهان هرموز)
۲. شبانکاره‌ای، ۲۱۵؛ همچنین متن چاپ شده در پایان مقاله:
- Aubin, «Les Princes ...», 77, 137
- ملزم به ذکر است که متن چاپی «اوبن» تفاوت‌هایی با متن چاپی امیرکبیر دارد
3. Pedro Teixeira
4. Gaspardacruz
5. see: Teixeira
- برای اطلاع کامل از موضوعات و محتوای متن کتاب تیکشیرا نک: وثوقی، «شاهنامه توران‌شاهی»، ۱۸-۲۷
۶. ص ۲۱۶؛ در نسخه چاپی اوبن این جمله به این شکل قید شده است که: «اصل ملوک هرموز از ملوک کرمان است» نک:
- Aubin, ibid, 129
۷. منتخب‌التواریخ ...، ۱۰

۳۲. همانجا
نام «محمود بن احمد الکوستی» آمده است (سالمی، ۲۴۷/۱)؛ در تاریخ شاهی به عنوان «محمود احمد» ذکر شده است (ص ۲۱۴)
33. Teixeira, 154
۳۴. مغستان نامی است که بر جلگه حاشیه ساحل میناب کنونی اطلاق می شده است. «مغ» در واژه محلی به معنای «نخل» است و از آنجایی که این مناطق دارای نخلستان‌هایی بزرگ است آنرا مغستان به معنای نخلستان نامیده‌اند
۳۵. برای اطلاع بیشتر از ارتباط امیر هرمز با غزان نک: افضل‌الدین کرمانی، سلجوقیان و غز در کرمان، ۵۸۲-۵۸۴
36. Teixeira, 156
۳۷. آثار البلاد ...، ۲۹۹
38. Teixeira, 158
۳۹. ص ۱۷۷-۱۷۵
۴۰. ص ۸۰
۴۱. قزوینی، ۲۹۹
۴۲. همانجا
۴۳. و صاف، ۱۷۵
۴۴. ص ۱۷۶
۴۵. همانجا
46. Teixeira, 158
۴۷. منتخب‌التواریخ، ۱۱
48. Teixeira, 159
۴۹. منتخب‌التواریخ، ۱۱
۵۰. و صاف، ۱۷۹
۵۱. ص ۲۱۵
۵۲. ص ۱۱
۵۳. ابن‌مجاور، ۲۱۵
۵۴. افضل‌الدین کرمانی، سلجوقیان و غز در کرمان، ۵۹۸
۵۵. همان، ۶۰۰
۵۶. افضل‌الدین کرمانی، المضاف، ۵۲
۵۷. قزوینی، ۲۹۹
۵۸. در مجمع‌الانساب، «رکن‌الدین محمود» (ص ۲۱۵)؛ در منتخب‌التواریخ «ملک محمود» (ص ۱۱)؛ در تاریخ و صاف «محمود قلّه‌اتی» (ص ۲۹۶)؛ در جغرافیای حافظ ابرو «رکن‌الدین محمود احمد» (۵۹/۳)؛ در تحفة‌الاعیان به
۶۰. یاقوت، ۳۹۳/۴
۶۱. ص ۲۸۱
۶۲. از کوی، ۷۱
59. Aubin, «Les Princes», 129
63. Teixeira, 159
۶۴. مارکوپولو، ۳۰۰
65. Aubin, ibid, 130
۶۶. ص ۱۲
67. Aubin, ibid
۶۸. پیتر مورگان در یک مقاله مفصل درباره محل اصلی هرمز قدیم اظهار نظر کرده است. برای اطلاع بیشتر نک: Morgan, 67-85
۶۹. ص ۱۴
70. Teixeira, 160
71. Yule, 112
72. Teixeira, 181
۷۳. حمدالله مستوفی، ۱۴۱
۷۴. سفرنامه، ۳۳۶/۱
۷۵. همانجا
۷۶. خوزانی، جاهای مختلف
77. Aubin, ibid, 136.
۷۸. غفاری قزوینی، ۱۹۱
۷۹. نیمدهی، جاهای مختلف
۸۰. همانجا
۸۱. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی او را «یوسف شاه بن قطب‌الدین» نامیده است (ص ۱۷)
۸۲. همان، ۱۸
۸۳. «شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد» را حافظ درباره تورانشاه هرموزی سروده است
۸۴. نیمدهی، جاهای مختلف
۸۵. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی او را بهمن نامیده است. (ص ۱۹)؛ همچنین سخا وی را با عنوان فیروز شاه قطب‌الدین نامیده است (۱۷۵/۶)

- Hasan
۱۱۴. برای اطلاع بیشتر نک:
Aubin, «References Pour ...»
۱۱۵. برای اطلاع بیشتر نک:
Calnard
۱۱۶. برای اطلاع بیشتر نک:
Schon
117. Floor, 67-64; see: Kamloka
118. Teixeira, 256
119. Pires, 21
120. Aubin, «Les Princes», 165
121. Pires, 21
۱۲۲. عبدالرزاق سمرقندی، سفرنامه، ۲۹؛ همچنین نک:
صدر جهان، ۲۰۷
۱۲۳. صدر جهان، ۲۰۷
124. Barbosa, 42
125. Pires, 21
۱۲۶. برای اطلاع بیشتر نک: ابن ماجد
127. Pires, 21
128. Aubin, «Le royaume d' ...», 169
129. Boxer, *The Portuguess ...*, 41
۱۳۰. برای اطلاع بیشتر از رواج سکه لاری و عملکرد اقتصادی آن در منطقه نک:
Allan
همچنین نک: فرشته، ۳۵۹
131. Pires, 36
132. Tenreyero
133. Wilson
134. Smith, 8
135. Boxer, *ibid*, 50
136. Aubin, «Gojeatar ...», 101
۱۳۷. نیمدهی، جاهای مختلف
۱۳۸. همانجا
139. Castanheda, II/(59), 340
140. Temple, 34
141. Sousa, I/2
۸۶. برای اطلاع بیشتر نک: وثوقی، *خنج گذرگاه باستانی جنوب*، ۴۲-۵۵
۸۷. عبدالرزاق سمرقندی، *مطلع سعدین ...*، ۷۰۹/۲
۸۸. عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۳۳۲/۱
۸۹. فصیح خوافی، ۲۶۴
۹۰. همان، ۶۹۳/۲
91. Aubin, «Les Princes», 115
۹۲. عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۶۹۳/۲
۹۳. نیمدهی، *جاهای مختلف*
۹۴. همانجا
۹۵. همانجا
۹۶. عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۶۹۶/۲
۹۷. ۶۹۵-۶/۲
۹۸. نیمدهی، *جاهای مختلف*
۹۹. عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۷۰۹/۲
۱۰۰. همانجا
۱۰۱. همانجا
۱۰۲. برای اطلاع بیشتر از شرح حال شیخ صفی‌الدین عبدالرحمان ایچی نک: سخاوی، ۱۳۵/۵
۱۰۳. نیمدهی، *جاهای مختلف*
۱۰۴. *النصوة الامع ...*، ۴۵/۳
۱۰۵. سخاوی، همانجا
۱۰۶. نیمدهی، *جاهای مختلف*
۱۰۷. عبدالرزاق سمرقندی، *سفرنامه*، ۶
۱۰۸. *سفرنامه*، ۴۵
۱۰۹. وصاف، *معبّر را از حد «کولم» تا خطه «نیلاور» قریب سیصد فرسنگ ساحل می‌داند*. نک: وصاف، ۳۰۱
110. Barbosa, 42
111. Hasan
نمونه بارز دخالت تجار هرمز در تصمیم‌گیری‌های سیاسی امرای محلی هند در سفرنامه عبدالرزاق سمرقندی ذکر شده است: ص ۸-۷
۱۱۲. صدر جهان، *جاهای مختلف*؛ برای اطلاع بیشتر از تأثیرات او بر تجارت منطقه نک: وثوقی، «ریاض‌الانشاء ...»، ۴-۱۲
۱۱۳. برای اطلاع بیشتر نک:

176. Aubin, «Gojeatar», 198
 ۱۷۷. قائم مقامی، همان، سند شماره ۳
 ۱۷۸. ابوژری عنوانی است که به نایب‌السلطنه پرتغالی هند
 اطلاق می‌شده است
 ۱۷۹. قائم مقامی، همان، سند شماره ۴
 ۱۸۰. همانجا
 ۱۸۱. همان، سند شماره ۷
182. Miles, 156
 183. Miles, 157
 184. Sousa, III/320
 185. Miles, 158
 186. Lorieimer, I/8
 ۱۸۷. زکریا قاسم، ۳
 188. Smith, 66.
 ۱۸۹. قائم مقامی، همان، سند شماره ۳۳ (متن نامه راشد
 بن احمد است که در آن نحوه به آتش کشیدن منزل
 مسکونی‌اش را نوشته است)
 ۱۹۰. همان، ۵۲۰
 ۱۹۱. همان، سند شماره ۴۳
 ۱۹۲. غفاری قزوینی، ۱۹۲
 ۱۹۳. خوزانی، جاهای مختلف
 ۱۹۴. قائم مقامی، همان، سند شماره ۴۶
 ۱۹۵. روملو، ۴۵۷
 ۱۹۶. قائم مقامی، «مسأله هرموز ...»، ۵۵۸
 ۱۹۷. برای آگاهی کامل از متن دستورالعمل نک: اسناد
 روابط تاریخی ایران و پرتغال، ۲۶۳
 ۱۹۸. برای اطلاع بیشتر نک: وثوقی، تاریخ مهاجرت اقوام،
 ۳۳-۳۷۶
 ۱۹۹. قائم مقامی، «مهرها و توشیح‌ها و طغراه‌های ملوک
 هرموز»، ۵۶
 ۲۰۰. خوزانی، جاهای مختلف
201. Steensgaard, 201
 202. id, 208
 203. Teixeira, 185
 204. Smith, 64
 205. Aubin, «Le Royaume», 148
142. Aubin, «Gojeatar», 105
 143. Castanheda, II/(59), 344
 144. Barros, I/(8), 339
 145. Francisco de Almeida
 146. Aubin, «Gojetar», 107
 147. Castanhead, II/(59), 37
 ۱۴۸. قائم مقامی، «اسناد فارسی ...»، سند شماره یک
 ۱۴۹. همان، سند شماره ۲
 150. Barros, I/8, P.344
 151. Aubin, «Gojeatar», 107
 152. *The commentaries of ...*, II/7
 153. Aubin, «Gojeatar», 107
 154. Barros, I/(8), 349
 155. Sousa, I/(2), 129
 156. Castanheda, II/(61), 31
 157. Aubin, «Gojeatar», 121
 158. Barbosa, 46
 159. Aubin, «Gojeatar», 124
 160. ibid, 125
 161. Nossasen horan da Victoria
 ۱۶۲. اصل این قرارداد مفقود شده است. دیواری از آن
 توسط «اوبن» و قائم مقامی ثبت شده است. نک: قائم
 مقامی، همان، ۱۰۹
 ۱۶۳. هاولی، ۱۰۹
 ۱۶۴. قائم مقامی، همان، ۴۷۳
 165. Aubin, «Gojeatar»
 166. Manuel Teles
 ۱۶۷. قائم مقامی، همان، ۴۷۳
 168. *The Commentaries of*, 287
 169. Aubin, «Gojeatar», 132
 ۱۷۰. قائم مقامی، همان، ۴۷۴
 171. Sousa, I/(2), 133
 172. id, I/(2), 134
 ۱۷۳. قائم مقامی، همان، سند شماره یک و دو
 ۱۷۴. همان، سند شماره ۲
 ۱۷۵. قیطان فارسی شده کلمه کایبتان است.

241. Boxer, *Commentsries Ruy Freyer de Andrad ...*
242. Silva Figueroa
۲۴۳. فیگوئرا، ۱۳
۲۴۴. فلسفی، سیاست خارجی، ۱۰۱
۲۴۵. فیگوئرا، ۲۶۹
۲۴۶. کشم‌نامه:
- چو آگاه شد قاضی شهر لار
که آمد چنین لشکری خون‌خوار
روان گشت با لشکری بی‌شمار
به تعجیل در روی دریا بار
۲۴۷. قدری:
- امیری که او امیر هرموز بود
به سلطان بندر سفارش نمود
چو گفت این سخن نقد فیروز شاه
نظر یافت از شاه عالم پناه
۲۴۸. منجم یزدی، ۲۱۵
249. Teixeira, 191
250. Tezerg
۲۵۱. منجم یزدی، ۲۳۵
۲۵۲. کشم‌نامه، جاهای مختلف
۲۵۳. به شد فوت از مردم ملک لار
- پیر و ز برنا برون از هزار
۲۵۴. فیگوئرا، ۱۳۳
255. Pere Nicolas Peret
۲۵۶. فلسفی، سیاست خارجی، ۱۳۳
۲۵۷. فیگوئرا، ۴۷۴
۲۵۸. همو، ۴۷۵
259. Boxer, *Commentaries ...*, 46-50
۲۶۰. کشم‌نامه، جاهای مختلف
۲۶۱. قدری، جاهای مختلف
۲۶۲. فیگوئرا، ۴۷۵
263. Steengards, 339
۲۶۴. فیگوئرا، ۴۷۸
۲۶۵. کشم‌نامه، همانجا
۲۶۶. قدری، همانجا
206. *ibid*, 149
207. Tenrriero, 6
208. Aubin, «Le Royaume», 149
۲۰۹. قائم مقامی، «اسناد فارسی»، سند شماره ۴۴
210. Steensgaard, 123
211. Barbosa, 46
212. Teixeira, 266
213. Miles, 155
214. Steensgaard, 207
215. Steensgaard, 207
216. Teixeira, 192
۲۱۷. سفرنامه، ۶۵۷/۲
218. Steensgaard, 202
۲۱۹. فیگوئرا، ۶۱
220. Steensgaard, 203
221. *id*, 204
۲۲۲. فیگوئرا، ۴۲۰
223. Steensgaard, 205
224. Dellavalle
225. Dellavalle, II/257
256. Teixeira, 19
227. Steensgaard, 209
۲۲۸. قائم مقامی، «مسأله هرموز»، ۵۷۱؛ فلسفی، زندگانی
شاه عباس، ۱۴۹۲
229. Antoniom de Goveia
۲۳۰. فلور، ۱۴
231. Luis Periera dela cerda
۲۳۲. فلسفی، همان، ۱۴۹۸
233. Levant Company
۲۳۴. اسکندر بیک
۲۳۵. وثوقی، تاریخ خلیج فارس، ۲۵۳-۲۶۳
۲۳۶. وثوقی، «تاریخ مهاجرت اقوام»، ۳۸۸ به بعد
۲۳۷. فلسفی، سیاست خارجی ...، ۱۶۱
238. Steensgard, 308
239. *id*, 305
240. Rui Freir de Andrade

۲۶۷. فلسفی، همان، ۲۲۱
۲۶۹. کشم‌نامه، همانجا
۲۷۱. قدری، همانجا
۲۷۲. قدری، همانجا
۲۷۴. فلسفی، زندگانی شاه عباس، ۱۵۴۳
۲۷۶. فیگوئرا، ۴۸۰
۲۷۷. همانجا
۲۷۸. همو، ۴۸۱
۲۷۹. قدری، همانجا
۲۸۰. همانجا
۲۸۳. فلور، ۷۰
۲۸۴. قدری، همانجا
۲۸۵. تاورنیه، ۶۸۵
۲۸۷. قدری، همانجا
۲۸۸. قدری:
- به ماه جمادی ثانی سپاه
- در احدی و عشرین ز ایام ماه
- گرفته در ناف هفته به روز
- دیار جرون را ز نزدیک و دور
۲۹۰. فلور، ۱۹
۲۹۲. قدری، جاهای مختلف
۲۹۳. خوزانی، جاهای مختلف
۲۶۸. Steensgaard, 337
۲۷۰. Simon de Mello
۲۷۳. Steensgaard, 339
۲۷۵. Steensgaard, 331
۲۸۱. Boxer, *Commntaries*, 45
۲۸۲. Herbert, 65
286. Luis de Bareto
289. Dellavalle, 2/538
291. Dellavalle, II/541

کتابشناسی:

- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۴۸ش.
- ابن ماجد، احمد، الفوائد فی اصول البحر والقواعد، به کوشش ابراهیم خوری، دمشق، ۱۹۷۱م.
- ابن مجاور، صفة بلاد الیمن و مکة و بعض الحجاز المسماء به تاریخ المستبصر، به کوشش اسکار لوفگرن، لیدن، ۱۹۵۱.
- ازکوی عمانی، سرحان، تاریخ عمان المقتبس من کشف الغمه، به کوشش عبدالمجید حبیب تیسسی، عمان، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۲م.
- اسکندر بیک منشی، عالم آرای عباسی، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال، به کوشش مهدی آقامحمد زنجانی، تهران، ۱۳۸۲ش.
- افضل الدین کرمانی، المضاف الی بدایع الازمان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۱ش.
- همو، سلجوقیان و غزدر کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- تاریخ شاهی، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- تاورنیه، سفرنامه، ترجمه ابوتراب نوری، تهران، ۱۳۶۹ش.
- حافظ ابرو، جغرافیا، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به کوشش گای لسترنج، تهران، ۱۳۶۲ش.
- خوزانی، افضل التواریخ، نسخه خطی.
- دمشقی، محمد، نخبه الدهر، ترجمه حمید طبیبیان، تهران، ۱۳۵۷ش.
- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به کوشش جواد فاضل، تهران، ۱۳۴۰ش.
- روملو، حسن بیک، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- زرکوب شیرازی، احمد، شیرازنامه، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- زکریا قاسم، جمال، اوضاع السیاسیة فی خلیج الفارسی ابان الغز و البرتغال، رأس الخیمه، ۱۴۰۸ق.

- سالمی، عبدالله، *تحفة الاعیان بسیرة اهل عمان*، دهلی نو، بی تا.
- سخاوی، محمد، *الضوء اللمع لاهل القرن التاسع*، بیروت، دارمکتبه الحیة.
- شاردن، ژ.، *سفرنامه*، ترجمه اقبال یغمایی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- صدرجهان، محمود، *ریاض الانشاء*، به کوشش غلام یزدانی، حیدرآباد دکن، ۱۹۴۸ م.
- عبدالرزاق سمرقندی، *سفرنامه*، تاشکند، ۱۹۰۶ م.
- همو، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۳۵۸ ق/۱۹۳۹ م.
- غفاری، قزوینی، احمد، *تاریخ جهان آرا*، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- فرشته، محمدقاسم، *تاریخ*، کانپور، ۱۳۰۱ ق.
- فصیح خوافی، احمد، *مجمل فصیحی*، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
- فلسفی، نصرالله، *زندگانی شاه عباس*، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- همو، سیاست خارجی ایران در دوران صفویه، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- فلور، ویلم، *اولین سفرای ایران و هلند*، به کوشش داریوش مجلسی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- فیگوئرا، سیلوا، *سفرنامه فیگوئرا*، ترجمه محمد سعیدی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- قائم مقامی، جهانگیر، «اسناد فارسی، عربی، ترکی در آرشیو ملی پرتغال درباره هرموز و خلیج فارس»، نخستین سمینار خلیج فارس، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- همو، «مسأله هرموز در روابط ایران و پرتغال»، مجموعه مقالات نخستین سمینار خلیج فارس، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- همو، «مهرها و توشیح‌ها و طغراهای ملوک هرموز»، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۵۲ ش، س ۸، شم ۳.

قدری، جرون نامه، نسخه خطی موزه بریتانیا، شم ADD7801.

قزوینی، زکریا، *آثارالبلاد و اخبارالعباد*، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، تهران، ۱۳۷۳ ش.

کشم نامه، نسخه خطی.

مارکوپولو، *سفرنامه*، ترجمه حبیب‌الله صحیحی، تهران، ۱۳۵۰ ش.

منتخب‌التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۶ ش.

منجم یزدی، محمد، *تاریخ عباسی*، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، ۱۳۶۶ ش.

نیمدهی، قاضی عبدالعزیز، طبقات محمودشاهی، نسخه خطی، کتابخانه ویندسور لندن، شم ۲۷۱،

ج ۱۶۰.

و ثوقی، محمدباقر، تاریخ خلیج فارس و ممالک همجوار، تهران، ۱۳۸۴ ش.

همو، «تاریخ روابط ایران و هند در قرن نهم، معرفی ریاض الانشاء»، کتاب ماه تاریخ، تهران، ۱۳۸۰ ش،

شم ۵۱-۵۲.

همو، تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس، شیراز، ۱۳۸۰ ش.

همو، خنج گذرگاه باستانی جنوب، قم، ۱۳۷۴ ش.

همو، «شاهنامه توران شاهی»، کتاب ماه تاریخ، تهران، ۱۳۸۰ ش، شم ۵۱-۵۲.

هاولی، دونالد، دریای پارس و سرزمینهای متصل، ترجمه حسن زنگنه، قم، ۱۳۷۷ ش.

وصاف الحضرة، تاریخ، تهران، ۱۳۳۸ ش.

ویلسون، آرنولد، خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی، تهران، ۱۳۴۸ ش.

یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، ۱۹۵۷ م.

Allan, J. «Larin», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.

Aubin, J., «Gojeatar et Albuquerque», *Mare Luso Indicom*, Paris, 1971.

id, «La ruine de Siraf et Les routes du Gulf Persique», *Cahier de Civilisation Medievale*, Paris, 1959, no. 2.

id, «Le Royaume d'ormuz au debut du XVI e Siecle», *Mare Losu Indicum*, Paris, 1973.

id, «Les Princes d'ormuz de XIII au XV e siecles», *Journal Asiatique*, 1953, no.241.

id, «References Pour Lar Medievale», *Journal Asiatique*, 1955, vol. IV.

Barbosa, D., *A description of the Coast of east Africa and Malber*, tr. Henry and Stanly, London, 1866.

Barros, J., *De Asia*, Lisbon, 1777.

Boxer, Ch., *The Portuguess Seaborne Empire*, London, 1969.

id, *Commentaries of Ruy Freyer de Andrada*, Routledge, 1930.

Cahen, Ch., «Buwyhids or Būyids», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. I.

- Calmard, J., (Lār, Laristan), *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.
- Castanheda, F. L., *Historia do descobrimento, e Conquista da India Pelos Portuguezes* (1797), Coimbra, 1924.
- The Commentaries of The Geart Afonso Dalboquerque*, New York, 1970.
- Dellavalle, P., *The Travel in India*, ed. E. Gray, London, 1892.
- Floor, W., «The Bandar Abbas-Isfahan route in the Late Safvid era», *Iran*, 1999, vol. XXXVII.
- Hasan, H., *History of Persian Navigation*, London, 1928.
- Herbert, Th., *The Travel in Persia*, London, 1928.
- Kamioka, K., *Caravan routes across Zagross mountains Iran*, Tokyo, 1988.
- Loriemer, J., *The Gazetteer of the Persian Gulf*, London, 1907.
- Miles, S.B., *Countries and tribes of the Persian Gulf*, London, 1966.
- Morgan, P., «New Thoughts on old Hormuz», *Iran*, 1991, vol. XXIX,.
- Pires, T., «The soma oriented», tr., A. Cortestao, *Haklyt Society*, London, 1944.
- Robinodi Borgomale, H.J., *Albm of coin*, Oxford, 1951.
- Sauvget, J., «Sur d'anciennes instructions nautique Arabs Pour les mers de L'Inde», *Journal Asiatique*, 1940.
- Schon, D., *Larestan ein sud Perseische Kusten Provinz*, Wien, 1990.
- Smith, R.B., *The first age*, Meryland, 1970.
- Sousa, F., *The Portugues Asia*, tr. John Stevense, London, 1965.
- Steensgaard, N., *The Asian trade revolution of the 17th century*, Chicago, 1974.
- Teixiera, P., *King of Hormuz*, tr. W. F. Sinclair, London, 1902.
- Temple, R.C., *The Itinerary of Ludo vice du Vartema*, London, 1928.
- Tenrreyero, A., *Itinerario de Antonio Tenrreyero*, Coimbra, 1820.
- Wilson, A., *The Persian Gulf*, London, 1928.
- Yule, H., «Cathay and the way thither», *Haklyt Society*, London, 1966.

نمایه

- ۱۷۹-۱۸۰، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۹۸-
 ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۵۰،
 ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۶-۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱-
 ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۰،
 ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۴،
 ۵۰۶-۵۰۷، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۸-۵۶۹،
 ۵۷۳-۵۸۱، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۱۰، ۶۲۶،
 ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۵۶، ۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۴، ۷۰۲
 آذربایجان، جمهوری، ۴۳۵-۴۳۶
 آذربایجانی، ۷۰
 آذربایجانی، سربازان، ۱۴۵
 آرال، ۵۱۵، ۵۲۶
 آرچیل دوم (شاه‌نظر خان)، ۶۵۲-۶۵۳
 آزاد خان افغان، ۶۶۱-۶۶۲
 آستارا خان، ۳۵۷، ۶۲۶، نیز نک: هشرخان
 آستارا، ۵۰۷، ۶۲۹
 آستان قدس رضوی، تولیت، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۰۲
 آسلاماز خان، ۶۵۸
 آسوری‌ها، ۴۸۵، ۵۰۳
 آسیا، ۷۰۵
 آب مرغاب، ۵۱۷
 آبخازیا، ۶۱۹
 آبدارخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 آبراهام کرتاتسی (مورخ ارمنی)، ۶۵۸
 آبی، مسجد، ۶۶۹
 آتاتورک، کمال، ۴۴۶
 آجودان‌باشی، میرزا حسین خان، ۱۱۷-۱۱۹
 آخال‌تسیخه (مکان)، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۶۶
 آخال‌کالاکی (مکان)، ۶۱۷
 آخوند خراسانی، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۱۵، ۴۲۳
 آخوندزاده، فتحعلی، ۲۵۹
 آدام اولتاریوس، ۶۲۲، ۶۳۱
 آدران (از توابع ورامین)، ۱۷۴
 آدمیت، فریدون، ۵۶-۵۷، ۱۱۸، ۱۸۴، ۱۹۳
 آدینه محمد (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 آذر بیگدلی، ۲۵
 آذربایجان از جنگ جهانی اول یا فجایع جیلوسوق،
 ۴۷۸
 آذربایجان، ۳، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۶۷، ۷۵، ۱۳۶، ۱۳۸-
 ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۶،

- آسیای جنوب شرقی، ۷۳۰
 آسیای صغیر، ۶۰۴
 آسیای مرکزی، ۱۱۱-۱۱۲، ۵۱۵
 آسیای میانه، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱، ۴۳۵، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۸
 آسیایی، جوامع، ۲۳۵
 آسیه خانم (زن فتحعلی شاه)، ۲-۳
 آش (شهر)، ۵۳۰
 آشتیانی مستوفی، میرزا محمدعلی، ۵۲-۵۵، ۵۷-۶۱
 آشتیانی، حاج میرزا حسن، ۳۳۵
 آشتیانی، میرزا محمد حسن، ۲۱۱-۲۱۲
 آشتیانی، میرزا محمدتقی، ۶۰
 آشوراده، ۱۴۹-۱۵۰، ۴۳۷
 آشوری، ۳۳۰
 آصفالدوله امیرتومان، ۳۳۶
 آفریقا، ۲۷۵، ۲۸۰، ۷۰۳، ۷۰۹
 آفریقای جنوبی، ۲۸۲، ۳۴۷
 آفریقای شرقی، ۲۹۰
 آفریقایی، ۲۸۳
 آفریقاییان جنوب صحرا، ۲۸۲
 آفریقاییان، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۹
 آقا بالا خان معین نظام، ۲۱۳، ۳۱۴
 آقا بهرام امیر دیوانخانه، ۱۴۵
 آقا خان نوری، میرزا نصرالله خان اعتمادالدوله، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۶
 آقا سلیمان خواجهباشی، ۲۷۵
 آقا سید یحیی دارابی، ۱۴۹
 آقا علی امین حضور، ۲۱۱
 آقا محمد حسن، ۶۷
 آقا محمد خان قاجار، ۱-۳، ۵، ۸-۱۰، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۳۸، ۵۳۳، ۶۶۳-۶۶۵
 آقا محمد رحیم (وقایع نگار دفتر بریتانیا)، ۲۸۳-۲۸۴
 آقا میر فتح مجتهد، ۶۶۹
 آقا نجفی اصفهانی، محمدتقی نجفی، ۲۱۱، ۳۱۵، ۳۹۲
- آقا نورالدین عراقی، آیت الله، ۴۷۱
 آقاسی، حاجی میرزا عباس، ۹۵-۹۸، ۱۰۷-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۸۴
 آقچه (قلعه)، ۶۱۶، ۶۲۸
 آق ستاپ، دره، ۶۶۱
 آق قویونلو، ۲، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۴، ۶۱۱، ۶۱۳
 آق مچیت (قلعه)، ۵۲۹
 آکسفورد استریت، ۴۱
 آکسفورد، دانشگاه، ۳۱۳، ۳۴۳، ۴۷۶
 آکیلیس (پیمان صلح)، ۶۰۵
 آل اینجو، ۶۹۸
 آل بویه، ۱۰۴، ۶۸۸
 آل چوپان، ۵۷۴
 آل خاقان (از شروانشاهان)، ۵۴۹
 آل درم کو، ۶۹۲
 آل شیبان (از شروانشاهان)، ۵۴۹
 آل شیخ ابراهیم (از خاقانیان)، ۵۴۹
 آل مظفر، ۶۹۸
 آلازانی، رودخانه، ۶۱۵
 آلان (نژاد)، ۵۵۵
 آلان ها، ۵۵۵
 آلبوکرک (فرمانده پرتغالی)، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۰۹-۷۱۸، ۷۲۴، ۷۴۶
 آلتین اردو، نک: اردوی زرین
 آلمان، ۱۹۳، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۸۲، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۳۱، ۴۷۰، ۴۸۶-۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۸، ۷۳۱
 امپراتور، ۷۳۲
 سفارت، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۹۱
 سفیر، ۴۹۳
 آلمانی، زبان، ۴۷۸
 آلمانیها در ایران، ۴۷۵
 آلمانی ها، ۴۰۴، ۴۳۱-۴۳۲، ۴۷۸، ۴۹۴
 آماسیه، پیمان صلح، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۳
 آمبولانس فرانسه (تشکیلات شبه نظامی)، ۵۰۳

- آمریکا، ایالات متحده، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۱۷، ۳۴۲، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۰۳
- آمریکا، قاره، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۲
- آمریکای شمالی، ۲۳۷
- آمریکایی، جوامع، ۲۳۵
- آمریکایی، شرکت‌ها، ۲۱۴
- آمریکایی، مستشاران، ۴۲۲
- آمریکایی، مسیون مذهبی، ۳۲۹
- آمریکاییان شمالی، ۲۳۷
- آمریکایی‌ها، ۲۷۷، ۴۳۴
- آمودریا، ۵۲۷، نیز نک: جیحون
- آموزش و پرورش، ۲۳۹، ۲۵۹-۲۶۱، ۲۶۳
- آمیلاخوری گرجی، ۶۶۱
- آناباسیس اثر گزنفون، ۶۰۴
- آناتولی، ۲۴۲، ۲۴۴
- آنتونی، برادران، ۶۳۶
- آنتونیو دو گوا، ۷۳۰-۷۳۱
- آنتونیو گوئا، ۶۳۶
- آندریا اهل متسختا، ۶۶۵
- آنفولانزا (بیمار)، ۵۰۸
- آنوکا دختر و اختانگ پنجم، ۶۵۲
- آنی (مکان)، ۶۰۹
- آنی پیستور حاتم، ۲۳۵
- آنیچکف (کنسول روس)، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۵
- آولاباری (پل)، ۶۱۵
- اباقا خان، ۵۷۲، ۶۱۱
- ابخاز، ۵۶۶، ۵۷۶
- ابخازستان، ۱۱
- ابراهیم برلاس، امیر، ۷۰۱
- ابراهیم بیک پسر سلیمان بیک بیجن، ۵۸۳
- ابراهیم پروانه‌چی (حاکم خوقند)، ۵۳۴
- ابراهیم خان (پزشک)، ۳۰۶
- ابراهیم خان بمی، ۱۹۷-۱۹۸
- ابراهیم خان کلانتر، ۱۴۶
- ابراهیم دهگان، ۴۷۱
- ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ تیموری، ۶۹۹
- ابراهیم نبی، ۲۴۷
- ابراهیمی (مکان)، ۶۹۰
- ابریشم، ۶۱۵، ۶۲۶
- ابن اثیر، ۵۵۷، ۵۶۹
- ابن ازرق فارقی، ۶۰۸
- ابن بطوطه، ۶۹۷
- ابن مجاور، ۶۸۸، ۶۹۴
- ابن مراغی (وزیر ابوطاهر یزید)، ۵۵۳
- ابواسحاق اینجو، شیخ، ۶۹۸
- ابوالاسوار فضل شدادی، ۵۵۶-۵۵۸
- ابوالبدر ابن یزید، ۵۵۳
- ابوالخیرخان (نیای شیبک خان)، ۵۱۶
- ابوالعلاء گنجوی، ۵۶۴
- ابوالغازی پسر اسفندیار (از خانات خیوه)، ۵۲۵
- ابوالفضل حبشی بن ابراهیم تفلیسی، ۶۰۷
- ابوالفیض خان، ۵۲۴
- ابوالولی اینجو، ۶۳۴
- ابوبکر برادرزاده شاهرخ تیموری، ۵۷۹
- ابوبکر پسر محمد پهلوان، اتابک، ۵۶۷، ۵۶۹
- ابوبکر پسر میرانشاه، ۵۷۵، ۵۷۸
- ابوبکر سلغری، اتابک، ۶۹۲-۶۹۳
- ابوبکر طهرانی (مورخ)، ۵۴۸
- ابوبکر لاری (فرمانده نیروهای لارستان)، ۷۰۷
- ابوبکر میرزا پسر برهان، ۵۸۹
- ابوریحان بیرونی، ۶۰۷، ۶۱۰
- ابوسعید ایلخانی، ۶۹۷
- ابوسعید بن قرايوسف، ۵۷۹
- ابوسعید بهادرخان، ۵۷۳
- ابوسعید پسر کوچک " اینچی پسر شیبک خان، ۵۱۷
- ابوسعید گورکانی، ۵۸۱-۵۸۲
- ابوسهل بن علی محمد تفلیسی، ۶۰۷
- ابوطاهر یزید، نک: یزید بن محمد بن یزید
- ابومنصور بن یزید، ۵۵۵-۵۵۶
- ابونصر برادر امیرلشکری، ۵۵۴
- ابوهیثم بن احمد بن یزید، ۵۵۳
- اتابک ابوبکر (از سلغریان فارس)، ۶۹۱-۶۹۲

- اتابک اعظم، نک: امین السلطان، میرزا علی اصغر خان
 اتابک، نک: امین السلطان، میرزا علی اصغر خان
 اتابکان آذربایجان، ۵۶۸
 اتابکان سلجوقی، ۵۶۶
 اتابکان سلغری، ۶۹۱
 اتابکان فارس، ۶۹۰، ۶۹۳
 اتابکان یزد، ۶۹۰
 اتحادیه (نظام مافی)، منصوره، ۴۷۴، ۴۷۷
 اتریش، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۶، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۷،
 ۳۲۶، ۳۵۳، ۴۸۸، ۴۹۳
 اتریشی، سربازان، ۱۱
 اتریشی، کارشناسان، ۲۰۲-۲۰۳
 اجتماعیان عامیان، فرقه، ۴۳۵
 احتشام السلطنه، میرزا محمود خان، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۷۹،
 ۴۰۱، ۴۰۷
 احرار، احمد، ۴۷۱
 احمد بن ابوطاهر یزید، ۵۵۳
 احمد بن راشد (وزیر هرمز)، ۷۲۰
 احمد بن عبدالملک هاشمی، ۵۵۳-۵۵۴
 احمد بن مزید، ۵۵۲
 احمد بیک پسر محمد بیک بن اوزون حسن، ۵۸۴
 احمد تکودار، ۵۷۲، ۶۱۱
 احمد جلایر، سلطان، ۵۷۷-۵۷۸
 احمد خان نوایی (نایب ایشیک آقاسی)، ۱۳۷
 احمد شاه ابدالی، ۱۱۲
 احمد شاه قاجار، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۵-۴۴۷،
 ۴۵۰، ۴۸۱، ۴۹۹-۵۰۰
 احمد علی سپهر (مورخ الدوله)، ۴۷۲-۴۷۳
 احمد علی میرزا پسر فتحعلی شاه، ۱۳۶، ۲۹۸
 احمد فرامرزی، ۴۷۵
 احمدی (قبیله)، ۷۳۶
 اختر، نشریه، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸-
 ۲۵۹
 اخستان بن فرامرز (شروانشاه)، ۵۷۱
 اخستان دوم پسر فریرز سوم، ۵۷۱
 اخستان سوم (شروانشاه)، ۵۷۱-۵۷۲
 آخسرتان (حاکم شکی)، ۵۵۹
 اخگر، احمد، ۴۷۴
 اخوان، صفا (نویسنده)، ۴۷۵
 ادارات بلدیة، ۴۳۷
 ادارات دول متحابه، ۳۱۷
 اداره
 دفتر وزارت خارجه، ۳۱۷
 رئیس کل وزارت امور خارجه، ۳۱۷
 قالیبافی گروس، شرکت، ۳۵۹
 کابینه وزیر امور خارجه، ۳۱۷
 تشریفات (از دوایر وزارت خارجه)، ۳۱۷
 تلگراف دولتی هند و اروپای، ۴۲۴
 خاصه سلطنتی (دربار)، ۳۰۹
 خالصجات، ۴۴۴
 فلاحتی، ۳۳۶-۳۳۷
 کل تذکره، ۳۱۷
 مهر سلطنتی (از ادارات دربار دوره مظفری)،
 ۳۰۹
 ادرنه، ۲۴۱
 ادوارد کوت (نماینده رویترا)، ۱۸۹
 ادوارد مونوکس، ۷۳۷-۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۶
 ادوارد هفتم پادشاه انگلیس، ۳۰۷، ۳۲۲-۳۲۳
 ادیب کاشانی، میرزا غیاث الدین، ۳۳۷
 اراک، ۴۷۱، ۶۶۷
 اران، ۱۵، ۵۵۱-۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶-۵۶۰، ۵۶۳-۵۶۴،
 ۵۶۶، ۵۶۹-۵۷۷، ۵۸۰
 ارباب جمشید، ۳۵۶
 اریا خان، ۵۷۳
 ارتش سرخ، ۵۲۸
 ارجیش (قلعه)، ۵۷۸
 ارخانگلسک (مکان)، ۶۲۶
 اردبیل، ۲۰۶، ۳۴۸، ۳۹۲، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۸۲، ۵۸۵،
 ۶۲۶
 اردبیل، خانقاه، ۵۸۰-۵۸۱
 اردکان، ۳۱۵
 اردلان (مکان)، ۳۱۰

- اردوی زرین، ۵۱۹، ۵۷۱-۵۷۳، ۶۱۱
 اردهان (ولایت)، ۵۰۶
 ارزروم/ ارزنة الروم (عهدنامه)، ۱۹۶، ۲۴۲
 ارزروم/ ارزنة الروم، ۵۳، ۶۱، ۷۳، ۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۵، ۵۰۶
 ارزروم، جاده، ۶۲۴
 ارزروم، کنفرانس، ۱۳۶
 ارس (رود)، ۹، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۰۰، ۵۵۵، ۶۶۱
 ارس خان روملو، ۵۸۸-۵۸۹
 ارسطو، ۲۵۵، ۲۵۷، ۶۳۷
 ارغار بن بوقا، ۵۵۹
 ارغون (حاکم شروان و اران)، ۵۷۱-۵۷۲
 ارفع الدوله، میرزا رضا خان، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۴-۳۴۷، ۳۵۰
 ارمستان، ۱۳۶، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۲۶، ۶۵۸
 ارمنی/ ارامنه، ۱۳۷، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۱۷
 ۵۰۳، ۵۷۶، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۶، ۶۵۴
 تجار، ۲۴۴
 مدارس، ۳۳۱
 نویسندگان، ۶۰۹
 ارمنیه، ۵۵۱-۵۵۲، ۵۶۹
 ارنستین مدیرعامل شرکت رژی، ۲۰۹
 اروپا، ۱، ۱۳-۱۴، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۷۷-۷۸، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۹۰-۱۹۲، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷-۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۷۷-۳۷۸، ۴۰۴، ۴۳۰، ۴۳۷
 ۴۴۶-۴۴۷، ۴۸۲، ۶۱۴، ۶۲۶، ۷۰۴، ۷۳۰، ۷۳۲
 اروپای غربی، ۶۲۷
 اروپاییان/ اروپایی‌ها، ۳۵، ۱۷۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۴۴-۳۴۶، ۵۱۸، ۷۰۵، ۷۳۱
 تمدن، ۱۸۸
 جوامع صنعتی، ۲۳۶
 دول، ۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۳۷
 دولت‌های صنعتی، ۲۳۷
- زبان‌ها، ۲۳۷، ۲۵۷
 قدرت‌ها، ۷، ۲۳۷
 کشورها، ۴۰، ۵۶
 اروس، نک: روس/ روس‌ها
 اریستاوی آراگوی (منصب)، ۶۳۸
 اریستاوی کسانلی (شاهزاده گرجی)، ۶۲۱، ۶۶۰
 از مشروطه تا جنگ جهانی اول، ۴۷۵
 ازبک/ ازبکان، ۱۱۶-۱۱۷، ۵۳۰، ۵۳۲-۵۳۳، ۶۶۱، ۷۱۵
 ازبکستان، ۵۲۸
 ازبک‌ها، ۵۱۶، ۵۲۵-۵۲۷، ۶۴۴
 ازبک‌های قرشی، ۵۳۶
 ازمیر، ۲۴۱
 ازوس مودزغواری (منصب)، ۶۴۸
 اسپانیا/ اسپانیایی، ۶۲۷، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۷، ۷۲۹-۷۳۵
 پادشاه، ۶۲۷، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۹-۷۳۹
 سیاستمداران، ۷۲۸
 کارگزاران، ۷۲۲
 کشیشان، ۷۲۹
 ناوگان، ۷۲۲
 استاجلو (قبیله)، ۶۲۱
 استاجلو، عبدالله خان، ۵۸۸
 استانبول/ اسلامبول، ۱۲۴، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۵۳، ۴۶۹، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۷-۴۹۸، ۵۰۷، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۶۳
 استپان لیانازوف، ۳۲۰، ۳۵۵
 استرآباد، ۱۵۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۴۳، ۳۱۰، ۳۳۳، ۴۳۷، ۴۸۰، ۴۹۵
 استرالیا، ۳۲۴
 استفانوز (فرمانروای گرجستان)، ۶۰۶
 استینزگارد (نویسنده)، ۷۲۳، ۷۲۷
 اسحاق آقا (نایب سبحان‌قلی)، ۵۲۵
 اسحاق حسن (از اهالی خانان خیره)، ۵۳۲
 اسد بن یزید بن مزید، ۵۵۱-۵۵۲
 اسدآباد، ۴۹۴، ۴۹۹

- اسرار تاریخی کمیته مجازات، ۴۷۳
 اسراری از کمیته مجازات، خاطرات علی اکبر ارداقی، ۴۷۳
- اسفندار (مکان)، ۱۹۸-۱۹۹
 اسفندیار رضا خان، ۵۲۵، ۵۲۸
 اسکاتلند، ۲۰۷
 اسکار دوم، پادشاه سوئد، ۳۵۰
 اسکار فن نیدرمایر، ۴۷۳
 اسکناس، ۲۰۵
 اسکندر بن قرايوسف، ۵۷۹-۵۸۰
 اسکندر بیک منشی، ۵۱۷، ۵۲۲، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۱
 اسکندر پسر سبحان قلی، ۵۲۳
 اسکندر مقدونی، ۶۰۴
 اسکندریه، ۲۴۱، ۲۴۳
 اسلام/اسلامی، ۱۸، ۳۴، ۴۸، ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۱۱، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۹-۶۲۰، ۶۳۳، ۶۴۶، ۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳، ۷۱۴
- تمدن، ۲۵۵
 جوامع، ۲۳۷
 حکومت، ۶۰۷
 دنیا، ۲۰۸، ۲۸۰-۲۸۱، ۶۰۹، ۶۸۸
 دوران، ۴۶، ۱۰۳، ۵۴۹-۵۵۰، ۶۰۳، ۶۰۷
 سرزمین‌ها، ۲۷۴-۲۷۵-۲۷۹
 سلسله، ۵۵۱
 شهرها، ۶۰۹
 عبادتگاه‌ها، ۶۴۷
 فقه، ۶۵۱
 قلمرو، ۶۰۷
 قوانین، ۲۸۵
 مجازات، ۳۸۱
 معماری، ۵۱۸، ۶۶۹
 ممالک، ۳۳
 منابع، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۲-۵۶۳
 مورخان، ۶۰۷
- نیروها، ۷۰۵
 اسلحه‌خانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 اسماعیل آقا سمکوه (سیمیتقو)، ۵۰۴
 اسماعیل خان فراش‌باشی، ۱۴۵
 اسماعیل خان مجاهدی، ۴۷۰
 اسماعیل دوم صفوی، شاه، ۶۲۲
 اسماعیل صفوی، شاه، ۲۴، ۵۱۶، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴-۵۸۶، ۶۱۲-۶۱۶، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۱۹
 اسماعیل میرزا پسر تهماسب، ۵۸۸
 اسناد جنگ جهانی اول در ایران، ۴۷۴
 اسناد جنگ جهانی اول در جنوب ایران، ۴۷۵
 اسناد حضور دولتهای بیگانه در شرق ایران، ۴۷۷
 اشتوتگارت، ۲۰۶
 اشنایدر پزشک نظامی فرانسوی (پزشک)، ۳۰۶
 اشنایدر، ژان اتین ژوستین (پزشک فرانسوی)، ۳۰۱
 اشنویه، ۴۸۲
 اصحاب دربند (از شروانشاهان)، ۵۴۹
 اصحاب شماخی (از شروانشاهان)، ۵۴۹
 اصطبل همایونی (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 اصفهان، ۱، ۴، ۷، ۱۵، ۳۸، ۷۶، ۹۱، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۴۲، ۲۵۲-۲۵۳، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۵۱-۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۵-۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۶، ۵۰۰، ۵۸۴، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۴۳، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۰-۶۵۳، ۶۵۵-۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۷-۶۶۸، ۷۲۹-۷۳۱، ۷۳۳-۷۳۴، ۷۳۶-۷۳۸، ۷۳۹
- اصفهانی، آیت‌الله سید ابوالحسن، ۴۴۵
 اصلاح‌طلبی، جنبش، ۱۸۲
 اصلان دوز (مکان)، ۱۶
 اطبای حضور (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 اطلاع، روزنامه، ۳۴۰
 اطلس، اقیانوس، ۷۲۲
 اعتدالیون، فرقه، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۹
 اعتضادالدوله، سلیمان خان، ۵، ۱۳۴

- اعتضاد السلطنه پسر محمد علی میرزا ولیعهد، ۳۳۵
 اعتضاد السلطنه، علی قلی (وزیر علوم)، ۱۳۸، ۱۷۵،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲
 اعتماد الدوله حاجی ابراهیم کلانتر، ۳-۴، ۱۰
 اعتماد الدوله، عیسی خان، ۱۷۶، ۱۸۰
 اعتماد السلطنه، علی خان، ۱۸۲
 اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، ۹۴، ۹۸-۱۰۲،
 ۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴-
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸-۲۰۹،
 ۲۷۹، ۳۳۹
 اعتماد السلطنه، محمد باقر خان ادیب الملک، ۳۳۸-
 ۳۳۹
 اعتماد السلطنه، مصطفی قلی خان، ۲۰۲
 اعزاز السلطنه پسر کامران میرزا، ۳۳۵
 اف. هیل، ۴۷۷
 افغانه/افغان ها، ۱، ۶، ۱۴، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۷۶، ۱۱۴،
 ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۹۸، ۵۳۳-۵۳۴، ۶۵۴-۶۵۸
 افریدون (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 افریقایی، جوامع، ۲۳۵
 افسر، سرهنگ پرویز، ۴۷۱
 افسران اتریشی، ۳۲۷
 افشین پرتو، ۴۷۵
 افضل التواریخ، ۳۱۰، ۶۹۷، ۷۲۱
 افضل الدین کرمانی، ۶۸۸
 افضل الملک، غلامحسین خان، ۳۴۴، ۳۶۱
 افغان، امرا، ۵۲۴
 افغان، سپاهیان، ۶۶۱
 افغانستان، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۹۶-
 ۱۹۸، ۲۴۵، ۳۵۳، ۴۰۴، ۴۴۳، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۰،
 ۴۹۶، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۵
 افلاطون، ۶۳۷
 اکبر قلم سیاه، ۴۷۷
 آگوستا، ۲۰۷
 آگوستین (فرقه مذهبی)، ۷۲۹، ۷۳۶
 البارسلان، ۵۵۰، ۵۵۸-۵۵۹
 البرز (رشته کوه)، ۴۳۶، ۵۴۷
- الجیچک بن منوچهر بن فریدون، ۵۶۵
 الفبای عربی، ۲۵۹
 القاص میرزا، ۵۴۸، ۵۸۷-۵۸۸
 الکساندر (امپراتور روسیه)، ۱۰
 الکساندر (شاه کاختی)، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۳-۶۲۵
 الکساندر باتونیشویلی، فرزند ایراکلی دوم، ۶۶۶
 الکساندر دوم (شاه کاختی)، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸-۶۲۹
 الکساندر دوم تزار روس، ۲۰۲
 الکساندر فرزند واختانگ پنجم، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۸-۶۵۹
 الکساندر نوسکی (وزیر مختار روسیه)، ۲۰
 الله وردی بیک، سفیر ایرانی، ۷۲۹
 الله وردی خان، ۷۳۶
 الله وردی (نقاش)، ۶۶۹
 الله وردی خان اوندیلادزه، ۶۳۶-۶۳۸، ۶۴۵-۶۴۶
 الله وردی خان، پل، ۶۳۷
 الله وردی، کلیسا، ۶۳۲
 الله یار خان آصف الدوله، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۹۴-۹۶،
 ۱۴۶-۱۴۸
 الموت (قلعه)، ۶۱۰، ۶۱۹-۶۲۰، ۶۲۲
 الواط، ۱۰۸
 الوس جغتای، ۵۷۳
 الوند بیک پسر یوسف بیک، ۵۸۴-۵۸۵، ۶۱۳
 الهیه شمیران، ۳۶۲
 الیزابت اول، ۴۲-۴۳، ۲۴۸
 الیزبار (شاهزاده گرجی)، ۶۲۱
 امام جمعه خوبی، نک: حاج میرزا یحیی خوبی
 امام رضا(ع)، حرم مطهر، ۳۶۱
 امام جمعه خوبی، حاج میرزا یحیی، ۴۱۳، ۴۱۵
 امام جمعه، میرزا ابوالقاسم، ۳۱۴-۳۱۵
 امامزاده هاشم، ۳۰۳
 امامقلی بیک، ۷۴۰-۷۴۱
 امامقلی پسر دین محمد پسر جانی بیک، خان کلان،
 ۵۲۰-۵۲۱
 امامقلی خان (اوندیلادزه) پسر الله وردی خان، ۶۳۷،
 ۶۴۴، ۷۳۷، ۷۳۹-۷۴۶
 امامقلی خان قاجار، ۶۲۴

- امین‌الله اردلان (حاج عزالممالک)، ۴۷۲
 امین‌الله خان (والی سنندج)، ۶۰
 امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز، ۴۷۰
 امپریالیستی، قدرت‌ها، ۲۳۹
 آمده ژوبر (فرستاده ناپلئون)، ۲۳، ۲۶
 امویان، ۵۵۱
 امیر احمدی (از رؤسای قبایل جنوب)، ۷۳۷
 امیر حیدر پسر امیر معصوم، ۵۳۳-۵۳۴
 امیر عادل (فرمانده سپاه سلطان حسین)، ۵۷۴-۵۷۵
 امیر قصاب، نک: نصرالله پسر امیر حیدر
 امیر کبیر، محمد قاسم خان، ۱۳۴
 امیر مظفرالدین پسر نصرالله (امیر بخار)، ۵۳۵-۵۳۷
 امیر معصوم، نک: شاهمراد پسر دانیال
 امیر نصرالله خان (امیر بخارا)، ۵۲۹-۵۳۰
 امیربهادر جنگ، نک: حسین پاشا خان
 امیرتومان آجودان باشی توپخانه، میرزا محمد اسماعیل خان، ۳۳۷
 امیر کبیر، میرزا تقی خان فراهانی امیرنظام، ۴۶، ۵۹، ۷۸، ۹۷-۹۹، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۶۰
 امیرنظام گروسی، حسنعلی خان، ۱۸۴، ۲۹۹، ۳۱۲
 امین (خلیفه عباسی)، ۵۵۲
 امین احمد رازی، ۶۸۶
 امین دربار (لقب)، ۳۳۶
 امین‌الدوله، میرزا علی خان، ۱۸۷-۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۶۱، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۲
 امین‌الدوله، نک: ۱. قائم‌مقام، محمد صادق نوری؛ ۲. فرخ خان امین‌الملک، ۲۰۴
 امین‌السلطان، ابراهیم خان، ۲۰۴
 امین‌السلطان، اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان، ۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۹، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۸۳، ۳۰۲-۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۴۸، ۳۹۵، ۴۰۱-۴۰۲
 امین‌الضرب، حاج محمدحسن، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۵۳، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۵۶، ۳۶۱
 امین‌الضرب، حاج محمدحسین، ۲۵۲-۲۵۳، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۳۹، ۳۴۳
 امین حضور، ۲۰۴
 امین خلوت، غلامحسین خان، ۳۱۲
 انتشارات
 آستان قدس، ۴۷۷
 آمه، ۴۷۶
 اختر، ۴۷۸
 اسلامی، ۴۷۳
 ایرانشهر، ۴۷۳
 تاریخ ایران، ۴۷۴
 خوارزمی، ۴۷۳
 روزنامه یومیه کوشش، ۴۷۰
 سازمان اسناد ملی ایران، ۴۷۴
 سخنی، ۴۷۷
 شیرازه، ۴۷۲، ۴۷۵-۴۷۸
 فردوسی، ۴۷۳
 فرزاد روز، ۴۷۸
 قرن، ۴۷۴
 ققنوس، ۴۷۶
 کازرونیه، ۴۷۷
 کتاب سیامک، ۴۷۷
 کتاب‌های سیمرغ، ۴۷۲
 گیتا، ۴۷۷
 ماهی، ۴۷۳، ۴۷۶
 معرفت، ۴۷۱
 نوین، ۴۷۱
 نی، ۴۷۶
 وحید، ۴۷۲، ۴۷۶
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۴۷۴
 همسایه، ۴۷۵
 انجمن، روزنامه، ۳۹۶، ۳۹۹
 انجمن
 آلیانس فرانسه، ۳۳۰

- ایران‌شناسی فرانسه در ایران، ۴۷۵
 ایرانی لندن، ۴۱۰
 بلدیة، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۴۳، ۴۴۸
 تأسیس مکاتب ملیه ایران، نک: معارف
 سعادت استانبول، ۴۰۹
 معارف، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۳۱-۳۳۴، ۳۳۷
 وطن خواهان ایران (در بمبئی)، ۴۰۹
 انجمن ایالتی و ولایتی، ۳۸۶، ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۲-۳۹۳
 ۳۹۷-۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۲
 ۴۱۸-۴۱۹، ۴۳۵، ۴۴۳
 انجمن ایالتی
 آذربایجان، ۳۹۶
 اصفهان، ۳۹۶
 انزلی، ۳۹۶
 بروجرد، ۳۹۹
 بندرعباس، ۳۹۹
 بوشهر، ۳۹۹
 تبریز، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۱۵
 رشت، ۳۹۶
 سبزوار، ۳۹۹
 شیراز، ۳۹۶
 فارس، ۳۹۶
 قزوین، ۳۹۶، ۳۹۹
 کرمانشاهان، ۳۹۶
 گیلان، ۳۹۹
 مشهد، ۳۹۶، ۳۹۹
 انجیل، ۳۱، ۶۳۷
 انحصار انکشاف آثار عتیقه (امتیاز)، ۳۲۵
 انحصار توتون و تنباکو (امتیاز)، ۲۰۸، ۲۸۹
 اندخوی (مکان)، ۵۲۲
 اندلس، ۷۰۶
 اندیجان (شهر)، ۵۲۹
 انزلی، مرداب، ۱۳، ۲۰۶
 انشای حضور همایونی (از ادارات دربار دوره مظفری)،
 ۳۰۹
 انصاری گرمرودی، مسعود خان (وزیر دول خارجه)،
 ۱۴۰
 انقلاب بوزروازی، ۵۲۸
 انقلاب تجارتي آسیا، ۷۲۳
 انگلیس / انگلستان، ۷، ۹-۱۰، ۱۴-۱۶، ۱۹-۲۰، ۲۲،
 ۲۶-۳۳، ۳۵-۳۷، ۳۹-۴۳، ۴۵، ۵۶-۵۸، ۶۶، ۶۸،
 ۷۰-۷۲، ۷۵-۷۶، ۹۳، ۹۷، ۱۱۰-۱۲۱، ۱۲۴-
 ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۹-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۰-
 ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲-
 ۱۸۳، ۱۸۸-۱۹۱، ۱۹۳-۲۰۱، ۲۰۴-۲۱۰، ۲۱۳،
 ۲۱۷-۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷،
 ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۴-۳۴۷، ۳۵۳،
 ۳۵۵-۳۵۶، ۳۶۱، ۴۰۳-۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۷،
 ۴۲۱، ۴۳۴، ۴۵۲، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۳،
 ۴۹۷، ۵۲۶، ۵۳۷، ۷۲۳، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۱-۷۳۶،
 ۷۳۸-۷۴۲
 اتباع، ۷۳۴
 بازرگانان، ۲۴۵، ۷۳۲
 تجار، ۷۲۹، ۷۴۰
 دریانوردان، ۷۳۴
 دولت، ۳۴۴، ۳۷۹، ۴۱۹، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۳۳، ۷۳۱
 زبان، ۴۷۸
 سفارت، ۱۱۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۷۹
 ۳۸۲، ۴۰۴
 سندیکای آسیایی، ۳۵۵
 قدرت، ۴۴۷
 کارگزاران، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۸
 کالاها، ۷۴۱
 کشتی، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۶
 کنسولگری، ۳۸۲، ۳۹۶
 مؤلفان، ۲۵۴
 مأموران، ۱۶، ۱۶۸، ۴۱۸
 مردم، ۷۳۴
 مستشاران، ۱۶، ۴۳۴
 مقامات، ۴۳۶-۴۳۷
 ملکه، ۱۹۰
 نیروها، ۷۳۸

- نیروهای نظامی، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۶، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۸، ۷۳۸، ۷۴۶
- هیأت، ۷۴۰-۷۴۱
- انگلیسی‌ها، ۱۹، ۲۶، ۳۵-۳۷، ۱۱۸، ۱۶۴، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۸۷، ۳۴۶، ۴۰۴، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۰-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۰-۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۷۳۰-۷۳۳، ۷۳۷-۷۴۲، ۷۴۷
- انوشه خان (حاکم خوارزم)، ۵۲۳
- انوشیروان بن یزید، ۵۵۵
- انیس الدوله همسر ناصرالدین شاه، ۱۹۱-۱۹۲
- اوج کلیسا (مکان)، ۱۲
- اودیشی (مکان)، ۶۱۱، ۶۱۹
- اوراتپه (مکان)، ۵۳۱-۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۷
- اورال (مکان)، ۵۲۵
- اورتاغ‌ها (اتحادیه تجار)، ۶۰۹
- اورگنج نو (شهر)، ۵۲۶
- اورگنج، ۵۲۵-۵۲۶
- اورمیة (دریاچه)، ۴۰۳، ۴۲۴، ۶۲۹
- اورمیة در محاربه عالمسوز، ۴۷۸
- اورمیة، ۱۳۸، ۲۰۲، ۳۱۸، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۲-
- ۴۸۵، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۶۶۱
- اورنبورگ، ۵۲۷، ۵۲۹
- اوزلی، سر گور، ۳۲
- اوزون حسن آق‌قویونلو، ۵۸۰-۵۸۴، ۶۱۱-۶۱۲
- اوشان (مکان)، ۵۲۱
- اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه، ۴۷۲
- اوکاتس، ۵۰۰
- اولجایتو، ۵۷۳
- اولیور باست، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۷۸
- اوندیلادزه، خاندان، ۶۴۳
- اویس جلایر، سلطان، ۵۷۴
- اهر (شهر)، ۵۸۴
- اهواز قدیم، ۲۰۵-۲۰۶
- اهواز، ۳۵۸، ۴۲۴، ۴۸۵
- اهواز، سد، ۳۴۷
- ایبریا (شرق گرجستان)، ۶۰۴
- ایبریا، پادشاهی، ۶۰۶
- ایبه سلطان بایندری، ۵۸۳-۵۸۴
- ایتالیا، ۱۱، ۲۶، ۱۵۶، ۱۹۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۷
- ایتالیایی، منابع، ۶۱۲
- ایتالیایی‌ها، ۷۳۴
- ایچی، صفی‌الدین عبدالرحمان، ۷۰۱-۷۰۲
- ایراکلی (نظرعلی خان)، ۶۵۳
- ایراکلی اول، نک: ایراکلی پسر داوید
- ایراکلی پسر الکساندر، والی گرجستان، ۸، ۱۰، ۶۲۴، ۶۵۹-۶۶۵
- ایراکلی پسر تهمورث، نک: ایراکلی پسر الکساندر
- ایراکلی پسر داوید، ۶۵۳-۶۵۵
- ایراکلی دوم، ۶۴۷
- ایران در برخورد با استعمار، ۲۵
- ایران در جنگ بزرگ، ۴۷۲-۴۷۳
- ایران در جنگ جهانی اول، رساله، ۴۷۲
- ایران و انگلستان، جنگ، ۱۷۲
- ایران و جنگ جهانی اول (کتاب)، ۴۷۴، ۴۷۶
- ایران و جنگ جهانی اول (مجموعه مقالات)، ۴۷۵
- ایران و روس (جنگ‌های)، ۵، ۷-۸، ۱۱-۱۲، ۱۶-۱۸، ۲۲-۲۳، ۲۵، ۲۹، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۱۹، ۶۰۳
- ایران و عثمانی (جنگ‌ها)، ۶۱۲
- ایران و گرجستان، روابط، ۶۱۲
- ایران، ۵۳۶، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۵، ۶۰۳-
- ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶-۶۲۶، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۶-۶۶۹، ۶۸۵، ۶۸۹-۶۹۱، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۷، ۷۱۹-۷۲۵، ۷۲۸-۷۴۶
- اتباع، ۲۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۵، ۳۱۷-
- ۳۱۸
- ارتش، ۱۱-۱۲، ۱۵-۱۶، ۲۴، ۲۸، ۱۶۹، ۳۲۷، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۳۹
- امپراتوری، ۶۰۴
- بهداری قشون، ۳۰۱

- پلیس جنوب، ۴۹۵-۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۷
 تجارت دریایی، ۶۸۵
 دولت، ۶۲۱
 سپاه، ۶۳۶-۶۳۹
 سیاست خارجی، ۶۱۴
 فرمانروا، ۶۱۴
 مرزها، ۶۳۹
 نیروها، ۶۴۰
 ایرانی/ ایرانیان، ۴۳۱، ۵۳۹، ۶۰۵-۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۰،
 ۶۱۴-۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳-۶۲۵، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۲،
 ۶۳۶، ۶۳۹-۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱،
 ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۸۵، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۴۰، ۷۴۷
 تجار/ بازرگانان، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۹
 تفنگداران، ۶۴۷
 سازمان خیریه، ۶۶۹
 سربازان، ۱۶، ۱۱۵، ۶۳۰، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۴۶
 کالاها، ۶۰۹
 نیروها، ۱۵۰، ۱۶۵، ۶۴۰، ۶۶۰، ۶۶۷، ۷۳۶-۷۳۸،
 ۷۴۲-۷۴۷
 ایران، روزنامه، ۱۹۳، ۲۰۳، ۳۴۷
 ایرتیش (مکان)، ۵۱۵
 ایرج افشار، ۴۷۷
 ایروان، ۱۱-۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۷، ۷۵، ۱۰۷،
 ۱۳۶، ۲۶۰، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۴،
 ۶۶۶
 ایشیک آقاسی (منصب)، ۳۸۵، ۶۵۱
 ایل سنجابی و مجاهدت ملی ایران، ۴۷۸
 ایل قشقایی در جنگ جهانی اول، ۴۷۷
 ایلبارس خان دوم، ۵۲۶
 ایلبارس خان، ۵۲۵
 ایلیخانان، ۵۷۱، ۶۱۰، ۶۹۸
 ایلیخانان، دولت، ۶۱۱
 ایلدگزیان، ۵۶۶، ۵۶۹، ۶۱۰
 ایمبری، ماژور، ۴۵۰
 ایمرتی (در گرجستان)، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۳۰،
 ۶۴۳، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۶۶
 ایناق بن محمد امین، ۵۲۶
 ایناقی، محمدرحیم خان، ۵۲۶
 ایناکوف (رئیس شرکت معادن روسیه)، ۳۲۰
 اینانج محمود، ۵۶۷
 ایوانف (کنسول روسیه در استرآباد)، ۴۸۰
 ایوری، رودخانه، ۶۱۵، ۶۳۱
 باب، نک: دربند (شهر)
 باب‌الابواب، ۵۵۱-۵۵۲، ۵۷۶، نیز نک: دربند
 بابان (ایل)، ۵۵
 بابر میرزا تیموری، ۵۱۶-۵۱۷
 بابک خرم‌دین، ۵۵۲، ۶۰۶
 بابی/ بابیه، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۷-۱۶۰، ۱۸۱،
 ۳۱۵
 باختریونی (قلعه)، ۶۴۶
 باد فتق (بیماری)، ۱۷۴
 بادغیسات، ۱۱۵
 بادن بادن (شهر)، ۲۰۶
 باراتوف، ژنرال، ۴۷۱، ۴۹۱-۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۹،
 ۵۰۱
 باردا (مکان)، ۶۴۲، ۶۵۶
 بارزیم آمیلاخوری (شاهزاده گرجی)، ۶۲۱
 بارس (مکان)، ۶۴۳
 بارفروش (بابل)، ۱۴۸-۱۴۹، ۳۳۳
 بارفروشی، حاج ملا محمدعلی، ۱۳۸، ۱۴۸-۱۴۹
 بارفروشی، شیخ محمدحسن معروف به شیخ کبیر،
 ۳۱۱
 باروس (مستشرق)، ۶۹۵
 بازار امامزاده، ۲۵۳
 بازالتی (دریاچه)، ۶۴۰
 بازالتی، جنگ، ۶۴۰
 بازیل نیکیتین (کنسول روس)، ۴۷۱، ۵۰۳، ۶۶۸
 باسعیدو (مکان)، ۲۷۸
 باسمه خانه استانبول، ۷۶
 باطوم (ولایت)، ۵۰۶
 باغ بهارستان، ۳۸۳
 باغ لاله‌زار، ۱۴۰

- ۵۴۰-۵۲۹
 بخارا، امارت، ۵۳۸
 بخارای شرقی، ۵۳۷-۵۳۹
 بخارست، ۱۶
 بخت‌النصر علی بن احمد، ۵۵۶
 بختیاری (ایل)، ۴۱۸، ۴۹۲
 بختیاری‌ها، ۴۱۰، ۴۲۴
 بدایع‌الوقایع، ۵۱۹
 بدایع‌نگار، میرزا محمد مهدی نواب تهرانی، ۱۲۱-۱۲۳
 بدخشان، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۴
 بدیع‌الزمان پسر سلطان حسین میرزا (از امرای تیموری)، ۵۱۶
 ببر (مکان)، ۲۷۶
 بردعه (شهر)، ۵۵۱، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۸۴
 برده/ بردگان، ۲۷۳-۲۹۱
 برده‌داری، ۲۷۳
 برکای خان پسر جوچی، ۵۷۱-۵۷۲
 برکیارق پسر ملک‌شاه سلجوقی، ۵۵۹
 برلن، نشریه، ۴۶۹
 برلین/ برلن، ۲۰۰، ۲۰۶، ۳۰۰، ۳۱۸، ۴۶۹، ۴۸۷، ۴۹۱
 برلین، کنگره، ۲۰۱، ۲۰۷
 برنارد بلژیکی، ۴۲۳
 بروجرده، ۱۴۳، ۱۵۲، ۳۱۰، ۴۹۵
 بروکسل، ۲۰۶، ۲۸۵
 برهان (از بازماندگان شروانشاهان)، ۵۸۸
 برهان‌الدین (از صاحب‌منصبان بخارا)، ۵۴۰
 بریتانیسا، ۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۹۰-۲۹۱، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۹-۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۸-۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۶، ۴۹۸-۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۷، ۷۲۲
 پایگاه دریایی، ۲۷۸
 سفارت، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۳، ۵۰۷
 سفیر، ۴۸۱
 کنسولگری، ۴۷۰
- باغ مجتهد تفلیس، ۶۶۹
 باقر خان، ۴۱۷
 باقی‌محمد پسر جانی بیک، ۵۲۰-۵۲۱
 باکار پسر واختانگ ششم، ۶۵۷
 باکو (قلعه)، ۵۸۵
 باکو/ بادکوبه، ۱۳-۱۴، ۱۷، ۷۴، ۳۰۸، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۸۱
 ۵۸۵-۵۸۶
 باکور، شاه کارتلی، ۶۰۶
 باگرات خان فرزند داوود خان، ۶۳۱، ۶۳۸
 باگرات سوم (شاه ایمرتی)، ۶۱۷
 باگراتون، سلسله، ۶۵۲
 باگراتون‌ها، کاخ، ۶۵۰
 باگرانی‌ها، ۶۴۶
 بالدویه (حاکم آذربایجان)، ۵۵۳
 بالکان، ۲۳۸، ۴۸۱، ۷۰۶
 بانک، ۱۸۹، ۲۰۲
 استقراضی روس، ۲۱۴، ۳۰۴، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۴۷-
 ۳۴۸، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۴۳
 انگلستان، ۱۸۹
 تجارت آلمان، ۳۹۴
 شاهنشاهی/ شاهی، ۱۹۳، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۳
 ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹
 ۳۵۹، ۳۹۴، ۴۲۱
 ملی، ۳۹۴، ۴۰۵
 بانکداری، ۲۴۰
 بایزید (حاکم جلایری)، ۵۷۵
 بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب، ۵۸۳-۵۸۴
 ببیتف، زرنال، ۱۶۳
 بت‌پرستان، ۲۵۷
 بجنوردی، حاج شیخ محمدتقی، ۲۱۱
 بحرالاسرار فی مناقب‌الاحرار، ۵۲۴
 بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ۴۷۸
 بحرین، ۴۴۰، ۶۸۸، ۶۹۳-۶۹۶، ۷۰۴، ۷۱۸، ۷۲۸-
 ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴
 بخارا، ۱۸، ۱۵۰، ۲۴۵، ۵۱۶-۵۲۲، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۲۷

- بریتانیای کبیر، ۲۷
 بریتانیایی، منابع، ۲۷۶
 بریتانیایی‌ها، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۵،
 ۲۸۷، ۲۸۹
 بریگاد قزاق، ۴۹۵-۴۹۷، ۴۹۹
 بزرگداشت هشتادمین سال شهادت رئیسعلی دلواری،
 کنگره، ۴۷۴
 بسطام جاگیر، امیر، ۵۷۷
 بسطام، ۱۳۶، ۱۴۸، ۳۱۰، ۵۷۷
 بسفر (تنگه)، ۴۹۷-۴۹۸
 بشرویه‌ای، ملا حسین، ۱۲۸، ۱۴۸-۱۴۹
 بصره، ۲۱۰، ۲۴۳، ۴۸۵، ۶۹۷، ۷۲۱، ۷۳۳
 بغداد، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۵، ۳۵۶، ۳۵۸،
 ۴۶۹، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۱۰-
 ۶۱۱، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۸۸
 بغلان (مکان)، ۵۱۷
 بقیع، ۵۲۱
 بکه گرامون (مستشرق)، ۶۱۶
 بگراتی، خاندان، ۹
 بلجوان (مکان)، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۸
 بلخ، ۵۱۷، ۵۲۴-۵۲۰، ۵۳۳
 بلژیک، ۱۹۰، ۳۰۸، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶-۳۲۷،
 ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۶۰
 بلژیکی، شرکت‌ها، ۲۱۴
 بلژیکی، کارشناسان/مستشاران، ۲۰۲، ۳۴۳، ۳۴۹،
 ۴۲۴، ۴۸۰
 بلژیکی‌ها، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۴۴، ۳۲۷
 بلشویسم، ۵۰۷
 بلشویک‌ها، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۸، ۵۴۰
 بلند، مسجد، ۵۱۸
 بلوای نان، ۱۷۸
 بلوچستان، ۱۶۴، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۱، ۳۱۰، ۳۹۷، ۴۰۲،
 ۴۵۰
 بلوچ‌ها، ۶۵۵
 بم، ۳
 بمبئی، ۱۴، ۲۶، ۱۸۳، ۲۷۸، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۵۶-۳۵۷،
- ۴۰۹
 بمپور، ۱۹۶-۱۹۷، ۴۹۰
 بنایی، کمال‌الدین، ۵۱۹
 بنجامین (نخستین سفیر آمریکا)، ۲۱۷
 بنداری (مورخ)، ۵۶۲
 بندجوراب، نشان، ۳۲۱-۳۲۳
 بندر انزلی، ۱۳، ۱۹۰-۱۹۱، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۹۶،
 ۴۹۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶-۵۰۸
 بندر پتروفسکی، ۲۰۰
 بندر ناصری (اهواز فعلی)، ۲۰۵
 بندرعباس، ۱۶۴-۱۶۵، ۲۴۲، ۲۷۶، ۳۲۳، ۳۵۰،
 ۴۹۵-۴۹۶، ۵۰۰
 بندرگز، ۳۵۱
 بندرلنگه، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۵۰
 بنکسار (گمرک‌خانه انگلیسی)، ۷۴۴
 بنگاله، ۶۹۷، ۷۰۳
 بنگالی، غلامان، ۷۰۸
 بنی ایناق (از ازبکان)، ۵۲۶
 بنیچه (سپاهیان محلی)، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹
 بنی‌قیصر، ملوک، ۶۹۲
 بوتکوف (مورخ)، ۶۶۲
 بوداق بیک پسر جهانشاه، ۵۸۰
 بورچالو (از ترکمانان)، ۶۲۸
 بورسه، ۲۴۱
 بوروکرات‌ها، ۲۳۹
 بوزیک دو کاردوال، ۲۰۷
 بوشهر، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۲۱۰، ۲۴۲،
 ۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۸، ۳۲۳،
 ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۷-۳۵۸، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۵،
 ۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۲، ۵۰۷
 بوشهر، علما، ۲۸۳
 بومیای، نک: زنگی (برده)
 بوهرلر، موسیو (مهندس نظامی فرانسوی)، ۱۶۹
 بهاء‌الدین ایاز، ۶۹۵-۶۹۶
 بهاء‌الدین عاملی، ۶۳۳-۶۳۴، ۶۵۱
 بهارستان، عمارت، ۲۰۳

- بهبهانی، سید عبدالله، ۳۸۲، ۳۹۱
 بهرام سلطان پسر نادر محمدخان، ۵۲۲
 بهرام چوبین، ۵۴۸
 بهرام خان بارکزی، ۴۹۰
 بهرام گور، ۵۴۸
 بهرام میرزا معزالدوله پسر عباس میرزا، ۷۱، ۱۵۶
 بهروز قطبی، ۴۷۴
 بهزاد (مکتب هنری)، ۵۲۴
 بهمن میرزا (برادر محمد شاه قاجار)، ۱۳۵-۱۳۶،
 ۱۴۵-۱۴۷، ۱۶۰
 بهمنی دکن، ملوک، ۷۰۳-۷۰۴
 بیات، کاوه، ۴۶۹
 بیجار، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۱
 بیجانگر، ۷۰۴
 بیچراکوف (فرمانده روسی)، ۵۰۲، ۵۰۴
 بیدخش (اصطلاح)، ۶۰۵
 بیدرخ (مکان)، ۴۹۹
 بیرام بیک (از امرای امیر کاووس)، ۵۷۴
 بیرام بیک پسر فرخ‌یسار، ۵۸۵
 بیرجند، ۳۳۴، ۴۷۷، ۴۹۵
 بیزانس، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۱
 امپراتوری، ۶۰۴-۶۰۵
 دوره، ۲۴۷
 بیزانسی / بیزانسی‌ها، ۶۰۴، ۶۰۶
 نویسندگان، ۶۰۹
 نهادها، ۶۰۹
 بیزمارک / بیسمارک، پرنس، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۰۶، ۳۲۶
 بیژن پسر رستم ساآکادزه، ۶۴۳-۶۴۴
 بیژن خان ایرانی (حاکم کاختی)، ۶۵۳
 بیستون (مکان)، ۴۹۶
 بیگرد (قلعه)، ۵۸۶-۵۸۷
 بیک بلجوان (مکان)، ۵۳۸
 بیک بوته (حاکم خوقند)، ۵۳۴
 بیگلربیگی (منصب)، ۳، ۱۷۲، ۶۴۸، ۶۵۵
 بیگم‌جان خانم دختر دوم فتحعلی شاه، ۱۳۴
 بیگو دو فورتادو، ۷۲۱
- بیلقان (شهر)، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۶
 بین‌النهرین، ۳۷۷، ۴۳۱، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۹۱، ۴۹۷-
 ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۷
 بیوک خان پسر رحیم خان چلبیانلو، ۴۰۱
 پآتا بیک گرجی، ۶۵۱
 پاپ (رهبر کاتولیک‌ها)، ۷۳۲
 پارتسیخی (جنگ)، ۶۲۰
 پارسادان گئورگی جانیدزه، ۶۴۲، ۶۵۱
 پارسمان چهارم (شاه کارتلی)، ۶۰۵
 پارک اتابک، ۴۱۷
 پارک امین‌الدوله، ۳۳۱
 پارلمان انگلیس، ۳۲۳
 پارناواز (پادشاه ایبریا)، ۶۰۴
 پارناواز باتونیشویلی، ۶۶۶
 پاریس، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۶،
 ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۵۶
 کنفرانس صلح، ۴۷۰
 معاهده صلح، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲
 پاسکوویچ (وزیر مختار روسیه)، ۱۹-۲۰، ۶۷-۶۸، ۷۳
 پاشا خان امین‌الملک، ۱۸۴
 پاشای آخالتسیخه، ۶۶۳
 پاکستان، ۵۳۶
 پالمرستون، لرد (نخست‌وزیر انگلستان)، ۵۶، ۱۱۷،
 ۱۱۹-۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۰
 پاول، تزار روسیه، ۹-۱۰، ۶۶۶
 پتر ایوانویچ کوالنسکی، ۱۰
 پترکبیر، ۱، ۷، ۱۰
 پدرو تیکشیرا، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۱-۶۹۲، ۶۹۵
 پرودا، روزنامه، ۵۲۷
 پرتغال / پرتغالی‌ها، ۶۳۷، ۶۸۶، ۷۰۶-۷۱۲، ۷۱۳-
 ۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۶
 حکومت، ۷۳۴
 ساخلوها، ۷۱۹
 سربازان، ۷۴۲-۷۴۳
 سوداگران، ۷۳۴
 فرماندار نظامی در هرمز، ۷۲۵

- کارگزاران، ۷۲۲
 کشتی‌ها، ۷۲۸
 مأموران، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۳۲-۷۳۳
 منابع، ۷۰۸
 مورخان، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۰
 ناوگان، ۷۰۸-۷۱۰، ۷۳۰، ۷۳۵، ۷۳۷
 نظامیان، ۷۲۳، ۷۴۵
 نیروها، ۷۰۷، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۶، ۷۴۴-۷۴۶
 پرنیکلا پره (کشیش)، ۷۳۶
 پرورش، نشریه، ۲۴۶
 پروس، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۰
 پروواسکی، ژنرال و.ا.، ۵۲۶
 پروین خانم همسر هاشم خان نوری اسفندیاری، ۱۶۶
 پره ابرازنسکی (کنسول روسیه در آذربایجان)، ۴۸۰
 پری خانم دختر شاه اسماعیل، ۵۸۷
 پریرادولاسردا (سفیر اسپانیایی)، ۷۲۹-۷۳۰
 پریم (متخصص بلژیکی)، ۳۴۹
 پُست، ۲۰۳، ۲۱۲
 پستخانه، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۴۳
 پس قلعه (در شمیران)، ۳۶۰
 پسقویچ (پاسکویچ)، ۶۷
 پسیان، کلنل، ۴۴۴
 پشتکوه، ۴۹۲، ۶۵۰
 پلور، ۳۰۳
 پلیس (سازمان)، ۶۰۹
 پلیس جنوب ایران (کتاب)، ۴۷۴، ۴۷۷
 پلیس غرب، ۵۰۵
 پلیس، ۴۲۵
 پناه‌آباد (قلعه)، ۱۳
 پنبه، ۵۳۸
 پوتی (مکان)، ۲۴۳، ۲۴۵
 پورحسین خونیق، ابراهیم، ۴۷۸
 پورداوود، ۴۶۹
 پورکاظم، حاج کاظم، ۴۷۶
 پوزن (از اعضاء هیأت آلمانی)، ۴۸۹
 پول سیاه (سکه مسی)، ۳۴۲-۳۴۳
- پولاک، یاکوب ادوارد، ۱۷۳
 پولیاکوف، برادران، ۳۱۹
 پیتر و دلاواله، ۶۳۵-۶۳۶، ۷۲۷، ۷۴۷
 پیتنک، ۵۲۷
 پیرحسین، خانقاه، ۵۷۲
 پیرمحمد خان، عبدالله خان دوم (از جانیان)، ۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۴، ۵۲۵
 پیکرخان (حاکم گنجه)، ۶۳۱
 پیکرخان قزلباش، ۶۴۴
 پیمان گندی، ۵۲۷
 تاج‌الدوله دختر شاهزاده سیف‌الدوله، ۲۹۸
 تاجران برده، ۲۸۵
 تاجران عرب، ۲۷۵
 تاره، مسعود، ۲۹۷
 تاریخ‌الباب، ۵۵۷، ۵۵۹
 تاریخ ایران در دوره قاجاریه، ۲۷
 تاریخ جامع ایران، ۷۶
 تاریخ جهانگشای عطاءملک جوینی، ۵۹
 تاریخ ژاندارمری ایران، ۴۷۱
 تاریخ سید راقمی، ۵۲۴
 تاریخ عمومی عالم، ۵۳۵
 تاریخ نو، ۹۵، ۱۰۳
 تاریخ هجده ساله آذربایجان، ۴۷۲
 تاریخچه حزب دموکرات فارس، ۴۷۳
 تاش (شهر)، ۵۲۶
 تاشکند، ۵۱۷-۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۹-۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۷
 تاشیسکاری (مکان)، ۶۲۹
 تالبوت، مازور جرال، ۲۰۸-۲۱۰
 تالش (مکان)، ۱۳-۱۴، ۱۹، ۵۳، ۶۲۶
 تامارا (دختر داوید چهارم)، ۵۶۱، ۵۶۶-۵۶۷، ۶۱۰
 تامارا خواهر عبدالغفار، ۶۳۰
 تامسون، ژنرال، ۵۰۸
 تاوشند، ژنرال، ۴۹۸
 تبریز، ۵، ۸، ۱۳، ۱۹، ۲۱-۲۲، ۲۴، ۲۸-۳۰، ۳۲
 ۳۸، ۴۵، ۵۱، ۵۹، ۶۲-۶۶، ۷۰-۷۱، ۷۳-۷۶
 ۷۸، ۹۱، ۹۳-۹۴، ۹۷، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۸

- ۱۹۵، ۱۷۸، ۱۷۰، ۱۵۶، ۱۴۵-۱۴۴، ۱۴۱-۱۴۰، ۲۰۶، ۲۰۰، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۴۴-۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۰-
 ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۱۱-۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۹-۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۵، ۵۰۶، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۷۷-۵۸۰، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۸۶-
 ۵۸۸، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۴۴، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۸-۶۶۹
- تبریز، کنسولگری، ۴۸۰
 تجارتخانه امین‌الضرب، ۲۵۳
 تجارتخانه فرانسوی‌اشنایدر کروزت، ۳۲۶
 تجریشی، محمدعلی خان، ۱۷۱، ۲۹۸
 تحفة العالم، ۳۳، ۳۶، ۳۸
 تخارستان، ۵۲۰
 تختخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 تذکرة الملوک، ۶۵۱-۶۵۲
 تذکرة متذکر الاحباب، ۵۱۹
 تراموا، ۱۸۹، ۳۲۷
 تربت حیدریه، ۴۹۵
 تربیت، روزنامه، ۳۳۶، ۳۳۹
 ترتر (رود)، ۱۳
 ترشیزی، ملا شیخ علی، ۱۵۷-۱۵۸
 ترک، طوایف، ۵۱۶
 ترک، قبائل، ۵۳۳
 ترکان سلجوقی، ۵۵۷-۵۵۸
 ترکان ماکویی، ۱۰۸
 ترکان، ۷۳، ۱۰۸، ۵۵۶-۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۸، ۷۰۶، ۷۳۱
 ترک‌نپه (جنگ)، ۶۶۲
 ترکستان شرقی، مسلمانان، ۵۲۹
 ترکستان شوروی (جمهوری خودمختار)، ۵۳۲
 ترکستان و خیوه، حزب کمونیست، ۵۲۸
 ترکستان، ۱۹۴، ۵۰۳، ۵۲۸، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۳۵، ۷۰۲
 ترکمان (ولایت)، ۲۰۱
 ترکمان / ترکمانان، ۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۷۲۶-۱۷۲۸، ۵۳۸، ۶۱۱، ۶۱۷-۶۱۸
- ۶۳۱، ۶۳۶، ۶۴۵-۶۴۶، ۷۲۴
 ترکمان، چادرنشینان، ۶۰۷
 ترکمان، قبایل، ۱۵۰، ۶۰۸
 ترکمانان استرآباد، ۱۵۰
 ترکمانان یموت، ۱۵۰
 ترکمان‌چای / ترکمن‌چای، قرارداد، ۲۰-۲۲، ۵۶-۵۷، ۷۱، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۹۶، ۲۱۷، ۳۵۱-۳۵۲، ۴۲۴، ۴۸۰، ۶۶۶
 ترکمان‌های ارسری، ۵۳۶
 ترکمان‌های سرخس، ۱۷۷
 ترکمنستان، ۵۲۸
 ترک‌ها (اصطلاحی برای همراهان مظفرالدین میرزا ولیعهد)، ۳۱۱
 ترک‌ها، ۶۳۵، ۶۵۷
 ترک‌های سلجوقی، ۶۰۸
 ترک‌های عثمانی، ۵۰۷-۵۰۸
 ترکی، زبان، ۵۱۶
 ترکیه، ۲۵، ۲۵۹، ۴۴۶، ۵۳۴
 ترکیه، ارگان حرب ارتش، ۴۷۸
 ترمذ، ۵۲۰
 تروتسکی، ۵۴۰
 تزرگ (قلعه)، ۷۳۶
 تسیتساموری، ۶۳۱
 تشخیص عایدات و خالصجات و مسکوکات (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
 تشکری بافقی، علی‌اکبر، ۴۷۷
 تصوف، ۵۷۲
 تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش)، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۶-۲۶۳
 تفرشی، سید علی‌اکبر، ۳۱۴
 تفلیس (قلعه)، ۶۲۰، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۰-۶۶۱
 تفلیس، ۸-۱۰، ۱۲-۱۳، ۱۵، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۱۳۶، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۶۰۶-۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۵-۶۱۶، ۶۲۰-۶۲۴، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۶-۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۶۸-۶۶۹

- تفلیس، امیرنشین، ۶۰۷
 تفلیس، ضرابخانه، ۶۱۸
 تفلیسی، سکه نقره، ۶۱۸
 تفنگچی آقاسی (منصب)، ۶۴۴
 تقی‌زاده، سید حسن، ۴۶۹، ۴۹۱
 تکیه دولت، ۳۰۴، ۳۰۸، ۴۵۱
 تلگراف، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۸۹
 ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۴۳
 ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۸۳
 تلگرافخانه، ۳۰۹، ۴۰۷
 تماچی بوقتای (فرمانده اردوی زرین)، ۵۷۲
 تنباکو، جنبش، ۲۰۸، ۲۴۱
 تنگستان، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۷
 تنگستانی‌ها، ۱۶۹
 تنگستانی‌ها، قیام، ۴۳۲، ۴۷۵
 توحید ملک‌زاده دیلمقانی، ۴۷۸
 توران، ۵۰۷
 تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن، ۶۸۷، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۸
 تورانشاه ششم پسر فرخ شاه، ۷۲۲
 تورماسف (فرمانده کل قفقاز)، ۱۶
 توقتای (حاکم اردوی زرین)، ۵۷۳
 توقتمش (حاکم قچاق)، ۵۷۵
 تومازو مینادو، ۶۲۲
 توماس هربرت انگلیسی، ۶۳۵، ۷۴۴
 تومی پیرز (نویسنده)، ۷۰۴
 تونیس (متخصص بلژیکی)، ۳۴۹
 تهران، ۲-۳، ۵-۷، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۵-۲۶، ۲۸، ۴۸، ۶۰، ۶۲-۶۵، ۷۰، ۷۴-۷۵، ۹۲-۹۴، ۹۶-۹۷، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰-۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۹۹-۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۷-۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸
- ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۸-۳۸۰
 ۳۸۲-۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۱
 ۴۰۴-۴۰۷، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۰
 ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۳۹-۴۴۰
 ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۹-۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۵
 ۴۸۸، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۶۶۶
 تهران، ارگ، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۸-۱۷۹
 ۱۸۲، ۲۱۳
 تهران، امام جمعه، ۳۰۴
 تهماسب دوم صفوی، ۶۵۷
 تهماسب صفوی، شاه، ۵۴۸، ۵۸۶-۵۸۸، ۶۱۶-۶۲۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶
 تهماسب میرزا مؤیدالدوله، ۱۶۴، ۱۹۶
 تهماسب‌قلی، نک: نادرشاه افشار
 تهمورث برادر شیخ ابراهیم، ۵۷۸
 تهمورث دوم (الکساندر)، ۶۵۸-۶۶۲
 تهمورث مسیحی نوه الکساندر، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۸-۶۴۳، ۶۴۵-۶۴۶
 تیز، بندر، ۶۸۹، ۶۹۱
 تیسفون، ۶۰۵
 تیکشیرا (مترجم)، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۲۸
 تیلسیت (قرارداد)، ۱۵-۱۶
 تیلسیت (مکان)، ۱۵
 تیموارز، شاه، ۶۳۰
 تیمور شاه (امیر کابل)، ۵۳۳
 تیمور گورکانی، ۵۶۸، ۵۷۵-۵۷۷، ۶۱۱، ۶۹۹
 تیموری/ تیموریان، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۲۲، ۶۱۱، ۷۰۱، ۷۰۶
 امرا، ۵۱۶
 دربار، ۷۰۱
 سپاهیان، ۵۲۲، ۶۹۹
 شاهزادگان، ۵۷۹
 ثریا، نشریه، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۱-۲۵۳
 ثغور، ۵۵۹
 جارچی‌باشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 جاسک، بندر، ۱۹۷، ۲۷۹، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۲۸، ۷۳۲

- ۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۲
- جامع عباسی، ۶۵۱
- جامعه بین‌المللی، ۲۳۷
- جان مک‌دونالد کینز (افسر انگلیسی)، ۶۶۷-۶۶۸
- جان ملکم، ۱۵-۱۶، ۳۹
- جانسن (نویسنده)، ۲۷۶
- جانی بیک یا جانی محمد پسر یارمحمد، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۷۴
- جانیان (سلسله)، ۵۱۹-۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۵
- جاولی (چاولی) جاندار، اتابک، ۵۶۳
- جبه (فرمانده مغول)، ۵۶۹
- جده، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۲۱
- جرون، جزیره، ۶۹۲، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۱۰، ۷۲۰، ۷۲۹
- جرون‌نامه، ۶۳۷، ۶۸۶، ۷۳۵، ۷۴۳-۷۴۵
- جزخ/دزخ (مکان)، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۶
- جعفرالصادق (ع)، امام، ۶۰۷
- جعفرقلی خان نیرالملک، ۳۳۲
- جعفری فشارکی، منصوره، ۴۷۴
- جغرافیای اصفهان، ۲۸۳
- جغرافیای ایران، ۳۱۰
- جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، ۲۷۵
- جلال‌الدین اخستان، ۵۶۰، ۵۶۵-۵۶۹
- جلال‌الدین خوارزمشاه، سلطان، ۵۷۰، ۶۱۰
- جلال‌الدین میرزا از پسران فتحعلی شاه، ۱۷۷
- جلایریان، ۵۷۴-۵۷۵
- جلفا، ۱۹۵، ۴۸۴
- جلفار (مکان)، ۷۰۴
- جلفاری، تیراندازان، ۷۱۰
- جلیل‌آباد، خیابان، ۳۳۸
- جلیل خان جلیلونند، ۱۵۳
- جمال خلیل شروانی، ۵۷۰
- جمال‌الدین اسدآبادی/افغانی، سید، ۲۰۶-۲۰۷
- ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۹
- جمال‌زاده، محمدعلی، ۱۰۹، ۱۲۶، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷
- ۳۶۱
- جنبش ضداستعماری جنوب و آزادخواهان کازرون،
- ۴۷۷
- جنگ بین‌الملل (کتاب)، ۴۷۰
- جنگ بین‌الملل، نک: جنگ جهانی اول
- جنگ بین‌المللی و روسیه (کتاب)، ۴۷۰
- جنگ جهانی اول در جنوب ایران (مقاله)، ۴۷۴
- جنگ جهانی دوم، ۴۷۱
- جنگ روس و عثمانی، ۲۰۱
- جنگ ژاپن و روسیه، ۳۵۵
- جنگلی (نیروهای نظامی)، ۴۳۵، ۵۰۴، ۵۰۶
- جنگلی‌ها، قیام، ۴۳۲، ۴۴۴، ۵۰۴
- جنگ‌نامه قشم، ۶۳۷
- جنوب ایران در مبارزات ضداستعماری، ۴۷۳
- جنید خان (از ثروتمندان ترکمان)، ۵۲۸
- جنید صفوی، شیخ، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۵
- جنیدیان (حاکم خیره)، ۵۲۸
- جواد تبریزی، ۴۷۳
- جوبه بیک (حاکم ولایت کتاب)، ۵۳۵
- جوچی (امیر مغول)، ۵۶۹، ۵۸۹
- جونز، هارفورد، ۱۶، ۲۹
- جوینی، عطاءملک، ۵۹
- جهادیه (فتاوی جهادیه علماء و مراجع عظام در جنگ جهانی اول)، ۴۷۵
- جهان اسلام، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۹۰، ۶۰۹
- جهانبانی (عنوان و منصب)، ۳
- جهانداری، کیکاووس (مترجم)، ۴۷۳، ۴۷۵
- جهانشاه بن قرایوسف، ۵۸۰-۵۸۱
- جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا، ۹۵، ۹۹، ۱۱۱
- جهانی اول، جنگ، ۴۳۰-۴۳۴، ۴۳۸، ۴۶۹-۴۷۶
- ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۰۷
- جیحون، ۱۱۵، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۴-۵۳۵
- جیران دختر محمدعلی تجریشی، فروغ‌السلطنه، ۱۷۱
- ۲۱۵، ۲۹۸
- جیرفت، ۳، ۲۸۱
- جیمز اترام، ژنرال، ۱۶۹
- جیمز موریه، ۲۸
- جیهند خان، ۴۹۶

- چاپارخانه، ۲۰۳، ۳۱۳
 چاپخانه/مطبعه
 آگرفین، ۶۶۹
 بانک ملی، ۴۷۲-۴۷۳
 روشنائی، ۴۷۰
 سیروس، ۴۷۱
 شمس، ۴۶۹
 غیرت، ۶۶۹
 فروردین (در اراک)، ۴۷۱
 مجلس، ۴۷۰
 میرزا صالح (در تبریز)، ۳۲
 چارجوی (مکان)، ۵۴۰
 چارک (مکان)، ۵۲۸
 چارلز اسپنسر برادر وزیرمختار آمریکا، ۱۶۸
 چارلز الیسون، ۱۸۳
 چارلز موری (وزیرمختار انگلستان)، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳-
 ۱۷۴، ۱۸۲
 چالدران (نبرد)، ۲۴، ۵۸۶، ۷۱۵
 چترال (مکان)، ۵۲۱
 چخیدزه (مورخ)، ۶۵۸
 چراغچی باشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 چراغعلی زنگنه، نایب‌الحکومه اصفهان، ۱۵۷
 چراغچی (مکان)، ۵۴۰
 چرکچی باشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 چرکس‌ها، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۶۲۲
 چرنوزوبوف، ژنرال، ۴۸۲-۴۸۴
 چرنیایف (فرمانده روسی)، ۵۳۵
 چریانف (کنسول روس)، ۱۵۰
 چغانیان (مکان)، ۵۲۰
 چلدبر (دریاچه)، ۶۲۳
 چلدبر، جنگ، ۶۲۳
 چنگیز خان مغول، ۵۱۶، ۵۳۳، ۵۳۵، ۶۱۰
 چوپان‌اوغلو (سردار عثمانی)، ۵۲
 چوست (مکان)، ۵۲۹
 چهاریک (مکان)، ۵۲۲
 چهریق (قلعه)، ۱۳۸، ۱۴۸
- چیکمنت (شهر)، ۵۲۹
 چین، ۲۴۳، ۴۴۳، ۵۱۵، ۵۲۹، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۴
 حاج محمد تاجر معروف به صراف، ۳۵۹
 حاجب‌السلطنه میرزا علی پدر اعتمادالسلطنه، ۹۸
 حاجی بشیر خان، ۲۸۳-۲۸۴
 حاجی زین‌الدین، مسجد، ۵۱۸
 حاجی سید مرتضی صراف، ۳۵۶
 حاجی عبدالکریم صراف، ۱۶۳
 حاجی محمدرحیم (حاکم بندرعباس)، ۱۶۴
 حافظ ابرو، ۵۷۶
 حافظ پاشا، ۶۳۹
 حافظ شیرازی، ۶۹۸
 حاکم بیک (حاکم شهرسبز)، ۵۳۵
 حبشه، ۲۷۵
 حبشی (برده)، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲
 حبل‌المتین، ۳۱۰، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۷۸
 حبیب‌السیر، ۵۱۹
 حج (مراسم دینی)، ۲۸۶، ۵۲۲-۵۲۳
 حرمین شریفین، ۵۲۱
 حروفیه، ۵۷۷
 حریر (مکان)، ۵۵
 حزب اتفاق و ترقی، ۴۱۳
 حسام‌السلطنه مراد میرزا (والی خراسان)، ۱۴۷، ۱۶۸-
 ۱۶۹
 حسن افشار، ۴۷۶
 حسن بزرگ، شیخ، ۵۷۴
 حسن بن بندار تفلیسی، ابومحمد، ۶۰۷
 حسن بیک پسر سلطان یعقوب، ۵۸۳
 حسن زنگنه، ۴۷۵
 حسن کوچک نوه امیر چوپان، ۵۷۳
 حسن‌آباد اصفهان، ۶۳۱
 حسنعلی میرزا پسر جهانشاه، ۵۸۱
 حسنعلی میرزا پسر فتحعلی شاه، شجاع‌السلطنه، ۹۳
 حسین بنی‌احمد، ۴۷۶، ۴۷۸
 حسین پاشا خان ملقب به امیربهادر جنگ، ۲۹۹،
 ۳۰۵، ۳۱۲

- حسین پسر امیرحیدر، ۵۳۴
 حسین خان پسر مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، ۳۳۶
 حسین خان سردار، ۶۶
 حسین خان قاجار قزوینی، ۳
 حسین خان مراغه‌ای، ۱۲۲
 حسین خان معروف به جهانسوز (پدر فتحعلی شاه)، ۲
 حسین رثوف بیک، ۴۸۹، ۴۹۱
 حسین سعادت نوری، ۴۷۲
 حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه)، ۴۷۲
 حسین صفر (از رؤسای قبایل جنوب)، ۷۳۷-۷۳۸
 حسین مکی، ۱۵۱
 حسین(ع)، امام، ۶۰۷
 حسینعلی بهاء، میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء
 (بهاء‌الله)، ۱۵۹-۱۶۰
 حسینعلی میرزا (پسر فتحعلی شاه)، ۶
 حسینقلی خان (حاکم باکو)، ۱۳
 حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه، ۴
 حسینقلی میرزا (پسر فتحعلی شاه)، ۶
 حشمت‌الدوله مراد میرزا (حاکم خراسان)، ۱۷۷-۱۷۸
 حشمت‌الملک، امیر، ۱۹۷-۱۹۸
 حصار (مکان)، ۵۱۷-۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۴، ۵۳۲،
 ۵۳۴-۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۰
 حصار شادمان (مکان)، ۵۳۵
 حضرت بصیر، ۱۶۰
 حقایق‌الاجبار، ۱۵۳
 حقوق‌موراوی تفلیس، ۶۵۲
 حکاک اصفهانی، حاجی سید حسین، ۳۵۸
 حکمت، نشریه، ۲۴۶
 حکیم‌الملک، میرزا محمود خان، ۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۶،
 ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۵
 حلب، ۲۴۱
 حلیمه (برده‌ای سیاه)، ۲۷۸
 حمزه بن علی التفلیسی، ۶۰۷
 حمزه آقای منگور (حاکم ساوجبلاغ)، ۲۰۱
 حمزه بیک، ۶۲۲
 حمزه میرزا (امیر صفوی)، ۵۸۹، ۶۲۵
 حمزه میرزا (والی خراسان)، ۱۴۷-۱۴۸، ۲۰۱-۲۰۲
 حموان (مکان)، ۵۵۸
 حمید احمدی، ۴۷۶
 حیدر پسر تهماسب صفوی، ۶۲۱
 حیدر صفوی، شیخ، ۵۸۲-۵۸۴
 خارک، ۱۱۲، ۱۱۹
 خاش، ۵۰۲
 خاص بیک، ۵۶۳-۵۶۴
 خاصه تراش (منصب در دوره قاجار)، ۳۰۹
 خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده، ۴۷۳
 خاطرات لیتن، ۴۷۳
 خاطرات محمد رضوی، ۴۷۷
 خاطرات موریس پالئولوگ، ۴۷۰
 خاطرات مهاجرت، از دولت موقت کرمانشاه تا کمیته
 ملیون برلن، ۴۷۷
 خاطرات و سفرنامه مسیوب [بازیل] نیکیتین، ۴۷۱
 خاطرات وکیل‌التولیه، ۴۷۷
 خاقانی (شاعر)، ۵۵۰، ۵۶۰-۵۶۱، ۵۶۳-۵۶۸
 خاقانیان (از شروانشاهان)، ۵۴۹
 خالد بن یزید بن مزید، ۵۵۲
 خالصی، آیت‌الله، ۴۴۵
 خالق وردی (سفیر امیر خلیل‌الله)، ۵۸۰
 خالوحسین بردخونی (رساله)، ۴۷۵
 خانات خوقند، ۵۲۷-۵۳۲، ۵۳۸
 خانات خیوه، ۵۲۵-۵۲۸، ۵۳۳
 خان‌الخلیلی (از محلات قاهره)، ۲۴۳
 خان‌بالیغ (مکان)، ۷۰۲
 خانقه (مکان)، ۵۲۸
 خانقین، ۴۹۸
 خانیکوف (پژوهشگر روس)، ۵۳۴
 خاور رود هیرمند، ۱۹۷
 خاور، نشریه، ۴۶۹
 خاورمیانه، ۲۷۵، ۲۸۱، ۴۰۴، ۴۳۳
 خاوری شیرازی، میرزا فضل‌الله، ۹۲-۹۳
 ختلان، ۵۱۷، ۵۲۱
 خجند، ۵۲۱-۵۲۳، ۵۲۹-۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶

- خدایار (خان خوقند)، ۵۳۷
 خدایار خان پسر شیرعلی خان، ۵۳۰-۵۳۲
 خدر خان، ۱۵۰
 خدمت سربازی، ۴۴۸
 خدیجه خانم همسر محمد شاه قاجار، ۱۳۴
 خراسان، ۴، ۹۴، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۸،
 ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۷،
 ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۴، ۲۴۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۴۸،
 ۳۵۱، ۳۸۲، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۹۵،
 ۵۰۷، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۵۲،
 ۵۷۸-۵۸۰، ۶۱۰، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۹۷، ۷۰۲
 خراسانی، حاجی رضاقلی آقا تاجر، ۳۱۰
 خراسانی، ملا محمد کاظم، ۳۱۵
 خرم‌آباد، ۴۲۴
 خزانه‌داری کل (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
 خزر (مکان)، ۵۵۱
 خزرها (قوم)، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۶
 خزعل، شیخ (حکمران خوزستان)، ۴۸۵
 خسرو انوشیروان ساسانی، ۵۴۸-۵۵۰، ۶۰۶
 خسروخان گرجی، ۶۶۷
 خسرو سلطان پسر نادر محمدخان، ۵۲۲
 خسرو میرزا (والی کارتلی)، نک: رستم خان ساآکادزه
 خسرو میرزا فرزند عباس میرزا، ۵۱-۵۳
 خشت (مکان)، ۲۸۰
 خضر (پیامبر)، ۶۹۷
 خط آهن خرم‌آباد - ناصری (اهواز)، ۴۲۴
 خط آهن عشق‌آباد، ۵۰۷
 خلفا بیک، ۵۸۵
 خلفای فاطمی، ۶۸۸
 خلوت کریم خانی (عمارت)، ۳۱۶
 خلیج فارس، ۱۵، ۲۶، ۱۶۸، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۷۵،
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۴۷-۳۴۸، ۴۸۹، ۶۸۵، ۶۸۸-۶۹۰،
 ۶۹۲، ۶۹۴-۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۵-
 ۷۱۹، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۸-۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۸
 خلیل پاشا، ۶۳۸-۶۳۹
 خلیل خان، دکتر، ۳۰۵-۳۰۶
 خلیل‌الله پسر شیخ ابراهیم، ۵۷۹-۵۸۱، ۵۸۵
 خمسۀ فارس، ایلات، ۲۱۰
 خواجه بن میرزا سعیدخواجه، ۵۳۵
 خواجه حسن نثار (شاعر)، ۵۱۹
 خواجه شادی، ۷۰۰
 خواجه عطا (از رجال منطقه هرمز)، ۷۰۷-۷۱۷
 خواجه علی بغدادی، ۶۹۹
 خواجه لی (مکان)، ۵۲۸
 خواجه محمود گوانی صدر جهان، ۷۰۳
 خواجه مرجان (والی بغداد)، ۵۷۴
 خواجه‌اصلی، ۲۷۵
 خواجه‌سرا (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 خواجه‌عماد (مکان)، ۵۲۰
 خوارج اباضی، ۶۸۸
 خوارج، ۵۵۱
 خوارزم، ۸، ۱۱۵، ۱۵۰، ۱۶۵، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۳-۵۲۵،
 ۵۳۶، ۶۹۴
 خوارزم، جمهوری خلق شوروی، ۵۲۸
 خوارزمشاهیان، ۶۹۱
 خوارزمی، زبان، ۵۱۶
 خوارزمیان، ۱۵۰
 خواندمیر، ۵۱۹
 خوانسار، ۳۱۰
 خوجیلی (مکان)، ۵۲۸
 خورشید (عمارت)، ۱۴۱
 خورفکان (مکان)، ۷۰۹
 خورموجی، محمد جعفر، ۱۵۳، ۱۷۱
 خوروت مود زغواری (منصب)، ۶۴۸
 خوزانی (مورخ)، ۷۲۲
 خوست (مکان)، ۵۲۳
 خوقند (شهر)، ۵۲۸-۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۳۷
 خوقند، دولت، ۵۳۳
 خونبهای ایران یا عشق و شکیبایی، ۴۷۰-۴۷۱
 خوی، ۴، ۲۰۱، ۲۴۲، ۳۹۹، ۴۸۳-۴۸۴، ۶۵۰، ۶۶۱
 خیابانی، شیخ محمد، ۴۳۵-۴۳۶
 خیاطخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹

- خیامخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 خیبر (تنگه)، ۱۶۱
 خیداق (مکان)، ۵۵۷
 خیوه، ۱۶۵، ۵۱۷، ۵۲۳-۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۴، نیز نک:
 خوارزم
 دابیزا (کنسول روسیه در خراسان)، ۴۸۰
 دارالشورای کبری، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۳۰۹،
 ۳۸۵، ۴۲۷
 دارالفنون تبریز، ۳۲۹
 دارالفنون تهران، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۶۰، ۳۲۹، ۳۳۱،
 ۳۳۸، ۳۳۵
 داری (امتیاز استخراج نفت جنوب)، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۳۴
 داری، ویلیام ناکس، ۳۲۴-۳۲۵
 داروغه (منصب)، ۶۴۸، ۶۵۲
 داشر (رئیس مدرسه فلاحت)، ۳۳۷
 داشناک‌ها، ۴۰۹
 داغستان، ۱۷، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۸۸، ۶۵۹
 داگلاس، ژنرال، ۵۰۷
 داگوبرت فن میکوش، ۴۷۵
 دالگورکی (وزیرمختار روس)، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹،
 ۱۶۳، ۱۶۵
 دامغان، ۲، ۳۱۰
 دانیال بی (دایی فاضل توره)، ۵۳۳
 داودیان، مملکت، ۵۶۶
 داون، لرد، ۳۲۳
 داوود خان اوندیلادزه پسر الله‌وردی خان، ۶۳۸، ۶۴۱-
 ۶۴۳
 داوودیة شمیران، ۳۶۰
 داوید (داوودخان) پسر لوآرساب، ۶۱۹-۶۲۱، ۶۲۳-
 ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۴۰-۶۴۱
 داوید اولو فرزند لاشا، ۶۱۱
 داوید باتونیشویلی (امامقلی خان) فرزند ایراکلی
 (نظرعلی خان) اول، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۶۱
 داوید پسر تهمورث، ۶۴۳
 داوید پسر گئورگی، ۶۶۵
 داوید جان‌دیر اصلان، ۶۳۰-۶۳۱
 داوید چهارم (حاکم گرجستان)، ۵۶۱-۵۶۳، ۶۰۸
 داوید دهم (شاه کارتلی)، ۶۱۴-۶۱۶
 دایرة اجزاء وزارت امور خارجه (از دوایر وزارت
 خارجه)، ۳۱۷
 دایرة ارسال مراسلات (از دوایر وزارت خارجه)، ۳۱۷
 دایرة امتیازات وزارت خارجه، ۳۲۵
 دایرة پرسنل و ملزومات (از تشکیلات وزارت مالیه)،
 ۴۲۸
 دایرة ترجمه و تحریرات زبان‌های خارجی (از دوایر
 وزارت خارجه)، ۳۱۷
 دایرة رمز یا اداره مرموزات (از دوایر وزارت خارجه)،
 ۳۱۷
 دایرة مخصوص کابینه (از دوایر وزارت خارجه)، ۳۱۷
 دایرة وزارتی (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
 دبد (رودخانه)، ۶۲۸
 دبیرالملک، میرزا محمدحسین، ۱۸۱، ۱۹۲
 دبیل (مکان)، ۵۵۲
 دجله، ۴۸۵، ۴۹۸
 دخانیاتی (مترجم)، ۴۷۲
 در شرق هم خبری نیست، ۴۷۱
 دربخانه، ۹۱، ۳۰۴، ۳۱۲
 دربند (قلعه)، ۵۸۱، ۵۸۶
 دربند/باب (شهر)، ۱۱، ۱۷، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲-
 ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۸۲
 ۶۱۱
 درتنگ (مکان)، ۶۳۹
 درنه (مکان)، ۶۳۹
 درواز (مکان)، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۹
 دروازه شمیران، ۳۳۱
 دروازه قزوین، محله، ۳۴۰
 دروموند ولف، سر هنری (وزیرمختار انگلستان)، ۲۰۴،
 ۳۲۴
 دریابان نوریس، ۵۰۸
 دریابیگی روس، ۱۵۰
 دریای سرخ، ۶۸۸، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۳۳
 دریای سیاه، ۱۱، ۲۴۴، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۴

- دریای عمان، ۱۱۳، ۳۲۱، ۶۸۸، ۶۹۹
 دریای کاسپی، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۰۶، ۳۴۸،
 ۴۳۷، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۴۷، ۶۲۳، ۶۵۷-۶۵۸
 دریای مازندران، ۱۲
 دریای مدیترانه، ۲۴۸
 درهٔ سند، ۱۱۲
 دستره، ۳۵۰
 دستگاه صفوی، ۲۵
 دستورالاعقاب، ۱۲۱-۱۲۳
 دشت ترکمان، ۱۵۰
 دشتستان، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۷
 دفتر تنظیمات، ۱۷۷
 دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۴۷۴-۴۷۵
 دکن، ۷۰۴-۷۰۵
 دلوار، ۴۹۰
 دلومحمد خان، ۶۲۹
 دلیران تنگستانی و فارسی، ۴۷۰
 دماس، رئیس مبلغان مذهبی کرملی‌ها، ۶۳۷
 دمانیسی (قلعه)، ۶۲۹
 دمشق، ۲۴۱
 دمکرات، فرقه، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۹-۴۳۰،
 ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۹۴
 دنسترویل، ژنرال مازور، ۴۷۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸
 دنگیزبیگ، ۷۳۱
 دواید پسر گئورگی چهارم، ۶۵۵
 دواید چهارم، ۶۰۸
 دوبوستره پزشک شهر کنترکسویل (پزشک)، ۳۰۶
 دورانده، سر مارتیمر (سفیر انگلیس)، ۳۲۱
 دوست محمد خان (امیر افغانستان)، ۱۹۷
 دوست محمد خان (حاکم کابل)، ۱۶۷-۱۶۸
 دوشان‌تپه، ۳۰۳
 دوک ساکس کوبورک، ۳۰۵
 دول کامله الوداد، ۳۵۲
 دول مرکز، ۴۷۱، ۴۸۸-۴۹۴، ۵۰۶
 دولت‌آباد، ۴۹۶
 دولت‌آبادی، یحیی، ۵۸، ۳۳۴، ۳۳۷-۳۳۸، ۶۶۸
 دولت‌شاه سمرقندی، ۵۶۴
 دولو (یوخاری‌باش)، از طوایف قاجار، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۸
 دومرگان (باستانشناس فرانسوی)، ۳۲۴
 دونگولا (مکان)، ۲۸۹
 ده نو، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۷
 ده‌بید سمرقند، ۵۲۴
 دیاربکر، ۵۵۶، ۵۸۱-۵۸۲، ۶۳۹
 دیالمه، ۱۵۴، ۶۸۸
 دیدگوری (مکان)، ۵۶۲
 دیده‌ها و شنیده‌ها، ۴۷۳
 دیر، ژنرال، ۴۹۵، ۵۰۲
 دیلمقان، ۴۸۳-۴۸۴
 دیلمی شاه پسر نورالدین فالی، رئیس، ۷۰۸
 دیلمیان، ۵۵۳-۵۵۴
 دیمتری پسر داوید چهارم، ۵۶۳
 دیمیتری پسر کنستانتین دوم، ۶۱۳
 دین محمد پسر جانی بیک، ۵۱۹-۵۲۰
 دیو سلطان روملو، ۶۱۴-۶۱۵
 دیوان خاقانی، ۵۶۵
 دیوان محاکمات وزارت خارجه، ۳۱۷
 دیوان بیگی (منصب)، ۵۲۷، ۶۴۴
 دیوان بیگی، رضاعلی، ۴۷۳
 دیولافوا (پزشک)، ۳۰۶
 دیونینجو کارلی (مبلغ مذهبی ایتالیایی)، ۶۵۳
 ذکاء‌الملک فروغی، میرزا محمد حسین خان، ۳۳۱،
 ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۳-۳۵۴
 رثوف پاشا (والی ارزنة‌الروم)، ۷۳
 رئیس شهریار (وزیر هرمز)، ۶۹۱
 رئیسعلی دلواری، ۴۷۴
 رئیسعلی دلواری، تجاوز نظامی بریتانیا و مقاومت
 جنوب، ۴۷۵
 رابرت شرلی، ۶۳۶، ۷۲۹-۷۳۳
 راینو (مستشرق)، ۶۸۷
 رأس‌الخیمه، ۲۷۶
 راشد بن احمد (وزیر هرمز)، ۷۲۰
 راغ (مکان)، ۵۲۱

- رافع بن لیث، ۵۵۱
 راماز پسر الکساندر، ۶۱۴
 راولینسون، هنری، ۱۸۲
 راه اراپه‌رو انزلی، ۲۰۶
 راه شوسه از قزوین به تبریز، ۳۲۰
 راه شوسه آستارا به اردبیل، ۳۵۹
 راه شوسه جلفا تا قزوین، ۳۴۸
 راه شوسه رشت به قزوین، ۳۲۰
 راه‌آهن تبریز به جلفا، ۱۹۵
 راه‌آهن تهران - فشنند، ۲۱۴
 راه‌آهن تهران عبدالعظیم، ۳۲۷
 راه‌آهن خانقین به تهران، ۳۴۶
 راه‌آهن، ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۵، ۲۹۸، ۳۴۶، ۴۴۲، ۴۴۷، ۵۲۷، ۵۳۷
 رباط کریم، ۴۹۳
 ربیعہ (قبیلہ)، ۵۵۱
 رجبی، پرویز، ۴۷۳
 رجبینالد دایر، ژنرال، ۴۷۶
 رحمان بن جابر (دزد دریایی)، ۲۸۰
 رحمان پروانه‌چی (حاکم حصار)، ۵۳۶
 رحمانی، روشن، ۵۱۵
 رحمت‌الله توفیق، ۴۷۸
 رحیم خان چلبیانلو، ۴۰۱، ۴۲۷
 رحیم خان منغیت، ۵۳۲-۵۳۳
 رختدارخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 ردکلیف (سفیر بریتانیا در عثمانی)، ۱۶۸، ۱۷۳
 ردولف دوم (امپراتور آلمان)، ۶۲۶-۶۲۷
 رژی، شرکت، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۳۴۷
 رساله جنگ جهانگیر، ما را چه باید کرد؟، ۴۶۹
 رساله جهادیه میرزا بزرگ، ۳۲، ۴۶، ۱۰۴
 رستخیز، نشریه، ۴۶۹
 رستم برادر واخترانگ ششم، ۶۵۷
 رستم بیک نوه اوزون حسن، ۵۸۳-۵۸۴
 رستم پسر بیژن ساآکادزه (شاه کارتلی)، ۶۴۱-۶۴۸، ۶۵۰-۶۵۳
 رستم فرزند لوان، ۶۵۱، ۶۵۵
 رستم‌آباد منجیل، ۱۹۲
 رستم‌التواریخ، ۷
 رشت، ۱۳، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۰، ۲۴۳، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۵۱
 ۳۶۱، ۳۹۶، ۴۹۹
 رشتی، سید کاظم، ۱۳۷
 رشديه، میرزا حسن تبریزی، ۲۶۰، ۳۱۴، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۴۸
 رشید، دکتر (سرپرست هیأت تبشیری آمریکا)، ۵۰۳
 رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۴۵
 رشیدالدین وطواط، ۵۶۴
 رضا پهلوی، نک: رضا خان میرپنج
 رضا خان میرپنج، سردار سپه، ۲۳۸، ۴۳۶، ۴۳۸
 ۴۴۵-۴۴۷، ۴۴۹-۴۵۱
 رضازاده شفق، ۴۶۹
 رضاقلی خان سیالار معظم (فرماندار بنادر)، ۳۲۳
 رضاقلی خان نظام‌السلطنه (کتاب)، ۴۷۷
 رضاقلی خان نظام‌السلطنه (والی لرستان)، ۴۷۰، ۴۹۳
 ۴۹۷، ۴۹۹
 رضاقلی خان هدایت، ۱۴۰، ۱۵۱
 رضاقلی قائم‌مقامی، ۴۷۱
 رعد، روزنامه، ۴۳۶
 رکن‌الدین محمد برادر جلال‌الدین اخستان، ۵۶۵
 رکن‌الدین محمود بن احمد، ملقب به قلہاتی (امیر هرمز)، ۶۸۷
 رکن‌السلطنه (حاکم کاشان)، ۳۱۱
 رکن‌زاده آدمیت، محمدحسین، ۴۷۰-۴۷۱
 رم، ۳۱۸
 رنسانس، ۳۳
 روابط ایران و آلمان در جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-
 ۱۹۱۸م، ۴۷۶
 روادیان آذربایجان، ۵۵۴
 رواندوز (مکان)، ۴۸۲، ۴۹۸
 رودخانه زرد چین، ۲۴۸
 روزنامه خاطرات محمد کمره‌ای، ۴۷۶
 روزنامه نظامی، ۲۰۳
 روس/روسیه، ۱، ۵، ۷-۲۲، ۲۴-۲۹، ۴۰، ۵۱-۵۳

- ۴۲۰، ۴۱۸-۴۱۶، ۴۰۹، ۴۰۵-۴۰۴، ۳۹۴، ۳۶۱
 ۴۸۵-۴۸۴، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۳۳-۴۳۰، ۴۲۴، ۴۲۲
 ۵۲۸-۵۲۶، ۵۱۹، ۵۰۶، ۵۰۰، ۴۹۸، ۴۹۱، ۴۸۷
 ۶۶۳، ۶۴۵، ۶۱۹، ۵۶۶، ۵۵۵، ۵۵۲، ۵۳۷-۵۳۵
 ۶۶۶
 روس‌ها، ناوگان، ۵۶۶
 روس‌های سفید، ۵۲۸
 روسیه، انقلاب اکتبر، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۶، ۵۲۸، ۵۳۲
 روسیه، انقلاب بلشویکی، ۶۶۹
 روسودان خواهر گئورگی چهارم، ۵۶۹
 روسیه، سفارت، ۱۳۶، ۳۲۸
 روسیه تزاری، ۳۴۷، ۴۳۷، ۵۰۸
 روشن (مکان)، ۵۲۹
 روشنفکران خاورمیانه، ۲۳۷
 روضةالصفای ناصری، ۱۵۰، ۶۶۳
 روم، ۶۰۵، ۶۳۷، ۷۰۲
 روم‌ایلی (مکان)، ۶۹
 روملو (مورخ)، ۵۸۳
 رومیو (از نظامیان فرانسوی)، ۱۳
 روی فرآندراد (افسر اسپانیایی)، ۷۳۳، ۷۳۵
 روی فرر (فرمانده پرتغالی)، ۷۳۸-۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۳
 رویتزر، بارون جولیس دو، ۱۸۸-۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴-
 ۲۰۵
 رویس، پرنس، ۴۸۸
 رویین‌دژ، ۵۸۴
 ری، ۳۹۱، ۵۷۵
 ریاست ارباب طرب (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 ریاست باغات سلطنتی (از ادارات دربار دوره مظفری)،
 ۳۰۹
 ریاست شکارچیان (از ادارات دربار دوره مظفری)،
 ۳۰۹
 ریجنت، پرنس، ۴۰
 ریسوت (مکان)، ۶۸۹
 ریشهر، ۷۲۰
 ریشیلیو (وزیر لویی سیزدهم)، ۱۵۴
 زابل، ۱۹۷
- ۱۱۱، ۱۰۴، ۹۷، ۷۷، ۷۵-۷۴، ۷۲-۶۲، ۵۷-۵۶
 ۱۱۳، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹
 ۱۷۰، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۲
 ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳
 ۲۴۵، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶
 ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶-۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۴-۳۴۸
 ۳۵۱-۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۵
 ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۲۱-۴۲۴، ۴۳۱
 ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۹-۵۰۵، ۵۰۷-
 ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۵-۵۲۹، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۵
 ۵۳۷-۵۳۸، ۵۴۰، ۵۸۹، ۶۲۶-۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۸
 ۶۵۳، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۶۲-۶۶۷، ۶۶۹
 اتباع، ۲۱
 ارتش، ۵۳۶
 بازرگانان، ۱۷
 تاجرباشی، ۳۵۵
 تجار، ۲۴۴
 تجار، ۳۱۹، ۳۵۰
 حکومت، ۵۳۹
 زبان، ۴۷۸
 سربازان، ۵۳۹
 سفارتخانه (در خانان خیوه)، ۵۳۲
 سواران، ۵۳۹
 شرکت‌ها، ۲۱۴
 کنسولگری/کنسولخانه، ۵۶-۵۷، ۲۱۰
 مرزبانان، ۵۳۸
 منابع، ۴۷۲
 نیروهای نظامی، ۱۰-۱۶، ۱۸-۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵
 ۲۷-۲۸، ۷۴-۷۵، ۱۱۲، ۱۶۳، ۳۲۸، ۴۲۳
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۰
 ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۲۷، ۵۳۱-
 ۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۳۹، ۶۲۷، ۶۶۴، ۶۶۷
 روس‌ها، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸-۱۹، ۲۳، ۲۸، ۵۶، ۶۸
 ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۹۵، ۲۰۶
 ۲۱۷، ۲۷۴، ۳۱۴، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲

- زاکاریا تسیتسیانوف (تسیتسیشویلی)، ۶۶۳
زاگرس، ۷۳۷
زاگمی (شهر)، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۵۶
زاگمی، ضرابخانه، ۶۱۸
زال اریستاوی، ۶۴۳
زایلر (از اعضاء هیأت آلمانی)، ۴۸۹
زرافشان (مکان)، ۵۳۳
زرتشت، کتیبه، ۶۰۴
زردشتی (دین)، ۳۵۶، ۶۰۵
زرکوب شیرازی، ۶۹۱
زرگرخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
زکات، ۵۳۸
زکریا خان گرجی، نک: زاکاریا تسیتسیانوف
زکریا قزوینی، ۵۷۱، ۶۹۱
زنان مسلمان قفقاز، سازمان خیریه، ۶۶۹
زنجان، ۱۴۹، ۱۶۲، ۲۰۰، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۳۳، ۶۱۰
زنجانی، ملا محمدعلی، ۱۴۹
زندگی من در هفتاد سال تاریخ معاصر ایران، ۴۷۴
زندیان / زند (خاندان)، ۳، ۶۶۳
زنگبار، ۲۷۶، ۷۰۳
زنگی (برده)، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۷
زنوزی، محمدعلی، ۱۴۹
زورآب خان، شاهزاده گرجی، ۶۶۱
زوراب اریستاوی، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۴۲
زهرا (کنیزی سیاه)، ۲۷۸
زیر آفتاب سوزان ایران، ۴۷۳
زین‌الدین محمود واصفی، ۵۱۹
زین‌العابدین امام‌جمعه، ۳۳۴-۳۳۵
زین‌العابدین بن ملک محمد تبریزی، ۳۲
زینب بیگم دختر شاه تهماسب، ۶۳۰
زینخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
ژاکود، استاد مدرسه پزشکی پاریس، ۳۰۶
ژاندارمری خزانه، ۴۲۲-۴۲۳
ژاندارمری دولتی، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۴
۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۱
ژوزف پیتون دوتورنفورت، ۶۵۴
- ژول ریشار (مستخدم فرانسوی دولت ایران)، ۱۷۲
سآکادزه، خاندان، ۶۴۳-۶۴۴
ساتراپ‌نشین هخامنشی، ۶۰۴
سادات، ۱۲۲، ۲۹۹، ۶۶۹
سارتیچالا (مکان)، ۶۲۴
ساری، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۵۸
ساری‌قمیش، ۴۸۴
ساسانی، شاهان، ۶۰۵
ساسانی، عصر، ۵۴۸، ۶۰۹
ساسانیان، ۵۴۸-۵۴۹، ۶۰۴-۶۰۵
سالار (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
سالار بن یزید، ۵۵۶-۵۵۸
سالار، نک: محمد حسن خان سالار
سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۷۹
سالدات روسی، ۱۵۰
سالیان (شهر)، ۵۴۷
سالیسبوری، لرد (نخست‌وزیر بریتانیا)، ۲۰۶، ۲۰۹
سالیوبری استریت، ۳۱
سام خان ایلخانی، ۱۶۱، ۱۶۷
سامانیان، ۱۰۴
سامتسخه - سآتاباگو (مکان)، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۴-۶۱۹
۶۲۳، ۶۳۹-۶۷۰
سامرا، ۲۱۱
سامسون، ۲۴۱
سامگرلو (مکان)، ۶۲۳، ۶۴۷
سان (مکان)، ۵۲۲
سانیکیدزه، گئورگی، ۶۰۳
ساوتگیت (نویسنده)، ۲۸۱
ساوجبلاغ، ۲۰۱-۲۰۲، ۳۵۹، ۴۸۳-۴۸۴
ساوه، ۴۹۳
سایکس، کریستوفر، ۴۷۲، ۴۷۶
سبا، ملوک، ۶۸۶
سبائیل (شهر)، ۵۶۵
سبتای (فرمانده مغول)، ۵۶۹
سبحان‌قلی پسر نادر محمدخان، ۵۲۲-۵۲۵

- سبط ابن جوزی، ۶۰۸
 سپهدار اعظم، فتح‌الله خان رشتی، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۲
 سپهسالار اعظم، میرزا محمد خان، ۱۷۲، ۱۸۰-۱۸۱
 سپهسالار، میرزا محمودلی خان، ۴۹۵-۴۹۶، ۴۹۹-۵۰۰
 ستار خان، ۴۱۷
 سخاوی (مورخ)، ۷۰۱
 سراب، ۳، ۵۷۷
 سراج‌الدین خان (حاکم قراگین)، ۵۳۵
 سراجیه، ۵۵۵
 سرای بازرگانی «جمشیدیان»، ۳۵۶
 سراپدارخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 سربازان سرخ، ۵۴۰
 سربه بیک (از امیران ماوراء النهر)، ۵۳۵
 سرپرسی سایکس، ژنرال، ۴۹۵، ۵۰۰-۵۰۲
 سرخس، ۱۶۵، ۱۷۷، ۴۳۷، ۴۹۵
 سردار اکرم، محمد باقرخان، ۳۰۲
 سردار ظفر (حکمران بختیاری کرمان)، ۴۹۴
 سردار مقتدر سنجابی، علی‌اکبر خان، ۴۷۸
 سردار مکرم فیروز کوهی، نک: سردار مکرم منتظم‌الدوله
 سردار سپه، نک: رضاخان میرپنج
 سردار مکرم منتظم‌الدوله، میرزا کریم خان سوادکوهی، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۳۸
 سرداری‌نیا، صمد، ۴۷۸
 سرزمین‌های دور دست، شرکت، ۷۳۰
 سرفرانک لاسلس (سفیر انگلستان)، ۲۱۳
 سرکیس (حاکم متسختا)، ۶۱۱
 سره خان (حاکم کولاب)، ۵۳۵، ۵۳۷
 سریر (مکان)، ۵۵۲، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۵۷
 سریرها، ۵۵۵
 سعد بن زنگی، اتابک، ۶۹۳
 سعدالدوله، ۴۱۰
 سعدوندیان، سیروس، ۴۷۴
 سعدی، شیخ مصلح‌الدین، ۴۹، ۵۹
 سعید رحمان (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 سفدبیل (محلّه)، ۶۰۷
 سفدی، زبان، ۵۱۶
 سفدی‌ها، ۶۰۷
 سفاله (مکان)، ۶۹۷
 سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی، ۴۷۲
 سفرنامه بازرگان ونیزی، ۶۱۲
 سفرنامه بلوشر، ۴۷۳
 سفرنامه خوارزم، ۱۵۰
 سفرنامه معمولی کاترینو زنو، ۶۱۲
 سفرنامه میرزا صالح، ۳۸-۴۲، ۴۴-۴۵
 سفید رود، ۲۰۶
 سقاخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 سقز (مکان)، ۴۹۵
 سکوتره (مکان)، ۷۱۵
 سلاجقه، ۱۵۴، ۶۹۱
 سلار ابراهیم دیلمی، ۵۵۳-۵۵۴
 سلار مرزبان (امیر دیلمی)، ۵۵۳
 سلجوقی، سپاه، ۵۵۹، ۵۶۲
 سلجوقی، سلاطین، ۵۶۳، ۶۰۸-۶۰۹
 سلجوقیان کرمان، ۶۹۳
 سلجوقیان، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۵۹-۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۸
 سلسله پهلوی، ۴۵۲
 سلطان احمد برادر سلطان حسین، ۵۷۴-۵۷۵
 سلطان بلاغ (گردنه)، ۴۹۳، ۴۹۹
 سلطان حسین (جانشین سلطان اویس)، ۵۷۴
 سلطان حسین صفوی، شاه، ۲۴، ۶۵۴-۶۵۷
 سلطان حسین میرزا (از امرای تیموری)، ۵۱۶
 سلطان خلیل پسر اوزون حسن، ۵۸۲
 سلطان خلیل پسر شیخ‌شاه، ۵۸۶-۵۸۷
 سلطان سعید خان پسر مله خان، ۵۳۱
 سلطان عبدالعزیز پسر نادر محمدخان، ۵۲۱-۵۲۳
 سلطان علی (از تیموریان)، ۵۱۶
 سلطان علی پسر شیخ حیدر صفوی، ۵۸۴
 سلطان محمد بن شیخ شاه، ۵۸۷
 سلطان محمد سلجوقی، نک: محمد بن ملک‌شاه سلجوقی

- سمنان، ۳۱۰، ۴۱۲، ۵۲۲
 سنان پاشا، ۶۲۵
 سن پترزبورگ / سن پترزبورگ، ۷۱، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۶،
 ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۵۰
 سنت جورج، نشان صلیب، ۳۲۲
 سنجابی، ایل، ۵۰۵
 سنجاق خاخولی (منطقه)، ۶۲۳
 سند (ایالت)، ۱۹۶-۱۹۷، ۶۹۷، ۷۲۶
 سند (رود)، ۱۱۵
 سنندج، ۳۱۰، ۳۳۴، ۴۹۶، ۴۹۹
 سنی، علما، ۴۳۱
 سنی، مذهب، ۵۸۶
 سنیان، سنی‌ها، ۵۳۸، ۶۵۶، ۶۸۸
 سوئد، ۱۱، ۴۸۸
 سوئدی، افسران، ۴۸۰، ۴۸۸
 سوئدی، صاحب‌منصبان، ۴۲۲
 سوئدی، مستشاران، ۴۲۵
 سوئیس، ۱۹۰
 سواحلی، ۲۷۷
 سوخوایستا، جنگ، ۶۱۶
 سورات، بندر، ۷۴۶
 سورامی (قلعه)، ۶۳۰، ۶۴۷
 سوریه بزرگ، ۲۴۲
 سوسنگرد، ۴۷۶
 سوسیال دموکرات‌های قفقازی و روسی، ۴۳۵
 سوسیالیست‌ها، ۴۰۹
 سوسیالیستی، رژیم / دولت، ۴۳۳، ۴۳۵
 سوسیالیستی، گروه‌ها، ۴۳۵
 سوکوترایبی، ۲۷۸
 سوگمابر (از اعضاء هیأت آلمانی)، ۴۸۹، ۴۹۴
 سوهانک، ۱۷۱
 سیاحت‌نامه ابراهیم بیک، ۳۲۹
 سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک طوسی، ۵۹
 سیاوش بیک گرجی، ۶۲۲
 سیاهان، نک: بردگان
 سیبری، ۵۱۶
- سلطان محمد میرزا (حاکم اصفهان)، ۶۶۷
 سلطان محمود پسر غاز بیک، ۵۸۵
 سلطان محمود خان، نک: سیمون پسر لوآرساب
 سلطان محمود سلجوقی، ۵۶۰، ۵۶۲-۵۶۳
 سلطان محمود غزنوی، ۶۲
 سلطان محمود میرزا (نخستین ولیعهد ناصرالدین شاه)، ۱۴۶، ۲۹۸
 سلطان مراد پسر یعقوب بیک، ۵۸۴-۵۸۵
 سلطان مراد میرزا (حاکم خراسان)، ۱۶۱
 سلطان مراد نوه فرخ‌یسار، ۵۸۴
 سلطان مظفر مشهور به امیره دیباج، ۵۸۷
 سلطان نادر میرزا، ۴
 سلطان یعقوب پسر اوزون حسن، ۵۸۲-۵۸۳
 سلطان‌آباد (اراک)، ۱۷۴، ۴۹۵
 سلطان‌شاه پسر فریبرز، ۵۷۰
 سلطانیه، ۱۹، ۱۶۲، ۵۷۵-۵۷۸
 سلغر شاه (جانشین تورانشاه)، ۷۰۸
 سلغر شاه دوم، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۲۵
 سلغریان فارس، ۶۹۱
 سلماس، ۲۴۲، ۴۸۵، ۵۰۶، ۵۷۹، ۶۶۱
 سلیم (خان کاختی)، ۶۴۳
 سلیم خان شمس‌الدینلو، ۶۳۹، ۶۴۵
 سلیم خان قزلباش، ۶۴۲
 سلیمان (از ملوک هرمز)، ۶۸۷
 سلیمان (حاکم ایمرتی)، ۶۶۶
 سلیمان بیک بیجن (بیژن اوغلو)، ۵۸۳
 سلیمان خان (حکمران گنجه)، ۶۴۵
 سلیمان خان افشار، ۱۴۷
 سلیمان خان تبریزی، ۱۶۰
 سلیمان خان قوانلو، ۱۳۳
 سلیمان صفوی، شاه، ۳۴۸، ۶۴۴
 سلیمان میرزا اسکندری، ۵۰۵
 سلیمان، سلطان عثمانی، ۵۸۸
 سلیمانیه، ۴۹۹
 سمرقند، ۵۱۶-۵۲۰، ۵۲۳-۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۷۵،
 ۵۷۷

- سیحون، ۵۱۶
سید احمد (حاکم شکی)، ۵۷۶، ۵۷۸
سید بحرینی، ۲۹۹
سید تقی نصر، ۲۵
سید ثوینی پسر امام مسقط، ۱۶۴
سید حسین پسر سید بحرینی، ۳۰۸
سید سعید خان (امام مسقط)، ۱۶۴-۱۶۵
سید محمد خان (حاکم هرات)، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۷
سید یحیی باکویی منجم، آرامگاه، ۵۸۱
سیدآباد (محلّه)، ۶۶۹
سیدای منفی (شاعر)، ۵۲۵
سیدجمال واعظ (جمال‌الدین صدرالواعظین اصفهانی)،
۳۵۸
سیدی، نک: زنگی (برده)
سیراف، بندر، ۶۸۸-۶۸۹
سیرجان، ۷۰۰
سیرم (شهر)، ۵۲۹
سیستان، ۱۶۸، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۸۰، ۲۹۰
۳۲۸، ۳۸۲، ۵۰۷
سیسیانوف، پرنس پاول دمتریویچ، ۱۰-۱۳
سیف‌الدوله (شاهزاده قاجار)، ۶۶۷
سیف‌الدین ابونصر (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۷۰۸-۷۰۹
۷۱۱، ۷۱۶
سیف‌الدین پسر قطب‌الدین فیروزشاه، ۶۹۹-۷۰۱
سیف‌الدین علی (برادرزاده شهاب‌الدین ملنگ)، ۶۹۱
سیف‌الدین نصرت هرمزی، ۶۹۲
سیف‌الملوک پسر ظل‌السلطان، ۱۴۳
سیک (از قبایل هندی)، ۳۲۸
سیگل (نویسنده)، ۲۷۳، ۲۸۱
سیلان، ۷۳۰
سیمون پسر لوآرساب، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۷
۶۴۱، ۶۴۸
سیمون خان پسر باگرات، ۶۳۸، ۶۴۰-۶۴۲
سیمون دی ملو، ۷۳۹، ۷۴۶
سینکلر (مستشرق)، ۶۸۷
سینماتوگراف، ۳۰۶، ۳۰۸
- سیوری، راجر، ۶۱۸
شابران (مکان)، ۵۵۳-۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۶
۵۸۶، ۵۸۸
شاپور شاه، ۶۰۴
شاخه‌نبات (رساله)، ۴۷۵
شاردن، ژان (جهانگرد فرانسوی)، ۶۳۲، ۶۴۷، ۷۲۶
شارل لویی (ناپلئون سوم)، ۱۶۹، ۱۷۴
شارور، دشت، ۶۱۳
شاطرخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
شام، ۵۵۷، ۷۰۲
شام، حاکمان، ۶۸۸
شامکوری، رودخانه، ۶۶۴
شاور شدادی، ۵۵۸
شاه شجاع مظفری (حاکم فارس)، ۵۷۴، ۶۹۸
شاه صفی، ۶۴۲-۶۴۴
شاه عباس اول صفوی، ۵۱۷، ۵۲۰-۵۲۲، ۵۸۹، ۶۱۸
شاه عباس دوم صفوی، ۵۸۱
شاه عبدالعظیم، نک: عبدالعظیم حسنی (مرقد)
شاه نظرخان، نک: آرچیل دوم
شاه نیاز (نایب سبحان‌قلی)، ۵۲۵
شاه‌جهان (فرمانروای تیموری)، ۵۲۲
شاه‌چراغ، حرم، ۲۱۰
شاهرخ افشار، ۶۶۱
شاهرخ بن سلطان فرخ‌یسار، ۵۴۹، ۵۸۷
شاهرخ بیک (بنیانگذار خانات خوقند)، ۵۲۸-۵۲۹
۵۳۳
شاهرخ پسر تیمور، ۵۷۷-۵۸۰، ۷۰۰-۷۰۱
شاهرود، ۳۱۰، ۳۵۹
شاهرودی، حاجی محمدتقی، ۳۵۶، ۳۶۲
شاهسون (ایل)، ۳
شاهسون (لشکر صفویان)، ۶۳۴
شاهسون، عشایر، ۴۸۳
شاهقلی بیک (از سرداران امامقلی خان)، ۷۳۷، ۷۴۰
۷۴۴-۷۴۵
شاهقلی، عربگیرلو، ۵۸۶
شاهمراد پسر دانیال، ملقب به امیرمعصوم، ۵۳۳

- شاهمراد خان برادر خدایار خان، ۵۳۱
 شاهنامه تورانشاهی، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۸
 شاهنامه فردوسی، ۶۷
 شاهنشاه اول (شروانشاه)، ۵۶۸
 شاهنشاه بن محمود (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۳
 شاهنظر خان، نک: آرچیل دوم
 شاهنواز دوم، نک: گئورگی یازدهم
 شاهنواز فرزندش آرچیل، ۶۵۲-۶۵۳
 شبانکارگان، ۶۹۳
 شبانکاره، ۶۸۹
 شبانکاره، ملوک، ۶۹۱
 شبانکاره‌ای، ۶۸۵-۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۲-۶۹۵
 شبستر، ۲۴۲
 شبورغان، ۵۲۲
 شترخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 شجاع‌الدوله، صمد خان، ۴۸۰، ۴۸۲-۴۸۳
 شجاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه، ۴۱۷
 شحنة (منصب)، ۶۰۷
 شدادی (امرای کرد)، ۵۵۶
 شدادیان اران، ۵۵۴-۵۵۶
 شربتدارباشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 شرطه (سازمان)، ۶۰۹
 شرف‌خان بدلیسی، ۶۲۲
 شرف‌الدین پسر نورالدین فالی، رئیس، ۷۰۸، ۷۱۸-۷۲۰
 شرف‌الدین علی یزدی، ۵۷۶
 شرف‌الدین میرزا قهرمان، سرهنگ، ۴۷۱
 شرف‌الملک وزیر جلال‌الدین خوارزمشاه، ۵۷۰
 شرکت (تجاری یا فرهنگی)
 آلمانی ونکهوس، ۳۲۶
 اتحادیه، ۳۵۶
 اسلامی، ۲۵۲-۲۵۴، ۳۵۷-۳۵۸
 امتعه ایران، ۳۵۹
 انتشار (انتشارات)، ۴۷۳
 ایتالیایی کونسولو، ۳۴۹-۳۵۰
- ترجمه و طبع کتاب، نک: طبع کتب
 جواهرسازی گاراد، ۳۲۲
 زیمنس آلمان، ۳۶۱
 صفائی، ۳۵۸
 طبع کتب، ۳۳۸-۳۴۰
 عمومی ایران، ۳۵۹
 مطبوعات، ۳۳۹
 معادن روسیه، ۳۲۰
 نفت ایران و انگلیس، ۴۳۴، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۸
 شرکت‌های خارجی، ۲۳۹
 شروان، ۱۷، ۱۹، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۰-۵۵۹، ۶۰۹، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۵۶
 شروانات، ۵۷۶
 شروانشاه (قلعه)، ۵۵۱
 شروانشاه (لقب حاکمان شروان)، ۵۴۸-۵۵۹، ۵۶۲-۵۶۴، ۵۶۶-۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۰-۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۸
 شروانشاهان (قلعه)، ۵۸۱
 شروانشاهان، ۵۴۷-۵۵۱، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱-۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۸
 آرامگاه، ۵۸۱
 کتیبه‌ها، ۵۵۰
 شروانشاهان طانبوران، ۵۶۵
 شروانشاهان عرب، ۵۵۲
 شروانشاهیان، ۵۶۹
 شروانی (شاعر)، ۵۶۱
 شروانیان، ۵۵۵-۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۸۷
 شریف پاشا (حاکم آخال‌تسیخه)، ۶۶۶
 شریف کاشانی، حاجی شیخ مهدی، ۳۳۲-۳۳۳
 شریف، علی‌اصغر، ۴۷۰
 شعاع‌السلطنه، فتح‌الله میرزا، ۱۶۳، ۲۹۸
 شغنان (مکان)، ۵۲۹
 شکریه، ۵۵۵
 شکوه‌السلطنه دختر فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه، مادر مظفرالدین شاه، ۱۶۳، ۱۷۹، ۲۹۸-۲۹۹
 شکوه‌السلطنه همسر ناصرالدین شاه، ۱۶۳
 شکی (مکان)، ۱۷، ۱۹، ۵۴۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳

- شهریار (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
شیبانیان، ۵۱۵، ۵۱۷-۵۲۰، ۵۴۹
شیبانی‌نامه، ۵۱۹
شیخ ابراهیم پسر محمد بن کیقباد بن کاووس، ۵۴۹
۵۷۵-۵۷۹
شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه، ۵۸۵-۵۸۶
شیخ اسماعیل (از روحانیان کیش)، ۶۹۶
شیخ بهلول برادر کسستندیل گرجی، ۵۷۹
شیخ جعفر عموی شیخ جنید، ۵۸۰
شیخ حسین خان چاکوتاهی در جنگ مجاهدین
دشتستانی و تنگستان با دولت انگلستان، ۴۷۵
شیخ رکن‌الدین دانیال، خانقاه، ۶۹۹
شیخ علی عظیم، ۱۵۹
شیخ قادر پسر عبیدالله شمزینی کرد، ۲۰۲
شیخ موسوی (از رؤسای قبایل جنوب)، ۷۳۷
شیخیه، ۱۳۷، ۲۹۹
شیر و خورشید سرخ، جمعیت، ۴۳۲
شیراز، ۲-۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۲۱۰،
۲۴۲، ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۹۶،
۴۷۰، ۴۷۵، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰-۵۰۲، ۵۰۵،
۵۰۷، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۶۳، ۶۸۷، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۳،
۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۷
شیرازی، حاج عبدالرحیم، ۳۵۷
شیرازی، حاجی عبدالرحمان (مدیر کمپانی فارس)،
۳۵۸
شیرعلی ایناق (از غلامان امیرمظفر)، ۵۳۶
شیرعلی بیک، ۵۳۷
شیرعلی خان برادر ناربوته بیک، ۵۳۰
شیعه، علما، ۴۳۱
شیعه، مذهب، ۵۳۳
شیعه‌ها، ۵۳۹
شیعیان تفلیس، ۶۶۸
شیعیان عراق، ۱۶۲
شیل، کلنل (وزیرمختار بریتانیا)، ۱۴۷، ۱۵۹-۱۶۲،
۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۲۸۴
شیل، لیدی مری (همسر کلنل شیل)، ۱۷۳، ۲۸۲
- ۵۷۵-۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۶، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳-
۶۲۴، ۶۶۲
شماخی (شهر)، ۵۴۷، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲،
۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵-۵۸۸، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۶۲
شمس، اسماعیل، ۵۴۷
شمس‌الدوله گلین دختر احمدعلی میرزا پسر
فتحعلی شاه، ۱۳۶، ۲۹۸
شمس‌الدین ایلدگز، اتابک، ۵۶۳-۵۶۵
شمس‌الدین بیک سفیر کبیر عثمانی، ۳۱۹
شمس‌الملک (وزیر سلطان محمود سلجوقی)، ۵۶۲
شمشک، ۳۶۰
شمکور (مکان)، ۵۶۷
شمکویه، خواهر ابومنصور بن یزید، ۵۵۶-۵۵۷
شمکیر (مکان)، ۶۵۶
شمیران، ۱۵۹
شمیل (مکان)، ۷۳۶
شندان (مکان)، ۵۵۲
شورای عالی معارف، ۳۰۱
شوروی، اتحاد جماهیر، ۳۲۱، ۳۴۷، ۴۳۳، ۴۳۶-۴۳۸،
۴۴۳، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۴۹، ۵۱۶
شوروی، دائرةالمعارف، ۵۸۱
شوش، ۳، ۳۲۴، ۳۲۶
شوشا، ۶۶۴-۶۶۵، نیز نک: قراباغ
شوشتر، ۱۵۷، ۳۱۰
شوشتری، میر سید عبداللطیف، ۳۳-۳۴، ۳۶
شوشی (قلعه)، ۱۳-۱۴
شوکت‌الملک علم، ۴۷۷
شونمان (از اعضاء هیأت آلمانی)، ۴۸۸-۴۸۹
شهاب‌الدین محمود بن عیسی (از ملوک هرمز)، ۶۸۷،
۶۹۰، ۶۹۲-۶۹۳
شهاب‌الدین ملنگ (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۱،
۶۹۳
شهباز محسنی، ۴۷۲
شهر سبز، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۶
شهر وزیر، ۵۲۵
شهرزور، ۵۵

- شیلات دریای کاسپی (امتیاز)، ۳۲۰
 شیموت پسر هولگو، ۵۷۲
 صاحب بن عباد، ۱۵۴
 صاحب‌اختیار، غلامحسین، ۱۵۳
 صاحب‌الشرطه (منصب)، ۶۰۷
 صاحبقرانیه، بندر، ۲۰۵
 صادق خان شقاقی (رهبر کردهای جنوب غربی آذربایجان)، ۳
 صحار، بندر، ۶۸۸-۶۸۹
 صحنه (مکان)، ۴۹۶، ۴۹۹
 صدرالتواریخ، ۹۸-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵
 صدرالدین عینی، ۵۳۹
 صدرالممالک اردبیلی، میرزا نصرالله، ۱۴۰، ۱۴۴-۱۴۵
 صدری، پرویز، ۴۷۳
 صدیق توره قزاق، ۵۳۶
 صدیق‌الدوله نوری مازندرانی، میرزا رضا خان، ۳۰۲
 صدیق‌محمد خان پسر سبحان‌قلی، ۵۲۳
 صفوة‌الصفا، ۵۷۲
 صفوی / صفویان، ۲، ۶-۷، ۹، ۲۴، ۷۶، ۱۱۲، ۲۳۷، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۷۵، ۵۸۹، ۶۱۲، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۲-۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۹-۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۷، ۷۲۲
 ارتش، ۶۴۳
 امپراتوری، ۶۳۲
 خاندان، ۵۸۸
 دربار، ۶۲۵
 دربار، ۶۴۴، ۶۴۸
 دوران، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۴۸، ۷۰۴
 دوره، ۵۵۰
 دولت، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۰، ۷۰۶
 دولت، ۶۱۴، ۶۱۷، ۷۱۵، ۷۳۵
 سپاهیان، ۵۸۷، ۶۱۵
 سلاطین، ۱۵۱
 لشکر، ۶۲۵
 معماری، ۶۳۷
 صفی‌خان (از فرماندهان نادرشاه)، ۶۵۹
 صفی‌الدین اردبیلی، شیخ، ۵۷۲
 صفی‌قلی پسر رستم ساآکادزه، ۶۴۴
 صفی‌قلی خان (بیگلربیگ لار)، ۶۳۷
 صمصام‌السلطنه بختیاری، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۲، ۴۳۲، ۵۰۴، ۵۰۷
 صندوقخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 صنیع‌الدوله، محمدحسن خان، ۲۰۳، ۳۶۰
 صنیع‌الدوله، مرتضی‌قلی خان، ۳۰۰، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۲، ۳۶۲، ۳۸۳، ۴۱۷
 صوفی خلیل موصلو، ۵۸۳
 صوفیان (مکان)، ۴۸۴
 صوفیگری، ۱۲۳
 صولت‌الدوله، اسماعیل خان (رئیس ایل قشقایی)، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵
 ضرابخانه دولتی، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۴۲، ۴۲۱
 طارم، ۶۵۰، ۷۰۱
 طالقان (در ماوراءالنهر)، ۵۲۳
 طبابخاشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 طباطبایی، سید ضیاءالدین، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۴۶
 طباطبایی، سید محمد، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۸۲، ۳۹۱
 طباطبایی، سیدجواد، ۱، ۹۱
 طبرسران (شهر)، ۵۴۷، ۵۸۱، ۵۸۳
 طبرسی، شیخ، ۱۴۹
 طرابوزان / طربوزان، ۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۵، ۵۰۶
 طغرل سلجوقی، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۳
 طولش، ۳۸۰
 طوفان در ایران، ۴۷۱
 طهرانی، حاجی سید محمد تاجر، ۳۵۹
 ظفار (مکان)، ۶۹۴-۶۹۵، ۷۰۳
 ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه، مسعود میرزا
 یمین‌الدوله، ۱۵۴، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۷۵، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۹۵-۳۹۶
 ظل‌السلطان، علی شاه / علی میرزا برادر تنی عباس میرزا، ۹۲-۹۴
 ظهیر فاریابی، ۵۶۷-۵۶۸
 ظهیرالدوله، علی خان، ۳۰۵، ۳۱۱

- ظهیرالدوله، محمد خان، ۱۸۱
 ظهیرالدوله، یارمحمد خان افغانی (حاکم هرات)،
 ۱۴۷، ۱۶۱
 عادل بیک (از امرای بلخ)، ۵۲۳
 عادل شاه افشار، ۶۶۱
 عاشور بیک (حاکم شهرسبز)، ۵۳۵
 عالم بیک پسر ناربوتا، ۵۲۹
 عالم خان پسر امیر عبدالاحد، ۵۳۹
 عالم خان همنام امیر (خزانه‌دار)، ۵۴۰
 عالم خواجه (مورخ)، ۵۳۹
 عالی پاشا، ۱۸۳
 عباس اول صفوی، شاه، ۶۱۸
 عباس صفوی، شاه، ۶۲۲، ۶۲۶-۶۴۱، ۶۴۴-۶۴۶،
 ۶۵۲، ۶۶۹، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۸-۷۳۳، ۷۳۵-۷۴۰،
 ۷۴۴، ۷۴۷
 عباس میرزا (قلعه)، ۲۰
 عباس میرزا پسر محمدشاه قاجار، ۱۳۴
 عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناتنی ناصرالدین شاه، ۱۳۴،
 ۱۳۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۸
 عباس میرزا نایب‌السلطنه ولیعهد پسر فتحعلی شاه،
 ۳-۵، ۱۱-۱۵، ۱۸-۲۰، ۲۳-۲۶، ۳۰-۳۱، ۳۱-۵۱-
 ۵۵، ۵۹-۶۰، ۶۲-۶۳، ۶۶-۷۸، ۹۱-۹۲، ۹۴-۹۵،
 ۹۷، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۸،
 ۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۴، ۶۶۶، ۶۶۹
 عباس‌آباد، ۱۳۹
 عباسقلی خان معتمدالدوله (وزیر عدلیه)، ۱۷۵
 عباسقلی سردار لاریجانی، ۱۴۹
 عباسی، خلفا، ۶۸۸
 عباسی، عصر، ۶۰۶
 عباسیان، خلافت، ۶۱۰
 عباسیه، نک: گمبرون، بندر
 عبدالاحد خان، امیر (ولیعهد امیر مظفرالدین)، ۵۳۷،
 ۵۳۹-۵۴۰
 عبدالبر ابن عنبسه، ۵۵۵
 عبدالحمید، سلطان، ۲۱۵
 عبدالحی وزیر، خواجه، ۵۷۳
 عبدالرحمان آفتابه‌چی (از اهالی خانات خیوه)، ۵۳۲
 عبدالرحمان بن طغایرک (حاکم اران)، ۵۶۳
 عبدالرحمان مشفق (شاعر)، ۵۱۹
 عبدالرزاق سمرقندی، ۶۹۹-۷۰۰، ۷۰۲
 عبدالرزاق مفتون دنبلی، ۳۰، ۷۶
 عبدالعظیم حسنی (مرقد)، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۸۰، ۲۰۰،
 ۲۱۴-۲۱۵، ۳۰۲، ۳۷۸، ۶۶۶
 عبدالغازی خان (نواده چنگیزخان)، ۵۳۳
 عبدالفیض خان پسر سبحان‌قلی، ۵۲۴
 عبدالکریم دیوان‌بیگی، ۵۳۶-۵۳۷
 عبدالله خان دوم، نک: پیرمحمد خان (از جانیان)
 عبدالله سلطان پسر محمد سلیم خان شیبانی، ۵۱۷،
 ۵۲۰
 عبدالله بیک پسر یسه، ۶۶۰
 عبدالله متولی، ۴۷۶
 عبدالمؤمن پسر ابوالفیض خان، ۵۲۴
 عبدالمؤمن پسر عبدالله خان دوم، ۵۱۷
 عبدالمؤمن خان پسر ابوالفضل خان جانی، ۵۳۲
 عبدالمجید، سلطان عثمانی، ۱۶۸
 عبدالمحمد تاجر اصفهانی، ۳۵۸
 عبدالملک (حاکم باب)، ۵۵۳، ۵۵۶
 عبدالملک بن لشکری (حاکم باب)، ۵۵۷-۵۵۸
 عبدالملک پسر امیرمظفر، ۵۳۶
 عبدالنبی، حکمران جاسک، ۲۷۹
 عبدالوهاب نشاط اصفهانی، میرزا، ۷
 عبرت‌نامه، ۷۶
 عبیدالله خان شیبانی برادر شیبک خان، ۵۱۷
 عبیدالله سلطان پسر ابوالفضل خان جانی، ۵۳۲
 عبیدالله‌نامه، ۵۲۵
 عبیدالله خان پسر سبحان‌قلی، ۵۲۴
 عبیدالله شمزینی‌گرد، شیخ، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۹۹
 عتبات عالیات، ۱۰۷، ۱۶۰، ۱۸۳، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۱۵،
 ۴۲۳، ۴۴۵، ۴۴۷
 عثمان بیک قوش بیگی، ۵۴۰
 عثمان پاشا (فرمانده عثمانی)، ۵۸۸-۵۸۹
 عثمانلو، نک: عثمانی

- عثمانی، ۶، ۸-۹، ۱۱، ۱۵-۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۳۹، ۴۴،
 ۵۲-۵۴، ۵۸، ۶۰-۶۲، ۶۴، ۶۸-۷۰، ۷۲-۷۳،
 ۷۵-۷۷، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۳،
 ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۴۰-
 ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۷۷،
 ۴۰۳، ۴۳۰-۴۳۳، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۲-۴۸۹،
 ۴۹۱-۴۹۴، ۴۹۶-۵۰۸، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۱۱-
 ۶۱۴، ۶۱۶-۶۲۰، ۶۲۳-۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۸-۶۴۵،
 ۶۵۲، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۶۲-۶۶۴، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۵،
 ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۹-۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۵
- عثمانی، سپاه، ۶۳۸
- عثمانیان / آل عثمان، ۷، ۶۱، ۲۳۸
- عثمانیه، دولت، ۱۲۴
- عثمانی‌ها، ۱۴۴، ۲۴۵، ۴۰۳، ۴۳۳-۴۳۱، ۴۷۹، ۴۸۲-
 ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۷-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۸۹، ۶۱۱-
 ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۹-۶۲۰، ۶۲۳-۶۲۷، ۶۲۹،
 ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۵۷-۶۵۸،
 ۶۶۳، ۷۰۶، ۷۲۱، ۷۲۹-۷۳۰
- عجم، ملوک، ۷۰۰
- عدالتخانه، ۷۶، ۱۸۵، ۳۷۸-۳۷۹
- عدن (مکان)، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۲-۷۰۴
- عراق (اراک)، ۳۵۹
- عراق عجم، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۹۷، ۷۰۲
- عراق عرب، ۱۸۳، ۵۷۵، ۶۹۷، ۷۰۲
- عراق، ۱۳۳، ۱۶۲، ۲۴۳، ۳۱۹، ۴۴۵، ۶۹۷
- عراقی، حاج محسن، ۳۹۲
- عرب شیبانی، حاکمان، ۵۴۸
- عرب محمد دوم، ۵۲۶
- عرب، سپاهیان، ۵۵۱
- عرب، فاتحان، ۶۰۶
- عربستان (خوزستان)، ۴۰، ۴۳، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۰۵،
 ۳۱۰، ۳۴۸، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۸، ۶۵۰
- عربستان سعودی، ۲۷۹، ۳۱۹
- عرب‌ها، ۵۵۱، ۶۰۶-۶۰۷
- عزالدین کرد (حاکم کردستان)، ۵۷۸
- عزت‌الدوله (خواهر ناصرالدین شاه)، ۱۳۴، ۱۴۲
- عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه، ۲۹۹
- عزیز خان مکرری سردار کل، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۹۸
- عصر ناصری، دولت، ۳۸۵
- عصمة‌الدین خواهر منوچهر شادادی، ۵۵۶
- عضدالدوله، احمد میرزا، ۶۶۸
- عضدالملک قاجار، ۲۰۰، ۴۱۲، ۴۱۷
- عکاسخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
- علاءالدوله (حاکم فارس)، ۳۲۳
- علاءالدوله، خیابان، ۳۳۷
- علاءالسلطنه (وزیرمختار ایران در لندن)، ۳۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲، ۵۰۴
- علاءالملک (وزیر علوم)، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸
- علوم دینی، مدارس، ۳۳۰
- علی احسان پاشا، ۴۹۸-۴۹۹
- علی بن هشتم، ۵۵۲
- علی میرزا برادرزاده تهمورث، ۶۵۸
- علی میرزا خان فرزند امامقلی خان، ۶۵۸
- علیقلی خان (امیر صفوی)، ۶۳۱
- علیقلی خان (عموی فتحعلی شاه)، ۳
- علیقلی خان کنگرلو، ۶۴۵
- علیقلی ساآکادزه برادر رستم ساآکادزه، ۶۴۴
- علی محمد شیرازی (معروف به باب)، ۹۶، ۱۳۷-۱۳۸،
 ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۸
- عمان خرخولیدزه، ۶۶۳
- عمان، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۷-۶۹۸
- عمان، بنادر، ۶۸۹
- عمان، شهرهای ساحلی، ۷۰۷، ۷۰۹
- عمان، نواحی ساحلی، ۶۸۸-۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۷، ۷۱۴
- عمر پسر امیرحیدر، ۵۳۴
- عمر پسر محمد پهلوان، ۵۶۷
- عمر پسر میرانشاه، ۵۷۵، ۵۷۸
- عمر ناجی، ۴۸۴
- عمله خلوت شاه، ۱۷۷
- عیسویان، ۷۳۴
- عیسی بن کیقباد (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰

- عیسی جاشو (سومین امیر هرمز)، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۳
 عین‌الدوله، عبدالمجید میرزا، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۳، ۴۳۲، ۴۲۹، ۳۷۹، ۳۳۹، ۳۲۳، ۳۲۰، ۳۱۶-۳۱۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۴
 غازان خان، ۵۷۲-۵۷۳
 غازی بیک (قاضی بیک) پسر فرخ‌یسار، ۵۸۵
 غازیان، بندر، ۱۳
 غجدوان (مکان)، ۵۳۶
 گرم (مرکز قراتگین)، ۵۳۷
 غریبان، کوچه در تهران، ۳۳۲
 غز، ترک‌ها، ۵۵۶
 غز، قبایل، ۶۹۰-۶۹۱
 غزها، ۶۹۳
 غفاری (مورخ)، ۵۵۰
 غلام سلطان حاجی سنده، ۲۸۰
 غلامحسین خان پسر یوسف خان گرجی، ۶۶۷
 غور (مکان)، ۵۲۱
 غوریان (قلعه)، ۱۱۲
 غوریان (مکان)، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۰
 غوزار (مکان)، ۵۳۲، ۵۳۶
 فابیوس بوتال، ۲۰۳
 فارس، ۳، ۹۴، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۱۰، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۳، ۳۸۰، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۷۵، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۶۳۶-۶۳۷، ۶۸۹، ۶۹۲-۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۳۶، ۷۳۹-۷۴۱، ۷۴۴
 امرا، ۵۸۴
 حاکم، ۶۹۱
 عشایر، ۲۸۵
 فارسی، زبان، ۲۴، ۳۸، ۴۱، ۵۹، ۴۷۵، ۵۱۹، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۶۸
 فارسی، فرهنگ، ۶۰۹-۶۱۰
 فاضل توره (نواده رحیم خان منغیت)، ۵۳۲
 فاضل خان گروسی معروف به راوی و شیدا، ۶۶۸
 فاطمه دختر شیخ زاهد، ۵۷۲
 فاطمیان، ۶۸۸
 فال‌اسیری، سید علی‌اکبر، ۲۱۰-۲۱۱
 فالکن هاگن، ژنرال، ۱۹۵
 فالی، خاندان، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۲۴
 فتح‌الله قمی، ۱۶۰
 فتحعلی خان (حاکم آذربایجان)، ۶۶۴
 فتحعلی خان دولوی قاجار، ۲
 فتحعلی خان رشتی، ۷۳
 فتحعلی خان صبا، میرزا، ۷
 فتحعلی شاه قاجار، باباخان پسر حسین خان، ۱-۱۵، ۲۰-۱۷، ۲۵-۲۷، ۳۲، ۶۳-۶۵، ۶۹، ۷۵-۷۷، ۹۱-۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۹۸، ۳۴۹، ۵۸۹، ۶۶۵-۶۶۶، ۶۶۸
 فتوحات خانی، نک: شیبانی‌نامه
 فجدوان (مکان)، ۵۴۰
 فخرالدین تورانشاه پنجم، ۷۲۰-۷۲۱
 فخرالدین تورانشاه، ۷۰۰-۷۰۱
 فخرالدین طارمی، ۷۰۰
 فخری بیگم خواهر شاه سیمون، ۶۳۰
 فخیم‌السلطنه مدیر کل فلاحت، ۳۳۶-۳۳۷
 فرات، ۴۹۸، ۶۸۸
 فرارود/ ورارود، نک: ماوراءالنهر
 فراش‌باشی، میرزا علی خان، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۹
 فراشبندی، علیمراد، ۴۷۳
 فراشخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 فرامرز (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 فراموشخانه، ۱۷۷، ۱۸۱
 فرانت (کاردار انگلیس)، ۱۴۲
 فرانسه/ فرانسوی، ۱۱، ۱۴-۱۳، ۲۳-۲۹، ۳۱، ۴۰، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۷۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۰۳
 لژهای فراماسونری، ۱۷۷
 مستشاران نظامی، ۱۶

- شرکت‌ها، ۲۱۴
قوا، ۱۱
کارشناسان، ۶۶۷
فرانسویان، ۱۵-۱۶، ۳۲۵، ۴۳۴
فرانسیس (کتاب)، ۳۱
فرانسیسکو دو آمیدا، ۷۰۸-۷۰۹، ۷۱۷
فرح‌آباد، ۱۵۰
فرخ بیک گرجی، ۶۲۲
فرخ خان امین‌الملک (بعدها امین‌الدوله)، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۱
فرخ شاه اول، ۷۲۱
فرخزاد بن منوچهر، شروانشاه، ۵۶۸
فرخزاد دوم، پسر اخستان، ۵۷۱
فرخ‌یسار پسر خلیل‌الله، ۵۸۱-۵۸۵، ۵۸۷
فردریک اوکانر کنسول انگلیس، ۴۷۵
فردوسی (حماسه سرا)، ۶۲، ۶۷
فرغانه، ۵۱۷، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۳۲
فرمانفرما، عبدالحسین میرزا، ۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۱-
۳۱۳، ۳۲۷، ۴۳۲، ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۵
فرمانفرما، فریدون میرزا، ۱۶۵، ۳۰۲
فرنسیس، ۱۱۸ نک فرانسه
فرنگ/فرنگستان، ۳۴، ۴۱، ۷۶، ۱۹۲، ۲۰۶، ۶۹۷
فروغ‌السلطنه، نک: جیران دختر محمدعلی تجریشی
فروغی، محمدعلی (ذکاء‌الملک)، ۲۲، ۹۲، ۳۳۸، ۴۵۱
فرهاد بیک (از غلامان دولت صفوی)، ۶۲۲
فرهاد میرزا معتمدالدوله، ۱۹۰-۱۹۱
فروهوشی، علی محمد مترجم همایون، ۴۷۱
فریبرز بن سالار، ۵۴۹، ۵۵۷-۵۶۱
فریبرز بن منوچهر بن فریدون، ۵۶۵
فریبرز دوم (شروانشاه)، ۵۶۸
فریبرز سوم فرزند گرشاسب، علاء‌الدین، ۵۷۰-۵۷۱
فریدن (مکان)، ۶۳۱، ۶۶۸
فریدون بن سالار بن یزید، ۵۵۷
فریدون بن فریبرز بن سالار، ۵۵۰، ۵۵۷-۵۶۱
فریدون بن منوچهر بن فریدون، ۵۶۵
فریدون دوم، شروانشاه، ۵۶۸
- فریدون میرزا (نایب‌الایاله آذربایجان)، ۱۳۶، ۱۶۸
فریزر (نماینده وزیر امور خارجه انگلستان)، ۵۶
فرینگ (مکان)، ۵۲۳
فشارکی، ملا باقر، ۲۱۱
فضل ابن ابی‌قره التمیمی السمندی التفلیسی، ۶۰۷
فضل بن شاور شدادی، ۵۵۸-۵۵۹
فضل‌الله روزبهان، ۵۱۹
فضل‌الله استرآبادی (رهبر حروفیه)، ۵۷۷
فضل‌الله حسینی شیرازی، ۶
فضل‌الله خان حکیم، ۳۵۸
فضل‌الله نوری، شیخ، ۳۱۵، ۳۹۱-۳۹۲
فطر (جشن مذهبی)، ۳، ۹۶، ۱۲۳
فطرت زردوزی سمرقندی (شاعر)، ۵۲۵
فلاحت مظفری، روزنامه، ۳۳۷
فلد مارشال فون در گولتس، ۴۹۱
فلسطین، ۵۰۷
فلکی شروانی (شاعر)، ۵۶۱، ۵۶۳-۵۶۵، ۵۶۸
فلوریدا سفیری، ۴۷۴
فنیقیان، ۲۴۹
فیجی (مکان)، ۲۸۹
فیروز شاه (امیر هرمز)، ۷۲۲، ۷۳۵
فیروزه، قریه، ۴۳۷
فیض‌آباد، ۵۳۷
فیض‌الله خواجه (رهبر جوانان بخارا)، ۵۴۰
فیفر از ویزباد (پزشک)، ۳۰۶
فیگوئرا، سیلوا (سفیر اسپانیایی)، ۷۲۶، ۷۳۳-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲
فیلخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
فیلیپ (پادشاه اسپانیا)، ۷۲۱، ۷۳۰-۷۳۱
فیلیپ دوم (پادشاه اسپانیا)، ۶۲۷، ۷۳۰
فین کاشان، ۱۵۳
فین کن اشتاین (عهدنامه)، ۱۳-۱۴
فین کن اشتاین (مکان)، ۱۴
قائم‌مقام اول، میرزا عیسی/میرزا بزرگ، ۵، ۲۶، ۳۸، ۷۳، ۹۷-۹۸، ۱۰۷، ۱۱۴
قائم‌مقام، محمد صادق نوری ملقب به امین‌الدوله،

- ۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۷
 قائم مقام، میرزا ابوالقاسم، ۲۸-۲۹، ۴۵-۷۷، ۹۲-۱۰۸،
 ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۶،
 ۱۵۴، ۱۵۶
 قاپلاناشویلی (خاندان)، ۶۵۸
 قاپوچی باشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 قاجار/ قاجاریه، ۴، ۶، ۱۰، ۲۳۸، ۴۴۴، ۴۸۰، ۶۶۳،
 ۶۶۵
 ایل، ۱۳۴
 جامعه، ۲۷۹
 جنگجویان، ۶۴۲
 حکومت، ۱۵۸، ۶۰۳
 دوره، ۲۹۹، ۵۸۹
 سلسله، ۱۴۴، ۱۴۸، ۳۰۴، ۶۶۹
 عصر، ۶۰۳، ۶۵۷
 قاجاریه، بندر، ۲۰۵
 قاخ - انیسل (منطقه)، ۶۲۸
 قارچیخ خان، ۶۳۹
 قارص (قلعه)، ۱۵
 قارص (ولایت)، ۴۸۳، ۵۰۶، ۶۵۸، ۷۲۹
 قازان (مکان)، ۶۲۹
 قاسم (از بازماندگان شروانشاهان)، ۵۸۸
 قاسم پرناک، ۵۸۴
 قاسم سلطان پسر خسرو پسر نادرمحمدخان، ۵۲۲-
 ۵۲۳
 قاضی (منصب)، ۶۰۷
 قاضی کلان (قاضی القضاة منغیتیان)، ۵۳۳، ۵۴۰
 قاطرخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 قافلانکوه، ۵۰۷
 قالماق (طایفه)، ۵۲۱
 قالموق (مکان)، ۷۰۲
 قالموقها (قبیله)، ۵۲۲، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۹
 قالیبافی، ۳۵۹
 قانون (نشریه ملکم خان ناظم الدوله)، ۲۰۷، ۳۰۱
 قانون اساسی، ۳۸۲-۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۴-
 ۴۱۶، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۶-۴۴۷
- ۴۵۱
 قانون بلدیة، ۴۱۸
 قانون تجارت، ۴۴۹
 قانون تشکیل شورای مملکتی، ۴۴۹
 قانون ثبت اسناد، ۴۳۸
 قانون شورای عالی معارف، ۴۳۸
 قانون مجازات عمومی، ۴۴۹
 قانون انتخابات مجلس، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۵، ۴۱۱-۴۱۲،
 ۴۱۸-۴۲۰، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۹-۴۴۰، ۴۴۸-۴۴۹
 ۴۵۱
 قانون محاسبات عمومی، ۴۱۳
 قانون محاکمه انتظامی قضاة، ۴۴۹
 قانون معارف، قانون اساسی، ۴۱۳
 قاهره، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۲
 قاین، ۴۹۵
 قباد اول ساسانی، ۶۰۶
 قباد بن یزید، ۵۵۶
 قباد پسر اسکندر، ۵۸۰
 قبادیان (مکان)، ۵۳۷
 قبلان، نک: قبله (مکان)
 قبله (مکان)، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۸۸
 قبه (مکان)، ۱۷، ۷۴، ۵۴۷
 قیچاق، جنگجویان، ۵۶۰، ۵۶۲
 قیچاق، دشت، ۵۱۵، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۶، ۷۰۲
 قیچاقها / قیچاقیان، ۵۱۵، ۵۳۰-۵۳۱، ۵۶۰، ۵۶۲،
 ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۳
 قتل عام مسلمانان در دو سوی ارس، ۴۷۸
 قرآن، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۰، ۳۳۰
 قرائتخانه، ۳۴۰
 قرائتخانه مظفری، ۳۴۰
 قرائتخانه ملی، ۳۴۰
 قراباغ اران، ۵۷۶
 قراباغ، ۱۲-۱۵، ۱۷، ۵۳، ۱۳۶، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۷۷-
 ۵۸۳، ۶۱۶، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۶۴
 قرابورک، طایفه، ۵۸۹
 قرابولاغ (جنگ)، ۶۶۱

- قراتگین (شخص)، ۵۵۸
 قراتگین (مکان)، ۵۳۹، ۵۳۷، ۵۳۵، ۵۲۹
 قرادنگیز (مکان)، ۶۹
 قرارداد ۱۹۰۷م روسیه و بریتانیا، ۴۷۹، ۴۸۶
 قرارداد ۱۹۱۹م، ۴۳۷-۴۳۸
 قرارداد پرست لیتوفسک، ۵۰۶
 قرارداد رویتز، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵
 قراسنقر، اتابک (حاکم اران)، ۵۶۳
 قراقلیپاق / قراقلیپاق (طایفه)، ۵۲۱، ۵۲۷
 قراقویونلو، ترکمانان، ۶۱۱
 قراقویونلو، دولت، ۵۸۱
 قراقویونلوها، ۵۷۹
 قراکول (مکان)، ۵۳۹
 قرايوسف قراقویونلو، ۵۷۸-۵۷۹
 قربان اوغلو، ۵۸۸
 قره‌العین، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۰
 قرشی، شکارگاه، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۶
 قرغان تپه، ۵۳۷
 قرقیزها (طایفه)، ۵۳۰
 قرقیزهای آلی، ۵۳۰
 قرمطیان بحرین، ۶۸۸
 قره‌سو (رود)، ۲۰
 قزاق - بورچالو (منطقه)، ۶۶۱
 قزاق روس، ۲۰۰، ۳۰۲، ۳۲۸، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۸۲
 قزاق، ۳۱۲، ۳۲۸، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۹۳
 قزاقخانه، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۲۵
 قزاق‌ها (طایفه)، ۵۲۱، ۵۲۵-۵۲۷، ۵۲۹
 قزلباش / قزلباش‌ها، ۵۸۹، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۳۸
 امیران، ۶۳۵
 خان‌ها، ۶۵۳
 سپاه، ۶۳۰، ۶۲۴، ۶۱۴، ۵۸۵، ۶۳۲
 سربازان، ۶۳۰، ۶۳۲
 قوا، ۶۳۶
 نیرو، ۶۱۵، ۶۵۶
 قزلباشی، لباس، ۶۴۱
- قزوین، ۳، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۴۲، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۴۰
 ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۹۱-۴۹۲، ۴۹۹
 ۴۹۹، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۷۹، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۵۰
 قزوینی، میرزا عبدالوهاب خان، ۳۳۸
 قسطنطنیه، ۶۱۱
 قشقایی، ایل، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۷
 قشلاق (اصطلاح مغولی)، ۵۷۳، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۳-۵۸۶
 قشم (قلعه نظامی)، ۷۳۵، ۷۳۹-۷۴۱، ۷۴۳
 قشم، ۱۶۵، ۶۳۷، ۶۹۵-۶۹۶، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۸
 ۷۴۰-۷۴۳
 قصرشیرین، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۱
 قطب‌الدین تهمتن، ۶۸۷، ۶۹۶-۶۹۷، ۶۹۹
 قطب‌الدین فیروز شاه، ۶۹۹
 قطران (مکان)، ۵۵۸
 قطغن، قبیله، ۵۲۳
 قطور (مکان)، ۴۸۲
 قطیف، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۲۱
 قفقاز، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵-۱۶، ۱۸، ۲۰، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۷۴، ۳۱۸، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۱، ۳۵۸، ۳۷۷، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۶-۴۸۷، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۵۰-۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۸۹، ۶۰۳-۶۰۷، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۲-۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴-۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۶۱-۶۶۵، ۶۶۸-۶۶۹
 قلات، شهر، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۰۸، ۷۱۸
 قلاتو، نک: قلات
 قلاتی، رکن‌الدین محمود، ۶۹۳-۶۹۴
 قلتغ پسر نادر محمدخان، ۵۲۲
 قلعه حصار، ۵۱۸
 قلهاات (مکان)، ۶۸۶، ۷۰۰
 قلهاات، نک: قلات
 قم، ۴، ۹۱، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۴، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۷۹، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۷۵

- ۴۹۳، ۵۸۵، ۶۵۳
 قفق (مکان)، ۵۸۹
 قندوز، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۳
 قندهار (دژ)، ۶۵۵
 قندهار، ۱۴، ۱۱۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۵۶
 قندهار، جنگ، ۶۵۵
 قنغرات (مکان)، ۵۲۸
 قنغرات‌های ازبک، ۵۲۶
 قنغرات‌های شیرآباد، ۵۳۶
 قنوات دولتی (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 قوارقواره، اتابک سامتسخه، ۶۱۳-۶۱۵
 قوارقواره چهارم، ۶۲۰، ۶۲۳
 قوام‌الدوله، میرزا محمد (وزیر خراسان)، ۱۷۷-۱۷۸
 قوام‌الدین، خواجه (حاکم کرمان)، ۶۹۳
 قوام‌السلطنه، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵
 قوام‌الملک، ابراهیم خان پسر حبیب‌الله خان، ۵۰۰، ۵۰۵
 قوام‌الملک، حبیب‌الله خان (سرپرست ایل خمسه)، ۴۸۹، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۰۰
 قوام‌الملک، میرزا رضا خان (حاکم ایلات خمسه فارس)، ۲۱۰
 قوام‌الوزاره، میرزا عبدالله خان، ۳۳۶
 قوانلو (اشاقه‌باش)، از طوایف قاجار، ۱۳۳-۱۳۴
 قوانلوی (از طوایف قاجار)، ۲، ۱۳۴
 قوچان، ۱۴۷، ۴۴۴
 قورچی‌باشی (منصب)، ۶۴۸
 قورچی‌باشی، عیسی خان، ۶۳۱، ۶۴۰
 قورخانه، ۳۶۰
 قورنه، ۴۸۵
 قوریتبای (انجمن)، ۵۷۱
 قوش‌بیگی (منصب)، ۵۲۷، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۳۹-۵۴۰
 قوشچی‌باشی (منصب در دوره مظفری)، ۳۰۹
 قول (جوانان قفقازی مسلمان شده)، ۶۳۴
 قوللر (= جنگجویان)، ۶۶۰
 قوللر آقاسی (منصب)، ۶۳۴، ۶۳۶-۶۳۷، ۶۴۷، ۶۵۴-۶۵۵
 قویلمان (قلعه)، ۵۵۸
 قوه قضائیه، ۳۸۶-۳۸۷
 قوه مجریه، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸، ۴۱۴، ۴۴۹
 قوه مقننه، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۸۷-۳۹۰، ۴۱۴
 قهرمان خان سرهنگ پسر نظرآقا، ۳۰۶
 قهرمان میرزا (برادر محمد شاه قاجار)، ۱۳۵-۱۳۶
 قهرمانیه، فوج، ۱۴۵
 قهوه خانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 قیتاق (مکان)، ۵۸۹
 قیس (مکان)، ۶۹۵
 کابالی (مکان)، ۶۶۲
 کابل، ۱۱۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۵۱۶، ۵۳۳
 کاپیتالیسم، ۲۷۳
 کاپیتان هنت، ۱۶۱
 کاپیتولاسیون، ۲۴۲، ۵۰۱
 کاتولیک‌ها فرانسوی، میسیون، ۳۳۰
 کاخ پترهوف (در پترزبورگ)، ۳۰۶
 کاخ گلستان، ۲۱۵، ۳۸۰
 کاخ نیاوران، قصر بیلاقی، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۹۱
 کاختی (مکان)، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳-
 ۶۲۵، ۶۲۷-۶۳۴، ۶۳۸-۶۴۶، ۶۵۲-۶۵۵، ۶۵۷-
 ۶۶۴، ۶۶۶
 کاختیه (مکان)، ۱۰
 کارتاز، دوره، ۲۴۷
 کارتلی - کاختی، پادشاهی متحد، ۶۱۴
 کارتلی (شرق گرجستان)، ۶۰۵، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۴-
 ۶۱۵، ۶۱۷-۶۱۸، ۶۳۴، ۶۳۸-۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۲-
 ۶۶۴، ۶۶۶
 پادشاهان، ۶۱۷
 پادشاهی، ۶۲۰
 کارتلی (قلعه)، ۶۴۰
 کارتلی سفلی، ۶۰۵
 کارچه کف، پرنس روس، ۱۵۴
 کارخانه
 آسیای بخار، ۲۰۲
 ابریشم‌تابی، ۲۵۱

- اسلحه‌سازی، ۲۰۲-۲۰۳
 برق، ۳۶۱
 پارچه بافی، ۳۶۲
 پنبه پاک کنی، ۳۶۲
 چدن‌ریزی، ۲۰۲
 چراغ الکتریک رشت، ۳۶۱
 چلنگری، ۳۶۰
 چینی‌سازی، ۲۵۱
 روشنایی چراغ گاز، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۵۱
 ریسمان‌ریسی و چلواریافی، ۳۶۲
 ریسندگی، ۳۵۸
 شیشه‌سازی، ۲۱۴، ۲۵۱
 فشنگ‌سازی، ۳۰۶
 قند کهریزک، ۳۶۰-۳۶۲
 قند، ۲۱۴
 کبریت‌سازی الهیه، ۳۶۲
 کارکیا میرزا علی، ۵۸۴
 کارلسباد، ۳۰۷
 کارون، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۴۸، ۴۲۴، ۴۸۱
 کازرونی، حاج محمد حسین صاحب تاجر، ۳۵۶-۳۵۷
 کازرونی، سید محمدرضا تاجر، ۳۵۸
 کاساکوفسکی، کلنل ولادیمیر آندریه‌ویچ، ۲۱۵، ۳۰۲-
 ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱
 کاستانهدا (مورخ)، ۷۱۰
 کاشان، ۴، ۱۴۱، ۱۵۳، ۲۴۲، ۳۱۱، ۳۵۱، ۳۵۷-۳۵۸،
 ۴۹۳
 کاشانی، شیخ یحیی، ۳۱۵
 کاشغر، ۵۳۷
 کاظمین، ۱، ۴۴۵
 کاگان (مکان)، ۵۳۷
 کالسکه خانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 کالیکوت (مکان)، ۶۹۷، ۷۰۳
 کامبای (مکان)، ۷۰۳، ۷۰۹
 کامران میرزا درانی پسر محمود شاه افغان، ۱۱۵
 کامران، مرتضی، ۴۷۳
 کانال سوئز، ۲۴۴، ۲۴۶
 کانیتس، کنت، ۴۹۱، ۴۹۷
 کاوفمن (ژنرال روس)، ۵۳۱، ۵۳۶
 کاولی، لرد (سفیر انگلستان در فرانسه)، ۱۷۰
 کاوند (مکان)، ۳۲۶
 کاووس (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 کاووس بن کیقباد (شروانشاه)، ۵۷۳-۵۷۵
 کاووس میرزا خواهرزاده برهان، ۵۸۸
 کاوه بیات، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۷-۴۷۸
 کاوه، نشریه، ۴۶۹
 کبرویه (طریقه صوفیه)، ۵۱۸
 کتاب (ولایت)، ۵۳۵
 کتاب سبز، ۴۷۰، ۴۷۴
 کتاب علی، ۳۳۴
 کتابچی خان، موسیو آنتوان، ۳۲۴
 کتابچه ایران و جنگ فرنگستان، ۴۶۹
 کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات، ۱۷۷، ۲۶۰
 کتابخانه ملی / کتابخانه ملتی، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۰
 کتابخانه سلطنتی (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 کتابفروشی اسلامیة و مطبوعاتی تمدن، ۴۷۲
 کتار (شهر)، ۵۳۶
 کتوان دختر تهمورث، ۶۵۹
 کتوان مادر تیموارز، ملکه، ۶۳۰، ۶۳۹
 کر (مکان)، ۵۵۸
 کر، رود، ۹، ۵۴۷، ۵۷۵-۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۳-۵۸۴،
 ۵۸۹، ۶۰۷
 کربلا، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۷۴، ۲۴۳، ۲۸۴، ۴۴۵
 کرتسانسی، دشت، ۶۶۵
 کرخه (رود)، ۱۵۷
 گرد/اکراد، ۶۱، ۱۶۲، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۹۹، ۵۵۸، ۶۴۸
 گردان قوچان، ۱۴۷
 کردستان، ۶، ۵۵، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۴، ۲۰۱، ۳۱۰،
 ۳۴۹، ۴۷۲، ۶۲۶
 کرزن، لرد جورج ناتانیل (نایب‌السلطنه هندوستان)،
 ۱۹۷، ۳۲۳
 کرزول (مکان)، ۵۵۵
 کرمان، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۴۲، ۳۰۰، ۳۱۰،

- ۳۱۲، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۸۹، ۴۹۰-۴۹۳، ۴۹۵-۴۹۵
 ۵۰۰، ۶۵۵، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰-۶۹۳، ۶۹۴-۶۹۷، ۶۹۷-
 ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۳۶
 کرمانشاه، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۱
 ۳۵۸، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۸-۴۹۰، ۴۹۳
 ۴۹۶، ۴۹۹-۵۰۵، ۵۰۷
 کرمانشاهان، ۴۶-۴۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۹۶
 کرمانی، حاج محمدکریم خان، ۲۹۹
 کرمانی، میرزا آقاخان، ۲۵۹
 کرملی، مبلغان، ۶۳۷
 کرمینه (مکان)، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹
 کزند (مکان)، ۴۹۸
 کرنل داری، ۳۱
 کری بیک، امیر، ۵۳۵
 کریم خان زند، ۲، ۶۶۲-۶۶۳
 کریم سنجابی، ۴۷۸
 کریم قل ایناق (حاکم غوزار)، ۵۳۶
 کریمه (مکان)، ۵۳۶، ۶۲۳
 کریمه (نبرد)، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵
 کزدهم بن سار، ۵۵۷-۵۵۸
 کستندیل گرجی، ۵۷۸
 کسران (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸، ۵۵۰
 کسران بن کاووس بن شهریار، نک: فریدون بن فریبرز
 کسرانیان (از شروانشاهان)، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۶۱
 کسروی، سیداحمد، ۳۴۷، ۴۷۲
 کشتی بخار، ۲۴۴
 کشتی‌های روسی، ۲۴۴
 کشف تلبیس یا دورویی و نیرنگ انگلیس، ۴۶۹
 کشکول سلیمی، ۵۳۳
 کشم‌نامه، ۷۳۶-۷۳۷
 کشمیر، ۲۴۸
 کشورستان قزلباشیه، ۹
 کشیکچی باشی، میرزا محمد خان، ۱۷۵
 کشیکخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹، ۳۱۲
 کلات (خان‌نشین)، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۸۵
 کلان، مسجد، ۵۱۸
- کلاه فرنگی (عمارت)، ۱۴۲
 کلنک (سلاح)، ۵۳۸
 کلخیس (لازستان)، ۶۰۶
 کلخیزی‌ها (قبیله)، ۶۰۴
 کلکته، ۳۳، ۱۱۰، ۳۲۷، ۳۵۶، ۳۷۸، ۷۰۷
 کلمباری، مسیو، ۱۲۴
 کلمنت هشتم، پاپ، ۶۲۶-۶۲۷
 کلوه (مکان)، ۷۰۳
 کلپله و دمنه نصرالله منشی، ۵۹
 کمبل، سر جان، ۹۴
 کمپانی
 انتظامیه فارس، ۳۵۹
 انگلیسی، ۲۶
 ایران و فرانسه، ۳۵۵
 تجارت بوشهر، ۳۵۹
 روسی لیانازوف، ۳۵۵
 روپتر، ۱۸۹
 فارس، ۳۵۷-۳۵۸
 محمودیه اصفهان، ۳۵۸
 مسعودیه، ۲۵۲، ۳۵۶-۳۵۷
 هند شرق انگلیس، ۷۳۲
 هند شرقی هلند، ۷۳۰، ۷۳۲
 هند شرقی، ۷۳۰، ۷۳۷، ۷۳۸
 کمپیل، وزیر مختار انگلستان، ۵۶-۵۸
 کمپفر (سفرنامه نویسنده)، ۶۳۱
 کمونیست‌ها، ۵۴۰
 کمیته حافظان استقلال ایران، ۴۹۴
 کمیته ستار، ۴۰۹
 کمیته مجازات (کتاب)، ۴۷۳
 کمیته مجازات، ۴۳۲، ۴۷۳، ۴۷۶
 کمیسیون تطبیق حوالجات (از تشکیلات وزارت مالیه)،
 ۴۲۸
 کمیسیون عدلیه مجلس، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۸
 ۴۴۲، ۴۴۹
 کنترکسویل (شهر)، ۳۰۶-۳۰۷
 کندوز، ۵۲۳

- کنستانتین پسر الکساندر دوم، ۶۲۵، ۶۲۸
- کنستانتین دوم (شاه کارتلی)، ۶۱۳
- کنستانتین میرزا، ۶۲۹
- کنستانتین باتونیشویلی (محمدقلی خان) فرزند ایراکلی (نظرعلی خان) اول، ۶۵۱، ۶۵۷
- کنسلیطوسیون، ۷۸، ۱۰۱
- کنگاور، ۴۹۴، ۴۹۹
- کنگرون / کنگون، ۲۷۶
- کنوانسیون ۱۸۹۰م، ۲۹۰
- کنوانسیون ۱۸۹۲م بروکسل، ۲۸۶، ۲۸۹
- کنوانسیون برده ایران و انگلیس، ۲۸۸
- کنی، ملا علی، ۱۹۲
- کنیزان حبشی، ۲۸۷
- کوت‌العماره، ۴۹۸، ۵۰۱
- کوجوری - تساوکیسی، مسیر، ۶۵۸
- کوچک اینجی پسر شیبک خان ازبک، ۵۱۷
- کوچک قینارجه، قراداد، ۲۴۳
- کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸
- کودرسکی، مسیو، ۳۲۶
- کوزه‌کنانی، حاجی مهدی، ۳۵۶
- کوشش، روزنامه، ۴۷۰
- کوفه، ۶۹۷
- کوک و پسران، موسسه، ۳۰۷
- کولاب (مکان)، ۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۹
- کولاب، مدارس، ۵۳۸
- کولونی (کلن) آلمان، ۳۰۶
- کولینز، نماینده رویتر، ۱۹۲-۱۹۳
- کووالنسکی (نماینده روسیه در دربار گرجستان)، ۶۶۵
- کوه ملک‌سیاه، ۴۹۵
- کوه‌رنگ، تونل، ۷۳۷
- کوهستانی‌نژاد، مسعود، ۳۷۷
- کوهستک (مکان)، ۶۸۶، ۶۹۰
- کوهک، ۱۹۷-۱۹۹
- کوی (مکان)، ۵۵
- کویت، ۲۷۹
- کهریزک، ۳۶۰
- کهندل خان، حاکم قندهار، ۱۶۱
- کهنمیر (روستا)، ۱۳۳
- کهنه‌اورگنج، ۵۲۷-۵۲۸
- کیخسرو باتونیشویلی فرزند لوان، ۶۵۱، ۶۵۵-۶۵۶
- کیخسرو برادرزاده رستم ساآکادزه، ۶۴۴
- کیخسرو سوم، اتابک سامتسخه، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۲۰
- کیش، امرا، ۶۹۱، ۶۹۶
- کیش، پادشاه، ۶۹۶
- کیش، جزیره، ۶۸۹، ۶۹۱-۶۹۴، ۶۹۸
- کیقباد بن عیسی (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۱
- کیقباد، شروانشاه، ۵۷۱، ۵۷۳
- کیقباد، مسجد، ۵۸۱
- کیکاووس، شروانشاه، ۵۷۱-۵۷۲
- کینه‌گس خانم (دختر والی شهرسبزی)، ۵۳۴-۵۳۵
- کینه‌گس، قبایل، ۵۳۵
- کیومرث پسر شیخ ابراهیم، ۵۷۸
- کنت دو سرسی (سفیر فوق‌العاده دولت فرانسه)، ۱۱۰، ۱۲۳
- گئورگی (والی گرجستان)، ۸
- گئورگی پنجم، ملقب به درخشان، ۶۱۱
- گئورگی چهارم (حاکم گرجستان)، ۵۶۹
- گئورگی دوازدهم پسر ایراکلی، ۶۶۵-۶۶۶
- گئورگی دهم (شاه کارتلی)، ۶۲۷-۶۲۹
- گئورگی ساآکادزه، ۶۳۰، ۶۳۸-۶۴۱
- گئورگی سوم فرزند دیمتری (حاکم گرجستان)، ۵۶۶
- گئورگی فرزند واختانگ، ۶۵۳
- گئورگی یازدهم، ۶۵۳-۶۵۶
- گئورگیوسک، پیمان، ۶۶۳، ۶۶۵
- گاردان، ژنرال، ۱۵-۱۶، ۲۵، ۲۷
- گاسپار داکروز، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۰
- گاف، کلنل (کنسول بریتانیا)، ۵۰۰
- گاواز (روستا)، ۶۰۶
- گجرات، ۶۹۷، ۷۰۴، ۷۰۷
- گرائینوف (رئیس شرکت معادن روسیه)، ۳۲۰

- گراندوک نیکلا (نایب‌السلطنه قفقاز)، ۴۹۱
- گرجستان، ۹-۱۱، ۱۴-۱۵، ۱۸-۱۹، ۲۶، ۵۱، ۲۴۴، ۵۶۰-۵۶۳، ۵۶۶-۵۶۷، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۸۹، ۶۰۳-۶۱۲، ۶۱۴-۶۲۱، ۶۲۳-۶۲۶، ۶۲۸-۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸-۶۵۶، ۶۵۸-۶۶۸
- گرجستانی، مهاجران، ۶۳۱
- گرجی / گرجی‌ها / گرجیان، ۱۲، ۲۰۴، ۴۰۹، ۵۶۰-۵۶۳، ۵۶۶-۵۶۷، ۵۷۰-۵۷۵، ۵۷۵-۶۰۳-۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۱، ۶۵۴-۶۶۲، ۶۶۸
- آثار تاریخی ادبی، ۶۰۹
- ادبیات و فرهنگ، ۶۰۴
- اسرا، ۶۳۴
- اسناد، ۶۴۶، ۶۴۸-۶۴۹
- اشراف، ۵۶۶، ۶۴۶
- بزرگان، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۲
- پادشاهان، ۶۴۶، ۶۵۴
- جنگجویان، ۵۶۰، ۵۶۷، ۶۱۳، ۶۳۵
- حکومت مستقل، ۶۰۴
- روستائیان، ۶۱۷
- زبان، ۶۵۱
- زنان، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۶۰، ۶۶۷
- سپاه، ۶۱۳، ۶۳۵
- سکه نقره، ۶۱۸
- سواره‌نظام، ۶۳۵
- شاهان، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۶۰
- شاهزادگان، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۳۶، ۶۴۳
- فتودال‌ها، ۶۴۳، ۶۴۷
- فرماندهان، ۶۳۴
- قبایل، ۶۰۴
- کلیسا، ۶۰۵
- منابع، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۳۶، ۶۶۵
- نویسندگان، ۶۰۹
- نیروها، ۶۲۴، ۶۶۱، ۶۶۷
- گرجیان، سرزمین، ۵۴۷
- گرجی‌ها، محله، ۶۴۷
- گرشاسپ (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
- گرشاسپ اول فرزند فرخزاد، ۵۶۸-۵۷۰
- گرشاسپ پسر اخستان، ۵۷۲
- گرشاسپ کاخبریشویلی، ۶۵۳
- گرگان (رود)، ۱۵۷
- گرگان، ۱۸، ۲۰۱، ۳۱۰
- گرگان، سد، ۱۵۷
- گرگین (حاکم ابخاز)، ۵۷۶
- گرگین‌خان، نک: گئورگی یازدهم
- گرمسیرات، ۶۹۶
- گرمی (شهر)، ۶۱۵
- گریبایدوف، ۵۱، ۶۴، ۶۸، ۷۱
- گزارش‌های کنسولگری بریتانیا در بوشهر (مقاله)، ۴۷۴
- گزیده اسناد دریای خزر و مناطق شمالی ایران در جنگ جهانی اول، ۴۷۴
- گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ۴۷۴
- گشتاسپی (مکان)، ۵۷۰، ۵۷۲
- گلاب قلعه، زندان، ۶۳۰
- گلیپگان، ۳۱۰، ۶۳۶-۶۳۷
- گلد اسمیت، ۱۹۷-۱۹۸
- گلستان (قلعه)، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۸
- گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی، ۵۹
- گلستان، عهدنامه، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۰، ۹۲، ۳۴۹، ۶۶۶
- گمبرون (بندر عباس)، ۷۳۱-۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۳۹
- ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۶-۷۴۷
- گمرک
- آذربایجان، ۳۵۰
- آنورز، ۳۴۹
- ایران، ۱۸۹، ۳۴۳-۳۴۳، ۳۴۵-۳۵۳، ۳۷۷-۳۷۸
- بروکسل، ۳۴۹
- بوشهر، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۴۹-۳۵۰
- تبریز، ۱۹۵
- جنوب ایران، ۳۴۹
- خرمشهر، ۲۰۵
- فارس، ۳۴۷

- کرمانشاه، ۳۴۵-۳۴۶
گمرکات (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
گمرکات جنوب کشور، ۲۱۴
گنج شایگان، ۳۵۳
گنجه، ۱۱-۱۳، ۱۷، ۱۹، ۷۴، ۵۵۲، ۵۵۶-۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۸۴، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۴
گنزفون، ۶۰۴
گنگ، ۲۴۸
گوا، بندر، ۷۰۴، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۱۸-۷۲۰، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۳-۷۳۹، ۷۴۰
گواتر، ۱۹۷
گودوویچ (فرمانده روسی)، ۱۵
گورچاکف صدراعظم روسیه، ۱۹۱
گوری (قلعه)، ۶۳۰، ۶۴۷
گوریا (مکان)، ۶۱۹، ۶۲۳-۶۲۴
گوستاو دو ریدر داکسبرگ، ۲۰۳
گوشه‌ای از تاریخ انقلاب مسلحانه مردم مبارز تنگستان، دشتی و دشتستان علیه استعمار، ۴۷۳
گوکچه (مکان)، ۱۹
گوهرسلطان خانم دختر فرخ‌پسار، ۵۸۳، ۵۸۵
گیخاتو (ایلخان)، ۵۷۲
گیزو، ۱۱۱
گیلان، ۱۸، ۵۶، ۵۶، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۱۰، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۸۰، ۳۸۵، ۴۱۰، ۴۳۵-۴۳۹، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۸۲، ۵۸۴-۵۸۵، ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۵۰
گیلان، حاکمان، ۵۷۷
گیلانی، شیخ زاهد، ۵۷۲، ۵۸۲
گیوی آمیلاخوری، ۶۵۸، ۶۶۰
لاتاری، امتیاز، ۲۰۶-۲۰۷
لاتین، زبان، ۶۳۷
لادو آغنیاشویلی، ۶۶۸
لار، ۴۹۶، ۶۳۷، ۶۹۶، ۷۰۴-۷۰۵، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۹، ۷۳۳، ۷۳۵
لار، لشکر، ۷۰۱
لارستان، ۱۶۴، ۶۹۹، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۴۵
- لارستانی، نیروها، ۷۳۶، ۷۳۹
لاری، تیراندازان، ۷۱۰
لاری، قاضی ابوالقاسم، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۵
لازارف، ژنرال، ۶۶۵
لازاریست‌ها، میسیون، ۳۳۰
لازستان (غرب گرجستان)، ۶۰۵، ۶۱۹
لامصطفی پاشا، ۶۲۳
لاهوئی، ۴۳۶
لاهور، ۷۲۸
لاهیجان، ۶۵۰
لباس‌التقوی، ۳۵۸
لبنان، ۳۳۰
لرستان، ۱۶۰، ۳۱۰، ۴۹۲-۴۹۳، ۶۲۶
لرهای ممسنی، ۴
لرگی، طایفه، ۵۸۹
لژیون دونور (نشان)، ۱۷۰
لسان‌الملک، محمدتقی سپهر کاشانی، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۹-۱۶۰
لشکری بن عیسی (از ملوک هرمز)، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۱، ۶۹۳
لطفعلی خان زند، ۳-۴
لگزی‌ها (قوم)، ۶۵۶
لله بیک (حاکم شروان)، ۵۸۶
لندن، ۱۶، ۲۷-۳۱، ۳۳، ۳۵، ۷۵، ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۶-۲۰۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۵۷، ۴۱۰، ۴۵۱
لنزداون، لرد (وزیر خارجه انگلستان)، ۳۲۲
لنکران، بندر، ۱۳
لنوکس لیندلی (پزشک انگلیسی)، ۳۰۱، ۳۰۵
لنین، ۵۴۰
لوئیزدوبارتو، ۷۴۶
لوئیس (نویسنده)، ۲۸۰-۲۸۱
لوآرساب پسر سیمون اول، ۶۲۵
لوآرساب دوم پسر گئورگی، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۸
لوآرساب / لهراسب (شاه کارتلی)، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۲۰
لوان (شاه کاختی)، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱

- لوان برادر گئورگی یازدهم، ۶۵۵
 لوان دادیانی (حاکم سامگرلو)، ۶۴۷
 لوره (قلعه)، ۶۲۹
 لوری (مکان)، ۶۲۸
 لوکنت، موسیو (دواساز و معلم شیمی)، ۳۳۷
 لوگوتتی، کنت، ۴۸۸
 لویی سیزدهم، ۱۵۴
 له‌لا خواهر لوآرساب، ۶۳۰
 لیاخوف (فرمانده قزاق)، ۳۲۸
 لیزان (مکان)، ۵۵۳-۵۵۲
 لیسبون، ۷۳۱
 لیلی و مجنون، مثنوی، ۵۶۸
 مؤتمن‌الملک، میرزا سعید خان (وزیر خارجه)، ۱۷۲-
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۰۱
 مؤتمن‌الملک، نک: حسین خان پسر مشیرالدوله
 مؤمن‌آباد، ۵۳۸
 مؤیدالاسلام (مدیر حبل‌المتین)، ۳۱۵
 مؤیدالدوله، ۱۸۴
 مآثر سلطانیه، ۳۰
 ماچین، ۶۹۷، ۷۰۲
 مادرید، ۶۲۶، ۷۳۰-۷۳۱
 مارابدا (دشت)، ۶۴۰
 مارتقویی (دشت)، ۶۳۹
 مارتین، ونسا، ۲۷۳
 مارچیل (واحد پول)، ۶۴۷
 ماردین، ۵۷۶
 مارشال لانگ، دیوید، ۶۵۷
 مارشیمون (پیشوای جلوهای آسوری)، ۵۰۴
 مارکوپولو، ۷۰۳
 ماریو آنجوللو، ۶۱۲
 ماریوت (نماینده ویلیام دارسی)، ۳۲۵
 مازندران، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۷، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۱۰-
 ۳۱۱، ۳۵۸، ۴۱۲، ۵۷۵، ۶۳۰-۶۳۲
 مازندرانی، آیت‌الله، ۳۹۲
 مازندرانی، شیخ زین‌العابدین، ۲۸۳
 ماشین بخار، ۲۰۲
 ماکو، ۱۳۸
 ماکویی، سربازان، ۱۰۸، ۱۳۹
 ملات (روزنامه)، ۵۲۷
 مالاکا (مکان)، ۷۰۳، ۷۰۷
 مالسون، ژنرال، ۵۰۷
 مالوغ (قلعه)، ۵۵۹
 مأمون (خلیفه عباسی)، ۵۵۲
 مانوئل تلس (فرمانده پرتغالی)، ۷۱۰، ۷۱۲
 ماود، ژنرال، ۵۰۱
 ماوراءالنهر، ۵۱۳، ۵۱۵-۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۸، ۷۰۲
 ماه غسل ایرانی، ۴۷۳
 مایدل، ژنرال، ۴۹۵
 مبارزالدین مظفری، امیر، ۶۹۸
 مبارک‌آباد (زندانبان)، ۳۱۵
 مبلغان مسیحی، ۳۲۹
 متخی (قلعه)، ۶۴۷
 متسختا (در ایبریا)، ۶۰۶
 متسخی (مکان)، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۴۲
 متفقین، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۱-۵۰۰، ۵۰۲
 متوکل (خلیفه عباسی)، ۵۵۲
 متیانتی (مکان)، ۶۴۵
 مجتبی مینوی، ۳۰
 مجتهد بلادی بوشهری، آیت‌الله سید عبدالله، ۴۷۴
 مجدالسلطنه، ۶۶۸
 مجدالملك، میرزا محمد خان، ۲۹۹
 مجلس (حادثه توپ بستن)، ۳۹۲، ۴۰۹
 مجلس سنا، ۳۸۳-۳۸۷، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰-
 ۴۴۱، ۴۵۱
 مجلس شورای ملی، ۲۰۳، ۳۰۸، ۳۷۷، ۳۷۹-۳۸۷،
 ۳۹۰-۳۹۶، ۳۹۸-۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۳، ۴۲۶-۴۳۱،
 ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۳۸-۴۵۲، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۶۴
 ۵۷۱، ۷۰۰، ۷۳۲
 مجلس مؤسسان، ۳۸۶
 مجلس مشاوره عالی برای محاکمات (از تشکیلات
 وزارت مالیه)، ۴۲۹
 مجلس وزارت، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶

- مجمع‌الصنایع، ۱۵۷
 مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما، ۴۷۴
 محاسبات کل مالیه (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
 محاکم عدلیه، ۳۸۸، ۳۹۱
 محاکمات مالیه (از تشکیلات وزارت مالیه)، ۴۲۸
 محبوب (برده‌ای سیاه)، ۲۷۸
 محتسب (منصب)، ۶۰۷، ۶۰۹
 محقق‌الدوله، میرزا عبدالکریم خان، ۳۳۶
 محکمه استیناف، ۴۰۵
 محکمه تمیز، ۴۰۵
 محلاتی، میرزا آقا، ۹۶
 محمد الاصر التفلیسی، ابوجعفر، ۶۰۷
 محمد امین بخارایی، ۵۲۵
 محمد امین خان (حاکم خوارزم)، ۱۶۵
 محمد امین یراقچی، ۵۲۵
 محمد بن احمد بن عبدالملک هاشمی، ۵۵۴
 محمد بن خالد بن یزید، ۵۵۲
 محمد بن عبدالله باسکندی هرمزی شافعی، ۷۰۲
 محمد بن کیقباد بن کاووس، سلطان، ۵۵۰، ۵۷۵
 محمد بن محمود سلجوقی، ۵۶۳
 محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان، ۵۵۹-۵۶۰
 محمد بن نور (حاکم عمان)، ۶۸۸
 محمد بن هیثم، ۵۲۲
 محمد بن یزید بن خالد، ۵۵۳
 محمد بن یزید بن مزید، ۵۵۲-۵۵۳
 محمد بیک ایرانی، قوش بیگ، ۵۳۹
 محمد بیک قطغن (حاکم قندوز)، ۵۲۳
 محمد پهلوان پسر ایلدگز، اتابک، ۵۶۶
 محمد تقی خان بافقی، ۳
 محمد تمدن، ۴۷۲
 محمد جواد مرادی‌نیا، ۴۷۶
 محمد حسن خان ایروانی، ۱۵۹
 محمد حسن خان سالار، ۶۹، ۱۴۵-۱۴۸
 محمد حسن سامرایبی، ۲۸۹
 محمد حسن کاووسی عراقی، ۴۷۴-۴۷۵
 محمد حسن گنجی، ۴۷۷
 محمد حسن میرزا پسر محمدعلی شاه، ۴۱۲، ۴۱۲، ۴۸۲
 محمد حسین باقرآف، ۳۶۱
 محمد خان ایروانی، ۱۲
 محمد خان زند پسر زکی خان، ۴
 محمد خان زنگنه گروسی، امیرنظام، ۵۳، ۱۰۷، ۱۳۶،
 ۱۴۱، ۲۱۱
 محمد خدابنده، سلطان، ۶۲۲، ۷۲۱
 محمد خلیفه ذوالقدر (حاکم شروان)، ۵۸۹
 محمد درم‌کو (نیای ملوک هرمز)، ۶۸۶-۶۹۰، ۶۹۲
 محمد سلطان شمس‌الدین اولو معروف به دلومحمد،
 ۶۲۹
 محمد سوم عثمانی، سلطان، ۶۲۷
 محمد شاه (امیر هرمز)، ۷۱۹-۷۲۰، ۷۴۷
 محمد شاه دوم (حاکم هرمز)، ۷۲۱
 محمد شاه قاجار، ۳۲، ۷۷، ۹۱-۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷،
 ۱۱۰-۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۱،
 ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۵
 محمد شریف (نویسنده تاج‌التواریخ)، ۵۲۱
 محمد شریف بیک پسر محمد بیک ایرانی، ۵۳۹
 محمد شیبانی خان پسر شاه بوداق (شیبیک خان)،
 ۵۱۶، ۵۱۹
 محمد عالم (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 محمد عبدالرحیم بیک، ۵۲۹
 محمد عرب خان، ۵۲۵
 محمدعلی چخماق‌ساز (از نخستین محصلان اعزامی
 به اروپا)، ۳۰-۳۱
 محمد علی خان (حاکم خوقند)، ۵۲۹، ۵۳۴
 محمد علی شاه قاجار، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۶،
 ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۸،
 ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۵۱، ۴۷۹، ۴۸۱
 محمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه، ۶
 محمد عمر پسر ناربوتا، ۵۲۹
 محمدقاسم میرزا (ولیعهد ناصرالدین شاه)، ۱۷۱،
 ۱۷۹، ۲۹۸
 محمد قلی خان (وزیر عدلیه)، ۱۸۲
 محمدکاظم حکاک پسر نقاش‌باشی، ۲۹، ۳۱

- محمد گرای خان تاتار، ۵۸۹
 محمد مقیم خان نواده سبحان‌قلی، ۵۲۴-۵۲۳
 محمدنادر نصیری مقدم، ۴۷۴
 محمد ولی خان تنکابنی، ۳۱۳
 محمد هاشم آصف، ۷
 محمدی بیک برادر الوند بیک، ۵۸۴
 محمدیوسف ابدالی پسر شاهزاده قاسم، ۱۶۷-۱۶۸
 محمدیه (کاخ)، ۱۳۹-۱۴۰
 محمره (خرمشهر)، ۱۶۹-۱۷۰، ۲۰۵-۲۰۶
 محمود ابن ولی (مورخ)، ۵۲۴
 محمود افغان، ۶۵۶
 محمود بیک پسر مراد بیک، آتالیق، ۵۲۳-۵۲۴
 محمود خان، کلانتر تهران، ۱۷۹
 محمود شاه افغان، ۱۱۵
 محمود قلهاتی، نک: قلاتی، رکن‌الدین محمود
 محمود ناصرالملک، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۰۰
 محمودآباد (در شروان)، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵
 محی‌الدین بردعی، قاضی، ۵۷۴
 محیط‌التواریخ، ۵۲۵
 مخبرالدوله، علیقلی خان، ۳۰۵، ۳۱۲
 مخبرالسلطنه هدایت، ۱۵۳، ۲۱۶، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۳۵
 مدارس نوین، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۴
 مدرس، سید حسن، ۴۱۳، ۴۱۵
 مدرسه
 آلیانس فرانسه، ۳۰۱
 ابتدائیه و علمیه، نک: علمیه
 ابتدایی دولتی، ۲۶۰
 اتاماژوری، ۲۰۳
 ادب، ۳۳۳
 اسلام، ۶۶۸
 افتتاحیه، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۷
 اکابر، ۳۳۷
 اکمالیه، ۳۳۳
 باقریه، ۳۳۳
 تدین، ۳۳۳
 تربیت، ۳۳۳
 ثروت، ۳۳۳
 حقوق، ۴۴۱
 خیریه، ۳۳۲
 دانش (بانی ارفع‌الدوله)، ۳۳۳
 دانش (بانی میرزا محمدخان)، ۳۳۳
 رشدیه (در تبریز)، ۳۳۱
 رشدیه (در تهران)، ۲۶۱، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۴۸
 سادات، ۳۳۳
 سپهسالار (مسجد و مدرسه)، ۲۰۳
 سعادت، ۳۳۳
 سیاسی، نک: علوم سیاسی
 شرف، ۳۳۲-۳۳۵
 عبدالعزیز خان، ۵۲۴
 عبدالله خان، ۵۱۸
 عبداللطیف خان، ۵۱۸
 عضدیه، ۳۳۳
 علمیه مظفریه (در مشهد)، ۳۳۳
 علمیه، ۳۳۲
 علوم سیاسی، ۳۳۵-۳۳۶
 الغ بیک، ۵۲۴
 فضیلت (در استرآباد)، ۳۳۳
 فلاح‌ت شاهنشاهی، ۳۳۶-۳۳۷
 قدسیه، ۳۳۳
 کمالیه، ۳۳۳
 کهنه، ۵۱۸
 لقمانیه، ۳۳۳
 الله‌وردی خان، ۶۳۷
 محمدیه، ۳۳۳
 مشیری، ۲۰۳
 مظفری، نک: دارالفنون تبریز
 مظفریه (در اصفهان)، ۳۳۳
 مظفریه (در تبریز)، ۳۳۳
 مظفریه (در تهران)، ۳۳۲-۳۳۳
 معرفت، مدرسه ملی، ۳۳۳
 ملی (در زنجان)، ۳۳۳

- میرعرب، ۵۱۸
 ناصری، نک: سپهسالار (مسجد و مدرسه)
 نظامی، ۲۶۰، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۸۳
 همایونی، ۳۳۳
 مدزبین، پیمان صلح، ۶۰۴
 مدیترانه، سواحل، ۷۰۴
 مدینه، ۵۲۳
 مذهبیون (از جناح‌های سیاسی مشروطه)، ۴۱۶
 مرابیشویلی (فرستاده دربار گرجستان)، ۶۶۵
 مراد بیک (سرکرده قبیله قطغن)، ۵۲۳
 مراد پنجم (سلطان عثمانی)، ۶۴۴
 مراد خان پسر عالم خان، ۵۳۰
 مراد میرزا پسر سلطان یعقوب، ۵۸۳
 مراد، سلطان عثمانی، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۱۳، ۶۲۵
 مراغه، ۴۸۳، ۵۸۶
 مرتضی خان قوائلو (عموی فتحعلی شاه)، ۲
 مرتضی‌قلی خان (بیگلربیگی قراباغ)، ۶۴۵
 مرزبان (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 مرغلان (شهر)، ۵۲۹
 مرغیوف، حاج مراد، ۴۷۱
 مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۴۷۷
 مرکز بوشهرشناسی، ۴۷۵
 مرگان شوستر، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۴۱
 مرنارد (خزانة دارکل)، ۴۲۴-۴۲۵
 مرنند، ۳۹۹، ۶۱۰
 مرو (جنگ)، ۱۷۷، ۱۸۰
 مرو، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۵۳۳
 مروان بن محمد (حاکم اران)، ۵۵۱
 مروانی (امرای کرد)، ۵۵۶
 مریخ، روزنامه، ۲۰۳
 مزار مخدوم اعظم، ۵۱۸
 مزعل خان، شیخ (حاکم محمره)، ۲۰۵
 مزید (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 مزیدیان (از شروانشاهان)، ۵۴۹-۵۵۰
 مسخودت اوخوتسی (منصب)، ۶۴۸
 مسافر قصاب (از رهبران خوارج)، ۵۵۱
 مستر بالفور (معلم زبان میرزا صالح)، ۳۱
 مستر دانس، ۳۱-۳۲
 مستشار وزارت عدلیه، ۱۸۴
 مستشارالدوله صادق، ۴۵۱
 مستشارالملک، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، ۱۸۴
 ۱۸۶، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۰۰
 المستظهر بالله (خلیفه عباسی)، ۵۵۹-۵۶۰
 مستوفی، عبداللّه، ۱۱۱، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۱
 ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۶۰
 مستوفی‌الممالک، حسن (رئیس الوزرا)، ۴۱۷، ۴۲۲
 ۴۲۷-۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۲-۴۹۳
 ۵۰۴
 مستوفی‌الممالک، میرزا یوسف (وزیر مالیه)، ۱۵۵
 ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۰-
 ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۳۴۰
 مسجد سلیمان، ۳۲۵
 مسجد شاه (تهران)، ۳۰۴
 مسجد کوفه، ۱۳۸
 مسجد وکیل شیراز، ۳۵۸
 مسعود برادر سلطان محمود سلجوقی، ۵۶۳
 مسعود بن نامدار، ۵۵۷
 مسقط (در جنوب ایران)، ۱۶۴، ۲۷۵، ۲۸۹، ۷۰۳
 ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۴۶
 مسقط (در شیروان)، ۵۵۸
 مسکو، ۱۹۲، ۲۰۰، ۳۴۷، ۴۳۵، ۶۲۶
 مسلمان قل (رهبر قپچاق‌ها)، ۵۳۰-۵۳۱
 مسلمان/مسلمانان، ۸، ۱۹، ۳۳، ۷۳، ۹۲، ۱۰۴، ۱۳۷،
 ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹-
 ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۳-۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶،
 ۳۰۸، ۳۲۶-۳۲۹، ۴۷۸، ۵۰۴، ۵۲۹-۵۳۱، ۵۴۸
 ۵۵۱، ۶۰۷-۶۰۹، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸-۶۲۹،
 ۶۳۲-۶۳۴، ۶۳۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸،
 ۶۵۹، ۶۶۸-۶۶۹، ۶۸۸، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۲-
 ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۳۴، ۷۴۰
 مسلمانان چین، ۵۲۹
 مسیحی (نیروهای نظامی)، ۵۰۶

- مسیحیان اورمیّه، ۵۰۴، ۵۰۶
 مسیحیان قفقاز، ۸
 مسیحیان، ۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۲۱-۳۲۲، ۴۸۴، ۵۰۴، ۵۰۶
 ۶۶۱، ۶۳۳-۶۳۲، ۶۰۸، ۵۰۶
 مسیحیت، ۳۲۲، ۶۰۴-۶۰۵، ۶۱۹، ۷۳۴
 مسیر طالبی، ۳۳-۳۸
 مشروطه/ مشروطیت
 انقلاب، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۳۳۸، ۳۷۷،
 ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳-
 ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۱-۴۲۲،
 ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۷۹
 جنبش/ نهضت مشروطه‌خواهی، ۷۷، ۳۰۸
 دوره، ۳۴۰، ۳۸۵، ۴۱۹
 فرمان، ۲۹۷، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۷۹-۳۸۱
 مجاهدان، ۳۹۹، ۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶-
 ۴۱۸
 نظام، ۳۸۸، ۴۴۹
 نظریه، ۱۰۰
 مشروطه‌طلبان، ۳۸۲، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۰۷، ۴۰۹-
 ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۵۱
 مشکین شهر، ۵۸۴
 مشهد مقدس، ۴، ۱۱۶، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۷۸، ۱۸۰،
 ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۱، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۹۶، ۴۴۵،
 ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۹۵، ۴۹۹، ۶۳۷، ۶۹۷
 مشیرالدوله پیرنیا، میرزا حسن خان، ۳۰۷، ۳۱۶،
 ۳۳۶، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۸۸
 مشیرالدوله، میرزا جعفر خان، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۷۵-
 ۱۷۷، ۱۸۰
 مشیرالدوله، میرزا حسین خان سپهسالار، ۱۵۵، ۱۸۲-
 ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۳، ۲۱۷، ۲۶۰-۲۶۱
 مشیرالدوله، میرزا محسن خان، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۴۵
 مشیرالدوله، میرزا نصرالله خان، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۶،
 ۳۹۴، ۳۹۱
 مشیرالسلطنه، رئیس الوزراء، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۰
 مشیرالملک نائینی، میرزا نصرالله خان، ۳۱۲
 مشیرالملک، میرزا حسین خان پسر میرزا نصرالله خان
- مشیرالدوله، ۳۰۵
 مصحفی، احسان، ۱۳۳
 مصدق، ۴۴۱
 مصر، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۳۰، ۴۴۳، ۶۸۸، ۷۰۲
 مصر، دولت ممالیک، ۷۰۶
 مصر، ناوگان دریایی، ۷۰۷، ۷۱۲
 مصریان، ۲۴۹
 مصطفی پاشا (فرمانده عثمانی)، ۵۸۸-۵۸۹
 مصطفی تیمورزاده، ۴۷۲
 مصلحتخانه/ مشورتخانه عامه دولتی، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰
 مطالعات تاریخ معاصر ایران، موسسه، ۴۷۶
 مطالعات و تحقیقات فرهنگی، موسسه، ۴۷۴
 مظفر (امیر بخارا)، ۵۳۱
 مظفر شاه (حاکم قراتگین)، ۵۳۷
 مظفرالدین شاه قاجار، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۹۷-
 ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۵،
 ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵،
 ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۷۷-۳۸۰، ۳۸۳،
 ۳۹۴، ۴۰۴
 مظفرالدین قزل‌ارسلان، ۵۶۶-۵۶۷
 مظفری، دوره، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۹، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۴-
 ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶-۳۳۹،
 ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۵۹
 مظفریان، ۵۷۴
 معادن قراچه‌داغ، ۳۲۰، ۴۲۴
 معارف، روزنامه، ۳۳۳، ۳۳۷
 معتصم (خلیفه عباسی)، ۵۵۲
 معتمدالدوله (حاکم فارس)، ۲۱۰
 معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب، ۶۴-۶۵، ۷۴
 معتمدالملک یحیی خان برادر مشیرالدوله، ۱۸۴، ۲۰۰
 معتمدالوزاره، ۴۷۸
 معزالدوله، محمدصادق میرزا، ۴۷۸
 معصوم بیک صفوی، سید، ۶۲۱
 معصومه ارباب، ۴۷۶
 معصومه(س)، حرم مطهر، ۴
 معلمان نظامی اتریشی، ۲۰۳

- معمارباشی (منصب)، ۶۴۸
 معیرالممالک، دوستعلی خان، ۱۸۴، ۱۹۲
 معینالتجار، حاج محمد، ۲۸۴، ۳۵۶
 معینالدین میرزا (ولیعهد ناصرالدین شاه)، ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۹۸
 معینالدین نطنزی، ۶۸۶
 معینالملک، حاجی محسن خان، ۱۸۸، ۲۵۶
 مغان (مکان)، ۵۷۴
 مغان، دشت، ۶۵۹
 مغان، شورا، ۶۵۸
 مغستان (مکان)، ۶۹۰
 مغولان جغتایی، ۶۹۶
 مغول / مغولان، ۲۹، ۵۹، ۱۰۴، ۵۶۹-۵۷۱، ۶۱۰، ۷۲۴
 حاکمان، ۵۷۱
 حمله، ۵۶۸-۵۶۹
 سپاه، ۵۶۹
 طوایف، ۵۱۶
 مغولستان، ۵۷۱
 مفتاحالملک، میرزا محمود خان، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۷
 مفخمالدوله، ۳۰۵
 مفرج / مفرح (از روسای شهر باب)، ۵۵۷-۵۵۸
 مفلح (غلام یوسف بن ابی الساج)، ۵۵۳
 مقام خان (حاکم لوری)، ۶۲۸
 المقتدی بالله (خلیفه عباسی)، ۵۵۹
 المقتضی (خلیفه عباسی)، ۵۶۳
 مقرن بن زامل، ۷۱۸
 مکداند، کلنل جان (وزیر مختار انگلستان)، ۶۶
 مکران (مکان)، ۴۹۰
 مکه، ۱۳۸، ۱۴۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۴۴۵، ۵۳۶، ۶۹۷
 ملا برات (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 ملا دولت (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 ملا محمدعلی (از روحانیان اصفهان)، ۲۱۱
 ملا مریم (تاجر برده)، ۲۸۶
 ملا میرزا (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 ملا نذری (از شورشیان کولاب)، ۵۳۸
 ملازگرد (جنگ)، ۵۵۹
 ملاصدرا، ۶۳۷
 ملک آرا فرزند اصغر بیک تفلیسی، ۶۵۸
 ملک اشرف نوه امیرچوپان، ۵۷۳-۵۷۴
 ملک داوود گرجی، ۵۶۷
 ملک دینار غز، ۶۹۱، ۶۹۳
 ملک سلطان (امیر کیش)، ۶۹۱
 ملک آرا، شاهزاده، ۳۱۲
 ملکالاسلام طیبی (خاندان)، ۶۹۸
 ملکالتجار (از تجار تهران)، ۲۱۲، ۳۵۶، ۳۵۹
 ملکالتجار، حاجی محمد مهدی (حاکم بوشهر)، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۵۹
 ملکالمتکلمین، ۳۳۸
 ملکشاه سلجوقی، ۵۵۹، ۶۰۸
 مله خان پسر شیرعلی خان، ۵۳۱
 ملی گرایان بورژوازی، ۵۲۸
 ممتازالدوله، ۴۰۷
 ممسنی، ۴
 مملان بن یزید، ۵۵۸-۵۵۹
 منتخبالتواریخ معینی، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۵
 منجمباشی (مورخ)، ۵۵۰
 منچیکوف، پرنس، ۱۹
 منشآت قائم مقام، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۷۴، ۷۷، ۱۰۴
 منشویکها، ۵۲۸
 منصور برادرزاده شاه شجاع، ۵۷۴
 منصور بن عبدالملک هاشمی، ۵۵۷
 منصور بن میمون بن احمد، ۵۵۴-۵۵۵
 منظریه، ۴۹۳
 منغیت (مکان)، ۵۲۸
 منغیتیان بخارا، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۴۰
 منکو تیمور، ۵۷۲
 منوجان (مکان)، ۶۹۹
 منوچهر بن فریبرز، ابوالمظفر، ۵۶۰
 منوچهر بن فریدون، خاقان اکبر، ۵۴۹، ۵۶۱-۵۶۵
 منوچهر بن یزید (منوچهر اول)، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۵-۵۵۶

- منوچهر پسر شیخ ابراهیم، ۵۷۹
 منوچهر خان معتمدالدوله گرجی، ۱۳۸
 منوچهر سوم، نک: منوچهر بن فریدون
 منوچهر عمومی قوارقواره، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۳
 منیره راضی، ۴۷۷
 موثقالدوله (حاکم کاشان)، ۳۱۱
 موجکاباد (مکان)، ۵۵۵
 موراو بیک، نک: گئورگی ساآکادزه
 موراوی (منصب)، ۶۵۲
 موراویف، کنت (وزیر خارجه روسیه)، ۳۴۶
 مورخالدوله سپهر، عبدالحسین خان (ملکالمورخان)،
 ۳۱۵، ۳۳۹
 موریس پالئولوک (دیپلمات فرانسوی)، ۴۷۰
 موسسه بهره‌برداری از سرمایه در ایران، ۳۵۵
 موسی بن فضل شدادی (حاکم شدادیان)، ۵۵۵-۵۵۶
 موسی خان لاهیجی، ۱۳
 موسی مطهری‌زاده، ۴۷۷
 موسی الکاظم (ع)، امام، ۶۰۷
 موصل، ۲۰۱، ۴۸۲، ۴۹۸
 موقرالسلطنه، داماد مظفرالدین شاه، ۳۱۴، ۳۴۸
 موگادیشو، ۷۰۳
 مونات اوخوتنسی (منصب)، ۶۴۸
 مونیخ، ۲۰۶
 مه‌آباد، ۴۰۳
 مهاجمان سرحد، رویارویی نظامی انگلستان با سرداران
 بلوچ ایران، ۴۷۶
 مهدعلیا، ملک جهان خانم همسر محمدشاه قاجار،
 ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۹-
 ۱۶۰، ۱۷۱
 مهدعلیا، نک: ملک جهان خانم همسر محمدشاه قاجار
 مهدی حقیقت‌خواه، ۴۷۶
 مهدی موعود، ۱۳۷
 مهدیقلی میرزا، حاکم مازندران، ۱۴۹-۱۵۰
 مهمان‌نامه بخارا، ۵۱۹
 مهندس الممالک غفاری، ۳۰۵، ۳۲۵
 مهیاریه، ۵۵۸
 میافارقین، ۵۵۶-۵۵۷
 میان‌دوآب، ۴۸۳
 میانه (شهر)، ۶۱۰
 میر قاسم بیک (داروغه اصفهان)، ۶۵۱
 میرآب (منصب)، ۶۴۴
 میرانشاه پسر تیمور، ۵۷۶-۵۷۸
 میرجمال‌الدین محمد صدر، ۵۸۶
 میرداماد (فیلسوف)، ۶۳۴
 میرزا ابوالحسن خان شیرازی، ۱۸، ۲۸
 میرزا ابوالقاسم (وزیر کرمانشاهان)، ۴۶-۴۷
 میرزا ابوالقاسم خان کمال‌زاده (منشی سفارت آلمان)،
 ۴۷۳
 میرزا ابوطالب خان (نویسنده مسیر طالبی)، ۳۳-۳۷
 میرزا احمد خان علاءالدوله، ۳۱۱
 میرزا احمد مجتهد تبریزی، ۱۳۷
 میرزا اسحاق (برادرزاده میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام)، ۶۷
 میرزا پهلوان، ۶۲۵
 میرزا جعفر (از نخستین محصلان اعزامی به اروپا)، ۳۰
 میرزا جعفر مهندس باشی (از نخستین محصلان
 اعزامی به اروپا)، ۳۰، ۳۹، ۹۷
 میرزا جواد مجتهد تبریزی، ۲۱۰-۲۱۱
 میرزا حاجی‌بابا (از نخستین محصلان اعزای به اروپا)،
 ۲۹
 میرزا حسن جغتای، ۵۲۰
 میرزا حسین (سرکرده شورشیان تخارستان)، ۵۲۰
 میرزا حسین تهرانی، ۳۱۵
 میرزا حسین خان انصاری، ۴۷۰
 میرزا حسین طبیب (طیب فتحعلی‌شاه)، ۶۵
 میرزا حسین مجتهد (در مشهد)، ۲۱۱
 میرزا رضا صوبه‌دار (از نخستین محصلان اعزامی به
 اروپا)، ۳۰
 میرزا رضاقلی مازندرانی صدراعظم، ۲۶
 میرزا رضای کرمانی، ۲۱۴-۲۱۵، ۳۰۲
 میرزا سید حسن برادر مؤیدالاسلام، ۳۱۵
 میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر، ۵۸۶
 میرزا شاه حسین وزیر، ۵۸۶

- میرزا شفیع مازندرانی، ۴
 میرزا صالح شیرازی، مستوفی نظام (از نخستین
 محصلان اعزامی به اروپا)، ۳۰-۳۳، ۳۸-۴۰، ۴۲-
 ۴۵، ۹۷، ۱۱۶، ۲۵۷
- میرزا فتحعلی خان پسر بیگلربیگی فارس، ۱۷۲
 میرزا فضل‌الله برادر آقاخان نوری، ۱۷۲
 میرزا کوچک خان، ۴۴۶، ۵۰۵
- میرزا محمد پسر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، ۹۵
 میرزا محمد خان (مدیر مدرسه دانش)، ۳۳۳
 میرزا محمدعلی فرزند حاج معین‌التجار، ۳۲۶
 میرزا مسعود (وزیر خارجه از تحصیل‌کردگان فرانسه)،
 ۲۹
- میرزا معصوم خان انصاری، ۱۹۷-۱۹۸
 میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، ناظم‌الملک، ۱۰۱، ۱۰۶،
 ۱۶۶، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹-۱۹۰،
 ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۰۱،
 ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۴۳
- میرزا موسی (وزیر نایب‌السلطنه عباس میرزا)، ۶۰، ۶۲-
 ۶۳، ۶۵-۷۱
- میرزا موسی پسر میرزا بزرگ قائم‌مقام اول، ۱۰۷
 میرزا نصرالله اردبیلی، ۱۴۳
 میرزا یعقوب خان پدر میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله،
 ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۷۷
- میرزای شیرازی، محمد الحسن الحسینی، ۲۱۱-۲۱۴
 میرزای قمی، ۴
- میرشرف‌الدین شریف راقم سمرقندی، ۵۲۴
 میروشنیکف (نویسنده)، ۴۷۲
 میرویس افغانی، ۶۵۶
 میشلایوسکی، ژنرال، ۴۸۳
 میلیسپو، دکتر (رئیس کل مالیه ایران)، ۴۴۲-۴۴۳
 میمنه (مکان)، ۱۱۵
 میمون بن احمد هاشمی، امیرلشکری (امیر باب)، ۵۵۴
 میناب، ۱۶۵، ۶۹۰، ۶۹۵، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۴۰-۷۴۱
 میناب، رودخانه، ۶۹۰
 مین‌باشی (رئیس قلعه)، ۶۲۱
 مینگ (قبیله)، ۵۲۸
- مینورسکی (مستشرق)، ۵۵۴، ۵۵۹، ۶۵۱
 النا خواهر شاه تهمورث، ۶۳۰
 نائینی، آیت‌الله، ۴۴۵
 ناپلئون، ۱۳-۱۵، ۲۳، ۲۶، ۷۶، ۶۶۶
 نادرشاه افشار، ۲، ۲۴، ۱۱۲، ۵۲۶، ۶۵۷-۶۶۱، ۶۶۴
 نادرمحمد (ندر محمد) خان پسر دین‌محمد پسر
 جانی بیک، خان کوچک، ۵۲۰-۵۲۲
 ناربوتا بیک، ۵۲۹
 نارین (مکان)، ۶۴۷
 نارین قلعه، نک: تفلیس (قلعه)
 ناسخ‌التواریخ، ۱۹، ۱۴۱، ۱۴۴
 ناصر ایرجی، ۴۷۷
 ناصر دیوان کازرونی به روایت اسناد، ۴۷۷
 ناصر دیوان کازرونی، ۵۰۲
 الناصر لدین‌الله (خلیفه عباسی)، ۵۶۸، ۵۷۰
 ناصرالدین شاه قاجار، ۱۰۳، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰-
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸،
 ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۹،
 ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰،
 ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴-۲۱۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۰،
 ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۲۱-
 ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰-۳۴۲،
 ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۹
- ناصرالدین میرزا نصرت‌السلطنه، ۳۳۵
 ناصرالملک، ابوالقاسم خان قراگوزلو، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳،
 ۳۱۶، ۳۴۳-۳۴۵، ۳۴۹، ۳۶۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۷،
 ۴۲۳، ۴۲۶-۴۲۷
 ناصری، دوره، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۵۶،
 ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۵۲
 ناصری، سد، ۱۵۷
 ناصری، عصر، ۱۱۷
 ناصریه، خیابان، ۳۴۰
 ناطق، هما، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۶
 ناظرباشی (منصب)، ۶۴۸
 ناظم‌الاسلام کرمانی، ۲۱۲، ۳۳۰
 ناظم‌الاطبای کرمانی، میرزا علی‌اکبر خان، ۳۳۲-۳۳۳

- ناظم‌العلوم، علی خان، ۳۳۳-۳۳۲
 نامه‌های اورمی، ۴۷۸
 نامه‌هایی از قهستان، ۴۷۷
 نایب حسین کاشی، ۴۲۴
 نایب‌السلطنه هند، ۳۲۳، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۳۰-
 ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۹
 نایب‌السلطنه، کامران میرزا، ۱۹۰، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۴،
 ۲۱۱، ۲۱۳، ۳۰۱، ۳۰۳
 نجف اشرف، ۱۳۷، ۲۴۳، ۲۸۴، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۹۲،
 ۴۴۵
 نجم‌آبادی، شیخ هادی، ۳۱۴، ۳۴۸
 نجم‌الملک، میرزا عبدالغفار، ۲۰۵
 نخجوان، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۱۶۳، ۵۶۷، ۵۸۶، ۶۱۳، ۶۴۵،
 ۶۶۲
 ندیم‌السلطان، ملا محمد، ۳۳۹
 نزوه (مکان)، ۶۹۵
 نزهة‌المجالس، ۵۷۰
 نشان زانوبند، نک: بندجوراب، نشان
 نصرالدوله مروانی، ۵۵۶
 نصرالدین بیک پسر خدایار خان، ۵۳۲
 نصرالله بیک، ۵۳۹
 نصرالله پسر امیرحیدر (امیر قصاب)، ۵۳۴-۵۳۵
 نصرالله قوش‌بیگی، ۵۴۰
 نصرالله صالحی، ۴۷۵
 نصرالله منشی، ۵۹
 نصرت‌السلطان، میرزا محمدعلی خان، ۳۳۸
 نصرت‌السلطنه امیر تومان، ۳۱۲
 نصیرالملک علی‌آبادی مازندرانی، میرزا فضل‌الله، ۱۳۶،
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۷۵
 نظارتخانه (از ادارات دربار دوره مظفری)، ۳۰۹
 نظام‌الدوله امیرتومان فرمانده کل توپخانه، ۳۰۲
 نظام‌ناصری، ۱۵۶
 نظام‌الدین شامی، ۵۷۶
 نظام‌الدین قوش‌بیگی، ۵۴۰
 نظام‌الدین محتسب، ۵۴۰
 نظام‌السلطنه مافی، ۴۰۵، ۴۰۷، ۵۰۱
 نظام‌السلطنه، حسینقلی خان، ۲۰۵
 نظام‌الملک خواجه نوری، ۳۱۳
 نظام‌الملک طوسی، خواجه، ۴۵، ۵۹، ۱۵۴
 نظام‌الملک، عبدالله خان، ۳۴۳
 نظام‌الملک، میرزا عبدالوهاب خان، ۳۱۲
 نظام‌الملک، میرزا کاظم پسر میرزا آقاخان نوری،
 ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۴
 نظامنامه مجلس مؤسسان، ۴۵۱
 نظامی گنجوی، ۵۶۷-۵۶۸
 نظامی، روزنامه، ۲۰۳
 نظربکوف، ژنرال، ۴۸۴
 نظرعلی خان، نوۀ نادر شاه، ۶۶۴
 نظمیه، ساختمان، ۳۳۸
 نفاطه (سواحل نفتی باکو)، ۵۵۲
 نفت، ۱۸۹
 نقرس (بیماری)، ۱۲۳، ۱۳۹، ۳۰۰
 نقش جهان، میدان، ۷۳۳
 نقش عشایر عرب در جهاد علیه استعمار، ۴۷۶
 نقشبندیه (طریقه صوفیه)، ۵۱۸
 نقشینه، حاج میرزا علی، ۳۵۷
 نکراسوف (کنسول روسیه در گیلان)، ۴۸۰
 نماز جمعه، ۴
 نمایشگاه بین‌المللی پاریس، ۱۹۹، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۴
 نمسه، ۱۱۸
 نمنگان (مکان)، ۵۲۹
 نودار تسیتیشویلی، ۶۴۳
 نور مبین (کتاب)، ۴۷۱
 نورالدین فالی، رئیس، ۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۳، ۷۲۴،
 ۷۴۷
 نورالله خان شاهسون، ۱۴۰
 نورمحمد خان عموی سالار، ۱۴۷
 نوروز احمد خان (از خاندان شیبانی)، ۵۱۷
 نوروز، ۳
 نوری اسفندیاری، میرزا هاشم خان، ۱۶۶، ۱۷۳
 نوز، مسیو ژوزف، ۳۰۷، ۳۴۶، ۳۴۹-۳۵۲، ۳۷۷
 نوساسین هورا ویکتوریا (نام قلعه پرتغالی‌ها)، ۷۱۲

- نوقای (امیرمغول)، ۵۷۲
 نوگزار اریستاوی، ۶۲۸
 نویان (منصب مغولی)، ۶۱۰
 نهر بیلقان، ۵۷۶
 نهضت ملی شدن نفت، ۴۷۲
 نیرالدوله، ۳۶۲
 نیریز، ۱۴۹
 نیشابور، ۱۴۷، ۳۶۲
 نیکدره (مکان)، ۵۲۰
 نیکلای (تزار روس)، ۱۸-۱۹، ۱۳۶
 نیکلای دوم (تزار روس)، ۳۰۶-۳۰۷
 نیل، رود، ۲۴۸، ۶۸۸
 نیلستروم، سرگرد (افسر سوئدی)، ۴۷۵
 نیمدهی، قاضی عبدالعزیز، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۷
 وات، ژنرال (افسر آلمانی)، ۳۳۵
 واتسن، ۲۷
 الواثق (خلیفه عباسی)، ۵۵۱
 واختانگ (نماینده موخران باتونی‌ها)، ۶۵۲
 واختانگ باتونیشویلی، ۶۵۵
 واختانگ پنجم، ۶۵۲-۶۵۳
 واختانگ ششم، ۶۵۵-۶۵۷
 واختانگ فرزند لوان، ۶۵۴-۶۵۵
 واختانگ گرگاسالی اول (شاه کارتلی)، ۶۰۵
 واخوستی (مورخ)، ۶۴۷
 وراز-باکار (شاه کارتلی)، ۶۰۵
 واسع (سرور شورشیان در بلجوان)، ۵۳۸
 واسموس (کتاب)، ۴۷۵
 واسموس یا لارنس آلمانی، ۴۷۲
 واگنر، ژنرال، ۳۲۷-۳۲۸
 والوسکی، کنت (وزیر خارجه فرانسه)، ۱۷۰
 وان (مکان)، ۵۰۵
 وان، ۲۴۱
 وبا (بیماری)، ۱۶۲، ۳۰۷، ۳۵۵، ۵۷۳
 وثوق‌الدوله، ۴۳۲، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۰۷
 وثوقی، محمدباقر، ۶۸۵
 وجیه‌الله میرزا، برادر عین‌الدوله، ۳۱۰، ۳۱۳
 وحشت سقز / وحشت در سقز، ۴۷۲
 وحیدالملک، عبدالحسین شیبانی، ۴۷۷
 وحیدالملک، میرزا عبدالحسین خان کاشانی، ۲۴۷-
 ۲۴۸
 وحش (مکان)، ۵۳۷
 ورامین، ۱۷۴
 ورشو، ۲۰۶
 وریگین (محقق)، ۵۳۸
 وزارت / وزارتخانه
 احتساب و سپور (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 امور خارجه بریتانیا، ۴۸۱
 انطباعات (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹، ۳۳۹
 اوقاف (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 اوقاف و وظائف، ۱۸۲
 بقایا و محاسبات (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 بلدیہ (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 بنایی (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 بیوتات سلطنتی (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 پست و تلگراف، ۳۰۹
 تألیفات (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 تجارت، ۳۰۹
 تشریفات (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 جنگ، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۰۹، ۳۱۳
 ۴۰۵، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۴
 حضور، ۱۸۱
 خارجه انگلستان، ۱۶۴، ۲۰۶، ۳۲۳
 خارجه، ۲۹، ۵۶، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۳۰۹، ۳۱۶-
 ۳۳۶، ۳۱۸
 خالصه دیوانی (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 خزانه (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 خلوت همایونی (از ادارات دربار دوره مظفری)،
 ۳۰۹
 داخله، ۱۷۵-۱۷۷، ۳۰۹-۳۱۰
 دارالانشاء، ۱۸۲
 دارایی، ۳۱۳
 دربار، ۱۸۱، ۳۰۹

- دفترو مالیه، ۳۰۹
 رسائل (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 صنایع (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 ضرابخانه (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 طرق و شوارع (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 عدلیه، ۱۷۵، ۱۸۲-۱۸۴، ۳۰۹، ۴۱۳، ۴۲۹
 عسکریه، ۱۸۵
 علوم و صنایع و تجارت، ۱۸۱
 علوم، ۳۰۹، ۳۳۱
 غلات ممالک (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 فوائد عامه، ۳۰۹
 قورخانه (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 کابینه (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 گمرکات، ۳۰۹، ۳۱۳
 لشکر (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 مالیه، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۳۱۶، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۹۴
 ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۲
 مخزن (از ادارات دوره مظفری)، ۳۱۰
 معادن (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 معارف، ۳۰۹
 معارف، اوقاف و صنایع مستظرفه، ۴۱۵
 نظمیه و پلیس (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 وظایف (از ادارات دوره مظفری)، ۳۰۹
 وظایف و اوقاف، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۱۳
 ولیعهد، ۶۰، ۱۷۱-۱۷۲
 وزیر طهران (منصب)، ۳۲
 وزیر نظام، میرزا حسن خان برادر امیرکبیر، ۱۴۵
 وزیر همایون، میرزا مهدی خان، ۳۵۱
 وصاف‌الحضره، ۶۹۱
 وطن، روزنامه، ۲۰۳
 وفادار پسر حاجی شهربان، ۵۷۳
 وقایع انفاقیه، روزنامه، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹
 وقایع عدلیه، روزنامه، ۱۸۵، ۲۰۳
 وقایع غرب ایران در جنگ جهانی اول، ۴۷۱
 وکیل‌الملک، میرزا فضل‌الله خان طباطبایی، ۳۱۲
 ولگا (رود)، ۲۴۳، ۵۱۹، ۶۲۶
 ولگا، دزدان دریائی، ۵۶۶
 ولی‌محمد پسر جانی بیک، ۵۱۹-۵۲۱
 ولی‌محمد هشرخانی، ۵۲۰
 ولینسکی، آ، ۶۳۵
 ونیز، ۲، ۶۱۲-۶۱۳
 ونیزی، بازرگان، ۶۱۳
 ووسترو (از اعضاء هیأت آلمانی)، ۴۸۹
 وهابیان، ۱۰۷
 ویپرت بلوشر، ۴۷۳
 ویردی، بارون، ۱۶
 ویروزان، نک: ایبریا
 ویس نیخ هلندی، ۷۴۷
 ویکتوریا، ملکه، ۱۱۰، ۳۲۲
 ویلچوسیکی (مستشرق)، ۵۶۵
 ویلز (سیاح بریتانیایی)، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳
 ویلسون (مستشرق)، ۶۸۷
 ویلهلم لیتن، ۴۷۳
 ویلهلم واسموس، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۰
 ویلیام تامسون (وزیرمختار انگلستان)، ۱۶۲-۱۶۴،
 ۱۶۶، ۱۹۵
 وین، ۲۰۰
 وینه، ۳۱۸
 الهادی (خلیفه عباسی)، ۵۵۱
 هاردینگ، سر آرتور (سفیر انگلیس)، ۳۰۷، ۳۲۱،
 ۳۲۳-۳۲۵
 هارون‌الرشید (خلیفه عباسی)، ۵۵۱
 هاشم بن سراقه عرب، ۵۵۰
 هاشمیان (از شروانشاهان)، ۵۴۹-۵۵۰
 هپتالیان، ۶۰۵
 هخامنشیان، ۶۰۴
 هدایت، امیر رضاقلی خان، ۱۵۰، ۱۶۱
 هرات (جنگ)، ۲۸۵
 هرات، ۱۱۱-۱۱۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۷-
 ۱۷۲، ۲۸۵، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۷۸-۵۸۰
 هراتیان، ۱۶۱، ۱۶۷
 هراکلیوس، امپراتور بیزانس، ۶۰۶

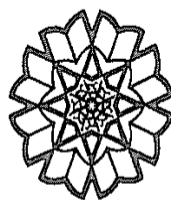
- هرمز (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 هرمز/ هرموز (جزیره)، ۱۶۴، ۵۱۳، ۶۳۷، ۶۸۵-۷۴۷
 هرمز، تنگه، ۶۹۶، ۷۰۹، ۷۲۳
 هرمز، حکومت، ۶۸۵
 هرمز، ملوک، ۶۸۵، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۵
 هرمزد چهارم، ۶۰۶
 هرمزیان، ۶۹۲
 هرودت (مورخ)، ۶۰۴
 هریس (نویسنده)، ۲۸۱
 هزاراسپ (شهر)، ۵۲۶، ۵۲۸
 هشام بن عبدالملک، ۵۵۱
 هشرخان (آستاراخان، حاجی ترخان/ طرخان)، ۵۱۹، ۶۱۴
 هشرخانیان، ۵۱۹، نیز نک: جانیان
 هفت اقلیم، ۶۸۶
 هکاری (در اطراف موصل)، ۲۰۱
 هلند، ۲۰۶-۲۰۷، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۳، ۷۲۳، ۷۲۹
 هلندی، نیروها، ۷۳۰
 هلندی‌ها، ۷۲۳، ۷۳۰
 همت تورج اتابکی، ۴۷۶
 همدان، ۱۰۷، ۲۴۲، ۳۳۳، ۳۵۸، ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۶
 همدانی، ملا عبدالصمد، ۱۰۷
 هند، اقیانوس، ۶۸۵، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۶-۷۰۹، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۸
 هند، امرای محلی، ۷۰۳
 هند، شبه قاره/ هندوستان، ۷، ۹، ۱۳-۱۶، ۱۹، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۵۶، ۷۵، ۹۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۴۳، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۷۷، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۲۲، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۳۸، ۶۵۹، ۶۸۸، ۶۹۴-۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۳-۷۰۶، ۷۰۸-۷۰۹، ۷۱۳-۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۳۶، ۷۳۲، ۷۳۰
 هندی، بازرگانان، ۷۰۳
 هندی، تجار، ۷۰۹
 هندیان، ۱۷۳
 هندی‌ها، ۶۳۶
 هنسنس جانشین مرنارد، ۴۲۵
 هنگ کنک، ۳۵۷
 هوشنگ (از خاقانیان)، ۵۴۹
 هوشنگ شروانی پسر کاووس، ۵۷۴-۵۷۵
 هولگو خان، ۵۷۱-۵۷۲، ۶۱۱، ۶۹۴
 هولگوئیان، ۵۷۱
 هولندر از برلن (پزشک)، ۳۰۶
 هویزه، ۲۰۵
 هیثم بن احمد بن ابوطاهر یزید، ۵۵۳-۵۵۴
 هیثم بن خالد، ۵۵۲
 هیثم بن محمد بن خالد (هیثم دوم)، ۵۵۲
 هیثمیان، ۵۵۲
 هیرمند (دریاچه)، ۱۹۸
 هیرمند، رود، ۱۹۸
 هیو ادکک/ ادکاک (پزشک انگلیسی)، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶
 یاحسینی، قاسم، ۴۷۵
 یاخسو (مکان)، ۵۳۸
 یار محمد بیک (از امرای بلخ)، ۵۲۳
 یارعلی پسر اسکندر، ۵۸۰
 یارلمارسن، کلنل، ۴۲۵
 یافت‌آباد، ۱۴۰، ۳۰۴
 یاقوت حموی، ۶۹۴
 یان اسمیت، ۷۴۴
 یرملوف (سفیر فوق‌العاده روسیه)، ۱۸-۱۹، ۵۳
 یزد، ۳، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۵۶-۳۵۷، ۴۷۷، ۵۰۰، ۵۸۴، ۷۰۴
 یزید (از اعقاب انوشیروان)، ۵۴۸
 یزید بن احمد بن عبدالملک هاشمی، ۵۵۴-۵۵۵
 یزید بن احمد، ۵۴۹-۵۵۰
 یزید بن اسید سلمی، ۵۵۱
 یزید بن خالد، ۵۵۳
 یزید بن محمد بن خالد، ۵۵۲
 یزید بن محمد بن یزید بن خالد، ابوطاهر، ۵۵۲-۵۵۳

- یزید بن مزید شیبانی، ۵۴۹-۵۵۲
- یزیدیان (از شروانشاهان)، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۳-۵۵۴
- یزیدیه (شهر)، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸
- یساول باشی (مقام)، ۵۲۷
- یساولی (منصب)، ۶۴۴
- یسه (عیسی خان) پسر لوان، ۶۱۹، ۶۳۰، ۶۵۵-۶۵۷
- یسه باتونیشویلی، ۶۲۲
- یسه ساآکادزه، ۶۴۴
- یعقوب بیک (یعقوب بچه)، ۵۳۷
- یعقوب بیک آق قویونلو، ۶۱۱
- یغما ترکی (غلام البارسلان)، ۵۵۹
- یک کلمه، رساله، ۳۰۰
- یمن، ۶۹۷
- یمین السلطنه وزیرمختار ایران در پاریس، ۳۴۵
- ینگی قرغان /گورکان (مکان)، ۵۳۱
- یودنیچ، ژنرال، ۴۸۴، ۴۸۷
- یورپ، نک: اروپا
- یوزباش هندی، ۶۲۴
- یوسف بن ابی الساج، ۵۵۳
- یوسف خان گرجی، ۶۶۷
- یوسف‌الدین نصرت (از ملوک هرمز)، ۶۹۳
- یول، هنری (مستشرق)، ۶۸۷
- یولون باتونیشویلی، ۶۶۶
- یونانی، تجار، ۲۴۴
- یونانی، زبان، ۶۳۷
- یونانی‌های، ۱۳۷
- یهودیان، ۳۸۲، ۶۰۸، ۶۳۲-۶۳۳

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published
Tehran, 2014



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

P. O. Box: 19575/197.

Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.

E-mail: centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir



IN THE NAME OF ALLAH
THE BENEFICENT,
THE MERCIFUL



تاریخ جامع ایران

جلد دوازدهم

ایران در عصر قاجاریان
پیوستها

THE
COMPREHENSIVE
HISTORY OF
IRAN

VOLUME XII